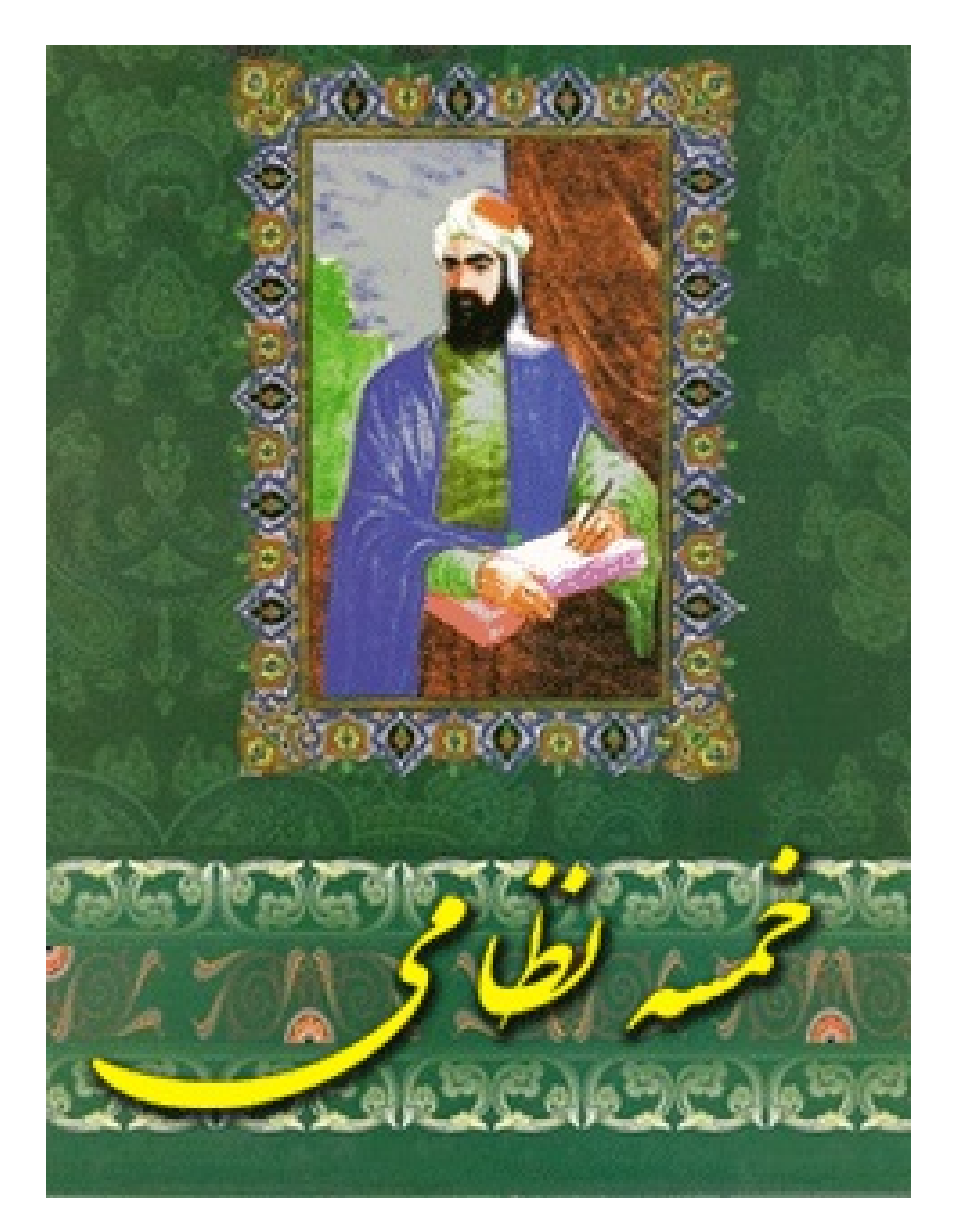

خمسه نظامی


بسم الله الرحمن الرحیم

# خمسه نظامی

نویسنده:

الیاس بن یوسف نظامی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

## خمسه نظامی

### مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ف ۵۱۶۲

سرشناسه : نظامی الیاس بن یوسف ۵۳۰؟ - ۶۱۴؟ق عنوان و نام پدیدآور : خمسه نظامی نسخه خطی]نظامی گنجوی آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز نسخه "بسم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم .."

انجام نسخه "...نظامی بدو عالی آوازه باد بنظمی چنین نام او تازه باد برد باد خنده چون نام او از آغاز او تا بانجام او. تمه الکتاب ...الحمدالله رب العالمین آمین آمین آمین "

: معرفی کتاب رجوع شود به نسخه شماره ۴۸۹۱ف همین مجموعه این نسخه شامل هر پنج منظومه بعلاوه منظومه ای با نام خردنامه اسکندری می باشد

مشخصات ظاهری : ۳۶۸ برگ سطر ۲۱ - ۲۰، اندازه سطور ۲۰۰X۱۱۸، ۲۰۰X۱۲۵، قطع ۳۲۰X۱۹۰

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع کاغذ: اصفهانی نخودی

خط: نستعلیق

تزیینات جلد: گالینگور سبز مقوای عطف و گوشه ها تیماج عنابی اندرون جلد آستر کاغذی

تزیینات متن داری شش سرلوح و کتیبه مذهب به زر، لاجورد، شنگرف زرد، مشکی بنفش آبی ، سفید و سبز در برگهای (۵پ ۴۵پ ۱۷۶پ ۲۳۷پ و ۳۱۹پ ، جدول دو سطور به زر، شنرف ولاجورد، عناوین به شنگرف یاداشت تملك و سجع مهر : امتیاز نسخه نفیس بودن موضوع : شعر فارسی -- قرن ق ۶

شماره بازیابی : ۳۷۴ - ۶۳۷/چ ۱۰۶۲

دسترسی و محل الکترونیکی : http://dl.nlai.ir/UI/۴۰۷e۹۴d۰-b۴۴۲-۴f۷b-aca۹-۵۷۲۰ac۸۱۵c۹d/Catalogue.aspx

### معرفی

حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی ابن مؤید نظامی شاعر معروف ایرانی در قرن ششم هجری قمری است. وی بین سالهای ۵۳۰ تا ۵۴۰ هجری قمری در شهر گنجه واقع در جمهوری

آذربایجان کنونی متولد شد اما اصلیت عراقی داشته است. وی از فنون حکمت و علوم عقلی و نقلی و طب و ریاضی و موسیقی بهره ای کامل داشته و از علمای فلسفه و حکمت به شمار می آمده است. مهمترین اثر وی"پنج گنج" یا "خمسه" است. دیوان اشعار او مشتمل بر قصاید، غزلیات، قطعات و رباعیات است. وی بین سالهای ۵۹۹ تا ۶۰۲ هجری قمری وفات یافت.

## خسرو و شیرین

### بخش ۱ – سرآغاز

خداوندا در توفیق بگشای****نظامی را ره تحقیق بنمای

دلی ده کو یقینت را بشاید****زبانی کافرینت را سراید

مده ناخوب را بر خاطرم راه****بدار از ناپسندم دست کوتاه

درونم را به نور خود برافروز****زبانم را ثنای خود در آموز

به داودی دلم را تازه گردان****زبورم را بلند آوازه گردان

عروسی را که پروردم به جانش****مبارک روی گردان در جهانش

چنان کز خواندنش فرخ شود رای****ز مشک افشاندش خلخ شود جای

سوادش دیده را پر نور دارد****سماعش مغز را معمور دارد

مفرح نامهٔ دلهاش خوانند****کلید بند مشکل هاش دانند

معانی را بدو ده سربلندی****سعادت را بدو کن نقش بندی

به چشم شاه شیرین کن جمالش****که خود بر نام شیرینست فالش

نسیمی از عنایت یار او کن****ز فیضت قطره ای در کار او کن

چو فیاض عنایت کرد یاری****بیارای کان معنی تا چه داری

### بخش ۱۰ – در مدح شاه مظفرالدین قزل ارسلان

سبک باش ای نسیم صبح گاهی****تفضل کن بدان فرصت که خواهی

زمین را بوسه ده در بزم شاهی****که دارد بر ثریا بارگاهی

جهان بخش آفتاب هفت کشور****که دین و دولت ازوی شد مظفر

شه مشرق که مغرب را پناهست****قزل شه کافسرش بالای ماهست

چو مهدی گر چه شد مغرب وثاقش****گذشت از سر حد مشرق یتاقش

نگینش گر نهد یک نقش بر موم****خراج از چین ستاند جزیت از روم

اگر خواهد به آب تیغ گل رنگ****برآرد رود روس از چشمه زنگ

گرش باید به یک فتح الهی****فرو شوید ز هندوستان سیاهی

ز بیم وی که جور از دور بر دست****چو برق ار فتنه ای زاد است مردست

چو ابر از جودهای بی دریغش****جهان روشن شده مانند تیغش

سخای ابر چون بگشاید از بند****بصد تری فشاند قطره ای چند

ببخشد دست او صد بحر گوهر****که در بخشش نگردد ناخنش تر

به خورشیدی سریرش هست موصوف****به مه بر کرده معروفیش معروف

زمین هفت است و گر هفتاد بودی****اگر

خاکش نبودی باد بودی

زحل گر نیستی هندوی این نام****بدین پیری در افتادی ازین بام

ارس را در بیابان جوش باشد****چو در دریا رسد خاموش باشد

اگر دشمن رساند سر به افلاک****بدین درگه چه بوسد جز سر خاک

اگر صد کوه در بندد به بازو****نباشد سنگ با زر هم ترازو

از آن منسوج کو را دور دادست****به چار ارکان کمربندی فتادست

وزان خلعت که اقبالش بریدست****به هفت اختر کله واری رسیدست

وزان آتش که الماسش فروزد****عدو گر آهنین باشد بسوزد

چو دیو از آهنش دشمن گریزد****که بر هر شخص کافتد برنخیزد

ز تیغی کانچنان گردن گذارد****چه خارد خصم اگر گردن نخارد

زکال از دود خصمش عود گردد****که مریخ از ذنب مسعود گردد

حیاتش با مسیحا هم رکابست****صبوحش تا قیامت در حسابست

به آب و رنگ تیغش برده تفضیل****چو نیلوفر هم از دجله هم از نیل

بهر حاجت که خلق آغاز کرده****دری دارد چو دریا باز کرده

کس از دریای فضلش نیست محروم****ز درویش خزر تا منعم روم

پی موریست از کین تا به مهرش****سر موئیست از سر تا سپهرش

هر آن موری که یابد بر درش بار****سلیمانیش باید نوبتی دار

هر آن پشه که برخیزد ز راهش****سر نمرود زیبد بارگاهش

زناف نکته نامش مشک ریزد****چو سنبل خورد از آهو مشک خیزد

ز ادراکش عطارد خوشه چینست****مگر خود نام خانش خوشه زینست

چو بر دریا زند تیغ پلالک****به ماهی گاو گوید کیف حالک

گر از نعلش هلال اندازه گیرد****فلک را حلقه در دروازه گیرد

ضمیرش کاروانسالار غیب است****توانا را ز دانائی چه عیب است

به مجلس گر می و ساقی نماند****چو باقی ماند او باقی نماند

از آن عهده که در سر دارد این عهد****بدین مهدی توان رستن از این مهد

اگر طوفان بادی سهمناکست****سلیمانی چنین داری چه باکست

اگر خود مار ضحاکی زند

نیش****چو در خیل فریدونی میندیش

بر اهل روزگار از هر قرانی****نیامد بی ستمکاری زمانی

ز خسف این قران ما را چه بیمست****که دارا دادگر داور رحیمست

قرانی را که با این داد باشد****چو فال از باد باشد باد باشد

جهان از درگهش طاقی کمینه است****بر این طاق آسمان جام آبگینه است

بر آن اوج از چو ما گردی چه خیزد****که ابر آنجا رسد آبش بریزد

بر آن درگه چو فرصت یابی ای باد****بیار این خواجه تاش خویش را یاد

زمین بوسی کن از راه غلامی****چنان گو کاین چنین گوید نظامی

که گر بودم ز خدمت دور یک چند****نبودم فارغ از شغل خداوند

چو شد پرداخته در سلک اوراق****مسجل شد بنام شاه آفاق

چو دانستم که این جمشید ثانی****که بادش تا قیامت زندگانی

اگر برگ گلی بیند در این باغ****بنام شاه آفاقش کند داغ

مرا این رهنمونی بخت فرمود****که تا شه باشد از من بنده خشنود

شنیدستم که دولت پیشه ای بود****که با یوسف رخیش اندیشه ای بود

چنان در کار آن دلدار دل بست****که از تیمار کار خویشتن رست

چنان در دل نشاند آن دلستان را****که با جانش مسلسل کرد جان را

گرش صد باغ بخشیدندی از نور****نبردی منت یک خوشه انگور

چو دادندی گلی بر دست یارش****رخ از شادی شدی چون نوبهارش

به حکم آنکه یار او را چو جان بود****مدام از شادی او شادمان بود

مراد شه که مقصود جهانست****بعینه با برادر هم چنانست

مباد این درج دولت را نوردی****میفتاد اندر این نوشاب گردی

جمالش باد دایم عالم افروز****شبش معراج باد و روز نوروز

بقدر آنکه باد از زلف مشگین****گهی هندوستان سازد گهی چین

همه ترکان چین بادند هندوش****مباد از چینیان چینی برابر وش

حسودش بسته بند جهان باد****چو گردد دوست بستش پرنیان باد

مطیعش را زمی پر باد گشتی****چو یاغی

گشت بادش تیز دشتی

چنین نزلی که یابی پرمانیش****مبارکباد بر جان و جوانیش

## بخش ۱۰۰ - در یاد کردن دوره زندگی پس از مرگ

دگر ره گفت بعد از زندگانی****بیاد آرم حدیث این جهانی

جوابش داد پیر دانش آموز****که ای روشن چراغ عالم افروز

تو آن نوری که پیش از صحبت خاک****ولایت داشتی بر بام افلاک

ز تو گر باز پرسند آن نشانها****نیاری هیچ حرفی یاد از آنها

چو روزی بگذری زین محنت آباد****از آن ترسم کز این هم ناوری یاد

کسی کو یاد نارد قصه دوش****تواند کردن امشب را فراموش

## بخش ۱۰۱ - چگونگی زمین و هوا

دگر ره گفت کز دور فلک خیز****زمین را با هوا شرحی برانگیز

جوابش داد به کز پند پرسی****زمینی و هوائی چند پرسی

هوا بادیست کز بادی بلرزد****زمین خاکیست کو خاکی نیرزد

جهان را اولین بطنی زمی بود****زمین را آخرین بطن آدمی بود

## بخش ۱۰۲ - در پاس تندرستی از راه اعتدال

دگر باره بگفتش کای خردمند****طبیبانه در آموزم یکی پند

جوابش داد کای باریک بینش****جهان جان و جان آفرینش

طبیبی در یکی نکته نهفته است****خدا آن نکته را با خلق گفته است

بیا شام و بخور خوردی که خواهی****کم و بسیار نه کارد تباهی

ز بسیار و ز کم بگذر که خام است****نگهدار اعتدال اینت تمام است

دو زیرک خوانده ام کاندر دیاری***رسیدند از قضا بر چشمه ساری

یکی کم خورد کاین جان می گزاید***یکی پر خورد کاین جان می فزاید

چو بر حد عدالت ره نبردند***ز محرومی و سیری هر دو مردند

## بخش ۱۰۳ - چگونگی رفتن جان از جسم

دگر ره باز پرسیدش که جانها***چگونه بر پرند از آشیانها

جوابش داد کز راه ندیده***نشاید گفتن الا از شنیده

شنیدم چار موبد بود هشیار***مسلسل گشته با هم جان هر چار

در این مشکل فرو ماندند یک چند***که از تن چون رود جان خردمند

## بخش ۱۰۴ - تمثیل موبد اول

یکی گفتا بدان ماند که در خواب***در اندازد کسی خود را به غرقاب

بسی کوشد که بیرون آورد رخت***ندارد سودش از کوشیدن سخت

چو از خواب اندر آید تاب دیده***هراسی باشد اندر خواب دیده

## بخش ۱۰۵ - تمثیل موبد دوم

دوم موبد به قصری کرد مانند***که بر گردون کشد گیتی خداوند

از او شخصی فرو افتد گران سنگ***ز بیم جان زند در کنگره چنگ

ز ماندن دست و بازو ریش گردد***وز افتادن مضرت بیش گردد

شکنجه گرچه پنجه اش را کند سست***کند سر پنجه را در کنگره چست

هم آخر کار کو بی تاب گردد***هم او هم کنگره پرتاب گردد

## بخش ۱۰۶ - تمثیل موبد سوم

سوم موبد چنان زد داستانی***که با گرگی گله راند شبانی

رباید گوسفندی گرگ خونخوار****در آویزد شبان با او به پیکار

کشد گرگ از یکی سو تا تواند****ز دیگر سو شبان تا وارهاند

چو گرگ افزون بود در چاره سازی****شبان را کرد باید خرقه بازی

## بخش ۱۰۷ - تمثیل موبد چهارم

چهارم مرد موبد گفت کاین راز****به شخصی ماند اندر حجله ناز

عروسی در کنارش خوب چون ماه****بدو در یافته دیوانگی راه

نه بتوان خاطر از خوبیش پرداخت****نه از دیوانگی با وی توان ساخت

هم آخر چون شود دیوانگی چیر****گریزد مرد از او چون آهو از شیر

در این اندیشه لختی قصه راندند****ورق نادیده حرفی چند خواندند

چو می مردند می گفتند هیهات****کزین بازیچه دور افتاد شهمات

ز مرده هر کسی افسانه راند****نمرده راز مرده کس نداند

مگر پیغمبران کایشان امینند****به نامحرم نگویند آنچه بینند

## بخش ۱۰۸ - در نبوت پیغمبر اکرم

سخن چون شد به معصومان حوالت****ملک پرسیدش از تاج رسالت

که شخصی در عرب دعوی کند کیست؟****به نسبت دین او با دین ما چیست؟

جوابش داد کان حرف الهی****برونست از سپیدی و سیاهی

به گنبد در کنند این قوم ناورد****برون از گنبد است آواز آن مرد

نه ز انجم گوید ونز چرخ اعلاش****که نقشند این دو او شاگرد نقاش

کند بالای این نه پرده پرواز****نیم زان پرده چون گویم از این راز

مکن بازی شها با دین تازی****که دین حق است و با حق نیست بازی

بجوشید از نهیب اندام پرویز****چو اندام کباب از آتش تیز

ولی چون بخت پیروزی نبودش****صلای احمدی روزی نبودش

چو شیرین دیدکان دیرینه استاد****در گنج سخن بر شاه بگشاد

ثنا گفتش که ای پیر یگانه****ندیده چون توئی چشم زمانه

چو بر خسرو گشادی گنج کانی****نصیبی ده مرا نیز ار توانی

کلیدی کن نه زنجیری در این بند****فرو خوان از کلیله نکته ای چند

## بخش ۱۰۹ – گفتن چهل قصه از کلیله و دمنه با چهل نکته

بزرگ امید چون گلبرگ بشکفت****چهل قصه به چل نکته فرو گفت

گاو شنزبه و شیر****نخستین گفت کز خود بر حذر باش

چو گاو شنزبه زان شیر جماش****نجاری بوزینه

هوا بشکن کزو یاری نیاید****که از بوزینه نجاری نیاید

روباه و طبل****بتلبیس آن توانی خورد ازین راه

کزان طبل دریده خورد روباه****زاهد ممسک خرقه به دزد باخته

مکن تا در غمت ناید درازی****چو زاهد ممسکی در خرقه بازی

زاغ و مار****مخور در خانه کس هیچ زنهار

که با تو آن کند کان زاغ با مار****مرغ ماهی خوار و خرچنگ

همان پاداش بینی وقت نیرنگ****که ماهی خوار دید از چنگ خرچنگ

خرگوش و شیر****ربا خواری مکن این پند بنیوش

که با شیر رباخور کرد خرگوش****سه ماهی و رستن یکی از شست

به خود کشتن توان زین خاکدان رست****چنانک آن پیرماهی زافت شست

سازش شغال و گرگ و

زاغ بر کشتن شتر****شغال و گرگ و زاغ این ساز کردند

که از شخصی شتر سرباز کردند****طیطوی با موج دریا

به چاره کین توان جستن ز اعدا****چنان کان طیطوی از موج دریا

بط و سنگ پشت****بسا سر کز زبان زیرزمین رفت

کشف را با بطان فصلی چنین رفت****مرغ و کپی و کرم شب تاب

ز نااهلان همان بینی در این بند****که دید آن ساده مرغ از کپیی چند

بازرگان دانا و بازرگان نادان****به حیلت مال مردم خورد نتوان

چو بازرگان دانا مال نادان****غوک و مار و راسو

چو بر دانا گشادی حیله را در****چو غوک مارکش در سر کنی سر

موش آهن خوار و باز کودک بر****حیل بگذار و مشنو از حیل ساز

که موش آهن خورد کودک برد باز****زن و نقاش چادر سوز

چو نقش حیله بر چادر نشانی****بدان نقاش چادر سوز مانی

طبیب نادان که دارو را با زهر آمیخت****ز دانا تن سلامت بهر گردد

علاج از دست نادان زهر گردد****کبوتر مطوقه و رهانیدن کبوتران از دام

به دانائی توان رستن ز ایام****چو آن مرغ نگارین رست از آن دام

هم عهدی زاغ و موش و آهو و سنگ پشت****مکن شوخی وفاداری در آموز

ز موش دام در زاغ دهن دوز****موش و زاهد و یافتن زر

مبریک جوز کشت کس به بی داد****که موش از زاهد ارجو برد زر داد

گرگی که از خوردن زه کمان جان داد****مشو مغرور چون گرگ کمان گیر

که بر دل چرخ ناگه می زند تیر****زاغ و بوم

رها کن کاین حمال محروم****نسازد با خرد چون زاغ با بوم

راندن خرگوش پیلان را از چشمه آب****مبین از خرد بینی خصم را خرد

ز پیلان بین که خرگوش آب چون برد****گربه روزه دار با دارج و خرگوش

ز حرص و زرق باید روی برتافت****ز

روزه گربه روزی بین که چون یافت

ربودن دزد گوسفند زاهد را بنام سگ****کسی کاین گربه باشد نقش بندش

نهد داغ سگی بر گوسپندش****شوهر و زن و دزد

ز فتنه در وفا کن روی در روی****چنان کز بیم دزد آن زن در آن شوی

دیو و دزد و زاهد****رهی چون باشد از خصمانت ناورد

چنان کز دیو و دزد آن پارسا مرد****زن و نجار و پدرزن

چه باید چشم دل را تخته بردوخت****چو نجاری که لوح از زن در آموخت

برگزیدن دختر موش نژاد موش را****اگر بد نیستی با بد مشو یار

چنان کان موش نسل آدمی خوار****بوزینه و سنگ پشت

به وا گشتن توانی زین طرف رست****که کپی هم بدین فن زان کشف رست

فریفتن روباه خر را و به شیر سپردن****چو خر غافل نباید شد درین راه

کزین غفلت دل خر خورد روباه****زاهد نسیه اندیش و کوزه شهد و روغن

حساب نسیه های کژ میندیش****چو زان حلوای نقد آن مرد درویش

کشتن زاهد راسوی امین را****به ار بر غدر آن زاهد کنی پشت

که راسوی امین را بیگنه کشت****کشتن کبوتر نر کبوتر ماده را

مزن بی پیش بینی بر کس انگشت****چنان کان نر کبوتر ماده را کشت

بریدن موش دام گربه را****به هشیاری رهان خود را از این غار

چو موش آن گربه را از دام تیمار****قبره با شاه و شاهزاده

برون پر تا نفرسائی درین بند****چو مرغ قبره زین قبه چند

شغال زاهد و سعایت جانوران پیش شیر****به صدق ایمن توانی شد ز شمشیر

چو آن زاهد شغال از خشم آن شیر***سیاح و زرگر و مار

تو نیکی کن مترس از خصم خونخوار***به نیکی برد جان سیاح از آن مار

چهار بچه بازرگان و برزگر و شاهزاده و توانگر***به قدر مرد شد روزی نهاده

ز بازرگان بچه تا

شاهزاده***رفتن شیر به شکار و شکار شدن بچه های او

به خونخواری مکن چنگال را تیز***کز این بی بچه گشت آن شیر خونریز

چو بر گفت این سخن پیر سخن سنج***دل خسرو حصاری شد بر این گنج

پشیمان شد ز بدعتهای بیداد***سرای عدل را نو کرد بنیاد

## بخش ۱۱ - در پژوهش این کتاب

مرا چون هاتف دل دید دمساز***بر آورد از رواق همت آواز

که بشتاب ای نظامی زود دیرست***فلک بد عهد و عالم زود سیرست

بهاری نو برآر از چشمه نوش***سخن را دست بافی تازه در پوش

در این منزل بهمت ساز بردار***درین پرده به وقت آواز بردار

کمین سازند اگر بی وقت رانی***سراندازند اگر بی وقت خوانی

زبان بگشای چون گل روزکی چند***کز این کردند سوسن را زبان بند

سخن پولاد کن چون سکه زر***بدین سکه درم را سکه می بر

نخست آهنگری باتیغ بنمای***پس آنگه صیقلی را کارفرمای

سخن کان از سر اندیشه ناید***نوشتن را و گفتن را نشاید

سخن را سهل باشد نظم دادن***بباید لیک بر نظم ایستادن

سخن بسیار داری اندکی کن***یکی را صد مکن صد را یکی کن

چو آب از اعتدال افزون نهد گام***ز سیرابی به غرق آرد سرانجام

چو خون در تن عادت بیش گردد***سزای گوشمال نیش گردد

سخن کم گوی تا بر کار گیرند***که در بسیار بد بسیار گیرند

ترا بسیار گفتن گر سلیم است***مگو بسیار دشنامی عظیم است

سخن جانست و جان داروی جانست****مگر چون جان عزیز از بهر آنست

تو مردم بین که چون بیرای و هوشند****که جانی را به نانی می فروشند

سخن گوهر شد و گوینده غواص****به سختی در کف آید گوهر خاص

ز گوهر سفتن استادان هراسند****که قیمت مندی گوهر شناسند

نه بینی وقت سفتن مرد حکاک****به شاگردان دهد در خطرناک

اگر هشیار اگر مخمور باشی****چنان زی کز تعرض دور باشی

هزارت مشرف بی جامگی هست****به صد افغان کشیده سوی

تو دست

به غفلت بر میاور یک نفس را****مدان غافل ز کار خویش کس را

نصیحت های هاتف چون شنیدم****چون هاتف روی در خلوت کشیدم

در آن خلوت که دل دریاست آنجا****همه سرچشمه ها آنجاست آنجا

نهادم تکیه گاه افسانه ای را****بهشتی کردم آتش خانه ای را

چو شد نقاش این بتخانه دستم****جز آرایش بر او نقشی نبستم

اگر چه در سخن کاب حیاتست****بود جایز هر آنچه از ممکنات است

چو بتوان راستی را درج کردن****دروغی را چه باید خرج کردن

ز کژ گوئی سخن را قدر کم گشت****کسی کو راستگو شد محتشم گشت

چو صبح صادق آمد راست گفتار****جهان در زر گرفتش محتشم وار

چو سرو از راستی بر زد علم را****ندید اندر خزان تاراج غم را

مرا چون مخزن الاسرار گنجی****چه باید در هوس پیمود رنجی

ولیکن در جهان امروز کس نیست****که او را درهوس نامه هوس نیست

هوس پختم به شیرین دستکاری****هوس ناکان غم را غمگساری

چنان نقش هوس بستم بر او پاک****که عقل از خواندنش گردد هوسناک

نه در شاخی زدم چون دیگران دست****که بروی جز رطب چیزی توان بست

حدیث خسرو و شیرین نهان نیست****وزان شیرین تر الحق داستان نیست

اگر چه داستانی دلپسند است****عروسی در وقایه شهربند است

بیاضش در گزارش نیست معروف****که در بردع سوادش بود موقوف

ز تاریخ کهن سالان آن بوم****مرا این گنج نامه گشت معلوم

کهن سالان این کشور که هستند***مرا بر شقه این شغل بستند

نیارد در قبولش عقل سستی***که پیش عاقلان دارد درستی

نه پنهان بر درستیش آشکار است***اثرهائی کز ایشان یادگار است

اساس بیستون و شکل شبدیز***همیدون در مداین کاخ پرویز

هوسکاری آن فرهاد مسکین***نشان جوی شیر و قصر شیرین

همان شهر و دو آب خوشگوارش***بنای خسرو و جای شکارش

حدیث باربد با ساز دهرود***همان آرام گاه شه به شهرود

حکیمی کاین حکایت شرح کردست***حدیث عشق

از ایشان طرح کردست

چو در شصت اوفتادش زندگانی****خدنگ افتادش از شست جوانی

به عشقی در که شست آمد پسندش****سخن گفتن نیامد سودمندش

نگفتم هر چه دانا گفت از آغاز****که فرخ نیست گفتن گفته را باز

در آن جزوی که ماند از عشقبازی****سخن راندم نیت بر مرد غازی

## بخش ۱۱۰ - حکمت و اندرز سرائی حکیم نظامی

دلا از روشنی شمعی برافروز****ز شمع آتش پرستیدن بیاموز

بیارا خاطر ار آتش پرستی****از آتش خانه خطر نشستی

من خاکی کزین محراب هیچم****چنو صد را به حکمت گوش پیچم

بسی دارم سخن کان دل پذیرد****چگویم چون کسم دامن نگیرد

منم دانسته در پرگار عالم****به تصریف و به نحو اسرار عالم

همه زیچ فلک جدول به جدول****به اصطرلاب حکمت کرده ام حل

که پرسید از من اسرار فلک را****که معلومش نکردم یک به یک را

زسر تا پای این دیرینه گلشن****کنم گر گوش داری بر تو روشن

از آن نقطه که خطش مختلف بود****نخستین جنبشی کامد الف بود

بدان خط چون دگر خط بست پرگار****بسیطی زان دوی آمد پدیدار

سه خط چون کرد بر مرکز محیطی****به جسم آماده شد شکل بسیطی

خط است آنگه بسیط آنگاه اجسام****که ابعاد ثلثش کرده اندام

توان دانست عالم را به غایت****بدین ترتیب از اول تا نهایت

چو بر عقل این نمونه گشت ظاهر****به یک تک میدود ز اول به آخر

خدایست آنکه حد ظاهر ندارد****وجودش اول و آخر ندارد

خدابین شو که پیش اهل بینش****تنگ باشد حجاب آفرینش

بدان خود را که از راه معانی****خدا را دانی ار خود را بدانی

بدین نزدیکیت آیینه در پیش****فلک چه بود بدان دوری میندیش

تو آن نوری که چرخت طشت شمعست****نمودار دو عالم در تو جمعست

نظامی بیش از این راز نهانی****مگو تا از حکایت وا نمانی

## بخش ۱۱۱ - صفت شیرویه و انجام کار خسرو

چو خسرو تخته حکمت در آموخت****به آزادی جهان را تخته بر دوخت

ز مریم بود یک فرزند خامش****چو شیران ابخر و شیرویه نامش

شنیدم من که آن فرزند قتال****در آن طفلی که بودش قرب نه سال

چو شیرین را عروسی بود می گفت****که شیرین کاشگی بودی مرا جفت

ز مهرش باز گویم یا ز کینش****ز دانش یا ز دولت یا ز دینش

سرای

شاه ازو پر دود می بود****بدو پیوسته ناخشنود می بود

بزرگ امید را گفت ای خردمند****دلم بگرفت از این وارونه فرزند

از این نافرخ اختر می هراسم****فساد طالعش را می شناسم

ز بد فعلی که دارد در سر خویش****چو گرگ ایمن نشد بر مادر خویش

ازین ناخوش نیاید خصلتی خوش****که خاکستر بود فرزند آتش

نگوید آنچه کس را دلکش آید****همه آن گوید او کو را خوش آید

نه با فرش همی بینم نه با سنگ****ز فر و سنگ بگریزد به فرسنگ

چو دود از آتش من گشت خیزان****ز من زاده ولی از من گریزان

سرم تاج از سرافرازان ربودست****خلف بس ناخلف دارم چه سوداست

نه بر شیرین نه بر من مهربانست****نه با همشیرگان شیرین زبانست

به چشمی بیند این دیو آن پری را****که خر در پیشه ها پالانگری را

ز من بگذر که من خود گرزه مارم****بلی مارم که چون او مهره دارم

نه هر زن زن بود هر زاده فرزند****نه هر گل میوه آرد هر نیی قند

بسا زاده که کشت آن را کزو زاد****بس آهن کو کند بر سنگ بیداد

بسا بیگانه کز صاحب وفائی****ز خویشان بیش دارد آشنائی

بزرگ امید گفت ای پیش بین شاه****دل پاکت ز هر نیک و بد آگاه

گرفتم کاین پسر درد سر تست****نه آخر پاره ای از گوهر تست

نشاید خصمی فرزند کردن****دل از پیوند بی پیوند کردن

کسی بر ناربن نارد لگد را****کا تاج سر کند فرزند خود را

درخت تود از آن آمد لگدخوار****که دارد بچه خود را نگونسار

تو نیکی بد نباشد نیز فرزند****بود تره به تخم خویش مانند

قبای زر چو در پیرایش افتد****ازو هم زر بود کارایش افتد

اگر توسن شد این فرزند جماش****زمانه خود کند رامش تو خوش باش

جوانی دارد زینسان پر از جوش****به پیری توسنی گردد فراموش

چنان افتد از

آن پس رای خسرو****که آتش خانه باشد جای خسرو

نسازد با همالان هم نشستی****کند چون موبدان آتش پرستی

چو خسرو را به آتش خانه شد رخت****چو شیر مست شد شیرویه بر تخت

به نوشانوش می در کاس می داشت****ز دورا دور شه را پاس می داشت

بدان نگذاشت آخر بند کردش****به کنجی از جهان خرسند کردش

در آن تلخی چنان برداشت با او****که جز شیرین کسی نگذاشت با و

دل خسرو به شیرین آن چنان شاد****که با صد بند گفتا هستم آزاد

نشاندی ماه را گفتی میندیش****که روزی هست هر کس را چنین پیش

ز بادی کو کلاه از سر کند دور****گیاه آسوده باشد سرو رنجور

هر آنچ او فحل تر باشد ز نخجیر****شکارافکن بدو خوشتر زند تیر

چو کوه از زلزله گردد به دونیم****ز افتادن بلندان را بود بیم

هر آن پخته که دندانش بزرگست****به دنبالش بسی دندان گرگست

به هر جا کاتشی گردد زر اندود****بسوی نیکوان خوشتر رود دود

تو در دستی اگر دولت شد از دست****چو تو هستی همه دولت مرا هست

شکر لب نیز از او فارغ نبودی****دلش دادی و خدمت می نمودی

که در دولت چنین بسیار باشد****گهی شادی گهی تیمار باشد

شکنج کار چون در هم نشیند****بمیرد هر که در ماتم نشیند

گشاده روی باید بود یک چند****که پای و سر نباید هر دو دربند

نشاید کرد بر آزار خود زور****که بس بیمار وا گشت از لب گور

نه هر کش صحت او را تب نگیرد****نه هر کس را که تب گیرد بمیرد

بسا قفلا که بندش ناپدید است****چو وابینی نه قفل است آن کلید است

به دانائی ز دل پرداز غم را****که غم غم را کشد چون ریگ نم را

اگر جای تو را بگرفت بدخواه****مقنع نیز داند ساختن ماه

ولی چون چاه نخشب آب گیرد****جهان از

آهنی کی تاب گیرد

در این کشور که هست از تیره رائی****شبه کافور و اعمی روشنائی

بباید ساخت با هر ناپسندی****که ارزد ریش گاوی ریشخندی

ستیز روزگار از شرم دور است****ازو دوری طلب کازرم دور است

دو کس را روزگار آزرم داد است****یکی کو مرد و دیگر کو نزاد است

نماند کس درین دیر سپنجی****تو نیز ار هم نمانی تا نرنجی

اگر بودی جهان را پایداری****بهر کس چون رسیدی شهریاری

فلک گر مملکت پاینده دادی****ز کیخسرو به خسرو کی فتادی

کسی کو دل بر این گلزار بندد****چو گل زان بیشتر گرید که خندد

اگر دنیا نماند با تو مخروش****چنان پندار کافتد بارت از دوش

ز تو یا مال ماند یا تو مانی****پس آن به کو نماند تا تو مانی

چو بربط هر که او شادی پذیر است****ز درد گوشمالش ناگزیر است

بزن چون آفتاب آتش درین دیر****که بی عیسی نیابی در خران خیر

چه مارست اینکه چون ضحاك خونخوار****هم از پشت تو انگیزد ترا مار

به شهوت ریزه ای کز پشت راندی****عقوبت بین که چون بی پشت ماندی

درین پسته منه بر پشت باری****شکم واری طلب نه پشت واری

بعنین و سترون بین که رستند****که بر پشت و شکم چیزی نبستند

گرت عقلی است بی پیوند میباش****بدانچت هست از او خرسند میباش

نه ایمن تر ز خرسندی جهانیست****نه به ز آسودگی نزهت سنا نیست

چو نانی هست و آبی پای درکش****که هست آزاد طبعی کشوری خوش

به خرسندی برآور سر که رستی****بلائی محکم آمد سرپرستی

همان زاهد که شد در دامن غار****به خرسندی مسلم گشت از اغیار

همان کهبد که ناپیداست در کوه****به پرواز قناعت رست از انبوه

جهان چون مار افعی پیچ پیچ است****ترا آن به کزو در دست هیچ است

چو از دست تو ناید هیچ کاری****به دست دیگران میگیر ماری

چو دربندی بدان میباش خرسند****که تو

گنجی بود گنجینه دربند

و گر در چاه یابی پایه خویش***سعادت نامه یوسف بنه پیش

چو زیر از قدر تو جای تو باشد***علم دان هر که بالای تو باشد

تو پنداری که تو کم قدر داری***توئی تو کز دو عالم صدر داری

دل عالم توئی در خود مبین خرد***بدین همت توان گوی از جهان برد

چنان دان کایزد از خلقت گزید است***جهان خاص از پی تو آفرید است

بدین اندیشه چون دلشاد گردی***ز بند تاج و تخت آزاد گردی

و گر باشی به تخت و تاج محتاج***زمین را تخت کن خورشید را تاج

بدین تسکین ز خسرو سوز می برد***بدین افسانه خوش خوش روز می برد

شب آمد همچنان آن سرو آزاد***سخن می گفت و شه را دل همی داد

## بخش ۱۱۲ - کشتن شیرویه خسرو را

شبی تاریک نور از ماه برده***فلک را غول وار از راه برده

زمانه با هزاران دست بی زور***فلک با صد هزاران دیده شبکور

شهنشه پای را با بند زرین***نهاده بر دو سیمین ساق شیرین

بت زنجر موی از سیمگون دست***به زنجیر زرش بر مهره می بست

ز شفقت ساقهای بند سایش***همی مالید و می بوسید پایش

حکایت های مهرانگیز می گفت***که بر بانگ حکایت خوش توان خفت

به هر لفظی دهن پر نوش می داشت***بر آواز شهنشه گوش می داشت

چو خسرو خفت و کمتر شد جوابش***به شیریت در سرایت کرد خوابش

دو یار نازنین در خواب رفته***فلک بیدار و از چشم آب رفته

جهان می گفت کامد فتنه سرمست****سیاهی بر لبش مسمار می بست

فرود آمد ز روزن دیو چهری****نبوده در سرشتش هیچ مهری

چو قصاب از غضب خونی نشانی****چو نفاط از بروت آتش فشانی

چو دزد خانه بر کالا همی جست****سریر شاه را بالا همی جست

به بالین شه آمد تیغ در مشت****جگرگاهش درید و شمع را کشت

چنان زد بر جگرگاهش سر تیغ****که خون برجست ازو چون آتش

از میغ

چو از ماهی جدا کرد آفتابی****برون زد سر ز روزن چون عقابی

ملک در خواب خوش پهلو دریده****گشاده چشم و خود را کشته دیده

ز خونش خوابگه طوفان گرفته****دلش از تشنگی از جان گرفته

به دل گفتا که شیرین را ز خوشخواب****کنم بیدار و خواهم شربتی آب

دگر ره گفت با خطر نهفته****که هست این مهربان شبها نخفته

چو بیند بر من این بیداد و خواری****نخسبد دیگر از فریاد و زاری

همان به کین سخن ناگفته باشد****شوم من مرده و او خفته باشد

به تلخی جان چنان داد آن وفادار****که شیرین را نکرد از خواب بیدار

شکفته گلبنی بینی چو خورشید****به سرسبزی جهان را داده امید

برآید ناگه ابری تند و سرمست****بخون ریز ریاحین تیغ در دست

بدان سختی فرو بارد تگرگی****کزان گلبن نماند شاخ و برگی

چو گردد باغبان خفته بیدار****به باغ اندر نه گل بیند نه گلزار

چه گوئی کز غم گل خون نریزد****چو گل ریزد گلابی چون نریزد

ز بس خون کز تن شه رفت چون آب****در آمد نرگس شیرین ز خوشخواب

دگر شبها که بختش یار گشتی****به بانگ نای و نی بیدار گشتی

فلک بنگر چه سردی کرد این بار****که خون گرم شاهش کرد بیدار

پریشان شد چو مرغ تاب دیده****که بود آن سهم را در خواب دیده

پرند از خوابگاه شاه برداشت****یکی دریای خون دیده آه برداشت

ز شب می جست نور آفتابی****دریغا چشمش آمد در خرابی

سریری دید سر بی تاج کرده****چراغی روغنش تاراج کرده

خزینه در گشاده گنج برده****سپه رفته سپهسالار مرده

به گریه ساعتی شب را سیه کرد****بسی بگریست وانگه عزم ره کرد

گلاب و مشک با عنبر برآمیخت****بر آن اندام خون آلود می ریخت

فرو شستش به گلاب و به کافور****چنان کز روشنی می تافت چون نور

چنان بزمی که شاهان را طرازند****بسازیدش

کز آن بهتر نسازند

چو شه را کرده بود آرایشی چست****به کافور و گلاب اندام او شست

همان آرایش خود نیز نو کرد****بدین اندیشه صد دل را گرو کرد

دل شیرویه شیرین را ببایست****ولیکن با کسی گفتن نشایست

نهانی کس فرستادش که خوش باش****یکی هفته درین غم بارکش باش

چو هفته بگذرد ماه دو هفته****شود در باغ من چون گل شکفته

خداوندی دهم بر هر گروهش****ز خسرو بیشتر دارم شکوهش

چو گنجش زیر زر پوشیده دارم****کلید گنج ها او را سپارم

چو شیرین این سخنها را نیوشید****چو سرکه تند شد چون می بجوشید

فریبش داد تا باشد شکیبش****نهاد آن کشتنی دل بر فریبش

پس آنگه هر چه بود اسباب خسرو****ز منسوخ کهن تا کسوت نو

به محتاجان و محرومان ندا کرد****ز بهر جان شاهنشه فدا کرد

## بخش ۱۱۳ - جان دادن شیرین در دخمه خسرو

چو صبح از خواب نوشین سر برآورد****هلاک جان شیرین بر سر آورد

سیاهی از حبش کافور می برد****شد اندر نیمه ره کافوردان خرد

ز قلعه زنگیی در ماه می دید****چو مه در قلعه شد زنگی بخندید

بفرمودش به رسم شهریاری****کیانی مهدی از عود قماری

گرفته مهد را در تخته زر****بر آموده به مروارید و گوهر

به آئین ملوک پارسی عهد****بخوابانید خسرو را در آن مهد

نهاد آن مهد را بر دوش شاهان****به مشهد برد وقت صبح گاهان

جهانداران شده یکسر پیاده***بگرداگرد آن مهد ایستاده

قلم ز انگشت رفته باربد را***بریده چون قلم انگشت خود را

بزرگ امید خرد امید گشته***بلرزانی چو برگ بید گشته

به آواز ضغیف افغان برآورد***که ما را مرگ شاه از جان برآورد

پناه و پشت شاهان عجم کو***سپهسالار و شمشیر و علم کو

کجا کان خسرو دنییش خوانند***گهی پرویز و گه کسریش خوانند

چو در راه رحیل آمد روارو***چه جمشید و چه کسری و چه خسرو

گشاده سر کنیزان و غلامان***چو سروی در

میان شیرین خرامان

نهاده گوهرآگین حلقه در گوش****فکنده حلقه های زلف بر دوش

کشیده سرمه ها در نرگس مست****عروسانه نگار افکنده بر دست

پرندی زرد چون خورشید بر سر****حریری سرخ چون ناهید در بر

پس مهد ملک سرمست میشد****کسی کان فتنه دید از دست میشد

گشاده پای در میدان عهدش****گرفته رقص در پایان مهدش

گمان افتاد هر کس را که شیرین****ز بهر مرگ خسرو نیست غمگین

همان شیرویه را نیز این گمان بود****که شیرین را بر او دل مهربان بود

همه ره پای کوبان میشد آن ماه****بدینسان تا به گنبد خانه شاه

پس او در غلامان و کنیزان****ز نرگس بر سمن سیماب ریزان

چو مهد شاه در گنبد نهادند****بزرگان روی در روی ایستادند

میان دربست شیرین پیش موبد****به فراشی درون آمد به گنبد

در گنبد به روی خلق در بست****سوی مهد ملک شد دشنه در دست

جگرگاه ملک را مهر برداشت****ببوسید آن دهن کاو بر جگر داشت

بدان آیین که دید آن زخم را ریش****همانجا دشنه ای زد بر تن خویش

به خون گرم شست آن خوابگه را****جراحت تازه کرد اندام شه را

پس آورد آنگهی شه را در آغوش****لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش

به نیروی بلند آواز برداشت****چنان کان قوم از آوازش خبر داشت

که جان با جان و تن و با تن به پیوست****تن از دوری و جان از داوری رست

به بزم خسرو آن شمع جهانتاب****مبارک باد شیرین را شکر خواب

به آمرزش رساد آن آشنائی****که چون اینجا رسد گوید دعائی

کالهی تازه دار این خاکدان را****بیامرز این دو یار مهربان را

زهی شیرین و شیرین مردن او****زهی جان دادن و جان بردن او

چنین واجب کند در عشق مردن****به جانان جان چنین باید سپردن

نه هر کو زن بود نامرد باشد****زن آن مرد است کو

بی درد باشد

بسا رعنا زنا کو شیر مرد است****بسا دیبا که شیرش در نورد است

غباری بر دمید از راه بیداد****شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد

بر آمد ابری از دریای اندوه****فرو بارید سیلی کوه تا کوه

ز روی دشت بادی تند برخاست****هوا را کرد با خاک زمین راست

بزرگان چون شدند آگه ازین راز****برآوردند حالی یکسر آواز

که احسنت ای زمان وای زمین زه****عروسان را به دامادان چنین ده

چو باشد مطرب زنگی و روسی****نشاید کرد ازین بهتر عروسی

دو صاحب تاج را هم تخت کردند****در گنبد بر ایشان سخت کردند

وز آنجا باز پس گشتند غمناک****نوشتند این مثل بر لوح آن خاک

که جز شیرین که در خاک درشتست****کسی از بهر کس خود را نکشت است

منه دل بر جهان کین سرد ناکس****وفا داری نخواهد کرد با کس

چه بخشد مرد را این سفله ایام****که یک یک باز نستاند سرانجام

به صد نوبت دهد جانی به آغاز****به یک نوبت ستاند عاقبت باز

چو بر پائی طلسمی پیچ پیچی****چو افتادی شکستی هیچ هیچی

درین چنبر که محکم شهر بندیست****نشان ده گردنی کو بی کمندیست

نه با چنبر توان پرواز کردن****نه بتوان بند چنبر باز کردن

درین چنبر گشایش چون نمائیم****چو نگشادست کس ما چون گشائیم

همان به کاندرین خاک خطرناک****ز جور خاک بنشینیم بر خاک

بگرییم از برای خویش یکبار****که بر ما کم کسی گرید چو ما زار

شنیدستم که افلاطون شب و روز****به گریه داشتی چشم جهانسوز

بپرسیدند ازو کاین گریه از چیست****بگفتا چشم کس بیهوده نگریست

از آن گریم که جسم و جان دمساز****بهم خو کرده اند از دیرگه باز

جدا خواهند گشت از آشنائی****همی گریم بدان روز جدائی

رهی خواهی شدن کان ره درازست****به بی برگی مشو بی برگ و سازست

بپای جان توانی شد بر افلاک****رها کن شهر

بند خاک بر خاک

مگو بر بام گردون چون توان رفت****توان رفت ارز خود بیرون توان رفت

بپرس از عقل دوراندیش گستاخ****که چون شاید شدن بر بام این کاخ

چنان کز عقل فتوی میستانی****علم برکش بر این کاخ کیانی

خرد شیخ الشیوخ رای تو بس****ازو پرس آنچه می پرسی نه از کس

سخن کز قول آن پیر کهن نیست****بر پیران وبال است آن سخن نیست

خرد پای و طبیعت بند پایست****نفس یک یک چو سوهان بند سایست

بدین زرین حصار آن شد برومند****که از خود برگرفت این آهنین بند

چو این خصمان که از یارت برارند****بر آن کارند کز کارت برآرند

ازین خرمن مخور یک دانه گاورس****برو میلرز و بر خود نیز میترس

چو عیسی خر برون برزین تنی چند****بمان در پای گاوان خرمنی چند

ازین نه گاوپشت آدمیخوار****بنه بر پشت گاوافکن زمین وار

اگر زهره شوی چون بازکاوی****درین خر پشته هم بر پشت گاوی

بسا تشنه که بر پندار بهبود****فریب شوره ای کردش نمک سود

بسا حاجی که خود را از اشتر انداخت****که تلخک را ز ترشک باز نشناخت

حصار چرخ چون زندان سرائیست****کمر در بسته گردش اژدهائیست

چگونه تلخ نبود عیش آن مرد****که دم با اژدهائی بایدش کرد

چو بهمن زین شبستان رخت بر بند****حریفی کردنت با اژدها چند

گرت خود نیست سودی زین جدائی****نه آخر ز اژدها یابی رهائی

چه داری دوست آنکش وقت مردن****به دشمن تر کسی باید سپردن

به حرمت شو کزین دیر مسیلی****شود عیسی به حرمت خر به سیلی

سلامت بایدت کس را میازار****که بد را در عوض تیز است بازار

از آن جنبش که در نشونبات است****درختان را و مرغان را حیات است

درخت افکن بود کم زندگانی****به درویشی کشد نخجیر بانی

علم بفکن که عالم تنگ نایست****عنان درکش که مرکب لنگ پایست

نفس بردار ازین

نای گلوتنگ****گره بگشای ازین پای کهن لنگ

به ملکی در چه باید ساختن جای****که غل بر گردنست و بند بر پای

ازین هستی که یابد نیستی زود****بباید شد بهست و نیست خشنود

ز مال و ملک و فرزند و زن و زور****همه هستند همراه تو تا گور

روند این همرهان غمناک با تو****نیاید هیچ کس در خاک با تو

رفیقانت همه بدساز گردند****ز تو هر یک به راهی باز گردند

به مرگ و زندگی در خواب و مستی****توئی با خویشتن هر جا که هستی

ازین مشتی خیال کاروان زن****عنان بستان علم بر آسمان زن

خلاف آن شد که در هر کارگاهی****مخالف دید خواهی بارگاهی

نفس کو بر سپهر آهنگ دارد****ز لب تا ناف میدان تنگ دارد

بده گر عاقلی پرواز خود را****که کشتند از تو به صد بار صد را

زمین کز خون ما باکی ندارد****به بادش ده که جز خاکی ندارد

دلا منشین که یاران برنشستند****بنه بر بند کایشان رخت بستند

درین کشتی چو نتوان دیر ماندن****بباید رخت بر دریا فشاندن

درین دریا سر از غم بر میاور****فرو خور غوطه و دم بر میاور

بدین خوبی جمالی کادمی راست****اگر بر آسمان باشد ز می راست

بفرساید زمین و بشکند سنگ****نماند کس درین پیغوله تنگ

پی غولان درین پیغوله بگذار****فرشته شو قدم زین فرش بردار

جوانمردان که در دل جنگ بستند****به جان و دل ز جان آهنگ رستند

ز جان کندن کسی جان برد خواهد****که پیش از دادن جان مرد خواهد

نمانی گر بماند خو بگیری****بمیران خویشتن را تا نمیری

بسا پیکر که گفتی آهنین است****به صد زاری کنون زیرزمین است

گر اندام زمین را باز جوئی****همه خاک زمین بودند گوئی

کجا جمشید و افریدون و ضحاک****همه در خاک رفتند ای خوشا خاک

جگرها بین که در خوناب خاک است****ندانم

کاین چه دریای هلاک است

که دیدی کامد اینجا کوس پیلش****که برنامد ز پی بانگ رحیلش

اگر در خاک شد خاکی ستم نیست****سرانجام وجود الا عدم نیست

جهان بین تا چه آسان می کند مست****فلک بین تا چه خرم می زند دست

نظامی بس کن این گفتار خاموش****چه گوئی با جهانی پنبه در گوش

شکایتهای عالم چند گوئی****بپوش این گریه را در خنده روئی

چه پیش آرد زمان کان در نگردد****چه افرازد زمین کان برنگردد

درختی را که بینی تازه بیخش****کند روزی ز خشکی چار میخش

بهاری را کند گیتی فروزی****به بادش بر دهد ناگاه روزی

دهد بستاند و عاری ندارد****بجز داد و ستد کاری ندارد

جنایتهای این نه شیشه تنگ****همه در شیشه کن بر شیشه زن سنگ

مگر در پای دور گرم کینه****شکسته گردد این سبز آبگینه

بده دنیی مکن کز بهر هیچت****دهد این چرخ پیچاپیچ پیچت

ز خود بگذر که با این چار پیوند****نشاید رست ازین هفت آهنین بند

گل و سنگ است این ویرانه منزل****درو ما را دو دست و پای در گل

درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ****نه گل بر گل نهد نه سنگ بر سنگ

## بخش ۱۱۴ - نتیجه افسانه خسرو و شیرین

تو کز عبرت بدین افسانه مانی****چه پنداری مگر افسانه خوانی

درین افسانه شرطست اشک راندن****گلابی تلخ بر شیرین فشاندن

بحکم آنکه آن کم زندگانی****چو گل بر باد شد روز جوانی

سبک رو چون بت قبچاق من بود****گمان افتاد خود کافاق من بود

همایون پیکری نغز و خردمند****فرستاده به من دارای در بند

پرندش درع و از درع آهنین تر****قباش از پیرهن تنگ آستین تر

سران را گوش بر مالش نهاده****مرا در همسری بالش نهاده

چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج****به ترکی داده رختم را به تارج

اگر شد ترکم از خرگه نهانی****خدایا ترک زادم را تو دانی

## بخش ۱۱۵ – در نصیحت فرزند خود محمد گوید

ببین ای هفت ساله قره العین****مقام خویشتن در قاب قوسین

منت پروردم و روزی خدا داد****نه بر تو نام من نام خدا باد

درین دور هلالی شاد می خند****که خندیدیم ماهم روزکی چند

چو بدر انجمن گردد هلاکت****بر افروزند انجم را جمالت

قلم درکش به حرفی کان هوائیست****علم برکش به علمی کان خدائیست

به ناموسی که گوید عقل نامی****زهی فرزانه فرزند نظامی

## بخش ۱۱۶ – در خواب دیدن خسرو پیغمبر اکرم را

چنین گفت آن سخن پرداز شبخیز****کزان آمد خلل در کار پرویز

که از شبها شبی روشن چو مهتاب****جمال مصطفی را دید در خواب

خرامان گشته بر تازی سمندی****مسلسل کرده گیسو چون کمندی

به چربی گفت با او کای جوانمرد****ره اسلام گیر از کفر برگرد

جوابش داد تا بی سر نگردم****ازین آیین که دارم برنگردم

سوار تند از آنجا شد روانه****به تندی زد بر او یک تازیانه

ز خواب خوش چو خسرو اندر آمد****چو آتش دودی از مغزش بر آمد

سه ماه از ترسناکی بود بیمار****نخفتی هیچ شب ز اندوه و تیمار

یکی روز از خمار تلخ شد تیز****به خلوت گفت شیرین را که برخیز

بیا تا در جواهر خانه و گنج****ببینیم آنچه از خاطر برد رنج

ز عطر و جوهر و ابریشمینه****بسنجیم آنچه باشد از خزینه

وزان بیمایگان را مایه بخشیم****روان را زین روش پیرایه بخشیم

سوی گنجینه رفتند آن دو همرای****ندیدند از جواهر بر زمین جای

خریطه بر خریطه بسته زنجیر****ز خسرو تا به کیخسرو همی گیر

چهل خانه که او را گنج دان بود****یکی زان آشکارا ده نهان بود

به هر گنجینه ای یک یک رسیدند****متاعی را که ظاهر بود دیدند

دیگرها را بنسخت راز جستند****ز گنجوران کلیدش باز جستند

کلید و نسخه پیش آورد گنجور****زمین از بار گوهر گشت رنجور

چو شه گنجی که پنهان بود دیدش****همان با قفل هر گنجی کلیدش

کلیدی در میان دید از زر

ناب****چو شمعی روشن از بس رونق و تاب

ز مردم باز جست آن گنج را در****که قفل آن کلیدش نیست در بر

نشان دادند و چون آگاه شد شاه****زمین را داد کندن بر نشانگاه

چو خاریدند خاک از سنگ خارا****پدید آمد یکی طاق آشکارا

درو در بسته صندوقی ز مرمر****بر آن صندوق سنگین قفلی از زر

به فرمان شه آن در بر گشادند****درون قفل را بیرون نهادند

طلسمی یافتند از سیم ساده****برو یکپاره لوح از زر نهاده

بر آن لوح زر از سیم سرشته****زر اندر سیم ترکیبی نوشته

طلب کردند پیری کان فرو خواند****شهنشه زان فرو خواندن فرو ماند

چو آن ترکیب را کردند خارش****گزارنده چنین کردش گزارش

که شاهی کاردشیر بابکان بود****بچستی پیشوای چابکان بود

ز راز انجم و گردون خبر داشت****در احکام فلک نیکو نظر داشت

ز هفت اختر چنین آورد بیرون****که در چندین قران از دور گردون

بدین پیکر پدید آید نشانی****در اقلیم عرب صاحب قرانی

سخن گوی و دلیر و خوب کردار****امین و راست عهد و راست گفتار

به معجز گوش مالد اختران را****بدین خاتم بود پیغمبران را

ز ملتها برآرد پادشائی****به شرع او رسد ملت خدائی

کسی را پادشاهی خویش باشد****که حکم شرع او در پیش باشد

بدو باید که دانا بگرود زود****که جنگ او زیان شد صلح او سود

چو شاهنشه در آن صورت نظر کرد****سیاست در دل و جانش اثر کرد

به عینه گفت کاین شکل جهان تاب****سواری بود کان شب دید در خواب

چنان در کالب جوشید جانش****که بیرون ریخت مغز از استخوانش

بپرسید از بریدان جهانگرد****که در گیتی که دیدست اینچنین مرد

همه گفتند کاین تمثال منظور****که دل را دیده بخشد دیده را نور

نماند جز بدان پیغمبر پاک****کزو در کعبه عنبر بوی شد خاک

محمد کایزد از خلقش گزید است****زبانش قفل

عالم را کلید است

برون شد شاه از آن گنجینه دلتنگ****از آن گوهر فتاده بر سرش سنگ

چو شیرین دید شه را جوش در مغز****پریشان پیکرش زان پیکر نغز

به شه گفت ای به دانائی و رادی****طراز تاج و تخت کیقبادی

در این پیکر که پیش از ما نهفتند****سخن دانی که بیهوده نگفتند

به چندین سال پیش از ما بدین کار****رصد بستند و کردند این نمودار

چنین پیغمبری صاحب ولایت****کزو پیشینه کردند این ولایت

به خاصه حجتی دارد الهی****دهد بر دین او حجت گواهی

ره و رسمی چنین بازی نباشد****برو جای سرافرازی نباشد

اگر بر دین او رغبت کند شاه****نماند خار و خاشاکش درین راه

ز باد افراه ایزد رسته گردد****به اقبال ابد پیوسته گردد

برو نام نکو خواهی بماند****همان در نسل او شاهی بماند

به شیرین گفت خسرو راست گوئی****بدین حجت اثر پیداست گوئی

ولی ز آنجا که یزدان آفرید است****نیاکان مرا ملت پدید است

ره و رسم نیاکان چون گذارم****ز شاهان گذشته شرم دارم

دلم خواهد ولی بختم نسازد****نو آیین آنکه بخت او را نوازد

در آن دوران که دولت رام او بود****ز مشرق تا به مغرب نام او بود

رسول ما به حجت های قاهر****نبوت در جهان می کرد ظاهر

گهی می کرد مه را خرقه سازی****گهی مه کرد با مه خرقه بازی

گهی با سنگ خارا راز می گفت****گهی سنگش حکایت باز می گفت

شکوهش کوه را بنیاد می کند****بروت خاک را چون باد می کند

عطایش گنج را ناچیز می کرد****نسیمش گنج بخشی نیز می کرد

خلایق را ز دعوت جام می داد****بهر کشور صلای عام می داد

بفرمود از عطا عطری سرشتن****بنام هر کسی حرزی نوشتن

حبش را تازه کرد از خط جمالی****عجم را بر کشید از نقطه خالی

چو از نقش نجاشی باز پرداخت****به مهر نام خسرونامه ای ساخت

## بخش ۱۱۷ - نامه نبشتن پیغمبر به خسرو

خداوندی که خلاق الوجود است****وجودش تا ابد فیاض جود

است

قدیمی کاولش مطلع ندارد****حکیمی کاخرش مقطع ندارد

تصرف با صفاتش لب بدوزد****خرد گر دم زند حالی بسوزد

اگر هر زاهدی کاندر جهانست****به دوزخ در کشد حکمش روانست

و گر هر عاصیی کو هست غمناک****فرستد در بهشت از کیستش باک

خداوندیش را علت سبب نیست****ده و گیر از خداوندان عجب نیست

به یک پشه کشد پیل افسری را****به موری بر دهد پیغمبری را

ز سیمرغی برد قلاب کاری****دهد پروانه ای را قلب داری

سپاس او را کن ار صاحب سپاسی****شناسائی بس آن کو راشناسی

ز هریادی که بی او لب بگردان****ز هرچ آن نیست او مذهب بگردان

بهر دعوی که بنمائی اله اوست****بهر معنی که خواهی پادشاه اوست

ز قدرت در گذر قدرت قضا راست****تو فرمانرانی و فرمان خدا راست

خدائی ناید از مشتی پرستار****خدائی را خدا آمد سزاوار

تو ای عاجز که خسرو نام داری****و گر کیخسروی صد جام داری

چو مخلوقی نه آخر مرد خواهی؟****ز دست مرگ جان چون برد خواهی

که می داند که مشتی خاک محبوس****چه در سر دارد از نیرنگ و ناموس

اگر بی مرگ بودی پادشائی****بسا دعوی که رفتی در خدائی

مبین در خود که خود بین را بصر نیست****خدا بین شو که خود دیدن هنر نیست

ز خود بگذر که در قانون مقدار****حساب آفرینش هست بسیار

زمین از آفرینش هست گردی****وز او این ربع مسکون آبخوردی

عراق از ربع مسکون است بهری****وزان بهره مداین هست شهری

در آن شهر آدمی باشد بهر باب****توئی زان آدمی یک شخص در خواب

قیاسی باز گیر از راه بینش****حد و مقدار خود از آفرینش

ببین تا پیش تعظیم الهی****چه دارد آفرینش جز تباهی

به ترکیبی کز این سان پایمال است****خداوندی طلب کردن محال است

گواهی ده که عالم را خدائیست****نه بر جای و نه حاجتمند جائیست

خدائی کادمی را سروری

داد***مرا بر آدمی پیغمبری داد

ز طبع آتش پرستیدن جدا کن***بهشت شرع بین دوزخ رها کن

چو طاووسان تماشا کن درین باغ***چو پروانه رها کن آتشین داغ

مجوسی را مجس پردود باشد***کسی کاتش کند نمرود باشد

در آتش مانده ای وین هست ناخوش***مسلمان شو مسلم گرد از آتش

چو نامه ختم شد صاحب نوردش***به عنوان محمد ختم کردش

به دست قاصدی جلد و سبک خیز***فرستاد آن وثیقت سوی پرویز

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو***بجوشید از سیاست خون خسرو

به هر حرفی کز آن منشور برخواند***چو افیون خورده مخمور درماند

ز تیزی گشت هر مویش سنانی***ز گرمی هر رگش آتش فشانی

چو عنوان گاه عالم تاب را دید***تو گفتی سگ گزیده آب را دید

خطی دید از سواد هیبت انگیز***نوشته کز محمد سوی پرویز

غرور پادشاهی بردش از راه***که گستاخی که یارد با چو من شاه

کرا زهره که با این احترامم***نویسد نام خود بالای نامم

رخ از سرخی چو آتشگاه خود کرد***ز خشم اندیشه بد کرد و بد کرد

درید آن نامه گردن شکن را***نه نامه بلکه نام خویشتن را

فرستاده چو دید آن خشمناکی***به رجعت پای خود را کرد خاکی

از آن آتش که آن دود تهی داد***چراغ آگهان را آگهی داد

ز گرمی آن چراغ گردن افراز***دعا را داد چون پروانه پرواز

عجم را زان دعا کسری برافتاد***کلاه از تارک کسری در افتاد

ز معجزهای شرع مصطفائی****بر او آشفته گشت آن پادشائی

سریرش را سپهر از زیر برداشت****پسر در کشتنش شمشیر برداشت

بر آمد ناگه از گردون طراقی****ز ایوانش فرو افتاد طاقی

پلی بر دجله ز آهن بود بسته****در آمد سیل و آن پل شد گسسته

پدید آمد سمومی آتش انگیز****نه گلگون ماند بر آخور نه شبدیز

تبه شد لشگرش در حرب ذیقار****عقابش را کبوتر زد به منقار

در آمد

مردی از در چوب در دست****به خشم آن چون را بگرفت و بشکست

بدو گفتا من آن پولاد دستم****که دینت را بدین خواری شکستم

در آن دولت ز معجزهای مختار****بسی عبرت چنین آمد پدیدار

تو آن سنگین دلان را بین که دیدند****به تایید الهی نگرویدند

اگر چه شمع دین دودی ندارد****چو چشم اعمی بود سودی ندارد

هدایت چون بدینسان راند آیت****بدان ماندند محروم از عنایت

زهی پیغمبری کز بیم و امید****قلم راند بر افریدون و جمشید

زهی گردن کشی کز بیم تاجش****کشد هر گردنی طوق خراجش

زهی ترکی که میر هفت خیل است****ز ماهی تا به ماه او را طفیل است

زهی بدری که او در خاک خفته است****زمین تا آسمان نورش گرفته است

زهی سلطان سواری کافرینش****ز خاک او کشد طغرای بینش

زهی سر خیل سرهنگان اسرار****سخن را تا قیامت نوبتی دار

سحرگه پنج نوبت کوفت در خاک****شبانگه چار بالش زد بر افلاک

## بخش ۱۱۸ – معراج پیغمبر

شبی رخ تافته زین دیر فانی****به خلوت در سرای ام هانی

رسیده جبرئیل از بیت معمور****براقی برق سیر آورده از نور

نگارین پیکری چون صورت باغ****سرش بکر از لکام و رانش از داغ

نه ابر از ابر نیسان درفشان تر****نه باد از باد بستان خوش عنان تر

چو دریائی ز گوهر کرده زینش****نگشته وهم کس زورق نشینش

قوی پشت و گران نعل و سبک خیز****بدیدن تیز بین و در شدن تیز

وشاق تنگ چشم هفت خرگاه****بد آن ختلی شده پیش شهنشاه

چو مرغی از مدینه بر پریده****به اقصی الغایت اقصی رسیده

نموده انبیا را قبله خویش****به تفضیل امانت رفته در پیش

چو کرده پیشوائی انبیا را****گرفته پیش راه کبریا را

برون رفته چو وهم تیزهوشان****ز خرگاه کبود سبز پوشان

ازین گردابه چون باد بهشتی****به ساحل گاه قطب آورده کشتی

فلک را قلب در عقرب دریده****اسد را

دست بر جبهت کشیده

مجره که کشان پیش براقش****درخت خوشه جوجو ز اشتیاقش

کمان را استخوان بر گنج کرده****ترازو را سعادت سنج کرده

رحم بر مادران دهر بسته****ز حیض دختران نعش رسته

ز رفعت تاج داده مشتری را****ربوده ز آفتاب انگشتری را

به دفع نزلیان آسمان گیر****ز جعبه داده جوزا را یکی تیر

چو یوسف شربتی دردلو خورده****چو یونس وقفه ای در حوت کرده

ثریا در رکابش مانده مدهوش****به سرهنگی حمایل بسته بر دوش

به زیرش نسر طایر پر فشانده****وزو چون نسر واقع باز مانده

ز رنگ آمیزی ریحان آن باغ****نهاده چشم خود را مهر مازاغ

چو بیرون رفت از آن میدان خضرا****رکاب افشاند از صحرا به صحرا

بدان پرندگی طاوس اخضر****فکند از سرعتش هم بال و هم پر

چو جبریل از رکابش باز پس گشت****عنان بر زد ز میکائیل بگذشت

سرافیل آمد و بر پر نشاندش****به هودج خانه رفرف رساندش

ز رفرف بر رف طوبی علم زد****وز آنجا بر سر سدره قدم زد

جریده بر جریده نقش می خواند****بیابان در بیابان رخش می راند

چو بنوشت آسمان را فرش بر فرش****به استقبالش آمد تارک عرش

فرس بیرون جهان از کل کونین****علم زد بر سریر قاب قوسین

قدم برقع ز روی خویش برداشت****حجاب کاینات از پیش برداشت

جهت را جعد بر جبهت شکستند****مکان را نیز برقع باز بستند

محمد در مکان بی مکانی****پدید آمد نشان بی نشانی

کلام سرمدی بی نقل بشنید****خداوند جهان را بی جهت دید

به هر عضوی تنش رقصی در آورد****ز هر موئی دلش چشمی بر آورد

و زان دیدن که حیرت حاصلش بود****دلش در چشم و چشمش در دلش بود

خطاب آمد که ای مقصود درگاه****هر آن حاجت که مقصود است در خواه

سرای فضل بود از بخل خالی****برات گنج رحمت خواست حالی

گنه کاران امت را دعا کرد****خدایش جمله حاجت ها روا کرد

چو پوشید از کرامت

خلعت خاص***بیامد باز پس با گنج اخلاص

گلی شد سرو قدری بود کامد***هلالی رفت و بدری بود کامد

خلایق را برات شادی آورد***ز دوزخ نامه آزادی آورد

ز ما بر جان چون او نازنینی***پیاپی باد هر دم آفرینی

## بخش ۱۱۹ - اندرز و ختم کتاب

نظامی هان و هان تا زنده باشی***چنان خواهم چنان کافکنده باشی

نه بینی در که دریاپرور آمد***از افتادن چگونه بر سر آمد

چو دانه گر بیفتی بر سر آیی***چو خوشه سر مکش کز پا درایی

مدارا کن که خوی چرخ تند است***به همت رو که پای عمر کند است

هوا مسموم شد با گرد می ساز***دوا معدوم شد با درد می ساز

طبیب روزگار افسون فروش است***چو زراقان ازان ده رنگ پوش است

گهی نیشی زند کاین نوش اعضاست***گه آرد ترشیی کاین دفع صفراست

علاج الرأس او انجیدن گوش***دم الاخوین او خون سیاوش

بدین مرهم جراحت بست نتوان***بدین دارو ز علت رست نتوان

چو طفل انگشت خود میمز در این مهد***ز خون خویش کن هم شیر و هم شهد

بگیر آیین خرسندی ز انجیر***که هم طفلست و هم پستان و هم شیر

بر این رقعه که شطرنج زیانست***کمینه بازیش بین الرخانست

دریغ آن شد که در نقش خطرناک***مقابل می شود رخ با رخ خاک

درین خیمه چه گردی بند بر پای***گلو را زین طنابی چند بگشای

برون کش پای ازین پاچیله تنگ***که کفش تنگ دارد پای را لنگ

قدم درنه که چون رفتی رسیدی****همان پندار کاین ده را ندیدی

اگر عیشی است صد تیمار با اوست****و گر برگ گلی صد خار با اوست

به تلخی و به ترشی شد جوانی****به صفرا و به سودا زندگانی

به وقت زندگی رنجور حالیم****که با گرگان وحشی در جوالیم

به وقت مرگ با صد داغ حرمان****ز گرگان رفت باید سوی کرمان

ز گرگان تا به کرمان راه کم

نیست****ز ما تا مرگ موئی نیز هم نیست

سری داریم و آن سرهم شکسته****به حسرت بر سر زانو نشسته

سری کو هیبت جلاد بیند****صواب آن شد که بر زانو نشیند

ولایت بین که ما را کوچگاهست****ولایت نیست این زندان و چاهست

ز گرمائی چو آتش تاب گیریم****جگر درتری بر فاب گیریم

چو موئی برف ریزد پر بریزیم****همه در موی دام و دد گریزیم

بدین پا تا کجا شاید رسیدن****بدین پر تا کجا شاید پریدن

ستم کاری کنیم آنگه بهر کار****زهی مشتی ضعیفان ستمکار

کسی کو بر پر موری ستم کرد****هم از ماری قفای آن ستم خورد

به چشم خویش دیدم در گذرگاه****که زد بر جان موری مرغکی راه

هنوز از صید منقارش نپرداخت****که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات****که واجب شد طبیعت را مکافات

سپهر آیینه عدلست و شاید****که هرچ آن از تو بیند وا نماید

منادی شد جهان را هر که بد کرد****نه با جان کسی با جان خود کرد

مگر نشنیدی از فراش این راه****که هر کو چاه کند افتاد در چاه

سرای آفرینش سرسری نیست****زمین و آسمان بی داوری نیست

هران سنگی که دریائی و کانیست****در او دری و یاقوتی نهانیست

چو عیسی هر که درد توتیائی****ز هر بیخی کند دارو گیائی

چو ما را چشم عبرت بین تباهست****کجا دانیم کاین گل یا گیاهست

گرفتم خود که عطار وجودی****تو نیز آخر بسوزی گر چه عودی

و گر خود علم جالینوس دانی****چو مرگ آمد به جالینوس مانی

چو عاجز وار باید عاقبت مرد****چه افلاطون یونانی چه آن کرد

همان به کاین نصیحت یاد گیریم****که پیش از مرگ یک نوبت بمیریم

ز محنت رست هر کو چشم دربست****بدین تدبیر طوطی از قفس رست

اگر با این کهن گرگ خشن پوست****به صد سوگند

چون یوسف شوی دوست

لبادت را چنان بر گاو بندد****که چشمی گرید و چشمیت خندد

چه پنداری کز اینسان هفتخوانی****بود موقوف خونی و استخوانی

بدین قاروره تا چند آبریزی****بدین غربال تا کی خاک بیزی

نخواهد ماند آخر جاودانه****در این نه مطبخ این یک چارخانه

چو وقت آید که وقت آید به آخر****نهانیها کنند از پرده ظاهر

نه بینی گرد ازین دوران که بینی****جز آن قالب که در قلبش نشینی

ازین جا توشه بر کانجا علف نیست****در اینجا جو که آنجا جز صدف نیست

درین مشکین صدفهای نهانی****بسا درها که بینی ارمغانی

نو آیین پرده ای بینی دلاویز****نوای او نوازشهای نو خیز

کهن کاران سخن پاکیزه گفتند****سخن بگذار مروارید سفتند

سخنهای کهن زالی مطراست****و گر زال زر است انگار عنقاست

درنگ روزگار و گونه گرد****کند رخسار مروارید را زرد

نگویم زر پیشین نو نیرزد****چو دقیانوس گفتی جو نیرزد

گذشت از پانصد و هفتاد شش سال****نزد بر خط خوبان کس چنین خال

چو دانستم که دارد هر دیاری****ز مهر من عروسی در کناری

طلسم خویش را از هم گسستم****بهر بیتی نشانی باز بستم

بدان تا هر که دارد دیدنم دوست****ببیند مغز جانم را در این پوست

اگر من جان محجوبم تن اینست****و گر یوسف شدم پیراهن اینست

عروسی را که فروش گل نپوشد****اگر پوشد ز چشم از دل نپوشد

همه پوشیده ای با ماست ظاهر****چو گفتی خضر خضر آنجاست حاضر

نظامی نیز کاین منظومه خوانی****حضورش در سخن یابی عیانی

نهان کی باشد از تو جلوه سازی****که در هر بیت گوید با تو رازی

پس از صد سال اگر گوئی کجا او****زهر بیتی ندا خیزد که ها او

چو کرم قز شدم از کرده خویش****به ریشم بخشم ار برگی کنم ریش

حرامم باد اگر آبی خورم خام****حلالی بر نیارم پخته از کام

نخسبم شب که گنجی بر نسنجم****دری

بی قفل دارد کان کنجم

زمین اصلیم در بردن رنج****که از یک جو پدید آرم بسی گنج

ز دانه گر خورم مشتی به آغاز****دهم وقت درودن خرمنی باز

بران خاکی هزاران آفرین بیش****که مشتی جو خورد گنجی کند پیش

کسی کو بر نظامی می برد رشک****نفس بی آه بیند دیده بی اشک

بیا گو شب ببین کان کندنم را****نه کان کندن ببین جان کندنم را

بهر در کز دهن خواهم برآورد****زنم پهلو به پهلو چند ناورد

به صد گرمی بسوزانم دماغی****به دست آرم به شب ها شب چراغی

فرستم تا ترازو دار شاهان****جوی چندم فرستد عذرخواهان

خدایا حرف گیران در کمینند****حصاری ده که حرفم را نه بینند

سخن بی حرف نیک و بد نباشد****همه کس نیک خواهد خود نباشد

ولی آن کز معانی با نصیبیست****بداند کاین سخن طرزی غریبست

اگر شیری غریبان را میفکن****غریبان را سگان باشند دشمن

بسا منکر که آمد تیغ در مشت****مرا زد تیغ و شمع خویش را کشت

بسا گویا که با من گشت خاموش****درازیش از زبان آمد سوی گوش

چو عیسی بر دو زانو پیش بنشست****خری با چارپا آمد فرادست

چه باک از طعنه خاکی و آبی****چو دارم درع زرین آفتابی

گر از من کوکبی شمعی برافروخت****کس از من آفتابی در نیاموخت

که گر در راه خود یک ذره دیدم****به صد دستش علم بالا کشیدم

و گر سنگی دهن در کاس من زد****دری شد چون که در الماس من زد

تحمل بین که بینم هندوی خویش****چو ترکانش جنیبت می کشم پیش

گه آن بی پرده را موزون کنم ساز****گه این گنجشک راگویم زهی باز

ز هر زاغی بجز چشمی نجویم****به هر زیفی جز احسنتی نگویم

به گوشی جام تلخیها کنم نوش****به دیگر گوش دارم حلقه در گوش

نگهدارم به چندین اوستادی****چراغی را درین طوفان بادی

ز هر کشور که برخیزد چراغی****دهندش روغنی از

هر ایاغی

ور اینجا عنبرین شمعی دهد نور****ز باد سردش افشانند کافور

بشکر زهر می باید چشیدن****پس هر نکته دشنامی شنیدن

من ازدامن چو دریا ریخته در****گریبانم ز سنگ طعنه ها پر

کلوخ انداخته چون خشت در آب****کلوخ اندازیی ناکرده دریاب

دهان خلق شیرین از زبانم****چو زهر قاتل از تلخی دهانم

چو گاوی در خراس افکنده پویان****همه ره دانه ریز و دانه جویان

چو برقی کو نماید خنده خوش****غریق آب و می سوزد در آتش

نه گنجی ای دل از ماران چه نالی****که از ماران نباشد گنج خالی

چو طاوس بهشت آید پدیدار****بجای حلقه دربانی کند مار

بدین طاوس ماران مهره باشند****که طاوسان و ماران خواجه تاشند

نگاری اکدشست این نقش دمساز****پدر هندو و مادر ترک طناز

مسی پوشیده زیر کیمیائی****غلط گفتم که گنجی و اژدهائی

دری در ژرف دریائی نهاده****چراغی بر چلیپائی نهاده

تو در بردار و دریا را رها کن****چراغ از قبله ترسا جدا کن

مبین کاتشگهی را رهنمونست****عبارت بین که طلق اندود خونست

عروسی بکر بین با تخت و با تاج****سرو بن بسته در توحید و معراج

## بخش ۱۲ - سخنی چند در عشق

مراکز عشق به ناید شعاری****مبادا تا زیم جز عشق کاری

فلک جز عشق محرابی ندارد****جهان بی خاک عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه این است****همه صاحب دلان را پیشه این است

جهان عشقست و دیگر زرق سازی****همه بازیست الا عشقبازی

اگر بی عشق بودی جان عالم****که بودی زنده در دوران عالم

کسی کز عشق خالی شد فسردست****گرش صد جان بود بی عشق مردست

اگر خود عشق هیچ افسون نداند****نه از سودای خویشت وارهاند

مشو چون خر بخورد و خواب خرسند****اگر خود گربه باشد دل در و بند

به عشق گربه گر خود چیرباشی****از آن بهتر که با خود شیرباشی

نروید تخم کس بی دانه عشق****کس ایمن نیست جز در خانه عشق

ز سوز عشق بهتر در

جهان چیست****که بی او گل نخندید ابر نگریست

شنیدم عاشقی را بود مستی****و از آنجا خاست اول بت پرستی

همان گبران که بر آتش نشستند****ز عشق آفتاب آتش پرستند

مبین در دل که او سلطان جانست****قدم در عشق نه کو جان جانست

هم از قبله سخن گوید هم از لات****همش کعبه خزینه هم خرابات

اگر عشق اوفتد در سینه سنگ****به معشوقی زند در گوهری چنگ

که مغناطیس اگر عاشق نبودی****بدان شوق آهنی را چون ربودی

و گر عشقی نبودی بر گذرگاه****نبودی کهربا جوینده کاه

بسی سنگ و بسی گوهر بجایند****نه آهن را نه که را می ربایند

هران جوهر که هستند از عدد بیش****همه دارند میل مرکز خویش

گر آتش در زمین منفذ نیابد****زمین بشکافد و بالا شتابد

و گر آبی بماند در هوا دیر****به میل طبع هم راجع شود زیر

طبایع جز کشش کاری ندانند****حکیمان این کشش را عشق خوانند

گر اندیشه کنی از راه بینش****به عشق است ایستاده آفرینش

گر از عشق آسمان آزاد بودی****کجا هرگز زمین آباد بودی

چو من بی عشق خود را جان ندیدم****دلی بفروختم جانی خریدم

ز عشق آفاق را پردود کردم****خرد را دیده خواب آلود کردم

کمر بستم به عشق این داستان را****صلای عشق در دادم جهان را

مبادا بهره مند از وی خسیسی****به جز خوشخوانی و زیبانویسی

ز من نیک آمد این اربد نویسند****به مزد من گناه خود نویسند

## بخش ۱۲۰ - طلب کردن طغرل شاه حکیم نظامی را

چو داد اندیشه جادو دماغم****ز چشم افسای این لعبت فراغم

ز هر عقلی مبارک بادم آمد****طریق العقل واحد یادم آمد

شکایت گونه ای می کردم از بخت****که در بازو کمانی داشتم سخت

بسی تیر از کمان افکنده بودم****نشد بر هیچ کاغذ کازمودم

شکایت چون برانگیزد خروشی****نماند بی بها گوهر فروشی

چنین مهدی که ماهش در نقابست****ز مه بگذر سخن در آفتابست

خریدندش به چندان دلپسندی****رساندندش به چرخ از سربلندی

پذیرفتند چندان ملک

و مالم****که باور کردنش آمد محالم

بسی چینی نورد نابریده****بجز مشک از هوا گردی ندیده

همان ختلی خرام خسروانی****سر افسار زر و طوق کیانی

به شریفم حدیث از گنج می رفت****غلام از ده کنیز از پنج می رفت

پذیرشها نگر در کار چون ماند****ستورم چون سقط شد بار چون ماند

پذیرنده چگونه رخت برداشت****زمین کشته را ندروده بگذاشت

بدین افسوس می خوردم دریغی****ز دم بر خویشتن چون شمع تیغی

که ناگه پیکی آمد نامه در دست****به تعجیلم درودی داد و بنشست

که سی روزه سفر کن کاینک از راه****به سی فرسنگی آمد موکب شاه

ترا خواهد که بیند روزکی چند****کلید خویش را مگذار در بند

مثالم داد کاین توقیع شاهست****همه شحنه همه تعویذ را هست

مثال شاه را بر سر نهادم****سه جا بوسیدم و سر بر گشادم

فرو خواندم مر آن فرمان به فرهنگ****کلیدم ز آهن آمد آهن از سنگ

به عزم خدمت شه جستم از جای****در آوردم به پشت بارگی پای

برون راندم سوی صحرا شتابان****گرفته رقص در کوه و بیابان

ز گوران تک ربودم در دویدن****گرو بردم ز مرغان در پریدن

ز رقص ره نمی شد طبع سیرم****ز من رقاص تر مرکب بزیرم

همه ره سجده می بردم قلم وار****به تارک راه می رفتم چو پرگار

به هر منزل کزان ره می بردم****دعای دولت شه می شنیدم

بهر چشمه که آبی تازه خوردم****بشکر شه دعائی تازه کردم

نسیم دولت از هر کوه ورودی****ز لطف شاه می دادم درودی

ز مشگین بوی آن حضرت بهر گام****زمین در زیر من چون عنبر خام

چو بر خود رنج ره کوتاه کردم****زمین بوس بساط شاه کردم

درون شد قاصد و شه را خبر کرد****که چشمه بر لب دریا گذر کرد

برون آمد ز درگه حاجب خاص****ز دریا داد گوهرها به غواص

مرا در بزمگاه شاه بردند****عطارد را به برج ماه بردند

نشسته شاه چون

تابنده خورشید****به تاج کیقباد و تخت جمشید

زمین بوسش فلک را تشنه کرده****مه از سرهنگ پاسش دشنه خورده

شکوه تاجش از فر جهانگیر****فکنده قیروان را جامه در قیر

طرف داران ز سقسین تا سمرقند****به نوبتگاه درگاهش کمربند

درش بر حمل کشورها گشاده****همه در حمل بر حمل ایستاده

به دریا ماند موج نیل رنگش****که در دل بود هم در هم نهنگش

سر تاج قزلشاه از سر تخت****نهاده تاج دولت بر سر بخت

بهشتی بزمش از بزم بهشتی****ز حوضکهای می پر کرده کشتی

کف رادش به هر کس داده بهری****گهی شهری و گاهی حمل شهری

ز تیغ تنگ چشمان حصاری****قدر خان را در آن در تنگباری

خروش ارغنون و ناله چنگ****رسانیده به چرخ زهره آهنگ

به ریشم زن نواها بر کشیده****بریشم پوش پیراهن دریده

نواها مختلف در پرده سازی****نوازش متفق در جان نوازی

غزلهای نظامی را غزالان****زده بر زخمهای چنگ نالان

گرفته ساقیان می بر کف دست****شهنشه خورده می بدخواه شه مست

چو دادندش خبر کامد نظامی****فزودش شادیی بر شادکامی

شکوه زهد من بر من نگهداشت****نه زان پشمی که زاهد در کله داشت

بفرمود از میان می بر گرفتن****مدارای مرا پی بر گرفتن

به خدمت ساقیان را داشت در بند****به سجده مطربان را کرد خرسند

اشارت کرد کاین یک روز تا شام****نظامی را شویم از رود و از جام

نوای نظم او خوشتر ز رود است****سراسر قولهای او سرود است

چو خضر آمد ز باده سر بتابیم****که آب زندگی با خضر یابیم

پس آنکه حاجب خاص آمد و گفت****درای ای طاق با هر دانشی جفت

درون رفتم تنی لرزنده چون بید****چو ذره کو گراید سوی خورشید

سر خود همچنان بر گردن خویش****سرافکنده فکنده هر دو در پیش

بدان تا بوسم او را چون زمین پای****چو دیدم آسمان برخاست از جای

گرفتم در کنار از دل

نوازی****به موری چون سلیمان کرد بازی

من از تمکین او جوشی گرفتم****دو عالم را در آغوشی گرفتم

چو بر پای ایستادم گفت بنشین****به سوگندم نشاند این منزلت بین

قیام خدمتش را نقش بستم****چو گفت اقبال او بنشین نشستم

سخن گفتم چو دولت وقت می دید****سخنهائی که دولت می پسندید

از آن بذله که رضوانش پسندد****زبانی گر به گوش آرد بخندد

نصیحتها که شاهان را بشاید****وصیتها کز او درها گشاید

بسی پالودهای زعفرانی****به شکر خندشان دادم نهانی

گهی چون ابرشان گریه گشادم****گهی چو گل نشاط خنده دادم

چنان گفتم که شاه احسنت می گفت****خرد بیدار می شد جهل می خفت

سماعم ساقیان را کرده مدهوش****مغنی را شه دستان فراموش

در آمد راوی و بر خواند چون در****ثنائی کان بساز از گنج شد پر

حدیثم را چو خسرو گوش می کرد****ز شیرینی دهن پر نوش می کرد

حکایت چون به شیرینی در آمد****حدیث خسرو و شیرین بر آمد

شهنشه دست بر دوشم نهاده****ز تحسین حلقه در گوشم نهاده

شکر ریزان همی کرد از عنایت****حدیث خسرو و شیرین حکایت

که گوهربند بنیادی نهادی****در آن صنعت سخن را داد دادی

گزارشهای بی اندازه کردی****بدان تاریخ ما را تازه کردی

نه گل دارد بدین تری هوائی****نه بلبل زین نوآئین تر نوائی

گشاده خواندن او بیت بر بیت****رگ مفاوج را چون روغن زیت

ز طلق اندودگی کامد حریرش****هم آتش دایه شد هم ز مهریرش

چه حلوا کرده ای در جوش این جیش****که هر کو می خورد می گوید العیش

در آن پالوده پالوده چون شیر****ز شیرینی نکردی هیچ تقصیر

عروسی را بدان شیرین سواری****که بودش برقع شیرین عماری

چو بر دندان ما کردی حلالش****چه دندان مزد شد با زلف و خالش

ترا هم بر من و هم بر برادر****معاشی فرض شد چون شیر مادر

برادر کو شهنشاه جهان بود****جهان را هم ملک هم پهلوان بود

بدان نامه که بردی

سالها رنج****چه دادت دست مزد از گوهر و گنج

شنیدم قرعه ای زد بر خلاصت****دو پاره ده نوشت از ملک خاصت

چه گوئی آن دهت دادند یا نه****مثال ده فرستادند یانه

چو دانستم که خواهد فیض دریا****که گردد کار بازرگان مهیا

همان خاک خراب آباد گردد****به بند افتاده ای آزاد گردد

دعای تازه ای خواندم چو بختش****به گوهر بر گرفتم پای تختش

چو بر خواندم دعای دولت شاه****ز بازیهای چرخش کردم آگاه

که من یاقوت این تاج مکلل****نه از بهر بها بر بستم اول

دری دیدم به کیوان بر کشیده****به بی مثلی جهان مثلش ندیده

برو نقشی نوشتم تا بماند****دهد بر من در ودی آنکه خواند

مرا مقصود ازین شیرین فسانه****دعای خسروان آمد بهانه

چو شکر خسرو آمد بر زبانم****فسون شکر و شیرین چه خوانم

بلی شاه سعید از خاص خویشم****پذیرفت آنچه فرمودی ز پیشم

چو بحر عمر او کشتی روان کرد****مرا نه جمله عالم را زیان کرد

ولی چون هست شاهی چون تو بر جای****همان شهزادگان کشور آرای

از آن پذرفتهای رغبت انگیز****دگرباره شود بازار من تیز

پذیرفت آن دعا و حمد را شاه****به اخلاصی که بود از دل بدو راه

چو خو با حمد و با اخلاص من کرد****ده حدونیان را خص من کرد

به مملوکی خطی دادم مسلسل****به توقیع قزلشاهی مسجل

که شد بخشیده این ده بر تمامی****ز ما برزاد برزاد نظامی

به ملک طلق دادم بی غرامت****به طلقی ملک او شد تا قیامت

کسی کاین راستی را نیست باور****منش خصم و خدایش باد داور

اگر طعنی زند بر وی خسیسی****بجز وحشت مباد او را انیسی

به لعنت باد تا باشد زمانه****تبارش تیر لعنت را نشانه

چو کار افتاده ای را کار شد راست****در گنجینه بگشاد و براراست

درونم را به تأیید الهی****برونم را به خلعت های شاهی

چو از تشریف خود منشوریم داد****به طاعت گاه

خود دستوریم داد

شدم نزدیک شه با بخت مسعود****وزو باز آمدم با تخت محمود

چنان رفتم که سوی کعبه حجاج****چنان باز آمدم کاحمد ز معراج

شنیدم حاسدی زانها که دانی****که دزد کیسه بر باشد نهانی

به یوسف صورتی گرگی همی زاد****به لوزینه درون الماس می داد

که ای گیتی نگشته حق شناست****ز بهر چیست چندینی سپاست

عروسی کاسمان بوسید پایش****دهی ویرانه باشد رو نمایش؟

دهی و آنگه چه ده چون کوره تنگ****که باشد طول و عرضش نیم فرسنگ

ندارد دخل و خرجش کیسه پرداز****سوادش نیم کار ملک ابخاز

چنین دادم جواب حاسد خویش****که نعمت خواره را کفران میندیش

چرا می باید ای سالوک نقاب****در آن ویرانه افتادن چو مهتاب

بحمد من نگر حمدونیان چیست****که یک حمد اینچنین به کانچنان بیست

اگر بینی در آن ده کار و کشتی****مرا در هر سخن بینی بهشتی

گر او دارد ز دانه خوشه پر****من آرم خوشه خوشه دانه در

گر او را ز ابر فیض آب فراتست****مرا در فیض لب آب حیاتست

گر او را بیشه ای با استواریست****مرا صد بیشه از عود قماریست

سپاس من نه از وجه منالست****بدان وجهست کاین وجهی حلالست

و گر دارد خرابی سوی او راه****خراب آباد کن بس دولت شاه

ز خرواری صدف یک دانه در به****زلال اندک از طوفان پر به

نه این ده شاه عالم رای آن داشت****که ده بخشد چو خدمت جای آن داشت

ولی چون ملک خرسندیم را دید****ولایت در خور خواهنده بخشید

چو من خرسندم و بخشنده خشنود****تو نقد بوالفضولی خرج کن زود

## بخش ۱۲۱ - تأسف بر مرگ شمس الدین محمد جهان پهلوان

چه می گفتم سخن محمل کجا راند****کجا می رفتم و رختم کجا ماند

به سلطانی چو شه نوبت فرو کوفت****غبار فتنه از گیتی فرو روفت

شکوهش پنج نوبت بر فلک برد****نفاذش کرد هفت اقلیم را خرد

خروش طبل وی گفتی دو میل است****که می دانست کان طبل

رحیل است

نفیر کوس گفتی تا دو ماهست****که را در دل که شه در کوچگاهست

بران اورنگش آرام اندکی بود****چو برقش زادن و مردن یکی بود

بری ناخورده از باغ جوانی****چو ذوالقرنین از آب زندگانی

شهادت یافت از زخم بداندیش****که باداش آن جهان پاداش ازین بیش

سه پایه بر فلک زد زین خرابی****گذشت از پایه خاکی و آبی

گر آن دریا شد این درها بجایند****که بر ما بیش از آن درها گشایند

گر او را سوی گوهر گرم شد پای****نسب داران گوهر باد بر جای

گر او را فیض رحمت گشت ساقی****جهان بر وارثانش باد باقی

گر او را خاک داد از تخته بندی****مباد این تخت گیران را گزندی

گر او بی تاج شد تاجش رضاباد****سر این تاج داران را بقا باد

خصوص آن وارث اعمار شاهان****نظرگاه دعای نیک خواهان

موید نصره الدین کافرینش****ز نام او پذیرد نور بینش

پناه خسروان اعظم اتابک****فریدون وار بر علم مبارک

ابوبکر محمد کز سر داد****ابوبکر و محمد را کند شاد

به شاهی تاج بخش تاج داران****به دولت یادگار شهریاران

به دانائیش هفت اختر شکرخند****بمولائیش نه گردون کمربند

ستاره پایه تخت بلندش****فلک را بوسه گه سم سمندش

سریرش باد در کشور گشائی****وثیقت نامه کشور خدائی

جهان را تا ابد شاه جهان باد****بر آنچ امید دارد کامران باد

سعادت یار او در کامرانی****مساعد با سعادت زندگانی

سخن را بر سعادت ختم کردم****ورق کاینجا رساندم در نوردم

خدایا هر چه رفت از سهوکاری****بیامرز از کرم کامرزگاری

روانش باد جفت شادکامی****که گوید باد رحمت بر نظامی

## بخش ۱۳ – عذر انگیزی در نظم کتاب

در آن مدت که من در بسته بودم****سخن با آسمان پیوسته بودم

گهی برج کواکب می بریدم****گهی ستر ملایک می دریدم

یگانه دوستی بودم خدائی****به صد دل کرده با جان آشنائی

تعصب را کمر در بسته چون شیر****شده بر من سپر بر خصم شمشیر

در دنیا بدانش بند کرده****ز دنیا دل بدین

خرسند کرده

شبی در هم شده چون حلقه زر****به نقره نقره زد بر حلقه در

درآمد سر گرفته سر گرفته****عتابی سخت با من در گرفته

که احسنت ای جهاندار معانی****که در ملک سخن صاحبقرانی

پس از پنجاه چله در چهل سال****مزن پنجه در این حرف ورق مال

درین روزه چو هستی پای بر جای****به مردار استخوانی روزه مگشای

نکرده آرزو هرگز ترا بند****که دنیا را نبودی آرزومند

چو داری در سنان نوک خامه****کلید قفل چندین گنج نامه

مسی را زر بر اندودن غرض چیست****زر اندر سیم تر زین می توان زیست

چرا چون گنج قارون خاک بهری****نه استاد سخن گویان دهری؟

در توحید زن کاوازه داری****چرا رسم مغان را تازه داری

سخندانان دلت را مرده دانند****اگر چه زند خوانان زنده خوانند

ز شورش کردن آن تلخ گفتار****ترشروئی نکردم هیچ در کار

ز شیرین کاری شیرین دلبند****فرو خواندم به گوشش نکته ای چند

وزان دیبا که می بستم طرازش****نمودم نقش های دل نوازش

چو صاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ****فرو ماند از سخن چون نقش بر سنگ

بدو گفتم ز خاموشی چه جوئی****زبانت کو که احسنتی بگوئی

به صد تسلیم گفت ای من غلامت****زبانم وقف بر تسبیح نامت

چو بشنیدم ز شیرین داستان را****ز شیرینی فرو بردم زبان را

چنین سحری تو دانی یاد کردن****بتی را کعبه ای بنیاد کردن

مگر شیرین بدان کردی دهانم****که در حلقم شکر گردد زبانم

اگر خوردم زبان را من شکروار****زبان چون توئی بادا شکربار

به پایان بر چو این ره بر گشادی****تمامش کن چو بنیادش نهادی

در این گفتن ز دولت یاریت باد****برومندی و برخورداریت باد

چرا گشتی درین بی غوله پا بست****چنین نقد عراقی بر کف دست

رکاب از شهربند گنجه بگشای****عنان شیر داری پنجه بگشای

فرس بیرون فکن میدان فراخست****تو سرسبزی و دولت سبز شاخست

زمانه نغز گفتاری ندارد****و گر دارد چو تو

باری ندارد

همائی کن برافکن سایه برکار****ولایت را به جغدی چند مسپار

چراغند این دو سه پروانه خویش****پدیدار آمده در خانه خویش

دو منزل گر شوند از شهر خود دور****نبینی هیچ کس را رونق و نور

تو آن خورشید نورانی قیاسی****که مشرق تا به مغرب روشناسی

چو تو حالی نهادی پای در پیش****به کنجی هر کسی گیرد سر خویش

هم آفاق هنر یابد حصاری****هم اقلیم سخن بیند سواری

به تندی گفتم ای بخت بلندم****نه تو قصابی و من گوپسندم

مدم دم تا چراغ من نمیرد****که در موسی دم عیسی نگیرد

به حشوی چندم آتش برمیفروز****که من خود چون چراغم خویشتن سوز

من آن شیشه ام که گر بر من زنی سنگ****ز نام و کنیتم گیرد جهان ننگ

مسی بینی زری به روی کشیده****به مرداری کلابی بر دمیده

نبینی جز هوای خویش قوتم****بجز بادی نیابی در بروتم

فلک در طالعم شیری نموده است****ولیکن شیر پشمینم چه سوداست

نه آن شیرم که با دشمن برآیم****مرا آن بس که من با من برآیم

نشاطی پیش ازین بود آن قدم رفت****غروری کز جوانی بود هم رفت

حدیث کودکی و خودپرستی****رها کن کان خیالی بود و مستی

چو عمر از سی گذشت یا خود از بیست****نمی شاید دگر چون غافلان زیست

نشاط عمر باشد تا چهل سال****چهل ساله فرو ریزد پر و بال

پس از پنجه نباشد تندرستی****بصر کندی پذیرد پای سستی

چو شصت آمد نشست آمد پدیدار****چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار

به هشتاد و نود چون در رسیدی****بسا سختی که از گیتی کشیدی

وز آنجا گر به صد منزل رسانی****بود مرگی به صورت زندگانی

اگر صد سال مانی ور یکی روز****بباید رفت ازین کاخ دل افروز

پس آن بهتر که خود را شاد داری****در آن شادی خدا را یاد داری

به وقت خوشدلی چون شمع

پرتاب***دهن پر خنده داری دیده پر آب

چو صبح آن روشنان از گریه رستند***که برق خنده را بر لب ببستند

چوبی گریه نشاید بود خندان***وزین خنده نشاید بست دندان

بیاموزم تو را گر کاربندی***که بی گریه زمانی خوش بخندی

چو خندان گردی از فرخنده فالی***بخندان تنگدستی را به مالی

نه بینی آفتاب آسمان را***کز آن خندد که خنداند جهان را

## بخش ۱۴ – آغاز داستان خسرو و شیرین

چنین گفت آن سخن گوی کهن زاد***که بودش داستانهای کهن یاد

که چون شد ماه کسری در سیاهی***به هرمز داد تخت پادشاهی

جهان افروز هرمز داد می کرد***به داد خود جهان آباد می کرد

همان رسم پدر بر جای می داشت***دهش بر دست و دین بر پای می داشت

نسب را در جهان پیوند می خواست***به قربان از خدا فرزند می خواست

به چندین نذر و قربانش خداوند***نرینه داد فرزندی چه فرزند

گرامی دری از دریای شاهی***چراغی روشن از نور الهی

مبارك طالعی فرخ سریری***به طالع تاجداری تخت گیری

پدر در خسروی دیده تمامش***نهاده خسرو پرویز نامش

از آن شد نام آن شهزاده پرویز***که بودی دایم از هر کس پر آویز

گرفته در حریرش دایه چون مشك***چو مروارید تر در پنبه خشك

رخی از آفتاب اندوه کش تر***شکر خندیدنی از صبح خوشتر

چو میل شکرش در شیر دیدند***به شیر و شکرش می پروریدند

به بزم شاهش آوردند پیوست****بسان دسته گل دست بر دست

چو کار از مهد با میدان فتادش****جهان از دوستی در جان نهادش

بهر سالی که دولت می فزودش****خرد تعلیم دیگر می نمودش

چو سالش پنج شد در هر شگفتی****تماشا کردی و عبرت گرفتی

چو سال آمد به شش چون سرو می رست****رسوم شش جهت را باز می جست

چنان مشهور شد در خوبروئی****که مطلق یوسف مصرست گوئی

پدر ترتیب کرد آموزگارش****که تا ضایع نگردد روزگارش

بر این گفتار بر بگذشت یک چند****که شد در هر هنر خسرو هنرمند

چنان

قادر سخن شد در معانی****که بحری گشت در گوهرفشانی

فصیحی کو سخن چون آب گفتی****سخن با او به اصطرلاب گفتی

چو از باریک بینی موی می سفت****به باریکی سخن چون موی می گفت

پس از نه سالگی مکتب رها کرد****حساب جنگ شیر و اژدها کرد

چو بر ده سالگی افکند بنیاد****سر سی سالگان می داد بر باد

بسر پنجه شدی با پنجه شیر****ستونی را قلم کردی به شمشیر

به تیر از موی بگشادی گره را****به نیزه حلقه بربودی زره را

در آن آماج کو کردی کمان باز****ز طبل زهره کردی طبلک باز

کسی کو ده کمان حالی کشیدی****کمانش را به حمالی کشیدی

ز ده دشمن کمندش خام تر بود****ز نه قبضه خدنگش تام تر بود

بدی گر خود بدی دیو سپیدی****به پیش بید برگش برگ بیدی

چو برق نیزه را بر سنگ راندی****سنان در سینه خارا نشاندی

چو عمر آمد به حد چارده سال****بر آمد مرغ دانش را پر و بال

نظر در جستنیهای نهان کرد****حساب نیک و بدهای جهان کرد

بزرگ امید نامی بود دانا****بزرگ امید از عقل و توانا

زمین جو جو شده در زیر پایش****فلک را جو به جو پیموده رایش

به دست آورده اسرار نهانی****کلید گنجهای آسمانی

طلب کردش به خلوت شاهزاده****زبان چون تیغ هندی بر گشاده

جواهر جست از آن دریای فرهنگ****به چنگ آورد و زد بر دامنش چنگ

دل روشن به تعلیمش برافروخت****وزو بسیار حکمتها در آموخت

ز پرگار زحل تا مرکز خاک****فرو خواند آفرینش های افلاک

به اندک عمر شد دریا درونی****به هر فنی که گفتی ذو فنونی

دل از غفلت به آگاهی رسیدش****قدم بر پایه شاهی رسیدش

چو پیدا شد بر آن جاسوس اسرار****نهانی های این گردنده پرگار

ز خدمت خوشترش نامد جهانی****نبودی فارغ از خدمت زمانی

جهاندار از جهانش دوستر داشت****جهان چبود ز جانش دوستر داشت

ز بهر جان

درازیش از جهان شاه****ز هر دستی درازی کرد کوتاه

منادی را ندا فرمود در شهر****که وای آن کس که او بر کس کند قهر

اگر اسبی چرد در کشتزاری****و گر غصبی رود بر میوه داری

و گر کس روی نامحرم به بیند****همان در خانه ترکی نشیند

سیاست را ز من گردد سزاوار****بر این سوگندهائی خورد بسیار

چو شه در عدل خود ننمود سستی****پدید آمد جهان را تندرستی

خرابی داشت از کار جهان دست****جهان از دستکار این جهان رست

## بخش ۱۵ - عشرت خسرو در مرغزار و سیاست هرمز

قضا را از قضا یک روز شادان****به صحرا رفت خسرو بامدادان

تماشا کرد و صید افکند بسیار****دهی خرم ز دور آمد پدیدار

به گرداگرد آن ده سبزه نو****بر آن سبزه بساط افکنده خسرو

می سرخ از بساط سبزه می خورد****چنین تا پشت بنمود این گل زرد

چو خورشید از حصار لاجوردی****علم زد بر سر دیوار زردی

چو سلطان در هزیمت عود می سوخت****علم را می درید و چتر می دوخت

عنان یک رکابی زیر می زد****دو دستی با فلک شمشیر می زد

چو عاجز گشت ازین خاک جگرتاب****چو نیلوفر سپر افکند بر آب

ملک زاده در آن ده خانه ای خواست****ز سر مستی در او مجلس بیاراست

نشست آن شب بنوشانوش یاران****صبوحی کرد با شب زنده داران

سماع ارغنونی گوش می کرد****شراب ارغوانی نوش می کرد

صراحی را ز می پر خنده می داشت****به می جان و جهان را زنده می داشت

مگر کز توسنانش بدلگامی****دهن بر کشته ای زد صبح بامی

وز این غوری غلامی نیز چون قند****ز غوره کرد غارت خوشه ای چند

سحرگه کافتاب عالم افروز****سرشب را جدا کرد از تن روز

نهاد از حوصله زاغ سیه پر****به زیر پر طوطی خایه زر

شب انگشت سیاه از پشت براشت****ز حرف خاکیان انگشت برداشت

تنی چند از گران جانان که دانی****خبر بردند سوی شه نهانی

که خسرو و دوش بی رسمی نمود است****ز شاهنشه نمی ترسد

چه سوداست

ملک گفتا نمی دانم گناهش****بگفتند آنکه بیداد است راهش

سمندش کشتزار سبز را خورد****غلامش غوره دهقان تبه کرد

شب از درویش بستد جای تنگش****به نامحرم رسید آواز چنگش

گر این بیگانه ای کردی نه فرزند****ببردی خان و مانش را خداوند

زند بر هر رگی فصاد صد نیش****ولی دستش بلرزد بر رگ خویش

ملک فرمود تا خنجر کشیدند****تکاور مرکبش را پی بریدند

غلامش را به صاحب غوره دادند****گلابی را به آبی شوره دادند

در آن خانه که آن شب بود رختش****به صاحبخانه بخشیدند تختش

پس آنگه ناخن چنگی شکستند****ز روی چنگش ابریشم گسستند

سیاست بین که می کردند ازین پیش****نه با بیگانه با دردانه خویش

کنون گر خون صد مسکین بریزند****ز بند قراضه برنخیزند

کجا آن عدل و آن انصاف سازی****که با فرزند از اینسان رفت بازی

جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم****که بادا زین مسلمانی ترا شرم

مسلمانیم ما او گبر نام است****گر این گبری مسلمانی کدام است

نظامی بر سرافسانه شوباز****که مرغ بند را تلخ آمد آواز

## بخش ۱۶ - شفیع انگیختن خسرو پیران را پیش پدر

چو خسرو دید کان خواری بر او رفت****به کار خویشتن لختی فرو رفت

درستش شد که هرچ او کرد بد کرد****پدر پاداش او بر جای خود کرد

به سر بر زد ز دست خویشتن دست****و زان غم ساعتی از پای ننشست

شفیع انگیخت پیران کهن را****که نزد شه برند آن سرو بن را

مگر شاه آن شفاعت در پذیرد****گناه رفته را بر وی نگیرد

کفن پوشید و تیغ تیز برداشت****جهان فریاد رستاخیز برداشت

به پوزش پیش می رفتند پیران****پس اندر شاهزاده چون اسیران

چو پیش تخت شد نالید غمناک****به رسم مجرمان غلطید بر خاک

که شاها بیش ازینم رنج منمای****بزرگی کن به خردان بر ببخشای

بدین یوسف مبین کالوده گرگست****که بس خردست اگر جرمش بزرگست

هنوزم بوی شیر آید ز دندان****مشو در خون

من چون شیر خندان

عنایت کن که این سرگشته فرزند***ندارد طاقت خشم خداوند

اگر جرمیست اینک تیغ و گردن***ز تو کشتن ز من تسلیم کردن

که برگ هر غمی دارم درین راه***ندارم برگ ناخشنودی شاه

بگفت این و دگر ره بر سر خاک***چو سایه سر نهاد آن گوهر پاک

چو دیدند آن گروه آن بردباری***همه بگریستند الحق بزاری

وزان گریه که زاری بر مه افتاد***ز گریه هایهائی بر شه افتاد

که طفلی خرد با آن نازنینی***کند در کار از اینسان خرده بینی

به فرزندی که دولت بد نخواهد***جز اقبال پدر با خود نخواهد

چه سازد با تو فرزندت بیندیش***همان بیند ز فرزندان پس خویش

به نیک و بد مشو در بند فرزند***نیابت خود کند فرزند فرزند

چو هرمز دید کان فرزند مقبل***مداوای روان و میوه دل

بدان فرزانگی واهسته رائیست***بدانست او که آن فر خدائیست

سرش بوسید و شفقت بیش کردش***ولیعهد سپاه خویش کردش

از آن حضرت چو بیرون رفت خسرو***جهان در ملک داد آوازه نو

رخش سیمای عدل از دور می داد***جهانداری ز رویش نور می داد

## بخش ۱۷ - به خواب دیدن خسرو نیای خویش انوشیروان را

چو آمد زلف شب در عطر رسائی***به تاریکی فرو شد روشنائی

برون آمد ز پرده سحر سازی***شش اندازی بجای شیشه بازی

به طاعت خانه شد خسرو کمر بست***نیایش کرد یزدان را و بنشست

به برخورداری آمد خواب نوشین****که بر ناخورده بود از خواب دوشین

نیای خویشتن را دید در خواب****که گفت ای تازه خورشید جهان تاب

اگر شد چار مولای عزیزت****بشارت می دهم بر چار چیزت

یکی چون ترشی آن غوره خوردی****چو غوره زان ترشروئی نکردی

دلارامی تو را در بر نشیند****کزو شیرین تری دوران نبیند

دوم چون مرکبت را پی بریدند****وزان بر خاطرت گردی ندیدند

به شبرنگی رسی شبدیز نامش****که صرصر درنیابد گردگامش

سیم چون شه به دهقان داد تختت****وزان تندی نشد شوریده بختت

به دست آری

چنان شاهانه تختی***که باشد راست چون زرین درختی

چهارم چون صبوری کردی آغاز***در آن پرده که مطرب گشت بی ساز

نوا سازی دهندت بار بدنام***که بر یادش گوارد زهر در جام

به جای سنگ خواهی یافتن زر***به جای چار مهره چار گوهر

ملک زاده چو گشت از خواب بیدار***پرستش کرد یزدان را دگر بار

زبان را روز و شب خاموش می داشت***نمودار نیارا گوش می داشت

همه شب با خردمندان نخفتی***حکایت باز پرسیدی و گفتی

## بخش ۱۸ - حکایت کردن شاپور از شیرین و شبدیز

ندیمی خاص بودش نام شاپور***جهان گشته ز مغرب تالهاور

ز نقاشی به مانی مژده داده***به رسامی در اقلیدس گشاده

قلم زن چابکی صورتگری چست***که بی کلک از خیالش نقش می رست

چنان در لطف بودش آبدستی***که بر آب از لطافت نقش بستی

زمین بوسید پیش تخت پرویز***فرو گفت این سخنهای دلاویز

که گر فرمان دهد شاه جهانم***بگویم صد یک از چیزی که دانم

اشارت کرد خسرو کی جوانمرد***بگو گرم و مکن هنگامه را سرد

زبان بگشاد شاپور سخنگوی***سخن را بهره داد از رنگ و از بوی

که تا گیتیست گیتی بنده بادت***زمانه سال و مه فرخنده بادت

جمالت را جوانی هم نفس باد***همیشه بر مرادت دسترس باد

غمین باد آنکه او شادت نخواهد***خراب آنکس که آبادت نخواهد

بسی گشتم درین خرگاه شش طاق***شگفتی ها بسی دیدم در آفاق

از آن سوی کهستان منزلی چند****که باشد فرضه دریای دربند

زنی فرماندهست از نسل شاهان****شده جوش سپاهش تا سپاهان

همه اقلیم اران تا به ارمن****مقرر گشته بر فرمان آن زن

ندارد هیچ مرزی بی خرابی****همه دارد و مگر تختی و تاجی

هزارش قلعه بر کوه بلند است****خزینه اش را خدا داند که چند است

ز جنس چارپا چندان که خواهی****به افزونی فزون از مرغ و ماهی

ندارد شوی و دارد کامرانی****به شادی می گذارد زندگانی

ز مردان بیشتر دارد سترکی****مهین بانوش خوانند از بزرگی

شمیرا نام دارد

آن جهانگیر***شمیرا را مهین بانوست تفسیر

نشست خویش را در هر هوائی***به هر فصلی مهیا کرده جائی

به فصل گل به موقان است جایش***که تا سرسبز باشد خاک پایش

به تابستان شود بر کوه ارمن***خرامد گل به گل خرمن به خرمن

به هنگام خزان آید به ابخاز***کند در جستن نخجیر پرواز

زمستانش به بردع میل چیر است***که بردع را هوای گرمسیر است

چهارش فصل ازینسان در شمار است***به هر فصلی هوائیش اختیار است

نفس یک یک به شادی می شمارد***جهان خوش خوش به بازی می گذارد

درین زندانسرای پیچ بر پیچ***برادرزاده ای دارد دگر هیچ

پری دختی پری بگذار ماهی***به زیر مقنعه صاحب کلاهی

شب افروزی چو مهتاب جوانی***سیه چشمی چو آب زندگانی

کشیده قامتی چون نخل سیمین***دو زنگی بر سر نخلش رطب چین

ز بس کاورد یاد آن نوش لب را***دهان پر آب شکر شد رطب را

به مروارید دندانهای چون نور***صدف را آب دندان داده از دور

دو شکر چون عقیق آب داده***دو گیسو چون کمند تاب داده

خم گیسوش تاب از دل کشیده***به گیسو سبزه را بر گل کشیده

شده گرم از نسیم مشک بیزش***دماغ نرگس بیمار خیزش

فسونگر کرده بر خود چشم خود را***زبان بسته به افسون چشم بد را

به سحری کاتش دلها کند تیز***لبش را صد زبان هر صد شکر ریز

نمک دارد لبش در خنده پیوست***نمک شیرین نباشد وان او هست

تو گوئی بینیش تیغیست از سیم****که کرد آن تیغ سیبی را به دو نیم

ز ماهش صد قصب را رخنه یابی****چو ماهش رخنه ای بر رخ نه یابی

به شمعش بر بسی پروانه بینی****زنازش سوی کس پروانه بینی

صبا از زلف و رویش حله پوش است****گهی قاقم گهی قندز فروش است

موکل کرده بر هر غمزه غنجی****زنخ چون سیب و غبغب چون ترنجی

رخش تقویم انجم را

زده راه***فشانده دست بر خورشید و بر ماه

دو پستان چون دو سیمین نار نوخیز***بر آن پستان گل بستان درم ریز

ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد***که لعل اروا گشاید در بریزد

نهاده گردن آهو گردنش را***به آب چشم شسته دامنش را

به چشم آهوان آن چشمه نوش***دهد شیرافکنان را خواب خرگوش

هزار آغوش را پر کرده از خار***یک آغوش از گلشن ناچیده دیار

شبی صد کس فزون بیند به خوابش***نه بیند کس شبی چون آفتابش

گر اندازه ز چشم خویش گیرد***برآهوئی صد آهو بیش گیرد

ز رشک نرگس مستش خروشان***به بازار ارم ریحان فروشان

به عید آرای ابروی هلالی***ندیدش کس که جان نسپرد حالی

به حیرت مانده مجنون در خیالش***به قایم رانده لیلی با جمالش

به فرمانی که خواهد خلق را کشت***به دستش ده قلم یعنی ده انگشت

مه از خوبیش خود را خال خوانده***شب از خالش کتاب فال خوانده

ز گوش و گردنش لولو خروشان***که رحمت بر چنان لولو فروشان

حدیثی و هزار آشوب دلبند***لبی و صد هزاران بوسه چون قند

سر زلفی ز ناز و دلبری پر***لب و دندانی از یاقوت و از در

از آن یاقوت و آن در شکر خند***مفرح ساخته سودائیی چند

خرد سرگشته بر روی چو ماهش***دل و جان فتنه بر زلف سیاهش

هنر فتنه شده بر جان پاکش***نبشته عهده عنبر به خاکش

رخش نسرین و بویش نیز نسرین***لبش شیرین و نامش نیز شیرین

شکر لفظان لبش را نوش خوانند****ولیعهد مهین بانوش دانند

پریرویان کزان کشور امیرند****همه در خدمتش فرمان پذیرند

ز مهتر زادگان ماه پیکر****بود در خدمتش هفتاد دختر

بخوبی هر یکی آرام جانی****به زیبائی دلاویز جهانی

همه آراسته با رود و جامند****چو مه منزل به منزل می خرامند

گهی بر خرمن مه مشک پوشند****گهی در خرمن گل باده نوشند

ز برقع نیستشان بر

روی بندی****که نارد چشم زخم آنجا گزندی

بخوبی در جهان یاری ندارند****به گیتی جز طرب کاری ندارند

چو باشد وقت زور آن زورمندان****کنند از شیر چنگ از پیل دندان

به حمله جان عالم را بسوزند****به ناوک چشم کوکب را بدوزند

اگر حور بهشتی هست مشهور****بهشت است آن طرف وان لعتبان حور

مهین بانو که آن اقلیم دارد****بسی زینگونه زر و سیم دارد

بر آخر بسته دارد ره نوردی****کز او در تک نیابد باد گردی

سبق برده ز وهم فیلسوفان****چو مرغابی نترسد زاب طوفان

به یک صفرا که بر خورشید رانده****فلک را هفت میدان باز مانده

به گاه کوه کندن آهنین سم****گه دریا بریدن خیز ران دم

زمانه گردش و اندیشه رفتار****چو شب کارآگه و چون صبح بیدار

نهاده نام آن شبرنگ شبدیز****بر او عاشق تر از مرغ شب آویز

یکی زنجیر زر پیوسته دارد****بدان زنجیر پایش بسته دارد

نه شیرین تر ز شیرین خلق دیدم****نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم

چو بر گفت این سخن شاپور هشیار****فراغت خفته گشت و عشق بیدار

یکایک مهر بر شیرین نهادند****بدان شیرین زبان اقرار دادند

که استادی که در چین نقش بندد****پسندیده بود هرچ او پسندد

چنان آشفته شد خسرو بدان گفت****کزان سودا نیاسود و نمی خفت

همه روز این حکایت باز می جست****جز این تخم از دماغش برنمی رست

در این اندیشه روزی چند می بود****به خشک افسانه ای خرسند می بود

چو کار از دست شد دستی بر آورد****صبوری را به سرپائی در آورد

به خلوت داستان خواننده را خواند****بسی زین داستان با وی سخن راند

بدو گفت ای به کار آمد وفادار****به کار آیم کنون کز دست شد کار

چو بنیادی بدین خوبی نهادی****تمامش کن که مردی اوستادی

مگو شکر حکایت مختصر کن****چو گفتی سوی خوزستان گذر کن

ترا باید شد چون بت پرستان****به دست آوردن آن بت را به دستان

نظر

کردن که در دل دارد؟****سر پیوند مردم زاد دارد؟

اگر چون موم نقش می پذیرد****بر او زن مهر ما تا نقش گیرد

ور آهن دل بود منشین و بر گرد****خبر ده تا نکوبم آهن سرد

## بخش ۱۹ - رفتن شاپور در ارمن به طلب شیرین

زمین بوسید شاپور سخندان****که دایم باد خسرو شاد و خندان

به چشم نیک بینادش نکوخواه****مبادا چشم بد را سوی او راه

چو بر شاه آفرین کرد آن هنرمند****جوابش داد کی گیتی خداوند

چو من نقش قلم را در کشم رنگ****کشد مانی قلم در نقش ارژنگ

بجنبد شخص کو را من کنم سر****بپرد مرغ کو را من کنم پر

مدار از هیچ گونه گرد بر دل****که باشد گرد بر دل درد بر دل

به چاره کردن کار آن چنانم****که هر بیچارگی را چاره دانم

تو خوشدل باش و جز شادی میندیش****که من یک دل گرفتم کار در پیش

نگیرم در شدن یک لحظه آرام****ز گوران تک ز مرغان پر کنم وام

نخسبم تا نخسبانم سرت را****نیایم تا نیارم دلبرت را

چو آتش گرز آهن سازد ایوان****چو گوهر گر شود در سنگ پنهان

برونش آرم به نیروی و به نیرنگ****چو آتش ز آهن و چون گوهر از سنگ

گهی با گل گهی با خار سازم****ببینم کار و پس با کار سازم

اگر دولت بود کارم به دستش****چو دولت خود کنم خسرو پرستش

و گر دانم که عاجز گشتم از کار****کنم باری شهنشه را خبر دار

سخن چون گفته شد گوینده برخاست****بسیج راه کرد از هر دری راست

برنده ره بیابان در بیابان****به کوهستان ارمن شد شتابان

که آن خوبان چو انبوه آمدندی****به تابستان در آن کوه آمدندی

چو شاپور آمد آنجا سبزه نو بود****ریاحین را شقایق پیش رو بود

گرفته سنگهای لاجوردی****ز کسوت های گل سرخی و زردی

کشیده بر سر هر کوهساری****زمرد گون بساطی مرغزاری

ز

جرم کوه تا میدان بغرا****کشیده خط گل طغرا به طغرا

در آن محراب کو رکن عراق است****کمربند ستون انشراق است

ز خارا بود دیری سال کرده****کشیشیانی بدو در سالخورده

فرود آمد بدان دیر کهن سال****بر آن آیین که باشد رسم ابدال

سخن پیمای فرهنگی چنین گفت****به وقت آنکه درهای دری سفت

که زیر دامن این دیر غاریست****در و سنگی سیه گوئی سواری است

ز دشت رم گله در هر قرانی****به گشتن آید تکاور مادیانی

ز صد فرسنگی آید بر در غار****در او سنبد چو در سوراخ خود مار

بدان سنگ سیه رغبت نماید****به رغبت خویشتن بر سنگ ساید

به فرمان خدا زو گشن گیرد****خدا گفتی شگفتی دل پذیرد

هران کره کزان تخمش بود بار****ز دوران تک برد وز باد رفتار

چنین گوید همیدون مرد فرهنگ****که شبدیز آمدست از نسل آن سنگ

کنون زان دیر اگر سنگی بجوئی****نیابی گردبادش برد گوئی

وزان کرسی که خوانند انشراقش****سری بینی فتاده زیر ساقش

به ماتم داری آن کوه گل رنگ****سیه جامه نشسته یک جهان سنگ

به خشمی کامده بر سنگلاخش****شکوفه وار کرده شاخ شاخش

فلک گوئی شد از فریاد او مست****به سنگستان او در شیشه بشکست

خدا را گر چه عبرت هاست بسیار****قیامت را بس این عبرت نمودار

چو اندر چار صد سال از کم و بیش****رسد کوهی چنان را این چنین پیش

تو بر لختی کلوخ آب خورده****چرائی تکیه جاوید کرده

نظامی زین نمط در داستان پیچ****که از تو نشنوند این داستان هیچ

## بخش ۲ – در توحید باری

به نام آنکه هستی نام ازو یافت****فلک جنبش زمین آرام ازو یافت

خدائی کافرینش در سجودش****گواهی مطلق آمد بر وجودش

تعالی الله یکی بی مثل و مانند****که خوانندش خداوندان خداوند

فلک بر پای دارو انجم افروز****خرد را بی میانجی حکمت آموز

جواهر بخش فکرتهای باریک****به روز آرنده شب های تاریک

غم و شادی نگار و

بیم و امید****شب و روز آفرین و ماه و خورشید

نگه دارنده بالا و پستی****گوا بر هستی او جمله هستی

وجودش بر همه موجود قاهر****نشانش بر همه بیننده ظاهر

کواکب را به قدرت کارفرمای****طبایع را به صنعت گوهر آرای

مراد دیده باریک بینان****انیس خاطر خلوت نشینان

خداوندی که چون نامش بخوانی****نیابی در جوابش لن ترانی

نیاید پادشاهی زوت بهتر****ورا کن بندگی هم اوت بهتر

ورای هر چه در گیتی اساسیست****برون از هر چه در فکرت قیاسیست

به جستجوی او بر بام افلاک****دریده وهم را نعلین ادراک

خرد در جستنش هشیار برخاست****چو دانستش نمی داند چپ از راست

شناسائیش بر کس نیست دشوار****ولیکن هم به حیرت می کشد کار

نظر دیدش چو نقش خویش برداشت****پس انگاهی حجاب از پیش برداشت

مبرا حکمش از زودی و دیری****منزه ذاتش از بالا و زیری

حروف کاینات ار بازجوئی****همه در تست و تو در لوح اوئی

چو گل صدپاره کن خود را درین باغ****که نتوان تندرست آمد بدین داغ

تو زانجا آمدی کاین جا دویدی****ازین جا در گذر کانجا رسیدی

ترازوی همه ایزدشناسی****چه باشد جز دلیلی یا قیاسی

قیاس عقل تا آنجاست بر کار****که صانع را دلیل آید پدیدار

مده اندیشه را زین پیشتر راه****که یا کوه آیدت در پیش یا چاه

چو دانستی که معبودی ترا هست****بدار از جستجوی چون و چه دست

زهر شمعی که جوئی روشنائی****به وحدانیتش یابی گوائی

گه از خاکی چو گل رنگی برآرد****گه از آبی چو ما نقشی نگارد

خرد بخشید تا او را شناسیم****بصارت داد تا هم زو هراسیم

فکند از هیئت نه حرف افلاک****رقوم هندسی بر تخته خاک

نبات روح را آب از جگر داد****چراغ عقل را پیه از بصر داد

جهت را شش گریبان در سر افکند****زمین را چار گوهر در برافکند

چنان کرد آفرینش را به آغاز****که پی

بردن نداند کس بدان راز

چنانش در نورد آرد سرانجام****که نتواند زدن فکرت در آن گام

نشاید باز جست از خود خدائی****خدائی برتر است از کدخدائی

بفرساید همه فرسودنیها****همو قادر بود بر بودنیها

چو بخشاینده و بخشندهٔ جود****نخستین مایه ها را کرد موجود

بهر مایه نشانی از اخلاص****که او را در عمل کاری بود خاص

یکی را داد بخشش تا رساند****یکی را کرد ممسک تا ستاند

نه بخشنده خبر دارد ز دادن****نه آنکس کو پذیرفت از نهادن

نه آتش را خبر کو هست سوزان****نه آب آگه که هست از جان فروزان

خداوندیش با کس مشترک نیست****همه حمال فرمانند و شک نیست

کرا زهره ز حمالان راهش****که تخلیطی کند در بارگاهش

بسنجد خاک و موئی بر ندارد****بیارد باد و بوئی بر ندارد

زهی قدرت که در حیرت فزودن****چنین ترتیب ها داند نمودن

## بخش ۲۰ – نمودن شاپور صورت خسرو را بار اول

چو مشگین جعد شب را شانه کردند****چراغ روز را پروانه کردند

به زیر تخته نرد آبنوسی****نهان شد کعبتین سندروسی

بر آمد مشتری منشور بر دست****که شاه از بند و شاپور از بلا رست

در آن دیر کهن فرزانه شاپور****فرو آسود کز ره بود رنجور

درستی خواست از پیران آن دیر****که بودند آگه از چرخ کهن سیر

که فردا جای آن خوبان کدامست****کدامین آب و سبزیشان مقامست

خبر دادنش آن فرزانه پیران****ز نزهت گاه آن اقلیم گیران

که در پایان این کوه گران سنگ****چمن گاهیست گردش بیشه ای تنگ

سحرگه آن سهی سروان سرمست****بدان مشگین چمن خواهند پیوست

چو شد دوران سنجابی و شق دوز****سمور شب نهفت از قاقم روز

سر از البرز بر زد جرم خورشید****جهان را تازه کرد آیین جمشید

پگه تر زان بتان عشرت انگیز****میان در بست شاپور سحرخیز

بر آن سبزه شبیخون کرد پیشی****که با آن سرخ گلها داشت خویشی

خجسته کاغذی بگرفت در دست****بعینه صورت خسرو در او بست

بر آن صورت

چو صنعت کرد لختی****بدوسانید بر ساق درختی

وز آنجا چون پری شد ناپدیدار****رسیدند آن پریرویان پریوار

به سرسبزی بر آن سبزه نشستند****گهی شمشاد و گه گل دسته بستند

گه از گلها گلاب انگیختندی****گه از خنده طبرزد ریختندی

عروسانی زناشوئی ندیده****به کابین از جهان خود را خریده

نشسته هر یکی چون دوست با دوست****نمی گنجد کس چون در پوست

می آوردند و در می دل نشاندند****گل آوردند و بر گل می فشاندند

نهاده باده بر کف ماه و انجم****جهان خالی ز دیو و دیو مردم

همه تن شهوت آن پاکیزگان را****چنان کائین بود دوشیزگان را

چو محرم بود جای از چشم اغیار****ز مستی رقصشان آورد در کار

گه این می داد بر گلها درودی****گه آن می گفت با بلبل سرودی

ندانستند جز شادی شماری****نه جز خرم دلی دیدند کاری

در آن شیرین لبان رخسار شیرین****چو ماهی بود گرد ماه پروین

به یاد مهربانان عیش می کرد****گهی می داد باده گاه می خورد

چو خودبین شد که دارد صورت ماه****بر آن صورت فتادش چشم ناگاه

به خوبان گفت کان صورت بیارید****که کرد است این رقم پنهان مدارید

بیاوردند صورت پیش دلبند****بر آن صورت فرو شد ساعتی چند

نه دل می داد ازو دل بر گرفتن****نه میشایستش اندر بر گرفتن

بهر دیداری ازوی مست می شد****به هر جامی که خورد از دست می شد

چو می دید از هوش می شد دلش سست****چو می کردند پنهان باز می جست

نگهبانان بترسیدند از آن کار***کز آن صورت شود شیرین گرفتار

دریدند از هم آن نقش گزین را***که رنگ از روی بردی نقش چین را

چو شیرین نام صورت برد گفتند***که آن تمثال را دیوان نهفتند

پری زار است ازین صحرا گریزیم***به صحرای دگر افتیم و خیزیم

از آن مجمر چو آتش گرم گشتند***سپندی سوختند و در گذشتند

کواکب را به دود آتش نشاندند***جنیبت را به دیگر دشت راندند

## بخش ۲۱ - نمودن شاپور صورت خسرو را بار دوم

چو بر

زد بامدادن بور گلرنگ****غبار آتشین از نعل بر سنگ

گشاد از گنج در هر کنج رازی****چو دریا گشت هر کوهی طرازی

دگر ره بود پیشین رفته شاپور****به پیش آهنگ آن بکران چون حور

همان تمثال اول ساز کرده****همان کاغذ برابر باز کرده

رسیدند آن بتان با دلنوازی****بر آن سبزه چو گل کردند بازی

زده بر ماه خنده بر قصب راه****پرند آن قصب پوشان چون ماه

نشاطی نیم رغبت می نمودند****به تدریج اندک اندک می فزودند

چو در بازی شدند آن لعبتان باز****زمانه کرد لعبت بازی آغاز

دگر باره چو شیرین دیده بر کرد****در آن تمثال روحانی نظر کرد

به پرواز اندر آمد مرغ جانش****فرو بست از سخن گفتن زبانش

بود سرمست را خوابی کفایت****گل نم دیده را آبی کفایت

به یاران بانگ بر زد کاین چه حالست****غلط می کرد خود را کاین خیالست

به سروی زان سهی سروان بفرمود****که آن صورت بیاور نزد من زود

به رفت آن ماه و آن صورت نهان کرد****به گل خورشید پنهان چون توان کرد

بگفت این در پری برمی گشاید****پری زین سان بسی بازی نماید

وز آنجا رخت بربستند حالی****ز گلها سبزه را کردند خالی

## بخش ۲۲ - نمودن شاپور صورت خسرو را بار سوم

شباهنگام کاین عنقای فرتوت****شکم پر کرد ازین یک دانه یاقوت

به دشت انجرک آرام کردند****بنوشانوش می در جام کردند

در آن صحرا فرو خفتند سرمست****ریاحین زیر پای و باده بر دست

چو روز از دامن شب سر برآورد****زمانه تاج زرین بر سر آورد

بر آن پیروزه تخت آن تاجداران****رها کردند می بر جرعه خواران

وز آنجا تا در دیر پری سوز****پریدند آن پریرویان به یک روز

در آن مینوی میناگون چمیدند****فلک را رشته در مینا کشیدند

بساطی سبز چون جان خردمند****هوائی معتدل چون مهر فرزند

نسیمی خوشتر از باد بهشتی****زمین را در به دریا گل به کشتی

شقایق سنگ را بتخانه کرده****صبا جعد

چمن را شانه کرده

مسلسل گشته بر گلهای حمری****نوای بلبل و آواز قمری

پرنده مرغکان گستاخ گستاخ****شمایل بر شمایل شاخ بر شاخ

بهر گوشه دو مرغک گوش بر گوش****زده بر گل صلای نوش بر نوش

بدان گلشن رسید آن نقش پرداز****همان نقش نخستین کرد آغاز

پری پیکر چو دید آن سبزه خوش****به می بنشست با جمعی پریوش

دگر ره دید چشم مهربانش****در آن صورت که بود آرام جانش

شگفتی ماند از آن نیرنگ سازی****گذشت اندیشه کارش ز بازی

دل سرگشته را دنبال برداشت****به پای خود شد آن تمثال برداشت

در آن آیینه دید از خود نشانی****چو خود را یافت بی خود شد زمانی

چنان شد در سخن ناساز گفتن****کزان گفتن نشاید باز گفتن

لعاب عنکبوتان مگس گیر****همائی را نگر چون کرد نخجیر

در آن چشمه که دیوان خانه کردند****پری را بین که چون دیوانه کردند

به چاره هر کجا تدبیر سازند****نه مردم دیو را نخجیر سازند

چو آن گل برگ رویان بر سر خاک****گل صد برگ را دیدند غمناک

بدانستند کان کار پری نیست****عجب کاریست کاری سرسری نیست

از آن پیشه پشیمانی گرفتند****بر آن صورت ثناخوانی گرفتند

که سر بازی کنیم و جان فشانیم****مگر کاحوال صورت باز دانیم

چو شیرین دید که ایشان راستگویند****به چاره راست کردن چاره جویند

به یاری خواستن بنمود زاری****که یاران را ز یارانست یاری

ترا از یار نگریزد بهر کار****خدای است آنکه بی مثل است و بی یار

بسا کارا که از یاری برآید****به باید یار تا کاری برآید

بدان بت پیکران گفت آن دلارام****کز این پیکر شدم بی صبر و آرام

بیا تا این حدیث از کس نپوشیم****بدین تمثال نوشین باده نوشیم

دگر باره نشاط آغاز کردند****می آوردند و عشرت ساز کردند

پیاپی شد غزلهای فراقی****بر آمد بانک نوشا نوش ساقی

بت شیرین نبید تلخ در دست****از آن

تلخی و شیرینی جهان مست

بهر نوبت که می بر لب نهادی****زمین را پیش صورت بوسه دادی

چو مستی عاشقی را تنگ تر کرد****صبوری در زمان آهنگ در کرد

یکی را زان بتان بنشاند در راه****که هر کس را که بینی بر گذرگاه

نظر کن تا درین سامان چو پوید****وزین صورت به پرسش تا چه گوید

بسی پرسیده شد پنهان و پیدا****نمی شد سر آن صورت هویدا

تن شیرین گرفت از رنج سستی****کز آن صورت نداش کس درستی

در آن اندوه می پیچید چون مار****فشاند از جزعها لولوی شهوار

## بخش ۲۳ – پیدا شدن شاپور

برآمد ناگه مرغ فسون ساز****به آیین مغان بنمود پرواز

چو شیرین دید در سیمای شاپور****نشان آشنائی دادش از دور

به شاپور آن ظن او را بد نیفتاد****رقم زد گرچه بر کاغذ نیفتد

اشارت کرد کان مغ را بخوانید****وزین در قصه ای با او برانید

مگر داند که این صورت چه نامست****چه آیین دارد و جایش کدامست

پرستاران به رفتن راه رفتند****به کهبد حال صورت باز گفتند

فسونی زیر لب می خواند شاپور****چو نزدیکی که از کاری بود دور

چو پای صید را در دام خود دید****در آن جنبش صلاح آرام خود دید

به پاسخ گفت کین در سفتنی نیست****و گر هست از سر پا گفتنی نیست

پرستاران بر شیرین دویدند****بگفتند آنچه از کهبد شنیدند

چو شیرین این سخن زیشان نیوشید****ز گرمی در جگر خونش بجوشید

روانه شد چو سیمین کوه در حال****در افکنده به کوه آواز خلخال

بر شاپور شد بی صبر و سامان****به قامت چون سهی سروی خرامان

برو بازو چو بلورین حصاری****سر و گیسو چو مشگین نوبهاری

کمندی کرده گیسوش از تن خویش****فکنده در کجا در گردن خویش

ز شیرین کاری آن نقش جماش****فرو بسته زبان و دست نقاش

رخ چون لعبتش در دلنوازی****به لعبت باز خود می کرد بازی

دلش را برده بود آن هندوی چست****به

ترکی رخت هندو را همی جست

ز هندو جستن آن ترکتازش****همه ترکان شده هندوی نازش

نقاب از گوش گوهرکش گشاده****چو گوهر گوش بر دریا نهاده

لبی و صد نمک چشمی و صد ناز****به رسم کهبدان در دادش آواز

که با من یک زمان چشم آشنا باش****مکن بیگانگی یک دم مرا باش

چو آن نیرنگ ساز آواز بشنید****درنگ آوردن آنجا مصلحت دید

زبان دان مرد را زان نرگس مست****زبانی ماند و آن دیگر شد از دست

ثناهای پریرخ بر زبان راند****پری بنشست و او را نیز بنشاند

به پرسیدش که چونی وز کجائی****که بینم در تو رنگ آشنایی

جوابش داد مرد کار دیده****که هستم نیک و بد بسیار دیده

خدای از هر نشیب و هر فرازی****نپوشیده است بر من هیچ رازی

ز حد باختر تا بوم خاور****جهان را گشته ام کشور به کشور

زمین بگذار کز مه تا به ماهی****خبر دارم زهر معنی که خواهی

چو شیرین یافت آن گستاخ روئی****بدو گفتا در این صورت چه گوئی

به پاسخ گفت رنگ آمیز شاپور****که باد از روی خوبت چشم بد دور

حکایت های این صورت دراز است****وزین صورت مرا در پرده راز است

یکایک هر چه می دانم سر و پای****بگویم با تو گر خالی بود جای

بفرمود آن صنم تا آن بتی چند****بنات النعش وار از هم پراکند

چو خالی دید میدان آن سخندان****درافکند از سخن گوئی به میدان

که هست این صورت پاکیزه پیکر****نشان آفتاب هفت کشور

سکندر موکبی دارا سواری****ز دارا و سکندر یادگاری

به خوبیش آسمان خورشید خوانده****زمین را تخمی از جمشید مانده

شهنشه خسرو پرویز که امروز****شهنشاهی به دو گشته است پیروز

وزین شیوه سخنهائی برانگیخت****که از جان پروری با جان در آمیخت

سخن می گفت و شیرین هوش داده****بدان گفتار شیرین گوش داده

بهر نکته فرو می شد زمانی****دگر ره باز می جستش نشانی

سخن

را زیر پرده رنگ می داد****جگر می خورد و لعل از سنگ می داد

ازو شاپور دیگر راز ننهفت****سخن را آشکارا کرد و پس گفت

پریرویا نهان می داری اسرار****سخن در شیشه می گوئی پریوار

چرا چون گل زنی در پوست خنده****سخن باید چو شکر پوست کنده

چو می خواهی که یابی روی درمان****مکن درد از طبیب خویش پنهان

بت زنجیر موی از گفتن او****برآشفت ای خوشا آشفتن او

ولی چون عشق دامن گیر بودش****دگر بار از ره غدر آزمودش

حریفی جنس دید و خانه خالی****طبق پوش از طبق برداشت حالی

به گستاخی بر شاپور بنشست****در تنگ شکر را مهر بشکست

که ای کهبد به حق کردگارت****که ایمن کن مرا در زینهارت

به حکم آنکه بس شوریده کارم****چو زلف خود دلی شوریده دارم

در این صورت بدانسان مهر بستم****که گوئی روز و شب صورت پرستم

به کار آی اندرین کارم به یک چیز****که روزی من به کار آیم ترا نیز

چو من در گوش تو پرداختم راز****تو نیز ار نکته ای داری در انداز

فسونگر در حدیث چاره جوئی****فسونی به ندید از راستگوئی

چو یاره دست بوسی رایش افتاد****چو خلخال زر اندر پایش افتاد

به صد سوگند گفت ای شمع یاران****سزای تخت و فخر تاجداران

ز شب بدخواه تو تاریک دین تر****ز ماه نو دلت باریک بین تر

به حق آنکه در زنهار اویم****که چون زنهار دادی راست گویم

من آن صورتگرم کز نقش پرگار****ز خسرو کردم این صورت نمودار

هر آنصورت که صورتگر نگارد****نشان دارد ولیکن جان ندارد

مرا صورت گری آموختستند****قبای جان دگر جا دوختستند

چو تو بر صورت خسرو چنینی****ببین تا چون بود کاو را ببینی

جهانی بینی از نور آفریده****جهان نادیده اما نور دیده

شگرفی چابکی چستی دلیری****به مهر آهو به کینه تند شیری

گلی بی آفت باد خزانی****بهاری تازه بر شاخ جوانی

هنوزش گرد گل نارسته شمشاد****ز سوسن

سرو او چون سوسن آزاد

هنوزش پریغلق در عقابست****هنوزش برگ نیلوفر در آبست

هنوزش آفتاب از ابر پاکست****ز ابرو آفتاب او را چه باکست

به یک بوی از ارم صد در گشاده****به دوزخ ماه را دو رخ نهاده

بر ادهم زین نهد رستم نهاد است****به می خوردن نشیند کیقباد است

شبی کو گنج بخشی را دهد داد****کلاه گنج قارون را برد باد

سخن گوید، در از مرجان برآرد****زند شمشیر، شیر از جان برآرد

چو در جنبد رکاب قطب وارش****عنان دزدی کند باد از غبارش

نسب گوئی بنام ایزد ز جمشید****حسب پرسی به حمدالله چو خورشید

جهان با موکبش ره تنگ دارد****علم بالای هفت اورنگ دارد

چو زر بخشد شتر باید به فرسنگ****چو وقت آهن آید وای بر سنگ

چو دارد دشنه پولاد را پاس****بسنباند زره ور باشد الماس

چو باشد نوبت شمشیر بازی****خطیبان را دهد شمشیر غازی

قدمگاهش زمین را خسته دارد****شتابش چرخ را آهسته داد

فلک با او به میدان کند شمشیر****به گشتن نیز گه بالا و گه زیر

جمالش راکه بزم آرای عیدست****هنر اصلی و زیبائی مزید است

به اقبالش دل استقبال دارد****چو هست اقبال کار اقبال دارد

بدین فرو جمال آن عالم افروز****هوای عشق تو دارد شب و روز

خیالت را شبی در خواب دیدست****از آن شب عقل و هوش از وی رمیدست

نه می نوشد نه با کس جام گیرد****نه شب خسبد نه روز آرام گیرد

به جز شیرین نخواهد هم نفس را***بدین تلخی مبادا عیش کس را

مرا قاصد بدین خدمت فرستاد***تو دانی نیک و بد کردم ترا یاد

از این در گونه گونه در همی سفت***سخن چندان که می دانست می گفت

وز آن شیرین سخن شیرین مدهوش***همی خورد آن سخنها خوشتر از نوش

بدان آمد که صد بار افتد از پای***به صنعت خویشتن می داشت

بر جای

زمانی بود و گفت ای مرد هشیار****چه می دانی کنون تدبیر این کار

بدو شاپور گفت ای رشک خورشید****دلت آسوده باد و عمر جاوید

صواب آن شد که نگشائی به کس راز****کنی فردا سوی نخجیر پرواز

چو مردان بر نشین بر پشت شبدیز****به نخجیر آی و از نخجیر بگریز

نه خواهد کس ترا دامن کشیدن****نه در شبدیز شبرنگی رسیدن

تو چون سیاره میشو میل در میل****من آیم گر توانم خود به تعجیل

یکی انگشتری از دست خسرو****بدو بسپرد که این بر گیر و می رو

اگر در راه بینی شاه نو را****به شاه نو نمای این ماه نو را

سمندش را به زرین نعل یابی****ز سر تا پا لباسش لعل یابی

کله لعل و قبا لعل و کمر لعل****رخش هم لعل بینی لعل در لعل

و گرنه از مداین راه می پرس****ره مشگوی شاهنشاه می پرس

چو ره یابی به اقصای مداین****روان بینی خزاین بر خزاین

ملک را هست مشگوئی چو فرخار****در آن مشگو کنیزانند بسیار

بدان مشگوی مشک آگین فرود آی****کنیزان را نگین شاه بنمای

در آن گلشن چو سرو آزاد می باش****چو شاخ میوه تر شاد می باش

تماشای جمال شاه می کن****مرادت را حساب آنگاه می کن

و گر من با توام چون سایه با تاج****بدین اندرز رایت نیست محتاج

چو از گفتن فراغت یافت شاپور****دمش در مه گرفت و حیله در حور

از آنجا رفت جان و دل پر امید****بماند آن ماه را تنها چو خورشید

دویدند آن شکرفان سوی شیرین****بنات النعش را کردند پروین

بفرمود اختران را ماه تابان****کز آن منزل شوند آن شب شتابان

به نعل تازیان کوه پیکر****کنند آن کوه را چون کان گوهر

روان کردند مهد آن دلنوازان****چو مه تابان و چو خورشید تازان

سخن گویان سخن گویان همه راه****بسر بردند ره را تا وطن گاه

از آن رفتن بر

آسودند یک چند****دل شیرین فرو مانده در آن بند

شبی کز شب جهان پر دود کردند****جهان را دیده خواب آلود کردند

پرند سبز بر خورشید بستند****گلی را در میان بید بستند

به بانو گفت شیرین کای جهانگیر****برون خواهم شدن فردا به نخجیر

یکی فردا بفرما ای خداوند****که تا شبدیز را بگشایم از بند

بر او بنشینم و صحرا نوردم****شبانگه سوی خدمت باز گردم

مهین بانو جوابش داد کای ماه****به جای مرکبی صد ملک در خواه

به حکم آنکه این شبرنگ شبدیز****به گاه پویه بس تند است و بس تیز

چو رعد تند باشد در غریدن****چو باد تیز باشد در وزیدن

مبادا کز سر تندی و تیزی****کند در زیر آب آتش ستیزی

و گر بر وی نشستن ناگزیرست****نه شب زیباتر از بدر منیرست

لگام پهلوانی بر سرش کن****به زیر خود ریاضت پرورش کن

رخ گل چهره چون گلبرگ بشگفت****زمین بوسد و خدمت کرد و خوش خفت

## بخش ۲۴ - گریختن شیرین از نزد مهین بانو به مداین

چو برزد بامدادان خازن چین****به درج گوهرین بر قفل زرین

برون آمد ز درج آن نقش چینی****شدن را کرده با خود نقش بینی

بتان چین به خدمت سر نهادند****بسان سرو بر پای ایستادند

چو شیرین دید روی مهربانان****به چربی گفت با شیرین زبانان

که بسم الله به صحرا می خرامم****مگر بسمل شود مرغی به دامم

بتان از سر سراغج باز کردند****دگرگون خدمتش را ساز کردند

به کردار کله داران چون نوش****قبا بستند بکران قصب پوش

که رسمی بود کان صحرا خرامان****به صید آیند بر رسم غلامان

همه در گرد شیرین حلقه بستند****چو حالی بر نشست او بر نشستند

به صحرائی شدند از صحن ایوان****به سرسبزی چو خضر از آب حیوان

در آن صحرا روان کردند رهوار****وزان صحرا به صحراهای بسیار

شدند آن روضه حوران دلکش****به صحرائی چو مینو خرم و خوش

زمین از سبزه نزهت گاه آهو****هوا

از مشک پر خالی ز آهو

سرانجام اسب را پرواز دادند***عنان خود به مرکب باز دادند

بت لشگر شکن بر پشت شبدیز***سواری تند بود و مرکبی تیز

چو مرکب گرم کرد از پیش یاران***برون افتاد از آن هم تک سواران

گمان بردند که اسبش سر کشید است***ندانستند کو سر در کشید است

بسی چون سایه دنبالش دویدند***ز سایه در گذر گردش ندیدند

به جستن تا به شب دمساز گشتند***به نومیدی هم آخر باز گشتند

ز شاه خویش هر یک دور مانده***به تن رنجه به دل رنجور مانده

به درگاه مهین بانو شبانگاه***شدند آن اختران بی طلعت ماه

به دیده پیش تختش راه رفتند***به تلخی حال شیرین باز گفتند

که سیاره چه شب بازی نمودش***تک طیاره چون اندر ربودش

مهین بانو چو بشنید این سخن را***صلا در داد غمهای کهن را

فرود آمد ز تخت خویش غمناک***بسر بر خاک و سر هم بر سر خاک

از آن غم دستها بر سر نهاده***ز دیده سیل طوفان بر گشاده

ز شیرین یاد بی اندازه می کرد***به دو سوک برادر تازه می کرد

به آب چشم گفت ای نازنین ماه***ز من چشم بدت بربود ناگاه

گلی بودی که باد از بارت افکند***ندانم بر کدامین خارت افکند

چو افتادت که مهر از ما بریدی***کدامین مهربان بر ما گزیدی

چو آهو زین غزالان سیر گشتی***گرفتار کدامین شیر گشتی

چو ماه از اختران خود جدائی***نه خورشیدی چنین تنها چرائی

کجا سرو تو کز جانم چمن داشت****به هر شاخی رگی با جان من داشت

رخت ماهست تا خود بر که تابد****منش گم کرده ام تا خود که یابد

همه شب تا به روز این نوحه می کرد****غمش بر غم افزود و درد بر درد

چو مهر آمد برون از چاه بیژن****شد از نورش جهان را دیده روشن

همه لشگر به خدمت سر نهادند****به

نوبت گاه فرمان ایستادند

که گر بانو بفرماید به شبگیر****پی شیرین برانیم اسب چون تیر

مهین بانو به رفتن میل ننمود****نه خود رفت و نه کس را نیز فرمود

چو در خواب این بلا را بود دیده****که بودی بازی از دستش پریده

چو حسرت خورد از پرواز آن باز****همان باز آمدی بر دست او باز

بدیشان گفت اگر ما باز گردیم****و گر با آسمان همراز گردیم

نشد ممکن که در هیچ آبخوردی****بیابیم از پی شبدیز گردی

نشاید شد پی مرغ پریده****نه دنبال شکاردام دیده

کبوتر چون پرید از پس چه نالی****که وا برج آید ار باشد حلالی

بلی چندان شکیبم در فراقش****که برقی یابم از نعل براقش

چو زان گم گشته گنج آگاه گردم****دیگر ره با طرب همراه گردم

به گنجینه سپارم گنج را باز****به دین شکرانه گردم گنج پرداز

سپه چون پاسخ بانو شنیدند****به از فرمانبری کاری ندیدند

وزان سوی دگر شیرین به شبدیز****جهان را می نوشت از بهر پرویز

چو سیاره شتاب آهنگ می بود****ز ره رفتن بروز و شب نیاسود

قبا در بسته بر شکل غلامان****همی شد ده به ده سامان به سامان

نبود ایمن ز دشمن گاه و بی گاه****به کوه و دشت می شد راه و بی راه

رونده کوه را چون باد می راند****به تک در باد را چون کوه می ماند

نپوشد بر تو آن افسانه را راز****که در راهی زنی شد جادوئی ساز

یکی آیینه و شانه درافکند****به افسونی به راهش کرد دربند

فلک این آینه وان شانه را جست****کزین کوه آمد و زان بیشه بر رست

زنی کوشانه و آیینه بفکند****ز سختی شد به کوه و بیشه مانند

شده شیرین در آن راه از بس اندوه****غبار آلود چندین بیشه و کوه

رخش سیمای کم رختی گرفته****مزاج نازکش سختی گرفته

نشان می جست و می رفت آن دل افروز****چو ماه

چارده شب چارده روز

جنیبت را به یک منزل نمی ماند****خبر پرسان خبر پرسان همی راند

تکاور دست برد از باد می برد****زمین را دور چرخ از یاد می برد

سپیده دم چو دم بر زد سپیدی****سیاهی خواند حرف ناامیدی

هزاران نرگس از چرخ جهانگرد****فرو شد تا بر آمد یک گل زرد

شتابان کرد شیرین بارگی را****به تلخی داد جان یکبارگی را

پدید آمد چو مینو مرغزاری****در او چون آب حیوان چشمه ساری

ز شرم آب از رخشنده خانی****شده در ظلمت آب زندگانی

ز رنج راه بود اندام خسته****غبار از پای تا سر برنشسته

به گرد چشمه جولان زد زمانی****ده اندر ده ندید از کس نشانی

فرود آمد به یک سو بارگی بست****ره اندیشه بر نظارگی بست

چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور****فلک را آب در چشم آمد از دور

سهیل از شعر شکرگون برآورد****نفیر از شعری گردون برآورد

پرندی آسمان گون بر میان زد****شد اندر آب و آتش در جهان زد

فلک را کرد کحلی پوش پروین****موصل کرد نیلوفر به نسرین

حصارش نیل شد یعنی شبانگاه****ز چرخ نیلگون سر بر زد آن ماه

تن سیمینش می غلطید در آب****چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب

عجب باشد که گل را چشمه شوید****غلط گفتم که گل بر چشمه روید

در آب انداخته از گیسوان شست****نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

ز مشک آرایش کافور کرده****ز کافورش جهان کافور خورده

مگر دانسته بود از پیش دیدن****که مهمانی نوش خواهد رسیدن

در آب چشمه سار آن شکر ناب****ز بهر میهمان می ساخت جلاب

## بخش ۲۵ – دیدن خسرو شیرین را در چشمه سار

سخن گوینده پیر پارسی خوان****چنین گفت از ملوك پارسی دان

که چون خسرو به ارمن کس فرستاد****به پرسش کردن آن سرو آزاد

شب و روز انتظار یار می داشت****امید وعده دیدار می داشت

به شام و صبح اندر خدمت شاه****کمر می بست چون خورشید و

چون ماه

چو تخت آرای شد طرف کلاهش****ز شادی تاج سر می خواند شاهش

گرامی بود بر چشم جهاندار****چنین تا چشم زخم افتاد در کار

که از پولاد کاری خصم خونریز****درم را سکه زد بر نام پرویز

به هر شهری فرستاد آن درم را****بشورانید از آن شاه عجم را

ز بیم سکه و نیروی شمشیر****هراسان شد کهن گرگ از جوان شیر

چنان پنداشت آن منصوبه را شاه****که خسرو باخت آن شطرنج ناگاه

بر آن دلشد که لعبی چند سازد****بگیرد شاه نو را بند سازد

حسابی بر گرفت از روی تدبیر****نبود آگه ز بازیهای تقدیر

که نتوان راه خسرو را گرفتن****نه در عقده مه نو را گرفتن

چو هر کو راستی در دل پذیرد****جهان گیرد جهان او را نگیرد

بزرگ امید ازین معنی خبر یافت****شه نو را به خلوت جست و دریافت

حکایت کرد کاختر در وبالست****ملک را با تو قصد گوشمالست

بباید زفت روزی چند ازین پیش****شتاب آوردن و بردن سر خویش

مگر کاین آتشت بی دود گردد****وبال اخترت مسعود گردد

چو خسرو دید کاشوب زمانه****هلاکش را همی سازد بهانه

به مشگو رفت پیش مشگ مویان****وصیت کرد با آن ماهرویان

که می خواهم خرامیدن به نخجیر****دو هفته بیش و کم زین کاخ دلگیر

شما خندان و خرم دل نشینید****طرب سازید و روی غم نبینید

گر آید نار پستانی در این باغ****چو طاووسی نشسته بر پر زاغ

فرود آرید کان مهمان عزیز است****شما ماهید و خورشید آن کنیز است

بمانیدش که تا بیغم نشیند****طرب می سازد و شادی گزیند

و گر تنگ آید از مشکوی خضرا****چو خضر آهنگ سازد سوی صحرا

در آن صحرا که او خواهد بتازید****بهشتی روی را قصری بسازید

بدان صورت که دل دادش گوائی****خبر می داد از الهام خدائی

چو گفت این قصه بیرون رفت چون باد****سلیمان وار با جمعی پریزاد

زمین کن

کوه خود را گرم کرده****سوی ارمن زمین را نرم کرده

ز بیم شاه می شد دل پر از درد****دو منزل را به یک منزل همی کرد

قضا را اسبشان در راه شد سست****در آن منزل که آن مه موی می شست

غلامان را بفرمود ایستادن****ستوران را علوفه برنهادن

تن تنها ز نزدیک غلامان****سوی آن مرغزار آمد خرامان

طوافی زد در آن فیروزه گلشن****میان گلشن آبی دید روشن

چو طاووسی عقابی باز بسته****تذروی بر لب کوثر نشسته

گیا را زیر نعل آهسته می سفت****در آن آهستگی آهسته می گفت

گر این بت جان بودی چه بودی****ور این اسب آن من بودی چه بودی

نبود آگه که آن شبرنگ و آن ماه****به برج او فرود آیند ناگاه

بسا معشوق کاید مست بر در****سبل در دیده باشد خواب در سر

بسا دولت که آید بر گذرگاه****چو مرد آگه نباشد گم کند راه

ز هر سو کرد بر عادت نگاهی****نظر ناگه در افتادش به ماهی

چو لختی دید از آن دیدن خطر دید****که بیش آشفته شد تا بیشتر دید

عروسی دید چون ماهی مهیا****که باشد جای آن مه بر ثریا

نه ماه آیینهٔ سیماب داده****چو ماه نخشب از سیماب زاده

در آب نیلگون چون گل نشسته****پرندی نیلگون تا ناف بسته

همه چشمه ز جسم آن گل اندام****گل بادام و در گل مغز بادام

حواصل چون بود در آب چون رنگ؟****همان رونق در او از آب و از رنگ

ز هر سو شاخ گیسو شانه می کرد****بنفشه بر سر گل دانه می کرد

اگر زلفش غلط می کرد کاری****که دارم در بن هر موی ماری

نهان با شاه می گفت از بنا گوش****که مولای توام هان حلقه در گوش

چو گنجی بود گنجش کیمیاسنج****به بازی زلف او چون مار بر گنج

فسونگر مار را نگرفته در مشت****گمان بردی که مار افسای

را کشت

کلید از دست بستانبان فتاده****ز بستان نار پستان در گشاده

دلی کان نار شیرین کار دیده****ز حسرت گشته چون نار کفیده

بدان چشمه که جای ماه گشته****عجب بین کافتاب از راه گشته

چو بر فرق آب می انداخت از دست****فلک بر ماه مروارید می بست

تنش چون کوه برفین تاب می داد****ز حسرت شاه را برفاب می داد

شه از دیدار آن بلور دلکش****شده خورشید یعنی دل پر آتش

فشاند از دیده باران سحابی****که طالع شد قمر در برج آبی

سمنبر غافل از نظاره شاه****که سنبل بسته بد بر نرگسش راه

چو ماه آمد برون از ابر مشگین****به شاهنشه در آمد چشم شیرین

همائی دید بر پشت تذروی****به بالای خدنگی رسته سروی

ز شرم چشم او در چشمه آب****همی لرزی چون در چشمه مهتاب

جز این چاره ندید آن چشمه قند****که گیسو را چو شب بر مه پراکند

عبیر افشاند بر ماه شب افروز****به شب خورشید می پوشید در روز

سوادی بر تن سیمین زد از بیم****که خوش باشد سواد نقش بر سیم

دل خسرو بر آن تابنده مهتاب****چنان چون زر در آمیزد به سیماب

ولی چون دید کز شیر شکاری****بهم در شد گوزن مرغزاری

زبون گیری نکرد آن شیر نخجیر****که نبود شیر صیدافکن زبون گیر

به صبری کاورد فرهنگ در هوش****نشاند آن آتش جوشنده را جوش

جوانمردی خوش آمد را ادب کرد****نظرگاهش دگر جائی طلب کرد

به گرد چشمه دل را دانه می کاشت****نظر جای دگر بیگانه می داشت

دو گل بین کز دو چشمه خار دیدند****دو تشنه کز دو آب آزار دیدند

همان را روز اول چشمه زد راه****همین از چشمه ای افتاد در چاه

به سرچشمه گشاید هر کسی رخت****به چشمه نرم گردد توشه سخت

جز ایشان را که رخت از چشمه بردند****ز نرمیها به سختیها سپردند

نه بینی چشمه ای کز آتش دل****ندارد

تشنه ای را پای در گل

نه خورشید جهان کاین چشمه خون****بدین کار است گردان گرد گردون

چو شه می کرد مه را پرده داری****که خاتون برد نتوان بی عماری

برون آمد پریرخ چون پری تیز****قبا پوشید و شد بر پشت شبدیز

حسابی کرد با خود کاین جوانمرد****که زد بر گرد من چون چرخ ناورد

شگفت آید مرا گر یار من نیست****دلم چون برد اگر دلدار من نیست

شنیدم لعل در لعل است کانش****اگر دلدار من شد کو نشانش

نبود آگه که شاهان جامه راه****دگرگونه کنند از بیم بدخواه

هوای دل رهش می زد که برخیز****گل خود را بدین شکر برآمیز

گر آن صورت بد این رخشنده جانست****خبر بود آن واین باری عیانست

دگر ره گفت از این ره روی برتاب****روا نبود نمازی در دو محراب

ز یک دوران دو شربت خورد نتوان****دو صاحب را پرستش کرد نتوان

و گر هست این جوان آن نازنین شاه****نه جای پرسش است او را در این راه

مرا به کز درون پرده بیند****که بر بی پردگان گردی نشیند

هنوز از پرده بیرون نیست این کار****ز پرده چون برون آیم بیکبار

عقاب خویش را در پویه پر داد****ز نعلش گاو و ماهی را خبر داد

تک از باد صبا پیشی گرفته****به جنبش با فلک خویشی گرفته

پری را می گرفت از گرم خیزی****به چشم دیو در می شد ز تیزی

پس از یک لحضه خسرو باز پس دید****به جز خود ناکسم گر هیچکس دید

ز هر سو کرد مرکب را روانه****نه دل دید و نه دلبر در میانه

فرود آمد بدان چشمه زمانی****ز هر سو جست از آن گوهرنشانی

شگفت آمد دلش را کاین چنین تیز****بدین زودی کجا رفت آن دلاویز

گهی سوی درختان دید گستاخ****که گوئی مرغ شد پرید بر شاخ

گهی دیده به آب چشمه می شست****چو ماهی ماه

را در آب می جست

زمانی پل بر آب چشم بستی****گهی بر آب چشمه پل شکستی

ز چشمش برده آن چشمه سیاهی****در او غلطید چون در چشمه ماهی

چنان نالید کز بس نالش او****پشیمان شد سپهر از مالش او

مه و شبدیز را در باغ می جست****به چشمی باز و چشمی زاغ می جست

ز هر سو حمله بر چون باز نخجیر****که زاغی کرد بازش را گرو گیر

از آن زاغ سبک پر مانده پر داغ****جهان تاریک بروی چون پر زاغ

شده زاغ سیه باز سپیدش****درخت خار گشته مشک بیدش

ز بیدش گربه بید انجیر کرده****سرشگش تخم بید انجیر خورده

خمیده بیدش از سودای خورشید****بلی رسم است چوگان کردن از بید

بر آورد از جگر سوزنده آهی****که آتش در چو من مردم گیاهی

بهاری یافتم زو بر نخوردم****فراتی دیدم و لب تر نکردم

به نادانی ز گوهر داشتم چنگ****کنون می بایدم بر دل زدن سنگ

گلی دیدم نچیدم بامدادش****دریغا چون شب آمد برد بادش

در آبی نرگسی دیدم شکفته****چو آبی خفته وز او آب خفته

شنیدم کاب خفتد زر شود خاک****چرا سیماب گشت آن سرو چالاک

همائی بر سرم می داد سایه****سریرم را ز گردون کرد پایه

بر آن سایه چو مه دامن فشاندم****چو سایه لاجرم بی سنگ ماندم

نمد زینم نگردد خشک از این خون****بترزینم تبر زین چون بود چون

برون آمد گلی از چشمه آب****نمی گویم به بیداری که در خواب

کنون کان چشمه را با گل نه بینم****چو خار آن به که بر آتش نشینم

که فرمودم که روی از مه بگردان****چو بخت آمد به راهت ره بگردان

کدامین دیو طبعم را بر این داشت****که از باغ ارم بگذشت و بگذاشت

همه جائی شکیبائی ستودست****جز این یکجا که صید از من ربودست

چو برق از جان چراغی برفروزم****شکیب خام را بر وی

بسوزم

اگر من خوردمی زان چشمه آبی****نبایستی ز دل کردن کبابی

نصیحت بین که آن هندو چه فرمود****که چون مالی بیابی زود خور زود

در این باغ از گل سرخ و گل زرد****پشیمانی نخورد آنکس که برخورد

من وزین پس جگر در خون کشیدن****ز دل پیکان غم بیرون کشیدن

زنم چندان طپانچه بر سر و روی****که یارب یاربی خیزد ز هر موی

مگر کاسوده تر گردم در این درد****تنور آتشم لختی سود سرد

ز بحر دیده چندان در ببارم****که جز گوهر نباشد در کنارم

کسی کاو را ز خون آماس خیزد****کی آسوده شود تا خون نریزد

زمانی گشت گرد چشمه نالان****به گریه دستها بر چشم مالان

زمانی بر زمین افتاد مدهوش****گرفت آن چشمه را چون گل در آغوش

از آن سرو روان کز چنگ رفته****ز سروش آب و از گل رنگ رفته

سهی سروش فتاده بر سر خاک****شده لرزان چنان کز باد خاشاک

به دل گفتا گر این ماه آدمی بود****کجا آخر قدمگاهش زمی بود

و گر بود او پری دشوار باشد****پری بر چشمه ها بسیار باشد

به کس نتوان نمود این داوری را****که خسرو دوست می دارد پریرا

مرا زین کار کامی برنخیزد****پری پیوسته از مردم گریزد

به جفت مرغ آبی باز کی شد****پری با آدمی دمساز کی شد

سلیمانم بباید نام کردن****پس آنگاهی پری را رام کردن

ازین اندیشه لختی باز می گفت****حکایت های دلپرداز می گفت

به نومیدی دل از دلخواه برداشت****به دارالملک ارمن راه برداشت

## بخش ۲۶ – رسیدن شیرین به مشگوی خسرو در مداین

فلک چون کار سازیها نماید****نخست از پرده بازیها نماید

به دهقانی چو گنجی داد خواهد****نخست از رنج بردش یاد خواهد

اگر خار و خسک در ره نماند****گل و شمشاد را قیمت که داند

بباید داغ دوری روزکی چند****پس از دوری خوش آید مهر و پیوند

چو شیرین از بر خسرو جدا شد****ز نزدیکی به دوری مبتلا

شد

به پرسش پرسش از درگاه پرویز****به مشگوی مداین راند شبدیز

به آیین عروسی شوی جسته****وز آیین عروسی روی شسته

فرود آمد رقیبان را نشان داد****درون شد باغ را سرو روان داد

چو دیدند آن شکرفان روی شیرین****گزیدند از حسد لبهای زیرین

برسم خسروی بنواختندش****ز خسرو هیچ وا نشناختندش

همی گفتند خسرو بانکوئی****به آتش خواستن رفته است گوئی

بیاورد آتشی چون صبح دلکش****وز آن آتش به دلها در زد آتش

پس آنگه حال او دیدن گرفتند****نشانش باز پرسیدن گرفتند

که چونی وز کجائی و چه نامی****چه اصلی و چه مرغی وز چه دامی

پریرخ زان بتان پرهیز می کرد****دروغی چند را سر تیز می کرد

که شرح حال من لختی دراز است****به حاضر گشتن خسرو نیاز است

چو خسرو در شبستان آید از راه****شما را خود کند زین قصه آگاه

ولیك این اسب را دارید بی رنج****که هست این اسب را قیمت بسی گنج

چو بر گفت این سخن مهمان طناز****نشاندند آن کنیزانش به صد ناز

فشاندند آب گل بر چهره ماه****ببستند اسب را بر آخور شاه

دگرگون زیوری کردند سازش****ز در بستند بر دیبا طرازش

گل وصلش به باغ وعده بشگفت****فرو آسود و ایمن گشت و خوش خفت

رقیبانی که مشکو داشتندی****شکر لب را کنیز انگاشتندی

شکر لب با کنیزان نیز می ساخت****کنیزانه بدیشان نرد می باخت

## بخش ۲۷ - ترتیب کردن کوشک برای شیرین

چو شیرین در مداین مهد بگشاد****ز شیرین لب طبقها شهد بگشاد

پس از ماهی کز آسایش اثر یافت****ز بیرون رفتن خسرو خبر یافت

که از بیم پدر شد سوی نخجیر****وز آنجا سوی ارمن کرد تدبیر

بدرد آمد دلش زان بی دوائی****که کارش داشت الحق بینوائی

چنین تا مدتی در خانه می بود****ز بی صبری دلش دیوانه می بود

حقیقت شد ورا کان یک سواره****که می کرد اندرو چندان نظاره

جهان آرای خسرو بود کز راه****نظر می کرد چون خورشید در ماه

بسی از خویشتن

بر خویشتن زد****فرو خورد آن تغابن را و تن زد

صبوری کرد روزی چند در کار****نمود آنگه که خواهم گشت بیمار

مرا قصری به خرم مرغزاری****بباید ساختن بر کوهساری

که کوهستانیم گلزار پرورد****شد از گرمی گل سرخم گل زرد

بدو گفتند بت رویان دمساز****که ای شمع بتان چون شمع مگداز

تو را سالار ما فرمود جائی****مهیا ساختن در خوش هوائی

اگر فرماندهی تا کارفرمای****به کوهستان ترا پیدا کند جای

بگفت آری بباید ساختن زود****چنان قصری که شاهنشاه فرمود

کنیزانی کزو در رشک ماندند****به خلوت مرد بنا را بخواندند

که جادوئی است اینجا کار دیده****ز کوهستان بابل نو رسیده

زمین را اگر بگوید کای زمین خیز****هوا بینی گرفته ریز بر ریز

فلک را نیز اگر گوید بیارام****بماند تا قیامت بر یکی گام

ز ما قصری طلب کرد است جائی****کزان سوزنده تر نبود هوائی

بدان تا مردم آنجا کم شتابند****ز جادو جادوئیها در نیابند

بدین جادو شبیخونی عجب کن****هوائی هر چه ناخوشتر طلب کن

بساز آنجا چنان قصری که باید****ز ما درخواست کن مزدی که شاید

پس آنگه از خزو دیبا و دینار****وجوه خرج دادندش به خروار

چو بنا شاد گشت از گنج بردن****جهان پیمای شد در رنج بردن

طلب می کرد جائی دور از انبوده****حوالی بر حوالی کوه بر کوه

بدست آورد جائی گرم و دلگیر****کز او طفلی شدی در هفته پیر

بده فرسنگ از کرمانشهان دور****نه از کرمانشهان بل از جهان دور

بدانجا رفت و آنجا کارگه ساخت****به دوزخ در چنان قصری به پرداخت

که داند هر که آنجا اسب تازد****که حوری را چنان دوزخ نسازد

چو از شب گشت مشگین روی آن عصر****ز مشگو رفت شیرین سوی آن قصر

کنیزی چند با او نارسیده****خیانت کاری شهوت ندیده

در آن زندانسرای تنگ می بود****چو گوهر شهربند سنگ می بود

غم خسرو رقیب خویش کرده****در دل بر

دو عالم پیش کرده

## بخش ۲۸ – رسیدن خسرو به ارمن نزد مهین بانو

چو خسرو دور شد زان چشمه آب****ز چشم آب ریزش دور شد خواب

به هر منزل کز آنجا دورتر گشت****ز نومیدی دلش رنجورتر گشت

دگر ره شادمان می شد به امید****که برنامد هنوز از کوه خورشید

چو من زین ره به مشرق می شتابم****مگر خورشید روشن را بیابم

چو گل بر مرز کوهستان گذر کرد****نسیمش مرزبانان را خبر کرد

عمل داران برابر می دویدند****زر و دیبا به خدمت می کشیدند

بتانی دید بزم افروز و دلبند****به روشن روی خسرو آرزومند

خوش آمد با بتان پیوندش آنجا****مقام افتاد روزی چندش آنجا

از آنجا سوی موقان سر بدر کرد****ز موقان سوی باخرزان گذر کرد

مهین بانو چو زین حالت خبر یافت****به خدمت کردن شاهانه بشتافت

به استقبال شاه آورد پرواز****سپاهی ساخته با برک و با ساز

گرامی نزلهای خسروانه****فرستاد از ادب سوی خزانه

ز دیبا و غلام و گوهر و گنج****دبیران را قلم در خط شد از رنج

فرود آمد به درگاه جهاندار****جهاندارش نوازش کرد بسیار

بزیر تخت شه کرسی نهادند****نشست اوی و دیگر قوم ایستادند

شهنشه باز پرسیدش که چونی****که بادت نو بنو عیشی فزونی

به مهمانیت آوردم گرانی****مبادت درد سر زین میهمانی

مهین بانو چو دید آن دلنوازی****ز خدمت داد خود را سرفرازی

نفس بگشاد چون باد سحرگاه****فرو خواند آفرینها در خور شاه

بدان طالع که پشتش را قوی کرد****پناهش بارگاه خسروی کرد

یکی هفته به نوبت گاه خسرو****روان می کرد هر دم تحفه نو

پس از یک هفته روزی کانچنان روز****ندید است آفتاب عالم افروز

به سرسبزی نشسته شاه بر تخت****چو سلطانی که باشد چاکرش بخت

ز مرزنگوش خط نو دمیده****بسی دل را چو طره سر بریده

بساط شه ز یغمائی غلامان****چو باغی پر سهی سرو خرامان

به جوش آمد سخن در کام هر کس****به مولائی بر آمد نام هر کس

به

رامش ساختن بی دفع شد کار****به حاجت خواستن بی رفع شد یار

مهین بانو زمین بوسید و بر جست****به خسرو گفت ما را حاجتی هست

که دارالملک بردع را نوازی****زمستانی در آنجا عیش سازی

هوای گرمسیر است آنطرف را****فراخیها بود آب علف را

اجابت کرد خسرو گفت برخیز****تو میرو کامدم من بر اثر نیز

سپیده دم ز لشگر گاه خسرو****سوی باغ سپید آمد روارو

وطن خوش بود رخت آنجا کشیدند****ملك را تاج و تخت آنجا کشیدند

ز هر سو خیمه ها کردند بر پای****گرفتند از حوالی هر کسی جای

مهین بانو به درگاه جهانگیر****نکرد از شرط خدمت هیچ تقصیر

شه آنجا روز و شب عشرت همی کرد****می تلخ و غم شیرین همی خورد

## بخش ۲۹ - مجلس بزم خسرو و باز آمدن شاپور

یکی شب از شب نوروز خوشتر****چه شب کز روز عید اندوه کش تر

سماع خرگهی در خرگه شاه****ندیمی چند موزون طبع و دلخواه

مقالت های حکمت باز کرده****سخن های مضاحك ساز کرده

به گرداگرد خرگاه کیانی****فرو هشته نمدهای الانی

دمه بردر کشیده تیغ فولاد****سر نامحرمان را داده بر باد

درون خرگه از بوی خجسته****بخور عود و عنبر کله بسته

نبید خوشگوار و عشرت خوش****نهاده منقل زرین پر آتش

زگال ارمنی بر آتش تیز****سیاهانی چو زنگی عشرت انگیز

چو مشک نافه در نشو گیاهی****پس از سرخی همی گیرد سیاهی

چرا آن مشک بید عود کردار****شود بعد از سیاهی سرخ رخسار

سیه را سرخ چون کرد آذرنگی****چو بالای سیاهی نیست رنگی

مگر کز روزگار آموخت نیرنگ****که از موی سیاه ما برد رنگ

به باغ مشعله دهقان انگشت****بنفشه می درود و لاله می کشت

سیه پوشیده چون زاغان کهسار****گرفته خون خود در نای و منقار

عقابی تیز خود کرده پر خویش****سیه ماری فکنده مهره در پیش

مجوسی ملتی هندوستانی****چو زردشت آمده در زند خوانی

دبیری از حبش رفته به بلغار****به شنگرفی مدادی کرده بر کار

زمستان گشته چون ریحان ازو

خوش****که ریحان زمستان آمد آتش

صراحی چون خروسی ساز کرده****خروسی کو به وقت آواز کرده

ز رشک آن خروس آتشین تاج****گهی تیهو بر آتش گاه دراج

روان گشته به نقلان کبابی****گهی کبک دری گه مرغ آبی

ترنج و سیب لب بر لب نهاده****چو در زرین صراحی لعل باده

ز نرگس وز بنفشه صحن خرگاه****گلستانی نهاده در نظر گاه

ز بس نارنج و نار مجلس افروز****شده در حقه بازی باد نوروز

جهان را تازه تر دادند روحی****بسر بردند صبحی در صبوحی

ز چنگ ابریشم دستان نوازان****دریده پردهای عشق بازان

سرود پهلوی در ناله چنگ****فکنده سوز آتش در دل سنگ

کمانچه آه موسی وار می زد****مغنی راه موسیقار می زد

غزل برداشته رامشگر رود****که بدرود ای نشاط و عیش بدرود

چه خوش باغیست باغ زندگانی****گر ایمن بودی از باد خزانی

چه خرم کاخ شد کاخ زمانه****گرش بودی اساس جاودانه

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز****که چون جا گرم کردی گویدت خیز

چو هست این دیر خاکی سست بنیاد****بباده اش داد باید زود بر باد

ز فردا و زدی کس را نشان نیست****که رفت آن از میان ویندر میان نیست

یک امروز است ما را نقد ایام****بر او هم اعتمادی نیست تا شام

بیا تا یک دهن پر خنده داریم****به می جان و جهان را زنده داریم

به ترک خواب می باید شبی گفت****که زیر خاک می باید بسی خفت

ملک سرمست و ساقی باده در دست****نوای چنگ می شد شست در شست

در آمد گلرخی چون سرو آزاد****ز دلداران خسرو با دل شاد

که بر دربار خواهد بنده شاپور****چه فرمائی در آید یا شود دور

ز شادی درخواست جستن خسرو از جای****دگر ره عقل را شد کار فرمای

بفرمودش در آوردن به درگاه****ز دلگرمی به جوش آمد دل شاه

که بد دل در برش ز امید و از

بیم****به شمشیر خطر گشته به دو نیم

همیشه چشم بر ره دل دو نیم است****بلای چشم بر راهی عظیم است

اگر چه هیچ غم بی دردسر نیست****غمی از چشم بر راهی بتر نیست

مبادا هیچکس را چشم بر راه****کز او رخ زرد گردد عمر کوتاه

در آمد نقش بند مانوی دست****زمین را نقشهای بوسه می بست

زمین بوسید و خود بر جای می بود****به رسم بندگان بر پای می بود

گرامی کردش از تمکین خود شاه****نشاند او را و خالی کرد خرگاه

بپرسید از نشان کوه و دشتش****شگفتی ها که بود از سر گذشتش

دعا برداشت اول مرد هشیار****که شه را زندگانی باد بسیار

مظفر باد بر دشمن سپاهش****میفتاد از سر دولت کلاهش

مرادش با سعادت رهسپر باد****ز نو هر روزش اقبالی دگر باد

حدیث بنده را در چاره سازی****بساطی هست با لختی درازی

چو شه فرمود گفتن چون نگویم****رضای شاه جویم چون نجویم

وز اول تا به آخر آنچه دانست****فرو خواند آنچه خواندن می توانست

از آن پنهان شدن چون مرغ از انبوه****وز آن پیدا شدن چون چشمه در کوه

به هر چشمه شدن هر صبح گاهی****بر آوردن مقنع وار ماهی

وز آن صورت به صورت باز خوردن****به افسون فتنه ای را فتنه کردن

وز آن چون هندوان بردن ز راهش****فرستادن به ترکستان شاهش

سخن چون زان بهار نو برآمد****خروشی بیخود از خسرو برآمد

به خواهش گفت کان خورشید رخسار****بگو تا چون به دست آمد دگر بار

مهندس گفت کردم هوشیاری****دگر اقبال خسرو کرد یاری

چو چشم تیر گر جاسوس گشتم****به دکان کمانگر برگذشتم

به دست آوردم آن سرو روان را****بت سنگین دل سیمین میان را

چه دیدم؟ تیزرائی تازه روئی****مسیحی بسته در هر تار موئی

همه رخ گل چو بادامه ز نغزی****همه تن دل چو بادام دو مغزی

میانی یافتم کز ساق تا روی****دو عالم

را گره بسته به یک موی

دهانی کرده بر تنگیش زوری****چو خوزستانی اندر چشم موری

نبوسیده لبش بر هیچ هستی****مگر آیینه را آن هم به مستی

نکرده دست او با کس درازی****مگر با زلف خود وانهم به بازی

بسی لاغرتر از مویش میانش****بسی شیرین تر از نامش دهانش

اگر چه فتنه عالم شد آن ماه****چو عالم فتنه شد بر صورت شاه

چو مه را دل به رفتن تیز کردم****پس آنگه چاره شبدیز کردم

رونده ماه را بر پشت شبرنگ****فرستادم به چندین رنگ و نیرنگ

من اینجا مدتی رنجور ماندم****بدین عذر از رکابش دور ماندم

کنون دانم که آن سختی کشیده****به مشگوی ملک باشد رسیده

شه از دلدادگی در بر گرفتش****قدم تا فرق در گوهر گرفتش

سپاسش را طراز آستین کرد****بر او بسیار بسیار آفرین کرد

حدیث چشمه و سر شستن ماه****درستی داد قولش را بر شاه

ملک نیز آنچه در ره دید یسکر****یکایک باز گفت از خیر و از شر

حقیقت گشتشان کان مرغ دمساز****به اقصای مداین کرده پرواز

قرار آن شد که دیگر باره شاپور****چو پروانه شود دنبال آن نور

زمرد را سوی کان آورد باز****ریاحین را به بستان آورد باز

## بخش ۳ – در استدلال نظر و توفیق شناخت

خبر داری که سیاحان افلاک****چرا گردند گرد مرکز خاک

در این محرابگه معبودشان کیست****وزین آمد شدن مقصودشان چیست

چه می خواهند ازین محمل کشیدن****چه می جویند ازین منزل بریدن

چرا این ثابت است آن منقلب نام****که گفت این را به جنب آن را بیارام

قبا بسته چو گل در تازه روئی****پرستش را کمر بستند گوئی

مرا حیرت بر آن آورد صدبار****که بندم در چنین بتخانه زنار

ولی چون کردحیرت تیزگامی****عنایت بانگ بر زد کای نظامی

مشو فتنه برین بتها که هستند****که این بتها نه خود را می پرستند

همه هستند سرگردان چو پرگار****پدید آرنده خود را طلبکار

تو نیز آخر هم از

دست بلندی****چرا بتخانه ای را در نبندی

چو ابراهیم بابت عشق میباز****ولی بتخانه را از بت بپرداز

نظر بر بت نهی صورت پرستی****قدم بر بت نهی رفتی و رستی

نموداری که از مه تا به ماهیست****طلسمی بر سر گنج الهیست

طلسم بسته را با رنج یابی****چو بگشائی بزیرش گنج یابی

طبایع را یکایک میل در کش****بدین خوبی خرد را نیل در کش

مبین در نقش گردون کان خیالست****گشودن بند این مشکل محالست

مرا بر سر گردون رهبری نیست****جز آن کاین نقش دانم سرسری نیست

اگر دانستنی بودی خود این راز****یکی زین نقش ها در دادی آواز

ازین گردنده گنبدهای پرنور****بجز گردش چه شاید دیدن از دور

درست آن شد که این گردش به کاریست****درین گردندگی هم اختیاریست

بلی در طبع هر داننده ای هست****که با گردنده گرداننده ای هست

از آن چرخه که گرداند زن پیر****قیاس چرخ گردنده همان گیر

اگر چه از خلل یابی درستش****نگردد تا نگردانی نخستش

چو گرداند ورا دست خردمند****بدان گردش بماند ساعتی چند

همیدون دور گردون زین قیاسست****شناسد هر که او گردون شناسست

اگر نارد نمودار خدائی****در اصطرلاب فکرت روشنائی

نه ز ابرو جستن آید نامه نو****نه از آثار ناخن جامه تو

بدو جوئی بیابی از شبه نور****نیابی چون نه زو جوئی ز مه نور

ز هر نقشی که بنمود او جمالی****گرفتند اختران زان نقش فالی

یکی ده دانه جو محراب کرده****یکی سنگی دو اصطرلاب کرده

ز گردشهای این چرخ سبک رو****همان آید کزان سنگ و از آن جو

مگو ز ارکان پدید آیند مردم****چنان کار کان پدید آیند از انجم

که قدرت را حوالت کرده باشی****حوالت را به آلت کرده باشی

اگر تکوین به آلت شد حوالت****چه آلت بود در تکوین آلت

اگر چه آب و خاک و باد و آتش****کنند آمد شدی با یکدیگر خوش

همی تا زو خط

فرمان نیاید****به شخص هیچ پیکر جان نیاید

نه هرک ایزدپرست ایزد پرستد****چو خود را قبله سازد خود پرستد

ز خود برگشتن است ایزد پرستی****ندارد روز با شب هم نشستی

خدا از عابدان آن را گزیند****که در راه خدا خود را نبیند

نظامی جام وصل آنگه کنی نوش****که بر یادش کنی خود را فراموش

## بخش ۳۰ – رفتن شاپور دیگر بار به طلب شیرین

خوشا ملکا که ملک زندگانی است****بها روزا که آن روز جوانی است

نه هست از زندگی خوشتر شماری****نه از روز جوانی روزگاری

جهان خسرو که سالار جهان بود****جوان بود و عجب خوشدل جوان بود

نخوردی بی غنا یک جرعه باده****نه بی مطرب شدی طبعش گشاده

مغنی را که پارنجی ندادی****به هر دستان کم از گنجی ندادی

به عشرت بود روزی باده در دست****مهین بانو در آمد شاد و بنشست

ملک تشریف خاص خویش دادش****ز دیگر وقتها دل بیش دادش

چو آمد وقت خوان دارای عالم****ز موبد خواست رسم باج برسم

به هر خوردی که خسرو دستگه داشت****حدیث باج برسم را نگه داشت

حساب باج برسم آنچنان است****که او بر چاشنی گیری نشان است

اجازت باشد از فرمان موبد****خورشها را که این نیک است و آن بد

به می خوردن نشاند آن گه مهان را****همان فرخنده بانوی جهان را

به جام خاص می می خورد با او****سخن از هر دری می کرد با او

چو از جام نبید تلخ شد مست****حکایت را به شیرین باز پیوست

ز شیرین قصه آوارگی کرد****به دل شادی به لب غمخوارگی کرد

که بانو را برادر زاده ای بود****چو گل خندان چو سرو آزاده ای بود

شنیدم کادهم توسن کشیدش****چو عنقا کرد از اینجا ناپدیدش

مرا از خانه پیکی آمد امروز****خبر آورد از آن ماه دل افروز

گر اینجا یک دو هفته باز مانم****بر آن عزمم که جایش باز دانم

فرستم قاصدی تا بازش آرد****بسان مرغ در پروازش آرد

مهین

بانو چو کرد این قصه را گوش****فرو ماند از سخن بی صبر و بیهوش

به خدمت بر زمین غلطید چون خاک****خروشی بر کشید از دل شغبناک

که آن در کو که گر بینم به خوابش****نه در دامن که در دریای آبش

به نوک چشمش از دریا برآرم****به جان بسپارمش پس جان سپارم

پس آنگه بوسه زد بر مسند شاه****که مسند بوس بادت زهره و ماه

ز ماهی تا به ماه افسر پرستت****ز مشرق تا به مغرب زیر دستت

من آنگه گفتم او آید فرادست****که اقبال ملک در بنده پیوست

چو اقبال تو با ما سر در آرد****چنین بسیار صید از در درآرد

اگر قاصد فرستد سوی او شاه****مرا باید ز قاصد کردن آگاه

به حکم آنکه گلگون سبک خیز****بدو بخشم ز همزادان شبدیز

که با شبدیز کس هم تک نباشد****جز این گلگون اگر بدرک نباشد

اگر شبدیز با ماه تمامست****به همراهیش گلگون تیز گامست

و گر شبدیز نبود مانده بر جای****به جز گلگون که دارد زیر او پای

ملک فرمود تا آن رخش منظور****برند از آخور او سوی شاپور

وز آنجا یک تنه شاپور برخاست****دو اسبه راه رفتن را بیاراست

سوی ملک مداین رفت پویان****گرامی ماه را یک ماه جویان

به مشگو در نبود آن ماه رخسار****مع القصه به قصر آمد دگر بار

در قصر نگارین زد زمانی****کس آمد دادش از خسرو نشانی

درون بردندش از در شادمانه****به خلوتگاه آن شمع زمانه

چو سر در قصر شیرین کرد شاپور****عقوبت باره ای دید از جهان دور

نشسته گوهری در بیضه سنگ****بهشتی پیکری در دوزخ تنگ

رخش چون لعل شد زان گوهر پاک****نمازش بر دو رخ مالید بر خاک

ثناها کرد بر روی چو ماهش****بپرسید از غم و تیمار راهش

که چون بودی و چون رستی ز بیداد****که از بندت نبود این بنده

آزاد

امیدم هست کاین سختی پسین است****دلم زین پس به شادی بر یقین است

یقین میدان که گر سختی کشیدی****از آن سختی به آسانی رسیدی

چه جایست اینکه بس دلگیر جایست****که زد رایت که بس شوریده رایست

در این ظلمت ولایت چون دهد نور****بدین دوزخ قناعت چون کند حور

مگر یک عذر هست آن نیز هم لنگ****که تو لعلی و باشد لعل در سنگ

چو نقش چین در آن نقاش چین دید****کلید کام خود در آستین دید

نهاد از شرمناکی دست بر رخ****سپاسش برد و بازش داد پاسخ

که گر غمهای دیده بر تو خوانم****ستم های کشیده بر تو رانم

نه در گفت آید و نه در شنیدن****قلم باید به حرفش در کشیدن

بدان مشگو که فرمودی رسیدم****در او مشتی ملالت دیده دیدم

بهم کرده کنیزی چند جماش****غلام وقت خود کای خواجه خوشباش

چو زهره بر گشاده دست و بازو****بهای خویش دیده در ترازو

چو من بودم عروسی پارسائی****از آن مشتی جلب جستم جدائی

دل خود بر جدائی راست کردم****وز ایشان کوشکی درخواست کردم

دلم از رشک پر خوناب کردند****بدین عبرت گهم پرتاب کردند

صبور آباد من گشت این سیه سنگ****که از تلخی چو صبر آمد سیه رنگ

چو کردند اختیار این جای دلگیر****ضرورت ساخت می باید چه تدبیر

پس آنگه گفت شاپورش که برخیز****که فرمان این چنین داد است پرویز

وز آن گلخن بر آن گلگون نشاندش****به گلزار مراد شاه راندش

چو زین بر پشت گلگون بست شیرین****به پویه دستبرد از ماه و پروین

بدان پرندگی زیرش همائی****پری می بست در هر زیر پائی

وز آن سو خسرو اندر کار مانده****دلش در انتظار یار مانده

اگر چه آفت عمر انتظار است****چو سر با وصل دارد سهل کار است

چو خوشتر زانکه بعد از انتظاری****به امیدی رسد امید واری

## بخش ۳۱ – آگاهی خسرو از مرگ پدر

نشسته شاه روزی

نیم هشیار****به امیدی که گردد بخت بیدار

در آمد قاصدی از ره به تعجیل****ز هندوستان حکایت کرد با پیل

مژه چون کاس چینی نم گرفته****میان چون موی زنگی خم گرفته

به خط چین و زنگ آورد منشور****که شاه چین و زنگ از تخت شد دور

گشاد این ترک خو چرخ کیانی****ز هندوی دو چشمش پاسبانی

دو مرواریدش از مینا بریدند****به جای رشته در سوزن کشیدند

دو لعبت باز رابی پرده کردند****ره سرمه به میل آزرده کردند

چو یوسف گم شد از دیوان دادش****زمانه داغ یعقوبی نهادش

جهان چشم جهان بینش ترا داد****بجای نیزه در دستش عصا داد

چو سالار جهان چشم از جهان بست****به سالاری ترا باید میان بست

ز نزدیکان تخت خسروانی****نبشته هر یکی حرفی نهانی

که زنهار آمدن را کار فرمای****جهان از دست شد تعجیل بنمای

گرت سر در گلست آنجا مشویش****و گر لب بر سخن با کس مگویش

چو خسرو دید که ایام آن عمل کرد****کمند افزود و شادروان بدل کرد

درستش شد که این دوران بد عهد****بقم با نیل دارد سر که با شهد

هوای خانه خاکی چنین است****گهی زنبور و گاهی انگبین است

عمل با عزل دارد مهربا کین****ترش تلخیست با هر چرب و شیرین

ز ریگش نیست ایمن هیچ جوئی****مسلم نیست از سنگش سبوئی

چو دربند وجودی راه غم گیر****فراغت بایدت راه عدم گیر

بنه چون جان به باد پاک بربند****در زندان سرای خاک بربند

جهان هندوست تا رختت نگیرد****مگیرش سست تا سختت نگیرد

در این دکان نیابی رشته تائی****که نبود سوز نیش اندر قفائی

که آشامد کدوئی آب ازو سرد****کز استسقا نگردد چون کدو زرد

درخت آنگه برون آرد بهاری****که بشکافد سر هر شاخساری

فلک تا نشکند پشت دوتائی****بکس ندهد یکی جو مومیائی

چو بی مردن کفن در کس نپوشند****به ار مردم چو کرم

اطلس نپوشند

چو باید شد بدان گلگونه محتاج****که گردد بر در گرمابه تاراج

لباسی پوش چون خورشید و چون ماه****که باشد تا تو باشی با تو همراه

برافشان دامن از هر خوان که داری****قناعت کن بدین یک نان که داری

جهانا چند ازین بیداد کردن****مرا غمگین و خود را شاد کردن

غمین داری مرا شادت نخواهم****خرابم خواهی آبادت نخواهم

تو آن گندم نمای جو فروشی****که در گندم جو پرسیده پوشی

چو گندم گوژ و چون جو زردم از تو****جوی ناخورده گندم خردم از تو

تو را بس باد ازین گندم نمائی****مرا زین دعوی سنگ آسیائی

همان بهتر که شب تا شب درین چاه****به قرصی جو گشایم روزه چون ماه

نظامی چون مسیحا شو طرفدار****جهان بگذار بر مشتی علف خوار

علف خواری کنی و خر سواری****پس آنگه غزل عیسی چشم داری

چو خر تازنده باشی بار می کش****که باشد گوشت خر در زندگی خوش

## بخش ۳۲ - بر تخت نشستن خسرو بجای پدر

چو شد معلوم کز حکم الهی****به هرمز برتبه شد پادشاهی

به فرخ تر زمان شاه جوانبخت****بدارالملک خود شد بر سر تخت

دلش گر چه به شیرین مبتلا بود****به ترک مملکت گفتن خطا بود

ز یک سو ملک را بر کار می داشت****ز دیگر سو نظر بر یار می داشت

جهان را از عمارت داد یاری****ولایت را ز فتنه رستگاری

ز بس کافتادگان را داد می داد****جهان را عدل نوشروان شد از یاد

چو از شغل ولایت باز پرداخت****دگرباره بنوش و ناز پرداخت

شکار و عیش کردی شام و شبگیر****نبودی یک زمان بی جام و نخجیر

چو غالب شد هوای دلستانش****بپرسید از رقیبان داستانش

خبر دادند کاکنون مدتی هست****کز این قصر آن نگارین رخت بر بست

نمی دانیم شاپورش کجا برد****چو شاهنشه نفرمودش چرا برد

شه از نیرنگ این گردنده دولاب****عجب در ماند و عاجز شد درین باب

ز شیرین بر طریق یادگاری****تک شبدیز

کردش غمگساری

بیاد ماه با شبرنگ می ساخت****به امید گهر با سنگ می ساخت

## بخش ۳۳ – باز آوردن شاپور شیرین را پیش مهین بانو

چو شیرین را ز قصر آورد شاپور****ملک را یافت از میعاد گه دور

فرود آوردش از گلگون رهوار****به گلزار مهین بانو دگر بار

چمن را سرو داد و روضه را حور****فلک را آفتاب و دیده را نور

پرستاران و نزدیکان و خویشان****که بودند از پی شیرین پریشان

چو دیدندش زمین را بوسه دادند****زمین گشتند و در پایش فتادند

بسی شکر و بسی شکرانه کردند****جهانی وقف آتش خانه کردند

مهین بانو نشاید گفت چون بود****که از شادی ز شادروان برون بود

چو پیری کو جوانی باز یابد****بمیرد زندگانی باز یابد

سرش در بر گرفت از مهربانی****جهان از سر گرفتش زندگانی

نه چندان دلخوشی و مهر دادش****که در صد بیت بتوان کرد یادش

ز گنج خسروی و ملک شاهی****فدا کردش که میکن هر چه خواهی

شکنج شرم در مویش نیاورد****حدیث رفته بر رویش نیاورد

چو می دانست کان نیرنگ سازی****دلیلی روشن است از عشق بازی

دگر کز شه نشانها بود دیده****وزان سیمین بران لختی شنیده

سر خم بر می جوشیده می داشت****به گل خورشید را پوشیده می داشت

دلش می داد تا فرمان پذیرد****قوی دل گردد و درمان پذیرد

نوازشهای بی اندازه کردش****همان عهد نخستین تازه کردش

همان هفتاد لعبت را بدو داد****که تا بازی کند با لعبتان شاد

دگر ره چرخ لعبت باز دستی****به بازی برد با لعبت پرستی

چو شیرین باز دید آن دختران را****ز مه پیرایه داد آن اختران را

همان لهو و نشاط اندیشه کردند****همان بازار پیشین پیشه کردند

## بخش ۳۴ - گریختن خسرو از بهرام چوبین

کلید رای فتح آمد پدید است****که رای آهنین زرین کلید است

ز صد شمشیر زن رای قوی به****ز صد قالب کلاه خسروی به

برایی لشگری را بشکنی پشت****به شمشیری یکی تا ده توان کشت

چو آگه گشت بهرام قوی رای****که خسرو شد جهان را کارفرمای

سرش سودای تاج خسروی داشت****بدست آورد چون رای

قوی داشت

دگر کاین تهمتش بر طبع ره کرد****که خسرو چشم هرمز را تبه کرد

نبود آگه که چون یوسف شود دور****فراق از چشم یعقوبی برد نور

بهر کس نامه ای پوشیده بنوشت****برایشان کرد نقش خوب را زشت

کزین کودک جهانداری نیاید****پدرکش پادشاهی را نشاید

بر او یک جرعه می همرنگ آذر****گرامی تر ز خون صد برادر

ببخشد کشوری بر بانگ رودی****ز ملکی دوستر دارد سرودی

ز گرمی ره بکار خود نداند****ز خامی هیچ نیک و بد نداند

هنوز از عشقبازی گرم داغست****هنوزش شور شیرین در دماغست

ازین شوخ سرافکن سر بتابید****که چون سر شد سر دیگر نیابید

همان بهتر که او را بند سازیم****چنین با آب و آتش چند سازیم

مگر کز بند ما پندی پذیرد****وگرنه چون پدر مرد او بمیرد

شما گیرید راهش را به شمشیر****که اینک من رسیدم تند چون شیر

به تدبیری چنین آن شیر کین خواه****رعیت را برون آورد بر شاه

شهنشه بخت را سرگشته می دید****رعیت راز خود برگشته می دید

بزر اقبال را پرزور می داشت****به کوری دشمنان را کور می داشت

چنین تا خصم لشگر در سر آورد****رعیت دست استیلا بر آورد

ز بی پشتی چو عاجز گشت پرویز****ز روی تخت شد بر پشت شبدیز

در آن غوغا که تاج او را گره بود****سری برد از میان کز تاج به بود

کیانی تاج را بی تاجور ماند****جهان را بر جهانجوی دگر ماند

چو شاهنشه ز بازیهای ایام****به قایم ریخت با شمشیر بهرام

به شطرنج خلاف این نطع خونریز****بهر خانه که شد دادش شه انگیز

به صد نیرنگ و دستان راه و بی راه****به آذربایگان آورد بنگاه

وز آنجا سوی موقان کرد منزل****مغانه عشق آن بتخانه در دل

## بخش ۳۵ – بهم رسیدن خسرو و شیرین در شکارگاه

چنین گوید جهان دیده سخنگوی****که چون می شد در آن صحرا جهان جوی

شکاری چون شکر می زد ز هر سو****بر آمد گرد شیرین

از دگر سو

که با یاران جماش آن دل افروز****به عزم صید بیرون آمد آن روز

دو صیدافکن به یکجا باز خوردند****به صید یکدیگر پرواز کردند

دو تیر انداز چون سرو جوانه****ز بهر یکدیگر کرده نشانه

دو یار از عشق خود مخمور مانده****به عشق اندرز یاران دور مانده

یکی را دست شاهی تاج داده****یکی صد تاج را تاراج داده

یکی را سنبل از گل بر کشیده****یکی را گرد گل سنبل دمیده

یکی مرغول عنبر بسته بر گوش****یکی مشگین کمند افکنده بر دوش

یکی از طوق خود مه را شکسته****یکی مه را ز غبغب طوق بسته

نظر بر یکدیگر چندان نهادند****که آب از چشم یکدیگر گشادند

نه از شیرین جدا می گشت پرویز****نه از گلگون گذر می کرد شبدیز

طریق دوستی را ساز جستند****ز یکدیگر نشانها باز جستند

چو نام هم شنیدند آن دو چالاک****فتادند از سر زین بر سر خاک

گذشته ساعتی سر بر گرفتند****زمین از اشک در گوهر گرفتند

به آیین تر بپرسیدند خود را****فرو گفتند لختی نیک و بد را

سخن بسیار بود اندیشه کردند****به کم گفتن صبوری پیشه کردند

هوا را بر زمین چون مرغ بستند****چو مرغی بر خدنگ زین نشستند

عنان از هر طرف بر زد سواری****پریروئی رسید از هر کناری

مه و خورشید را دیدند نازان****قران کرده به برج عشقبازان

فکنده عشقشان آتش بدل در****فرس در زیرشان چون خر به گل در

در ایشان خیره شد هر کس که می تاخت****که خسرو را ز شیرین باز نشناخت

خبر دادند موری چند پنهان****که این بلقیس گشت و آن سلیمان

ز هر سو لشگری نو می رسیدند****به گرد هر دو صف برمی کشیدند

چو لشگر جمع شد بر پره کوه****زمین بر گاو می نالید از انبوه

به خسرو گفت شیرین کای خداوند****نه من چون من هزارت بنده در بند

ز تاجت آسمان را بهره مندی****زمین را

زیر تخت سربلندی

اگر چه در بسیط هفت کشور****جهان خاص جهاندار است یکسر

بدین نزدیکی از بخشیده شاه****وثاقی هست ما را بر گذرگاه

اگر تشریف شه ما را نوازد****کمر بندد رهی گردن فرازد

اگر بر فرش موری بگذرد پیل****فتد افتاده ای را جامه در نیل

ملک گفتا چو مهمان می پذیری****به جان آیم اگر جان می پذیری

سجود آورد شیرین در سپاسش****ثناها گفت افزون از قیاسش

دو اسبه پیش بانو کس فرستاد****ز مهمان بردن شاهش خبر داد

مهین بانو چو از کار آگهی یافت****بر اسباب غرض شاهنشهی یافت

به استقبال شد با نزل و اسباب****نثار افشاند بر خورشید و مهتاب

فرود آورد خسرو را به کاخی****که طوبی بود از آن فردوس شاخی

سرائی بر سپهرش سرفرازی****دو میدانش فراخی و درازی

فرستادش بدست عذر خواهان****چنان نزلی که باشد رسم شاهان

نه چندانش خزینه پیشکش کرد****که بتوان در حسابش دستخوش کرد

ملک را هر زمان در کار شیرین****چو جان شیرین شدی بازار شیرین

## بخش ۳۶ - اندرز و سوگند دادن مهین بانو شیرین را

چو دهقان دانه در گل پاک ریزد****ز گل گر دانه خیزد پاک خیزد

چو گوهر پاک دارد مردم پاک****کی آلوده شود در دامن خاک

مهین بانو که پاکی در گهر داشت****ز حال خسرو و شیرین خبر داشت

در اندیشید ازان دو یار دلکش****که چون سازد بهم خاشاک و آتش

به شیرین گفت کای فرزانه فرزند****نه بر من بر همه خوبان خداوند

یکی ناز تو و صد ملک شاهی****یکی موی تو وز مه تا به ماهی

سعادت خواجه تاش سایه تو****صلاح از جمله پیرایه تو

جهان را از جمالت روشنائی****جمالت در پناه ناآزموده

تو گنجی سر به مهری نابسوده****بد و نیک جهان ناآزموده

جهان نیرنگ ها داند نمودن****به در دزدیدن و یاقوت سودن

چنانم در دل آید کاین جهانگیر****به پیوند تو دارد رای و تدبیر

گر این صاحب جهان دلداده تست****شکاری بس شگرف افتاده

تست

ولیکن گرچه بینی ناشکیبش****نه بینم گوش داری بر فریبش

نباید کز سر شیرین زبانی****خورد حلوای شیرین را یگانی

فرو ماند ترا آلوده خویش****هوای دیگری گیرد فرا پیش

چنان زی با رخ خورشید نورش****که پیش از نان نیفتی در تنورش

شنیدم ده هزارش خوبرویند****همه شکر لب و زنجیر مویند

دلش چون زان همه گلها بخندد****چه گوئی در گلی چون مهر بندد

بلی گر دست بر گوهر نیابد****سر از گوهر خریدن برنتابد

چو بیند نیک عهد و نیکنامت****ز من خواهد به آیینی تمامت

فلک را پارسائی بر تو گردد****جهان را پادشائی بر تو گردد

چو تو در گوهر خود پاک باشی****به جای زهر او ترياک باشی

و گر در عشق بر تو دست یابد****ترا هم غافل و هم مست یابد

چو ویس از نیکنامی دور گردی****به زشتی در جهان مشهور گردی

گر او ماهست ما نیز آفتابیم****و گر کیخسرو است افراسیابیم

پس مردان شدن مردی نباشد****زن آن به کش جوانمردی نباشد

بسا گل را که نغز وتر گرفتند****بیفکندند چون بو برگرفتند

بسا باده که در ساغر کشیدند****به جرعه ریختندش چون چشیدند

تو خود دانی که وقت سرفرازی****زناشوئی بهست از عشقبازی

چو شیرین گوش کرد آن پند چون نوش****نهاد آن پند را چون حلقه در گوش

دلش با آن سخن همداستان بود****که او را نیز در خاطر همان بود

به هفت اورنگ روشن خورد سوگند****به روشن نامه گیتی خداوند

که گر خون گریم از عشق جمالش****نخواهم شد مگر جفت حلالش

چو بانو دید آن سوگند خواری****پدید آمد دلش را استواری

رضا دادش که در میدان و در کاخ****نشیند با ملک گستاخ گستاخ

به شرط آنکه تنهائی نجوید****میان جمع گوید آنچه گوید

دگر روزینه کز صبح جهان تاب****طلی شد لعلی بر لولوی خوشاب

یزک داری ز لشکرگاه خورشید****عنان افکند بر برجیس و ناهید

همان یک

شخص را کین ساز کرده****همان انجم گری آغاز کرده

چو شیر ماده آن هفتاد دختر****سوی شیرین شدند آشوب در سر

به مردی هر یکی اسفندیاری****به تیر انداختن رستم سواری

به چوگان خود چنان چالاک بودند****که گوی از چنبر گردون ربودند

خدنگ ترکش اندر سرو بستند****چو سروی بر خدنگ زین نشستند

همه برقع فرو هشتند بر ماه****روان گشتند سوی خدمت شاه

برون شد حاجب شه بارشان داد****شه آنکاره دل در کارشان داد

نوازش کرد شیرین را و برخاست****نشاندش پیش خود بر جانب راست

چه دید؟ الحق بتانی شوخ و دلبند****سرائی پر شکر شهری پر از قند

وز آن غافل که زور و زهره دارند****به میدان از سواری بهره دارند

ز بهر عرض آن مشکین نقابان****به نزهت سوی میدان شد شتابان

چو در بازی گه میدان رسیدند****پریرویان ز شادی می پریدند

روان شد هر مهی چون آفتابی****پدید آمد ز هر کبکی عقابی

چو خسرو دید که آن مرغان دمساز****چمن را فاختند و صید را باز

به شیرین گفت هین تا رخش تازیم****بر این پهنه زمانی گوی بازیم

ملک را گوی در چوگان فکندند****شگرفان شور در میدان فکندند

ز چوگان گشته بی دستان همه راه****زمین زان بید صندل سوده بر ماه

بهر گوئی که بردی باد را بید****شکستی در گریبان گوی خورشید

ز یکسو ماه بود و اخترانش****ز دیگر سو شه و فرمانبرانش

گوزن و شیر بازی می نمودند****تذرو و باز غارت می ربودند

گهی خورشید بردی گوی و گه ماه****گهی شیرین گرو دادی و گه شاه

چو کام از گوی و چوگان برگرفتند****طوافی گرد میدان در گرفتند

به شبدیز و به گلگون کرد میدان****چو روز و شب همی کردند جولان

وز آنجا سوی صحرا ران گشادند****به صید انداختن جولان گشادند

نه چندان صید گوناگون فکندند****که حدش در حساب آید که چندند

به زخم نیزه ها هر نازنینی****نیستان کرده

بر گوران زمینی

به نوک تیر هر خاتون سواری****فرو داده ز آهو مرغزاری

ملک زان ماده شیران شکاری****شگفتی مانده در چابک سواری

که هر یک بود در میدان همائی****به دعوی گاه نخجیر اژدهائی

ملک می دید در شیرین نهانی****کز آن صیدش چه آرد ارمغانی

سرین و چشم آهو دید ناگاه****که پیدا شد به صید افکندن شاه

غزالی مست شمشیری گرفته****بجای آهوی شیری گرفته

از آن نخجیر پرد از جهانگیر****جهانگیری چو خسرو گشت نخجیر

چو طاوس فلک بگریخت از باغ****به گل چیدن به باغ آمد سیه زاغ

شدند از جلوه طاوسان گسسته****به پر زاغ رنگان بر نشسته

همه در آشیانها رخ نهفتند****ز رنج ماندگی تا روز خفتند

دگر روز آستان بوسان دویدند****به درگاه ملک صف بر کشیدند

همان چوگان و گوی آغاز کردند****همان نخجیر کردن ساز کردند

درین کردند ماهی عمر خود صرف****وزین حرفت نیفکندند یک حرف

ملک فرصت طلب می کرد بسیار****که با شیرین کند یک نکته بر کار

نیامد فرصتی با او پدیدش****که در بند توقف بد کلیدش

شبانگه کان شکر لب باز می گشت****همای عشق بی پرواز می گشت

شهنشه گفت کای بر نیکوان شاه****جمالت چشم دولت را نظر گاه

بیا تا بامدادان ز اول روز****شویم از گنبد پیروزه پیروز

می آریم و نشاط اندیشه گیریم****طرب سازیم و شادی پیشه گیریم

اگر شادیم اگر غمگین در این دیر***نه ایم ایمن ز دوران کهن سیر

چو می باید شدن زین دیر ناچار***نشاط از غم به و شادی ز تیمار

نهاد انگشت بر چشم آن پریوش***زمین را بوسه داد و کرد شبخوش

ملک بر وعده ماه شب افروز***درین فکرت که فردا کی شود روز

## بخش ۳۷ - صفت بهار و عیش خسرو و شیرین

چو پیر سبز پوش آسمانی***ز سبزه بر کشد بیخ جوانی

جوانان را و پیران را دگر بار***به سرسبزی در آرد سرخ گلزار

گل از گل تخت کاوسی بر آرد***بنفشه پر طاوسی بر آرد

بسا مرغا

که عشق آوازه گردد****بسا عشق کهن کان تازه گردد

چو خرم شد به شیرین جان خسرو****جهان می کرد عهد خرمی نو

چو از خرم بهار و خرمی دوست****به گلها بر درید از خرمی پوست

گل از شادی علم در باغ می زد****سپاه فاخته بر زاغ می زد

سمن ساقی و نرگس جام در دست****بنفشه در خمار و سرخ گل مست

صبا برقع گشاده مادگان را****صلا در داده کار افتادگان را

شمال انگیخته هر سو خروشی****زده بر گاو چشمی پیل گوشی

زمین نطع شقایق پوش گشته****شقایق مهد مرزن گوش گشته

سهی سرو از چمن قامت کشیده****ز عشق لاله پیراهن دریده

بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش****گشاده باد نسرین را بنا گوش

عروسان ریاحین دست بر روی****شگرفان شکوفه شانه در موی

هوا بر سبزه گوهرها گسسته****زمرد را به مروارید بسته

نموده ناف خاک آبستنی ها****ز ناف آورده بیرون رستنیها

غزال شیر مست از دلنوازی****بگرد سبزه با مادر به بازی

تذروان بر ریاحین پر فشانده****ریاحین در تذروان پر نشانده

زهر شاخی شکفته نو بهاری****گرفته هر گلی بر کف نثاری

نوای بلبل و آوای دراج****شکیب عاشقان را داده تاراج

چنین فصلی بدین عاشق نوازی****خطا باشد خطا بی عشق بازی

خرامان خسرو و شیرین و شب و روز****بهر نزهت گهی شاد و دل افروز

گهی خوردند می در مرغزاری****گهی چیدند گل در کوهساری

ریاحین بر ریاحین باده در دست****به شهرود آمدند آن روز سرمست

جنیبت بر لب شهرود بستند****به بانگ رود و رامشگر نشستند

حلاوتهای شیرین شکرخند****نی شهرود را کرده نی قند

همان رونق ز خوبیش آن طرف را****که از باران نیسانی صدف را

عبیر ارزان ز جعد مشکبیزش****شکر قربان ز لعل شهد خیزش

از بس خنده که شهدش بر شکر زد****به خوزستان شد افغان طبرزد

قد چون سروش از دیوان شاهی****به گلبن داده تشریف سپاهی

چو گل بر نرگسش کرده نظاره****به دندان

کرده خود را پاره پاره

سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش****غلام آن بنا گوش از بن گوش

## بخش ۳۸ – شیرکشتن خسرو در بزمگاه

ملک عزم تماشا کرد روزی****نظرگاهش چو شیرین دل فروزی

کسی را کان چنان دلخواه باشد****همه جائی تماشا گاه باشد

ز سبزه یافتند آرامگاهی****که جز سوسن نرست از وی گیاهی

در آن صحن بهشتی جای کردند****ملک را بارگه بر پای کردند

کنیزان و غلامان گرد خرگاه****ثریاوار گرد خرمن ماه

نشسته خسرو و شیرین به یک جای****ز دور آویخته دوری به یک پای

صراحیهای لعل از دست ساقی****به خنده گفت باد این عیش باقی

شراب و عاشقی همدست گشته****شهنشه زین دومی سرمست گشته

بر آمد تند شیری بیشه پرورد****که از دنبال می زد بر هوا گرد

چو بد مستان به لشگرگه در افتاد****و زو لشگر به یکدیگر بر افتاد

فراز آمد به گرد بارگه تنگ****به تندی کرد سوی خسرو آهنگ

شه از مستی شتاب آورد بر شیر****به یکتا پیرهن بی درع و شمشیر

کمان کش کرد مشتی تا بناگوش****چنان بر شیر زد کز شیر شد هوش

به فرمودش پس آنگه سر بریدن****ز گردن پوستش بیرون کشیدن

و زان پس رسم شاهان شد که پیوست****بود در بزمگه شان تیغ در دست

اگر چه شیر پیکر بود پرویز****ملک بود و ملک باشد گران خیز

ز مستی کرد با شیر آن دلیری****که نام مستی آمد شیر گیری

به دست آویز شیر افکندن شاه****مجال دست بوسی یافت آن ماه

دهان از بوسه چون جلاب تر کرد****ز بوسه دست شه را پر شکر کرد

ملک بر تنگ شکر مهر بشکست****که شکر در دهان باید نه در دست

لبش بوسید و گفت این انگبین است****نشان دادش که جای بوسه این است

نخستین پیک بود آن شکرین جام****که از خسرو به شیرین برد پیغام

اگر چه کرد صد جام دگر نوش****نشد جان نخستینش

فراموش

میی کاول قدح جام آورد پیش****ز صد جام دگر دارد بها بیش

می اول جام صافی خیز باشد****به آخر جام دردآمیز باشد

گلی کاول بر آرد طرف جویش****فزون باشد ز صد گلزار بویش

دری کاول شکم باشد صدف را****ز لؤلؤ بشکند بسیار صف را

زهر خوردی که طعم نوش دارد****حلاوت بیشتر سر جوش دارد

دو عاشق چون چنان شربت چشیدند****عنان پیوسته از زحمت کشیدند

چو یکدم جای خالی یافتندی****چو شیر و می بهم بشتافتندی

چو دزدی کو به گوهر دست یابد****پس آنگه پاسبان را مست یابد

به چشمی پاس دشمن داشتندی****به دیگر چشم ریحان کاشتندی

چو فرصت در کشیدی خصم را میل****ربودندی یکی بوسه به تعجیل

صنم تا شرمگین بودی و هشیار****نبودی بر لبش سیمرغ را بار

در آن ساعت که از می مست گشتی****به بوسه با ملک همدست گشتی

چنان تنگش کشیدی شه در آغوش****که کردی قاقمش را پرنیان پوش

ز بس کز گاز نیلش در کشیدی****ز برگ گل بنفشه بر دمیدی

ز شرم آن کبودیهاش بر ماه****که مه را خود کبود آمد گذرگاه

اگر هشیار اگر سرمست بودی****سپیدابش چو گل بر دست بودی

## بخش ۳۹ – افسانه گفتن خسرو و شیرین و شاپور و دختران

فرو زنده شبی روشنتر از روز****جهان روشن به مهتاب شب افروز

شبی باد مسیحا در دماغش****نه آن بادی که بنشاند چراغش

ز تاریکی در آن شب یک نشان بود****که آب زندگی دروی نهان بود

سوادی نه بر آن شبگون عماری****جز آن عصمت که باشد پرده داری

صبا گرد از جبین جان زدوده****ستاره صبح را دندان نموده

شبی بود از در مقصود جوئی****مراد آن شب ز مادر زاد گوئی

ازین سو زهره در گوهر گسستن****وز آن سو مه به مروارید بستن

زمین در مشک پیمودن به خروار****هوا در غالیه سودن صدف وار

ز مشک افشانی باد طربناک****عبیرآمیز گشته نافه خاک

دماغ عالم از باد بهاری****هوا را ساخته عود

قماری

سماع زهره شب را در گرفته****مه یک هفته نصفی بر گرفته

ثریا بر ندیمی خاص گشته****عطارد بر افق رقاص گشته

جرس جنبانی مرغان شب خیز****جرسها بسته در مرغ شب آویز

دد و دام از نشاط دانه خویش****همه مطرب شده در خانه خویش

اگر چه مختلف آواز بودند****همه با ساز شب دمساز بودند

ملک بر تخت افریدون نشسته****دل اندر قبله جمشید بسته

فروغ روی شیرین در دماغش****فراغت داده از شمع و چراغش

نسیم سبزه و بوی ریاحین****پیام آورده از خسرو به شیرین

کزین خوشتر شبی خواهد رسیدن؟****وزین شاداب تر بوئی دمیدن؟

چرا چندین وصال از دور بینیم****اگر نوریم تا در نور بینیم

و گر خونیم خونت چون نجوشد****و گر جوشد به من بر چند پوشد

هوائی معتدل چون خوش نخندیم****تنوری گرم نان چون در نبندیم

نه هر روزی ز نو روید بهاری****نه هر ساعت بدام آید شکاری

به عقل آن به که روزی خورده باشد****که بی شک کار کرده کرده باشد

بسا نان کز پی صیاد بردند****چو دیدی ماهی و مرغانش خوردند

مثل زد گرگ چون روبه دغا بود****طلب من کردم و روزی ترا بود

ازین فکرت که با آن ماه می رفت****چو ماه آن آفتاب از راه می رفت

دگر ره دیو را دربند می داشت****فرشتش بر سر سوگند می داشت

ازین سو تخت شاخنشه نهاده****وشاقی چند بر پای ایستاده

به خدمت پیش تخت شاه شاپور****چو پیش گنج باد آورد گنجور

و زان سو آفتاب بت پرستان****نشسته گرد او ده نار پستان

فرنگیس و سهیل سرو بالا****عجب نوش و فلکناز و همیلا

همایون و سمن ترک و پریزاد****ختن خاتون و گوهر ملک و دلشاد

گلاب و لعل را بر کار کرده****ز لعلی روی چون گلنار کرده

چو مستی خوان شرم از پیش برداشت****خرد راه وثاق خویش برداشت

ملک فرمود تا هر دلستانی****فرو گوید به نوبت داستانی

نشسته لعل داران قصب

پوش****قصب بر ماه بسته لعل بر گوش

ز غمزه تیر و از ابرو کمان ساز****همه باریک بین و راست انداز

ز شکر هر یکی تنگی گشاده****ز شیرین بر شکر تنگی نهاده

## بخش ۴ - آمرزش خواستن

خدایا چون گل ما را سرشتی****وثیقت نامه ای بر ما نوشتی

به ما بر خدمت خود عرض کردی****جزای آن به خود بر فرض کردی

چو ما با ضعف خود دربند آنیم****که بگزاریم خدمت تا توانیم

تو با چندان عنایت ها که داری****ضعیفان را کجا ضایع گذاری

بدین امیدهای شاخ در شاخ****کرم های تو ما را کرد گستاخ

و گرنه ما کدامین خاک باشیم****که از دیوار تو رنگی تراشیم

خلاصی ده که روی از خود بتابیم****به خدمت کردنت توفیق یابیم

ز ما خود خدمتی شایسته ناید****که شادروان عزت را بشاید

ولی چون بندگیمان گوشه گیر است****ز خدمت بندگان را ناگزیر است

اگر خواهی به ما خط در کشیدن****ز فرمانت که یارد سر کشیدن

و گر گردی ز مشتی خاک خشنود****ترا نبود زیان ما را بود سود

در آن ساعت که مامانیم و هوئی****ز بخشایش فرو مگذار موئی

بیامرز از عطای خویش ما را****کرامت کن لقای خویش ما را

من آن خاکم که مغزم دانه تست****بدین شمعی دلم پروانه تست

توئی کاول ز خاکم آفریدی****به فضلم زافرینش بر گزیدی

چو روی افروختی چشمم برافروز****چو نعمت دادیم شکرم در آموز

به سختی صبر ده تا پای دارم****در آسانی مکن فرموش کارم

شناسا کن به حکمتهای خویشم****برافکن برقع غفلت ز پیشم

هدایت را ز من پرواز مستان****چو اول دادی آخر باز مستان

به تقصیری که از حد بیش کردم****خجالت را شفیع خویش کردم

بهر سهوی که در گفتارم افتد****قلم در کش کزین بسیارم افتد

رهی دارم بهفتاد و دو هنجار****از آن یکره گل و هفتاد و دوخار

عقیدم را در آن ره کش عماری****که هست آن

راه راه رستگاری

تو را جویم ز هر نقشی که دانم****تو مقصودی ز هر حرفی که خوانم

ز سرگردانی تست اینکه پیوست****بهر نااهل و اهلی می زنم دست

بعزم خدمتت برداشتم پای****گر از ره یاوه گشتم راه بنمای

نیت بر کعبه آورد است جانم****اگر در بادیه میرم ندانم

بهر نیک و بدی کاندر میانه است****کرم بر تست و اندیگر بهانه است

یکی را پای بشکستی و خواندی****یکی را بال و پردادی و راندی

ندانم تا من مسکین کدامم****ز محرومان و مقبولان چه نامم

اگر دین دارم و گر بت پرستم****بیامرزم بهر نوعی که هستم

به فضل خویش کن فضلی مرا یار****به عدل خود مکن با فعل من کار

ندارد فعل من آن زور بازو****که با عدل تو باشد هم ترازو

بلی از فعل من فضل تو بیش است****اگر بنوازیم بر جای خویش است

به خدمت خاص کن خرسندیم را****بکس مگذار حاجت مندیم را

چنان دارم که در نابود و در بود****چنان باشم کزو باشی تو خشنود

فراغم ده ز کار این جهانی****چو افتد کار با تو خود تو دانی

منه بیش از کشش تیمار بر من****بقدر زور من نه بار بر من

چراغم را ز فیض خویش ده نور****سرم را زاستان خود مکن دور

دل مست مرا هشیار گردان****ز خواب غفلتم بیدار گردان

چنان خسبان چو آید وقت خوابم****که گر ریزد گلم ماند گلابم

زبانم را چنان ران بر شهادت****که باشد ختم کارم بر سعادت

تنم را در قناعت زنده دل دار***مزاجم را بطاعت معتدل دار

چو حکمی راند خواهی یا قضائی***به تسلیم آفرین در من رضائی

دماغ دردمندم را دوا کن***دواش از خاک پای مصطفی کن

## بخش ۴۰ - افسانه سرائی ده دختر

فرنگیس اولین مرکب روان کرد***که دولت در زمین گنجی نهان کرد

از آن دولت فریدونی خبر داشت***زمین را باز کرد آن گنج

برداشت

سهیل سیمتن گفتا تذروی****به بازی بود در پائین سروی

فرود آمد یکی شاهین به شبگیر****تذرو نازنین را کرد نخجیر

عجب نوش شکر پاسخ چنین گفت****که عنبر بو گلی در باغ بشگفت

بهشتی مرغی آمد سوی گلزار****ربود آن عنبرین گل را به منقار

از آن به داستانی زد فلکناز****که ما را بود یک چشم از جهان باز

به ما چشمی دگر کرد آشنائی****دو به بیند ز چشمی روشنائی

همیلا گفت آبی بود روشن****روان گشته میان سبز گلشن

جوان شیری بر آمد تشنه از راه****بدان چشمه دهان تر کرد ناگاه

همایون گفت لعلی بود کانی****ز غارتگاه بیاعان نهانی

در آمد دولت شاهی به تاراج****نهاد آن لعل را بر گوشه تاج

سمن ترک سمن بر گفت یکروز****جدا گشت از صدف دری شب افروز

فلک در عقد شاهی بند کردش****به یاقوتی دگر پیوند کردش

پریزاد پریرخ گفت ماهی****به بازی بود در نخجیر گاهی

بر آمد آفتابی ز آسمان بیش****کشید آن ماه را در چنبر خویش

ختن خاتون چنین گفت از سر هوش****که تنها بود شمشادی قصب پوش

به دو پیوست ناگه سروی آزاد****که خوش باشد به یکجا سرو و شمشاد

زبان بگشاد گوهر ملک دلبند****که زهره نیز تنها بود یک چند

سعادت بر گشاد اقبال را دست****قران مشتری در زهره پیوست

چو آمد در سخن نوبت به شاپور****سخن را تازه کرد از عشق منشور

که شیرین انگبینی بود در جام****شهنشه روغن او شد سرانجام

به رنگ آمیزی صنعت من آنم****که در حلوای ایشان زعفرانم

پس آنگه کردشان در پهلوی یاد****که احسنت ای جهان پهلو دو همزاد

جهان را هر دو چون روشن درخشید****ز یکدیگر مبرید و ملخشید

سخن چون بر لب شیرین گذر کرد****هوا پر مشک و صحرا پر شکر کرد

ز شرم اندر زمین می دید و می گفت****که دل بی عشق بود و یار بی جفت

چو شاپور آمد اندر

چاره کار****دلم را پاره کرد آن پاره کار

قضای عشق اگرچه سر نبشته است****مرا این سر نبشت او در نبشت است

چو سر رشته سوی این نقش زیباست****ز سرخی نقش رویم نقش دیباست

مراکز دست خسرو نقل و جام است****نه کیخسرو پنا خسرو غلام است

سرم از سایه او تاجور باد****ندیمش بخت و دولت راهبر باد

چو دور آمد به خسرو گفت باری****سیه شیری بد اندر مرغزاری

گوزنی بر ره شیر آشیان کرد****رسن در گردن شیر ژیان کرد

من آن شیرم که شیرینم به نخجیر****به گردن بر نهاد از زلف زنجیر

اگر شیرین نباشد دستگیرم****چو شمع از سوزش بادی بمیرم

و گر شیر ژیان آید به حربم****چو شیرین سوی من باشد به چربم

حریفان جنس و یاران اهل بودند****به هر حرفی که می شد دست سودند

دل محرم بود چون تخته خاک****بر او دستی زنی حالی شود پاک

دگر ره طبع شیرین گرم تر گشت****دلش در کار خسرو نرم تر گشت

قدح پر باده کرد و لعل پر نوش****به خسرو داد کاین را نوش کن نوش

بخور کین جام شیرین نوش بادت****به جز شیرین همه فرموش بادت

ملک چون گل شدی هر دم شکفته****از آن لعل نسفته لعل سفته

گهی گفت ای قدح شب رخت بندد****تو بگری تلخ تا شیرین بخندند

گهی گفت ای سحر منمای دندان****مخند آفاق را بر من مخندان

بدست آن بتان مجلس افروز****سپهر انگشتری می باخت تا روز

ببرد انگشتری چون صبح برخاست****که بر بانگ خروس انگشتری خواست

بتان چون یافتند از خرمی بهر****شدند از ساحت صحرا سوی شهر

جهان خوردند و یک جو غم نخوردند****ز شادی کاه برگی کم نکردند

چو آمد شیشه خورشید بر سنگ****جهان بر خلق شد چون شیشه تنگ

دگر ره شیشه می بر گرفتند****چو شیشه باده ها بر سر گرفتند

بر آن شیشه دلان از

ترکتازی****فلک را پیشه گشته شیشه بازی

به می خوردن طرب را تازه کردند****به عشرت جان شب را تازه کردند

همان افسانه دوشینه گفتند****همان لعل پرندوشینه سفتند

دل خسرو ز عشق یار پرجوش****به یاد نوش لب می کرد می نوش

می رنگین زهی طاوس بی مار****لب شیرین زهی خرمای بیخار

نهاده بر یکی کف ساغرمل****گرفته بر دگر کف دسته گل

از آن می خورد و زان گل بوی برداشت****پی دل جستن دلجوی برداشت

شراب تلخ در جانش اثر کرد****به شیرینی سوی شیرین نظر کرد

به غمزه گفت با او نکته ای چند****که بود از بوسه لبها را زبانبند

هم از راه اشارت های فرخ****حدیث خویشتن را یافت پاسخ

سخنها در کرشمه می نهفتند****به نوک غمزه گفتند آنچه گفتند

همه شب پاسبانی پیشه کردند****بسی شب را درین اندیشه کردند

ز گرمی روی خسرو خوی گرفته****صبوح خرمی را پی گرفته

که شیرین را چگونه مست یابد****بر آن تنگ شکر چون دست یابد

نمی افتاد فرصت در میانه****که تیر خسرو افتد بر نشانه

دل شادش به دیدار دل افروز****طرب می کرد و خوش می بود تا روز

چو بر شبدیز شب گلگون خورشید****ستام افکند چون گلبرگ بربید

مه و خورشید دل در صید بستند****به شبدیز و به گلگون برنشستند

شدند از مرز موقان سوی شهرود****بنا کردند شهری از می و رود

گهی بر گرد شط بستند زنجیر****ز مرغ و ماهی افکندند نخجیر

گهی بر فرضه نوشاب شهرود****جهان پر نوش کردند از می و رود

گهی راندند سوی دشت مندور****تهی کردنددشت از آهو و گور

بدینسان روزها تدبیر کردند****گهی عشرت گهی نخجیر کردند

عروس شب چو نقش افکند بر دست****به شهرآرائی انجم کله بربست

عروس شاه نیز از حجله برخاست****به روی خویشتن مجلس بیاراست

عروسان دگر با او شده یار****همه مجلس عروس و شاه بیکار

شکر بسیار و بادام اندکی بود****کبوتر بی حد و شاهین یکی

بود

همه بر یاد خسرو می گرفتند***پیاپی خوشدلی را پی گرفتند

شبی بی رود و رامشگر نبودند***زمانی بی می و ساغر نبودند

می و معشوق و گلزار و جوانی***ازین خوشتر نباشد زندگانی

تماشای گل و گلزار کردن***می لعل از کف دلدار خوردن

حمایل دستها در گردن یار***درخت نارون پیچیده بر نار

به دستی دامن جانان گرفتن***به دیگر دست نبض جان گرفتن

گهی جستن به غمزه چاره سازی***گهی کردن به بوسه نرد بازی

گه آوردن بهارتر در آغوش***گهی بستن بنفشه بر بناگوش

گهی در گوش دلبر راز گفتن***گهی غم های دل پرداز گفتن

جهان اینست و این خود در جهان نیست***و گر هست ای عجب جز یك زمان نیست

## بخش ۴۱ - مراد طلبیدن خسرو از شیرین و مانع شدن او

شبی از جمله شبهای بهاری***سعادت رخ نمود و بخت یاری

شده شب روشن از مهتاب چون روز***قدح برداشته ماه شب افروز

در آن مهتاب روشنتر ز خورشید***شده باده روان در سایه بید

صفیر مرغ و نوشانوش ساقی***ز دلها برده اندوه فراقی

شمامه با شمایل راز می گفت***صبا تفسیر آیت باز می گفت

سهی سروی روان بر هر کناری***زهر سروی شکفته نوبهاری

یکی بر جای ساغر دف گرفته***یکی گلاب دان بر کف گرفته

چو دوری چند رفت از جام نوشین***گران شد هر سری از خواب دوشین

حریفان از نشستن مست گشتند****به رفتن با ملک همدست گشتند

خمار ساقیان افتاده در تاب****دماغ مطربان پیچیده در خواب

مهیا مجلسی بی گرد اغیار****بنا می زد گلی بی زحمت خار

شه از راه شکیبائی گذر کرد****شکار آرزو را تنگ تر کرد

سر زلف گره گیر دلارام****بدست آورد و رست از دست ایام

لبش بوسید و گفت ای من غلامت****بده دانه که مرغ آمد به دامت

هر آنچ از عمر پیشین رفت گو رو****کنون روز از نوست و روزی از نو

من و تو جز من و تو کیست اینجا****حذر کردن نگوئی چیست اینجا

یکی ساعت من دلسوز را باش****اگر

روزی بدی امروز را باش

بسان میوه دار نابرومند****امید ما و تقصیر تو تا چند

اگر خود پولی از سنگ کبود است****چوبی آبست پل زان سوی رود است

سگ قصاب را در پهلوی میش****جگر باشد و لیک از پهلوی خویش

بسا ابرا که بندد گله مشک****به عشوه باغ دهقان را کند خشک

بسا شوره زمین کز آبناکی****دهان تشنگان را کرد خاکی

چه باید زهر در جامی نهادن****ز شیرینی بر او نامی نهادن

به ترک لولوتر چون توان گفت****که لولو را به تری به توان سفت

بره در شیر مستی خورد باید****که چون پخته شود گرگش رباید

کبوتر بچه چون آید به پرواز****ز چنگ شه فتد در چنگل باز

به سر پنجه مشو چون شیر سرمست****که ما را پنجه شیرافکنی هست

گوزن کوه اگر گردن فراز است****کمند چاره را بازو دراز است

گر آهوی بیابان گرم خیز است****سکان شاه را تک تیز نیز است

مزن چندین گره بر زلف و خالت****زکاتی ده قضا گردان مالت

چو بازرگان صد خروار قندی****چه باشد گر به تنگی در نبندی

چو نیل خویش را یابی خریدار****اگر در نیل باشی باز کن بار

شکر پاسخ به لطف آواز دادش****جوابی چون طبرزد باز دادش

که فرخ ناید از چون من غباری****که هم تختی کند با تاجداری

خر خود را چنان چابک نه بینم****که با تازی سواری برنشینم

نیم چندان شگرف اندر سواری****که آرم پای با شیر شکاری

اگر نازی کنم مقصودم آنست****که در گرمی شکر خوردن زیانست

چو زین گرمی برآسائیم یک چند****مرا شکر مبارک شاه را قند

وزین پس بر عقیق الماس می داشت****زمرد را به افعی پاس می داشت

سرش گر سرکشی را رهنمون بود****تقاضای دلش یارب که چون بود

شده از سرخ روئی تیز چون خار****خوشا خاری که آرد سرخ گل بار

بهر موئی که تندی داشت

چون شیر****هزاران موی قاقم داشت در زیر

کمان ابرویش گر شد گره گیر****کرشمه بر هدف می راند چون تیر

سنان در غمزه کامد نوبت جنگ****به هر جنگی درش صد آشتی رنگ

نمک در خنده کین لب را مکن ریش****بهر لفظ مکن در صد آشتی رنگ

قصب بر رخ که گر نوشم نهانست****بنا گوشم به خرده در میانست

ازین سو حلقه لب کرده خاموش****ز دیگر سو نهاده حلقه در گوش

به چشمی ناز بی اندازه می کرد****به دیگر چشم عذری تازه می کرد

چو سر پیچید گیسو مجلس آراست****چو رخ گرداند گردن عذر آن خواست

چو خسرو را به خواهش گرم دل یافت****مروت را در آن بازی خجل یافت

نمود اندر هزیمت شاه را پشت****به گوگرد سفید آتش همی کشت

بدان پشتی چو پشتش ماند واپس****که روی شاه پشتیوان من بس

غلط گفتم نمودش تخته عاج****که شه را نیز باید تخت با تاج

حساب دیگر آن بودش در این کوی****که پشتم نیز محرابست چون روی

دگر وجه آنکه گر وجهی شد از دست****از آن روشنترم وجهی دگر هست

چه خوش نازیست ناز خوبرویان****ز دیده رانده را در دیده جویان

به چشمی طیرگی کردن که برخیز****به دیگر چشم دلدان که مگریز

به صد جان ارزد آن رغبت که جانان****نخواهم گوید و خواهد به صد جان

چو خسرو دید کان ماه نیازی****نخواهد کردن او را چاره سازی

به گستاخی در آمد کی دلارام****گواژه چند خواهی زد بیارام

چو می خوردی و می دادی به من بار****چرا باید که من مستم تو هشیار

به هشیاری مشو با من که مستی****چو من بی دل نه ای؟ حقا که هستی

ترا این کبک بشکستن چه سوداست****که باز عشق کبکت را ربود است

و گر خواهی که در دل راز پوشی****شکیبت باد تا با دل بکوشی

تو نیز اندر هزیمت بوق می زن****ز چاهی

خمیه بر عیوق می زن

درین سودا که با شمشیر تیز است****صلاح گردن افرازان گریز است

تو خود دانی که در شمشیر بازی****هلاک سر بود گردن فرازی

دلت گرچه به دلداری نکوشد****بگو تا عشوه رنگی می فروشد

بگوید دوستم ور خود نباشد****مرا نیک افتد او را بد نباشد

بسی فال از سر بازیچه برخاست****چو اختر می گذشت آن فال شد راست

چه نیکو فال زد صاحب معانی****که خود را فال نیکو زن چو دانی

بد آید فال چون باشی بداندیش****چو گفتی نیک نیک آید فراپیش

مرا از لعل تو بوسی تمامست****حلالم کن که آن نیزم حرامست

و گر خواهی که لب زین نیز دوزم****بدین گرمی نه کان گاهی بسوزم

از آن ترسم که فردا رخ خراشی****که چون من عاشقی را کشته باشی

ترا هم خون من دامن بگیرد****که خون عاشقان هرگز نمیرد

گرفتم رای دمسازی نداری****ببوسی هم سر بازی نداری

ندارم زهره بوس لبانت****چه بوسم؟ آستین یا آستانت

نگویم بوسه را میری به من ده****لبت را چاشنی گیری به من ده

بده یک بوسه تا ده واستانی****ازین به چون بود بازارگانی

چو بازرگان صد خروار قندی****به ار با من به قندی در نبندی

چو بگشائی گشاید بند بر تو****فرو بندی فرو بندند بر تو

چو سقا آب چشمه بیش ریزد****ز چشمه کاب خیزد بیش خیزد

در آغوشت کشم چون آب در میغ****مرا جانی تو با جان چون زنم تیغ

سر زلف تو چون هندوی ناپاک****بروز پاک رختم را برد پاک

به دزدی هندویت را گر نگیرم****چو هندو دزد نافرمان پذیرم

اگر چه دزد با صد دهره باشد****چو بانگش بر زنی بی زهره باشد

نبرد دزد هندو را کسی دست****که با دزدی جوانمردیش هم هست

کمند زلف خود در گردنم بند****به صید لاغر امشب باش خرسند

تو دل خر باش تا من جان فروشم****تو ساقی باش

تا من باده نوشم

شب وصلت لبی پرخنده دارم****چراغ آشنائی زنده دارم

حساب حلقه خواهد کرد گوشم****تو می خر بنده تا من می فروشم

شمار بوسه خواهد بود کارم****تو می ده بوسه تا من می شمارم

بیا تا از در دولت در آئیم****چو دولت خوش بر آمد خوش برآئیم

یک امشب تازه داریم این نفس را****که بر فردا ولایت نیست کس را

به نقد امشب چو با هم سازگاریم****نظر بر نسیه فردا چه داریم

مکن بازی بدان زلف شکن گیر****به من بازی کن امشب دست من گیر

به جان آمد دلم درمان من ساز****کنار خود حصار جان من ساز

ز جان شیرین تری ای چشمه نوش****سزد گر گیرمت چون جان در آغوش

چو شکر گر لبت بوسم و گر پای****همه شیرین تر آید جایت از جای

همه تن در تو شیرینی نهفتند****به کم کاری ترا شیرین نگفتند

درین شادی به ار غمگین نباشی****نه شیرین باشی ار شیرین نباشی

شکر لب گفت از این زنهار خواری****پشیمان شو مکن بی زینهاری

که شه را بد بود زنهار خوردن****بد آمد در جهان بد کار کردن

مجوی آبی که آبم را بریزد****مخواه آن کام کز من برنخیزد

کزین مقصود بی مقصود گردم****تو آتش گشته ای من عود گردم

مرا بی عشق دل خود مهربان بود****چو عشق آمد فسرده چون توان بود

گر از بازار عشق اندازه گیرم****بتو هر دم نشاطی تازه گیرم

ولیکن نرد با خود باخت نتوان****همیشه با خوشی در ساخت نتوان

جهان نیمی ز بهر شادکامی است****دگر نیمه ز بهر نیک نامی است

چه باید طبع را بدرام کردن****دو نیکو نام را بدنام کردن

همان بهتر که از خود شرم داریم****بدین شرم از خدا آزرم داریم

زن افکندن نباشد مرد رائی****خود افکن باش اگر مردی نمائی

کسی کافکند خود را بر سر آمد****خود افکن با همه عالم بر آمد

من آن شیرین

درخت آبدارم****که هم حلوا و هم جلاب دارم

نخست از من قناعت کن به جلاب****که حلوا هم تو خواهی خورد مشتاب

به اول شربت از حلوا میندیش****که حلوا پس بود جلاب در پیش

چو ما را قند و شکر در دهان هست****به خوزستان چه باید در زدن دست

زلال آب چندانی بود خوش****کز او بتوان نشاند آشوب آتش

چو آب از سرگذشت آید زیانی****و گر خود باشد آب زندگانی

گر این دل چون تو جانان را نخواهد****دلی باشد که او جان را نخواهد

ولی تب کرده را حلوا چشیدن****نیرزد سالها صفرا کشیدن

بسا بیمار کز بسیار خواری****بماند سال و مه در رنج و زاری

اگر چه طبع جوید میوه تر****اگر چه میل دارد دل به شکر

ملک چون دید کو در کار خام است****زبانش توسن است و طبع رام است

به لابه گفت کای ماه جهان تاب****عتاب دوستان نازست بر تاب

صواب آید روا داری پسندی****که وقت دستگیری دست بندی

دویدم تا به تو دستی در آرم****به دست آرم تو را دستی برآرم

چو می بینم کنون زلفت مرا بست****تو در دست آمدی من رفتم از دست

نگویم در وفا سوگند بشکن****خمارم را به بوسی چند بشکن

اسیری را به وعده شاد می کن****مبارک مرده ای آزاد می کن

ز باغ وصل پر گل کن کنارم****چو دانی کز فراقت بر چه خارم

مگر زان گل گلاب آلود گردم****به بوی از گلستان خشنود گردم

تو سرمست و سر زلف تو در دست****اگر خوشدل نشینم جان آن هست

چو با تو می خورم چون کش نباشم****تو را بینم چرا دلخوش نباشم

کمر زرین بود چون با تو بندم****دهن شیرین شود چون با تو خندم

گر از من می بری چون مهره از مار****من از گل باز می مانم تو از خار

گر از درد سر من می شوی فرد****من از

سر دور می مانم تو از درد

جگر خور کز تو به یاری ندارم****ز تو خوشتر جگر خواری ندارم

مرا گر روی تو دلکش نباشد****دلم باشد ولیکن خوش باشد

اگر دیده شود بر تو بدل گیر****بود در دیده خس لیکن به تصغیر

و گر جان گردد از رویت عنان تاب****بود جان را عروسی لیک در خواب

عتابی گر بود ما را ازین پس****میانجی در میانه موی تو بس

فلک چون جام یاقوتین روان کرد****ز جرعه خاک را یاقوت سان کرد

ملک برخاست جام باده در دست****هنوز از باده دوشینه سرمست

همان سودا گرفته دامنش را****همان آتش رسیده خرمنش را

هوای گرم بود و آتش تیز****نمی کرد از گیاه خشک پرهیز

گرفت آن نار پستان را چنان سخت****که دیبا را فرو بندند بر تخت

بسی کوشید شیرین تا به صد زور****قضای شیر گشت از پهلوی گور

ملک را گرم دید از بیقراری****مکن گفتا بدینسان گرم کاری

چه باید خویشتن را گرم کردن****مرا در روی خود بی شرم کردن

چو تو گرمی کنی نیکو نباشد****گلی کو گرم شد خوشبو نباشد

چو باشد گفتگوی خواجه بسیار****به گستاخی پدید آید پرستار

به گفتن با پرستاران چه کوشی****سیاست باید اینجا یا خموشی

ستور پادشاهی تا بود لنگ****به دشواری مراد آید فرا چنگ

چو روز بینوائی بر سر آید****مرادت خود به زور از در درآید

نباشد هیچ هشیاری در آن مست****که غل بر پای دارد جام در دست

تو دولت جو که من خود هستم اینک****به دست آر آن که من در دستم اینک

نخواهم نقش بی دولت نمودن****من و دولت به هم خواهیم بودن

ز دولت دوستی جان بر تو ریزم****نیم دشمن که از دولت گریزم

طرب کن چون در دولت گشادی****مخور غم چون به روز نیک زادی

نخست اقبال وانگه کام جستن****نشاید گنج بی آرام جستن

به صبری

می توان کامی خریدن****به آرامی دلارامی خریدن

زبان آنگه سخن چشم آنگهی نور****نخست انگور و آنگه آب انگور

به گرمی کار عاقل به نگردد****بتک دانی که بز فربه نگردد

درین آوارگی ناید برومند****که سازم با مراد شاه پیوند

اگر با تو بیاری سر در آرم****من آن یارم که از کارت بر آرم

تو ملک پادشاهی را بدست آر****که من باشم اگر دولت بود یار

گرت با من خوش آید آشنائی****همی ترسم که از شاهی برآئی

و گر خواهی به شاهی باز پیوست****دریغا من که باشم رفته از دست

جهان در نسل تو ملکی قدیم است****بدست دیگران عیبی عظیم است

جهان آنکس برد کو بر شتابد****جهانگیری توقف بر نتابد

همه چیزی ز روی کدخدائی****سکون بر تابد الا پادشائی

اگر در پادشاهی بنگری تیز****سبق برده است از عزم سبک خیز

جوانی داری و شیری و شاهی****سری و با سری صاحب کلاهی

ولایت را ز فتنه پای بگشای****یکی ره دستبرد خویش بنمای

بدین هندو که رختت راگرفته است****به ترکی تاج و تختت را گرفته است

به تیغ آزرده کن ترکیب جسمش****مگر باطل کنی ساز طلسمش

که دست خسروان در جستن کام****گهی با تیغ باید گاه با جام

ز تو یک تیغ تنها بر گرفتن****ز شش حد جهان لشگر گرفتن

کمر بندد فلک در جنگ با تو****در اندازد به دشمن سنگ با تو

مرا نیز ار بود دستی نمایم****وگرنه در دعا دستی گشایم

## بخش ۴۲ – به خشم رفتن خسرو از پیش شیرین و رفتن به روم و پیوند او با مریم

ملک را گرم کرد آن آتش تیز****چنانک از خشم شد بر پشت شبدیز

به تندی گفت من رفتم شبت خوش****گرم دریا به پیش آید گر آتش

خدا داند کز آتش بر نگردم****ز دریا نیز موئی تر نگردم

چه پنداری که خواهم خفت ازین پس****به ترک خواب خواهم گفت ازین پس

زمین را پیل بالا کند خواهم****دبه دریای پیل افکند خواهم

شوم

چون پیل و نارم سر به بالین****نه پیلی کو بود پیل سفالین

به نادانی خری بردم بر این بام****به دانائی فرود آرم سرانجام

سبوئی را که دانم ساخت آخر****توانم بر زمین انداخت آخر

مرا باید به چشم آتش برافروخت؟****به آتش سوختن باید در آموخت؟

گهی بر نامرادی بیم کردن****گهی مردانگی تعلیم کردن

مرا عشق تو از افسر برآورد****به ساتن را که عشق از سر برآورد

مرا گر شور تو در سر نبودی****سر شوریده بی افسر نبودی

فکندی چون فلک در سر کمندم****رها کردی چو کردی شهربندم

نخستم باده دادی مست کردی****به مستی در مرا پا بست کردی

چو گشتم مست می گوئی که برخیز****به بدخواهان هشیار اندر آویز

بلی خیزم در آویزم به بدخواه****ولی آنگه که بیرون آیم از چاه

بر آن عزمم که ره در پیش گیرم****شوم دنبال کار خویش گیرم

بگیرم پند تو بر یاد ازین بار****بکوشم هر چه بادا باد ازین بار

مرا از حال خود آگاه کردی****به نیک و بد سخن کوتاه کردی

من اول بس همایون بخت بودم****که هم با تاج و هم با تخت بودم

بگرد عالم آوارم تو کردی****چنین بد روز و بی چارم تو کردی

گرم نگرفتی اندوه تو فتراک****کدامین بادم آوردی بدین خاک

بلی تا با منت خوش بود یک چند****حدیثت بود با من خوشتر از قند

کنون کز مهر خود دوریم دادی****بباید شد که دستوریم دادی

من از کار شدن غافل نبودم****که مهمانی چنان بد دل نبودم

نشستم تا همی خوانم نهادی****روم چون نان در انبانم نهادی

پس آنگه پای بر گیلی بیفشرد****ز راه گیکان لشگر به در برد

دل از شیرین غبارانگیز کرده****به عزم روم رفتن تیز کرده

در آن ره رفتن از تشویش تاراج****به ترک تاج کرده ترک را تاج

ز بیم تیغ ره داران بهرام****ز ره رفتن نبودش یکدم آرام

عقابی

چار پر یعنی که در زیر***نهنگی در میان یعنی که شمشیر

فرس می راند تا رهبان آن دیر****که راند از اختران با او بسی سیر

بر آن رهبان دیر افتاد راهش****که دانا خواند غیب آموز شاهش

زرایش روی دولت را برافروخت****و زو بسیار حکمت ها در آموخت

وز آنجا تا در دریا به تعجیل****دو اسبه کرد کوچی میل در میل

وز آنجا نیز یکران راند یکسر****به قسطنطینیه شد سوی قیصر

عظیم آمد چو گشت آن حال معلوم****عظیم الروم را آن فال در روم

حساب طالع از اقبال گردش****به عون طالع استقبال کردش

چو قیصر دید کامد بر درش بخت****بدو تسلیم کرد آن تاج با تخت

چنان در کیش عیسی شد بدو شاد****که دخت خویش مریم را بدو داد

دوشه را در زفاف خسروانه****فراوان شرطها شد در میانه

حدیث آن عروس و شاه فرخ****که اهل روم را چون داد پاسخ

همان لشگر کشیدن با نیاطوس****جناح آراستن چون پر طاوس

نگویم چون دگر گوینه ای گفت****که من بیدارم ار پوینده ای خفت

چو من نرخ کسان را بشکنم ساز****کسی نرخ مرا هم بشکند باز

## بخش ۴۳ – جنگ خسرو با بهرام و گریختن بهرام

چو روزی چند شاه آنجا طرب کرد****به یاری خواستن لشگر طلب کرد

سپاهی داد قیصر بی شمارش****به زر چون زر مهیا کرد کارش

ز بس لشگر که بر خسرو شد انبوه****روان شد روی هامون کوه در کوه

چو کوه آهنین از جای جنبید****زمین گفتی که سر تا پای جنبید

چهل پنجه هزاران مرد کاری****گزین کرد از یلان کار زاری

شبیخون کرد و آمد سوی بهرام****زره را جامه کرد و خود را جام

چو آگه گشت بهرام جهانگیر****به جنگ آمد چو شیر آید به نخجیر

ولی چون بخت روباهی نمودش****ز شیری و جهانگیری چه سودش

دو لشگر روبرو خنجر کشیدند****جناح و قلب را صف بر کشیدند

ترنک تیر و چاکا چاک شمشیر****دریده مغز پیل

و زهره شیر

غریو کوس داده مرده را گوش****دماغ زندگان را برده از هوش

جنیبت های زرین نعل بسته****ز خون بر گستوانها لعل بسته

صهیل تازیان آتشین جوش****زمین را ریخته سیماب درگوش

سواران تیغ برق افشان کشیده****هژبران سربسر دندان کشیده

اجل بر جان کمین سازی نموده****قیامت را یکی بازی نموده

سنان بر سینه ها سر تیز کرده****جهان را روز رستاخیز کرده

ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته****هزیمت را ره اندیشه بسته

در آن بیشه نه گور از شیر می رست****نه شیر از خوردن شمشیر می رست

چنان می شد به زیر درع ها تیر****که زیر پرده گل باد شبگیر

عقابان خدنگ خون سرشته****برات کرکسان بر پر نبشته

زره برهای از زهر آب داده****زره پوشان کین را خواب داده

ز موج خون که بر می شد به عیوق****پر از خون گشته طاسکهای منجوق

به سوک نیزه های سر فتاده****صبا گیسوی پرچم ها گشاده

به مرگ سروران سر بریده****زمین جیب آسمان دامن دریده

حمایل ها فکنده هر کسی زیر****یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر

فرو بسته در آن غوغای ترکان****زبانک نای ترکی نای ترکان

حریر سرخ بیرق ها گشاده****نیستانی بد آتش در فتاده

نه چندان تیغ شد بر خون شتابان****که باشد ریگ و سنگ اندر بیابان

نه چندان تیر شد بر ترک ریزان****که ریزد برگ وقت برگ ریزان

نهاده تخت شه بر پشت پیلی****کشیده تیغ گرداگرد میلی

بزرگ امید پیش پیل سرمست****به ساعت سنجی اصطرلاب در دست

نظر می کرد و آن فرصت همی جست****که بازار مخالف کی شود سست

چو وقت آمد ملک را گفت بشتاب****مبارک طالع است این لحظه دریاب

به نطع کینه بر چون پی فشردی****در افکن پیل و شه رخ زن که بردی

ملک در جنبش آمد بر سر پیل****سوی بهرام شد جوشنده چون نیل

بر او زد پیل پای خویشتن را****به پای پیل برد آن پیل تن را

شکست افتاد بر خصم جهانسوز****به

فرخ فال خسرو گشت پیروز

ز خون چندان روان شد جوی در جوی****که خون می رفت و سر می برد چون گوی

کمند رومیان بر شکل زنجیر****چو موی زنگیان گشته گره گیر

به هندی تیغ هرکس را که دیدند****سرش چون طره هندو بریدند

دماغ آشفته شد بهرامیان را****چنانک از روشنی سرسامیان را

ز چندانی خلایق کس نرسته****مگر بهرام و بهری چند خسته

ز شیری کردن بهرام و زورش****جهان افکند چون بهرام گورش

هر آن صورت که خود را چشم زد یافت****ز چشم نیک دیدن چشم بد یافت

ندیدم کس که خود را دید و نشکست****درست آن ماند کو از چشم خود رست

چو از خسرو عنان پیچید بهرام****به کام دشمنان شد کام و ناکام

جهان خرمن بسی داند چنین سوخت****مشعبد را نباید بازی آموخت

کدامین سرو را داد او بلندی****که بازش خم نداد از دردمندی

کدامین سرخ گل را کو بپرورد****ندادش عاقبت رنگ گل زرد

همه لقمه شکر نتوان فرو برد****گهی صافی توان خوردن گهی درد

چو شادی را و غم را جای روبند****به جائی سر به جائی پای کوبند

به جائی ساز مطرب بر کشد ساز****به جائی مویه گر بر دارد آواز

هر آوازی که هست از ساز و از سوز****درین گنبد که می بینی به یک روز

تنوری سخت گرمست این علف خوار****تو خواهی پر گلش کن خواه پر خار

جهان بر ابلقی توسن سوار است****لگد خوردن ازو هم در شمار است

فلک بر سبز خنگی تندخیز است****ز راهش عقل را جای گریز است

نشاید بر کسی کرد استواری****که ننموده است با کس سازگاری

چو بر بهرام چوبین تند شد بخت****به خسرو ماند هم شمشیر و هم تخت

سوی چین شد بر ابرو چین سرشته****اذا جاء القضا بر سر نوشته

ستم تنها نه بر چون او کسی رفت****درین پرده چنین بازی بسی

رفت

## بخش ۴۴ - بر تخت نشستن خسرو به مدائن بار دوم

چو سر بر کرد ماه از برج ماهی***مه پرویز شد در برج شاهی

ز ثورش زهره وز خرچنگ برجیس***سعادت داده از تثلیث و تسدیس

ز پرگار حمل خورشید منظور***بدلو اندر فکنده بر زحل نور

عطارد کرده ز اول خط جوزا***سوی مریخ شیرافکن تماشا

ذنب مریخ را می کرده در کاس***شده چشم زحل هم کاسه راس

بدین طالع کز او پیروز شد بخت***ملک بنشست بر پیروزه گون تخت

بر آورد از سپیدی تا سیاهی***ز مغرب تا به مشرق نام شاهی

چو شد کار ممالک برقرارش***قوی تر گشت روز از روزگارش

کشید از خاک تختی بر ثریا***درو گوهر به کشتی در به دریا

چنان کز بس گهرهای جهان تاب***به شب تابنده تر بودی ز مهتاب

بر آن تخت مبارک شد چو شیران***مبارک باد گفتندش دلیران

جهان خرم شد از نقش نگینش***فرو خواند آفرینش آفرینش

ز عکس آنچنان روشن جنابی***خراسان را در افزود آفتابی

شد آواز نشاط و شادکامی***ز مرو شاهجان تا بلخ بامی

چو فرخ شد بدو هم تخت و هم تاج***در آمد غمزه شیرین به تاراج

نه آن غم را ز دل شایست راندن***نه غم پرداز را شایست خواندن

به حکم آنکه مریم را نگه داشت***کز او بر اوج عیسی پایگه داشت

اگر چه پادشاهی بود و گنجش***ز بی یاری پیاپی بود رنجش

نمی گویم طرب حاصل نمی کرد****طرب می کرد لیک از دل نمی کرد

گهی قصد نبید خام کردی****گهی از گریه می در جام کردی

گهی گفتی به دل کای دل چه خواهی****ز عالم عاشقی یا پادشاهی

که عشق و مملکت ناید بهم راست****ازین هر دو یکی می بایدت خواست

چه خوش گفتند شیران با پلنگان****که خر کره کند یا راه زنگان

مرا با مملکت گر یار بودی****دلم زین ملک برخوردار بودی

به خرم گر فرو شد بخت بیدار****به صد ملک ختن یک موی دلدار

شبی در باغ بودم خفته

با یار***به بالین بر نشسته بخت بیدار

چو بختم خفت و من بیدار گشتم***بدینسان بی دل و بی یار گشتم

کجا آن نوبه نو مجلس نهادن***بهشت عاشقان را در گشادن

نشستن با پریرویان چون نوش***شهنشاه پریرویان در آغوش

کجا شیرین و آن شیرین زبانی***به شیرینی چو آب زندگانی

کجا آن عیش و آن شبها نخفتن***همه شب تا سحر افسانه گفتن

کجا آن تازه گلبرگ شکربار***شکر چیدن ز گلبرگش به خروار

عروسی را بدان روئین حصاری***ز بازو ساختن سیمین عماری

گهش چون گل نهادن روی بر روی***گهش بستن چو سنبل موی بر موی

گهی مستی شکستن بر خمارش***گهی پنهان کشیدن در کنارش

گهی خوردن میی چون خون بدخواه***گهی تکیه زدن بر مسند ماه

سخن هائی که گفتم یا شنیدم***خیالی بود یا خوابی که دیدم

مرا گویند خندان شو چو خورشید***که انده بر نتابد جای جمشید

دهن پر خنده خوش چون توان کرد***درو یا خنده گنجد یا دم سرد

کرا جویم کرا خوانم به فریاد***بهاری بود و بربودش ز من باد

خیال از ناجوانمردی همه روز***به عشوه می فزاید بر دلم سوز

ز بی خصمی گر افزون گشت گنجم***ز بی یاری در افزود است رنجم

من آن مرغم که افتادم به ناکام***ز پشمین خانه در ابریشمین دام

چو من سوی گلستان رای دارم***چه سود ار بند زر بر پای دارم

نه بند از پای می شاید بریدن***نه با این بند می شاید پریدن

غم یک تن مرا خود ناتوان کرد****غم چندین کس آخر چون توان خورد

مرا باید که صد غمخوار باشد****چون من صد غم خورم دشوار باشد

ز خر برگیرم و بر خود نهم بار****خران را خنده می آید بدین کار

مه و خورشید را بر فرش خاکی****ز جمعیت رسید این تابناکی

براکنده دلم بی نور از آنم****نیم مجموع دل رنجور از آنم

ستاره نیز هم ریحان باغند****پراکندند از آن ناقص

چراغند

شراره زان ندارد پرتو شمع***که این نور پراکنده است و آن جمع

نه خواهد دل که تاج و تخت گیرم***نه خواهم من که با دل سخت گیرم

دل تاریک روزم را شب آمد***تن بیمار خیزم را تب آمد

نمی شد موش در سوراخ کژدم***بیاری جایروبی بست بردم

سیاهک بود زنگی خود به دیدار***به سرخی می زند چون گشت بیمار

دگر ره بانگ زد بر خود به تندی***که با دولت نشاید کرد کندی

چو دولت هست بخت آرام گیرد***ز دولت با تو جانان جام گیرد

سر از دولت کشیدن سروری نیست***که با دولت کسی را داوری نیست

کس از بی دولتی کامی نیابد***به از دولت فلک نامی نیابد

به دولت یافتن شاید همه کام***چو دانه هست مرغ آید فرا دام

تو گندم کار تا هستی برآرد***گیا خود در میان دستی برآرد

به هر کاری در از دولت بود نور***که باد از کار ما بی دولتی دور

بسی بر خواند ازین افسانه با دل***چو عشق آمد کجا صبر و کجا دل

صبوری کرد با غم های دوری***هم آخر شادمان شد زان صبوری

## بخش ۴۵ – نالیدن شیرین در جدائی خسرو

چنین در دفتر آورد آن سخن سنج***که برد از اوستادی در سخن رنج

که چون شیرین ز خسرو باز پس ماند***دلش دربند و جانش در هوس ماند

ز بادام تر آب گل برانگیخت***گلابی بر گل بادام می ریخت

بسان گوسپند کشته بر جای***فرو افتاد و می زد دست بر پای

تن از بی طاقتی پرداخته زور****دل از تنگی شده چون دیده مور

هوی بر باد داده خرمنش را****گرفته خون دیده دامنش را

چو زلف خویش بی آرام گشته****چو مرغی پای بند دام گشته

شده ز اندیشه هجران یارش****ز بحر دیده پر گوهر کنارش

گهی از پای میافتاد چون مست****گه از بیداد می زد دست بر دست

دلش حراقه آتش زنی داشت****بدان آتش سر دودافکنی داشت

مگر دودش رود زان سو

که دل بود****که افتد بر سر پوشیده ها دود

گشاده رشته گوهر ز دیده****مژه چون رشته در گوهر کشیده

ز خواب ایمن هوسهای دماغش****ز بیخوابی شده چشم و چراغش

دهن خشک و لب از گفتار بسته****ز دیده بر سر گوهر نشسته

سهی سروش چو برگ بید لرزان****شده زو نافه کاسد نیفه ارزان

زمانی بر زمین غلطید غمناک****ز مشگین جعد مشگ افشاند بر خاک

چو نسرین بر گشاده ناخنی چند****به نسرین برگ گل از لاله می کند

گهی بر شکر از بادام زد آب****گهی خائید فندق را به عناب

گهی چون کوی هر سو می دویدی****گهی بر جای چون چوگان خمیدی

نمک در دیده بی خواب می کرد****ز نرگس لاله را سیراب می کرد

درختی بر شده چون گنبد نور****گدازان گشت چون در آب کافور

بهاری تازه چون رخشنده مهتاب****ز هم بگسست چون بر خاک سیماب

شبیخون غم آمد بر ره دل****شکست افتاد بر لشگرگه دل

کمین سازان محنت بر نشستند****یزک داران طاقت را شکستند

ز بنگاه جگر تا قلب سینه****به غارت شد خزینه بر خزینه

به صد جهد ازمیان سلطان جان رست****ولیک آنگه که خدمت را میان بست

گهی دل را به نفرین یاد کردی****ز دل چون بیدلان فریاد کردی

گهی با بخت گفتی کای ستمکار****نکردی تا توئی زین زشت تر کار

مرادی را که دل به روی نهادی****بدست آوردی و از دست دادی

فرو شد ناگهان پایت به گنجی****ز دست افشاندیش بی پای رنجی

بهاری را که در بروی گشادی****ربودی گل به دل خارش نهادی

چراغی کز جهانش برگزیدی****ترا دادند و بادش در دمیدی

به آب زندگانی دست کردی****نهان شد لاجرم کز وی نخوردی

ز مطبخ بهره جز آتش نبودت****وز آن آتش نشاط خوش نبودت

از آن آتش بر آمد دودت اکنون****پشیمانی ندارد سودت اکنون

گهی فرخ سروش آسمانی****دلش دادی که یابی کامرانی

گهی دیو هوس می بردش از راه****که

می بایست رفتن بر پی شاه

چو بسیاری درین محنت بسر برد****هم آخر زان میان کشتی بدر برد

به صد زاری ز خاک راه برخاست****ز بس خواری شده با خاک ره راست

به درگاه مهین بانو گذر کرد****ز کار شاه بانو را خبر کرد

دل بانو موافق شد درین کار****نصیحت کرد و پندش داد بسیار

که صابر شو درین غم روزکی چند****نماند هیچ کس جاوید در بند

نباید تیز دولت بود چون گل****که آب تیز رو زود افکند پل

چو گوی افتادن و خیزان به بود کار****که هرکس که اوفتد خیزد دگر بار

نروید هیچ تخمی تا نگندد****نه کاری بر گشاید تا نبندد

مراد آن به که دیر آید فرادست****که هرکس زود خور شد زود شد مست

نباید راه رو کو زود راند****که هر کو زود راند زود ماند

خری کوشست من بر گیرد آسان****ز شست و پنج من نبود هراسان

نه بینی ابر کو تندی نماید****بگرید سخت و آنگه بر گشاید

بباید ساختن با سختی اکنون****که داند کار فردا چون بود چون

بسی در کار خسرو رنج دیدی****بسی خواری و دشواری کشیدی

اگر سودی نخوردی زو زیان نیست****بود ناخورده یخنی باک از آن نیست

کنون وقت شکیبائیست مشتاب****که بر بالا به دشواری رود آب

چو وقت آید که آب آید فرا زیر****نماند دولتت در کارها دیر

بد از نیک آنگهی آید پدیدت****که قفل از کار بگشاید کلیدت

بسا دیبا که یابی سرخ و زردش****کبود و ازرق آید در نوردش

بسا در جا که بینی کرد فرسای****بود یاقوت یا پیروزه را جای

چو بانو زین سخن لختی فرو گفت****بت بی صبر شد با صابری جفت

وزین در نیز شاپور خردمند****بکار آورد با او نکته ای چند

دلش را در صبوری بند کردند****به یاد خسروش خسرند کردند

شکیبا شد در این غم روزگاری****نه

در تن دل نه در دولت قراری

## بخش ۴۶ – وصیت کردن مهین بانو شیرین را

مهین بانو دلش دادی شب و روز****بدان تا نشکند ماه دل افروز

یکی روزش به خلوت پیش خود خواند****که عمرش آستین بر دولت افشاند

کلید گنجها دادش که بر گیر****که پیشت مرد خواهد مادر پیر

در آمد کار اندامش به سستی****به بیماری کشید از تن درستی

چو روزی چند بروی رنج شد چیر****تن از جان سیر شد جان از جهان سیر

جهان از جان شیرینش جدا کرد****به شیرین هم جهان هم جان رها کرد

فرو شد آفتابش در سیاهی****بنه در خاک برد از تخت شاهی

چنین است آفرینش را ولایت****که باشد هر بهاری را نهایت

نیامد شیشه ای از سنگ در دست****که باز آن شیشه را هم سنگ نشکست

فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی****گهی شیشه کند گه شیشه بازی

به اول عهد زنبور انگبین کرد****به آخر عهد باز آن انگبین خورد

بدین قالب که بادش در کلاهست****مشو غره که مشتی خاک را هست

ز بادی کو کلاه از سر کند دور****گیاه آسوده باشد سرو رنجور

بدین خان کو بنا بر باد دارد****مشو غره که بد بنیاد دارد

چه می پیچی درین دام گلو پیچ****که جوزی پوده بینی در میان هیچ

چو روباهان و خرگوشان منه گوش****به روبه بازی این خواب خرگوش

بسا شیر شکار و گرگ جنگی****که شد در زیر این روبه پلنگی

نظر کردم ز روی تجربت هست****خوشیهای جهان چون خارش دست

به اول دست را خارش خوش افتد****به آخر دست بر دست آتش افتد

همیدون جام گیتی خوشگوار است****به اول مستی و آخر خمار است

رها کن غم که دنیا غم نیرزد****مکن شادی که شادی هم نیرزد

اگر خواهی جهان در پیش کردن****شکم واری نخواهی بیش خوردن

گرت صد گنج هست ار یکدرم نیست****نصیبت زین جهان جز یک شکم نیست

همی تا

پای دارد تندرستی****ز سختی ها نگیرد طبع سستی

چو برگردد مزاج از استقامت****به دشواری به دست آید سلامت

دهان چندان نماید نوش خندی****که یابد در طبیعت نوشمندی

چو گیرد ناامیدی مرد را گوش****کند راه رهائی را فراموش

جهان تلخ است خوی تلخناکش****به کم خوردن توان رست از هلاکش

مشو پر خواره چون کرمان در این گور****به کم خوردن کمر دربند چون مور

ز کم خوردن کسی را تب نگیرد****ز پر خوردن به روزی صد بمیرد

حرام آمد علف تاراج کردن****به دارو طبع را محتاج کردن

چو باشد خوردن نان گلشکروار****نباشد طبع را با گلشکر کار

چو گلبن هر چه بگذاری بخندد****چو خوردی گر شکر باشد بگندد

چو دنیا را نخواهی چند جوئی****بدو پوئی بد او چند گوئی

غم دنیا کسی در دل ندارد****که در دنیا چو ما منزل ندارد

درین صحرا کسی کو جای گیر است****ز مشتی آب و نانش ناگزیر است

مکن دلتنگی ای شخصت گلی تنگ****که بد باشد دلی تنگ و گلی تنگ

جهان از نام آنکس ننگ دارد****که از بهر جهان دلتنگ دارد

غم روزی مخور تا روز ماند****که خود روزی رسان روزی رساند

فلک با این همه ناموس و نیرنگ****شب و روز ابلقی دارد کهن لنگ

بر این ابلق که آمد شد گزیند****چو این آمد فرود آن بر نشیند

در این سیلاب غم کز ما پدر برد****پسر چون زنده ماند چون پدر مرد

کسی کو خون هندوئی بریزد****چو وارث باشد آن خون برنخیزد

چه فرزندی تو با این ترکتازی****که هندوی پدرکش را نوازی

بزن تیری بدین کوژ کمان پشت****که چندین پشت بر پشت ترا کشت

فلک را تا کمان بی زه نگردد****شکار کس در او فربه نگردد

گوزنی را که ره بر شیر باشد****گیا در زیر پی شمشیر باشد

تو ایمن چون شدی بر ماندن خویش****که داری

باد در پس چاه در پیش

مباش ایمن که این دریای خاموش****نکرد است آدمی خوردن فراموش

کدامین ربع را بینی ربیعی****کزان بقعه برون ناید بقیعی

جهان آن به که دانا تلخ گیرد****که شیرین زندگانی تلخ میرد

کسی کز زندگی با درد و داغ است****به وقت مرگ خندان چون چراغ است

سرانی کز چنین سر پرفسوسند****چون گل گردن زنان را دست بوسند

اگر واعظ بود گوید که چون کاه****تو بفکن تامنش بر دارم از راه

و گر زاهد بود صد مرده کوشد****که تو بیرون کنی تا او بپوشد

چو نامد در جهان پاینده چیزی****همه ملک جهان نرزد پشیزی

ره آورد عدم ره توشه خاک****سرشت صافی آمد گوهر پاک

چنین گفتند دانایان هشیار****که نیک و بد به مرگ آید پدیدار

بسا زن نام کانجان مرد یابی****بسا مردا که رویش زرد یابی

خداوندا چو آید پای بر سنگ****فتد کشتی در آن گردابه تنگ

نظامی را به آسایش رسانی****ببخشی و ببخشایش رسانی

## بخش ۴۷ - نشستن شیرین به پادشاهی بر جای مهین بانو

چون بر شیرین مقرر گشت شاهی****فروغ ملک بر مه شد ز ماهی

به انصافش رعیت شاد گشتند****همه زندانیان آزاد گشتند

ز مظلومان عالم جور برداشت****همه آیین جور از دور برداشت

زهر دروازه ای برداشت باجی****نجست از هیچ دهقانی خراجی

مسلم کرد شهر و روستا را****که بهتر داشت از دنیا دعا را

ز عدلش باز با تیهو شده خویش****به یک جا آب خورده گرگ با میش

رعیت هر چه بود از دور و پیوند****بدین و داد او خوردند سوگند

فراخی در جهان چندان اثر کرد****که یک دانه غله صد بیشتر کرد

نیت چون نیک باشد پادشا را****گهر خیزد به جای گل گیا را

درخت بد نیت خوشیده شاخست****شه نیکو نیت را پی فراخست

فراخیها و تنگی های اطراف****ز رای پادشاه خود زند لاف

ز چشم پادشاه افتاد رائی****که بد رائی کند در پادشائی

چو شیرین

از شهنشه بی خبر بود***در آن شاهی دلش زیر و زبر بود

اگر چه دولت کیخسروی داشت***چو مدهوشان سر صحرا روی داشت

خبر پرسید از هر کاروانی***مگر کارندش از خسرو نشانی

چو آگه شد که شاه مشتری بخت***رسانید از زمین بر آسمان تخت

ز گنج افشانی و گوهر نثاری***بجای آورد رسم دوستداری

ولیک از کار مریم تنگدل بود***که مریم در تعصب سنگدل بود

ملک را داده بد در روم سوگند***که با کس در نسازد مهر و پیوند

چو شیرین از چنین تلخی خبر یافت***نفس را زین حکایت تلخ تر یافت

ز دل کوری به کار دل فرو ماند***در آن محنت چو خر در گل فرو ماند

در آن یکسال کو فرماندهی کرد***نه مرغی بلکه موری را نیازرد

دلش چون چشم شوخش خفتگی داشت***همه کارش چو زلف آشفتگی داشت

همی ترسید کز شوریده رائی***کند ناموس عدلش بی وفائی

جز آن چاره ندید آن سرو چالاک***کز آن دعوی کند دیوان خود پاک

کند تنها روی در کار خسرو***به تنهائی خورد تیمار خسرو

نبود از رای سستش پای بر جای***که بیدل بود و بیدل هست بیرای

به مولائی سپرد آن پادشاهی***دلش سیر آمد از صاحب کلاهی

به گلگون رونده رخت بر بست***زده شاپور بر فتراک او دست

وزان خوبان چو در ره پای بفشرد***کنیزی چند را با خویشتن برد

که در هر جای با او یار بودند***به رنج و راحتش غمخوار بودند

بسی برداشت از دیبا و دینار***ز جنس چارپایان نیز بسیار

ز گاو و گوسفند و اسب و اشتر****چو دریا کرده کوه و دشت را پر

وز آنجا سوی قصر آمد به تعجیل****پس او چارپایان میل در میل

دگر ره در صدف شد لولوتر****به سنگ خویش تن در داد گوهر

به هور هندوان آمد خزینه****به سنگستان غم رفت آبگینه

از آن در خوشاب

آن سنگ سوزان***چو آتش گاه موبد شد فروزان

ز روی او که بد خرم بهاری***شد آن آتشکده چون لاله زاری

ژ گرمی کان هوا در کار او بود***هوا گفتی که گرمی دار او بود

ملک دانست کامد یار نزدیک***بدید امید را در کار نزدیک

ز مریم بود در خاطر هراسش***که مریم روز و شب می داشت پاسش

به مهد آوردنش رخصت نمی یافت***به رفتن نیز هم فرصت نمی یافت

به پیغامی قناعت کرد از آن ماه***به بادی دل نهاد از خاک آن راه

نبودی یک زمان بی یاد دلدار***وز آن اندیشه می پیچید چون مار

## بخش ۴۸ – آگهی خسرو از مرگ بهرام چوبین

چو شاهنشاه صبح آمد بر اورنگ***سپاه روم زد بر لشگر زنگ

بر آمد یوسفی نارنج در دست***ترنج مه زلیخا وار بشکست

شد از چشم فلک نیرنگ سازی***گشاد ابرویها در دلنوازی

در پیروزه گون گنبد گشادند***به پیروزی جهان را مژده دادند

زمانه ایمن از غوغا و فریاد***زمین آسوده از تشنیع و بیداد

به فال فرخ و پیرایه نو***نهاده خسروانی تخت خسرو

سراپرده به سدره سر کشیده***سماطینی به گردون بر کشیده

ستاده قیصر و خاقان و فغفور***یک آماج از بساط پیشکه دور

به هر گوشه مهیا کرده جائی***برو زانو زده کشور خدائی

طرفداران که صف در صف کشیدند***ز هیبت پشت پای خویش دیدند

کسی کش در دل آمد سر بریدن***نیارست از سیاست باز دیدن

ز بس گوهر کمرهای شب افروز****در گستاخ بینی بسته بر روز

قبا بسته کمرداران چون پیل****کمربندی زده مقدار ده میل

در آن صف کاتش از بیم آب گشتی****سخن گر زر بدی سیماب گشتی

نشسته خسرو پرویز بر تخت****جوان فرو جوان طبع و جوان بخت

در رویه کرد تخت پادشائیش****کشیده صف غلامان سرائیش

ز خاموشی در آن زرینه پرگار****شده نقش غلامان نقش دیوار

زمین را زیر تخت آرام داده****به رسم خاص بار عام داده

به فتح الباب دولت بامدادان****ز در پیکی در

آمد سخت شادان

زمین بوسید و گفتا شادمان باش****همیشه در جهان شاه جهان باش

تو زرین بهره باش از تخت زرین****که چوبین بهره شد بهرام چوبین

نشاط از خانه چوبین برون تاخت****که چوبین خانه از دشمن به پرداخت

شهنشاه از دل سنگین ایام****مثل زد بر تن چوبین بهرام

که تا بر ما زمانه چوب زن بود****فلک چوبک زن چوبینه تن بود

چو چوب دولت ما شد برآور****مه چوبینه چوبین شد به خاور

نه این بهرام اگر بهرام گور است****سرانجام از جهانش بهره گور است

اگر بهرام گوری رفت ازین دام****بیا تا بنگری صد گور بهرام

اگر بهرام گوری رفت ازین دام****بیا تا بنگری صد گور بهرام

جهان تا در جهان یاریش می کرد****تمنای جهانداریش می کرد

کجا آن شیر کز شمشیر گیری****چو مستان کرد با ما شیر گیری

کجا آن تیغ کاتش در جهان زد****تپانچه بر درفش کاویان زد

بسا فرزانه را کو شیرزاد است****فریب خاکیان بر باد داد است

بسا گرگ جوان کز روبه پیر****به افسون بسته شد در دام نخجیر

از آن بر گرگ روبه راست شاهی****که روبه دام بیند گرگ ماهی

بسا شه کز فریب یافه گویان****خصومت را شود بی وقت جویان

سرانجام از شتاب خام تدبیر****به جای پرنیان بر دل نهد تیر

ز مغروری کلاه از سر شود دور****مبادا کس به زور خویش مغرور

چراغ ارچه ز روغن نور گیرد****بسا باشد که از روغن بمیرد

خورش ها را نمک رو تازه دارد****نمک باید که نیز اندازه دارد

مخور چندان که خرما خار گردد****گوارش در دهن مردار گردد

چنان خور کز ضرورتهای حالت****حرام دیگران باشد حلالت

مقیمی را که این دروازه باید****غم و شادیش را اندازه باید

مجو بالاتر از دوران خود جای****مکش بیش از گلیم خویشتن پای

چو دریا بر مزن موجی که داری****مپر بالاتر از اوجی که داری

به قدر شغل

خود باید زدن لاف***که زر دوزی نداند بوریا باف

چه نیکو داستانی زد هنرمند***هلیله با هلیله قند با قند

نه فرخ شد نهاد نو نهادن***ره و رسم کهن بر باد دادن

به قندیل قدیمان در زدن سنگ***به کالای یتیمان بر زدن چنگ

هر آنکو کشت تخمی کشته بر داد***نه من گفتم که دانه زو خبر داد

نه هر تخمی درختی راست روید***نه هر رودی سرودی راست گوید

به سرهنگی حمایل کردن تیغ***بسا مه را که پوشد چهره در میغ

تو خونریزی مبین کو شیر گیرد***که خونش گیرد ارچه دیر گیرد

از این ابلق سوار نیم زنگی***که در زیر ابلقی دارد دو رنگی

مباش ایمن که باخوی پلنگ است***کجا یکدل شود آخر دو رنگ است

ستم در مذهب دولت روا نیست***که دولت با ستمگار آشنا نیست

خری در کاهدان افتاد ناگاه***نگویم وای بر خر وای بر کاه

مگس بر خوان حلوا کی کند پشت***به انجیری غرابی چون توان کشت

به سیم دیگران زرین مکن کاخ***کزین دین رخنه گردد کیسه سوراخ

نگه دار اندرین آشفته بازار***کدین گازر از نارج عطار

مشو خامش چو کار افتد به زاری***که باشد خامشی نوعی ز خواری

شنیدستم که در زنجیر عامان***یکی بود است ازین آشفته نامان

چو با او سختی نابالغی جنگ***به بالغ تر کسی برداشتی سنگ

بپرسیدند کز طفلان خوری خار***ز پیران کین کشی چون باشد این کار

بخنده گفت اگر پیران نخندند***کجا طفلان ستمکاری پسندند

چو دست از پای ناخشنود باشد****به جرم پای سر مأخوذ باشد

به جباری مبین در هیچ درویش****که او هم محتشم باشد بر خویش

ز عیب نیک مردم دیده بر دوز****هنر دیدن ز چشم بد میاموز

هنر بیند چو عیب این چشم جاسوس****تو چشم زاغ بین نه پای طاوس

ترا حرفی به صد تزویر در مشت****منه بر حرف کس بیهوده

انگشت

به عیب خویش یک دیده نمائی؟****به عیب دیگران صد صد گشائی ؟

نه کم ز آیینه ای در عیب جوئی****به آیینه رها کن سخت روئی

حفاظ آینه این یک هنر بس****که پیش کس نگوید غیبت کس

چو سایه رو سیاه آنکس نشیند****که واپس گوید آنچ از پیش بیند

نشاید دید خصم خویش را خرد****که نرد از خام دستان کم توان برد

مشو غره بر آن خرگوش زرفام****که بر خنجر نگارد مرد رسام

که چون شیران بدان خنجر ستیزند****بدو خون بسی خرگوش ریزند

در آب نرم رو منگر به خواری****که تند آید گه زنهار خواری

بر آتش دل منه کو رخ فروزد****که وقت آید که صد خرمن بسوزد

به گستاخی مبین در خنده شیر****که نه دندان نماید بلکه شمشیر

هر آنکس کو زند لاف دلیری****ز جنگ شیر یابد نام شیری

چو کین خواهی ز خسرو کرد بهرام****ز کین خسروان خسرو شدش نام

به ارباکم ز خود خود را نسنجی****کز افکندن وز افتادن برنجی

ستیزه با بزرگان به توان برد****که از همدستی خردان شوی خرد

نهنگ آن به که در دریا ستیزد****کز آب خرد ماهی خرد خیزد

چو خسرو گفت بسیاری درین باب****بزرگان ریختند از دیدگان آب

فرود آمد ز تخت آن روز دلتنگ****روان کرده ز نرگس آب گلرنگ

سه روز اندوه خورد از بهر بهرام****نه با تخت آشنا می شد و نه با جام

## بخش ۴۹ – بزم آرائی خسرو

چهارم روز مجلس تازه کردند****غناها را بلند آوازه کردند

به بخشیدن در آمد دست دریا****زمین گشت از جواهر چون ثریا

ملک چون شد ز نوش ساقیان مست****غم دیدار شیرین بردش از دست

طلب فرمود کردن باربد را****وزو درمان طلب شد درد خود را

## بخش ۵ – در نعت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم

محمد کافرینش هست خاکش****هزاران آفرین بر جان پاکش

چراغ افروز چشم اهل بینش****طراز کار گاه آفرینش

سرو سرهنگ میدان وفا را****سپه سالار و سر خیل انبیا را

مرقع بر کش نر ماده ای چند****شفاعت خواه کار افتاده ای چند

ریاحین بخش باغ صبحگاهی****کلید مخزن گنج الهی

یتیمان را نوازش در نسیمش****از آنجا نام شد در یتیمش

به معنی کیمیای خاک آدم****به صورت توتیای چشم عالم

سرای شرع را چون چار حد بست****بنا بر چار دیوار ابد بست

ز شرع خود نبوت را نوی داد****خرد را در پناهش پیروی داد

اساس شرع او ختم جهانست****شریعت ها بدو منسوخ از آنست

جوانمردی رحیم و تند چون شیر****زبانش گه کلید و گاه شمشیر

ایازی خاص و از خاصان گزیده****ز مسعودی به محمودی رسیده

خدایش تیغ نصرت داده در چنگ****کز آهن نقش داند بست بر سنگ

به معجز بدگمانان را خجل کرد****جهانی سنگدل را تنگ دل کرد

چو گل بر آبروی دوستان شاد****چو سرو از آبخورد عالم آزاد

فلک را داده سروش سبز پوشی****عمامش باد را عنبر فروشی

زده در موکب سلطان سوارش****به نوبت پنج نوبت چار یارش

سریر عرش را نعلین او تاج****امین وحی و صاحب سر معراج

ز چاهی برده مهدی را به انجم****ز خاکی کرده دیوی را به مردم

خلیل از خیل تاشان سپاهش****کلیم از چاوشان بارگاهش

برنج و راحتش در کوه و غاری****حرم ماری و محرم سوسماری

گهی دندان بدست سنگ داده****گهی لب بر سر سنگی نهاده

لب و دندانش از آن در سنگ زد چنگ****که دارد لعل و گوهر

جای در سنگ

سر دندان کنش را زیر چنبر****فلک دندان کنان آورده بر در

بصر در خواب و دل در استقامت****زبانش امتی گو تا قیامت

من آن تشنه لب غمناک اویم****که او آب من و من خاک اویم

به خدمت کرده ام بسیار تقصیر****چه تدبیر ای نبی الله چه تدبیر

کنم درخواستی زان روضه پاک****که یک خواهش کنی در کار این خاک

برآری دست از آن بردیمانی****نمائی دست برد آنگه که دانی

کالهی بر نظامی کار بگشای****ز نفس کافرش زنار بگشای

دلش در مخزن آسایش آور****بر آن بخشودنی بخشایش آور

اگر چه جرم او کوه گران است****ترا دریای رحمت بیکرانست

بیامرزش روان آمرزی آخر****خدای رایگان آمرزی آخر

## بخش ۵۰ - (سی لحن باربد)

در آمد باربد چون بلبل مست****گرفته بربطی چون آب در دست

ز صد دستان که او را بود در ساز****گزیده کرد سی لحن خوش آواز

ز بی لحنی بدان سی لحن چون نوش****گهی دل دادی و گه بستدی هوش

ببربط چون سر زخمه در آورد****ز رود خشک بانک تر در آورد

اول گنج باد آورد****چوباد از گنج باد آورد راندی

ز هر بادی لبش گنجی فشاندی****دوم گنج گاو

چو گنج گاو را کردی نواسنج****برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج

سوم گنج سوخته****ز گنج سوخته چون ساختی راه

ز گرمی سوختی صد گنج را آه****چهارم شادروان مروارید

چو شادروان مروارید گفتی****لبش گفتی که مروارید سفتی

پنجم تخت طاقدیسی****چو تخت طاقدیسی ساز کردی

بهشت از طاقها در باز کردی****ششم و هفتم ناقوسی و اورنگی

چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز****شدی ارونگ چون ناقوس از آواز

هشتم حقه کاوس****چو قند ز حقه کاوس دادی

شکر کالای او را بوس دادی****نهم ماه بر کوهان

چون لحن ماه بر کوهان گشادی****زبانش ماه بر کوهان نهادی

دهم مشک دانه****چو برگفتی نوای مشک دانه

ختن گشتی ز بوی مشک خانه****یازدهم آرایش خورشید

چو زد

زارایش خورشید راهی****در آرایش بدی خورشید ماهی

دوازدهم نیمروز****چو گفتی نیمروز مجلس افروز

خرد بی خود بدی تا نیمه روز****سیزدهم سبز در سبز

چو بانگ سبز در سبزش شنیدی****ز باغ زرد سبزه بر دمیدی

چهاردهم قفل رومی****چو قفل رومی آوردی در آهنگ

گشادی قفل گنج از روم و از زنگ****پانزدهم سروستان

چو بر دستان سروستان گذشتی****صبا سالی به سروستان نگشتی

شانزدهم سرو سهی****و گر سرو سهی را ساز دادی

سهی سروش به خون خط باز دادی****هفدهم نوشین باده

چو نوشین باده را در پرده بستی****خمار باده نوشین شکستی

هیجدهم رامش جان****چو کردی رامش جان را روانه

ز رامش جان فدا کردی زمانه****نوزدهم ناز نوروز یا ساز نوروز

چو در پرده کشیدی ناز نوروز****به نوروزی نشستی دولت آن روز

بیستم مشگویه****چو بر مشگویه کردی مشگ مالی

همه مشگو شدی پرمشک حالی****بیست و یکم مهرگانی

چو نو کردی نوای مهرگانی****ببردی هوش خلق از مهربانی

بیست و دوم مروای نیک****چو بر مروای نیک انداختی فال

همه نیک آمدی مروای آن سال****بیست و سوم شبدیز

چو در شب بر گرفتی راه شبدیز****شدندی جمله آفاق شب خیز

بیست و چهارم شب فرخ****چو بر دستان شب فرخ کشیدی

از آن فرخنده تر شب کس ندیدی****بیست و پنجم فرخ روز

چو یارش رای فرخ روز گشتی****زمانه فرخ و فیروز گشتی

بیست و ششم غنچه کبک دری****چو کردی غنچه کبک دری تیز

ببردی غنچه کبک دلاویز****بیست و هفتم نخجیرگان

چو بر نخجیرگان تدبیر کردی****بسی چون زهره را نخجیر کردی

بیست و هشتم کین سیاوش****چو زخمه راندی از کین سیاوش

پر از خون سیاوشان شدی گوش****بیست و نهم کین ایرج

چو کردی کین ایرج را سرآغاز****جهان را کین ایرج نو شدی باز

سی ام باغ شیرین****چو کردی باغ شیرین را شکربار

درخت تلخ را شیرین شدی بار****نواهائی بدینسان رامش انگیز

همی زد باربد در پرده تیز****بگفت باربد

کز بار به گفت

زبان خسروش صدبار زه گفت****چنان بد رسم آن بدر منور

که بر هر زه بدادی بدره زر****به هر پرده که او بنواخت آن روز

ملک گنجی دگر پرداخت آن روز****به هر پرده که او بر زد نوائی

ملک دادش پر از گوهر قبائی****زهی لفظی که گر بر تنگ دستی

زهی گفتی زهی زرین به دستی****درین دوران گرت زین به پسندند

زهی پشمین به گردن وانه بندند****ز عالی همتی گردن برافراز

طناب هرزه از گردن بینداز****به خرسندی طمع را دیده بر دوز

ز چون من قطره دریائی در آموز****که چندین گنج بخشیدم به شاهی

وز آن خرمن نجستم برگ کاهی****به برگی سخن را راست کردم

نه او داد و نه من درخواست کردم****مرا این بس که پر کردم جهان را

ولی نعمت شدم دریا و کان را****نظامی گر زه زرین بسی هست

زه تو زهد شد مگذارش از دست****بدین زه گر گریبان را طرازی

کنی بر گردنان گردن فرازی****

## بخش ۵۱ - شفاعت کردن خسرو پیش مریم از شیرین

چو بدر از جیب گردون سر برآورد****زمین عطف هلالی بر سر آورد

ز مجلس در شبستان رفت خسرو****شده سودای شیرین در سرش نو

چو بر گفتی ز شیرین سرگذشتی****دهان مریم از غم تلخ گشتی

در آن مستی نشسته پیش مریم****دم عیسی بر او می خواند هر دم

که شیرین گرچه از من دور بهتر****ز ریش من نمک مهجور بهتر

ولی دانم که دشمن کام گشتست****به گیتی در به من بدنام گشتست

چو من بنوازم و دارم عزیزش****صواب آید که بنوازی تو نیزش

اجازت ده کزان قصرش بیارم****به مشکوی پرستاران سپارم

نبینم روی او گر باز بینم****پر آتش باد چشم نازنینم

جوابش داد مریم که ای جهانگیر****شکوهت چون کواکب آسمان گیر

خلافت را جهان بر در نهاده****فلك بر خط حکمت سر نهاده

اگر حلوای تر شد نام شیرین****نخواهد شد فرود

از کام شیرین

ترا بی رنج حلوائی چنین نرم****برنج سرد را تا کی کنی گرم

رطب خور خار نادیدن ترا سود****که بس شیرین بود حلوای بی دود

مرا با جادوئی هم حقه سازی؟****که بر سازد ز بابل حقه بازی

هزار افسانه از بر بیش دارد****به طنازی یکی در پیش دارد

ترا بفریبد و ما را کند دور****تو زو راضی شوی من از تو مهجور

من افسونهای او را نیک دانم****چنین افسانها را نیک خوانم

بسا زن کو صد از پنجه نداند****عطارد را به زرق از ره براند

زنان مانند ریحان سفالند****درون سو خبث و بیرون سو جمالند

نشاید یافتن در هیچ برزن****وفا در اسب و در شمشیر و در زن

وفا مردی است بر زن چون توان بست****چو زن گفتی بشوی از مردمی دست

بسی کردند مردان چاره سازی****ندیدند از یکی زن راست بازی

زن از پهلوی چپ گویند برخاست****مجوی از جانب چپ جانب راست

چه بندی دل در آن دور از خدائی****کزو حاصل نداری جز بلائی

اگر غیرت بری با درد باشی****و گر بی غیرتی نامرد باشی

برو تنها دم از شادی برآور****چو سوسن سر به آزادی برآور

پس آنگه بر زبان آورد سوگند****به هوش زیرک و جان خردمند

به تاج قیصر و تخت شهنشاه****که گر شیرین بدین کشور کند راه

به گردن برنهم مشگین رسن را****بر آویزم ز جورت خویشتن را

همان به کو در آن وادی نشیند****که جغد آن به که آبادی نبیند

یقین شد شاه را چون مریم این گفت****که هرگز در نسازد جفت با جفت

سخن را از در دیگر بنی کرد****نوازش می نمود و صبر می کرد

سوی خسرو شدی پیوسته شاپور****به صد حیلت پیامی دادی از دور

جوابش هم نهانی باز بردی****ز خونخواری به غمخواری سپردی

از آن بازیچه حیران گشت شیرین****که بی او چون شکیبد شاه چندین

ولی دانست کان

نز بی وفائیست****شکیبش بر صلاح پادشائیست

## بخش ۵۲ – فرستادن خسرو شاپور را به طلب شیرین

شفاعت کرد روزی شه به شاپور****که تا کی باشم از دلدار خود دور

بیار آن ماه را یک شب درین برج****که پنهان دارمش چون لعل در درج

من از بهر صلاح دولت خویش****نیارم رغبتی کردن به دو بیش

که ترسم مریم از بس ناشکیبی****چو عیسی برکشد خود را صلیبی

همان بهتر که با آن ماه دلدار****نهفته دوستی ورزم پری وار

اگر چه سوخته پایم ز راهش****چو دست سوخته دارم نگاهش

گر این شوخ آن پریرخ را ببیند****شود دیوی و بر دیوی نشیند

پذیرفتار فرمان گشت نقاش****که بندم نقش چین را در تو خوش باش

به قصر آمد چو دریائی پر از جوش****که باشد موج آن دریا همه نوش

حکایت کرد با شیرین سرآغاز****که وقت آمد که بر دولت کنی ناز

ملک را در شکارت رخش تند است****ولیک از مریمش شمشیر کند است

از آن او را چنین آزرم دارد****که از پیمان قیصر شرم دارد

بیا تا یک سواره برنشینیم****ره مشگوی خسرو بر گزینیم

طرب می ساز با خسرو نهانی****سر آید خصم را دولت چو دانی

بت تنها نشین ماه تهی رو****تهی از خویشتن تنها ز خسرو

به تندی بر زد آوازی به شاپور****که از خود شرم دارای از خدا دور

مگو چندین که مغزم را برفتی****کفایت کن تمام است آنچه گفتی

نه هر گوهر که پیش آید توان سفت****نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت

نه هر آبی که پیش آید توان خورد****نه هرچ از دست برخیزد توان کرد

نیاید هیچ از انصاف تو یادم****به بی انصافیت انصاف دادم

از این صنعت خدا دوری دهادت****خرد ز این کار دستوری دهادت

بر آوردی مرا از شهریاری****کنون خواهی که از جانم بر آری

من از بی دانشی در غم فتادم****شدم خشک از غم اندر نم فتادم

در آنجان

گر ز من بودی یکی سوز****به گیسو رفتمی راهش شب و روز

خر از دکان پالان گر گریزد****چو بیند جو فروش از جای خیزد

کسادی چون کشم گوهر نژادم****نخوانده چون روم آخر نه بادم

چو ز آب حوض تر گشتست زینم****خطا باشد که در دریا نشینم

چه فرمائی دلی با این خرابی****کنم با اژدهائی هم نقابی

چو آن درگاه را در خور نیفتم****به زور آن به که از در درنیفتم

ببین تا چند بار اینجا فتادم****به غمخواری و خواری دل نهادم

نیفتاد آن رفیق بی وفا را****که بفرستد سلامی خشک ما را

به یک گز مقنعه تا چند کوشم****سلیح مردمی تا چند پوشم

روانبود که چون من زن شماری****کله داری کند با تاجداری

قضای بد نگر کامد مرا پیش****خسک بر خستگی و خار بر ریش

به گل چیدن بدم در خار ماندم****به کاری می شدم دربار ماندم

چو خود بد کردم از کس چون خروشم****خطای خود ز چشم بد چه پوشم

یکی را گفتم این جان و جهانست****جهان بستد کنون دربند جانست

نه هرکس که آتشی گوید زبانش****بسوزاند تف آتش دهانش

ترازو را دو سر باشد نه یکسر****یکی جو در حساب آرد یکی زر

ترازوئی که ما را داد خسرو****یکی سر دارد آن هم نیز پر جو

دلم زان جو که خرباری ندارد****به غیر از خوردنش کاری ندارد

نمانم جز عروسی را در این سنگ****که از گچ کرده باشندش به نیرنگ

عروس گچ شبستان را نشاید****ترنج موم ریحان را نشاید

بسی کردم شگرفیها که شاید****که گویم وز توام شرمی نیاید

چه کرد آن رهزن خونخواره من****جز آتش پاره ای درباره من

من اینک زنده او با یار دیگر****ز مهر انگیخته بازار دیگر

اگر خود روی من روئیست از سنگ****در او بیند فرو ریزد ازین ننگ

گرفتم سگ صفت کردندم آخر****به شیر سگ نپروردندم

آخر

سگ از من به بود گر تا توانم****فریبش را چو سگ از در نرانم

شوم پیش سگ اندازم دلی را****که خواهد سگ دل بی حاصلی را

دل آن به کو بدان کس وا نبیند****که در سگ بیند و در ما نه بیند

مرا خود کاشکی مادر نزادی****و گر زادی بخورد سگ بدادی

بیا تا کژ نشینم راست گویم****چه خواریها کز او نامد برویم

هزاران پرده بستم راست در کار****هنوزم پرده کژ می دهد یار

شد آبم و او به موئی تر نیامد****چنان کابی به آبی بر نیامد

چگونه راست آید رهزنی را****که ریزد آبروی چون منی را

فرس با من چنان در جنگ راند است****که جای آشتی رنگی نماند است

چو ما را نیست پشمی در کلاهش****کشیدم پشم در خیل و سپاهش

ز بس سر زیر او بردن خمیدم****ز بس تار غمش خود را ندیدم

دلم کورست و بینائی گزیند****چه کوری دل چه آن کس کو نه بیند

سرم می خارد و پروا ندارم****که در عشقش سر خود را بخارم

زبانم خود چنین پر زخم از آنست****که هرچ او می دهد زخم زبانست

سزد گر با من او همدم نباشد****ز کس بختم نبد زو هم نباشد

بدین بختم چنو همخوابه باید****کز او سرسام را گرمابه پاید

دلم می جست و دانستم کز ایام****زیانی دید خواهم کام و ناکام

بلی هست آزموده در نشانها****که هر کش دل جهد بیند زیانها

کنونم می جهد چشم گهربار****چه خواهم دید بسم الله دگربار

مرا زین قصر بیرون گر بهشت است****نباید رفت اگر چه سرنبشت است

گر آید دختر قیصر نه شاپور****ازین قصرش به رسوائی کنم دور

به دستان می فریبندم نه مستم****نیارند از ره دستان به دستم

اگر هوش مرا در دل ندانند****من آن دانم که در بابل ندانند

سر اینجا به بود سرکش نه آنجا****که نعل اینجاست در آتش

نه آنجا

اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه****نباید کردنش سر پنجه با ماه

به ار پهلو کند زین نرگس مست****نهد پیشم چو سوسن دست بر دست

و گر با جوش گرمم بر ستیزد****چنان جوشم کز او جوشن بریزد

فرستم زلف را تا یک فن آرد****شکیبش را رسن در گردن آرد

بگویم غمزه را تا وقت شبگیر****سمندش را به رقص آرد به یک تیر

ز گیسو مشک بر آش فشانم****چو عودش بر سر آتش نشانم

ز تاب زلف خویش آرم به تابش****فرو بندم به سحر غمزه خوابش

خیالم را بفرمایم که در خواب****بدین خاکش دواند تیز چون آب

مرا بگذار تا گریم بدین روز****تو مادر مرده را شیون میاموز

منم کز یاد او پیوسته شادم****که او در عمرها نارد به یادم

ز مهرم گرد او بوئی نگردد****غم من بر دلش موئی نگردد

گر آن نامهربان از مهر سیر است****زمانه بر چنین بازی دلیر است

شکیبائی کنم چندان که یک روز****درآیداز در مهر آن دل افروز

کمند دل در آن سرکش چه پیچم****رسن در گردن آتش چه پیچم

زمینم من به قدر او آسمان وار****زمین را کی بود با آسمان کار

کند با جنس خود هر جنس پرواز****کبوتر با کبوتر باز با باز

نشاید باد را در خاک بستن****نه باهم آب و آتش را نشستن

چو وصلش نیست از هجران چه ترسم****تنی نازنده از زندان چه ترسم

بود سرمایه داران را غم بار****تهیدست ایمن است از دزد و طرار

نه آن مرغم که بر من کس نهد قید****نه هر بازی تواند کردنم صید

گر آید خسرو از بتخانه چین****ز شورستان نیابد شهد شیرین

اگر شبدیز توسن را تکی هست****ز تیزی نیز گلگون را رگی هست

و گر مریم درخت قند کشته است****رطب های مرا مریم سرشته است

گر او را دعوی صاحب کلاهی است****مرا نیز

از قصب سربند شاهی است

نخواهم کردن این تلخی فراموش****که جان شیرین کند مریم کند نوش

یکی درجست و دریا در کمین یافت****یکی سرکه طلب کرد انگبین یافت

همه ساله نباشد سینه بر دست****به هرجا گرد رانی گردنی هست

نبودم عاشق ار بودم به تقدیر****پشیمانم خطا کردم چه تدبیر

مزاحی کردم او درخواست پنداشت****دروغی گفتم او خود راست پنداشت

دل من هست از این بازار بی زار****قسم خواهی به دادار و به دیدار

سخن را رشته بس باریک رشتم****و گرچه در شب تاریک رشتم

چنین تا کی چو موم افسرده باشم****برافروزم و گر نه مرده باشم

به نفرینش نگویم خیر و شر هیچ****خداوندا تو می دانی دگر هیچ

لب آنکس را دهم کو را نیاز است****نه دستی راست حلواکان دراز است؟

بهاری را که بر خاکش فشانی****از آن به کش برد باد خزانی

گرفتار سگان گشتن به نخجیر****به از افسوس شیران زبون گیر

بیا گو گر منت باید چو مردان****به پای خود کسی رنجه مگردان

هژبرانی که شیران شکارند****به پای خود پیام خود گذارند

چو دولت پای بست اوست پایم****به پای دیگران خواندن نیایم

به دوش دیگران زنبیل سایند؟****به دندان کسان زنجیر خایند؟

چه تدبیر از پی تدبیر کردن****نخواهم خویشتن را پیر کردن

به پیری می خورم؟ بادم قدح خرد****که هنگام رحیل آخور زند کرد

به نادانی در افتادم بدین دام****به دانائی برون آیم سرانجام

مگر نشنیدی از جادوی جوزن****که داند دود هر کس راه روزن

مرا این رنج و این تیمار دیدن****ز دل باید نه از دلدار دیدن

همه جا دزد از بیگانه خیزد****مرا بنگر که دزد از خانه خیزد

به افسون از دل خود رست نتوان****که دزد خانه را دربست نتوان

چو کوران گر نه لعل از سنگ پرسم****چرا ده بینم و فرسنگ پرسم

دل من در حق من رای بدزد****به

دست خود تبر بر پای خود زد

دلی دارم کز او حاصل ندارم****مرا آن به که دل با دل ندارم

دلم ظالم شد و یارم ستمکار****ازین دل بی دلم زین یار بی یار

شدم دلشاد روزی با دل افروز****از آن روز اوفتادستم بدین روز

غم روزی خورد هرکس به تقدیر****چو من غم روزی اوفتادم چه تدبیر

نهان تا کی کنم سوزی به سوزی****به سر تا کی برم روزی به روزی

مرا کز صبر کردن تلخ شد کام****سزد گر لعبت صبرم نهی نام

اگر دورم ز گنج و کشور خویش****نه آخر هستم آزاد سر خویش

نشاید حکم کردن بر دو بنیاد****یکی بر بی طمع دیگر بر آزاد

وزان پس مهر لولو بر شکر زد****به عناب و طبرزد بانگ بر زد

که گر شه گوید او را دوست دارم****بگو کاین عشوه ناید در شمارم

و گر گوید بدان صبحم نیاز است****بگو بیدار منشین شب دراز است

و گر گوید به شیرین کی رسم باز****بگو با روزه مریم همی ساز

و گر گوید بدان حلوا کشم دست؟****بگو رغبت به حلوا کم کند مست

و گر گوید کشم تنگش در آغوش****بگو کاین آرزو بادت فراموش

و گر گوید کنم زان لب شکرریز****بگو دور از لبت دندان مکن تیز

و گر گوید بگیرم زلف و خالش****بگو تا هانگیری هامالش

و گر گوید نهم رخ بر رخ ماه****بگو با رخ برابر چون شود شاه

و گر گوید ربایم زان زنخ گوی****بگو چوگان خوری زان زلف بر روی

و گر گوید به خایم لعل خندان****بگو از دور می خور آب دندان

گر از فرمان من سر برگراید****بگو فرمان فراقت راست شاید

فراقش گر کند گستاخ بینی****بگو برخیزمت یا می نشینی

وصالش گر بگوید زان اویم****بگو خاموش باشی تا نگویم

فرو می خواند ازین مشتی فسانه****در او تهدیدهای مادگانه

عتابش گرچه می زد شیشه

بر سنگ****عقیقش نرخ می برید در جنگ

چو بر شاپور تندی زد خمارش****ز رنج دل سبک تر گشت بارش

به نرمی گفت کای مرد سخنگوی****سخن در مغز تو چون آب در جوی

اگر وقتی کنی بر شه سلامی****بدان حضرت رسان از من پیامی

که شیرین گوید ای بدمهر بدعهد****کجا آن صحبت شیرین تر از شهد

مرا ظن بود کز من برنگردی****خریدار بتی دیگر نگردی

کنون در خود خطا کردی ظنم را****که در دل جای کردی دشمنم را

ازین بیداد دل در داد بادت****ز آه تلخ شیرین یاد بادت

چو بخت خفته یاری را نشائی****چو دوران سازگاری را نشانی

بدین خواری مجویم گر عزیزم****خط آزادیم ده گر کنیزم

ترا من همسرم در هم نشینی****به چشم زیر دستانم چه بینی

چنین در پایه زیرم مکن جای****وگرنه بر درت بالا نهم پای

به پلپل دانه های اشک جوشان****دوانم بر در خویشت خروشان

نداری جز مراد خویشتن کار****نباید بود ازینسان خویشتن دار

چو تو دل بر مراد خویش داری****مراد دیگران کی پیش داری

مرا تا خار در ره می شکستی****کمان در کار ده ده می شکستی

بخار تلخ شیرین بود گستاخ****چو شیرین شد رطب خار است بر شاخ

به باغ افکندت پالود خونم****چو بر بگرفت باغ از در برونم

نگشتم ز آتشت گرم ای دل افروز****به دودت کور می کردم شب و روز

جفا زین بیش؟ که اندامم شکستی****چو نام آور شدی نامم شکستی

عمل داران چو خود را ساز بینند****به معزولان ازین به باز بینند

به معزولی به چشمم در نشستی****چو عامل گشتی از من چشم بستی

به آب دیده کشتی چند رانم****وصالت را به یاری چند خوانم

چو بی یار آمدی من بودمت یار****چو در کاری نباشد با منت کار

چو کارم را به رسوائی فکندی****سپر بر آب رعنائی فکندی

برات کشتنم را ساز دادی****به آسیب فراقم باز دادی

نماند از جان من جز رشته

تائی***مکش کین رشته سر دارد به جائی

مزن شمشیر بر شیرین مظلوم****ترا آن بس که راندی نیزه بر روم

چو نقش کارگاه رومیت هست****ز رومی کار ارمن دور کن دست

ز باغ روم گل داری به خرمن****مکن تاراج تخت و تاج ارمن

مکن کز گرمی آتش زود خیزد****وز آتش ترسم آنگه دود خیزد

هزار از بهر می خوردن بود یار****یکی از بهر غم خوردن نگهدار

مرا در کار خود رنجور داری****کشی در دام و دامن دور داری

خسک بر دامن دوران میفشان****نمک بر جان مهجوران میفشان

ترا در بزم شاهان خوش برد خواب****ز بنگاه غریبان روی بر تاب

رها کن تا در این محنت که هستم****خدای خویشتن را می پرستم

به دام آورده گیر این مرغ را باز****دیگر باره به صحرا کرده پرواز

مشو راهی که خر در گل بماند****ز کارت بی دلان را دل بماند

مزن آتش در این جان ستمکش****رها کن خانه ای از بهر آتش

در این آتش که عشق افروخت بر من****دریغا عشق خواهد سوخت خرمن

غمت بر هر رگم پیچید ماری****شکستم در بن هر موی خاری

نه شب خبسم نه روز آسایشم هست****نه از تو ذره ای بخشایشم هست

صبوری چون کنم عمری چنین تنگ****به منزل چون رسم پائی چنین لنگ

ز اشک و آه من در هر شماری****بود دریا نمی دوزخ شراری

در این دریا کم آتش گشت کشتی****مرا هم دوزخی خوان هم بهشتی

وگرنه بر در دوزخ نهانی****چرا می جویم آب زندگانی

مرا چون بد نباشد حال بی تو؟****که بودم با تو پار امسال بی تو

ترا خاکی است خاك از در گذشته****مرا آبی است آب از سر گذشته

بر آب دیده کشتی چند رانم****وصالت را به یاری چند خوانم

همه کارم که بی تو ناتمام است****چنین خام از تمناهای خام است

نه بینی هر که میرد

تا نمیرد****امید از زندگانی برنگیرد

خرد ما را به دانش رهنمون است****حساب عشق ازین دفتر برون است

بر این ابلق کسی چابك سوار است****که در میدان عشق آشفته کار است

مفرح ساختن فرزانگان راست****چو شد پرداخته دیوانگان راست

به عشق اندر صبوری خام کاری است****بنای عاشقی بر بی قراری است

صبوری از طریق عشق دور است****نباشد عاشق آنکس کو صبور است

بدینسان گرچه شیرین است رنجور****ز خسرو باد دایم رنج و غم دور

چو بر شاپور خواند این داستان را****سبک بوسید شاپور آستان را

که از تدبیر ما رای تو بیش است****همه گفتار تو بر جای خویش است

وزان پس گر دلش اندیشه سفتی****سخن با او نسنجیده نگفتی

سخن باید بدانش درج کردن****چو زر سنجیدان آنگه خرج کردن

## بخش ۵۳ - آغاز عشق فرهاد

پری پیکر نگار پرنیان پوش****بت سنگین دل سیمین بنا گوش

در آن وادی که جائی بود دلگیر****نخوردی هیچ خوردی خوشتر از شیر

گرش صدگونه حلوا پیش بودی****غذاش از مادیان و میش بودی

از او تا چارپایان دورتر بود****ز شیر آوردن او را دردسر بود

که پیرامون آن وادی به خروار****همه خر زهره بد چون زهره مار

ز چوب زهر چون چوپان خبر داشت****چراگاه گله جای دگر داشت

دل شیرین حساب شیر می کرد****چه فن سازد در آن تدبیر می کرد

که شیر آوردن از جائی چنان دور****پرستاران او را داشت رنجور

چو شب زلف سیاه افکند بر دوش****نهاد از ماه زرین حلقه در گوش

در آن حقه که بود آن ماه دلسوز****چو مار حلقه می پیچید تا روز

نشسته پیش او شاپور تنها****فرو کرده ز هر نوعی سخنها

از این اندیشه کان سرو سهی داشت****دل فرزانه شاپور آگهی داشت

چو گلرخ بیش او آن قصه بر گفت****نیوشنده چو برگ لاله بشکفت

نمازش برد چون هندو پری را****ستودش چون عطارد مشتری را

که هست اینجا مهندس

مردی استاد****جوانی نام او فرزانه فرهاد

به وقت هندسه عبرت نمائی****مجسطی دان و اقلیدس گشائی

به تیشه چون سر صنعت بخارد****زمین را مرغ بر ماهی نگارد

به صنعت سرخ گل را رنگ بندد****به آهن نقش چین بر سنگ بندد

به پیشه دست بوسندش همه روم****به تیشه سنگ خارا را کند موم

به استادی چنین کارت بر آید****بدین چشمه گل از خارت بر آید

بود هر کار بی استاد دشوار****نخست استاد باید آنگهی کار

شود مرد از حساب انگشتری گر****ولیک از موم و گل نز آهن و زر

گرم فرماندهی فرمان پذیرم****به دست آوردنش بر دست گیرم

که ما هر دو به چین همزاد بودیم****دو شاگرد از یکی استاد بودیم

چو هر مایه که بود از پیشه برداشت****قلم بر من فکند او تیشه برداشت

چو شاپور این حکایت را بسر برد****غم شیر از دل شیرین بدر برد

چو روز آیینه خورشید دربست****شب صد چشم هر صد چشم بربست

تجسس کرد شاپور آن زمین را****بدست آورد فرهاد گزین را

به شادروان شیرین برد شادش****به رسم خواجگان کرسی نهادش

در آمد کوهکن مانند کوهی****کز او آمد خلایق را شکوهی

چو یک پیل از ستبری و بلندی****به مقدار دو پیلش زورمندی

رقیبان حرم به نواختندش****به واجب جایگاهی ساختندش

برون پرده فرهاد ایستاده****میان در بسته و بازو گشاده

در اندیشه که لعبت باز گردون****چه بازی آردش زان پرده بیرون

جهان ناگه شبیخون سازیی کرد****پس آن پرده لعبت بازیی کرد

به شیرین خنده های شکرین ساز****در آمد شکر شیرین به آواز

دو قفل شکر از یاقوت برداشت****وزو یاقوت و شکر قوت برداشت

رطب هائی که نخلش بار می داد****رطب را گوشمال خار می داد

به نوش آباد آن خرمان در شیر****شکر خواند انگبین را چاشنی گیر

ز بس کز دامن لب شکر افشاند****شکر دامن به خوزستان برافشاند

شنیدم نام او شیرین از آن

بود****که در گفتن عجب شیرین زبان بود

ز شیرینی چه گویم هر چه خواهی****بر آوازش بخفتی مرغ و ماهی

طبرزد را چو لب پرنوش کردی****ز شکر حلقه ها در گوش کردی

در آن مجلس که او لب برگشادی****نبودی تن که حالی جان ندادی

کسی را کان سخن در گوش رفتی****گر افلاطون بدی از هوش رفتی

چو بگرفت آن سخن فرهاد در گوش****ز گرمی خون گرفتش در جگر جوش

برآورد از جگر آهی شغب ناک****چو مصروعی ز پای افتاد بر خاک

به روی خاک می غلتید بسیار****وز آن سر کوفتن پیچید چون مار

چو شیرین دیدکان آرام رفته****دلی دارد چو مرغ از دام رفته

هم از راه سخن شد چاره سازش****بدان دانه به دام آورد بازش

پس آنگه گفت کی داننده استاد****چنان خواهم که گردانی مرا شاد

مراد من چنان است ای هنرمند****که بگشائی دل غمگینم از بند

به چابک دستی و استاد کاری****کنی در کار این قصر استواری

گله دور است و ما محتاج شیریم****طلسمی کن که شیر آسان بگیریم

ز ما تا گوسفندان یک دو فرسنگ****بباید کند جوئی محکم از سنگ

که چوپانانم آنجا شیر دوشند****پرستارانم این جا شیر نوشند

ز شیرین گفتن و گفتار شیرین****شده هوش از سر فرهاد مسکین

سخن ها را شنیدن می توانست****ولیکن فهم کردن می ندانست

زبانش کرد پاسخ را فرامشت****نهاد از عاجزی بر دیده انگشت

حکایت باز جست از زیر دستان****که مستم کور دل باشند مستان

ندانم کوچه می گوید بگوئید****ز من کامی که می جوید بجوئید

رقیبان آن حکایت بر گرفتند****سخن هائی که رفت از سر گرفتند

چو آگه گشت از آن اندیشه فرهاد****فکند آن حکم را بر دیده بنیاد

در آن خدمت به غایت چابکی داشت****که کار نازنینان نازکی داشت

از آنجا رفت بیرون تیشه در دست****گرفت از مهربانی پیشه در دست

چنان از هم درید اندام آن

بوم****که می شد زیر زخمش سنگ چون موم

به تیشه روی خارا می خراشید****چو بید از سنگ مجرا می تراشید

به هر تیشه که بر سنگ آزمودی****دو هم سنگش جواهر مزد بودی

به یک ماه از میان سنگ خارا****چو دریا کرد جوئی آشکارا

ز جای گوسفندان تا در کاخ****دو رویه سنگها زد شاخ در شاخ

چو کار آمد به آخر حوضه ای بست****که حوض کوثرش زد بوسه بر دست

چنان ترتیب کرد از سنگ جوئی****که در درزش نمی گنجید موئی

در آن حوضه که کرد او سنگ بستش****روان شد آب گفتی زاب دستش

بنا چندان تواند بود دشوار****که بنا را نیاید تیشه در کار

اگر صد کوه باید کند پولاد****زبون باشد به دست آدمیزاد

چه چاره کان بنی آدم نداند****به جز مردن کزان بیچاره ماند

خبر بردند شیرین را که فرهاد****به ماهی حوضه بست و جوی بگشاد

چنان کز گوسفندان شام و شبگیر****به حوض آید به پای خویشتن شیر

بهشتی پیکر آمد سوی آن دشت****بگرد جوی شیر و حوض بر گشت

چنان پنداشت کان حوض گزیده****نکرد است آدمی هست آفریده

بلی باشد ز کار آدمی دور****بهشت و جوی شیر و حوضه و حور

بسی بر دست فرهاد آفرین کرد****که رحمت بر چنان کس کاین چنین کرد

چو زحمت دور شد نزدیک خواندش****ز نزدیکان خود برتر نشاندش

که استادیت را حق چون گذاریم****که ما خود مزد شاگردان ندرایم

ز گوهر شب چراغی چند بودش****که عقد گوش گوهر بند بودش

ز نغزی هر دری مانند تاجی****وزو هر دانه شهری راخراجی

گشاد از گوش با صد عذر چون نوش****شفاعت کرد کاین بستان و بفروش

چو وقت آید کزین به دست یابیم****ز حق خدمتت سر بر نتابیم

بر آن گنجینه فرهاد آفرین خواند****ز دستش بستد و در پایش افشاند

وز آنجا راه صحرا تیز برداشت****چو دریا اشک صحرا ریز برداشت

ز

بیم آنکه کار از نور می شد****به صد مردی ز مردم دور می شد

## بخش ۵۴ - زاری کردن فرهاد از عشق شیرین

چو دل در مهر شیرین بست فرهاد****برآورد از وجودش عشق فریاد

به سختی می گذشتش روزگاری****نمی آمد ز دستش هیچ کاری

نه صبر آنکه دارد برک دوری****نه برک آنکه سازد با صبوری

فرو رفته دلش را پای در گل****ز دست دل نهاده دست بر دل

زبان از کار و کار از آب رفته****ز تن نیرو ز دیده خواب رفته

چو دیو از زحمت مردم گریزان****فتان خیزان تر از بیمار خیزان

گرفته کوه و دشت از بیقراری****وزو در کوه و دشت افتاده زاری

سهی سروش چو شاخ گل خمیده****چو گل صد جای پیراهن دریده

ز گریه بلبله وز ناله بلبل****گره بر دل زده چون غنچه دل

غمش را در جهان غمخواره ای نه****ز یارش هیچگونه چاره ای نه

دو تازان شد که از ره خار می کند****چو خار از پای خود مسمار می کند

نه از خارش غم دامن دریدن****نه از تیغش هراس سر بریدن

ز دوری گشته سودائی به یکبار****شده دور از شکیبائی به یکبار

ز خون هر ساعت افشاندی نثاری****پدید آوردی از رخ لاله زاری

ز ناله بر هوا چون کله بستی****فلک ها را طبق در هم شکستی

چو طفلی تشنه کابش باید از جام****نداند آب را و دایه را نام

ز گرمی برده عشق آرام او را****به جوش آورده هفت اندام او را

رسیده آتش دل در دماغش****ز گرمی سوخته همچون چراغش

ز مجروحی دلش صد جای سوراخ****روانش برهلاک خویش گستاخ

بلا و رنج را آماج گشته****بلا ز اندازه رنج از حد گذشته

چنان از عشق شیرین تلخ بگریست****که شد آواز گریش بیست در بیست

دلش رفته قرار و بخت مرده****پی دل می دوید آن رخت برده

چنان در می رمید از دوست و دشمن****که جادواز سپندو دیو از آهن

غمش دامن گرفته و

او به غم شاد****چو گنجی کز خرابی گردد آباد

ز غم ترسان به هشیاری و مستی****چو مار از سنگ و گرگ از چوب دستی

دلش نالان و چشمش زار و گریان****جگر از آش غم گشته بریان

علاج درد بی درمان ندانست****غم خود را سر و سامان ندانست

فرو مانده چنین تنها و رنجور****ز یاران منقطع وز دوستان دور

گرفته عشق شیرینش در آغوش****شده پیوند فرهادش فراموش

نه رخصت کز غمش جامی فرستد****نه کس محرم که پیغامی فرستد

گر از درگاه او گردی رسیدی****بجای سرمه در چشمش کشیدی

و گر در راه او دیدی گیائی****به بوسیدی و بر خواندی ثنائی

به صد تلخی رخ از مردم نهفتی****سخن شیرین جز از شیرین نگفتی

چنان پنداشت آن دلداه مست****که سوزد هر که را چون او دلی هست

کسی کش آتشی در دل فروزد****جهان یکسر چنان داند که سوزد

چو بردی نام آن معشوق چالاک****زدی بر یاد او صد بوسه بر خاک

چو سوی قصر او نظاره کردی****به جای جامه جان را پاره کردی

چو وحشی توسن از هر سو شتابان****گرفته انس با وحش بیابان

ز معروفان این دام زبون گیر****برو گرد آمده یک دشت نخجیر

یکی بالین گهش رفتی یکی جای****یکی دامنش بوسیدی یکی پای

گهی با آهوان خلوت گزیدی****گهی در موکب گوران دویدی

گهی اشک گوزنان دانه کردی****گهی دنبال شیران شانه کردی

به روزش آهوان دمساز بودند****گوزنانش به شب همراز بودند

نمدی روز و شب چون چرخ ناورد****نخوردی و نیاشامیدی از درد

بدان هنجار کاول راه رفتی****اگر ره یافتی یک ماه رفتی

اگر بودیش صد دیوار در پیش****ندیدی تا نکردی روی او ریش

و گر تیری به چشمش در نشستی****ز مدهوشی مژه بر هم نبستی

و گر پیش آمدی چاهیش در راه****ز بی پرهیزی افتادی در آن چاه

دل از جان بر گفته

وز جهان سیر****بلا همراه در بالا و در زیر

شبی و صد دریغ و ناله تا روز****دلی و صد هزاران حسرت و سوز

ره ار در کوی و گر در کاخ کردی****نفیرش سنگ را سوراخ کردی

نشاطی کز غم یارش جدا کرد****به صد قهر آن نشاط از دل رها کرد

غمی کان با دلش دمساز می شد****دو اسبه پیش آن غم باز می شد

ادیم رخ به خون دیده می شست****سهیل خویش را در دیده می جست

نخفت ار چند خوابش ببایست****که در بر دوستان بستن نشایست

دل از رخت خودی بیگانه بودش****که رخت دیگری در خانه بودش

از آن بدنقش او شوریده پیوست****که نقش دیگری بر خویشتن بست

نیاسود از دویدن صبح تا شام****مگر کز خویشتن بیرون نهد گام

ز تن می خواست تا دوری گزیند****مگر با دوست در یک تن نشیند

نبود آگه که مرغش در قفس نیست****به میدان شد ملک در خانه کس نیست

چنان با اختیار یار در ساخت****که از خود یار خود را باز نشناخت

اگر در نور و گر در نار دیدی****نشان هجر و وصل یار دیدی

ز هر نقشی که او را آمدی پیش****به نیک اختر زدی فال دل خویش

کسی در عشق فال بد نگیرد****و گر گیرد برای خود نگیرد

هر آن نقشی که آید زشت یا خوب****کند بر کام خویش آن نقش منسوب

به هر هفته شدی مهمان آن حور****به دیداری قناعت کردی از دور

دگر ره راه صحرا برگرفتی****غم آن دلستان از سر گرفتی

شبانگاه آمدی مانند نخجیر****وزان حوضه بخوردی شربتی شیر

جز آن شیر از جهان خوردی نبودش****برون زان حوض ناوردی نبودش

به شب زان حوض پایه هیچ نگذشت****همه شب گرد پای حوض می گشت

در آفاق این سخن شد داستانی****فتاد این داستان در هر زبانی

## بخش ۵۵ - آگاهی یافتن خسرو از عشق فرهاد

یکی محرم ز نزدیکان درگاه****فرو گفت

این حکایت جمله با شاه

که فرهاد از غم شیرین چنان شد****که در عالم حدیثش داستان شد

دماغش را چنان سودا گرفته است****کزان سودا ره صحرا گرفته است

ز سودای جمال آن دل افروز****برهنه پا و سر گردد شب و روز

دلم گوید به شیرین دردمند است****بدین آوازه آوازش بلند است

هراسی نز جوان دارد نه از پیر****نه از شمشیر می ترسد نه از تیر

دلش زان ماه بی پیوند بینم****به آوازیش ازو خرسند بینم

ز بس کارد به یاد آن سیم تن را****فرامش کرده خواهد خویشتن را

کند هر هفته بر قصرش سلامی****شود راضی چو بنیوشد پیامی

ملک چون کرد گوش این داستان را****هوس در دل فزود آن دلستان را

دو هم میدان بهم بهتر گرانید****دو بلبل بر گلی خوشتر سرانید

چو نقدی را دو کس باشد خریدار****بهای نقد بیش آید پدیدار

دل خسرو به نوعی شادمان شد****که با او بی دلی هم داستان شد

به دیگر نوع غیرت برد بریار****که صاحب غیرتش افزود در کار

در آن اندیشه عاجز گشت رایش****به حکم آنکه در گل بود پایش

چو بر تن چیره گردد دردمندی****فرود آید سهی سرو از بلندی

نشاید کرد خود را چاره کار****که بیمار است رای مرد بیمار

سخن در تندرستی تندرست است****که در سستی همه تدبیر سست است

طبیب ار چند گیرد نبض پیوست****به بیماری به دیگر کس دهد دست

## بخش ۵۶ - رای زدن خسرو در کار فرهاد

ز نزدیکان خود با محرمی چند****نشست و زد درین معنی دمی چند

که با این مرد سودائی چه سازیم****بدین مهره چگونه حقه بازیم

گرش مانم بدو کارم تباهست****و گر خونش بریزم بی گناهست

بسی کوشیدم اندر پادشائی****مگر عیدی کنم بی روستائی

کند بر من کنون عید آن مه نو****که کرد آشفته ای را یار خسرو

خردمندان چنین دادند پاسخ****که ای دولت به دیدار تو فرخ

کمین مولادی تو صاحب کلاهان****به

خاک پای تو سوگند شاهان

جهان اندازه عمر درازت****سعادت یار و دولت کار سازت

گر این آشفته را تدبیر سازیم****نه ز آهن کز زرش زنجیر سازیم

که سودا را مفرح زر بود زر****مفرح خود به زر گردد میسر

نخستش خواند باید با صد امید****زرافشانی بر او کردن چو خورشید

به زر نز دلستان کز دین بر آید****بدین شیرینی از شیرین بر آید

بسا بینا که از زر کور گردد****بس آهن کو به زر بی زور گردد

گرش نتوان به زر معزول کردن****به سنگی بایدش مشغول کردن

که تا آن روز کاید روز او تنگ****گذارد عمر در پیکار آن سنگ

چو شه بشنید قول انجمن را****طلب فرمود کردن کوهکن را

در آوردندش از در چون یکی کوه****فتاده از پسش خلقی به انبوه

نشان محنت اندر سر گرفته****رهی بی خویش اندر بر گرفته

ز رویش گشته پیدا بی قراری****بر او بگریسته دوران به زاری

نه در خسرو نگه کرد و نه در تخت****چو شیران پنجه کرد اندر زمین سخت

غم شیرین چنان از خود ربودش****که پروای خود و خسرو نبودش

ملک فرمود تا بنواختندش****بهر گامی نثاری ساختندش

ز پای آن پیل بالا را نشاندند****به پایش پیل بالا زر فشاندند

چو گوهر در دل پاکش یکی بود****ز گوهرها زر و خاکش یکی بود

چو مهمان را نیامد چشم بر زر****ز لب بگشاد خسرو گنج گوهر

به هر نکته که خسرو ساز می داد****جوابش هم به نکته باز می داد

## بخش ۵۷ - مناظره خسرو با فرهاد

نخستین بار گفتش کز کجائی****بگفت از دار ملک آشنائی

بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند****بگفت انده خرند و جان فروشند

بگفتا جان فروشی در ادب نیست****بگفت از عشقبازان این عجب نیست

بگفت از دل شدی عاشق بدینسان؟****بگفت از دل تو می گوئی من از جان

بگفتا عشق شیرین بر تو چونست****بگفت از جان شیرینم فزونست

بگفتا هر شبش

بینی چو مهتاب****بگفت آری چو خواب آید کجا خواب

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک****بگفت آنگه که باشم خفته در خاک

بگفتا گر خرامی در سرایش****بگفت اندازم این سر زیر پایش

بگفتا گر کند چشم تو را ریش****بگفت این چشم دیگر دارمش پیش

بگفتا گر کسیش آرد فرا چنگ****بگفت آهن خورد ور خود بود سنگ

بگفتا گر نیابی سوی او راه****بگفت از دور شاید دید در ماه

بگفتا دوری از مه نیست در خور****بگفت آشفته از مه دور بهتر

بگفتا گر بخواهد هر چه داری****بگفت این از خدا خواهم به زاری

بگفتا گر به سر یابیش خوشنود****بگفت از گردن این وام افکنم زود

بگفتا دوستیش از طبع بگذار****بگفت از دوستان ناید چنین کار

بگفت آسوده شو که این کار خامست****بگفت آسودگی بر من حرام است

بگفتا رو صبوری کن درین درد****بگفت از جان صبوری چون توان کرد

بگفت از صبر کردن کس خجل نیست****بگفت این دل تواند کرد دل نیست

بگفت از عشق کارت سخت زار است****بگفت از عاشقی خوشتر چکار است

بگفتا جان مده بس دل که با اوست****بگفتا دشمنند این هر دو بی دوست

بگفتا در غمش می ترسی از کس****بگفت از محنت هجران او بس

بگفتا هیچ هم خوابیت باید****بگفت ار من نباشم نیز شاید

بگفتا چونی از عشق جمالش****بگفت آن کس نداند جز خیالش

بگفت از دل جدا کن عشق شیرین****بگفتا چون زیم بی جان شیرین

بگفت او آن من شد زو مکن یاد****بگفت این کی کند بیچاره فرهاد

بگفت ار من کنم در وی نگاهی****بگفت آفاق را سوزم به آهی

چو عاجز گشت خسرو در جوابش****نیامد بیش پرسیدن صوابش

به یاران گفت کز خاکی و آبی****ندیدم کس بدین حاضر جوابی

به زر دیدم که با او بر نیایم****چو زرش نیز بر سنگ آزمایم

گشاد آنگه

زبان چون تیغ پولاد***فکند الماس را بر سنگ بنیاد

که ما را هست کوهی بر گذرگاه***که مشکل می توان کردن بدو راه

میان کوه راهی کند باید***چنانک آمد شد ما را بشاید

بدین تدبیر کس را دسترس نیست***که کار تست و کار هیچ کس نیست

به حق حرمت شیرین دلبند***کز این بهتر ندانم خورد سوگند

که با من سر بدین حاجت در آری***چو حاجتمندم این حاجت برآری

جوابش داد مرد آهنین چنگ***که بردارم ز راه خسرو این سنگ

به شرط آنکه خدمت کرده باشم***چنین شرطی به جای آورده باشم

دل خسرو رضای من بجوید***به ترک شکر شیرین بگوید

چنان در خشم شد خسرو ز فرهاد***که حلقش خواست آزردن به پولاد

دگر ره گفت ازین شرطم چه باکست***که سنگ است آنچه فرمودم نه خاکست

اگر خاکست چون شاید بریدن***و گر برد کجا شاید کشیدن

به گرمی گفت کاری شرط کردم***و گر زین شرط برگردم نه مردم

میان دربند و زور دست بگشای***برون شو دست برد خویش بنمای

چو بشنید این سخن فرهاد بی دل***نشان کوه جست از شاه عادل

به کوهی کرد خسرو رهنمونش***که خواند هر کس اکنون بی ستونش

به حکم آنکه سنگی بود خارا***به سختی روی آن سنگ آشکارا

ز دعوی گاه خسرو با دلی خوش***روان شد کوهکن چون کوه آتش

بر آن کوه کمرکش رفت چون باد***کمر دربست و زخم تیشه بگشاد

نخست آزرم آن کرسی نگهداشت***بر او تمثال های نغز بنگاشت

به تیشه صورت شیرین بر آن سنگ****چنان بر زد که مانی نقش ارژنگ

پس آنگه از سنان تیشه تیز****گزارش کرد شکل شاه و شبدیز

بر آن صورت شنیدی کز جوانی****جوانمردی چه کرد از مهربانی

وزان دنبه که آمد پیه پرورد****چه کرد آن پیرزن با آن جوانمرد

اگرچه دنبه بر گرگان تله بست****به دنبه شیر مردی زان تله رست

چو

پیه از دنیه زانسان دید بازی****تو بر دنبه چرا پیه می گدازی

مکن کین میش دندان پیر دارد****به خوردن دنبه ای دلگیر دارد

چو برنج طالعت نمد ذنب دار****ز پس رفتن چرا باید ذنب وار

## بخش ۵۸ – کوه کندن فرهاد و زاری او

چو شد پرداخته فرهاد را چنگ****ز صورت کاری دیوار آن سنگ

نیاسودی ز وقت صبح تا شام****بریدی کوه بر یاد دلارام

به کوه انداختن بگشاد بازو****همی برید سنگی بی ترازو

به هر خارش که با آن خاره کردی****یکی برج از حصارش پاره کردی

به هر زخمی ز پای افکند کوهی****کز آن امد خلایق را شکوهی

به الماس مژه یاقوت می سفت****ز حال خویشتن با کوه می گفت

که ای کوه ار چه داری سنگ خاره****جوانمردی کن و شو پاره پاره

ز بهر من تو لختی روی بخراش****به پیش زخم سنگینم سبک باش

وگرنه من به حق جان جانان****که تا آندم که باشد بر تنم جان

نیاساید تنم ز آزار با تو****کنم جان بر سر پیکار با تو

شبا هنگام کز صحرای اندوه****رسیدی آفتابش بر سر کوه

سیاهی بر سپیدی نقش بستی****علم برخاستی سلطان نشستی

شدی نزدیک آن صورت زمانی****در آن سنگ از گهر جستی نشانی

زدی بر پای آن صورت بسی بوس****بر آوردی ز عشقش ناله چون کوس

که ای محراب چشم نقش بندان****دوا بخش درون دردمندان

بت سیمین تن سنگین دل من****به تو گمره شده مسکین دل من

تو در سنگی چو گوهر پای بسته****من از سنگی چو گوهر دل شکسته

زمانی پیش او بگریستی زار****پس از گریه نمودی عذر بسیار

وزان جا بر شدی بر پشته کوه****به پشت اندر گرفته بار اندوه

نظر کردی سوی قصر دلارام****به زاری گفتی ای سرو گلندام

جگر پالوده ای را دل برافروز****ز کار افتاده را کاری در آموز

مراد بی مرادی را روا کن****امید ناامیدی را وفا کن

تو خود دانم که از

من یاد ناری****که یاری بهتر از من یاد داری

منم یاری که بر یادت شب و روز****جهان سوزم به فریاد جهان سوز

تو را تا دل به خسرو شاد باشد****غریبی چون منت کی یاد باشد

نشسته شاد شیرین چون گل نو****شکر ریزان به یاد روی خسرو

فدا کرده چنین فرهاد مسکین****ز بهر جهان شیرین جان شیرین

اگر چه ناری ای بدر منیرم****پس از حجی و عمری در ضمیرم

من از عشق تو ای شمع شب افروز****بدین روزم که می بینی بدین روز

در این دهلیزه تنگ آفریده****وجودی دارم از سنگ آفریده

مرا هم بخت بد دامن گرفتست****که این بدبختی اندر من گرفتست

اگر نه ز آهن و سنگ است رویم****وفا از سنگ و آهن چند جویم

مکن زین بیش خواری بر دل تنگ****غریبی را مکش چون مار در سنگ

ترا پهلوی فربه نیست نایاب****که داری بر یکی پهلو دو قصاب

منم تنها چنین بر پشته مانده****ز ننگ لاغری ناکشته مانده

ز عشقت سوزم و می سازم از دور****که پروانه ندارد طاقت نور

از آن نزدیک تو می ناید این خاک****که باشد کار نزدیکان خطرناک

به حق آنکه یاری حق شناسم****که جز کشتن منه بر سر سپاسم

مگر کز بند غم بازم رهانی****که مردن به مرا زین زندگانی

به روز من ستاره بر میا یاد****به بخت من کس از مادر مزایاد

مرا مادر دعا کرد است گوئی****که از تو دور بادا هر چه جوئی

اگر در تیغ دوران زحمتی هست****چرا برد تو را ناخن مرا دست

و گر بی میل شد پستان گردون****چرا بخشد ترا شیر و مرا خون

بدان شیری که اول مادرت داد****که چون از جوی من شیری خوری شاد

کنی یادم به شیر شکرآلود****که دارد تشنه را شیر و شکر سود

به شیری چون شبانان دست گیرم****که در عشق تو

چون طفلی به شیرم

به یاد آرم چو شیر خوشگواران****فراموشم مکن چون شیرخواران

گرم شیرینیی ندهی ز جامت****دهان شیرین همی دارم به نامت

چو کس جز تو ندارم یار و غمخوار****مرا بی یار و بی غمخوار مگذار

زبان تر کن بخوان این خشک لب را****به روز روشن آر این تیره شب را

به دانگی گر چه هستم با تو درویش****توانگر وار جان را می کشم پیش

ز دولتمندی درویش باشد****که بی سرمایه سوداندیش باشد

مسوز آن دل که دلدارش تو باشی****ز گیتی چاره کارش تو باشی

چو در خوبی غریب افتادی ای ماه****غریبان را فرو مگذار در راه

تو که امروز از غریبی بی نصیبی****بترس از محنت روز غریبی

طمع در زندگانی بسته بودم****امید اندر جوانی بسته بودم

از آن هر دو کنون نومید گشتم****بلا را خانه جاوید گشتم

دریغا هر چه در عالم رفیق است****ترا تا وقت سختی هم طریق است

گه سختی تن آسانی پذیرند****تو گوئی دست و ایشان پای گیرند

مخور خونم که خون خوردم ز بهرت****غریبم آخر ای من خاك شهرت

چه بد کردم که با من کینه جوئی****بد افتد گر بدی کردم نگوئی

خیالت را پرستش ها نمودم****و گر جرمی جز این دارم جهودم

مکن با یار یکدل بی وفائی****که کس با کس نکرد این ناخدائی

اگر بادم تو نیز ای سرو آزاد****سری چون بید درجنبان به این باد

و گر خاکم تو ای گنج خطرناك****زیارت خانه ای بر ساز ازین خاك

اگر نگذاری ای شمع طرازم****که پیهی در چراغت می گدارم

چنانم کش که دور از آستانت****رمیمی باشم از دست استخوانت

منم دراجه مرغان شب خیز****همه شب مونسم مرغ شب آویز

شبی خواهم که بینی زاریم را****سحرخیزی و شب بیداریم را

گر از پولاد داری دل نه از سنگ****ببخشائی بر این مجروح دلتنگ

کشم هر لحظه جوری نونو از تو****به یک جو بر تو

ای من جوجو از تو

من افتاده چنین چون گاو رنجور****تو می بینی خرک می رانی از دور

کرم زین بیش کن با مرده خویش****مکن بیداد بر دل برده خویش

حقیقت دان مجازی نیست این کار****بکارآیم که بازی نیست این کار

من اندر دست تو چون کاه پستم****وگرنه کوه عاجز شد ز دستم

چو من در زور دست از کوه بیشم****چه باشد لشگری چون کوه پیشم

اگر من تیغ بر حیوان کنم تیز****نه شبدیزم جوی سنجد نه پرویز

زپرویز و ز شیرین و زفرهاد****همه در حرف پنجیم ای پریراد

چرا چون نام هر یک پنج حرفست****به بردن پنجه خسرو شگرفست

ندانم خصم را غالب تر از خویش****که در مغلوب و غالب نام من بیش

ولیک ادبار خود را می شناسم****وز اقبال مخالف می هراسم

هر ادباری عجب در راه دارم****که مقبل تر کسی بدخواه دارم

مبادا کس و گر چه شاه باشد****که او را مقبلی بدخواه باشد

از آن ترسم که در پیکار این کوه****گرو بر خصم ماند بر من اندوه

مرا آنکس که این پیکار فرمود****طلب کار هلاک جان من بود

در این سختی مرا شد مردن آسان****که جان در غصه دارم در جان

مرا در عاشقی کاری است مشکل****که دل بر سنگ بستم سنگ بر دل

حقیقت دان مجازی نیست این کار****بکار آیم که بازی نیست این کار

توان خود را به سختی سنگدل کرد****بدین سختی نه کاهن را خجل کرد

مرا عشقت چو موم زرد سوزد****دلم بر خویشتن زین درد سوزد

مرا گر نقره و زر نیست دربار****که در پایت کشم خروار خروار

رخ زردم کند در اشگباری****گهی زر کوبی و گه نقره کاری

ز سودای تو ای شمع جهان تاب****نه در بیداری آسوده ام نه در خواب

اگر بیدارم انده بایدم خورد****و گر در خوابم افزون باشدم درد

چو در بیداری و

خواب اینچنینم****پناهی به ز تو خود را نه بینم

بیا کز مردمی جان بر تو ریزم****نه دیوم کاخر از مردم گریزم

کسی دربند مردم چون نباشد****که او از سنگ مردم می تراشد

تراشم سنگ و این پنهانیم نیست****که در پیش است در پیشانیم نیست

کسی را روبرو از خلق بخت است****که چون آیینه پیشانیش سخت است

بر آن کس چون ببخشد نشو خاکی****که دارد چون بنفشه شرمناکی

ز بی شرمی کسی کو شوخ دیده است****چو نرگس با کلاه زر کشیده است

جهان را نیست کردی پس تر از من****نه بینی هیچکس بی کس تر از من

نه چندان دوستی دارم دلاویز****که گر روزی بیفتم گویدم خیز

نه چندانم کسی در خیل پیداست****که گر میرم کند بالین من راست

منم تنها در این اندوه و جانی****فداکرده سری بر آستانی

اگر صد سال در چاهی نشینم****کسی جز آه خود بالا نه بینم

و گر گردم به کوه و دشت صد سال****به جز سایه کسم ناید به دنبال

چه سگ جانم که با این دردناکی****چو سگ داران دوم خونی و خاکی

سگان را در جهان جای و مرا نه****گیا را بر زمین پای و مرا نه

پلنگان را به کوهستان پناهست****نهنگان را به دریا جایگاهست

من بی سنگ خاکی مانده دلتنگ****نه در خاکم در آسایش نه در سنگ

چو بر خاکم نبود از غم جدائی****شوم در خاک تا یابم رهائی

مبادا کس بدین بی خانمانی****بدین تلخی چه باید زندگانی

به تو باد هلاکم می دواند****خطا گفتم که خاکم می دواند

چو تو هستی نگویم کیستم من****ده آن تست در ده چیستم من

نشاید گفت من هستم تو هستی****که آنگه لازم آید خودپرستی

به رفتن باز می کوشم چه سوداست****نیابم ره که پیشاهنگ دود است

درین منزل که پای از پویه فرسود****رسیدن دیر می بینم شدن زود

به رفتن مرکبم بس تیزگام است****ندانم جام آرامم کدام

است

چو از غم نیستم یک لحظه آزاد****نخواهم هیچ کس را در جهان شاد

دلا دانی که دانایان چه گفتند****در آن دریا که در عقل سفتند

کسی کو را بود در طبع سستی****نخواهد هیچ کس را تندرستی

مرا عشق از کجا در خورد باشد****که بر موئی هزاران درد باشد

بدین بی روغنی مغز دماغم****غم دل بین که سوزد چون چراغم

ز من خاکستری مانده درین درد****به خاکستر توان آتش نهان کرد

منم خاکی چو باد از جای رفته****نشاط از دست و زور از پای رفته

اگر پائی بدست آرم دگربار****به دامن در کشم چون نقش دیوار

چو نقطه زیر پرگار آورم روی****شوم در نقش دیوار آورم روی

به صد دیوار سنگین پیش و پس را****ببندم تا نه بینم نقش کس را

نبندم دل دگر در صورت کس****از این صورت پرستیدن مرا بس

چو زین صورت حدیثی چند راندی****دل مسکین بر آن صورت فشاندی

چو شب روی از ولایت در کشیدی****سپاه روز رایت بر کشیدی

دگر بار آن قیامت روز شب خیز****به زخم کوه کردی تیشه را تیز

به شب تا روزگوهر بار بودی****به روزش سنگ سفتن کار بودی

ز بس سنگ وز بس گوهر که می ریخت****دماغش سنگ با گوهر برآمیخت

به گرد عالم از فرهاد رنجور****حدیث کوه کندن گشت مشهور

ز هر بقعه شدندی سنگ سایان****به ماندندی در او انگشت خایان

ز سنگ و آهنش حیران شدندی****در آن سرگشته سرگردان شدندی

## بخش ۵۹ - رفتن شیرین به کوه بیستون و سقط شدن اسب وی

مبارك روزی از خوش روزگاران****نشسته بود شیرین پیش یاران

سخن می رفتشان در هر نوردی****چنانک آید ز هر گرمی و سردی

یکی عیش گذشته یاد می کرد****بدان تاریخ دل را شاد می کرد

یکی افسانه آینده می خواند****که شادی بیشتر خواهیم ازین راند

ز هر شیوه سخن کان دلنواز است****بگفتند آنچه وا گفتن دراز است

سخن چون شد مسلسل عاقبت کار****ستون بیستون آمد

پدیدار

به خنده گفت با یاران دل افروز****علم بر بیستون خواهم زد امروز

به بینم کاهنین بازوی فرهاد****چگونه سنگ می برد به پولاد

مگر زان سنگ و آهن روزگاری****به دلگرمی فتد بر من شراری

بفرمود اسب را زین بر نهادن****صبا را مهد زرین بر نهادن

نبود آن روز گلگون در وثاقش****بر اسبی دیگر افتاد اتفاقش

برون آمد چه گویم چون بهاری****به زیبائی چو یغمائی نگاری

روان شد نرگسان پر خواب گشته****چو صد خرمن گل سیراب گشته

بدان نازک تنی و آبداری****چو مرغی بود در چابک سواری

چنان چابک نشین بود آن دلارام****که برجستی به زین مقدار ده گام

ز نعلش بر صبا مسمار می زد****زمین را چون فلک پرگار می زد

چو آمد با نثار مشک و نسرین****بر آن کوه سنگین کوه سیمین

ز عکس روی آن خورشید رخشان****ز لعل آن سنگ ها شد چون بدخشان

چو کوهی کوهکن را نزد خود خواند****وز آنجا کوه تن زی کوهکن راند

به یاد لعل او فرهاد جان کن****کننده کوه را چون مرد کان کن

ز یار سنگدل خرسنگ می خورد****ولیکن عربده با سنگ می کرد

عیار دستبردش را در آن سنگ****ترازوئی نیامد راست در چنگ

به شخص کوه پیکر کوه می کند****غمی در پیش چون کوه دماوند

درون سنگ از آن می کند مادام****که از سنگش برون می آمد آن کام

رخ خارا به خون لعل می شست****مگر در سنگ خارا لعل می جست

چو از لعل لب شیرین خبر یافت****به سنگ خاره در گفتی گهر یافت

به دستش آهن از دل گرم تر گشت****به آهن سنگش از گل نرم تر گشت

به دستی سنگ را می کند چون گل****به دیگر دست می زد سنگ بر دل

دلش را عشق آن بت می خراشید****چو بت بودش چرا بت می تراشید

شکر لب داشت با خود ساغری شیر****به دستش داد کاین بر یاد من گیر

ستد شیر از کف شیرین جوانمرد****به

شیرینی چه گویم چون شکر خورد

چو شیرین ساقیی باشد هم آغوش****نه شیر ار زهر باشد هم شود نوش

چو عاشق مست گشت از جام باقی****ز مجلس عزم رفتن کرد ساقی

شد اندامش گران از زر کشیدن****فرو منداسبش از گوهر کشیدن

نه اسب ار کوه زر بودی ندیمش****سقط گشتی به زیر کوه سیمش

چنین گویند که اسب باد رفتار****سقط شد زیر آن گنج گهربار

چو عاشق دیدکان معشوق چالاک****فرو خواهد فتاد از باد بر خاک

به گردن اسب را با شهسوارش****ز جا برداشت و آسان کرد کارش

به قصرش برد از انسان ناز پرورد****که موئی بر تن شیرین نیازرد

نهادش بر بساط نوبتی گاه****به نوبت گاه خویش آمد دگر راه

همان آهنگری با خاره می کرد****همان سنگی به آهن پاره می کرد

شده بر کوه کوهی بر دل تنگ****سری بر سنگ می زد بر سر سنگ

چو آهو سبزه ای بر کوه دیده****ز شورستان به گورستان رمیده

## بخش ۶ – در سابقه نظم کتاب

چو طالع موکب دولت روان کرد****سعادت روی در روی جهان کرد

خلیفت وار نور صبح گاهی****جهان بستد سپیدی از سیاهی

فلک را چتر بد سلطان ببایست****که الحق چتر بی سلطان نشایست

در آوردند مرغان دهل ساز****سحرگه پنج نوبت را به آواز

بدین تخت روان با جام جمشید****به سلطانی برآمد نام خورشید

ز دولتخانه این هفت فغفور****سخن را تازه تر کردند منشور

طغان شاه سخن بر ملک شد چیر***قراخان قلم را داد شمشیر

بدین شمشیر هر کو کار کم کرد***قلم شمشیر شد دستش قلم کرد

من از ناخفتن شب مست مانده***چو شمشیری قلم در دست مانده

بدین دل کز کدامین در در آیم***کدامین گنج را سر برگشایم

چه طرز آرم که ارز آرد زبان را***چه برگیرم که در گیرد جهان را

درآمد دولت از در شاد در روی***هزارم بوسه خوش داد بر روی

که کار آمد برون از قالب

تنگ****کلیدت را در گشادند آهن از سنگ

چنین فرمود شاهنشاه عالم****که عشقی نوبرآر از راه عالم

که صاحب حالتان یکباره مردند****زبی سوزی همه چون یخ فسردند

فلک را از سر خنجر زبانی****تراشیدی ز سر موی معانی

عطارد را قلم مسمار کردی****پرند زهره بر تن خار کردی

چو عیسی روح را درسی درآموز****چو موسی عشق را شمعی برافروز

ز تو پیروزه بر خاتم نهادن****ز ما مهر سلیمانی گشادن

گرت خواهیم کردن حق شناسی****نخواهی کردن آخر ناسپاسی

و گر با تو دم ناساز گیریم****چو فردوسی زمزدت باز گیریم

توانی مهر یخ بر زر نهادن****فقاعی را توانی سر گشادن

دلم چو دید دولت را هم آواز****ز دولت کرد بر دولت یکی ناز

و گر چون مقبلان دولت پرستی****طمع را میل در کش باز رستی

که وقت یاری آمد یاریی کن****درین خون خوردنم غمخواریی کن

ز من فربه تران کاین جنس گفتند****به بازوی ملوک این لعل سفتند

به دولت داشتند اندیشه را پاس****نشاید لعل سفتن جز به الماس

سخنهائی ز رفعت تا ثریا****به اسباب مهیا شد مهیا

منم روی از جهان در گوشه کرده****کفی پست جوین ره توشه کرده

چو ماری بر سر گنجی نشسته****ز شب تا شب بگردی روزه بسته

چو زنبوری که دارد خانه تنگ****در آن خانه بود حلوای صد رنگ

به فر شه که روزی ریز شاخست****کرم گر تنگ شد روزی فراخست

چو خواهم مرغم از روزن درآید****زمین بشکافد و ماهی برآید

از آن دولت که باداعداش بر هیچ****به همت یاریی خواهم دگر هیچ

بسا کارا که شد روشن تر از ماه****به همت خاصه همت همت شاه

گر از دنیا وجوهی نیست در دست****قناعت را سعادت باد کان هست

## بخش ۶۰ – آگاهی خسرو از رفتن شیرین نزد فرهاد و کشتن فرهاد به مکر

جهان سالار خسرو هر زمانی****به چربی جستی از شیرین نشانی

هزارش بیشتر صاحب خبر بود****که هر یک بر سر کاری دگر بود

گر انگشتی زدی

بر بینی آن ماه****ملک را یک به یک کردندی آگاه

در آن مدت که شد فرهاد را دید****نه کوه آن قلعه پولاد را دید

خبر دادند سالار جهان را****که چون فرهاد دید آن دلستان را

در آمد زور دستش را شکوهی****به هر زخمی ز پای افکند کوهی

از آن ساعت نشاطی در گرفته است****ز سنگ آیین سختی بر گفته است

بدان آهن که او سنگ آزمون کرد****تواند بیستون را بیستون کرد

کلنگی می زند چون شیر جنگی****کلنگی نه که آن باشد کلنگی

بچربد روبه ار چربیش باشد****و گر با گرگ هم چربیش باشد

چو از دینار جورا بیشتر بار****ترازو سر به گرداند ز دینار

اگر ماند بدین قوت یکی ماه****ز پشت کوه بیرون آورد راه

ملک بی سنگ شد زان سنگ سفتن****که بایستش به ترک لعل گفتن

به پرسش گفت با پیران هشیار****چه باید ساختن تدبیر این کار

چنین گفتند پیران خردمند****که گر خواهی که آسان گردد این مجد

فرو کن قاصدی را کز سر راه****بدو گوید که شیرین مرد ناگاه

مگر یک چندی افتد دستش از کار****درنگی در حساب آید پدیدار

طلب کردند نافرجام گویی****گره پیشانیی دلتنگ رویی

چو قصاب از غضب خونی نشانی****چو نفاط از بروت آتش فشانی

سخن های بدش تعلیم کردند****به زر وعده به آهن بیم کردند

فرستادند سوی بی ستونش****شده بر ناحفاظی رهنمونش

چو چشم شوخ او فرهاد را دید****به دستش دشنه پولاد را دید

بسان شیر وحشی جسته از بند****چو پیل مست گشته کوه می کند

دلش در کار شیرین گرم گشته****به دستش سنگ و آهن نرم گشته

از آن آتش که در جان و جگر داشت****نه از خویش و نه از عالم خبر داشت

به یاد روی شیرین بیت می گفت****چو آتش تیشه می زد کوه می سفت

سوی فرهاد رفت آن سنگدل مرد****زبان بگشاد و خود را تنگدل

کرد

که ای نادان غافل در چکاری****چرا عمری به غفلت می گذاری

بگفتا بر نشاط نام یاری****کنم زینسان که بینی دستکاری

چه یار آن یار کو شیرین زبانست****مرا صد بار شیرین تر ز جانست

چو مرد ترش روی تلخ گفتار****دم شیرین ز شیرین دید در کار

بر آورد از سر حسرت یکی باد****که شیرین مرد و آگه نیست فرهاد

دریغا آن چنان سرو شغبناک****ز باد مرگ چون افتاد بر خاک

ز خاکش عنبر افشاندند بر ماه****به آب دیده شستندش همه راه

هم آخر با غمش دمساز گشتند****سپردندش به خاک و باز گشتند

در و هر لحظه تیغی چند می بست****به رویش در دریغی چند می بست

چو گفت آن زلف و آن خال ای دریغا****زبانش چون نشد لال ای دریغا

کسی را دل دهد کین راز گوید؟****نه بیند ور به بیند باز گوید

چو افتاد این سخن در گوش فرهاد****ز طاق کوه چون کوهی در افتاد

برآورد از جگر آهی چنان سرد****که گفتی دور باشی بر جگر خورد

به زاری گفت کاوخ رنج بردم****ندیده راحتی در رنج مردم

اگر صد گوسفند آید فرا پیش****برد گرگ از گله قربان درویش

چه خوش گفت آن گلابی با گلستان****که هر چت باز باید داد مستان

فرو رفته به خاک آن سرو چالاک****چرا بر سر نریزم هر زمان خاک

ز گلبن ریخته گلبرگ خندان****چرا بر من نگردد باغ زندان

پریده از چمن کبک بهاری****چرا چون ابر نخروشم به زاری

فرو مرده چراغ عالم افروز****چرا روزم نگردد شب بدین روز

چراغم مرد بادم سرد از آنست****مهم رفت آفتابم زرد از آنست

به شیرین در عدم خواهم رسیدن****به یک تک تا عدم خواهم دویدن

صلای درد شیرین در جهان داد****زمین بر یاد او بوسید و جان داد

زمانه خود جز این کاری نداند****که اندوهی دهد جانی ستاند

چو کار افتاده

گردد بینوائی****درش در گیرد از هر سو بلائی

به هر شاخ گلی کو در زند چنگ****به جای گل ببارد بر سرش سنگ

چنان از خوشدلی بی بهر گردد****که در کامش طبرزد زهر گردد

چنان تنگ آید از شوریدن بخت****که برباید گرفتش زین جهان رخت

عنان عمر ازینسان در نشیب است****جوانی را چنین پا در رکیب است

کسی یابد ز دوران رستگاری****که بردارد عمارت زین عماری

مسیحاوار در دیری نشیند****که با چندان چراغش کس نبیند

جهان دیو است و وقت دیو بستن****به خوشخوئی توان زین دیو رستن

مکن دوزخ به خود بر خوی بد را****بهشت دیگران کن خوی خود را

چو دارد خوی تو مردم سرشتی****هم اینجا و هم آنجا در بهشتی

مخسب ای دیده چندین غافل و مست****چو بیداران برآور در جهان دست

که چندان خفت خواهی در دل خاک****که فرموشت کند دوران افلاک

بدین پنجاه ساله حقه بازی****بدین یک مهره گل تا چند نازی

نه پنجه سال اگر پنجه هزار است****سرش برنه که هم ناپایدار است

نشاید آهنین تر بودن از سنگ****ببین تاریک چون ریزد به فرسنگ

زمین نطعیست ریگش چون نریزد****که بر نطعی چنین جز خون نریزد

بسا خونا که شد بر خاک این دشت****سیاووشی نرست از زیر این طشت

هر آن ذره که آرد تند بادی****فریدونی بود یا کیقبادی

کفی گل در همه روی زمی نیست****که بر وی خون چندین آدمی نیست

که می داند که این دیر کهن سال****چه مدت دارد و چون بودش احوال

بهر صدسال دوری گیرد از سر****چو آن دوران شد آرد دور دیگر

نماند کس که بیند دور او را****بدان تا در نیابد غور او را

به روزی چند با دوران دویدن****چه شاید دیدن و چتوان شنیدن

ز جور و عدل در هر دور سازیست****درو داننده را پوشیده رازی است

نمی خواهی که بینی

جور بر جور****نباید گفت راز دور با دور

شب و روز ابلقی شد تند زنهار****بدین ابلق عنان خویش مسپار

به صد فن گر نمائی ذوفنونی****نشاید برد ازین ابلق حرونی

چو گربه خویشتن تا کی پرستی****بیفکن از بغل گربه که رستی

فلک چندان که دیگ خاک را پخت****نرفت از خوی او خامی چو کیمخت

قمارستان چرخ نیم خایه****بسی پرمایه را بردست مایه

عروس خاک اگر بدر منیرست****به دست باد کن امرش که پیرست

مگر خسفی که خواهد بودن از باد****طلاق امر خواهد خاک را داد

گر آن باد آید و گر ناید امروز****تو بر بادی چنین مشعل میفروز

در این یک مشت خاک ای خاک در مشت****گر افروزی چراغ از هر ده انگشت

نشد ممکن که این خاک خطرناک****بر انگشت بریده بر کند خاک

تو بی اندام ازین اندام سستی****که گاهی رخنه دارد گه درستی

فرود افتادن آسان باشد از بام****اگر در ره نباشد عذر اندام

نه بینی مرد بی اندام در خواب****نرنجد گر فتد صد تیر پرتاب

ترنج از دود گوگرد آن ندیده****که ما زین نه ترنج نارسیده

چو یوسف زین ترنج ار سر نتابی****چو نارنج از زلیخا زخم یابی

سحر گه مست شو سنگی برانداز****ز نارنج و ترنج این خوان بپرداز

برون افکن بنه زین دار نه در****مگر کایمن شوی زین مار نه سر

نفس کو خواجه تاش زندگانی است****ز ما پرورده باد خزانی است

اگر یک دم زنی بی عشق مرده است****که بر ما یک به یک دمها شمرده است

به باید عشق را فرهاد بودن****پس آن گاهی به مردن شاد بودن

مهندس دسته پولاد تیشه****ز چوب نارتر کردی همیشه

ز بهر آنکه باشد دستگیرش****به دست اندر بود فرمان پذیرش

چو بشنید این سخنهای جگرتاب****فراز کوه کرد آن تیشه پرتاب

سنان در سنگ رفت و دسته در خاک****چنین گویند خاکی بود

نمناک

از آن دسته بر آمد شوشه نار****درختی گشت و بار آورد بسیار

از آن شوشه کنون گر ناریابی****دوای درد هر بیماریابی

نظامی گر ندید آن ناربن را****به دفتر در چنین خواند این سخن را

## بخش ۶۱ - تعزیت نامه خسرو به شیرین به افسوس

سراینده چنین افکند بنیاد****که چون در عشق شیرین مرد فرهاد

دل شیرین به درد آمد ز داغش****که مرغی نازنین گم شد ز باغش

بر آن آزاد سرو جویباری****بسی بگریست چون ابر بهاری

به رسم مهترانش حله بر بست****به خاکش داد و آمد باد در دست

ز خاکش گنبدی عالی برافراخت****وز آن گنبد زیارتخانه ای ساخت

خبر دادند خسرو را چپ و راست****که از ره زحمت آن خار برخاست

پشیمان گشت شاه از کرده خویش****وز آن آزار گشت آزرده خویش

در اندیشید و بود اندیشه را جای****که باد افراه را چون دارد او پای

کسی کو با کسی بدساز گردد****به دو روزی همان بد باز گردد

در این غم روز و شب اندیشه می کرد****وزین اندیشه هم روزی قفا خورد

دبیر خاص را نزدیک خود خواند****که برکاغذ جواهر داند افشاند

گلشن فرمود در شکر سرشتن****به شیرین نامه شیرین نوشتن

نخستین پیکر آن نقش دلبند****تو لا کرده بر نام خداوند

بنام روشنائی بخش بینش****که روشن چشم ازو گشت آفرینش

پدید آرنده انسی و جانی****اثرهای زمینی و آسمانی

فلک را کرده گردان بر سر خاک****زمین را کرده گردشگاه افلاک

پس از نام خدا و نام پاکان****برآورده حدیث دردناکان

که شاه نیکوان شیرین دلبند****که خوانندش شکرخایان شکرخند

شنیدم کز پی یاری هوسناک****به مانم نوبتی زد بر سر خاک

ز سنبل کرد بر گل مشک بیزی****ز نرگس بر سمن سیماب ریزی

دو تا کرد از غمش سرو روان را****به نیلوفر بدل کرد ارغوان را

سمن را از بنفشه طرف بر بست****رطب ها را به زخم استخوان خست

به لاله تخته گل را تراشید****به

لولو گوشه مه را خراشید

پرند ماه را پیوند بگشاد****ز رخ برقع ز گیسو بند بگشاد

جهان را سوخت از فریاد کردن****به زاری دوستان را یاد کردن

چنین آید ز یاران شرط یاری****همین باشد نشان دوستداری

بر آن حمال کوه افکن ببخشود****به سر زانو به زانو کوه پیمود

غریبی کشته بیش ار زد فغانی****جهان گو تا بر او گرید جهانی

بدینسان عاشقی در غم بمیرد؟****چنو باد آنکه زو عبرت نگیرد

حساب از کار او دورست ما را****دل از بهر تو رنجورست ما را

چو دانم سخت رنجیدی ز مرگش****که مرد و هم نمی گوئی به ترکش

چرا بایستش اول کشتن از درد****چو کشتی چند خواهی اندهش خورد

غمش میخور که خونش هم تو خوردی****عزیزش کن که خوارش هم تو کردی

اگر صدسال بر خاکش نشینی****ازو خاکی تری کس را نبینی

چو خاك ارصد جگر داری به دستی****نیابی مثل او شیرین پرستی

ولیکن چون ندارد گریه سودی****چه باید بی کباب انگیخت دودی

به غم خوردن نکردی هیچ تقصیر****چه شاید کرد با تاراج تقدیر

بنا بر مرگ دارد زندگانی****نخواهد زیستن کس جاودانی

تو روزی او ستاره ای دل افروز****فرو میرد ستاره چون شود روز

تو صبحی او چراغ ار دل پذیرد****چراغ آن به که پیش از صبح میرد

تو هستی شمع و او پروانه مست****چو شمع آید رود پروانه از دست

تو باغی و او گیاهی کز تو خیزد****گیاه آن به که هم در باغ ریزد

تو آتش طبعی او عود بلاکش****بسوزد عود چون بفروزد آتش

اگر مرغی پرید از گلستانت****پرستد نسر طایر ز آسمانت

و گر شد قطره ای آب از سبویت****بسا دجله که سر دارد به جویت

چو ماند بدر گوبشکن هلالی****چو خوبی هست ازو کم گیر خالی

اگر فرهاد شد شیرین بماناد****چه باک از زرد گل نسرین بماناد

نویسنده چو از نامه به پرداخت****زمین بوسید

و پیش خسرو انداخت

به قاصد داد خسرو نامه را زود****ستد قاصد ببرد آنجا که فرمود

چو شیرین دید کامد نامه شاه****رخ از شادی فروزان کرد چون ماه

سه جا بوسید و مهر نامه برداشت****و زو یک حرف را ناخوانده نگذاشت

جگرها دید مشک اندود کرده****طبرزدهای زهرآلود کرده

قصب هائی در او پیچیده صد مار****رطب هائی در او پوشیده صد خار

همه مقراضه های پرنیان پوش****همه زهرابهای خوشتر از نوش

نه صبر آن که این شربت بنوشد****نه جای آنکه از تندی بجوشد

به سختی و به رنج آن رنج و سختی****فرو خورد از سر بیدار بختی

## بخش ۶۲ - مردن مریم و تعزیت نامه شیرین به خسرو از راه باد افراه

در اندیش ای حکیم از کار ایام****که پاداش عمل باشد سرانجام

نماند ضایع ار نیک است اگر دون****کمر بسته بدین کار است گردون

چو خسرو بر فسوس مرگ فرهاد****به شیرین آن چنان تلخی فرستاد

چنان افتاد تقدیر الهی****که بر مریم سر آمد پادشاهی

چنین گویند شیرین تلخ زهری****به خوردش داد از آن کو خورد بهری

و گرمی راست خواهی بگذر از زهر****به زهرآلود همت بردش از دهر

به همت هندوان چون بر ستیزند****ز شاخ خشک برگ تر بریزند

فسون سازان که از مه مهره سازند****به چشم افسای همت حقه بازند

چو مریم روزه مریم نگه داشت****دهان در بست از آن شکر که شه داشت

برست از چنگ مریم شاه عالم****چنانک آبستنان از چنگ مریم

درخت مریمش چون از بر افتاد****ز غم شد چون درخت مریم آزاد

ولیک از بهر جاه و احترامش****ز ماتم داشت آیینی تمامش

نرفت از حرمتش بر تخت ماهی****نپوشید از سلب ها جز سیاهی

چو شیرین را خبر دادند ازین کار****همش گل در حساب افتاد هم خار

به نوعی شادمان گشت از هلاکش****که رست از رشک بردن جان پاکش

به دیگر نوع غمگین گشت و دلسوز****که عاقل بود و می ترسید از آن روز

ز بهر

خاطر خسرو یکی ماه****ز شادی کرد دست خویش کوتاه

پس از ماهی که خار از ریش برخاست****جهان را این غبار از پیش برخاست

دلش تخم هوس فرمود کشتن****جواب نامه خسرو نوشتن

سخن هائی که او را بود در دل****فشاند از طیرگی چون دانه در گل

نویسنده چو بر کاغذ قلم زد****به ترتیب آن سخن ها را رقم زد

سخن را از حلاوت کرد چون قند****سرآغاز سخن را داد پیوند

بنام پادشاه پادشاهان****گناه آمرز مشتی عذرخواهان

خداوندی که مار کار سازست****ز ما و خدمت ما بی نیازست

نه پیکر خالق پیکرنگاران****به حیرت زین شمار اختر شماران

زمین تا آسمان خورشید تا ماه****به ترکستان فضلش هندوی راه

دهد بی حق خدمت خلق را قوت****نگارد بی قلم در سنگ یاقوت

ز مرغ و مور در دریا و در کوه****نماند جاودان کس را در اندوه

گه نعمت دهد نقصان پذیری****کند هنگام حیرت دستگیری

چو از شکرش فرامش کار گردیم****بمالد گوش تا بیدار گردیم

به حکم اوست در قانون بینش****تغیرهای حال آفرینش

گهی راحت کند قسمت گهی رنج****گهی افلاس پیش آرد گهی گنج

جهان را نیست کاری جز دو رنگی****گهی رومی نماید گاه زنگی

گه از بیداد این آن را دهد داد****گه از تیمار آن این را کند شاد

چه خوش گفتا لهاوری به طوسی****که مرگ خر بود سگ را عروسی

نه هر قسمت که پیش آید نشاطست****نه هر پایه که زیر افتد بساطست

چو روزی بخش ما روزی چنین کرد****گهی روزی دوا باشد گهی درد

خردمند آن بود کو در همه کار****بسازد گاه با گل گاه با خار

جهاندار مهین خورشید آفاق****که زد بر فرق هفت اورنگ شش طاق

جهان دارد به زیر پادشاهی****سری و با سری صاحب کلاهی

بهشت از حضرتش میعادگاهی است****ز باغ دولتش طوبی گیاهی است

درین دوران که مه تا ماهی اوراست****ز ماهی تا

به ماه آگاهی اوراست

خبر دارد که روز و شب دو رنگ است****نوالش گه شکرگاهی شرنگ است

درین صندل سرای آبنوسی****گهی ماتم بود گاهی عروسی

عروس شاه اگر در زیر خاکست****عروسان دگر دارد چه باکست

فلک زان داد بر رفتن دلیرش****که بود آگه ز شاه و زود سیریش

از او به گرچه شه را همدمی نیست****شهنشه زود سیر آمد غمی نیست

نظر بر گلستانی دیگر آرد****و زو به دلستانی در بر آرد

دریغ آنست کان لعبت نماند****وگرنه هر که ماند عیش راند

مرنج ای شاه نازک دل بدین رنج****که گنج است آن صنم در خاک به گنج

مخور غم کادمی غم برنتابد****چو غم گفتی زمین هم برنتابد

برنجد نازنین از غم کشیدن****نسازد نازکان را غم چشیدن

عنان آن به که از مریم بتابی****که گر عیسی شوی گردش نیابی

اگر در تخته رفت آن نازنین جفت****به ترک تخت شاهی چون توان گفت

به می بنشین ز مژگان می چه ریزی****غمت خیزد گر از غم برنخیزی

نه هر کش پیش میری پیش میرد****بدین سختی غمی در پیش گیرد

تو زی کو مرد و هر کو زاد روزی****به مرگش تن بباید داد روزی

به نالیدن مکن بر مرده بیداد****که مرده صابری خواهد نه فریاد

چو کار کالبد گیرد تباهی****نه درویشی به کار آید نه شاهی

ز بهر چشمه ای مخروش و مخراش****ز فیض دجله گو یک قطره کم باش

به شادی بر لب شط جام جم گیر****کهن زنبیلی از بغداد کم گیر

دل نغنوده بی او بغنوادت****چنان کز دیده رفت از دل روادت

اگر سروی شد از بستان عالم****تو باقی مان که هستی جان عالم

مخور غم تا توانی باده خور شاد****مبادا کز سرت موئی برد باد

اگر هستی شود دور از تو از دست****بحمدالله چو تو هستی همه هست

تو در قدری و

در تنها نکوتر****تو لعلی لعل بی همتا نکوتر

به تنهائی قناعت کن چو خورشید****که همسر شرک شد در راه جمشید

اگر با مرغ باید مرغ را خفت****تو سیمرغی بود سیمرغ بی جفت

مرنج ار با تو آن گوهر نماند****تو کانی کان ز گوهر در نماند

سر آن بهتر که او همسر ندارد****گهر آن به که هم گوهر ندارد

گر آهوئی ز صحرا رفت بگذار****که در صحرا بود زین جنس بسیار

و گر یک دانه رفت از خرمن شاه****فدا بادش فلک با خرمن ماه

گلی گر شد چه باید دید خاری****عوض باشد گلی را نوبهاری

بتی گر کسر شد کسری بماناد****غم مریم مخور عیسی بماناد

## بخش ۶۳ – رسیدن نامه شیرین به خسرو

چو خسرو نامه شیرین فرو خواند****از آن شیرین سخن عاجز فرو ماند

به خود گفتا جوابست این نه جنگ است****کلوخ انداز را پاداش سنگست

جواب آنچه بایستش دریدن****شنیدم آنچه می باید شنیدن

دگر باره شد از شیرین شکرخواه****که غوغای مگس برخاست از راه

ز کار آشوبی مریم بر آسود****رطب بی استخوان شد شمع بی دود

چو مریم کرد دست از جشن کوتاه****جهان چون جشن مریم گشت بر شاه

چو دشمن شد همه کاری به کامست****یکی آب از پس دشمن تمام است

به شیرین چند چربی ها فرستاد****به روغن نرم کرد آهن ز پولاد

بت فرمانبرش فرمان پذیرفت****که دردی داشت کان درمان پذیرفت

به خسرو پیش از آنش بود پندار****کزان نیکوترش باشد طلب کار

فرستد مهد و در کاوینش آورد****به مهد خود عروس آیینش آرد

به دفترها عتاب آغاز می کرد****عتابش بیش می شد ناز می کرد

متاع نیکوی بر کار می دید****بها می کرد چون بازار می دید

متاع از مشتری یابد روائی****به دیده قدر گیرد روشنائی

ز بهر سود خود این پند بنیوش****متاعی کان بنخرند از تو مفروش

در آن دیدست دولت سودمندی****که چون یابی روائی در نبندی

ملک دم داد و شیرین دم نمی خورد****ز ناز

خویش موئی کم نمی کرد

چو عاجز گشت از آن ناز به خروار***نهاد اندیشه را بر چاره کار

که یاری مهربان آرد فرا چنگ***به رهواری همی راند خر لنگ

سرو کاری ز بهر خویش گیرد***سر از کاری دگر در پیش گیرد

ز هر قومی حکایت باز می جست***نگیرد مرد زیرك کار خود سست

## بخش ۶۴ – صفت داد و دهش خسرو

جهان خسرو که تا گردون کمر بست***کله داری چنو بر تخت ننشست

به روز بار کو را رای بودی***به پیشش پنج صف بر پای بودی

نخستین صف توانگر داشت در پیش***دویم صف بود حاجتگار و درویش

سوم صف جای بیماران بی زور***همه رسته به موئی از لب گور

چهارم صف به قومی متصل بود***که بند پایشان مسمار دل بود

صف پنجم گنه کاران خونی***که کس کس را نپرسیدی که چونی

به پیش خونیان ز امیدواری***مثال آورده خط رستگاری

ندا برداشته دارنده بار***که هر صف زیر خود بینند زنهار

توانگر چون سوی درویش دیدی***شمار شکر بر خود بیش دیدی

چو در بیمار دیدی چشم درویش***گرفتی بر سلامت شکر در پیش

چو دیدی سوی بندی مرد بیمار***به آزادی نمودی شکر بسیار

چو بر خونی فتادی چشم بندی***گشادی لب به شکر به پسندی

چو خونی دیدی امید رهائی***فزودی شمع شکرش روشنائی

در خسرو همه ساله بدین داد***چو مصر از شکر بودی شکرآباد

به می بنشست روزی بر سر تخت****بدین حرفت حریفی کرد با بخت

به گرداگرد تخت طاقدیسش****دهان تاجداران خاک لیسش

همه تمثال های آسمانی****رصد بسته بر آن تخت کیانی

ز میخ ماه تا خرگاه کیوان****درو پرداخته ایوان بر ایوان

کواکب را ز ثابت تا به سیار****دقایق با درج پیموده مقدار

به ترتیب گهرهای شب افروز****خبر داده ز ساعات شب و روز

شناسائی که انجم را رصد راند****از آن تخت آسمان را تخته بر خواند

کسی کو تخت خسرو در نظر داشت****هزاران جام کیخسرو ز

برداشت

چنین تختی نه تختی کاسمانی****بر او شاهی نه شه صاحبقرانی

چو پیلی گر بود پیل آدمی روی****چو شیر ار شیر باشد عنبرین موی

زمین تا آسمان رانی گشاده****ثریا تاثری خوانی نهاده

ارم را خشک بد در مجلسش جام****فلک را حلقه بد بر درگهش نام

بزرگی بایدت دل در سخا بند****سر کیسه به برگ گندنا بند

درم داری که از سختی در آید****سرو کارش به بدبختی گراید

به شادی شغل عالم درج میکن****خراجش میستان و خرج میکن

چنین میده چنان کش میستانی****و گر بدهی و نستانی تو دانی

جهانداری به تنها کرد نتوان****به تنهائی جهان را خورد نتوان

بداند هر که با تدبیر باشد****که تنها خوار تنها میر باشد

مخور تنها گرت خود آبجوی است****که تنها خور چو دریا تلخ خوی است

به باید خویشتن را شمع کردن****به کار دیگران پا جمع کردن

ببین قارون چه برد از گنج دنیا****نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

به رنج آید به دست این خود سلیم است****چو از دستت رود رنجی عظیم است

چو آید رنج باشد چون شود رنج****تهی دستی شرف دارد بدین گنج

ملک پرویز کز جمشید بگذشت****به گنج افشانی از خورشید بگذشت

بدش با گنج دادن خنده ناکی****چو خاکش گنج و او چون گنج خاکی

دو نوبت خوان نهادی صبح تا شام****خورش با کاسه دادی باده با جام

کشیده مایده یک میل در میل****مگس را گاو دادی پشه را پیل

ز حلواها که بودی گرد خوانش****ندانستی چه خوردی میهمانش

ز گاو و گوسفند و مرغ و ماهی****ندانم چند چندانی که خواهی

چو بزمش بوی خوش را ساز دادی****صبا وام ریاحین باز دادی

به هنگام بخور عود و عنبر****خراج هند بودی خرج مجمر

چو خورد خاص او بر خوان رسیدی****گوارش تا به خوزستان رسیدی

کبابی تر بخوردی اول روز****بر او سوده یکی در شب افروز

ز

بازرگان عمان در نهانی****بده من زر خریده زر کانی

شنیدم کز چنان در باشد آرام****رطوبت های اصلی را در اندام

یک اسب بور از رق چشم نوزاد****معطر کرده چون ریحان بغداد

ز شیر مادرش چوپان بریده****به شیر گوسفندش پروریده

بفرمودی تنوری بستن از سیم****که بودی خرج او دخل یک اقلیم

در او ده پانزده من عود چون مشک****بسوزاندی بجای هیمه خشک

چو بریان شد کباب خوانش این بود****تنور و آتش و بریانش این بود

به خوان زر نهادندی فرا پیش****هزار و هفتصد مثقال کم بیش

بخوردی زان نواله لقمه ای چند****چو مغز پسته و پالوده قند

نظر کردی به محتاجان درگاه****کجا چشمش در افتادی ز ناگاه

بدو بخشیدی آن زرینه خوان را****تنور و هر چه آلت بودی آن را

زهی خوانی که طباخان نورش****چنین نانی بر آرند از تنورش

دگر روزی که خوان لاجوردی****گرفتی از تنور صبح زردی

همان پیشینه رسم آغاز کردی****تنور و خوانی از نوساز کردی

همه روز این شگرفی بود کارش****همه عمر این روش بود اختیارش

چو وقت آمد نماند آن پادشائی****به کاری نامد آن کار و کیائی

شرف خواهی به گرد مقبلان گرد****که زود از مقبلان مقبل شود مرد

چو بر سنبل چرد آهوی تاتار****نسیمش بوی مشک آرد به بازار

دگر آهو که خاشاکست خوردش****بجای مشک خاشاک است گردش

پدر کز من روانش باد پر نور****مرا پیرانه پندی داد مشهور

که از بی دولتان بگریز چون تیر****سرا در کوی صاحب دولتان گیر

چو صبحت گر شبی باید به از روز****چراغ از مشعل روشن برافروز

بهای در بزرگ از بهر این است****کز اول با بزرگان همنشین است

## بخش ۶۵ - شنیدن خسرو اوصاف شکر اسپهانی را

به آیین جهانداران یکی روز****به مجلس بود شاه مجلس افروز

به عزم دست بوسش قاف تا قاف****کمر بسته کله داران اطراف

نشسته پیش تختش جمله شاهان****ز چین تا روم و از ری تا

سپاهان

ز سالار ختن تا خسرو زنگ****همه بر یاد خسرو باده در چنگ

چو دوری چند می در داد ساقی****نماند از شرم شاهان هیچ باقی

شهنشه شرم را برقع برافکند****سخن لختی به گستاخی در افکند

که خوبانی که در خورد فریشند****ز عالم در کدامین بقعه بیشند

یکی گفتا لطافت روم دارد****لطف گنج است و گنج آن بوم دارد

یکی گفت از ختن خیزد نکوئی****فسانه است آن طرف در خوبروئی

یکی گفت ارمن است آن بوم آباد****که پیرکهای او باشد پریزاد

یکی گفتا که در اقصای کشمیر****ز شیرینی نباشد هیچ تقصیر

یکی گفتا سزای بزم شاهان****شکر نامی است در شهر سپاهان

به شکر بر ز شیرینیش بیداد****وزو شکر به خوزستان به فریاد

به زیر هر لبش صد خنده بیشست****لبش را چون شکر صد بنده بیشست

قبا تنگ آید از سروش چمن را****درم واپس دهد سیمش سمن را

رطب پیش دهانش دانه ریز است****شکر بگذار کو خود خانه خیز است

چو بر دارد نقاب از گوشه ماه****بر آید ناله صد یوسف از چاه

جز این عیبی ندارد آن دلارام****که گستاخی کند با خاص و با عام

به هر جائی چو باد آرام گیرد****چو لاله با همه کس جام گیرد

ز روی لطف با کس در نسازد****که آنکس خان و مان را در نبازد

کسی کاو را شبی گیرد در آغوش****نگردد آن شبش هرگز فراموش

ملک را در گرفت آن دلنوازی****اساسی نو نهاد از عشق بازی

فرس می خواست بر شیرین دواند****به ترکی غارت از ترکی ستاند

برد شیرینی قندی به قندی****گشاید مشکل بندی ببندی

به گوهر پایه گوهر شود خرد****به دیبا آب دیبا را توان برد

سرش سودای بازار شکر داشت****که شکر هم ز شیرینی اثر داشت

نه دل می دادش از دل راندن او را****نه شایست از سپاهان خواندن او را

در این

اندیشه صابر بود یکسال****نه شد واقف کسی برحسب آن حال

پس از سالی رکاب افشاند بر راه****سوی ملک سپاهان راند بنگاه

فرود آمد به نزهت گاه آن بوم****سوادی دید بیش از کشور روم

گروهی تازه روی و عشرت افروز****به گاه خوشدلی روشن تر از روز

نشاط آغاز کرد و باده می خورد****غم آن لعبت آزاده می خورد

نهفته باز می پرسید جایش****به دست آورد هنجار سرایش

شبی برخاست تنها با غلامی****ز بازار شکر برخواست کامی

چو خسرو بر سر کوی شکر شد****سپاهان قصر شیرینی دگر شد

حلاوتهای عیش آن عصر می داشت****که شکر کوی و شیرین قصر می داشت

به در بر حلقه زد خاموش خاموش****برون آمد غلامی حلقه در گوش

جوانی دید زیبا روی بر در****نمودار جهانداریش در سر

فرود آوردش از شبدیز چون ماه****فرس را راند حالی بر علف گاه

چو مهمانان به ایوانش درون برد****بدان مهمان سر از کیوان برون برد

ملک چون بر بساط کار بنشست****درستی چند را بر کار بشکست

اجازت داد تا شکر بیاید****به مهمان بر ز لب شکر گشاید

برون آمد شکر با جام جلاب****دهانی پر شکر چشمی پر از خواب

شکر نامی که شکر ریزد او بود****نباتی کز سپاهان خیزد او بود

ز گیسو نافه نافه مشک می بیخت****ز خنده خانه خانه قند می ریخت

چو ویسه فتنه ای در شهد بوسی****چو دایه آیتی در چاپلوسی

کنیزان داشتی رومی و چینی****کز ایشان هیچ را مثلی نه بینی

همه در نیم شب نوروز کرده****به کار عیش دست آموز کرده

نشست و باده پیش آورد حالی****بتی یارب چنان و خانه خالی

نه می در آبگینه کان سمنبر****در آب خشک می کرد آتش تر

گلابی را به تلخی راه می داد****به شیرینی بدست شاه می داد

نشسته شاه عالم مهترانه****شکر برداشته چون مه ترانه

پیاپی رطل ها پرتاب می کرد****ملک را شهر بند خواب می کرد

چو نوش باده از لب نیش

برداشت****شکر برخاست شمع از پیش برداشت

به عذری کان قبول افتاد در راه****برون آمد ز خلوت خانه شاه

کنیزی را که هم بالای او بود****به حسن و چابکی همتای او بود

در او پوشید زر و زیور خویش****فرستاد و گرفت آن شب سر خویش

ملک چون دید کامد نازنینش****ستد داد شکر از انگبینش

در او پیچید و آن شب کام دل راند****به مصروعی بر افسونی غلط خواند

ز شیرینی که آن شمع سحر بود****گمان افتاد او را کان شکر بود

کنیز از کار خسرو ماند مدهوش****که شیرین آمدش خسرو در آغوش

فسانه بود خسرو در نکوئی****فسونگر بود وقت نغز گوئی

ز هر کس کو به بالا سروری داشت****سری و گردنی بالاتری داشت

به خوش مغزی به از بادام تر بود****به شیرین استخوانی نیشکر بود

شبی که اسب نشاطش لنگ رفتی****کم این بودی که سی فرسنگ رفتی

هر آن روزی که نصفی کم کشیدی****چهل من ساغری دردم کشیدی

چو صبح آمد کنیز از جای برخاست****به دستان از ملک دستوریی خواست

به نزدیک شکر شد کام و ناکام****به شکر باز گفت احوال بادام

هر آنچ از شاه دید او را خبر داد****نهانیهای خلوت را به در داد

بدان تا شکر آگه باشد از کار****بگوید هر چه پرسد زو جهاندار

شکر برداشت شمع و در شد از در****که خوش باشد به یک جا شمع و شکر

ملک پنداشت کان هم بستر او بود****کنیزک شمع دارد شکر او بود

بپرسیدش که تا مهمان پرستی****به خلوت با چو من مهمان نشستی

جوابش داد کای از مهتران طاق****ندیدم مثل تو مهمان در آفاق

همه چیزیت هست از خوبروئی****ز شیرین شکری و نغز گوئی

یکی عیب است اگر ناید گرانت****که بوئی در نمک دارد دهانت

نمک در مردم آرد بوی پاکی****تو با چندین نمک چون بوی

ناکی

به سوسن بوی شه گفتا چه تدبیر****سمنبر گفت سالی سوسن و سیر

ملک چون رخت از آن بتخانه بر بست****گرفت آن پند را یکسال در دست

بر آن افسانه چون بگذشت سالی****مزاج شه شد از حالی به حالی

به زیرش رام شد دوران توسن****برآوردش درخت سیر سوسن

شبی بر عادت پارینه برخاست****به شکر باز بازاری برآراست

همان شیرینی پارینه دریافت****به شیرینی رسد هر کو شکر یافت

چو دوری چند رفت از عیش سازی****پدید آمد نشان بوس و بازی

همان جفته نهاد آن سیم ساقش****به جفتی دیگر از خود کرد طاقش

ملک نقل دهان آلوده می خورد****به امید شکر پالوده می خورد

چو لشگر بر رحیل افتاد شب را****ملک پرسید باز آن نوش لب را

که چون من هیچ مهمانی رسیدت؟****بدین رغبت کسی در بر کشیدت؟

جوابی شکرینش داد شکر****که پارم بود یاری چون تو در بر

جز آن کان شخص را بوی دهان بود****تو خوشبوئی ازین به چون توان بود

ملک گفتا چو بینی عیب هر چیز****ببین عیب جمال خویشتن نیز

بپرسیدش که عیب من کدامست****کز آن عیب این نکوئی زشت نامست

جوابش داد کان عیب است مشهور****که یکساعت ز نزدیکان نه ای دور

چو دور چرخ با هر کس بسازی****چو گیتی را همه کس عشق بازی

نگارین مرغی ای تمثال چینی****چرا هر لحظه بر شاخی نشینی

غلاف نازکی داری دریغی****که هر ساعت کنی بازی به تیغی

جوابش داد شکر کای جوانمرد****چه پنداری کزین شکر کسی خورد؟

به ستاری که ستر اوست پیشم****که تا من زنده ام بر مهر خویشم

نه کس با من شبی در پرده خفته است****نه درم را کسی در دور سفته است

کنیزان منند اینان که بینی****که در خلوت تو با ایشان نشینی

بلی من باشم آن کاول درآیم****به می بنشینم و عشرت فزایم

ولی آن دلستان کاید در

آغوش****نه من چون من بتی باشد قصب پوش

چو بشنید این سخن شاه از زبانش****بدین معنی گواهی داد جانش

دری کو را بود مهر خدائی****دهد ناسفته گی بروی گوائی

چو بر زد آتش مشرق زبانه****ملک چون آب شد زانجا روانه

بزرگان سپاهان را طلب کرد****وزیشان پرسشی زان نوش لب کرد

به یک رویه همه شهر سپاهان****شدند آن پاکدامن را گواهان

که شکر همچنان در تنگ خویش است****نیازرده گلی بر رنگ خویش است

متاع خویشتن دربار دارد****کنیزی چند را بر کار دارد

سمندش گر چه با هرکس به زین است****سنان دور باشش آهنین است

عجوزان نیز کردند استواری****عروسش بکر بود اندر عماری

ملک را فرخ آمد فال اختر****که از چندین مگس چون رست شکر

فرستاد از سرای خویش خواندش****به آیین زناشوئی نشاندش

نسفته در دریائیش را سفت****نگین لعل را یاقوت شد جفت

سوی شهر مداین شد دگربار****شکر با او به دامنها شکربار

به شکر عشق شیرین خوار می کرد****شکر شیرینیی بر کار می کرد

چو بگرفت از شکر خوردن دل شاه****بنوش آباد شیرین شد دگر راه

شکر در تنگ شه تیمار می خورد****ز نخلستان شیرین خار می خورد

شه از سودای شیرین شور در سر****گدازان گشته چون در آب شکر

چو شمع از دوری شیرین در آتش****که باشد عیش موم از انگبین خوش

کسی کز جان شیرین باز ماند****چه سود ار در دهن شکر فشاند

شکر هرگز نگیرد جای شیرین****بچربد بر شکر حلوای شیرین

چمن خاکست چون نسرین نباشد****شکر تلخ است چون شیرین نباشد

مگو شیرین و شکر هست یکسان****ز نی خیزد شکر شیرینی از جان

چو شمع شهد شیرین برفروزد****شکر بر مجمر آنجا عود سوزد

شکر گر چاشنی در جام دارد****ز شیرینی حلاوت وام دارد

ز شیرینی بزرگان ناشکیبند****به شکر طفل و طوطی را فریبند

هر آبی کان بود شیرین بسازد****شکر چون آب را بیند

گدازد

ز شیرین تا شکر فرقی عیان است****که شیرین جان و شکر جای جان است

پریروئی است شیرین در عماری****پرند او شکر در پرده داری

بداند این قدر هر کش تمیز است****که شکر بهر شیرینی عزیز است

دلش می گفت شیرین بایدم زود****که عیشم را نمی دارد شکر سود

یخ از بلور صافی تر به گوهر****خلاف آن شد که این خشک است و آن تر

دیگر ره گفت نشکیبم ز شیرین****چه باید کرد با خود جنگ چندین

گرم سنگ آسیا بر سر بگردد****دل آن دل نیست کز دلبر بگردد

به سر کردم نگردانم سر از یار****سری دارم مباح از بهر این کار

دیگر ره گفت که این تدبیر خام است****صبوری کن که رسوائی تمام است

مرا آن به که از شیرین شکیبم****نه طفلم تا به شیرینی فریبم

به باید در کشیدن میل را میل****که کس را کار برناید به تعجیل

مرا شیرین و شکر هر دو در جام****چرا بر من به تلخی گردد ایام

دلم با این رفیقان بی رفیق است****ز بس ملاحبان کشتی غریق است

نمی خواهی که زیر افتی چو سایه****مشو بر نردبان جز پایه پایه

چنان راغب مشو در جستن کام****که از نایافتن رنجی سرانجام

طمع کم دار تا گر بیش یابی****فتوحی بر فتوح خویش یابی

دل آن به کز در مردی در آید****مراد مردم از مردی بر آید

به صبرم کرد باید رهنمونی****زنی شد با زنان کردن زبونی

به مردان بر زنی کردن حرام است****زنی کردن زنی کردن کدام است؟

مرا دعوی چه باید کرد شیری****که آهوئی کند بر من دلیری

اگر خود گوسپندی رند و ریشم****نه بر پشم کسان بر پشم خویشم

چو پیلان را ز خود با کس نگفتم****چو پیله در گلیم خویش خفتم

چنان در سر گرفت آن ترک طناز****کزو خسرو نه کیخسرو کشد ناز

چو کرد

ار دل ستاند سینه جوید****ورش خانه دهی گنجینه جوید

دلم را گر فراقش خون برآرد****طمع برد و طمع طاعون برآرد

ز معشوقه وفا جستن غریب است****نگوید کس که سکبا بر طبیب است

مرا هر دم بر آن آرد ستیزش****که خیز استغفرالله خون به ریزش

من این آزرم تا کی دارم او را****چو آزردم تمام آزارم او را

به گیلان در نکو گفت آن نکوزن****میازار ار بیازاری نکو زن

مزن زن راولی چون بر ستیزد****چنانش زن که هرگز برنخیزد

دل شه چاره آن غم ندانست****که راز خویش را محرم ندانست

دل آن محرم بود کز خانه باشد****دل بیگانه هم بیگانه باشد

چو دزدیده نخواهی دانه خویش****مهل بیگانه را در خانه خویش

چنان گو راز خود با بهترین دوست****که پنداری که دشمن تر کسی اوست

مگو ناگفتنی در پیش اغیار****نه با اغیار با محرم ترین یار

به خلوت نیزش از دیوار میپوش****که باشد در پس دیوارها گوش

و گر نتوان که پنهان داری از خویش****مده خاطر بدان یعنی میندیش

میندیش آنچه نتوان گفتنش باز****که نندیشیده به ناگفتنی راز

در این مجلس چنان کن پرده سازی****که ناید شحنه در شمشیربازی

سرودی کان بیابان را نشاید****سزد گر بزم سلطان را نشاید

اگر دانا و گر نادان بود یار****بضاعت را به کس بی مهر مسپار

مکن با هیچ بد محضر نشستی****که نارد در شکوهت جز شکستی

درختی کار در هر گل که کاری****کز او آن بر که کشتی چشم داری

سخن در فرجه ای پرور که فرجام****زوا گفتن ترا نیکو شود نام

اگر صد وجه نیک آید فرا پیش****چو وجهی بد بود زان بد بیندیش

به چشم دشمنان بین حرف خود را****بدین حرفت شناسی نیک و بد را

چو دوزی صد قبا در شادکامی****به در پیراهنی در نیک نامی

## بخش ۶۶ – تنها ماندن شیرین و زاری کردن وی

ملک دانسته بود از رای پر نور****که غم پرداز شیرین

است شاپور

به خدمت خواند و کردش خاص درگاه***ز تنهائی مگر تنگ آید آن ماه

چو تنها ماند ماه سرو بالا****فشاند از نرگسان لولوی لالا

به تنگ آمد شبی از تنگ حالی****که بود آن شب بر او مانند سالی

شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر****گران جنبش چو زاغی کوه بر پر

شبی دم سرد چون دلهای بی سوز****برات آورده از شبهای بی روز

کشیده در عقابین سیاهی****پر و منقار مرغ صبح گاهی

دهل زن را زده بر دستها مار****کواکب را شده در پایها خار

فتاده پاسبان را چوبک از دست****جرس جنبان خراب و پاسبان مست

سیاست بر زمین دامن نهاده****زمانه تیغ را گردن نهاده

زناشوئی به هم خورشید و مه را****رحم بسته به زادن صبح گه را

گرفته آسمان را شب در آغوش****شده خورشید را مشرق فراموش

جنوبی طالعان را بیضه در آب****شمالی پیکران را دیده در خواب

زمین در سر کشیده چتر شاهی****فرو آسوده یکسر مرغ و ماهی

سواد شب که برد از دیدها نور****بذات النعش را کرده ز هم دور

ز تاریکی جهان را بند بر پای****فلک چون قطب حیران مانده بر جای

جهان از آفرینش بی خبر بود****مگر کان شب جهان جای دگر بود

سر افکنده فلک دریا صفت پیش****ز دامن در فشانده بر سر خویش

به در دزدی ستاره کرده تدبیر****فرو افتاده ناگه در خم قیر

بمانده در خم خاکستر آلود****از آتش خانه دوران پر دود

مجره بر فلک چون کاه بر راه****فلک در زیر او چون آب در کاه

ثریا چون کفی جو بد به تقدیر****که گرداند به کف هندو زنی پیر

نه موبد را زبان زند خوانی****نه مرغان رانشاط پر فشانی

بریده بال نسرین پرنده****چو واقع بود طایر پر فکنده

به هر گام از برای نور پاشی****ستاده زنگیی با دور باشی

چراغ بیوه زن را نور مرده****خروس پیره زن

را غول برده

شنیدم گر به شب دیوی زند راه****خروس خانه بردارد علی الله

چه شب بود آنکه با صد دیو چون قیر****خروسی را نبود آواز تکبیر

دل شیرین در آن شب خیره مانده****چراغش چون دل شب تیره مانده

ز بیماری دل شیرین چنان تنگ****که می کرد از ملالت با جهان جنگ

خوش است این داستان در شان بیمار****که شب باشد هلاک جان بیمار

بود بیمای شب جان سپاری****ز بیماری بتر بیمار داری

زبان بگشاد و می گفت ای زمانه****شب است این یا بلائی جاودانه

چه جای شب؟ سیه ماری است گوئی****چو زنگی آدمی خواری است گوئی

از آن گریان شدم کین زنگی تار****چو زنگی خود نمی خندد یکی بار

چه افتاد ای سپهر لاجوردی****که امشب چون دگر شبها نگردی

مگر دود دل من راه بستت****نفیر من خسک در پا شکستت

نه زین ظلمت همی یابم امانی****نه از نور سحر بینم نشانی

مرا بنگر چه غمگین داری ای شب****ندارم دین اگر دین داری ای شب

شبا امشب جوانمردی بیاموز****مرا یا زود کش یا زود شو روز

چرا بر جای ماندی چون سیه میغ****بر آتش می روی یا بر سر تیغ

دهل زن را گرفتم دست بستند****نه آخر پای پروین را شکستند

من آن شمعم که در شب زنده داری****همه شب می کنم چون شمع زاری

چو شمع از بهر آن سوزم بر آتش****که باشد شمع وقت سوختن خوش

گره بین بر سرم چرخ کهن را****به باید خواند و خندید این سخن را

بخوان ای مرغ اگر داری زبانی****بخند ای صبح اگر داری دهانی

اگر کافر نه ای ای مرغ شب گیر****چرا بر ناوری آواز تکبیر

و گر آتش نه ای صبح روشن****چرا نایی برون بی سنگ و آهن

در این غم بد دل پروانه وارش****که شمع صبح روشن کرد کارش

نکو ملکی است ملک صبحگاهی****در آن کشور

بیابی هر چه خواهی

کسی کو بر حصار گنج ره یافت****گشایش در کلید صبح گه یافت

غرض ها را حصار آنجا گشایند****کلید آنجاست کار آنجا گشایند

در آن ساعت که باشد نشو جانها****گل تسبیح روید بر زبانها

زبان هر که او باشد برومند****شود گویا به تسبیح خداوند

اگر مرغ زبان تسبیح خوان است****چه تسبیح آرد آن کو بی زبانست

در آن حضرت که آن تسبیح خوانند****زبان بی زبانان نیز دانند

چو شیرین کیمیای صبح دریافت****از آن سیماب کاری روی بر تافت

شکیبائیش مرغان را پر افشاند****خروس الصبر مفتاح الفرج خواند

شبستان را به روی خویشتن رفت****به زاری با خدای خویشتن گفت

خداوندا شبم را روز گردان****چو روزم بر جهان پیروز گردان

شبی دارم سیاه از صبح نومید****درین شب رو سپیدم کن چو خورشید

غمی دارم هلاک شیر مردان****برین غم چون نشاطم چیر گردان

ندارم طاقت این کوره تنگ****خلاصی ده مرا چون لعل ازین سنگ

توئی یاری رس فریاد هر کس****به فریاد من فریاد خوان رس

ندارم طاقت تیمار چندین****اغثنی یا غیاث المستغیثین

به آب دیده طفلان محروم****بسوز سینه پیران مظلوم

به بالین غریبان بر سر راه****به تسلیم اسیران در بن چاه

به داور داور فریاد خواهان****به یارب یارب صاحب گناهان

بدان حجت که دل را بنده دارد****بدان آیت که جان را زنده دارد

به دامن پاکی دین پرورانت****به صاحب سری پیغمبرانت

به محتاجان در بر خلق بسته****به مجروحان خون بر خون نشسته

به دور افتادگان از خان و مان ها****به واپس ماندگان از کاروانها

به وردی کز نوآموزی بر آید****به آهی کز سر سوزی بر آید

به ریحان نثار اشک ریزان****به قرآن و چراغ صبح خیزان

به نوری کز خلایق در حجاب است****به انعامی که بیرون از حساب است

به تصدیقی که دارد راهب دیر****به توفیقی که بخشد واهب خیر

به مقبولان خلوت برگزیده****به معصومان آلایش ندیده

به

هر طاعت که نزدیکت صواب است****به هر دعوت که پیشت مستجاب است

به آن آه پسین کز عرش پیشست****بدان نام مهین کز شرح بیشست

که رحمی بر دل پر خونم آور****وزین غرقاب غم بیرونم آور

اگر هر موی من گردد زبانی****شود هر یک ترا تسبیح خوانی

هنوز از بی زبانی خفته باشم****ز صد شکرت یکی ناگفته باشم

تو آن هستی که با تو کیستی نیست****توئی هست آن دگر جز نیستی نیست

توئی در پرده وحدت نهانی****فلک را داده بر در قهرمانی

خداوندیت را انجام و آغاز****نداند اول و آخر کسی باز

به درگاه تو در امید و در بیم****نشاید راه بردن جز به تسلیم

فلک بر بستی و دوران گشادی****جهان و جان و روزی هر سه دادی

اگر روزی دهی ور جان ستانی****تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی

به توفیق توام زین گونه بر پای****برین توفیق توفیقی برافزای

چو حکمی راند خواهی یا قضائی****به تسلیم آفرین در من رضائی

اگر چه هر قضائی کان تو رانی****مسلم شد به مرگ و زندگانی

من رنجور بی طاقت عیارم****مده رنجی که من طاقت ندارم

ز من ناید به واجب هیچ کاری****گر از من ناید آید از تو باری

به انعام خودم دلخوش کن این بار****که انعام تو بر من هست بسیار

ز تو چون پوشم این راز نهانی****و گر پوشم تو خود پوشیده دانی

چو خواهش کرد بسیار از دل پاک****چو آب چشم خود غلتید بر خاک

فراخی دادش ایزد در دل تنگ****کلیدش را بر آورد آهن از سنگ

جوان شد گلبن دولت دیگر بار****ز تلخی رست شیرین شکر بار

نیایش در دل خسرو اثر کرد****دلش را چون فلک زیر و زبر کرد

## بخش ۶۷ - رفتن خسرو سوی قصر شیرین به بهانه شکار

چو عالم بر زد آن زرین علم را****کز او تاراج باشد خیل غم را

ملک را رغبت نخجیر

برخاست****ز طالع تهمت تقصیر برخاست

به فالی چون رخ شیرین همایون****شهنشه سوی صحرا رفت بیرون

خروش کوس و بانگ نای برخاست****زمین چون آسمان از جای برخاست

علمداران علم بالا کشیدند****دلیران رخت در صحرا کشیدند

برون آمد مهین شهسواران****پیاده در رکابش تاجداران

ز یکسو دست در زین بسته فغفور****ز دیگر سو سپه سالار قیصور

کمر در بسته و ابرو گشاده****کلاه کیقبادی کژ نهاده

نهاده غاشیه اش خورشید بر دوش****رکابش کرده مه را حلقه در گوش

درفش کاویانی بر سر شاه****چو لختی ابر کافتد بر سر ماه

کمر شمشیرهای زرنگارش****به گرد اندر شده زرین حصارش

نبود از تیغها پیرامن شاه****به یک میدان کسی را پیش و پس راه

در آن بیشه که بود از تیر و شمشیر****زبان گاو برده زهره شیر

دهان دور باش از خنده می سفت****فلک را دور باش از دور می گفت

سواد چتر زرین باز بر سر****چو بر مشکین حصاری برجی از زر

گر افتادی سر یکسو زن از میغ****نبودی جای سوزن جز سر تیغ

نفیر چاوشان از دور شو دور****ز گیتی چشم بد را کرده مهجور

طراق مقرعه بر خاک و بر سنگ****ادب کرده زمین را چند فرسنگ

زمین از بار آهن خم گرفته****هوا را از روا رو دم گرفته

جنیبت کش و شاقان سرائی****روانه صدصد از هر سو جدائی

غریو کوس ها بر کوهه پیل****گرفته کوه و صحرا میل در میل

ز حلقوم دراهای درفشان****مشبکهای زرین عنبرافشان

صد و پنجاه سقا در سپاهش****به آب گل همی شستند راهش

صد و پنجاه مجمر دار دلکش****فکنده بویهای خوش در آتش

هزاران طرف زرین طوق بسته****همه میخ درستکها شکسته

بدان تا هر کجا کو اسب راند****به هر کامی درستی باز ماند

غریبی گر گذر کردی بر آن راه****بدانستی که کرد آنجا گذر شاه

بدین آیین چو بیرون آمد از شهر****به استقبالش آمد گردش دهر

شده بر

عارض لشکر جهان تنگ****که شاهنشه کجا می دارد آهنگ

چنین فرمود خورشید جهانگیر****که خواهم کرد روزی چند نخجیر

چو در نالیدن آمد طبلک باز****در آمد مرغ صیدافکن به پرواز

روان شد در هوا باز سبک پر****جهان خالی شد از کبک و کبوتر

یکی هفته در آن کوه و بیابان****نرستند از عقابینش عقابان

پیاپی هر زمان نخجیر می کرد****به نخجیری دگر تدبیر می کرد

بنه در یک شکارستان نمی ماند****شکارافکن شکارافکن همی راند

وز آنجا همچنان بر دست زیرین****رکاب افشاند سوی قصر شیرین

وز آنجا همچنان بر دست زیرین****رکاب افشاند سوی قصر شیرین

به یک فرسنگی قصر دلارام****فرود آمده چو باده در دل جام

شب از عنبر جهان را کله می بست****زمستان بود و باد سرد می جست

زمین کز سردی آتش داشت در زیر****پرند آب را می کرد شمشیر

اگر چه جای باشد گرمسیری****نشاید کرد با سرما دلیری

ملک فرمود کاتش بر فروزند****به من عنبر به خرمن عود سوزند

به خورانگیز شد عود قماری****هوا می کرد خود کافور باری

به آسایش توانا شد تن شاه****غنود از اول شب تا سحرگاه

چو لعل آفتاب از کان بر آمد****ز عشق روز شب را جان بر آمد

فلک سرمست بود از پویه چون پیل****خناق شب کبودش کرد چون نیل

طبیبان شفق مدخل گشادند****فلک را سرخی از اکحل گشادند

ملک ز آرامگه برخاست شادان****نشاط آغاز کرد از بامدادان

نبیذی چند خورد از دست ساقی****نماند از شادمانی هیچ باقی

چو آشوب نبیذش در سر افتاد****تقاضای مرادش در بر افتاد

برون شد مست و بر شبدیز بنشست****سوی قصر نگارین راند سرمست

دل از مستی شده رقاص با او****غلامی چند خاص الخاص با او

خبر کردند شیرین را رقیبان****که اینک خسرو آمد بی نقیبان

دل پاکش ز ننگ و نام ترسید****وزان پرواز بی هنگام ترسید

حصار خویش را در داد بستن****رقیبی چند را بر در نشستن

به دست هر

یک از بهر نثارش****یکی خون زر که بی حد بدشمارش

ز مقراضی و چینی بر گذرگاه****یکی میدان بساط افکند بر راه

همه ره را طراز گنج بر دوخت****گلاب افشاند و خود چون عود می سوخت

به بام قصر بر شد چون یکی ماه****نهاده گوش بر در دیده بر راه

ز هر نوک مژه کرده سنانی****بر او از خون نشانده دیده بانی

بر آمد گردی از ره توتیا رنگ****که روشن چشم ازو شد چشمه در سنگ

برون آمد ز گرد آن صبح روشن****پدید آمد از آن گلخانه گلشن

در آن مشعل که برد از شمعها نور****چراغ انگشت بر لب مانده از دور

خدنگی رسته از زین خدنگش****که شمشاد آب گشت از آب و رنگش

مرصع پیکری در نیمه دوش****کلاه خسروی بر گوشه گوش

رخی چون سرخ گل نو بر دمیده****خطی چون غالیه گردش کشیده

گرفته دسته نرگس به دستش****به خوشخوابی چو نرگس های مستش

گلش زیر عرق غواص گشته****تذروش زیر گل رقاص گشته

کمربندان به گردش دسته بسته****بدست هر یک از گل دسته دسته

چو شیرین دید خسرو را چنان مست****ز پای افتاده و شد یکباره از دست

ز بیهوشی زمانی بی خبر ماند****به هوش آمد به کار خویش در ماند

که گر نگذارم اکنون در وثاقش****ندارم طاقت زخم فراقش

و گر لختی ز تندی رام گردم****چو ویسه در جهان بدنام گردم

بکوشم تا خطا پوشیده باشم****چو نتوانم نه من کوشیده باشم؟

چو شاه آمد نگهبانان دویدند****زر افشاندند و دیباها کشیدند

بسا ناگشته را کز در در آرند****سپهر و دور بین تا در چه کارند

ملک بر فرش دیباهای گلرنگ****جنیبت راند و سوی قصر شد تنگ

دری دید آهنین در سنگ بسته****ز حیرت ماند بر در دل شکسته

نه روی آنکه از در باز گردد****نه رای آنکه قفل انداز گردد

رقیبی را به نزد

خویشتن خواند****که ما را نازنین بر در چرا ماند

چه تلخی دید شیرین در من آخر****چرا در بست ازینسان بر من آخر

درون شو گونه شاهنشه غلامی****فرستادست نزدیکت پیامی

که مهمانی به خدمت می گراید****چه فرمائی در آید یا نیاید

تو کاندر لب نمک پیوسته داری****به مهمان بر چرا در بسته داری

درم بگشای کاخر پادشاهم****به پای خویشتن عذر تو خواهم

تو خود دانی که من از هیچ رائی****ندارم با تو در خاطر خطائی

بباید با منت دمساز گشتن****ترا نادیده نتوان باز گشتن

و گر خواهی که اینجا کم نشینم****رها کن کز سر پایت ببینم

بدین زاری پیامی شاه می گفت****شکر لب می شنید و آه می گفت

کنیزی کاردان راگفت آن ماه****به خدمت خیز و بیرون رو سوی شاه

فلان شش طاق دیبا را برون بر****بزن با طاق این ایوان برابر

ز خارو خاره خالی کن میانش****معطر کن به مشک و زعفرانش

بساط گوهرین دروی بگستر****بیار آن کرسی شش پایه زر

بنه در پیشگاه و شقه در یند****پس آنگه شاه را گو کای خداوند

نه ترک این سرا هندوی این بام****شهنشه را چنین دادست پیغام

پرستار تو شیرین هوس جفت****به لفظ من شهنشه را چنین گفت

که گر مهمان مائی ناز منمای****به هر جا کت فرود آرم فرود آی

صواب آن شد ز روی پیش بینی****که امروزی درین منظر نشینی

من آیم خود به خدمت بر سر کاخ****زمین بوسم به نیروی تو گستاخ

بگوئیم آنچه ما را گفت باید****چو گفتیم آن کنیم آنگه که شاید

کنیز کاردان بیرون شد از در****برون برد آنچه فرمود آن سمنبر

همه ترتیب کرد آیین زربفت****فرود آورد خسرو را و خود رفت

رخ شیرین ز خجلت گشته پر خوی****که نزل شاه چون سازد پیاپی

چو از نزل زرافشانی بپرداخت****ز جلاب و شکر نزلی دگر ساخت

بدست چاشنی گیری چو

مهتاب***فرستادش ز شربت های جلاب

پس آنگه ماه را پیرایه بر بست***نقاب آفتاب از سایه بر بست

فرو پوشید گلناری پرندی***بر او هر شاخ گیسو چون کمندی

کمندی حلقه وار افکنده بر دوش***زهر حلقه جهانی حلقه در گوش

حمایل پیکری از زر کانی***کشیده بر پرندی ارغوانی

سر آغوشی بر آموده به گوهر***به رسم چینیان افکنده بر سر

سیه شعری چو زلف عنبرافشان***فرود آویخت بر ماه درفشان

بدین طاوس کرداری همائی***روان شد چون تذروی در هوائی

نشاط دلبری در سر گرفته***نیازی دیده نازی در گرفته

سوی دیوار قصر آمد خرامان***زمین بوسید شه را چون غلامان

گشاد از گوش گوهرکش بسی لعل***سم شبدیز را کرد آتشین نعل

همان صد دانه مروارید خوشاب***به فرق افشان خسرو کرد پرتاب

## بخش ۶۸ - دیدن خسرو شیرین را و سخن گفتن با شیرین

چو خسرو دید ماه خرگهی را***چمن کرد از دل آن سرو سهی را

بهشتی دید در قصری نشسته***بهشتی وار در بر خلق بسته

ز عشق او که یاری بود چالاک***ز کرسی خواست افتادن سوی خاک

به عیاری ز جای خویش برجست***برابر دست خود بوسید و بنشست

زبان بگشاد با عذری دلاویز***ز پرسش کرد بر شیرین شکر ریز

که دایم تازه باش ای سرو آزاد***سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد

جهان روشن به روی صبح خندت***فلک در سایه سرو بلندت

دلم را تازه کرد این خرمی ها****خجل کردی مرا از مردمی ها

ز گنج و گوهر و منسوج و دیبا****رهم کردی چو مهد خویش زیبا

ز نعلکهای گوش گوهر آویز****فکندی لعل ها در نعل شبدیز

ز بس گوهر که در نعلم کشیدی****به رخ بر رشته لعلم کشیدی

همین باشد نثار افشان کویت****به رویت شادم ای شادی به رویت

به من در ساختی چون شهد با شیر****ز خدمتها نکردی هیچ تقصیر

ولی در بستنت بر من چرا بود****خطا دیدم نگارا یا خطا بود

زمین وارم رها کردی به پستی****تو رفتی چون

فلک بالا نشستی

نگویم بر توام بالائیی هست****که در جنس سخن رعنائیی هست

نه مهمان توام؟ بر روی مهمان****چار در بایدت بستن بدینسان

نشاید بست در بر میهمانی****که جز تو نیستش جان و جهانی

کریمانی که با مهمان نشینند****به مهمان بهترک زین باز بینند

مگر ماهی تو یا حورای پریوش****که نزدیکت نباشد آمدن خوش

## بخش ۶۹ - پاسخ دادن شیرین خسرو را

جوابش داد سرو لاله رخسار****که دایم باد دولت بر جهاندار

فلک بند کمر شمشیر بادت****تن پیل و شکوه شیر بادت

سری کز طوق تو جوید جدائی****مباد از بند بیدادش رهائی

به چشم نیک بینادت نکو خواه****مبادا چشم بد را سوی تو راه

مزن طعنه که بر بالا زدی تخت****کنیزان ترا بالا بود رخت

علم گشتم به تو در مهربانی****علم بالای سر بهتر تو دانی

من آن گردم که از راه تو آید****اگر گرد تو بالا رفت شاید

تو هستی از سر صاحب کلاهی****نشسته بر سریر پادشاهی

من ار عشقت بر آورده فغانی****به بامی بر چو هندو پاسبانی

جهانداران که ترکان عام دارند****به خدمت هندوئی بر بام دارند

من آن ترک سیه چشمم بر این بام****که هندوی سپیدت شد مرا نام

و گر بالای مه باشد نشستم****شهنشه را کمینه زیر دستم

دگر گفتی که آنان کار جمندند****چنین بر روی مهمان در نبندند

نه مهمانی توئی باز شکاری****طمع داری به کبک کوهساری

و گر مهمانی اینک دادمت جای****من اینک چون کنیزان پیش بر پای

به صاحب ردی و صاحب قبولی****نشاید کرد مهمان را فضولی

حدیث آنکه در بستم روا بود****که سرمست آمدن پیشم خطا بود

چو من خلوت نشین باشم تو مخمور****ز تهمت رای مردم کی بود دور

ترا بایست پیری چند هشیار****گزین کردن فرستادن بدین کار

مرا بردن به مهد خسرو آیین****شبستان را به من کردن نو آیین

چو من شیرین سواری زینی ارزد****عروسی چون شکر کاوینی

ارزد

تو می خواهی مگر کز راه دستان****به نقلانم خوری چون نقل مستان

به دست آری مرا چون غافلان مست****چو گل بوئی کنی اندازی از دست

مکن پرده دری در مهد شاهان****ترا آن بس که کردی در سپاهان

تو با شکر توانی کرد این شور****نه با شیرین که بر شکر کند زور

شکر ریز ترا شکر تمام است****که شیرین شهد شد وین شهد خام است

دو لختی بود در یک لخت بستند****ز طاووس دو پر یک پر شکستند

دو دلبر داشتن از یکدلی نیست****دو دل بودن طریق عاقلی نیست

سزاوار عطارد شد دو پیکر****تو خورشیدی تو را یک برج بهتر

رها کن نام شیرین از لب خویش****که شیرینی دهانت را کند ریش

تو از عشق من و من بی نیازی****به من بازی کنی در عشقبازی

مزن شمشیر بر شیرین مظلوم****ترا آن بس که بردی نیزه در روم

چو سلطان شو که با یک گوی سازد****نه چون هندو که باده گوی بازد

زده گوئی بده سوئیست ناورد****ز یک گوئی به یک گوئی رسد مرد

مرا از روی تو یک قبله در پیش****ترا قبله هزار از روی من بیش

اگر زیبا رخی رفت از کنارت****ازو زیباتر اینک ده هزارت

ترا مشگوی مشگین پر غزالان****میفکن سگ بر این آهوی نالان

ز دور اندازی مشکوی شاهم****که در زندان این دیر است چاهم

شوم در خانه غمناکی خویش****نگه دارم چو گوهر پاکی خویش

گل سر شوی ازین معنی که پاکست****بسر برمی کنندش گرچه خاکست

بیاساید همه شب مرغ و ماهی****ثنیاسایم من از جانم چه خواهی

منم چون مرغ در دامی گرفته****دری در بسته و بامی گرفته

چو طوطی ساخته با آهنین بند****به تنهائی چو عنقا گشته خرسند

تو در خرگاه و من در خانه تنگ****ترا روزی بهشت آمد مرا سنگ

چو من با زخم خو کردم درین

خار***نه مرهم باد در عالم نه گلزار

دور روز عمر اگر داد است اگر دود***چنان کش بگذرانی بگذرد زود

بلی چون رفت باید زین گذرگاه***ز خارا به بریدن تا ز خرگاه

برین تن گو حمایل بر فلک بست***به سرهنگی حمایل چون کنی دست

به گوری چون بری شیر از کنارم***که شیرینم نه آخر شیر خوارم

نه آن طفلم که از شیرین زبانی***به خرمائی کلیجم را ستانی

درین خرمن که تو بر تو عتابست***به یک جو با منت سالی حسابست

چو زهره ارغنونی را که سازم***بیازارم نخست آنگه نوازم

چو آتش گرچه آخر نور پاکم***به اول نوبت آخر دودناکم

نخست آتش دهد چرخ آنگهی آب***به حال تشنگان در بین و دریاب

به فیاضی که بخشد با رطب خار***که بی خارم نیابد کس رطب وار

رطب بی استخوان آبی ندارد***چو مه بی شب و من شیرینم ای شاه

بسی هم صحبتت باشد درین پوست***ولیکن استخوان من مغزم ای دوست

تو در عشق من از مالی و جاهی***چه دیدی جز خداوندی و شاهی

کدامین ساعت از من یاد کردی***کدامین روزم از خود شاد کردی

کدامین جامه بر یادم دریدی***کدامین خواری از بهرم کشیدی

کدامین پیک را دادی پیامی***کدامین شب فرستادی سلامی

تو ساغر می زدی با دوستان شاد***قلم شاپور می زد تیشه فرهاد

## بخش ۷ - در ستایش طغرل ارسلان

چون سلطان جوان شاه جوانبخت***که برخوردار باد از تاج و از تخت

سریر افروز اقلیم معانی***ولایت گیر ملک زندگانی

پناه ملک شاهنشاه طغرل***خداوند جهان سلطان عادل

ملک طغرل که دارای وجود است***سپهر دولت و دریای جود است

به سلطانی به تاج و تخت پیوست***به جای ارسلان بر تخت بنشست

من این گنجینه را در می گشادم***بنای این عمارت می نهادم

مبارک بود طالع نقش بستم***فلک گفتا مبارک باد و هستم

بدین طالع که هست این نقش را فال***مرا چون نقش خود نیکو کند حال

چو نقش از طالع

سلطان نماید****چو سلطان گر جهان گیرست شاید

ازین پیکر که معشوق دل آمد****به کم مدت فراغت حاصل آمد

درنگ از بهر آن افتاد در راه****که تا از شغلها فارغ شود شاه

حبش را زلف بر طمغاج بندد****طراز شوشتر در چاج بندد

به باز چتر عنقا را بگیرد****به تاج زر ثریا را بگیرد

شکوهش چتر بر گردون رساند****سمندش کوه از جیحون جهاند

به فتح هفت کشور سر برآرد****سر نه چرخ را در چنبر آرد

گهش خاقان خراج چین فرستد****گهش قیصر گزیت دین فرستد

بحمدالله که با قدر بلندش****کمالی در نیابد جز سپندش

من از شفقت سپند مادرانه****بدود صبحدم کردم روانه

به شرط آنکه گر بوئی دهد خوش****نهد بر نام من نعلی بر آتش

بدان لفظ بلند گوهر افشان****که جان عالمست و عالم جان

اتابک را بگوید کای جهانگیر****نظامی وانگهی صدگونه تقصیر

نیامد وقت آن کاو را نوازیم؟****ز کار افتاده ای را کار سازیم؟

به چشمی چشم این غمگین گشائیم؟****به ابروئیش از ابروچین گشائیم؟

ز ملک ما که دولت راست بنیاد****چه باشد گر خرابی گردد آباد

چنین گوینده ای در گوشه تا کی****سخندانی چنین بی توشه تا کی

از آن شد خانه خورشید معمور****که تاریکان عالم را دهد نور

سخای ابر از آن آمد جهانگیر****که در طفلی گیاهی را دهد شیر

کنون عمریست کین مرغ سخنسنج****به شکر نعمت ما می برد رنج

نخورده جامی از میخانه ما****کند از شکرها شکرانه ما

شفیعی چون من و چون او غلامی****چو تو کیخسروی کمتر ز جامی

نظامی چیست این گستاخ روئی****که با دولت کنی گستاخ گوئی

خداوندی که چون خاقان و فغفور****به صد حاجت دری بوسندش از دور

چه عذر آری تو ای خاکی تر از خاک****کو گویائی درین خط خطرناک

یکی عذر است کو در پادشاهی****صفت دارد ز درگاه الهی

بدان در هر که بالاتر فروتر****کسی کافکنده تر گستاخ روتر

نه بینی

برق کاهن را بسوزد****چراغ پیره زن چون برفروزد

همان دریا که موجش سهمناکست****گلی را باغ و باغی را هلاکست

سلیمانست شه با او درین راه****گهی ماهی سخن گوید گهی ماه

دبیران را به آتش گاه سباک****گهی زر در حساب آید گهی خاک

خدایا تا جهان را آب و رنگست****فلک را دور و گیتی را درنگست

جهان را خاص این صاحبقران کن****فلک را یار این گیتی ستان کن

ممتع دارش از بخت و جوانی****ز هر چیزش فزون ده زندگانی

مبادا دولت از نزدیک او دور****مبادا تاج را بی فرق او نور

فراخی باد از اقبالش جهان را****ز چترش سربلندی آسمان را

مقیم جاودانی باد جانش****حریم زندگانی آستانش

## بخش ۷۰ - پاسخ دادن خسرو شیرین را

دگر باره جهاندار از سر مهر****به گلرخ گفت کای سرو سمن چهر

طبر خون با سهی سروت قرین باد****طبرزد با طبر خون همنشین باد

دهان جز من از جام لبت دور****سر جز من ز طوق غبغبت دور

عتابت گرچه زهر ناب دارد****گذر بر چشمه نوشاب دارد

نمی گویم که بر بالا چرائی****بلا منمای چون بالا نمائی

سهی سرو ترا بالا بلند است****به بالاتر شدن نادلپسند است

نثاری را که چشمم می فشاند****کدامین منجنیق آنجا رساند

مرا بر قصر کش یک میل بالا****نثار اشک بین یک پیل بالا

چو بر من گنج قارون میفشاندی****چو قارونم چرا در خاک ماندی

دل اینجا در کجا خواهم گشادن****تن اینجا سر کجا خواهم نهادن

ثچو حلقه گر بیابم بر درت بار****درت را حلقه می بوسم فلک وار

شوم چون حلقه در طرق بر دوش****خطا گفتم که چون در حلقه در گوش

مکن بر من جفا کز هیچ راهی****ندارم جز وفاداری گناهی

و گر دارم گناه آن دل رحیم است****گناه آدمی رسم قدیم است

همه تندی مکن لختی بیارام****رها کن توسنی چون من شدم رام

شبانی پیشه کن بگذار گرگی****مکن با سر بزرگان سر

بزرگی

نشاید خوی بد را مایه کردن****بزرگان را چنین بی پایه کردن

چو خاك انداختی بر آستانم****نه آنگاهیت خاك انداز خوانم؟

مگو کز راه من چون فتنه برخیز****چو برخیزم تو باشی فتنه انگیز

مکن کاین ظلم را پرواز بینی****گر از من نی ز گیتی باز بینی

نه هر خوانی که پیش آید توان خورد****نه هرچ از دست برخیزد توان کرد

نه هر دستی که تیغ نیز دارد****به خون خلق دست آویز دارد

من این خواری ز خود بیم نه از تو****گناه از بخت بد بینم نه از تو

جرس بی وقت جنبانید کوسم****دهل بی وقت زد بانگ خروسم

وگرنه در دمه سوزم که دیدی****چنین روزی بدین روزم که دیدی

غلط گفتم که عشقست این نه شاهی****نباشد عشق بی فریاد خواهی

بکن چندان که خواهی ناز بر من****مزن چون راندگان آواز بر من

اگر بر من به سلطانی کنی ناز****بگو تا خط به مولائی دهم باز

اگر گوشم بگیری تا فروشی****کنم در بیعت بیعت خموشی

و گر چشمم کنی سر پیش دارم****پس این چشم دگر در پیش آرم

کمر بندیت را بینم به خونم****کله داریت را دانم که چونم

اگر گردم سرم بر خنجر از تو****به سر گردم نگردانم سر از تو

مرا هم جان توئی هم زندگانی****گر آخر کس نمی داند تو دانی

به هشیاری و مستی گاه و بیگاه****نکردم جز خیالت را نظرگاه

کسی جز من گر این شربت چشیدی****سر و کارش به رسوائی کشیدی

به خلوت جامه از غم می دریدم****به زحمت جامه نو می بریدم

بدان تا لشگر از من برنگردد****بنای پادشاهی در نگردد

نه رندی بوده ام در عشق رویت****که طنبوری به دست آیم به کویت

جهانداور منم در کار سازی****جهاندار از کجا و عشق بازی

ولی چون نام زلفت می شنیدم****به تاج و تخت بوئی می خریدم

به تن با دیگری خرسند بودم****ز دل تا جان

ترا دربند بودم

به فتوای کژی آبی نخوردم****برون از راستی کاری نکردم

اگر گامی زدم در کامرانی****جوان بودم چنین باشد جوانی

## بخش ۷۱ – پاسخ دادن شیرین خسرو را

دگر ره لعبت طاوس پیکر****گشاد ز درج لؤلؤ تنگ شکر

روان کرد از عقیق آن نقش زیبا****سخن هائی نگارین تر ز دیبا

کزان افزون که دوران جهانست****شب و روز و زمین و آسمانست

جهانداور جهاندار جهان باد****زمانه حکم کش او حکمران باد

به فراشی کواکب در جنابش****به سرهنگی سعادت در رکابش

مرا در دل ز خسرو صد غبار است****ز شاهی بگذر آن دیگر شمار است

هنوزم ناز دولت مینمائی****هنوز از راه جباری در آئی

هنوزت در سر از شاهی غرور است****دریغا کاین غرور از عشق دور است

تو از عشق من و من بی نیازی****ترا شاهی رسد یا عشقبازی

درین گرمی که باد سرد باید****دل آسانست با دل درد باید

نیاز آرد کسی کو عشق باز است****که عشق از بی نیازان بی نیاز است

نسازد عاشقی با سرفرازی****که بازی برنتابد عشق بازی

من آن مرغم که بر گل ها پریدم****هوای گرم تابستان ندیدم

چو گل بودم ملک بانوی سقلاب****کنون دژ بانوی شیشه ام چو جلاب

چو سبزه لب به شیر برف شستم****چو گل بر چشمه های سرد رستم

درین گور گلین و قصر سنگین****به امید تو کردم صبر چندین

چو زر پالودم از گرمی کشیدن****فسردم چون یخ از سردی چشیدن

نه دستی کین جرس بر هم توان زد****نه غمخواری که با او دم توان زد

همه وقتی ترا پنداشتم یار****همه جائی ترا خواندم وفادار

تو هرگز در دلم جائی نکردی****چو دلداران مدارائی نکردی

مرا دیگر ز کشتن کی بود بیم****که جان کردم به شمشیر تو تسلیم

ترازو بر زمین چون یابد آهنگ****حسابش خاک بهتر داند از سنگ

گرم عقلی بود جائی نشینم****وگرنه بینم از خود آنچه بینم

گر از من خود نیاید هیچ کاری****که بر شاید

گرفت از وی شماری

زنم چندان تظلم در زمانه****که هم تیری نشانم بر نشانه

چرا باید که چون من سرو آزاد****بود در بند محنت مانده ناشاد

هنوزم در دل از خوبی طربهاست****هنوزم در سر از شوخی شغب هاست

هنوزم هندوان آتش پرستند****هنوزم چشم چون ترکان مستند

هنوزم غنچه گل ناشکفته است****هنوزم در دریائی نسفته است

هنوزم لب پر آب زندگانیست****هنوزم آب در جوی جوانیست

رخم سر خیل خوبان طراز است****کمینه خیل تاشم کبر و ناز است

ولی نعمت ریاحین را نسیمم****ولیعهد شکر در یتیمم

چراغ از نور من پروانه گردد****مه نو بیندم دیوانه گردد

عقیق از لعل من بر سر خورد سنگ****گل رویم ز روی گل برد رنگ

ترنج غبغبم را گر کنی یاد****ز نخ بر خود زند نارنج بغداد

چو سیب رخ نهم بر دست شاهان****سبد واپس برد سیب سپاهان

به هر در کز لب و دندان ببخشم****دلی بستانم و صد جان ببخشم

من آرم در پلنگان سرفرازی****غزالان از من آموزند بازی

گوزن از حسرت این چشم چالاک****ز مژگان زهر پالاید نه تریاک

گر آهو یک نظر سوی من آرد****خراج گردنم بر گردن آرد

به نازی روم را در جستجویم****به بوئی باختن در گفتگویم

بهار انگشت کش شد در نکوئی****هر انگشتم و صد چون است گوئی

بدین تری که دارد طبع مهتاب****نیارد ریختن بر دست من آب

چو یاقوتم نبیذ خام گیرد****برشوت با طبرزد جام گیرد

بهشت از قصر من دارد بسی نور****عیار از نار پستانم برد حور

به غمزه گرچه ترکی دل ستانم****به بوسه دل نوازی نیز دانم

ز بس کاورده ام در چشم هانور****ز ترکان تنگ چشمی کرده ام دور

ز تنگی کس به چشمم در نیاید****کسی با تنگ چشمان بر نیاید

چو بر مه مشگ را زنجیر سازم****بسا شیرا کزو نخجیر سازم

چو لعلم با شکر ناورد گیرد****تو مرد آر آنگهی

نامرد گیرد

شکر همشیره دندان من شد****وفا هم شهری پیمان من شد

جهانی ناز دارم صد جهان شرم****دری در خشم دارم صد در آزرم

لب لعلم همان شکر فشانست****سر زلفم همان دامن کشانست

ز خوش نقلی که می در جام ریزم****شکر در دامن بادام ریزم

اگرچه نار سیمین گشت سیبم****همان عاشق کش عاقل فریبم

رخم روزی که بفروزد جهان را****به زرنیخی فروشد ارغوان را

ز رعنائی که هست این نرگس مست****نیالاید به خون هر کسی دست

چه شورشها که من دارم درین سر****چه مسکینان که من کشتم بر این در

برو تا بر تو نگشایم به خون دست****که در گردن چنین خونم بسی هست

نخورده زخم دست راست بردار****به دست چپ کند عشقم چنین کار

تو سنگین دل شدی من آهنین جان****چنان دل را نشاید جز چنین جان

## بخش ۷۲ - پاسخ خسرو شیرین را

ملك بار دگر گفت از دل افروز****به گفتن گفتن از ما می رود روز

مکن با من حساب خوبروئی****که صد ره خوبتر زانی که گوئی

فروغ چشمی ای دوری ز تو دور****چراغ صبحی ای نور علی نور

به دریا مانی از گوهر فشانی****ولی آب تو آب زندگانی

تو در آیینه دیدی صورت خویش****به چشم من دری صدبار ازان بیش

ترا گر بر زبان گویم دلارام****دهانم پر شکر گردد بدین نام

گرت خورشید خوانم نیز هستی****که مه را بر فلك رونق شکستی

دل شکر دران تاریخ شد تنگ****که یاقوت تو بیرون آمد از سنگ

سهی سرو آن زمان شد در چمن سست****که سیمین نار تو بر نارون رست

رطب و استخوان آن شب شکستند****که خرمای لبت را نخل بستند

ارم را سکه رویت کلید است****وصالت چون ارم زان ناپدید است

قمر در نیکوی دل داده توست****شکر مولای مولا زاده توست

گلت چون با شکر هم خواب گردد****طبرزد را دهان پر آب گردد

به

هر مجلس که شهدت خوان درارد****به صورتهای مومین جان در آرد

صدف چون بر گشاید کامراکام****کند در وام از آن دندان در فام

گر از یک موی خود نیمی فروشی****بخرم گر به اقلیمی فروشی

بدین خوبی که رویت رشک ما هست****مبین در خود که خودبینی گناهست

مبادا چشم کس بر خوبی خویش****که زخم چشم خوبی را کند ریش

مریز آخر چو بر من پادشاهی****بدین سان خون من در بی گناهی

اگر شاهی نشان گوهرت کو****و گر شیرینی آخر شکرت کو

رها کن جنگ و راه صلح بگشای****نفاق آمیز عذری چند بنمای

نه بد گفتم نه بد گوئیست کارم****و گر گفتم یکی را صد هزارم

اگر چه رسم خوبان تند خوئیست****نکوئی نیز هم رسم نکوئیست

خداوندان اگر تندی نمایند****به رحمت نیز هم لختی گرایند

مکن بیداد با یار قدیمی****که گر تندی نگارا هم رحیمی

چو باد از آتشم تا کی گریزی****نه من خاک توام؟ آبم چه ریزی

ز تو با آنکه استحقاق دارم****سر از طوق نوازش طاق دارم

همه دانندگان را هست معلول****که باشد مستحق پیوسته محروم

مرا تا دل بود دلبر تو باشی****ز جان بگذر که جان پرور تو باشی

گر از بند تو خود جویم جدائی****ز بند دل کجا یابم رهائی

بس این اسب جفا بر من دواندن****گهم در خاک و گه در خون نشاندن

به شیرینی صلا در شهر دادن****به تلخی پاسخی چون زهر دادن

مرا سهل است کین بار آزمودم****مبارک باد بسیار آزمودم

بسا رخنه که اصل محکمی هاست****بسا انده که در وی خرمی هاست

جفا کردن نه بس فرخنده فالیست****مکن کامشب شبی آخر نه سالیست

دلم خوش کن که غمخوار آمدستم****ترا خواهم بدین کار آمدستم

چو شمع از پای ننشینم بدین کار****که چون من هست شیرین جوی بسیار

همانا شمع از آن با آب دیده است****که او نیز از

لب شیرین بریده است

گره بر دل چرا دارد نی قند****مگر کو نیز شیرین راست در بند

چرا نخل رطب بر دل خورد خار****مگر کو هم به شیرین شد گرفتار

همیدون شیر اگر شیرین نبودی****به طفلی خلق را تسکین نبودی

به شیرینی روند این یک دو مسکین****تو شیرینی و ایشان نیز شیرین؟

## بخش ۷۳ – پاسخ دادن شیرین به خسرو

ز راه پاسخ آن ماه قصب پوش****ز شکر کرد شه را حلقه در گوش

گشاد از درج گوهر قفل یاقوت****رطب را قند داد و قند را قوت

مثالی داد مه را در سواری****براتی مشک و در پرده داری

ستون سرو را رفتن در آموخت****چو غنچه تیز شد چون گل برافروخت

به خدمت بوسه زد بر گوشه بام****که باشد خشت پخته عنبر خام

چو نوبت داشت در خدمت نمودن****برون زد نوبتی در دل ربودن

نخستین گفت کای دارای عالم****بر آورده علم بالای عالم

ز چین تا روم در توقیع نامت****قدر خان بنده و قصر غلامت

نه تنها خاک تو خاقان چین است****چنینت چند خاکی بر زمین است

هران پالوده ای کو خود بود زرد****به چربی یا به شیرینی توان خورد

من آن پالوده روغن گذارم****که جز نامی ز شیرینی ندارم

بلی تا گشتم از عالم پدیدار****ترا بودم به جان و دل خریدار

نه پی در جستجوی کس فشردم****نه جز روی تو کس را سجده بردم

ندیدم در تو بوی مهربانی****بجز گردن کشی و دل گرانی

حساب آرزوی خویش کردن****به روی دیگران در پیش کردن

نه عشق این شهوتی باشد هوائی****کجا عشق و تو ای فارغ کجائی

مرا پیلی سزد کو را کنم بند****تو شاهی بر تو نتوان بیدق افکند

به مهمانی غزالی چون شود شیر****ز گنجکشی عقابی کی شود سیر

تو گر سروی و من پیش تو خاشاك****نه آخر هر دو هستیم از یکی خاك

سپند و عود بر مجمر

یکی دان****بخور و دود و خاکستر یکی دان

کبابی باید این خان را نمک سود****مگس در پای پیلان کی کند سود

زبانت آتشی خوش میفروزد****خوش آن باشد که دیگت را نسوزد

چو سیلی کامدی در حوض ماهی****مراد خویشتن را برد خواهی

ز طوفان تو خواهم کرد پرهیز****بر این در خواه بنشین خواه برخیز

کمند افکندنت بر قلعه ماه****چه باید چون نیابی بر فلک راه

به شب بازی فلک را در نگیری****به افسون ماه را در بر نگیری

در ناسفته را گر سفت باید****سخن در گوش دریا گفت باید

بر باغ ارم پوشیده شاخست****غلط گفتم در روزی فراخست

من آبم نام آب زندگانی****تو آتش نام آن آتش جوانی

نخواهم آب و آتش در هم افتد****کز ایشان فتنه ها در عالم افتد

به ار تا زنده باشم گرد آنکس****نگردم کز من او را بس بود بس

برو هم با شکر میکن شکاری****ترا با شهد شیرین نیست کاری

شکر بوسی لب کس را نشاید****مگر دندان که او خردش بخاید

به شیرین بوسه را بازار تیز است****که شیرینی لبش را خانه خیز است

به شیرین از شکر چندین مزن لاف****که از قصاب دور افتد قصب باف

دو باشد منجنیق از روی فرهنگ****یکی ابریشم اندازد یکی سنگ

به شکر نشکند شیرینی کس****لب شیرین بود شکر شکن بس

ترا گر ناگواری بود از این بیش****ز شکر ساختی گلشکر خویش

شکر خواهی و شیرین نیز خواهی****شکار ماه کن یا صید ماهی

هوای قصر شیرینت تمامست****سر کوی شکر دانی کدامست

من از خون جگر باریدن خویش****نپردازم بسر خاریدن خویش

نیاید شه پرستی دیگر از من****پرستاری طلب چابک تر از من

بیاد من که باد این یاد بدرود****نوا خوش می زنی گر نگسلد رود

به تندی چند گوئی با اسیران****تو میگو تا نویسندت دبیران

ز غم خوردن دلی آزاد داری****به دم دادن

سری پرباد داری

چه باید با تو خون خوردن به ساغر****به دم فربه شدن چون میش لاغر

ز تو گر کار من بد گشت بگذار****خدائی هست کو نیکو کند کار

نشینم هم در این ویرانه وادی****بر انگیزم منادی بر منادی

که با شیرین چه بازی کرد پرویز****عروس اینجا کجا کرد او شکر ریز

بس آن یک ره که در دام اوفتادم****هم از نرخ و هم از نام اوفتادم

چو شد در نامها نامم شکسته****در بی نام و ننگان باد بسته

ز در بستن رقیبم رسته باشد****خزینه به که او در بسته باشد

ز قند من سمرها در جهانست****در قصرم سمرقندی از آنست

اگر بردر گشادن نیستم دست****توانم بر تو از گیسو رسن بست

گرم باید چو می در جامت آرم****به زلف چون رسن بر بامت آرم

ولی باد از رسن پایت ربود است****رسن بازی نمی دانی چه سود است

همان به کانچه من دیدم بداغت****نسوزم روغن خود در چراغت

ز جوش خون دل چون باز گفتم****شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم

بگفت این و چو سرو از جای برخاست****جبین را کج گرفت و فرق را راست

پرند افشاند و از طرف پرندش****جهان پر شد ز قالبهای قندش

بدان آیین که خوبان را بود دست****ز نخدان می گشاد و زلف می بست

جمال خویش را در خز و خارا****به پوشیدن همی کرد آشکارا

گهی می کرد نسرین را قصب پوش****گهی می زد شقایق بر بناگوش

گهی بر فرق بند آشفته می بود****گره می بست و بر مه مشک میسود

به زیور راست کردن دیر میشد****که پایش بر سر شمشیر میشد

ز نیکو کردن زنجیر خلخال****نه نیکو کرد بر زنجیریان حال

ز گیسو گه کمر می کرد و گه تاج****بدان تاج و کمر شه گشته محتاج

شقایق بستنش بر گردن ماه****کمند انداخته بر گردن شاه

در آن حلواپزی

کرد آتشی نرم***که حلوا را بسوزد آتش گرم

چو هر هفت آنچه بایست از نکوئی***بکرد آن خوبروی از خوبروئی

به شوخی پشت بر شه کرد حالی***ز خورشید آسمان را کرد خالی

در آن پیچش که زلفش تاب می داد***سرینش ساق را سیماب می داد

به گیسوی رسن وار از پس پشت***چو افعی هر که را می دید می کشت

بلورین گردنش در طوق سازی***بدان مشگین رسن می کرد بازی

دلی کز عشق آن گردن همی مرد***رسن در گردنش با خود همی برد

به رعنائی گذشت از گوشه بام***ز شاه آرام شد چون شد دلارام

بسی دادش به جان خویش سوگند***که تا باز آمد آن رعنای دلبند

نشست و لولو از نرگس همی ریخت***بدان آب از جهان آتش برانگیخت

بهر دستان که دل شاید ربودن***نمود آنچ از فسون باید نمودن

عملهائی که عاشق را کند سست***عجب چست آید از معشوقه چست

## بخش ۷۴ - پاسخ دادن خسرو شیرین را

ملک چون دید ناز آن نیازی***سپر بفکند از آن شمشیر بازی

شکایت را به شیرینی نهان کرد***ز شیرینان شکایت چون توان کرد

به شیرین گفت کای چشم و چراغم***همای گلشن و طاوس باغم

سرم را تاج و تاجم را سریری***هم از پای افکنی هم دست گیری

مرا دلبر تو و دلداری از تو***ز تو مستی و هم هشیاری از تو

ندارم جز توئی کانجا کشم رخت***نه تاجی به ز تو کانجا زنم تخت

گرفتم کز من آزاری گرفتی***پی خونم چرا باری گرفتی

بدین دیری که آیی در کنارم****بدین زودی مکش لختی بدارم

نکو گفت این سخن دهقان به نمرود****که کشتن دیر باید کاشتن زود

چه خواهی عذر یا جان هر دو اینک****توانی عید و قربان هر دو اینک

مکن نازی که بار آرد نیازت****نوازش کن که از حد رفت نازت

به نومیدی دلم را بیش مشکن****نشاطم را چو زلف خویش مشکن

غم از حد رفت

و غمخوارم کسی نیست****توئی و در تو غمخواری بسی نیست

غمی کان با دل نالان شود جفت****بهم سالان و هم حالان توان گفت

نشاید گفت با فارغ دلان راز****مخالف در نسازد ساز با ساز

فرو گیر از سربار این جرس را****به آسانی برآر این یک نفس را

جهان را چون من و چون تو بسی بود****بود با ما مقیم اربا کسی بود

ازین دروازه کو بالا و زیرست****نخواندستی که تا دیر است دیرست

فریب دل بس است ای دل فریبم****نوازش کن که از حد شد شکیبم

بساز ای دوست کارم راکه وقت است****ز سر بنشان خمارم را که وقت است

بس است این طاق ابرو ناگشادن****به طاقی با نطاقی وا نهادن

درفرخار بر فغفور بستن****به جوی مولیان بر پل شکستن

غم عالم چرا بر خود نهادی****رها کن غم که آمد وقت شادی

به روز ابر غم خوردن صوابست****تو شادی کن که امروز آفتابست

شبیخون بر شکسته چند سازی****گرفته با گرفته چند بازی

نه دانش باشد آنکس را نه فرهنگ****که وقت آشتی پیش آورد جنگ

خردمندی که در جنگی نهد پای****بماند آشتی را در میان جای

در این جنگ آشتی رنگی برانگیز****زمانی تازه شو تا کی شوی تیز

به روی دوستان مجلس برافروز****که تا روشن شود هم چشم و هم روز

به بستان آمدم تا میوه چینم****منه خار و خسک در آستینم

ز چشم و لب در این بستان پدرام****گهی شکر گشائی گاه بادام

در این بستان مرا کو خیز و بستان****ترنج غبغب و نارنج پستان

سنان خشم و تیر طعنه تا چند****نه جنگ است این در پیکار دربند

تو ای آهو سرین نز بهر جنگی****رها کن برددان خوی پلنگی

فرود آی از سر این کبر و این ناز****فرود آورده خود را میناز

در اندیش ار چه کبکت نازنین

است****که شاهینی و شاهی در کمین است

هم آخر در کنار پستم افتی****به دست آئی و هم در دستم افتی

همان بازی کنم با زلف و خالت****که با من می کند هر شب خیالت

چه کار افتاده کاین کار اوفتاده****بدین درمانده چون بخت ایستاده

نه بوی شفقتی در سینه داری****نه حق صحبت دیرینه داری

گلیم خویشتن را هر کس از آب****تواند بر کشید ای دوست مشتاب

چو دورت بینم از دمساز گشتن****رهم نزدیک شد در باز گشتن

اگر خواهی حسابم را دگر کن****ره نزدیک را نزدیکتر کن

گره بگشای ز ابروی هلالی****خزینه پر گهر کن خانه خالی

نخواهی کاریم در خانه خویش****مبارک باد گیرم راه در پیش

بدان ره کامدم دانم شدن باز****چنان کاول زدم دانم زدن ساز

به داروی فراموشی کشم دست****به یاد ساقی دیگر شوم مست

به جلاب دگر نوشین کنم جام****به حلوای دگر شیرین کنم کام

ز شیرین مهر بردارم دگر بار****شکر نامی به چنگ آرم شکربار

نبید تلخ با او می کنم نوش****ز تلخیهای شیرین گر کنم گوش

دلم در باز گشتن چاره ساز است****سخن کوتاه شد منزل دراز است

## بخش ۷۵ - پاسخ دادن شیرین خسرو را

به خدمت شمسه خوبان خلخ****زمین را بوسه داد و داد پاسخ

که دایم شهریارا کامران باش****به صاحب دولتی صاحبقران باش

مبادا بی تو هفت اقلیم را نور****غبار چشم زخم از دولتت دور

هزارت حاجت از شاهی روا باد****هزارت سال در شاهی بقاباد

کسی کو باده بر یادت کند نوش****گر آنکس خود منم بادت در آغوش

بس است این زهر شکر گون فشاندن****بر افسون خوانده ای افسانه خواندن

سخن های فسون آمیز گفتن****حکایت های بادانگیز گفتن

به نخجیر آمدن با چتر زرین****نهادن منتی بر قصر شیرین

نباشد پادشاهی را گزندی****زدن بر مستمندی ریشخندی

به صید اندر سگی توفیر کردن****به توفیر آهوئی نخجیر کردن

چو من گنجی که مهرم خاک نشکست****به سردستی نیایم بر سر دست

تو

زین بازیچه ها بسیار دانی***وزین افسانها بسیار خوانی

خلاف آن شد که با من در نگیرد***گل آرد بید لیکن برنگیرد

تو آن رودی که پایانت ندانم***چو دریا راز پنهانت ندانم

من آن خانیچه ام کابم عیانست***هر آنچم در دل آید بر زبانست

کسی در دل چو دریا کینه دارد***که دندان چون صدف در سینه دارد

حریفی چرب شد شیرین بر این بام؟***کزین چربی و شیرینی شود رام؟

شکر گفتاریت را چون نیوشم***که من خود شهد و شکر می فروشم

زبانی تیز می بینم دگر هیچ***جگرسوزی و جز سوز جگر هیچ

سخن تا کی ز تاج و تخت گوئی***نگوئی سخته اما سخت گوئی

سخن را تلخ گفتن تلخ رائیست***که هر کس را درین غار اژدهائیست

سخن با تو نگویم تا نسنجم***نسنجیده مگو تا من نرنجم

قرار کارها دیر اوفتد دیر***که من آیینه بردارم تو شمشیر

سخن در نیک و بد دارد بسی روی***میان نیک و بد باشد یکی موی

درین محمل کسی خوشدل نشیند***که چشم زاغ پیش از پس ببیند

سر و سنگست نام و ننگ زنهار***مزن بر آبگینه سنگ زنهار

سخن تا چند گوئی از سر دست***همانا هم تو مستی هم سخن مست

سخن کان از دماغ هوشمند است***گر از تحت الثری آید بلند است

سخنگو چون سخن بیخود نگوید***اگر جز بد نگوید بد نگوید

سخن باید که با معیار باشد***که پر گفتن خران را بار باشد

یکی زین صد که می گوئی رهی را***نگوید مطربی لشگر گهی را

اگر گردی به درد سر کشیدن****ز تو گفتن ز من یک یک شنیدن

گرت باید به یک پوشیده پیغام****برآوردن توانی صد چنین کام

عروسی را چو من کردی حصاری****پس از عالم عروسی چشم داری

ببین در اشک مروارید پوشم****مکن بازی به مروارید گوشم

به آه عنبرینم بین که چونست****که عقد عنبرینه ام پر ز خونست

لب چون نار

دانم بین چه خرد است****که نارم راز بستان دزد بر است

مگر بر فندق دستم زنی سنگ****که عناب لبم دارد دلی تنگ

مبارک رویم اما در عماری****مبارک بادم این پرهیزگاری

مکن گستاخی از چشمم بپرهیز****که در هر غمزه دارد دشنه تیز

هر آن موئی که در زلفم نهفته است****بر او ماری سیه چون قیر خفته است

ترا با من دم خوش در نگیرد****به قندیل یخ آتش در نگیرد

به طمع این رسن در چه نیفتم****به حرص این شکار از ره نیفتم

دلت بسیار گم می گردد از راه****درو زنگی بباید بستن از آه

نبینی زنگ در هر کاروانی****ز بهر پاس می دارد فغانی

سحر تا کاروان نارد شباهنگ****نبندد هیچ مرغی در گلو زنگ

غلط رانی که زخمه ات مطلق افتاد****بر ادهم می زدی بر ابلق افتاد

به هندوستان جنیبت می دواندی****غلط شد ره به بابل باز ماندی

به دریا می شدی در شط نشستی****به گل رغبت نمودی لاله بستی

به جان داروی شیرین ساز کردی****ولی روزه به شکر باز کردی

ترا من یار و آنگه جز منت یار؟****ترا این کار و آنگه با منت کار؟

مکن چندین بر این غمخوار خواری****که کردی پیش از این بسیار زاری

برو فرموش کن ده رانده ای را****رها کن در دهی وامانده ای را

چو فرزندی پدر مادر ندیده****یتیمانه به لقمه پروریده

چو غولی مانده در بیغوله گاهی****که آنجا نگذرد موری به ماهی

ز تو کامی ندیده در زمانه****شده تیر ملامت را نشانه

در این سنگم رها کن زار و بی زور****دگر سنگی برونه تا شود گور

چو باشد زیر و بالا سنگ بر سنگ****بپوشد گرچه باشد ننگ بر ننگ

همان پندارم ای دلدار دلسوز****که افتادم ز شبدیز اولین روز

جوانمردی کن از من بار بردار****گل افشانی بس از ره خار بردار

گل افشاندن غبار انگیختن چند****نمک خوردن نمکدان ریختن چند

بس

آن کز بهر تو بیچاره گشتم****ز خان و مان خویش آواره گشتم

مرا آن روز شادی کرد بدرود****که شیرین را رها کردی به شهرود

من مسکین که و شهر مداین****چه شاید کردن (المقدور کاین)

ترا مثل تو باید سر بلندی****چه برخیزد ز چون من مستمندی

چه آنجا کن کز او آبی برآید****رگ آنجا زن کز او خونی گشاید

بنای دوستی بر باد دادی****مگر کاکنون اساس نو نهادی

گلیم نو کز او گرمی نیاید****کهن گردد کجا گرمی فزاید

درختی کز جوانی کوژ برخاست****چو خشک و پیر گردد کی شود راست

قدم برداشتی و رنجه بودی****کرم کردی خدواندی نمودی

ولیک امشب شب در ساختن نیست****امید حجره وا پرداختن نیست

هنوز این زیربا در دیگ خامست****هنوز اسباب حلوا ناتمام است

تو امشب بازگرد از حکمرانی****به مستان کرد نتوان میهمانی

چو وقت آید که گردد پخته این کار****توانم خواندنت مهمان دگربار

به عالم وقت هر چیزی پدید است****در هر گنج را وقتی کلید است

نبینی مرغ چون بی وقت خواند****بجای پرفشانی سر فشاند

## بخش ۷۶ – پاسخ خسرو شیرین را

چو خسرو دید کان معشوق طناز****ز سر بیرون نخواهد کردن آن ناز

فسونی چند با خواهش بر آمود****فسون بردن به بابل کی کند سود

بلابه گفت کای مقصود جانم****چراغ دیده و شمع روانم

سرم را بخت و بختم را جوانی****دلم را جان و جان را زندگانی

چو گردون با دلم تا کی کنی حرب****به بستوی تهی میکن سرم چرب

به عشوه عاشقی را شاد میکن****مبارک مرده ای آزاد میکن

نبینی عیب خود در تند خوئی****بدینسان عیب من تا چند گوئی

چو کوری کو نبیند کوری خویش****به صد گونه کشد عیب کسان پیش

ز لعل این سنگها بیرون میفکن****به خاک افکندیم در خون میفکن

هلاکم کردی از تیمار خواری****عفاک الله زهی تیمار داری

شب آمد برف می ریزد چو سیماب****ز یخ مهری چو آتش

روی برتاب

مکن کامشب ز برفم تاب گیرد****بدا روزا که این برف آب گیرد

یک امشب بر در خویشم بده بار****که تا خاک درت بوسم فلک وار

به زانوی ادب پیشت نشینم****بدوزم دیده وانگه در تو بینم

ره آنکس راست در کاشانه تو****که دوزد چشم خود در خانه تو

مدان آن دوست را جز دشمن خویش****که یابی چشم او بر روزن خویش

بر آنکس دوستی باشد حلالت****که خواهد بیشی اندر جاه و مالت

رفیقی کو بود بر تو حسدناک****به خاکش ده که نرزد صحبتش خاک

مکن جانا به خون حلق مرا تر****مدارم بیش ازین چون حلقه بر در

عذابم میدهی وان ناصوابست****بهشت است این و در دوزخ عذابست

بهشتی میوه ای داری رسیده****به جز باغ بهشتش کس ندیده

بهشت قصر خود را باز کن در****درخت میوه را ضایع مکن بر

رطب بر خوان رطبخواری نه بر خوان****سکندر تشنه لب بر آب حیوان

درم بگشای و راه کینه دربند****کمر در خدمت دیرینه دربند

و گر ممکن نباشد در گشادن****غریبی را یک امشب بار دادن

برافکن برقع از محراب جمشید****که حاجتمند برقع نیست خورشید

گر آشفته شدم هوشم تو بردی****ببر جوشم که سر جوشم تو بردی

مفرح هم تو دانی کرد بر دست****که هم یاقوت و هم عنبر ترا هست

لبی چون انگبین داری ز من دور؟****زبان در من کشی چون نیش زنبور؟

مکن با این همه نرمی درشتی****که از قاقم نیاید خار پشتی

چنان کن کز تو دلخوش باز گردم****به دیدار تو عشرت ساز گردم

قدم گر چه غبارآلود دارم****به دیدار تو دل خشنود دارم

و گر بر من نخواهد شد دلت راست****به دشواری توانی عذر آن خواست

مکن بر فرق خسرو سنگ باری****چو فرهادش مکش در سنگ ساری

کسی کاندازد او بر آسمان سنگ****به آزار سر خود دارد آهنگ

شکست سر کنی خون

بر تن افتد****قفای گردنان بر گردن افتد

گذر بر مهر کن چون دلنوازان****به من بازی مکن چون مهره بازان

نه هر عاشق که یابی مست باشد****نه هر کز دست شد زان دست باشد

گهی با من به صلح و گه به جنگی****خدا توبه دهادت زین دو رنگی

سپیدی کن حقیقت یا سیاهی****که نبود مار ماهی مار و ماهی

شدی بدخو ندانم کاین چه کین است****مگر کایین معشوقان چنین است

مرا تا بیش رنجانی که خاموش****چو دریا بیشتر پیدا کنم جوش

ترا تا پیش تر گویم که بشتاب****شوی پستر چو شاگرد رسن تاب

مزن چندین جراحت بر دل تنگ****دلست این دل نه پولاد است و نه سنگ

به کام دشمنم کردی نه نیکوست****که بد کاریست دشمن کامی ای دوست

بده یک وعده چون گفتار من راست****مکن چندین کجی در کار من راست

به رغم دشمنان بنواز ما را****نهان میسوز و میساز آشکارا

به شور انگیختن چندین مکن زور****که شیرین تلخ گردد چون شود شور

بکن چربی که شیرینیت یارست****که شیرینی به چربی سازگارست

ترا در ابر می جستم چو مهتاب****کنونت یافتم چون ابر بی آب

چراغی عالم افروزنده بودی****چو در دست آمدی سوزنده بودی

گلی دیدم ز دورت سرخ و دلکش****چو نزدیک آمدی خود بودی آتش

عتاب از حد گذشته جنگ باشد****زمین چون سخت گردد سنگ باشد

نه هر تیغی بود با زخم هم پشت****نه یکسان روید از دستی ده انگشت

توانم من کز اینجا باز گردم****به از تو با کسی دمساز گردم

ولیکن حق خدمت می گزارم****نظر بر صحبت دیرینه دارم

## بخش ۷۷ – پاسخ دادن شیرین خسرو را

اجازت داد شیرین باز لب را****که در گفت آورد شیرین رطب را

عقیق از تارک لؤلؤ برانگیخت****گهر می بست و مروارید می ریخت

نخستین گفت کای شاه جوانبخت****به تو آراسته هم تاج و هم تخت

به نیروی تو بر بدخواه پیوست****علم را پای باد

و تیغ را دست

به بالای تو دولت را قبا چست****به بازوی تو گردون را کمان سست

ز یارت بخت باد از بخت یاری****که پشتیوان پشت روزگاری

پس آنگه تند شد چون کوه آتش****به خسرو گفت کی سالار سرکش

تو شاهی رو که شه را عشقبازی****تکلف کردنی باشد مجازی

نباشد عاشقی جز کار آنکس****که معشوقیش باشد در جهان بس

مزن طعنه مرا در عشق فرهاد****به نیکی کن غریبی مرده را یاد

مرا فرهاد با آن مهربانی****برادر خوانده ای بود آن جهانی

نه یکساعت به من در تیز دیده****نه از شیرین جز آوازی شنیده

بدان تلخی که شیرین کرد روزش****چو عود تلخ شیرین بود سوزش

از او دیدم هزار آزرم دلسوز****که نشنیدم پیامی از تو یکروز

مرا خاری که گل باشد بر آن خار****به از سروی که هرگز ناورد بار

ز آهن زیر سر کردن ستونم****به از زرین کمر بستن به خونم

مسی کز وی مرا دستینه سازند****به از سیمی که در دستم گدازند

چراغی کو شبم را برفروزد****به از شمعی که رختم را بسوزد

بود عاشق چو دریا سنگ در بر****منم چون کوه دایم سنگ بر سر

به زندان مانده چون آهن درین سنگ****دل از شادی و دست از دوستان تنگ

مبادا تنگدل را تنگ دستی****که با دیوانگی صعب است مستی

چو مستی دارم و دیوانگی هست****حریفی ناید از دیوانه مست

قلم در کش به حرف دست سایم****که دست حرف گیران را نشایم

همان انگار کامد تند بادی****ز باغت برد برگی بامدادی

مرا سیلاب محنت در بدر کرد****تو رخت خویشتن برگیر و برگرد

من اینک مانده ام در آتش تیز****تو در من بین و عبرت گیر و بگریز

هوا کافور بیزی می نماید****هوای ما اگر سرد است شاید

چو ابر از شور بختی شد نمک بار****دل از شیرین شورانگیز بردار

هوا داری

مکن شب را چو خفاش****چو باز جره خور روز روباش

شد آن افسانه ها کز من شنیدی****گذشت آن مهربانیها که دیدی

شعیری زان شعار نو نماند است****و گر تازی ندانی جو نماند است

نه آن ترکم که من تازی ندانم****شکن کاری و طنازی ندانم

فلك را طنزگه کوی من آمد****شکن خود کار گیسوی من آمد

دلت گر مرغ باشد پر نگیرد****دمت گر صبح باشد در نگیرد

اگر صد خواب یوسف داری از بر****همانی و همان عیسی و بس خر

گر آنگه می زدی یک حربه چون میغ****چو صبح اکنون دو دستی میزنی تیغ

بدی دیلم کیائی برگزیدی****تبر بفروختی زوبین خریدی

برو کز هیچ روئی در نگنجی****اگر موئی که موئی در نگنجی

به زور و زرق کسب اندوزی خویش****نشاید خورد بیش از روزی خویش

گره بر سینه زن بی رنج مخروش****ادب کن عشوه را یعنی که خاموش

حلالی خور چو بازان شکاری****مکن چون کرکسان مردار خواری

مرا شیرین بدان خوانند پیوست****که بازیهای شیرین آرم از دست

یکی را تلخ تر گریانم از جام****یکی را عیش خوشتر دارم از نام

گلابم گر کنم تلخی چه باکست****گلاب آن به که او خود تلخ ناکست

نبیذی قاتلم بگذارم از دست****که از بویم بمانی سالها مست

چو نام من به شیرینی بر آید****اگر گفتار من تلخ است شاید

دو شیرینی کجا باشد بهم نغز****رطب با استخوان به جوز با مغز

درشتی کردنم نزخار پشتی است****بسا نرمی که در زیر درشتی است

گهر در سنگ و خرما هست در خار****وز اینسان در خرابی گنج بسیار

تحمل را بخود کن رهنمونی****نه چندانی که بار آرد زبونی

زبونی کان ز حد بیرون توان کرد****جهودی شد جهودی چون توان کرد

چو خرگوش افکند در بردباری****کند هر کودکی بروی سواری

چو شاهین باز ماند از پریدن****ز گنجشکش لگد باید چشیدن

شتر کز هم

جدا گردد قطارش****ز خاموشی کشد موشی مهارش

کسی کو جنگ شیران آزماید****چو شیر آن به که دندانی نماید

سگان وقتی که وحشت ساز گردند****ز یکدیگر به دندان باز گردند

پس آنگه بر زبان آورد سوگند****به هوش زیرک و جان خردمند

به قدر گنبد پیروزه گلشن****به نور چشمه خورشید روشن

به هر نقشی که در فردوس پاکست****به هر حرفی که در منشور خاکست

بدان زنده گه او هرگز نمیرد****به بیداری که خواب او را نگیرد

به دارائی که تن ها را خورش داد****به معبودی که جان را پرورش داد

که بی کاوین اگر چه پادشاهی****ز من برنایدت کامی که خواهی

بدین تندی ز خسرو روی برتافت****ز دست افکند گنجی را که دریافت

## بخش ۷۸ - بازگشتن خسرو از قصر شیرین

شباهنگام کاهوی ختن گرد****ز ناف مشک خود خود را رسن کرد

هزار آهو بره لبها پر از شیر****بر این سبزه شدند آرامگه گیر

ملک چون آهوی نافه دریده****عتاب یار آهو چشم دیده

ز هر سو قطره های برف و باران****شده بارنده چون ابر بهاران

ز هیبت کوه چون گل می گدازید****ز برف ارزیز بر دل می گدازید

به زیر خسرو از برف درم ریز****نقاب نقره بسته خنگ شبدیز

زبانش موی شد وز هیچ روئی****به مشگین موی در نگرفت موئی

بسی نالید تا رحمت کند یار****به صد فرصت نشد یک نکته بر کار

نفیرش گرچه هر دم تیزتر بود****جوابش هر زمان خونریزتر بود

چو پاسی از شب دیجور بگذشت****از آن در شاه دل رنجور بگذشت

فرس می راند چون بیمار خیزان****ز دیده بر فرس خوناب ریزان

سر از پس مانده میشد با دل ریش****رهی بی خویشتن بگرفته در پیش

نه پای آنکه راند اسب را تیز****نه دست آن که برد پای شبدیز

سرشک و آه راه ره توشه بسته****ز مروارید بر گل خوشه بسته

درین حسرت که آوخ گر درین راه****پدیدار آمدی یا کوه

یا چاه

مگر بودی درنگم را بهانه****بماندی رختم این جا جاودانه

گهی می زد ز تندی دست بر دست****گهی دستارچه بر دیده می بست

چو آمد سوی لشکرگاه نومید****دلش می سوخت از گرمی چو خورشید

درید ابر سیاه از سبز گلشن****بر آمد ماهتابی سخت روشن

شهنشه نوبتی بر چرخ پیوست****کنار نوبتی را شقه بر بست

نه از دل در جهان نظاره می کرد****بجای جامه دل را پاره می کرد

به آسایش نمودن سر نمی داشت****سر از زانوی حسرت برنمی داشت

ندیم و حاجب و جاندار و دستور****همه رفتند و خسرو ماند و شاپور

به صنعت هر دم آن استاد نقاش****بر او نقش طرب بستی که خوش باش

زدی بر آتش سوزان او آب****به رویش در بخندیدی چو مهتاب

دلش دادی که شیرین مهربانست****بدین تلخی مبین کش در زبانست

اگر شیرین سر پیکار دارد****رطب دانی که سر با خار دارد

مکن سودا که شیرین خشم ریزد****ز شیرینی بجز صفرا چه خیزد

مرنج از گرمی شیرین رنجور****که شیرینی به گرمی هست مشهور

ملک چون جای خالی دید از اغیار****شکایت کرد با شاپور بسیار

که دیدی تا چه رفت امروز با من****چه کرد آن شوخ عالم سوز با من

چه بی شرمی نمود آن ناخدا ترس****چو زن گفتی کجا شرم و کجا ترس

کله چون نارون پیشش نهادم****به استغفار چون سرو ایستادم

تبر بر نارون گستاخ میزد****به دهره سرو بن را شاخ میزد

نه زان سرما نوازش گرم گشتش****نه دل زان سخت روئی نرم گشتش

زبانش سر بسر تیر و تبر بود****یکایک عذرش از جرمش بتر بود

بلی تیزی نماید یار با یار****نه تا این حد که باشد خار با خار

ز تیزی نیز من دارم نشانی****مرا در کالبد هم هست جانی

اگر هاروت بابل شد جمالش****و گر سر بابل هندوست خالش

ز بس سردی که چون یخ شد سرشتم****فسون هر

دو را بر یخ نوشتم

غمش را کز شکیبائی فزونست****من غمخواره می دانم که چونست

سرشت طفل بد را دایه داند****بد همسایه را همسایه داند

مرا او دشمنی آمد نهانی****نهفته کین و ظاهر مهربانی

چه خواهش کان نکردم دوش با او****نپذرفت و جدا شد هوش با او

سخنهای خوش از هر رسم و راهی****بگفتم سالی و نشنید ماهی

شب آمد روشنائی هم نبخشید****شکست و مومیائی هم نبخشید

اگر چه وصل شیرین بی نمک نیست****وزو شیرین تری زیر فلک نیست

مرا پیوند او خواری نیرزد****نمک خوردن جگرخواری نیرزد

به زیر پای پیلان در شدن پست****به از پیش خسیسان داشتن دست

به آب اندر شدن غرفه چو ماهی****از آن به کز وزغ زنهار خواهی

به ناخن سنگ بر کندن ز کهسار****به از حاجت به نزد ناسزاوار

همه کس در در آب پاک یابد****کسی کو خاک جوید خاک یابد

چرا در سنگ ریزه کان کنم کان****چه بی روغن چراغی جان کنم جان

چه باید ملک جان دادن به شوخی****که بنشیند کلاغش بر کلوخی

مرا چون من کسی باید به ناموس****که باشد همسر طاوس طاوس

نخستین خاک را بوسید شاپور****پس آنگه زد بر آتش آب کافور

کز این تندی نباید تیز بودن****جوانمردیست عذرانگیز بودن

ستیز عاشقان چون برق باشد****میان ناز و وحشت فرق باشد

اگر گرمست شیرین هست معذور****که شیرینی به گرمی هست مشهور

نه شیرین خود همه خرما دهانی****ندارد لقمه بی استخوانی

گرت سر گردد از صفرای شیرین****ز سر بیرون مکن سودای شیرین

مگر شیرین از آن صفرا خبر داشت****که چندان سر که در زیر شکر داشت

چو شیرینی و ترشی هست در کار****از این صفرا و سودا دست مگذار

عجب ناید ز خوبان زود سیری****چنانک از سگ سگی وز شیر شیری

شبه با در بود عادت چنین است****کلید گنج زرین آهنین است

به جور از نیکوان نتوان بریدن****بباید

ناز معشوقان کشیدن

همه خوبان چنین باشند بدخوی****عروسی کی بود بیرنگ و بی بوی

کدامین گل بود بی زحمت خار****کدامین خط بود بی زخم پرگار

ز خوبان توسنی رسم قدیمست****چو مار آبی بود زخمش سلیمست

رهائی خواهی از سیلاب اندوه****قدم بر جای باید بود چون کوه

گر از هر باد چون کاهی بلرزی****اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

به ار کامت به ناکامی برآید****که بوی عنبر از خامی برآید

بر آن مه ترکتازی کرد نتوان****که بر مه دست یازی کرد نتوان

زنست آخر در اندر بند و مشتاب****که از روزن فرود آید چو مهتاب

مگر ماه و زن از یک فن در آیند****که چون دربندی از روزن در آیند

چه پنداری که او زین غصه دورست****نه دورست او ولی دانم صبورست

گر از کوه جفا سنگی در افتد****ترا بر سایه او را بر سر افتد

و گر خاری ز وحشت حاصل آید****ترا بر دامن او را بر دل آید

یک امشب ار صبوری کرد باید****شب آبستن بود تا خود چه زاید

ندارد جاودان طالع یکی خوی****نماند آب دایم در یکی جوی

همه ساله نباشد کامکاری****گهی باشد عزیزی گاه خواری

بهر نازی که بر دولت کند بخت****نباید دولتی را داشتن سخت

کجا پرگار گردش ساز گردد****به گردش گاه اول باز گردد

هر آن رایض که او توسن کند رام****کند آهستگی با کره خام

به صبرش عاقبت جائی رساند****که بروی هر که را خواهد نشاند

به صبر از بند گردد مرد رسته****که صبر آمد کلید کار بسته

گشاید بند چون دشوار گردد****بخندد صبح چون شب تار گردد

امیدم هست کاین سختی سرآید****مراد شه بدین زودی برآید

بدین وعده ملک را شاد می کرد****خرابی را به رفق آباد می کرد

ز دولت بر رخ شه خال میزد****چو اختر می گذشت او فال میزد

## بخش ۷۹ – پشیمان شدن شیرین از رفتن خسرو

همان صاحب سخن پیر کهن سال****چنین

آگاه کرد از صورت حال

که چون بی شاه شد شیرین دلتنگ****به دل بر می زد از سنگین دلی سنگ

ز مژگان خون بی اندازه می ریخت****به هر نوحه سرشگی تازه می ریخت

چو مرغی نیم کشت افتادن و خیزان****ز نرگس بر سمن سیماب ریزان

مژه بر نرگسان مست می زد****ز دست دل به سر بر دست می زد

هوا را تشنه کرد از آه بریان****زمین را آب داد از چشم گریان

نه دست آنکه غم را پای دارد****نه جای آنکه دل بر جای دارد

چو از بی طاقتی شوریده دل شد****از آن گستاخ روئیها خجل شد

به گلگون بر کشید آن تنگدل تنگ****فرس گلگون و آب دیده گلرنگ

برون آمد بر آن رخش خجسته****چو آبی بر سر آتش نشسته

رهی باریک چون پرگار ابروش****شبی تاریک چون ظلمات گیسوش

تکاور بر ره باریک می راند****خدا را در شب تاریک می خواند

جهان پیمایش از گیتی نوردی****گرو برده ز چرخ لاجوردی

به آیین غلامان راه برداشت****پی شبدیز شاهنشاه برداشت

بهر گامی که گلگونش گذر کرد****به گلگون آب دیده خاک تر کرد

همی شد تا به لشکرگاه خسرو****جنیبت راند تا خرگاه خسرو

زبان پاسبانان دید بسته****حمایل های سرهنگان گسسته

همه افیون خور مهتاب گشته****ز پای افتاده مست خواب گشته

به هم بر شد در آن نظاره کردن****نمی دانست خود را چاره کردن

ز درگاه ملک می دید شاپور****که می راند سواری پر تک از دور

به افسونها در آن تابنده مهتاب***ملک را برده بود آن لحظه در خواب

برون آمد سوی شیرین خرامان***نکرد آگه کسی را از غلامان

بدو گفت ای پری پیکر چه مردی***پری گر نیستی اینجا چه گردی

که شیر اینجا رسد بی زور گردد***و گر مار آید اینجا مور گردد

چو گلرخ دید در شاپور بشناخت***سبک خود را ز گلگون اندر انداخت

عجب در ماند شاپور از سپاسش***فراتر شد که گردد روشناسش

نظر چون بر

جمال نازنین زد****کله بر آسمان سر بر زمین زد

بپرسیدش که چون افتاد رایت****که ما را توتیا شد خاک پایت

پری پیکر نوازشها نمودش****به لفظ مادگان لختی ستودش

گرفتش دست و یکسو برد از آن پیش****حکایت کرد با او قصه خویش

از آن شوخی و نادانی نمودن****خجل گشتن پشیمانی فزودن

وزان افسانه های خام گفتن****سخن چون مرغ بی هنگام گفتن

نمود آنگه که چون شه بارگی راند****دلم در بند غم یکبارگی ماند

چنان در کار خود بیچاره گشتم****که منزلها ز عقل آواره گشتم

وزان بیچارگی کردم دلیری****کند وقت ضرورت گور شیری

تو دولت بین که تقدیر خداوند****مرا در دست بدخواهی نیفکند

چو این برخواسته برخواست آمد****به حکم راست آمد راست آمد

کنون خود را ز تو بی بیم کردم****به آمد را به تو تسلیم کردم

دو حاجت دارم و در بند آنم****برآور زانکه حاجتمند آنم

یکی شه چون طرب را گوش گبرد****جهان آواز نوشانوش گیرد

مرا در گوشه تنها نشانی****نگوئی راز من شه را نهانی

بدان تا لهو و نازش را ببینم****جمال جان نوازش را ببینم

دوم حاجت که گر یابد به من راه****به کاوین سوی من بیند شهنشاه

گر این معنی بجای آورد خواهی****بکن ترتیب تا ماند سیاهی

و گرنه تا ره خود پیش گیرم****سر خویش و سرای خویش گیرم

چو روشن گشت بر شاپور کارش****به صد سوگند شد پذرفتگارش

بر آخر بست گلگون را چو شبدیز****در ایوان برد شیرین را چو پرویز

دو خرگه داشتی خسرو مهیا****بر آموده به گوهر چون ثریا

یکی ظاهر ز بهر باده خوردن****یکی پنهان ز بهر خواب کردن

پریرخ را بسان پاره نور****سوی آن خوابگاه آورد شاپور

گرفتش دست و بنشاندش بر آن دست****برون آمد در خرگه فرو بست

به بالین شه آمد دل گشاده****به خدمت کردن شه دل نهاده

زمانی طوف می زد گرد گلشن****زمانی شمع را

می کرد روشن

ز خواب خوش در آمد ناگهان شاه****جبین افروخته چون بر فلک ماه

ستایش کرد بر شاپور بسیار****که ای من خفته و بختم تو بیدار

به اقبال تو خوابی خوب دیدم****کز آن شادی به گردون سر کشیدم

چنان دیدم که اندر پهن باغی****به دست آوردمی روشن چراغی

چراغم را به نور شمع و مهتاب****بکن تعبیر تا چون باشد این خواب

به تعبیرش زبان بگشاد شاپور****که چشمت روشنی یابد بدان نور

بروز آرد خدای این تیره شب را****بگیری در کنار آن نوش لب را

بدین مژده بیا تا باده نوشیم****زمین را کیمیای لعل پوشیم

بیارائیم فردا مجلسی نو****به باده سالخورد و نرگسی نو

چو از مشرق بر آید چشمه نور****برانگیزد ز دریا گرد کافور

می کافور بو در جام ریزیم****وز این دریا در آن زورق گریزیم

رخ شاه از طرب چون لاله بشکفت****چو نرگس در نشاط این سخن خفت

سحرگه چون روان شد مهد خورشید****جهان پوشید زیورهای جمشید

برآمد دزدی از مشرق سبک دست****عروس صبح را زیور به هم بست

بجنبانید مرغان را پر و بال****برآوردند خوبان بانگ خلخال

در آمد شهریار از خواب نوشین****دلش خرم شده زان خواب دوشین

ز نو فرمود بستن بارگاهی****که با او بود کوهی کم ز کاهی

بر آمد نوبتی را سر بر افلاک****نهان شد چشم بد چون گنج در خاک

کشیده بارگاهی شصت بر شصت****ستاده خلق بر در دست بر دست

به سرهنگان سلطانی حمایل****درو درگه شده زرین شمایل

ز هر سو دیلمی گردن به عیوق****فرو هشته کله چون جعد منجوق

به دهلیز سراپرده سیاهان****حبش را بسته دامن در سپاهان

سیاهان حبش ترکان چینی****چو شب با ماه کرده همنشینی

صبا را بود در پائین اورنگ****ز تیغ تنگ چشمان رهگذر تنگ

طناب نوبتی یک میل در میل****به نوبت بسته بر در پیل در پیل

ز گرد ک های

دو را دور بسته****مه و خورشید چشم از نور بسته

در این گرد ک نشسته خسرو چین****در آن دیگر فتاده شور شیرین

بساطی شاهوار افکنده زربفت****که گنجی برد هر بادی کز او رفت

ز خاکش باد را گنج روان بود****مگر خود گنج باد آورد آن بود

منادی جمع کرده همدمان را****برون کرده ز در نامحرمان را

نمانده در حریم پادشائی****وشاقی جز غلامان سرائی

ادب پرور ندیمانی خردمند****نشسته بر سر کرسی تنی چند

نهاده توده توده بر کرانها****ز یاقوت و زمرد نقل دانها

به دست هر کسی بر طرفه گنجی****مکلل کرده از عنبر ترنجی

ملک را زر دست افشار در مشت****کز افشردن برون می شد از انگشت

لبالب کرده ساقی جام چون نوش****پیاشی کرده مطرب نغمه در گوش

نشسته باربد بربط گرفته****جهان را چون فلک در خط گرفته

به دستان دوستان را کیسه پرداز****به زخمه زخم دلها را شفا ساز

ز دود دل گره بر عود می زد****که عودش بانگ بر داود می زد

همان نغمه دماغش در جرس داشت****که موسیقار عیسی در نفس داشت

ز دلها کرده در مجمر فروزی****به وقت عود سازی عود سوزی

چو بر دستان زدی دست شکرریز****به خواب اندر شدی مرغ شب آویز

بدانسان گوش بربط را بمالید****کز آن مالش دل بر بط بنالید

چو بر زخمه فکند ابرشیم ساز****در آورد آفرینش را به آواز

نکیسا نام مردی بود چنگی****ندیمی خاص امیری سخت سنگی

کز او خوشگوتری در لحن آواز****ندید این چنگ پشت ارغنون ساز

ز رود آواز موزون او برآورد****غنا را رسم تقطیع او درآورد

نواهائی چنان چالاك می زد****که مرغ از درد پر بر خاك می زد

چنان بر ساختی الحان موزون****که زهره چرخ میزد گرد گردون

جز او کافزون شمرد از زهره خود را****ندادی یاریی کس باربد را

در آن مجلس که عیش آغاز کردند****به یک جا چنگ و

بربط ساز کردند

نوای هر دو ساز از بربط و چنگ****بهم در ساخته چون بوی با رنگ

ترنمشان خمار از گوش می برد****یکی دل داد و دیگر هوش می برد

به ناله سینه را سوراخ کردند****غلامان را به شه گستاخ کردند

ملک فرمود تا یکسر غلامان****برون رفتند چون کبک خرامان

مغنی ماند و شاهنشاه و شاپور****شدند آن دیگران از بارگه دور

ستای باربد دستان همی زد****به هشیاری ره مستان همی زد

نکیسا چنگ را خوش کرده آغاز****فکنده ارغنون را زخمه بر ساز

ملک بر هر دو جان انداز کرده****در گنج و در دل باز کرده

چو زین خرگاه گردان دور شد شاه****بر آمد چون رخ خرگاهیان ماه

بگرد خرگه آن چشمه نور****طوافی کرد چون پروانه شاپور

ز گنج پرده گفت آن هاتف جان****کز این مطرب یکی را سوی من خوان

بدین درگه نشانش ساز در چنگ****که تا بر سوز من بردارد آهنگ

به حسب حال من پیش آورد ساز****بگوید آنچه من گویم بدو باز

نکیسا را بر آن در برد شاپور****نشاندش یک دو گام از پیشگه دور

کز این خرگاه محرم دیده بر دوز****سماع خرگهی از وی در آموز

نوا بر طرز این خرگاه میزن****رهی کو گویدت آن راه میزن

از این سو باربد چون بلبل مست****ز دیگر سو نکیسا چنگ در دست

فروغ شمعهای عنبر آلود****بهشتی بود از آتش باغی از دود

نوا بازی کنان در پرده تنگ****غزل گیسوکشان در دامن چنگ

به گوش چنگ در ابریشم ساز****فکنده حلقه های محرم آواز

ملک دل داده تا مطرب چه سازد****کدامین راه و دستان را نوازد

نگار خرگهی با مطرب خویش****غم دل گفت کاین برگو میندیش

## بخش ۸ - ستایش اتابک اعظم شمس الدین ابوجعفر محمدبن ایلدگز

به فرح فالی و فیروزمندی****سخن را دادم از دولت بلندی

طراز آفرین بستم قلم را****زدم بر نام شاهنشه رقم را

سرو سر خیل شاهان شاه آفاق****چو ابرو

با سری هم جفت و هم طاق

ملک اعظم اتابک داور دور****که افکند از جهان آوازه جور

ابو جعفر محمد کز سر جود****خراسان گیر خواهد شد چو محمود

جهانگیر آفتاب عالم افروز****بهر بقعه قران ساز و قرین سوز

دلیل آنک آفتاب خاص و عام است****که شمس الدین والدنیاش نام است

چنان چون شمس کانجم را دهد نور****دهد ما را سعادت چشم بد دور

در آن بخشش که رحمت عام کردند****دو صاحب را محمد نام کردند

یکی ختم نبوت گشته ذاتش****یکی ختم ممالک بر حیاتش

یکی برج عرب را تا ابد ماه****یکی ملک عجم را از ازل شاه

یکی دین را ز ظلم آزاد کرده****یکی دنیا به عدل آباد کرده

زهی نامی که کرد از چشمه نوش****دو عالم را دو میمش حلقه در گوش

زرشک نام او عالم دو نیم است****که عالم را یکی او را دو میم است

به ترکان قلم بی نسخ تاراج****یکی میمش کمر بخشد یکی تاج

به نور تاجبخشی چون درخشست****بدین تایید نامش تاج بخشست

چو طوفی سوی جود آرد وجودش****ز جودی بگذرد طوفان جودش

فلک با او کرا گوید که برخیز****که هست این قایم افکن قایم آویز

محیط از شرم جودش زیر افلاک****جبین واری عرق شد بر سر خاک

چو دریا در دهد بی تلخ روئی****گهر بخشد چو کان بی تنگ خوئی

ببارش تیغ او چون آهنین میغ****کلید هفت کشور نام آن تیغ

جهت شش طاق او بر دوش دارد****فلک نه حلقه هم در گوش دارد

جهان چون مادران گشته مطیعش****بنام عدل زاده چون ربیعش

خبرهائی که بیرون از اثیر است****به کشف خاطر او در ضمیر است

کدامین علم کو در دل ندارد****کدام اقبال کو حاصل ندارد

به سر پنجه چو شیران دلیر است****بدین شیر افکنی یارب چه شیر است؟

نه با شیری کسی را رنجه دارد****نه از شیران کسی

هم پنجه دارد

سنانش از موی باریکی سترده****ز چشم موی بینان موی برده

ز هر مقراضه کو چون صبح رانده****عدو چون میخ در مقراض مانده

زهر شمشیر کو چون صبح جسته****مخالف چون شفق در خون نشسته

سمندش در شتاب آهنگ بیشی****فلک را هفت میدان داده پیشی

زمین زیر عنانش گاو ریش است****اگر چه هم عنان گاومیش است

کله بر چرخ دارد فرق بر ماه****کله داری چنین باید زهی شاه

همه عالم گرفت از نیک رائی****چنین باشد بلی ظل خدائی

سیاهی و سپیدی هر چه هستند****گذشت از کردگار او را پرستند

زره پوشان دریای شکن گیر****به فرق دشمنش پوینده چون تیر

طرفداران کوه آهنین چنگ****به رجم حاسدش برداشته سنگ

گلوی خصم وی سنگین درایست****چو مغناطیس از آن آهنربایست

نشد غافل ز خصم آگاهی اینست****نخسبد شرط شاهنشاهی اینست

اتابیک ایلد گز شاه جهان گیر****که زد بر هفت کشور چار تکبیر

دو عالم را بدین یک جان سپرده است****چو جانش هست نتوان گفت مرده است

جهان زنده بدین صاحبقرانست****درین شک نیست کو جان جهانست

جز این یکسر ندارد شخص عالم****مبادا کز سرش موئی شود کم

کس از مادر بدین دولت نزاده است****حبش تا چین بدین دولت گشاده است

فکنده در عراق او باده در جام****فتاده هیبتش در روم و در شام

صلیب زنگ را بر تارک روم****به دندان ظفر خائیده چون موم

سیاه روم را کز ترک شد پیش****به هندی تیغ کرده هندوی خویش

شکارستان او ابخاز و دربند****شبیخونش به خوارزم و سمرقند

ز گنجه فتح خوزستان که کرده است؟****ز عمان تا به اصفاهان که خورده است؟

ممیراد این فروغ از روی این ماه****میفتاد این کلاه از فرق این شاه

هر آن چیزی که او را نیست مقصود****به آتش سوخته گر هست خود عود

هر آنکس کز جهان با او زند سر****در آب افتاد

اگر خود هست شکر

هر آن شخصی که او را هست ازو رنج****به زیر خاک باد ار خود بود گنج

## بخش ۸۰ – غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین

نکیسا بر طریقی کان صنم خواست****فرو گفت این غزل در پرده راست

مخسب ای دیده دولت زمانی****مگر کز خوشدلی یابی نشانی

برآی از کوه صبر ای صبح امید****دلم را چشم روشن کن به خورشید

بساز ای بخت با من روزکی چند****کلیدی خواه و بگشای از من این بند

ز سر بیرون کن ای طالع گرانی****رها کن تا توانی ناتوانی

به عیاری برآر ای دوست دستی****برافکن لشگر غم را شکستی

جگر در تاب و دل در موج خونست****گر آری رحمتی وقتش کنونست

نه زین افتاده تر یابی ضعیفی****نه زین بیچاره تر یابی حریفی

اگر بر کف ندانم ریخت آبی****توانم کرد بر آتش کبابی

و گر جلاب دادن را نشایم****فقاعی را به دست آخر گشایم

و گر نقشی ندانم دوخت آخر****سپند خانه دانم سوخت آخر

و گر چینی ندانم در نشاندن****توانم گردی از دامن فشاندن

مینداز چو سایه بر سر خاک****که من خود اوفتادم زار و غمناک

چو مه در خانه پروینیت باید****چو زهره درد بر چینیت باید

سرایت را بهر خدمت که خواهی****کنیزی می کنم دعوی نه شاهی

مرا پرسی که چونی زارزویم****چو میدانی و می پرسی چه گویم

غریبی چون بود غمخوار مانده****ز کار افتاده و در کار مانده

چو گل در عاشقی پرده دریده****ز عالم رفته و عالم ندیده

چو خاک آماجگاه تیر گشته****چو لاله در جوانی پیر گشته

به امیدی جهان بر باد داده****به پنداری بدین روز اوفتاده

نه هم پشتی که پشتم گرم دارد****نه بختی کز غریبان شرم دارد

مثل زد غرفه چون می مرد بی رخت****که باید مرده را نیز از جهان بخت

ز بی کامی دلم تنها نشین است****بسازم گر ترا کام اینچنین است

چو برناید مرا کامی که باید****بسازم

تا ترا کامی بر آید

مگر تلخ آمد آن لب را وجودم****که وقت ساختن سوزد چو عودم

مرا این سوختن سوری عظیمست****که سوز عاشقان سوزی سلیمست

نخواهم کرد بر تو حکم رانی****گرم زین بهترک داری تو دانی

## بخش ۸۱ – سرود گفتن باربد از زبان خسرو

نکیسا چون زد این افسانه بر چنگ****ستای باربد برداشت آهنگ

عراقی وار بانگ از چرخ بگذاشت****به آهنگ عراق این بانگ برداشت

نسیم دوست می یابد دماغم****خیال گنج می بیند چراغم

کدامین آب خوش داد چنین جوی****کدامین باد را باشد چنین بوی

مگر وقت شدن طاوس خورشید****پرافشان کرد بر گلزار جمشید

مگر سروی ز طارم سر برآورد****که ما را سربلندی بر سر آورد

مگر ماه آمد از روزن در افتاد****که شب را روشنی در منظر افتاد

مگر باد بهشت اینجا گذر کرد****که چندین خرمی در ما اثر کرد

مگر باز سپید آمد فرا دست****که گلزار شب از زاغ سیه رست

مگر با ماست آب زندگانی****که ما را زنده دل دارد نهانی

مگر اقبال شمعی نو برافروخت****که چون پروانه غم را بال و پر سوخت

مگر شیرین ز لعل افشاند نوشی****که از هر گوشه ای خیزد خروشی

بگو ای دولت آن رشک پری را****که باز آور به ما نیک اختری را

ترا بسیار خصلت جز نکوئیست****بگویم راست مردی راستگوئیست

منم جو کشته و گندم دروده****ترا جو داده و گندم نموده

مبین کز توسنی خشمی نمودم****تواضع بین که چون رام تو بودم

نبرد دزد هندو را کسی دست****که با دزدی جوانمردیش هم هست

ندارم نیم دل در پادشاهی****ولیکن درد دل چندان که خواهی

لگدکوب غمت زان گشت روحم****که بخت بد لگد زد بر فتوحم

دلم خون گرید از غم چون نگرید****کدامین ظالم از غم خون نگرید

تنم ترسد ز هجران چون نترسد****کدامین عاقل از مجنون نترسد

چو بی زلف تو بیدل بود دستم****دل خود را به زلفت باز بستم

به

خلوت با لبت دارم شماری****وز اینم کردنی تر نیست کاری

گرم خواهی به خلوت بار دادن****به جای گل چه باید خار دادن

از آن حقه که جز مرهم نیاید****بده زانکو به دادن کم نیاید

چه باشد کز چنان آب حیاتی****به غارت برده ای بخشی زکاتی

## بخش ۸۲ – سرود گفتن نکیسا از زبان شیرین

چو بر زد باربد زین سان نوائی****نکیسا کرد از آن خوشتر ادائی

شکفته چون گل نوروز و نو رنگ****به نوروز این غزل در ساخت با چنگ

زهی چشمم به دیدار تو روشن****سر کویت مرا خوشتر ز گلشن

خیالت پیشوای خواب و خوردم****غبارت توتیای چشم دردم

به تو خوشدل دماغ مشک بیزم****ز تو روشن چراغ صبح خیزم

مرا چشمی و چشمم را چراغی****چراغ چشم و چشم افروز باغی

فروغ از چهر تو مهر فلک را****نمک از کان لعل تو نمک را

جمالت اختران را نور داده****بخوبی عالمت منشور داده

چه می خوردی که رویت چون بهارست****از آن می خور که آنت سازگارست

جمالت چون جوانی جان نوازد****کسی جان با جوانی در نبازد؟

تو نیز ار آینه بر دست داری****ز عشق خود دل خود مست داری

مبین در آینه چین ای بت چین****که باشد خویشتن بین خویشتن بین

کسی آن آینه بر کف چه گیرد****که هر دم نقش دیگر کس پذیرد

ترا آیینه چشم چون منی بس****که ننماید به جز تو صورت کس

بدان داور که او دارای دهرست****که بی تو عمر شیرینم چو زهرست

تو با تریاک و من با زهر جان سوز****ترا آن روز وانگه من بدین روز

به ترک بی دلی گفتن دلت داد؟****زهی رحمت که رحمت بر دلت باد

گمان بودم که چون سستی پذیرم****در آن سختی تو باشی دستگیرم

کنون کافتادم از سستی و مستی****گرفتی دست لیکن پای بستی

بس است این یار خود را زار کشتن****جوانمردی نباشد یار کشتن

زنی هر ساعتم بر سینه

خاری***مزن چون میزنی بنواز باری

حدیث بی زبانی بر زبان آر***میان در بسته ای را در میان آر

ز بی رختی کشیدم بر درت رخت***که سختی روی مردم را کند سخت

وگرنه من کیم کز حصن فولاد***چراغی را برون آرم بدین باد

ترا گر دست بالا می پرستم***به حکم زیر دستی زیر دستم

مشو در خون چون من زیر دستی***چه نقصان کعبه را از بت پرستی

چه داریم از جمال خویش مهجور***رها کن تا ترا می بینم از دور

جوانی را به یادت می گذارم***بدین امید روزی می شمارم

خوشا وقتی که آیی در برم تنگ***می نابم دهی بر ناله چنگ

بناز نیم شب زلفت بگیرم***چو شمع صبحدم پیشت بمیرم

شبی کز لعل میگونت شوم مست***بخسبم تا قیامت بر یکی دست

من وزین پس زمین بوس وثاقت***ندارم بیش از این برگ فراقت

بتو دادن عنان کار سازی***تو دانی گر کشی ور می نوازی

به پیشت کشته و افکنده باشم***از آن بهتر که بی تو زنده باشم

## بخش ۸۳ - سرود گفتن باربد از زبان خسرو

نکیسا چون زد این طیاره بر چنگ***ستای باربد برداشت آهنگ

به آواز حزین چون عذرخواهان***روان کرد این غزل را در سپاهان

سحرگاهان که از می مست گشتم***به مستی بر در باغی گذشتم

بهاری مشکبو دیدم در آن باغ***به چنگ زاغ و در خون چنگ آن زاغ

گل صد برگ با هر برگ خاری***به زندان کرده گنجی در حصاری

حصاری لعبتی در بسته بر من****حصاری قفل او نشکسته دشمن

بهشتی پیکری از جان سرشتش****ز هر میوه درختی در بهشتش

ز چندان میوه های تازه و تر****ندیدم جز خماری خشک در سر

پری روئی که در دل خانه کرده****دلم را چون پیری دیوانه کرده

به بیداری دماغم هست رنجور****کز اندیشه ام نمی گردد پری دور

و گر خسبم به مغزم بر دهد تاب****پری وارم کند دیوانه در خواب

پری را هم دل دیوانه جوید****در آبادی نه در

ویرانه جوید

همانا کان پری روی فسون سنج****در آن ویرانه زان پیچید چون گنج

گر آن گنج آید از ویرانه بیرون****به تاجش بر نهم چون در مکنون

بخواب نرگس جادوش سوگند****که غمزه اش کرد جادو را زبان بند

به دود افکندن آن زلف سرکش****که چون دودافکنان در من زد آتش

به بانگ زیورش کز شور خلخال****در آرد مرده صد ساله را حال

به مروارید دیباهای مهدش****به مروارید شیرین کار شهدش

به عنبر سودنش بر گوشه تاج****به عقد آمودنش بر تخته عاج

به نازش کز جبایت بی نیاز است****به عذرش کان بسی خوشتر ز ناز است

به طاق آن دو ابروی خمیده****مثالی زان دو طغرا بر کشیده

بدان مژگان که چون بر هم زند نیش****کند زخمش دل هاروت را ریش

به چشمش کز عتابم کرد رنجور****به چشمک کردنش کز در مشو دور

بدان عارض کز او چشم آب گیرد****ز تری نکته بر مهتاب گیرد

بدان گیسو که قلعه اش را کمند است****چو سرو قامتش بالا بلند است

به مارافسائی آن طره و دوش****به چنبر بازی آن حلقه و گوش

بدان نرگس که از نرگس گرو برد****بدان سنبل که سنبل پیش او مرد

بدان سی و دو دانه لولو تر****که دارد قفلی از یاقوت بر در

به سحر آن دو بادام کمربند****به لطف آن دو عناب شکر خند

به چاه آن زنخ بر چشمه ماه****که دل را آب از آن چشمه است و آن چاه

به طوق غبغبش گوئی که آبی****معلق گشته است از آفتابی

بدان سیمین دو نار نرگس افروز****که گردی بستد از نارنج نوروز

به فندق های سیمینش ده انگشت****که قاقم را ز رشک خویشتن کشت

بدان ساعد که از بس رونق و آب****چو سیمین تخته شد بر تخت سیماب

بدان نازک میان شوشه اندام****ولیکن شوشه ای از نقره خام

به سیمین ساق او

گفتن نیارم****که گر گویم به شب خفتن نیارم

به خاکپای او کز دیده بیش است****به دو سوگند من بر جای خویش است

که گر دستم دهد کارم به دستش****میان جان کنم جای نشستش

ز دستم نگذرد تا زنده باشم****جهان را شاه و او را بنده باشم

**بخش ۸۴ – سرود گفتن نکیسا از زبان شیرین**

چو رود باربد این پرده پرداخت****نکیسا زود چنگ خویش بنواخت

در آن پرده که خوانندش حصاری****چنین بکری بر آورد از عماری

دلم خاک تو گشت ای سرو چالاک****برافکن سایه چون سرو بر خاک

از این مشگین رسن گردن چه تابی****رسن درگردنی چون من نیابی

اگر گردن کشی کردم چو میران****رسن در گردن آیم چون اسیران

نگنجد آسمان در خانه من****دو عالم در یکی ویرانه من

نتابد پای پیلان خانه مور****نباشد پشه با سیمرغ هم زور

سپهری کی فرود آید به چاهی****کجا گنجد بهشتی در گیاهی

سری کو نزل دربان را نشاید****نثار تخت سلطان را نشاید

به جان آوردن دوشینه منگر****به جان بین کاوریدم دیده بر سر

در آن حضرت که خواهش را قدم نیست****شفیعی بایدم وان جز کرم نیست

به عذر کردن چندین گناهم****اگر عذری به دست آرم بخواهم

زنم چندان زمین را بوس در بوس****که بخشایش برآرد کوس در کوس

به چهره خاک را چندان خراشم****کزان خاک آبروئی بر تراشم

بساطت را به رخ چندان کنم نرم****که اقبالم دهد منشور آزرم

چنین خواندم ز طالع نامه شاه****که صاحب طالع پیکان بود ماه

من آن پیکم که طالع ماه دارم****چو پیکان پای از آن در راه دارم

ز جوش این دل جوشیده با تو****پیامی داشتم پوشیده با تو

بریدم تا پیامت را گذارم****هم از گنج تو وامت را گذارم

دهانم گر ز خردی کرد یک ناز****به خرده در میان آوردمش باز

زبان گر برزد از آتش زبانه****نهادم با دو لعلش در میانه

و

گر زلفم سر از فرمان بری تافت***هم از سر تافتن تادیب آن یافت

و گر چشمم ز ترکی تنگیی کرد***به عذر آمد چو هندوی جوانمرد

خم ابروم اگر زه بر کمان بست***بزن تیرش ترا نیز آن کمان هست

و گر غمزه ام به مستی تیری انداخت***به هشیاری ز خاکت توتیا ساخت

گر از تو جعد خویش آشفته دیدم***به زنجیرش نگر چون در کشیدم

چو مشعل سر در آوردم بدین در***نهادم جان خود چون شمع بر سر

اگر خطت کمربندد به خونم***نیابی نقطه وار از خط برونم

و گر گیرد وصالت کار من سست***به آب دیده گیرم دامنش چست

عقیقت گر خورد خونم ازین بیش***به مروارید دندانش کنم ریش

من آن باغم که میوش کس نچیدست***درش پیدا کلیدش ناپدیدست

کسی گر جز تو بر نارم کشد دست***به عشوه زاب انگورش کنم مست

جز آن لب کز شکر دارد دهانی***ز بادامم نیابد کس نشانی

اگر چون فندقم بر سر زنی سنگ***ز عنابم نیابد جز تو کس رنگ

بر آنکس چون دهان پسته خندم***که جز تو پسته بگشاید ز قندم

کسی کو با ترنجم کار دارد***ترنج آسا قدم بر خار دارد

رطب چینی که با نخلم ستیزد***ز من جز خار هیچش برنخیزد

دهانی کو طمع دارد به سیبم***به موم سرخ چون طفلش فریبم

اگر زیر آفتاب آید ز بر ماه***بدین میوه نیابد جز تو کس راه

**بخش ۸۵ - غزل گفتن باربد از زبان خسرو**

نکیسا چون زد این افسانه بر ساز***ستای باربد برداشت آواز

نوا را پرده عشاق آراست****در افکند این غزل را در ره راست

مرا در کویت ای شمع نکوئی****فلک پای بز افکند است گوئی

که گر چون گوسفندم میبری سر****به پای خود دوم چون سگ بر آن در

دلم را می بری اندیشه ای نیست****ببر کز بیدلی به پیشه ای نیست

تنی کو بار این دل بر نتابد****بسر باری غم

دلبر نتابد

چو در خدمت نباشد شخص رنجور****نباید دل که از خدمت بود دور

بسی کوشم که دل بردارم از تو****که بس رونق ندارد کام از تو

نه بتوان دل ز کارت بر گرفتن****نه از دل نیز بارت برگرفتن

بدانجان کز چنین صد جان فزونست****که جانم بی تو در غرقاب خونست

بدان چشم سیه کاهوشکار است****کز آهوی تو چشمم را غبار است

فرو ماندم ز تو خالی و نومید****چو ذره کو جدا ماند ز خورشید

جدا گشتم ز تو رنجور و تنها****چو ماهی کو جدا ماند ز دریا

مدارم بیش ازین چون ماه در میغ****تو دانی و سر اینک تاج یا تیغ

چو در ملک جمالت تازه شد رای****عنایت را مثالی تازه فرمای

پس از عمری که کردم دیده جایت****کم از یک شب که بوسم جای پایت

چنان دان گر لبم پر خنده داری****که بی شک مرده ای را زنده داری

ببوسی بر فروز افسرده ای را****ببوئی زنده گردان مرده ای را

مرا فرخ بود روی تو دیدن****مبارک باشد آوازت شنیدن

خلاف آن شد که از چشمم نهانی****چو از چشم بد آب زندگانی

خدائی کافرینش کرده اوست****ز تن تا جان پدید آورده اوست

امیدم هست کز روی تو دلسوز****بروز آرد شبم را هم یکی روز

چو شیرین دست برد باربد دید****ز دست عشق خود را کار بد دید

نوائی بر کشید از سینه تنگ****به چنگی داد کاین در ساز در چنگ

بزن راهی که شه بیراه گردد****مگر کاین داوری کوتاه گردد

## بخش ۸۶ - سرود گفتن نیکسا از زبان شیرین

نکیسا در ترنم جادوی ساخت***پس آنگه این غزل در راهوی ساخت

بساز ای یار با یاران دلسوز***که دی رفت و نخواهد ماند امروز

گره بگشای با ما بستگی چند***شتاب عمر بین آهستگی چند

ز یاری حکم کن تا شهریاری***ندارد هیچ بنیاد استواری

به روزی چند با این سست رختی***بدین سختی چه باید

کرد سختی

به عمری کو بود پنجاه یا شصت****چه باید صد گره بر جان خود بست

بسا تا به که ماند از طیرگی سرد****بسا سکبا که سگبان پخت و سگ خورد

خوش آن باشد که امشب باده نوشیم****امان باشد؟ که فردا باز کوشیم

چو بر فردا نماند امیدواری****بباید کردن امشب سازگاری

جهان بسیار شب بازی نمودست****جهان نادیده ای جانا چه سودست

بهاری داری ازوی بر خور امروز****که هر فصلی نخواهد بود نوروز

گلی کو را نبوید آدمی زاد****چو هنگام خزان آید برد باد

گل آن بهتر کزو گلاب خیزد****گلابی گر گذارد گل بریزد

در آن حضرت که نام زر سفالست****چو من مس در حساب آید محالست

لب دریا و آنگه قطره آب****رخ خورشید و آنگه کرم شبتاب

چو بازار تو هست از نیکوی تیز****کسادی را چو من رونق برانگیز

بخر کالای کاسد تا توانی****به کار آید یکی روزت چه دانی؟

درستی گرچه دارد کار و باری****شکسته بسته نیز آید به کاری

اگر چه زر به مهر افزون عیارست****قراضه ریزها هم در شمارست

نهادستی ز عشقم حلقه در گوش****بدین عیبم خریدی باز مفروش

تمنای من از عمر و جوانی****وصال تست وانگه زندگانی

به پیغامی ز تو راضی است گوشم****بر آیم زنی اگر زین بیش کوشم

منم در پای عشقت رفته از دست****به خلوت خورده می تنها شده مست

منم آن سایه کز بالا و از زیر****ز پایت سر نگردانم به شمشیر

نگردم از تو تابی سر نگردم****ز تو تا در نگردم برنگردم

سخن تا چند گویم با خیالت****برون رانم جنیبت با جمالت

بهر سختی که تا اکنون نمودم****چو لحن مطربان در پرده بودم

کنون در پرده خون خواهم افتاد****چو برق از پرده بیرون خواهم افتاد

چراغ از دیده چندان روی پوشد****که دیگ روغنش ز آتش نجوشد

بخسبانم ترا من می خورم ناب****که

من سرمست خوش باشم تو در خواب

بجای توتیا گردت ستانم****گهی بوسه گهی دردت ستانم

سر زلفت به گیسو باز بندم****گهی گریم ز عشقت گاه خندم

چنان بندم به دل نقش نگینت****که بر دستت نداند آستینت

در آغوش آنچنان گیرم تنت را****که نبود آگهی پیراهنت را

چو لعبت باز شب پنهان کند راز****من اندر پرده چون لعبت شوم باز

گر از دستم چنین کاری بر آید****ز هر خاریم گلزاری بر آید

خدایا ره به پیروزیم گردان****چنین پیروزیی روزیم گردان

چو خسرو گوش کرد این بیت چالاک****ز حالت کرد حالی جامه را چاک

به صد فریاد گفت ای باربد هان****قوی کن جان من در کالبدهان

**بخش ۸۷ - سرود گفتن باربد از زبان خسرو**

نکیسا چون ز شاه آتش برانگیخت****ستای باربد آبی بر او ریخت

به استادی نوائی کرد بر کار****کز او چنگ نیکسا شد نگونسار

ز ترکیب ملک برد آن خلل را****به زیرافکن فرو گفت این غزل را

ببخاشی ای صنم بر عذرخواهی****که صد عذر آورد در هر گناهی

گر از حکم تو روزی سر کشیدم****بسی زهر پشیمانی چشیدم

گرفتم هر چه من کردم گناهست****نه آخر آب چشمم عذر خواهست

پشیمانم زهر بادی که خوردم****گرفتارم بهر غدری که کردم

قلم در حرف کش بی آبیم را****شفیع آرم بتو بی خوابیم را

ازین پس سر ز پایت برندارم****سر از خاک سرایت بر ندارم

کنم در خانه یک چشم جایت****به دیگر چشم بوسم خاک پایت

سگم وز سگ بتر پنهان نگویم****گرت جان از میان جان نگویم

نصیب من ز تو در جمله هستی****سلامی بود و آن در نیز بستی

اگر محروم شد گوش از سلامت****زبان را تازه می دارم به نامت

در این تب گرچه بر نارم فغانی****گرم پرسی ندارد هم زیانی

ز تو پرسش مرا امید خامست****اگر بر خاطرت گردم تمامست

نداری دل که آیی برکنارم****و گر داری من آن

طالع ندارم

نمائی کز غمت غمناکم ای جان****نگوئی من کدامین خاکم ای جان

اگر تو راضیی کاین دل خرابست****رضای دوستان جستن صوابست

تو بر من تا توانی ناز میساز****که تا جانم بر آید می کشم ناز

منم عاشق مرا غم سازگار است****تو معشوقی ترا با غم چکار است

تو گر سازی وگرنه من برانم****که سوزم در غمت تا می توانم

مرا گر نیست دیدار تو روزی****تو باقی باش در عالم فروزی

اگر من جان دهم در مهربانی****ترا باید که باشد زندگانی

اگر من برنخوردم از نکوئی****تو برخوردار باش از خوبروئی

تو دایم مان که صحبت جاودان نیست****من ارمانم وگرنه باک از آن نیست

ز تو بی روزیم خوانند و گویم****مرا آن به که من بهروز اویم

مرا گر روز و روزی رفت بر باد****ترا هر روز روز از روز به باد

چو بر زد باربد بر خشک رودی****بدین تری که بر گفتم سرودی

دل شیرین بدان گرمی برافروخت****که چون روغن چراغ عقل را سوخت

چنان فریاد کرد آن سرو آزاد****کزان فریاد شاه آمد به فریاد

شهنشه چون شنید آواز شیرین****رسیلی کرد و شد دمساز شیرین

در آن پرده که شیرین ساختی ساز****هم آهنگیش کردی شه به آواز

چو شخصی کو بکوهی راز گوید****بدو کوه آن سخن را باز گوید

ازین سو مه ترانه بر کشیده****وزان سو شاه پیراهن دریده

چو از سوز دو عاشق آه برخاست****صداع مطربان از راه برخاست

ملک فرمود تا شاپور حالی****ز جز خسرو سرا را کرد خالی

بر آن آواز خرگاهی پر از جوش****سوی خرگاه شد بی صبر و بیهوش

در آمد در زمان شاپور هشیار****گرفتش دست و گفتا جانگه دار

اگر چه کار خسرو می شد از دست****چو خود را دستگیری دید بنشست

پس آنگه گفت کین آواز دلسوز****چه آواز است رازش در من آموز

## بخش ۸۸ - بیرون آمدن شیرین از خرگاه

حکایت بر گرفته شاه و شاپور****جهان

دیدند یکسر نور در نور

پری پیکر برون آمد ز خرگاه****چنان کز زیر ابر آید برون ماه

چو عیاران سرمست از سر مهر****به پای شه در افتاد آن پری چهر

چو شه معشوق را مولای خود دید****سر مه را به زیر پای خود دید

ز شادی ساختنش بر فرق خود جای****که شه را تاج بر سر به که در پای

در آن خدمت که یارش ساز می کرد****مکافاتش یکی ده باز می کرد

چو کار از پای بوسی برتر آمد****تقاضای دهن بوسی بر آمد

از آن آتش که بر خاطر گذر کرد****ترش روئی به شیرین در اثر کرد

ملک حیران شده کان روی گلرنگ****چرا شد شاد و چون شد باز دلتنگ

نهان در گوش خسرو گفت شاپور****که گر مه شد گرفته هست معذور

برای آنکه خود را تا به امروز****بنام نیک پرورد آن دل افروز

کنون ترسد که مطلق دستی شاه****نهد خال خجالت بر رخ ماه

چو شه دانست کان تخم برومند****بدو سر در نیارد جز به پیوند

بسی سوگند خورد و عهدها بست****که بی کاوین نیارد سوی او دست

بزرگان جهان را جمع سازد****به کاوین کردنش گردن فرازد

ولی باید که می در جام ریزد****که از دست این زمان آن برنخیزد

یک امشب شادمان با هم نشینیم****به روی یکدیگر عالم به بینیم

چو عهد شاه را بشنید شیرین****به خنده برگشاد از ماه پروین

لبش با در به غواصی در آمد****سر زلفش به رقاصی بر آمد

خروش زیور زر تاب داده****دماغ مطربان را خواب داده

لبش از می قدح بر دست کرده****به جرعه ساقیان را مست کرده

ز شادی چون تواند ماند باقی****که مه مطرب بود خورشید ساقی

دل از مستی چنان مخمور مانده****کز اسباب غرضها دور مانده

دماغ از چاشنیهای دگر نوش****ز لذت کرده شهوت را فراموش

بخور عطر و آنگه

روی زیبا****دل از شادی کجا باشد شکیبا

فرو مانده ز بازیهای دلکش****در آب و آتش اندر آب و آتش

کششهائی بدان رغبت که باید****چو مغناطیس کاهن را رباید

ولیکن بود صحبت زینهاری****نکردند از وفا زنهار خواری

چو آمد در کف خسرو دل دوست****برون آمد ز شادی چون گل از پوست

دل خود را چو شمع از دیده پالود****پرند ماه را پروین بر آمود

به مژگان دیده را در ماه می دوخت****مگر بر مجمر مه عود می سوخت

گهی میسود نرگس بر پرندش****گهی می بست سنبل بر کمندش

گهی بر نار سیمینش زدی دست****گهی لرزید چون سیماب پیوست

گهی مرغول جعدش باز کردی****ز شب بر ماه مشک انداز کردی

که از فرق سرش معجر گشادی****غلامانه کلاهش بر نهادی

که از گیسوش بستی بر میان بند****که از لعلش نهادی در دهان قند

گهی سودی عقیقش را به انگشت****گه آوردی زنخ چون سیب در مشت

گهی دستینه از دستش ربودی****به بازو بندیش بازو نمودی

گهی خلخالهاش از پای کندی****بجای طوق در گردن فکندی

گه آوردی فروزان شمع در پیش****درو دیدی و در حال دل خویش

گهی گفتی تنم را جان توئی تو****گهی گفت این منم من آن توئی تو؟

دلش در بند آن پاکیزه دلبند****به شاهد بازی آن شب گشت خرسند

نشاط هر دو در شهوت پرستی****به شیر مست ماند از شیر مستی

صدف می داشت درج خویش را پاس****که تا بر در نیفتد نوک الماس

ز بانک بوسهای خوشتر از نوش****زمانه ارغنون کرده فراموش

دهل زن چون دهل را ساز می کرد****هنوز این لابه و آن ناز می کرد

بدینسان هفته ای دمساز بودند****گهی با عذر و گه با ناز بودند

به روز آهنگ عشرت داشتندی****دمی بیخوشدلی نگذاشتندی

به شب نرد قناعت باختندی****به بوسه کعبتین انداختندی

شب هفتم که کار از دست می شد****غرض دیوانه شهوت مست می شد

ملک فرمود تا هم در

شب آن ماه****به برج خویشتن روشن کند راه

سپاهی چون کواکب در رکابش****که از پری خدا داند حسابش

نشیند تا به صد تمکینش آرند****چو مه در محمل زرینش آرند

چنان کاید به برج خویشتن ماه****به قصر خویشتن آمد ز خرگاه

چو رفت آن نقد سیمین باز در سنگ****ز نقد سیم شد دست جهان تنگ

فلک بر کرد زرین بادبانی****نماند از سیم کشتیها نشانی

شهنشه کوچ کرد از منزل خویش****گرفته راه دارالملک در پیش

به شهر آمد طرب را کار فرمود****برآسود و ز می خوردن نیاسود

به فیض ابروی سیما درخشی****جهان را تازه کرد از تاج بخشی

درآمد مرد را بخشنده دارد****زمین تا در نیارد بر نیارد

نه ریزد ابر بی توفیر دریا****نه بی باران شود دریا مهیا

نه بر مرد تهی رو هست باجی****نه از ویرانه کس خواهد خراجی

شبی فرمود تا اختر شناسان****کنند اندیشه دشوار و آسان

بجویند از شب تاریک تارک****به روشن خاطری روزی مبارک

که شاید مهد آن ماه دلفروز****به برج آفتاب آوردن آن روز

رصدبندان بر او مشکل گشادند****طرب را طالعی میمون نهادند

## بخش ۸۹ - آوردن خسرو شیرین را از قصر به مدائن

به پیروزی چو بر پیروزه گون تخت****عروس صبح را پیروز شد بخت

جهان رست از مرقع پاره کردن****عروس عالم از زر یاره کردن

شه از بهر عروس آرایشی ساخت****که خور از شرم آن آرایش انداخت

هزار اشتر سیه چشم و جوان سال****سراسر سرخ موی و زرد خلخال

هزار اسب مرصع گوش تا دم****همه زرین ستام و آهنین سم

هزاره استر ستاره چشم و شبرنگ****که دوران بود با رفتارشان لنگ

هزاران لعبتان نار پستان****به رخ هر یک چراغ بت پرستان

هزاران ماهرویان قصب پوش****همه در در کلاه و حلقه در گوش

ز صندوق و خزینه چند خروار****همه آکنده از لولوی شهوار

ز مفرشها که پردیبا و زر بود****ز صد بگذر که پانصد بیشتر بود

همه پر زر

و دیباهای چینی****کز آنسان در جهان اکنون نه بینی

چو طاوسان زرین ده عماری****به هر طاوس در کبکی بهاری

یکی مهدی به زر ترکیب کرده****ز بهر خاص او ترتیب کرده

ز حد بیستون تا طاق گرا****جنیبتها روان با طوق و هرا

زمین را عرض نیزه تنگ داده****هوا را موج بیرق رنگ داده

همه ره موکب خوبان چون شهد****عماری در عماری مهد در مهد

شکرریزان عروسان بر سر راه****قصبهای شکرگون بسته بر ماه

پریچهره بتان شوخ دلبند****ز خال و لب سرشته مشک با قند

بگرد فرق هر سرو بلندی****عراقی وار بسته فرق بندی

به پشت زین بر اسبان روانه****ز گیسو کرده مشگین تازیانه

به گیسو در نهاده لولو زر****زده بر لولو زر لولو تر

بدین رونق بدین آیین بدین نور****چنین آرایشی زو چشم بد دور

یکایک در نشاط و ناز رفتند****به استقبال شیرین باز رفتند

بجای فندق افشان بود بر سر****درافشان هر دری چون فندق تر

بجای پره گل نافه مشک****مرصع لولوتر با زر خشک

همه ره گنج ریز و گوهرانداز****بیاوردند شیرین را به صد ناز

چو آمد مهد شیرین در مداین****غنی شد دامن خاک از خزائن

به هر گامی که شد چون نوبهاری****شهنشه ریخت در پایش نثاری

چنان کز بس درم ریزان شاهی****درم روید هنوز از پشت ماهی

فرود آمد به دولت گاه جمشید****چو در برج حمل تابنده خورشید

ملک فرمود خواندن موبدان را****همان کار آگهان و بخردان را

ز شیرین قصه ای بر انجمن راند****که هر کس جان شیرین به روی افشاند

که شیرین شد مرا هم جفت و هم یار****بهر مهرش که بنوازم سزاوار

ز من پاکست با این مهربانی****که داند کرد ازینسان زندگانی

گر او را جفت سازم جای آن هست****بدو گردن فرازم رای آن هست

می آن بهتر که با گل جام گیرد****که هر مرغی به جفت آرام گیرد

چو بر

گردن نباشد گاو را جفت****به گاوآهن که داند خاک را سفت

همه گرد از جبینها برگفتند****بر آن شغل آفرینها برگرفتند

گرفت آنگاه خسرو دست شیرین****بر خود خواند موبد را که بنشین

سخن را نقش بر آیین او بست****به رسم موبدان کاوین او بست

چو مهدش را به مجلس خاصگی داد****درون پرده خاصش فرستاد

## بخش ۹ - خطاب زمین بوس

زهی دارنده اورنگ شاهی****حوالت گاه تایید الهی

پناه سلطنت پشت خلافت****ز تیغت تا عدم موئی مسافت

فریدون دوم جمشید ثانی****غلط گفتم که حشواست این معانی

فریدون بود طفلی گاو پرورد****تو بالغ دولتی هم شیر و هم مرد

ستد جمشید را جان مار ضحاک****ترا جان بخشد اژدرهای افلاک

گر ایشان داشتندی تخت با تاج****تو تاج و تخت می بخشی به محتاج

کند هر پهلوی خسرونشانی****تو خود هم خسروی هم پهلوانی

سلیمان را نگین بود و ترا دین****سکندر داشت آیینه تو آیین

ندیدند آنچه تو دیدی ز ایام****سکندر ز اینه جمشید از جام

زهی ملک جوانی خرم از تو****اساس زندگانی محکم از تو

اگر صد تخت خود بر پشت پیلست****چوبی نقش تو باشد تخت نیلست

به تیغ آهنین عالم گرفتی****به زرین جام جای جم گرفتی

به آهن چون فراهم شد خزینه****از آهن وقف کن بر آبگینه

به دستوری حدیثی چند کوتاه****بخواهم گفت اگر فرمان دهد شاه

من از سحر سحر پیکان راهم****جرس جنبان هارورتان شاهم

نخستین مرغ بودم من درین باغ****گرم بلبل کنی کینت و گر زاغ

به عرض بندگی دیر آمدم دیر****و گر دیر آمدم شیر آمدم شیر

چه خوش گفت این سخن پیر جهانگرد****که دیر آی و درست آی ای جوانمرد

در این اندیشه بودم مدتی چند****که نزلی سازم از بهر خداوند

نبودم تحفه چیپال و فغفور****که پیش آرم زمین را بوسم از دور

بدین مشتی خیال فکرت انگیز****بساط بوسه را کردم شکر ریز

اگر چه مور قربان

را نشاید****ملخ نزل سلیمان را نشاید

نبود آبی جز این در مغز میغم****و گر بودی نبودی جان دریغم

به ذره آفتابی را که گیرد****به گنجشکی عقابی را که گیرد

چه سود افسوس من کز کدخدائی****جز این موئی ندارم در کیائی

حدیث آنکه چون دل گاه و بیگاه****ملازم نیستم در حضرت شاه

نباشد بر ملک پوشیده رازم****که من جز با دعا باکس نسازم

نظامی اکدشی خلوت نشینست****که نیمی سرکه نیمی انگبینست

ز طبع تر گشاده چشمه نوش****بزهد خشک بسته بار بر دوش

دهان زهدم ار چه خشک خانیست****لسان رطبم آب زندگانیست

چو مشک از ناف عزلت بو گرفتم****به تنهائی چو عنقا خو گرفتم

گل بزم از چو من خاری نیاید****ز من غیر از دعا کاری نیاید

ندانم کرد خدمتهای شاهی****مگر لختی سجود صبحگاهی

رعونت در دماغ از دام ترسم****طمع در دل ز کار خام ترسم

طمع را خرقه بر خواهم کشیدن****رعونت را قبا خواهم دریدن

من و عشقی مجرد باشم آنگاه****بیاسایم چو مفرد باشم آنگاه

سر خود را به فتراکت سپارم****ز فتراکت چو دولت سر بر آرم

گرم دور افکنی در بوسم از دور****و گر بنوازیم نور علی نور

به یک خنده گرت باید چو مهتاب****شب افروزی کنم چون کرم شبتاب

چو دولت هر که را دادی به خود راه****نبشتی بر سرش یامیر یا شاه

چو چشم صبح در هر کس که دیدی****پلاس ظلمت ازوی در کشیدی

به هر کشور که چون خورشید راندی****زمین را بدره بدره زر فشاندی

زر افشانت همه ساله چنین باد****چو تیغت حصن جانت آهنین باد

جهان بیرون مباد از حکم و رایت****زمین خالی مباد از خاك پایت

سرت زیر کلاه خسروی باد****به خسرو زادگان پشتت قوی باد

به هر منزل که مشك افشان کنی راه****منور باش چون خورشید و چون ماه

به هر جانب که روی آری

به تقدیر****رکابت باد چون دولت جهانگیر

جنابت بر همه آفاق منصور****سپاهت قاهر و اعدات مقهور

## بخش ۹۰ – زفاف خسرو و شیرین

سعادت چون گلی پرورد خواهد****به بار آید پس آنگه مرد خواهد

نخست اقبال بردوزد کلاهی****پس آنگاهی نهد بر فرق شاهی

ز دریا در برآورد مرد غواص****به کم مدت شود بر تاجها خاص

چو شیرین گشت شیرین تر ز جلاب****صلا در داد خسرو را که دریاب

بخور کاین جام شیرین نوش بادت****بجز شیرین همه فرموش بادت

به خلوت بر زبان نیکنامی****فرستادش به هشیاری پیامی

که جام باده در باقی کن امشب****مرا هم باده هم ساقی کن امشب

مشو شیرین پرست ار می پرستی****که نتوان کرد با یک دل دو مستی

چو مستی مرد را بر سر زند دود****کبابش خواه تر خواهی نمکسود

دگر چون بر مرادش دست باشد****بگوید مست بودم مست باشد

اگر بالای صد بکری برد مست****به هشیاری هشیاران کشد دست

بسا مستا که قفل خویش بگشاد****به هشیاری ز دزدان کرد فریاد

خوش آمد این سخن شاه عجم را****بگفتا هست فرمان آن صنم را

ولیکن بود روز باده خوردن****جگرخواری نمی شایست کردن

نوای باربد لحن نکیسا****جبین زهره را کرده زمین سا

گهی گفتی به ساقی نغمه رود****بده جامی که باد این عیش بدرود

گهی با باربد گفتی می از جام****بزن کامسال نیکت باد فرجام

ملک بر یاد شیرین تلخ باده****لبالب کرده و بر لب نهاده

به شادی هر زمان می خورد کاسی****بدینسان تا ز شب بگذشت پاسی

چو آمد وقت آن کاسوده و شاد****شود سوی عروس خویش داماد

چنان بدمست کش بیهوش بردند****بجای غاشیش بر دوش بردند

چو شیرین در شبستان آگهی یافت****که مستی شاه را از خود تهی یافت

به شیرینی جمال از شاه بنهفت****نهادش جفته ای شیرین تر از جفت

ظریفی کرد و بیرون از ظریفی****نشاید کرد با مستان حریفی

عجوزی بود مادر خوانده او را****ز نسل مادران وا

مانده او را

چگویم راست چون گرگی به تقدیر****نه چون گرگ جوان چون روبه پیر

دو پستان چون دو خیک آب رفته****ز زانو زور و از تن تاب رفته

تنی چون خرکمان از کوژپشتی****برو پشتی چو کیمخت از درشتی

دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه****چو حنظل هر یکی زهری به شیشه

دهان و لفجنش از شاخ شاخی****به گوری تنگ می ماند از فراخی

شکنج ابرویش بر لب فتاده****دهانش را شکنجه بر نهاده

نه بینی! خرگهی بر روی بسته****نه دندان! یک دو زرنیخ شکسته

مژه ریزیده چشم آشفته مانده****ز خوردن دست و دندان سفته مانده

به عمدا زیوری بر بستش آن ماه****عروسانه فرستادش بر شاه

بدان تا مستیش را آزماید****که مه را ز ابر فرقی می نماید؟

ز طرف پرده آمد پیر بیرون****چو ماری کاید از نخجیر بیرون

گران جانی که گفتی جان نبودش****به دندانی که یک دندان نبودش

شه از مستی در آن ساعت چنان بود****که در چشم آسمانش ریسمان بود

ولیک آن مایه بودش هوشیاری****که خوشتر زین رود کبک بهاری

کمان ابروان را زه برافکند****بدان دل کاهوی فربه در افکند

چو صید افکنده شد کاهی نیرزید****وزان صد گرگ روباهی نیرزید

کلاغی دید بر جای همائی****شده در مهد ماهی اژدهائی

به دل گفت این چه اژدرها پرستیست****خیال خواب یا سودای مستیست

نه بس شیرین شد این تلخ دو تا پشت****چه شیرین کز ترش روئی مرا کشت

ولی چون غول مستی رهزنش بود****گمان افتاد کان مادر زنش بود

در آورد از سر مستی به دو دست****فتاد آن جام و شیشه هر دو بشکست

به صد جهد و بلا برداشت آواز****که مردم جان مادر چاره ای ساز

چو شیرین بانگ مادر خوانده بشنید****به فریادش رسیدن مصلحت دید

برون آمد ز طرف هفت پرده****بنامیزد رخی هر هفت کرده

چه گویم چون شکر شکر کدامست****طبرزد نه

که او نیزش غلام است

چو سروی گر بود در دامنش نوش****چو ماهی گر بود ماهی قصب پوش

مهی خورشید با خوبیش درویش****گلی از صد بهارش مملکت بیش

بتی کامد پرستیدن حلالش****بهشتی نقد بازار جمالش

بهشتی شربتی از جان سرشته****ولی نام طمع بر یخ نوشته

جهان افروز دلبندی چه دلبند****به خرمنها گل و خروارها قند

بهاری تازه چون گل بر درختان****سزاوار کنار نیک بختان

خجل روئی ز رویش مشتری را****چنان کز رفتنش کبک دری را

عقیق میم شکلش سنگ در مشت****که تا بر حرف او کس ننهد انگشت

نسیمش در بها هم سنگ جان بود****ترازو داری زلفش بدان بود

ز خالش چشم بد در خواب رفته****چو دیده نقش او از تاب رفته

ز کرسی داری آن مشک جو سنگ****ترازوگاه جو میزد گهی سنگ

لب و دندانی از عشق آفریده****لبش دندان و دندان لب ندیده

رخ از باغ سبک روحی نسیمی****دهان از نقطه موهوم میمی

کشیده گرد مه مشگین کمندی****چراغی بسته بر دود سپندی

به نازی قلب ترکستان دریده****به بوسی دخل خوزستان خریده

رخی چون تازه گلهای دلاویز****گلاب از شرم آن گلها عرق ریز

سپید و نرم چون قاقم برو پشت****کشیده چون دم قاقم ده انگشت

تنی چون شیر با شکر سرشته****تباشیرش به جای شیر هشته

زتری خواست اندامش چکیدن****ز بازی زلفش از دستش پریدن

گشاده طاق ابرو تا بناگوش****کشیده طوق غبغب تا سر دوش

کرشمه کردنی بر دل عنان زن****خمار آلوده چشمی کاروان زن

ز خاطرها چو باده گر دمی برد****ز دلها چون مفرح درد می برد

گل و شکر کدامین گل چه شکر****به او او ماند و بس الله اکبر

ملک چون جلوه دلخواه نو دید****تو گفتی دیو دیده ماه نو دید

چو دیوانه ز مه نو برآشفت****در آن مستی و آن آشفتگی خفت

سحرگه چون به عادت گشت بیدار****فتادش چشم بر خرمای

بیخار

عروسی دید زیبا جان درو بست****تنوری گرم حالی نان درو بست

نبیذ تلخ گشته سازگارش****شکسته بوسه شیرین خمارش

نهاده بر دهانش ساغر مل****شکفته در کنارش خرمن گل

دو مشگین طوق در حلقش فتاده****دو سیمین نار بر سیبش نهاده

بنفشه با شقایق در مناجات****شکر می گفت فی التاخیر آفات

چو ابر از پیش روی ماه برخاست****شکیب شاه نیز از راه برخاست

خرد با روی خوبان ناشکیب است****شراب چینیان مانی فریب است

به خوزستان در آمد خواجه سرمست****طبرزد می ربود و قند میخست

نه خوشتر زان صبوحی دیده دیده****نه صبحی زان مبارک تر دمیده

سر اول به گل چیدن در آمد****چون گل زان رخ به خندیدن در آمد

پس آنگه عشق را آوازه در داد****صلای میوهای تازه در داد

که از سیب و سمن بد نقل سازیش****گهی با نار و نرگس رفت بازیش

گهی باز سپید از دست شه جست****تذرو باغ را بر سینه بنشست

گهی از بس نشاط انگیز پرواز****کبوتر چیره شد بر سینه باز

گوزن ماده می کوشید با شیر****برو هم شیر نر شد عاقبت چیر

شگرفی کرد و تا خازن خبر داشت****به یاقوت از عقیقش مهر برداشت

برون برد از دل پر درد او درد****برآورد از گل بی گرد او گرد

حصاری یافت سیمین قفل بر در****چو آب زندگانی مهر بر سر

نه بانگ پای مظلومان شنیده****نه دست ظالمان بر وی رسیده

خدنگ غنچه با پیکان شده جفت****به پیکان لعل پیکانی همی سفت

مگر شه خضر بود و شب سیاهی****که در آب حیات افکند ماهی

چو تخت پیل شه شد تخته عاج****حساب عشق رست از تخت و از تاج

به ضرب دوستی بر دست می زد****دبیرانه یکی در شصت می زد

نگویم بر نشانه تیر می شد****رطب بی استخوان در شیر می شد

شده چنبر میانی بر میانی****رسیده زان میان جانی به جانی

چکیده آب گل در سیمگون جام****شکر بگداخته

در مغز بادام

صدف بر شاخ مرجان مهد بسته****به یکجا آب و آتش عهد بسته

ز رنگ آمیزی آن آتش و آب****شبستان گشته پرشنگرف و سیماب

شبان روزی به ترک خواب گفتند****به مرواریدها یاقوت سفتند

شبان روزی دگر خفتند مدهوش****بنفشه در بر و نرگس در آغوش

به یکجا هر دو چون طاوس خفته****که الحق خوش بود طاوس جفته

ز نوشین خواب چون سر برگرفتند****خدا را آفرین از سر گرفتند

به آب اندام را تادیب کردند****نیایش خانه را ترتیب کردند

ز دست خاصگان پرده شاه****نشد رنگ عروسی تا به یک ماه

همیلا و سمن ترک و همایون****ز حنا دستها را کرده گلگون

ملک روزی به خلوتگاه بنشست****نشاند آن لعبتان را نیز بر دست

به رسم آرایشی در خوردشان کرد****ز گوهر سرخ و از زر زردشان کرد

همایون را به شاپور گزین داد****طبرزد خورد و پاداش انگبین داد

همیلا را نکیسا یار شد راست****سمن ترک از برای باربد خواست

ختن خاتون ز روی حکمت و پند****بزرگ امید را فرمود پیوند

پس آنگه داد با تشریف و منشور****همه ملک مهین بانو به شاپور

چو آمد دولت شاپور در کار****در آن دولت عمارت کرد بسیار

از آن پس کار خسرو خرمی بود****ز دولت بر مرادش همدمی بود

جوانی و مراد و پادشاهی****ازین به گر بهم باشد چه خواهی

نبودی روز و شب بی باده و رود****جهان را خورد و باقی کرد بدرود

جهان خوردن گزین کاین خوشگوارست****غم کار جهان خوردن چه کارست

به خوش طبعی جهان می داد و می خورد****قضای عیش چندین ساله می کرد

پس از یک چند چون بیدار دل گشت****از آن گستاخ روئیها خجل گشت

چو مویش دیده بان بر عارض افکند****جوانی را ز دیده موی بر کند

ز هستی تا عدم موئی امید است****مگر کان موی خود موی سپید است

چو در موی سیاه آمد

سپیدی****پدید آمد نشان ناامیدی

بنفشه زلف را چندان دهد تاب****که باشد یاسمن را دیده در خواب

ز شب چندان توان دیدن سیاهی****که برناید فروغ صبحگاهی

هوای باغ چندانی بود گرم****که سبزی را سپیدی دارد آزرم

چو بر سبزه فشاند برف کافور****با باد سرد باشد باغ معذور

سگ تازی که آهو گیر گردد****بگیرد آهویش چون پیر گردد

کمان ترک چون دور افتد از تیر****دفی باشد کهن با مطربی پیر

چو گندم را سپیدی داد رنگش****شود تلخ ار بود سالی درنگش

چو گازر شوی گردد جامه خام****خورد مقراضه مقراض ناکام

بخار دیگ چون کف بر سر آرد****همه مطبخ به خاکستر برآرد

سیاه مطبخی راگو میندیش****که داری آسیائی نیز در پیش

اگر در مطبخت نامست عنبر****شوی در آسیا کافور پیکر

برآنکس کاسیا گردی نشاند****نماند گرد چون خود را فشاند

کسی کافتد بر او زین آسیا گرد****به صد دریا نشاید غسل او کرد

جوانی چیست سودائی است در سر****وزان سودا تمنائی میسر

چو پیری بر ولایت گشت والی****برون کرد از سر آن سودا بسالی

جوانی گفت پیری را چه تدبیر****که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار****که در پیری تو خود بگریزی از یار

بر آن سر کاسمان سیماب ریزد****چو سیماب از بت سیمین گریزد

سیه موئی جوان را غم زداید****که در چشم سیاهان غم نیاید

غم از زنگی بگرداند علم را****نداند هیچ زنگی نام غم را

سیاهی توتیای چشم از آنست****که فراش ره هندوستانست

مخسب ای سر که پیری در سر آمد****سپاه صبحگاه از در در آمد

ز پنبه شد بناگوشت کفن پوش****هنوز این پنبه ناری از گوش

چو خسرو در بنفشه یاسمن یافت****ز پیری در جوانی یاس من یافت

اگرچه نیک عهدی پیشه می کرد****جهان بدعهد بود اندیشه می کرد

گهی بر تخت زرین نرد می باخت****گهی شبدیز را چون بخت

می تاخت

گهی می کرد شهد باربد نوش****گهی می گشت با شیرین هم آغوش

چو تخت و باربد شیرین و شبدیز****بشد هر چار نزهتگاه پرویز

ازان خواب گذشته یادش آمد****خرابی در دل آبادش آمد

چو می دانست کز خاکی و آبی****هر آنچ آباد شد گیرد خرابی

مه نو تا به بدری نور گیرد****چو در بدری رسد نقصان پذیرد

درخت میوه تا خامست خیزد****چو گردد پخته حالی بر بریزد

## بخش ۹۱ – اندرز شیرین خسرو را در داد و دانش

به نزهت بود روزی با دل افروز****سخن در داد و دانش می شد آن روز

زمین بوسید شیرین کای خداوند****ز رامش سوی دانش کوش یک چند

بسی کوشیده ای در کامرانی****بسی دیگر به کام دل برانی

جهان را کرده ای از نعمت آباد****خرابش چون توان کردن به بیداد

چو آن گاوی که ازوی شیر خیزد****لگد در شیر گیرد تا بریزد

حذر کن زانکه ناگه در کمینی****دعای بد کند خلوت نشینی

زنی پیر از نفسهای جوانه****زند تیری سحرگه بر نشانه

ندارد سودت آنگه بانگ و فریاد****که نفرین داده باشد ملک بر باد

بسا آیینه کاندر دست شاهان****سیه گشت از نفیر داد خواهان

چو دولت روی برگرداند از راه****همه کاری نه بر موقع کند شاه

چو برگ باغ گیرد ناتوانی****خبر پیشین برد باد خزانی

چو دور از حاضران میرد چراغی****کشندش پیش از آن در دیده داغی

چو سیلی ریختن خواهد به انبوه****بغرد کوهه ابر از سر کوه

تگرگی کو زند گشنیز بر خاك****رسد خود بوی گشنیزش بر افلاك

درختی کاول از پیوند کژ خاست****نشاید جز به آتش کردنش راست

جهانسوزی بد است و جور سازی****ترا به گر رعیت را نوازی

از آن ترسم که گرد این مثل راست****که آن شه گفت کو را کس نمی خواست

کهن دولت چو باشد دیر پیوند****رعیت را نباشد هیچ در بند

ز مثل خود جهان را طاق بیند****جهان خود را به استحقاق بیند

ز مغروری که در سر

ناز گیرد***مراعات از رعیت باز گیرد

نو اقبالی بر آرد دست ناگاه***کند دست دراز از خلق کوتاه

خلایق را چو نیکو خواه گردد***باجماع خلایق شاه گردد

خردمندی و شاهی هر دو داری***سپیدی و سیاهی هر دو داری

نجات آخرت را چاره گر باش***در این منزل ز رفتن با خبر باش

کسی کو سیم و زر ترکیب سازد***قیامت را کجا ترتیب سازد

ببین دور از تو شاهانی که مردند***ز مال و ملک و شاهی هیچ بردند؟

بمانی، مال بد خواه تو باشد***ببخشی، شحنه راه تو باشد

فرو خوان قصه دارا و جمشید***که با هر یک چه بازی کرد خورشید

در این نه پرده آهنگ آنچنان ساز***که دانی پردهٔ پوشیده را راز

## بخش ۹۲ – سوال و جواب خسرو و بزرگ امید

چو خسرو دید کان یار گرامی***ز دانش خواهد او را نیکنامی

بزرگ امید را نزدیک خود خواند***به امید بزرگش پیش بنشاند

که ای تو بزرگ امید مردان***مرا از خود بزرگ امید گردان

## بخش ۹۳ – اولین جنبش

خبر ده کاولین جنبش چه چیز است***که این دانش بر دانا عزیز است

جوابش داد ما ده راندگانیم***وز اول پرده بیرون ماندگانیم

ز واپس ماندگان ناید درست این***نخستین را نداند جز نخستین

## بخش ۹۴ – چگونگی فلک

دگرباره به پرسیدش جهاندار***که دارم زین قیاس اندیشه بسیار

نخستم در دل آید کاین فلک چیست****درونش جانور بیرون او کیست

جوابش داد مرد نکته پرداز****که نکته تا بدین دوری میناداز

حسابی را کزین گنبد برونست****جز ایزد کس نمی داند که چونست

هر آنچ آمد شد این کوی دارد****در او روی آوریدن روی دارد

وز آنصورت که با چشم آشنا نیست****به گستاخی سخن راندن روا نیست

بلندانی که راز آهسته گویند****سخنهای فلک سر بسته گویند

فلک بر آدمی در بسته دارد****چو طرفه گو سخن سربسته دارد

## بخش ۹۵ - اجرام کواکب

دگر ره گفت کاجرام کواکب****ندانم بر چه مرکوبند راکب

شنیدستم که هر کوکب جهانیست****جداگانه زمین و آسمانیست

جوابش داد کاین ما هم شنیدیم****درستی را بدان قایم ندیدیم

چو وا جستیم از آن صورت که حالست****رصد بنمود کاین معنی محالست

## بخش ۹۶ - مبداء و معاد

دگر ره گفت ما اینجا چرائیم****کجا خواهیم رفتن وز کجائیم

جوابش داد و گفت از پرده این راز****نگردد کشف هم با پرده میساز

که ره دورست ازین منزل که مائیم****ندیده راه منزل چون نمائیم

چو زین ره بستگان یابی رهائی****بدانی خود که چونی وز کجائی

## بخش ۹۷ - گذشتن از جهان

دگر ره گفت کای دریای دربار****چو در صافی و چون دریا عجب کار

عجب دارم زیارانی که خفتند****که خواب دیده را با کس نگفتند

همه گفتند چون ما در زمین آی***نگوید کس چنین رفتم چنین آی

جوابش داد دانای نهانی***که نقد این جهانست آن جهانی

نگنجد آن ترنم اندرین ساز***مخالف باشد ار برداری آواز

نفس در آتش آری دم بگیرد***و گر آتش در آب آری بمیرد

## بخش ۹۸ – در بقای جان

دگر باره شه بیدار بختش***سئوالی زیرکانه کرد سختش

که گر جان را جهان چون کالبد خورد***چرا با ما کند در خواب ناورد

و گر جان ماند و از قالب جدا شد***بگو تا جان چندین کس کجا شد

جوابش داد کاین محکم سئوالست***ولی جان بی جسد دیدن محالست

نه از جان بی جسد پرسید شاید***نه بی پرگار جنبش دید شاید

چو از پرگار تن بیکار گردد***فلک را جنبش پرگار گردد

## بخش ۹۹ – در چگونگی دیدار کالبد در خواب

دگر ره گفت اگر جان هست حاصل***نه نقش کالبدها هست باطل؟

چو می بینم بخواب این نقشها چیست***نگهدارنده این نقشها کیست؟

جوابش داد کز چندین شهادت***خیال مردم را با تست عادت

چو گردد خواب را فکرت خریدار***در آن عادت شود جانها پدیدار

# لیلی و مجنون

## بخش ۱ – به نام ایزد بخشاینده

ای نام تو بهترین سرآغاز***بی نام تو نامه کی کنم باز

ای یاد تو مونس روانم***جز نام تو نیست بر زبانم

ای کار گشای هر چه هستند***نام تو کلید هر چه بستند

ای هیچ خطی نگشته ز اول***بی حجت نام تو مسجل

ای هست کن اساس هستی***کوته ز درت دراز دستی

ای خطبه تو تبارک الله***فیض تو همیشه بارک الله

ای هفت عروس نه عماری***بر درگه تو به پرده داری

ای هست نه بر طریق چونی***دانای برونی و درونی

ای هرچه رمیده وارمیده***در کن فیکون تو آفریده

ای واهب عقل و باعث جان***با حکم تو هست و نیست یکسان

ای محرم عالم تحیر***عالم ز تو هم تهی و هم پر

ای تو به صفات خویش موصوف***ای نهی تو منکر امر معروف

ای امر تو را نفاذ مطلق***وز امر تو کائنات مشتق

ای مقصد همت بلندان***مقصود دل نیازمندان

ای سرمه کش بلند بینان***در باز کن درون نشینان

ای بر ورق تو درس ایام***ز آغاز رسیده تا به انجام

صاحب توئی آن دگر غلامند***سلطان توئی آن دگر کدامند

راه تو به نور لایزالی***از شرک و شریک هر دو خالی

در صنع تو کامد از عدد بیش***عاجز شده عقل علت اندیش

ترتیب جهان چنانکه بایست***کردی به مثابتی که شایست

بر ابلق صبح و ادهم شام***حکم تو زد این طویله بام

گر هفت گره به چرخ دادی***هفتاد گره بدو گشادی

خاکستری ار ز خاک سودی****صد آینه را بدان زدودی

بر هر ورقی که حرف راندی****نقش همه در دو حرف خواندی

بی کوه کنی ز کاف و نونی****کردی تو

سپهر بیستونی

هر جا که خزینه شگرفست****قفلش به کلید این دو حرفست

حرفی به غلط رها نکردی****یک نکته درو خطا نکردی

در عالم عالم آفریدن****به زین نتوان رقم کشیدن

هر دم نه به حق دسترنجی****بخشی به من خراب گنجی

گنج تو به بذل کم نیاید****وز گنج کس این کرم نیاید

از قسمت بندگی و شاهی****دولت تو دهی بهر که خواهی

از آتش ظلم و دود مظلوم****احوال همه تراست معلوم

هم قصه نانموده دانی****هم نامه نانوشته خوانی

عقل آبله پای و کوی تاریک****وآنگاه رهی چو موی باریک

توفیق تو گر نه ره نماید****این عقده به عقل کی گشاید

عقل از در تو بصر فروزد****گر پای درون نهد بسوزد

ای عقل مرا کفایت از تو****جستن ز من و هدایت از تو

من بددل و راه بیمناکست****چون راهنما توئی چه باکست

عاجز شدم از گرانی بار****طاقت نه چگونه باشد این کار

می کوشم و در تنم توان نیست****کازرم تو هست باک از آن نیست

گر لطف کنی و گر کنی قهر****پیش تو یکی است نوش یا زهر

شک نیست در اینکه من اسیرم****کز لطف زیم ز قهر میرم

یا شربت لطف دار پیشم****یا قهر مکن به قهر خویشم

گر قهر سزای ماست آخر****هم لطف برای ماست آخر

تا در نقسم عنایتی هست****فتراک تو کی گذارم از دست

وآن دم که نفس به آخر آید****هم خطبه نام تو سراید

وآن لحظه که مرگ را بسیجم****هم نام تو در حنوط پیچم

چون گرد شود وجود پستم****هرجا که روم تو را پرستم

در عصمت اینچنین حصاری****شیطان رجیم کیست باری

چون حرز توام حمایل آمود****سرهنگی دیو کی کند سود

احرام گرفته ام به کویت****لبیک زنان به جستجویت

احرام شکن بسی است زنهار****ز احرام شکستنم نگهدار

من بیکس و رخنها نهانی****هان ای کس بیکسان تو دانی

چون نیست به جز تو دستگیرم****هست از کرم

تو ناگزیرم

یک ذره ز کیمیای اخلاص****گر بر مس من زنی شوم خاص

آنجا که دهی ز لطف یک تاب****زر گردد خاک و در شود آب

من گر گهرم و گر سفالم****پیرایه توست روی مالم

از عطر تو لافد آستینم****گر عودم و گر درمنه اینم

پیش تو نه دین نه طاعت آرم****افلاس تهی شفاعت آرم

تا غرق نشد سفینه در آب****رحمت کن و دستگیر و دریاب

بردار مرا که اوفتادم****وز مرکب جهل خود پیادم

هم تو به عنایت الهی****آنجا قدمم رسان که خواهی

از ظلمت خود رهائیم ده****با نور خود آشنائیم ده

تا چند مرا ز بیم و امید****پروانه دهی به ماه و خورشید

تا کی به نیاز هر نوالم****بر شاه و شبان کنی حوالم

از خوان تو با نعیم تر چیست****وز حضرت تو کریمتر کیست

از خرمن خویش ده زکاتم****منویس به این و آن براتم

تا مزرعه چو من خرابی****آباد شود به خاک و آبی

خاکی ده از آستان خویشم****وابی که دغل برد ز پیشم

روزی که مرا ز من ستانی****ضایع مکن از من آنچه مانی

وآندم که مرا به من دهی باز****یک سایه ز لطف بر من انداز

آن سایه نه کز چراغ دور است****آن سایه که آن چراغ نوراست

تا با تو چو سایه نور گردم****چون نور ز سایه دور گردم

با هر که نفس برآرم اینجا****روزیش فروگذارم اینجا

درهای همه ز عهد خالیست****الا در تو که لایزالیست

هر عهد که هست در حیاتست****عهد از پس مرگ بی ثباتست

چون عهد تو هست جاودانی****یعنی که به مرگ و زندگانی

چندانکه قرار عهد یابم****از عهد تو روی برنتابم

بی یاد توام نفس نیاید****با یاد تو یاد کس نیاید

اول که نیافریده بودم****وین تعبیه ها ندیده بودم

کیمخت اگر از زمیم کردی****با زاز زمیم ادیم کردی

بر صورت من ز روی هستی****آرایش آفرین تو بستی

واکنون که

نشانه گاه جودم****تا باز عدم شود وجودم

هرجا که نشاندیم نشستم****وآنجا که بریم زیر دستم

گردیده رهیت من در این راه****گه بر سر تخت و گه بن چاه

گر پیر بوم و گر جوانم****ره مختلف است و من همانم

از حال به حال اگر بگردم****هم بر رق اولین نوردم

بی جاحتم آفریدی اول****آخر نگذاریم معطل

گر مرگ رسد چرا هراسم****کان راه بتست می شناسم

این مرگ نه، باغ و بوستانست****کو راه سرای دوستانست

تا چند کنم ز مرگ فریاد****چون مرگ ازوست مرگ من باد

گر بنگرم آن چنان که رایست****این مرگ نه مرگ نقل جایست

از خورد گهی به خوابگاهی****وز خوابگهی به بزم شاهی

خوابی که به بزم تست راهش****گردن نکشم ز خوابگاهش

چون شوق تو هست خانه خیزم****خوش خسبم و شادمانه خیزم

گر بنده نظامی از سر درد****در نظم دعا دلیریی کرد

از بحر تو بینم ابر خیزش****گر قطره برون دهد مریزش

گر صد لغت از زبان گشاید****در هر لغتی ترا ستاید

هم در تو به صد هزار تشویر****دارد رقم هزار تقصیر

ور دم نزند چو تنگ حالان****دانی که لغت زبان لالان

گر تن حبشی سرشته تست****ور خط ختنی نبشته تست

گر هر چه نبشته ای بشوئی****شویم دهن از زیاده گوئی

ور باز به داورم نشانی****ای داور داوران تو دانی

زان پیش کاجل فرا رسد تنگ****و ایام عنان ستاند از چنگ

ره باز ده از ره قبولم****بر روضه تربت رسولم

## بخش ۱۰ - یاد کردن بعضی از گذشتگان خویش

ساقی به کجا که می پرستم****تا ساغر می دهد به دستم

آن می که چو اشک من زلالست****در مذهب عاشقان حلالست

در می به امید آن زنم چنگ****تا باز گشاید این دل تنگ

شیریست نشسته بر گذرگاه****خواهم که ز شیر گم کنم راه

زین پیش نشاطی آزمودم****امروز نه آنکسم که بودم

این نیز چو بگذرد ز دستم****عاجزتر از این شوم که هستم

ساقی به من آور

آن می لعل****کافکند سخن در آتشم نعل

آن می که گره گشای کارست****با روح چو روح سازگارست

گر شد پدرم به سنت جد****یوسف پسر زکی موید

با دور به داوری چه کوشم****دورست نه جور چون خروشم

چون در پدران رفته دیدم****عرق پدری ز دل بریدم

تا هرچه رسر ز نیش آن نوش****دارم به فریضه تن فراموش

ساقی منشین به من ده آن می****کز خون فسرده برکشد خوی

آن می که چو گنگ از آن بنوشد****نطقش به مزاج در بجوشد

گر مادر من رئیسه کرد****مادر صفتانه پیش من مرد

از لابه گری کرا کنم یاد****تا پیش من آردش به فریاد

غم بیشتر از قیاس خورداست****گردابه فزون ز قد مرد است

زان بیشتر است کاس این درد****کانرا به هزار دم توان خورد

با این غم و درد بی کناره****داروی فرامشیست چاره

ساقی پی بار گیم ریش است****می ده که ره رحیل پیش است

آن می که چو شور در سرآرد****از پای هزار سر برآرد

گر خواجه عمر که خال من بود****خالی شدنش وبال من بود

از تلخ گواری نواله ام****درنای گلو شکست ناله ام

می ترسم از این کبود زنجیر****کافغان کنم او شود گلوگیر

ساقی ز خم شراب خانه****پیش آرمیی چو نار دانه

آن می که محیط بخش کشتست****همشیره شیره بهشتست

تا کی دم اهل اهل دم کو****همراه کجا و هم قدم کو

نحلی که به شهد خرمی کرد****آن شهد ز روی همدمی کرد

پیله که بریشمین کلاهست****از یاری همدمان راهست

از شادی همدمان کشد مور****آنرا که ازو فزون بود زور

با هر که درین رهی هم آواز****در پرده او نوا همی ساز

در پرده این ترانه تنگ****خارج بود ار ندانی آهنگ

در چین نه همه حریر بافند****گه حله گهی حصیر بافند

در هر چه از اعتدال یاریست****انجامش آن به سازگاریست

هر رود که با غنا نسازد****برد چو غنا گرش نوازد

ساقی می

مشکبوی بردار****بنداز من چاره جوی بردار

آن می که عصاره حیاتست****باکوره کوزه نباتست

زین خانه خاک پوش تا کی****زان خوردن زهر و نوش تا کی

آن خانه عنکوبت باشد****کو بندد زخم و گه خراشد

گه بر مگسی کند شبیخون****گه دست کسی رهاند از خون

چون پیله ببند خانه را در****تا در شبخواب خوش نهی سر

این خانه که خانه وبال است****پیداست که وقف چند سال است

ساقی ز می و نشاط منشین****می تلخ ده و نشاط شیرین

آن می که چنان که جال مرداست****ظاهر کند آنچه در نورداست

چون مار مکن به سرکشی میل****کاینجا ز قفا همی رسد سیل

گر هفت سرت چو اژدها هست****هر هفت سرت نهند بر دست

به گر خطری چنان نسنجی****کز وی چو بیوفتی و به رنجی

در وقت فرو فتادن از بام****صد گز نبود چنانکه یک کام

خاکی شو و از خطر میندیش****خاک از سه گهر به ساکنی پیش

هر گوهری ارچه تابناکست****منظورترین جمله خاکست

او هست پدید در سه هم کار****وان هر سه در اوست ناپدیدار

ساقی می لاله رنگ برگیر****نصفی به نوای چنگ برگیر

آن می که منادی صبوحست****آباد کن سرای روحست

تا کی غم نارسیده خوردن****دانستن و ناشنیده کردن

به گر سخنم به یاد داری****وز عمر گذشته یاد ناری

آن عمر شده که پیش خوردست****پندار هنوز در نوردست

هم بر ورق گذشته گیرش****واکرده و در نبشه گیرش

انگار که هفت سبع خواندی****یا هفت هزار سال ماندی

آخر نه چو مدت اسپری گشت****آن هفت هزار سال بگذشت؟

چون قامت ما برای غرقست****کوتاه و دراز را چه فرقست

ساقی به صبوح بامدادم****می ده که نخورده نوش بادم

آن می که چو آفتاب گیرد****زو چشمه خشک آب گیرد

تا چند چو یخ فسرده بودن****در آب چو موش مرده بودن

چون گل بگذار نرم خوئی****بگذر چو بنفشه از دوروئی

جائی باشد که خار باید****دیوانگیی

به کار باید

کردی خرکی به کعبه گم کرد****در کعبه دوید واشتلم کرد

کاین بادیه را رهی درازست****گم گشتن خر زمن چه رازست

این گفت و چو گفت باز پس دید****خر دید و چو دید خر بخندید

گفتا خرم از میانه گم بود****وایافتنش به اشتلم بود

گر اشتلمی نمی زد آن کرد****خر می شد و بار نیز می برد

این ده که حصار بیهشانست****اقطاع ده زبون کشانست

بی شیر دلی بسر نیاید****وز گاو دلان هنر نیاید

ساقی می ناب در قدح ریز****آبی بزن آتشی برانگیز

آن می که چو روی سنگ شوید****یاقوت ز روی سنگ روید

پائین طلب خسان چه باشی****دست خوش ناکسان چه باشی

گردن چه نهی به هر قفائی****راضی چه شوی به هر جفائی

چون کوه بلند پشتیی کن****با نرم جهان درشتیی کن

چون سوسن اگر حریر بافی****دردی خوری از زمین صافی

خواری خلل درونی آرد****بیدادکشی زبونی آرد

می باش چو خار حربه بر دوش****تا خرمن گل کشی در آغوش

نیرو شکن است حیف و بیداد****از حیف بمیرد آدمیزاد

ساقی منشین که روز دیرست****می ده که سرم ز شغل سیرست

آن می که چراغ رهروان شد****هر پیر که خورد از او جوان شد

با یک دو سه رند لاابالی****راهی طلب از غرور خالی

با ذره نشین چو نور خورشید****تو کی و نشاطگاه جمشید

بگذار معاش پادشاهی****کاوارگی آورد سپاهی

از صحبت پادشه به پرهیز****چون پنبه خشک از آتش تیز

زان آتش اگرچه پر ز نورست****ایمن بود آن کسی که دورست

پروانه که نور شمعش افروخت****چون بزم نشین شمع شد سوخت

ساقی نفسم ز غم فروبست****می که ده که به می زغم توان رست

آن می که صفای سیم دارد****در دل اثری عظیم دارد

دل نه به نصیب خاصه خویش****خائیدن رزق کس میندیش

بر گردد بخت از آن سبک رای****کافزون ز گلیم خود کشد پای

مرغی که نه اوج خویش گیرد****هنجار

هلاک پیش گیرد

ماری که نه راه خود بسیچد****از پیچش کار خود بپیچد

زاهد که کند سلاج پوشی****سیلی خورد از زیاده کوشی

روبه که زند تپانچه با شیر****دانی که به دست کیست شمشیر

ساقی می مغز جوش درده****جامی به صلای نوش درده

آن می که کلید گنج شادیست****جان داروی گنج کیقبادیست

خرسندی را به طبع در بند****می باش بدانچه هست خرسند

جز آدمیان هرآنچه هستند****بر شقه قانعی نشستند

در جستن رزق خود شتابند****سازند بدان قدر که یابند

چون وجه کفایتی ندارند****یارای شکایتی ندارند

آن آدمی است کز دلیری****کفر آرد وقت نیم سیری

گر فوت شود یکی نواله ش****بر چرخ رسد نفیر و ناله ش

گرتر شودش به قطره ای بام****در ابر زبان کشد به دشنام

ور یک جو سنگ تاب گیرد****خرسنگ در آفتاب گیرد

شرط روش آن بود که چون نور****زالایش نیک و بد شوی دور

چون آب ز روی جان نوازی****با جمله رنگها بسازی

ساقی زره بهانه برخیز****پیش آرمی مغانه برخیز

آن می که به بزم ناز بخشد****در رزم سلاح و ساز بخشد

افسرده مباش اگر نه سنگی****رهوارتر آی اگرنه لنگی

گرد از سر این نمد فرو روب****پائی به سر نمد فروکوب

در رقص رونده چون فلک باش****گو جمله راه پر خسک باش

مرکب بده و پیادگی کن****سیلی خور و روگشادگی کن

بار همه میکش ار توانی****بهتر چه ز بار کش رهانی

تا چون تو بیفتی از سر کار****سفت همه کس ترا کشد بار

ساقی می ارغوانیم ده****یاری ده زندگانیم ده

آن می که چو با مزاج سازد****جان تازه کند جگر نوازد

زین دامگه اعتکاف بگشای****بر عجز خود اعتراف بنمای

در راه تلی بدین بلندی****گستاخ مشو به زورمندی

با یک سپر دریده چون گل****تا چند کنی شغب چو بلبل

ره پر شکن است پر بیفکن****تیغ است قوی سپر بیفکن

تا بارگی تو پیش تازد****سربار تو چرخ بیش سازد

یکباره بیفت ازین سواری****تا یابی

راه رستگاری

بینی که چو مه شکسته گردد****از عقده رخم رسته گردد

ساقی به نفس رسید جانم****تر کن به زلال می دهانم

آن می که نخورده جای جانست****چون خورده شود دوای جانست

فارغ منشین که وقت کوچ است****در خود منگر که چشم لوچ است

تو آبله پای و راه دشوار****ای پاره کار چون بود کار

یا رخت خود از میانه بربند****یا در به رخ زمانه در بند

صحبت چو غله نمی دهد باز****جان در غله دان خلوت انداز

بی نقش صحیفه چند خوانی****بی آب سفینه چند رانی

آن به که نظامیا در این راه****بر چشمه زنی چو خضر خرگاه

سیراب شوی چو در مکنون****از آب زلال عشق مجنون

## بخش ۱۱ - آغاز داستان

گوینده داستان چنین گفت****آن لحظه که در این سخن سفت

کز ملک عرب بزرگواری****بود است به خوب تر دیاری

بر عامریان کفایت او را****معمورترین ولایت او را

خاک عرب از نسیم نامش****خوش بودی تر از رحیق جامش

صاحب هنری به مردمی طاق****شایسته ترین جمله آفاق

سلطان عرب به کامگاری****قارون عجم به مال داری

درویش نواز و میهمان دوست****اقبال درو چو مغز در پوست

می بود خلیفه وار مشهور****وز پی خلفی چو شمع بی نور

محتاج تر از صدف به فرزند****چون خوشه بدانه آرزومند

در حسرت آنکه دست بختش****شاخی بدر آرد از درختش

یعنی که چو سرو بن بریزد****سوری دگرش ز بن بخیزد

تا چون به چمن رسد تذروی****سروی بیند به جای سروی

گر سرو بن کهن نبیند****در سایه سرو نو نشیند

زنده است کسی که در دیارش****ماند خلفی به یادگارش

می کرد بدین طمع کرمها****می داد به سائلان درمها

بدی به هزار بدره می جست****می کاشت سمن ولی نمی رست

در می طلبید و در نمی یافت****وز درطلبی عنان نمی تافت

و آگه نه که در جهان درنگی****پوشیده بود صلاح رنگی

هرچ آن طلبی اگر نباشد****از مصلحتی به در نباشد

هر نیک و بدی که در شمارست****چون در نگری صلاح کارست

بس یافته کان به ساز

بینی****نایافته به چو باز بینی

بسیار غرض که در نورداست****پوشیدن او صلاح مرد است

هرکس به تکیست بیست در بیست****واگه نه کسی که مصلحت چیست

سررشته غیب ناپدیدست****پس قفل که بنگری کلیدست

چون در طلب از برای فرزند****می بود چو کان به لعل دربند

ایزد به تضرعی که شاید****دادش پسری چنانکه باید

نو رسته گلی چو نار خندان****چه نار و چه گل هزار چندان

روشن گهری ز تابناکی****شب روز کن سرای خاکی

چون دید پدر جمال فرزند****بگشاد در خزینه را بند

از شادی آن خزینه خیزی****می کرد چو گل خزینه ریزی

فرمود ورا به دایه دادن****تا رسته شود ز مایه دادن

دورانش به حکم دایگانی****پرورد به شیر مهربانی

هر شیر که در دلش سرشتند****حرفی ز وفا بر او نوشتند

هر مایه که از غذاش دادند****دل دوستیی در او نهادند

هر نیل که بر رخش کشیدند****افسون دلی بر او دمیدند

چون لاله دهن به شیر میشست****چون برگ سمن به شیر می رست

گفتی که به شیر بود شهدی****یا بود مهی میان مهدی

از مه چو دو هفته بود رفته****شد ماه دو هفته بر دو هفته

شرط هنرش تمام کردند****قیس هنریش نام کردند

چون بر سر این گذشت سالی****بفزود جمال را کمالی

عشقش به دو دستی آب می داد****زو گوهر عشق تاب می داد

سالی دو سه در نشاط و بازی****می رست به باغ دل نوازی

چون شد به قیاس هفت ساله****آمود بنفشه کرد لاله

کز هفت به ده رسید سالش****افسانه خلق شد جمالش

هرکس که رخش ز دور دیدی****بادی ز دعا بر او دمیدی

شد چشم پدر به روی او شاد****از خانه به مکتبش فرستاد

دادش به دبیر دانش آموز****تا رنج بر او برد شب و روز

جمع آمده از سر شکوهی****با او به موافقت گروهی

هر کودکی از امید و از بیم****مشغول شده به درس و تعلیم

با آن پسران خرد پیوند****هم

لوح نشسته دختری چند

هر یک ز قبیله ای و جائی****جمع آمده در ادب سرائی

قیس هنری به علم خواندن****یاقوت لبش به در فشاندن

بود از صدف دگر قبیله****ناسفته دریش هم طویله

آفت نرسیده دختری خوب****چون عقل به نام نیک منسوب

آراسته لعبتی چو ماهی****چون سرو سهی نظاره گاهی

شوخی که به غمزه ای کمینه****سفتی نه یکی هزار سینه

آهو چشمی که هر زمانی****کشتی به کرشمه ای جهانی

ماه عربی به رخ نمودن****ترک عجمی به دل ربودن

زلفش چو شبی رخش چراغی****یا مشعله ای به چنگ زاغی

کوچک دهنی بزرگ سایه****چون تنگ شکر فراخ مایه

شکر شکنی به هر چه خواهی****لشگرشکن از شکر چه خواهی

تعویذ میان هم نشینان****در خورد کنار نازنینان

محجوبه بیت زندگانی****شه بیت قصیده جوانی

عقد زنخ از خوی جبینش****وز حلقه زلف عنبرینش

گلگونه ز خون شیر پرورد****سرمه ز سواد مادر آورد

بر رشته زلف و عقد خالش****افزوده جواهر جمالش

در هر دلی از هواش میلی****گیسوش چو لیل و نام لیلی

از دلداری که قیس دیدش****دلداد و به مهر دل خریدش

او نیز هوای قیس می جست****در سینه هردو مهر می رست

عشق آمد و جام خام در داد****جامی به دو خوی رام در داد

مستی به نخست باده سختست****افتادن نافتاده سختست

چون از گل مهر بو گرفتند****با خود همه روزه خو گرفتند

این جان به جمال آن سپرده****دل برده ولیک جان نبرده

وان بر رخ این نظر نهاده****دل داده و کام دل نداده

یاران به حساب علم خوانی****ایشان به حساب مهربانی

یاران سخن از لغت سرشتند****ایشان لغتی دگر نوشتند

یاران ورقی ز علم خواندند****ایشان نفسی به عشق راندند

یاران صفت فعال گفتند****ایشان همه حسب حال گفتند

یاران به شمار پیش بودند****و ایشان به شمار خویش بودند

## بخش ۱۲ – عاشق شدن لیلی و مجنون به یکدیگر

هر روز که صبح بردمیدی****یوسف رخ مشرقی رسیدی

کردی فلک ترنج پیکر****ریحانی او ترنجی از زر

لیلی ز سر ترنج بازی****کردی ز زنخ

ترنج سازی

زان تازه ترنج نو رسیده****نظاره ترنج کف بریده

چون بر کف او ترنج دیدند****از عشق چو نار می کفیدند

شد قیس به جلوه گاه غنجش****نارنج رخ از غم ترنجش

برده ز دماغ دوستان رنج****خوشبوئی آن ترنج و نارنج

چون یک چندی براین برآمد****افغان ز دو نازنین برآمد

عشق آمد و کرد خانه خالی****برداشته تیغ لاابالی

غم داد و دل از کنارشان برد****وز دل شدگی قرارشان برد

زان دل که به یکدیگر نهادند****در معرض گفتگو فتادند

این پرده دریده شد ز هر سوی****وان راز شنیده شد به هر کوی

زین قصه که محکم آیتی بود****در هر دهنی حکایتی بود

کردند بسی به هم مدارا****تا راز نگردد آشکارا

بند سر نافه گرچه خشک است****بوی خوش او گوای مشک است

یاری که ز عاشقی خبر داشت****برقع ز جمال خویش برداشت

کردند شکیب تا بکوشند****وان عشق برهنه را بپوشند

در عشق شکیب کی کند سود****خورشید به گل نشاید اندود

چشمی به هزار غمزه غماز****در پرده نهفته چون بود راز

زلفی به هزار حلقه زنجیر****جز شیفته دل شدن چه تدبیر

زان پس چو به عقل پیش دیدند****دزدیده به روی خویش دیدند

چون شیفته گشت قیس را کار****در چنبر عشق شد گرفتار

از عشق جمال آن دلارام****نگرفت هیچ منزل آرام

در صحبت آن نگار زیبا****می بود ولیک ناشکیبا

یکباره دلش ز پا درافتاد****هم خیک درید و هم خر افتاد

و آنان که نیوفتاده بودند****مجنون لقبش نهاده بودند

او نیز به وجه بینوائی****می داد بر این سخن گوائی

از بس که سخن به طعنه گفتند****از شیفته ماه نو نهفتند

از بس که چو سگ زبان کشیدند****ز آهو بره سبزه را بریدند

لیلی چون بریده شد ز مجنون****می ریخت ز دیده در مکنون

مجنون چو ندید روی لیلی****از هر مژه ای گشاد سیلی

می گشت به گرد کوی و بازار****در دیده سرشک و در دل آزار

می گفت سرودهای

کاری****می خواند چو عاشقان به زاری

او می شد و می زدند هرکس****مجنون مجنون ز پیش و از پس

او نیز فسار سست می کرد****دیوانگیی درست می کرد

می راند خری به گردن خرد****خر رفت و به عاقبت رسن برد

دل را به دو نیم کرد چون ناز****تا دل به دو نیم خواندش یار

کوشید که راز دل بپوشد****با آتش دل که باز کوشد

خون جگرش به رخ برآمد****از دل بگذشت و بر سر آمد

او در غم یار و یار ازو دور****دل پرغم و غمگسار از او دور

چون شمع به ترک خواب گفته****ناسوده به روز و شب نخفته

می کشت ز درد خویشتن را****می جست دوای جان و تن را

می کند بدان امید جانی****می کوفت سری بر آستانی

هر صبحدمی شدی شتابان****سرپای برهنه در بیابان

او بنده یار و یار در بند****از یکدیگر به بوی خرسند

هر شب ز فراق بیت خوانان****پنهان رفتی به کوی جانان

در بوسه زدی و بازگشتی****بازآمدنش دراز گشتی

رفتنش به از شمال بودی****باز آمدنش به سال بودی

در وقت شدن هزار برداشت****چون آمد خار در گذر داشت

می رفت چنانکه آب در چاه****می آمد صد گریوه بر راه

پای آبله چون به یار می رفت****بر مرکب راهوار می رفت

باد از پس داشت چاه در پیش****کامد به وبال خانه خویش

گر بخت به کام او زدی ساز****هرگز به وطن نیامدی باز

## بخش ۱۳ - در صفت عشق مجنون

سلطان سریر صبح خیزان****سر خیل سپاه اشک ریزان

متواری راه دلنوازی****زنجیری کوی عشقبازی

قانون مغنینان بغداد****بیاع معاملان فریاد

طبال نفیر آهنین کوس****رهبان کلیسیای افسوس

جادوی نهفته دیو پیدا****هاروت مشوشان شیدا

کیخسرو بی کلاه و بی تخت****دل خوش کن صدهزار بی رخت

اقطاع ده سپاه موران****اورنگ نشین پشت گوران

دراجه قلعه های وسواس****دارنده پاس دیر بی پاس

مجنون غریب دل شکسته****دریای ز جوش نانشسته

یاری دو سه داشت دل رمیده****چون او همه واقعه رسیده

با آن دو سه یار هر سحرگاه****رفتی به طواف کوی

آن ماه

بیرون ز حساب نام لیلی****با هیچ سخن نداشت میلی

هرکس که جز این سخن گشادی****نشنودی و پاسخش ندادی

آن کوه که نجد بود نامش****لیلی به قبیله هم مقامش

از آتش عشق و دود اندوه****ساکن نشدی مگر بر آن کوه

بر کوه شدی و میزدی دست****افتان خیزان چو مردم مست

آواز نشید برکشیدی****بی خود شده سو به سو دویدی

وانگه مژه را پر آب کردی****با باد صبا خطاب کردی

کی باد صبا به صبح برخیز****در دامن زلف لیلی آویز

گو آنکه به باد داده تست****بر خاک ره اوفتاده تست

از باد صبا دم تو جوید****با خاک زمین غم تو گوید

بادی بفرستش از دیارت****خاکیش بده به یادگارت

هر کو نه چو باد بر تو لرزد****نه باد که خاک هم نیرزد

وانکس که نه جان به تو سپارد****آن به که ز غصه جان برآرد

گر آتش عشق تو نبودی****سیلاب غمت مرا ربودی

ور آب دو دیده نیستی یار****دل سوختی آتش غمت زار

خورشید که او جهان فروزست****از آه پرآتشم بسوزست

ای شمع نهان خانه جان****پروانه خویش را مرنجان

جادو چشم تو بست خوابم****تا گشت چنین جگر کبابم

ای درد و غم تو راحت دل****هم مرهم و هم جراحت دل

قند است لب تو گر توانی****از وی قدری به من رسانی

کاشفته گی مرا درین بند****معجون مفرح آمد آن قند

هم چشم بدی رسید ناگاه****کز چشم تو اوفتادم ای ماه

بس میوه آبدار چالاک****کز چشم بد اوفتاد بر خاک

انگشت کش زمانه اش کشت****زخمیست کشنده زخم انگشت

از چشم رسیدگی که هستم****شد چون تو رسیده ای ز دستم

نیلی که کشند گرد رخسار****هست از پی زخم چشم اغیار

خورشید که نیلگون حروفست****هم چشم رسیده کسوفست

هر گنج که برقعی نپوشد****در بردن آن جهان بکوشد

روزی که هوای پرنیان پوش****خلخال فلک نهاد بر گوش

سیماب ستارها در آن صرف****شد ز

آتش آفتاب شنگرف

مجنون رمیده دل چو سیماب****با آن دو سه یار ناز برتاب

آمد به دیار یار پویان****لبیک زنان و بیت گویان

می شد سوی یار دل رمیده****پیراهن صابری دریده

می گشت به گرد خرمن دل****می دوخت دریده دامن دل

می رفت نوان چو مردم مست****می زد به سر و به روی بر دست

چون کار دلش ز دست بگذشت****بر خرگه یار مست بگذشت

بر رسم عرب نشسته آنماه****بر بسته ز در شکنج خرگاه

آن دید درین و حسرتی خورد****وین دید در آن و نوحه ای کرد

لیلی چو ستاره در عماری****مجنون چو فلک به پرده داری

لیلی کله بند باز کرده****مجنون گله ها دراز کرده

لیلی ز خروش چنگ در بر****مجنون چو رباب دست بر سر

لیلی نه که صبح گیتی افروز****مجنون نه که شمع خویشتن سوز

لیلی بگذار باغ در باغ****مجنون غلطم که داغ بر داغ

لیلی چو قمر به روشنی چست****مجنون چو قصب برابرش سست

لیلی به درخت گل نشاندن****مجنون به نثار در فشاندن

لیلی چه سخن؟ پری فشی بود****مجنون چه حکایت؟ آتشی بود

لیلی سمن خزان ندیده****مجنون چمن خزان رسیده

لیلی دم صبح پیش می برد****مجنون چو چراغ پیش می مرد

لیلی به کرشمه زلف بر دوش****مجنون به وفاش حلقه در گوش

لیلی به صبوح جان نوازی****مجنون به سماع خرقه بازی

لیلی ز درون پرند می دوخت****مجنون ز برون سپند می سوخت

لیلی چو گل شکفته می رست****مجنون به گلاب دیده می شست

لیلی سر زلف شانه می کرد****مجنون در اشک دانه می کرد

لیلی می مشگبوی در دست****مجنون نه ز می ز بوی می مست

قانع شده این از آن به بوئی****وآن راضی از این به جستجوئی

از بیم تجسس رقیبان****سازنده ز دور چون غریبان

تا چرخ بدین بهانه برخاست****کان یک نظر از میانه برخاست

## بخش ۱۴ - رفتن پدر مجنون به خواستاری لیلی

چون راه دیار دوست بستند****بر جوی بریده پل شکستند

مجنون ز مشقت جدائی****کردی همه شب غزل سرائی

هردم ز دیار

خویش پویان****بر نجد شدی سرود گویان

یاری دو سه از پس اوفتاده****چون او همه عور و سرگشاده

سودا زده زمانه گشته****در رسوائی فسانه گشته

خویشان همه در شکایت او****غمگین پدر از حکایت او

پندش دادند و پند نشیند****گفتند فسانه چند نشیند

پند ار چه هزار سودمند است****چون عشق آمد چه جای پند است

مسکین پدرش بمانده در بند****رنجور دل از برای فرزند

در پرده آن خیال بازی****بیچاره شده ز چاره سازی

پرسید ز محرمان خانه****گفتند یکایک این فسانه

کو دل به فلان عروس دادست****کز پرده چنین به در فتادست

چون قصه شنید قصد آن کرد****کز چهره گل فشاند آن گرد

آن در که جهان بدو فروزد****بر تاج مراد خود بدوزد

وآن زینت قوم را به صد زین****خواهد ز برای قره العین

پیران قبیله نیز یک سر****بستند برآن مراد محضر

کان در نسفته را درآن سفت****با گوهر طاق خود کند جفت

یکرویه شد آن گروه را رای****کاهنگ سفر کنند از آنجای

از راه نکاح اگر توانند****آن شیفته را به مه رسانند

چون سید عامری چنان دید****از گریه گذشت و باز خندید

با انجمنی بزرگ برخاست****کرد از همه روی برگ ره راست

آراسته با چنان گروهی****می رفت به بهترین شکوهی

چون اهل قبیله دل آرام****آگاه شدند خاص تا عام

رفتند برون به میزبانی****ار راه وفا و مهربانی

در منزل مهر پی فشردند****وآن نزل که بود پیش بردند

با سید عامری به یک بار****گفتند چه حاجت است پیش آر

مقصود بگو که پاس داریم****در دادن آن سپاس داریم

گفتا که مرادم آشنائیست****آنهم ز پی دو روشنائیست

وانگه پدر عروس را گفت****کاراسته باد جفت با جفت

خواهم به طریق مهر و پیوند****فرزند ترا ز بهر فرزند

کاین تشنه جگر که ریگ زاده است****بر چشمه تو نظر نهاده است

هر چشمه که آب لطف دارد****چون تشنه خورد به جان گوارد

زینسان که من این

مراد جویم****خجلت نبرم برآنچه گویم

معروف ترین این زمانه****دانی که منم درین میانه

هم حشمت و هم خزینه دارم****هم آلت مهر و کینه دارم

من در خرم و تو در فروشی****بفروش متاع اگر به هوشی

چندان که بها کنی پدیدار****هستم به زیادتی خریدار

هر نقد که آن بود بهائی****بفروش چو آمدش روائی

چون گفته شد این حدیث فرخ****دادش پدر عروس پاسخ

کاین گفته نه برقرار خویش است****میگو تو فلک به کار خویش است

گرچه سخن آبدار بینم****با آتش تیزکی نشینم

گردوستپی درین شمار است****دشمن کامیش صدهزار است

فرزند تو گر چه هست بدرام****فرخ نبود چو هست خودکام

دیوانگیی همی نماید****دیوانه حریف ما نشاید

اول به دعا عنایتی کن****وانگه ز وفا حکایتی کن

تا او نشود درست گوهر****این قصه نگفتنی است دیگر

گوهر به خلل خرید نتوان****در رشته خلل کشید نتوان

دانی که عرب چه عیب جویند****این کار کنم مرا چه گویند

با من بکن این سخن فراموش****ختم است برین و گشت خاموش

چون عامریان سخن شنیدند****جز باز شدن دری ندیدند

نومید شده ز پیش رفتند****آزرده به جای خویش رفتند

هر یک چو غریب غم رسیده****از راه زبان ستم رسیده

مشغول بدانکه گنج بازند****وان شیفته را علاج سازند

وانگه به نصیحتش نشاندند****بر آتش خار می فشاندند

کاینجا به از آن عروس دلبر****هستند بتان روح پرور

یاقوت لبان در بناگوش****هم غالیه پاش و هم قصب پوش

هر یک به قیاس چون نگاری****آراسته تر ز نو بهاری

در پیش صد آشنا که هستی****بیگانه چرا همی پرستی

بگذار کزین خجسته نامان****خواهیم ترا بتی خرامان

یاری که دل ترا نوازد****چون شکر و شیر با تو سازد

## بخش ۱۵ - زاری کردن مجنون در عشق لیلی

مجنون چو شنید پند خویشان****از تلخی پند شد پریشان

زد دست و درید پیرهن را****کاین مرده چه می کند کفن را

آن کز دو جهان برون زند تخت****در پیرهنی کجا کشد رخت

چون وامق از آرزوی عذرا****گه کوه

گرفت و گاه صحرا

ترکانه ز خانه رخت بربست****در کوچگه رحیل بنشست

دراعه درید و درع می دوخت****زنجیر برید و بند می سوخت

می گشت ز دور چون غریبان****دامن بدریده تا گریبان

بر کشتن خویش گشته والی****لاحول ازو به هر حوالی

دیوانه صفت شده به هر کوی****لیلی لیلی زنان به هر سوی

احرام دریده سر گشاده****در کوی ملامت او فتاده

با نیک و بدی که بود در ساخت****نیک از بد و بد ز نیک نشناخت

می خواند نشید مهربانی****بر شوق ستاره یمانی

هر بیت که آمد از زبانش****بر یاد گرفت این و آتش

حیران شده هر کسی در آن پی****می دید و همی گریست بر وی

او فارغ از آنکه مردمی هست****یا بر حرفش کسی نهد دست

حرف از ورق جهان سترده****می بود نه زنده و نه مرده

بر سنگ فتاده خوار چون گل****سنگ دگرش فتاده بر دل

صافی تن او چو درد گشته****در زیر دو سنگ خرد گشته

چون شمع جگر گداز مانده****یا مرغ ز جفت باز مانده

در دل همه داغ دردناکی****بر چهره غبارهای خاکی

چون مانده شد از عذاب و اندوه****سجاده برون فکند از انبوه

بنشست و به هایهای بگریست****کاوخ چکنم دوای من چیست

آواره ز خان و مان چنانم****کز کوی به خانه ره ندانم

نه بر در دیر خود پناهی****نه بر سر کوی دوست راهی

قرابه نام و شیشه ننگ****افتاد و شکست بر سر سنگ

شد طبل بشارتم دریده****من طبل رحیل برکشیده

ترکی که شکار لنگ اویم****آماجگه خدنگ اویم

یاری که ز جان مطیعم او را****در دادن جان شفیعم او را

گر مستم خواند یار مستم****ور شیفته گفت نیز هستم

چون شیفتگی و مستیم هست****در شیفته دل مجوی و در مست

آشفته چنان نیم به تقدیر****کاسوده شوم به هیچ زنجیر

ویران نه چنان شد است کارم****کابادی خویش چشم دارم

ای کاش که بر من اوفتادی****خاکی که

مرا به باد دادی

یا صاعقه ای درآمدی سخت****هم خانه بسوختی و هم رخت

کس نیست که آتشی در آرد****دود از من و جان من برآرد

اندازد در دم نهنگم****تا باز رهد جهان ز ننگم

از ناخلفی که در زمانم****دیوانه خلق و دیو خانم

خویشان مرا ز خوی من خار****یاران مرا ز نام من عار

خونریز من خراب خسته****هست از دیت و قصاص رسته

ای هم نفسان مجلس ورود****بدرود شوید جمله بدرود

کان شیشه می که بود در دست****افتاده شد آبگینه بشکست

گر در رهم آبگینه شد خورد****سیل آمد و آبگینه را برد

تا هر که به من رسید رایش****نازارد از آبگینه پایش

ای بی خبران ز درد و آهم****خیزید و رها کنید راهم

من گم شده ام مرا مجوئید****با گم شدگان سخن مگوئید

تا کی ستم و جفا کنیدم****با محنت خود رها کنیدم

بیرون مکنید از این دیارم****من خود به گریختن سوارم

از پای فتاده ام چه تدبیر****ای دوست بیا و دست من گیر

این خسته که دل سپرده تست****زنده به توبه که مرده تست

بنواز به لطف یک سلامم****جان تازه نما به یک پیامم

دیوانه منم به رای و تدبیر****در گردن تو چراست زنجیر

در گردن خود رسن میفکن****من به باشم رسن به گردن

زلف تو درید هر چه دل دوخت****این پرده دری ورا که آموخت

دل بردن زلف تو نه زور است****او هندو و روزگار کور است

کاری بکن ای نشان کارم****زین چه که فرو شدم برآرم

یا دست بگیر از این فسوسم****یا پای بدار تا ببوسم

بی کار نمی توان نشستن****در کنج خطاست دست بستن

بی رحمتم این چنین چه ماندی****(ارحم ترحم) مگر نخواندی

آسوده که رنج بر ندارد****از رنجوران خبر ندارد

سیری که به گرسنه نهد خوان****خردک شکند به کاسه در نان

آن راست خبر از آتش گرم****کو دست درو زند بی آزرم

ای هم من و

هم تو آدمیزاد****من خار خسک تو شاخ شمشاد

زرنیخ چو زر کجا عزیز است****زان یک من ازین به یک پشیز است

ای راحت جان من کجائی****در بردن جان من چرائی

جرم دل عذر خواه من چیست****جز دوستیت گناه من چیست

یکشب ز هزار شب مرا باش****یک رای صواب گو خطا باش

گردن مکش از رضای اینکار****در گردن من خطای اینکار

این کم زده را که نام کم نیست****آزرم تو هست هیچ غم نیست

صفرای تو گر مشام سوز است****لطفت ز پی کدام روز است

گر خشم تو آتشی زند تیز****آبی ز سرشک من بر او ریز

ای ماه نوم ستاره تو****من شیفته نظاره تو

به گر به توام نمی نوازند****کاشفته و ماه نو نسازند

از سایه نشان تو نه پرسم****کز سایه خویشتن می بترسم

من کار ترا به سایه دیده****تو سایه ز کار من بریده

بردی دل و جانم این چه شور است****این بازی نیست دست زور است

از حاصل تو که نام دارم****بی حاصلی تمام دارم

بر وصل تو گرچه نیست دستم****غم نیست چو بر امید هستم

گر بیند طفل تشنه در خواب****کورا به سبوی زر دهند آب

لیکن چو ز خواب خوش براید****انگشت ز تشنگی بخاید

پایم چو دولام خم پذیر است****دستم چو دو یا شکنج گیر است

نام تو مرا چو نام دارد****کو نیز دویا دولام دارد

عشق تو ز دل نهادنی نیست****وین راز به کس گشادنی نیست

با شیر به تن فرو شد این راز****با جان به در آید از تنم باز

این گفت و فتاد بر سر خاک****نظارگیان شدند غمناک

گشتند به لطف چاره سازش****بردند به سوی خانه بازش

عشقی که نه عشق جاودانیست****بازیچه شهوت جوانیست

عشق آن باشد که کم نگردد****تا باشد از این قدم نگردد

آن عشق نه سرسری خیالست****کورا ابد الابد زوالست

مجنون که بلند نام عشقست****از معرفت

تمام عشقست

تا زنده به عشق بارکش بود****چون گل به نسیم عشق خوش بود

واکنون که گلش رحیل یابست****این قطره که ماند ازو گلابست

من نیز بدان گلاب خوشبوی****خوش می کنم آب خود درین جوی

## بخش ۱۶ - بردن پدر مجنون را به خانه کعبه

چون رایت عشق آن جهانگیر****شد چون مه لیلی آسمان گیر

هرروز خمیده نام تر گشت****در شیفتگی تمامتر گشت

هر شیفتگی کز آن نورداست****زنجیر بر صداع مرد است

برداشته دل ز کار او بخت****درمانده پدر به کار او سخت

می کرد نیایش از سر سوز****تازان شب تیره بردمد روز

حاجت گاهی نرفته نگذاشت****الا که برفت و دست برداشت

خویشان همه در نیاز با او****هر یک شده چاره ساز با او

بیچارگی ورا چو دیدند****در چاره گری زبان کشیدند

گفتند به اتفاق یک سر****کز کعبه گشاده گردد این در

حاجت گه جمله جهان اوست****محراب زمین و آسمان اوست

پذرفت که موسم حج آید****ترتیب کند چنانکه باید

چون موسم حج رسید برخاست****اشتر طلبید و محمل آراست

فرزند عزیز را به صد جهد****بنشاند چو ماه در یکی مهد

آمد سوی کعبه سینه پرجوش****چون کعبه نهاد حلقه بر گوش

گوهر به میان زر برآمیخت****چون ریگ بر اهل ریگ می ریخت

شد در رهش از بسی خزانه****آن خانه گنج گنج خانه

آندم که جمال کعبه دریافت****دریافتن مراد بشتافت

بگرفت به رفق دست فرزند****در سایه کعبه داشت یکچند

گفت ای پسر این نه جای بازیست****بشتاب که جای چاره سازیست

در حلقه کعبه کن دست****کز حلقه غم بدو توان رست

گو یارب از این گزاف کاری****توفیق دهم به رستگاری

رحمت کن و در پناهم آور****زین شیفتگی به راهم آور

دریاب که مبتلای عشقم****و آزاد کن از بلای عشقم

مجنون چو حدیث عشق بشنید****اول بگریست پس بخندید

از جای چو مار حلقه برجست****در حلقه زلف کعبه زد دست

می گفت گرفته حلقه در بر****کامروز منم چو حلقه بر در

در حلقه عشق جان فروشم****بی حلقه

او مباد گوشم

گویند ز عشق کن جدائی****کاینست طریق آشنائی

من قوت ز عشق می پذیرم****گر میرد عشق من بمیرم

پرورده عشق شد سرشتم****جز عشق مباد سرنوشتم

آن دل که بود ز عشق خالی****سیلاب غمش براد حالی

یارب به خدائی خدائیت****وانگه به کمال پادشائیت

کز عشق به غایتی رسانم****کو ماند اگر چه من نمانم

از چشمه عشق ده مرا نور****واین سرمه مکن ز چشم من دور

گرچه ز شراب عشق مستم****عاشق تر ازین کنم که هستم

گویند که خو ز عشق واکن****لیلی طلبی ز دل رها کن

یارب تو مرا به روی لیلی****هر لحظه بده زیاده میلی

از عمر من آنچه هست بر جای****بستان و به عمر لیلی افزای

گرچه شده ام چو مویش از غم****یک موی نخواهم از سرش کم

از حلقه او به گوشمالی****گوش ادبم مباد خالی

بی باده او مباد جامم****بی سکه او مباد نامم

جانم فدی جمال بادش****گر خون خوردم حلال بادش

گرچه ز غمش چو شمع سوزم****هم بی غم او مباد روزم

عشقی که چنین به جای خود باد****چندانکه بود یکی به صد باد

می داشت پدر به سوی او گوش****کاین قصه شنید گشت خاموش

دانست که دل اسیر دارد****دردی نه دوا پذیر دارد

چون رفت به خانه سوی خویشان****گفت آنچه شنید پیش ایشان

کاین سلسله ای که بند بشکست****چون حلقه کعبه دید در دست

زو زمزمه ای شنید گوشم****کاورد چو زمزمی به جوشم

گفتم مگر آن صحیفه خواند****کز محنت لیلیش رهاند

او خود همه کام ورای او گفت****نفرین خود و دعای او گفت

چون گشت به عالم این سخن فاش****افتاد ورق به دست اوباش

کز غایت عشق دلستانی****شد شیفته نازنین جوانی

هر نیک و بدی کزو شنیدند****در نیک و بدی زبان کشیدند

لیلی ز گزاف یاوه گویان****در خانه غم نشست مویان

شخصی دو زخیل آن جمیله****گفتند به شاه آن قبیله

کاشفته جوانی از فلان دشت****بدنام کن دیار ما گشت

آید

همه روز سرگشاده****جوقی چو سگ از پی اوفتاده

در حله ما ز راه افسوس****گه رقص کند گهی زمین بوس

هردم غزلی دگر کند ساز****هم خوش غزلست و هم خوش آواز

او گوید و خلق یاد گیرند****ما را و ترا به باد گیرند

در هر غزلی که می سراید****صد پرده دری همی نماید

لیلی ز نفیر او به داغست****کاین باد هلاک آن چراغست

بنمای به قهر گوشمالش****تا باز رهد مه از وبالش

چون آگه گشت شحنه زین حال****دزد آبله پای ز شحنه قتال

شمشیر کشید و داد تابش****گفتا که بدین دهم جوابش

از عامریان یکی خبر داشت****این قصه بحی خویش برداشت

با سید عامری در آن باب****گفت آفت نارسیده دریاب

کان شحنه جانستان خونریز****آبی تند است و آتشی تیز

ترسم مجنون خبر ندارد****آنگه دارد که سر ندارد

زآن چاه گشاده سر که پیش است****دریافتنش به جای خویش است

سرگشته پدر ز مهربانی****برجست بشفقتی که دانی

فرمود به دوستان همزاد****تا بر پی او روند چون باد

آن سوخته را به دلنوازی****آرند ز راه چاره سازی

هرسو بطلب شتافتندش****جستند ولی نیافتندش

گفتند مگر کاجل رسیدش****یا چنگ درنده ای دریدش

هر دوستی از قبیله گاهی****می خورد دریغ و می زد آهی

گریان همه اهل خانه او****از گم شدن نشانه او

وآن گوشه نشین گوش سفته****چون گنج به گوشه ای نهفته

از مشغله های جوش بر جوش****هم گوشه گرفته بود و هم گوش

در طرف چنان شکارگاهی****خرسند شده به گرد راهی

گرگی که به زور شیر باشد****روبه به ازو چو سیر باشد

بازی که نشد به خورد محتاج****رغبت نکند به هیچ دراج

خشگار گرسنه را کلیچ است****باسیری نان میده هیچ است

چون طبع به اشتها شود گرم****گاورس درشت را کند نرم

حلوا که طعام نوش بهر است****در هیضه خوری به جای زهر است

مجنون که ز نوش بود بی بهر****می خورد نوالهای چون زهر

می داد ز راه بینوائی****کالای کساد را روائی

نه نه غم

او نه آنچنان بود****کز غایت او غمی توان بود

کان غم که بدو برات می داد****از بند خودش نجات می داد

در جستن گنج رنج می برد****بی آنکه رهی به گنج می برد

شخصی ز قبیله بنی سعد****بگذشت بر او چو طالع سعد

دیدش به کناره سرابی****افتاده خراب در خرابی

چون لنگر بیت خویشتن لنگ****معنیش فراخ و قافیت تنگ

یعنی که کسی ندارم از پس****بی فافیت است مرد بی کس

چون طالع خویشتن کمان گیر****در سجده کمان و در وفا تیر

یعنی که وبالش آن نشانداشت****کامیزش تیر در کمان داشت

جز ناله کسی نداشت همدم****جز سایه کسی نیافت محرم

مرد گذرنده چون در او دید****شکلی و شمایلی نکو دید

پرسید سخن زهر شماری****جز خامشیش ندید کاری

چون از سخنش امید برداشت****بگذشت و ورا به جای بگذاشت

زآنجا به دیار او گذر کرد****زو اهل قبیله را خبر کرد

کاینک به فلان خرابی تنگ****می پیچد همچو مار بر سنگ

دیوانه و دردمند و رنجور****چون دیو ز چشم آدمی دور

از خوردن زخم سفته جانش****پیدا شده مغزن استخوانش

بیچاره پدر چو زو خبر یافت****روی از وطن و قبیله برتافت

می گشت چو دیو گرد هر غار****دیوانه خویش در طلب کار

دیدش به رفاق گوشه ای تنگ****افتاده و سر نهاده بر سنگ

با خود غزلی همی سگالید****گه نوحه نمود و گاه نالید

خوناب جگر ز دیده ریزان****چون بخت خود اوفتان و خیزان

از باده بیخودی چنان مست****کاگه نه که در جهان کسی هست

چون دید پدر سلام دادش****پس دلخوشیی تمام دادش

مجنون چو صلابت پدر دید****در پای پدر چو سایه غلتید

کی تاج سرو سریر جانم****عذرم بپذیر ناتوانم

می بین و مپرس حالتم را****میکن به قضا حوالتم را

چون خواهم چون که در چنین روز****چشم تو ببیندم بدین روز

از آمدن تو روسیاهم****عذرت به کدام روی خواهم

دانی که حساب کار چونست****سررشته ز دست ما برونست

## بخش ۱۷ - پند دادن پدر مجنون را

چون دید پدر

به حال فرزند***آهی بزد و عمامه بفکند

نالید چو مرغ صبحگاهی***روزش چو شبی شد از سیاهی

گفت ای ورق شکنج دیده***چون دفتر گل ورق دریده

ای شیفته چند بیقراری***وی سوخته چند خامکاری

چشم که رسید در جمالت***نفرین که داد گوشمالت

خون که گرفت گردنت را***خار که خلید دامنت را

از کار شدی چه کارت افتاد***در دیده کدام خارت افتاد

شوریده بود نه چون تو بدبخت***سختیش رسد نه این چنین سخت

مانده نشدی ز غم کشیدن؟***وز طعنه دشمنان شنیدن

دل سیر نگستی از ملامت؟***زنده نشدی بدین قیامت؟

بس کن هوسی که پیش بردی***کاب من و سنگ خویش بردی

در خرگه کار خرده کاری***عیبی است بزرگ بی قراری

عیب ارچه درون پوست بهتر***آیینه دوست دوست بهتر

آیینه ز روی راستگوئی***بنماید عیب تا بشوئی

آیینه ز خوب و زشت پاکست***این تعبیه خانه زای خاکست

بنشین وز دل رها کن این درد***آن به که نکوبی آهن سرد

گیرم که نداری آن صبوری***کز دوست کنی به صبر دوری

آخر کم از آنکه گاهگاهی***آیی و به ما کنی نگاهی

هرکس به هوای دل تکی راند***وز بهر گریختن تکی ماند

بی باده کفایتست مستی***بی آرزو آرزو پرستی

تو رفته به باد داده خرمن****من مانده چنین به کام دشمن

تا در من و در تو سکه ای هست****این سکه بد رها کن از دست

تو رود زنی و من زنم ران****تو جامه دری و من درم جان

عشق ارز تو آتشی برافروخت****دل سوخت ترا مرا جگر سوخت

نومید مشو ز چاره جستن****کز دانه شگفت نیست رستن

کاری که نه زو امیدداری****باشد سبب امیدواری

در نومیدی بسی امید است****پایان شب سیه سپید است

با دولتیان نشین و برخیز****زین بخت گریز پای بگریز

آواره مباد دولت از دست****چون دولت هست کام دل هست

دولت سبب گره گشائیست****پیروزه خاتم خدائیست

فتحی که بدو جهان گشادند****در دامن دولتش نهادند

گر صبر

کنی به صبر بی شک****دولت به تو آید اندک اندک

دریا که چنین فراخ رویست****پالایش قطرهای جویست

وان کوه بلند کابرناکست****جمع آمده ریزه های خاکست

هان تانشوی به صابری سست****گوهر به درنگ می توان جست

بیرای مشوی که مرد بی رای****بی پای بود چو کرم بی پای

روباه ز گرگ بهره زان برد****کین رای بزرگ دارد آن خرد

دل را به کسی چه بایدت داد****کو ناوردت به سالها یاد

او بی تو چو گل تو پای در گل****او سنگ دل و تو سنگ بر دل

گر با تو حدیث او بگویند****رسوائی کار تو بجویند

زهریست به قهر نفس دادن****کژدم زده را کرفس دادن

مشغول شو ای پسر به کاری****تا بگذری از چنین شماری

هندو ز چه مغز پیل خارد؟****تا هندوستان به یاد نارد

جانی و عزیزتر ز جانی****در خانه بمان که خان و مانی

از کوه گرفتنت چه خیزد****جز آب که آن ز روی ریزد

هم سنگ درین رهست و هم چاه****می دار ز هر دو چشم بر راه

مستیز که شحنه در کمین است****زنجیر مبر که آهنین است

تو طفل رهی و فتنه رهدار****شمشیر ببین و سر نگه دار

پیش آر ز دوستان تنی چند****خوش باش به رغم دشمنی چند

مجنون به جواب آن شکرریز****بگشاد لب طبرزد انگیز

گفت ای فلک شکوه مندی****بالاترت از فلک بلندی

شاه دمن و رئیس اطلال****روی عرب از تو عنبربن خال

درگاه تو قبله سجودم****زنده به وجود تو وجودم

خواهم که همیشه زنده مانی****خود بی تو مباد زندگانی

زین پند خزینه ای که دادی****بر سوخته مرهمی نهادی

لیکن چه کنم من سیه روی****کافتاده بخودنیم در این کوی

زین ره که نه برقرار خویشم****دانی نه باختیار خویشم

من بسته و بندم آهنین است****تدبیر چه سود قسمت اینست

این بند به خود گشاد نتوان****واین بار زخود نهاد نتوان

تنها نه منم ستم رسیده****کودیده که صد چو من ندیده

سایه نه به خود فتاد

در چاه***بر اوج به خویشتن نشد ماه

از پیکر پیل تا پرمور***کس نیست که نیست بر وی این زور

سنگ از دل تنگ من بکاهد***دلتنگی خویشتن که خواهد

بخت بد من مرا بجوید***بدبختی را زخود که شوید

گر دست رسی بدی در این راه***من بودمی آفتاب یا ماه

چون کار به اختیار ما نیست***به کردن کار کار ما نیست

خوشدل نزیم من بلاکش***وان کیست که دارد او دل خوش

چون برق ز خنده لب ببندم***ترسم که بسوزم ار بخندم

گویند مرا چرا نخندی***گریه است نشان دردمندی

ترسم چو نشاط خنده خیزد***سوز از دهنم برون گریزد

## بخش ۱۸ - حکایت

کبکی به دهن گرفت موری***می کرد بر آن ضعیف زوری

زد قهقهه مور بیکرانی***کی کبک تو این چنین ندانی

شد کبک دری ز قهقهه سست***کاین پیشه من نه پیشه تست

چون قهقهه کرد کبک حالی***منقار زمور کرد خالی

هر قهقهه کاین چنین زند مرد***شک نه که شکوه ازو شود فرد

خنده که نه در مقام خویش است***در خورد هزار گریه بیش است

چون من ز پی عذاب و رنجم***راحت به کدام عشوه سنجم

آن پیر خری که می کشد بار***تا جانش هست می کند کار

آسودگی آنگهی پذیرد***کز زیستن چنین بمیرد

در عشق چه جای بیم تیغ است****تیغ از سر عاشقان دریغ است

عاشق ز نهیب جان نترسد****جانان طلب از جهان نترسد

چون ماه من اوفتاد در میغ****دارم سر تیغ کو سر تیغ

سر کو ز فدا دریغ باشد****شایسته تشت و تیغ باشد

زین جان که بر آتش اوفتاد است****با ناخوشیم خوش اوفتاد است

جانیست مرا بدین تباهی****بگذار ز جان من چه خواهی

مجنون چو حدیث خود فرو گفت****بگریست پدر بدانچه او گفت

زین گوشه پدر نشسته گریان****زانسو پسر اوفتاده عریان

پس بار دگر به خانه بردش****بنواخت به دوستان سپردش

وان شیفته دل به شور بختی****می کرد صبوریی به سختی

روزی دو

سه در شکنجه می زیست****زانگونه که هر که دید بگریست

پس پرده درید و آه برداشت****سوی در و دشت راه برداشت

می زیست به رنج و ناتوانی****می مرد کدام زندگانی

چون گرم شدی به عشق وجدش****بردی به نشاط گاه نجدش

برنجد شدی چو شیر سرمست****آهن بر پای و سنگ بر دست

چون برزدی از نفیر جوشی****گفتی غزلی به هر خروشی

از هر طرفی خلایق انبوه****نظاره شدی به گرد آن کوه

هر نادره ای کز او شنیدند****در خاطر و در قلم کشیدند

بردند به تحفه ها در آفاق****زان غنیه غنی شدند عشاق

## بخش ۱۹ - در احوال لیلی

سر دفتر آیت نکوئی****شاهنشه ملک خوبروئی

فهرست جمال هفت پرگار****از هفت خلیفه جامگی خوار

رشک رخ ماه آسمانی****رنج دل سرو بوستانی

منصوبه گشای بیم و امید****میراث ستان ماه و خورشید

محراب نماز بت پرستان****قندیل سرای و سرو بستان

هم خوابه عشق و هم سرناز****هم خازن و هم خزینه پرداز

پیرایه گر پرند پوشان****سرمایه ده شکر فروشان

دل بند هزار در مکنون****زنجیر بر هزار مجنون

لیلی که بخوبی آیتی بود****وانگشت کش ولایتی بود

سیراب گلشن پیاله در دست****از غنچه نوبری برون جست

سرو سهیش کشیده تر شد****میگون رطبش رسیده تر شد

می رست به باغ دل فروزی****می کرد به غمزه خلق سوزی

از جادوئی که در نظر داشت****صد ملك بنیم غمزه برداشت

می کرد بوقت غمزه سازی****برتازی و ترک ترکتازی

صیدی ز کمند او نمی رست****غمزش بگرفت و زلف می بست

از آهوی چشم نافه وارش****هم نافه هم آهوان شکارش

وز حلقه زلف وقت نخجیر****بر گردن شیر بست زنجیر

از چهره گل از لب انگبین کرد****کان دید طبرزد آفرین کرد

دلداده هزار نازنینش****در آرزوی گل انگبینش

زلفش ره بوسه خواه می رفت****مژگانش خدادهاد می گفت

زلفش به کمند پیش می خواند****مژگانش به دور باش می راند

برده بدو رخ ز ماه بیشی****گل را دو پیاده داده پیشی

قدش چو کشیده زاد سروی****رویش چو به سرو بر تذروی

لبهاش که خنده بر شکرزد****انگشت کشیده بر طبرزد

لعلش

که حدیث بوس می کرد****بر تنگ شکر فسوس می کرد

چاه زنخش که سر گشاده****صد دل به غلط در او فتاده

زلفش رسنی فکنده در راه****تا هر که فتد برآرد از چاه

با اینهمه ناز و دلستانی****خون شد جگرش ز مهربانی

در پرده که راه بود بسته****می بود چو پرده بر شکسته

می رفت نهفته بر سر بام****نظاره کنان ز صبح تا شام

تا مجنون را چگونه بیند****با او نفسی کجا نشیند

او را به کدام دیده جوید****با او غم دل چگونه گوید

از بیم رقیب و ترس بدخواه****پوشیده بنیم شب زدی آه

چون شمع به زهر خنده می زیست****شیرین خندید و تلخ بگریست

گل را به سرشک می خراشید****وز چوب رفیق می تراشید

می سوخت به آتش جدائی****نه دود در او نه روشنائی

آیینه درد پیش می داشت****مونس ز خیال خویش می داشت

پیدا شغبی چو باد می کرد****پنهان جگری چو خاک می خورد

جز سایه نبود پرده دارش****جز پرده کسی نه غمگسارش

از بس که به سایه راز می گفت****همسایه او به شب نمی خفت

می ساخت میان آب و آتش****گفتی که پریست آن پریوش

خنیاگر زن صریر دوک است****تیر آلت جعبه ملوکست

او دوک دو سرفکنده از چنگ****برداشته تیر یکسر آهنگ

از یک سر تیر کارگر شد****سرگردان دوک از آن دو سر شد

دریا دریا گهر بر آهیخت****کشتی کشتی زدیده می ریخت

می خورد غمی به زیر پرده****غم خورده ورا و غم نخورده

در گوش نهاده به زیر پرده****چون حلقه نهاده گوش بر در

با حلقه گوش خویش می ساخت****وان حلقه به گوش کس نینداخت

در جستن نور چشمه ماه****چون چشمه بمانده چشم بر راه

تا خود که بدو پیامی آرد****زآرام دلش سلامی آرد

بادی که ز نجد بردمیدی****جز بوی وفا در او ندیدی

وابری که از آن طرف گشادی****جز آب لطف بدو ندادی

هرجا که ز کنج خانه می دید****بر خود غزلی روانه می دید

هر طفل که آمدی ز بازار****بیتی گفتی

نشانده بر کار

هرکس که گذشت زیر بامش***می داد به بیتکی پیامش

لیلی که چنان ملاحتی داشت***در نظم سخن فصاحتی داشت

ناسفته دری و در همی سفت***چون خود همه بیت بکر می گفت

بیتی که ز حسب حال مجنون***خواندی به مثل چو در مکنون

آنرا دگری جواب گفتی***آتش بشنیدی آب گفتی

پنهان ورقی به خون سرشتی***وان بیتک را بر او نوشتی

بر راهگذر فکندی از بام***دادی ز سمن به سرو پیغام

آن رقعه کسی که بر گرفتی***برخواندی و رقص در گرفتی

بردی و بدان غریب دادی***کز وی سخن غریب زادی

او نیز بدیهه ای روانه***گفتی به نشان آن نشانه

زین گونه میان آن دو دلبند***می رفت پیام گونه ای چند

زاوازه آن دو بلبل مست***هر بلبله ای که بود بشکست

زان هردو بریشم خوش آواز***بر ساز بسی بریشم ساز

بر رورد رباب و ناله چنگ***یک رنگ نوای آن دو آهنگ

زایشان سخنی به نکته راندن***وز چنگ زدن ز نای خواندن

از نغمه آن دو هم ترانه***مطرب شده کودکان خانه

خصمان در طعنه باز کردند***در هر دو زبان دراز کردند

وایشان ز بد گزاف گویان***خود را به سرشک دیده شویان

بودند بر این طریق سالی***قانع به خیال و چون خیالی

چون پرده کشید گل به صحرا****شد خاک به روی گل مطرا

خندید شکوفه بر درختان****چون سکه روی نیکبختان

از لاله سرخ و از گل زرد****گیتی علم دو رنگ بر کرد

از برگ و نوا به باغ و بستان****با برگ و نوا هزار دستان

سیرابی سبزه های نوخیز****از لولو تر زمرد انگیز

لاله ز ورق فشانده شنگرف****کافتاده سیاهیش بر آن حرف

زلفین بنفشه از درازی****در پای فتاده وقت بازی

غنچه کمر استوار می کرد****پیکان کشیی ز خار می کرد

گل یافت ستبرق حریری****شد باد به گوشواره گیری

نیلوفر از آفتاب گلرنگ****بر آب سپر فکند بی جنگ

سنبل سر نافه باز کرده****گل دست بدو دراز کرده

شمشاد به جعد شانه

کردن***گلنار به نار دانه کردن

نرگس ز دماغ آتشین تاب***چون تب زدگان بجسته از خواب

خورشید ز قطره های باده***خون از رگ ارغوان گشاده

زان چشمه سیم کز سمن رست***نسرین ورقی که داشت می شست

گل دیده ببوس باز می کرد***چون مثل ندید ناز می کرد

سوسن نه زبان که تیغ در بر***نی نی غلطم که تیغ بر سر

مرغان زبان گرفته چون زاغ***بگشاده زبان مرغ در باغ

دراج زدل کبابی انگیخت***قمری نمکی ز سینه می ریخت

هر فاخته بر سر چناری***در زمزمه حدیث یاری

بلبل ز درخت سرکشیده***مجنون صفت آه برکشیدی

گل چون رخ لیلی از عماری***بیرون زده سر به تاجداری

در فصل گلی چنین همایون***لیلی ز وثاق رفت بیرون

بند سر زلف تاب داده***گلراز بنفشه آب داده

از نوش لبان آن قبیله***گردش چو گهر یکی طویله

ترکان عرب نشینشان نام***خوش باشد ترک تازی اندام

در حلقه آن بتان چون حور***می رفت چنانکه چشم به دور

تا سبزه باغ را به بیند***در سایه سرخ گل نشیند

با نرگس تازه جام گیرد***با لاله نبید خام گیرد

از زلف دهد بنفشه را تاب***وز چهره گل شکفته را آب

آموزد سرو را سواری***شوید ز سمن سپید کاری

از نافه غنچه باج خواهد****وز ملک چمن خراج خواهد

بر سبزه ز سایه نخل بندد****بر صورت سرو و گل بخندد

نه نه غرضش نه این سخن بود****نه سرو و گل و نه نسترن بود

بودس غرض آنکه در پناهی****چون سوختگان برآرد آهی

با بلبل مست راز گوید****غمهای گذشته باز گوید

یابد ز نسیم گلستانی****از یار غریب خود نشانی

باشد که دلش گشاده گردد****باری ز دلش فتاده گردد

نخلستانی بدان زمین بود****کارایش نقشبند چین بود

از حله به حله نخل گاهش****در باغ ارم گشاده راهش

نزهت گاهی چنان گزیده****در بادیه چشم کس ندیده

لیلی و دگر عروس نامان****رفتند بدان چمن خرامان

چون گل به میان سبزه بنشست****بر سبزه ز سایه

گل همی بست

هرجا که نسیم او درآمد****سوسن بشکفت و گل برآمد

بر هر چمنی که دست می شست****شمشاد دمید و سرو می رست

با سرو بنان لاله رخسار****آمد به نشاط و خنده در کار

تا یک چندی نشاط می ساخت****آخر ز نشاطگه برون تاخت

تنها بنشست زیر سروی****چون بر پر طوطیی تذروی

بر سبزه نشسته خرمن گل****نالید چو در بهار بلبل

نالید و بناله در نهانی****می گفت ز روی مهربانی

کای یار موافق وفادار****وی چون من وهم به من سزاوار

ای سرو جوانه جوانمرد****وی با دل گرم و با دم سرد

آی از در آنکه در چنین باغ****آیی و زدائی از دلم داغ

با من به مراد دل نشینی****من نارون و تو سرو بینی

گیرم ز منت فراغ من نیست****پروای سرای و باغ من نیست

آخر به زبان نیکنامی****کم زآنکه فرستیم پیامی؟

ناکرده سخن هنوز پرواز****کز رهگذری برآمد آواز

شخصی غزلی چو در مکنون****می خواند ز گفتهای مجنون

کی پرده در صلاح کارم****امید تو باد پرده دارم

مجنون به میان موج خونست****لیلی به حساب کار چونست

مجنون جگری همی خراشد****ثلیلی نمک از که می تراشد

مجنون به خدنگ خار سفته است****لیلی به کدام ناز خفته است

مجنون به هزار نوحه نالد****لیلی چه نشاط می سکالد

مجنون همه درد و داغ دارد****لیلی چه بهار و باغ دارد

مجنون کمر نیاز بندد****لیلی به رخ که باز خندد

مجنون ز فراق دل رمیداست****لیلی به چه راحت آرمید است

لیلی چو سماع این غزل کرد****بگریست وز گریه سنگ حل کرد

زانسرو بنان بوستانی****می دید در او یکی نهانی

کز دوری دوست بر چه سانست****بر دوست چگونه مهربانست

چون باز شدند سوی خانه****شد در صدف آن در یگانه

داننده راز راز ننهفت****با مادرش آنچه دید بر گفت

تا مادر مشفقش نوازد****در چاره گریش چاره سازد

مادر ز پی عروس ناکام****سرگشته شده چو مرغ در دام

می گفت گرش گذارم از دست****آن

شیفته گشت و این شود مست

ور صابریی بدو نمایم***بر ناید ازو وزو برآیم

بر حسرت او دریغ می خورد***می خورد دریغ و صبر می کرد

لیلی که چو گنج شد حصاری***می بود چو ماه در عماری

می زد نفسی گرفته چون میغ***می خورد غمی نهفته چون تیغ

دلتنگ چنانکه بود می زیست***بی تنگ دلی به عشق در کیست

## بخش ۲ - نعت پیغمبر اکرم (ص)

ای شاه سوار ملک هستی***سلطان خرد به چیره دستی

ای ختم پیمبران مرسل***حلوای پسین و ملح اول

نوباوه باغ اولین صلب***لشکرکش عهد آخرین تلب

ای حاکم کشور کفایت***فرمانده فتوی ولایت

هرک آرد با تو خودپرستی***شمشیر ادب خورد دو دستی

ای بر سر سدره گشته راهت***وی منظر عرش پایگاهت

ای خاک تو توتیای بینش***روشن بتو چشم آفرینش

شمعی که نه از تو نور گیرد***از باد بروت خود بمیرد

ای قائل افصح القبایل***یک زخمی اوضح الدلایل

دارنده حجت الهی***داننده راز صبحگاهی

ای سید بارگاه کونین***نسابه شهر قاب قوسین

رفته ز ولای عرش والا***هفتاد هزار پرده بالا

ای صدر نشین عقل و جان هم***محراب زمین و آسمان هم

گشته زمی آسمان ز دینت****نی نی شده آسمان زمینت

ای شش جهه از تو خیره مانده****بر هفت فلك جنیبه رانده

شش هفت هزار سال بوده****کین دبدبه را جهان شنوده

ای عقل نواله پیچ خوانت****جان بنده نویس آستانت

هر عقل که بی تو عقل برده****هر جان که نه مرده تو مرده

ای کینت و نام تو موید****بوالقاسم وانگهی محمد

عقل ارچه خلیفه شگرف است****بر لوح سخن تمام حرف است

هم مهر مویدی ندارد****تا مهر محمدی ندارد

ای شاه مقربان درگاه****بزم تو ورای هفت خرگاه

صاحب طرف ولایت جود****مقصود جهان جهان مقصود

سر جوش خلاصه معانی****سرچشمه آب زندگانی

خاك تو ادیم روی آدم****روی تو چراغ چشم عالم

دوران که فرس نهاده تست****با هفت فرس پیاده تست

طوف حرم تو سازد انجم****در گشتن چرخ پی کندگم

آن کیست که بر بساط هستی****با تو نکند چو

خاک پستی

اکسیر تو داد خاک را لون****وز بهر تو آفریده شد کون

سر خیل توئی و جمله خیلند****مقصود توئی همه طفیلند

سلطان سریر کایناتی****شاهنشه کشور حیاتی

لشگر گه تو سپهر خضرا****گیسوی تو چتر و غمزه طغرا

وین پنج نماز کاصل توبه است****در نوبتی تو پنج نوبه است

در خانه دین به پنج بنیاد****بستی در صد هزار بیداد

وان پیر حیائی خدا ترس****با شیر خدای بود همدرس

هر چار ز یک نورد بودند****ریحان یک آبخورد بودند

زین چار خلیفه ملک شدراست****خانه به چهار حد مهیاست

ز آمیزش این چهارگانه****شد خوش نمک این چهارخانه

دین را که چهار ساق دادی****زینگونه چهار طاق دادی

چون ابروی خوب تو در آفاق****هم جفت شد این چهار وهم طاق

از حلقه دست بند این فرش****یک رقص تو تا کجاست تا عرش

ای نقش تو معرج معانی****معراج تو نقل آسمانی

از هفت خزینه در گشاده****بر چهار گهر قدم نهادن

از حوصله زمانه تنگ****بر فرق فلک زده شباهنگ

چون شب علم سیاه برداشت****شبرنگ تو رقص راه برداشت

خلوتگه عرش گشت جایت****پرواز پری گرفت پایت

سر برزده از سرای فانی****بر اوج سرای ام هانی

جبریل رسید طوق در دست****کز بهر تو آسمان کمر بست

بر هفت فلک دو حلقه بستند****نظاره تست هر چه هستند

برخیز هلا نه وقت خوابست****مه منتظر تو آفتابست

در نسخ عطارد از حروفت****منسوخ شد آیت وقوفت

زهره طبق نثار بر فرق****تا نور تو کی برآید از شرق

خورشید به صورت هلالی****زحمت ز ره تو کرده خالی

مریخ ملازم یتاقت****موکب رو کمترین وشاقت

دراجه مشتری بدان نور****از راه تو گفته چشم بد دور

کیوان علم سیاه بر دوش****در بندگی تو حلقه در گوش

در کوکبه چنین غلامان****شرط است برون شدن خرامان

امشب شب قدرتست بشتاب****قدر شب قدر خویش دریاب

ای دولتی آن شبی که چون روز****گشت از قدم تو عالم افروز

پرگار

به خاک در کشیدی****جدول به سپهر بر کشیدی

برقی که براق بود نامش****رفق روش تو کرد رامش

بر سفت چنان نسفته تختی****طیاره شدی چو نیک بختی

زآنجا که چنان یک اسبه راندی****دوران دواسبه را بماندی

ربع فلک از چهارگوشه****داده ز درت هزار خوشه

از سرخ و سپید دخل آن باغ****بخش نظر تو مهر ما زاغ

بر طره هفت بام عالم****نه طاس گذاشتی نه پرچم

هم پرچم چرخ را گسستی****هم طاسک ماه را شکستی

طاوس پران چرخ اخضر****هم بال فکنده با تو هم پر

جبریل ز همرهیت مانده****(الله معک) ز دور خوانده

میکائیلت نشانده بر سر****واورده به خواجه تاش دیگر

اسرافیل فتاده در پای****هم نیم رهت بمانده برجای

رفرف که شده رفیق راهت****برده به سریر سدره گاهت

چون از سر سدره بر گذشتی****اوراق حدوث در نوشتی

رفتی ز بساط هفت فرشی****تا طارم تنگبار عرشی

سبوح زنان عرش پایه****از نور تو کرده عرش سایه

از حجله عرش بر پریدی****هفتاد حجاب را دریدی

تنها شدی از گرانی رخت****هم تاج گذاشتی و هم تخت

بازار جهت بهم شکستی****از زحمت تحت وفوق رستی

خرگاه برون زدی ز کونین****در خیمه خاص قاب قوسین

هم حضرت ذوالجلال دیدی****هم سر کلام حق شنیدی

از غایت وهم و غور ادراک****هم دیدن وهم شنودنت پاک

درخواستی آنچه بود کامت****درخواسته خاص شد به نامت

از قربت حضرت الهی****باز آمدی آنچنانکه خواهی

گلزار شکفته از جبینت****توقیع کرم در آستینت

آورده برات رستگاران****از بهر چو ما گناهکاران

ما را چه محل که چون تو شاهی****در سایه خود کند پناهی

زآنجا که تو روشن آفتابی****بر ما نه شگفت اگر نتابی

دریای مروتست رایت****خضرای نبوتست جایت

شد بی تو به خلق بر مروت****بر بسته تر از در نبوت

هر که از قدم تو سرکشیده****دولت قلمیش در کشیده

وان کو کمر وفات بسته****بر منظره ابد نشسته

باغ ارم از امید و بیمت****جزیت ده نافه

نسیمت

ای مصعد آسمان نوشته****چون گنج به خاک بازگشته

از سرعت آسمان خرامی****سری بگشای بر نظامی

موقوف نقاب چند باشی****در برقع خواب چند باشی

برخیز و نقاب رخ برانداز****شاهی دو سه را به رخ درانداز

این سفره ز پشت بار برگیر****وین پرده ز روی کار برگیر

رنگ از دو سیه سفید بزدای****ضدی ز چهار طبع بگشای

یک عهد کن این دو بی وفا را****یک دست کن این چهار پا را

چون تربیت حیات کردی****حل همه مشکلات کردی

زان نافه به باد بخش طیبی****باشد که به ما رسد نصیبی

زان لوح که خواندی از بدایت****در خاطر ما فکن یک آیت

زان صرف که یافتیش بی صرف****در دفتر ما نویس یک حرف

بنمای به ما که ما چه نامیم****وز بت گر و بت شکن کدامیم

ای کار مرا تمامی از تو****نیروی دل نظامی از تو

زین دل به دعا قناعتی کن****وز بهر خدا شفاعتی کن

تا پرده ما فرو گذارند****وین پرده که هست بر ندارند

## بخش ۲۰ - خواستاری ابن سلام لیلی را

فهرست کش نشاط این باغ****بر ران سخن چنین کشد داغ

کانروز که مه به باغ می رفت****چون ماه دو هفته کرده هر هفت

گل بر سر سرو دسته بسته****بازار گلاب و گل شکسته

زلفین مسلسلش گره گیر****پیچیده چو حلقه های زنجیر

در ره ز بنی اسد جوانی****دیدش چو شکفته گلستانی

شخصی هنری به سنگ و سایه****در چشم عرب بلند پایه

بسیار قبیله و قرابات****کارش همه خدمت و مراعات

گوش همه خلق بر سلامش****بخت ابن سلام کرده نامش

هم سیم خدا و هم قوی پشت****خلقی سوی او کشیده انگشت

از دیدن آن چراغ تابان****در چاره چو باد شد شتابان

آگه نه که گرچه گنج بازد****با باد چراغ در نسازد

چون سوی و طنگه آمد از راه****بودش طمع وصال آن ماه

مه را نگرفت کس در آغوش****این نکته مگر شدش فراموش

چاره طلبید و کس فرستاد****در جستن عقد آن

پریزاد

تا لیلی را به خواستاری***در موکب خود کشد عماری

نیرنگ نمود و خواهش انگیخت***خاکی شد و زر چو خاک می ریخت

پذرفت هزار گنج شاهی***وز رم گله بیش از آنکه خواهی

چون رفت میانجی سخنگوی***در جستن آن نگار دلجوی

خواهش کریی بدست بوسی***می کرد ز بهر آن عروسی

هم مادر و هم پدر نشستند***وامید در آن حدیث بستند

گفتند سخن به جای خویش است***لیکن قدری درنگ پیش است

کاین تازه بهار بوستانی***دارد عرضی ز ناتوانی

چون ماه ز بهیش باز خندیم***شکرانه دهیم و عقد بندیم

این عقد نشان سود باشد***انشاء الله که زود باشد

اما نه هنوز روزکی چند***می باید شد به وعده خرسند

تا غنچه گل شکفته گردد***خار از در باغ رفته گردد

گردنش به طوق زر درآریم***با طوق زرش به تو سپاریم

چون ابن سلام ازان نیازی***شد نامزد شکیب سازی

مرکب به دیار خویشتن راند***بنشست و غبار خویش بنشاند

## بخش ۲۱ – رسیدن نوفل به مجنون

لیلی پس پرده عماری***در پرده دری ز پرده داری

از پرده نام و ننگ رفته***در پرده نای و چنگ رفته

نقل دهن غزل سرایان***ریحانی مغز عطر سایان

در پرده عاشقان خنیده****زخم دف مطربان چشیده

افتاده چو زلف خویش درتاب****بی مونس و بیقرار و بیخواب

مجنون رمیده نیز در دشت****سرگشته چو بخت خویش می گشت

بی عذر همی دوید عذرا****در موکب وحشیان صحرا

بوری به هزار زور می راند****بیتی به هزار درد می خواند

بر نجد شدی ز تیر وجدی****شیخانه ولی نه شیخ نجدی

بر زخمه عشق کوفتی پای****وز صدمه آه روفتی جای

هر عاشق کاه وی شنیدی****هر جامه که داشتی دریدی

از نرم دلان ملک آن بوم****بود آهنی آب داده چون موم

نوفل نامی که از شجاعت****بود آنطرفش به زیر طاعت

لشگر شکنی به زخم شمشیر****در مهر غزال و در غضب شیر

هم حشمت گیر و هم حشم دار****هم دولتمند و هم درم دار

روزی ز سر قوی سلاحی****آمد به شکار آن نواحی

در رخنه غارهای دلگیر****می گشت

به جستجوی نخجیر

دید آبله پای دردمندی****بر هر موئی ز مویه بندی

محنت زده غریب و رنجور****دشمن کامی ز دوستان دور

وحشی شده از میان مردم****وحشی دو سه اوفتاده دردم

پرسید ز خوی و از خصالش****گفتند چنانکه بود حالش

کز مهر زنی بدین حزینی****دیوانه شد این چنین که بینی

گردد شب و روز بیت گویان****آن غالیه را زیاد جویان

هر باد که بوی او رساند****صد بیت و غزل بدو بخواند

هر ابر کزان دیار پوید****شعری چو شکر بدو بگوید

آیند مسافران زهر بوم****بینند در این غریب مظلوم

آرند شراب یا طعامی****باشد که بدو دهند جامی

گیرد به هزار جهد یک جام****وان نیز به یاد آن دلارام

در کار همه شمارش اینست****اینست شمار کارش اینست

نوفل چو شنید حال مجنون****گفتا که ز مردمی است اکنون

کاین دل شده را چنانکه دانم****کوشم که به کام دل رسانم

از پشت سمند خیزران دست****ران بازگشاد و بر زمین جست

آنگاه ورا به پیش خود خواند****با خویشتنش به سفره بنشاند

می گفت فسانهای گرمش****چندانکه چو موم کرد نرمش

گوینده چو دیدگان جوانمرد****بی دوست نواله ای نمی خورد

هرچه آن نه حدیث دوست بودی****گر خود همه مغز پوست بودی

از هر نمطی که قصه می خواند****جز در لیلی سخن نمی راند

وان شیفته زره رمیده****زآنها که شنیده آرمیده

خوشدل شد و آرمیده با او****هم خورد و هم آشمید با او

با او به بدیهه خوش درآمد****چون دید حریف خوش برآمد

می زد جگرش چو مغز برجوش****می خواند قصیدهای چون نوش

بر هر سخنی به خنده خوش****می گفت بدیهه ای چو آتش

وان چرب سخن به خوش جوابی****می کرد عمارت خرابی

کز دوری آن چراغ پرنور****هان تا نشوی چو شمع رنجور

کورا به زر و به زور بازو****گردانم با تو هم ترازو

گر مرغ شود هوا بگیرد****هم چنگ منش قفا بگیرد

گر باشد چو شراره در سنگ****از آهنش آورم فرا چنگ

تا همسر تو نگردد آن

ماه****از وی نکنم کمند کوتاه

مجنون ز سر امیدواری****می کرد به سجده حق گزاری

کاین قصه که عطر سای مغزست****گر رنگ و فریب نیست نغزست

او را به چو من رمیده خوئی****مادر ندهد به هیچ روئی

گل را نتوان به باد دادن****مه زاده به دیو زاد دادن

او را سوی ما کجا طوافست****دیوانه و ماه نو گزافست

شستند بسی به چاره سازی****پیراهن ما نشد نمازی

کردند بسی سپید سیمی****از ما نشد این سیه گلیمی

گر دست ترا کرامتی هست****آن دسترسی بود نه زین دست

اندیشه کنم که وقت یاری****در نیمه رهم فروگذاری

ناآمده این شکار در شست****داری زمن وز کار من دست

آن باد که این دهل زبانی****باشد تهی از تهی میانی

گر عهد کنی بدانچه گفتی****مزدت باشد که راه رفتی

ور چشمه این سخن سرابست****بگذار مرا ترا ثوابست

تا پیشه خویش پیش گیرم****خیزم پی کار خویش گیرم

نوفل ز نفیر زاری او****شد تیز عنان به یاری او

بخشود بر آن غریب همسال****هم سال تهی نه بلکه هم حال

میثاق نمود و خورد سوگند****اول به خدائی خداوند

وانگه به رسالت رسولش****کایمان ده عقل شد قبولش

کز راه وفا به گنج و شمشیر****کوشم نه چو گرگ بلکه چون شیر

نه صبر بود نه خورد و خوابم****تا آنچه طلب کنم بیابم

لیکن به توام توقعی هست****کز شیفتگی رها کنی دست

بنشینی و ساکنی پذیری****روزی دو سه دل به دست گیری

از تو دل آتشین نهادن****وز من در آهنین گشادن

چون شیفته شربتی چنان دید****در خوردن آن نجات جان دید

آسود و رمیدگی رها کرد****با وعده آن سخن وفا کرد

می بود به صبر پای بسته****آبی زده آتشی نشسته

با او به قرار گاه او تاخت****در سایه او قرارگه ساخت

گرمابه زد و لباس پوشید****آرام گرفت و باده نوشید

بر رسم عرب عمامه در بست****با او به شراب و رود بنشست

چندین

غزل لطیف پیوند****گفت از جهت جمال دلبند

نوفل به سرش ز مهربانی****می کرد چو ابر درفشانی

چون راحت پوشش و خورش یافت****آراسته شد که پرورش یافت

شد چهره زردش ارغوانی****بالای خمیده خیزرانی

وآن غالیه گون خط سیاهش****پرگار کشید کرد ماهش

زان گل که لطافت نفس داد****باد آنچه ربود باز پس داد

شد صبح منیر باز خندان****خورشید نمود باز دندان

زنجیری دشت شد خردمند****از بندی خانه دور شد بند

در باغ گرفت سبزه آرام****دادند بدست سرخ گل جام

مجنون به سکونت و گرانی****شد عاقل مجلس معانی

وان مهتر میهمان نوازش****می داشت به صد هزار نازش

بی طلعت او طرب نمی کرد****می جز به جمال او نمی خورد

ماهی دو سه در نشاط کاری****کردند به هم شراب خواری

روزی دو بدو نشسته بودند****شادی و نشاط می فزودند

مجنون ز شکایت زمانه****بیتی دو سه گفت عاشقانه

کای فارغ از آه دودناکم****بر باد فریب داده خاکم

صد وعده مهر داده بیشی****با نیم وفا نکرده خویشی

پذرفته که پیشت آورم نوش****پذرفته خویش کرده فرموش

آورده مرا به دلفریبی****وا داده بدست ناشکیبی

دادیم زبان به مهر و پیوند****و امروز همی کنی زبان بند

صد زخم زبان شنیدم از تو****یک مرهم دل ندیدم از تو

صبرم شد و عقل رخت بربست****دریاب و گرنه رفتم از دست

دلداری بی دلی نمودن****وانگه به خلاف قول بودن

دور اوفتد از بزرگواری****یاران به از این کنند یاری

قولی که در او وفا نه بینم****از چون تو کسی روا نه بینم

بی یار منم ضعیف و رنجور****چون تشنه ز آب زندگی دور

شرطست به تشنه آب دادن****گنجی به ده خراب دادن

گر سلسله مرا کنی ساز****ورنه شده گیر شیفته ای باز

گر لیلی را به من رسانی****ورنه نه من و نه زندگانی

## بخش ۲۲ - جنگ کردن نوفل با قبیله لیلی

نوفل ز چنین عتاب دلکش****شد نرم چنانکه موم از آتش

برجست و به عزم راه کوشید****شمشیر کشید و درع پوشید

صد مرد گزین کارزاری****پرنده چو مرغ در

سواری

آراسته کرد و رفت پویان****چون شیر سیاه جنگ پویان

چون بر در آن قبیله زد گام****قاصد طلبید و داد پیغام

کاینک من و لشگری چو آتش****حاضر شده ایم تند و سرکش

لیلی به من آورید حالی****ورنه من و تیغ لاابالی

تا من بنوازشی که دانم****او را به سزای او رسانم

هم کشته تشنه آب یابد****هم آب رسان ثواب یابد

چون قاصد شد پیام او برد****شد شیشه مهر در میان خرد

دادند جواب کین نه راهست****لیلی نه گلیچه قرص ماهست

کس را سوی ماه دسترس نیست****نه کار تو کار هیچکس نیست

او را چه بری که آفتابست****تو دیو رجیم و او شهابست

شمشیر کشی کشیم در جنگ****قاروره زنی زنیم بر سنگ

قاصد چو شنید کام و ناکام****باز آمد و باز داد پیغام

بار دگرش به خشمناکی****فرمود که پای دار خاکی

کای بیخبران ز تیغ تیزم****فارغ ز هیون گرم خیزم

از راه کسی که موج دریاست****خیزید و گرنه فتنه برخاست

پیغام رسان او دگر بار****آورد پیام ناسزاوار

آن خشم چنان در او اثر کرد****کاتش ز دلش زبان بدر کرد

با لشکر خود کشیده شمشیر****افتاد در آن قبیله چون شیر

وایشان بهم آمدند چون کوه****برداشته نعره ای به انبوه

بر نوفلیان عنان گشادند****شمشیر به شیر در نهادند

دریای مصاف گشت جوشان****گشتند مبارزان خروشان

شمشیر ز خون جام بر دست****می کرد به جرعه خاک را مست

سر پنجه نیزه دلیران****پنجه شکن شتاب شیران

مرغان خدنگ تیز رفتار****برخوردن خون گشاده منقار

پولاده تیغ مغز پالای****سرهان سران فکنده بر پای

غریدن تازیان پرجوش****کر کرده سپهر و ماه را گوش

از صاعقه اجل که می جست****پولاد به سنگ در نمی رست

زوبین بلا سیاست انگیز****سر چون سر موی دیلمان تیز

خورشید درفش ده زبانه****چون صبح دریده ده نشانه

شیران سیاه در دریدن****دیوان سپید در دویدن

هرکس به مصاف در سواری****مجنون به حساب جان سپاری

هرکس فرسی به جنگ میراند****او جمله

دعای صلح می خواند

هرکس طللی به تیغ می کشت****او خویشتن از دریغ می کشت

می کرد چو حاجیان طوافی****انگیخته صلحی از مصافی

گر شرم نیامدیش چون میغ****بر لشگر خویشتن زدی تیغ

گر طعنه زنش معاف کردی****با موکب خود مصاف کردی

گر خنده دشمنان ندیدی****اول سر دوستان بریدی

گر دست رسش بدی به تقدیر****برهم سپران خود زدی تیر

گر دل نزدیش پای پشتی****پشتی گر خویش را به کشتی

می بود در این سپاه جوشان****بر نصرت آن سپاه کوشان

اینجا به طلایه رخش رانده****وآنجا به یزک دعا نشانده

از قوم وی ار سری فتادی****بر دست برنده بوس دادی

وآن کشته که بد ز خیل یارش****می شست به چشم سیل بارش

کرده سر نیزه زین طرف راست****سر نیزه فتح از آنطرف خواست

گر لشگر او شدی قوی دست****هم تیر بریختی و هم شست

ور جانب یار او شدی چیر****غریدی از آن نشاط چون شیر

پرسید یکی که ای جوانمرد****کز دو زنی چو چرخ ناورد

ما از پی تو به جان سپاری****با خصم ترا چراست یاری

گفتا که چو خصم یار باشد****با تیغ مرا چکار باشد

با خصم نبرد خون توان کرد****با یار نبرد چون توان کرد

از معرکه ها جراحت آید****اینجا همه بوی راحت آید

آن جانب دست یار دارد****کس جانب یار خوار دارد؟

میل دل مهربانم آنجاست****آنجا که دلست جانم آنجاست

شرطت به پیش یار مردن****زو جان ستدن ز من سپردن

چون جان خود این چنین سپارم****بر جان شما چه رحمت آرم

نوفل به مصاف تیغ در دست****می کشت بسان پیل سرمست

می برد به هر طریده جانی****افکند به حمله جهانی

هرسو که طواف زد سر افشاند****هرجا که رسید جوی خون راند

وان تیغ زنان که لاف جستند****تا اول شب مصاف جستند

چون طره این کبود چنبر****بر جبهت روز ریخت عنبر

زاین گرجی طره برکشیده****شد روز چو طره سربریده

آن هردو سپه زهم بریدند****بر معرکه خوابگه گزیدند

چون

مار سیاه مهره برچید****ضحاک سپیده دم بخندید

در دست مبارزان چالاک****شد نیزه بسان مار ضحاک

در گرد قبیله گاه لیلی****چون کوه رسیده بود خیلی

از پیش و پس قبیله یاران****کردند بسیج تیر باران

نوفل که سپاهی آنچنان دید****جز صلح دری زدن زیان دید

انگیخت میانجیی ز خویشان****تا صلح دهد میان ایشان

کاینجا نه حدیث تیغ بازیست****دلالگیی به دل نوازیست

از بهر پری زده جوانی****خواهم ز شما پری نشانی

وز خاصه خویشتن در اینکار****گنجینه فدا کنم به خروار

گر کردن این عمل صوابست****شیرین تر از این سخن جوابست

ور زانکه شکر نمی فروشید****در دادن سرکه هم مکوشید

چون راست نمی کنید کاری****شمشیر زدن چراست باری

چون کرد میانجی این سرآغاز****گشت آن دو سپه زیکدیگر باز

چون خواهش یکدگر شنیدند****از کینه کشی عنان کشیدند

صلح آمد دور باش در چنگ****تا از دو گروه دور شد جنگ

## بخش ۲۳ - عتاب کردن مجنون با نوفل

مجنون چو شنید بوی آزرم****کرد از سر کین کمیت را گرم

بانوفل تیغ زن برآشفت****کی از تو رسیده جفت با جفت!

احسنت زهی امیدواری****به زین نبود تمام کاری

این بود بلندی کلاهت؟****شمشیر کشیدن سپاهت؟

این بود حساب زورمندیت؟****وین بود فسون دیو بندیت؟

جولان زدن سمندت این بود؟****انداختن کمندت این بود؟

رایت که خلاف رای من کرد****نیکو هنری به جای من کرد

آن دوست که بد سلام دشمن****کردیش کنون تمام دشمن

وان در که بد از وفا پرستی****بر من به هزار قفل بستی

از یاری تو بریدم ای یار****بردی زه کار من زهی کار

بس رشته که بگسلد زیاری****بس قایم کافتد از سواری

بس تیر شبان که در تک افتاد****بر گرگ فکند و بر سگ افتاد

گرچه کرمت بلند نامست****در عهده عهد ناتمامست

نوفل سپر افکنان ز حربش****بنواخت به رفقهای چربش

کز بی مددی و بی سپاهی****کردم به فریب صلح خواهی

اکنون که به جای خود رسیدم****نز تیغ برنده خو بریدم

لشگر ز قبیله ها بخوانم****پولاد به سنگ درنشانم

ننشینم تا

به زخم شمشیر****این یاوه ز بام ناورم زیر

وآنگه ز مدینه تا به بغداد****در جمع سپاه کس فرستاد

در جستن کین ز هر دیاری****لشگر طلبید روزگاری

آورد به هم سپاهی انبوه****پس پره کشید کوه تا کوه

## بخش ۲۴ - مصاف کردن نوفل بار دوم

گنجینه گشای این خزینه****سرباز کند ز گنج سینه

کانروز که نوفل آن سپه راند****بیننده بدو شگفت درماند

از زلزله مصاف خیزان****شد قله بوقبیس ریزان

خصمان چو خروش او شنیدند****در حرب شدند وصف کشیدند

سالار قبیله با سپاهی****بر شد به سر نظاره گاهی

صحرا همه نیزه دید و خنجر****وافاق گرفته موج لشگر

از نعره کوس و ناله نای****دل در تن مرده می شد از جای

رایی نه که جنگ را بسیچد****رویی نه که روی از آن بپیچد

زانگونه که بود پای بفشرد****سیل آمد و رخت بخت را برد

قلب دو سپه بهم بر افتاد****هر تیغ که رفت بر سر افتاد

از خون روان که ریگ می شست****از ریگ روان عقیق می رست

دل مانده شد از جگر دریدن****شمشیر خجل ز سر بریدن

شمشیر کشید نوفل گرد****می کرد به حمله کوه را خرد

می ساخت چو اژدها نبردی****زخمی و دمی دمی و مردی

برهر که زدی کدینه گرز****بشکستی اگرچه بودی البرز

بر هر ورقی که تیغ راندی****در دفتر او ورق نماندی

کردند نبردی آنچنان سخت****کز اره تیغ تخته شد تخت

یاران چو کنند همعنانی****از سنگ برآورند خانی

پر کندگی از نفاق خیزد****پیروزی از اتفاق خیزد

بر نوفلیان خجسته شد روز****گشتند به فال سعد فیروز

بر خصم زدند و برشکستند****کشتند و بریختند و خستند

جز خسته نبود هر که جان برد****وان نیز که خسته بود می مرد

پیران قبیله خاک بر سر****رفتند به خاکبوس آن در

کردند بی خروش و فریاد****کی داور داد ده بده داد

ای پیش تو دشمن تو مرده****ما را همه کشته گیر و برده

با ما دو سه خسته نیزه و تیر****بر

دست مگیر و دست ما گیر

یک ره بنه این قیامت از دست****کاخر به جز این قیامتی هست

تا دشمن تو سلیح پوشد****شمشیر تو به که باز کوشد

ما کز پی تو سپر فکندیم****گر عفو کنی نیازمندیم

پیغام به تیر و نیزه تا چند****با بی سپران ستیزه تا چند

یابنده فتح کان جزع دید****بخشود و گناه رفته بخشید

گفتا که عروس بایدم زود****تا گردم از این قبیله خوشنود

آمد پدر عروس غمناک****چون خاک نهاده روی بر خاک

کای در عرب از بزرگواری****در خورد سری و تاجداری

مجروحم و پیر و دل شکسته****دور از تو به روز بد نشسته

در سرزنش عرب فتاده****خود را عجمی لقب نهاده

این خون که ز شرح بیش بینم****در کردن بخت خویش بینم

خواهم که در این گناهکاری****سیماب شوم ز شرمساری

گر دخت مرا بیاوری پیش****بخشی به کمینه بنده خویش

راضی شوم و سپاس دارم****وز حکم تو سر برون نیارم

ور آتش تیز بر فروزی****و او را به مثل چو عود سوزی

ور زآنکه درافکنی به چاهش****یا تیغ کشی کنی تباهش

از بندگی تو سر نتابم****روی از سخن تو بر نتابم

اما ندهم به دیو فرزند****دیوانه به بند به که در بند

سرسامی و نور چون بود خوش!****خاشاک و نعوذ بالله آتش!

این شیفته رای ناجوانمرد****بی عاقبت است و رایگان گرد

خو کرده به کوه و دشت گشتن****جولان زدن و جهان نبشتن

با نام شکستگان نشستن****نام من و نام خود شکستن

در اهل هنر شکسته کامی****به زانکه بود شکسته نامی

در خاک عرب نماند بادی****کز دختر من نکرد یادی

نایافته در زبانش افکند****در سرزنش جهانش افکند

گر در کف او نهی زمامم****با ننگ بود همیشه نامم

آنکس که دم نهنگ دارد****به زانکه بماند و ننگ دارد

گر هیچ رسی مرا به فریاد****آزاد کنی که بادی آزاد

ورنه به خدا که باز گردم****وز

ناز تو بی نیاز گردم

برم سر آن عروس چون ماه****در پیش سگ افکنم در این راه

تا باز رهم زنام و ننگش****آزاد شوم ز صلح و جنگش

فرزند مرا در این تحکم****سگ به که خورد که دیو مردم

آنرا که گزد سگ خطرناک****چون مرهم هست نیستش باک

وآنرا که دهان آدمی خست****نتوان به هزار مرهمش بست

چون او ورقی چنین فروخواند****نوفل به جواب او فرو ماند

زان چیره زبان رحمت انگیز****بخشایش کرد و گفت برخیز

من گرچه سرآمد سپاهم****دختر به دل خوش از تو خواهم

چون می ندهی دل تو داند****از تو بستم که می ستاند

هر زن که به دست زور خواهند****نان خشک و عصیده شور خواهند

من کامدم از پی دعاها****مستغنیم از چنین جفاها

آنان که ندیم خاص بودند****با پیر در آن خلاص بودند

کان شیفته خاطر هوسناک****دارد منشی عظیم ناپاک

شوریده دلی چنین هوائی****تن در ندهدت به کدخدائی

بر هر چه دهیش اگر نجاتست****ثابت نبود که بی ثباتست

ما دی ز برای او بناورد****او روی به فتح دشمن آورد

ما از پی او نشانه تیر****او در رخ ما کشیده تکبیر

این نیست نشان هوشمندان****او خواه به گریه خواه خندان

این وصلت اگر فراهم افتد****هم قرعه فال برغم افتد

نیکو نبود ز روی حالت****او با خلل و تو با خجالت

آن به که چو نام و ننگ داریم****زین کار نمونه چنگ داریم

خواهشگر از این حدیث بگذشت****با لشگر خویش باز پس گشت

مجنون شکسته دل در آن کار****دلخسته شد از گزند آن خار

آمد بر نوفل آب در چشم****جوشنده چو کوه آتش از خشم

کی پای به دوستی فشرده****پذرفته خود به سر نبرده

در صبحدمی بدان سپیدی****دادیم به روز نا امیدی

از دست تو صید من چرا رفت****وان دست گرفتنت کجا رفت

تشنه ام به لب فرات بردی****ناخورده به دوزخم سپردی

شکر ز قمطر برگشادی****شربت کردی

ولی ندادی

برخوان طبرزدم نشاندی****بازم چو مگس ز پیش راندی

چون آخر رشته این گره بود****این رشته نرشته پنبه به بود

این گفت و عنان از او بگرداند****یک اسبه شد و دو اسپه می راند

گم کرد پی از میان ایشان****می رفت چو ابر دل پریشان

می ریخت زدیده آب بر خاک****بر زهر کشنده ریخت تریاک

نوفل چو به ملک خویش پیوست****با هم نفسان خویش بنشست

مجنون ستم رسیده را خواند****تا دل دهدش کز او دلش ماند

جستند بسی در آن مقامش****افتاده بد از جریده نامش

گم گشتن او که ناروا بود****آگاه شدند کز کجا بود

## بخش ۲۵ - رهانیدن مجنون آهوان را

سازنده ارغنون این ساز****از پرده چنین برآرد آواز

کان مرغ به کام نارسیده****از نوفلیان چو شد بریده

طیاره تند را شتابان****می راند چو باد در بیابان

می خواند سرود بی وفائی****بر نوفل و آن خلاف رائی

با هر دمنی از آن ولایت****می کرد ز بخت بد شکایت

می رفت سرشک ریز و رنجور****انداخته دید دامی از دور

در دام فتاده آهوئی چند****محکم شده دست و پای در بند

صیاد بدین طمع که خیزد****خون از تن آهوان بریزد

مجنون به شفاعت اسب را راند****صیاد سوار دید و درماند

گفتا که به رسم دامیاری****مهمان توام بدانچه داری

دام از سر آهوان جدا کن****این یک دو رمیده را رها کن

بیجان چه کنی رمیده ای را****جانیست هر آفریده ای را

چشمی و سرینی اینچنین خوب****بر هر دو نبشته غیر مغضوب

دل چون دهدت که بر ستیزی****خون دو سه بیگنه بریزی

آن کس که نه آدمیست گرگست****آهو کشی آهوئی بزرگست

چشمش نه به چشم یار ماند؟****رویش نه به نوبهار ماند؟

بگذار به حق چشم یارش****بنواز به باد نوبهارش

گردن مزنش که بی وفا نیست****در گردن او رسن روا نیست

آن گردن طوق بند آزاد****افسوس بود به تیغ پولاد

وان چشم سیاه سرمه سوده****در خاک خطا بود غنوده

وان سینه که رشک سیم نابست****نه

در خور آتش و کبابست

وان ساده سرین نازپرورد****دانی که به زخم نیست در خورد

وان نافه که مشک ناب دارد****خون ریختنش چه آب دارد

وان پای لطیف خیزرانی****درخورد شکنجه نیست دانی

وان پشت که بار کس نسنجد****بر پشت زمین زنی برنجد

صیاد بدان نشید کو خواند****انگشت گرفته در دهن ماند

گفتا سخن تو کردمی گوش****گر فقر نبودمی هم آغوش

نخجیر دو ماهه قیدم اینست****یک خانه عیال و صیدم اینست

صیاد بدین نیازمندی****آزادی صید چون پسندی

گر بر سر صید سایه داری****جان بازخرش که مایه داری

مجنون به جواب آن تهی دست****از مرکب خود سبک فروجست

آهو تک خویش را بدو داد****تا گردن آهوان شد آزاد

او ماند و یکی دو آهوی خرد****صیاد برفت و بارگی برد

می داد ز دوستی نه زافسوس****بر چشم سیاه آهوان بوس

کاین چشم اگرنه چشم یار است****زان چشم سیاه یادگار است

بسیار بر آهوان دعا کد****وانگاه ز دامشان رها کرد

رفت از پس آهوان شتابان****فریاد کنان در آن بیابان

بی کینه وری سلاح بسته****چون گل به سلاح خویش خسته

در مرحله های ریگ جوشان****گشته ز تبش چو دیگ جوشان

از دل به هوا بخار داده****خارا و قصب به خار داده

شب چون قصب سیاه پوشید****خورشید قصب ز ماه پوشید

آن شیفته مه حصاری****چون تار قصب شد از نزاری

زانسان که به هیچ جستجوئی****فرقش نکند کسی ز موئی

شب چون سر زلف یار تاریک****ره چون تن دوستار باریک

شد نوحه کنان درون غاری****چون مار گزیده سوسماری

از بحر دو دیده گوهر افشاند****بنشست ز پای و موج بنشاند

پیچید چنانکه بر زمین مار****یا بر سر آتش افکنی خار

تا روز نخفت از آه کردن****وز نامه چو شب سیاه کردن

چون صبح به فال نیکروزی****برزد علم جهان فروزی

ابروی حبش به چین درآمد****کایینه چین ز چین برآمد

آن آینه خیال در چنگ****چون آینه بود لیک

در زنگ

برخاست چنانکه دود از آتش****چون دود عبیر بوی او خوش

ره پیش گرفت بیت خوانان****برداشته بانگ مهربانان

ناگاه رسید در مقامی****انداخته دید باز دامی

در دام گوزنی اوفتاده****گردن ز رسن به تیغ داده

صیاد بران گوزن گلرنگ****آورده چو شیر شرزه آهنگ

تا بی گهنیش خون بریزد****خونی که چنین از او چه خیزد

مجنون چو رسید پیش صیاد****بگشاد زبان چو نیش فصاد

کای چون سگ ظالمان زبون گیر****دام از سر عاجزان برون گیر

بگذار که این اسیر بندی****روزی دو کند نشاط مندی

زین جفته خون کرانه گیرد****با جفت خود آشیانه گیرد

آن جفت که امشبش نجوید****از گم شدنش ترا چه گوید؟

کای آنکه ترا ز من جدا کرد****مأخوذ مباد جز بدین درد

صیاد تو روز خوش مبیناد****یعنی که به روز من نشیناد

گر ترسی از آه دردمندان****بر کن ز چنین شکار دندان

رای تو چه کردی ار به تقدیر****نخجیر گر او شدی تو نخجیر

شکرانه این چه می پذیری****کو صید شد و تو صید گیری

صیاد بدین سخن گزاری****شد دور ز خون آن شکاری

گفتا نکنم هلاک جانش****اما ندهم به رایگانش

وجه خورش من این شکار است****گر بازخریش وقت کار است

مجنون همه ساز و آلت خویش****برکند و سبک نهاد در پیش

صیاد سلیح و ساز برداشت****صیدی سره دید و صید بگذاشت

مجنون سوی آن شکار دلبند****آمد چو پدر به سوی فرزند

مالید بر او چو دوستان دست****هرجا که شکسته دیدمی بست

سر تا پایش به کف بخارید****زو گرد وز دیده اشک بارید

گفت ای ز رفیق خویشتن دور****تو نیز چو من ز دوست مهجور

ای پیشرو سپاه صحرا****خرگاه نشین کوه خضرا

بوی تو ز دوست یادگارم****چشم تو نظیر چشم یارم

در سایه جفت باد جایت****وز دام گشاده باد پایت

دندان تو از دهانه زر****هم در صدف لب تو بهتر

چرم تو که سازمند زه شد****هم بر زه

جامه تو به شد

اشک تو اگر چه هست تریاک****ناریخته به چو زهر برخاک

ای سینه گشای گردن افراز****در سوخته سینه ای بپرداز

دانم که در این حصار سربست****زان ماه حصاریت خبر هست

وقتی که چرا کنی در آن بوم****حال دل من کنیش معلوم

کی مانده به کام دشمنانم****چونان که بخواهی آنچنانم

تو دور و من از تو نیز هم دور****رنجور من و تو نیز رنجور

پیری نه که در میانه افتد****تیری نه که بر نشانه افتد

بادی که ندارد از تو بوئی****نامش نبرم به هیچ روئی

یادی که ز تو اثر ندارد****بر خاطر من گذر ندارد

زینگونه یکی نه بلکه صد بیش****می گفت به حسب حالت خویش

از پای گوزن بند بگشاد****چشمش بوسید و کردش آزاد

چون رفت گوزن دام دیده****زان بقعه روان شد آرمیده

سیاره شب چو بر سر چاه****یوسف روئی خرید چون ماه

از انجمن رصد فروشان****شد مصر فلک چو نیک جوشان

آن میل کشیده میل بر میل****می رفت چو نیل جامه در نیل

چندان که زبان به در کند مار****یا مرغ زند به آب منقار

ناسوده چو مار بر دریده****نغنوده چو مرغ پر بریده

مغزش ز حرارت دماغش****سوزنده چو روغن چراغش

گر خود به مثل چو شمع مردی****پهلو به سوی زمین نبردی

## بخش ۲۶ – سخن گفتن مجنون با زاغ

شبگیر که چرخ لاجوردی****آراست کبودیی به زردی

خندیدن قرص آن گل زرد****آفاق به رنگ سرخ گل کرد

مجنون چو گل خزان رسیده****می گشت میان آب دیده

زان آب که بر وی آتش افشاند****کشتی چو صبا به خشک می راند

از گرمی آفتاب سوزان****تفسید به وقت نیم روزان

چون سایه نداشت هیچ رختی****بنشست به سایه درختی

در سایه آن درخت عالی****گرد آمده آبی از حوالی

حوضی شده چون فلک مدور****پاکیزه و خوش چو حوض کوثر

پیرامن آب سبزه رسته****هم سبزه هم آب روی شسته

آن تشنه ز گرمی جگر تاب****زان آب چو سبزه

گشت سیراب

آسود زمانی از دویدن****وز گفتن و هیچ ناشنیدن

زان مفرش همچو سبز دیبا****می دید در آن درخت زیبا

بر شاخ نشسته دید زاغی****چشمی و چه چشم چون چراغی

چون زلف بتان سیاه و دلبند****با دل چو جگر گرفته پیوند

صالح مرغی چو ناقه خاموش****چون صالحیان شده سیه پوش

بر شاخ نشسته چست و بینا****همچون شبه در میان مینا

مجنون چو مسافری چنان دید****با او دل خویش هم عنان دید

گفت ای سیه سپید نامه****از دست که ای سیاه جامه

شبرنگ چرائی ای شب افروز****روزت ز چه شد سیه بدین روز

بر آتش غم منم تو جوشی؟****من سوگ زده سیه تو پوشی؟

گر سوخته دل نه خام رائی****چون سوختگان سیه چراغی

ور سوخته وار گرم خیزی****از سوختگان چرا گریزی

شاید که خطیب خطبه خوانی****پوشیده سیه لباس از آنی

زنگی بچه کدام سازی****هندوی کدام ترک تازی

من شاه مگر تو چتر شاهی؟****گر چتر نه ای چرا سیاهی

روزی که رسی به نزد یارم****گو بی تو ز دست رفت کارم

دریاب که گر تو در نیابی****ناچیز شوم در این خرابی

گفتی که مترس دستگیرم****ترسم که در این هوس بمیرم

روزی آیی که مرده باشم****مهر تو به خاک برده باشم

بینائی دیده چون بریزد****از دادن توتیا چه خیزد

چون گرگ بره ز میش بربود****فریاد شبان کجا کند سود

چون سیل خراب کرد بنیاد****دیوار چه کاهگل چه پولاد

چون کشته خشک ماند بی بر****خواه ابر به بار و خواه بگذر

این تیر زبان گشاده گستاخ****وان زاغ پریده شاخ بر شاخ

او پر سخن دراز کرده****پرنده رحیل ساز کرده

چون گفت بسی فسانه با زاغ****شد زاغ و نهاد بر دلش داغ

شب چون پر زاغ بر سرآورد****شبپره ز خواب سر برآورد

گفتی که ستارگان چراغند****یا در پر زاغ چشم زاغند

مجنون چو شب چراغ مرده****افتاده و دیده زاغ برده

می ریخت سرشک دیده تا روز****مانند شمع

## بخش ۲۷ - بردن پیرزن مجنون را در خرگاه لیلی

چون نور چراغ آسمان گرد***از پرده صبح سر به در کرد

در هر نظری شگفت باغی***شد هر بصری چو شب چراغی

مجنون چو پرنده زاغ پویان***پروانه صفت چراغ جویان

از راه رحیل خار برداشت***هنجار دیار یار برداشت

چون بوی دمن شنید بنشست***یک لحظه نهاد بر جگر دست

باز از نفسش برآمد آواز***چون مرده که جان به دو رسد باز

شد پیر زنی ز دور پیدا***با او شخصی به شکل شیدا

سر تا قدمش کشیده در بند***وان شخص به بند گشته خرسند

زن می شد در شتاب کردن***می برد ورا رسن به گردن

مجنون چو اسیر دید در بند***زن را به خدای داد سوگند

کین مرد به بند کیست با تو***در بند ز بهر چیست با تو

زن گفت سخن چو راست خواهی***مردیست نه بندی و نه چاهی

من بیوه ام این رفیق درویش***در هر دو ضرورتی ز حد بیش

از درویشی بدان رسیدم***کین بند و رسن در او کشیدم

تا گردانم اسیروارش***توزیع کنم به هر دیارش

گرد آورم از چنین بهانه***مشتی علف از برای خانه

بینیم کزان میان چه برخاست***دو نیمه کنیم راستا راست

نیمی من و نیمی او ستاند***گردی به میانه در نماند

مجنون ز سر شکسته بالی****در پای زن اوفتاد حالی

کاین سلسله و طناب و زنجیر****بر من نه از این رفیق برگیر

کاشفته و مستمند مائیم****او نیست سزای بند مائیم

می گردانم به روسیاهی****اینجا و به هر کجا که خواهی

هر چه آن بهم آید از چنین کار****بی شرکت من تراست بردار

چون دید زن اینچنین شکاری****شد شاد به این چنین شماری

زان یار بداشت در زمان دست****آن بند و رسن همه در این بست

بنواخت به بند کردن او را****می برد رسن به گردن او را

او داده رضا به زخم خوردن****زنجیر به پای و غل به گردن

چون بر در

خیمه ای رسیدی****مستانه سرود برکشیدی

لیلی گفتی و سنگ خوردی****در خوردن سنگ رقص کردی

چون چند جفاش برسرآورد****گرد در لیلیش برآورد

چون بادی از آن چمن بر او جست****بر خاک چمن چو سبزه بنشست

بگریست بر آن چمن به زاری****چون دیده ابر نوبهاری

سر می زد بر زمین و می گفت****کی من ز تو طاق و با غمت جفت

مجرم تر از آن شدم درین راه****کازاد شوم ز بند و از چاه

اینک سروپای هر دو در بند****گشتم به عقوبت تو خرسند

گر زانکه نموده ام گناهی****معذور نیم به هیچ راهی

من حکم کش وتر حکم رانی****تأدیب کنم چنان که دانی

منگر به مصاف تیغ و تیرم****در پیش تو بین که چون اسیرم

گر تاختنی به لطمه کردم****از لطمه خویش زخم خوردم

گر دی گنهی نمود پایم****امروز رسن به گردن آیم

گر دست شکسته شد کمانگیر****اینک به شکنجه زیر زنجیر

زان جرم که پیش ازین نمودم****بسیار جنایت آزمودم

مپسند مرا چنین به خواری****گر می کشیم بکش چه داری

گر جز به تو محکم است بیخم****برکش چو صلیب چارمیخم

ای کز تو وفاست بی وفائی****پیش تو خطاست بی خطائی

من با تو چو نیستم خطاکار****خود را به خطا کنم گرفتار

باشد که وفائی آید از تو****یا تیر خطائی آید از تو

در زندگیم درود تاری****دستی به سرم فرود ناری

در کشتگیم امید آن هست****کاری به بهانه بر سرم دست

گر تیغ روان کنی بدین سر****قربان خودم کنی بدین در

اسماعیلی ز خود بسنجم****اسماعیلیم اگر برنجم

چون شمع دلم فرو غناکست****گر باز بری سرم چه باکست

شمع از سر درد سرکشیدن****به گردد وقت سر بریدن

در پای تو به که مرده باشم****تا زنده و بی تو جان خراشم

چون نیست مرا بر تو راهی****زین پس من و گوشه ای و آهی

سر داده و آه بر نیارم****تا پیش تو درد سر نیارم

گوئی ز تو دردسر

جدا باد***درد آن منست سر تو را باد

این گفت وز جای جست چون تیر***دیوانه شد و برید زنجیر

از کوهه غم شکوه بگرفت***چون کوهه گرفته کوه بگرفت

بر نجد شد و نفیر می زد***بر خود ز طپانچه تیر می زد

خویشان چو ازو خبر شنیدند***رفتند و ندیدنی بدیدند

هم مادر و هم پدر در آن کار***نومید شدند ازو به یکبار

با کس چو نمی شد آرمیده***گفتند به ترک آن رمیده

و او را شده در خراب و آباد***جز نام و نشان لیلی از یاد

هر کس که بدو جز این سخن گفت***یا تن زد، یا گریخت، یا خفت

## بخش ۲۸ – دادن پدر لیلی را به ابن سلام

غواص جواهر معانی***کرد از لب خود شکر فشانی

کانروز که نوفل آن ظفر یافت***لیلی به وقایه در خبر یافت

آمد پدرش زبان گشاده***بر فرق عمامه کج نهاده

بر گفت ز راه تیزهوشی***افسانه آن زبان فروشی

کامروز چه حیله نقش بستم***تازافت آن رمیده رستم

بستم سخنش به آب دادم***یکبارگیش جواب دادم

نوفل که خدا جزا دهادش***کرد از در ما خدا دهادش

و او نیز به هجر گشت خرسند***دندان طمع ز وصل بر کند

لیلی ز پدر بدین حکایت***رنجید چنانکه بی نهایت

در پرده نهفته آه می داشت***پرده ز پدر نگاه می داشت

چون رفت پدر ز پرده بیرون****شد نرگس او ز گریه گلگون

چندان زره دو دیده خون راند****کز راه خود آن غبار بنشاند

داد آب ز نرگس ارغوان را****در حوضه کشید خیزران را

اهلی نه که قصه باز گوید****یاری نه که چاره باز جوید

در سله بام و در گرفته****می زیست چو مار سرگرفته

وز هر طرفی نسیم کویش****می داد خبر ز لطف بویش

بر صحبت او ز نامداران****دلگرم شدند خواستاران

هرکس به ولایتی و مالی****می جست ز حسن او وصالی

از در طلبان آن خزانه****دلاله هزار در میانه

این دست کشیده تا برد مهد****آن سینه گشاده تا خورد شهد

او را پدر

از بزرگواری****می داشت چو در در استواری

وان سیم تن از کمال فرهنگ****آن شیشه نگاهداشت از سنگ

می خورد ولی به صد مدارا****پنهان جگر و می آشکارا

چون شمع به خنده رخ برافروخت****خندید و به زیر خنده می سوخت

چون گل کمر دو رویه می بست****زوبین در پای و شمع بر دست

می برد ز روی سازگاری****آن لنگی را به راهواری

از مشتریان برج آن ماه****صد زهره نشست گرد خرگاه

چون ابن سلام آن خبر یافت****بر وعده شرط کرده بشتافت

آمد ز پی عروس خواهی****با طاق و طرنب پادشاهی

آورد خزینه های بسیار****عنبر به من و شکر به خروار

وز نافه مشک و لعل کانی****آراسته برگ ارمغانی

از بهر فریشهای زیبا****چندین شترش به زیر دیبا

وز بختی و تازی تکاور****چندانکه نداشت عقل باور

زان زر که به یک جوش ستیزند****می ریخت چنانکه ریگ ریزند

آن زر نه که او چو ریگ می بیخت****بر کشتن خصم ریگ می ریخت

کرده به چنان مروتی چست****آن خانه ریگ بوم را سست

روزی دو ز رنج ره برآسود****قاصد طلبید و شغل فرمود

جادو سخنی که کردی از شرم****هنگام فریب سنگ را نرم

جان زنده کنی که از فصیحی****شد مرده او دم مسیحی

با پیش کشی ز هر طوایف****آورده ز روم و چین و طایف

قاصد بشد و خزینه را برد****یک یک به خزینه دار بسپرد

وانگه به کلید خوش زبانی****بگشاد خزینه نهانی

کین شاهسوار شیر پیکر****روی عربست و پشت لشگر

صاحب تبع و بلندنام است****اسباب بزرگیش تمام است

گر خون طلبی چو آب ریزد****ور زر گوئی چو خاک بیزد

هم زو برسی به یاوری ها****هم باز رهی ز داوریها

قاصد چو بسی سخن درین راند****مسکین پدر عروس در ماند

چندانکه به گرد کار برگشت****اقرارش ازین قرار نگذشت

بر کردن آن عمل رضا داد****مه را به دهان اژدها داد

چون روز دیگر عروس خورشید****بگرفت به دست جام جمشید

بر سفت عرب غلام روسی****افکند

مصلی عروسی

آمد پدر عروس در کار****آراست به گنج کوی و بازار

داماد و دیگر گروه را خواند****بر پیش گه نشاط بنشاند

آئین سرور و شاد کامی****بر ساخت به غایت تمامی

بر رسم عرب به هم نشستند****عقدی که شکسته بازبستند

طوفان درم بر آسمان رفت****در شیر بها سخن به جان رفت

بر حجله آن بت دلاویز****کردند به تنگها شکرریز

وآن تنگ دهان تنگ روزی****چون عود و شکر به عطر سوزی

عطری ز بخار دل برانگیخت****واشگی چو گلاب تلخ می ریخت

لعل آتش و جزعش آب می داد****این غالیه وان گلاب می داد

چون ساخته شد بسیچ یارش****ناساخته بود هیچ کارش

نزدیک دهن شکسته شد جام****پالوده که پخته بود شد خام

بر خار قدم نهی بدوزد****وآتش به دهن بری بسوزد

عضوی که مخالفت پذیرد****فرمان ترا به خود نگیرد

هر چه آن ز قبیله گشت عاصی****بیرون فتد از قبیله خاصی

چون مار گزیده گردد انگشت****واجب شودش بریدن از مشت

جان داروی طبع سازگاریست****مردن سبب خلاف کاریست

لیلی که مفرح روان بود****در مختلفی هلاک جان بود

چون صبحدم آفتاب روشن****زد خیمه بر این کبود گلشن

سیاره شب پر از عوان شد****بر دجله نیلگون روان شد

داماد نشاط مند برخاست****از بهر عروس محمل آراست

چون رفت عروس در عماری****بردش به بسی بزرگواری

اورنگ و سریر خود بدو داد****حکم همه نیک و بد بدو داد

روزی دو سه بر طریق آزرم****می کرد به رفق موم را نرم

با نخل رطب چو گشت گستاخ****دستی به رطب کشید بر شاخ

زان نخل رونده خورد خاری****کز درد نخفت روزگاری

لیلیش طپانچه ای چنان زد****کافتاد چو مرده مرد بی خود

گفت ار دگر این عمل نمائی****از خویشتن و زمن برائی

سوگند به آفریدگارم****کار است به صنع خود نگارم

کز من غرض تو بر نخیزد****ور تیغ تو خون من بریزد

چون ابن سلام دید سوگند****زان بت به سلام گشت خرسند

دانست کزو

فراغ دارد***جز وی دیگری چراغ دارد

لیکن به طریق سر کشیدن***می نتوانست از او بریدن

کز دیدن آن مه دو هفته***دل داده بدو ز دست رفته

گفتا چو ز مهر او چنینم***آن به که درو ز دور بینم

خرسند شدن به یک نظاره***زان به که کند ز من کناره

وانگه ز سر گناهکاری***پوزش بنمود و کرد زاری

کز تو به نظاره دل نهادم***گر زین گذرم حرامزادم

زان پس که جهان گذاشت با او***بیش از نظری نداشت با او

وان زینت باغ و زیب گلشن***بر راه نهاده چشم روشن

تا باد کی آورد غباری***از دامن غار یار غاری

هر لحظه به نوحه بر گذرگاه***بی خود به در آمدی ز خرگاه

گامی دو سه تاختی چو مستان***نالنده ترت از هزار دستان

جستی خبری زیار مهجور***دادی اثری به جان رنجور

چندان به طریق ناصبوری***نالید ز درد و داغ دوری

کان عشق نهفته شد هویدا***وان راز چو روز گشت پیدا

برداشته رنج ناشکیبش***از شوهر و از پدر نهیبش

چون عشق سرشته شد به گوهر***چه باک پدر چه بیم شوهر

## بخش ۲۹ - آگاهی مجنون از شوهر کردن لیلی

فرزانه سخن سرای بغداد***از سر سخن چنین خبر داد

کان شیفته رسن بریده***دیوانه ماه نو ندیده

مجنون جگر کباب گشته****دهقان ده خراب گشته

می گشت به هر بسیچ گاهی****مونس نه به جز دریغ و آهی

بوئی که ز سوی یارش آمد****خوشبوی تر از بهارش آمد

زان بوی خوش دماغ پرور****اعضاش گرفته رنگ عنبر

آن عنبرتر ز بهر سودا****می کرد مفرحی مهیا

بر خاک فتاده چون ذلیلان****در زیر درختی از مغیلان

زانروی که روی کار نشناخت****خار از گل و گل ز خار نشناخت

ناگه سیهی شتر سواری****بگذشت بر او چو گرزه ماری

چون دید در آن اسیر بی رخت****بگرفت زمام ناقه را سخت

غرید به شکل نره دیوی****برداشت چو غافلان غریوی

کی بی خبر از حساب هستی****مشغول به کار بت پرستی

به گرز بتان عنان بتابی****کز هیچ

بتی وفا نیابی

این کار که هست نیست با نور***وان یار که نیست هست ازین دور

بیکار کسی تو با چنین کار***بی یار بهی تو از چنین یار

آن دوست که دل بدو سپردی***بر دشمنیش گمان نبردی

شد دشمن تو ز بی وفائی***خود باز برید از آشنائی

چون خرمن خود به باد دادت***بد عهد شد و نکرد یادت

دادند به شوهری جوانش***کردند عروس در زمانش

و او خدمت شوی را بسیچید***پیچید در اوی و سر نه پیچید

باشد همه روزه گوش در گوش***با شوهر خویشتن هم آغوش

کارش همه بوسه و کنار است***تو در غم کارش این چه کار است

چون او ز تو دور شد به فرسنگ***تو نیز بزن قرابه بر سنگ

چون ناوردت به سالها یاد***زو یاد مکن چه کارت افتاد

زن گر نه یکی هزار باشد***در عهد کم استوار باشد

چون نقش وفا و عهد بستند***بر نام زنان قلم شکستند

زن دوست بود ولی زمانی***تا جز تو نیافت مهربانی

چون در بر دیگری نشیند***خواهد که دگر ترا نه بیند

زن میل ز مرد بیش دارد***لیکن سوی کام خویش دارد

زن راست نبازد آنچه بازد***جز زرق نسازد آنچه سازد

بسیار جفای زن کشیدند***وز هیچ زنی وفا ندیدند

مردی که کند زن آزمائی***زن بهتر از او به بی وفائی

زن چیست نشانه گاه نیرنگ****در ظاهر صلح و در نهان جنگ

در دشمنی آفت جهانست****چون دوست شود هلاک جانست

گوئی که بکن نمی نیوشد****گوئی که مکن دو مرده کوشد

چون غم خوری او نشاط گیرد****چون شاد شوی ز غم بمیرد

این کار زنان راست باز است****افسون زنان بد دراز است

مجنون ز گزاف آن سیه کوش****برزد ز دل آتشی جگر جوش

از درد دلش که در برافتاد****از پای چو مرغ در سر افتاد

چندان سر خود بکوفت بر سنگ****کز خون همه کوه گشت گلرنگ

افتاد میان سنگ خاره****جان پاره

و جامه پاره پاره

آن دیو که آن فسون بر او خواند****از گفته خویشتن خجل ماند

چندان نگذشت از آن بلندی****کان دل شده یافت هوشمندی

آمد به هزار عذر در پیش****کای من خجل از حکایت خویش

گفتم سخنی دروغ و بد رفت****عفوم کن کانچه رفت خود رفت

گر با تو یکی مزاح کردم****بر عذر تو جان مباح کردم

آن پرده نشین روی بسته****هست از قبل تو دلشکسته

شویش که ورا حریف و جفتست****سر با سر او شبی نخفت ست

گرچه دگری نکاح بستش****ار عهد تو دور نیست دستش

جز نام تو بر زبان نیارد****غیر تو کس از جهان ندارد

یکدم نبود که آن پریزاد****صد بار نیاورد ترا یاد

سالیست که شد عروس و بیشست****با مهر تو و به مهر خویشست

گر بی تو هزار سال باشد****بر خوردن از او محال باشد

مجنون که در آن دروغگوئی****دید آینه ای بدان دوروئی

اندک تر از آنچه بود غم خورد****کم مایه از آنچه کرد کم کرد

می بود چو مراغ پر شکسته****زان ضربه که خورد سرشکسته

از جزع پر آب لعل می سفت****بر عهد شکسته بیت می گفت

سامان و سری نداشت کارش****کز وی خبری نداشت یارش

مشاطه این عروس نو عهد****در جلوه چنان کشیدش از مهد

کان مهدنشین عروس جماش****رشگ قلم هزار نقاش

چون گشت به شوی پای بسته****بود از پی دوست دل شکسته

غمخواره او غمی دگر یافت****کز کردن شوی او خبر یافت

گشته خرد فرشته فامش****مجنون تر از آنکه بود نامش

افتاده چو مرغ پر فشانده****بیش از نفسی در او نمانده

در جستن آب زندگانی****برجست به حالتی که دانی

شد سوی دیار آن پریروی****باریک شده ز مویه چون موی

با او به زبان باد می گفت****کی جفت نشاط گشته با جفت

کو آن دو به دو بهم نشستن****عهدی به هزار عهده بستن

کو آن به وصال امید دادن****سر بر خط خاضعی نهادن

دعوی کردن

به دوستاری***دادن به وفا امیدواری

و امروز به ترک عهد گفتن****رخ بی گنهی ز من نهفتن

گیرم دلت از سر وفا شد****آن دعوی دوستی کجا شد

من با تو به کار جان فروشی****کار تو همه زبان فروشی

من مهر ترا به جان خریده****تو مهر کسی دگر گزیده

کس عهد کسی چنین گذارد؟****کو را نفسی به یاد نارد؟

با یار نو آنچنان شدی شاد****کز یار قدیم ناوری یاد

گر با دگری شدی هم آغوش****ما را به زبان مکن فراموش

شد در سر باغ تو جوانیم****آوخ همه رنج باغبانیم

این فاخته رنج برد در باغ***چون میوه رسید می خورد زاغ

خرمای تو گرچه سازگار است****با هر که به جز منست خار است

با آه چو من سموم داغی****کس بر نخورد ز چون تو باغی

چون سرو روانی ای سمنبر****از سرو نخورده هیچکس بر

برداشتی اولم به یاری****بگذاشتی آخرم به خواری

آن روز که دل به تو سپردم****هرگز به تو این گمان نبردم

بفریفتیم به عهد و سوگند***کان تو شوم به مهر و پیوند

سوگند نگر چه راست خوردی!****پیوند نگر چه راست کردی!

کردی دل خود به دیگری گرم***وز دیده من نیامدت شرم

تنها نه من و توئیم در دور****کازرم یکی کنیم با جور

دیگر متعرفان بکارند****کایشان بد و نیکها شمارند

بینند که تا غم تو خوردم****با من تو و با تو من چه کردم

گیرم که مرا دو دیده بستند****آخر دگران نظاره هستند

چون عهده عهد باز جویند****جز عهد شکن ترا چه گویند

فرخ نبود شکستن عهد****اندیشه کن از شکستن مهد

گل تا نشکست عهد گلزار****نشکست زمانه در دلش خار

می تا نشکست روی اوباش****در نام شکستگی نشد فاش

شب تا نشکست ماه را جام****با روی سیه نشد سرانجام

در تو به چه دل امید بندم****وز تو به چه روی باز خندم

کان وعده که پی در

او فشردی****عمرم شد و هم به سر نبردی

تو آن نکنی که من شوم شاد****وانکس نه منم که نارمت یاد

با اینهمه رنج کز تو سنجم****رنجیده شوم گر از تو رنجم

غم در دل من چنان نشاندی****کازرم در آن میان نماندی

آن روی نه کاشنات خوانم****وان دل نه که بی وفات دانم

عاجز شده ام ز خوی خامت****تا خود چه توان نهاد نامت

با اینهمه جورها که رانی****هم قوت جسم و قوت جانی

بیداد تو گر چه عمر کاهست****زیبائی چهره عذر خواهست

آنرا که چنان جمال باشد****خون همه کس حلال باشد

روزی تو و من چراغ دل ریش****به زان نبود که می رمت پیش

مه گر شکرین بود تو ماهی****شه گر به دو رخ بود تو شاهی

گل در قصبی و لاله در خز****شیرین ورزین چو شیره رز

گر آتش بیندت بدان نور****آبش به دهان درآید از دور

باغ ارچه گل و گلاله دارست****از عکس رخت نواله خوارست

اطلس که قبای لعل شاهیست****با قرمزی رخ تو کاهیست

ز ابروی تو هر خمی خیالیست****هر یک شب عید را هلالیست

گر عود نه صندل سپید است****با سرخ گل تو سرخ بید است

سلطان رخت به چتر مشگین****هم ملک حبش گرفت و هم چین

از خوبی چهره چنین یار****دشوار توان برید دشوار

تدبیر دگر جز این ندانم****کین جان به سر تو برفشانم

آزرم وفای تو گزینم****در جور و جفای تو نبینم

هم با تو شکیب را دهم ساز****تا عمر کجا عنان کشد باز

## بخش ۳ - برهان قاطع در حدوث آفرینش

در نوبت بار عام دادن****باید همه شهر جام دادن

فیاضه ابر جود گشتن****ریحان همه وجود گشتن

باریدن بی دریغ چون مل****خندیدن بی نقاب چون گل

هرجای چو آفتاب راندن****در راه ببدره زر فشاندن

دادن همه را به بخشش عام****وامی و حلال کردن آن وام

پرسیدن هر که در جهان هست****کز فاقه روزگار چون رست

گفتن سخنی که

کار بندد****زان قطره چو غنچه باز خندد

من کین شکرم در آستین است****ریزم که حریف نازنین است

بر جمله جهان فشانم این نوش****فرزند عزیز خود کند گوش

من بر همه تن شوم غذاساز****خود قسم جگر بدو رسد باز

ای ناظر نقش آفرینش****بر دار خلل ز راه بینش

در راه تو هر کرا وجودیست****مشغول پرستش و سجودیست

بر طبل تهی مزن جرس را****بیکار مدان نوای کس را

هر ذره که هست اگر غباریست****در پرده مملکت بکاریست

این هفت حصار برکشیده****بر هزل نباشد آفریده

وین هفت رواق زیر پرده****آخر به گزاف نیست کرده

کار من و تو بدین درازی****کوتاه کنم که نیست بازی

دیباچه ما که در نورد است****نز بهر هوی و خواب و خورد است

از خواب و خورش به اربتابی****کین در همه گاو و خر بیابی

زان مایه که طبعها سرشتند****ما را ورقی دگر نوشتند

تا در نگریم و راز جوئیم****سررشته کار باز جوئیم

بینیم زمین و آسمان را****جوئیم یکایک این و آن را

کاین کار و کیائی از پی چیست****او کیست کیای کار او کیست

هر خط که برین ورق کشید است****شک نیست در آنکه آفرید است

بر هر چه نشانه طرازیست****ترتیب گواه کار سازیست

سوگند دهم بدان خدایت****کین نکته به دوست رهنمایت

کان آینه در جهان که دید است****کاول نه به صیقلی رسید است

بی صیقلی آینه محال است****هردم که جز این زنی وبال است

در هر چه نظر کنی به تحقیق****آراسته کن نظر به توفیق

منگر که چگونه آفریده است****کان دیده وری ورای دیده است

بنگر که ز خود چگونه برخاست****وآن وضع به خود چگونه شد راست

تا بر تو به قطع لازم آید****کان از دگری ملازم آید

چون رسم حواله شد برسام****رستی تو ز جهل و من ز دشنام

هر نقش بدیع کایدت پیش****جز مبدع او در او میندیش

زین هفت

پرند پرنیان رنگ****گر پای برون نهی خوری سنگ

پنداشتی این پرند پوشی****معلوم تو گردد ار بکوشی

سررشته راز آفرینش****دیدن نتوان به چشم بینش

این رشته قضا نه آنچنان تافت****کورا سررشته وا توان یافت

سررشته قدرت خدائی****بر کس نکند گره گشائی

عاجز همه عاقلان و شیدا****کین رقعه چگونه کرد پیدا

گرداند کس که چون جهان کرد****ممکن که تواند آنچنان کرد

چون وضع جهان ز ما محالست****چونیش برون تر از خیالست

در پرده راز آسمانی****سریست ز چشم ما نهانی

چندانکه جنیبه رانم آنجا****پی برد نمی توانم آنجا

در تخته هیکل رقومی****خواندم همه نسخه نجومی

بر هر چه از آن برون کشیدم****آرام گهی درون ندیدم

دانم که هر آنچه ساز کردند****بر تعبیه ایش باز کردند

هرچ آن نظری در او توان بست****پوشیده خزینه ای در آن هست

آن کن که کلید آن خزینه****پولاد بود نه آبگینه

تا چون به خزینه در شتابی****شربت طلبی نه زهر یابی

پیرامن هر چه ناپدیدست****جدول کش خود خطی کشیدست

وآن خط که ز اوج بر گذشته****عطفیست به میل باز گشته

کاندیشه چو سر به خط رساند****جز باز پس آمدن نداند

پرگار چو طوف ساز گردد****در گام نخست باز گردد

این حلقه که گرد خانه بستند****از بهر چنین بهانه بستند

تا هر که ز حلقه بر کند سر****سرگشته شود چو حلقه بر در

در سلسله فلک مزن دست****کین سلسله را هم آخری هست

گر حکم طبایع است بگذار****کو نیز رسد به آخر کار

بیرون تر ازین حواله گاهیست****کانجا به طریق عجز راهیست

زان پرده نسیم ده نفس را****کو پرده کژ نداد کس را

این هفت فلک به پرده سازی****هست از جهت خیال بازی

زین پرده ترانه ساخت نتوان****واین پرده به خود شناخت نتوان

گر پرده شناس ازین قیاسی****هم پرده خود نمی شناسی

گر باربدی به لحن و آواز****بی پرده مزن دمی بر این ساز

با پرده دریدگان خودبین****در خلوت هیچ پرده منشین

آن

پرده طلب که چون نظامی****معروف شوی به نیکنامی

تا چند زمین نهاد بودن****سیلی خود خاک و باد بودن

چون باد دویدن از پی خاک****مشغول شدن به خار و خاشاک

بادی که وکیل خرج خاکست****فراش گریوه مغاکست

بستاند ازین بدان سپارد****گه مایه برد گهی بیارد

چندان که زمیست مرز بر مرز****خاکیست نهاده درز بر درز

گه زلزله گاه سیل خیزد****زین ساید خاک و زان بریزد

چون زلزله ریزد آب ساید****درزی زخریطه واگشاید

وان درز به صدمه های ایام****وادی کده ای شود سرانجام

جوئی که درین گل خرابست****خاریده باد و چاک آبست

از کوی زمین چو بگذری باز****ابر و فلک است در تک و تاز

هر یک به میانه دگر شرط****افتاده به شکل گوی در خرط

این شکل کری نه در زمین است****هر خط که به گرد او چنین است

هر دود کزین مغاک خیزد****تا یک دو سه نیزه بر ستیزد

وآنگه به طریق میل ناکی****گردد به طواف دیر خاکی

ابری که برآید از بیابان****تا مصعد خود شود شتابان

بر اوج صعود خود بکوشد****از حد صعود بر نجوشد

او نیز طواف دیر گیرد****از دایره میل می پذیرد

بینیش چو خیمه ایستاده****سر بر افق زمین نهاده

تا در نگری به کوچ و خیلش****دانی که به دایره است میلش

هر جوهر فردکو بسیط است****میلش به ولایت محیط است

گردون که محیط هفت موج است****چندان که همی رود در اوج است

گر در افق است و گر در اعلاست****هرجا که رود به سوی بالاست

زآنجا که جهان خرامی اوست****بالائی او تمامی اوست

بالا طلبان که اوج جویند****بالای فلک جز این نگویند

نز علم فلک گره گشائیست****خود در همه علم روشنائیست

گرمایه جویست ور پشیزی****از چار گهر در اوست چیزی

اما نتوان نهفت آن جست****کین دانه در آب و خاک چون رست

گرمایه زمین بدو رساند****بخشیدن صورتش چه داند

وآنجا که زمین به زیر

پی بود****در دانه جمال خوشه کی بود

گیرم که ز دانه خوشه خیزد****در قالب صورتش که ریزد

در پرده این خیال گردان****آخر سببی است حال گردان

نزدیک تو آن سبب چه چیز است****بنمای که این سخن عزیز است

داننده هر آن سبب که بیند****داند که مسبب آفریند

زنهار نظامیا در این سیر****پابست مشو به دام این دیر

**بخش ۳۰ – رفتن پدر مجنون به دیدن فرزند**

دهقان فصیح پارسی زاد****از حال عرب چنین کند یاد

کان پیر پسر به باد داده****یعقوب ز یوسف اوفتاده

چون مجنون را رمیده دل دید****ز آرامش او امید ببرید

آهی به شکنجه درج می کرد****عمری به امید خرج می کرد

ناسود ز چاره باز جستن****زنگی ختنی نشد بشستن

بسیار دوید و مال پرداخت****اقبال بر او نظر نینداخت

زان درد رسیده گشت نومید****کامید بهی نداشت جاوید

در گوشه نشست و ساخت توشه****تا کی رسدش چهار گوشه

پیری و ضعیفی و زبونی****کردش به رحیل رهنمونی

تنگ آمد از این سراچه تنگ****شد نای گلوش چون دم چنگ

ترسید کاجل به سر درآید****بیگانه کسی ز در درآید

بگرفت عصا چو ناتوانان****برداشت تنی دو از جوانان

شد باز به جستجوی فرزند****بر هر چه کند خدای خرسند

برگشت به گرد کوه و صحرا***در ریگ سیاه و دشت خضرا

می زد به امید دست و پائی***از وی اثری ندید جائی

تا عاقبتش یکی نشان داد***کانک به فلان عقوبت آباد

جائی و چه جای از این مغاکی***مانند گور هولناکی

چون ابر سیاه زشت و ناخوش***چون نفت سپید کان آتش

ره پیش گرفت پیر مظلوم***یک روزه دوید تا بدان بوم

دیدش نه چنانکه دیده می خواست***کان دید دلش ز جای برخاست

بی شخص رونده دید جانی***در پوست کشیده استخوانی

آواره ای از جهان هستی***متواری راه بت پرستی

جونی به خیال باز بسته***موئی ز دهان مرگ رسته

بر روی زمین ز سگ دوان تر***وز زیر زمینیان نهان تر

دیگ جسدش زجوش رفته***افتاده ز پای و هوش رفته

مانده

مارپیچ بر پیچ****پیچیده سر از کلاه و سر پیچ

از چرم ددان به دست واری****بر ناف کشیده چون ازاری

آهسته فراز رفت و بنشست****مالید به رفق بر سرش دست

خون جگر از جگر برانگیخت****هم بر جگر از جگر همی ریخت

مجنون چو گشاد دیده را باز****شخصی بر خویش دید دمساز

در روی پدر نظاره می کرد****نشناخت و ز او کناره می کرد

آن کو خود راکند فراموش****یاد دگران کجا کند گوش

گفتا چه کسی ز من چه خواهی****ای من رهی تو از چه راهی

گفتا پدر توام بدین روز****جویان تو با دل جگرسوز

مجنون چو شناختش که او کیست****در وی اوفتاد و بگریست

از هر دو سرشک دیده بگشاد****این بوسه بدان و آن بدین داد

کردند ز روی بی قراری****بر خود به هزار نوحه زاری

چون چشم پدر ز گریه پرداخت****سر تا قدمش نظر برانداخت

دیدش چو برهنگان محشر****هم پای برهنه مانده هم سر

از عیبه گشاد کوتی نغز****پوشید در او ز پای تا مغز

در هیکل او کشید جامه****از غایت کفش تا عمامه

از هر مثلی که یاد بودش****پندی پدرانه می نمودش

کای جان پدر نه جای خوابست****کایام دو اسبه در شتابست

زین ره که گیاش تیغ تیز است****بگریز که مصلحت گریز است

در زخم چنین نشانه گاهی****سالیت نشسته گیر و ماهی

تیری زده چرخ بی مدارا****خون ریخته از تو آشکارا

روزی دو سه پی فشرده گیرت****افتاده ز پای و مرده گیرت

در مرداری ز گرگ تا شیر****کرده دد و دام را شکم سیر

بهتر سگ شهر خویش بودن****تا ذل غریبی آزمودن

چندانکه دوید پی دویدی****جائی نرسیدی و رسیدی

رنجیده شدن نه رای دارد****با رنج کشی که پای دارد؟

آن رودکده که جای آبست****از سیل نگر که چون خرابست

وان کوه که سیل ازان گریزد****در زلزله بین که چون بریزد

زینسان که تو زخم رنج بینی****فرسوده شوی

گر آهنینی

از توسنی تو پر شد ایام****روزی دو سه رام شو بیارام

سر رفت و هنوز بد لکامی****دل سوخته شد هنوز خامی

ساکن شو از این جمازه راندن****با یاوگیان فرس دواندن

گه مشرف دیو خانه بودن****گه دیوچه زمانه بودن

صابر شو و پایدار و بشکیب****خود را به دمی دروغ بفریب

خوش باش به عشوه گرچه بادست****بس عاقل کو به عشوه شادست

گر عشوه بود دروغ و گر راست****آخر نفسی تواند آراست

به گر نفسیت خوش برآید****تا خود نفس دگر چه زاید

هر خوشدلیی که آن نه حالیست****از تکیه اعتماد خالیست

بس گندم کان ذخیره کردند****زان جو که زدند جو نخوردند

امروز که روز عمر برجاست****می باید کرد کار خود راست

فردا که اجل عنان بگیرد****عذر تو جهان کجا پذیرد

شربت نه ز خاص خویشت آرند****هم پرده توبه پیشت آرند

آن پوشد زن که رشته باشد****مرد آن درود که کشته باشد

امروز بخور جهد می سوز****تا بوی خوشیت باشد آنروز

پیشینه عیار مرگ می سنج****تا مرگ رسد نباشدت رنج

از پنجه مرگ جان کسی برد****کو پیش ز مرگ خویشتن مرد

هر سر که به وقت خویش پیشست****سیلی زده قفای خویشست

وآن لب که در آن سفر بخندد****از پخته خویش توشه بندد

میدان تو بی کسست بنشین****شوریده سری بس است بنشین

آرام دلی است هردمی را****پایانی هست هر غمی را

سگ را وطن و تو را وطن نیست****تو آدمیی در این سخن نیست

گر آدمیی چو آدمی باش****ور دیو چو دیو در زمی باش

غولی که بسیچ در زمی کرد****خود را به تکلیف آدمی کرد

تو آدمیی بدین شریفی****با غول چرا کنی حریفی

روزی دو که با تو همعنانم****خالی مشو از رکاب جانم

جنس تو منم حریف من باش****تسکین دل ضعیف من باش

امشب چو عنان ز من بتابی****فردا که طلب کنی نیابی

گر بر تو از

این سخن گرانیست****این هم ز قضای آسمانیست

نزدیک رسید کار می ساز****با گردش روزگار می ساز

خوش زی تو که من ورق نوشتم****می خور تو که من خراب گشتم

من می گذرم تو در امان باش****غم کشت مرا تو شادمان باش

افتاد بر آفتاب گردم****نزدیک شد آفتاب زردم

روزم به شب آمد ای سحرهان****جانم به لب آمد ای پسرهان

ای جان پدر بیا و بشتاب****تا جان پدر نرفته دریاب

زان پیش که من درآیم از پای****در خانه خویش گرم کن جای

آواز رحیل دادم اینک****در کوچگه اوفتادم اینک

ترسم که به کوچ رانده باشم****آیی تو و من نمانده باشم

سر بر سر خاک من به مالی****نالی ز فراق و سخت نالی

گر خود نفست چو دود باشد****زان دود مرا چه سود باشد

ور تاب غمت جهان بسوزد****کی چهره بخت من فروزد

چون پند پدر شنود فرزند****می خواست که دل نهد بر آن پند

روزی دو به چابکی شکیبد****پا در کشد و پدر فریبد

چون توبه عشق مس سگالید****عشق آمد و گوش توبه مالید

گفت ای نفس تو جان فزایم****اندیشه تو گره گشایم

مولای نصیحت تو هوشم****در حلقه بندگیت گوشم

پند تو چراغ جان فروزیست****نشنیدن من ز تنگ روزیست

فرمان تو کردنی است دانم****کوشم که کنم نمی توانم

بر من ز خرد چه سکه بندی****بر سکه کار من چه خندی

در خاطر من که عشق ورزد****عالم همه حبه ای نیرزد

بختم نه چنان به باد داد است****کز هیچ شنیده ایم یاد است

هر یاد که بود رفت بر باد****جز فرمشیم نماند بر یاد

امروز مگو چه خورده ای دوش****کان خود سخنی بود فراموش

گر زآنچه رود در این زمانم****پرسی که چه می کنی ندانم

دانم پدری تو من غلامت****واگاه نیم که چیست نامت

تنها نه پدر ز یاد من رفت****خود یاد من از نهاد من رفت

در خودم غلطم که من چه نامم****معشوقم و

عاشقم کدامم

چون برق دلم ز گرمی افروخت****دلگرمی من وجود من سوخت

چون من به کریچه و گیائی****قانع شده ام ز هر ابائی

پندارم کاسیای دوران****پرداخته گشت از آب و از نان

در وحشت خویش گشته ام گم****وحشی نزید میان مردم

با وحش کسی که انس گیرد****هم عادت وحشیان پذیرد

چون خربزه مگس گزیده****به گر شوم از شکم بریده

ترسم که ز من برآید این گرد****در جمله بوستان رسد درد

به کابله را ز طفل پوشند****تا خون بجوش را نخوشند

مایل به خرابی است رایم****آن به که خراب گشت جایم

کم گیر ز مزرعت گیاهی****گو در عدم افت خاك راهی

یك حرف مگیر از آنچه خواندی****پندار که نطفه ای نراندی

گوری بکن و بر او بنه دست****پندار که مرد عاشقی مست

زانکس نتوان صلاح درخواست****کز وی قلم صلاح برخاست

گفتی که ره رحیل پیشست****وین گم شده در رحیل خویشست

تا رحلت تو خزان من بود****آن تو ندانم آن من بود

بر مرگ تو زنده اشك ریزد****من مرده ز مرده ای چه خیزد

## بخش ۳۱ – وداع کردن پدر مجنون را

چون دید پدر که دردمند است****در عالم عشق شهر بند است

برداشت ازو امید بهبود****کان رشته تب پر از گره بود

گفت ای جگر و جگرخور من****هم غل من و هم افسر من

نومیدی تو سماع کردم****خود را و ترا وداع کردم

افتاد پدر ز کار بگری****بگری به سزا و زار بگری

در گردنم آر دست و برخیز****آبی ز سرشک بر رخم ریز

تا غسل سفر کنم بدان آب****در مهد سفر خوشم برد خواب

این بازپسین دم رحیل است****در دیده به جای سرمه میل است

در بر گیرم نه جای ناز است****تا توشه کنم که ره دراز است

زین عالم رخت بر نهادم****در عالم دیگر اوفتادم

هم دور نیم ز عالم تو****می میرم و می خورم غم تو

با اینکه چو دیده نازنینی****بدرود که دیگرم نبینی

بدرود

که رخت راه بستم****در کشتی رفتگان نشستم

بدرود که بار بر نهادم****در قبض قیامت اوفتادم

بدرود که خویشی از میان رفت****ما دیر شدیم و کاروان رفت

بدرود که عزم کوچ کردم****رفتم نه چنان که باز گردم

چون از سر این درود بگذشت****بدرودش کرد و باز پس گشت

آمد به سرای خویش رنجور****نزدیک بدانکه جان شود دور

روزی دو ز روی ناتوانی****می کرد به غصه زندگانی

ناگه اجل از کمین برون تاخت****ناساخته کار کار او ساخت

مرغ فلکی برون شد از دام****در مقعد صدق یافت آرام

عرشی به طناب عرش زد دست****خاکی به نشیب خاک پیوست

آسوده کسیست کو در این دیر****ناسوده بود چو ماه در سیر

در خانه غم بقا نگیرد****چون برق بزاید و بمیرد

در منزل عالم سپنجی****آسوده مباش تا نرنجی

آنکس که در این دهش مقامست****آسوده دلی بر او حرامست

آن مرد کزین حصار جان برد****آن مرد در این نه این در آن مرد

دیویست جهان فرشته صورت****در بند هلاک تو ضرورت

در کاسش نیست جز جگر چیز****وز پهلوی تست آن جگر نیز

سرو تو در این چمن دریغ است****کابش نمک و گیاش تیغ است

تا چند غم زمانه خوردن****تازیدن و تازیانه خوردن

عالم خوش خور که عالم اینست****تو در غم عالمی غم اینست

آن مار بود نه مرد چالاک****کو گنج رها کند خورد خاک

خوشخور که گل جهانفروزی****چون مار مباش خاک روزی

عمر است غرض به عمر در پیچ****چون عمر نماند گو ممان هیچ

سیم ارچه صلاح خوب و زشتی است****لنگر شکن هزار کشتی است

چون چه مستان مدار در چنگ****بستان و بده چو آسیا سنگ

چون بستانی بیایدت داد****کز داد و ستد جهان شد آباد

چون بارت نیست باج نبود****بر ویرانی خراج نبود

زانان که جنیبه با تو راندند****بنگر به جریده تا که ماندند

رفتند کیان و دین پرستان****ماندند جهان

به زیر دستان

این قوم کیان و آن کیانند****بر جای کیان نگر کیانند

هم پایه آن سران نگردی****الا به طریق نیک مردی

نیکی کن و از بدی بیندیش****نیک آید نیک را فرا پیش

بد با تو نکرد هر که بد کرد****کان بد به یقین به جای خود کرد

نیکی بکن و به چه در انداز****کز چه به تو روی برکند باز

هر نیک و بدی که در نوائیست****در گنبد عالمش صدائیست

با کوه کسی که راز گوید****کوه آنچه شنید باز گوید

## بخش ۳۲ - آگاهی مجنون از مرگ پدر

روزی ز قضا به وقت شبگیر****می رفت شکاریی به نخجیر

بر نجد نشسته بود مجنون****چون بر سر تاج در مکنون

صیاد چو دید بر گذر شیر****بگشاد در او زبان چو شمشیر

پرسید ورا چو سوکواران****کای دور از اهل بیت و یاران

فارغ که ز پیش تو پسی هست****یا جز لیلی ترا کسی هست

نز مادر و نز پدر بیادت****بی شرم کسی که شرم بادت

چون تو خلفی به خاک بهتر****کز ناخلفی براوری سر

گیرم ز پدر به زندگانی****دوری طلبیدی از جوانی

چون مرد پدر ترا بقا باد****آخر کم ازآنکه آریش یاد

آیی به زیارتش زمانی****واری ز ترحمش نشانی

در پوزش تربتش پناهی****عذری ز روان او بخواهی

مجنون ز نوای آن کج آهنگ****نالید و خمید راست چون چنگ

خود را ز دریغ بر زمین زد****بسیار طپانچه بر جبین زد

ز آرام و قرا گشت خالی****تاگور پدر دوید حالی

چون شوشه تربت پدر دید****الماس شکسته در جگر دید

بر تربتش اوفتاد بی هوش****بگرفتش چون جگر در آغوش

از دوستی روان پاکش****تر کرد به آب دیده خاکش

گه خاک ورا گرفت در بر****گه کرد ز درد خاک بر سر

زندانی روز را شب آمد****بیمار شبانه را تب آمد

او خود همه ساله درستم بود****کز گام نخست اسیر غم بود

آنکس که اسیر بیم گردد****چون باشد چون یتیم

گردد

نومید شده ز دستگیری****با ذل یتیمی و اسیری

غلطید بران زمین زمانی****می جست ز هم نشین نشانی

چون غم خور خویش را نمی یافت****از غم خوردن عنان نمی تافت

چندان ز مژه سرشک خون ریخت****کاندام زمین به خون برآمیخت

گفت ای پدر ای پدر کجائی****کافسر به پسر نمی نمائی

ای غم خور من کجات جویم****تیمار غم تو با که گویم

تو بی پسری صلاح دیدی****زان روی به خاک درکشیدی

من بی پدری ندیده بودم****تلخست کنون که آزمودم

سر کوفت دوریم مکن بیش****من خود خجلم ز کرده خویش

فریاد برآید از نهادم****کاید ز نصیحت تو یادم

تو رایض من بکش خرامی****من توسن تو به بد لگامی

تو گوش مرا چو حلقه زر****من دور ز تو چو حلقه بر در

من کرده درشتی و تو نرمی****از من همه سردی از تو گرمی

تو در غم جان من به صد درد****من گرد جهان گرفته ناورد

تو بستر من ز گرد رفته****من رفته به ترک خواب گفته

تو بزم نشاط من نهاده****من بر سر سنگی اوفتاده

تو گفته دعا و اثر نکرده****من کشته درخت و بر نخورده

جان دوستی ترا به مردم****یاد آرم و جان برآرم از غم

بر جامه ز دیده نیل پاشم****تا کور و کبود هر دو باشم

آه ای پدر آه از آنچه کردم****یک درد نه با هزار دردم

آزردمت ای پدر نه بر جای****وای ار به حلم نمی کنی وای

آزار تو راه ما مگیراد****ما را به گناه ما مگیراد

ای نور ده ستاره من****خوشنودی تست چاره من

ترسم کندم خدای مأخوذ****گر تو نشوی ز بنده خوشنود

گفتی جگر منی به تقدیر****وانگاه بدین جگر زنی تیر

گر من جگر توام منابم****چون بی نمکان مکن کبابم

زینسان جگرت به خون گشائی****تو در جگر زمین چرائی

خون جگرم خوری بدین روز****خوانی جگرم زهی جگر سوز

با من جگرت جگر خور افتاد****کاتش

به چنین جگر در افتاد

گر در حق تو شدم گنه کار****گشتم به گناه خود گرفتار

گر پند به گوش در نکردم****از زخم تو گوشمال خوردم

زینگونه دریغ و آه می کرد****روزی به شبی سیاه می کرد

تا شب علم سیاه ننمود****ناله اش ز دهل زدن نیاسود

چون هاتف صبح دم برآورد****وز کوه شفق علم برآورد

اکسیری صبح کیمیاگر****کرد از دم خویش خاک را زر

آن خاک روان ز روی آن خاک****بر پشته نجد رفت غمناک

می کرد همان سرشک باری****اما به طریق سوکواری

می زد نفسی به شور بختی****می زیست به صد هزار سختی

می برد ز بهر دلفروزی****روزی به شبی شبی به روزی

## بخش ۳۳ – انس مجنون با وحوش و سباع

صاحب خبر فسانه پرداز****زین قصه خبر چنین کند باز

کان دشت بساط کوه بالین****ریحان سراچه سفالین

از سوک پدر چو باز پرداخت****آواره به کوه و دشت می تاخت

روزی ز طریده گاه آن دشت****بر خاک دیار یار بگذشت

دید از قلم وفا سرشته****لیلی مجنون به هم نوشته

ناخن زد و آن ورق خراشید****خود ماند و رفیق را تراشید

گفتند نظارگاه چه رایست****کز هر دو رقم یکی بجایست

گفتا رقمی به ار پس افتد****کز ما دو رقم یکی بس افتد

چون عاشق را کسی بکارد****معشوقه از او برون تراود

گفتند چراست در میانه****او کم شده و تو بر نشانه

گفتا که به پیش من نه نیکوست****کاین دل شده مغز باشد او پوست

من به که نقاب دوست باشم****یا بر سر مغز پوست باشم

این گفت و گذشت از آن گذرگاه****چون رابعه رفت راه و بی راه

می خواند چو عاشقان نسیبی****می جست علاج را طبیبی

وحشی شده و رسن گسسته****وز طعنه و خوی خلق رسته

خو کرده چو وحشیان صحرا****با بیخ نباتهای خضرا

نه خوی دد و نه حیطه دام****با دام و ددش هماره آرام

آورده به حفظ دور باشی****از شیر و گوزن خواجه تاشی

هر وحش که بود در

بیابان****در خدمت او شده شتابان

از شیر و گوزن و گرگ و روباه****لشگرگاهی کشیده بر راه

ایشان همه گشته بنده فرمان****او بر همه شاه چون سلیمان

از پر عقاب سایبانش****در سایه کرکس استخوانش

شاهیش به غایتی رسیده****کز خوی ددان ددی بریده

افتاده ز میش گرگ را زور****برداشته شیر پنجه از گور

سگ با خرگوش صلح کرده****آهو بره شیر شیر خورده

او می شد جان به کف گرفته****وایشان پس و پیش صف گرفته

از خوابگهش گهی که خفتی****روباه به دم زمین برفتی

آهو به مغمزی دویدی****پایش به کنار در کشیدی

بر گردن گور تکیه دادی****بر ران گوزن سر نهادی

زانو زده بر سرین او شیر****چون جانداران کشیده شمشیر

گرگ از جهت یتاق داری****رفته به یزک به جان سپاری

درنده پلنگ وحش زاده****از خوی پلنگی اوفتاده

زین یاو گیان دشت پیمای****گردش دو سه صف کشیده بر پای

او چون ملکان جناح بسته****در قلبگه ددان نشسته

از بیم درندگان خونخوار****با صحبت او نداشت کس کار

آنرا که رضای او ندیدند****حالیش درندگان دریدند

وآنرا که بخواندی او به دیدن****کس زهره نداشتی دریدن

او چه ز آشنا چه از خویش****بی دستوری کس نشد پیش

در موکب آن جریده رانان***می رفت چو با گله شبانان

با وحش چو وحش گشته هم دست****کز وحش به وحش می توان رست

مردم به تعجب از حسابش****وز رفتن وحش در رکابش

هرجا که هوس رسیده ای بود****تا دیده بر او نزد نیاسود

هر روز مسافری ز راهی****کردی بر او قرارگاهی

آوردی ازان خورش که شاید****تا روزه نذر از او گشاید

وان حرم نشین چرم شیران****بد دل کن جمله دلیران

یک ذره از آن نواله خوردی****باقی به دادن حواله کردی

از بس که ربیعی و تموزی****دادی به ددان برات روزی

هر دد که بدید سجده کردش****روزی ده خویشتن شمردش

پیرامن او دویدن دد****بود از پی کسب روزی خود

احسان همه خلق را

نوازد***آزادان را به بنده سازد

با سگ چو سخا کند مجوسی***سگ گربه شود به چاپلوسی

در قصه شنیده ام که باری***بود است به مرو تاجداری

در سلسله داشتی سگی چند***دیوانه فش و چو دیو در بند

هر یک به صلابت گرازی***برده سر اشتری به گازی

شه چون شدی از کسی بر آزار***دادیش بدان سگان خونخوار

هرکس که ز شاه بی امان بود***آوردن و خوردنش همان بود

بود از ندمای شه جوانی***در هر هنری تمام دانی

ترسید که شاه آشنا سوز***بیگانه شود بدو یکی روز

آهوی ورا به سگ نماید***در نیش سگانش آزماید

از بیم سگان برفت پیشی***با سگبانان گرفت خویشی

هر روز شدی و گوسفندی***در مطرح آن سگان فکندی

چندان بنواختشان بدان سان***کان دشواری بدو شد آسان

از منت دست زیر پایش***گشتند سگان مطیع رایش

روزی به طریق خشمناکی***شه دید در آن جوان خاکی

فرمود به سگ دلان درگاه***تا پیش سگان برندش از راه

وان سگ منشان سگی نمودند***چون سگ به تبر کش ربودند

بستند و بدان سگانش دادند***خود دور شدند و ایستادند

وآن شیر سگان آهنین چنگ***کردند نخست بر وی آهنگ

چون منعم خود شناختندش***دم لابه کنان نواختندش

گردش همه دست بند بستند****سر بر سر دستها نشستند

بودند بر او چو دایه دلسوز****تا رفت بر این یکی شبانروز

چون روز سپید روی بنمود****سیفور سیاه شد زراندود

شد شاه ز کار خود پشیمان****غمگین شد و گفت با ندیمان

کان آهوی بی گناه را دوش****دادم به سگ اینت خواب خرگوش

بینید که آن سگان چه کردند****اندام ورا چگونه خوردند

سگبان چو از این سخن شد آگاه****آمد بر شاه و گفت کایشاه

این شخص نه آدمی فرشته است****کایزد ز کرامتش سرشته است

برخیز و بیا ببین در آن نور****تا صنع خدای بینی از دور

او در دهن سگان نشسته****دندان سگان به مهر بسته

زان گرگ سگان اژدها روی****نازرده بر او

یکی سر موی

شه کرد شتاب تا شتابند****آن گم شده را مگر بیابند

بردند موکلان راهش****از سلک سگان به صدر شاهش

شه ماند شگفت کان جوانمرد****چون بود کزان سگان نیازرد

گریان گریان به پای برخاست****صد عذر به آب چشم ازو خواست

گفتا که سبب چه بود بنمای****کاین یک نفس تو ماند بر جای

گفتا سبب آنکه پیش ازین بند****دادم به سگان نواله ای چند

ایشان به نواله ای که خوردند****با من لب خود به مهر کردند

ده سال غلامی تو کردم****این بود بری که از تو خوردم

دادی به سگانم از یک آزار****و این بد که بند سگ آشنا خوار

سگ دوست شد و تو آشنانه****سگ را حق حرمت و ترا نه

سگ صلح کند به استخوانی****ناکس نکند وفا به جانی

چون دید شه آن شگفت کاری****کز مردمی است رستگاری

هشیار شد از خمار مستی****بگذاشت سگی و سگ پرستی

مقصودم از این حکایت آنست****کاحسان و دهش حصار جانست

مجنون که بدان ددان خورش داد****کرد از پی خود حصاری آباد

ایشان که سلاح کار بودند****پیرامن او حصار بودند

گر خاست و گر نشست حالی****آن موکب از او نبود خالی

تو نیز گر آن کنی که او کرد****خوناب جهان نبایدت خورد

همخوان تو گر خلیفه نامست****چون از تو خورد ترا غلامست

## بخش ۳۴ - نیایش کردن مجنون به درگاه خدای تعالی

رخشنده شبی چو روز روشن****رو تازه فلک چو سبز گلشن

از مرسله های زر حمایل****زرین شده چرخ را شمایل

سیاره به دست بند خوبی****بر نطع افق به پای کوبی

بر دیو شهاب حربه رانده****لاحول ولا ز دور خوانده

از نافه شب هوا معنبر****وز گوهر مه زمین منور

زان گوهر و نافه چرخ شش طاق****پر زیور و عطر کرده آفاق

انجم صفت دگر گرفته****زیبندگیی ز سر گرفته

صد گونه ستاره شب آهنگ****بنموده سپهر در یک اورنگ

کرده فلک از فلک سواری****رویین دز قطب را حصاری

فرقد به یزک جنیبه

رانده***کشتی به جناح شط رسانده

پروین ز حریر زرد و ازرق***بر سنجق زر کشیده بیرق

مه گرد پرند زر کشیده***پیرایه ای از قصب تنیده

گفتی ز کمان گروهه شاه***یک مهره فتاد بر سر ماه

یا شکل عطارد از کمانش***تیریست که زد بر آسمانش

زهره که ستام زین او بود***خوش خو چو خوی جبین او بود

خورشید چو تیغ او جهانسوز***پوشیده به شب برهنه در روز

مریخ به کینه گرم تعجیل***تا چشم عدوش را کشد میل

برجیس به مهر او نگین داشت***کاقبال جهان در آستین داشت

کیوان مسنی علاقه آویز***تا آهن تیغ او کند تیز

شاهی که چنین بود جلالش***آفاق مباد بی جمالش

در خدمت این خدیو نامی***ما اعظم شانک ای نظامی

از شکل بروج و از منازل***افتاده سپهر در زلازل

عکس حمل از هلال خنده***بر جیب فلک زهی فکنده

گاو فلکی چو گاو دریا***گوهر به گلو در از ثریا

جوزا کمر درویه بسته***بر تخت دو پیکری نشسته

هقعه چو کواعب قصب پوش***باهنعه نشسته گوش در گوش

خرچنگ به چنگل ذراعی***انداخته ناخن سباعی

نثره به نثار گوهر افشان***طرفه طرفی دگر زرافشان

جبهه ز فروع جبهت خویش***افروخته صد چراغ در پیش

قلب الاسد از اسد فروزان****چون آتش عود عود سوزان

عذرا رخ سنبله در آن طرف****بی صرفه نکرد دانه صرف

انگیخته غفر چون کریمان****سه قرصه به کاسه یتیمان

میزان چو زبان مرد دانا****بگشاده زبانه با زبانا

عوا ز سماک هیچ شمشیر****تازی سگ خویش رانده بر شیر

اکلیل به قلب تاج داده****عقرب به کمان خراج داده

با صادر و وارد نعایم****بلده دو سه دست کرده قایم

جدی سر خود چو بز بریده****کافسانه سربزی شنیده

ذابح ز خطر دهان گرفته****سعد اخبیه را عنان گرفته

بلع ارنه دعای بلعمی بود****در صبح چرا دو دست بنمود

دلو از کله های آفتابی****خاموش لب از دهن پر آبی

بنوشته دو بیت زیرش از زر****کاین هست مقدم آن مؤخر

خاتون رشا

ز ناقه داری****با بطن الحوت در عماری

بر شه ره منزل کواکب****اجرام بروج گشته راکب

بسته به سه پایه هوائی****بطن الحمل از چهار پائی

عیوق به دست زورمندی****برده زهم افسران بلندی

وان کوکب دیگپایه کردار****در دیگ فلک فشانده افزار

نسرین پرنده پر گشاده****طایر شده واقع ایستاده

شعری به سیاقت یمانی****بی شعر به آستین فشانی

مبسوطه به یک چراغ زنده****مقبوضه دو چشم زاغ کنده

سیاف مجره رنگ شمشیر****انداخته بر قلاده شیر

چون فرد روان ستاره فر****بر فرق جنوب جلوه می کرد

بنشسته سریر بر توابع****ثالث چه عجب به زیر رابع

توقیع سماکها مسلسل****گه رامح بوده گاه اعزل

می کرد سها زهم نشینان****نقادی چشم تیز بینان

تابان دم گرگ در سحرگاه****چون یوسف چاهی از بن چاه

پیرامن آن فلک نوردان****پرگار بنات نعش گردان

قاری بر نعش در سواری****کی دور بود ز نعش قاری

مجنون ز سر نظاره سازی****می کرد به چرخ حقه بازی

بر زهره نظر گماشت اول****گفت ای به تو بخت را معول

ای زهره روشن شب افروز****ای طالع دولت از تو پیروز

ای مشعله نشاط جویان****صاحب رصد سرود گویان

ای در کف تو کلید هر کام****در جرعه تو رحیق هر جام

ای مهر نگین تاجداری****خاتون سرای کامگاری

ای طیبتی لطیف رایان****خلق تو عبیر عطر سایان

لطفی کن ازان لطف که داری****بگشای در امیدواری

زان یار که او دوای جانست****بوئی برسان که وقت آنست

چون مشتری از افق برآمد****با او ز در دگر درآمد

کای مشتری ای ستاره سعد****ای در همه وعده صادق الوعد

ای در نظر تو جانفزائی****در سکه تو جهان گشائی

ای منشی نامه عنایت****بر فتح و ظفر ترا ولایت

ای راست به تو قرار عالم****قایم به صلاح کار عالم

ای بخت مرا بلندی از تو****دل را همه زورمندی از تو

در من به وفا نظاره ای کن****ور چارت هست چاره ای کن

چون دید که آن بخار خیزان****هستند ز اوج خود گریزان

دانست کزان خیال بازی****کارش نرسد به

چاره سازی

نالید در آن که چاره ساز است****از جمله وجود بی نیاز است

گفت ای در تو پناهگاهم****در جز تو کسی چرا پناهم

ای زهره و مشتری غلامت****سر نامه نام جمله نامت

ای علم تو بیش از آنکه دانند****واحسان تو بیش از آنکه خوانند

ای بند گشای جمله مقصود****دارای وجود و داور جود

ای کار برآور بلندان****نیکو کن کار مستمندان

ای ما همه بندگان در بند****کس را نه به جز تو کس خداوند

ای هفت فلک فکنده تو****ای هر که بجز تو بنده تو

ای شش جهت از بلند و پستی****مملوک ترا به زیر دستی

ای گر بصری به تو رسیده****بی دیده شده چو در تو دیده

ای هر که سگ تو گوهرش پاک****وای هر که نه با تو برسرش خاک

ای خاک من از تو آب گشته****بنگر به من خراب گشته

مگذار که عاجزی غریبم****از رحمت خویش بی نصیبم

آن کن ز عنایت خدائی****کاید شب من به روشنائی

روزم به وفا خجسته گردد****به ختم ز بهانه رسته گردد

چون یک به یک این سخن فرو گفت****در گفتن این سخن فرو خفت

در خواب چنان نمود بختش****کز خاک بر اوج شد درختش

مرغی بپریدی از سر شاخ****رفتی بر او به طبع گستاخ

گوهر ز دهن فرو فشاندی****بر تارک تاج او نشاندی

بیننده ز خواب چون درآمد****صبح از افق فلک برآمد

چون صبح ز روی تازه روئی****می کرد نشاط مهرجوئی

زان خواب مزاج بر گرفته****زان مرغ چو مرغ پر گرفته

در عشق که وصل تنگ یابست****شادی به خیال یا به خوابست

## بخش ۳۵ - رسیدن نامه لیلی به مجنون

روزی و چه روز عالم افروز****روشن همه چشمی از چنان روز

صبحش ز بهشت بردمیده****بادش نفس مسیح دیده

آن بخت که کار ازو شود راست****آن روز به دست راست برخاست

دولت ز عتاب سیر گشته****بخت آمده گرچه دیر گشته

مجنون مشقت آزموده****دل کاشته و

جگر درووده

آن روز نشسته بود بر کوه****گردش دد و دام گشته انبوه

از پره دشت سوی آن سنگ****گردی برخاست توتیا رنگ

وز برقع آن چنان غباری****رخساره نموده شهسواری

شخصی و چه شخص پاره نور****پیش آمد و شد پیاده از دور

مجنون چو شناخت کو حریفست****وز گوهر مردمی شریفست

بر موکب آن سباع زد دست****تا جمله شدند بر زمین پست

آمد بر آن سوار تازی****بگشاد زبان به دلنوازی

کی نجم یمانی این چه سیرست****من کی و تو کی بگو که خیرست

سیمای تو گرچه دلنواز است****اندیشه وحشیان دراز است

ترسم ز رسن که مار دیده ام****چه مار که اژدها گزیده ام

زاین پیشترم گزافکاری****در سینه چنان نشاند خاری

کز ناوک آهنین آن خار****روید ز دلم هنوز مسمار

گر تو هم از آن متاع داری****به گر نکنی سخن گزاری

مرد سفری ز لطف رایش****چون سایه فتاد زیر پایش

گفت ای شرف بلند نامان****بر پای ددان کشیده دامان

آهو به دل تو مهر داده****بر خط تو شیر سر نهاده

صاحب خبرم ز هر طریقی****یعنی به رفیقی از رفیقی

دارم سخنی نهفته با تو****زانگونه که کس نگفته با تو

گر رخصت گفتنست گویم****ورنی سوی راه خویش پویم

عاشق چو شنید امیدواری****گفتا که بیار تا چه داری

پیغام گزار داد پیغام****کای طالع توسنت شده رام

دی بر گذر فلان وطنگاه****دیدم صنمی نشسته چون ماه

ماهی و چه ماه کافتابی****بر ماه وی از قصب نقابی

سروی نه چو سرو باغ بی بر****باغی نه چو باغ خلد بی در

شیرین سخنی که چون سخن گفت****بر لفظ چو آبش آب می خفت

آهو چشمی که چشم آهوش****می داد به شیر خواب خرگوش

زلف سیهش به شکل جیمی****قدش چو الف دهن چو میمی

یعنی که چو با حروف جامم****شد جام جهان نمای نامم

چشمش چو دو نرگس پر از خواب****رسته به کنار چشمه آب

ابروی به طاق

او بهم جفت****جفت آمده و به طاق می گفت

جادو منشی به دل ربودن****ریحان نفسی به عطر سودن

القصه چه گویم آن چنان چست****کز دیده برآمد از نفس رست

اما قدری ز مهربانی****پذرفته نشان ناتوانی

تیرش صفت کمان گرفته****جزعش ز گهر نشان گرفته

نی گشته قضیب خیزرانیش****خیری شده رنگ ارغوانیش

خیریش نه زرد بلکه زر بود****نی بود ولیک نیشکر بود

در دوست به جان امید بسته****با شوی ز بیم جان نشسته

بر گل ز مژه گلاب می ریخت****مهتاب بر آفتاب می بیخت

از بس که نمود نوحه سازی****بخشود دلم بران نیازی

گفتم چه کسی و گریت از چیست****نالیدن زارت از پی کیست

بگشاد شکر به زهر خنده****کی بر جگرم نمک فکنده

لیلی بودم ولیکن اکنون****مجنون ترم از هزار مجنون

زان شیفته سیه ستاره****من شیفته تر هزار باره

او گرچه نشانه گاه درد است****آخر به چو من زنست مرد است

در شیوه عشق هست چالاک****کز هیچ کسی نیایدش باک

چون من به شکنجه در نکاهد****آنجا قدمش رود که خواهد

مسکین من بیکسم که یک دم****با کس نزنم دمی در این غم

ترسم که ز بی خودی و خامی****بیگانه شوم ز نیکنامی

زهری به دهن گرفته نوشم****دوزخ به گیاه خشک پوشم

از یک طرفم غم غریبان****وز سوی دگر غم رقیبان

من زین دو علاقه قوی دست****در کش مکش اوفتاده پیوست

نه دل که به شوی بر ستیزم****نه زهره که از پدر گریزم

گه عشق دلم دهد که برخیز****زین زاغ و زغن چو کبک بگریز

گه گوید نام و ننگ بنشین****کز کبک قوی تراست شاهین

زن گرچه بود مبارز افکن****آخر چو زنست هم بود زن

زن گیر که خود به خون دلیر است****زن باشد زن اگرچه شیر است

زین غم چو نمی توان بریدن****تن در دادم به غم کشیدن

لیکن جگرم به زیر خونست****کان یار که بی من است چونست

بی من ورق که

می شمارد****ایام چگونه می گذارد

صاحب سفر کدام راهست****سفره اش به کدام خانقاهست

هم صحبتی که می گزیند****یارش که وبا که می نشیند

گر هستی از آن مسافر آگاه****ما را خبری بده در این راه

چون من ز وی این سخن شنیدم****خاموش بدن روا ندیدم

آن نقش که بودم از تو معلوم****بر دل زدمش چو مهر بر موم

کان شیفته ز خود رمیده****هست از همه دوستان بریده

باد است ز عشق تو به دستش****گور است و گوزن هم نشستش

عشق تو شکسته بودش از درد****مرگ پدرش شکسته تر کرد

بیند همه روز خار بر خار****زینگونه فتاده کار در کار

گه قصه محنت تو خواند****وز دیده هزار سیل راند

گه مرثیت پدر کند ساز****وز سنگ سیه برآرد آواز

وانکه ز قصاید حلالت****کاموخته ام ز حسب حالت

خواندم دو سه بیت پیش آن ماه****زانسان که برآمد از دلش آه

لرزید به جای و سر فرو برد****دور از تو چنانکه گفتم او مرد

بعد از نفسی که سر برآورد****آهی دیگر از جگر برآورد

بگریست به های های و فریاد****کرد از پدرت به نوحه در یاد

وز بی کسی تو در چنین درد****می گفت و بران دریغ می خورد

چون کرد بسی خروش و زاری****بنمود به عهدم استواری

کای پاک دل حلال زاده****بردار که هستم اوفتاده

روزی که از این قرارگاهت****تدبیر بود به عزم راهت

بر خرگه من گذر کن از راه****وز دور به من نمود خرگاه

تا نامه ای از حساب کارم****ترتیب کنم به تو سپارم

یاریت رساد تا نهانی****این نامه به یار من رسانی

این گفت و ازان حظیره برخاست****من نیز شدم به راه خود راست

دیروز بدان نشان که فرمود****رفتم به در وثاق او زود

دیدمش کبود کرده جامه****پوشیده به من سپرد نامه

بر نامه نهاده مهر انده****یعنی کرم الکتاب ختمه

وان نامه چنان که بود بگشاد****بوسید و سبک به دست او داد

مجنون چو سخای

نامه را دید***جز نامه هر آنچه بود بدرید

بر پای نهاد سر چو پرگار***برگشت به گرد خویش صدبار

افتاد چنانکه اوفتد مست***او رفته ز دست و نامه در دست

آمد چو به هوش خویشتن باز***داد از دل خود شکیب را ساز

چون باز گشاد نامه را بند***بود اول نامه کرده پیوند

این نامه به نام پادشاهی***جان زنده کنی خرد پناهی

داناتر جمله کاردانان***دانای زبان بی زبانان

قسام سپیدی و سیاهی***روزی ده جمله مرغ و ماهی

روشن کن آسمان به انجم***پیرایه ده زمین به مردم

فرد ازلی به ذوالجلالی***حی ابدی به لایزالی

جان داد و به جانور جهان داد***زین بیش خزینه چون توان داد

آراست به نور عقل جانرا***وافروخت به هر دو این جهان را

زین گونه بسی گهر فشانده***وانگاه حدیث عشق رانده

کاین نامه که هست چون پرندی***از غم زده ای به دردمندی

یعنی زمن حصار بسته***نزدیک تو ای قفس شکسته

ای یار قدیم عهد چونی***وای مهدی هفت مهد چونی

ای خازن گنج آشنائی***عشق از تو گرفته روشنائی

ای خون تو داده کوه را رنگ***ساکن شده چون عقیق در سنگ

ای چشمه خضر در سیاهی***پروانه شمع صبحگاهی

ای از تو فتاده در جهان شور***گوری دو سه کرده مونس گور

ای زخمگه ملامت من****هم قافله قیامت من

ای رحم نکرده بر تن خویش****وآتش زده بر به خرمن خویش

ای دل به وفای من نهاده****در معرض گفتگو فتاده

من دل به وفای تو سپرده****تو سر ز وفای من نبرده

چونی و چگونه ای چه سازی****من با تو تو با که عشق بازی

چون بخت تو در فراقم از تو****جفت توام ارچه طاقم از تو

وان جفته نهاده گرچه جفت است****سر با سر من شبی نخفته است

من سوده ولی درم نسود است****الماس کسش نیازمود است

گنج گهرم که در به مهر است****چون غنچه باغ سر به مهر است

شوی

ارچه شکوه شوی دارد****بی روی توام چو روی دارد

در سیر نشان سوسنی هست****ریحان نشود ولیک در دست

چون زردخیار کنج گردد****هم کالبد ترنج گردد

ترشی کند از ترنج خوئی****اما نکند ترنج بوئی

می خواستمی کزین جهانم****باشد چو توئی هم آشیانم

چون با تو به هم نمی توان زیست****زینسان که منم گناه من چیست

آن دل که رضای تو نجوید****به گر به قضای بد بموید

موئی ز تو پیش من جهانیست****خاری زره تو گلستانیست

خضرا دمنی ز خضر دامن****در ساز چو آب خضر با من

من ماه و تو آفتابی از نور****چشمی به تو می گشایم از دور

عذر قدمم به باز ماندن****دانی که خطاست بر تو خواندن

مرگ پدر تو چون شنیدم****بر مرده تن کفن دریدم

کردم به تپانچه روی را خرد****پنداشتم آن پدر مرا مرد

در دیده چو گل کشیده ام میل****جامه زده چون بنفشه در نیل

با تو ز موافقی و یاری****کردم همه شرط سوکواری

جز آمدنی که نامد از دست****هر شرط که باید آن همه هست

گر زینکه تن از تو هست مهجور****جانم ز تو نیست یک زمان دور

از رنج دل تو هستم آگاه****هم چاره شکیب شد در این راه

روزی دو در این رحیل خانه****می باید ساخت با زمانه

عاقل به اگر نظر ببندد****زان گریه که دشمنی بخندد

دانا به اگر نیاورد یاد****زان غم که مخالفی شود شاد

دهقان منگر که دانه ریزد****آن بین که ز دانه دانه خیزد

آن نخل که دارد این زمان خار****فردا رطب ترآورد بار

وآن غنچه که در خسک نهفته است****پیغام ده گل شکفته است

دلتنگ مباش اگر کست نیست****من کس نیم آخر؟ این بست نیست؟

فریاد ز بی کسی نه رایست****کاخر کس بی کسان خدایست

از بی پدری مسوز چون برق****چون ابر مشو به گریه در غرق

گر رفت پدر پسر بماناد****کان گو بشکن گهر بماناد

مجنون

چو بخواند نامه دوست****افتاد برون چو غنچه از پوست

جز یاربش از دهن نیامد****یک لحظه به خویشتن نیامد

چون شد به قرار خود تنومند****بشمرد به گریه ساعتی چند

وان قاصد را بداشت بر جای****گه دستش بوسه داد و گه پای

گفتا که نه کاغذ و نه خامه****چون راست کنم جواب نامه

قاصد ز میان گشاد درجی****چابک شده چون وکیل خرجی

واسباب دبیریی که باید****بسپرد بدو چنانکه شاید

مجنون قلم رونده برداشت****نقشی به هزار نکته بنگاشت

دیرینه غمی که در دلش بود****در مرسله سخن برآمود

چون نامه تمام کرد سربست****بفکند به پیش قاصد از دست

قاصد ستد و دوید چون باد****زان گونه که برد نامه را داد

لیلی چون به نامه در نظر کرد****اشگش بدوید و نامه تر کرد

## بخش ۳۶ - نامه مجنون در پاسخ لیلی

بود اول آن خجسته پرگار****نام ملکی که نیستش یار

دانای نهان و آشکارا****کو داد گهر به سنگ خارا

دارای سپهر و اخترانش****دارنده نعش و دخترانش

بینا کن دل به آشنائی****روز آور شب به روشنائی

سیراب کن بهار خندان****فریادرس نیازمندان

وانگه ز جگر کبابی خویش****گفته سخن خرابی خویش

کاین نامه زمن که بی قرارم****نزدیک تو ای قرار کارم

نی نی غلطم ز خون بجوشی****وانگه به کجا به خون فروشی

یعنی ز من کلید در سنگ****نزدیک تو ای خزینه در چنگ

من خاک توام بدین خرابی****تو آب کیی که روشن آیی

من در قدم تو می شوم پست****تو در کمر که می زنی دست

من درد ستان تو نهانی****تو درد دل که می ستانی

من غاشیه تو بسته بر دوش****تو حلقه کی نهاده در گوش

ای کعبه من جمال رویت****محراب من آستان کویت

ای مرهم صد هزار سینه****درد من و می در آبگینه

ای تاج ولی نه بر سر من****تاراج تو لیک در بر من

ای گنج ولی به دست اغیار****زان گنج به دست دوستان مار

ای باغ ارم به بی

کلیدی****فردوس فلک به ناپدیدی

ای بند مرا مفتح از تو****سودای مرا مفرح از تو

این چوب که عود بیشه تست****مشکن که هلاک تیشه تست

بنواز مرا مزن که خاکم****افروخته کن که گردناکم

گر بنوازی بهارت آرم****ور زخم زنی غبارت آرم

لطفست به جای خاک در خورد****کز لطف گل آید از جفا گرد

در پای توام به سر فشانی****همسر مکنم به سر گرانی

چون برخیزد طریق آزرم****گردد همه شرمناک بی شرم

هستم به غلامی تو مشهور****خصمم کنی ار کنی ز خود دور

من در ره بندگی کشم بار****تو پایه خواجگی نگه دار

با تو سپرم میفکنم زیر****چون بفکنیم شوم به شمشیر

بر آلت خویشتن مزن سنگ****با لشگر خویشتن مکن جنگ

چون بر تن خویشتن زنی نیش****اندام درست را کنی ریش

آن کن که به رفق و دلنوازی****آزادان را به بنده سازی

آن به که درم خریده تو****سرمه نبرد ز دیده تو

هر خواجه که این کفایتش نیست****بر بنده خود ولایتش نیست

وان کس که بدین هنر تمامست****نخریده ورا بسی غلامست

هستم چو غلام حلقه در گوش****می دار به بندگیم و مفروش

ای در کنف دگر خزیده****جفتی به مراد خود گزیده

نگشاده فقاعی از سلامم****بر تخته یخ نوشته نامم

یک نعل بر ابریشم ندادی****صد نعل در آتشم نهادی

روزم چو شب سیاه کردی****هم زخم زدی هم آه کردی

در دل ستدن ندادیم داد****گر جان ببری کی آریم یاد

زخمی به زبان همی فروشی****من سوختم و تو بر نجوشی

نه هر که زبان دراز دارد****زخم از تن خویش باز دارد

سوسن از سر زبان درازی****شد در سر تیغ و تیغ بازی

یاری که بود مرا خریدار****هم بر رخ او بود پدیدار

آنچه از تو مرا در این مقامست****بنمای مرا که تا کدامست

این است که عهد من شکستی؟****در عهده دیگری نشستی

با من به زبان فریب سازی****با او به مراد

عشق بازی

گر عاشقی آه صادقت کو****با من نفس موافقت کو

در عشق تو چون موافقی نیست****این سلطنتست عاشقی نیست

تو فارغ از آنکه بی دلی هست****و اندوه ترا معاملی هست

من دیده به روی تو گشاده****سر بر سر کوی تو نهاده

بر قرعه چار حد کویت****فالی زنم از برای رویت

آسوده کسی که در تو بیند****نه آنکه بروز من نشیند

خرم نه مرا توانگری را****کو دارد چون تو گوهری را

باغ ارچه ز بلبلان پرآبست****انجیر نواله غرابست

آب از دل باغبان خورد نار****باشد که خورد چو نقل بیمار

دیریست که تا جهان چنین است****محتاج تو گنج در زمین است

کی می بینم که لعل گلرنگ؟****بیرون جهد از شکنجه سنگ

وآنماه کز اوست دیده را نور****گردد ز دهان اژدها دور

زنبور پریده شهد مانده****خازن شده ماه و مهد مانده

بگشاده خزینه وز حصارش****افتاده به در خزینه دارش

ز آیینه غبار زنگ برده****گنجینه به جای و مار مرده

دز بانوی من ز دز گشاده****دزبان وی از دز اوفتاده

گر من شدم از چراغ تو دور****پروانه تو مباد بی نور

گر کشت مرام غم ملامت****باد ابن سلام را سلامت

ای نیک و بد مزاجم از تو****دردم ز تو و علاجم از تو

هرچند حصارت آهنین است****لؤلؤی ترت صدف نشین است

وز حلقه زلف پر شکنجت****در دامن اژدهاست گنجت

دانی که ز دوستاری خویش****باشد دل دوستان بداندیش

بر من ز تو صد هوس نشیند****گر بر تو یکی مگس نشیند

زان عاشق کورتر کسی نیست****کورا مگسی چو کرکسی نیست

چون مورچه بی قرار از آنم****تا آن مگس از شکر برانم

این آن مثل است کان جوانمرد****بی مایه حساب سود می کرد

اندوه گل نچیده می داشت****پاس در ناخریده می داشت

بگذشت ز عشقت ای سمنبر****کار از لب خشک و دیده تر

شوریده ترم از آنچه دیدی****مجنون تر از آنکه می شنیدی

با تو خودی من از میان رفت****و این راه

به بی خودی توان رفت

عشقی که دل اینچنین نورزد****در مذهب عشق جو نیرزد

چون عشق تو روی می نماید****گر روی تو غایت است شاید

عشق تو رقیب راز من باد****زخم تو جگر نواز من باد

با زخم من ارچه مرهمی نیست****چون تو به سلامتی غمی نیست

## بخش ۳۷ - آمدن سلیم عامری خال مجنون به دیدن او

صراف سخن به لفظ چون زر****در رشته چنین کشید گوهر

گز نقد کنان حال مجنون****پیری سره بود خال مجنون

صاحب هنری حلال زاده****هم خاسته و هم اوفتاده

در نام سلیم عامری بود****در چاره گری چو سامری بود

آن بر همه ریش مرهم او****بودی همه ساله در غم او

هر ماه ز جامه و طعامش****بردی همه آلتی تمامش

یک روز نشست بر نجیبی****شد در طلب چنان غریبی

می تاخت نجیب دشت بر دشت****دیوانه چو دیو باد می گشت

تا یافت ورا به کنج کوهی****آزاد ز بند هر گروهی

بر وحشت خلق راه بسته****وحشی دو سه گرد او نشسته

دادش چو مسافران رنجور****از بیم دادن سلامی از دور

مجنون ز شنیدن سلامش****پرسید نشان و جست نامش

گفتا که منم سلیم عامر****سرکوب زمانه مقامر

خال تو ولی ز روی تو فرد****روی تو به خال نیست در خورد

تو خود همه چهره خال گشتی****یعنی حبشی مثال گشتی

مجنون چو شناخت پیش خواندش****هم زانوی خویشتن نشاندش

جستن خبری ز هر نشانی****وآسود به صحبتش زمانی

چون یافت سلیمش آنچنان عور****بی گور و کفن میان آن گور

آن جامه تن که داشت دربار****آورد و نمود عذر بسیار

کاین جامه حلالیست در پوش****با من به حلال زادگی کوش

گفتا تن من ز جامه دور است****کاین آتش تیزو آن بخور است

پندار در او نظاره کردم****پوشیدم و باز پاره کردم

از بس که سلیم باز کوشید****آن جامه چنانکه بود پوشید

آورد سبک طعام در پیش****حلوا و کلیچه از عدد بیش

چندانکه در او نمود ناله****زان سفره نخورد یک نواله

بود او ز

نواله خوردن آزاد****زو میستد و به وحش می داد

پرسید سلیم کی جگر سوز****آخر تو چه می خوری شب و روز

از طعمه تواند آدمی زیست****گر آدمی طعام تو چیست

گفت ای چو دلم سلیم نامت****توقیع سلامتم سلامت

از بی خورشی تنم فسرده است****نیروی خورندگیش مرده است

خو باز بریدم از خورشها****فارغ شده ام ز پرورشها

در نای گلوم نان نگنجد****گر زانکه فرو برم برنجد

زینسان که منم بدین نزاری****مستغنیم از طعام خواری

اما نگذارم از خورش دست****گر من نخورم خورنده ای هست

خوردی که خورد گوزن یا شیر****ایشان خایند و من شوم سیر

چون دید سلیم کان هنرمند****از نان به گیاه گشته خرسند

بر رغبت آن درشت خواری****کردش به جواب نرم یاری

کز خوردن دانهای ایام****بس مرغ که اوفتاد در دام

آنرا که هوای دانه بیشست****رنج و خطر زمانه بیشست

هر کوچو تو قانع گیاهست****در عالم خویش پادشاهست

روزی ملکی ز نامداران****می رفت برسم شهریاران

بر خانه زاهدی گذر داشت****کان زاهد از آن جهان خبر داشت

آمد عجبش که آنچنان مرد****ماوا گه خود خراب چون کرد

پرسید ز خاصگان خود شاه****کاین شخص چه می کند در اینراه

خوردش چه و خوابگاه او چیست****اندازه اش تا کجا و او کیست

گفتند که زاهدیست مشهور****از خواب جدا و از خورش دور

از خلق جهان گرفته دوری****در ساخته با چنین صبوری

شه چون ورق صلاح او خواند****با حاجب خاص سوی او راند

حاجب سوی زاهد آمد از راه****تا آوردش به خدمت شاه

گفت ای از جهان بریده پیوند****گشته به چنین خراب خرسند

یاری نه چه می کنی در این کار****قوتی نه چه می خوری در این غار

زاهد قدری گیاه سوده****از مطرح آهوان درووده

برداشت بدو که خوردم اینست****ره توشه و ره نوردم اینست

حاجب ز غرور پادشائی****گفتش که در این بلا چرائی

گر خدمت شاه ما کنی ساز****از خوردن این گیا رهی باز

زاهد گفتا چه

جای اینست****این نیست گیا گل انگبینست

گر تو سر این گیا بیابی****از خدمت شاه سر بتابی

شه چو نه سخنی شنید از این دست****شد گرم و زبارگی فروجست

در پای رضای زاهد افتاد****می کرد دعا و بوسه می داد

خرسند همیشه نازنینست****خرسندی را ولایت اینست

مجنون ز نشاط این فسانه****برجست و نشست شادمانه

دل داد به دوستان زمانی****پرسید ز هر کسی نشانی

وانگاه گرفت گریه در پیش****پرسید ز حال مادر خویش

کان مرغ شکسته بال چونست****کارش چه رسید و حال چونست

با اینکه ازو سیاه رویم****هم هندوک سیاه اویم

رنجور تن است یا تنومند****هستم به جمالش آرزومند

چون دید سلیم کام جگر ریش****دارد سر مهر مادر خویش

بی کان نگذاشت گوهرش را****آورد ز خانه مادرش را

## بخش ۳۸ - دیدن مادر مجنون را

مادر چو ز دور در پسر دید****الماس شکسته در جگر دید

دید آن گل سرخ زرد گشته****وآن آینه زنگ خورد گشته

اندام تنش شکسته شد خرد****زاندیشه او به دست و پا مرد

گه شست به آب دیده رویش****گه کرد به شانه جعد مویش

سر تا قدمش به مهر مالید****بر هر ورمی به درد نالید

می برد به هر کناره ای دست****گه آبله سود و گه ورم بست

گه شست سر پر از غبارش****گه کند ز پای خسته خارش

چون کرد ز روی مهربانی****با او ز تلطف آنچه دانی

گفت ای پسر این چه ترک تازیست****بازیست چه جای عشق بازیست

تیغ اجل این چنین دو دستی****وانگه تو کنی هنوز مستی

بگذشت پدر شکایت آلود****من نیز گذشته گیر هم زود

برخیز و بیا به خانه خویش****برهم مزن آشیانه خویش

گر زانکه وحوش یا طیورند****تا شب همه زآشیانه دورند

چون شب به نشانه خود آید****هر مرغ به خانه خود آید

از خلق نهفته چند باشی****ناسوده نخفته چند باشی

روزی دو که عمر هست بر جای****بر بستر خود دراز کن پای

چندین چه نهی به گرد

هر غار****پا بر سر مور یا دم مار

ماری زده گیر بی امانت****موری شده گیر میهمانت

جانست نه سنگریزه بنشین****با جان مکن این ستیزه بنشین

جان و دل خود به غم مرنجان****نه سنگ دلی نه آهنین جان

مجنون ز نفیرهای مادر****افروخت چه شعله های آذر

گفت ای قدم تو افسر من****رنج صدف تو گوهر من

گر زانکه مرا به عقل ره نیست****دانی که مرا در این گنه نیست

کار من اگر چنین بد افتاد****اینکار مرا نه از خود افتاد

کوشیدن ما کجا کند سود****کاین کار فتاده بودنی بود

عشقی به چنین بلا و زاری****دانی که نباشد اختیاری

تو در پی آنکه مرغ جانم****از قالب این قفس رهانم

در دام کشی مرا دگربار****تا در دو قفس شوم گرفتار

دعوت مکنم به خانه بردن****ترسم ز وبال خانه مردن

در خانه من ز ساز رفته****باز آمده گیر و باز رفته

گفتی که ز خانه ناگزیر است****این نرد نه نرد خانه گیر است

بگذار مرا تو در چنین درد****من درد زدم تو باز پس گرد

این گفت و چو سایه در سر افتاد****در بوسه پای مادر افتاد

زانجا که نداشت پاس رایش****بوسید به عذر خاک پایش

کردش به وداع و شد در آن دشت****مادر بگرست و باز پس گشت

همچون پدرش جهان بسر برد****او نیز در آرزوی او مرد

این عهدشکن که روزگارست****چون برزگران تخم کارست

کارد دو سه تخم را باغاز****چون کشته رسید بدرود باز

افروزد هر شبی چراغی****بر جان نهدش ز دود داغی

چون صبح دمد بر او دمد باد****تا میرد ازو چنانکه زو زاد

گردون که طلسم داغ سازیست****با ما به همان چراغ بازیست

تا در گره فلک بود پای****هرجا که روی گره بود جای

آنگه شود این گره گشاده****گز چار فرس سوی پیاده

چون رشته جان شو از گره پاک****چون رشته تب مشو گره

ناک

گر عود کند گره نمائی****تو نافه شو از گره گشائی

## بخش ۳۹ – آگاهی مجنون از وفات مادر

چون شاهسوار چرخ گردان****میدان بستد ز هم نبردان

خورشید ز بیم اهل آفاق****قرابه می نهاد بر طاق

صبح از سر شورشی که انگیخت****قرابه شکست و می برون ریخت

مجنون به همان قصیده خوانی****می زد دهل جریده رانی

می راند جریده بر جریده****می خواند قصیده بر قصیده

از مادر خود خبر نبودش****کامد اجل از جهان ربودش

یکبار دگر سلیم دلدار****آمد بر آن غریب غمخوار

دادش خورش و لباس پوشید****ماتم زدگانه برخروشید

کان پیرزن بلا رسیده****دور از تو به هم نهاد دیده

رخت از بنگاه این سرا برد****در آرزوی تو چون پدر مرد

مجنون ز رحیل مادر خویش****زد دست دریغ بر سر خویش

نالید چنانکه در سحر چنگ****افتاد چنانکه شیشه در سنگ

می کرد ز مادر و پدر یاد****شد بر سر خاکشان به فریاد

بر تربت هر دو زار نالید****در مشهد هر دو روی مالید

گه روی در این و گه در آن سود****دارو پس مرگ کی کند سود

خویشان چو خروش او شنیدند****یک یک ز قبیله می دویدند

دیدند ورا بدان نزاری****افتاده به خاک بر به خواری

خونابه ز دیده گاه گشادند****در پای فتاده در فتادند

هر دیده ز روی سست خیزی****می کرد بر او گلاب ریزی

چون هوش رمیده گشت هشیار****دادند بر او درود بسیار

کردند به باز بردنش جهد****تا با وطنش کنند هم عهد

آهی زد و راه کوه برداشت****رخت خود ازان گروه برداشت

می گشت به گرد کوه و هامون****دل پرجگر و جگر پر از خون

مشتی ددکان فتاده از پس****نه یار کس و نه یار او کس

سجاده برون فکند از آن دیر****زیرا که ندید در شرش خیر

زین عمر چو برق پای در راه****می کرد چو ابر دست کوتاه

عمری که بناش بر زوالست****یک دم شمر ار هزار سالست

چون عمر نشان مرگ دارد****با عشوه او که برگ دارد

ای غافل از

آنکه مردنی هست***واگه نه که جان سپردنی هست

تا کی به خودت غرور باشد***مرگ تو ز برگ دور باشد

خود را مگر از ضعیف رائی***سنجیده نه ای که تا کجائی

هر ذره که در مسام ارضی است***او را بر خویش طول و عرضی است

لیکن بر کوه قاف پیکر***همچون الف است هیچ در بر

بنگر تو چه برگ یا چه شاخی***در مزرعه ای بدین فراخی

سرتاسر خود ببین که چندی***بر سر فلکی بدین بلندی

بر عمر خود ار بسیچ یابی***خود را ز محیط هیچ یابی

پنداشته ای ترا قبولیست***یا در جهت تو عرض و طولیست

این پهن و درازیت بهم هست***در قالب این قواره پست

چون بر گذری ز حد پستی***در خود نه گمان بری که هستی

بر خاک نشین و باد مفروش***ننگی چو ترا به خاک می پوش

آن ذوق نشد هنوزت از یاد***کز حاجت خلق باشی آزاد

تا هست به چون خودی نیازت***با سوز بود همیشه سازت

آنگاه رسی به سر بلندی***کایمن شوی از نیازمندی

هان تا سگ نان کس نباشی***یا گریه خوان کس نباشی

چون مشعله دسترنج خود خور***چون شمع همیشه گنج خود خور

تا با تو به سنت نظامی***سلطان جهان کند غلامی

## بخش ۴ - سبب نظم کتاب

روزی به مبارکی و شادی***بودم به نشاط کیقبادی

ابروی هلالیم گشاده****دیوان نظامیم نهاده

آیینه بخت پیش رویم****اقبال به شانه کرده مویم

صبح از گل سرخ دسته بسته****روزم به نفس شده خجسته

پروانه دل چراغ بر دست****من بلبل باغ و باغ سرمست

بر اوج سخن علم کشیده****در درج هنر قلم کشیده

منقار قلم به لعل سفتن****دراج زبان به نکته گفتن

در خاطرم اینکه وقت کار است****کاقبال رفیق و بخت یار است

تا کی نفس تهی گزینم****وز شغل جهان تهی نشینم

دوران که نشاط فربهی کرد****پهلو ز تهی روان تهی کرد

سگ را که تهی بود تهی گاه****نانی نرسد تهی در این

راه

برساز جهان نوا توان ساخت****کانراست جهان که با جهان ساخت

گردن به هوا کسی فرازد****کو با همه چون هوا بسازد

چون آینه هر کجا که باشد****جنسی به دروغ بر تراشد

هر طبع که او خلاف جویست****چون پرده کج خلاف گویست

هان دولت گر بزرگواری****کردی ز من التماس کاری

من قرعه زنان به آنچنان فال****واختر به گذشتن اندران حال

مقبل که برد چنان برد رنج****دولت که دهد چنان دهد گنج

در حال رسید قاصد از راه****آورد مثال حضرت شاه

بنوشته به خط خوب خویشم****ده پانزده سطر نغز بیشم

هر حرفی از او شکفته باغی****افروخته تر ز شب چراغی

کای محرم حلقه غلامی****جادو سخن جهان نظامی

از چاشنی دم سحر خیز****سحری دگر از سخن برانگیز

در لافگه شگفت کاری****بنمای فصاحتی که داری

خواهم که به یاد عشق مجنون****رانی سخنی چو در مکنون

چون لیلی بکر اگر توانی****بکری دو سه در سخن نشانی

تا خوانم و گویم این شکربین****جنبانم سر که تاج سر بین

بالای هزار عشق نامه****آراسته کن به نوک خامه

شاه همه حرفهاست این حرف****شاید که در او کنی سخن صرف

در زیور پارسی و تازی****این تازه عروس را طرازی

دانی که من آن سخن شناسم****کابیات نو از کهن شناسم

تا ده دهی غرایبت هست****ده پنج زنی رها کن از دست

بنگر که ز حقه تفکر****در مرسله که می کشی در

ترکی صفت وفای مانیست****ترکانه سخن سزای ما نیست

آن کز نسب بلند زاید****او را سخن بلند باید

چون حلقه شاه یافت گوشم****از دل به دماغ رفت هوشم

نه زهره که سر ز خط بتابم****نه دیده که ره به گنج یابم

سرگشته شدم دران خجالت****از سستی عمر و ضعف حالت

کس محرم نه که راز گویم****وین قصه به شرح باز گویم

فرزند محمد نظامی****آن بر دل من چو جان گرامی

این نسخه چو دل نهاد بر دست****در

پهلوی من چو سایه بنشست

داد از سر مهر پای من بوس****کی آنکه زدی بر آسمان کوس

خسروشیرین چو یاد کردی****چندین دل خلق شاد کردی

لیلی و مجنون ببایدت گفت****تا گوهر قیمتی شود جفت

این نامه نغز گفته بهتر****طاووس جوانه جفته بهتر

خاصه ملکی چو شاه شروان****شروان چه که شهریار ایران

نعمت ده و پایگاه سازست****سرسبز کن و سخن نوازست

این نامه به نامه از تو در خواست****بنشین و طراز نامه کن راست

گفتم سخن تو هست بر جای****ای آینه روی آهنین رای

لیکن چه کنم هوا دو رنگست****اندیشه فراخ و سینه تنگست

دهلیز فسانه چون بود تنگ****گردد سخن از شد آمدن لنگ

میدان سخن فراخ باید****تا طبع سواریی نماید

این آیت اگرچه هست مشهور****تفسیر نشاط هست ازو دور

افزار سخن نشاط و ناز است****زین هردو سخن بهانه ساز است

بر شیفتگی و بند و زنجیر****باشد سخن برهنه دلگیر

در مرحله ای که ره ندانم****پیداست که نکته چند رانم

نه باغ و نه بزم شهریاری****نه رود و نه می نه کامکاری

بر خشکی ریگ و سختی کوه****تا چند سخن رود در اندوه

باید سخن از نشاط سازی****تا بیت کند به قصه بازی

این بود کز ابتدای حالت****کس گرد نگشتش از ملالت

گوینده ز نظم او پر افشاند****تا این غایت نگفت زان ماند

چون شاه جهان به من کند باز****کاین نامه به نام من بپرداز

با اینهمه تنگی مسافت****آنجاش رسانم از لطافت

کز خواندن او به حضرت شاه****ریزد گهر نسفته بر راه

خواننده اش اگر فسرده باشد****عاشق شود ار نمرده باشد

باز آن خلف خلیفه زاده****کاین گنج به دوست در گشاده

یک دانه اولین فتوحم****یک لاله آخرین صبوحم

گفت ای سخن تو همسر من****یعنی لقبش برادر من

در گفتن قصه ای چنین چست****اندیشه نظم را مکن سست

هرجا که بدست عشق خوانیست****این قصه بر او نمک فشانیست

گرچه نمک

تمام دارد***بر سفره کباب خام دارد

چون سفته خارش تو گردد****پخته به گزارش تو گردد

زیبا روئی بدین نکوئی****وانگاه بدین برهنه روئی

کس در نه به قدر او فشانده است****زین روی برهنه روی مانداست

جانست و چو کس به جان نکوشد****پیراهن عاریت نپوشد

پیرایه جان ز جان توان ساخت****کس جان عزیز را نینداخت

جان بخش جهانیان دم تست****وین جان عزیز محرم تست

از تو عمل سخن گزاری****از بنده دعا ز بخت یاری

چون دل دهی جگر شنیدم****دل دوختم و جگر دریدم

در جستن گوهر ایستادم****کان کندم و کیمیا گشادم

راهی طلبید طبع کوتاه****کاندیشه بد از درازی راه

کوته تر از این نبود راهی****چابکتر از این میانه گاهی

بحریست سبک ولی رونده****ماهیش نه مرده بلکه زنده

بسیار سخن بدین حلاوت****گویند و ندارد این طراوت

زین بحر ضمیر هیچ غواص****بر نارد گوهری چنین خاص

هر بیتی از او چه رسته ای در****از عیب تهی و از هنر پر

در جستن این متاع نغزم****یک موی نبود پای لغزم

می گفتم و دل جواب می داد****خاریدم و چشمه آب می داد

دخلی که ز عقل درج کردم****در زیور او به خرج کردم

این چار هزار بیت اکثر****شد گفته به چار ماه کمتر

گر شغل دگر حرام بودی***در چاره شب تمام بودی

بر جلوه این عروس آزاد***آبادتر آنکه گوید آباد

آراسته شد به بهترین حال***در سلخ رجب به ثی و فی دال

تاریخ عیان که داشت با خود***هشتاد و چهار بعد پانصد

پرداختمش به نغز کاری***و انداختمش بدین عماری

تا کس نبرد به سوی او راه***الا نظر مبارک شاه

## بخش ۴۰ - خواندن لیلی مجنون را

لیلی نه که لعبت حصاری***دز بانوی قلعه عماری

گشت از دم یار چون دم مار***یعنی به هزار غم گرفتار

دلتنگ چه دستگاه یارش***در بسته تر از حساب کارش

در حلقه رشته گره مند***زندانی بند گشته بی بند

شویش همه روزه داشتی پاس***پیرامن در شکستی الماس

تا نگریزد شبی چو مستان***در

رخنه دیر بت پرستان

با او ز خوشی و مهربانی****کردی همه روزه جانفشانی

لیلی ز سر گرفته چهری****دیدی سوی او به سرد مهری

روزی که نواله بی مگس بود****شب زنگی و حجره بی عسس بود

لیلی به در آمد از در کوی****مشغول به یار و فارغ از شوی

در رهگذری نشست دلتنگ****دور از ره دشمنان به فرسنگ

می جست کسی که آید از راه****باشد ز حدیث یارش آگاه

ناگاه پدید شد همان پیر****کز چاره گری نکرد تقصیر

در راه روش چو خضر پویان****هنجار نمای و راه جویان

پرسیدش لعبت حصاری****کز کار فلک خبر چه داری

آن وحش نشین وحشت آمیز****بر یاد که می کند زبان تیز

پیر از سر مهر گفت کای ماه****آن یوسف بی تو مانده در چاه

آن قلزم نا نشسته از موج****وان ماه جدا فتاده از اوج

آواز گشاده چون منادی****می گردد در میان وادی

لیلی گویان به هر دو گامی****لیلی جویان به هر مقامی

از نیک و بد خودش خبر نیست****جز بر ره لیلیش گذر نیست

لیلی چو شد آگه از چنین حال****شد سرو بنش ز ناله چون نال

از طاقچه دو نرگس جفت****بر سفت سمن عقیق می سفت

گفتا منم آن رفیق دلسوز****کز من شده روز او بدین روز

از درد نیم به یک زمان فرد****فرقست میان ما در این درد

او بر سر کوه می کشد راه****من در بن چاه می زنم آه

از گوش گشاد گوهری چند****بوسید و به پیش پیر افکند

کاین را بستان و باز پس گرد****با او نفسی دو هم نفس گرد

نزدیک من آرش از ره دور****چندانکه نظر کنم در آن نور

حالی که بیاوری ز راهش****بنشان به فلان نشانه گاهش

نزدیک من آی تا من آیم****پنهان به رخش نظر گشایم

بینم که چه آب و رنگ دارد****در وزن وفا چه سنگ دارد

باشد که ز گفتهای خویشم****خواند دو سه بیت تازه

پیشم

گردد گره من اوفتاده****از خواندن بیت او گشاده

پیر آن در سفته بر کمر بست****زان در نسفته رخت بربست

دستی سلب خلل ندیده****برد از پی آن سلب دریده

شد کوه به کوه تیز چون باد****گاهی به خراب و گه به آباد

روزی دو سه جستش اندران بوم****واحوال ویش نگشت معلوم

تا عاقبتش فتاده بر خاک****در دامن کوه یافت غمناک

پیرامون او درنده ای چند****خازن شده چون خزینه را بند

مجنون چو ز دور دید در پیر****چون طفل نمود میل بر شیر

زد بر ددگان به تندی آواز****تا سر نکشند سوی او باز

چون وحش جدا شد از کنارش****پیر آمد و شد سپاس دارش

اول سر خویش بر زمین زد****وانگه در عذر و آفرین زد

گفت ای به تو ملک عشق بر پای****تا باشد عشق باش برجای

لیلی که جمیله جهانست****در دوستی تو تا به جانست

دیریست که روی تو ندیدست****نز لفظ تو نکته ای شنیدست

کوشد که یکی دمت ببیند****با تو دو بدو بهم نشیند

تو نیز شوی به روی او شاد****از بند فراق گردی آزاد

خوانی غزلی دو رامش انگیز****بازار گذشته را کنی تیز

نخلستانیست خوب و خوش رنگ****درهم شده همچو بیشه تنگ

بر اوج سپهر سرکشیده****زیرش همه سبزه بر دمیده

میعادگه بهارت آنجاست****آنجاست کلید کارت آنجاست

آنگه سلبی که داشت در بند****پوشید در او به عهد و سوگند

مجنون کمر موافقت بست****از کشمکش مخالفت رست

پی بر پی او نهاد و بشتافت****در تشنگی آب زندگی یافت

تشنه ز فرات چون گریزد****با غالیه باد چون ستیزد

با او ددگان به عهد همراه****چون لشگر نیک عهد با شاه

اقبال مطیع و بخت منقاد****آمد به قرار گاه میعاد

بنشست به زیر نخل منظور****آماجگهی ددان از او دور

پیر آمد وز آنچه کرد بنیاد****با آن بت خرگهی خبر داد

خرگاه نشین بت پریروی****همچون پریان پرید از آن کوی

زانسوتر

یار خود به ده گام***آرام گرفت و رفت از آرام

فرمود به پیر کای جوانمرد***زین بیش مرا نماند ناورد

زینگونه که شمع می فروزم***گر پیشترک روم بسوزم

زین بیش قدم زمان هلاکست***در مذهب عشق عیب ناکست

زان حرف که عیب ناک باشد***آن به که جریده پاک باشد

تا چون که به داوری نشینم***از کرده خجالتی نبینم

او نیز که عاشق تمامست***زین بیش غرض بر او حرامست

در خواه کزان زبان چون قند***تشریف دهد به بی تکی چند

او خواند بیت و من کنم گوش***او آرد باده من کنم نوش

پیر از سر آن بهار نوبر***آمد بر آن بهار دیگر

دیدش به زمین بر اوفتاده***آرام رمیده هوش داده

بادی ز دریغ بر دلش راند***آبی ز سرشک بر وی افشاند

چون هوش به مغز او درآمد***با پیر نشست و خوش برآمد

کرد آنگهی از نشید آواز***این بی تک چند را سرآغاز

## بخش ۴۱ - غزل خواندن مجنون نزد لیلی

آیا تو کجا و ما کجائیم***تو زان که ای و ما ترائیم

مائیم و نوای بی نوائی***بسم الله اگر حریف مائی

افلاس خران جان فروشیم***خز پاره کن و پلاس پوشیم

از بندگی زمانه آزاد***غم شاد به ما و ما به غم شاد

تشنه جگر و غریق آبیم***شب کور و ندیم آفتابیم

گمراه و سخن زره نمائی****در ده نه و لاف دهخدائی

ده راند و دهخدای نامیم****چون ماه به نیمه تمامیم

بی مهره و دیده حقه بازیم****بی پا و رکیب رخش تازیم

جز در غم تو قدم نداریم****غم دار توئیم و غم نداریم

در عالم اگرچه سست خیزیم****در کوچگه رحیل تیزیم

گوئی که بمیر در غمم زار****هستم ز غم تو اندرین کار

آخر به زنم به وقت حالی****بر طبل رحیل خود دوالی

گرگ از دمه گر هراس دارد****با خود نمد و پلاس دارد

شب خوش مکنم که نیست دلکش****بی تو شب ما و آنگهی خوش

ناآمده رفتن این چه سازست****ناکشته درودن اینچه رازست

با جان منت

قدم نسازد****یعنی که دو جان بهم نسازد

تا جان نرود ز خانه بیرون****نایی تو از این بهانه بیرون

جانی به هزار بار نامه****معزول کنش ز کار نامه

جانی به از این بیار در ده****پائی به از این بکار درنه

هر جان که نه از لب تو آید****آید به لب و مرا نشاید

وان جان که لب تواش خزانه است****گنجینه عمر جاودانه است

بسیار کسان ترا غلامند****اما نه چو من مطیع نامند

تا هست ز هستی تو یادم****آسوده و تن درست و شادم

وانگه که ز دل نیارمت یاد****باشم به دلی که دشمنت باد

زین پس تو و من و من تو زین پس****یک دل به میان ما دو تن بس

وان دل دل تو چنین صوابست****یعنی دل من دلی خرابست

صبحی تو و با تو زیست نتوان****الا به یکی دل و دو صد جان

در خود کشمت که رشته یکتاست****تا این دو عدد شود یکی راست

چون سکه ما یگانه گردد****نقش دوئی از میانه گردد

بادام که سکه نغز دارد****یک تن بود و دو مغز دارد

من با توام آنچه مانده بر جای****کفشی است برون فتاده از پای

آنچه آن من است با تو نور است****دورم من از آنچه از تو دور است

تن کیست که اندرین مقامش****بر سکه تو زنند نامش

سر نزل غم ترا نشاید****زیر علم ترا نشاید

جانیست جریده در میان چست****وان نیز نه با منست با تست

تو سگدل و پاسبانت سگ روی****من خاک ره سگان آن کوی

سگبانی تو همی گزینم****در جنب سگان از آن نشینم

یعنی ددگان مرا به دنبال****هستند سگان تیز چنگال

تو با زر و با درم همه سال****خالت درم و زر است خلخال

تا خال درم وش تو دیدم****خلخال ترا درم خریدم

ابر از پی نوبهار بگریست****مجنون ز پی تو زار

بگریست

چرخ از رخ مه جمال گیرد****مجنون به رخ تو فال گیرد

هندوی سیاه پاسبانت****مجنون ببر تو همچنانست

بلبل ز هوای گل به گرد است****مجنون ز فراق تو به درد است

خلق از پی لعل می کند کان****مجنون ز پی تو می کند جان

یارب چه خوش اتفاق باشد****گر با منت اشتیاق باشد

مهتاب شبی چو روز روشن****تنها من و تو میان گلشن

من با تو نشسته گوش در گوش****با من تو کشیده نوش در نوش

در بر کشمت چو رود در چنگ****پنهان کنمت چو لعل در سنگ

گردم ز خمار نرگست مست****مستانه کشم به سنبلت دست

برهم شکنم شکنج گیسوت****تاگوش کشم کمان ابروت

با نار برت نشست گیرم****سیب زنخت به دست گیرم

گه نار ترا چو سیب سایم****گه سیب ترا چو نار خایم

گه زلف برافکنم به دوشت****گه حلقه برون کنم ز گوشت

گاه از قصبت صحیفه شویم****گه با رطبت بدیهه گویم

گه گرد گلت بنفشه کارم****گاهی ز بنفشه گل برآرم

گه در بر خود کنم نشستت****که نامه غم دهم به دستت

یار اکنون شو که عمر یار است****کار است به وقت و وقت کار است

چشمه منما چو آفتابم****مفریب ز دور چون سرابم

از تشنگی جمالت ای جان****جوجو شده ام چو خالت ای جان

یک جو ندهی دلم در این کار****خوناب دلم دهی به خروار

غم خوردن بی تو می توانم****می خوردن با تو نیز دانم

در بزم تو می خجسته فالست****یعنی به بهشت می حلالست

این گفت و گرفت راه صحرا****خون در دل و در دماغ صفرا

وان سرو رونده زان چمنگاه****شد روی گرفته سوی خرگاه

## بخش ۴۲ - آشنا شدن سلام بغدادی با مجنون

دانای سخن چنین کند یاد****کز جمله منعمان بغداد

عاشق پسری بد آشنا روی****یک موی نگشته از یکی موی

هم سیل بلا بدو رسیده****هم سیلی عاشقی چشیده

دردی کش عشق و درد پیمای****اندوه نشین و رنج فرسای

گیتیش سلام نام

کرده****و اقبال بدو سلام کرده

در عالم عشق گشته چالاک****در خواندن شعرها هوسناک

چون از سر قصه های در پاش****شد قصه قیس در جهان فاش

در هر طرفی ز طبع پاکش****خواندند نسیب دردناکش

هر غم زده ای که شعر او خواند****آن ناقه که داشت سوی او راند

چون شهر به شهر تا به بغداد****آوازه عشق او در افتاد

از سحر حلال او ظریفان****کردند سماع با حریفان

افتاد سلام را کزان خاک****آید به سلام آن هوسناک

بربست بنه به ناقه ای چست****بگشاد زمام ناقه را سست

در جستن آن غریب دلتنگ****در بادیه راند چند فرسنگ

پرسید نشان و یافتش جای****افتاده برهنه فرق تا پای

پیرامنش از وحوش جوقی****حلقه شده بر مثال طوقی

او کرده ز راه شوق و زاری****زان حلقه حساب طوق داری

چون دید که آید از ره دور****نزدیک وی آن جوان منظور

زد بانک بر آن سباع هایل****تا تیغ کنند در حمایل

چون یافت سلام ازو قیامی****دادش ز میان جان سلامی

مجنون ز خوش آمد سلامش****بنمود تقربی تمامش

کردش به جواب خود گرامی****پرسیدش کز کجا خرامی

گفت ای غرض مرا نشانه****وا وارگی مرا بهانه

آیم بر تو ز شهر بغداد****تا از رخ فرخت شوم شاد

غربت ز برای تو گزیدم****کابیات غریب تو شنیدم

چون کرد مرا خدای روزی****روی تو بدین جهان فروزی

زین پس من و خاک بوس پایت****گردن نکشم ز حکم و رایت

دم بی نفس تو بر نیارم****در خدمت تو نفس شمارم

هر شعر که افکنی تو بنیاد****گیرم منش از میان جان یاد

چندان سخن تو یاد گیرم****کاموده شود بدو ضمیرم

گستاخ ترم به خود رها کن****با خاطر خویشم آشنا کن

میده ز نشید خود سماعم****پندار یکی از این سباعم

بنده شدن چو من جوانی****دانم که نداردت زیانی

من نیز به سنگ عشق سودم****عاشق شده خواری آزمودم

مجنون چو هلال در رخ او****زد خنده و

داد پاسخ او

کای خواجه خوب ناز پرورد****ره پر خطر است باز پس گرد

نه مرد منی اگرچه مردی****کز صد غم من یکی نخوردی

من جز سر دام و دد ندارم****نه پای تو پای خود ندارم

ما را که ز خوی خود ملالست****با خوی تو ساختن محالست

از صحبت من ترا چه خیزد****دیو از من و صحبتم گریزد

من وحشیم و تو انس جوئی****آن نوع طلب که جنس اوئی

چون آهن اگر حمول گردی****زاه چو منی ملول گردی

گر آب شوی به جان نوازی****با آتش من شبی نسازی

با من تو نگنجی اندرین پوست****من خود کشم و تو خویشتن دوست

بگذار مرا در این خرابی****کز من دم همدمی نیابی

گر در طلبم رهی بریدی****ای من رهیت که رنج دیدی

چون یافتیم غریب و غمخوار****الله معک بگوی و بگذار

ترسم چو به لطف برنخیزی****از رنج ضرورتی گریزی

در گوش سلام آرزومند****پذرفته نشد حدیث آن پند

گفتا به خدای اگر بکوشی****کز تشنه زلال را بپوشی

بگذار که از سر نیازی****در قبله تو کنم نمازی

گر سهو شود به سجده راهم****در سجده سهو عذر خواهم

مجنون بگذاشت از بسی جهد****تا عهده به سر برد در آن عهد

بگشاد سلام سفره خویش****حلوا و کلیچه ریخت در پیش

گفتا بگشای چهر با من****نانی بشکن به مهر با من

نا خوردنت ارچه دلپذیر است****زین یک دو نواله ناگزیر است

مرد ارچه به طبع مرد باشد****نیروی تنش به خورد باشد

گفتا من از این حساب فردم****کانرا که غذا خوراست خوردم

نیروی کسی به نان و حلواست****کورا به وجود خویش پرواست

چون من ز نهاد خویش پاکم****کی بی خورشی کند هلاکم

چون دید سلام کان جگر سوز****نه خسبد و نه خورد شب و روز

نه روی برد به هیچ کوئی****نه صبر کند به هیچ روئی

می داد دلش ز دلنوازی****کان به که

در این بلا بسازی

دایم دل تو حزین نماند****یکسان فلک اینچنین نماند

گردنده فلک شتاب گرد است****هردم ورقیش در نورد است

تا چشم بهم نهاده گردد****صد در ز فرج گشاده گردد

زین غم به اگر غمین نباشی****تا پی سپر زمین نباشی

به گردی اگرچه دردمندی****چندانکه گریستی بخندی

من نیز چو تو شکسته بودم****دل خسته و پای بسته بودم

هم فضل و عنایت خدائی****دادم ز چنان غمی رهائی

فرجام شوی تو نیز خاموش****واین واقعه را کنی فراموش

این شعله که جوش مهربانیست****از گرمی آتش جوانیست

چون در گذرد جوانی از مرد****آن کوره آتشین شود سرد

مجنون ز حدیث آن نکورای****از جای نشد ولی شد از جای

گفتا چه گمان بری که مستم****یا شیفته ای هوا پرستم

شاهنشه عشقم از جلالت****نابرده ز نفس خود خجالت

از شهوت عذرهای خاکی****معصوم شده به غسل پاکی

زآلایش نفس باز رسته****بازار هوای خود شکسته

عشق است خلاصه وجودم****عشق آتش گشت و من چو عودم

عشق آمد و خاص کرد خانه****من رخت کشیدم از میانه

با هستی من که در شمارست****من نیستم آنچه هست یارست

کم گردد عشق من در این غم****گر انجم آسمان شود کم

عشق از دل من توان ستردن****گر ریگ زمین توان شمردن

در صحبت من چو یافتی راه****می دار زبان ز عیب کوتاه

در قامت حال خویش بنگر****از طعن محال خویش بگذار

زنیگونه گزارشی عجب کرد****زان حرف حریف را ادب کرد

چون حرفت او حریف بشناخت****حرفی به خطا دگر نینداخت

گستاخ سخن مباش با کس****تا عذر سخن نخواهی از پس

گر سخت بود کمان و گر سست****گستاخ کشیدن آفت تست

گر سست بود ملالت آرد****ور سخت بود خجالت آرد

مجنون و سلام روزکی چند****بودند به هم به راه پیوند

آن تحفه که در میانه می رفت****چون در غزلی روانه می رفت

هر بیت که گفتی آن جهان گرد****بر یاد گرفتی آن جوانمرد

مجنون

زره ضعیف حالی****بود از همه خواب و خورد خالی

بیچاره سلام را دران درد****نز خواب گزیر بود و نز خورد

چون سفره تهی شد از نواله****مهمان به وداع شد حواله

کرد از سر عاجزی وداعش****بگذاشت میان آن سباعش

زان مرحله رفت سوی بغداد****بگرفته بسی قصیده بر یاد

هرجا که یکی قصیده خواندی****هوش شنونده خیره ماندی

## بخش ۴۳ - وفات یافتن ابن سلام شوهر لیلی

هر نکته که بر نشان کاریست****دروی به ضرورت اختیاریست

در جنبش هر چه هست موجود****درجی است ز درجهای مقصود

کاغذ ورق دو روی دارد****کاماجگه از دو سوی دارد

زین سوی ورق شمار تدبیر****زانسوی دگر حساب تقدیر

کم یابد کاتب قلم راست****آن هر دو حساب را به هم راست

بس گل که تو گل کنی شمارش****بینی به گزند خویش خارش

بس خوشه حصرم از نمایش****کانگور بود به آزمایش

بس گرسنگی که سستی آرد****در هاضمه تندرستی آرد

بر وفق چنین خلاف کاری****تسلیم به از ستیزه کاری

القصه، چو قصه این چنین است****پندار که سر که انگبین است

لیلی که چراغ دلبران بود****رنج خود و گنج دیگران بود

گنجی که کشیده بود ماری****از حلقه به گرد او حصاری

گرچه گهری گرانبها بود****چون مه به دهان اژدها بود

می زیست در آن شکنجه تنگ****چون دانه لعل در دل سنگ

می کرد به چابکی شکیبی****می داد فریب را فریبی

شویش همه روز پاس می داشت****می خورد غم و سپاس می داشت

در صحبت او بت پریزاد****مانند پری به بند پولاد

تا شوی برش نبود نالید****چون شوی رسید دیده مالید

تا صافی بود نوحه می کرد****چون درد رسید درد می خورد

می خواست کزان غم آشکارا****گرید نفسی نداشت یارا

ز اندوه نهفته جان بکاهد****کاهیدن جان خود که خواهد

از حشمت شوی و شرم خویشان****می بود چو زلف خود پریشان

بیگانه چو دور گشتی از راه****برخاستی از ستون خرگاه

چندان بگریستی بر آن جای****کز گریه در او فتادی از پای

چون بانگ پی آمدی به گوشش****ماندی

به شکنجه در خروشش

چون شمع به چابکی نشستی****وان گریه به خنده در شکستی

این بی نمکی فلک همی کرد****وان خوش نمک این جگر همی خورد

تا گردش دور بی مدارا****کردش عمل خود آشکارا

شد شوی وی از دریغ و تیمار****دور از رخ آن عروس بیمار

افتاد مزاج از استقامت****رفت ابن سلام را سلامت

در تن تب تیز کارگر شد****تابش بره دماغ بر شد

راحت ز مراج رخت بربست****قرابه اعتدال بشکست

قاروره شناس نبض بفشرد****قاروره شناخت رنج او برد

می داد به لطف سازگاری****در تربیت مزاج یاری

تا دور شد از مزاج سستی****پیدا شد راه تندرستی

بیمار چو اندکی بهی یافت****در شخص نزار فربهی یافت

پرهیز نکرد از آنچه بد بود****وان کرده نه برقرار خود بود

پرهیز نه دفع یک گزند است****در راحت و رنج سودمند است

در راحت ازو ثبات یابند****وز رنج بدو نجات یابند

چون وقت بهی در آن تب تیز****پرهیز شکن شکست پرهیز

تب باز ملازم نفس گشت****بیماری رفته باز پس گشت

آن تن که به زخم اول افتاد****زخم دگرش به باد بر داد

وان گل که به آب اول آلود****آبی دگرش رسید و پالود

یک زلزله از نخست برخاست****دیوار دریده شد چپ و راست

چون زلزله دگر برآمد****دیوار شکسته بر سر آمد

روزی دو سه آن جوان رنجور****می زد نفسی ز عاقبت دور

چون شد نفسش به سینه در تنگ****زد شیشه باد بر دو سر سنگ

افشاند چوم باد بر جهان دست****جانش ز شکنجه جهان رست

او رفت و رویم و کس نماند****وامی که جهان دهد ستاند

از وام جهان اگر گیاهیست****می ترس که شوخ وام خواهیست

می کوش که وام او گزاری****تا باز رهی ز وامداری

منشین که نشستن اندر این وام****مسمار تنست و میخ اندام

بر گوهر خویش بشکن این درج****بر پر چو کبوتران از این برج

کاین هفت خدنگ چار بیخی****وین نه سپر هزار میخی

با

حربه مرگ اگر ستیزند****افتند چنانکه بر نخیزند

هر صبح کز این رواق دلکش****در خرمن عالم افتد آتش

هر شام کز این خم گل آلود****بر خنبره فلک شود دود

تعلیم گر تو شد که اینجای****آتشکده ایست دود پیمای

لیلی ز فراق شوی بی کام****می جست ز جا چو گور از دام

از رفتنش ارچه سود سنجید****با اینهمه شوی بود رنجید

می کرد ز بهر شوی فریاد****وآورده نهفته دوست را یاد

از محنت دوست موی می کند****اما به طفیل شوی می کند

اشک از پی دوست دانه می کرد****شوی شده را بهانه می کرد

بر شوی ز شیونی که خواندی****در شیوه دوست نکته راندی

شویش ز برون پوست بودی****مغزش همه دوست دوست بودی

رسم عربست کز پس شوی****ننماید زن به هیچکس روی

سالی دو به خانه در نشیند****او در کس و کس در او نبیند

نالد به تضرعی که داند****بیتی به مراد خویش خواند

لیلی به چنین بهانه حالی****خرگاه ز خلق کرد خالی

بر قاعده مصیبت شوی****با غم بنشست روی در روی

چون یافت غریو را بهانه****برخاست صبوری از میانه

می برد به شرط سوگواری****بر هفت فلک خروش و زاری

شوریدگی دلیر می کرد****خود را به تپانچه سیر می کرد

می زد نفسی چنانکه می خواست****خوف و خطرش ز راه برخاست

## بخش ۴۴ - صفت رسیدن خزان و در گذشتن لیلی

شرطست که وقت برگ ریزان****خونابه شود ز برگ ریزان

خونی که بود درون هر شاخ****بیرون چکد از مسام سوراخ

قاروره آب سرد گردد****رخساره باغ زرد گردد

شاخ آبله هلاک یابد****زر جوید برگ و خاک یابد

نرگس به جمازه بر نهد رخت****شمشاد در افتد از سر تخت

سیمای سمن شکست گیرد****گل نامه غم به دست گیرد

بر فرق چمن کلاله خاک****پیچیده شود چو مار ضحاک

چون باد مخالف آید از دور****افتادن برگ هست معذور

کانان که ز غرقگه گریزند****ز اندیشه باد رخت ریزند

نازک جگران باغ رنجور****شیرین نمکان تاک مخمور

انداخته هندوی کدیور****زنگی بچگان تاک را سر

سرهای تهی ز طره کاخ****آویخته هم

به طره شاخ

سیب از زنخی بدان نگونی****بر نار زنخ زنان که چونی

نار از جگر کفیده خویش****خونابه چکانده بر دل ریش

بر پسته که شد دهن دریده****عناب ز دور لب گزیده

در معرکه چنین خزانی****شد زخم رسیده گلستانی

لیلی ز سریر سر بلندی****افتاد به چاه دردمندی

شد چشم زده بهار باغش****زد باد تپانچه بر چراغش

آن سر که عصابهای زر بست****خود را به عصا به دگر بست

گشت آن تن نازك قصب پوش****چون تار قصب ضعیف و بی توش

شد بدر مهیش چون هلالی****وان سرو سهیش چون خیالی

سودای دلش به سر درآمد****سرسام سرش به دل برآمد

گرمای تموز ژاله را برد****باد آمد و برگ لاله را برد

تب لرزه شکست پیکرش را****تبخاله گزید شکرش را

بالین طلبید زاد سروش****وز سرو فتاده شد تذروش

افتاد چنانکه دانه از کشت****سر بند قصب به رخ فرو هشت

بر مادر خویش راز بگشاد****یکباره در نیاز بگشاد

کای مادر مهربان چه تدبیر****کاهو بره زهر خورد با شیر

در کوچگه اوفتاد رختم****چون سست شدم مگیر سختم

خون می خورم این چه مهربانیست****جان می کنم این چه زندگانیست

چندان جگر نهفته خوردم****کز دل به دهن رسید دردم

چون جان ز لبم نفس گشاید****گر راز گشاده گشت شاید

چون پرده ز راز بر گرفتم****بدرود که راه در گرفتم

در گردنم آر دست یکبار****خون من و گردن تو زنهار

کان لحظه که جان سپرده باشم****وز دوری دوست مرده باشم

سرمم ز غبار دوست درکش****نیلم ز نیاز دوست برکش

فرقم ز گلاب اشک تر کن****عطرم ز شمامه جگر کن

بر بند حنوطم از گل زرد****کافور فشانم از دم سرد

خون کن کفنم که من شهیدم****تا باشد رنگ روز عیدم

آراسته کن عروس وارم****بسپار به خاک پرده دارم

آواره من چو گردد آگاه****کاواره شدم من از وطن گاه

دانم که ز راه سوگواری****آید به سلام این عماری

چون بر

سر خاک من نشیند****مه جوید لیک خاک بیند

بر خاک من آن غریب خاکی****نالد به دریغ و دردناکی

یاراست و عجب عزیز یاراست****از من به بر تو یادگار است

از بهر خدا نکوش داری****در وی نکنی نظر به خواری

آن دل که نیابیش بجوئی****وان قصه که دانیش بگوئی

من داشته ام عزیزوارش****تو نیز چو من عزیز دارش

گو لیلی ازین سرای دلگیر****آن لحظه که می برید زنجیر

در مهر تو تن به خاک می داد****بر یاد تو جان پاک می داد

در عاشقی تو صادقی کرد****جان در سر کار عاشقی کرد

احوال چه پرسیم که چون رفت****با عشق تو از جهان برون رفت

تا داشت در این جهان شماری****جز با غم تو نداشت کاری

وان لحظه که در غم تو می مرد****غمهای تو راه توشه می برد

وامروز که در نقاب خاکست****هم در هوس تو دردناکست

چون منتظران درین گذرگاه****هست از قبل تو چشم بر راه

می پاید تا تو در پی آیی****سرباز پس است تا کی آیی

یک ره برهان از انتظارش****در خز به خزینه کنارش

این گفت و به گریه دیده تر کرد****وآهنگ ولایت دگر کرد

چون راز نهفته بر زبان داد****جانان طلبید و زود جان داد

مادر که عروس را چنان دید****آیا که قیامت آن زمان دید

معجز ز سر سپید بگشاد****موی چو سمن به باد برداد

در حسرت روی و موی فرزند****برمیزد و موی و روی می کند

هر مویه که بود خواندش از بر****هر موی که داشت کندش از سر

پیرانه گریست بر جوانیش****خون ریخت بر آب زندگانیش

گه ریخت سرشک بر سرینش****گه روی نهاد بر جبینش

چندان ز سرشگهاش خون رست****کان چشمه آب را به خون شست

چندان ز غمش به مهر نالید****کز ناله او سپهر نالید

آن نوحه که خون شود بدو سنگ****می کرد بران عقیق گلرنگ

مه را ز ستاره طوق بربست****صندوق جگر هم

از جگر بست

آراستش آنچنان که فرمود****گل را به گلاب و عنبرآلود

بسپرد به خاک و نامدش باک****کاسایش خاک هست در خاک

خاتون حصار شد حصاری****آسود غم از خزینه داری

طغرا کش این مثال مشهور****بر شقه چنان نبشت منشور

کز حادثه وفات آن ماه****چون قیس شکسته دل شد آگاه

گریان شد و تلخ تلخ بگریست****بی گریه تلخ در جهان کیست

آمد سوی آن حظیره جوشان****چون ابر شد از درون خروشان

بر مشهد او که موج خون بود****آن سوخته دل مپرس چون بود

از دیده چو خون سرشک ریزان****مردم ز نفیر او گریزان

در شوشه تربتش به صد رنج****پیچید چنانکه مار بر گنج

از بس که سرشک لاله گون ریخت****لاله ز گیاه گورش انگیخت

خوناب جگر چو شمع پالود****بگشاد زبان آتش آلود

وانگاه به دخمه سر فرو کرد****می گفت و همی گریست از درد

کای تازه گل خزان رسیده****رفته ز جهان جهان ندیده

چونی ز گزند خاک چونی****در ظلمت این مغاک چونی

آن خال چو مشک دانه چونست****وان چشمک آهوانه چونست

چونست عقیق آبدارت****وآن غالیه های تابدارت

نقشت به چه رنگ می طرازند****شمعت به چه طشت می گدازند

بر چشم که جلوه می نمائی****در مغز که نافه می گشائی

سروت به کدام جویبار است****بزمت به کدام لاله زاراست

چونی ز گزندهای این خار****چون می گذرانی اندر این غار

در غار همیشه جای ماراست****ای ماه ترا چه جای غاراست

بر غار تو غم خورم که یاری****چون غم نخورم که یار غاری

هم گنج شدی که در زمینی****گر گنج نه ای چرا چنینی

هر گنج که درون غاریست****بر دامن او نشسته ماریست

من مار کز آشیان برنجم****بر خاک تو پاسبان گنجم

شوریده بدی چو ریگ در راه****آسوده شدی چو آب در چاه

چون ماه غریبیت نصیب است****از مه نه غریب اگر غریب است

در صورت اگر ز من نهانی****از راه صفت درون جانی

گر دور شدی ز چشم

رنجور***یک چشم زد از دلم نه ای دور

گر نقش تو از میانه برخاست***اندوه تو جاودانه برجاست

این گفت و نهاد دست بر دست***چرخی زد و دستبند بشکست

برداشت ره ولایت خویش***مشتی ددگانش از پس و پیش

در رقص رحیل ناقه می راند***بر حسب فراق بیت می خواند

در گفتن حالت فراقی***حرفی ز وفا نماند باقی

می داد به گریه ریگ را رنگ***می زد سری از دریغ بر سنگ

بر رهگذری نماند خاری***کز ناله نزد بر او شراری

در هیچ رهی نماند سنگی***کز خون خودش نداد رنگی

چون سخت شدی ز گریه کارش***برخاستی آرزوی یارش

از کوه درآمدی چو سیلی***رفتی سوی روضه گاه لیلی

سر بر سر خاک او نهادی***برخاک هزار بوسه دادی

با تربت آن بت وفا دار***گفتی غم دل به زاری زار

او بر سر شغل و محنت خویش***وان دام و دد ایستاده در پیش

او زمزم گشته ز آب دیده***وایشان حرمی در او کشیده

چشم از ره او جدا نکردند***کس را بر او رها نکردند

از بیم ددان بدان گذرگاه***بر جمله خلق بسته شد راه

تا او نشدی ز مرغ تا مور***کس پی ننهاد گرد آن گور

زینسان ورقی سیاه می کرد***عمری به هوس تباه می کرد

روزی دو سه با سگان آن ده***می زیست چنانکه مرگ از او به

گه قبله ز گور یار می ساخت****گاه از پس گور دشت می تاخت

در دیده مور بود جایش****وز گور به گور بود پایش

وآخر چو به کار خویش درماند****او نیز رحیل نامه برخواند

## بخش ۴۵ – وفات مجنون بر روضه لیلی

انگشت کش سخن سرایان****این قصه چنین برد به پایان

کان سوخته خرمن زمانه****شد خرمنی از سرشک دانه

دستاس فلک شکست خردش****چون خرد شکست باز بردش

زانحال که بود زارتر گشت****بی زورتر و نزارتر گشت

جانی ز قدم رسیده تا لب****روزی به ستم رسیده تا شب

نالنده ز روی دردناکی****آمد سوی آن عروس خاکی

در حلقه آن حظیره افتاد****کشتیش

در آب تیره افتاد

غلطید چو مور خسته کرده****پیچید چو مار زخم خورده

بیتی دو سه زارزار برخواند****اشکی دو سه تلخ تلخ بفشاند

برداشت بسوی آسمان دست****انگشت گشاد و دیده بربست

کای خالق هرچه آفرید است****سوگند به هرچه برگزیداست

کز محنت خویش وارهانم****در حضرت یار خود رسانم

آزاد کنم ز سخت جانی****واباد کنم به سخت رانی

این گفت و نهاد بر زمین سر****وان تربت را گرفت در بر

چون تربت دوست در برآورد****ای دوست بگفت و جان برآورد

او نیز گذشت از این گذرگاه****وان کیست که نگذرد بر اینراه

راهیست عدم که هر چه هستند****از آفت قطع او نرستند

ریشی نه که غورگاه غم نیست****خاریده ناخن ستم نیست

ای چون خر آسیا کهن لنگ****کهتاب نو روی کهربا رنگ

دوری کن از این خراس گردان****کو دور شد از خلاص مردان

در خانه سیل ریز منشین****سیل آمد، سیل، خیز، منشین

تا پل نشکست بر تو گردون****زین پل به جهان جمازه بیرون

در خاک مپیچ کو غباریست****با طبع مساز کو شراریست

بر تارک قدر خویش نه پای****تا بر سر آسمان کنی جای

دایم به تو بر جهان نماند****آنرا مپرست کان نماند

مجنون ز جهان چو رخت بر بست****از سرزنش جهانیان رست

بر مهد عروس خوابنیده****خوابش بربود و بست دیده

ناسود درین سرای پر دود****چون خفت مع الغرامه آسود

افتاده بماند هم بر آن حال****یک ماه و شنیده ام که یک سال

وان یاوگیان رایگان گرد****پیرامن او گرفته ناورد

او خفته چو شاه در عماری****وایشان همه در یتاق داری

بر گرد حظیره خانه گردند****زان گور گه آشیانه گردند

از بیم درندگان چپ و راست****آمد شد خلق جمله برخاست

نظارگیی که دیدی از دور****شوریدن آن ددان چو زنبور

پنداشتی آن غریب خسته****آنجاست به رسم خود نشسته

وان تیغ زنان به قهرمانی****بر شاه کنند پاسبانی

آگاه نه زانکه شاه مرد است****بادش کمر و

کلاه برداست

وان جیفه خون به خرج کرده****دری به غبار درج کرده

از زلزلهای دور افلاک****شد ریخته و فشانده بر خاک

در هیئت او ز هر نشانی****نامانده به جا جز استخوانی

زان گرگ سگان استخوانخوار****کسرا نه به استخوان او کار

چندان که ددان بدند بر جای****ننهاد در آن حرم کسی پای

مردم ز حفاظ با نصیب است****این مردمی از ددان غریب است

شد سال گذشته وان دد و دام****آواره شدند کام و ناکام

دوران چو طلسم گنج بربود****وان قفل خزینه بند فرسود

گستاخ روان آن گذرگاه****کردند درون آن حرم راه

دیدند فتاده مهربانی****مغزی شده مانده استخوانی

چون محرم دیده ساختندش****از راه وفا شناختندش

آوازه روانه شد به هر بوم****شد در عرب این فسانه معلوم

خویشان و گزیدگان و پاکان****جمع آمده جمله دردناکان

رفتند و در او نظاره کردند****تن خسته و جامه پاره کردند

وان کالبد گهر فشانده****همچون صدف سپید مانده

گرد صدفش چو در زدودند****بازش چو صدف عبیر سودند

او خود چو غبار مشگوش داشت****از نافه عشق بوی خوش داشت

در گریه شدند سوکواران****کردند بر او سرشک باران

شستند به آب دیده پاکش****دادند ز خاک هم به خاکش

پهلوگه دخمه را گشادند****در پهلوی لیلیش نهادند

خفتند به ناز تا قیامت****برخاست ز راهشان ملامت

بودند در این جهان به یک عهد****خفتند در آن جهان به یک مهد

کردند چنانکه داشت راهی****بر تربت هردو روضه گاهی

آن روضه که رشک بوستان بود****حاجتگه جمله دوستان بود

هرکه آمدی از غریب و رنجور****در حال شدی ز رنج و غم دور

زان روضه کسی جدا نگشتی****تا حاجت او روا نگشتی

## بخش ۴۶ - ختم کتاب به نام شروانشاه

شاها ملکا جهان پناها****یک شاه نه بل هزار شاها

جمشید یکم به تخت گیری****خورشید دوم به بی نظیری

شروانشه کیقباد پیکر****خاقان کبیر ابوالمظفر

نی شروانشاه بل جهانشاه****کیخسرو ثانی اختسان شاه

ای ختم قران پادشاهی****بی خاتم تو مباد شاهی

روزی که به طالع مبارک****بیرون بری

از سپهر تارک

مشغول شوی به شادمانی****وین نامه نغز را بخوانی

از پیکر این عروس فکری****گه گنج بری و گاه بکری

آن باد که در پسند کوشی****ز احسنت خودش پرند پوشی

در کردن این چنین تفضل****از تو کرم وز من تو کل

گرچه دل پاک و بخت فیروز****هستند تو را نصیحت آموز

زین ناصح نصرت آلهی****بشنو دو سه حرف صبحگاهی

بر کام جهان جهان بپرداز****کان به که تومانی از جهان باز

ملکی که سزای رایت تست****خود در حرم ولایت تست

داد و دهشت کران ندارد****گر بیش کنی زیان ندارد

کاریکه صلاح دولت تست****در جستن آن مکن عنان سست

از هرچه شکوه تو به رنج است****پردازش اگرچه کان و گنج است

موئی مپسند ناروائی****در رونق کار پادشائی

دشمن که به عذر شد زبانش****ایمن مشو وز در برانش

قادر شو و بردبار می باش****می می خور و هوشیار می باش

بازوی تو گرچه هست کاری****از عون خدای خواه یاری

رای تو اگرچه هست هشیار****رای دیگران ز دست مگذار

با هیچ دو دل مشو سوی حرب****تا سکه درست خیزد از ضرب

از صحبت آن کسی بپرهیز****کو باشد گاه نرم و گه تیز

هرجا که قدم نهی فراپیش****باز آمدن قدم بیندیش

تا کار به نه قدم برآید****گر ده نکنی به خرج شاید

مفرست پیام داد جویان****الا به زبان راست گویان

در قول چنان کن استواری****کایمن شود از تو زینهاری

کس را به خود از رخ گشوده****گستاخ مکن نیازموده

بر عهد کس اعتماد منمای****تا در دل خود نیابیش جای

مشمار عدوی خرد را خرد****خار از ره خود چنین توان برد

در گوش کسی میفکن آن راز****کازرده شوی ز گفتنش باز

آنرا که زنی ز بیخ بر کن****وآنرا که تو برکشی میفکن

از هرچه طلب کنی شب و روز****بیش از همه نیکنامی اندوز

بر کشتن آنکه با زبونیست****تعجیل مکن اگرچه خونیست

بر دوری کام

خویش منگر***کاقبال تواش درآرد از در

زاینجمله فسانها که گویم***با تو به سخن بهانه جویم

گرنه دل تو جهان خداوند***محتاج نشد به جنس این پند

زانجا که تراست رهنمائی***ناید ز تو جز صواب رائی

درع تو به زیر چرخ گردان***بس باد دعای نیک مردان

حرز تو به وقت شادکامی***بس باشد همت نظامی

یارب ز جمال این جهاندار***آشوب و گزند را نهاندار

هر در که زند تو سازکارش***هرجا که رود تو باش یارش

بادا همه اولیاش منصور***و اعداش چنانکه هست مقهور

این نامه که نامدار وی باد***بر دولت وی خجسته پی باد

هم فاتحه ایش هست مسعود***هم عاقبتیش باد محمود

### بخش ۵ - در مدح شروانشاه اختسان بن منوچهر

سر خیل سپاه تاجداران***سر جمله جمله شهریاران

خاقان جهان ملک معظم***مطلق ملک الملوک عالم

دارنده تخت پادشاهی***دارای سپیدی و سیاهی

صاحب جهت جلال و تمکین***یعنی که جلال دولت و دین

تاج ملکان ابوالمظفر***زیبنده ملک هفت کشور

شروانشه آفتاب سایه***کیخسرو کیقباد پایه

شاه سخن اختسان که نامش***مهریست که مهر شد غلامش

سلطان به ترک چتر گفته***پیدا نه خلیفه نهفته

بهرام نژاد و مشتری چهر****در صدف ملک منوچهر

زین طایفه تا به دور اول****شاهیش به نسل دل مسلسل

نطفه اش که رسیده گاه بر گاه****تا آدم هست شاه بر شاه

در ملک جهان که باد تا دیر****کوته قلم و دراز شمشیر

اورنگ نشین ملک بی نقل****فرمانده بی نقیصه چون عقل

گردنکش هفت چرخ گردان****محراب دعای هفت مردان

رزاق نه کاسمان ارزاق****سردار و سریر دار آفاق

فیاضه چشمه معانی****دانای رموز آسمانی

اسرار دوازده علومش****نرمست چنانکه مهر مومش

این هفت قواره شش انگشت****یک دیده چهار دست و نه پشت

تا بر نکشد ز چنبرش سر****مانده است چو حلقه سر به چنبر

دریای خوشاب نام دارد****زو آب حیات وام دارد

کان از کف او خراب گشته****بحر از کرمش سرای گشته

زین سو ظفرش جهان ستاند****زان سو کرمش جهان فشاند

گیرد به بلا رک روانه****بخشد به جناح تازیانه

کوثر

چکد از مشام بختش****دوزخ جهد از دماغ لختش

خورشید ممالک جهانست****شایسته بزم و رزم از آنست

مریخ به تیغ و زهره با جام****بر راست و چپش گرفته آرام

زهره دهدش به جام یاری****مریخ کند سلیح داری

از تیغش کوه لعل خیزد****وز جام چو کوه لعل ریزد

چون بنگری آن دو لعل خونخوار****خونی و مییست لعل کردار

لطفش بگه صبوح ساقی****لطفیست چنانکه باد باقی

زخمش که عدو به دوست مقهور****زخمیست که چشم زخم ازو دور

در لطف چو باد صبح تازد****هرجا که رسد جگر نوازد

در زخم چو صاعقه است قتال****بر هر که فتاد سوخت در حال

لطف از دم صبح جان فشان تر****زخم از شب هجر جانستان تر

چون سنجق شاهیش بجنبد****پولادین صخره را بسنبد

چون طره پرچمش بلرزد****غوغای زمین جوی نیرزد

در گردش روزگار دیر است****کاتش زبر است و آب زیر است

تا او شده شهسوار ابرش****بگذشت محیط آب از آتش

قیصر به درش جنیبه داری****فغفور گدای کیست باری

خورشید بدان گشاده روئی****یک عطسه بزم اوست گوئی

وان بدر که نام او منیر است****در غاشیه داریش حقیر است

گویند که بود تیر آرش****چون نیزه عادیان سنان کش

با تیر و کمان آن جهانگیر****در مجری ناوک افتد آن تیر

گویند که داشت شخص پرویز****شکلی و شمایلی دلاویز

با گرد رکابش ار ستیزد****پرویز به قایمی بریزد

بر هر که رسید تیغ تیزش****بربست اجل ره گریزش

بر هر زرهی که نیزه رانده****یک حلقه در آن زره نمانده

زوبینش به زخم نیم خورده****شخص دو جهان دو نیم کرده

در مهر چو آفتاب ظاهر****در کینه چو روزگارقاهر

چون صبح به مهر بی نظیر است****چون مهر به کینه شیر گیر است

بربست به نام خود به شش حرف****گرد کمر زمانه شش طرف

از شش زدن حروف نامش****بر نرد شده ندب تمامش

گر دشمن او چو پشه جو شد****با صرصر قهر او نکو شد

چون

موکب آفتاب خیزد****سایه به طلایه خود گریزد

آنجا که سمند او زند سم****شیر از نمط زمین شود گم

تیرش چو برات مرگ راند****کس نامه زندگی نخواند

چون خنجر جزع گون برآرد****لعل از دل سنگ خون برآرد

چون تیغ دو رویه بر گشاید****ده ده سر دشمنان رباید

بر دشمن اگر فراسیابست****تنها زدنش چو آفتابست

لشگر گره کمر نبسته****کو باشد خصم را شکسته

چون لشگر او بدو رسیده****از لشگر خصم کس ندیده

صد رستمش ارچه در رکابست****لشکر شکنیش ازین حسابست

چون بزم نهد به شهر یاری****پیدا شود ابر نو بهاری

چندان که وجوه ساز بیند****بخشد نه چنانکه باز بیند

چندان که به روزی او کند خرج****دوران نکند به سالها درج

بخشیدن گوهرش به کیل است****تحریر غلام خیل خیل است

زان جام که جم به خود نبخشید****روزی نبود که صد نبخشید

سفتی جسد جهان ندارد****کز خلعت او نشان ندارد

یا جودش مشک قیر باشد****چینی نه که چین حقیر باشد

گیرد به جریده حصاری****بخشید به قصیده دیاری

آن فیض که ریزد او به یک جوش****دریاش نیاورد در آغوش

زر با دل او که بس فراخست****گوئی نه زر است سنگلاخست

گر هر شه را خزینه خیزد****شاه اوست گر او خزینه ریزد

با پشه ای آن چنان کند جود****کافزون کندش ز پیل محمود

در سایه تخت پیل سایش****پیلان نکشند پیل پایش

دریای فرات شد ولیکن****دریای روان فرات ساکن

آن روز که روز بار باشد****نوروز بزرگوار باشد

نادیه بگویم از جد و بخت****کو چون بود از شکوه بر تخت

چون بدر که سر برآرد از کوه****صف بسته ستاره گردش انبوه

یا چشمه آفتاب روشن****کاید به نظاره گاه گلشن

یا پرتو رحمت الهی****کاید به نزول صبحگاهی

هر چشم که بیند آنچنان نور****چشم بد خلق ازو شود دور

یارب تو مرا کاویس نامم****در عشق محمدی تمامم

زان شه که محمدی جمالست****روزیم کن آنچه در خیالست

## بخش ۶ - خطاب زمین بوس

ای عالم جان و جان عالم****دلخوش کن آدمی و آدم

تاج تو ورای تاج خورشید****تخت تو فزون ز تخت جمشید

آبادی عالم از تمامیت****و آزدی مردم از غلامیت

مولا شده جمله ممالک****توقیع ترا به (صح ذلک)

هم ملک جهان به تو مکرم****هم حکم جهان به تو مسلم

هم خطبه تو طراز اسلام****هم سکه تو خلیفه احرام

گر خطبه تو دمند بر خاک****زر خیزد از او به جای خاشاک

ور سکه تو زنند بر سنگ****کس در نزند به سیم و زر چنگ

راضی شده از بزرگواریت****دولت به یتاق نیزه داریت

میرآخوری تو چرخ را کار****کاه و جو ازان کشد در انبار

آنچه از جو و کاه او نشانست****چو خوشه و کاه کهکشانست

بردی ز هوا لطیف خوئی****وز باد صبا عبیر بوئی

فیض تو که چشمه حیاتست****روزی ده اصل امهاتست

پالوده راوق ربیعی****خاک قدم تو از مطیعی

هرجا که دلیست قاف تا قاف****از بندگی تو می زند لاف

چون دست ظفر کلاه بخشی****چون فضل خدا گناه بخشی

باقیست به ملک در سیاست****پیش و پس ملک هست پاست

گر پیش روی چراغ راهی****ور پس باشی جهان پناهی

چون مشعله پیش بین موافق****چون صبح پسین منیر و صادق

دیوان عمل نشان تو داری****حکم عمل جهان تو داری

آنها که در این عمل رئیسند****بر خاک تو عبده نویسند

مستوفی عقل و مشرف رای****در مملکت تو کار فرمای

دولت که نشانه مراد است****در حق تو صاحب اعتقاد است

نصرت که عدو ازو گریزد****از سایه دولت تو خیزد

گوئی علمت که نور دیده است****از دولت و نصرت آفریده است

با هر که به حکم هم نبردی****بندی کمر هزار مردی

بی آنکه به خون کنی برش را****در دامنش افکنی سرش را

وآنکس که نظر بدو رسانی****بر تخت سعادتش نشانی

بر فتح نویسی آیتش را****واباد کنی ولایتش را

گرچه نظر تو بر نظامی****فرخنده شد از

بلند نامی

او نیز که پاسبان کویست****بر دولت تو خجسته رویست

مرغی که همای نام دارد****چون فرخی تمام دارد

این مرغ که مهر تست مایه ش****نشگفت که فرخست سایه ش

هر مرغ که مرغ صبحگاهست****ورد نفسش دعای شاهست

با رفعت و قدر نام دارد****بر فتح و ظفر مقام دارد

با رفعت و قدر باد جاهت****با فتح و ظفر سریر و گاهت

عالم همه ساله خرم از تو****معزول مباد عالم از تو

اقبال مطیع و یار بادت****توفیق رفیق کار بادت

چشم همه دوستان گشاده****از دولت شاه و شاهزاده

## بخش ۷ - سپردن فرزند خویش به فرزند شروانشاه

چون گوهر سرخ صبحگاهی****بنمود سپیدی از سیاهی

آن گوهر کان گشاده من****پشت من و پشت زاده من

گوهر به کلاه کان برافشاند****وز گوهر کان شه سخن راند

کاین بیکس را به عقد و پیوند****درکش به پناه آن خداوند

بسپار مرا به عهدش امروز****کو نو قلم است و من نوآموز

تا چون کرمش کمال گیرد****اندرز ترا به فال گیرد

کان تخت نشین که اوج سایست****خرد است ولی بزرگ رایست

سیاره آسمان ملک است****جسم ملک است و جان ملک است

آن یوسف هفت بزم و نه مهد****هم والی عهد و هم ولیعهد

نومجلس و نو نشاط و نومهر****در صدف ملک منوچهر

فخر دو جهان به سر بلندی****مغز ملکان به هوش مندی

میراث ستان ماه و خورشید****منصوبه گشای بیم و امید

نور بصر بزرگواران****محراب نماز تاجداران

پیرایهٔ تخت و مفخر تاج****کاقبال به روی اوست محتاج

ای از شرف تو شاهزاده****چشم ملک اختسان گشاده

ممزوج دو مملکت به شاهی****چون سیب دو رنگ صبحگاهی

یک تخم به خسروی نشانده****از تخمه کیقباد مانده

در مرکز خط هفت پرگار****یک نقطه نو نشسته بر گار

ایزد به خودت پناه دارد****وز چشم بدت نگاه دارد

دارم به خدا امیدواری****کز غایت ذهن و هوشیاری

آنجات رساند از عنایت****کماده شوی بهر کفایت

هم نامه خسروان بخوانی****هم گفته بخردان بدانی

این گنج نهفته را درین

درج***بینی چو مه دو هفته در برج

دانی که چنین عروس مهدی***ناید ز قران هیچ عهدی

گر در پدرش نظر نیاری***تیمار برادرش بداری

از راه نوازش تمامش***رسمی ابدی کنی به نامش

تا حاجتمند کس نباشد***سر پیش و نظر ز پس نباشد

این گفتم و قصه گشت کوتاه***اقبال تو باد و دولت شاه

آن چشم گشاده باد از این نور***وین سرو مباد ازان چمن دور

روی تو به شاه پشت بسته***پشت و دل دشمنان شکسته

زنده به تو شاه جاودانی***چون خضر به آب زندگانی

اجرام سپهر اوج منظر***افروخته باد از این دو پیکر

## بخش ۸ – در شکایت حسودان و منکران

بر جوش دلا که وقت جوش است***گویای جهان چرا خموش است

میدان سخن مراست امروز***به زین سخنی کجاست امروز

اجری خور دسترنج خویشم***گر محتشمم ز گنج خویشم

زین سحر سحرگهی که رانم***مجموعه هفت سبع خوانم

سحری که چنین حلال باشد***منکر شدنش وبال باشد

در سحر سخن چنان تمامم***کایینه غیب گشت نامم

شمشیر زبانم از فصیحی***دارد سر معجز مسیحی

نطقم اثر آنچنان نماید***کز جذر اصم زبان گشاید

حرفم ز تبش چنان فروزد***کانگشت بر او نهی بسوزد

شعر آب ز جویبار من یافت****آوازه به روزگار من یافت

این بی نمکان که نان خورانند****در سایه من جهان خورانند

افکندن صید کار شیر است****روبه ز شکار شیر سیر است

از خوردن من به کام و حلقی****آن به که ز من خورند خلقی

حاسد ز قبول این روائی****دور از من و تو به ژاژ خائی

چون سایه شده به پیش من پست****تعریض مرا گرفته در دست

گر پیشه کنم غزل سرائی****او پیش نهد دغل درآئی

گر ساز کنم قصایدی چست****او باز کند قلایدی سست

بازم چو به نظم قصه راند****قصه چه کنم که قصه خواند

من سکه زنم به قالبی خوب****او نیز زند ولیک مقلوب

کپی همه آن کند که مردم****پیداست در آب تیره انجم

بر هر جسدی که

تابد آن نور****از سایه خویش هست رنجور

سایه که نقیصه ساز مردست****در طنز گری گران نورداست

طنزی کند و ندارد آزرم****چون چشمش نیست کی بود شرم

پیغمبر کو نداشت سایه****آزاد نبود از این طلایه

دریای محیط را که پاکست****از چرک دهان سگ چه باکست

هرچند ز چشم زرد گوشان****سرخست رخم ز خون جوشان

چون بحر کنم کناره شوئی****اما نه ز روی تلخ روئی

زخمی چو چراغ می خورم چست****وز خنده چو شمع می شوم سست

چون آینه گر نه آهنینم****با سنگ دلان چرا نشینم

کان کندن من مبین که مردم****جان کندن خصم بین ز دردم

در منکر صنعتم بهی نیست****کالا شب چارشنبهی نیست

دزد در من به جای مزدست****بد گویدم ارچه بانگ دزدست

دزدان چو به کوی دزد جویند****در کوی دوند و دزد گویند

در دزدی من حلال بادش****بد گفتن من وبال باشد

بیند هنر و هنر نداند****بد می کند اینقدر نداند

گر با بصر است بی بصر باد****وز کور شد است کورتر باد

او دزدد و من گدازم از شرم****دزد افشاریست این نه آزرم

نی نی چو به کدیه دل نهاد است****گو خیزد و بیا که در گشاد است

آن کاوست نیازمند سودی****گر من بدمی چه چاره بودی

گنج دو جهان در آستینم****در دزدی مفلسی چه بینم

واجب صدقه ام به زیر دستان****گو خواه بدزد و خواه بستان

دریای در است و کان گنجم****از نقب زنان چگونه رنجم

گنجینه به بند می توان داشت****خوبی به سپند می توان داشت

مادر که سپندیار دادم****با درع سپندیار زادم

در خط نظامی ار نهی گام****بینی عدد هزار و یک نام

والیاس کالف بری ز لامش****هم با نود و نه است نامش

زینگونه هزار و یک حصارم****با صد کم یک سلیح دارم

هم فارغم از کشیدن رنج****هم ایمنم از بریدن گنج

گنجی که چنین حصار دارد****نقاب در او چکار دارد؟

اینست که گنج نیست بی مار****هرجا که رطب

بود خار

هر ناموری که او جهانداشت****بدنام کنی ز همرهان داشت

یوسف که ز ماه عقد می بست****از حقد برادران نمی رست

عیسی که دمش نداشت دودی****می برد جفای هر جهودی

احمد که سرآمد عرب بود****هم خسته خار بولهب بود

دیر است که تا جهان چنین است****پی نیش مگس کم انگبین است

تا من منم از طریق زوری****نازرد زمن جناح موری

دری به خوشاب نشستم****شوریدن کار کس نجستم

زآنجا که نه من حریف خویم****در حق سگی بدی نگویم

بر فسق سگی که شیریم داد****(لاعیب له) دلیریم داد

دانم که غضب نهفته بهتر****وین گفته که شد نگفته بهتر

لیکن به حساب کاردانی****بی غیرتی است بی زبانی

آن کس که ز شهر آشنائیست****داند که متاع ما کجائیست

وانکو به کژی من کشد دست****خصمش نه منم که جز منی هست

خاموش دلا ز هرزه گوئی****می خور جگری به تازه روئی

چون گل به رحیل کوس می زن****بر دست کشنده بوس می زن

نان خورد ز خون خویش می دار****سر نیست کلاه پیش می دار

آزار کشی کن و میازار****کازرده تو به که خلق بازار

## بخش ۹ - در نصیحت فرزند خود محمد نظامی

ای چارده ساله قره العین****بالغ نظر علوم کونین

آن روز که هفت ساله بودی****چون گل به چمن حواله بودی

و اکنون که به چارده رسیدی****چون سرو بر اوج سرکشیدی

غافل منشین نه وقت بازیست****وقت هنر است و سرفرازیست

دانش طلب و بزرگی آموز****تا به نگرند روزت از روز

نام و نسبت به خردسالی است****نسل از شجر بزرگ خالی است

جایی که بزرگ بایدت بود****فرزندی من ندارت سود

چون شیر به خود سپه شکن باش****فرزند خصال خویشتن باش

دولت طلبی سبب نگه دار****با خلق خدا ادب نگه دار

آنجا که فسانه ای سکالی****از ترس خدا مباش خالی

وان شغل طلب ز روی حالت****کز کرده نباشدت خجالت

گر دل دهی ای پسر بدین پند****از پند پدر شوی برومند

گرچه سر سروریت بینم****و آیین سخنوریت بینم

در شعر مپیچ و در فن او****چون اکذب

اوست احسن او

زین فن مطلب بلند نامی****کان ختم شده ست بر نظامی

نظم ار چه به مرتبت بلند است****آن علم طلب که سودمند است

در جدول این خط قیاسی****می کوش به خویشتن شناسی

تشریح نهاد خود درآموز****کاین معرفتی است خاطر افروز

پیغمبر گفت علم علمان****علم الادیان و علم الابدان

در ناف دو علم بوی طیب است****وان هر دو فقیه یا طبیب است

می باش طبیب عیسوی هش****اما نه طبیب آدمی کش

می باش فقیه طاعت اندوز****اما نه فقیه حیلت آموز

گر هر دو شوی بلند گردی****پیش همه ارجمند گردی

صاحب طرفین عهد باشی****صاحب طرف دو مهد باشی

می کوش به هر ورق که خوانی****کان دانش را تمام دانی

پالان گریی به غایت خود****بهتر ز کلاه دوزی بد

گفتن ز من از تو کار بستن****بی کار نمی توان نشستن

با این که سخن به لطف آب است****کم گفتن هر سخن صواب است

آب ار چه همه زلال خیزد****از خوردن پر ملال خیزد

کم گوی و گزیده گوی چون در****تا ز اندک تو جهان شود پر

لاف از سخن چو در توان زد****آن خشت بود که پر توان زد

مرواریدی کز اصل پاکست****آرایش بخش آب و خاکست

تا هست درست گنج و کانهاست****چون خرد شود دوای جانهاست

یک دسته گل دماغ پرور****از خرمن صد گیاه بهتر

گر باشد صد ستاره در پیش****تعظیم یک آفتاب ازو بیش

گرچه همه کوکبی به تاب است****افروختگی در آفتاب است

## هفت پیکر

### بخش ۱ - به نام ایزد بخشاینده

ای جهان دیده بود خویش از تو****هیچ بودی نبوده پیش از تو

در بدایت بدایت همه چیز****در نهایت نهایت همه چیز

ای برآرنده سپهر بلند****انجم افروز و انجمن پیوند

آفریننده خزاین جود****مبدع و آفریدگار وجود

سازمند از تو گشته کار همه****ای همه و آفریدگار همه

هستی و نیست مثل و مانندت****عاقلان جز چنین ندانندت

روشنی پیش اهل بینائی****نه به صورت به صورت آرائی

به حیاتست زنده موجودات****زنده لیک

از وجود تست حیات

ای جهان را ز هیچ سازنده****هم نوا بخش و هم نوازنده

نام تو کابتدای هر نامست****اول آغاز و آخر انجامست

اول الاولین به پیش شمار****و آخرالاخرین به آخر کار

هست بود همه درست به تو****بازگشت همه به تست به تو

بسته بر حضرت تو راه خیال****بر درت نانشسته گرد زوال

تو نزادی و آن دیگر زادند****تو خدائی و آن دیگر بادند

به یک اندیشه راه بنمائی****به یکی نکته کار بگشائی

وانکه نااهل سجده شد سر او****قفل بر قفل بسته شد در او

تو دهی صبح را شب افروزی****روز را مرغ و مرغ را روزی

تو سپردی به آفتاب و به ماه****دو سرا پرده سپید و سیاه

روز و شب سالکان راه تواند****سفته گوشان بارگاه تواند

جز به حکم تو نیک و بد نکنند****هیچ کاری به حکم خود نکنند

تو بر افروختی درون دماغ****خردی تابناکتر ز چراغ

با همه زیرکی که در خردست****بی خودست از تو و به جای خودست

چون خرد در ره تو پی گردد****گرد این کار و هم کی گردد

جان که او جوهرست و در تن ماست****کس نداند که جای او به کجاست

تو که جوهر نیی نداری جای****چون رسد در تو وهم شیفته رای

ره نمائی و رهنمایت نه****همه جائی و هیچ جایت نه

ما که جزئی ز سبع گردونیم****با تو بیرون هفت بیرونیم

عقل کلی که از تو یافته راه****هم ز هیبت نکرده در تو نگاه

ای ز روز سپید تا شب داج****به مددهای فیض تو محتاج

حال گردان توئی بهر سانی****نیست کس جز تو حال گردانی

تا نخواهی تو نیک و بد نبود****هستی کس به ذات خود نبود

تو دهی و تو آری از دل سنگ****آتش لعل و لعل آتش رنگ

گیتی و آسمان گیتی گرد****بر در تو زنند بردا برد

هر

کسی نقش بند پرده تست****همه هیچند کرده کرده تست

بد و نیک از ستاره چون آید****که خود از نیک و بد زبون آید

گر ستاره سعادتی دادی****کیقباد از منجمی زادی

کیست از مردم ستاره شناس****که به گنجینه ره برد به قیاس

تو دهی بی میانجی آنرا گنج****که نداند ستاره هفت از پنج

هر چه هست از دقیقه های نجوم****با یکایک نهفته های علوم

خواندم و سر هر ورق جستم****چون ترا یافتم ورق شستم

همه را روی در خدا دیدم****در خدا بر همه ترا دیدم

ای به تو زنده هر کجا جانیست****وز تنور تو هر کرا نانیست

بر در خویش سرفرازم کن****وز در خلق بی نیازم کن

نان من بی میانجی دگران****تو دهی رزق بخش جانوران

چون به عهد جوانی از بر تو****بر در کس نرفتم از در تو

همه را بر درم فرستادی****من نمی خواستم تو می دادی

چون که بر درگه تو گشتم پیر****ز آنچه ترسیدنیست دستم گیر

چه سخن کاین سخن خطاست همه****تو مرائی جهان مراست همه

من سر گشته را ز کار جهان****تو توانی رهاند باز رهان

در که نالم که دستگیر توئی****در پذیرم که درپذیر توئی

راز پوشنده گرچه هست بسی****بر تو پوشیده نیست راز کسی

غرضی کز تو نیست پنهانی****تو بر آور که هم تو میدانی

از تو نیز ار بدین غرض نرسم****با تو هم بی غرض بود نفسم

غرض آن به که از تو می جویم****سخن آن به که با تو می گویم

راز گویم به خلق خوار شوم****با تو گویم بزرگوار شوم

ای نظامی پناه پرور تو****به در کس مرانش از در تو

سر بلندی ده از خداوندی****همتش را به تاج خرسندی

تا به وقتی که عرض کار بود****گرچه درویش تاجدار بود

## بخش ۱۰ - صفت خورنق و ناپیدا شدن نعمان

چون خورنق به فر بهرامی****روضه ای شد بدان دلارامی

کاسمان قبله زمین خواندش****وافرینش بهار چین خواندش

آمدند از خبر شنیدن او****صدهزار آدمی به

دیدن او

هرکه می دیدش آفرین می گفت****آستانش به آستین می رفت

بر سدیر خورنق از هر باب****بیتهائی روانه گشت چو آب

تا یمن تاب شد سهیل سپهر****آن پرستش نه ماه دید و نه مهر

عدنی بود در درافشانی****یمنی پر سهیل نورانی

یمن از نقش او که نامی شد****در جهان چون ارم گرامی شد

شد چو برج حمل جهان آرای****خاصه بهرام کرده بودش جای

چونکه بر شد به بام او بهرام****زهره برداشت بر نشاطش جام

کوشگی دید کرده چون گردون****آفتابش درون و ماه برون

آفتاب از درون به جلوه گری****مه ز بیرون چراغ رهگذری

بر سر او همیشه باد وزان****دور از آن باد کوست باد خزان

چون فرو دید چار گوشه کاخ****ساحتی دید چون بهشت فراخ

از یکی سو رونده آب فرات****به گوارندگی چو آب حیات

وز دیگر سوی سدره جوی سدیر****دهی انباشته به روغن و شیر

بادیه پیش و مرغزار از پس****بادش از نافه برگشاده نفس

بود نعمان بر آن کیانی بام****به تماشا نشسته با بهرام

گرد بر گرد آن رواق بهشت****سرخی لاله دید و سبزی کشت

همه صحرا بساط شوشتری****جایگاه تذرو و کبک دری

گفت از این خوبتر چه شاید بود****به چنین جای شاد باید بود

بود دستورش آن زمان بر دست****دادگر پیشه ای مسیح پرست

گفت کایزد شناختن به درست****خوشتر از هرچه در ولایت تست

گر تو زان معرفت خبرداری****دل از این رنگ و بوی برداری

زآتش انگیز آن شراره گرم****شد دل سخت کوش نعمان نرم

تا فلک برکشیده هفت حصار****منجنیقی چنین نشد بر کار

چونکه نعمان شد از رواق به زیر****در بیابان نهاد روی چو شیر

از سر گنج و مملکت برخاست****دین و دنیا بهم نیاید راست

رخت بربست از آن سلیمانی****چون پری شد ز خلق پنهانی

کس ندیدش دیگر به خانه خویش****اینت کیخسرو زمانه خویش

گرچه منذر بسی نمود شتاب****هاتف دولتش نداد جواب

داشت سوکی

چنانک باید داشت****روزکی چند را به غم بگذاشت

غم بسی خورد و جای غم بودش****که سیه گشت خانه زان دودش

چون نبود از سریر و تاج گزیر****باز مشغول شد به تاج و سریر

جور بس کرد و داد پیش آورد****ملک را برقرار خویش آورد

بر سپهداریش به ملک و سپاه****خلعت و دلخوشی رسید ز شاه

داشت بهرام را چو جان عزیز****چون پدر بلکه زو نکوتر نیز

پسری خوب داشت نعمان نام****شیر یک دایه خورده با بهرام

از سر همدمی و همسالی****نشدی یک زمان ازو خالی

از یکی تخته حرف خواندندی****در یکی بزم در فشاندندی

هیچ روزی چو آفتاب از نور****این از آن آن ازین نگشتی دور

شاهزاده در آن حصار بلند****پرورش می گرفت سالی چند

جز به آموختن نبودش رای****بود عقلش به علم راهنمای

تازی و پارسی و یونانی****یاد دادش مغ دبستانی

منذر آن شاه با مهارت و مهر****آیتی بود در شمار سپهر

بود هفت اختر و دوازده برج****پیش او سرگشاده درج به درج

به خط هندسی عمل کرده****چون مجسطی هزار حل کرده

راصد چرخ آبگون بوده****قطره تا قطره قطر پیموده

از نهانخانهای دوراندیش****باز داده خبر به خاطر خویش

چون که شهزاده را به عقل و برای****دانش آموز دید و رمز گشای

تخت و میلش نهاد پیش به مهر****دروی آموخت رازهای سپهر

هر ضمیری که آن نهانی بود****گر زمینی گر آسمانی بود

همه را یک به یک بهم بردوخت****چون بهم جمله شد درو آموخت

تا چنان بهره مند شد بهرام****کاصل هر علم را شناخت تمام

در نمودار زیج و اصطرلاب****درکشیدی ز روی غیب نقاب

باز چون تخت و میل بنهادی****گره از کار چرخ بگشادی

چون هنرمند شد بگفت و شنید****هنرآموزی سلاح گزید

در سلاح و سواری و تک و تاز****گوی برد از سپهر چوگان باز

چون از آن پایه نیز گشت بزرگ****پنجه شیر کند

و گردن گرگ

تیغ صبح از سنان گزاری او****سپر افکند با سواری او

آنچنان دوخت سنگ خاره به تیر****که ندوزند پرنیان و حریر

تیر اگر بر نشانه ای راندی****جعبه را برنشانه بنشاندی

تیغ اگر برزدی به تارک سنگ****آب گشتی و لیک آتش رنگ

پیش نیزه ش گر ارزنی بودی****به سنانش چو حلقه بربودی

نیزه ش از حلق شیر حلقه ربای****تیغش از قفل گنج حلقه گشای

در نظرگاه راست اندازی****یغلقش را به موی شد بازی

هرچه دیدی و گرچه بودی دور****زدی ار سایه بود آن گر نور

وآنچه او هم ندید در پرتاب****دولتش زد بر آنچه دید صواب

شیر پاسان پاسگاه رمه****لاف شیی ازو زدند همه

گاه بر ببر ترکتازی کرد****گاه با شیر شرزه بازی کرد

در یمن هر کجا سخن راندند****همه نجم الیمانیش خواندند

## بخش ۱۱ - شکار کردن بهرام و داغ کردن گوران

چون سهیل جمال بهرامی****از ادیم یمن ستد خامی

روی منذر از آن نشاط و نعیم****یافت آنچ از سهیل یافت ادیم

گشت نعمان و منذر از هنرش****این به شفقت برادر آن پدرش

پدری و برادری بگذار****آن رهی وین غلام در همه کار

این رقیبش به دانش آموزی****وان رفیقش به مجلس افروزی

این به علم استواریش داده****وان نشاط سواریش داده

تا چنان شد بزرگی بهرام****کز زمینش برآسمان شد نام

کارش الا می و شکار نبود****با دگر کارهاش کار نبود

مرده گور بود در نخچیر****مرده را کی بود ز گور گزیر

هر کجا تیرش از کمان بشتافت****گور چشمی ز چشم گوری یافت

اشقری باد پای بودش چست****به تک آسوده و به گام درست

پر برآورده پای از اندامش****دست پرکن شکسته از گامش

ره نوردی که چون نبشتی راه****گوی بردی ز مهر و قرصه ز ماه

کرده با جنبش فلک خویشی****باد را داده منزلی پیشی

پیچ صد مار داده بود دمش****گور صد گور کنده بودسمش

شه برو تاختی به وقت شکار****با دگر مرکبش نبودی کار

اشقر گور سم

چو زین کردی****گور برگردش آفرین کردی

باز ماندی به تک ستوران را****سفتی از سم سرین گوران را

وقت وقتی که از ملالت کار****زین برو کردی آن هژیر سوار

گشتی از نعل او شکارستان****نقش بر نقش چون نگارستان

بیشتر زانکه سنگ دارد وزن****پشته ها ریختی ز گور و گوزن

روی صحرا به زیر سم ستور****گور گشتی ز بس گریوه گور

شه بر آن اشقر گریوه نورد****کز شتابش ندید گردون گرد

چون کمند شکار بگرفتی****گور زنده هزار بگرفتی

بیشتر گور کاورید به بند****یا به بازو فکند یا به کمند

گور اگر صد گرفت پشتاپشت****کمتر از چار ساله هیچ نکشت

خون آن گور کرده بود حرام****که نبودش چهار سال تمام

نام خود داغ کرد بر رانش****داد سرهنگی بیابانش

هرکه زان گور داغدار یکی****زنده بگرفتی از هزار یکی

چون که داغ ملک بر او دیدی****گرد آزار او نگردیدی

بوسه بر داغگاه او دادی****بندیی را ز بند بگشادی

ما که با داغ نام سلطانیم****ختلی آن به که خوش ترک رانیم

آنچنان گورخان به کوه و به راغ****گور که داغ دید رست ز داغ

در چنین گورخانه موری نیست****که برو داغ دست زوری نیست

روزی اندر شکارگاه یمن****با دلیران آن دیار و دمن

شه که بهرام گور شد نامش****گوی برد از سپهر و بهرامش

می زد از نزهت شکار نفس****منذرش پیش بود و نعمان پس

هر یکی در شکوه پیکر او****مانده حیران از پای تا سر او

گردی از دور ناگهان برخاست****کاسمان با زمین یکی شد راست

اشقر انگیخت شهریار جوان****سوی آن گرد شد چو باد روان

دید شیری کشیده پنجه زور****در نشسته به پشت و گردن گور

تا ز بالا در آردش به زمین****شه کمان برگرفت و کرد کمین

تیری از جعبه سفته پیکان جست****در زه آورد و درکشید درست

سفته بر سفت شیر و گور نشست****سفت و از

هردو سفت بیرون جست

تا بسوفار در زمین شد غرق***پیش تیری چنان چه درع و چه درق

شیر و گور اوفتاد و گشت هلاک***تیر تا پر نشست در دل خاک

شاه کان تیر برگشاد ز شست***ایستاد و کمان گرفت به دست

چون عرب زخمی آنچنان دیدند***در عجم شاهیش پسندیدند

هرکه دیده بر آن شکار زدی***بوسه بر دست شهریار زدی

بعد از آن شیر زور خواندندش***شاه بهرام گور خواندندش

چون رسیدند سوی شهر فراز***قصه شیر و گور گشت دراز

گفت منذر به کار فرمایان***تا به پرگار صورت آرایان

در خورنق نگاشتند به زر***صورت گور زیر و شیر زبر

شه زده تیر و جسته ز اندو شکار***در زمین غرق گشته تا سوفار

چون نگارنده این رقم بنگاشت***هرکه آن دید جانور پنداشت

گفت بر دست شهریار جهان***آفرینهای کردگار جهان

## بخش ۱۲ - کشتن بهرام اژدها را و گنج یافتن

روزی از روضه بهشتی خویش***کرد بر می روانه کشتی خویش

باده ای چند خورد سردستی***سوی صحرا شد از سرمستی

به شکار افکنی گشاد کمند***از پی گور کند گوری چند

از بسی گور کو به زور گرفت***همه دشت استخوان گور گرفت

آخرالامر مادیان گوری***آمد افکند در جهان شوری

پیکری چون خیال روحانی***تازه روئی گشاده پیشانی

پشت مالیده ای چو شوشه زر****شکم اندوده ای به شیر و شکر

خط مشکین کشیده سر تا دم****خال بر خال از سر بن تا سم

درکشیده به جای زناری****برقعی از پرند گلناری

گوی برده زهم تکان طللش****برده گوی از همه تنش کفلش

آتشی کرده با گیاخویشی****گلرخی در پلاس درویشی

ساق چون تیر غازیان به قیاس****گوش خنجر کشیده چون الماس

سینه ای فارغ از گریوه ای دوش****گردنی ایمن از کناره گوش

سیرم پشتش از ادیم سیاه****مانده زین کوهه را میان دو راه

عطف کیمختش از سواد ادیم****یافت آنچ از سواد یابد سیم

پهلو از پیه و گردن از خون پر****این برنج از عقیق و آن از در

خز حمری تنیده

بر تن او****خون او در دوال گردن او

رگ آن خون بر او دوال انداز****راست چون زنگی دوالک باز

کفلی با دمش به دم سازی****گردنی با سمش به سربازی

گور بهرام دید و جست به زور****رفت بهرام گور از پی گور

گوری الحق دونده بود و جوان****گور گیران پسش چو شیر دوان

ز اول روز تا به گاه زوال****گور می رفت و شیر در دنبال

شاه از آن گور بر نتافت ستور****چون توان تافتن عنان از گور

گور از پیش و گورخان از پس****گور و بهرام گور و دیگر کس

تا به غاری رسید دور از دشت****که برو پای آدمی نگذشت

چون درآمد شکار زن به شکار****اژدها خفته دید بر در غار

کوهی از قیر پیچ پیچ شده****بر شکار افکنی بسیچ شده

آتشی چون سیاه دود به رنگ****کاورد سر برون ز دود آهنگ

چون درختی در او نه بار و نه برگ****مالک دوزخ و میانجی مرگ

دهنی چون دهانه غاری****جز هلاکش نه در جهان کاری

بچه گور خورده سیر شده****به شکار افکنی دلیر شده

شه چو بر رهگذر بلا را دید****اژدها شد که اژدها را دید

غم گور از نشاط گورش برد****دست برران نهاد و پای فشرد

در تعجب که این چه نخجیر است****و ایدر آوردنم چه تدبیر است

شد یقینش که گور غمدیده****هست ازان اژدها ستمدیده

خواند شه را که دادگر داند****کز ستمگاره داد بستاند

گفت اگر گویم اژدهاست نه گور****زین خیانت خجل شوم در گور

من و انصاف گور و دادن داد****باک جان نیست هرچه بادا باد

از میان دو شاخهای خدنگ****جست مقراضه فراخ آهنگ

در کمان سپید توز نهاد****بر سیاه اژدها کمین گشاد

اژدها دیده باز کرده فراخ****کآمد از شست شاه تیر دو شاخ

هردو چشمه در آن دو چشم نشست****راه بینش برآفرینش بست

بدو نوک سنان سفته شاه****سفته شد

چشم اژدهای سیاه

چونکه میدان بر اژدها شد تنگ****شه درآمد به اژدها چو نهنگ

ناچخی راند بر گلوش دلیر****چون بر اندام گور پنجه شیر

اژدها را درید کام و گلو****ناچخ هشت مشت شش پهلو

بانگی از اژدها برآمد سخت****در سر افتاد چون ستون درخت

شه نترسید از آن شکنج و شکوه****ابرکی ترسد از گریوه کوه

سر به آهن برید از اهریمن****کشته و سر بریده به دشمن

از دمش برشکافت تا به دمش****بچه گور یافت در شکمش

بیگمان شد که گور کین اندیش****خواندش از بهر کینه خواهی خویش

چنبری کرد پیش یزدان پشت****کاژدها کشت و اژدهاش نکشت

خواست تا پای بر ستور آرد****رخش در صیدگاه گور آرد

گور چون شاه را ندید قرار****آمد از دور و در خزید به غار

شه دگرباره در گرفتن گور****شد در آن غار تنگنای به زور

چون قدر مایه شد به سختی و رنج****یافت گنجی و بر فروخت چو گنج

خسروانی نهاده چندین خم****چون پری روی بسته از مردم

گورخان را چو گور در خم کرد****رفت از آن گورخانه پی گم کرد

شه چو بر قفل گنج یافت کلید****و اژدها را ز گنج خانه برید

آمد از تنگنای غار برون****گشت جویای راه و راهنمون

ساعتی بود و خاصگان سپاه****به طلب آمدند از پی شاه

چون یکایک به شاه پیوستند****گرد بر گرد شاه صف بستند

شاه فرمود تا کمر بندان****هم دلیران و هم تنومندان

راه در گنجدان غار کنند****گنج بیرون برند و بار کنند

سیصد اشتر ز بختیان جوان****شد روانه به زیر گنج روان

شه که با خود حساب گور کند****و اژدها را اسیر گور کند

لاجرم عاقبت به پا رنجش****هم سلامت دهند و هم گنجش

چون به قصر خورنق آمد باز****گنج پرداز شد بنوش و بناز

ده شتر بار از آن به حضرت شاه****ارمغانی روانه کرد به راه

ده

دیگر به منذر و پسرش****داد با آن طرایف دگرش

صرف کرد آن همه به بی خوفی****فارغ از مشرفان و مستوفی

وین چنین چند گنج خانه گشاد****به عزیزی ستد به خواری داد

گفت منذر که نقش بند آید****باز نقشی ز نوبر آراید

نقش بند آمد و قلم برداشت****صورت شاه و اژدها بنگاشت

هرچه کردی بدین صفت بهرام****بر خورنق نگاشتی رسام

## بخش ۱۳ – دیدن بهرام صورت هفت پیکر را در خورنق

شاه روزی رسیده بود ز دشت****در خورنق به خرمی می گشت

حجره ای خاص دید در بسته****خازن از جستجوی آن رسته

شه در آن حجره نانهاده قدم****خاصگان و خزینه داران هم

گفت این خانه قفل بسته چراست****خازن خانه کو کلید کجاست

خازن آمد به شه سپرد کلید****شاه چون قفل بر گشاد چه دید

خانه ای دید چون خزانه گنج****چشم بیننده زو جواهر سنج

خوشتر از صد نگار خانه چین****نقش آن کارگاه دست گزین

هرچه در طرز خرده کاری بود****نقش دیوار آن عماری بود

هفت پیکر در او نگاشته خوب****هر یکی زان به کشوری منسوب

دختر رای هند فورک نام****پیکری خوبتر ز ماه تمام

دخت خاقان بنام یغما ناز****فتنه لعبتان چین و طراز

دخت خوارزم شاه نازپری****کش خرامی بسان کبک دری

دخت قلاب شاه نسرین نوش****ترک چینی طراز رومی پوش

دختر شاه مغرب آزریون****آفتابی چو ماه روز افزون

دختر قیصر همایون رای****هم همایون و هم به نام همای

دخت کسری ز نسل کیکاووس****درستی نام و خوب چون طاوس

در یکی حلقه حمایل بست****کرده این هفت پیکر از یک دست

هر یکی با هزار زیبائی****گوهر افروز نور بینائی

در میان پیکری نگاشته نغز****کان همه پوست بود وین همه مغز

نوخطی در نشانده در کمرش****غالیه خط کشیده بر قمرش

چون سهی سرو برفراخته سر****زده در سیم تاج تا به کمر

آن بتان دیده برنهاده بدو****هر یکی دل به مهر داده بدو

او در آن لعبتان شکر خنده****وانهمه پیش او پرستنده

بر نوشته

دبیر پیکر او****نام بهرام گور بر سر او

کان چنانست حکم هفت اختر****کاین جهان جوی چون برآرد سر

هفت شهزاده راز هفت اقلیم****در کنار آورد چو در یتیم

مانه این دانه را به خود کشتیم****آنچه اختر نمود بنوشتیم

گفت تا باشد از نمونش رای****گفتن از ما و ساختن ز خدای

شاه بهرام کین فسانه بخواند****در فسون فلک شگفت بماند

مهر آن دختران زیباروی****در دلش جای کرده موی به موی

مادیانان گشن و فحل شموس****شیرمردی جوان و هفت عروس

رغبت کام چون فزون فکند****دل تقاضای کام چون نکند

گرچه آن کارنامه راه زدش****شادمانی شد از یکی به صدش

زانکه بر عمرش استواری داد****بر مرادش امیدواری داد

در مدارای مرد کار کند****هرچه او را امیدوار کند

شه چو زان خانه رخت بیرون برد****قفل بر زد به خازنش بسپرد

گفت اگر بشنوم که هیچکسی****قفل ازین در جدا کند نفسی

هم در این خانه خون او ریزم****سرش از گردنش درآویزم

در همه خیل خانه از زن و مرد****سوی آن خانه کس نگاه نکرد

وقت وقتی که شاه گشتی مست****سوی آن در شدی کلید به دست

در گشادی و در شدی به بهشت****دیدی آن نقشهای خوب سرشت

مانده چون تشنه ای برابر آب****به تمنای آن شدی در خواب

تا برون شد سر شکارش بود****کامد آن خانه غمگسارش بود

## بخش ۱۴ - آگاهی بهرام از وفات پدر

چون ز بهرام گور با پدرش****باز گفتند منهیان خبرش

که به سر پنجه شیر گیر شداست****شیر برنا و گرگ پیر شداست

شیر با او چو سگ بود به نبرد****کو همی ز اژدها برآرد گرد

دیو بندد به خم خام کند****کوه ساید به زیر سم سمند

ز آهن الماس او حریر کند****واهنش سنگ را خمیر کند

پدر از آتش جوانی او****مرگ خود دید زندگانی او

کرد از آن شیر آتشین بیشه****همچو شیران ز آتش اندیشه

از نظرگاه خویش ماندش دور****گرچه

ناقص بود نظر بی نور

بود بهرام روز و شب به شکار****گاه بر باد و گاه باده گسار

به شکار و به می شتابنده****در یمن چون سهیل تابنده

کرد شاه یمن ز غایت مهر****حکم او را روان چو حکم سپهر

از سر دانش و کفایت خویش****حاکمش کرد بر ولایت خویش

دادش از چند گونه گوهر و تیغ****جان اگر خواست هم نداشت دریغ

هرچه بایستش از جواهر و گنج****بود و یک جو نبودش انده و رنج

زان عنایت که بود در سفرش****یاد نامد ولایت پدرش

دور چون در نبشت روزی چند****بازیی نو نمود چرخ بلند

یزدگرد از سریر سیر آمد****کار بالا گرفته زیر آمد

تاج و تختی که یافت از پدران****کرد با او همان که با دگران

چون تهی شد سر سریر ز شاه****انجمن ساختند شهر و سپاه

کز نژادش کسی رها نکنند****خدمت مار و اژدها نکنند

گرچه بهرام سربلندی داشت****دانش و تیغ و زورمندی داشت

از جنایت کشیدن پدرش****دیده کس ندید در هنرش

گفت هر کس در او نظر نکنیم****وز پدر مردنش خبر نکنیم

کان بیابانی عرب پرورد****کار ملک عجم نداند کرد

تازیان را دهد ولایت و گنج****پارسی زادگان رسند به رنج

کس نمی خواست کو شود بر گاه****چون خدا خواست بر نهاد کلاه

پیری از بخردان گزین کردند****نام او داور زمین کردند

گرچه نز جنس تاجداران بود****هم به گوهر ز شهریاران بود

تاج بر فرق سر نهادندش****کمر هفت چشمه دادندش

چونکه بهرام گور یافت خبر****کاسمان دور خویش برد به سر

دوری از سر نمود دیگر بار****برخلاف گذشته آمد کار

از سر تخت و تاج شد پدرش****کس نبد تخت گیر و تاجورش

پای بیگانه در میان آمد****شورشی تازه در جهان آمد

اول آیین سوگواری داشت****نقش پیروزه بر عقیق نگاشت

وانگه آورد عزم آنکه چو شیر****برکشد بر مخالفان شمشیر

تیغ بر دشمنان دراز کند****در پیکار و کینه

باز کند

باز گفتا چرا ددی سازم****اول آن به که بخردی سازم

گرچه ایرانیان خطا کردند****کز دل آزرم ما رها کردند

در دل سختشان نخواهم دید****نرمی آرم که نرمیست کلید

با همه سگدلی شکار منند****گوسپندان مرغزار منند

گرچه در پشم خویشتن خسبند****همه در پنبه زار من خسبند

به که بد عهد و سنگدل باشند****تا ز من عاقبت خجل باشند

از خیانت رسد خجالت مرد****وز خجالت دریغ باشد و درد

به جز آن هرچه بینی از خواری****باشد آن نوعی از ستمگاری

بی خردوار اگر شدند ز دست****به خروشان کنم خدیو پرست

مرد کز صید ناصبور افتد****تیر او از نشانه دور افتد

## بخش ۱۵ - لشگر کشیدن بهرام به ایران

بس کن ای جادوی سخن پیوند****سخن رفته چند گوئی چند

چون گل از کام خود برار نفس****کام تو عطرسازی کام تو بس

آنچنان رفت عهد من ز نخست****باکه؟ با آنکه عهد اوست درست

کانچه گوینده دگر گفتست****ما به می خوردنیم و او خفتنست

بازش اندیشه مال خود نکنم****بد بود بد خصال خود نکنم

تا توانم چو باد نوروزی****نکنم دعوی کهن دوزی

گرچه در شیوه گهر سفتن****شرط من نیست گفته واگفتن

لیک چون ره به گنج خانه یکیست****تیرها گر دو شد نشانه یکیست

چون نباشد ز باز گفت گزیر****دانم انگیخت از پلاس حریر

دو مطرز به کیمیای سخن****تازه کردند نقدهای کهن

آن ز مس کرد نقره نقره خاص****وین کند نقره را به زر خلاص

مس چو دیدی که نقره شد به عیار****نقره گر زر شود شگفت مدار

عقد پیوند این سریر بلند****این چنین داد عقد را پیوند

که چو بهرام گور گشت آگاه****زانچ بیگانه ای ربود کلاه

بر طلب کردن کلاه کیان****کینه را در گشاد و بست میان

داد نعمان منذرش یاری****در طلب کردن جهانداری

گنج از آن بیشتر که شاید گفت****گوهر افزون از آنکه شاید سفت

لشگر انگیخت بیش از اندازه****کینه ور تیز گشت و کین تازه

از

یمن تا عدن ز روی شمار****در هم افتاد صدهزار سوار

همه پولاد پوش و آهن خای****کین کش و دیو بند و قلعه گشای

هر یکی در نورد خود شیری****قایم کشوری به شمشیری

در روارو فتاد موکب شاه****نم به ماهی رسید و گرد به ماه

ناله کرنای و روئین خم****در جگر کرده زهره ها را گم

کوس روئین بلند کرد آواز****زخمه بر کاسه ریخت کاسه نواز

کوه و صحرا ز بس نفیر و خروش****بر طبقهای آسمان زد جوش

لشگری بیشتر ز مور و ملخ****گرم کینه چو آتش دوزخ

پایگه جوی تخت شاه شدند****وز یمن سوی تختگاه شدند

آگهی یافت تخت گیر جهان****کاژدهائی دگر گشاد دهان

بر زمین آمد آسمان را میل****وز یمن سر برآورید سهیل

شیر نر پنجه برگشاد به زور****تا کند خصم را چو گور به گور

تخت گیرد کلاه بستاند****بنشیند غبار بنشاند

نامداران و موبدان سپاه****همه گرد آمدند بر در شاه

انجمن ساختند و رای زدند****سرکشی را به پشت پای زدند

رای ایشان بدان کشید انجام****که نویسند نامه بر بهرام

هرچه فرمود عقل بنوشتند****پوست ناکنده دانه را کشتند

کاتب نامه سخن پرداز****در سخن داد شرح حال دراز

نامه چون شد نبشته پیچیدند****رفتن راه را بسیچیدند

چون رسیدند و آمدند فرود****شاه نو را زمانه داد درود

حاجیان دل به کارشان دادند****بار جستند و بارشان دادند

داد بهرام شاه دستوری****تا فراتر شوند ازان دوری

پیش رفتند با هزار هراس****سجده بردند و داشتند سپاس

آن کزان جمله گوی دانش برد****بر سر نامه بوسه داد و سپرد

نامه را مهر برگشاد دبیر****خواند بر شهریار کشور گیر

## بخش ۱۶ - نامه پادشاه ایران به بهرام گور

اول نامه بود نام خدای****گمرهان را به فضل راهنمای

کردگار بلندی و پستی****نیستی یافته به در هستی

ز آدمی تا به جمله جانوران****وز سپهر بلند و کوه گران

همه را در نگارخانه جود****قدرت اوست نقشبند وجود

در تمنای هیچ پیوندی****نیست بیرون ازو

خداوندی

آفرینش گره گشاده اوست****و آفرین مهر بر نهاده اوست

اوست دارنده زمین و زمان****پیرو حکم او همین و همان

چون فرو گفت آفرین پیوند****آفرین ز آفریدگار بلند

گفت بر شاه و شاهزاده درود****کای برآورده سر به چرخ کبود

هم ملک فرو هم ملک زاده****داد مردی و مردمی داده

من که هستم در اصل کسری نام****کسر چون گیرم از خصومت خام

هم هنرمند و هم جهاندیده****هم به چشم جهان پسندیده

از هنرمندیم نوازد بخت****بی هنر کی رسد به تاج و به تخت

سر بلندیم هست و تاج و سریر****نبود هیچ سر بلند حقیر

گرچه صاحب ولایت زمیم****پیشوای پری و آدمیم

هم بدین خسروی نیم خشنود****کانگبینی است سخت زهرآلود

آنقدر داشتم ز توش و توان****کاخترم بود ازو همیشه جوان

به اگر بودمی بدان خرسند****کز خطر دور نیست جای بلند

لیکن ایرانیان به زور و به شرم****نرم کردندم از نوازش گرم

داشتندم بر آنکه شاه شوم****گردن افراز تاج و گاه شوم

ملک را پاسدارم از تبهی****پاسبانیست این نه پادشهی

این مثل در فسانه سخت نکوست****کارزو دشمنست عالم دوست

از چنین عالمی تو بی خبری****مالک الملک عالم دگری

خوشتر آید ترا کیابی گور****از هزاران چنین کیائی شور

جرعه ای باده بر نوازش رود****بهتر از هرچه زیر چرخ کبود

کار جز باده و شکارت نیست****با صداع زمانه کارت نیست

راست خواهی جهان تو داری و بس****که نداری غم ولایت کس

شب و شبگیر در شکار و شراب****گاه با خورد خوش گهی با خواب

نه چو من روز و شب ز شادی دور****از پی کار خلق در رنجور

گاهم اندوه دوستان پیشه****گاهی از دشمنان در اندیشه

کمترین محنت آنکه با چو تو شاه****تیغ باید زدن ز بهر کلاه

ای خنک جان عیش پرور تو****کز چنین فتنه دور شد در تو

کاش کان پیشه کار من بودی****تا مگر کار من بیاسودی

کردمی عیش و لهو

ساختمی****به می و رود جان نواختمی

این نگویم که دوری از شاهی****داری از دین و دولت آگاهی

وارث مملکت توئی بدرست****ملك میراث پادشاهی تست

لیکن از خامکاری پدرت****سایه چتر دور شد ز سرت

کان نکردست با رعیت خویش****کان شکایت کسی بیارد پیش

از بزه کردنش عجب ماندند****بزه گر زین جنایتش خواندند

از بسی جور کو به خون ریزی****گاه تندی نمود و گه تیزی

کس بر این تخمه آفرین نکند****تخم کاری در این زمین نکند

چون نخواهد ترا به شاهی کس****به کز این پایه بازگردی پس

آتش گرم یابی ارجوشی****آهن سرد کوبی ار کوشی

من خود از گنجهای پنهانی****وقت حاجت کنم زرافشانی

آنچه برگ ترا پسند بود****خرج آن بر تو سودمند بود

نگذارم به هیچ تدبیری****در کفاف تو هیچ تقصیری

نایبی باشم ازتو در شاهی****بنده فرمان به هرچه درخواهی

چون ز من خلق نیز گردد سیر****خود ولایت تراست بی شمشیر

## بخش ۱۷ - پاسخ دادن بهرام ایرانیان را

چونکه خواننده خواند نامه تمام****جوش آتش برآمد از بهرام

باز خود را به صد توانائی****داد چون زیرکان شکیبائی

با چنان گرمیی نکرد شتاب****بعد از اندیشه باز داد جواب

کانچه در نامه کاتبان راندند****گوش کردم چو نامه بر خواندند

گرچه کاتب نبوده چابک دست****پند گوینده را عیاری هست

آنچه بر گفته شد ز رای بلند****می پسندم که هست جای پسند

من که در پیش من چه خاك و چه سیم****سر فرو ناورم به هفت اقلیم

لیك ملکی که ماندم از پدران****عیب باشد که هست با دگران

گر پدر دعوی خدائی کرد****من خدا دوستم خرد پرورد

هست بسیار فرق در رگ و پوست****از خدا دوست تا خدائی دوست

من به جرم نکرده معذورم****کز بزهکاری پدر دورم

پدرم دیگر است و من دگرم****کان اگر سنگ بود من گهرم

صبح روشن ز شب پدید آید****لعل صافی ز سنگ می زاید

نتوان بر پدر گوائی داد****که خداتان از او رهائی داد

گر بدی

کرد چون به نیکی خفت****از پس مرده بد نباید گفت

هرکجا عقل پیش رو باشد****بد بد گو ز بد شنو باشد

هرکه او در سرشت بد گهرست****گفتنش بد شنیدنش بترست

بگذرید از جنایت پدرم****بگذارید از آنچه بی خبرم

من اگر چشم بدنگیرد راه****عذر خواهم از آنچ رفت گناه

پیش از این گر چو غافلان خفتم****اینک اینک به ترک آن گفتم

مقبلی را که بخت یار بود****خفتنش تا به وقت کار بود

به که با خواب دیده نستیزد****خسبد اما به وقت برخیزد

خواب من گرچه بود خوابی سخت****از سرم هم نبود خالی بخت

کرد بیدار بختیم یاری****دادم از خواب سخت بیداری

بعد ازین روی در بهی دارم****دل ز هر غفلتی تهی دارم

نکنم بی خودی و خودکامی****چون شدم پخته کی کنم خامی

مصلحان را نظر نواز شوم****مصلحت را به پیش باز شوم

در خطای کسی نظر نکنم****طمع مال و قصد سر نکنم

از گناه گذشته نارم یاد****با نمودار وقت باشم شاد

باشما آن کنم که باید کرد****وز شما آن خورم که شاید خورد

ناورم رخنه در خزینه کس****دل دشمن کنم هزینه و بس

نیک رای از درم نباشد دور****بد و بد رای را کنم مهجور

جز به نیکان نظر نیفروزم****از بدآموز بدنیاموزم

دور دارم ز داوری آزرم****آن کنم کز خدای دارم شرم

زن و فرزند و ملک و مال همه****بر من ایمن تر از شبان و رمه

نان کس را به زور نگشایم****بلکه نانش به نان بر افزایم

نبرد دیو آرزوم از راه****آرزو را گرو کنم به گناه

ننمایم به چشم بیننده****آنچه نپسندد آفریننده

چون شه این گفت ورایها شد راست****پیرتر موبد از میان برخاست

گفت ما را تو از خداوندی****هم خرد بخش و هم خردمندی

هرچه گفتی ز رای خوب سرشت****خردش بر نگین دل بنوشت

سر تو زیبی که سروری همه را****سر شبان هم تو شایی

این رمه را

تاجداری سزای گوهر تست****تاج با ماست لیک بر سر تست

زند گشتاسبی به جز تو که خواند****زنده دار کیان به جز تو که ماند

زند گشتاسبی به جز تو که خواند****زنده دارکیان به جز تو که ماند

تخمه بهمنی و دارائی****ازتو می پاید آشکارائی

میوه نو توئی سیامک را****یادگار اردشیر بابک را

تا کیومرث از سریر و کلاه****می رود نسبت تو شاه به شاه

ملک با تو به اختیاری نیست****در جهان جز تو تاجداری نیست

موبدان گر نوند و گر کهنند****همه از یک زبان در این سخنند

لیک ما بندگان در این بندیم****که گرفتار عهد و سوگندیم

با نشیننده ای که دارد تخت****دست عهدی شدست ما را سخت

که نخواهیم تاج بی سر او****بر نتابیم چهره از در او

حجتی باید استوار کنون****کارد آن عهد را ز عهده برون

تا در آیین خود خجل نشویم****نشکند عهد و تنگدل نشویم

شاه بهرام کاین جواب شنید****پاسخی دادشان چنانکه سزید

گفت عذر از شما روا نبود****عاقل آن به که بی وفا نبود

این مخالف که تخت گیر شماست****طفل من شد اگرچه پیر شماست

تاجش از سر چنان به زیر آرم****که یکی موی ازو نیازارم

گرچه موقوف نیست شاهی من****بر مدارا و عذر خواهی من

شاهم و شاهزاده تا جمشید****ملک میراث من سیاه و سپید

تاج و تخت آلتست و شاهی نه****آلتی خواه باش و خواهی نه

هرکه شد تاجدار و تخت نشین****تاج او آسمان و تخت زمین

تخت جمشید و تاج افریدون****هردو دایم نماند تا اکنون

هرکرا مایه بود سر به فراخت****از پی خویش تاج و تختی ساخت

من که بر تاج و تخت ره دانم****تیغ دارم به تیغ بستانم

جای من گر گرفت غداری****عنکبوتی تنید بر غاری

اژدهائی رسید بر در غار****وآنگه از عنکبوت خواهد بار؟

مور کی جنس جبرئیل بود****پشه کی مرد پای پیل بود

گور چندان زند

ترانه دلیر***که ننالند سپید مهره شیر

نزد خورشید خاصه برج حمل***این چنین صد چراغ را چه محل

خر که با بالغان زبون گردد***چون به طفلان رسد حرون گردد

من به سختی به خانه دگران***خانه من به دست خانه بران

خورش خصم شهد یا شکر است***خورد من یا دلست یا جگر است

تیغ و دشنه به از جگر خوردن***دشنه بر ناف و تیغ برگردن

همه ملک عجم خزانه من***در عرب مانده خیلخانه من

گاه منذر فرستدم خوانی***گاه نعمان فدا کند جانی

نان دهانم بدین کله داری***نان خورانم بدان گنه کاری

من چو شیر جوان ولایت گیر***جای من کی رسد به روبه پیر

کی منم کی برد مخالف تاج***جز به کی زاده کی دهند خراج

هست جای کیان سزای کیان***جز کیان را مباد جای کیان

شاه مائیم و دیگران رهیند***ما پریم آن دیگر کسان تهیند

شاه باید که لشگر انگیزد***از سواری چه گرد برخیزد

می که پیر مغان ز دست نهاد***جز به پور مغان نشاید داد

نیک دانید کان چه می گویم***راست کاری و راستی جویم

لیک از راه نیک پیمانی***نز سر سرکشی و سلطانی

آن کنم من که وفق رای شماست***رای من جستن رضای شماست

وانکه گفتید حجتی باید***که بدو عهد بسته بگشاید

حجت آنست کز میان دو شیر***بهره آنرا بود که هست دلیر

بامدادان دو شیر غرنده****خورشی در شکم نیاکنده

وحشی تیز چنگ خشم آلود****کز دم آتشین برآرد دود

شیر دار آورد به میدانگاه****گرد بر گرد صف کشند سپاه

تاج شاهان ز سر به زیر نهند****در میان دو شرزه شیر نهند

هرکه تاج از دو شیر بستاند****خلقش آنروز تاجور داند

چون سخن گفته شد به رفق و به راز****سخن دلفریب طبع نواز

نامه را مهر خود نهاد بر او****شرح و بسطی تمام داد بر او

به پرستندگان خویش سپرد****تا برندش چنانکه باید برد

شه پرستان که مهر شه

دیدند****وان سخنهای نغز بشنیدند

بازگشتند سوی خانه خویش****صورت شاه نو نهاده به پیش

گشته هریک ز مهربانی او****عاشق فر خسروانی او

همه گفتند شاه بهرامست****که ملک گوهر و ملک نامست

نتوان برخلاف او بودن****آفتابی به گل بر اندودن

تند شیریست آن نبرده سوار****کاژدها را کند به تیر شکار

چون شود تند شیر پنجه گشای****هیچکس پیش او ندارد پای

بستاند سریر و تاج به زور****سروران را برد به پای ستور

به که گرمی در او نیاموزیم****آتش کشته بر نیفروزیم

قصه شیر و برگرفتن تاج****به چنین شرط نیست او محتاج

لیکن این شیر حجتی است بزرگ****کاگهی ماندهد ز روبه و گرگ

سوی درگه شدند جمله ز راه****باز گفتند شرط شاه به شاه

نامه خواندند و حال بنمودند****یک سخن بر شنوده نفزودند

پیر تخت آزمای تاج پرست****تاج بنهاد و زیر تخت نشست

گفت ازان تاج و تخت بی زارم****که ازو جان به شیر بسپارم

به که زنده شوم ز تخت به زیر****تا شوم کشته در میان دو شیر

مرد زیرک کجا دلیر خورد****طعمه ای کز دهان شیر خورد

وارث مملکت به تیغ و به جام****هیچکس نیست جز ملک بهرام

وارث ملک را دهید سریر****صاحب افسر جوان بهست که پیر

من ازین شغل درکشیدم دست****نیستم شاه لیک شاه پرست

پاسخ آراستند ناموران****کای سر خسروان و تاج سران

شرط ما با تو در خداوندی****نیست الا بدین خردمندی

چون به فرمان ما شدی بر تخت****هم به فرمان ما رها کن رخت

نیست بازی ز شیر بردن تاج****تا چه شب بازی آورد شب داج

شرط او را به جای خویش آریم****شیر بندیم و تاج پیش آریم

گر بترسد سریر عاج تراست****ور شود کشته نیز تاج تراست

گر شود چیر و تاج بردارد****وز ولایت خراج بردارد

در خور تخت و آفرین باشد****لیک هیهات اگر چنین باشد

ختم قصه بر این شد آخر کار****کانچه شرطست نگذرد ز

قرار

روز فردا چو در شمار آید****شاه با شیر در شکار آید

## بخش ۱۸ - برگرفتن بهرام تاج را از میان دو شیر

بامدادان که صبح زرین تاج****کرسی از زر نهاد و تخت از عاج

کار داران و کار فرمایان****هم قوی دست و هم قوی رایان

از عرب تا عجم سوار شدند****سوی شیران کارزار شدند

شیرداران دو شیر مردم خوار****یله کردند بر نشانه کار

شیر با شیر درهم افکندند****گور بهرام گور می کندند

شیر داری ازان میانه دلیر****تاج بنهاد در میان دو شیر

تاج زر در میان شیر سیاه****چون به کام دو اژدها یک ماه

مه به آواز طشت رسته ز میغ****نه به طشت تهی به طشت و به تیغ

می زدند آن دو شیر کینه سگال****بر زمین چون دو اژدها دنبال

یعنی این تاج زر ز ما که برد****غارت از شیر و اژدها که برد

آگهی شان نه ز آهنین جگری****شیرگیری و اژدها شکری

گرد بر گرد آن دو شیر عظیم****کس یک آماجگه نگشت از بیم

فتوی آن شد که شیر دل بهرام****سوی شیران کند نخست خرام

گر ستاند ز شیر تاج اوراست****جام زرین و تخت عاج اوراست

ورنه از تخت رای بردارد****روی بر سوی جای خویش آرد

شاه بهرام ازین قرار نگشت****سوی شیر آمد از تنیزه دشت

در در و دشت هیچ پشته نبود****که بران پشته شیر کشته نبود

سر صد شیر کنده بود زیال****بود عمرش هنوز بیست و دو سال

آنکه صد شیر ازو زبون باشد****او زبون دو شیر چون باشد

در کمر چست کرد عطف قبا****در دم شیر شد چو باد صبا

بانگ بر زد به تند شیران زود****وز میان دو شیر تاج ربود

چونکه شیران دلیریش دیدند****شیرگیری و شیریش دیدند

حمله بردند چون تنومندان****دشنه در دست و تیغ در دندان

تا سر تاجور به چنگ آرند****بر جهانگیر کار تنگ آرند

شه به تادیبشان چو رای افکند****سر هردو به زیر پای افکند

پنجه شان

پاره کرد و دندان خرد****سرو تاج از میان شیران برد

تاج بر سر نهاد و شد بر تخت****بختیاری چنین نماید بخت

بردن تاجش از میان دو شیر****روبهان را ز تخت کرد به زیر

## بخش ۱۹ – بر تخت نشستن بهرام به جای پدر

طالع تخت و پادشاهی او****فرخ آمد ز نیک خواهی او

پیش از آن راصد ستاره شناس****از پی بخت بود داشته پاس

اسدی بود کرده طالع تخت****طالعی پایدار و ثابت و سخت

آفتابی در اوج خویش بلند****در قران با عطاردش پیوند

زهره در ثور و مشتری در قوس****خانه از هردو گشته چون فردوس

در دهم ماه و در ششم بهرام****مجلس آراسته به تیغ و به جام

دست کیوان شده ترازوسنج****سخته از خاک تا به کیوان گنج

چون بدین طالع مبارک فال****رفت بر تخت شاه خوب خصال

از بسی لعل ریخت با در****کشتی بخت شد چو دریا پر

گنجداران فزون زحد شمار****گنج بر گنج ساختند نثار

آنکه اول سریر شاهی داشت****بیعت شهری و سپاهی داشت

چونکه دید آن شکوه بهرامی****کافسر و تخت شد بدو نامی

اول او گفتش از کهان و مهان****شاه آفاق و شهریار جهان

موبدانش شه جهان خواندند****خسروانش خدایگان خواندند

همچنین هر که آشکار و نهفت****آفرینی به قدر خود می گفت

شاه چون سر بلند عالم گشت****سربلندیش از آسمان بگذشت

خطبه عدل خویشتن برخواند****لؤلؤتر ز لعل تازه فشاند

گفت کافسر خدای داد به من****این خدا داد شاد باد به من

بر خدا خوانم آفرین و سپاس****کافرین باد بر خدای شناس

پشت بر نعمت خدا نکنم****شکر نعمت کنم چرا نکنم

تاج برداشتن ز کام دو شیر****از خدا دانم آن نه از شمشیر

چون رسیدم به تخت و تاج بلند****کارهائی کنم خدای پسند

آن کنم گر خدای بگذارد****که زمن هیچکس نیازارد

مگر آن کو گناه کار بود****دزد و خونی و راهدار بود

با من ای خاصگان درگه من****راست خانه شوید چون ره من

از

کجی به که روی برتابید****رستگاری به راستی یابید

گر نگیرید گوش راست به دست****ای بسا گوش چپ که خواهد خست

روزکی چند چون برآسایم****در انصاف و عدل بگشایم

آنچه ما را فریضه افتادست****ظلم را ظلم و داد را دادست

نیست از هیچ مردمیم هراس****به جز از مردم خدای شناس

اعتمادی نمی کنم بر کس****بر خدای اعتماد کردم و بس

طاعت هیچکس ندارم دوست****به جز از طاعتی که طاعت اوست

تا بماند به جای چرخ کبود****باد بر خفتگان دهر درود

بیش از اندازه سیاه و سپید****زندگان را ز ما امان و امید

کار من جز درود و داد مباد****هرک ازین شاد نیست شاد مباد

چون شه انصاف خویش کرد پدید****سجده شکر کرد هر که شنید

یک دو ساعت نشست بر سر تخت****پس به خلوت کشید از آنجا رخت

عدل می کرد و داد می فرمود****خلق ازو راضی و خدا خشنود

انجمن با بزرگواران کرد****استواری به استواران کرد

چون ز بهرام گور تاج و سریر****سازور گشت و شد شکوه پذیر

کمر هفت چشمه را در بست****بر سر تخت هفت پایه نشست

چینی ئی بر برش چو سینه باز****رومیی بر تنش به رسم طراز

واو به خوبی ز روم باج ستان****به نکوئی ز چین خراج ستان

چار بالش نهاده چون جمشید****پنج نوبت رسانده بر خورشید

رسم انصاف در جهان آورد****عدل را سر بر آسمان آورد

کرد با دادپروران یاری***با ستمکارگان ستمکاری

قفل غم را درش کلید آمد***کامد او فرخی پدید آمد

کار عالم ز نو گرفت نوا***بر نفسها گشاده گشت هوا

گاو نازاده گشت زاینده***آب در جویها فزاینده

میوه ها بر درخت بار گرفت***سکه ها بر درم قرار گرفت

حل و عقل جهان بدو شد راست***دو هوائی ز مملکت برخاست

پادشه زادگان به هر طرفی***یافتند از شکوه او شرفی

کارداران ز حمل کشور او***حمل ها ریختند بر در او

قلعه داران خزینها بردند***قلعه را با

کلید بسپردند

هرکسی روزنامه نو می کرد****جان به توقیع او گرو می کرد

او چو در کار مملکت پرداخت****هرکسی را به قدر پایه نواخت

کار بی رونقان بساز آورد****رفتگان را به ملک باز آورد

ستم گرگ برگرفت از میش****باز را کرد با کبوتر خویش

از سر فتنه برد مستیها****کرد کوته دراز دستیها

پایه گاه دشمنان به شکست****بر جهان داد دوستان را دست

مردمی کرد در جهان داری****مردمی به ز مردم آزاری

خصم را نیز چون ادب کردی****ده بکشتی یکی نیازردی

کادمی را به وقت پروردن****کشتن اولی تر است از آزردن

مردمی کرد و مردم اندوزی****هیچکس را نماند بی روزی

دید کین خیل خانه خاکی****نارد الا غبار غمناکی

خویشتن را به عشوه کش می داشت****عیش خود را به عشوه خوش می داشت

ملک بی تکیه را شناخته بود****تکیه بر ملک عشق ساخته بود

روزی از هفته کار سازی کرد****شش دیگر به عشقبازی کرد

نفس از عاشقی برون نزدی****عشق را در زدی و چون نزدی

کیست کز عاشقی نشانش نیست****هرکه را عشق نیست جانش نیست

سکه عشق شد خلاصه او****عاشقان مونسان خاصه او

کار و باری بر آسمان او را****زیر فرمان همه جهان او را

او جهان را به خرمی می خورد****داد می داد و خرمی می کرد

گنج در حضرتش روانه شده****غارت تیغ و تازیانه شده

آوریدی جهان به تیغ فراز****به سر تازیانه دادی باز

ملک ازو گرچه سبز شاخی داشت****او چو خورشید پی فراخی داشت

مردمان از غرور نعمت و مال****تکیه کردند بر فراخی سال

شکر یزدان ز دل رها کردند****شفقت از سینه ها جدا کردند

هرگهی کافریدگان خدای****شکر نعمت نیاورند به جای

آن فراخی شود بر ایشان تنگ****روزی آرند لیک از آهن و سنگ

سالی از دانه بر نرستن شاخ****تنگ شد دانه بر جهان فراخ

برخورش تنگی آنچنان زد راه****کادمی چون ستور خورد گیاه

تنگدل شد جهان از آن تنگی****یافت نان عزت گران سنگی

باز گفتند قصه

با بهرام****که در آفاق تنگیی است تمام

مردمان همچو گرگ مردم خوار****گاه مردم خورند و گه مردار

شاه چون دید قدر دانه بلند****در انبار برگشاد زبند

سوی هر شهر نامه ای فرمود****که دراواز ذخیره چیزی بود

تا امینان شهر جمع آیند****در انبار بسته بگشایند

با توانگر به نرخ در سازند****بی درم را دهند و بنوازند

وانچه ز انبار خانه ماند باز****پیش مرغان نهند وقت نیاز

تا در ایام او ز بی خوردی****کس نمیرد زهی جوانمردی

آنچه از دانه بود در بارش****هر کسی می کشید از انبارش

اشترانش ز مرز بیگانه****می کشیدند نو به نو دانه

جهد می کرد و گنج می پرداخت****چاره کار هرکسی می ساخت

لاجرم چارسال بی بر و کشت****روزی خلق بر خزینه نوشت

کارش آن بود کان کیائی یافت****از چنان پیشه پادشائی یافت

جمله خلق جان ز تنگی برد****جز یکی تن که او به تنگی مرد

شاه از آن مرد بینوا مرده****تنگدل شد چو آب افسرده

روی از آن رنج در خدای آورد****عذر تقصیر خود به جای آورد

گفت کای رزق بخش جانوران****رزق بخشیدنت نه چون دگران

به یکی قدرت خدائی خویش****بیش را کم کنی و کم را بیش

ناید از من و گرچه کوشم دیر****کاهوئی را کنم به صحرا سیر

توئی آن کز برات پیروزی****یک به یک خلق را دهی روزی

گر ز تنگی تنی ز جانوران****مرد، جرمی مرا نبود در آن

کز حسابش خبر نبود مرا****چونکه مرد او خبر چه سود مرا

شاه چون شد چنین تضرع ساز****هاتفی دادش از درون آواز

کایزد از بهر نیک رائی تو****برد فترت ز پادشائی تو

چون تو در چار سال خرسندی****مرده ای را ز فاقه نپسندی

چار سالت نوشته شد منشور****کز دیار تو مرگ باشد دور

از بزرگان ملک او تا خرد****کس شنیدم که چارسال نمرد

فرخ آن شه که او به نعمت و ناز****مرگ را داشت از رعیت باز

هرکه میزاد

در جهان میزیست****دخل بی خرج شد ازین به چیست

از خلایق که گشته بود انبوه****بی عمارت نه دشت ماند و نه کوه

از صفاهان شنیده ام تا ری****خانه بر خانه شد تنیده چونی

بام بر بام اگر شدی خواهان****کوری از ری شدی به اسپاهان

گر ترا این حدیث روشن نیست****عهده بر روایست بر من نیست

بود نعمت خورندگان بسیار****لیک نعمت فزون ز نعمت خوار

مردم ایمن شده به دشت و به کوه****ناز و عشرت کنان گروه گروه

بر کشیده صفی دو فرسنگی****بربطی و ربابی و چنگی

حوضه می به گرد هر جوئی****مجلسی در میان هر کوئی

هرکسی می خرید و تیغ فروخت****درع آهن درید و زرکش دوخت

خلق یکبارگی سلاح نهاد****همه را تیغ و تیر رفت از یاد

هر کرا بود برگ عشرت ساز****عیش می کرد با تنعم و ناز

وانکه برگش نبود شه فرمود****او ز بخت و جهان از او خشنود

هرکسی را گماشت بر کاری****دادش از عیش روز بازاری

روز فرمود تا دو قسمت کرد****نیمه ای کسب و نیمه ای می خورد

هفت سال از جهان خراج افکند****بیخ هفتاد ساله غم برکند

شش هزار اوستاد دستان ساز****مطرب و پای کوب و لعبت باز

گرد کرد از سواد هر شهری****داد هر بقعه را ازان بهری

تا به هرجا که رخت کش باشند****خلق را خوش کنند و خوش باشند

داشت دور زمانه طالع ثور****صاحبش زهره زهره صاحب دور

در چنان دور غم کجا باشد****که درو زهره کدخدا باشد

## بخش ۲ - در نعت پیغمبر اکرم

نقطه خط اولین پرگار****خاتم آخر آفرینش کار

نوبر باغ هفت چرخ کهن****دره التاج عقل و تاج سخن

کیست جز خواجه مؤید رای****احمد مرسل آن رسول خدای

شاه پیغمبران به تیغ و به تاج****تیغ او شرع و تاج او معراج

امی و امهات را مایه****فرش را نور و عرش را سایه

پنج نوبت زن شریعت پاک****چار بالش نه ولایت خاک

همه هستی

طفیل و او مقصود****او محمد رسالتش محمود

ز اولین گل که آدمش بفشرد****صافی او بود و دیگران همه درد

و آخرین دور کاسمان راند****خطبه خاتمت هم او خواند

امر و نهیش به راستی موقوف****نهی او منکر امر او معروف

آنکه از فقر فخر داشت نه رنج****چه حدیثیست فقر و چندان گنج؟

وانک ازو سایه گشت روی سپید****چه سخن سایه وانگهی خورشید؟

ملک را قایم الهی بود****قایم انداز پادشاهی بود

هرکه برخاست می فکندش پست****وانکه افتاد می گرفتش دست

با نکو گوهران نکو می کرد****قهر بد گوهران هم او می کرد

تیغ از اینسو به قهر خونریزی****رفق از آنسو به مرهم آمیزی

مرهمش دل نواز تنگ دلان****آهنش پای بند سنگدلان

آنک با او بر اسب زین بستند****بر کمرها دوال کین بستند

اینک امروز بعد چندین سال****همه بر کوس او زنند دوال

گرچه ایزد گزید از دهرش****وین جهان آفرید از بهرش

چشم او را که مهر ما زاغست****روضه گاهی برون ازین باغست

حکم هفصد هزار ساله شمار****تابع حکم او به هفت هزار

حلقه داران چرخ کحلی پوش****در ره بندگیش حلقه به گوش

چار یارش گزین به اصل و به فرع****چار دیوار گنج خانه شرع

ز آفرین بود نور بینش او****کافرینها بر آفرینش او

با چنان جان که هر دمش مددیست****از زمین تا به آسمان جسدیست

آن جسد را حیات ازین جانست****همه تختند و او سلیمانست

نفسش بر هوا چو مشک افشاند****رطب تر ز نخل خشک افشاند

معجزش خار خشک را رطبست****رطبش خار دشمن این عجبست

کرده ناخن برای انگشتش****سیب مه را دو نیم در مشتش

سیب را گر ز قطع بیم کند****ناخنه روشنان دو نیم کند

آفرین کردش آفریننده****کین گزین بود و او گزیننده

باد بیش از مدار چرخ کبود****بر گزیننده و گزیده درود

## بخش ۲۰ - داستان بهرام با کنیزک خویش

شاه روزی شکار کرد پسند****در بیابان پست و کوه بلند

اشقر گور سم به صحرا تاخت****شور می کرد و

گور می انداخت

مشتری را ز قوس باشد جای****قوس او گشت مشتری پیمای

از سواران پره بسته به دشت****رمه گور سوی شاه گذشت

شاه در مطرح ایستاده چو شیر****اشقرش رقص برگرفته به زیر

دستش از زه نثار در می کرد****شست خالی و تیر پر می کرد

بر زمین ز آهن بلارک تیر****گاهی آتش فکند و گه نخجیر

چون بود ران گور و باده ناب****آتشی باید از برای کباب

یاسج شه که خون گوران ریخت****مگر آتش ز بهر آن انگیخت

گرمی ناچخش به زخم درشت****پخته می کرد هرکرا می کشت

وانچه زو درگذشت هم نگذاشت****یا پیش کرد یا پیش برداشت

داشت به خود کنیزکی چون ماه****چست و چابک به همرکابی شاه

فتنه نامی هزار فتنه در او****فتنه شاه و شاه فتنه بر او

تازه روئی چو نو بهار بهشت****کش خرامی چو باد بر سر کشت

انگبینی به روغن آلوده****چرب و شیرین چو صحن پالوده

با همه نیکوئی سرود سرای****رود سازی به رقص چابک پای

ناله چون بر نوای رود آورد****مرغ را از هوا فرود آورد

بیشتر در شکار و باده و رود****شاه از او خواستی سماع و سرود

ساز او چنگ و ساز خسرو تیر****این زدی چنگ و آن زدی نخچیر

گور برخاست از بیابان چند****شاه بر گور گرم کرد سمند

چون درآمد به گور تیز آهنگ****تند شیری کمان گرفته به چنگ

تیر در نیم گرد شست نهاد****پس کمان درکشید و شست گشاد

بر کفل گاه گور شد تیرش****بوسه بر خاک داد نخچیرش

در یکی لحظه زان شکار شگفت****چند را کشت و چند را بگرفت

وان کنیزک ز ناز و عیاری****در ثنا کرد خویشتن داری

شاه یک ساعت ایستاد صبور****تا یکی گور شد روانه ز دور

گفت کای تنگ چشم تاتاری****صید ما را به چشم می ناری ؟

صید ما کز صفت برون آید****در چنان چشم تنگ چون آید

گوری

آمد بگو که چون تازم****وز سرش تاسمش چه اندازم

نوش لب زان منش که خوی بود****زن بد و زن گزافه گوی بود

گفت باید که رخ برافروزی****سر این گور در سمش دوزی

شاه چون دید پیچ پیچی او****چاره گر شد ز بد بسیچی او

خواست اول کمان گروهه چو باد****مهره ای در کمان گروهه نهاد

صید را مهره درفکند به گوش****آمد از تاب مهره مغز به جوش

سم سوی گوش برد صید زبون****تا ز گوش آرد آن علاقه برون

تیر شه برق شد جهان افروخت****گوش و سم را به یکدیگر بردوخت

گفت شه باکنیزك چینی****دستبردم چگونه می بینی

گفت پر کرده شهریار این کار****کار پر کرده کی بود دشوار

هرچه تعلیم کرده باشد مرد****گرچه دشوار شد بشاید کرد

رفتن تیر شاه برسم گور****هست از ادمان نه از زیادت زور

شاه را این شنیده سخت آمد****تبر تیز بر درخت آمد

دل بدان ماه بی مدارا کرد****کینه خویش آشکارا کرد

پادشاهان که کینه کش باشند****خون کنند آن زمان که خوش باشند

با چه آهو که اسب زین نکنند****چه سگی را که پوستین نکنند

گفت اگر مانمش ستیزه گرست****ور کشم این حساب ازان بترست

زن کشی کار شیر مردان نیست****که زن از جنس هم نبردان نیست

بود سرهنگی از نژاد بزرگ****تند چون شیر و سهمناك چو گرگ

خواند شاهش به نزد خویش فراز****گفت رو کار این کنیز بساز

فتنه بارگاه دولت ماست****فتنه کشتن ز روی عقل رواست

برد سرهنگ داد پیشه ز پیش****آن پری چهره را به خانه خویش

خواست تا کار او بپردازد****شمع وار از تنش سر اندازد

آب در دیده گفتش آن دلبند****کاینچنین ناپسند را مپسند

مکن ار نیستی تو دشمن خویش****خون من بیگنه به گردن خویش

مونس خاص شهریار منم****مز کنیزانش اختیار منم

تا بدان حد که در شراب و شکار****جز منش کس نبود مونس و

یار

گر ز گستاخیی که بود مرا****دیو بازیچه ای نمود مرا

شه ز گرمی سیاستم فرمود****در هلاکم مکوش زودا زود

روزکی چند صبر کن به شکیب****شاه را گو به کشتمش به فریب

گر بدان گفته شاه باشد شاد****بکشم خون من حلالت باد

ور شود تنگدل ز کشتن من****ایمنی باشدت به جان و به تن

تو ز پرسش رهی و من ز هلاک****زاد سروی نیوفتد بر خاک

روزی آید اگرچه هیچکسم****کانچه کردی به خدمتت برسم

این سخن گفت و عقد باز گشاد****پیش او هفت پاره لعل نهاد

هر یکی زان خراج اقلیمی****دخل عمان ز نرخ او نیمی

مرد سرهنگ از آن نمونش راست****از سر خون آن صنم برخاست

گفت زنهار سر ز کار مبر****با کسی نام شهریار مبر

گو من این خانه را پرستارم****کار میکن که من بدین کارم

من خود آن چارها که باید ساخت****سازم ار خواهدت زمانه نواخت

بر چنین عهد رفتشان سوگند****این ز بیداد رست و آن ز گزند

بعد یک هفته چون رسید به شاه****شاه از او باز جست قصه ماه

گفت مه را به اژدها دادم****کشتم از اشک خونبها دادم

آب در چشم شهریار آمد****دل سرهنگ با قرار آمد

بود سرهنگ را دهی معمور****جایگاهی ز چشم مردم دور

کوشکی راست برکشیده به اوج****از محیط سپهر یافته موج

شصت پایه رواق منظر او****کرده جای نشست بر سر او

بود بر وی همیشه جای کنیز****به عزیزان دهند جای عزیز

ماده گاوی دران دو روز بزاد****زاد گوساله ای لطیف نهاد

آن پری چهره جهان افروز****برگرفتی به گردنش همه روز

پای در زیر او بیفشردی****پایه پایه به کوشک بر بردی

مهر گوساله کش بود به بهار****ماه گوساله کش که دید؟ بیار

همه روز آن غزال سیم اندام****برد گوساله را ز خانه به بام

روز تا روز از این قرار نگشت****کارگر بود چون ز کار

نگشت

تا به جائی رسید گوساله****که یکی گاو گشت شش ساله

همچنانه آن بت گلندامش****بردی از زیر خانه بر بامش

هیچ رنجش نیامدی زان بار****زآنکه خو کرده بود با آن کار

هرچه در گاو گوشت می افزود****قوت او زیاده تر می بود

روزی آن تنگ چشم با دل تنگ****بود تنها نشسته با سرهنگ

چار گوهر ز گوش گوهر کش****برگشاد آن نگار حورافش

گفت کاین نقدها ببر بفروش****چون بها بستدی به یار خموش

گوسفندان خر و بخور و گلاب****وآنچه باید ز نقل و شمع و شراب

مجلسی راست کن چو روضه حور****از شراب و کباب و نقل و بخور

شه چو آید بدین طرف به شکار****از رکابش چو فتح دست مدار

دل درانداز و جان پذیری کن****یک زمانش لگام گیری کن

شاه بهرام خوی خوش دارد****طبع آزاد ناز کش دارد

چون ببیند نیازمندی تو****سر در آرد به سربلندی تو

بر چنین منظری ستاره سریر****گاه شهدش دهیم و گاهی شیر

گر چنین کار سودمند شود****کار ما هردو زو بلند شود

مرد سرهنگ لعل ماند به جای****کانچنانش هزار داد خدای

رفت و از گنجهای پنهانی****یک به یک ساخت برگ مهمانی

خوردهای ملوک وار سره****مرغ و ماهی و گوسپند و بره

راح و ریحان که مجلس آراید****نوش و نقلی که بزم را شاید

همه اسباب کار ساخت تمام****تا کی آید به صیدگه بهرام

## بخش ۲۱ – بردن سرهنگ بهرام گور را به مهمانی

شاه بهرام روزی از سر تخت****برد سوی شکار صحرا رخت

پیشتر زانکه رفت و صید انداخت****صید بین تا چگونه صیدش ساخت

چون بر آن ده گذشت کان سرهنگ****داشت آن منظر بلند آهنگ

دید نزهتگهی گران پایه****سبزه در سبزه سایه در سایه

باز پرسید کاین دیار کراست****ده خداوند این دیار کجاست

بود سرهنگ خاص پیش رکاب****چون ز خسرو چنین شنید خطاب

بر زمین بوسه داد و برد نماز****گفت کای شهریار بنده نواز

بنده دارد دهی که داده تست****لطفش از

جرعه ریز باده تست

شاه اگر جای آن پسند کند****بنده پست را بلند کند

بی تکلف چنانکه عادت اوست****سنت رأی با سعادت اوست

سر درآرد بدین دریچه تنگ****سربلند جهان شود سرهنگ

دارم از داده عنایت شاه****کوشکی برکشید سر تا ماه

باغ در باغ گرد بر گردش****خلد مولی و روضه شاگردش

گر خورد شاه باده بر سر او****خاک بوسد ستاره بر در او

گرد شه خانه را عبیر دهد****مگسم شهد و گاو شیر دهد

شاه چون دید کو ز یک رنگی****پیش برد آن سخن به سرهنگی

گفت فرمان تراست کار بساز****تا ز نخچیر گه من آیم باز

داد سرهنگ بوسه بر سر خاک****رفت و زنگار کرد از آینه پاک

منظر از فرش چون بهشت آراست****کرد هر زینتی که باید راست

چون شهنشه ز صیدگاه رسید****باز چترش به اوج ماه رسید

میزبان از نوردهای گزین****کسوت رومی و طرایف چین

فرش بر فرش چند جامه نغز****کز فروغش گشاده شد دل و مغز

زیر ختلی خرام شاه افکند****بر سر آن نثار گوهر چند

شاه بر شد به شصت پایه رواق****دید طاقی به سر بلندی طاق

طرح کرده رخش خورنق را****فرش افکنده چرخ ازرق را

میزبان آمد آنچه باید کرد****از گلاب و بخور و شربت و خورد

چون شه از خوردهای خوش پرداخت****می روان کرد و بزم شادی ساخت

شاه چون خورد ساغری دو سه می****از گل جبهتش برآمد خوی

گفت کای میزبان زرین کاخ****جایگاهت خوش است و برگ فراخ

لیکن این شصت پایه کاخ بلند****کاسمان بر سرش رود به کمند

از پس شصت سال کز تو گذشت****چون توانی به زیر پای نوشت

میزبان گفت شاه باقی باد****کوثرش باده حور ساقی باد

این ز من نیست طرفه من مردم****از چنین پایه مانده کی گردم

طرفه آن شد که دختریست چو ماه****نرم و نازک چو خز و قاقم شاه

نره

گاوی چو کوه بر گردن****آرد آینجا گه علف خوردن

شصت پایه چنان برد یکدست****که نسازد به هیچ پایه نشست

گاوی آنگه چه گاو چون پیلی****نکشد پیه خویش را میلی

به خدا گر در این سپاه کسی****از زمین برگرایدش نفسی

زنی آنگه به شصت پایه حصار****بر برد چون عجب نباشد کار

چونکه سرهنگ این حکایت گفت****شه سرانگشت خود به دندان سفت

گفت از اینگونه کار چون باشد****نبود ور بود فسون باشد

باورم ناید این سخن به درست****تا نبینم به چشم خویش نخست

وآنگه از مرد میزبان درخواست****تا کند دعوی سخن را راست

میزبان کاین شنید رفت به زیر****کرد با گاو کش حکایت شیر

سیمتن وقت را شناخته بود****پیش از آن کار خویش ساخته بود

زیور و زیب چینیان بربست****داد گل را خمار نرگس مست

ماه را مشک راند بر تقویم****غمزه را داد جادوئی تعلیم

چشم را سرمه فریب کشید****ناز را بر سر عتیب کشید

سرو را رنگ ارغوانی داد****لاله را قد خیزرانی داد

در بر آمود سرو سیمین را****بست بر ماه عقد پروین را

درج یاقوت را به در یتیم****کرد چون سیب عاشقان به دو نیم

تاج عنبر نهاد بر سر دوش****طوق غبغب کشید تا بن گوش

زنگی زلف و خال هندو رنگ****هردو بر یک طرف ستاده به جنگ

شه که تختش بود ز تخته عاج****ناگزیرش بود ز تخت وز تاج

شبه خال بر عقیق لبش****مهر زنگی نهاده بر رطبش

فرقش از دانهای در خوشاب****بسته گرد مه از ستاره نقاب

گوهر گوش گوهر آویزش****کرده بازار عاشقان تیزش

ماه را در نقاب کافوری****بسته چون در سمن گل سوری

چونکه ماه دو هفته از سر ناز****کرد هر هفت از آنچه باید ساز

پیش آن گاو رفت چون مه بدر****ماه در برج گاو یابد قدر

سر فرو برد و گاو را برداشت****گاو بین تا چگونه

گوهر داشت

پایه بر پایه بر دوید به بام****رفت تا تخت پایه بهرام

گاو بر گردن ایستاد به پای****شیر چون گاو دید جست ز جای

در عجب ماند کاین چه شاید بود****سود او بود و در نیافت چه سود

مه ز گردن نهاد گاو به زیر****به کرشمه چنان نمود به شیر

کانچه من پیش تو به تنهائی****پیشکش کردم از توانائی

در جهان کیست کو به زور و به رای****از رواقش برد به زیر سرای

شاه گفت این نه زورمندی تست****بلکه تعلیم کرده ای ز نخست

اندک اندک به سالهای دراز****کرده بر طریق ادمان ساز

تا کنونش ز راه بی رنجی****در ترازوی خویشتن سنجی

سجده بردش نگار سیم اندام****با دعائی به شرط خویش تمام

گفت بر شه غرامتی ست عظیم****گاو تعلیم و گور بی تعلیم؟

من که گاوی برآورم بر بام****جز به تعلیم بر نیارم نام

چه سبب چون زنی تو گوری خرد****نام تعلیم کس نیارد برد

شاه تشنیع ترک خود بشناخت****هندوی کرد و پیش او در تاخت

برقع از ماه باز کرد و چو دید****ز اشک بر مه فشاند مروارید

در کنارش گرفت و عذر انگیخت****وآن گل از نرگس آب گل می ریخت

از بدو نیک خانه خالی کرد****با پریرخ سخن سگالی کرد

گفت اگر خانه گشت زندانت****عذر خواهم هزار چندانت

آتش گر زدم ز خود رائی****من از آن سوختم تو بر جائی

چون ز فتنه گران تهی شد جای****پیش خود فتنه را نشاند از پای

فتنه بنشست و برگشاد زبان****گفت کای شهریار فتنه نشان

ای مرا کشته در جدائی خویش****زنده کرده به آشنائی خویش

غمت از من نماند هیچ به جای****کوه را غم در آورد از پای

خواست رفتن از مهربانی من****در سر مهر زندگانی من

شه چو بر گوش گور در نخجیر****آن سم سخت را بدوخت به تیر

نه زمین کز گشادن شستش****آسمان بوسه

داد بر دستش

من که بودم در آن پسند صبور****چشم بد را ز شاه کردم دور

هرچه را چشم در پسند آرد****چشم زخمی در او گزند ارد

غبنم آمد که اژدهای سپهر****تهمت کینه بر نهاد به مهر

شاه را آن سخن چنان بگرفت****کز دلش در میان جان بگرفت

گفت حقا که راست گوئی راست****بر وفای تو چند چیز گواست

مهرهائی چنان به اول بار****عذرهائی چنین به آخر کار

ای هزار آفرین بر آن گهری****کارد ز طبع این چنین هنری

این گهر پاره گشته بود به سنگ****گر نبودی حفاظ آن سرهنگ

خواند سرهنگ را و خوشدل کرد****دست در گردنش حمایل کرد

تحفهای بزرگوارش داد****بر یکی در عوض هزارش داد

از پس چند چیزهای لطیف****ری بدو داد با دگر تشریف

شد سوی شهر شادی انگیزان****کرد در بزم خود شکرریزان

موبدان را به شرط پیش آورد****ماه را در نکاح خویش آورد

بود با او به لهو و عشرت و ناز****تا برین رفت روزگار دراز

## بخش ۲۲ - لشکر کشیدن خاقان چین به جنگ بهرام گور

چون برآمد ز ماه تا ماهی****نام بهرام در شهنشاهی

دل قوی شد بزرگواران را****زنده شد نام نامداران را

زرد گوشان به گوشه ها مردند****سر به آب سیه فرو بردند

بود پیری بزرگ نرسی نام****هم لقب با برادر بهرام

هم قوی رأی و هم تمام اندیش****کارها را شناخته پس و پیش

نسلش از نسل شاه دارا بود****وین نه پنهان که آشکارا بود

شاه ازو یک زمان نبودی دور****شاه را هم رفیق و هم مستور

سه پسر داشت اوی و هر پسری****بسر خویش عالم هنری

آنکه مه بود ازان سه فرزندش****نام کرده پدر زراوندش

شه عیارش یکی به صد کرده****موبد موبدان خود کرده

غایت اندیش بود و راه شناس****پارسائیش را نبود قیاس

وان دگر مشرف ممالک بود****باج خواه همه مسالک بود

کرده شاه از درستی قلمش****نافذالامر جمله عجمش

وآن سه دیگر به شغل شهر و

سپاه****نایب خاصتر به حضرت شاه

شه برایشان عمل رها کرده****عاملان با عمل وفاکرده

او همه شب به باده بزم افروز****عاملانش به کار خود همه روز

آسیاوار گرد خود می تاخت****هرچه اندوخت باز می انداخت

گرد عالم شد این حکایت فاش****تیز شد تیشه ها ز بهر تراش

گفت هرکس که مست شد بهرام****دین به دینار داد و تیغ به جام

با حریفان به می در افتاده است****حاصلش باد و خوردنش باده است

هرکسی را بران طمع برخاست****که شود کار ملک بر وی راست

خان خانان روانه گشت ز چین****تا شود خانه گیر شاه زمین

در رکابش چو اژدهای دمان****بود سیصدهزار سخت کمان

ستد از نایبان شاه به قهر****جمله ملک ماوراء النهر

زاب جیحون گذشت و آمد تیز****در خراسان فکند رستاخیز

شه چو زان ترکتاز یافت خبر****اعتمادی ندید بر لشگر

همه را دید دست پرور ناز****دست از آیین جنگ داشته باز

وانک بودند سروران سپاه****یکدلیشان نبود در حق شاه

هریکی در نهفتهای نورد****پیشرو کرده سوی خاقان مرد

طبع با شاه خویش بد کرده****چاره ملک و مال خود کرده

گفته ما بنده نیکخواه توایم****قصد ره کن که خاک راه توایم

شاه عالم توئی به ما به خرام****پاشاهی نیاید از بهرام

تیغ اگر بایدت در او آریم****ورنه بندش کنیم و بسپاریم

منهیی زانکه نامه داند خواند****این سخن را به سمع شاه رساند

شاه از ایرانیان طمع برداشت****مملکت را به نایبان بگذاشت

خویشتن رفت و روی پنهان کرد****با چنان حربه حرب نتوان کرد

در جهان گرم شد که شاه جهان****روی کرد از سپاه و ملك نهان

مرد خاقان نبود و لشگر او****به هزیمت گریخت از بر او

چون به خاقان رسید پیک درود****که شه آمد ز تخت خویش فرود

از کلاه و کمر تو داری بخت****پای درنه نه تاج مان و نه تخت

خان خانان چو گوش کرد پیام****کز جهان ناپدید

شد بهرام

داشت از تیغ و تیغ بازی دست****فارغانه به رود و باده نشست

غم دشمن نخورد و می می خورد****کارهای نکردنی می کرد

آنچه از خصم خویش نپسندید****کرد تا خصم او بر او خندید

شاه بهرام روز و شب به شکار****قاصدانش روانه بر سر کار

از سپهدار چین خبر می جست****تا خبر داد قاصدش به درست

کو ز شاه ایمن است و فارغ بال****شاه را سخت فرخ آمد فال

زانهمه لشگرش به گاه بسیچ****بود سیصد سوار و دیگر هیچ

هریکی دیده و آزموده به جنگ****بر زمین اژدها در آب نهنگ

همه یکدل چو نار صد دانه****گرچه صد دانه از یکی خانه

شاه با خصم حقه سازی کرد****مهره پنهان و مهره بازی کرد

آتشی خواست خصم دودش داد****خواب خرگوش داد و زودش داد

تیر خوش کرد بر نشانه او****کاگهی داشت از فسانه او

بر سرش ناگهان شبیخون برد****گرد بالای هفت گردون برد

در شبی تیره کز سیه کاری****کرد با چشمها سیه ماری

شبی از پیش برگرفته چراغ****کوه و صحرا سیه تر از پر زاغ

گفتیی صدهزار زنگی مست****سو به سو می دوید تیغ به دست

مردم از بیم زنگیی که دوید****چشم بگشاد اگرچه هیچ ندید

چرخ روشن دل سیاه حریر****چون خم زر سرش گرفته به قیر

در شبی عنبرین بدین خامی****کرد بهرام جنگ بهرامی

در دلیران چین گشاد عنان****جمله بر گه به تیغ و گه بسنان

تیر بر هر کجا زدی حالی****تیر گشتی ز تیر خور خالی

از خدنگش که خاره را می سفت****چشم پرهیز دشمنان می خفت

زخم دیدند و تیر پیدا نی****تیر پیدا و زخمی آنجا نی

همه گفتند کاین چه تدبیر است****تیر بی زخم و زخم بی تیر است

تا چنان شد که کس به یک فرسنگ****گرد میدان او نیامد تنگ

او چو ابری به هر طرف می گشت****دشت ازو کوه و کوه ازو شده دشت

کشت چندان از آن سپاه

به تیر****که زمین نرم شد ز خون چو خمیر

بر تن هرکه رفت پیکانش****رخت برداشت از تنش جانش

صبح چون تیغ آفتاب کشید****طشت خون آمد از سپهر پدید

تیغ بی خون و طشت چون باشد؟****هرکجا تیغ و طشت خون باشد

از بسی خون که خون خدایش مرد****جوی خون رفت و گوی سر می برد

وز بسی تن که تیغ پی می کرد****زهره صفرا و زهره قی می کرد

تیر مار جهنده در پیکار****بد بود چون جهنده باشد مار

شاه بهرام در میان مصاف****نوک تیرش چو موی موی شکاف

تیغ اگر بر زدی به فرق سوار****تا کمر گه شکافتی چو خیار

ور به تحریف تیغ دادی بیم****مرد را کردی از کمر به دو نیم

تیغ از اینسان و تیر از انسان بود****شاید از خصم ازو هراسان بود

ترک از این ترکتاز ناگه او****وآنچنان زخم سخت بر ره او

همه را در بهانه گاه گریز****تیغها کند گشت و تکها تیز

آهن شه چو سخت جوشی کرد****لشگر ترک سست کوشی کرد

شه نمودار فتح را به شناخت****تیغ می راند و تیر می انداخت

درهم افکندشان به صدمه تیغ****گفتی او باد بود و ایشان میغ

لشگر خویش را به پیروزی****گفت هان روزگار و هان روزی

باز کوشید تا سری بزنیم****قلبگه را ز جایگه بکنیم

حمله بردند جمله پشتاپشت****شیر در زیر و اژدها در مشت

لشگری بیشتر ز ریگ و ز خاک****گشت از صدمهای خویش هلاک

میمنه رفت و میسره بگریخت****قلب در ساقه مقدمه ریخت

شاه را در ظفر قوی شد دست****قلب و دارای قلب را بشکست

سختی پنجه سیه شیران****کوفته مغز نرم شمشیران

تیر چون مار بیوراسب شده****زو سوار افتاده اسب شده

لشگر ترک را ز دشنه تیز****تا به جیحون رسید گرد گریز

شاه چندان گرفت گوهر و گنج****که دبیر آمد از شمار برنج

گشت با فتح ازان ولایت باز****با رعیت

شده رعایت ساز

بر سر تخت شد به پیروزی****بر جهان تازه کرد نوروزی

هرکسی پیش او زمین می رفت****در خور فتح آفرین می گفت

پهلوی خوان پارسی فرهنگ****پهلوی خواند بر نوازش چنگ

شاعران عرب چو در خوشاب****شعر خواندند بر نشید رباب

شاه فرهنگ دان شعر شناس****بیش از آن دادشان که بود قیاس

کرد از آن گنج و آن غنیمت پر****وقف آتشکده هزار شتر

در به دامن فشاند و زر به کلاه****بر سر موبدان آتشگاه

داد چندان زر از خزانه خویش****که به گیتی نماند کس درویش

## بخش ۲۳ - عتاب کردن بهرام با سران لشگر

روزی از طالع مبارک بخت****رفت بهرم گور بر سر تخت

هرکجا شاه و شهریاری بود****تاج بخشی و تاجداری بود

همه در زیر تخت پایه شاه****صف کشیدند چون ستاره و ماه

شه زبان برگشاد چون شمشیر****گفت کای میر و مهتران دلیر

لشگر از بهر صلح باید و جنگ****کاین نباشد چه آدمی و چه سنگ

از شما کیست کو به هیچ نبرد****مردیی کان ز مردم آید کرد

من که از دهر بر گزیدمتان****در کدامین مصاف دیدمتان

کامد از هیچکس چنان کاری****کاید از پر دلی و عیاری

از سر تیغتان به وقت گزند****بر کدامین مخالف آمد بند

یا که دیدم که پای پیش نهاد****دشمنی بست و کشوری بگشاد

این زند لاف کایرجی گهرم****وان به دعوی که آرشی هنرم

این ز گیو آن ز رستم آرد نام****این نه کنیت هژبر و آن ضرغام

کس ندیدم که کارزاری کرد****چون گه کار بود کاری کرد

خوشتر آن شد که هرکسی به نهفت****گوید افسوس شاه ما که بخفت

می خورد وز کسی نیارد یاد****از چنین شه کسی نباشد شاد

گرچه من می خورم چنان نخورم****که ز مستی غم جهان نخورم

گر خورم حوضه می از کف حور****تیغم از جوی خون نباشد دور

برق وارم به وقت بارش میغ****به یکی دست می به دیگر تیغ

می خورم کار مجلس آرایم****تیغ را

نیز کار فرمایم

خواب خرگوش من نهفته بود****خصم را بیند ارچه خفته بود

خنده و مستیم به تأویلست****خنده شیر و مستی پیلست

شیر در وقت خنده خون ریزد****کیست کز پیل مست نگریزد

ابلهان مست و بی خبر باشند****هوشیاران می دگر باشند

آنکه در عقل پستیش نبود****می خورد لیک مستیش نبود

بر سر باده چونکه رای آرم****تاج قیصر به زیر پای آرم

چون منش را به باده تیز کنم****بر سر خصم جرعه ریز کنم

دوستان را چو در می آویزم****گنج قارون ز آستین ریزم

دشمنان را گهی که بیخ زنم****به کبابی جگر به سیخ زنم

نیک خواهان من چه پندارند****کاختران سپهر بیکارند

من اگر چند خفته باشم و مست****بخت بیدار من به کاری هست

به چنین خوابها که من مستم****خواب خاقان نگر که چون بستم

به یکی پی غلط که افشردم****رخت هندو نگر که چون بردم

سگ بود کو ز ناتوانی خویش****خوش نخسبد به پاسبانی خویش

اژدها گرچه خسبد اندر غار****شیر نر بر درش نیابد بار

شه چو این داستان خوش بر گفت****روی آزادگان چو گل بشکفت

همه سر بر زمین نهادندش****پاسخی عاجزانه دادندش

کانچه شه گفت با کمربندان****هست پیرایه خردمندان

همه راحرز جان و تن کردیم****حلقه گوش خویشتن کردیم

تاج بر فرق شه خدای نهاد****کوشش خلق باد باشد باد

سرورانی که سروری کردند****با تو بسیار همسری کردند

هیچکس با تو تاجور نشدند****همه در سر شدند و سر نشدند

آنچه ما بنده دیده ایم ز شاه****کس ندیدست از سپید و سیاه

دیو را بست و اژدها را سوخت****پیل را کشت و کرگدن را دوخت

شیر بگذار و گور نخچیرست****دام و دد خود نشانه تیرست

به جز او کیست کو به وقت شکار****گردن گور درکشد به کنار

گاه سازد هدف ز خال پلنگ****گاه دندان کند ز کام نهنگ

گه در ابروی هند چین فکند****گه به هندی سپاه چین شکند

گه ز فغفور

باج بستاند***گه ز قیصر خراج بستاند

گرچه شیر افکنان بسی بودند***کز دهن مغز شیر پالودند

شیر مرد اوست کو به سیصد مرد***قهر سیصد هزار دشمن کرد

قصه خسروان پیشینه***هست پیدا ز مهر و از کینه

گر برآورد هر کسی نامی***بود با لشگری به ایامی

در مصافی چنین به چندان مرد***آنچه او کرد کس نیارد کرد

چون ز شاهان شمار برگیرند***زو یکی با هزار برگیرند

هریکی را یکی نشان باشد***او به تنها همه جهان باشد

لخت بر هر سری که سخت کند***چون در طارمش دو لخت کند

تیرش ار سوی سنگ خاره شود***سنگ چون ریگ پاره پاره شود

نوش بخشد به مهره مار سنان***مار گیرد به اژدهای عنان

هر تنی کو خلاف او سازد***شمع وارش زمانه بگدازد

سر که بر تیغ او برون آید***زان سر البته بوی خون آید

مستی او نشان هشیاریست***خواب او خواب نیست بیداریست

وان زمانی که می پرست شود***او خورد می عدوش مست شود

اوست از جمله خلق داناتر***بر همه نیک و بد تواناتر

کاردان اوست در زمانه و بس***نیست محتاج کاردانی کس

تا زمین زیر چرخ دارد پای***بر فلک باد حکم او را جای

هم زمین در پناه سایه او***هم فلک زیر تخت پایه او

کاردانان چو این سخن گفتند***پیش یاقوت کهربا سفتند

شاه نعمان از آن میان برخاست****بزم شه را به آفرین آراست

گفت هرجا که تخت شاه رسد****گرچه ماهی بود به ماه رسد

آدمی کیست تا به تارک شاه****راست یا کج کند حساب کلاه

افسر ایزد نهاد بر سر تو****سبز باد از سر تو افسر تو

ما که مولای بارگاه توایم****سرور از سایه کلاه توایم

از تو داریم هرچه ما را هست****بر تر و خشک ما تو داری دست

از عرب تا عجم به مولائی****سر فشانیم اگر بفرمائی

مدتی هست کز هنرمندی****بر در شه کنم کمربندی

چون شدم سر بزرگ

درگاهش****یافتم راه توشه از راهش

کر مثالم دهد به معذوری****تا به خانه شوم به دستوری

لختی از رنج ره برآسایم****چون رسد حکم شاه باز آیم

گر نه تا زنده ام به خدمت شاه****سر نگردانم از پرستش گاه

شاه فرمود تا ز گوهر و گنج****دست خازن شود جواهرسنج

آورد تحفهای سلطانی****مصری و مغربی و عمانی

حمل داران در آمدند به کار****حمل بر حمل ساختند نثار

زر به خروار و مشک نافه به گیل****وز غلام و کنیز چندین خیل

مرتفع جامه های قیمت مند****بیشتر زانکه گفت شاید چند

تازی اسبان پارسی پرورد****همه دریا گذار و کوه نورد

تیغ هندی و ذرع داودی****کشتی جود راند بر جودی

لعل و در بیش از آنکه قدر و قیاس****داندش در فروش و لعل شناس

گوهر آموده تاجی از سر خویش****با قبائی ز دخل ششتر بیش

داد تا زان دهش رخش رخشید****وز یمن تا عدن به او بخشید

با چنین نعمتی ز درگه شاه****رفت نعمان چو زهره از بر ماه

## بخش ۲۴ - خواستن بهرام دختر شاهان هفت اقلیم را

شه به ناز و نشاط شد مشغول****کز ده و گیر گشته بود ملول

کار هریک چنانکه بود به ساخت****پس به تدبیر کار خود پرداخت

به فراغت به کام دل بنشست****دشمنان زیر پای و می در دست

یادش آمد حدیث آن استاد****کان صفت کرده بود پیشین یاد

وان سراچه که هفت پیکر بود****بلکه ار تنگ هفت کشور بود

مهر آن دختران حور سرشت****در دلش تخم مهربانی کشت

کورش آنگه ز هفت جوش نشست****کامد آن هفت کیمیاش به دست

اولین دختر از نژاد کیان****بود لیکن پدر شده ز میان

خواستش با هزار خواسته بیش****گوهری یافت هم ز گوهر خویش

پس به خاقان روانه کرد برید****برخی از مهر و برخی از تهدید

دخترش خواست با خزانه و تاج****بر سر هردو هفت ساله خراج

داد خاقان خراج و دختر و چیز****حمل دینار و گنج

گوهر نیز

وانگهی ترکتاز کرد به روم****در فکند آتشی دران بر و بوم

قیصر از بیم بر نزد نفسی****دخترش داد و عذر خواست بسی

کس فرستاد سوی مغرب شاه****با زر مغربی و افسر و گاه

دخت او نیز در کنار آورد****زیرکی بین که چو به کار آورد

چون سهی سرو برد ازان بستان****رفت از آنجا به ملک هندستان

دختر رای را به عقل و به رای****خواست و آورد کام خویش به جای

قاصدش رفت و خواست از خوارزم****دختر خوب روی در خور بزم

همچنان نامه کرد بر سقلاب****خواست زیبا رخی چو قطره آب

چون ز کشور خدای هفت اقلیم****هفت لعبت ستد چو در یتیم

از جهان دل به شادمانی داد****داد عیش خوش و جوانی داد

## بخش ۲۵ - صفت بزم بهرام در زمستان و ساختن هفت گنبد

روزی از صبح فتح نورانی****آسمان بر گشاده پیشانی

فرخ و روشن و جهان افروز****خنک آن روز یاد باد آن روز

شه به خوبی چو روی دلبندان****مجلسی ساخت با خردمندان

روز خانه نه روز بستان بود****کاولین روزی از زمستان بود

شمع و قندیل باغها مرده****رخت و بنگاه باغبان برده

بانگ دزدیده بلبلان را زاغ****بانگ دزدی در آوریده به باغ

زاغ جز هندوی نسب نبود****دزدی از هندوان عجب نبود

زاغ مانده به باغ بی بلبل****خار مانده به یادگار از گل

داده نقاش باد شبگیری****آب را حلقهای زنجیری

تاب سرما که برد از آتش تاب****آب را تیغ و تیغ را کرد آب

دمه پیکان آبدار به دست****چشم را سفت و چشمه را می بست

شیر در جوش چون پنیر شده****خون در اندام زمهریر شده

کوه قاقم زمین حواصل پوش****چرخ سنجاب درکشیده به دوش

بر بهائم ددان کمین کرده****پوست کنده به پوستین کرده

رستنی در کشیده سر به زمین****نامیه گشته اعتکاف نشین

کیمیا کاری جهان دو رنگ****لعل آتش نهفته در دل سنگ

گل ز حکمت به کوزه ای پوده****گل حکمت به سر بر

اندوه

زیبقیهای آبگینه آب****تخته بر تخته گشته نقره ناب

در چنین فصل تاب خانه شاه****داشته طبع چار فصل نگاه

ار بسی بویهای عطرآمیز****معتدل گشته باد برف انگیز

میوه ها و شرابهای چو نوش****مغز را خواب داده دل را هوش

آتش انگیخته ز صندل و عود****دود گردش چو هندوان به سجود

آتشی زو نشاط را پشتی****کان گوگرد سرخ زردشتی

خونی از جوش منعقد گشته****پرنیانی به خون در آغشته

فندقی رنگ داده عنابش****گشته شنگرف سوده سیمایش

سرخ سیبی دل از میان کنده****به دلش ناردانه آکنده

کهربائی ز قیر کرده خضاب****آفتابی ز مشک بسته نقاب

ظلمتی کشته از نواله نور****لاله ای رسته از کلاله حور

ترکی از اصل رومیان نسبش****قره العین هندوان لقبش

مشعل یونس و چراغ کلیم****بزم عیسی و باغ ابراهیم

شوشهای ز کال مشگین رنگ****گرد آتش چو گرد آینه زنگ

آن سیه رنگ و این عقیق صفات****کان یاقوت بود در ظلمات

گوهرش داده دیدها را قوت****زرد و سرخ و کبود چون یاقوت

نو عروسی شراره زیور او****عنبرینه ز کال در بر او

حجله و بزمه ای به زر کاری****حجله عودی و بزمه گلناری

گرد آن بزمه پرند زده****کبک و دراج دست بند زده

بر سر آتش از سر خاصی****فاخته پر فشان به رقاصی

زردی شعله در بخار گیاه****گنج زر بود زیر مار سیاه

دوزخی و بهشتیش مشهور****دوزخ از گرمی و بهشت از نور

دوزخ اهل کاروان کنشت****روضه راه رهروان بهشت

زند زردشت نغمه ساز بر او****مغ چو پروانه خرقه باز بر او

آب افسرده را گشاده مسام****ای دریغا چرا شد آتش نام

خانه سرسبزتر ز سایه سرو****باده گلرنگ تر از خون تذرو

ریخته آسمان فاخته گون****از هوا فاخته ز فاخته خون

باده در جام آبگینه گهر****راست چون آب خشک و آتش تر

گور چشمان شراب می خوردند****ران گوران کباب می کردند

شاه بهرام گور با یاران****باده می خورد چون جهان داران

می و نقل و سماع و

یاری چند****میگساری و غمگساری چند

راح گلگون چو گلشکر خنده****پخته گشته در آتش زنده

مغزها در سماع گرم شده****دل ز گرمی چو موم نرم شده

زیرکان راه عیش می رفتند****نکته های لطیف می گفتند

هر گرانمایه ای ز مایه خویش****گفت حرفی به قدر پایه خویش

چون سخن در سخن مسلسل گشت****بر زبان سخنوری بگذشت

کین درج کاسمان شه دارد****وین دقیقه که او نگه دارد

هیچکس را ز خسروان جهان****کس ندیداست آشکار و نهان

هست ما را ز فر تارك او****همه چیز از پی مبارك او

ایمنی هست و تندرستی هست****تنگی دشمن و فراخی دست

تندرستی و ایمنی و کفاف****این سه مایه ست و آن دیگر همه لاف

تن چو پوشیده گشت و حوصله پر****در جهان گونه لعل باش و نه در

ما که مثل تو پادشا داریم****همه داریم چون ترا داریم

کاشکی چاره ای در آن بودی****که ز ما چشم بدنهان بودی

گردش اختر و پیام سپهر****هم بدین فرخی نمودی چهر

طالع خوشدلی زره نشدی****عیش بر خوشدلان تبه نشدی

تا همه ساله شاه بودی شاد****خرمن عیش را نبردی باد

شادمان جان شاه می باید****جان ما گر فدا شود شاید

چون سخن گو سخن به پایان برد****هر کسی دل بدان سخن بسپرد

دور کرد آن دم از در آن دمه را****دلپسند آمد آن سخن همه را

در میان بود مردی آزاده****مهتر آئین و محتشم زاده

شیده نامی به روشنی چون شید****نقش پیرای هر سیاه و سپید

اوستادی به شغل رسامی****در مساحت مهندسی نامی

از طبیعی و هندسی و نجوم****همه در دست او چو مهره موم

خرده کاری به کار بنائی****نقشبندی به صورت آرائی

کز لطافت چو کلک و تیشه گشاد****جان زمانی ستد دل از فرهاد

کرده شاگردی خرد به درست****بوده سمنارش اوستاد نخست

در خورنق ز نغز کاریها****داده با اوستاد یاریها

چون در آن بزم شاه را خوش دید****در زبان آب

و در دل آتش دید

زد زمین بوس و گشت شاه پرست****چون زمین بوسه داد باز نشست

گفت اگر باشدم ز شه دستور****چشم بد دارم از دیارش دور

کاسمان سنجم و ستاره شناس****آگه از کار اختران به قیاس

در نگارندگی و گلکاری****وحی صنعت مراست پنداری

نسبتی گیرم از سپهر بلند****که نیارد به روی شاه گزند

تا بود در نشاط خانه خاک****ز اختران فلک ندارد باک

جای در حرزگاه جان دارد****بر زمین حکم آسمان دارد

وان چنانست کز گزارش کار****هفت پیکر کنم چو هفت حصار

رنگ هر گنبدی جداگانه****خوشتر از رنگ صد صنم خانه

شاه را هفت نازنین صنمست****هریکی را ز کشوری علمست

هست هر کشوری به رکن و اساس****در شمار ستاره ای به قیاس

هفته را بی صداع گفت و شنید****روزهای ستاره هست پدید

در چنان روزهای بزم افروز****عیش سازد به گنبدی هر روز

جامه همرنگ خانه در پوشد****با دلارام خانه می نوشد

گر برین گفته شاه کار کند****خویشتن را بزرگوار کند

تا بود عمر بر نشانه کار****باشد از عمر خویش برخوردار

شاه گفتا گرفتم این کردم****خانه زرین در آهنین کردم

عاقبت چون همی بباید مرد****اینهمه رنجها چه باید برد

وانچه گفتی که گنبد آرایم****خانه را همچنان به پیرایم

اینهمه خانه های گام و هواست****خانه خانه آفرین به کجاست؟

در همه گرچه آفرین گویم****آفریننده را کجا جویم

باز گفت این سخن خطا گفتم****جای جای آفرین چرا گفتم

آنکه در جا نشایدش دیدن****همه جایش توان پرستیدن

این سخن گفت شاه و گشت خموش****زان هوس در دماغش آمد جوش

زانکه در کارنامه سمنار****دید در شرح هفت پیکر کار

کان پری پیکران هفت اقلیم****داشت در درج خود چو در یتیم

در گرفت این سخن به شاه جهان****کاگهی داشت از حساب نهان

در جواب سخن نکرد شتاب****روزکی چند را نداد جواب

چون برین گفته رفت روزی چند****شبده را خواند شاه شیدا بند

آنچه پذرفته بود

ازو درخواست****کرد کارش چنانکه باید راست

گنجی آماده کرد و برگ سپرد****تا برد رنج اگر تواند برد

روزی از بهر شغل رسامی****بهره مند از بقای بهرامی

مرد اخترشناس طالع بین****کرد بر طالعی خجسته گزین

شیده بر طالعی خجسته نهاد****کرد گنبد سرای را بنیاد

تا دو سال آنچنان بهشتی ساخت****که کسش از بهشت وا نشناخت

چون چنان هفت گنبد گهری****کرد گنبدگری چنان هنری

هریکی را به طبع و طالع خویش****شرط اول نگاهداشت به پیش

چون شه آمد بدید هفت سپهر****به یکی جای دست داده به مهر

دید کافسانه شد به جمله دیار****آنچنان نعمان نمود با سمنار

ناپسند آمد اهل بینش را****کشتن آن صنع آفرینش را

تا شود شاد شیده از بهرام****شهر بابک به شیده داد تمام

گفت نعمان اگر خطائی کرد****کان عقوبت بر آشنائی کرد

عدل من عذر خواه آن ستمست****آن نه از بخل و این نه از کرمست

کار عالم چنین تواند بود****زو یکی را زیان یکی را سود

یاری از تشنگی کباب شود****یار دیگر غریق آب شود

همه در کار خویش حیرانند****چاره جز خامشی نمی دانند

چونکه بهرام کیقباد کلاه****تاج کیخسروی رساند به ماه

بیستونی ز ناف ملک انگیخت****کانچه فرهاد کرد ازو بگریخت

در چنان بیستون هفت ستون****هتف گنبد کشید بر گردون

شد در آن باره فلک پیوند****باره ای دید بر سپهر بلند

هفت گنبد درون آن باره****کرده بر طبع هفت سیاره

رنگ هر گنبدی ستاره شناس****بر مزاج ستاره کرده قیاس

گنبدی کو ز قسم کیوان بود****در سیاهی چو مشک پنهان بود

وانکه بودش ز مشتری مایه****صندلی داشت رنگ و پیرایه

وانکه مریخ بست پرگارش****گوهر سرخ بود در کارش

وانکه از آفتاب داشتش خبر****زرد بود از چه؟ از حمایل زر

وانکه از زیب زهره یافت امید****بود رویش چو روی زهره سپید

وانکه بود از عطاردش روزی****بود پیروزه گون ز پیروزی

وانکه مه کرده سوی برجش راه****داشت سرسبزیی ز

طلعت شاه

برکشیده بر این صفت پیکر****هفت گنبد به طبع هفت اختر

هفت کشور تمام در عهدش****دختر هفت شاه در مهدش

کرده هر دختری به رنگ و به رای****گنبدی را ز هفت گنبد جای

وز نمودار خانه تا بفریش****کرده همرنگ روی گنبد خویش

روز تا روز شاه فرخ بخت****در سرای دگر نهادی رخت

شنبه آنجا که قسم شنبه بود****وآن دگرها چنان کز آن به بود

چون به نیروی رأی فرزانه****مجلس آراستی به هر خانه

هرکجا جام باده نوشیدی****جامه همرنگ خانه پوشیدی

بانوی خانه پیش بنشستی****جلوه برداشتی ز هر دستی

تا دل شاه را چگونه برد****شاه حلوای او چگونه خورد

گفتی افسانهای مهرانگیز****که کند گرم شهوتان را تیز

گرچه زینگونه برکشید حصار****جان نبرد از اجل به آخر کار

ای نظامی ز گلشنی بگریز****که گلش خار گشت و خارش تیز

با چنین ملک ازین دو روزه مقام****عاقبت بین چگونه شد بهرام

## بخش ۲۶ - نشستن بهرام روز شنبه در گنبد سیاه و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم اول

چونکه بهرام شد نشاط پرست****دیده در نقش هفت پیکر بست

روز شنبه ز دیر شماسی****خیمه زد در سواد عباسی

سوی گنبد سرای غالیه فام****پیش بانوی هند شد به سلام

تا شب آنجا نشاط و بازی کرد****عود سازی و عطرسازی کرد

چون برافشاند شب به سنت شاه****بر حریر سپید مشک سیاه

شاه ازان نوبهار کشمیری****خواست بوئی چو باد شبگیری

تا ز درج گهر گشاید قند****گویدش مادگانه لفظی چند

زان فسانه که لب پر آب کند****مست را آرزوی خواب کند

آهوی ترک چشم هندو زاد****نافه مشک را گره بگشاد

گفت از اول که پنج نوبت شاه****باد بالای چار بالش ماه

تا جهان ممکنست جانش باد****همه سرها بر آستانش باد

هرچه خواهد که آورد در چنگ****دولتش را در آن مباد درنگ

چون دعا ختم کرد برد سجود****برگشاد از شکر گوارش عود

گفت و از شرم در زمین می دید****آنچه زان کس نگفت و کس نشنید

که شنیدم به

خردی از خویشان****خرده کاران و چابک اندیشان

که ز کدبانوان قصر بهشت****بود زاهد زنی لطیف سرشت

آمدی در سرای ما هر ماه****سر به سر کسوتش حریر سیاه

بازجستند کز چه ترس و چه بیم****در سوادی تو ای سبیکه سیم

به که ما را به قصه یار شوی****وین سیه را سپید کار شوی

بازگوئی ز نیک خواهی خویش****معنی آیت سیاهی خویش

زن چو از راستی ندید گزیر****گفت کاحوال این سیاه حریر

چونکه ناگفته باز نگذارید****گویم ارزان که باورم دارید

من کنیز فلان ملک بودم****که ازو گرچه مرد خوشنودم

ملکی بود کامگار و بزرگ****ایمنی داده میش را با گرگ

رنجها دیده باز کوشیده****وز تظلم سیاه پوشیده

فلک از طالع خروشانش****خوانده شاه سیاه پوشانش

داشت اول ز جنس پیرایه****سرخ و زردی عجب گرانمایه

چون گل باغ بود مهمان دوست****خنده می زد چو سرخ گل در پوست

میهمانخانه ای مهیا داشت****کز ثری روی در ثریا داشت

خوان نهاده بساط گسترده****خادمانی به لطف پرورده

هرکه آمد لگام گیر شدند****به خودش میهمان پذیر شدند

چون به ترتیب خوان نهادندش****در خور پایه نزل دادندش

شاه پرسید ازو حکایت خویش****هم ز غربت هم از ولایت خویش

آن مسافر هران شگفت که دید****شاه را قصه کرد و شاه شنید

همه عمرش بران قرار گذشت****تا نشد عمرش از قرار نگشت

مدتی گشت ناپدید از ما****سر چو سیمرغ درکشید از ما

چون بر این قصه برگذشت بسی****زو چو عنقانشان نداد کسی

ناگهان روزی از عنایت بخت****آمد آن تاجدار بر سر تخت

از قبا و کلاه و پیرهنش****پای تا سر سیاه بود تنش

تا جهان داشت تیزهوشی کرد****بی مصیبت سیاه پوشی کرد

در سیاهی چو آب حیوان زیست****کس نگفتش که این سیاهی چیست

شبی از مشفقی و دلداری****کردم آن قبله را پرستاری

بر کنارم نهاد پای به مهر****گله می کرد از اختران سپهر

کاسمان بین چه ترکتازی کرد****با چو من خسروی چه بازی

کرد

از سواد ارم برید مرا****در سواد قلم کشید مرا

کس نپرسید کان سواد کجاست****بر سر سیمت این سواد چراست

پاسخ شاه را سگالیدم****روی در پای شاه مالیدم

گفتم ای دستگیر غم خواران****بهترین همه جهانداران

بر زمین یاریی کرا باشد****کاسمان را به تیشه بتراشد

باز پرسیدن حدیث نهفت****هم تو دانی و هم توانی گفت

صاحب من مرا چو محرم یافت****لعل را سفت و نافه را بشکافت

گفت چون من در این جهانداری****خو گرفتم به میهمانداری

از بد و نیک هرکرا دیدم****سرگذشتی که داشت پرسیدم

روزی آمد غریبی از سر راه****کفش و دستار و جامه هرسه سیاه

نزل او چون به شرط فرمودم****خواندم و حشمتش بیفزودم

گفتم ای من نخوانده نامه تو****سیه از بهر چیست جامه تو

گفت بگذار از این سخن بگذر****که ز سیمرغ کس نداد خبر

گفتمش بازگو بهانه مگیر****خبرم ده ز قیروان و ز قیر

گفت باید که داریم معذور****کارزوئیست این ز گفتن دور

زین سیاهی خبر ندارد کس****مگر آن کاین سیاه دارد و بس

کردمش لابهای پنهانی****من عراقی و او خراسانی

با وی از هیچ لابه در نگرفت****پرده از روی کار بر نگرفت

چون زحد رفت خواستاری من****شرمش آمد ز بیقراری من

گفت شهریست در ولایت چین****شهری آراسته چو خلد برین

نام آن شهر شهر مدهوشان****تعزیت خانه سیه پوشان

مردمانی همه به صورت ماه****همه چون ماه در پرند سیاه

هرکرا زان شهر باده نوش کند****آن سوادش سیاه پوش کند

آنچه در سر نبشت آن سلبست****گرچه ناخوانده قصه ای عجبست

گر به خون گردنم بخواهی سفت****بیشتر زین سخن نخواهم گفت

این سخن گفت و رخت بر خر بست****آرزوی مرا در اندر بست

چون بران داستان غنود سرم****داستان گوی دور شد ز برم

قصه گو رفت و قصه ناپیدا****بیم آن بد که من شوم شیدا

چند ازین قصه جستجو کردم****بیدق از هر سوئی فرو کردم

بیش از آن

کرده بود فرزین بند****که بر آن قلعه بر شوم به کمند

دادم اندیشه را به صبر فریب****تا شکیبد دلم نداد شکیب

چند پرسیدم آشکار و نهفت****این خبر کس چنانکه بود نگفت

عاقبت مملکت رها کردم****خویشی از خانه پادشا کردم

بردم از جامه و جواهر و گنج****آنچه ز اندیشه باز دارد رنج

نام آن شهر باز پرسیدم****رفتم وآنچه خواستم دیدم

شهری آراسته چو باغ ارم****هریک از مشک برکشیده علم

پیکر هریکی سپید چو شیر****همه در جامه سیاه چو قیر

در سرائی فرو نهادم رخت****بر نهادم ز جامه تخت به تخت

جستم احوال شهر تا یک سال****کس خبر وا نداد ازآن احوال

چون نظر ساختم ز هر بابی****دیدم آزاده مرد قصابی

خوب روی و لطیف و آهسته****از بد هر کسی زبان بسته

از نکوئی و نیک رائی او****راه جستم به آشنائی او

چون بهم صحبتش پیوستم****به کله داریش کمر بستم

دادمش نقدهای رو تازه****چیزهائی برون ز اندازه

روز تا روز قدرش افزودم****آهنی را به زر بر اندودم

کردمش صید خویش موی به موی****گه به دنیا و گه به دیبا روی

مرد قصاب از آن زرافشانی****صید من شد چو گاو قربانی

آنچنان کردمش به دادن گنج****کامد از بار آن خزانه به رنج

برد روزی مرا به خانه خویش****کرد برگی ز رسم و عادت بیش

اولم خوان نهاد و خورد آورد****خدمتی خوب در نورد آورد

هرچه بایست بود بر خوانش****به جز از آرزوی مهمانش

چون ز هرگونه خوردها خوردیم****سخن از هر دری فرو کردیم

میزبان چون ز کار خوان پرداخت****بیش از اندازه پیشکشها ساخت

وانچه من دادمش به هم پیوست****پیشم آورد و عذر خواه نشست

گفت چندین نورد گوهر و گنج****بر نسنجیده هیچ گوهر سنج

من که قانع شدم به اندك سود****این همه دادنم ز بهر چه بود

چیست پاداش این خداوندی****حکم کن تا کنم کمربندی

جان

یکی دارم ار هزار بود****هم در این کفه کم عیار بود

گفتم ای خواجه این غلامی چیست****پخته تر پیشم آی خامی چیست

در ترازوی مرد با فرهنگ****این محقر چه وزن دارد و سنگ

به غلامان دست پروردم****به کرشمه اشارتی کردم

تا دویدند و از خزانه خاص****آوریدند نقدهای خلاص

زان گرانمایه نقدهای درست****بیش از آن دادمش که بود نخست

مرد کاگه نبد ز نازش من****در خجالت شد از نوازش من

گفت من خود ز وامداری تو****نرسیدم به حق گزاری تو

دادیم نعمتی دگرباره****جای شرمست چون کنم چاره

داده ای تو نه زان نهادم پیش****تا رجوع افتدت به داده خوش

زان نهادم که این چنین گنجی****نبود بی جزا و پارنجی

چون تو بر گنج گنج افزودی****من خجل گشتم ار تو خشنودی

حاجتی گر به بنده هست بیار****ور نه اینها که داده ای بر دار

چون قوی دل شدم به یاری او****گشتم آگه ز دوستداری او

باز گفتم بدو حکایت خویش****قصه شاهی و ولایت خویش

کز چه معنی بدین طرف راندم****دست بر پادشاهی افشاندم

تا بدانم که هر که زین شهرند****چه سبب کز نشاط بی بهرند

بی مصیبت به غم چرا کوشند****جامهای سیه چرا پوشند

مرد قصاب کاین سخن بشنید****گوسپندی شد و ز گرگ رمید

ساعتی ماند چون رمیده دلان****دیده بر هم نهاده چون خجلان

گفت پرسیدی آنچه نیست صواب****دهمت آنچنانکه هست جواب

شب چو عنبر فشاند بر کافور****گشت مردم ز راه مردم دور

گفت وقتست کانچه می خواهی****بینی و یابی از وی آگاهی

خیز ا بر تو راز بگشایم****صورت نانموده بنمایم

این سخن گفت و شد ز خانه برون****شد مرا سوی راه راهنمون

او همی شد من غریب از پس****وز خلایق نبود با ما کس

چون پری زاد می برید مرا****سوی ویرانه ای کشید مرا

چون در آن منزل خراب شدیم****چون پری هردو در نقاب شدیم

سبدی بود در رسن بسته****رفت و

آورد پیشم آهسته

بسته کرده رسن در آن پرگار****اژدهائی به گرد سله مار

گفت یک دم درین سبد بنشین****جلوه ای کن بر آسمان و زمین

تا بدانی که هرکه خاموشست****از چه معنی چنین سیه پوشست

آنچه پوشیده شد ز نیک و بدت****ننماید مگر که این سبدت

چون دمی دیدم از خلل خالی****در نشستم در آن سبد حالی

چون تنم در سبد نوا بگرفت****سبدم مرغ شد هوا بگرفت

به طلسمی که بود چنبر ساز****برکشیدم به چرخ چنبر باز

آن رسن کش به لیمیا سازی****من بیچاره در رسن بازی

شمع وارم رسن به گردن چست****رسنم سخت بود و گردن سست

چون اسیری ز بخت خود مهجور****رسن از گردنم نمی شد دور

من شدم بر خره به گردن خرد****خر بختم شد و رسن را برد

گرچه بود از رسن به تاب تنم****رشته جان نشد جز آن رسنم

بود میلی برآوریده به ماه****که ز بر دیدنش فتاد کلاه

چون رسید آن سبد به میل بلند****رسنم را گره رسید به بند

کار سازم شد و مرا بگذاشت****کرم افغان بسی و سود نداشت

زیر و بالا چو در جهان دیدم****خویشتن را بر آسمان دیدم

آسمان بر سرم فسون خوانده****من معلق چو آسمان مانده

زان سیاست که جان رسید به ناف****دیده در کار ماند زهره شکاف

سوی بالا دلم ندید دلیر****زهره آن کرا که بیند زیر

دیده بر هم نهادم از سر بیم****کرده خود را به عاجزی تسلیم

در پشیمانی از فسانه خویش****آرزومند خویش و خانه خویش

هیچ سودم نه زان پشیمانی****جز خدا ترسی و خدا خوانی

چون بر آمد بر این زمانی چند****بر سر آن کشیده میل بلند

مرغی آمد نشست چون کوهی****کامدم زو به دل در اندوهی

از بزرگی که بود سرتاپای****میل گفتی در اوفتاده ز جای

پر و بالی چو شاخهای درخت****پایها بر مثال پایه تخت

چون ستونی

کشیده منقاری****بیستونی و در میان غاری

هردم آهنگ خارشی می کرد****خویشتن را گزارشی می کرد

هر پری را که گرد می انگیخت****نافه مشک بر زمین می ریخت

هر بن بال را که می خارید****صدفی ریخت پر ز مروارید

او شده بر سرین من در خواب****من در او مانده چون غریق در آن

گفتم ار پای مرغ را گیرم****زیر پای آورد چو نخجیرم

ور کنم صبر جای پر خطر است****کافتم زیر و محنتم زبر است

بی وفائی ز ناجوان مردی****کرد با من دمی بدین سردی

چه غرض بودش از شکنجه من****کاین چنین خرد کرد پنجه من

مگر اسباب من ز راهش برد****به هلاکم بدین سبب بسپرد

به که در پای مرغ پیچم دست****زین خطر گه بدین توانم رست

چونکه هنگام بانگ مرغ رسید****مرغ و هر وحشیی که بود رمید

دل آن مرغ نیز تاب گرفت****بال برهم زد و شتاب گرفت

دست بردم به اعتماد خدای****و آن قوی پای را گرفتم پای

مرغ پا گرد کرد و بال گشاد****خاکیی را بر اوج برد چو باد

ز اول صبح تا به نیمه روز****من سفر ساز و او مسافر سوز

چون به گرمی رسید تابش مهر****بر سر ما روانه گشت سپهر

مرغ با سایه هم نشستی کرد****اندک اندک نشاط پستی کرد

تا بدانجای کز چنان جائی****تا زمین بود نیزه بالائی

بر زمین سبزه ای به رنگ حریر****لخلخه کرده از گلاب و عبیر

من بر آن مرغ صد دعا کردم****پایش از دست خود رهاکردم

اوفتادم چو برق با دل گرم****بر گلی نازک و گیاهی نرم

ساعتی نیک ماندم افتاده****دل به اندیشه های بد داده

چون از آن ماندگی برآسودم****شکر کردم که بهترک بودم

باز کردم نظر به عادت خویش****دیدم آن جایگاه را پس و پیش

روضه ای دیدم آسمان زمیش****نارسیده غبار آدمیش

صدهزاران گل شکفته درو****سبزه بیدار و آب خفته درو

هر گلی گونه گونه از

رنگی***بوی هر گلی رسیده فرسنگی

زلف سنبل به حلقه های کمند***کرده جعد قرنفلش را بند

لب گل را به گاز برده سمن***ارغوان را زبان بریده چمن

گرد کافور و خاک عنبر بود***ریگ زر سنگلاخ گوهر بود

چشمه هائی روان بسان گلاب***در میانش عقیق و در خوشاب

چشمه ای کاین حصار پیروزه***کرده زو آب و رنگ دریوزه

ماهیان در میان چشمه آب***چون درمهای سیم در سیماب

کوهی از گرد او زمرد رنگ***بیشه کوه سرو و شاخ و خدنگ

همه یاقوت سرخ بد سنگش***سرخ گشته خدنگش از رنگش

صندل و عود هر سوئی بر پای***باد ازو عود سوز و صندل سای

حور سر در سرشتش آورده***سر گزیت از بهشتش آورده

ارم آرام دل نهادش نام***خوانده مینوش چرخ مینو فام

من که دریافتم چنین جائی***شاد گشتم چو گنج پیمائی

از نکوئی در او عجب ماندم***بر وی الحمدللهی خواندم

گردبر گشتم از نشیب و فراز***دیدم آن روضه های دیده نواز

میوه های لذیذ می خوردم***شکر نعمت پدید می کردم

عاقبت رخت بستم از شادی***زیر سروی چو سرو آزادی

تا شب آنجایگه قرارم بود***نشدم گر هزار کارم بود

اندکی خوردم اندکی خفتم***در همه حال شکر می گفتم

چون شب آرایشی دگرگون ساخت***کحلی اندوخت قرمزی انداخت

بر سر کوه مهر تافته تافت****زهره صبح چون شکوفه شکافت

بادی آمد ز ره فشاند غبار****بادی آسوده تر ز باد بهار

ابری آمد چو ابر نیسانی****کرد بر سبزها در افشانی

راه چون رفته گشت و نم زده شد****همه راه از بتان چو بتکده شد

دیدم از دور صدهزاران حور****کز من آرام و صابری شد دور

یک جهان پر نگار نورانی****روح پرور چو راح ریحانی

هر نگاری بسان تازه بهار****همه در دستها گرفته نگار

لب لعلی چو لاله در بستان****لعلشان خونبهای خوزستان

دست و ساعد پر از علاقه زر****گردن و گوش پر ز لؤلؤ تر

شمعهائی به دست شاهانه****خالی از دود و گاز و پروانه

آمدند

از کشی و رعنائی****با هزاران هزار زیبائی

بر سر آن بتان حور سرشت****فرش و تختی چو فرش و تخت بهشت

فرش انداختند و تخت زدند****راه صبرم زدند و سخت زدند

چون زمانی بر این گذشت نه دیر****گفتی آمد مه از سپهر به زیر

آفتابی پدید گشت از دور****کاسمان ناپدید گشت از نور

گرد بر گرد او چو حور و پری****صدهزاران ستاره سحری

سرو بود او کنیزکان چمنش****او گل سرخ و آن بتان سمنش

هر شکر پاره شمعی اندر دست****شکر و شمع خوش بود پیوست

پر سهی سرو گشت باغ همه****شب چراغان با چراغ همه

آمد آن بانوی همایون بخت****چون عروسان نشست بر سر تخت

عالم آسوده یکسر از چپ و راست****چون نشست او قیامتی برخاست

پس به یک لحظه چون نشست به جای****برقع از رخ گشود و موزه ز پای

شاهی آمد برون ز طارم خویش****لشگر روم و زنگش از پس و پیش

رومی و زنگیش چو صبح دو رنگ****رزمه روم داد و بزمه زنگ

تنگ چشمی ز تنگ چشمی دور****همه سروی ز خاک و او از نور

بود لختی چو گل سرافکنده****به جهان آتش در افکنده

چون زمانی گذشت سر برداشت****گفت با محرمی که دربر داشت

که ز نامحرمان خاک پرست****می نماید که شخصی اینجاهست

خیز و بر گرد گرد این پرگار****هرکه پیش آیدت به پیش من آر

آن پریزاده در زمان برخاست****چون پری می پرید از چپ و راست

چون مرا دید ماند از آن بشگفت****دستگیرانه دست من بگرفت

گفت برخیز تا رویم چو دود****بانوی بانوان چنین فرمود

من بدان گفته هیچ نفزودم****کارزومند آن سخن بودم

پر گرفتم چو زاغ با طاوس****آمدم تا به جلوه گاه عروس

پیش رفتم ز روی چالاکی****خاک بوسیدمش من خاکی

خواستم تا به پای بنشینم****در صف زیر جای بگزینم

گفت برخیز جای جای تو نیست****پایه بندگی سزای تو

نیست

پیش چون من حریف مهمان دوست****جای مهمان ز مغز به که ز پوست

خاصه خوبی و آشنا نظری****دست پرورد رایض هنری

بر سریر آی و پیش من بنشین****سازگارست ماه با پروین

گفتم ای بانوی فریشته خوی****با چو من بنده این حدیث مگوی

تخت بلقیس جای دیوان نیست****مرد آن تخت جز سلیمان نیست

من که دیوی شدم بیابانی****چون کنم دعوی سلیمانی

گفت نارد بها بهانه مگیر****با فسون خوانده ای فسانه مگیر

همه جای آن تست و حکم تراست****لیک با من نشست باید و خاست

تا شوی آگه ز نهانی من****بهرهابی ز مهربانی من

گفتمش همسر تو سایه تست****تاج من خاك تخت پایه تست

گفت سوگندها به جان و سرم****که برآیی یکی زمان ببرم

میهمان منی تو ای سره مرد****میهمان را عزیز باید کرد

چون به جز بندگی ندیدم رای****ایستادم چو بندگان بر پای

خادمی دست من گرفت به ناز****بر سریرم نشاند و آمد باز

چون نشستم بر آن سریر بلند****ماه دیدم گرفتمش به کمند

با من آن مه به خوش زبانیها****کرد بسیار مهربانیها

پس بفرمود کاورند به پیش****خوان و خوردی ز شرح دادن بیش

خوان نهادند خازنان بهشت****خوردهائی همه عبیر سرشت

خوان ز پیروزه کاسه از یاقوت****دیده را زو نصیب و جان را قوت

هرچه اندیشه در گمان آورد****مطبخی رفت و در میان آورد

چون فراغت رسیدمان از خورد****از غذاهای گرم و شربت سرد

مطرب آمد روانه شد ساقی****شد طرب را بهانه در باقی

هر نسفته دری دری می سفت****هر ترانه ترانه ای می گفت

رقص میدان گشاد و دایره بست****پر در آمد به پای و پویه به دست

شمع را ساختند بر سر جای****و ایستادند همچو شمع به پای

چون ز پا کوفتن برآسودند****دستبردی به باده بنمودند

شد به دادن شتاب ساقی گرم****برگرفت از میان وقایه شرم

من به نیروی عشق و عذر شراب****کردم آنها که

رطلیان خراب

وان شکر لب ز روی دمسازی****باز گفتی نکرد از آن بازی

چونکه دیدم به مهر خود رایش****اوفتادم چو زلف در پایش

بوسه بر پای یار خویش زدم****تا مکن بیش گفت بیش زدم

مرغ امید بر نشست به شاخ****گشت میدان گفتگوی فراخ

عشق می باختم ببوس و به می****به دلی و هزار جان با وی

گفتمش دلپسند کام تو چیست****نامداریت هست نام تو چیست

گفت من ترک نازنین اندام****نازنین ترکتاز دارم نام

گفتم از همدمی و هم کیشی****نامها را به هم بود خویشی

ترکتاز است نامت این عجبست****ترکتازی مرا همین لقبست

خیز تا ترک وار در تازیم****هندوان را در آتش اندازیم

قوت جان از می مغانه کنیم****نقل و می نوش عاشقانه کنیم

چون می تلخ و نقل شیرین هست****نقل برخوان نهیم و می بر دست

یافتم در کرشمه دستوری****کز میان دور گردد آن دوری

غمزه می گفت وقت بازی تست****هان که دولت به کار سازی تست

خنده می داد دل که وقت خوشست****بوسه بستان که یار ناز کشست

چونکه بر گنج بوسه بارم داد****من یکی خواستم هزارم داد

گرم گشتم چنانکه گردد مست****یار در دست و رفته کار از دست

خونم اندر جگر به جوش آمد****ماه را بانگ خون به گوش آمد

گفت امشب به بوسه قانع باش****بیش از این رنگ آسمان متراش

هرچه زین بگذرد روا نبود****دوست آن به که بی وفا نبود

تا بود در تو ساکنی بر جای****زلف کش گاز گیر و بوسه ربای

چون بدانجا رسی که نتوانی****کز طبیعت عنان بگردانی

زین کنیزان که هر یکی ماهیست****شب عشاق را سحرگاهیست

آنکه در چشم خوبتر یابی****وارزو را درو نظر یابی

حکم کن کز خودش کنم خالی****زیر حکم تو آورم حالی

تا به مولائیت کمر بندد****به شبستان خاص پیوندند

کندت دلبری و دلداری****هم عروسی و هم پرستاری

آتشت را ز جوش بنشاند****آبی از بهر جوی

ما ماند

گر دگر شب عروس نوخواهی****دهمت بر مراد خود شاهی

هر شبت زین یکی گهر بخشم****گر دگر بایدت دگر بخشم

این سخن گفت و چون ازین پرداخت****مشفقی کرد و مهربانی ساخت

در کنیزان خود نهانی دید****آنکه در خورد مهربانی دید

پیش خواند و به من سپرد به ناز****گفت برخیز و هرچه خواهی ساز

ماه بخشیده دست من بگرفت****من در آن ماه روی مانده شگفت

کز شگرفی و دلبری و کشی****بود یاری سزای نازکشی

او همی رفت و من به دنبالش****بنده زلف و هندوی خالش

تا رسیدم به بارگاهی چست****در نشد تا مرا نبرد نخست

چون در آن قصر تنگ بار شدیم****چون بم و زیر سازگار شدیم

دیدم افکنده بر بساط بلند****خوابگاهی ز پرنیان و پرند

شمعهای بساط بزم افروز****همه یاقوت ساز و عنبر سوز

سر به بالین بستر آوردیم****هردو برها ببر در آوردیم

یافتم خرمنی چو گل دربید****نازک و نرم و گرم و سرخ و سپید

صدفی مهر بسته بر سر او****مهر بر داشتم ز گوهر او

بود تا گاه روز در بر من****پر ز کافور و مشک بستر من

گاه روز او چو بخت من برخاست****ساز گرمابه کرد یک یک راست

غسل گاهم به آبادانی کرد****کز گهر سرخ بود و از زر زرد

خویشتن را به آب گل شستم****در کلاه و کمر چو گل رستم

آمدم زان نشاطگاه برون****بود یک یک ستاره بر گردون

در خزیدم به گوشه ای خالی****فرض ایزد گزاردم حالی

آن عروسان و لعبتان سرای****همه رفتند و کس نماند به جای

من بر آن سبزه مانده چون گل زرد****بر لب مرغزار و چشمه سرد

سر نهادم خمار می در سر****بر گل خشک با گلاله تر

خفتم از وقت صبح تا گه شام****بخت بیدار و خواجه خفته به کام

آهوی شب چو گشت نافه گشای****صدفی شد سپهر غالیه سای

سر برآوردم از

عماری خواب****بنشستم چو سبزه بر لب آب

آمد آن ابرو باد چون شب دوش****این درافشان و آن عبیرفروش

باد می رفت و ابر می افشاند****این سمن کاشت و آن بنفشه نشاند

چون شد آن مرغزار عنبر بوی****آب گل سر نهاد جوی به جوی

لعبتان آمدند عشرت ساز****آسمان بازگشت لعبت باز

تختی از تخته زر آوردند****تخت پوشی ز گوهر آوردند

چون شد انگیخته سریر بلند****بسته شد بر سرش بساط پرند

بزمی آراستند سلطانی****زیور بزم جمله نورانی

شور و آشوبی از جهان برخاست****آمدند آن جماعت از چپ و راست

در میان آن عروس یغمائی****برده از عاشقان شکیبائی

بر سر تخت شد قرار گرفت****تخت ازو رنگ نوبهار گرفت

باز فرمود تا مرا جستند****نامم از لوح غایبان شستند

رفتم و بر سریر خواندندم****هم به آیین خود نشاندندم

هم به ترتیب و ساز روز دگر****خوان نهادند و خوردها بر سر

هر ابائی که در خورد به بساط****وآورد در خورنده رنگ نشاط

ساختند آنچنان که باید ساخت****چونکه هرکس از آن خورش پرداخت

می نهادند و چنگ ساخته شد****از زدن رودها نواخته شد

نوش ساقی و جام نوشگوار****گرم تر کرد عشق را بازار

در سر آمد نشاط سرمستی****عشق با باده کرد همدستی

ترک من رحمت آشکارا کرد****هندوی خویش را مدارا کرد

رغبت افزود در نواختنم****مهربان شد به کار ساختنم

کرد شکلی به غمزه با یاران****تا شدند از برش پرستاران

خلوتی آنچنان و یاری نغز****تابم از دل در اوفتاد به مغز

دست بردم چو زلف در کمرش****درکشیدم چو عاشقان به برش

گفت هان وقت بی قراری نیست****شب شب زینهار خواری نیست

گر قناعت کنی به شکر و قند****گاز می گیر و بوسه در می بند

به قناعت کسی که شاد بود****تا بود محتشم نهاد بود

وانکه با آرزو کند خویشی****اوفتد عاقبت به درویشی

گفتمش چاره کن ز بهر خدای****کابم از سر گذشت و خار از پای

هست زنجیر

زلف چون قیرت****من ز دیوانگان زنجیرت

در به زنجیر کن ترا گفتم****تا چو زنجیریان نیاشفتم

شب به آخر رسید و صبح دمید****سخن ما به آخری نرسید

گر کشی جانم از تو نیست دریغ****اینک اینک سر آنک آنک تیغ

این همه سر کشیدن از پی چیست****گل نخندید تا هوا نگریست

جوی آبی و آب جویت من****خاکی و آب دست شویت من

تشنه ای را که او گلوده تست****آب در ده که آب در ده تست

ندهی آب من بقای تو باد****آب من نیز خاک پای تو باد

خاکیی را بگیر کابی برد****آب جوئی در آب جوئی مرد

قطره ای به تشنگی مگداز****تشنه ای را به قطره ای بنواز

رطبی در فتاده گیر به شیر****سوزنی رفته در میان حریر

گر جز اینست کار تا خیزم****خاک در چشم آرزو ریزم

مرغی انگاشتم نشست و پرید****نه خر افتاده شد نه خیک درید

پاسخم داد کامشبی خوش باش****نعل شبدیز گو در آتش باش

گر شبی زین خیال گردی دور****یابی از شمع جاودانی نور

چشمه ای را به قطره ای مفروش****کاین همه نیش دارد آن همه نوش

در یک آرزو به خود در بند****همه ساله به خرمی می خند

بوسه میگیر و زلف و می انداز****نرد رو با کنیزکان می باز

باغ داری به ترک باغ مگوی****مرغ با تست شیر مرغ مجوی

کام دل هست و کامرانی هست****در خیانت گری چه آری دست

امشبی با شکیب ساز و مکوش****دل بنه بر وظیفه شب دوش

من ازین پایه چون به زیر آیم****هم به دست آیم ارچه دیر آیم

ماهی از حوضه ار بشست آری****ماه را دیرتر به دست آری

چون گران دیدمش در آن بازی****کردم آهستگی و دمسازی

دل نهادم به بوسه چو شکر****روزه بستم به روزهای دگر

از سر عشوه باده می خوردم****بر سر تابه صبر می کردم

باز تب کرده را در آمد تاب****رغبتم تازه شد به

بوس و شراب

چون دگرباره ترک دلکش من****در جگر دید جوش آتش من

کرد از آن لعبتان یکی را ساز****کاید و آتشم نشاند باز

یاری الحق چنانکه دل خواهد****دل همه چیز معتدل خواهد

خوشدل آن شد که باشدش یاری****گر بود کاچکی چنان باری

رفتم آن شب چنانکه عادت بود****وان شب کام دل زیادت بود

تا گه روز قند می خوردم****با پری دست بند می کردم

روز چون جامه کرد گازر شوی****رنگرزوار شب شکست سبوی

آن همه رنگهای دیده فریب****دور گشت از بساط زینت و زیب

در تمنا که چون شب آید باز****می خورم با بتان چین و طراز

زلف ترکی برآورم به کمر****دلنوازی درافکنم به جگر

گه خورم با شکر لبی جامی****گه بر آرم ز گلرخی کامی

چون شب آمد غرض مهیا بود****مسندم بر تراز ثریا بود

چندگاه این چنین برود و به می****هر شبم عیش بود پی در پی

اول شب نظاره گاهم نور****وآخر شب هم آشیانم حور

روز بودم به باغ و شب به بهشت****خاک مشگین و خانه زرین خشت

بودم اقلیم خوشدلی را شاه****روز با آفتاب و شب با ماه

هیچ کامی نه کان نبود مرا****بخت بود کان نمود مرا

چون در آن نعمتم نبود سپاس****حق نعمت زیاده شد ز قیاس

ورق از حرف خرمی شستم****کز زیادت زیادتی جستم

چون بسی شب رسید وعده ماه****شب جهان بر ستاره کرد سیاه

عنبرین طره سرای سپهر****طره ماه درکشید به مهر

ابرو بادی که آمدی زان پیش****تازه کردند تازه روئی خویش

شورشی باز در جهان افتاد****بانگ زیور بر آسمان افتاد

وآن کنیزان به رسم پیشینه****سیب در دست و نار در سینه

آمدند آن سریر بنهادند****حلقه بستند و حلق بگشادند

آمد آن ماه آفتاب نشان****در بر افکنده زلف مشک فشان

شمعها پیش و پس به عادت خویش****پس رها کن که شمع باشد پیش

با هزاران هزار زینت و ناز****بر سر

بزمگاه خود شد باز

مطربان پرده را نوا بستند****پرده داران به کار بنشستند

ساقیان صرف ارغوانی رنگ****راست کردند بر ترنم چنگ

شاه شکر لبان چنان فرمود****کاورید آن حریف ما را زود

باز خوبان به ناز بردندم****به خداوند خود سپردندم

چون مرا دید مهربان برخاست****کرد بر دست راست جایم راست

خدمتش کردم و نشستم شاد****آرزوی گذشته آمد یاد

خوان نهادند باز بر ترتیب****بیش از اندازه خوردهای غریب

چون ز خوانریزه خورده شد روزی****می در آمد به مجلس افروزی

از کف ساقیان دریا کف****درفشان گشت کامهای صدف

من دگرباره گشته واله و مست****زلف او چون رسن گرفته به دست

باز دیوانم از رسن رستند****من دیوانه را رسن بستند

عنکبوتی شدم ز طنازی****وان شب آموختم رسن بازی

شیفتم چون خری که جو بیند****یا چو صرعی که ماه نو بیند

لرز لرزان چو دزد گنج پرست****در کمرگاه او کشیدم دست

دست بر سیم ساده میسودم****سخت می گشت و سست می بودم

چون چنان دید ماه زیبا چهر****دست بر دست من نهاد به مهر

بوسه زد دستم آن ستیزه حور****تا ز گنجینه دست کردم دور

گفت بر گنج بسته دست میاز****کز غرض کوتهست دست دراز

مهر برداشتن ز کان نتوان****کان به مهر است چون توان نتوان

صبر کن کان تست خرما بن****تا به خرما رسی شتاب مکن

باده می خور که خود کباب رسد****ماه می بین که آفتاب رسد

گفتم ای آفتاب گلشن من****چشمه نور و چشم روشن من

صبح رویت دمیده چون گل باغ****چون نمیرم برابرت چو چراغ

می نمائی به تشنه آب شکر****گوئی آنگه که لب بدوز و مخور

چون درآمد رخت به جلوه گری****عقل دیوانه شد که دید پری

نعلك گوش را چو کردی ساز****نعل در آتشم فکندی باز

با شبیخون ماه چون کوشم****آفتابی به ذره چون پوشم

دست چون دارمت که در دستی****اندهی نیستم چو تو هستی

از زمینی تو من هم از زمیم****گر

تو هستی پری من آدمیم

لب به دندان گزیدنم تا چند****وآب دندان مزیدنم تا چند

چاره ای کن که غم رسیده کسم****تا یک امشب به کام دل برسم

بس که جانم به لب رسیده ز درد****بوسه گرم ده مده دم سرد

بختم از یاری تو کار کند****یاری بخت بختیار کند

گوئی انده مخور که یار توام****کار خود کن که من به کار توام

کار ازین صعب تر که بار افتاد****وارهان وارهان که کار افتاد

گرچه آهو سرینی ای دلبند****خواب خرگوش دادنم تا چند

ترسم این پیر گرگ روبه باز****گرگی و روبهی کند آغاز

شیر گیرانه سوی من تازد****چون پلنگی به زیرم اندازد

آرزوهاست با تو بگذارم****کارزوی خود از تو بردارم

گر در آرزوم در بندی****میرم امشب در آرزومندی

ناز میکش که ناز مهمانان****تاجداران کشند و سلطانان

چون شکیبم نماند دیگربار****گفت چونین کنم تو دست بدار

ناز تو گر به جان بود بکشم****گر تو از خلخی من از حبشم

چه محل پیش چون تو مهمانی****پیشکش کردن را این چنین خوانی

لیکن این آرزو که می گوئی****دیریابی و زود می جوئی

گر براید بهشتی از خاری****آید از چون منی چنین کاری

وگر از بید بوی عود آید****از من اینکار در وجود آید

بستان هرچه از منت کامست****جز یکی آرزو که آن خامست

رخ ترا لب ترا و سینه ترا****جز دری آن دگر خزینه ترا

گر چنین کرده ای شبت بیش است****این چنین شب هزار در پیش است

چون شدی گرم دل ز باده خام****ساقیی بخشمت چو ماه تمام

تا ازو کام خویش برداری****دامن من ز دست بگذاری

چون فریب زبان او دیدم****گوش کردم ولیک نشیندم

چند کوشیدم از سکونت و شرم****آهنم تیز بود و آتش گرم

بختم از دور گفت کای نادان****(لیس قریه وراء عبادان)

من خام از زیادت اندیشی****به کمی اوفتادم از بیشی

گفتم ای سخت کرده کار مرا****برده یکبارگی

قرار مرا

صدهزار آدمی در این غم مرد****که سوی گنج راه داند برد

من که پایم فروشداست به گنج****دست چون دارم ارچه بینم رنج

نیست ممکن که تا دمی دارم****سر زلف ز دست بگذارم

یا بر این تخت شمع من بفروز****یا چو تختم به چارمیخ بدوز

یا بر این نطع رقص کن برخیز****یا دگر نطع خواه و خونم ریز

دل و جانی و هوش و بینائی****از تو چون باشدم شکیبائی

غرضی کز تو دلستان یابم****رایگانست اگربه جان یابم

کیست کو گنج رایگان نخرد****وارزوئی چنین به جان نخرد

شمع وار امشبی برافروزم****کز غمت چون چراغ می سوزم

سوز تو زنده دادم چو چراغ****زنده با سوز و مرده هست به داغ

آفتاب ار بگردد از سر سوز****تنگ روزی شود ز تنگی روز

این نه کامست کز تو می جویم****خوابی از بهر خویش می گویم

مغز من خفته شد درین چه شکیست****خفته و مرده بلکه هردو یکیست

گرنه چشمم رخ ترا دیدی****این چنین خوابها کجا دیدی

گر بر آنی که خون من ریزی****تیز شو هان که خون کند تیزی

وانگه از جوش خون و آتش مغز****حمله بردم بران شکوفه نغز

در گنجینه را گرفتم زود****تا کنم لعل را عقیق آمود

زارزوئی چنانکه بود نداشت****لابها کرد و هیچ سود نداشت

در صبوری بدان نواله نوش****مهل می خواست من نکردم گوش

خورد سوگند کین خزینه تراست****امشب امید و کام دل فرداست

امشبی بر امید گنج بساز****شب فردا خزینه می پرداز

صبر کردن شبی محالی نیست****آخر امشب شبیست سالی نیست

او همی گفت و من چو دشنه تیز****در کمر کرده دست کور آویز

خواهشی کو ز بهر خود می کرد****خارشم را یکی به صد می کرد

تا بدانجا رسید کز چستی****دادم آن بند بسته را سستی

چونکه دید او ستیزه کاری من****ناشکیبی و بی قراری من

گفت یک لحظه دیده را در بند****تا گشایم در خزینه قند

چون گشادم

بر آنچه داری رای****در برم گیر و دیده را بگشای

من به شیرینی بهانه او****دیده بر بستم از خزانه او

چون یکی لحظه مهلتش دادم****گفت بگشای دیده بگشادم

کردم آهنگ بر امید شکار****تا درآرم عروس را به کنار

چونکه سوی عروس خود دیدم****خویشتن را در آن سبد دیدم

هیچکس گرد من نه از زن و مرد****مونسم آه گرم و بادی سرد

مانده چون سایه ای ز تابش نور****ترکتازی ز ترکتازی دور

من درین وسوسه که زیر ستون****جنبشی زان سبد گشاد سکون

آمد آن یار و زان رواق بلند****سبدم را رسن گشاد ز بند

لخت چون از بهانه سیر آمد****سبدم زان ستون به زیر آمد

آنکه از من کناره کرد و گریخت****در کنارم گرفت و عذر انگیخت

گفت اگر گفتمی ترا صد سال****باورت نامدی حقیقت حال

رفتی و دیدی آنچه بود نهفت****این چنین قصه با که شاید گفت

من درین جوش گرم جوشیدم****وز تظلم سیاه پوشیدم

گفتمش کای چو من ستمدیده****رای تو پیش من پسندیده

من ستمدیده را به خاموشی****ناگزیر است ازین سیه پوشی

رو پرند سیاه نزد من آر****رفت و آورد پیش من شب تار

در سر افکندم آن پرند سیاه****هم در آن شب بسیچ کردم راه

سوی شهر خود آمدم دلتنگ****بر خود افکنده از سیاهی رنگ

من که شاه سیاه پوشانم****چون سیه ابر ازان خروشانم

کز چنان پخته آرزوی به کام****دور گشتم به آرزوئی خام

چون خداوند من ز راز نهفت****این حکایت به پیش من برگفت

من که بودم درم خریده او****برگزیدم همان گزیده او

با سکندر ز بهر آب حیات****رفتم اندر سیاهی ظلمات

در سیاهی شکوه دارد ماه****چتر سلطان از آن کنند سیاه

هیچ رنگی به از سیاهی نیست****داس ماهی چو پشت ماهی نیست

از جوانی بود سیه موئی****وز سیاهی بود جوان روئی

به سیاهی بصر جهان بیند****چرگنی بر سیاه ننشیند

گر نه

سیفور شب سیاه شدی****کی سزاوار مهد ماه شدی

هفت رنگست زیر هفتو رنگ****نیست بالاتر از سیاهی رنگ

چون که بانوی هند با بهرام****باز پرداخت این فسانه تمام

شه بر آن گفته آفرینها گفت****در کنارش گرفت و شاد بخفت

## بخش ۲۷ - نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم دوم

چو گریبان کوه و دامن دشت****از ترازوی صبح پر زر گشت

روز یکشنبه آن چراغ جهان****زیر زر شد چو آفتاب نهان

جام زر بر گرفت چون جمشید****تاج زر برنهاد چون خورشید

بست چون زرد گل به رعنائی****کهربا بر نگین صفرائی

زر فشانان به زرد گنبد شد****تا یکی خوشدلیش در صد شد

خرمی را در او نهاد بنا****به نشاط می و نوای غنا

چون شب آمد نه شب که حجله ناز****پرده عاشقان خلوت ساز

شه بدان شمع شکر افشان گفت****تا کند لعل بر طبرزد جفت

خواست تا سازد از غنا سازی****در چنان گنبدی خوش آوازی

چون ز فرمان شه گزیر نبود****عذر یا ناز دل پذیر نبود

گفت رومی عروس چینی ناز****کی خداوند روم و چین و طراز

تو شدی زنده دار جان ملوک****عز نصره خدایگان ملوک

هرکه جز بندگیت رای کند****سر خود را سبیل پای کند

چون دعا را گزارشی سره کرد****دم خود را بخور مجمره کرد

گفت شهری ز شهرهای عراق****داشت شاهی ز شهریاران طاق

آفتابی به عالم افروزی****خوب چون نوبهار نوروزی

از هنر هرچه در شمار آید****وان هنرمند را به کار آید

داشت با آن همه هنرمندی****دل نهاد از جهان به خرسندی

خوانده بود از حساب طالع خویش****تا نه بیند بلا و درد سری

همچنان مدتی به تنهائی****ساخت با یک تنی و یکتائی

چاره آن شد که چار و ناچارش****مهربانی بود سزاوارش

چندگونه کنیز خوب خرید****خدمت کس سزای خویش ندید

هریکی تا به هفته کم و بیش****پای بیرون نهادی از حد خویش

سر برافراختی به خاتونی****خواستی گنجهای قارونی

بود در خانه کوژپشتی پیر****زنی از

ابلهان ابله گیر

هر کنیزی که شه خریدی زود****پیره زن در گزاف دیدی سود

خواندی آن نو خریده را از ناز****بانوی روم و نازنین طراز

چون کنیز آن غرور دیدی پیش****باز ماندی ز رسم خدمت خویش

ای بسا بوالفضول کز یاران****آورد کبر در پرستاران

منجنیقی بود به زیور و زیب****خانه ویران کن عیال فریب

شاه چندان که جهد بیش نمود****یک کنیزک به جای خویش نبود

هرکه را جامه ای ز مهر بدوخت****چونکه بد مهر دید باز فروخت

شاه بس کز کنیزکان شد دور****به کنیزک فروش شد مشهور

از برون هر کسی حسابی ساخت****کس درون حساب را نشناخت

شه ز بس جستجوی تافته شد****بی مرادی که باز یافته شد

نه ز بی طالعی به زن بشتافت****نه کنیزی چنانکه باید یافت

دست از آلوده دامنان می شست****پاک دامن جمیله ای می شست

تا یکی روز مرد برده فروش****برده خر شاه را رساند به گوش

کامد است از بهار خانه چین****خواجه ای با هزار حورالعین

دست ناکرده چندگونه کنیز****خلخی دارد و ختائی نیز

هریکی از چهره عالم افروزی****مهر سازی و مهربان سوزی

در میانه کنیزکی چو پری****برده نور از ستاره سحری

سفته گوشی چو در ناسفته****در فروشش بها به جان گفته

لب چو مرجان ولیک لؤلؤبند****تلخ پاسخ ولیک شیرین خند

چون شکر ریز خنده بگشاید****خاک تا سالها شکر خاید

گرچه خوانش نواله شکرست****خلق را زو نواله جگرست

من که این شغل را پذیره شدم****زان رخ و زلف و خال خیره شدم

گر تو نیز آن جمال و دلبندی****بنگری فارغم که بپسندی

شاه فرمود کاورد نخاس****بردگان را به شاه برده شناس

رفت و آورد و شاه در همه دید****با فروشنده کرد گفت و شنید

گرچه هریک به چهره ماهی بود****آنکه نخاس گفت شاهی بود

زانچه گوینده داده بود خبر****خوبتر بود در پسند نظر

با فروشنده گفت شاه بگوی****کاین کنیزک چگونه دارد خوی

گر بدو رغبتی کند رایم****هرچه

خواهی بها بیفزایم

خواجه چین گشاده کرد زبان****گفت کین نوشبخش نوش لبان

جز یکی خوی زشت و آن نه نکوست****کارزو خواه را ندارد دوست

هرچه باید ز دلبری و جمال****همه دارد چنانکه بینی حال

هرکه از من خرد به صد نازش****بامدادان به من دهد بازش

کاورد وقت آرزو خواهی****آرزو خواه را به جان کاهی

وانکه با او مکاس بیش کند****زود قصد هلاک خویش کند

بد پسند آمدست خوی کنیز****تو شنیدم که بد پسندی نیز

او چنین و تو آنچنان بگذار****سازگاری کجا بود در کار

از من او را خریده گیر به ناز****داده گیرم چو دیگرانش باز

به که از بیع او بداری دست****بینی آن دیگران که لایق هست

هرکه طبعت بدو شود خشنود****بی بها در حرم فرستش زود

شاه در هرکه دید ازان پریان****نامدش رغبتی چو مشتریان

جز پریچهره آن کنیز نخست****در دلش هیچ نقش مهر نرست

ماند حیران در آنکه چون سازد****نرد با خام دست چون بازد

نه دلش می شد از کنیزک سیر****نه ز عیبش همی خرید دلیر

عاقبت عشق سر گرائی کرد****خاک در چشم کدخدائی کرد

سیم در پای سیم ساق کشید****گنبد سیم را به سیم خرید

در یک آرزو به خود در بست****کشت ماری وز اژدهائی رست

وان پری رو به زیر پرده شاه****خدمت اهل پرده داشت نگاه

بود چون غنچه مهربان در پوست****آشکارا ستیز و پنهان دوست

جز در خفت و خیز کان دربست****هیچ خدمت رها نکرد از دست

خانه داری و اعتماد سرای****یک یک آورد مشفقانه به جای

گرچه شاهش چو سرو بالا داد****او چو سایه به زیر پای افتاد

آمد آن پیره زن به دم دادن****خامه خام را به خم دادن

بانگ بر زد بر آن عجوزه خام****کز کنیزیش نگذراند نام

شاه از آن احتراز کو می ساخت****غور دیگر کنیزکان بشناخت

پیرزن را ز خانه بیرون کرد****به افسونگر نگر چه فسون کرد

تا

چنان شد به چشم شاه عزیز****که شد از دوستی غلام کنیز

گرچه زان ترک دید عیاری****همچنان کرد خویشتن داری

تا شبی فرصت آنچنان افتاد****کاتشی در دو مهربان افتاد

پای شه در کنار آن دلبند****در خزیده میان خز و پرند

قلعه آن در آب کرده حصار****وآتش منجنیق این بر کار

شاه چون گرم گشت از آتش تیز****گفت با آن گل گلاب انگیز

کاری رطب دانه رسیده من****دیده جان و جان دیده من

سرو با قامتت گیاه فشی****طشت مه با تو آفتابه کشی

از تو یک نکته می کنم درخواست****کانچه پرسم مرا بگوئی راست

گر بود پاسخ تو راست عیار****راست گردد مرا چو قد تو کار

وانگه از بهر این دل انگیزی****کرد بر تازه گل شکرریزی

گفت وقتی چو زهره در تسدیس****با سلیمان نشسته بد بلقیس

بودشان از جهان یکی فرزند****دست و پایش گشاده از پیوند

گفت بلقیس کای رسول خدای****من و تو تندرست سر تا پای

چیست فرزند ما چنین رنجور****دست و پائی ز تندرستی دور

درد او را دوا شناختنیست****چون شناسی علاج ساختنیست

جبرئیلت چو آورد پیغام****این حکایت بدو بگوی تمام

تا چو از حضرت تو گردد باز****لوح محفوظ را بجوید راز

چاره ای کو علاج را شاید****به تو آن چاره ساز بنماید

مگر این طفل رستگار شود****به سلامت امیدوار شود

شد سلیمان بدان سخن خوشنود****روزکی چند منتظر می بود

چونکه جبریل گشت هم نفسش****باز گفت آنچه بود در هوسش

رفت و آورد جبرئیل درود****از که؟ از کردگار چرخ کبود

گفت کاین را دوا دو چیز آمد****وان دو اندر جهان عزیز آمد

آنکه چون پیش تو نشیند جفت****هردو را راستی بباید گفت

آنچنان دان کزان حکایت راست****رنج این طفل بر تواند خاست

خواند بلقیس را سلیمان زود****گفته جبرئیل باز نمود

گشت بلقیس ازین سخن شادان****کز خلف خانه می شد آبادان

گفت برگوی تا چه خواهی راست****تا بگویم چنانکه عهد خداست

باز

پرسیدش آن چراغ وجود****کی جمال تو دیده را مقصود

هرگز اندر جهان ز روی هوس****جز به من رغبت تو بود به کس؟

گفت بلقیس چشم بد ز تو دور****زانکه روشنتری ز چشمه نور

جز جوانی و خوبیت کاین هست****بر همه پایگه تو داری دست

خوی خوش روی خوش نوازش خوش****بزم تو روضه و تو رضوان فش

ملک تو جمله آشکار و نهان****مهر پیغمبریت حرز جهان

با همه خوبی و جوانی تو****پادشاهی و کامرانی تو

چون ببینم یکی جوان منظور****از تمنای بد نباشم دور

طفل بی دست چون شنید این راز****دستها سوی او کشید دراز

گفت ماما درست شد دستم****چون گل از دست دیگران رستم

چون پری دید در پری زاده****دید دستی به راستی داده

گفت کای پیشوای دیو و پری****چون هنر خوب و چون خرد هنری

بر سر طفل نکته ای بگشای****تا ز من دست و از تو یابد پای

یک سخن پرسم ارنداری رنج****کز جهان با چنین خزینه و گنج

هیچ بر طبع ره زند هوست****که تمنا بود به مال کست

گفت پیغمبر خدای پرست****کانچه کس را نبود ما را هست

ملک و مال خزینه شاهی****همه دارم ز ماه تا ماهی

با چنین نعمتی فراخ و تمام****هرکه آید به نزد من به سلام

سوی دستش کنم نهفته نگاه****تا چه آرد مرا به تحفه زراه

طفل کاین قصه گفته آمد راست****پای بگشاد و از زمین برخاست

گفت بابا روانه شد پایم****کرد رای تو عالم آرایم

راست گفتن چو در حریم خدای****آفت از دست برد و رنج از پای

به که ما نیز راستی سازیم****تیر بر صید راست اندازیم

باز گو ای ز مهربانان فرد****کز چه معنی شدست مهر تو سرد

من گرفتم که می خورم جگری****در تو از دور می کنم نظری

تو بدین خوبی و پری چهری****خو چرا کرده ای به بد مهری

سرو نازنده پیش چشمه آب****به

هنر از راستی ندید جواب

گفت در نسل ناستوده ما****هست یک خصلت آزموده ما

کز زنان هر که دل به مرد سپرد****چون زه زادن رسید زاد و بمرد

مرد چون هر زنی که از ما زاد****دل چگونه به مرگ شاید داد

در سر کام جان نشاید کرد****زهر در انگبین نشاید خورد

بر من این جان از آن عزیزترست****که سپارم بدانچه زو خطرست

من که جان دوستم نه جانان دوست****با تو از عیبه برگشادم پوست

چون ز خوان اوفتاد سرپوشم****خواه بگذار و خواه بفروشم

لیک من چون ضمیر ننهفتم****با تو احوال خویشتن گفتم

چشم دارم که شهریار جهان****نکند نیز حال خویش نهان

کز کنیزان آفتاب جمال****زود سیری چرا کند همه سال

ندهد دل به هیچ دلخواهی****نبرد با کسی به سر ماهی

هرکه را چون چراغ بنوازد****باز چون شمع سر بیندازد

بر کشد بر فلک به نعمت و ناز****بفکند در زمین به خواری باز

شاه گفت از برای آنکه کسی****با من از مهر بر نزد نفسی

همه در بند کار خود بودند****نیک پیش آمدند و بد بودند

دل چو با راحت آشنا کردند****رنج خدمت گری رها کردند

هر کسی را به قدر خود قدمیست****نان میده نه قوت هر شکمیست

شکمی باید آهنین چون سنگ****کاسیاش از خورش نیاید تنگ

زن چو مرد گشاده رو بیند****هم بدو هم به خود فرو بیند

بر زن ایمن مباش زن کاهست****بردش باد هر کجا راهست

زن چو زر دید چون ترازوی زر****به جوی با جوی در آرد سر

نار کز نار دانه گردد پر****پخته لعل و نپخته باشد در

زن چو انگور و طفل بی گنهست****خام سرسبز و پخته روسیهست

مادگان در کده کدو نامند****خامشان پخته پخته شان خامند

عصمت زن جمال شوی بود****شب چو مه یافت ماهروی بود

از پرستندگان من در کس****جز خود آراستن ندیدم و بس

در

تو دیدم به شرط خدمت خویش***که زمان تا زمان نمودی بیش

لاجرم گرچه از تو بی کامم***بی تو یک چشم زد نیارامم

شاه از این چند نکته های شگفت***کرد بر کار و هیچ در نگرفت

شوخ چشم از سر بهانه نرفت***تیر بر چشمه نشانه نرفت

همچنان زیر بار دلتنگی***می برید آن گریوه سنگی

کرد با تشنگی برابر آب***او صبوری و روزگار شتاب

پیرزن کان بت همایونش***کرده بود از سرای بیرونش

آگهی یافت از صبوری شاه***که بدان آرزو نیابد راه

عاجزش کرده نو رسیده زنی***از تنی اوفتاده تهمتنی

گفت وقتست اگر به چاره گری***رقص دیوان برآورم به پری

رخنه در مهد آفتاب کنم***قلعه ماه را خراب کنم

تا دگر زخم هیچ تیر زنی***نرسد بر کمان پیرزنی

با شه افسونگرانه خلوت خواست***رفت و کرد آن فسون که باید راست

در مکافات آن جهان افروز***خواند بر شه فسون پیرآموز

گفت اگر بایدت که کره خام***زیر زین تو زود گردد رام

کره رام کرده را دو سه بار***پیش او زین کن و به رفق بحار

رایضانی که کره رام کنند***توسنان را چنین لگام کنند

شاه را این فریب چست آمد***خشت این قالبش درست آمد

شوخ و رعنا خرید نوش لبی***مهره بازی کنی و بوالعجبی

برده پرور ریاضتش داده***او خود از اصل نرم سم زاده

باشه از چابکی و دمسازی****صد معلق زدی به هر بازی

شاه با او تکلفی در ساخت****به تکلف گرفته ای می باخت

وقت بازی در آن فکندی شست****وقت حاجت بدین کشیدی دست

ناز با آن نمود و با این خفت****جگر آنجا و گوهر اینجا سفت

رغبت آمد زرشک آن خفتن****در ناسفته را به در سفتن

گرچه از راه رشک داده شاه****گرد غیرت نشست بر رخ ماه

از ره و رسم بندگی نگذشت****یک سر موی از آنچه بود نگشت

در گمان آمدش که این چه فنست****اصل طوفان تنور پیرزنست

ساکنی پیشه

کرد و صبر نمود****صبر در عاشقی ندارد سود

تا شبی خلوت آن همایون چهر****فرصتی یافت با شه از سر مهر

گفت کایخسرو فرشته نهاد****داور مملکت به دین و به داد

چون شدی راستگوی و راست نظر****بامن از راه راستی مگذر

گرچه هر روز کان گشاید کام****اولش صبح باشد آخر شام

تو که روز ترا زوال مباد****شب تو جز شب وصال مباد

صبح وارم چو دادی اول نوش****از چه گشتی چو شام سرکه فروش

گیرم از من نخورده گشتی سیر****به چه انداختیم در دم شیر

داشتی تا ز غصه جان نبرم****اژدهائی برابر نظرم

کشتنم را چه در خورد ماری****گر کشی هم به تیغ خود باری

به چنین ره که رهنمون بودت****وین چنین بازیی که فرمودت

خبرم ده که بی خبر شده ام****تا نپرم که تیز پر شده ام

به خدا و به جان تو سوگند****که ازین قفل اگر گشائی بند

قفل گنج گهر بیندازم****با به افتاد شاه در سازم

شاه از آنجا که بود دربندش****چون که دید اعتماد سوگندش

حال از آن ماه مهربان ننهفت****گفتنی و نگفتنی همه گفت

کارزوی تو بر فروخت مرا****آتشی درفکند و سوخت مرا

سخت شد دردم از شکیبائی****وز تنم دور شد توانائی

تا همان پیرزن دوا بشناخت****پیرزن وارم از دوا بنواخت

به دروغم مزوری فرمود****داشت ناخورده آن مزور سود

آتش انگیختن به گرمی تو****سختیی بد برای نرمی تو

نشود آب جز به آتش گرم****جز به آتش نگردد آهن نرم

گر نه ز آنجا که با تو رای منست****درد تو بهترین دوای منست

آتش از تو بود در دل من****پیرزن در میانه دودافکن

چون شدی شمع وار با من راست****دود دودافکن از میان برخاست

کافتاب من از حمل شد شاد****کی ز بردالعجوزم آید یاد

چند ازین داستان طبع نواز****گفت و آن نازنین شنید به ناز

چون چنان دید ترک توسن خوی****راه دادش به سرو سوسن

بوی

بلبلی بر سریر غنچه نشست****غنچه بشکفت و گشت بلبل مست

طوطیی دید پر شکر خوانی****بی مگس کرد شکر افشانی

ماهیی را در آبگیر افکند****رطبی در میان شیر افکند

بود شیرین و چربیی عجبش****کرد شیرین حوالت رطبش

شه چو آن نقش راپرند گشاد****قفل زرین ز درج قند گشاد

دید گنجینه ای به زر درخورد****کردش از زیب های زرین زرد

زردیست آنکه شادمانی ازوست****ذوق حلوای زعفرانی ازوست

آن چه بینی که زعفران زردست****خنده بین زانکه زعفران خوردست

نور شمع از نقاب زردی تافت****گاو موسی بها به زردی یافت

زر که زردست مایه طربست****طین اصفر عزیز ازین سببست

شه چو این داستان شنید تمام****در کنارش گرفت و خفت به کام

## بخش ۲۸ - نشستن بهرام روز دوشنبه در گنبد سبز و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم سوم

چونکه روز دوشنبه آمد شاه****چتر سرسبز برکشید به ماه

شد برافروخته چو سبز چراغ****سبز در سبز چون فرشته باغ

رخت را سوی سبز گنبد برد****دل به شادی و خرمی بسپرد

چون برین سبزه زمردوار****باغ انجم فشاند برگ بهار

زان خردمند سرو سبز آرنگ****خواست تا از شکر گشاید تنگ

پری آنگه که برده بود نماز****بر سلیمان گشاد پرده راز

گفت کایجان ما به جان تو شاد****همه جانها فدای جان تو باد

خانه دولتست خرگاهت****تاج و تخت آستان درگاهت

تاج را سربلندی از سر تست****بخت را پایگاهی از در تست

گوهرت عقد مملکت را تاج****همه عالم به درگهت محتاج

چون دعا گفت بر سریر بلند****برگشاد از عقیق چشمه قند

گفت شخصی عزیز بود به روم****خوب و خوشدل چو انگبین در موم

هرچه باید در آدمی ز هنر****داشت آن جمله نیکوی بر سر

با چنان خوبی و خردمندی****بود میلش به پاک پیوندی

مردمان در نظر نشاندندش****بشر پرهیزگار خواندندش

می خرامید روزی از سر ناز****در رهی خالی از نشیب و فراز

بر رهش عشق ترکتازی کرد****فتنه با عقل دست یازی کرد

پیکری دید در لفافه خام****چون در ابر سیاه ماه تمام

فارغ از بشر می گذشت

به راه****باد ناگه ربود برقع ماه

فتنه را باد رهنمون آمد****ماه از ابر سیه برون آمد

بشر کان دید سست شد پایش****تیر یک زخمه دوخت برجایش

صورتی دید کز کرشمه مست****آنچنان صدهزار توبه شکست

خرمنی گل ولی به قامت سرو****شسته روئی ولی به خون تذرو

خواب غمزش به سحر کاری خویش****بسته خواب هزار عاشق بیش

لب چو برگ گلی که تر باشد****برگ آن گل پر از شکر باشد

چشم چون نرگسی که خفته بود****فتنه در خواب او نهفته بود

عکس رویش به زیر زلف به تاب****چون حواصل به زیر پر عقاب

خالی از زلف عنبر افشان تر****چشمی از خال نامسلمان تر

با چنان زلف و خال دیده فریب****هیچ دل را نبود جای شکیب

آمد از بشر بی خود آوازی****چون ز طفلی که بر گرد گازی

ماه تنها خرام از آن آواز****بند برقع بهم کشید فراز

پی تعجیل برگرفت به پیش****کرده خونی چنان به گردن خویش

بشر چون باز کرد دیده ز خواب****خانه بر رفته دید و خانه خراب

گفت اگر بر پیش روم نه رواست****ور شکیبا شوم شکیب کجاست

چاره کام هم شکیبائیست****هرچه زین درگذشت رسوائیست

شهوتی گر مرا ز راه ببرد****مردم آخر ز غم نخواهم کرد

ترک شهوت نشان دین باشد****شرط پرهیزگاری این باشد

به که محمل برون برم زین کوی****سوی بین المقدس آرم روی

تا خدائی که خیر و شر داند****بر من این کار سهل گرداند

رفت از آنجا و برگ راه بساخت****به زیارتگه مقدس تاخت

در خداوند خود گریخت ز بیم****کرد خود را به حکم او تسلیم

تا چنان داردش ز دیو نگاه****که بدو فتنه را نباشد راه

چون بسی سجده زد بران سر خاک****بازگشت از حریم خانه پاک

بود همسفره ای دران راهش****نیک خواهی به طبع بدخواهش

نکته گیری به کار نکته شگفت****بر حدیثی هزار نکته گرفت

بشر با او چو نیک و بد

گفتی****او بهر نکته ای برآشفتی

کاین چنین باید آن چنان شاید****کس زبان بر گزاف نگشاید

بشر گوینده را ز خاموشی****داده بد داروی فراموشی

گفت نام تو چیست تا دانم****پس ازینت به نام خود خوانم

پاسخش داد و گفت نام رهی****بشر شد تا تو خود چه نام نهی

گفت بشری تو ننگ آدمیان****من ملیخا امام عالمیان

هرچه در آسمان و در زمیست****وآنچه در عقل و رای آدمیست

همه دانم به عقل خویش تمام****واگهی دارم از حلال و حرام

یک تنم بهتر از دوازده تن****یک فنی بوده در دوازده فن

کوه و دریا و دشت و بیشه و رود****هرچه هستند زیر چرخ کبود

اصل هریک شناختم به درست****کین وجود از چه یافت و آن ز چه رست

از فلک نیز و آنچه هست در او****آگهم نارسیده دست بر او

در هر اطراف کاوفتد خطری****دانم آنرا به تیزتر نظری

گر رسد پادشاهیی به زوال****پیش از آن دانمش به پنجه سال

ور درآید به دانه کم بیشی****من به سالی خبر دهم پیشی

نبض و قاروره را چنان دانم****کافت تب ز تن بگردانم

چون به افسون در آتش آرم نعل****کهربا را کنم به گوهر لعل

سنگ از اکسیر من گهر گردد****خاک در دست من به زر گردد

باد سحری چو بردمم ز دهن****مار پیسه کنم ز پیسه رسن

کان هر گنج کافرید خدای****منم آن گنج را طلسم گشای

هرچه پرسند از آسمان و زمین****هم از آن آگهی دهم هم ازین

نیست در هیچ دانش آبادی****فحل و داناتر از من استادی

چون ازین برشمرد لافی چند****خیره شد بشر از آن گزافی چند

ابری از کوه بردمید سیاه****چون ملیخا در ابر کرد نگاه

گفت کابری سیه چراست چو قیر****وابر دیگر سپید رنگ چو شیر

بشر گفتا که حکم یزدانی****این چنین پر کند تو خود دانی

گفت ازین بگذر این

بهانه بود****تیر باید که بر نشانه بود

ابر تیره دخان محترقست****بر چنین نکته عقل متفقست

وابر کو شیرگون و در فامست****در مزاجش رطوبتی خامست

جست بادی ز بادهای نهفت****باز بنگر که بوالفضول چه گفت

گفت برگو که بادجنبان چیست****خیره چون گاو و خر نباید زیست

گفت بشر اینهم از قضای خداست****هیچ بی حکم او نگردد راست

گفت در دست حکمت آر عنان****چند گوئی حدیث پیر زنان

اصل باد از هوا بود به یقین****که بجنباندش به خار زمین

دید کوهی بلند و گفت این کوه****از دگرها چرا بود به شکوه

گفت بشر ایزدیست این پیوند****که یکی پست و دیگریست بلند

گفت بازم ز حجت افکندی****نقش تا چند بر قلم بندی

ابر چون سیل هولناك آرد****کوه را سیل در مغاك آرد

وانکه تیغش بر اوج دارد میل****دورتر باشد از گذرگه سیل

بشر بانگی بر او زد از سر هوش****گفت با حکم کردگار مکوش

من نه کز سر کار بی خبرم****در همه علمی از تو بیشترم

لیك علت به خود نشاید گفت****ره بپندار خود نباید رفت

ما که در پرده ره نمی دانیم****نقش بیرون پرده می خوانیم

پی غلط راندن اجتهادی نیست****بر غلط خواندن اعتمادی نیست

ترسم این پرده چون براندازند****با غلط خواندگان غلط بازند

به که با این درخت عالی شاخ****نشود دست هرکسی گستاخ

این عزیمت که بشر بر وی خواند****هم دران دیو بوالفضولی ماند

روزکی چند می شدند بهم****وانفضولی نکرد یک مو کم

در بیابان گرم و بی آبی****مغزشان تافته ز بی خوابی

می دویدند با نفیر و خروش****تا رسیدند از آن زمین به جوش

به درختی سطبر و عالی شاخ****سبز و پاکیزه و بلند و فراخ

سبزه در زیر او چو سبز حریر****دیده از دیدنش نشاط پذیر

آکنیده خمی سفال درو****آبی الحق خوش و زلال درو

چون که دید آن فضول آب زلال****همچو ریحان تر میان سفال

گفت با بشر کای

خجسته رفیق****باز پرسم بگو که از چه طریق

این سفالین خم گشاده دهان****تا به لب هست زیر خاک نهان

وآب این خم بگو که تا به کجاست****کوه پایه نه گرد او صحراست

گفت بشر از برای مزد کسی****کرده باشد که کرده اند بسی

تا نگردد به صدمه ای به دو نیم****در زمین آکنیده اند ز بیم

گفت تا پاسخ تو زین نمطست****هرچه گوئی و گفته ای غلطست

آری آری کسی ز بهر کسی****کشد آبی به دوش هر نفسی

خاصه در وادیی که از تف و تاب****صد در صد درو نیابی آب

این وطنگاه دامیارانست****جای صیاد و صید کارانست

آب این خم که در نشاخته اند****از پی دام صید ساخته اند

تا چو غرم و گوزن و آهو و گور****در بیابان خورند طعمه شور

تشنه گردند و قصد آب کنند****سوی این آبخور شتاب کنند

مرد صیاد راه بسته بود****با کمان در کمین نشسته بود

بزند صید را به خوردن آب****کند از صید زخم خورده کباب

بندها را چنین گشای گره****تا نیوشنده بر تو گوید زه

بشر گفت ای نهفته گوی جهان****هرکسی را عقیده ایست نهان

من و تو زآنچه در نهان داریم****به همه کس ظن آنچنان داریم

بد میندیش گفتمت پیشی****عاقبت بد کند بداندیشی

چون بران آب سفره بگشادند****نان بخوردند و آب در دادند

آبی الحق به تشنگان در خورد****روشن و خوشگوار و صافی و سرد

بانگ بر بشر زد ملیخا تیز****که از آنسو ترک نشین برخیز

تا در این آب خوشگوار شوم****شویم اندام و بی غبار شوم

از عرقهای شور تن فرسای****چرک بر من نشسته سر تا پای

چرک تن را ز تن فرو شویم****پاک و پاکیزه سوی ره پویم

وانگه این خم به سنگ پاره کنم****صید را از گزند چاره کنم

بشر گفت ای سلیم دل برخیز****در چنین خم مباش رنگ آمیز

آب او خورده با دل انگیزی****چرک تن را چرا در

او ریزی

هرکه آبی خورد که بنوازد****در وی آب دهن نیندازد

سرکه نتوان بر آینه سودن****صافیی را به درد آلودن

تا دگر تشنه چون به تاب رسد****زآب نوشین او به آب رسد

مرد بد رأی گفت او نشنید****گوهر زشت خویش کرد پدید

جامه بر کند و جمله بر هم بست****خویشتن گرد کرد و در خم جست

چون درون شد نه خم که چاهی بود****تا بن چه دراز راهی بود

با اجل زیرکی به کار نشد****جان بسی کند و رستگار نشد

ز آب خوردن تنش به تاب افتاد****عاقبت غرقه شد در آب افتاد

بشر از آنسو نشسته دل زده تاب****از پی آب کرده دیده پرآب

گفت باز این حرام زاده خام****کرد بر من سلام خویش حرام

ترسم این چرگن نمونه خصال****آرد آلودگی به آب زلال

آب را چرك او کند به درنگ****وانگهی در سفال دارد سنگ

این بداندیشی از بدان آید****نه ز پاکان و بخردان آید

هیچکس را چنین رفیق مباد****این چنین سفله جز غریق مباد

چون درین گفتگوی زد نفسی****مرد نامد برین گذشت بسی

سوی خم شد به جستجوی رفیق****واگهی نه که خواجه گشت غریق

غرقه ای دید جان او شده گم****سر چون خم نهاده بر سر خم

طرفه در ماند کاین چه شاید بود****چوبی از شاخ آن درخت ربود

هم به بالای نیزه ای کم و بیش****ساده کردش به چنگ و ناخن خویش

چون مساحت گران دریائی****زد در آن خم به آب پیمائی

خم رها کن که دید چاهی ژرف****سر به آجر بر آوریده شگرف

نیمه خم نهاده بر سر او****تا دده کم شود شناور او

برکشید آن غریق را به شتاب****در چه خاک بردش از چه آب

چون در انباشتش به خاک و به سنگ****بر سرینش نشست با دل تنگ

گفت کان گربزی ورایت کو****وان درفش گره گشایت کو

وانهمه دعویت

به چاره گری****با دد و دیو و آدمی و پری

وانکه گفتی ز هفت چرخ بلند****غیب را سر در آورم به کمند

کو شد آن دعوی دوازده فن****وانهمه مردی ای نه مرد و نه زن

وان نمودن که بنگرم پیشی****کارها را به چابک اندیشی

چاهی آنگاه سر گشاده به پیش****چون ندیدی به دور بینی خویش

وانکه ما را بر آنچنان آبی****فصلها گفته شد ز هر بابی

فصل ما گر به هم شماری داشت****آن نگفتیم کاصل کاری داشت

هرچه در آب آن خم افکندیم****آتش اندر خم خود آگندیم

نقش آن کارگه دگرگون بود****از حساب من و تو بیرون بود

تا فلک رشته را گره دادست****بر سر رشته کس نیفتادست

گرچه هرچه اندر آن نمط گفتیم****هردو ز اندیشه غلط گفتیم

تو بدان غرقه ای و من رستم****که تو شاکر نه ای و من هستم

تو که دام بهایمش خواندی****چون بهایم به دام درماندی

من به نیکی بدو گمان بردم****نیک من نیک بود و جان بردم

این سخن گفت و از زمین برخاست****رخت او باز جست از چپ و راست

رفت و برداشت یک به یک سلبش****دق مصری عمامه قصبش

چونکه مهر از نورد بازگشاد****کیسه ای زان میان به زیر افتاد

زر مصری درو هزار درست****زان کهن سکه ها که بود نخست

مهر بنهاد و مهر ازو برداشت****همچنان سر به مهر خود بگذاشت

گفت شرط آن بود که جامه او****با زر و زینت و عمامه او

جمله در بندم و نگهدارم****به کسی کاهل اوست بسپارم

باز پرسم سرای او به کجاست****برسانم به آنکه اهل سراست

چون زمن نامد استعانت او****نکنم غدر در امانت او

گر من آن ها کنم که او کردست****هم از آنها خورم که او خوردست

همچنان آن نورد را در بست****چونکه در بسته شد گرفت به دست

رهروی در گرفت و راه نوشت****سوی شهر آمد از

کرانه دشت

چون درآسود یک دو روز به شهر****داد ز خواب و خورد خود را بهر

آن عمامه به هر کسی بنمود****که خداوند این که شاید بود

زاد مردی عمامه را بشناخت****گفت لختی رهت بباید تاخت

در فلان کوی چندمین خانه****هست کاخی بلند و شاهانه

در بزن کان در آستانه اوست****بی گمان شو که خانه خانه اوست

بشر با جامه و عمامه و زر****سوی آن خانه شد که یافت خبر

در زد آمد شکر لبی دلبند****باز کرد آن در رواق بلند

گفت کاری و حاجتی بنمای****تا بر آرم چنانکه باشد رای

بشر گفتا بضاعتی دارم****بانوی خانه کو که بسپارم

گر درون آمدن به خانه رواست****تا درآیم سخن بگویم راست

که ملیخای آسمان فرهنگ****از زمانه چو ریو دید و چه رنگ

زن درون بردش از برون سرای****بر کنار بساط کردش جای

خویشتن روی کرد زیر نقاب****گفت برگو سخن که هست صواب

بشر هر قصه ای که بود تمام****گفت با ماهروی سیم اندام

آن به هم صحبتی رسیدن او****در هنرها سخن شنیدن او

وان برآشفتش چو بد مستان****دعوی انگیختن به هر دستان

وان به هر چیز بدگمان بودن****خوبیی را به زشتی آلودن

وان چه از بهر دیگران کندن****خویشتن را دران چه افکندن

وان شدن چون محیط موج زنش****عاقبت ماندن آب در دهنش

چون فرو گفت هرچه دید همه****وآنچه زان بی وفا شنید همه

گفت کاو غرقه شد بقای تو باد****جای او خاک خانه جای تو باد

جیفه ای کاب شسته بودش پاک****در سپردم به گنج خانه خاک

رخت او هرچه بود در بستم****واینک اینک گرفته در دستم

جامه و زر نهاد حالی پیش****کرد روشن درست کاری خویش

زن زنی بود کاردان و شگرف****آن ورق باز خواند حرف به حرف

ساعتی زان سخن پریشان گشت****آبی از چشم ریخت و زآب گذشت

پاسخش داد کای همیون رای****نیک مردی ز بندگان

خدای

آفرین بر حلال زادگیت****بر لطیفی و رو گشادگیت

که کند هرگز این جوانمردی****که تو در حق بی کسان کردی

نیک مردی نه آن بود که کسی****ببرد انگبینی از مگسی

نیک مرد آن رود که در کارش****رخنه نارد فریب دینارش

شد ملیخا و تن به خاک سپرد****جان به جائی که لایق آمد برد

آنچه گفتی ز بد پسندان بود****راست گفتی هزار چندان بود

بود کارش همه ستمگاری****بی وفائی و مردم آزاری

کرد بسیار جور بر زن و مرد****بر چنانی چنین بود درخورد

به عقیدت جهود کینه سرشت****مار نیرنگ و اژدهای کنشت

سالها شد که من برنجم ازو****جز بدی هیچ بر نسنجم ازو

من به بالین نرم او خفته****او به من بر دروغها گفته

من ز بادش سپر فکنده چو میغ****او کشیده چو برق بر من تیغ

چون خدا دفع کردش از سر من****رفت غوغای محنت از در من

گر بد ار نیک بود روی نهفت****از پس مرده بد نشاید گفت

پای او از میانه بیرون شد****حال پیوند ما دگرگون شد

تو از آنجا که مرد کار منی****به زناشوئی اختیار منی

مایه و ملک هست و ستر و جمال****به ازین کی رسد به جفت حلال

به نکاحی که آن خدا فرمود****کار ما را فراهم آور زود

من به جفتی ترا پسندیدم****که جوانمردی ترا دیدم

تو به من گر ارادتی داری****تا کنم دعوی پرستاری

قصه شد گفته حسب حال اینست****مال دارم بسی جمال اینست

وانگهی برقع از قمر برداشت****مهر خشک از عقیق تر برداشت

بشر چون خوبی و جمالش دید****فتنه چشم و سحر خالش دید

آن پری چهره بود کاول روز****دیده بودش چنان جهان افروز

نعره ای زد چنانکه رفت از هوش****حلقه در گوش یار حلقه به گوش

چون چنان دید نوش لب بشتافت****بوی خوش کرد و جان او دریافت

هوش رفته چو هوش یافته شد****سرش از تاب شرم

تافته شد

گفت اگر شیفتم ز عشق پری****تا به دیوانگی گمان نبری

گر بود دیو دیده افتاده****من پری دیدم ای پری زاده

وین که بینی نه مهر امروزست****دیر باشد که در من این سوزست

که فلان روز در فلان ره تنگ****برقعت را ربود باد از چنگ

من ترا دیدم و ز دست شدم****می وصلت نخورده مست شدم

سوختم در غم نهانی تو****رفت جانم ز مهربانی تو

گرچه یک دم نرفتی از یادم****با کسی راز خویش نگشادم

چونکه صبرم در اوفتاد ز پای****رفتم و در گریختم به خدای

تا خدایم به فضل و رحمت خویش****آورید آنچه شرط باشد پیش

چون نکردم طمع چو بوالهوسان****در حریم جمال و مال کسان

دولتی کو جمال و مالم داد****نز حرام اینک از حلالم داد

زن چو از رغبت وی آگه شد****رغبتش زآنچه بد یکی ده شد

بشر کان حور پیکرش بنواخت****رفت بیرون و کار خویش بساخت

گشت با او به شرط کاوین جفت****نعمتی یافت شکر نعمت گفت

با پریچهره کام دل می راند****بر خود افسون چشم بد می خواند

از جهودی رهاند شاهی را****دور کرد از کسوف ماهی را

از پرندش غبار زردی شست****برگ سوسن ز شنبلیدش رست

چون ندید از بهشتیان دورش****جامه سبز دوخت چون حورش

سبزپوشی به از علامت زرد****سبزی آمد به سرو بن در خورد

رنگ سبزی صلاح کشته بود****سبزی آرایش فرشته بود

جان به سبزی گراید از همه چیز****چشم روشن به سبزه گردد نیز

رستنی را به سبزی آهنگست****همه سر سبزیی بدین رنگست

قصه چون گفت ماه بزم آرای****شه در آغوش خویش کردش جای

## بخش ۲۹ - نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبد سرخ و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم چهارم

روزی از روزهای دیماهی****چون شب تیر مه به کوتاهی

از دگر روز هفته آن به بود****ناف هفته مگر سه شنبه بود

روز بهرام و رنگ بهرامی****شاه با هردو کرده هم نامی

سرخ در سرخ زیوری بر ساخت****صبحگه سوی سرخ گنبد تاخت

بانوی سرخ

روی سقلابی****آن به رنگ آتشی به لطف آبی

به پرستاریش میان در بست****خوش بود ماه آفتاب پرست

شب چو منجوق برکشید بلند****طاق خورشید را درید پرند

شاه از آن سرخ سیب شهدآمیز****خواست افسانه ای نشاط انگیز

نازنین سر نتافت از رایش****در فشاند از عقیق در پایش

کای فلک آستان درگه تو****قرص خورشید ماه خرگه تو

برتر از هر دری که بتوان سفت****بهتر از هر سخن که بتوان گفت

کس به گردت رسید نتواند****کور باد آنکه دید نتواند

چون دعائی چنین به پایان برد****لعل کان را به کان لعل سپرد

گفت کز جمله ولایت روس****بود شهری به نیکوی چو عروس

پادشاهی درو عمارت ساز****دختری داشت پروریده به ناز

دلفریبی به غمزه جادو بند****گلرخی قامتش چو سرو بلند

رخ به خوبی ز ماه دلکش تر****لب به شیرینی از شکر خوشتر

زهره ای دل ز مشتری برده****شکر و شمع پیش او مرده

تنگ شکر ز تنگی شکرش****تنگدل تر ز حلقه کمرش

مشک با زلف او جگرخواری****گل ز ریحان باغ او خاری

قدی افراخته چو سرو به باغ****روئی افروخته چو شمع و چراغ

تازه روئیش تازه تر ز بهار****خوب رنگیش خوبتر ز نگار

خواب نرگس خمار دیده او****ناز نسرین درم خریده او

آب گل خاک ره پرستانش****گل کمر بند زیر دستانش

به جز از خوبی و شکر خندی****داشت پیرایه هنرمندی

دانش آموخته ز هر نسقی****در نبشته ز هر فنی ورقی

خوانده نیرنگ نامهای جهان****جادوئیها و چیزهای نهان

درکشیده نقاب زلف بروی****سرکشیده ز بارنامه شوی

آنکه در دور خویش طاق بود****سوی جفتش کی اتفاق بود

چون شد آوازه در جهان مشهور****کامداست از بهشت رضوان حور

ماه و خورشید بچه ای زادست****زهره شیر عطاردش دادست

رغبت هرکسی بدو شد گرم****آمد از هر سوئی شفاعت نرم

این به زور آن به زر همی کوشید****و او زر خود به زور می پوشید

پدر از جستجوی ناموران****کان صنم را رضا ندید در آن

گشت

عاجز که چاره چون سازد****نرد با صد حریف چون بازد

دختر خوبروی خلوت ساز****دست خواهندگان چو دید دراز

جست کوهی در آن دیار بلند****دور چون دور آسمان ز گزند

داد کردن بر او حصاری چست****گفتی از مغز کوه کوهی رست

پوزش انگیخت وز پدر درخواست****تا کند برگ راه رفتن راست

پدر مهربان از آن دوری****گرچه رنجید داد دستوری

تا چو شهدش ز خانه گردد دور****در نیاید ز بام و در زنبور

نیز چون در حصار باشد گنج****پاسبان را ز دزد ناید رنج

وان عروس حصاری از سر ناز****کرد کار حصار خویش بساز

چون بدان محکمی حصاری بست****رفت و چون گنج در حصار نشست

گنج او چون در استواری شد****نام او بانوی حصاری شد

دزد گنج از حصار او عاجز****کاهنین قلعه بد چو رویین دز

او در آن دز چو بانوی سقلاب****هیچ دز بانو آن ندیده به خواب

راه بربسته راه داران را****دوخته کام کامگاران را

در همه کاری آن هنر پیشه****چاره گر بود و چابک اندیشه

انجم چرخ را مزاج شناس****طبعها را بهم گرفته قیاس

بر طبایع تمام یافته دست****راز روحانی آوریده به شست

که ز هر خشک و تر چه شاید کرد****چون شود آب گرم و آتش سرد

مردمان را چه می کند مردم****وانجمن را چه می دهد انجم

هرچه فرهنگ را به کار آید****وآدیمزاد را بیاراید

همه آورده بود زیر نورد****آن بصورت زن و به معنی مرد

چون شکیبنده شد در آن باره****دل ز مردم برید یکباره

کرد در راه آن حصار بلند****از سر زیرکی طلسمی چند

پیکر هر طلسم از آهن و سنگ****هر یکی دهره ای گرفته به چنگ

هرکه رفتی بدان گذرگه بیم****گشتی از زخم تیغها به دو نیم

جز یکی کو رقیب آن دز بود****هرکه آن راه رفت عاجز بود

و آن رقیبی که بود محرم کار****ره نرفتی مگر به گام

شمار

گر یکی پی غلط شدی ز صدش****اوفتادی سرش ز کالبدش

از طلسمی بدو رسیدی تیغ****ماه عمرش نهان شدی در میغ

در آن باره کاسمانی بود****چون در آسمان نهانی بود

گر دویدی مهندسی یکک ماه****بر درش چون فلکک نبردی راه

آن پری پیکر حصارنشین****بود نقاش کارخانه چین

چون قلم را به نقش پیوستی****آب را چون صدف گره بستی

از سواد قلم چو طره حور****سایه را نقش برزدی بر نور

چون در آن برج شهربندی یافت****برج از آن ماه بهره مندی یافت

خامه برداشت پای تا سر خویش****بر پرندی نگاشت پیکر خویش

بر سر صورت پرند سرشت****به خطی هرچه خوب تر بنوشت

کز جهان هر کرا هوای منست****با چنین قلعه ای که جای منست

گو چو پروانه در نظاره نور****پای در نه سخن مگوی از دور

بر چنین قلعه مرد باید بار****نیست نامرد را درین دز کار

هرکرا این نگار می باید****نه یکی جان هزار می باید

همتش سوی راه باید داشت****چار شرطش نگاه باید داشت

شرط اول درین زناشوئی****نیکنامی شدست و نیکوئی

دومین شرط آن که از سر رای****گردد این راه را طلسم گشای

سومین شرس آنکه از پیوند****چون گشاید طلسمها را بند

در ین در نشان دهد که کدام****تا ز در جفت من شود نه ز بام

چارمین شرط اگر به جای آرد****ره سوی شهر زیرپای آرد

تا من آیم به بارگاه پدر****پرسم از وی حدیثهای هنر

گر جوابم دهد چنانکه سزاست****خواهم او را چنانکه شرط وفاست

شوی من باشد آن گرامی مرد****کانچه گفتم تمام داند کرد

وانکه زین شرط بگذرد تن او****خون بی شرط او به گردن او

هرکه این شرط را نکو دارد****کیمیای سعادت او دارد

وانکه پی بر سخن نداند برد****گر بزرگست زود گردد خرد

چون ز ترتیب این ورق پرداخت****پیش آنکس که اهل بود انداخت

گفت برخیز و این ورق بردار****وین طبق پوش ازین طبق بردار

بر

در شهر شو به جای بلند****این ورق را به تاج در دربند

تا ز شهری و لشگری هرکس****کافتدش بر چو من عروس هوس

به چنین شرط راه برگیرد****یا شود میر قلعه یا میرد

شد پرستنده وان ورق برداشت****پیچ بر پیچ راه را بگذاشت

بر در شهر بست پیکر ماه****تا درو عاشقان کنند نگاه

هرکه را رغبت اوفتد خیزد****خون خود را به دست خود ریزد

چون به هر تخت گیر و تاجوری****زین حکایت رسیده شد خبری

بر تمنای آن حدیث گزاف****سر نهادند مرم از اطراف

هرکس از گرمی جوانی خویش****داد بر باد زندگانی خویش

هرکه در راه او نهادی گام****گشتی از زخم تیغ دشمن کام

هیچ کوشنده ای به چاره و رای****نشد آن قلعه را طلسم گشای

وانکه لختی نمود چاره گری****هم فسونش ز چاره شد سپری

گرچه بگشاد از آن طلسمی چند****بر دگرها نگشت نیرومند

از سر بی خودی و بیرائی****در سر کار شد به رسوائی

بی مرادی کزو میسر شد****چند برنای خوب در سر شد

کس از آن ره خلاص دیده نبود****همه ره جز سر بریده نبود

هر سری کز سران بریدندی****به در شهر برکشیدندی

تا ز بس سر که شد بریده به قهر****کله بر کله بسته شد در شهر

گرد گیتی چو بنگری همه جای****نبود جز به سور شهر آرای

وان پریرخ که شد ستیزه حور****شهری آراسته به سر نه به سور

نارسیده به سایه در او****ای بسا سر که رفت در سر او

از بزرگان پادشا زاده****بود زیبا جوانی آزاده

زیرک و زورمند و خوب و دلیر****صید شمشیر او چه گور و چه شیر

روزی از شهر شد به سوی شکار****تا شکفته شود چو تازه بهار

دید یک نوش نامه بر در شهر****گرد او صد هزار شیشه زهر

پیکری بسته بر سواد پرند****پیکری دلفریب و دیده پسند

صورتی کز جمال و زیبائی****برد

ازو در زمان شکیبائی

آفرین گفت بر چنان قلمی****کاید از نوکش آنچنان رقمی

گرد آن صورت جهان آرای****صد سر آویخته ز سر تا پای

گفت ازین گوهر نهنگ آویز****چون گریزم که نیست جای گریز

زین هوسنامه گر به دارم دست****آورد در تنم شکیب شکست

گر دلم زین هوس به در نشود****سر شود وین هوس ز سر نشود

بر پرند ارچه صورتی زیباست****مار در حلقه خار در دیباست

این همه سر بریده شد باری****هیچکس را به سر نشد کاری

سر من نیز رفته گیر چه سود****خاکیی کشته گیر خاک آلود

گر نه زین رشته باز دارم دست****سر برین رشته باز باید بست

گر دلیری کنم به جان سفتن****چون توانم به ترک جان گفتن

باز گفت این پرند را پریان****بسته اند از برای مشتریان

پیش افسون آنچنان پریی****نتوان رفت بی فسون گریی

تا زبان بند آن پری نکنم****سر درین کار سرسری نکنم

چاره ای بایدم نه خرد بزرگ****تا رهد گوسفندم از دم گرگ

هرکه در کار سخت گیر شود****نظم کارش خلل پذیر شود

در تصرف مباش خرداندیش****تازیانی بزرگ ناید پیش

ساز بر پرده جهان می ساز****سست می گیر و سخت می انداز

دلم از خاطرم خراب ترست****جگرم از دلم کباب ترست

به چنین دل چگونه باشم شاد****وز چنین خاطری چه آرم یاد

این سخن گفت و لختی انده خورد****وز نفس برکشید بادی سرد

آب در دیده زآن نظاره گذشت****نطع با تیغ دید و سر با طشت

این هوس را چنانکه بود نهفت****با کس اندیشه ای که داشت نگفت

روز و شب بود با دلی پر سوز****نه شبش شب بد و نه روزش روز

هر سحرگه به آرزوی تمام****تا در شهر برگرفتی گام

دید آن پیکر نوآیین را****گور فرهاد و قصر شیرین را

آن گره را به صد هزار کلید****جست و سررشته ای نگشت پدید

رشته ای دید صدهزارش سر****وز سر رشته کس نداد خبر

گرچه بسیار تاخت

از پس و پیش****نگشاد آن گره ز رشته خویش

کبر ازآن کار بر کناره نهاد****روی در جستجوی چاره نهاد

چاره سازی هر طرف می جست****که ازو بند سخت گردد سست

تا خبر یافت از خردمندی****دیو بندی فرشته پیوندی

در همه توسنی کشیده لگام****به همه دانشی رسیده تمام

همه همدستی اوفتاده او****همه در بسته ای گشاده او

چون جوانمرد ازان جهان هنر****از جهان دیدگان شنید خبر

پیش سیمرغ آفتاب شکوه****شد چو مرغ پرنده کوه به کوه

یافتش چون شکفته گلزاری****در کجا؟ در خرابتر غاری

زد به فتراک او چو سوسن دست****خدمتش را چو گل میان در بست

از سر فرخی و فیروزی****کرد از آن خضر دانش آموزی

چون از آن چشمه بهره یافت بسی****برزد از راز خویشتن نفسی

زان پریروی و آن حصار بلند****وانکه زو خلق را رسید گزند

وان طلسمی که بست بر ره خویش****وان فکندن هزار سر در پیش

جمله در پیش فیلسوف کهن****گفت و پنهان نداشت هیچ سخن

فیلسوف از حسابهای نهفت****هرچه در خورد بود با او گفت

چون شد آن چاره جوی چاره شناس****باز پس گشت با هزار سپاس

روزکی چند چون گرفت قرار****کرد با خویشتن سگالش کار

زالت راه آن گریوه تنگ****هرچه بایستش آورید به چنگ

نسبتی باز جست روحانی****کارد از سختیش به آسانی

آنچنان کز قیاس او برخاست****کرد ترتیب هر طلسمی راست

اول از بهر آن طلبکاری****خواست از تیز همتان یاری

جامه را سرخ کرد کاین خونست****وین تظلم ز جور گردونست

چون به دریای خون درآمد زود****جامه چون دیده کرد خون آلود

آرزوی خود از میان برداشت****بانگ تشنیع از جهان برداشت

گفت رنج از برای خود نبرم****بلکه خونخواه صدهزار سرم

یا ز سرها گشایم این چنبر****یا سر خویشتن کنم در سر

چون بدین شغل جامه در خون زد****تیغ برداشت خیمه بیرون زد

هرکه زین شغل یافت آگاهی****کامد آن شیردل به خون خواهی

همت کارگر دران در بست****کو

بدان کار زود یابد دست

همت خلق ورای روشن او****درع پولاد گشت بر تن او

وانگهی بر طریق معذوری****خواست از شاه شهر دستوری

پس ره آن حصار پیش گرفت****پی تدبیر کار خویش گرفت

چون به نزدیک آن طلسم رسید****رخنه ای کرد و رقیه ای بدمید

همه نیرنگ آن طلسم بکند****برگشاد آن طلسم را پیوند

هر طلسمی که دید بر سر راه****همه را چنبر او فکند به چاه

چون ز کوه آن طلسمها برداشت****تیغ ها را به تیغ کوه گذاشت

بر در حصار شد در حال****دهلی را کشید زیر دوال

وان صدا را به گرد بارو جست****کند چون جای کنده بود درست

چون صدا رخنه را کلید آمد****از سر رخنه در پدید آمد

زین حکایت چو یافت آگاهی****کس فرستاد ماه خرگاهی

گفت کای رخنه بنده راه گشای****دولتت بر مراد راهنمای

چون گشادی طلسم را ز نخست****در گنجینه یافتی به درست

سر سوی شهر کن چو آب روان****صابری کن دو روز اگر بتوان

تا من آیم به بارگاه پدر****آزمایش کنم ترا به هنر

پرسم از تو چهار چیز نهفت****گر نهفته جواب دانی گفت

با توام دوستی یگانه شود****شغل و پیوند بی بهانه شود

مرد چون دید کامگاری خویش****روی پس کرد و ره گرفت به پیش

چون به شهر آمد از حصار بلند****از در شهر برکشید پرند

در نوشت و به چاکری بسپرد****آفرین زنده گشت و آفت مرد

جمله سرها که بود بر در شهر****از رسنها فرو گرفت به قهر

داد تا بر وی آفرین کردند****با تن کشتگان دفین کردند

شد سوی خانه با هزار درود****مطرب آورد و برکشید سرود

شهریان بر سرش نثار افشان****همه بام و درش نگار افشان

همه خوردند یک به یک سوگند****که اگر شه نخواهد این پیوند

شاه را در زمان تباه کنیم****بر خود او را امیر و شاه کنیم

کان سرما برید و سردی

کرد****وین سرما رهاند و مردی کرد

وز دگر سو عروس زیباروی****شادمان شد به خواستاری شوی

چون شب از نافه های مشک سیاه****غالیه سود بر عماری ماه

در عماری نشست با دل خوش****ماه در موکبش عماری کش

سوی کاخ آمد ز گریوه کوه****کاخ ازو یافت چون شکوفه شکوه

پدر از دیدنش چو گل به شکفت****دختر احوال خویش ازو ننهفت

هرچه پیش آمدش ز نیک و ز بد****کرد با او همه حکایت خود

زان سواران کزو پیاده شدند****چاه کندند و درفتاده شدند

زان هزبران که نام او بردند****وز سر عجز پیش او مردند

تا بدانجا که آن ملک زاده****بود یکباره دل بدو داده

وانکه آمد چو کوه پای فشرد****کرد یک یک طلسمها را خرد

وانکه بر قلعه کامگاری یافت****وز سر شرط رفته روی نتافت

چون سه شرط از چهار شرط نمود****تا چهارم چگونه خواهد بود

شاه گفتا که شرط چارم چیست****پرسم از وی به رهنمونی بخت

گر بدو مشکلم گشاده شود****تاج بر تارکش نهاده شود

ور درین ره خرش فروماند****خرگه آنجا زند که او داند

واجب آن شد که بامداد پگاه****بر سر تخت خود نشیند شاه

خواند او را به شرط مهمانی****من شوم زیر پرده پنهانی

پرسم او را سؤال سربسته****تا جوابم فرستد آهسته

شاه گفتا چنین کنیم رواست****هرچه آن کرده ای تو کرده ماست

بیشتر زین سخن نیفزودند****در شبستان شدند و آسودند

بامدادان که چرخ مینا رنگ****گرد یاقوت بردمید به سنگ

مجلس آراست شه به رسم کیان****بست بر بندگیش بخت میان

انجمن ساخت نامداران را****راستگویان و رستگاران را

خواند شهزاده را به مهمانی****بر سرش کرد گوهرافشانی

خوان زرین نهاده شد در کاخ****تنگ شد بارگه ز برگ فراخ

از بسی آرزو که بر خوان بود****آن نه خوان بود کارزودان بود

از خورشها که بود بر چپ و راست****هرکس آب خورد کارزو درخواست

چون خورش خورده شد به اندازه****شد طبیعت

به پرورش تازه

شاه فرمود تا به مجلس خاص****بر محکها زنند زر خلاص

خود درون رفت و جای خوش بماند****میهمان را به جای خویش نشاند

پیش دختر نشست روی به روی****تا چه بازیگری کند با شوی

بازی آموز لعبتان طراز****از پس پرده گشت لعبت باز

از بناگوش خود دو لؤلؤی خرد****برگشاد و به خازنی بسپرد

کین به مهمان ما رسان به شتاب****چون رسانیده شد به یار جواب

شد فرستاده پیش مهمان زود****وآنچه آورده بد بدو بنمود

مرد لؤلؤی خرد بر سنجید****عیره کردش چنانکه در گنجید

زان جوهر که بود در خور آن****سه دیگر نهاد بر سر آن

هم بدان پیک نامه ور دادش****سوی آن نامور فرستادش

سنگدل چون که دید لؤلؤ پنج****سنگ برداشت گشت لؤلؤ سنج

چون کم و بیش دیدشان به عیار****هم برآن سنگ سودشان چو غبار

قبضه واری شکر بران افزود****آن در و آن شکر به یکجا سود

داد تا نزد میهمان بشتافت****میهمان باز نکته را دریافت

از پرستنده خواست جامی شیر****هردو دروی فشاند و گفت بگیر

شد پرستنده سوی بانوی خویش****وان ره آورد را نهاد به پیش

بانو آن شیر بر گرفت و بخورد****وآنچه زو مانده بد خمیر بکرد

برکشیدش به وزن اول بار****یک سر موی کم نکرد عیار

حالی انگشتری گشاد ز دست****داد تا برد پیک راه پرست

مرد بخرد ستد ز دست کنیز****پس در انگشت کرد و داشت عزیز

داد یکتا دری جهان افروز****شب چراغی به روشنائی روز

باز پس شد کنیز حور نژاد****در یکتا به لعل یکتا داد

بانو آن در نهاد بر کف دست****عقد خود را ز یک دگر بگسست

تا دری یافت هم طویله آن****شبچراغی هم از قبیله آن

هردو در رشته ای کشید بهم****این و آن چون؟ یکی نه بیش و نه کم

شد پرستنده در به دریا داد****بلکه خورشید را ثریا داد

چون که بخرد نظر

بران انداخت****آن دو هم عقد را ز هم نشناخت

جز دوئی در میان آن در خوشاب****هیچ فرقی نبد به رونق و آب

مهره ای ازرق از غلامان خواست****کان دویم را سوم نیامد راست

بر سر در نهاد مهره خرد****داد تا آنکه آورید ببرد

مهربانش چو مهره با در دید****مهر بر لب نهاد وخوش خندید

ستد آن مهره و در از سر هوش****مهره در دست بست و در در گوش

با پدر گفت خیز و کار بساز****بس که بر بخت خویش کردم ناز

بخت من بین چگونه یار منست****کاین چنین یاری اختیار منست

همسری یافتم که همسر او****نیست کس در دیار و کشور او

ما که دانا شدیم و دانا دوست****دانش ما به زیر دانش اوست

پدر از لطف آن حکایت خوش****با پری گفت کای فریشته وش

آنچه من دیدم از سئوال و جواب****روی پوشیده بود زیر نقاب

هرچه رفت از حدیثهای نهفت****یک به یک با منت بباید گفت

نازپرورده هزار نیاز****پرده رمز بر گرفت ز راز

گفت اول که تیز کردم هوش****عقد لؤلؤ گشادم از بن گوش

در نمودار آن دو لؤلؤ ناب****عمر گفتم دو روزه شد دریاب

او که بر دو سه دیگر بفزود****گفت اگر پنج بگذرد هم زود

من که شکر به در درافزودم****وآن در و آن شکر به هم سودم

گفتم این عمر شهوت آلوده****چون در و چون شکر بهم سوده

به فسون و به کیمیا کردن****که تواند ز هم جدا کردن

او که شیری در آن میان انداخت****تا یکی ماند و دیگری بگداخت

گفت شکر که با در آمیزد****به یکی قطره شیر برخیزد

من که خوردم شکر ز ساغر او****شیر خواری بدم برابر او

وانکه انگشتری فرستادم****به نکاح خودش رضا دادم

او که داد آن گهر نهانی گفت****که چو گوهر مرا نیابی جفت

من که هم عقد گوهرش

بستم****وا نمودم که جفت او هستم

او که در جستجوی آن دو گهر****سومی در جهان ندید دگر

مهره ازرق آورید به دست****وز پی چشم بد در ایشان بست

من که مهره به خود برآمودم****سر به مهر رضای او بودم

مهره مهر او به سینه من****مهر گنج است بر خزینه من

بروی از پنچ راز پنهانی****پنج نوبت زدم به سلطانی

شاه چون دید توسنی را رام****رفته خامی به تازیانه خام

کرد بر سنت زناشوئی****هرچه باید ز شرط نیکوئی

در شکر ریز سور او بنشست****زهره را با سهیل کابین بست

بزمی آراست چون بساط بهشت****بزمگه را به مشک و عود سرشت

کرد پیرایه عروسی راست****سرو و گل را نشاند و خود برخاست

دو سبک روح را به هم بسپرد****خویشتن زان میان گرانی برد

کان کن لعل چون رسید به کان****جان کنی را مدد رسید از جان

گاه رخ بوسه داد و گاه لبش****گاه نارش گزید و گه رطبش

آخر الماس یافت بر در دست****باز بر سینه تذرو نشست

مهره خویش دید در دستش****مهر خود در دو نرگس مستش

گوهرش را به مهر خود نگذاشت****مهر گوهر ز گنج او برداشت

زیست با او به ناز و کامه خویش****چون رخش سرخ کرد جامه خویش

کاولین روز بر سپیدی حال****سرخی جامه را گرفت به فال

چون بدان سرخی از سیاهی رست****زیور سرخ داشتی پیوست

چون به سرخی برات راندندش****ملک سرخ جامه خواندندش

سرخی آرایشی نو آیینست****گوهر سرخ را بها زاینست

زر که گوگرد سرخ شد لقبش****سرخی آمد نکوترین سلبش

خون که آمیزش روان دارد****سرخ ازآن شد که لطف جان دارد

در کسانیکه نیکوئی جوئی****سرخ روئیست اصل نیکوئی

سرخ گل شاه بوستان نبود****گر ز سرخی درو نشان نبود

چون به پایان شد این حکایت نغز****گشت پر سرخ گل هوا را مغز

روی بهرام از آن گل افشانی****سرخ شد

چون رحیق ریحانی

دست بر سرخ گل کشد دراز****در کنارش گرفت و خفت به ناز

## بخش ۳ – معراج پیغمبر اکرم

چون نگنجید در جهان تاجش****تخت بر عرش بست معراجش

سر بلندیش راز پایه پست****جبرئیل آمده براق به دست

گفت بر باد نه پی خاکی****تا زمینیت گردد افلاکی

پاس شب را ز خیل خانه خاص****توئی امشب یتاق دار خلاص

سرعت برق این براق تراست****برنشین کامشب این یتاق تراست

چونکه تیر یتاقت آوردم****به جنیبت براقت آوردم

مهد بر چرخ ران که ماه توئی****بر کواکب دوان که شاه توئی

شش جهت را ز هفت بیخ برآر****نه فلک را به چار میخ برآر

بگذران از سماک چرخ سمند****قدسیان را درآر سر به کمند

عطر سایان شب به کار تواند****سبز پوشان در انتظار تواند

نازنینان مصر این پر کار****بر تو عاشق شدند یوسف وار

خیز تا در تو یک نظاره کنند****هم کف و هم ترنج پاره کنند

آسمان را به زیر پایه خویش****طره نو کن ز جعد سایه خویش

بگذران مرکب از سپهر بلند****درکش ایوان قدس را به کمند

شبروان را شکوفه ده چو چراغ****تازه روباش چون شکوفه باغ

شب شب تست و وقت وقت دعاست****یافت خواهی هرآنچه خواهی خواست

تازه تر کن فرشتگان را فرش****خیمه زن بر سریر پایه عرش

عرش را دیده برفروز به نور****فرش را شقه در نورد ز دور

تاج بستان که تاجور تو شدی****بر سرآی از همه که سر تو شدی

سر برآور به سر فراختنی****دو جهان خاص کن به تاختنی

راه خویش از غبار خالی کن****عزم درگاه لایزالی کن

تا به حق القدوم آن قدمت****بر دو عالم روان شود علمت

چون محمد ز جبرئیل به راز****گوش کرد این پیام گوش نواز

زان سخن هوش را تمامی داد****گوش را حلقه غلامی داد

دو امین بر امانتی گنجور****این ز دیو آن ز دیو مردم دور

آن امین خدای در تنزیل****واین

امین خرد به قول و دلیل

آن رساند آنچه بود شرط پیام****وین شنید آنچه بود سر کلام

در شب تیره آن سراج منیر****شد ز مهر مراد نقش پذیر

گردن از طوق آن کمند نتافت****طوق زر جز چنین نشاید یافت

برق کردار بر براق نشست****تازیش زیر و تازیانه به دست

چون در آورد در عقابی پای****کبک علوی خرام جست ز جای

برزد از پای پر طاووسی****ماه بر سر چو مهد کاووسی

می پرید آنچنان کزان تک و تاب****پر فکند از پیش چهار عقاب

هرچه را دید زیر گام کشید****شب لگد خورد و مه لگام کشید

وهم دیدی که چون گذارد گام؟****برق چون تیغ بر کشد ز نیام؟

سرعت عقل در جهانگردی؟****جنبش روح در جوانمردی؟

بود باراهواریش همه لنگ****با چنین پی فراخیش همه تنگ

با تکش سیر قطب خالی شد****گر جنوبی و گر شمالی شد

در مسیرش سماک آن جدول****کاه رامح نمود و گاه اعزل

چون محمد به رقص پای براق****در نبشت این صحیفه را اوراق

راه دروازه جهان برداشت****دوری از دور آسمان برداشت

می برید از منازل فلکی****شاهراهی به شهپر ملکی

ماه را در خط حمایل خویش****داد سر سبزی از شمایل خویش

بر عطارد ز نقره کاری دست****رنگی از کوره رصاصی بست

زهره را از فروغ مهتابی****برقعی برکشید سیمابی

گرد راهش به ترکتاز سپهر****تاج زرین نهاد بر سر مهر

سبز پوشید چون خلیفه شام****سرخ پوشی گذاشت بر بهرام

مشتری را ز فرق سر تا پای****دردسر دید و گشت صندل سای

تاج کیوان چو بوسه زد قدمش****در سواد عبیر شد علمش

او خرامان چو باد شبگیری****برهیونی چو شیر زنجیری

هم رفیقش ز ترکتاز افتاد****هم براقش ز پویه باز افتاد

منزل آنجا رساند کز دوری****دید در جبرئیل دستوری

سر برون زد ز مهد میکائیل****به رصدگاه صوراسرافیل

گشت از آن تخت نیز رخت گرای****رفرف و سدره هردو ماند به

جای

همرهان را به نیمه ره بگذاشت****راه دریای بی خودی برداشت

قطره بر قطره زان محیط گذشت****قطر بر قطر هر چه بود نوشت

چون درآمد به ساق عرش فراز****نردبان ساخت از کمند نیاز

سر برون زد ز عرش نورانی****در خطرگاه سر سبحانی

حیرتش چون خطر پذیری کرد****رحمت آمد لگام گیری کرد

قاب قوسین او در آن اثنا****از دنی رفت سوی او ادنی

چون حجاب هزار نور درید****دیده در نور بی حجاب رسید

گامی از بود خود فراتر شد****تا خدا دیدنش میسر شد

دید معبود خویش را به درست****دیده از هر چه دیده بود بشست

دیده بر یک جهت نکرد مقام****کز چپ و راست می شنید سلام

زیر و بالا و پیش و پس چپ و راست****یک جهت گشت و شش جهت برخاست

شش جهت چون زبانه تیز کند؟****هم جهان هم جهت گریز کند

بی جهت با جهت ندارد کار****زین جهت بی جهت شد آن پرگار

تا نظر بر جهت نقاب نبست****دل ز تشویش و اضطراب نرست

جهت از دیده چون نهان باشد؟****دیدن بی جهت چنان باشد

از نبی جز نفس نبود آنجا****همه حق بود و کس نبود آنجا

همگی را جهت کجا سنجد****در احاطت جهت کجا گنجد

شربت خاص خورد و خلعت خاص****یافت از قرب حق برات خلاص

جامش اقبال و معرفت ساقی****هیچ باقی نماند در باقی

بامدارای صد هزار درود****آمد از اوج آن مدار فرود

هرچه آورد بذل یاران کرد****وقف کار گناهکاران کرد

ای نظامی جهان پرستی چند****بر بلندی برای پستی چند

کوش تا ملک سرمدی یابی****وان ز دین محمدی یابی

عقل را گر عقیده دارد پاس****رستگاری به نور شرع شناس

## بخش ۳۰ – نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه رنگ و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم پنجم

چارشنبه که از شکوفه مهر****گشت پیروزه گون سواد سپهر

شاه را شد ز عالم افروزی****جامه پیروزه گون ز پیروزی

شد به پیروزه گنبد از سر ناز****روز کوتاه بود و قصه دراز

زلف شب چون نقاب مشکین

بست****شه ز نقابی نقیبان رست

خواست تا بانوی فسانه سرای****آرد آیین بانوانه به جای

گوید از راه عشقبازی او****داستانی به دلنوازی او

غنچه گل گشاد سرو بلند****بست بر برگ گل شمامه قند

گفت کای چرخ بنده فرمانت****واختر فرخ آفرین خوانت

من و بهتر ز من هزار کنیز****از زمین بوسی تو گشته عزیز

زشت باشد که پیش چشمه نوش****درگشاید دکان سرکه فروش

چون ز فرمان شاه نیست گزیر****گویم ار شه بود صداع پذیر

بود مردی به مصر ماهان نام****منظری خوبتر ز ماه تمام

یوسف مصریان به زیبائی****هندوی او هزار یغمائی

جمعی از دوستان و همزادان****گشته هریک به روی او شادان

روزکی چند زیر چرخ کبود****دل نهادند بر سماع و سرود

هریک از بهر آن خجسته چراغ****کرده مهمانیی به خانه و باغ

روزی آزاده ای بزرگ نه خرد****آمد او را به باغ مهمان برد

بوستانی لطیف و شیرین کار****دوستان زو لطیف تر صدبار

تا شب آنجا نشاط می کردند****گاه می گاه میوه می خوردند

هر زمان از نشاط پرورشی****هردم از گونه دگر خورشی

شب چو از مشک برکشید علم****نقره را قیر درکشید قلم

عیش خوش بودشان در آن بستان****باده در دست و نغمه در دستان

هم در آن باغ دل گرو کردند****خرمی تازه عیش نو کردند

بود مهتابی آسمان افروز****شبی الحق به روشنائی روز

مغز ماهان چو گرم شد ز شراب****تابش ماه دید و گردش آب

گرد آن باغ گشت چون مستان****تا رسید از چمن به نخلستان

دید شخصی ز دور کامد پیش****خبرش داد از آشنائی خویش

چون که بشناختش همالش بود****در تجارت شریک مالش بود

گفت چون آمدی بدین هنگام****نه رفیق و نه چاکر و نه غلام

گفت کامشب رسیدم از ره دور****دلم از دیدنت نبود صبور

سودی آورده ام برون ز قیاس****زان چنان سود هست جای سپاس

چون رسیدم به شهر بیگه بود****شهر در بسته خانه بیره بود

هم در

آن کاروانسرای برون****بر دم آن بار مهر کرده درون

چون شنیدم که خواجه مهمانست****آمدم باز رفتن آسانست

گر تو آیی به شهر به باشد****داور ده صلاح ده باشد

نیز ممکن بود که در شب داج****نیمه سودی نهان کنیم از باج

دل ماهان ز شادمانی مال****برگرفت آن شریک را دنبال

در گشادند باغ را ز نهفت****چون کسی شان ندید هیچ نگفت

هردو در پویه گشته باد خرام****تا ز شب رفت یک دو پاس تمام

پیش می شد شریک راه نورد****او به دنبال می دوید چو گرد

راه چون از حساب خانه گذشت****تیر اندیشه از نشانه گذشت

گفت ماهان ز ما به فرضه نیل****دوری راه نیست جز یک میل

چار فرسنگ ره فزون رفتیم****از خط دایره برون رفتیم

باز گفتا مگر که من مستم****بر نظر صورتی غلط بستم

او که در رهبری مرا یارست****راه دانست و نیز هشیارست

همچنان می شدند در تک و تاب****پس رو آهسته پیشرو به شتاب

گرچه پس رو ز پیش رو می ماند****پیش رو باز مانده را می خواند

کم نکردند هردو زان پرواز****تا بدان گه که مرغ کرد آواز

چون پر افشاند مرغ صبحگهی****شد دماغ شب از خیال تهی

دیده مردم خیال پرست****از فریب خیال بازی رست

شد ز ماهان شریک ناپیدا****ماند ماهان ز گمرهی شیدا

مستی و ماندگی دماغش سفت****مانده و مست بود بر جا خفت

اشک چون شمع نیم سوز فشاند****خفته تا وقت نیم روز بماند

چون ز گرمای آفتاب سرش****گرمتر گشت از آتش جگرش

دیده بگشاد بر نظاره راه****گرد بر گرد خویش کرد نگاه

باغ گل جست و گل به باغ ندید****جز دلی با هزار داغ ندید

غار بر غار دید منزل خویش****مار هر غار از اژدهائی بیش

گرچه طاقت نماند در پایش****هم به رفتن پذیره شد رایش

پویه می کرد و زور پایش نه****راه می رفت و رهنمایش نه

تا نزد شاه شب سه

پایه خویش****بود ترسان دلش ز سایه خویش

شب چو نقش سیاه کاری بست****روزگار از سپیدکاری رست

بی خود افتاد بر در غاری****هر گیاهی به چشم او ماری

او در آن دیوخانه رفته ز هوش****کامد آواز آدمیش به گوش

چون نظر برگشاد دید دوتن****زو یکی مرد بود و دیگر زن

هردو بر دوش پشتها بسته****می شدند از گرانی آهسته

مرد کو را بدید بر ره خویش****ماند زن را به جای و آمد پیش

بانگ بر زد برو که هان چه کسی****با که داری چو باد هم نفسی

گفت مردی غریب و کارم خام****هست ماهان گوشیارم نام

گفت کاینجا چگونه افتادی****کین خرابی ندارد آبادی

این بر و بوم جای دیوانست****شیر از آشوبشان غریوانست

گفت لله و فی الله ای سره مرد****آن کن از مردمی که شاید کرد

که من اینجا به خود نیفتادم****دیو بگذار کادمیزادم

دوش بودم به ناز و آسانی****بر بساط ارم به مهمانی

مردی آمد که من همال توام****از شریکان ملک و مال توام

زان بهشتم بدین خراب افکند****گم شد از من چو روح گشت بلند

با من آن یار فارغ از یاری****یا غلط کرد یا غلط کاری

مردمی کم تو از برای خدای****راه گم کرده را به من بنمای

مرد گفت ای جوان زیباروی****به یکی موی رستی از یک موی

دیو بود آنکه مردمش خوانی****نام او هایل بیابانی

چون تو صد آدمی زره بر دست****هریکی بر گریوه مردست

من و این زن رفیق و یار توایم****هردو امشب نگاهدار توایم

دل قوی کن میان ما به خرام****پی ز پی بر مگیرد و گام از گام

رفت ماهان میان آن دو دلیل****راه را می نوشت میل به میل

تا دم صبح هیچ دم نزدند****جز پی یکدگر قدم نزدند

چون دهل بر کشید بانگ خروس****صبح بر ناقه بست زرین کوس

آندو زندان که بی کلید شدند****هردو از دیده

ناپدید شدند

باز ماهان در اوفتاد ز پای***چون فرو ماندگان بماند به جای

روز چون عکس روشنائی داد***خاک بر خون شب گوائی داد

گشت ماهان در آن گریوه تنگ***کوه بر کوه دید جای پلنگ

طاقتش رفت از آنکه خورد نبود***خورشی جز دریغ و درد نبود

بیخ و تخم گیا طلب می کرد***اندک اندک به جای نان می خورد

باز ماندن ز راه روی نداشت***ره نه و رهروی فرو نگذاشت

تا شب آن روز رفت کوه به کوه***آمد از جان و از جهان به ستوه

چون جهان سپید گشت سیاه***راهرو نیز باز ماند ز راه

در مغاکی خزید و لختی خفت***روی خویش از روند کان نهفت

ناگه آواز پای اسب شنید***بر سر راه شد سواری دید

مرکب خویش گرم کرده سوار***در دگر دست مرکبی رهوار

چون درآمد به نزد ماهان تنگ***پیکری دید در خزیده به سنگ

گفت کای ره نشین زرق نمای***چه کسی و چه جای تست اینجای

گر خبر باز دادی از رازم***ور نه حالی سرت بیندازم

گشت ماهان ز بیم او لرزان***تخمی افشاند چون کشاورزان

گفت کای ره نورد خوب خرام***گوش کن سرگذشت بنده تمام

وآنچه دانست از آشکار و نهفت***چون نیوشنده گوش کرد بگفت

چون سوار آن فسانه زو بشنید***در عجب ماند و پشت دست گزید

گفت بردم به خویشتن لاحول***که شدی ایمن از هلاک دو هول

نر و ماده و غول چاره گرند****کادمی را ز راه خود ببرند

در مغاک افکنند و خون ریزند****چون شود بانگ مرغ بگریزند

ماده هیلا و نام نر غیلاست****کارشان کردن بدی و بلاست

شکر کن کز هلاکشان رستی****هان سبک باش اگر کسی هستی

بر جنیبت نشین عنان درکش****وز همه نیک و بد زبان درکش

بر پیم باد پای را میران****در دل خود خدای را می خوان

عاجز و یاوه گشت زان در غار****بر پر آن پرنده گشت سوار

آنچنان

بر پیش فرس می راند****که ازو باد باز پس می ماند

چون قدر مایه راه بنوشتند****وز خطرگاه کوه بگذشتند

گشت پیدا ز کوه پایه پست****ساده دشتی چگونه چون کف دست

آمد از هر طرف نوازش رود****ناله بربط و نوای سرود

بانگ از آن سو که سوی ما به خرام****نعره زین سو که نوش بادت جام

همه صحرا به جای سبزه و گل****غول در غول بود و غل در غل

کوه و صحرا ز دیو گشته ستوه****کوه صحرا گرفته صحرا کوه

بر نشسته هزار دیو به دیو****از در و دشت برکشید غریو

همه چون دیو باد خاك انداز****بلکه چون دیو چه سیاه و دراز

تا بدانجا رسید کز چپ و راست****های و هوئی بر آسمان برخاست

صفق و رقص برکشیده خروش****مغز را در سر آوریده به جوش

هر زمان آن خروش می افزود****لحظه تا لحظه بیشتر می بود

چون برین ساعتی گذشت ز دور****گشت پیدا هزار مشعل نور

ناگه آمد پدید شخصی چند****کالبدهای سهمناك و بلند

لفچهائی چو زنگیان سیاه****همه قطران قبا و قیر کلاه

همه خرطوم دار و شاخ گرای****گاو و پیلی نموده در یکجای

هریکی آتشی گرفته به دست****منکر و زشت چون زبانی مست

آتش از حلقشان زبانه زنان****بیت گویان و شاخشانه زنان

زان جلاجل که دردم آوردند****رقص در جمله عالم آوردند

هم بدان زخمه کان سیاهان داشت****رقص کرد آن فرس که ماهان داشت

کرد ماهان در اسب خویش نظر****تا ز پایش چرا برآمد پر

زیر خود محنت و بلائی دید****خویشتن را بر اژدهائی دید

اژدهائی چهارپای و دو پر****وین عجبتر که هفت بودش سر

فلکی کو به گرد ما کمرست****چه عجب کاژدهای هفت سرست

او بران اژدهای دوزخ وش****کرده بر گردنش دو پای بکش

وآن ستمگاره دیو بازی گر****هر زمانی بازیی نمود دگر

پای می کوفت با هزار شکن****پیچ در پیچ تر ز تاب رسن

او چو خاشاک

سایه پرورده****سیلش از کوه پیش در کرده

سو به سو می فکند و می بردش****کرد یکباره خسته و خردش

می دواندش ز راه سرمستی****می زدش بر بلندی و پستی

گه برانگیختش چو گوی از جای****گه به گردن درآوریدش پای

کرد بر وی هزار گونه فسوس****تا به هنگام صبح و بانگ خروس

صبح چون زد دم از دهانه شیر****حالی از گردنش فکند به زیر

رفت و رفت از جهان نفیر و خروش****دیگهای سیه نشست ز جوش

چون ز دیو اوفتاد دیو سوار****رفت چون دیو دیدگان از کار

ماند بی خود در آن ره افتاده****چون کسی خسته بلکه جان داده

تا نتفسید از آفتاب سرش****نه ز خود بود و نز جهان خبرش

چون ز گرمی گرفت مغزش جوش****در تن هوش رفته آمد هوش

چشم مالید و از زمین برخاست****ساعتی نیک دید در چپ و راست

دید بر گرد خود بیابانی****کز درازی نداشت پایانی

ریگ رنگین کشیده نخ بر نخ****سرخ چون خون و گرم چون دوزخ

تیغ چون بر سری فراز کشند****ریگ ریزند و نطع باز کشند

آن بیابان علم به خون افراخت****ریگ از آن ریخت نطع از آن انداخت

مرد محنت کشیده شب دوش****چون تنومند شد به طاقت و هوش

یافت از دامگاه آن ددگان****کوچه راهی به کوی غمزدگان

راه برداشت می دوید چو دود****سهم زد زان هوای زهرآلود

آنچنان شد که تیر در پرتاب****باز ماند از تکش به گاه شتاب

چون درآمد به شب سیاهی شام****آن بیابان نوشته بود تمام

زمی سبز دید و آب روان****دل پیرش چو بخت گشت جوان

خورد از آن آب و خویشتن را شست****وز پی خواب جایگاهی جست

گفت به گر به شب برآسایم****کز شب آشفته می شود رایم

من خود اندر مزاج سودائی****وین هوا خشک و راه تنهائی

چون نباشد خیالهای درشت؟****خاطرم را خیال بازی کشت

خسبم امشب ز راه دمسازی****تا نبینم خیال شب

بازی

پس ز هر منزلی و هر راهی****باز می جست عافیت گاهی

تا به بیغوله ای رسید فراز****دید نقیبی درو کشیده دراز

چاهساری هزار پایه درو****ناشده کس مگر که سایه درو

شد در آن چاهخانه یوسف وار****چون رسن پایش اوفتاده ز کار

چون به پایان چاهخانه رسید****مرغ گفتی به آشیانه رسید

بی خطر شد از آن حجاب نهفت****بر زمین سر نهاد و لختی خفت

چون درامد ز خواب نوشین باز****کرد بالین خوابگه را ساز

دیده بگشاد بر حوالی چاه****نقش می بست بر حریر سیاه

یک درم وار دید نور سپید****چون سمن بر سواد سایه بید

گرد آن روشنائی از چپ و راست****دید تا اصل روشنی ز کجاست

رخنه ای دید داده چرخ بلند****نور مهتاب را بدو پیوند

چون شد آگه که آن فواره نور****تابد از ماه و ماه از آنجا دور

چنگ و ناخن نهاد در سوراخ****تنگیش را به چاره کرد فراخ

تا چنان شد که فرق تا گردن****می توانست ازو برون کردن

سر برون کرد و باغ و گلشن دید****جایگاهی لطیف و روشن دید

رخنه کاوید تا به جهد و فسون****خویشتن را ز رخنه کرد برون

دید باغی نه باغ بلکه بهشت****به ز باغ ارم به طبع و سرشت

روضه گاهی چو صد نگار درو****سرو و شمشاد بی شمار درو

میوه دارانش از برومندی****کرده با خاک سجده پیوندی

میوه هائی برون ز اندازه****جان ازو تازه او چو جان تازه

سیب چون لعل جام های رحیق****نار بر شکل درجهای عقیق

به چه گوئی بر آگنیده به مشک****پسته با خنده تر از لب خشک

رنگ شفتالو از شمایل شاخ****کرده یاقوت سرخ و زرد فراخ

موز با لقمه خلیفه به راز****رطبش را سه بوسه برده به گاز

شکر امرود در شکر خندی****عقد عناب در گهر بندی

شهد انجیر و مغز بادامش****صحن پالوده کرده در جامش

تاک انگور کج نهاده کلاه****دیده در حکم خود سپید

و سیاه

ز آب انگور و نار آتش گون****همچو انگور بسته محضر خون

شاخ نارنج و برگ تاره ترنج****نخلبندی نشانده بر هر کنج

بوستان چون مشعبد از نیرنگ****خربزه حقه های رنگارنگ

میوه بر میوه سیب و سنجد و نار****چون طبرخون ولی طبرزد وار

چونکه ماهان چنان بهشتی یافت****دل ز دوزخ سرای دوشین تافت

او دران میوه ها عجب مانده****خورده برخی و برخی افشانده

ناگه از گوشه نعره ای برخاست****که بگیرید دزد را چپ و راست

پیری آمد ز خشم و کیه به جوش****چوبدستی بر آوریده به دوش

گفت کای دیومیوه دزد کئی****شب به باغ آمده ز بهر چئی

چند سالست تا در این باغم****از شبیخون دزد پی داغم

تو چه خلقی چه اصل دانندت****چونی و کیستی که خوانندت

چون به ماهان بر این حدیث شمرد****مرد مسکین به دست و پای بمرد

گفت مردی غریبم از خانه****دور مانده به جای بیگانه

با غریبان رنج دیده به ساز****تا فلک خواندت غریب نواز

پیر چون دید عذر سازی او****کرد رغبت به دلنوازی او

چوبدستی نهاد زود ز دست****فارغش کرد و پیش او بنشست

گفت برگوی سرگذشته خویش****تا چه دیدی ترا چه آمد پیش

چه ستم دیده ای ز بی خردان****چه بدی کرده اند با تو بدان

چونکه ماهان ز روی دلداری****دید در پیر نرم گفتاری

کردش آگه ز سرگذشته خویش****وز بلاها که آمد او را پیش

آن ز محنت به محنت افتادن****هر شبی دل به محنتی دادن

وان سرانجام ناامید شدن****گه سیاه و گهی سپید شدن

تا بدان چاه و آن خجسته چراغ****که ز تاریکیش رساند به باغ

قصه خود یکان یکان برگفت****کرد پیدا بر او حدیث نهفت

پیرمرد از شگفتی کارش****خیره شد چون شنید گفتارش

گفت بر ما فریضه گشت سپاس****کایمنی یافتی ز رنج و هراس

زان فرومایه گوهران رستی****به چنین گنج خانه پیوستی

چونکه ماهان ز رفق و یاری او****دید

بر خود سپاس داری او

باز پرسید کان نشیمن شوم****چه زمین است وز کدامین بوم

کان قیامت نمود دوش به من****کافرینش نداشت گوش به من

آتشی برزد از دماغم دود****کانهمه شور یک شراره نمود

دیو دیدم ز خود شدم خالی****دیو دیده چنان شود حالی

پیشم آمد هزار دیو کده****در یکی صد هزار دیو و دده

این کشید آن فکند و آنم زد****دده و دیو هر دو بد در بد

تیرگی را ز روشنی است کلید****در سیاهی سپید شاید دید

من سیه در سیه چنان دیدم****کز سیاهی دیده ترسیدم

ماندم از کار خویش سرگشته****دهنم خشک و دیده تر گشته

گاهی از دست دیده نالیدم****گاه بر دیده دست مالیدم

می زدم گام و می بریدم راه****این به لاحول و آن بسم الله

تا ز رنجم خدای داد نجات****ظلمتم شد بدل به آب حیات

یافتم باغی از ارم خوشتر****باغبانی ز باغ دلکش تر

ترس دوشینم از کجا برخاست****وامشبم کام ایمنی ز کجاست؟

پیر گفت ای ز بند غم رسته****به حریم نجات پیوسته

آن بیابان که گرد این طرفست****دیو لاخی مهول و بی علفست

وان بیابانیان زنگی سار****دیو مردم شدند و مردم خوار

بفریبند مرد را ز نخست****بشکنندش شکستنی به درست

راست خوانی کنند و کج بازند****دست گیرند و در چه اندازند

مهرشان رهنمای کین باشد****دیو را عادت این چنین باشد

آدمی کو فریب ناک بود****هم ز دیوان آن مغاک بود

وین چنین دیو در جهان چندند****کابلهند و بر ابلهان خندند

گه دروغی به راستی پوشند****گاه زهری در انگبین جوشند

در خیال دروغ بی مددیست****راستی حکم نامه ابدیست

راستی را بقا کلید آمد****معجز از سحر از آن پدید آمد

ساده دل شد در اصل و گوهر تو****کین خیال اوفتاد در سر تو

اینچنین بازیی کریه و کلان****ننمایند جز به ساده دلان

ترس تو بر تو ترکتازی کرد****با خیالت خیال بازی کرد

آن همه بر تو

اشتلم کردن****بود تشویش راه گم کردن

گر دلت بودی آن زمان بر جای****نشدی خاطرت خیال نمای

چون از آن غولخانه جان بردی****صافی آشام تا کی از دردی

مادر انگار امشب زادست****و ایزدت زان جهان به ما دادست

این گرانمایه باغ مینو رنگ****که به خون دل آمدست به چنگ

ملک من شد دران خلافی نیست****در گلی نیست کاعترافی نیست

میوه هائیست مهر پرورده****هر درختی ز باغی آورده

دخل او آنگهی که کم باشد****زو یکی شهر محتشم باشد

بجز اینم سرا و انبارست****زر به خرمن گهر به خروارست

این همه هست و نیست فرزندم****که دل خویشتن درو بندم

چون ترا دیدم از هنرمندی****در تو دل بسته ام به فرزندی

گر بدین شادی ای غلام تو من****کنم این جمله را به نام تو من

تا درین باغ تازه می تازی****نعمتی می خوری و می نازی

خواهمت آنچنان که رای بود****نو عروسی که دلربای بود

دل نهم بر شما و خوش باشم****هرچه خواهید نازکش باشم

گر وفا می کنی بدین فرمان****دست عهدی بده بدین پیمان

گفت ماهان چه جای این سخنست****خار بن کی سزای سرو بنست

چون پذیرفتم به فرزندی****بنده گشتم بدین خداوندی

شاد بادی که کردیم شادان****ای به تو خان و مانم آبادان

دست او بسه داد شاد بدو****وآنگهی دست خویش داد بدو

پیر دستش گرفت زود به دست****عهد و میثاق کرد و پیمان بست

گفت برخیز میهمان برخاست****بردش از دست چپ به جانب راست

بارگاهی بدو نمود بلند****گسترش های بارگاه پرند

صفحه ای تا فلک سر آورده****گیلویی طاق او برآورده

همه دیوار و صحن او ز رخام****به فروزندگی چو نقره خام

پیشگاهی فراخ و اوجی تنگ****از بسی شاخ سرو و بید و خدنگ

درگهی بسته بر جناح درش****کاسمان بوسه داد بر کمرش

پیش آن صفه کیانی کاخ****رسته صندل بنی بلند و فراخ

شاخ در شاخ زیور افکنده****زیورش در زمین سر افکنده

کرده بر وی

نشستگاهی چست****تخت بسته به تخته های درست

فرشهائی کشیده بر سر تخت****نرم و خوش بو چو برگهای درخت

پیر گفتش برین درخت خرام****ور نیاز آیدت به آب و طعام

سفره آویخته است و کوزه فرود****پر زنان سپید و آب کبود

من روم تا کنم ز بهر تو ساز****خانه ای خوش کنم ز بهر تو باز

تا نیایم صبور باش به جای****هیچ ازین خوابگه فرود میای

هرکه پرسد ترا به گردان گوش****در جوابش سخن مگوی و خموش

به مدارای هیچکس مفریب****از مراعات هر کسی به شکیب

گر من آیم ز من درستی خواه****آنگهی ده مرا به پیشت راه

چون میان من وتو از سر عهد****صحبتی تازه شد چو شیر و چو شهد

باغ باغ تو خانه خانه تست****آشیان من آشیانه تست

امشب از چشم بد هراسان باش****همه شبهای دیگر آسان باش

پیر چون داد یک به یک پندش****داد با پند نیز سوگندش

نردبان پایه دوالین بود****کز پی آن بلند بالین بود

گفت بر شو دوال سائی کن****یکی امشب دوال پائی کن

وز زمین برکش آن دوال دراز****تا نگردد کسی دوالک باز

امشب از مار کن کمر سازی****بامداداں به گنج کن بازی

گرچه حلوای ما شبانه رسید****زعفرانش به روز باید دید

پیر گفت این و رفت سوی سرای****تا بسازد ز بهر مهمان جای

رفت ماهان بران درخت بلند****برکشید از زمین دوال کمند

بر سریر بلند پایه نشست****زیر پایش همه بلندان پست

در چنان خانه معنبر پوش****شد چو باد شمال خانه فروش

سفره نان گشاد و لختی خورد****از رقاق سپید و گرده زرد

خورد از آن سرد کوزه به آب زلال****پرورش یافته به باد شمال

چون بر آن تخت رومی آرایش****یافت از فرش چینی آسایش

شاخ صندل شمامه کافور****از دلش کرد رنج سودا دور

تکیه زد گرد باغ می نگریست****ناگه از دور تافت شمعی بیست

نو عروسان گرفته

شمع به دست***شاه نو تخت شد عروس پرست

هفده سلطان درآمدند ز راه***هفده خصل تمام برده ز ماه

هر یک آرایشی دگر کرده***قصبی بر گل و شکر کرده

چون رسیدند پیش صفه باغ***شمع بردست و خویشتن چو چراغ

بزمه ای خسروانه بنهادند***پیشگاه بساط بگشادند

شمع بر شمع گشت روی بساط***روی در روی شد سرور و نشاط

آن پریرخ که بود مهترشان***دره التاج عقد گوهرشان

رفت و بر بزمگاه خاص نشست***دیگران را نشاند هم بر دست

برکشیدند مرغ وار نوا***درکشیدند مرغ را ز هوا

برد آوازشان ز راه فریب***هم ز ماهان و هم ز ماه شکیب

رقص در پایشان به زخمه گری***ضرب در دستشان به خانه بری

بادی آمد نمود دستانها***درگشاد از ترنج پستانها

در غم آن ترنج طبع گشای***مانده ماهان ز دور صندل سای

کرد صد ره که چاره ای سازد***خویشتن زان درخت اندازد

با چنان لعبتان حور سرشت***بی قیامت در اوفتد به بهشت

باز گفتار پیرش آمد یار***بند بر صرعیان طبع نهاد

وان بتان همچنان دران بازی***می نمودند شعبده سازی

چون زمانی نشاط بنمودند***خوان نهادند و خورد را بودند

خوردهائی ندیده آتش و آب***کرده خوشبو به مشک و عود و گلاب

زیربائی به زعفران و شکر***ناربائی ز زیربا خوشتر

بره شیر مست بلغاری****ماهی تازه مرغ پرواری

گردهای سپید چون کافور****نرم و نازک چو پشت و سینه حور

صحن حلوای پروریده به قند****بیشتر زانکه گفت شاید چند

وز کلیچه هزار جنس غریب****پرورش یافته به روغن و طیب

چون بدین گونه خوانی آوردند****خوان مخوان بل جهانی آوردند

شاه خوبان به نازنینی گفت****طاق ما زود گشت خواهد جفت

بوی عود آیدم ز صندل خام****سوی آن عود صندلی به خرام

عود بوئی بر اوست عودی پوش****صندل آمیز و صندلی بر دوش

شب چو عود سیاه و صندل زرد****عود ما را به صندلش پرورد

مغز ما را ز طیب هست نصیب****طیبتی نیز خوش بود

با طیب

می نماید که آشنا نفسی****بر درختست و می پزد هوسی

زیر خوانش ز روی دمسازی****تا کند با خیال ما بازی

گر نیاید بگو که خوان پیشست****مهر آن مهربان ازان بیشست

که بخوان دست خویش بگشاید****مگر آنگه که میهمان آید

خیز تا برخوری ز پیوندش****خوان نهاده مدار در بندش

نازنین رفت سوی صندل شاخ****دهنی تنگ و لابهای فراخ

بلبل آسا بر او درود آورد****وز درختش چو گل فرود آورد

میهمان خود که جای کش بودش****بر چنان رقص پای خوش بودش

شد به دنبال آن میانجی چست****گو بدان کار خود میانجی جست

زان جوانی که در سر افتادش****نامد از پند پیر خود یادش

چون جوان جوش در نهاد آرد****پند پیران کجا به یاد آرد

عشق چون برگرفت شرم از راه****رفت ماهان به میهمانی ماه

ماه چون دید روی ماهان را****سجده بردش چو تخت شاهان را

با خودش بر بساط خاص نشاند****این شکر ریخت وان گلاب افشاند

کرد با او به خورد هم خوانی****کاین چنین است شرط مهمانی

وز سر دوستی و اخلاصش****دادهر دم نواله خاصش

چون فراغت رسیدشان از خوان****جام یاقوت گشت قوت روان

ساغری چند چون ز می خوردند****شرم را از میانه پی کردند

چون ز مستی درید پرده شرم****گشت بر ماه مهر ماهان گرم

لعبتی دید چون شکفته بهار****نازنینی چو صد هزار نگار

نرم و نازک بری چو لور و پنیر****چرب و شیرین تزی ز شکر و شیر

رخ چو سیبی که دلپسند بود****در میان گلاب و قند بود

تن چو سیماب کاوری در مشت****از لطافت برون رود ز انگشت

در کنار آن چنان که گل در باغ****در میان آن چنان که شمع و چراغ

زیور مه نثار گشته بر او****مهر ماهان هزار گشته بر او

گه گزیدش چو قند را مخمور****گه مزیدش چو شهد را زنبور

چونکه ماهان به ماه در پیچید****ماه چهره ز

شرم سر پیچید

در برآورد لعبت چین را****گل صد برگ و سرو سیمین را

لب بران چشمه رحیق نهاد****مهر یاقوت بر عقیق نهاد

چون دران نور چشم و چشمه قند****کرد نیکو نظر به چشم پسند

دید عفریتی از دهن تا پای****آفریده ز خشمهای خدای

گاو میشی گراز دندانی****کاژدها کس ندید چندانی

ز اژدها در گذر که اهرمنی****از زمین تا به آسمان دهنی

چفته پشتی نغوذ بالله کوز****چون کمانی که برکشند به توز

پشت قوسی و روی خرچنگی****بوی گندش هزار فرسنگی

بینیی چون تنور خشت پزان****دهنی چون لوید رنگرزان

باز کرده لبی چو کام نهنگ****در برآورده میهمان را تنگ

بر سر و رویش آشکار و نهفت****بوسه می داد و این سخن می گفت

کای به چنگ من اوفتاده سرت****وی به دندان من دریده برت

چنگ در من زدی و دندان هم****تا لبم بوسی و زنخدان هم

چنگ و دندان نگر چو تیغ و سنان****چنگ و دندان چنین بود نه چنان

آن همه رغبتت چه بود نخست****وین زمان رغبتت چرا شد سست

لب همان لب شدست بوسه بخواه****رخ همان رخ نظر مبند ز ماه

باده از دست ساقیی مستان****کاورد سیکیی به صد دستان

خانه در کوچه ای مگیر به مزد****که دران کوچه شحنه باشد دزد

ای چان این چنین همی شاید****تا کنم آنچه با تو می باید

گر نسازم چنانکه درخور تست****پس چنانم که دیده ای ز نخست

هر دم آشوبی این چنین می کرد****اشتلمهای آتشین می کرد

چونکه ماهان بینوا گشته****دید ماهی به اژدها گشته

سیم ساقی شده گراز سمی****گاو چشمی شده به گاو دمی

زیر آن اژدهای همچون قیر****می شد از زیرش آب معنی گیر

نعره ای زد چو طفل زهره شکاف****یا زنی طفلش اوفتاده ز ناف

وان گراز سیه چو دیو سپید****می زد از بوسه آتش اندر بید

تا بدانگه که نور صبح دمید****آمد آواز مرغ و دیو رمید

پرده ظلمت از جهان برخاست****وان

خیالات از میان برخاست

آن خزف گوهران لعل نمای****همه رفتند و کس نماند به جای

ماند ماهان فتاده بر در کاخ****تا بدانگه که روز گشت فراخ

چون ز ریحان روز تابنده****شد دگر بار هوش یابنده

دیده بگشاد دید جائی زشت****دوزخی تافته به جای بهشت

نالشی چند مانده نال شده****خاک در دیده خیال شده

زان بنا کاصل او خیالی بود****طرفش آمد که طرفه حالی بود

باغ را دید جمله خارستان****صفه را صفری از بخارستان

سرو و شمشادها همه خس و خار****میوه ها مور و میوه داران مار

سینه مرغ و پشت بزغاله****همه مردارهای ده ساله

نای و چنگ و رباب کارگران****استخوانهای گور و جانوران

وان تتق های گوهر آموده****چرمهای دباغت آلوده

حوضهای چو آب در دیده****پارگینهای آب گندیده

وانچه او خورده بود و باقی ماند****وانچه از جرعه ریز ساقی ماند

بود حاشا ز جنس راحتها****همه پالایش جراحتها

وانچه ریحان و راح بود همه****ریزش مستراح بود همه

بازماهان به کار خود درماند****بر خود استغفراللهی برخواند

پای آن نی که رهگذار شود****روی آن نی که پایدار شود

گفت با خویشتن عجب کاریست****این چه پیوند و این چه پرگاریست

دوش دیدن شکفته بستانی****دیدن امروز محنتستانی

گل نمودن به ما و خار چه بود****حاصل باغ روزگار چه بود

واگهی نه که هرچه ما داریم****در نقاب مه اژدها داریم

بینی ار پرده را براندازند****کابلهان عشق باچه می بازند

این رقمهای رومی و چینی****زنگی زشت شد که می بینی

پوستی برکشیده بر سر خون****راح بیرون و مستراح درون

گر ز گرمابه برکشند آن پوست****گلخنی را کسی ندارد دوست

بس مبصر که مار مهره خرید****مهره پنداشت مار در سله دید

بس مغفل در این خریطه خشک****گره عود یافت نافه مشک

چونکه ماهان ز چنگ بدخواهان****رست چون من ز قصه ماهان

نیت کار خیر پیش گرفت****توبه ها کرد و نذرها پذرفت

از دل پاک در خدای گریخت****راه می رفت و

خون ز رخ می ریخت

تا به آبی رسید روشن و پاک****شست خود را و رخ نهاد به خاک

سجده کرد و زمین به خواری رفت****با کس بیکسان به زاری گفت

کای گشاینده کار من بگشای****وی نماینده راه من بنمای

تو گشائیم کار بسته و بس****تو نمائیم ره نه دیگر کس

نه مرا رهنمای تنهائی****کیست کورا تو راه ننمائی

ساعتی در خدای خود نالید****روی در سجده گاه خود مالید

چونکه سر برگفت در بر خویش****دید شخصی به شکل و پیکر خویش

سبز پوشی چو فصل نیسانی****سرخ روئی چو صبح نورانی

گفت کای خواجه کیستی به درست****قیمتی گوهرا که گوهر تست

گفت من خضرم ای خدای پرست****آمدم تا ترا بگیرم دست

نیت نیک تست کامد پیش****می رساند ترا به خانه خویش

دست خود را به من ده از سر پای****دیده برهم ببند و باز گشای

چونکه ماهان سلام خضر شنید****تشنه بود آب زندگانی دید

دست خود را سبک به دستش داد****دیده در بست و در زمان بگشاد

دید خود را دران سلامتگاه****کاولش دیو برده بود ز راه

باغ را درگشاد و کرد شتاب****سوی مصر آمد از دیار خراب

دید یاران خویش را خاموش****هریک از سوگواری ازرق پوش

هرچه ز آغاز دید تا فرجام****گفت با دوستان خویش تمام

با وی آن دوستان که خو کردند****دید کازرق ز بهر او کردند

با همه در موافقت کوشید****ازرقی راست کرد و در پوشید

رنگ ازرق برو قرار گرفت****چون فلک رنگ روزگار گرفت

ازرق آنست کاسمان بلند****خوشتر از رنگ او نیافت پرند

هر که همرنگ آسمان گردد****آفتابش به قرص خوان گردد

گل ازرق که آن حساب کند****قرصه از قرص آفتاب کند

هر سوئی کافتاب سر دارد****گل ازرق در او نظر دارد

لاجرم هر گلی که ازرق هست****خواندش هندو آفتاب پرست

قصه چون گفت ماه زیبا چهر****در کنارش گرفت شاه به

## بخش ۳۱ - نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم ششم

روز پنجشنبه است روزی خوب****وز سعادت به مشتری منسوب

چون دم صبح گفت نافه گشای****عود را سوخت خاک صندل سای

بر نمودار خاک صندل فام****صندلی کرد شاه جامه و جام

آمد از گنبد کبود برون****شد به گنبد سرای صندل گون

باده خورشد ز دست لعبت چین****واب کوثر ز دست حورالعین

تا شب از دست حور می می خورد****وز می خورده خرمی می کرد

صدف این محیط کحلی رنگ****چو برآمود در به کام نهنگ

شاه ازان تنگ چشم چین پرورد****خواست کز خاطرش فشاند گرد

بانوی چین ز چهره چین بگشاد****وز رطب جوی انگبین بگشاد

گفت کای زنده از تو جان جهان****برترین پادشاه پادشهان

بیشتر زانکه ریگ در صحراست****سنگ در کوه و آب در دریاست

عمر بادت که هست بختت یار****بادی از عمر و بخت برخوردار

ای چو خورشید روشنائی بخش****پادشا بلکه پادشائی بخش

من خود اندیشناک پیوسته****زین زبان شکسته و بسته

و آنگهی پیش راح ریحانی****کرد باید سکاهن افشانی

لیک چون شه نشاط جان خواهد****وز پی خنده زعفران خواهد

کژ مژی را خریطه بگشایم****خنده ای در نشاطش افزایم

گویم ار زانکه دلپذیر آید****در دل شاه جایگیر آید

چون دعا کرد ماه مهر پرست****شاه را بوسه داد بر سر دست

گفت وقتی ز شهر خود دو جوان****سوی شهری دگر شدند روان

هریکی در جوال گوشه خویش****کرده ترتیب راه توشه خویش

نام این خیر و نام آن شر بود****فعل هریک به نام درخور بود

چون بریدند روزکی دو سه راه****توشه ای را که داشتند نگاه

خیر می خورد و شر نگه می داشت****این غله می درود و آن می کاشت

تا رسیدند هر دو دوشادوش****به بیابانی از بخار بجوش

کوره ای چون تنور از آتش گرم****کاهن از وی چو موم گشتی نرم

گرمسیری ز خشک ساری بوم****کرده باد شمال را به سموم

شر خبر داشت کان زمین خراب****دوریی درد و ندارد آب

مشکی از

آب کرده پنهان پر****در خریطه نگاهداشت چو در

خیر فارغ که آب در راهست****بی خبر کاب نیست آن چاهست

در بیابان گرم و راه دراز****هر دو می تاختند با تک و تاز

چون به گرمی شدند روزی هفت****آب شر ماند و آب خیر برفت

شر که آن آبرا ز خیر نهفت****با وی از خیر و شر حدیث نگفت

خیر چون دید کو ز گوهر بد****دارد آبی در آبگینه خود

وقت وقت از رفیق پنهانی****می خورد چون رحیق ریحانی

گرچه در تاب تشنگی می سوخت****لب به دندان ز لابه برمی دوخت

تشنه در آب او نظر می کرد****آب دندانی از جگر می خورد

تا به حدی که خشک شد جگرش****باز ماند از گشادگی نظرش

داشت با خود دو لعل آتش رنگ****آب دارنده و آبشان در سنگ

می چکید آب ازان دو لعل نهان****آب دیده ولی نه آب دهان

حالی آن لعل آبدار گشاد****پیش آن ریگ آبدار نهاد

گفت مردم ز تشنگی دریاب****آتشم را بکش به لختی آب

شربتی آب از آن زلال چو نوش****یا به همت ببخش یا بفروش

این دو گوهر در آب خویش انداز****گوهرم را به آب خود بنواز

شر که خشم خدای باد بر او****نام خود را ورق گشاد بر او

گفت کز سنگ چشمه بر متراش****فارغم زین فریب فارغ باش

می دهی گوهرم به ویرانی****تا به آباد شهر بستانی

چه حریفم که این فریب خورم****من ز دیو آدمی فریب ترم

نرسد وقت چاره سازی من****مهره تو به حقه بازی من

صد هزاران چنین فسون و فریب****کرده ام از مقامری به شکیب

نگذارم که آب من بخوری****چون به شهر آیی آب من ببری

آن گهر چون ستانم از تو به راز****کز منش عاقبت ستانی باز

گهری بایدم که نتوانی****کز منش هیچ گونه بستانی

خبر گفت آن چه گوهر است بگوی****تا سپارم به دست گوهرجوی

گفت شر آن دو گوهر بصرست****کاین

ازان آن از این عزیزترست

چشمها را به من فروش به آب****ور نه زین آبخورد روی بتاب

خیر گفت از خدا نداری شرم****کاب سردم دهی به آتش گرم

چشمه گیرم که خوشگوار بود****چشم کندن بگو چه کار بود

چون من از چشم خود شوم درویش****چشمه گر صد شود چه سود از بیش

چشم دادن ز بهر چشمه نوش****چون توان؟ آب را به زر بفروش

لعل بستان و آنچه دارم چیز****بدهم خط بدانچه دارم نیز

به خدای جهان خورم سوگند****که بدین داوری شوم خرسند

چشم بگذار بر من ای سره مرد****سرد مهری مکن به آبی سرد

گفت شر کاین سخن فسانه بود****تشنه را زین بسی بهانه بود

چشم باید گهر ندارد سود****کین گهر بیش از این تواند بود

خیر در کار خویش خیره بماند****آب چشمی بر آب چشمه فشاند

دید کز تشنگی بخواهد مرد****جان ازان جایگه نخواهد برد

دل گرمش به آب سرد فریفت****تشنه ای کو کز آب سرد شکیفت

گفت برخیز تیغ و دشنه بیار****شربتی آب سوی تشنه بیار

دیده آتشین من برکش****واتشم را بکش به آبی خوش

ظن چنین برد کز چنان تسلیم****یابد امیدواری از پس بیم

شر که آن دید دشنه باز گشاد****پیش آن خاک تشنه رفت چو باد

در چراغ دو چشم او زد تیغ****نامدش کشتن چراغ دریغ

نرگسی را به تیغ گلگون کرد****گوهری را ز تاج بیرون کرد

چشم تشنه چو کرده بود تباه****آب ناداده کرد همت راه

جامه و رخت و گوهرش برداشت****مرد بی دیده را تهی بگذاشت

خیر چون رفته دید شر ز برش****نبد آگاهیی ز خیر و شرش

بر سر خون و خاک می غلتید****به که چشمش نبد که خود را دید

بود کردی ز مهتران بزرگ****گله ای داشت دور از آفت گرگ

چارپایان خوب نیز بسی****کانچنان چارپا نداشت کسی

خانه ای هفت و هشت با او خویش****او

توانگر بد آن دگر درویش

کرد صحرا نشین کوه نورد****چون بیابانیان بیابان گرد

از برای علف به صحرا گشت****گله را می چراند دشت به دشت

هر کجا دیدی آبخورد و گیاه****کردی آنجا دو هفته منزلگاه

چون علف خورد جای را می ماند****گله بر جانب دگر می راند

از قضا را دران دو روز نه دیر****پنجه آنجا گشاده بود چو شیر

کرد را بود دختری به جمال****لعبتی ترک چشم و هندو خال

سروی آب از رگ جگر خورده****نازنینی به ناز پرورده

رسن زلف تا به دامن بیش****کرده مه را رسن به گردن خویش

جعد بر جعد چون بنفشه باغ****به سیاهی سیه تر از پر زاغ

سحر غمزش که بود از افسون مست****بر فریب زمانه یافته دست

خلق از آن سحر بابلی کردن****دلنهاده به بابلی خوردن

شب ز خالش سواد یافته بود****مه ز تابندگیش تافته بود

تنگی پسته شکر شکنش****بوسه را راه بسته بر دهنش

آن خرامنده ماه خرگاهی****شد طلبکار آب چون ماهی

خانیی آب بود دور از راه****بود ازان خانی آب آن به نگاه

کوزه پر کرد ازاب آن خانی****تا برد سوی خانه پنهانی

ناگهان ناله ای شنید از دور****کامد از زخم خورده ای رنجور

بر پی ناله شد چو ناله شنید****خسته در خاک و خون جوانی دید

دست و پائی ز درد می افشاند****در تضرع خدای را می خواند

نازنین را ز سر برون شد ناز****پیش آن زخم خورده رفت فراز

گفت ویحک چه کس توانی بود****این چنین خاکسار و خون آلود

این ستم بر جوانی تو که کرد****وینچنین زینهار بر تو که خورد

خیر گفت ای فرشته فلکی****گر پری زاده ای وگر ملکی

کار من طرفه بازیی دارد****قصه من درازیی دارد

مردم از تشنگی و بی آبی****تشنه را جهد کن که دریابی

آب اگر نیست رو که من مردم****ور یکی قطره هست جان بردم

ساقی نوش لب کلید نجات****دادش آبی به لطف

آب حیات

تشنه گرم دل ز شربت سرد****خورد بر قدر آنکه شاید خورد

زنده شد جان پژمریده او****شاد گشت آن چراغ دیده او

دیده ای را کنده بود ز جای****درهم افکند و بر نام خدای

گر خراشیده شد سپیدی توز****مقله در پیه مانده بود هنوز

آنقدر زور دید در پایش****که برانگیخت شاید از جایش

پیه در چشم او نهاد و ببست****وز سر مردمی گرفتش دست

کرد جهدی تمام تا برخاست****قایدش گشت و برد بر ره راست

تا بدانجا که بود بنگه او****مرد بی دیده بود همره او

چاکری را که اهل خانه شمرد****دست او را به دست او سپرد

گفت آهسته تا نرنجانی****بر در ما برش به آسانی

خویشتن رفت پیش مادر زود****سرگذشتی که دید باز نمود

گفت مادر چرا رها کردی****کامدی با خودش نیاوردی

تا مگر چاره ای نموده شدی****کاندکی راحتش فزوده شدی

گفت کاوردم ار به جان برسد****چشم دارم که این زمان برسد

چاکری کو به خانه راه آورد****خسته را سوی خوابگاه آورد

جای کردند و خوان نهادنش****شوربا و کباب دادندش

مرد گرمی رسیده با دم سرد****خورد لختی و سر نهاد به درد

کرد کامد شبانگه از صحرا****تا خورد آنچه بشکند صفرا

دید چیزی که آن نه عادت بود****جوش صفراش ازان زیادت بود

بیهشی خسته دید افتاده****چون کسی زخم خورده جان داده

گفت کین شخص ناتوان از کجاست****واینچین ناتوان و خسته چراست

آنچه بر وی گذشته بود نخست****کس ندانست شرح آن به درست

قصه چشم کندنش گفتند****که به الماس جزع او سفتند

کرد چون دیدگان جگر خسته****شد ز بی دیده ای نظر بسته

گفت کز شاخ آن درخت بلند****باز بایست کرد برگی چند

کوفتن برگ و آب ازو ستدن****سودن آنجا وتاب ازو ستدن

گر چنین مرهمی گرفتی ساز****یافتی دیده روشنائی باز

رخنه دیده گرچه باشد سخت****به شود زاب آن دو برگ درخت

پس نشان داد

کاندرخت کجاست****گفت از آن آبخورد که خانی ماست

هست رسته کهن درختی نغز****کز نسیمش گشاده گردد مغز

ساقش از بیخ برکشیده دو شاخ****دوریی در میان هردو فراخ

برگ یک شاخ ازو چو حله حور****دیده رفته را درآرد نور

برگ شاخ دگر چو آب حیات****صرعیان را دهد ز صرع نجات

چون ز کرد آن شنید دختر کرد****دل به تدبیر آن علاج سپرد

لابه ها کرد و از پدر درخواست****تا کند برگ بینوائی راست

کرد چون دید لابه کردن سخت****راه برداشت رفت سوی درخت

باز کرد از درخت مشتی برگ****نوشداروی خستگان از مرگ

آمد آورد نازنین برداشت****کوفت چندانکه مغز باز گذاشت

کرد صافی چنانکه درد نماند****در نظرگاه دردمند فشاند

دارو و دیده را بهم دربست****خسته از درد ساعتی بنشست

دیده بر بخت کارساز نهاد****سر به بالین تخت باز نهاد

بود تا پنج روز بسته سرش****و آن طلاها نهاده بر نظرش

روز پنجم خلاص دادندش****دارو از دیده برگشادندش

چشم از دست رفته گشت درست****شد به عینه چنانکه بود نخست

مرد بی دیده برگشاد نظر****چون دو نرگس که بشکفد به سحر

خیر کان خیر دید برد سپاس****کز رمد رسته شد چو گاو خراس

اهل خانه ز رنج دل رستند****دل گشادند و روی بربستند

از بسی رنجها که بر وی برد****مهربان گشته بود دختر کرد

چون دو نرگس گشاد سرو بلند****درج گوهر گشاده گشت ز بند

مهربان تر شد آن پریزاده****بر جمال جوان آزاده

خیر نیز از لطف رسانی او****مهربان شد ز مهربانی او

گرچه رویش ندیده بود تمام****دیده بودش به وقت خیز و خرام

لفظ شیرین او شنیده بسی****لطف دستش بدو رسیده بسی

دل درو بسته بود و آن دلبند****هم درو بسته دل زهی پیوند

خیر با کرد پیر هر سحری****بستی از راه چاکری کمری

به شتربانی و گله داری****کردی آهستگی و هشیاری

از گله دور کردی آفت گرگ****داشتی پاس

جمله خرد و بزرگ

کرد صحرا رو بیابانی****چون از او یافت آن تن آسانی

به تولای خود عزیزش کرد****حاکم خان و مان و چیزش کرد

خیر چون شد به خانه در گستاخ****قصه جستجوی گشت فراخ

باز جستند حال دیده او****کز که بود آن ستم رسیده او

خیر از ایشان حدیث شر ننهفت****هرچه بودش ز خیر و شر همه گفت

قصه گوهر و خریدن آب****کاتش تشنگیش کرد کباب

وانکه از دیده گوهرش برکند****به دگر گوهرش رساند گزند

این گهر سفت و آن گهر برداشت****واب ناداده تشنه را بگذاشت

کرد کان داستان شنید ز خیر****روی بر خاک زد چو راهب دیر

کانچنان تند باد بی اجلی****نرساند این شکوفه را خللی

چون شنیدند کان فرشته سرشت****چه بلا دید ازان زبانی زشت

خیر از نام گشت نامی تر****شد بر ایشان ز جان گرامی تر

داشتندش چنانکه باید داشت****نازنین خدمتش به کس نگذاشت

روی بسته پرستشی می کرد****آب می داد و آتشی می خورد

خیر یکباره دل بدو بسپرد****از وی آن جان که باز یافت نبرد

کرد بر یاد آن گرامی در****خدمت گاو و گوسپند و شتر

گفت ممکن نشد که این دلبند****با چو من مفلسی کند پیوند

دختری را بدین جمال و کمال****نتوان یافت بی خزینه و مال

من که نانشان خورم به درویشی****کی نهم چشم خویش بر خویشی

به ازان نیست کز چنین خطری****زیرکانه برآورم سفری

چون بر این قصه هفته ای بگذشت****شامگاهی به خانه رفت از دشت

دل ز تیمار آن عروس به رنج****چون گدائی نشسته بر سر گنج

تشنه و در برابر آب زلال****تشنه تر زانکه بود اول حال

آنشب از رخنه ای که داشت دلش****ز آب دیده شکوفه کرد گلش

گفت با کرد کای غریب نواز****از غریبان بسی کشیدی ناز

نور چشمم بنا نهاده تست****دل و جان هر دو باز داده تست

چون به خوان ریزه تو پروردم****نعمت از خوان تو

بسی خوردم

داغ تو برتر از جبین منست****شکر تو بیش از آفرین منست

گر بجوئی درون و بیرونم****بوی خوان تو آید از خونم

خوان بر سر بر این ندارم دست****سر بر خوان اگر بخواهی هست

بیش از این میهمان نشاید بود****نمکی بر جگر نشاید سود

بر قیاس نواله خواری تو****ناید از من سپاس داری تو

مگرم هم به فضل خویش خدای****دهد آنچه آورم حق تو بجای

گرچه تیمار یابم از دوری****خواهم از خدمت تو دستوری

دیرگاهست کز ولایت خویش****دورم از کار و از کفایت خویش

عزم دارم که بامداد پگاه****سوی خانه کنم عزیمت راه

گر به صورت جدا شوم ز برت****نبرد همتم ز خاک درت

چشم دارم به چون تو چشمه نور****که ز دوری دلم نداری دور

همتم را گشاده بال کنی****وانچه خوردم مرا حلال کنی

چون سخن گو سخن به آخر برد****در زد آتش به خیل خانه کرد

گریه کردی از میان برخاست****های هائی فتاد در چپ و راست

کرد گریان و کرد زاده بتر****مغزها خشک و دیده ها شد تر

از پس گریه سر فرو بردند****گوئی آبی بدند کافسردند

سر برآورد کرد روشن رای****کرد خالی ز پیشکاران جای

گفت با خیر کای جوان به هوش****زیرک و خوب و مهربان و خموش

رفته گیرت به شهر خود باری****خورده از همرهی دگر خاری

نعمت و ناز و کامگاری هست****بر همه نیک و بد تو داری دست

نیک مردان به بد عنان ندهند****دوستان را به دشمنان ندهند

جز یکی دختر عزیز مرا****نیست و بسیار هست چیز مرا

دختر مهربان خدمت دوست****زشت باشد که گویمش نه نکوست

گرچه در نافه است مشک نهان****آشکاراست بوی او به جهان

گر نهی دل به ما و دختر ما****هستی از جان عزیزتر بر ما

بر چنین دختری به آزادی****اختیارت کنم به دامادی

وانچه دارم ز گوسفند و شتر****دهمت تا

ز مایه گردی پر

من میان شما به نعمت و ناز****می زیم تا رسد رحیل فراز

خیر کین خوشدلی شنید ز کرد****سجده ای آنچنانکه شاید برد

چون بدین خرمی سخن گفتند****از سر ناز و دلخوشی خفتند

صبح هرون صفت چو بست کمر****مرغ نالید چون جلاجل زر

از سر طالع همایون بخت****رفت سلطان مشرقی بر تخت

کرد خوشدل ز خوابگه برخاست****کرد کار نکاح کردن راست

به نکاحی که اصل پیوندست****تخم اولاد ازو برومندست

دختر خویش را سپرد به خیر****زهره را داد با عطارد سیر

تشنه مرده آب حیوان یافت****نور خورشید بر شکوفه بتافت

ساقی نوش لب به تشنه خویش****شربتی داد از آب کوثر بیش

اولش گرچه آب خانی داد****آخرش آب زندگانی داد

شادمان زیستند هر دو به هم****زآنچه باید نبود چیزی کم

عهد پیشینه یاد می کردند****وآنچه شان بود شاد می خوردند

کرد هر مایه ای که با خود داشت****بر گرانمایگان خود بگذاشت

تا چنان شد که خان و مان و رمه****به سوی خیر بازگشت همه

چون از آن مرغزار آب و درخت****برگرفتند سوی صحرا رخت

خیر شد زی درخت صندل بوی****که ازو جانش گشت درمان جوی

نه ز یک شاخ کز ستون دو شاخ****چید بسیار برگهی فراخ

کرد از آن برگها دو انبان پر****تعبیه در میان بار شتر

آن یکی بد علاج صرع تمام****وان دگر خود دوای دیده به نام

با کس احوال برگ باز نگفت****آن دوا را ز دیده داشت نهفت

تا به شهری شتافتند ز راه****که درو صرع داشت دختر شاه

گرچه بسیار چاره می کردند****به نمی شد دریغ می خوردند

هر پزشگی که بود دانش بهر****آمده بر امید شهر به شهر

تا برند از طریق چاره گری****آفت دیو را ز پیش پری

پادشه شرط کرده بود نخست****که هرانکو کند علاج درست

دختر او را دهم به آزادی****ارجمندش کنم به دامادی

وانکه بیند جمال این دختر****نکند چاره سازی درخور

بر وی از

تیغ ترکتاز کنم****سرش از تن به تیغ باز کنم

بی دوائی که دید آن بیمار****کشت چندین پزشک در تیمار

سر بریده شده هزار طبیب****چه ز شهری چه مردمان غریب

این سخن گشت در ولایت فاش****لیک هر یک به آرزوی معاش

سر خود را به باد برمی داد****در پی خون خویش می افتاد

خیر کز مردم این سخن بشنید****آن خلل را خلاص با خود دید

کس فرستاد و پادشه را گفت****کز ره این خار من توانم رفت

نبرم رنج او به فضل خدای****واورم با تو شرط خویش به جای

لیک شرط آن بود به دستوری****کز طمع هست بنده را دوری

این دوا را که رای خواهم کرد****از برای خدای خواهم کرد

تا خدایم به وقت پیروزی****کند اسباب این غرض روزی

چونکه پیغام او رسید به شاه****شاه دادش به دست بوسی راه

خیر شد خدمتی به واجب کرد****شاه پرسید و گفت کای سره مرد

چیست نام تو؟ گفت نامم خیر****کاخترم داد از سعادت سیر

شاه نامش خجسته دید به فال****گفت کای خیرمند چاره سگال

در چنین شغل نیک فرجامت****عاقبت خیر باد چون نامت

وانگه او را به محرمی بسپرد****تا به خلوت سرای دختر برد

پیکری دید خیر چون خورشید****سروی ازباد صرع گشته چو بید

گاو چشمی چو شیر آشفته****شب نیاسوده روز ناخفته

اندکی برگ ازان خجسته درخت****داشت با خود گره برو زده سخت

سود و زان سوده شربتی برساخت****سرد و شیرین که تشنه را بنواخت

داد تا شاهزاده شربت خورد****وز دماغش فرو نشست آن گرد

رست ازان ولوله که سودا بود****خوردن و خفتنش به یک جا بود

خیر چون دید کان شکفته بهار****خفت و ایمن شد از نهیب غبار

شد برون زان سرای مینوفش****سر سوی خانه کرد با دل خوش

وان پری رخ سه روز خفته بماند****با پدر حال خود نگفته بماند

در سیم روز چونکه

سر برداشت****خورد آن چیزها که درخور داشت

شه که این مژده اش به گوش رسید****پای بی کفش در سرای دوید

دختر خویش را به هوش و به رای****دید بر تخت در میان سرای

روی بر خاک زد به دختر گفت****کی به جز عقل کس نیافته جفت

چونی از خستگی و رنجوری****کز برت باد فتنه را دوری

دختر شرمگین ز حشمت شاه****بر خود آیین شکر داشت نگاه

شاه رفت از سرای پرده برون****اندهش کم شد و نشاط فزون

داد دختر به محرمی پیغام****تا بگوید به شاه نیکو نام

که شنیدم که در جریده جهد****پادشا را درست باشد عهد

چون به هنگام تیغ تارک سای****شرط خویش آورید شاه به جای

با سری کو به تاج شد در خورد****عهد خود را درست باید کرد

تا چو عهدش بود به تیغ درست****به گه تاج هم نباشد سست

صد سر ازتیغ یافت گزند****گو یکی سر به تاج باش بلند

آنکه زو شد مرا علاج پدید****وز وی این بند بسته یافت کلید

کار او را به ترک نتوان گفت****کز جهانم جز او نباشد جفت

به که ما دل ز عهد نگشاییم****وز چنین عهده ای برون آییم

شاه را نیز رای آن برخاست****که کند عهد خویشتن را راست

خیر آزاده را به حضرت شاه****باز جستند و یافتند به راه

گوهری یافته شمردندش****در زمان نزد شاه بردندش

شاه گفت ای بزرگوار جهان****رخ چه داری ز بخت خویش نهان

خلعت خاص دادش از تن خویش****از یکی مملکت به قیمت بیش

بجز این چند زینت دگرش****کمر زر حمایل گهرش

کله بستند گرد شهر و سرای****شهریان ساختند شهر آرای

دختر آمد ز طاق گوشه بام****دید داماد را چو ماه تمام

چابك و سرو قد و زیبا روی****غالیه خط جوان مشگین موی

به رضای عروس و رای پدر****خیر داماد شد به کوری شر

بر در

گنج یافت سلطان دست****مهر آنچش درست بود شکست

عیش ازان پس به کام دل می راند****نقش خوبی و خوشدلی می خواند

شاه را محتشم وزیری بود****خلق را نیک دستگیری بود

دختری داشت دلربای و شگرف****چهره چون خون زاغ بر سر برف

آفت آبله رسیده به ماه****ز ابله دیده هاش گشته تباه

خواست دستوریی در آن دستور****که دهد خیر چشم مه را نور

هم به شرطی که شاه کرد نخست****کرد مه را دوای خیر درست

وان دگر نیز گشت با او جفت****گوهری بین که چند گوهر سفت

یافت خیر از نشاط آن سه عروس****تاج کسری و تخت کیکاوس

گاه با دختر وزیر نشست****بر همه کام خویش یافته دست

چشم روشن گهی به دختر شاه****کاین چو خورشید بود و آن چون ماه

شادمانه گهی به دختر کرد****به سه نرد ازجهان ندب می برد

تا چنان شد که نیکخواهی بخت****برساندش به پادشاهی و تخت

ملک آن شهر در شمار گرفت****پادشاهی برو قرار گرفت

از قضا سوی باغ شد روزی****تا کند عیش با دل افروزی

شر که همراه بود در سفرش****گشت سر دلش قضای سرش

با جهودی معاملت می ساخت****خیر دید آن جهود را بشناخت

گفت این شخص را به وقت فراغ****از پس من بیاورید به باغ

او سوی باغ رفت و خوش بنشست****کرد پیش ایستاده تیغ به دست

شر درآمد فراخ کرده جبین****فارغ از خیر بوسه داد زمین

گفت خیرش بگو که نام تو چیست****ایکه خواهد سر تو بر تو گریست

گفت نامم مبشر سفری****در همه کارنامه هنری

خیر گفتا که نام خویش بگوی****روی خود را به خون خویش بشوی

گفت بیرون ازین ندارم نام****خواه تیغم نمای و خواهی جام

گفت خیر ای حرامزاده خس****هست خونت حلال بر همه کس

شر خلقی که با هزار عذاب****چشم آن تشنه کندی از پی آب

وان بتر شد که در چنان تابی****بردی

آب وندادیش آبی

گوهر چشم و گوهر کمرش****هر دو بردی و سوختی جگرش

منم آن تشنه گهر برده****بخت من زنده بخت تو مرده

تو مرا کشتی و خدای نکشت****مقبل آن کز خدای گیرد پشت

دولتم چون خدا پناهی داد****اینکم تاج و تخت شاهی داد

وای بر جان تو که بد گهری****جان بری کرده ای و جان نبری

شر که در روی خیر دید شناخت****خویشتن زود بر زمین انداخت

گفت زنهار اگرچه بد کردم****در بد من مبین که خود کردم

آن نگر کاسمان چابک سیر****نام من شر نهاد و نام تو خیر

گر من آن با تو کرده ام ز نخست****کاید از نام چون منی به درست

با من آن کن تو در چنین خطری****کاید از نام چون تو ناموری

خیرکان نکته رفت بر یادش****کرد حالی ز کشتن آزادش

شر چو از تیغ یافت آزادی****می شد و می پرید از شادی

کرد خونخواره رفت بر اثرش****تیغ زد وز قفا برید سرش

گفت اگرخیر هست خیراندیش****تو شری جز شرت نیاید پیش

در تنش جست و یافت آن دو گهر****تعبیه کرده در میان کمر

آمد آورد پیش خیر فراز****گفت گوهر به گوهر آمد باز

خیر بوسید و پیش او انداخت****گوهری ار به گوهری بنواخت

دست بر چشم خود نهاد و بگفت****کز تو دارم من این دو گوهر جفت

این دو گوهر بدان شد ارزانی****کاین دو گوهر بدوست نورانی

چونکه شد کارهای خیر به کام****خلق ازو دید خیرهای تمام

دولت آنجا که راهبر گردد****خار خرما و خاره زر گردد

چون سعادت بدو سپرد سریر****آهنش نقره شد پلاس حریر

عدل را استوار کاری داد****ملک را بر خود استواری داد

برگهائی کزان درخت آورد****راحت رنجهای سخت آورد

وقت وقت از برای دفع گزند****تاختی سوی آن درخت بلند

آمدی زیر آن درخت فرود****دادی آن بوم را سلام و درود

بر هوای درخت صندل

بوی****جامه را کرده بود صندل شوی

جز به صندل خری نکوشیدی****جامه جز صندلی نپوشیدی

صندل سوده درد سر ببرد****تب ز دل تابش از جگر ببرد

ترک چینی چو این حکایت چست****به زبان شکسته کرد درست

شاه جای از میان جان کردش****یعنی از چشم بد نهان کردش

## بخش ۳۲ - نشستن بهرام روز آدینه در گنبد سپید و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم هفتم

روز آدینه کاین مقرنس بید****خانه را کرد از آفتاب سپید

شاه با زیور سپید به ناز****شد سوی گنبد سپید فراز

زهره بر برج پنجم اقلیمش****پنج نوبت زنان به تسلیمش

تا نزد بر ختن طلایه زنگ****شه ز شادی نکرد میدان تنگ

چون شب از سرمه فلک پرورد****چشم ماه و ستاره روشن کرد

شاه ازان جان نواز دل داده****شب نشین سپیده دم زاده

خواست تا از صدای گنبد خویش****آرد آواز ارغنونش پیش

پس ازان کافرینی آن دلبند****خواند بر تاج و بر سریر بلند

وان دعاها که دولت افزاید****وانچنان تاج و تخت را شاید

گفت شه چون ز بهر طبیعت خواست****آنچه از طبیعت من آید راست

مادرم گفت و او زنی سره بود****پیره زن گرگ باشد او بره بود

کاشنائی مرا ز همزادان****برد مهمان که خانش آبادان

خوانی آراسته نهاد به پیش****خوردهائی چه گویم از حد بیش

بره و مرغ و زیربای عراق****گردها و کلیچها و رقاق

چند حلوا که آن نبودش نام****برخی از پسته برخی از بادام

میوه های لطیف طبع فریب****از ری انگور و از سپاهان سیب

بگذر از نار نقل مستان بود****خود همه خانه نار پستان بود

چون به اندازه زان خورش خوردیم****به می آهنگ پرورش کردیم

درهم آمیختیم خنداخند****من و چون من فسانه گوئی چند

هرکسی سرگذشتی از خود گفت****یکی از طاق و دیگری از جفت

آمد افسانه تا به سیمبری****شهد در شیر و شیر در شکری

دلفریبی که چون سخن گفتی****مرغ و ماهی بران سخن خفتی

برگشاد از عقیق چشمه نوش****عاشقانه برآورید خروش

گفت شیرین سخن جوانی

بود****کز ظریفی شکرستانی بود

عیسیی گاه دانش آموزی****یوسفی وقت مجلس افروزی

آگه از علم و از کفایت نیز****پارسائیش بهتر از همه چیز

داشت باغی به شکل باغ ارم****باغها گرد باغ او چو حرم

خاکش از بوی خوش عبیر سرشت****میوه هایش چو میوه های بهشت

همه دل بود چون میانه نار****همه گل بود بی میانجی خار

تیز خاری که در گلستان بود****از پی چشم زخم بستان بود

آب در زیر سروهای جوان****سبزه در گرد آبهای روان

مرغ در مرغ برکشیده نوا****ارغنون بسته در میان هوا

سرو بن چون زمردین کاخی****قمریی بر سریر هر شاخی

زیر سروش که پای در گل بود****به نوا داده هرکه را دل بود

برکشیده ز خط پرگارش****چار مهره به چار دیوارش

از بناهای برکشیده به ماه****چشم بد را نبود در وی راه

در تمنای آنچنان باغی****بر دل هر توانگری داغی

مرد هر هفته ای ز راه فراغ****به تماشا شدی به دیدن باغ

سرو پیراستی سمن کشتی****مشک سودی و عنبر آغشتی

تازه کردی به دست نرگس جام****سبزه را دادی از بنفشه پیام

ساعتی گرد باغ برگشتی****باز بگذاشتی و بگذشتی

رفت روزی به وقت پیشین گاه****تا دران باغ روضه یابد راه

باغ را بسته دید در چون سنگ****باغبان خفته بر نوازش چنگ

باغ پر شور ازان خوش آوازی****جان نوازان درو به جان بازی

رقص بر هر درختی افتاده****میوه دل برده بلکه جان داده

خواجه کاواز عاشقانه شنید****جانش حاضر نبود و جامه درید

نه شکیبی که برگراید سر****نه کلیدی که برگشاید در

در بسی کوفت کس نداد جواب****سرو در رقص بود و گل در خواب

گرد بر گرد باغ برگردید****در همه باغ هیچ راه ندید

بر در خویشتن چو بار نیافت****رکن دیوار خویشتن بشکافت

شد درون تا کند تماشائی****صوفیانه برآورد پائی

گوش بر نغمه ترانه نهد****دیدن باغ را بهانه نهد

شورش باغ بنگرد که ز کیست****باغ چونست

و باغبان را چیست

زان گلی چند بوستان افروز****که در آن بوستان بدند آنروز

دو سمن سینه بلکه سیمین ساق****بر در باغ داشتند یتاق

تا بران حور پیکران چو ماه****چشم نامحرمی نیابد راه

چون درون رفت خواجه از سوراخ****یافتندش کنیزکان گستاخ

زخم برداشتند و خستندش****دزد پنداشتند و بستندش

خواجه در داده تن بدان خواری****از چه از تهمت گنه کاری

بعد از آزردنش به چنگ و به مشت****بانگهائی برو زدند درشت

کای ز داغ تو باغ ناخشنود****نیست اینجا نقیب باغ چه سود

چون به باغ کسان دراید دزد****زدنش هست باغبان را مزد

ما که لختی به چوب خستیمت****شاید ار دست و پای بستیمت

تا تو ای نقب زن درین پرگار****درگذاری درایی از دیوار

مرد گفتا که باغ باغ منست****بر من این دود از چراغ منست

با دری چون دهان شیر فراخ****چون درایم چو روبه از سوراخ

هرکه در ملک خود چنین آید****ملک ازو زود بر زمین آید

چون کنیزان نشان او دیدند****وز نشانهای باغ پرسیدند

یافتندش دران گواهی راست****مهر بنشست و داوری برخاست

صاحب باغ چون شناخته شد****هر دو را دل به مهر آخته شد

آشتی کردنش روا دیدند****زانکه با طبعش آشنا دیدند

شاد گشتند از آشنائی او****سعی کردند در رهایی او

دست و پایش ز بند بگشادند****بوسه بر دست و پای او دادند

عذرها خواستند بسیارش****هر دو یکدل شدند در کارش

پس به عذری که خصم یار شود****رخنه باغ استوار شود

خار بردند و رخنه را بستند****وز شبیخون رهزنان رستند

بنشستند پیش خواجه به ناز****باز گفتند قصه ها دراز

که درین باغ چون شکفته بهار****که ازو خواجه باد برخوردار

میهمانیست دلستانان را****ماهرویان و مهربانان را

هر زن خوبرو که در شهرست****دیده را از جمال او بهرست

همه جمع آمده درین باغند****شمع بی دود و نقش بی داغند

عذر آنرا که با تو بد کردیم****خاک در آبخورد

خود کردیم

خیز و با ما یکی زمان به خرام****تا براری ز هرکه خواهی کام

روی درکش به کنج پنهانی****شادمان بین دران گل افشانی

هر بتی را که دل درو بندی****مهر بروی نهی و بپسندی

آوریمش به کنج خانه تو****تا نهد سر بر آستانه تو

خواجه ارکان سخن به گوش آمد****شهوت خفته در خروش آمد

گرچه در طبع پارسائی داشت****طبع با شهوت آشنائی داشت

مردیش مردمیش را بفریفت****مرد بود از دم زنان نشکیفت

با سمن سینگان سیم اندام****پای برداشت بر امید تمام

تا به جائی رسیدشان ناورد****که بدانجای دل قرار آورد

پیش آن شاهدان قصر بهشت****غرفه ای بود برکشیده ز خشت

خواجه بر غرفه رفت و بست درش****بازگشتند رهبران ز برش

بود در ناف غرفه سوراخی****روشنی تافته درو شاخی

چشم خواجه ز چشمه سوراخ****چشمه تنگ دید و آب فراخ

کرده بر هر طرف گل افشانی****سیم ساقی و نار پستانی

روشنانی چراغ دیده همه****خوشتر از میوه رسیده همه

هر عروس از ره دل انگیزی****کرده بر سور خود شکر ریزی

اژدهائی نشسته بر گنجش****به ترنجی رسیده نارنجش

نار پستان بدید و سیب زنخ****نام آن سیب بر نبشته به یخ

بود در روضه گاه آن بستان****چمنی بر کنار سروستان

حوضه ای ساخته ز سنگ رخام****حوض کوثر بدو نوشته غلام

می شد آبی چو آب دیده در او****ماهیانی ستم ندیده در او

گرد آن آبدان رو شسته****سوسن و نرگس و سمن رسته

آمدند آن بتان خرگاهی****حوض دیدند و ماه با ماهی

گرمی آفتاب تافته شان****واب چون آفتاب یافته شان

سوی حوض آمدند ناز کنان****گره از بند فوطه باز کنان

صدره کندند و بی نقاب شدند****وز لطافت چو در در آب شدند

می زدند آب را به سیم مراد****می نهفتند سیم را به سواد

ماه و ماهی روانه هردو در آب****ماه تا ماهی اوفتاده به تاب

ماه در آب چون درم ریزد****هر کجا ماهیی است برخیزد

ماه

ایشان در آن درم ریزی****خواجه را کرد ماهی انگیزی

ساعتی دست بند می کردند****پر سمن ریشخند می کردند

ساعتی بر ببر در افشردند****ناز و نارنج را کرو کردند

این شد آن را به مار می ترساند****مار می گفت و زلف می افشاند

بیستون همه ستون انگیز****کشته فرهاد را به تیشه تیز

جوی شیری که قصر شیرین داشت****سر بدان حوضهای شیرین داشت

خواجه کان دید جای صبر نبود****یاری و یارگی نداشت چه سود

بود چون تشنه ای که باشد مست****آب بیند بر او نیابد دست

یا چو صرعی که ماه نو بیند****برجهد گاه و گاه بنشیند

سوی هر سرو قامتی می دید****قامتی نی قیامتی می دید

رگ به رگ خونش از گرفتن جوش****از هر اندام برکشید خروش

ایستاده چو دزد پنهانی****وانچه دانی چنانکه می دانی

خواست تا در میان جهد گستاخ****مرغش از رخنه مارش از سوراخ

لیک مارش نکرد گستاخی****از چه از راه تنگ سوراخی

شسته رویان چو روی گل شستند****چون سمن بر پرند گل رستند

آسمان گون پرند پوشیدند****بر مه آسمان خروشیدند

در میان بود لعبتی چنگی****پیش رومی رخش همه زنگی

آفتابی هلال غبغب او****رطبی ناگزیده کس لب او

غمزش از غمزه تیز پیکان تر****خندش از خنده شکر افشان تر

اوفتاده ز سرو پر بارش****نار در آب و آب در نارش

به فریبی هزار دل برده****هرکه دیده برابرش مرده

چون به دستان زدن گشادی دست****عشق هشیار و عقل گشتی مست

خواجه بر فتنه ای چنان از دو****فتنه ترزانکه هندوان بر نور

زاهد از راه رفت پنهانی****کافری بین زهی مسلمانی

بعد یک ساعت آن دو آهو چشم****کاتش برق بودشان در پشم

واهوانگیز آن ختن بودند****آهوان را به یوز بنمودند

آمدند از ره شکر باری****کرده زیر قصب گله داری

خواجه را در خجابگه دیدند****حاجبانه و کار پرسیدند

کز همه لعبتان حور نژاد****میل تو بر کدام حور افتاد

خواجه نقشی که در پسند آورد****در میان دو نقشبند آورد

این نگفته هنوز برجستند****گفتی

آهو نه شیر سرمستند

آن پریزاده را به تنبل و رنگ****آوریدند با نوازش چنگ

به طریقی که کس گمان نبرد****ور برد زان دو شحنه جان نبرد

طرفه را چون به غرفه پیوستند****غرفه را طرفه بین که دربستند

خواجه زان بی خبر که او اهلست****یار او اهل و کار او سهلست

وان بت چنگزن که تاخته بود****کار او را چو چنگ ساخته بود

گفته بودندش آن دو مایه ناز****قصه خواجه کنیز نواز

وان پری پیکر پسندیده****دل درو بسته بود نادیده

چون درو دید ازان بهی تر بود****آهنش سیم و سیم او زر بود

خواجه کز مهر ناشکیب آمد****با سهی سرو در عتیب آمد

گفت نام تو چیست گفتا بخت****گفت جایت کجاست گفتا تخت

گفت اصل تو چیست گفتا نور****گفت چشم بد از تو گفتا دور

گفت پردت چه پرده گفتا ساز****گفت شیوت چه شیوه گفتا ناز

گفت بوسه دهیم گفتا شصت****گفت هان وقت هست گفتا هست

گفت آیی به دست گفتا زود****گفت باد این مراد گفتا بود

خواجه را جوش از استخوان برخاست****شرم و رعنائی از میان برخاست

زلف دلبر گرفت چون چنگش****در بر آورد چون دل تنگش

بوسه و گاز بر شکر می زد****از یکی تا ده و ز ده تا صد

گرم شد بوسه در دل انگیزی****داد گرمی نشاط را تیزی

خاست تا نوش چشمه را خارد****مهر از آب حیات بردارد

چون درامد سیاه شیر به گور****زیر چنگ خودش کشید به زور

جایگه سست بود سختی یافت****خشت بر خشت رخنه ها بشکافت

غرفه دیرینه بد فرود آمد****کار نیکان به بد نینجامد

این ز مویی و آن به مویی رست****این ازین سو شد آن ازان سو جست

تا نبینندشان بران سر راه****دور گشتند ازان فراخیگاه

خواجه گوشه گرفت از آن غم و درد****رفت در گوشه ای و غم می خورد

شد کنیزک نشست با یاران****بر دو ابرو گره

چو غمخواران

رنجهای گذشته پیش نهاد****چنگ را بر کنار خویش نهاد

ناله چنگ را چو پیدا کرد****عاشقان را ز ناله شیدا کرد

گفت کز چنگ من به ناله رود****باد بر خستگان عشق درود

عاشق آن شد که خستگی دارد****به درستی شکستگی دارد

عشق پوشیده چند دارم چند****عاشقم عاشقم به بانگ بلند

مستی و عاشقیم برد ز دست****صبر ناید ز هیچ عاشق مست

گرچه بر جان عاشقان خواریست****توبه در عاشقی گنه کاریست

عشق با توبه آشنا نبود****توبه در عاشقی روا نبود

عاشق آن به که جان کند تسلیم****عاشقان را ز تیغ تیز چه بیم

ترک چنگی چو درز لعل افشاند****حسب حالی بدین صفت برخواند

آن دو گوهر که رشته کش بودند****در نشاط و سماع خوش بودند

در دل افتادشان که درد و چراغ****تند بادی رسیده است به باغ

یوسف یاوه گشته را جستند****چون زلیخا ز دامنش رستند

باز جستندش از حقیقت کار****داد شرحی که گریه آرد بار

هر دو تشویر کار او خوردند****باز تدبیر کار او کردند

کامشب این جایگه وطن سازیم****از تو با کار کس نپردازیم

نگذاریم بر بهانه خویش****که کس امشب رود به خانه خویش

مگر آن ماه را که دلبر تست****امشب اندر کنارگیری چست

روز روشن سپید کار بود****شب تاریک پرده دار بود

کاین سخن گفته شد روانه شدند****با بتان بر سر فسانه شدند

شب چو زیر سمور انقاسی****کرد پنهان دواج بر طاسی

تیغ یک میخ آفتاب گذشت****جوشن شب هزار میخی گشت

آمدند آن بتان وفا کردند****وان صنم را بدو رها کردند

سرو تشنه به جوی آب رسید****آفتابی به ماهتاب رسید

جای خالی و آنچنان یاری****که کند صبر در چنان کاری

خواجه را در عروق هفت اندام****خون به جوش آمده به جستن کام

وانچه گفتن نشایدش با کس****با تو گفتم نعوذبالله و بس

خواست تا در به لعل سفته شود****طوق با طاق

هر دو جفته شود

گربه وحشی از سر شاخی****دید مرغی به کنج سوراخی

جست بر مرغ و بر زمین افتاد****صدمه ای بر دو نازنین افتاد

هر دو جستند دل رمیده ز جای****تاب در دل فتاده تک در پای

دور گشتند نا رسیده به کام****تابه پخته بین که چون شد خام

نوش لب رفت پیش نوش لبان****چنگ را برگرفت نیم شبان

چنگ می زد به چنگ در می گفت****کارغوان آمد و بهار شکفت

سرو بن برکشید قد بلند****خنده گل گشاد حقه قند

بلبل آمد نشست بر سر شاخ****روز بازار عیش گشت فراخ

باغبان باغ را مطرا کرد****شاهی آمد درو تماشا کرد

جام می دید و برگرفت به دست****سنگی افتاد و جام را بشکست

ای به تاراج برده هرچه مراست****جز به تو کار من نگردد راست

گرچه با تو ز کار خود خجلم****بی توی نیست در حساب دلم

راز داران پرده سازش****آگهی یافتند از رازش

باز رفتند و غصه می خوردند****خواجه را جستجوی می کردند

باز رفتند و غصه می خوردند****خواجه را جستجوی می کردند

خواجه چون بندگان روغن دزد****در رهش حجره ای گرفته به مزد

در خزیده به جویباری تنگ****زیر شمشاد و سرو بید و خدنگ

خیره گشته ز خام تدبیری****بر دمیده ز سوسنش خیری

باز جستند از آنچه داشت نهفت****یک به یک با دو رازدار بگفت

فرض گشت آن نهفته کاران را****که به یاری رسند یاران را

بازگشتند و راه بگشادند****آب گل را به گل فرستادند

آمد آن دستگیر دستان ساز****مهر نوکرده مهربان را باز

خواجه دستش گرفت و رفت از پیش****تا به جائی که دید لایق خویش

تاک بر تاک شاخهای درخت****بسته بر اوج کله تخت به تخت

زیر آن تخت پادشاهی تاخت****به فراغت نشستنگاهی ساخت

دلستان را به مهر پیش کشید****چون دل اندر کنار خویش کشید

زاد سروی بدان خرامانی****چون سمن بر بساط سامانی

در کنارش کشید و شادی کرد****سرو

باگل قران بادی کرد

خواجه را مه درآمده به کنار****دست بر کار و پای رفته ز کار

مهره خواجه خانه گیر شده****همبساطش گرو پذیر شده

چون بران شد که قلعه بستاند****آتشی را به آب بنشاند

موش دشتی مگر ز تاک بلند****دیده بد آخته کدوئی چند

کرد چون مرغ بر رسن پرواز****از کدوها رسن برید به گاز

بر زمین آمد آنچنان حبلی****هر کدوئی به شکل چون طبلی

بانگ آن طبل رفت میل به میل****طبل و آنگه چه طبل طبل رحیل

باز بانگ اندر اوفتاد به هوز****آهو آزاد شد ز پنجه یوز

خواجه پنداشت کامدست به جنگ****شحنه با کوس و محتسب با سنگ

کفش بگذاشت و راه پیش گرفت****باز دنبال کار خویش گرفت

وان صنم رفت با هزار هراس****پیش آن همدمان پرده شناس

چون زمانی بران نمود درنگ****پرده در گشت و ساخت پرده چنگ

گفت گفتند عاشقان باری****رفت یاری به دیدن یاری

خواست کز راه آرزومندی****یابد از وصل او برومندی

در کنارش کشد چنانکه هواست****سرخ گل در کنار سرو رواست

از ره سینه و زنخدانش****سیب و ناری خورد ز بستانش

دست بر گنج در دراز کند****تا در گنج خانه باز کند

به طبرزد شکر برامیزد****به طبرخون ز لاله خون ریزد

ناگه آورد فتنه غوغایی****تا غلط شد چنان تمنایی

ماند پروانه را در انده نور****تشنه ای گشت از آب حیوان دور

ای همه ضرب تو به کج بازی****ضربه ای زن به راست اندازی

تو مرا پرده کج دهی و رواست****نگذرم با تو من ز پرده راست

کاین غزل گفته شد چو دمسازان****زو خبر یافتند همرازان

سوی خواجه شدند پوزش ساز****یافتندش کشیده پای دراز

شرم زد گشته دل رمیده شده****بر سر خاک آرمیده شده

به نوازش گری و دلداری****برکشیدندش از چنان خواری

حال پرسیده شد حکایت کرد****آنچه در دوزخ آورد دم سرد

چاره سازان به چارهای خودش****دور کردند از

خیال بدش

بر دل بسته بند بگشادند****بی دلی را به وعده دل دادند

که درین کار کاردان تر باش****مهربانی و مهربان تر باش

وقت کار آشیانه جائی ساز****کافت آنجا نیاورد پرواز

ما خود از دور پی نگهداریم****پاس دارانه پاس ره داریم

آمدند آنگهی پذیره کار****پیش آن سرو قد گل رخسار

تا دگر باره ترکتازی کرد****خواجه را یافت دلنوازی کرد

آمد از خواجه بار غم برداشت****خواجه کان دید خواجگی بگذاشت

سر زلفش گرفت چون مستان****جست بیغوله ای در آن بستان

بود در کنج باغ جائی دور****یاسمن خرمنی چو گنبد نور

برکشیده علم به دیواری****بر سرش بیشه در بنش غاری

خواجه به زان نیافت بارگهی****ساخت اندر میانه کارگهی

یاسمن را ز هم درید بساز****نازنین را درو کشید به ناز

بند صدرش گشاد و شرم نهفت****بند صدری دگر که نتوان گفت

خرمن گل درآورید به بر****مغز بادام در میان شکر

میل در سرمه دان نرفته هنوز****بازیی باز کرد گنبد کوز

روبهی چند بود در بن غار****به هم افتاده از برای شکار

گرگی آورده راه بر سرشان****تا کند دور سر ز پیکرشان

روبهان از حرام خواری گرگ****کافتی بود سهمناک و بزرگ

به هزیمت شدند و گرگ از پس****راهشان بر بساط خواجه و بس

بر دویدند بر دو چاره سگال****روبهان پیش و گرگ در دنبال

خواجه را بارگه فتاد از پای****دید لشگرگهی و جست از جای

خود ندانست کان چه واقعه بود****سو به سو می دوید خاك آلود

دل پر اندیشه و جگر پر خون****تا چگونه رود ز باغ برون

آن دو سروش برابر افتادند****کان همه نار و نرگسش دادند

دامن دلبرش گرفته به چنگ****چون دری در میانه دو نهنگ

بانگ بر وی زدند کاین چه فنست****در خصال تو این چه اهرمنست

چند برهم زنی جوانی را****کشتی از کینه مهربانی را

با غریبی ز روی دمسازی****نکند هیچکس چنین بازی

چند بار امشبش رها کردی****چند

نیرنگ و کیمیا کردی

او به سوگند عذرها می خواست****نشنیدند ازو حکایت راست

تا ز بنگه رسید خواجه فراز****شمع را دید در میان دو گاز

در خجالت ز سرزنش کردن****زخم این و قفای آن خوردن

گفت زنهار دست ازو دارید****یار آزرده را میازارید

گوهر او ز هر گنه پاکست****هر گناهی که هست ازین خاکست

چابکان جهان و چالاکان****همه هستند بنده پاکان

کار ما را عنایت ازلی****از خطا داده بود بی خللی

وان خللها که کرد ما را خرد****آفتی را به آفتی می برد

بخت ما را چو پارسائی داد****از چنان کار بد رهائی داد

آنکه دیوش به کام خود نکند****نیک شد هیچ نیک بد نکند

بر حرام آنکه دل نهاده بود****دور اینجا حرام زاده بود

با عروسی بدین پریچهری****نکند هیچ مرد بدمهری

خاصه آن کو جوانیی دارد****مردی و مهربانیی دارد

لیک چون عصمتی بود در راه****نتوان رفت باز پیش گناه

کس ازان میوه دار برنخورد****که یکی چشم بد درو نگرد

چشم صد گونه دام و دد بر ما****حال ازینجا شدست بد بر ما

آنچه شد شد حدیث آن نکنم****و آنچه دارم بدو زیان نکنم

توبه کردم به آشکار و نهان****در پذیرفتم از خدای جهان

که اگر در اجل بود تأخیر****وین شکاری بود شکار پذیر

به حلالش عروس خویش کنم****خدمتش ز آنچه بود بیش کنم

کار بینان که کار او دیدند****از خدا ترسیش بترسیدند

سر نهادند پیش او بر خاک****کافرین بر چنان عقیدت پاک

که درو تخم نیکوئی کارند****وز سرشت بدش نگه دارند

ای بسا رنجها که رنج نمود****رنج پنداشتند و راحت بود

و ای بسا دردها که بر مردست****همه جاندارویی دران دردست

چون برآمد ز کوه چشمه نور****کرد از آفاق چشم بد را دور

صبح چون عنکبوت اصطرلاب****بر عمود زمین تنید لعاب

بادی آمد به کف گرفته چراغ****باغبان را به شهر برد ز باغ

خواجه برزد علم

به سلطانی***رست ازان بند و بنده فرمانی

ز آتش عشقبازی شب دوش***آمده خاطرش چو دیگ به جوش

چون به شهر آمد از وفاداری***کرد مقصود را طلبکاری

ماه دوشینه را رساند به مهد***بست کابین چنانکه باشد عهد

در ناسفته را به مرجان سفت***مرغ بیدار گشت و ماهی خفت

گر بینی ز مرغ تا ماهی***همه را باشد این هواخواهی

دولتی بین که یافت آب زلال***وانگهی خورد ازو که بود حلال

چشمه ای یافت پاک چون خورشید***چون سمن صافی و چو سیم سپید

در سپیدیست روشنائی روز***وز سپیدیست مه جهان افروز

همه رنگی تکلف اندودست***جز سپیدی که او نیالودست

هرچ از آلودگی شود نومید***پاکیش را لقب کنند سپید

در پرستش به وقت کوشیدن***سنت آمد سپید پوشیدن

چون سمن سینه زین سخن پرداخت***شه در آغوش خویش جایش ساخت

وین چنین شب بسی به ناز و نشاط***سوی هر گنبدی کشید بساط

به روی این آسمان گنبدساز***کرده درهای هفت گنبد باز

## بخش ۳۳ - آگاهی بهرام از لشکرگشی خاقان چین بار دوم

چون به تثلیث مشتری و زحل***شاه انجم ز حوت شد به حمل

سبزه خضر وش جوانی یافت***چشمه آب زندگانی یافت

ناف هر چشمه رود نیلی شد***هر سبیلی به سلسبیلی شد

مشک برگشت خاک عودی پوش***نافه خر گشت باد نافه فروش

اعتدال هوای نوروزی****راست رو شد به عالم افروزی

باد نوروزی از قباله نو****با ریاحین نهاد جان به گرو

رستنی سر برون زد از دل خاک****زنگ خورشید گشت از آینه پاک

شبنم از دامن اثیر نشست****گرمی اندام زمهریر شکست

برف کافوری از گریوه کوه****رود را زاب دیده داد شکوه

سبزه گوهر زدود بینش را****داد سرسبزی آفرینش را

نرگس تر به چشم خواب آلود****هر کرا چشم بود خواب ربود

باد صبح از نسیم نافه گشای****بر سواد بنفشه غالیه سای

سرو کز سایه بادبانه زده****جعد شمشاد را به شانه زده

چشم نیلوفر از شکنجهٔ خواب****جان در انداخته به قلعهٔ آب

غنچه های نو از

شکوفه شاخ****کرده لؤلوا چو برگ لاله فراخ

سوسن از بهر تاج نرگس مست****شوشه زر نهاده بر کف دست

از شمایل شمامه های بهار****بی قیامت ستاره کرده نثار

شنبلید سرشک در دیده****زعفران خورده باز خندیده

کاتب الوحی گل به آب حیات****بر شقایق به خون نوشته برات

برگ نسرین به گوهر آمودن****شاخ سوسن به توتیا سودن

جعد بر جعد بسته مرزنگوش****دیلم آسا فکنده بر سر دوش

گشته هم برگ و هم گیا راضی****این به مقراضه آن به مقراضی

سنبل از خوشهای مشک انگیز****برقرنفل گشاده عطسه تیز

داده خیری به شرط هم عهدی****یاسمن را خط ولیعهدی

بوی سیسنبر از حرارت خویش****عقرب چرخ را گداخته نیش

غنچه با چشم گاو چشم به ناز****مرغ با گوش پیلگوش به راز

گل کافور بوی مشک نسیم****چون بناگوش یار در زر و سیم

مشک بید از درخت عود نشان****گاه کافور و گاه مشک فشان

ارغوان و سمن برابر دید****رایتی برکشیده سرخ و سپید

ز آفت بید برگ بادخزان****شاخ پر برگ بید دست گزان

گل کمر بسته در شهنشاهی****خاک چون باد در هوا خواهی

بلبل آواز برکشیده چو کوس****همه شب تا به وقت بانگ خروس

سرخ گل را به سبز میدانی****پنج نوبت زنان به سلطانی

برسر سرو بانگ فاختگان****چون طرب رود دلنواختگان

نای قمری به ناله سحری****خنده برده ز کام کبک دری

بانگ دراج بر حوالی کشت****کرده تقطیع بیتهای بهشت

زند باف از بهشت نامه زند****در شب آورد و خواند حرفی چند

عندلیب از نوای تیز آهنگ****گشته باریک چون بریشم چنگ

باغ چون لوح نقشبند شده****مرغ و ماهی نشاط مند شده

شاه بهرام در چنین روزی****کرد شاهانه مجلس افروزی

از نمودار هفت گنبد خویش****گنبدی ز آسمان فراخته بیش

چاربندی رسید پیکی چست****راه شش طاق هفت گنبد جست

چون درآمد در آن بهشتی کاخ****شد دلش چون در بهشت فراخ

کرد بر خسروآفرین دراز****کافرین کرده بود برد نماز

گفت

باز از نگارخانه چین****جوش لشگر گرفت روی زمین

ماند پیمان شاه را فغفور****شد دگر ره ز نیک عهدی دور

چینیان را وفا نباشد و عهد****زهرناک اندرون و بیرون شهد

لشگری تیغ برکشیده به اوج****تا به جیحون رسیده موج به موج

سیلی آمد گرفت صحرائی****هر نهنگی درو چو دریائی

گر شه این شغل را بدارد پاس****چینیان خون ما خورند به طاس

شه چو از فتنه یافت آگاهی****در بلا دید عافیت خواهی

پیشتر زانکه در سرآید دام****دامن از می کشید و دست از جام

رای آن زد که از کفایت و رای****خصم را چون به سر درارد پای

جز به گنج و سپه ندید پناه****کالت نصرت است گنج و سپاه

چون سپه باز جست پنج ندید****چون به گنجینه رفت گنج ندید

هم تهی دید گنج آکنده****هم سلیح و سپه پراکنده

ماند عاجز چو شیر بی دندان****طوق زنجیر و مملکت زندان

شه شنیدم که داشت دستوری****ناخدا ترسی از خدا دوری

نام خود کرده زان جریده که خواست****راست روشن ولی نه روشن و راست

روشن و راستیش بس باریک****راستی کوژ و روشنی تاریک

داده شه را به نام نیک غرور****واو ز تعلیق نیکنامی دور

تا وزارت به حکم نرسی بود****در وزارت خدای ترسی بود

راست روشن چو زو وزارت برد****راستی ها و روشنی ها مرد

شه چو مشغول شد به نوش و به ناز****او به بیداد کرد دست دراز

فتنه می ساخت مصلحت می سوخت****ملک می جست و مال می اندوخت

نایب شاه را به زر و به زیب****داد بر کیمیای فتنه فریب

گفت خلق آرزو طلب شده اند****شوخ و گستاخ و بی ادب شده اند

نعمت ما ز راه سیریشان****داده در کار ما دلیریشان

گر نمالیمشان به رأی و به هوش****ملک را چشم بد بمالد گوش

مردمانی بدند و بد گهرند****یوسفانی ز گرگ و سگ بترند

گرگ را گرگ بند باید کرد****رقص روباه

چند باید کرد

خاکیانی که زاده ز میند****ددگانی به صورت آدمیند

ددگان بر وفا نظر ننهند****حکم را جز به تیغ سرننهند

خوانده باشی ز درس غمزدگان****که سیاوش چه دید از ددگان

جاه جمشید خوار چون کردند****سر دارا به دار چون کردند

مالشان حوضه است و ایشان سیر****گندد آب را به حوض ماند دیر

آب کز خاك تیره فش گردد****هم به تدبیر خاك خوش گردد

شاه اگر مست خصم هشیارست****شحنه گر خفته دزد بیدارست

چون سیاست زیاد شاه شود****پادشاهی برو تباه شود

از شهی کو سیاست انگیزد****دشمن و دیو هر دو بگریزد

دیو باشد رعیت گستاخ****چون گذاری نهند پای فراخ

جهد آن کن که از سیاست خویش****نشکنی رونق ریاست خویش

نفریبی به آشنائی کس****کس خود تیغ خودشناسی و بس

شه به امید ماست باده پرست****من قلم دارم و تو تیغ به دست

از تو قهر آید و زمن تدبیر****هر که گویم گرفتنی است بگیر

محتشم را به مال مالش کن****بیدرم را به خون سگالش کن

نیك و بد هر دو هست بر تو حلال****از بدان جان ستان ز نیکان مال

خوار کن خلق را به جاه و به چیز****تا بمانی به چشم خلق عزیز

چون رعیت زبون و خوار بود****ملك پیوسته برقرار بود

نایب شه ز روی سرمستی****کرد با او به جور همدستی

به جفائی که او نمودش راه****جور می کرد بر رعیت شاه

تا به حدی که خواری از حد برد****هیچکس را به هیچ کس نشمرد

در ستمکارگی پی افشردند****می گرفتند و خانه می بردند

در ده و شهر جز نفیر نبود****سخنی جز گرفت و گیر نبود

تا در آن مملكت به اندك سال****هیچکس را نه ملك ماند و نه مال

همه را راست روشن از کم و بیش****راست و روشن ستد به رشوت خویش

از زر و گوهر و غلام و کنیز****در ولایت نماند

کس را چیز

اوفتاد از کمی نه از بیشی****محتشم تر کسی به درویشی

خانه داران ز جور خانه بران****خانه خویش مانده بر دگران

شهری و لشگری ز جان بستوه****همه آواره گشته کوه به کوه

در نواحی نه گاو ماند و نه کشت****دخل را کس فذالکی ننوشت

چون ولایت خراب شد حالی****دخل شاه از خزانه شد خالی

جز وزیری که خانه بودش و گنج****حاصل کس نبود جز غم و رنج

شاه را چون به ساز کردن جنگ****گنج و لشگر نبود شد دلتنگ

منهیان را یکان یکان به درست****یک به یک حال آن خرابی جست

کس ز بیم وزیر عالم سوز****آنچه شب رفت و انگفت به روز

هرکسی عذری از دروغ انگیخت****کاین تهی دست گشت و آن بگریخت

بر زمین هیچ دخل و دانه نماند****لاجرم گنج در خزانه نماند

شد ز بی مکسبی و بی مالی****ملک شه از مؤدیان خالی

شه چو شفقت برد فراز آیند****بر عملهای خویش باز آیند

شاه را آن بهانه سیر نکرد****لیک بی وقت جنگ شیر نکرد

از بد گنبد جفا پیشه****کرد چندانکه باید اندیشه

ره به سامان کار خویش نبرد****جهد خود با زمانه پیش نبرد

## بخش ۳۴ - اندرز گرفتن بهرام از شبان

شه چو تنگ آمدی ز تنگی کار****یک سواره برون شدی به شکار

صید کردی و شادمانه شدی****چون شدی شاد سوی خانه شدی

چون شد آن روز غم عنان گیرش****رغبت آمد به سوی نخجیرش

یک تنه سوی صید رفت برون****تا ز دل هم به خون بشوید خون

کرد صیدی چنانکه بودش رای****غصه را دست بست و غم را پای

چون ز صید پلنگ و شیر و گراز****خواست تا سوی خانه گردد باز

در تک و تاب زانکه تاخته بود****مغزش از تشنگی گداخته بود

گرد برگرد آن زمین بشتافت****آب تا بیش جست کمتر یافت

دید دودی چو اژدهای سیاه****سر برآورده در گرفتن ماه

کوهه بر کوهه

پیچ پیچ کنان****برصعود فلک بسیچ کنان

گفت آن دود گرچه زاتش خاست****از فروزندش آب باید خواست

چون بر آن دود رفت گامی چند****خرگهی دید برکشیده بلند

گلهٔ گوسفند سم تا گوش****گشته در آفتاب یخنی جوش

سگی آویخته ز شاخ درخت****بسته چون سنگ دست و پایش سخت

سوی خرگاه راند مرکب تیز****دید پیری چو صبح مهرانگیز

پیر چون دید میهمان برجست****به پرستشگری میان دربست

چون زمین میهمان پذیری کرد****و آسمان را لگام گیری کرد

اولش پیشکش درود آورد****وانگه از مرکبش فرود آورد

هر چه در خانه داشت ما حضری****پیشش آورد و کرد لابه گری

گفت شک نیست کاین چنین خوانی****نیست درخورد چون تو مهمانی

لیک از آبادی اینطرف دورست****خوان اگر بینواست معذورست

شه چو نان پاره شبان را دید****شربتی آب خورد و دست کشید

گفت نان آنگهی خورم که نخست****زانچه پرسم خبردهی به درست

کین سگ بسته مستمند چراست****شیرخانه است گرگ بند چراست

پیر گفت ای جوان زیبا روی****گویمت آنچه رفت موی به موی

این سگی بود پاسبان گله****من بدو کرده کار خویش یله

از وفاداری و امینی او****شاد بودم به همنشینی او

گر کله دور داشتی همه سال****دزد را چنگ و گرگ را چنگال

من بدو داده حرز خانه خویش****خوانده او را نه سگ شبانهٔ خویش

و او به دندان و چنگ دشمن سوز****بازوی آهنین من شب و روز

گر من از دشت رفتمی سوی شهر****گله از پاس او گرفتی بهر

ور شدی شغل من به شهر دراز****گله را او به خانه بردی باز

چند سالم یتاق داری کرد****راست بازی و راست کاری کرد

تا یکی روز بر صحیفهٔ کار****گله را نقش بر زدم به شمار

هفت سر گوسفند کم دیدم****غلطم در حساب ترسیدم

بعد یک هفته چون شمردم باز****هم کم آمد به کس نگفتم راز

پاس می داشتم به رای و به هوش****در

خطای کسم نیامد گوش

گر چه می داشتم به شبها پاس****نشدم هیچ شب حریف شناس

وانک آگاه تر به کار از من****پاسبان تر هزار بار از من

باز چون کردم آن شمار درست****هم کم آمد چنانکه روز نخست

همه شب خاطرم به غم می بود****کز گله گوسفند کم می بود

ده ده و پنج پنج می پرداخت****چون یخی کو به آفتاب گداخت

تا به حدی که عامل صدقات****آنچه ماند از منش ستد به زکات

اوفتادم من بیابانی****از گله صاحبی به چوپانی

نرم کرد آن غم درشت مرا****در جگر کار کرد و کشت مرا

گفتم این رخنه گر ز چشم بدست****دستکار کدام دام و ددست

با سگی این چنین که شیری کرد****کیست کاین آشنا دلیری کرد

تا یکی روز بر کناره آب****خفته بودم درآمدم از خواب

همچنان سرنهاده بر سر چوب****دست و پائی کشیده بی آشوب

ماده گرگی ز دور دیدم چست****کامد و شد سگش برابر سست

خواند سگ را به سگ زبانی خویش****سگ دویدش به مهربانی پیش

گرد او گشت و گرد می افشاند****گه دم و گه دبوس می جنباند

عاقبت بر سرین گرگ نشست****کام دل راند و رفت کار از دست

آمد و خفت و آرمید تنش****مهر حق السکوت بر دهنش

گرگ چون رشوه داده بود ز پیش****جست حق القدوم خدمت خویش

گوسفندی قوی که سر گله بود****پایش از بار دنبه آبله بود

برد و خوردش به کمترین نفسی****وین چنین رشوه خورده بود بسی

سگ ملعون به شهوتی که براند****گله ای را به دست گرگ بماند

گله ای را که کارسازی کرد****در سر کار عشقبازی کرد

چند نوبت معاف داشتمش****او خطا کرد و من گذاشتمش

تا هم آخر گرفتمش با گرگ****بستمش بر چنین خطای بزرگ

کردمش در شکنجه زندانی****تاکند بنده بنده فرمانی

سگ من گرگ راه بند منست****بلکه قصاب گوسفند منست

بر امانت خیانتی بردوخت****وان امینی به خائنی بفروخت

رخصت آن شد

که تا نخواهد مرد****از چنین بند جان نخواهد برد

هر که با مجرمان چنین نکند****هیچکس بر وی آفرین نکند

شاه بهرام ازان سخندانی****عبرتی برگرفت پنهانی

این سخن رمز بود چون دریافت****خورد چیزی و سوی شهر شتافت

گفت با خود کزین شبانهٔ پیر****شاهی آموختم زهی تدبیر

در نمودار آدمیت من****من شبانم گله رعیت من

این که دستور تیزبین منست****در حفاظ گله امین منست

چون نماند اساس کار درست****از امین رخنه باز باید جست

تا بگوید که این خرابی چیست****اصل و بنیاد این خرابی کیست

چون به شهر آمد از گماشتگان****خواست مشروح بازداشتگان

چون در آن روزنامه کرد نگاه****روز بر وی چو نامه گشت سیاه

دید سرگشته یک جهان مجروح****نام هر یک نبشته در مشروح

گفته در شرح های ماتم و سور****کشتن از شه شفاعت از دستور

نام شه را به جور بد کرده****نیکنامی به نام خود کرده

شاه دانست کان چه شیوه گریست****دزد خانه به قصد خانه بریست

چون سگی کو گله به گرگ سپرد****شیون انگیخت با شبانه کرد

خود سگان در سگی چنین باشند****بخروشند چونکه بخراشند

مصلحت دید بازداشتنش****روز کی ده فرو گذاشتنش

گفت اگر مانمش به منصب خویش****کس به رفعش قلم نیارد پیش

چون ز حشمت کنم درش را دور****در شب تیره به نماید نور

بامدادان که روز روشن گشت****شب تاریک فرش خود بنوشت

صبح یک زخمی دو شمشیری****داد مه را ز خون خود سیری

بارگه بر سپهر زد بهرام****بار خود کرد بر خلایق عام

مهتران آمدند از پس و پیش****صف کشیدند بر مراتب خویش

راست روشن درآمد از در کاخ****رفت بر صدرگاه خود گستاخ

شه در او دید خشمناک و درشت****بانگ برزد چنانکه او را کشت

کای همه ملک من خراب از تو****رفته رونق ز ملک و آب از تو

گنج خود را به گوهر آکندی****گوهر و گنج من پراکندی

ساز و

برگ از سپه گرفتی باز****تا سپه را نه برگ ماند و نه ساز

خانه بندگان من بردی****پای در خون هرکس افشردی

از رعیت بجای رسم و خراج****گه کمر خواستی و گاهی تاج

حق نعمت گذاشتی از یاد****نیست شرمت ز من که شرمت باد

هست بر هر کسی به ملت خویش****کفر نعمت ز کفر ملت پیش

حق نعمت شناختن در کار****نعمت افزون دهد به نعمت خوار

از تو بر من چه راست روشن گشت****راستی رفت و روشنی بگذشت

لشگر و گنج را رساندی رنج****تا نه لشگر به جای ماند و نه گنج

چه گمان برده ای که وقت شراب****غافلانه مرا رباید خواب

رخنه سازی تو دست مستان را****بشکنی پای زیردستان را

بهر من باد خاک اگر بهرام****تیغ فرمش کند چون گیرد جام

گر ز خود غافلم به باده و رود****نیستم غافل از سپهر کبود

زین سخن صد هزار چنبر ساخت****همه در گردن وزیر انداخت

پس بفرمود تا زبانی زشت****سوی دوزخ دواندش ز بهشت

از عمامه کمند کردنش****در کشیدند و بند کردنش

پای در کنده دست در زنجیر****این چنین کس وزر بود نه وزیر

چون بدان قهرمان در آمد قهر****شه منادی روانه کرد به شهر

تا ستمدیدگان در آن فریاد****داد خواهند و شه دهدشان داد

چون شنیدند جمله خیل و سپاه****سرنهادند سوی حضرت شاه

شه به زندانیان چنین فرمود****کز دل دردناک خون آلود

هر کسی جرم خود پدید کند****بند خود را بدان کلید کند

بندیان ز بند جسته برون****آمدند از هزار شخص فزون

شاه از آن جمله هفت شخص گزید****هر یکی را ز حال خود پرسید

گفت با هر یکی گناه تو چیست****از کجائی و دودمان تو کیست

## بخش ۳۵ - شکایت کردن هفت مظلوم

اولین شخص گفت با بهرام****کای شده دشمن تو دشمن کام

راست روشن به زخمهای درشت****در شکنجه برادرم را کشت

وانچه بود از معاش و مرکب و

چیز****همه بستد حیات و حشمت نیز

هرکس از خوبی و جوانی او****سوخت بر غبن زندگانی او

چون من انگیختم خروش و نفیر****زان جنایت مرا گرفت وزیر

کو هواخواه دشمنان بود است****تو چنینی و او چنان بود است

غوریی تند را اشارت کرد****تا مرا نیز خانه غارت کرد

بند بر پای من نهاد به زور****کرد بر من سرای را چون گور

آن برادر به جور جان برده****وین برادر به دست وپا مرده

کرده زندانیم کنون سالیست****روی شاهم خجسته تر فالیست

شاه را چون ز گفت آن مظلوم****آنچه دستور کرد شد معلوم

هر چه دستور ازو به غارت برد****جمله با خونبها بدو بسپرد

کردش آزاد و دلخوشی دادش****بر سر شغل خود فرستادش

کرد شخص دوم دعای دراز****در زمین بوس شاه بنده نواز

گفت باغیم در کیائی بود****کاشنائیش روشنائی بود

چون بساط بهشت سبز و فراخ****کله بر کله میوه ها بر شاخ

در خزان داده نوبهار مرا****وز پدر مانده یادگار مرا

روزی از راه آتشین داغی****سوی باغ من آمد آن باغی

میهمان کردمش به میوه و می****میهمانی سزای خدمت وی

هر چه در باغ بود و در خانه****پیش او ریختم به شکرانه

خورد و خندید و خفت و آرامید****وز شراب آنچه خواست آشامید

چون زمانی به گرد باغ بگشت****خواست کز عشق باغ گیرد دشت

گفت بر من فروش باغت را****تا دهم روشنی چراغت را

گفتم این باغ را که جان منست****چون فروشم که عیشدان منست

هرکسی را در آتشی داغیست****من بی چاره را همین باغیست

باغ پندار کان تست مدام****من ترا باغبان نه بلکه غلام

هر گهی کافتدت به باغ شتاب****میوه خور باده نوش بر لب آب

و آنچه خیزد ز مطبخ چو منی****پیشت آرم به دست سیم تنی

گفت ازین در گذر بهانه مساز****باغ بفروش و رخت وا پرداز

جهد بسیار شد به شور و به

شر****باغ نفروختم به زور و به زر

عاقبت چون ز کینه شد سرمست****تهمتی از دروغ بر من بست

تا بدان جرم از جنایت خویش****باغ را بستد از من درویش

وز پی آن که در تظلم گاه****این تظلم نیاورم بر شاه

کرد زندانیم به رنج وبال****وین سخن را کمینه رفت دو سال

شه بدو باغ دادو گشت آباد****خانه و باغ داد چون بغداد

گفت زندانی سوم با شاه****کای ترا سوی هرچه خواهی راه

بنده بازارگان دریا بود****روزیم زان سفر مهیا بود

رفتمی گه گهی به دریا بار****سودها دیدمی در آن بسیار

چون شناسا شدم به دانائی****در بدو نیک در دریائی

لؤلؤئی چندم اوفتاد به چنگ****شب چراغ سحر به رونق و رنگ

آمدم سوی شهر حوصله پر****چشم روشن بدان علاقه در

خواستم کان علاقه بفروشم****وزبها گه خورم گهی پوشم

چون وزیر ملک خبر بشنید****کان من بود عقد مروارید

خواند و از من خرید با صد شرم****در بها داشتم بسی آزرم

چونکه وقت بها رسید فراز****گونه گونه بهانه کرد آغاز

من بها خواستم به غصه و درد****او نیاورد جز بهانه سرد

روزکی چندم از سیاه و سپید****عشوه بر عشوه داد و من به امید

واخر الامر خواند پنهانم****کرد با خونیان به زندانم

بر گناهم یکی بهانه شمرد****کان بها را بدان بهانه ببرد

عوض عقد من که برد از دست****دست و پایم به عقده ها در بست

او ز من گوهر آوریده به چنگ****من ازو در شکنجه مانده چو سنگ

او درآورده در شکنج کلاه****من صدف وار مانده در بن چاه

شد سه سال این زمان که در بندم****روی شه دیده دید و خرسندم

شه ز گنج وزیر بد گوهر****گوهرش باز داد و زر بر سر

چهارمین شخص با هزار هراس****گفت کای درخور هزار سپاس

مطربی عاشقم غریب و جوان****بربطی خوش زنم چو آب روان

مهربان داشتم نو آیینی****چینیی

بلکه درد بر چینی

مهرش از ماه روشنی برده****روز چون شب برابرش مرده

هیچ را نام کرده کین دهنست****نوش در خنده کین شکر شکنست

خوبیش از بهار زیبا روی****خانه و باغ برده رویاروی

گله گیلی کشان به دامانش****سرو را لوح در دبستانش

در ولایت درم خریده من****وز ولینعمتان دیده من

برده رونق به تیز بازاری****تار زلفش ز مشک تاتاری

از من آموخته ترنم ساز****زدنش دلفریب و روح نواز

هر دو با یکدیگر به یک خانه****گرم صحبت چو شمع و پروانه

من بدو زنده دل چو شب به چراغ****او به من شادمان چو سبزه به باغ

روشن و راست همچو شمع از نور****راست روشن ز بنده کردش دور

شمع را در سرای خویش افروخت****دل پروانه را به آتش سوخت

چون بر آشفتم از جدائی او****راه جستم به روشنائی او

بند بر من نهاد خنداخند****یعنی آشفته را بباید بند

او عروس مرا گرفته به ناز****من به زندان به صد هزار نیاز

چار سالست کز ستمگاری****داردم بی گنه بدین خواری

شاه حالی بدو سپرد کنیز****نه تهی بلکه با فراوان چیز

بر عروسیش داد شیر بها****با عروسش ز بند کرد رها

شخص پنجم به شاه انجم گفت****کای فلک با چهار طاق تو جفت

من رئیس فلان رصد گاهم****کز مطیعان دولت شاهم

شده شغلم به کشور آرائی****حلقه در گوش من به مولائی

داده بود ایزدم به دولت شاه****نعمت و حشمتی ز مال و ز جاه

از پی جان درازی شه شرق****کردم آفاق را به شادی غرق

از دعا زاد راه می کردم****خیری از بهر شاه می کردم

خرم و تازه شهر و کوی به من****اهل دانش نهاده روی به من

دادم از مملکت فروزی خویش****هر کسی را برات روزی خویش

تنگدستان ز من فراخ درم****بیوگان سیر و بیوه زادان هم

هر که زر خواست زرپذیر شدم****و آنکه افتاد دستگیر شدم

هیچ

درمانده در نماند به بند****تا رهائی ندادمش ز گزند

هر چه آمد ز دخل دهقانان****صرف می شد به خرج مهمانان

دخل و خرجی چنانکه باید بود****خلق راضی ز من خدا خشنود

چون وزیر این سخن به گوش آورد****دیگ بیداد را به جوش آورد

کد خدائیم را ز دست گشاد****دست بر مال و ملک بنده نهاد

گفت کین مال دست رنج تو نیست****بخشش تو به قدر گنج تو نیست

یا به اکسیر کوره تافته ای****یا به خروار گنج یافته ای

قسمت من چنانکه باید داد****بده ارنه سرت دهم بر باد

هر معیشت که بنده داشت تمام****همه بستد بدین بهانهٔ خام

و آخر کار دردمندم کرد****بندهٔ خود بدم به بندم کرد

پنج سال است تا در این زندان****دورم از خانمان و فرزندان

شاه فرمود تا به نعمت و ناز****بر سر ملک خویشتن شد باز

چون به شخص ششم رسید شمار****در سر بخت خود شکست خمار

کرد بر شه دعای پیروزی****کای ز خلق تو خلق را روزی

من یکی کرد زاده لشگریم****کز نیاگان خویش گوهریم

بنده هست از سپاهیان سپاه****پدرم بود نیز بنده شاه

خدمت شاه می کنم به درست****پدرم نیز کرده بود نخست

از پی دشمنان شه پیوست****می دوم جان و تیغ بر کف دست

شاه نان پاره ای به منت خویش****بنده را داده بد ز نعمت خویش

بنده آن نان به عافیت می خورد****بر در شاه بندگی می کرد

خاص کردش وزیر جافی رای****با جفا هیچکس ندارد پای

بنده صاحب عیال و مال نداشت****بجز آن مزرعه منال نداشت

چند ره پیش او شدم به نفیر****کز برای خدای دستم گیر

تا عیاری به عدل بنماید****بر عیالان من ببخشاید

یا چو اطلاقیان بی نانم****روزیی نو کند ز دیوانم

بانگ برزد به من که خامش باش****رنگ خویش از خدنگ خویش تراش

شاه را نیست با کس آزاری****تا کند وحشتی و پیکاری

دشمنی بر درش نیامد

تنگ****تا به لشگر نیاز باشد و جنگ

پیشه کاهلان مگیر بدست****کار گل کن که تندرستی هست

توشه گر نیست بر زیاده مکوش****اسب و زین و سلاح را بفروش

گفتم از طبع دیو رای بترس****عجز من بین و از خدای بترس

منمای از کمی و کم رختی****من سختی رسیده را سختی

تو همه شب کشیده پای به ناز****من به شمشیر کرده دست دراز

گر تو در ملک می زنی قلمی****من به شمشیر می زنم قدمی

تو قلم می زنی به خون سپاه****من زنم تیغ با مخالف شاه

مستان از من آنچه شه فرمود****گرنه فتراک شه بگیرم زود

گرم شد کز من این خطاب شنید****بر من بی قلم دوات کشید

گفت کز ابلهی و نادانی****چون کلوخم به آب ترسانی

گه به زرقم همی کنی تقلید****گه به شاهم همی دهی تهدید

شاه را من نشانده ام بر گاه****نیست بی خط من سپید و سیاه

سر شاهان به زیر پای منست****همه را زندگی برای منست

گر تولا به من نکردندی****کرکسان مغزشان بخوردندی

این بگفت و دوات بر من زد****اسب و ساز و سلیح من بستد

پس به دژخیم خونیان دادم****سوی زندان خود فرستادم

قرب شش سال هست بلکه فزون****تا دلم پر غمست و جان پر خون

شاه بنواختش به خلعت و ساز****جاودان باد شاه بنده نواز

چون لبش را به لطف خندان کرد****رسم اقطاع او دو چندان کرد

هفتمین شخص چون رسید فراز****بر لب از شکر شه کشید طراز

گفت منک از جهان کشیدم دست****زاهدی رهروم خدای پرست

تنگدستی فراخ دیده چو شمع****خویشتن سوخته برابر جمع

عاقبت را جریده بر خوانده****دست بر شغل گیتی افشانده

از همه خورد و خواب بی بهرم****قائم اللیل و صائم الدهرم

روز ناخورده کاب و نانم نیست****شب نخفته که خان و مانم نیست

در پرستش گهی گرفته قرار****نیستم جز خداپرستی کار

هر که را بنگرم

رضا جویم****هر که یاد آرمش دعا گویم

کس فرستاد سوی من دستور****خواند و رفتم مرا نشاند از دور

گفت بر تو مرا گمان بدست****گر عذابت کنم بجای خودست

گفتم ای سیدی گمان تو چیست****تا به ترتیب تو توانم زیست

گفت می ترسم از دعای بدت****مرگ می خواهم از خدای خودت

کز سر کین وری و بدخوئی****در حق من دعای بد گوئی

زان دعای شبانه شبگیری****ترسم افتد بدین هدف تیری

پیشتر زان کز آتش کینت****در من افتد شرار نفرینت

دست تو بندم از دعا کردن****دست تنها نه دست با گردن

زیر بندم کشید و باک نداشت****غم این جان دردناک نداشت

هفت سالم درین خراس افکند****در دو پایم کلید و داس افکند

بند بر دست من کمند زده****من بر افلاک دست بند زده

او فرو بسته از دعا دستم****من بر او دست مملکت بستم

او مرا در حصار کرده به فن****من بر ایوان او حصار شکن

چون خدایم به رفق شاه رساند****خوشدلی را دگر بهانه نماند

شاه در بر گرفت زاهد را****شیر کافر کش مجاهد را

گفت جز نکته ای که ترس خداست****راست روشن نگفت چیزی راست

لیک دفع دعا چنان نکنند****حکم زاهد چو رهزنان نکنند

آن که آن بد به جای خود می کرد****خویشتن را دعای بد می کرد

تا دعای بدش به آخر کار****هم سر از تن ربود و هم دستار

از تر و خشک هر چه داشت وزیر****گفت با زاهد آن تست بگیر

زاهد آن فرش داده را بنوشت****زد یکی چرخ و چرخ وار به گشت

گفت از این نقدها که آزادم****بهترم ده که بهترت دادم

رقص برداشت بی مقطع ساز****آن چنان شد که کس ندیدش باز

رهروان آنگه آنچنان بودند****کز زمین سر بر آسمان سودند

این گروه ار چه آدمی نسبند****همه دیوان آدمی لقبند

تا می پخته یافتن در جام****دید باید هزار غوره خام

پخته آنست کز چنین خامان****برکشد جیب

و درکشد دامان

## بخش ۳۶ - کشتن بهرام وزیر ظالم را

چون زمین از گلیم گرد آلود***سایه گل بر آفتاب اندود

شه درین خشت خانهٔ خاکی***خشت نمناک شد ز غمناکی

راه می جست بر مصالح کار***تا ز گل چون برد درشتی خار

درجفای جهان نظاره کنان***مصلحت را به عدل چاره کنان

چون ز کار وزیرش آمد یاد***دست از اندیشه بر شقیقه نهاد

تا سحر گه نخفت ازان خجلی***دیده برهم نزد ز تنگ دلی

چون درین کوزه سفال سرشت***چشمه آفتاب ریحان کشت

شه چو باران رسیده ریحانی***کرد بر تشنگان گل افشانی

داد فرمان که تخت بار زنند***بر در بارگاه دار زنند

عام را بار داد و خود بنشست***خاصگاه ایستاده تیغ بدست

سربلندان ملک را بنشاند***عدل را ناقه بر بلندی راند

جمع کرد از خلایق انبوهی***برکشید از نظارگاه کوهی

آن جفا پیشه را که بود وزیر***پای تا سر کشیده در زنجیر

زنده بردار کرد و باک نبرد***تا چو دزدان به شرمساری مرد

گفت هر ک آن چنان سرافرازد***روزگارش چنین سراندازد

از خیانتگریست بدنامی***وز بدی هست بد سرانجامی

ظالمی کانچنان نماید شور***عادلانش چنین کنند به گور

تا نگوئی که عدل بی یار است***آسمان و زمین بدین کار است

هر که میخ و کدینه پیش نهاد****کنده بر دست و پای خویش نهاد

پس از این داوری نمای بزرگ****یاد کرد از سگ و شبانه و گرگ

و آن شبان را بخواند و شاهی داد****نیک بختی و نیک خواهی داد

سختی از کار مملکت برداشت****برکسی زوردست کس نگذاشت

تا نه بس دیر از چنان تدبیر****آهنش زر شد و پلاس حریر

لشگر و گنج شد بر او انبوه****این ز دریا گذشت و آن از کوه

چون به خاقان رسیده شد خبرش****باز پس شد نداد درد سرش

کس فرستاد و عذر خواست بسی****بر نزد بی رضای او نفسی

گفت کان کشتنی که شاهش کشت****آفتی بود فتنه را هم پشت

سوی

ما نامه کرد و ما را خواند****فصلهائی به دلفریبی راند

تا بدان عشوه های طبع فریب****ازمن ساده طبع برد شکیب

گفت کان پر ز راست و ره خالی****کاین بخوانی شتاب کن حالی

شه ز مستی بدان نپردازد****کابی از دست بر رخ اندازد

من کمر بسته ام به دمسازی****از تو تیغ و ز من سراندازی

چون خبرهای شاه بشنیدم****کارها بر خلاف آن دیدم

شه به هنگام آشتی و نبرد****کارهائی کند که شاید کرد

من همان سفته گوش حلقه کشم****با خود از چین و با تو از حبشم

دخترم خود کنیز خانه تست****تاج من خاک آستانه تست

وانچه آن خائن خرابی خواه****به شکایت نبشته بود ز شاه

همه طومارها بهم در پیخت****داد تا پیک پیش خسرو ریخت

شه چو برخواند نامهای وزیر****تیز شد چون قلم به دست دبیر

بر هلاکش سپاسداری کرد****کار ازان پس به استواری کرد

پیکر عدل چون به دیدهٔ شاه****عبرت انگیخت از سپید و سیاه

شاه کرد از جمال منظر او****هفت پیکر فدای پیکر او

بیخ دیگر خیالها برکند****دل درو بست و شد بدو خرسند

## بخش ۳۷ - فرجام کار بهرام و ناپدید شدن او در غار

لعل پیوند این علاقه در****کز گهر کرد گوش گیتی پر

گفت چون هفت گنبد از می و جام****آن صدا باز داد با بهرام

عقل در گنبد دماغ سرش****داد از ین گنبد روان خبرش

کز صنم خانه های گنبد خاک****دور شو کز تو دور باد هلاک

گنبد مغز شاه جوش گرفت****کز فسون و فسانه گوش گرفت

دید کین گنبد بساط نورد****از همه گنبدی برآرد گرد

هفت گنبد بر آسمان بگذاشت****اوره گنبد دیگر برداشت

گنبدی کز فنا نگردد پست****تا قیامت برو بخفتد مست

هفت موبد بخواند موبد زاد****هفت گنبد به هفت موبد داد

در زد آتش به هر یکی ناگاه****معنی آن شد که کردش آتشگاه

سرو بن چون به شصت رسید****یاسمن بر سر بنفشه دمید

از سر صدق شد خدای

پرست****داشت از خویشتن پرستی دست

روزی از تخت و تاج کرد کنار****رفت با ویژگان خود به شکار

در چنان صید و صید ساختنش****بود بر صید خویش تاختنش

لشگر از هر سوئی پراکندند****هر یکی گور و آهو افکندند

میل هر یک به گور صحرائی****او طلبکار گور تنهائی

گور جست از برای مسکن خویش****آهو افکند لیک از تن خویش

گور و آهو مجوی ازین گل شور****کاهوش آهوست و گورش گور

عاقبت گوری از کناره دشت****آمد و سوی گورخان بگذشت

شاه دانست کان فرشته پناه****سوی مینوش می نماید راه

کرد بر گور مرکب انگیزی****داد یکران تند را تیزی

از پی صید می نمود شتاب****در بیابان و جایهای خراب

پر گرفته نوند چار پرش****وز وشاقان یکی دو بر اثرش

بود غاری در آن خرابستان****خوشتر از چاه یخ به تابستان

رخنهٔ ژرف داشت چون ماهی****هیچکس را نه بر درش راهی

گور در غار شد روان و دلیر****شاه دنبال او گرفته چو شیر

اسب در غار ژرف راند سوار****گنج کیخسروی رساند به غار

شاه را غار پرده دار شده****و او هم آغوش یار غار شده

وان وشاقان به پاسداری شاه****بر در غار کرده منزلگاه

نه ره آن که در خزند به غار****نه سرباز پس شدن به شکار

دیده بر راه مانده با دم سرد****تاز لشگر کجا برآید گرد

چون زمانی بران کشید دراز****لشگر از هر سوئی رسید فراز

شاه جستند و غار می دیدند****مهره در مغز مار می دیدند

آن وشاقان ز حال شاه جهان****باز گفتند آنچه بود نهان

که چو شه بر شکار کرد آهنگ****راند مرکب بدین کریچهٔ تنگ

کس بدین داوری نشد یاور****وین سخن را نداشت کس باور

همه گفتند کاین خیال بدست****قول نابالغان بی خرد است

خسرو پیلتن به نام خدای****کی در این تنگنای گیرد جای

و آگهی نه که پیل آن بستان****دید خوابی و شد به هندوستان

بند بر پیلتن زمانه نهاد****پیل

بند زمانه را که گشاد

بر نشان دادن خلیفهٔ تخت****می زدند آن وشاقگان را سخت

ز آه آن طفلگان دردآلود****گردی از غار بردمید چو دود

بانگی آمد که شاه در غارست****باز گردید شاه را کارست

خاصگانی که اهل کار شدند****شاه جویان درون غار شدند

غار بن بسته بود و کس نه پدید****عنکبوتیان بسی مگس نه پدید

صدره از آب دیده شستندش****بلکه صد باره باز جستندش

چون ندیدند شاه را در غار****بر در غار صف زدند چو مار

دیدها را به آب تر کردند****مادر شاه را خبر کردند

مادر آمد چو سوخته جگری****وز میان گم شده چنان پسری

جست شه را نه چون کسان دگر****کو به جان جست و دیگران به نظر

گل طلب کرد و خار در بریافت****تا پسر بیش جست کمتر یافت

زر فرو ریخت پشته پشته چو کوه****تا کنند آن زمین گروه گروه

چاه کند و به کنج راه نیافت****یوسف خویش را به چاه نیافت

زان زمینها که رخنه کرد عجوز****مانده آن خاک رخنه رخنه هنوز

آن شناسندگان که دانندش****غار بهرام گور خوانندش

تا چهل روز خاک می کندند****در جهان گورکن چنین چندند

شد زمین کنده تا دهانه آب****کسی آن گنج را ندید به خواب

آنکه او را بر آسمان رختست****در زمین باز جستنش سخت

در زمین جرم و استخوان باشد****و آسمانی بر آسمان باشد

هر جسد را که زیر گردونست****مادری خاک و مادری خونست

مادر خون بپرورد در ناز****مادر خاک ازو ستاند باز

گرچه بهرام را دو مادر بود****مادر خاک ازو ستاند باز

کانچنانش ستد که باز نداد****ساز چاره به چاره ساز نداد

مادر خون ز جور مادر خاک****کرد خود را به درد و رنج هلاک

چون تبش برزد از دماغش جوش****آمد آواز هاتفیش به گوش

کی به غفلت چو دام و دد پویان****شیر مرغان غیب را جویان

به تو یزدان

ودیعتی بسپرد****چونکه وقت آمد آن ودیعت برد

بر وداع ودیعت دگران****خویشتن را مکش چو بی خبران

باز پس گرد و کارخویش بساز****دست کوتاه کن ز رنج دراز

چون ز هاتف چنین شنید پیام****مهر برداشت مادر از بهرام

رفت و آن دل که داشت دربندش****کرد مشغول کار فرزندش

تاج و تختش به وارثان بسپرد****هر که زو وارثی بماند نمرد

ای ز بهرام گور داده خبر****گور بهرام جوی ازین بگذر

نه که بهرام گور باما نیست****گور بهرام نیز پیدا نیست

آن چه بینی که وقتی از سر زور****نام داغی نهاد بر تن گور

داغ گورش مبین به اول بار****گور داغش نگر به آخر کار

گر چه پای هزار گور شکست****آخر از پایمال گور نرست

خانه خاکدان دو در دارد****تا یکی را برد یکی آرد

ای سه گز خاک و پهنی تو گزی****چار خم در دکان رنگرزی

هر نواله که معده تو پزد****خلطی آن را به رنگ خود برزد

از سرو پای تا به گردن و گوش****هست ازین چار خلط عاریه پوش

بر چنین رنگهی عاریه ساز****چه نهی دل که داد باید باز

غایبانی که روی بسته شدند****از چنین رنگ و بوی رسته شدند

تا قیامت قیام ننماید****کس رخ بسته باز نگشاید

ره ره خوف و شب شب خطرست****شحنه خفتست و دزد بر گذرست

خاکساران به خاک سیر شوند****زیر دستان به دست زیر شوند

چون تو باری ز دست بالایی****زیر هر دست خون چه پالائی

آسمان زیر دست خواهی خیز****پای بالا نه از زمین بگریز

میرو و هیچگونه باز مبین****تا نیفتی از آسمان به زمین

انجم آسمان حمایل تست****چیستند آنهمه وسایل تست

تنگی جمله را مجال توئی****تنگلوشای این خیال توئی

هر یک از تو گرفته تمثالی****تو چه گیری ز هر یکی فالی

آنچه آنهاکند توئی آن نور****وانچه اینها خرد توئی زان دور

جز یکی خط که نقطه

پرور تست****آن دگر حرفها ز دفتر تست

آفرین را توئی فرشته پاس****و آفریننده را دلیل شناس

نیک مردی ببین که بد نشوی****با ددانی نگر که دد نشوی

آنچه داری حساب نیک و بدست****و آنچه خواهی ولایت خردست

یا دری زن که قحط نان نبود****یا چنان شو که کس چنان نبود

دیده کو در حجاب نور افتد****ز آسمان و فرشته دور افتد

چاشنی گیر آسمان زمیست****میزبان فرشته آدمیست

روی ازین چار سوی غم برتاب****چند ازین خاک و باد و آتش و آب

حجره ای با چهار دود آهنگ****بر دل و دیده چون نباشد تنگ

دو دری شد چون کوی طراران****چار بندی چو بند عیاران

پیش ازان کت برون کنند ز ده****رخت بر گاو و بار بر خر نه

ره به جان رو که کالبد کندست****بار کم کن که بارکی تندست

مرده ای را که حال بد باشد****میل جان سوی کالبد باشد

وانکه داند که اصل جانش چیست****جان او بی جسد تواند زیست

تانپنداری ای بهانه بسیچ****کاین جهان و آن جهان و دیگرهیچ

طول و عرض وجود بسیارست****وانچه در غور ماست این غارست

هست چند آفریده زینها دور****کاگهی نیستشان ز ظلمت و نور

آفرینش بسی است نیست شکی****و آفریننده هست لیک یکی

نقش این هفت لوح چار سرشت****ز ابتدا جز یکی قلم ننبشت

گر نه هفت ار چهار صد باشد****زیر یک داد و یک ستد باشد

اولین نقطه و آخرین پرگار****از یکی و یکی نگردد کار

در دویها مبین و در وصلش****در یکی بین و در یکی اصلش

هر دوی اول از یکی شد راست****هم یکی ماند چون دوی برخاست

هر که آید درین سپنج سرای****بایدش باز رفتن از سرپای

در وی آهسته رو که تیز هشست****دیر گیر است لیک زود کشست

گر چه در داوری زبونکش نیست****از حسابش کسی فرامش نیست

گر کنی صد

هزار باز چست****نخوری بیش از آنکه روزی توست

حوضه ای دارد آسمان یخ بند****چند ازین یخ فقع گشائی چند

در هوائی کزان فسرده شوی****پیش از آن زنده شو که مرده شوی

آنکه چون چرخگرد عالم گشت****عاقبت جمله را گذاشت و گذشت

عالم هیچکس به هیچش کشت****چرخ پیچان به چرخ پیچش گشت

از غرضهای این جهانی خویش****باز برخور به زندگانی خویش

تا چو شمشیر و تیر جان آهنج****هرچ ازانت برد نداری رنج

از جهان پیش ازانکه در گذری****جان ببر تا ز مرگ جان ببری

خانه را خوار کن خورش را خرد****از جهان جان چنین توانی برد

در دو چیز است رستگاری مرد****آنکه بسیار داد و اندک خورد

هر که در مهتری گذارد گام****زین دو نام آوری برارد نام

هیچ بسیار خوار پایه ندید****هیچ کم ده به پایگه نرسید

دره محتسب که داغ نهست****از پی دوغ کم دهان دهست

در چنین ده کسی دها دارد****که بهی را به از بها دارد

در جهان خاص و عام هر دو بسیست****نه که خاص این جهان ز بهر کسیست

چه توان دل در آن عمل بستن****کو به عزل تو باشد آبستن

هر عمارت که زیر افلاکست****خاک بر سر کنش که خود خاکست

بگذر از دام اوی و دیر مباش****منبرت دار شد دلیر مباش

زنده رفتن به دار بر هوسست****زنده بر دار یک مسیح بست

گر زمینی رسد به چرخ برین****هم زمینش فرو کشد به زمین

گر کسی بر فلک رساند تاج****هفت کشور کشد به زیر خراج

بینیش ناگهان شبی مرده****سر فرو برده درد سر برده

خاک بی خسف لاابالی نیست****گنج دانش ز مار خالی نیست

رطبی کو که نیستش خاری****یا کجا نوش مهره بی ماری

حکم هر نیک و بد که در دهرست****زهر در نوش و نوش در زهرست

که خورد؟ نوش پاره ای در پیش****کز پی

آن نخورد باید نیش

نیش و نوش جهان که پیش و پست****دردم و در دم یکی مگسست

نبود در حجاب ظلمت و نور****مهره خر ز مهر عیسی دور

کیست کو بر زمین فرازد تخت****کاخرش هم زمین نگیرد سخت

یارب آن ده که آرد آسانی****ناورد عاقبت پشیمانی

بر نظامی در کرم بگشای****در پناه تو سازش جای

اولش داده ای نکو نامی****آخرش ده نکو سرانجامی

## بخش ۳۸ - در ختم کتاب و دعای علاء الدین کرپ ارسلان

چون فروزنده شد به عکس و عیار****نقد این گنجه خیز رومی کار

نام شاهنشهی برو بستم****کاب گیرد ز نقش او دستم

شاه رومی قبای چینی تاج****جزیتش داده چین و روم خراج

یافته از ره اصول و فروع****بخت ایشوع و رای بختیشوع

بر زمین بوسش آسمان بر پای****و آفرینش ز جاه او بر جای

در نظامی که آسمان دارد****اجری مملکت دو نان دارد

زان مروت که بوی مشک دهد****لؤلؤتر چو خاک خشک دهد

از زمین تا اثیر درد و کفست****صافی او شد که مایه شرفست

در ذهب دادنش به سائل خویش****زر مصری ز ریگ مکی بیش

تیغش آن کرده در صلابت سنگ****کاتش تیز با تراش خدنگ

بید برگش به نوک موی شکاف****نافه کوه را فکنده ز ناف

درعش از دست صبح نیزه گشای****نیزش از درع ماه حلقه ربای

شش جهت بر قبای او زرهی****هفت چرخ از کمند او گرهی

ای نظامی امیدوار به تو****نظم دوران روزگار به تو

زمی از قدرت آسمان داند****و آسمانت هم آسمان خواند

دور و نزدیگ چون در آب سپهر****تیز و آهسته چون در آینه مهر

قائم عهد عالمی به درست****قائم نامده فکندهٔ تست

با همه چون ملک بر آمده ای****وز همه چون فلک سر آمده ای

این چنین نامه بر تو شاید بست****کز تو جای بلند نامی هست

چونکه شد لعل بسته بر تاجش****بر تو بستم ز بیم تاراجش

گر به سمع تو دلپسند شود****چون سریر تو

سربلند شود

خار کان انگبین بر او رانند****زیرکانش ترانگبین خوانند

میوه ای دادمت ز باغ ضمیر****چرب و شیرین چو انگبین در شیر

ذوق انجیر داده دانهٔ او****مغز بادام در میانهٔ او

پیش بیرونیان برونش نغز****وز درونش درونیان را مغز

حقه ای بسته پر ز در دارد****وز عبارت کلید پر دارد

در دران رشته سر گرای بود****که کلیدش گره گشای بود

هر چه در نظم او ز نیک و بدست****همه رمز و اشارت خردست

هر یک افسانه ای جداگانه****خانهٔ گنج شد نه افسانه

آنچه کوتاه جامه شد جسدش****کردم از نظم خود دراز قدش

وآنچه بودش درازی از حد بیش****کوتهی دادمش به صنعت خویش

کردم این تحفه را گزارش نغز****اینت چرب استخوان شیرین مغز

تا دراری به حسن او نظری****جلوه ای دادمش به هر هنری

لطف بسیار دخل اندک خرج****کرده در هر دقیقه درجی درج

دست ناکرده دلستانی چند****بکر چون روی غنچه زیر پرند

مصرعی زر و مصرعی از در****تهی از دعوی و ز معنی پر

تا بدانند کز ضمیر شگرف****هر چه خواهم دراورم به دو حرف

وانچه بر هفت کنج خانهٔ راز****بستم آرایشی فراخ و دراز

غرض آن شد که چشم از آرایش****در فراخی پذیرد آسایش

آنچه بینی که بر بساط فراخ****کرده ام چشم و گوش را گستاخ

تنگ چشمان معنیم هستند****که رخ از چشم تنگ بربستند

هر عروسی چو گنج سر بسته****زیر زلفش کلید زر بسته

هر که این کان گشاد زر باید****بلکه در یابد آن که دریابد

من که نقاش نیشکر قلمم****رطب افشان نخل این حرمم

نی کلکم ز کشتزار هنر****به عطارد رساند سنبل تر

سنبله کرد سنبلم را خاص****گرچه القاص لایحب القاص

چون من از قلعه قناعت خویش****شاه را گنج زر کشیدم پیش

در ادا کردن زر جایز****وامدار منست روئین دز

وامداری نه کز تهی شکمی****دز روئین بود ز بی در می

کاهن تیز آن گریوه سنگ****لعل

و الماس ریخت صد فرسنگ

لعل بر دست دوستان به قیاس***وز پی پای دشمنان الماس

آن نه دز کعبه مسلمانیست***مقدس رهروان روحانیست

میخ زرین و مرکز زمی است***نام رویین دزش ز محکمی است

یافت دریافت نارسیده او***زهره را هم زره دریده او

جبل الرحمه زان حریم دریست***بو قبیس از کلاه او کمریست

ابدی باد خط این پرگار***زان بلند آفتاب نقطه قرار

در دزی چون حصار پیوندند***نامه ای بر کبوتری بندند

تا برد نامه را کبوتر شاد***بر آنکس که او رسد فریاد

من که در شهر بند کشور خویش***بسته دارم گریز گه پس و پیش

نامه در مرغ نامه بربستم***کو رساند به شاه من رستم

ای فلک بر در تو حلقه به گوش***هم خطا پوش و هم خطائی پوش

چون مرا دولت تو یاری کرد***طبع بین تا چه سحرکاری کرد

از پس پانصد و نود سه بران***گفتم این نامه را چو ناموران

روز بر چارده ز ماه صیام***چار ساعت ز روز رفته تمام

باد بر تو مبارک این پیوند***تا نشینی بر این سریر بلند

نوشی آب حیات ازین ابیات***زنده مانی چو خضر از آب حیات

ای که در ملک جاودان بادی***ملک با عمر و عمر با شادی

گر نرنجی ز راه معذوری***گویمت نکته ای به دستوری

بزمهای تو گرچه رنگینست***آنچه بزم مخلد است اینست

هر چه هست از حساب گوهر و گنج****راحت اینست و آن دگر همه رنج

آن اگر صد کشد به پانصد سال****دیر زی تو که هم رسد به زوال

وین خزینه که خاص درگاهست****ابدالدهر با تو همراهست

این سخن را که شد خرد پرورد****بر دعای تو ختم خواهی کرد

دولتی باش هر کجا باشی****در رکابت فلک به فراشی

دولتت را که بر زیارت باد****خاتم کار بر سعادت باد

## بخش ۴ – سبب نظم کتاب

چون اشارت رسید پنهانی****از سرا پرده سلیمانی

پر گرفتم چو مرغ بال گشای****تا

کنم بر در سلیمان جای

در اشارت چنان نمود برید****که هلالی برآورد از شب عید

آنچنان کز حجاب تاریکی****کس نبیند در او ز باریکی

تا کند صید سحرسازی تو****جاودان را خیال بازی تو

پلپلی چند را بر آتش ریز****غلغلی در فکن به آتش تیز

مومی افسرده را در این گرمی****نرم گردان ز بهر دل نرمی

مهد بیرون جهان ازین ره تنگ****پای کوبی بس است بر خر لنگ

عطسه ای ده ز کلك نافه گشای****تا شود باد صبح غالیه سای

باد گو رقص بر عبیر کند****سبزه را مشک در حریر کند

رنج بر وقت رنج بردن تست****گنج شه در ورق شمردن تست

رنج برد تو ره به گنج برد****ببرد گنج هر که رنج برد

تاك انگور تا نگرید زار****خنده خوش نیارد آخر کار

مغز بی استخوان ندید کسی****انگبینی کجاست بی مگسی

ابر بی آب چند باشی چند****گرم داری تنور نان در بند

پرده بر بند و چابکی بنمای****روی بکران پردگی بگشای

چون برید از من این غرض درخواست****شادمانی نشست و غم برخاست

جستم از نامه های نغز نورد****آنچه دل را گشاده داند گرد

هرچه تاریخ شهر یاران بود****در یکی نامه اختیار آن بود

چابك اندیشه رسیده نخست****همه را نظم داده بود درست

مانده زان لعل ریزه لختی گرد****هر یکی زان قراضه چیزی کرد

من از آن خرده چو گهر سنجی****بر تراشیدم این چنین گنجی

تا بزرگان چو نقد کار کنند****از همه نقدش اختیار کنند

آنچ ازو نیم گفته بد گفتم****گوهر نیم سفته را سفتم

وانچ دیدم که راست بود و درست****ماندمش هم برآن قرار نخست

جهد کردم که در چنین ترکیب****باشد آرایشی ز نقش غریب

بازجستم ز نامه های نهان****که پراکنده بود گرد جهان

زان سخنها که تازیست و دری****در سواد بخاری و طبری

وز دگر نسخها پراکنده****هر دری در دفینی آکنده

هر ورق کاوفتاد در دستم****همه را در

خریطه ای بستم

چون از آن جمله در سواد قلم****گشت سر جمله ام گزیده بهم

گفتمش گفتنی که بپسندند****نه که خود زیرکان بر او خندند

دیر این نامه را چو زند مجوس****جلوه زان داده ام به هفت عروس

تا عروسان چرخ اگر یک راه****در عروسان من کنند نگاه

از هم آرایشی و هم کاری****هر یکی را یکی کند یاری

آخر از هفت خط که یار شود****نقطه ای بر نشان کار شود

نقشبند ارچه نقش ده دارد****سر یک رشته را نگهدارد

یک سر رشته گر ز خط گردد****همه سررشته ها غلط گردد

کس برین رشته گرچه راست نرفت****راستی در میان ماست نرفت

من چو رسام رشته پیمایم****از سر رشته نگذرد پایم

رشته یکتاست ترسم از خطرش****خاصه ز اندازه برده ام گهرش

در هزار آب غسل باید کرد****تا به آبی رسی که شاید خورد

آبی انداختند و مردم شد****آب انداخته بسی گم شد

من کزان آب در کنم چو صدف****ارزم آخر به مشتی آب و علف

سخنی خوشتر از نواله نوش****کی سخاسوی من ندارد گوش

در سخاو سخن چه می پیچم****کار بر طالع است و من هیچم

نسبت عقربی است با قوسی****بخل محمود بذل فردوسی

اسدی را که بودلف بنواخت****طالع و طالعی بهم در ساخت

من چه می گویم این چه گفت منست****کبم از ابر و درم از عدنست

صدف از ابر گر سخا بیند****ابر نیز از صدف وفا بیند

کابر آنچ از هوا نثار کند****صدفش در شاهوار کند

این سخن را که جاه می خواهم****مدد از فیض شاه می خواهم

هرچه او را عیار یا عددیست****سبب استقامتش مددیست

ور مدد پیش بارگه باشد****چار در چار شانزده باشد

جبرئیلم به جنی قلمم****بر صحیفه چنین کشد رقمم

کین فسون را که جنی آموز است****جامه نو کن که فصل نوروز است

آنچنان کن ز دیو پنهانش****که نبیند مگر سلیمانش

زو طلب کن مرا که فخر من اوست****من

کیم بازمانده لختی پوست

موم سادم ز مهر خاتم دور***خالی از انگبین و از زنبور

تا سلیمان ز نقش خاتم خویش***مهر من بر چه صورت آرد بیش

روی اگر سرخ و گر سیاه بود***نقشبندش دبیر شاه بود

بر من آن شد که در سخن سنجی***ده دهی زر دهم نه ده پنجی

نخرد گر کسی عبیر مرا***مشک من مایه بس حریر مرا

زان نمطها که رفت پیش از ما***نوبری کس نداد بیش از ما

نغز گویان که گفتنی گفتند***مانده گشتند و عاقبت خفتند

ما که اجری تراش آن گرهیم***پند واگیر داهیان دهیم

گرچه ز الفاظ خود به تقصیریم***در معانی تمام تدبیریم

پوست بی مغز دیده ایم چو خواب***مغز بی پوست داده ایم چو آب

با همه نادری و نو سخنی***برنتابیم روی از آن کهنی

حاصلی نیست زین در آمودن***جز به پیمانه باد پیمودن

چیست کانرا من جواهرسنج***بر نسنجیدم از جواهر و گنج

برگشادم بسی خزانه خاص***هم کلیدی نیافتم به خلاص

با همه نزلهای صبح نزول***هم به استغفر اللهم مشغول

ای نظامی مسیح تو دم تست***دانش تو درخت مریم تست

چون رطب ریز این درخت شدی***نیک بادت که نیک بخت شدی

## بخش ۵ - دعای پادشاه سعید علاء الدین کرپ ارسلان

ای دل از این خیال سازی چند***به خیالی خیال بازی چند

از سر این خیال درگذرم****دور به ز این خیالها نظرم

آنچه مقصود شد در این پرگار****چار فصل است به ز فصل بهار

اولین فصل آفرین خدای****کافرینش به فضل اوست به پای

واندگر فصل خطبه نبوی****کین کهن سکه زو گرفت نوی

فصل دیگر دعای شاه جهان****کان دعا در برآورد ز دهان

فصل آخر نصیحت آموزی****پادشه را به فتح و فیروزی

پادشاهی که ملک هفت اقلیم****دخل دولت بدو کند تسلیم

حجت مملکت به قول و به قهر****آیتی در خدا یگانی دهر

خسرو تاج بخش تخت نشان****بر سر تاج و تخت گنج فشان

عمده مملکت علاء الدین****حافظ و ناصر زمان

و زمین

نام او رتبت علا دارد****گر گذشت از فلک روا دارد

فلک بی علا چه باشد پست****در علا بی فلک بلندی هست

شاه کرپ ارسلان کشور گیر****به ز آلپ ارسلان به تاج و سریر

مهدیی کافتاب این مهد است****دولتش ختم آخرین عهد است

رستمی کز فلک سواری رخش****هم بزرگ است و هم بزرگی بخش

همسر آسمان و هم کف ابر****هم به تن شیر و هم به نام هژبر

قفل هستی چو در کلید آمد****عالم از جوهری پدید آمد

اوست آن عالمی که از کف خویش****هردم آرد هزار جوهر بیش

صحف گردون ز شرح او ورقی****عرق دریا ز فیض او عرقی

بحر و بر هردو زیر فرمانش****بری و بحری آفرین خوانش

سربلندی چنان بلند سریر****کز بلندیش خرد گشت ضمیر

در بزرگی برابر ملک است****وز بلندی برادر فلک است

بر تن دشمنان برقع دوز****برق شمشیر اوست برقع سوز

نسل اقسنقری مؤید ازو****اب وجد با کمال ابجد ازو

فتح بر خاک پای او زده فرق****فتنه در آب تیغ او شده غرق

آب او آتش از اثیر انگیز****خاک او باد را عبیر آمیز

در نبردش که شیر خارد دم****اسب دشمن به سر شود نه به سم

در صبوحش که خون رز ریزد****زاب یخ بسته آتش انگیزد

حربه را چون به حرب تیز کند****روز را روز رستخیز کند

چون در کان جود بگشاید****گنج بخشد گناه بخشاید

شه چو دریاست بی دروغ و دریغ****جزر و مدش به تازیانه و تیغ

هرچه آرد به زخم تیغ فراز****به سر تازیانه بخشد باز

مشتری وار بر سپهر بلند****گور کیوان کند به سم سمند

گر ندیدی بر اژدها شیری****وافتابی کشیده شمشیری

شاه را بین که در مصاف و شکار****اژدها صورتست و شیر سوار

ناچخش زیر اژدهای علم****اژدها را چو مار کرده قلم

تنگی مطرحش به تیر دو شاخ****کرده بر شیر شرزه گور فراخ

نوک

تیرش به هر کجا که بتافت****گه جگر دوخت گناه موی شکافت

بازی خرس برده از شمشیر****خرس بازی در آوریده به شیر

شیرگیری ولیک نز مستی****شیرگیری به اژدها دستی

گرگ درنده را به کوه سهند****دست و پائی به یک دو شاخ افکند

شه چو از گرگ دست و پا برده****شیر با او به دست و پا مرده

تیرش از دست گرگ و پای پلنگ****برسم گور کرده صحرا تنگ

صیدگاهش ز خون دریا جوش****گاه گرگینه گه پلنگی پوش

بر گرازی که تیغ راند تیز****گیرد از زخم او گراز گریز

چون به چرم کمان درآرد زور****چرم را بر گوزن سازد گور

کند ارپای در نهد به مصاف****سنگ را چون عقیق زهره شکاف

آن نماید به تیغ زهراندود****کاسمان از زمین برآرد دود

اوست در بزم ورزم یافته نام****جان ده و جان ستان به تیغ و به جام

خاک تیره ز روشنائی او****چشم روشن به آشنائی او

ناف خلقش چو کلک رسامان****مشک در جیب و لعل در دامان

گشته از مشک و لعل او همه جای****مملکت عقد بند و غالیه سای

از قبای چنو کله داری****ز آسمان تا زمین کله واری

وز کمان چنو جهان گیری****چرخ نه قبضه کمترین تیری

زان بزرگی که در سگالش اوست****چار گوهر چهار بالش اوست

دشمنش چون درخت بیخ زده****بر در او به چار میخ زده

ز آفتاب جلال اوست چو ماه****روی ما سرخ و روی خصم سیاه

چه عجب کافتاب زرین نعل****کوه را سنگ داد و کانرا لعل

گوهر کان حرم دریده اوست****کان گوهر درم خریده اوست

داد جرعش به کوه و دریا قوت****نام این در نشان آن یاقوت

پاس دار دو حکم در دو سرای****ضابط حکم خلق و حکم خدای

می پذیرد ز فیض یزدان ساز****می رساند به بندگانش باز

چون جهان زو گرفت پیروزی****فرخی بادش از جهان روزی

همه روزش خجسته باد به فال****پادشاهیش

را مباد زوال

نظم اولاد او به سعد نجوم****در بدر باد تا ابد منظوم

از فروغ دو صبح زیبا چهر****باد روشن چو آفتاب سپهر

دو ملک زاده بلند سریر****این جهان جوی و آن ولایت گیر

این فریدون صفت به دانش ورای****وان به کیخسروی رکیب گشای

نقش این بر طراز افسروگاه****نصرت الدین ملک محمد شاه

نام آن بر فلک ز راه رصد****گشته من بعدی اسمه احمد

دایم این را ز نصرتست کلید****وان ز فتح فلک شدست پدید

نصرت این را به تربیت کاری****فلک آنرا به تقویت داری

این ز نصرت زده سه پایه بخت****فلک آنرا چهار پایه تخت

چشم شه زیر چرخ مینائی****باد روشن بدین دو بینائی

دور ملکش بدین دو قطب جلال****منتظم باد بر جنوب و شمال

دولتش صید و صید فربه باد****روزش از روز و شب به باد

باد محجوبه نقاب شبش****نور صبح محمدی نسبش

این چو آبادی چرخ باد بجود****وان شده ختم امهات وجود

نام این خضر جاودانی باد****حکم آن آب زندگانی باد

در حفاظ خط سلیمانی****عرش بلقیس باد نورانی

سایه شه که هست چشمه نور****زان گل و گلستان مبادا دور

ازلی شد جهان پناهی او****ابدی باد پادشاهی او

ای کمر بسته کلاه تو بخت****زنده دار جهان به تاج و به تخت

شب به پاس تو هندویست سیاه****بسته بر گرد خود جلاجل ماه

صبح مفرد رو حمایل کش****در رکابت نفس برآرد خوش

شام دیلم گله که چاکر تست****مشکبو از کیائی در تست

روز رومی چو شب شود زنگی****گر برونش کنی ز سرهنگی

در همه سفره کاسمان دارد****اجری مملکت دو نان دارد

کمتر اجری خور ترا به قیاس****قوت هفت اختر است جرعه کاس

خاتم نصرت الهی را****ختم بر تست پادشاهی را

آسمان کافتاب ازو اثریست****بر میان تو کمترین کمریست

مه که از چرخ تخت زر کرده است****با سریر تو سر به سر کرده است

آب باران که

اصل پاکی شد****با تو چون چشم شور خاکی شد

لعل با تیغ تو خزف رنگی****کوه با حلم تو سبک سنگی

پادشاهان که در جهان هستند****هر یک ابری به دست بر بستند

جز یک ابر تو کابر نیسانیست****آن دیگر ابرها زمستانیست

خوان نهند آنگهی که خون بخورند****نان دهند آنگهی که جان ببرند

تو بر آن کس که سایه اندازی****دیر خوانی و زود بنوازی

قدر اهل هنر کسی داند****که هنر نامه ها بسی خواند

آنکه عیب از هنر نداند باز****زو هنرمند کی پذیرد ساز

ملک را ز آفرینشت شرفست****وآفرین نامه ای به هر طرفست

در یزک داری ولایت جود****دولت تست پاسدار وجود

رونقی کز تو دید دولت و دین****باغ نادیده ز ابر فروردین

گر کیان را به طالع فرخ****هفت خوان بود با دوازده رخ

آسمان با بروج او به درست****هفت خوان و دوازده رخ تست

همه عالم تنست و ایران دل****نیست گوینده زین قیاس خجل

چونکه ایران دل زمین باشد****دل ز تن به بود یقین باشد

زان ولایت که مهتران دارند****بهترین جای بهتران دارند

دل توئی وین مثل حکایت تست****که دل مملکت ولایت تست

ای به خضر و سکندری مشهور****مملکت را ز علم و عدل تو نور

ز آهنی گر سکندر آینه ساخت****خضر اگر سوی آب حیوان تاخت

گوهر آینه است سینه تو****آب حیوان در آبگینه تو

هر ولایت که چون تو شه دارد***ایزد از هر بدش نگه دارد

زان سعادت که در سرت دانند***مقبل هفت کشورت خوانند

پنجمین کشور از تو آبادان***وز تو شش کشور دیگر شادان

همه مرزی ز مهربانی تو***به تمنای مرزبانی تو

چار شه داشتند چار طراز***پنجمین شان توئی به عمر دراز

داشت اسکندر ارسطاطالیس***کز وی آموخت علمهای نفیس

بزم نوشیروان سپهری بود***کز جهانش بزرگمهری بود

بود پرویز را چه باربدی***که نوا صد نه صدهزار زدی

وان ملک را که بد ملکشه نام***بود دین پروری چو

خواجه نظام

تو کز ایشان به افسری داری****چون نظامی سخنوری داری

ای نظامی بلند نام از تو****یافته کار او نظام از تو

خسروان دیگر زکان گزاف****می زنند از خزینه بخشی لاف

دانه در خاک شور می ریزند****سرمه در چشم کور می بیزند

در گل شوره دانه افشانی****بر نیارد مگر پشیمانی

در زمینی درخت باید کشت****کاورد میوه ای چو باغ بهشت

باده چون خاک را دهد ساقی****نام دهقان کجا بود باقی

جز تو کز داد و دانشت حرمیست****کیست کو را به جای خود کرمیست

من که الحق شناختم به قیاس****کاهل فرهنگ را تو داری پاس

نخری زرق کیمیاسازان****نپذیری فریب طنازان

نقش این کارنامه ابدی****در تو بستم به طالع رصدی

مقبل آن کس که دخل دانه او****بر چنین آورد به خانه او

کابد الدهر تا بود بر جای****باشد از نام او صحیفه گشای

نه چنان کز پس قرانی چند****قلمش درکشد سپهر بلند

چونکه پختم به دور هفت هزار****دیگ پختی چنین به هفت افزار

نوشش از بهر جان فروزی تست****نوش بادت بخور که روزی تست

چاشنی گیریش به جان کردم****وانگهی بر تو جانفشان کردم

ای فلکها به خویش تو بلند****هم فلک زاد و هم فلک پیوند

بر فلک چون پرم که من زمیم****کی رسم در فرشته کادمیم

خواستم تا به نیشکر قلمی****سبزه رویانم از سواد زمی

از شکر توشه های راه کنم****تا شکر ریز بزم شاه کنم

گز نیم محرم شکر ریزی****پاس دار شهم به شب خیزی

آفتابست شاه عالمتاب****دیده من شده برابرش آب

آفتاب ار توان بر آب زدن****آب نتوان بر آفتاب زدن

چشم با چشمه گر نمی سازد****با خیالش خیال می بازد

چیست کان نیست در خزینه شاه****به جز این نقد نو رسیده ز راه

دستگاهیش ده به سم سمند****تا شود پایگاهش از تو بلند

کشته کوه کابر ساقی اوست****خوردن آب چه ندارد دوست

من که محتاج آب آن دستم****از دگر آبها دهان

بستم

نقص در باشد اربها کنمش****هم به تسلیم شه رها کنمش

گر نیوشی چو زهره راه نوم****کنی انگشت کش چو ماه نوم

ورنه بینی که نقش بس خردست****باد ازین گونه گل بسی بردست

عمر بادت که داد و دین داری****آن دهادت خدا که این داری

هرچه نیک اوفتد ز دولت تست****عهد آن چیز باد بر تو درست

وآنچه دور افتد از عنایت تو****دور باد از تو و ولایت تو

باد تا بر سپهر تابد هور****دوستت دوستکام و دشمن کور

دشمنانت چنان که با دل تنگ****سنگ بر سر زنند و سر بر سنگ

بیشیت هست بیش دانی باد****وز همه بیش زندگانی باد

از حد دولت تو دست زوال****دور و مهجور باد در همه حال

## بخش ۶ - ستایش سخن و حکمت و اندرز

آنچه او هم نوست و هم کهن است****سخن است و در این سخن سخن است

ز آفرینش نزاد مادر کن****هیچ فرزند خوبتر ز سخن

تا نگوئی سخنوران مردند****سر به آب سخن فرو بردند

چون بری نام هر کرا خواهی****سر برآرد ز آب چون ماهی

سخنی کو چو روح بی عیب است****خازن گنج خانه غیب است

قصه ناشینده او داند****نامه نانبشته او خواند

بنگر از هرچه آفرید خدای****تا ازو جز سخن چه ماند به جای

یادگاری کز آدمیزاد است****سخن است آن دگر همه باد است

جهد کن کز نباتی و کانی****تا به عقلی و تا به حیوانی

باز دانی که در وجود آن چیست****کابدالدهر می تواند زیست

هر که خود را چنانکه بود شناخت****تا ابد سر به زندگی افراخت

فانی آن شد که نقش خویش نخواند****هرکه این نقش خواند باقی ماند

چون تو خود را شناختی بدرست****نگذری گرچه بگذری ز نخست

وانکسان کز وجود بی خبرند****زین درآیند وزان دگر گذرند

روزنه بی غبار و در بی دود****کس نبیند در آفتاب چه سود

هست خشنود هر کس از دل خویش****نکند کس عمارت گل

خویش

هرکسی در بهانه تیز هش است****کس نگوید که دوغ من ترش است

بالغانی که بلغه کارند****سر به جذر اصم فرو نارند

صاحب مایه دوربین باشد****مایه چون کم بود چنین باشد

مرد با مایه را گر آگاهست****شحنه باید که دزد در راهست

خواجه چین که نافه بار کند****مشگر از انگژه حصار کند

پر هدهد به زیر پر عقاب****گوی برد از پرندگان به شتاب

ز آفت ایمن نیند ناموران****بی خطر هست کار بی خطران

مرغ زیرک به جستجوی طعام****به دو پای اوفتد همی در دام

هرکجا چون زمین شکم خواریست****از زمین خورد او شکم واریست

با همه خورد و برد ازین انبار****کم نیاید جوی به آخر کار

جو به جو هرچه زوستانی باز****یک به یک هم بدو رسانی باز

شمع وارت چو تاج زر باید****گریه از خنده بیشتر باید

آن مفرح که لعل دارد و در****خنده کم شد است و گریه پر

هر کسی را نهفته یاری هست****دوستی هست و دوستداری هست

خرد است آن کز او رسد یاری****همه داری اگر خرد داری

هرکه داد خرد نداند داد****آدمی صورتست و دیو نهاد

وان فرشته که آدمی لقب است****زیرکانند و زیرکی عجب است

در ازل بود آنچه باید بود****جهد امروز ما ندارد سود

کار کن زانکه به بود به سرشت****کار و دوزخ ز کاهلی و بهشت

هرکه در بند کار خود باشد****با تو گر نیک نیست بد باشد

با تن مرد بد کند خویشی****در حق دیگران بداندیشی

همتی را که هست نیک اندیش****نیکوئی پیشه نیکی آرد پیش

آنچنان زی که گر رسد خاری****نخوری طعن دشمنان باری

این نگوید سرآمد آفاتش****وان نخندد که هان مکافاتش

گرچه دست تو خود نگیرد کس****پای بر تو فرو نکوبد بس

آنکه رفق تواش به یاد بود****به از آن کز غم تو شاد بود

نان مخور پیش ناشتا منشان****ور خوری جمله را به

خوان بنشان

پیش مفلس زر زیاده مسنج****تا نه پیچد چو اژدها بر گنج

گر بود باد باد نوروزی****به که پیشش چراغ نفروزی

آدمی نز پی علف خواریست****از پی زیرکی و هشیاریست

سگ بر آن آدمی شرف دارد****که چو خر دیده بر علف دارد

کوش تا خلق را به کار آئی****تا به خلقت جهان بیارائی

چون گل آنبه که خوی خوشداری****تا در آفاق بوی خوش داری

نشنیدی که آن حکیم چه گفت****خواب خوش دید هرکه او خوش خفت

هرکه بدخو بود گه زادن****هم برآن خوست وقت جان دادن

وانکه زاده بود به خوش خوئی****مردنش هست هم به خوش روئی

سخت گیری مکن که خاک درشت****چون تو صد را ز بهر نانی کشت

خاک پیراستن چه کار بود****حامل خاک خاکسار بود

گر کسی پرسدت که دانش پاک****ز آدمی خیزد آدمی از خاک

گو گلاب از گل و گل از خارست****نوش در مهره مهره در مارست

با جهان کوش تا دغا نزنی****خیمه در کام اژدها نزنی

دوستی ز اژدها نشاید جست****کاژدها آدمی خورد به درست

گر سگی خود بود مرقع پوش****سگ دلی را کجا کند فرموش

دوستانی که با نفاق افتند****دشمنان را هم اتفاق افتند

چون مگس بر سیه سپید خزند****هردو را رنگ برخلاف رزند

به کز این ره زنان کناره کنی****برخود این چار بند پاره کنی

در چنین دور کاهل دین پستند****یوسفان گرگ و زاهدان مستند

نتوان برد جان مگر به دو چیز****به بدی و به بد پسندی نیز

حاش لله که بندگان خدای****این چنین بند بر نهند به پای

از پی دوزخ آتش انگیزند****نفط جویند و طلق را ریزند

خیز تا فتنه زیر پای آریم****شرط فرمانبری به جای آریم

به جوی زر نیازمندی چند****هفت قفلی و چاربندی چند

لاله را بین که باد رخت ربود****از پی یک دو قلب خون آلود

چو درمنه درم ندارد هیچ****باد در

پیکرش نیارد هیچ

گنج بر سر مشو چو ابر سفید****پای بر گنج باش چون خورشید

تا زمینی کز ابر تر گردد****از زمین بوش تو به زر گردد

کیسه زر بر آفتاب فشان****سنگ در لعل آفتاب نشان

تو به زر چشم روشنی و به دست****چشم روشن کن جهان خردست

زر دو حرفست هردو بی پیوند****زین پراکنده چند لافی چند

دل مکن چون زمین زر آگنده****تا نگردی چو زر پراگنده

هر نگاری که زر بود بدنش****لاجوردی رزند پیرهنش

هر ترازو که گرد زر گردد****سنگسار هزار در گردد

کرده گیرت به هم به بانگی چند****از حلال و حرام دانگی چند

آمده لاابالیی برده****سیم کش زنده سیم کش مرده

زر به خوردن مفرح طربست****چون نهی رنج و بیم را سبب ست

آنکه خود را ز رنج و بیم کشی****زر پرستی بود نه سیم کشی

ابلهی بین که از پی سنگی****دوست با دوست می کند جنگی

به که دل زان خزانه برداری****که ازو رنج و بیم برداری

تشنه را کی نشاط راه افتد****کی زید گر در آب چاه افتد

آنچ زو بگذرد و بگذاری****چند بندی و چند برداری

خانه دیو شد جهان بشتاب****تا نگردی چو دیو خانه خراب

خانه دیو دیو خانه بود****گر خود ایوان خسروانه بود

چند حمالی جهان کردن****در زمین حمل زر نهان کردن

گر سه حمال کارگر داری****چار حمال خانه برداری

خاک و بادی که با تو مختلف ست****خاک بی الف و باد بی الف ست

خار کز نخل دور شد تاجش****به که سازند سیخ تتماجش

آری آنرا که در شکم دهلست****برگ تتماج به ز برگ گلست

به که دندان کنی ز خوردن پر****تا گرامی شوی چو دانه در

شانه کو را هزار دندانست****دست در ریش هر کسی زانست

تا رسیدن به نوشداروی دهر****خورد باید هزار شربت زهر

بر در این دکان قصابی****بی جگر کم نواله ای یابی

صد جگر پار شده به

هر سوئی****تا در آمد پهی به پهلوئی

گردن صد هزار سر بشکست****تا یکی گر دران ز گردن رست

آن یکی پا نهاده بر سر گنج****وین ز بهر یکی قراضه برنج

نیست چون کار بر مرادکسی****بی مرادی به از مراد بسی

هر مرادی که دیر یابد مرد****مژده باشد به عمر دیر نورد

دیر زی به که دیر یابد کام****کز تمامیست کار عمر تمام

لعل کو دیر زاد دیر بقاست****لاله کامد سبک سبک برخاست

چند چون شمع مجلس افروزی****جلوه سازی و خویشتن سوزی

پای بگشای ازین بهیمی سم****سر برون آر ازین سفالین خم

از سر این شاخ هفت بیخ بزن****وز سم این نعل چار میخ بکن

بر چنین چاره بوریا بر سر****مرده چون سنگ و بوریا مگذر

زنده چون برق میر تاخندی****جان خدائی به از تنومندی

گر مریدی چنانک رانندت****بر رهی رو که پیر خوانندت

از مریدان بی مراد مباش****در توکل کم اعتقاد مباش

من که مشکل گشای صد گرهم****دهخدای ده و برون دهم

گر درآید ز راه مهمانی****کیست کو در میان نهد خوانی

عقل داند که من چه می گویم****زین اشارت که شد چه می جویم

نیست از نیستی شکست مرا****گله زانکس که هست هست مرا

ترکیم را در این حبش نخرند****لاجرم دو غبای خوش نخورند

تا در این کوره طبیعت پز****خامیی داشتم چو میوه رز

روزگارم به حصر می می خورد****تو تیاهای حصر می می کرد

چون رسیدم به حد انگوری****می خورم نیشهای زنبوری

می که جز جرعه زمین نبود****قدر انگور بیش ازین نبود

بر طریقی روم که رانندم****لاجرم آب خفته خوانندم

آب گویند چون شود در خواب****چشمه زر بود نه چشمه آب

غلطند آب خفته باشد سیم****یخ گواهی دهد بر این تسلیم

سیم را کی بود مثابت زر****فرق باشد ز شمس تا به قمر

سیم بی یا ز مس نمونه بود****خاصه آنگه که باژگونه بود

آهن من که زرنگار آمد****در سخن

بین که نقره کار آمد

مرد آهن فروش زر پوشد****کاهنی را به نقره بفروشد

وای بر زرگری که وقت شمار****زرش از نقره کم بود به عیار

از جهان این جنایتم سخت است****کز هنر نیست دولت از بخت است

آن مبصر که هست نقدشناس****نیم جو نیستش ز روی قیاس

وآنکه او پنبه از کتا نشناخت****آسمان را ز ریسمان نشناخت

پر کتان و قصب شد انبارش****زر به صندوق و خز به خروارش

چون چنین است کار گوهر و سیم****از فراغت چه برد باید بیم

چند تیمار ازین خرابه کشیم****آفتابی در آفتابه کشیم

آید آواز هر کس از دهلیز****روزی آواز ما برآید نیز

چون من این قصه چند کس گفتند****هم در آن قصه عاقبت خفتند

واجب آن شد که کار دریابم****گر نگیرد چو دیگران خوابم

راه رو را بسیچ ره شرطست****تیز راندن ز بیمگه شرطست

می روم من خرم نمی آید****خود شدن باورم نمی آید

آنگه از رفتنم خبر باشد****کاشیانم برون در باشد

چند گویای بی خبر بودن****دیده در بسته در بر آمودن

یک ره از دیدها فرامش باش****محرم راز باش و خامش باش

تا بدانی که هر چه می دانی****غلطی یا غلط همی خوانی

پیل بفکن که سیل ره کندست****پیلکیهای چرخ بین چندست

خاک را پیل چرخ کرده مغاک****به چنین پیل گل ندارد باک؟

بنگر اول که آمدی ز نخست****زآنچه داری چه داشتی به درست

آن بری زین دو پیل ناوردی****کاولین روز با خود آوردی

وام دریا و کوه در گردن****با فلک رقص چون توان کردن

کوش تا وام جمله باز دهی****تا تو مانی و یک ستور تهی

چون ز بار جهان نداری جو****در جهان هرکجا که خواهی رو

پیش ازانت فکند باید رخت****کافسرت را فرو کشند از تخت

روز باشد که صد شکوفه پاک****از غبار حسد فتد بر خاک

من که چون گل سلاح ریخته ام****هم ز خار حسد

گریخته ام

تا مگر دلق پوشی جسدم****طلق ریزد بر آتش حسدم

ره در این بیمگاه تا مردن****این چنین می توان به سر بردن

چون گذشتم ازین رباط کهن****گو فلک را هرآنچه خواهی کن

چند باشی نظامیا دربند****خیز و آوازه ای برآر بلند

جان درافکن به حضرت احدی****تا بیابی سعادت ابدی

گوش پیچیدگان مکتب کن****چون در آموختند لوح سخن

علم را خازن عمل کردند****مشکل کاینات حل کردند

هرکسی راه خوابگاهی رفت****چون که هنگام خوابش آمد خفت

## بخش ۷ - در نصیحت فرزند خویش محمد

ای پسر هان و هان ترا گفتم****که تو بیدار شو که من خفتم

چون گل باغ سرمدی داری****مهر نام محمدی داری

چون محمد شدی ز مسعودی****بانک برزن به کوس محمودی

سکه بر نقش نیکنامی بند****کز بلندی رسی به چرخ بلند

تا من آنجا که شهر بند شوم****از بلندیت سر بلند شوم

صحبتی جوی کز نکونامی****در تو آرد نکو سرانجامی

همنشینی که نافه بوی بود****خوبتر زانکه یافه گوی بود

عیب یک همنشست باشد و بس****کافکند نام زشت بر صد کس

از در افتادن شکاری خام****صد دیگر در اوفتند به دام

زر فرو بردن یکی محتاج****صد شکم را درید در ره حاج

در چنین ره مخسب چون پیران****گرد کن دامن از زبون گیران

تا بدین کاخ باژگونه نورد****نفریبی چو زن که مردی مرد

رقص مرکب مبین که رهوارست****راه بین تا چگونه دشوارست

گر بر این ره پری چو باز سپید****دیده بر راه دار چون خورشید

خاصه کاین راه راه نخچیر است****آسمان با کمان و با تیر است

آهنت گرچه آهنیست نفیس****راه سنگست و سنگ مغناطیس

بار چندان بر این ستور آویز****که نماند بر این گریوه تیز

چون رسد تنگیئی ز دور دو رنگ****راه بر دل فراخ دار نه تنگ

بس گره کو کلید پنهانیست****پس درشتی که دروی آسانیست

ای بسا خواب کو بود دلگیر****واصل آن دل خوشیست در تعبیر

گرچه پیکان غم جگر

دوزست****درع صبر از برای این روزست

عهد خود با خدای محکم دار****دل ز دیگر علاقه بی غم دار

چون تو عهد خدای نشکستی****عهده بر من کز این و آن رستی

گوهر نیک را ز عقد مریز****وآنکه بد گوهرست ازو بگریز

بدگهر با کسی وفا نکند****اصل بد در خطا خطا نکند

اصل بد با تو چون شود معطی****آن نخواندی که اصل لایخطی

کژدم از راه آنکه بدگهرست****ماندنش عیب و کشتنش هنرست

هنرآموز کز هنرمندی****در گشائی کنی نه در بندی

هرکه ز آموختن ندارد ننگ****در برآرد ز آب و لعل از سنگ

وانکه دانش نباشدش روزی****ننگ دارد ز دانش آموزی

ای بسا تیز طبع کاهل کوش****که شد از کاهلی سفال فروش

وای بسا کور دل که از تعلیم****گشت قاضی القضات هفت اقلیم

نیم خورد سگان صید سگال****جز به تعلیم علم نیست حلال

سگ به دانش چو راست رشته شود****آدمی شاید ار فرشته شود

خویشتن را چو خضر بازشناس****تا خوری آب زندگانی به قیاس

آب حیوان نه آب حیوانست****جان با عقل و عقل با جانست

جان چراغست و عقل روغن او****عقل جانست و جان ما تن او

عقل با جان عطیه احدیست****جان با عقل زنده ابدیست

حاصل این دو جز یکی نبود****کان دو داری در این شکی نبود

تا از ین دو به آن یکی نرسی****هیچکس را مگو که هیچ کسی

کان یکی یافتی دو را کم زن****پای بر تارک دو عالم زن

از سه بگذر که محملی نه قویست****از دو هم در گذر که آن ثنویست

سر یکك رشته گیر چون مردان****دو رها کن سه را یکی گردان

تا ز ثالث ثلثه جان نبری****گوی وحدت بر آسمان نبری

زین دو چون کم شدی فسانه مگوی****چون یکی یافتی بهانه مجوی

تا بدین پایه دسترس باشد****هرچ ازین بگذرد هوس باشد

تا جوانی و تندرستی هست****آید اسباب هر مراد به

دست

در سهی سرو چون شکست آید****مومیائی کجا به دست آید

تو که سرسبزی جهان داری****ره کنون رو که پای آن داری

در ره دین چونی کمر بربند****تا سرآمد شوی چو سرو بلند

من که سرسبزیم نماند چو بید****لاله زرد و بنفشه گشت سپید

باز ماندم ز نا تنومندی****از کله داری و کمر بندی

خدمتی مردوار می کردم****راستی را کنون نه آن مردم

روزگارم گرفت و بست چنین****عادت روزگار هست چنین

نافتاده شکسته بودم بال****چون فتادم چگونه باشد حال

احمدک را که رخ نمونه بود****آبله بر دمد چگونه بود

گرچه طبعم ز سایه بر خطرست****سایبانم شمایل هنرست

سایه ای در جهان ندارد کس****کو بره نیست پیش و گرگ از پس

هیچکس ننگرم ز من تأمن****که نشد پیش دوست و پس دشمن

چون قفا دوستند مشتی خام****روی خود در که آورم به سلام

گرچه برنائی از میان برخاست****چه کنم حرص همچنان برجاست

تا تن سالخورده پیر ترست****آز او آرزوپذیر ترست

گوئی این سکه نقد ما دارد****یا همه کس خود این بلا دارد

بازدار ای دوا کن دل من****از زمین بوس هر کسی گل من

تیرگی چند روشنائی ده****چون شکستیم مومیائی ده

آنچه زو خاطرم پریشانست****بکن آسان که بر تو آسانست

گردنی دارم از رسن رسته****مکنم زیر بار خس خسته

من که قانع شدم به دانه خویش****سرورم چون صدف به خانه خویش

سروری به که یار من باشد****سرپرستی چه کار من باشد

شیر از آن پایه بزرگی یافت****که سر از طوق سرپرستی تافت

نانی از خوان خود دهی به کسان****به که حلوا خوری ز خوان خسان

صبح چون برکشید دشنه تیز****چند خسبی نظامیا برخیز

کان نو کن زرنج خویش مرنج****باز کن بر جهانیان در گنج

## بخش ۸ – آغاز داستان بهرام

گوهر آمای گنج خانه راز****گنج گوهر چنین گشاید باز

کاسمان را ترازوی دو سرست****در یکی سنگ و در یکی گهرست

از ترازوی او

جهان دو رنگ****گه گهر بر سر آورد گه سنگ

صلب شاهان همین اثر دارد****بچه یا سنگ یا گهر دارد

گاهی آید ز گوهری سنگی****گاه لعلی ز کهربا رنگی

گوهر و سنگ شد به نسبت و نام****نسبت یزدگرد با بهرام

آن زد و این نواخت این عجبست****سنگ با لعل و خار با رطبست

هرکه را این شکسته پائی داد****آن لطف کرد و مومیائی داد

روز اول که صبح بهرامی****از شب تیره برد بدنامی

کوره تابان کیمیای سپهر****کاگهی بودشان ز ماه و ز مهر

در ترازوی آسمان سنجی****باز جستند سیم ده پنجی

خود زر ده دهی به چنگ آمد****در ز دریا گهر ز سنگ آمد

یافتند از طریق پیروزی****در بزرگی و عالم افروزی

طالعش حوت و مشتری در حوت****زهره با او چو لعل با یاقوت

ماه در ثور و تیر در جوزا****اوج مریخ در اسد پیدا

زحل از دلو با قوی رائی****خصم را داده باد پیمائی

ذنب آورده روی در زحلش****وآفتاب اوفتاده در حملش

داده هر کوکبی شهادت خویش****همچو برجیس بر سعادت خویش

با چنین طالعی که بردم نام****چون به اقبال زاده شد بهرام

پدرش یزدگرد خام اندیش****پختگی کرد و دید طالع خویش

کانچه او می پزد همه خامست****تخم بیداد بد سرانجامست

پیش از آن حالتش به سالی بیست****چند فرزند بود و هیچ نزیست

حکم کردند راصدان سپهر****کان خلف را که بود زیبا چهر

از عجم سوی تازیان تازد****پرورشگاه در عرب سازد

مگر اقبال از آن طرف یابد****هرکس از بقعه ای شرف یابد

آرد آن بقعه دولتش به مثل****گرچه گفتند للبقاع دول

پدر از مهر زندگانی او****دور شد زو ز مهربانی او

چون سهیل از دیار خویشتنش****تخت زد در ولایت یمنش

کس فرستاد و خواند نعمان را****لاله لعل داد بستان را

تا چو نعمان کند گل افشانی****گردد آن برگ لاله نعمانی

آلت خسرویش بر دوزد****ادب شاهیش درآموزد

برد

نعمانش از عماری شاه***کرد آغوش خود عماری ماه

چشمه ای را ز بحر نامی تر***داشت از چشم خود گرامی تر

چون برآمد چهار سال برین***گور عیار گشت شیر عرین

شاه نعمان نمود با فرزند***کای پسر هست خاطرم دربند

کاین هوا خشك وین زمین گرمست***وین ملك زاده نازك و نرمست

پرورشگاه او چنان باید***کز زمین سر به آسمان ساید

تا در آن اوج برکشد پرو بال***پرورش یابد از نسیم شمال

در هوای لطیف جای کند***خواب و آرام جان فزای کند

گوهر فطرتش بماند پاك***از بخار زمین و خشگی خاك

## بخش ۹ - صفت سمنار و ساختن قصر خورنق

رفت منذر به اتفاق پدر***بر چنین جستجوی بست کمر

جست جائی فراخ و ساز بلند***ایمن از گرمی و گداز و گزند

کانچنان دز در آن دیار نبود***وآنچه بد جز همان به کار نبود

اوستادان کار می جستند***جای آن کارگاه می شستند

هرکه بر شغل آن غرض برخاست***آن نمودار ازو نیامد راست

تا به نعمان خبر رسید درست***کانچنان پیشه ور که در خور تست

هست نام آوری ز کشور روم***زیرکی کو ز سنگ سازد موم

چابکی چرب دست و شیرین کار***سام دستی و نام او سمنار

دستبردش همه جهان دیده***به همه دیده ای پسندیده

کرده چندین بنا به مصر و به شام***هر یکی در نهاد خویش تمام

رومیان هندوان پیشه او****چینیان ریزه چین تیشه او

گرچه بناست وین سخن فاشست****او ستاد هزار نقاشست

هست بیرون ازین به رأی و قیاس****رصدانگیز و ارتفاع شناس

نظرش بر فلک تنیده لعاب****از دم عنکبوت اصطرلاب

چون بلیناس روم صاحب رای****هم رصد بند و هم طلسم گشای

آگه از روی بستگان سپهر****از شبیخون ماه و کینه مهر

ساز این شغل ازو توانی یافت****کاین چنین کسوت او تواند بافت

طاقی از گل چنان برآراید****کز ستاره چراغ برباید

چون که نعمان بدین طلبکاری****گرم دل شد ز نار سمناری

کس فرستاد و خواند زان بومش****هم برومی فریفت از رومش

چونکه سمنار سوی نعمان رفت****رغبت کار شد

یکی در هفت

آنچه مقصود بود از او درخواست****وانگهی کرد کار او را راست

آلتی کان رواق را شایست****ساختند آنچنان که می بایست

پنجه کارگر شد آهن سنج****بر بنا کرد کار سالی پنج

تا هم آخر به دست زرین چنگ****کرد سیمین رواقی از گل و سنگ

کوشکی برج برکشیده به ماه****قبله گاه همه سپید و سیاه

کارگاهی به زیب و زرکاری****رنگ ناری و نقش سمناری

فلکی پای گرد کرده به ناز****نه فلک را به گرد او پرواز

قطبی از پیکر جنوب و شمال****تنگلوشای صدهزار خیال

مانده را دیدنش مقابل خواب****تشنه را نقش او برابر آب

آفتاب ار بر او فکندی نور****دیده را در عصابه بستی حور

چون بهشتش درون پر آسایش****چون سپهرش برون پر آرایش

صقلش از مالش سریشم و شیر****گشته آیینه وار عکس پذیر

در شبانروزی از شتاب و درنگ****چون عروسان برآمدی به سه رنگ

یافتی از سه رنگ ناوردی****ازرقی و سپیدی و زردی

صبحدم ز آسمان ازرق پوش****چون هوا بستی ازرقی بر دوش

کافتاب آمدی برون زنورد****چهره چون آفتاب کردی زرد

چون زدی ابر کله بر خورشید****از لطافت شدی چو ابر سفید

با هوا در نقاب یک رنگی****گاه رومی نمود و گه زنگی

چونکه سمنار از آن عمل پرداخت****خوبتر زانکه خواستند به ساخت

ز آسمان برگذشت رونق او****خور به رونق شد از خورنق او

داد نعمان به نعمتیش نوید****که به یک نیمه زان نداشت امید

از شتر بارهای پر زر خشک****وز گرانمایه های گوهر و مشک

بیشتر زانکه در شمار آید****تا دگر وقت ها به کار آید

چوب اگر بازداری از آتش****خام ماند کباب سختی کش

دست بخشنده کافت درمست****حاجب الباب درگه کرمست

مرد بنا که آن نوازش دید****وعده های امیدوار شنید

گفت اگر زان چه وعده دادم شاه****پیش از این شغل بودمی آگاه

نقش این کارگاه چینی کار****بهترک بستمی در این پرگار

بیشتر بردمی در اینجا رنج****تا

به من شاه بیش دادی گنج

کردمی کوشکی که تا بودی****روزش از روز رونق افزودی

گفت نعمان چو بیش یابی چیز****به از این ساختن توانی نیز؟

گفت اگر بایدت به وقت بسیچ****آن کنم کین برش نباشد هیچ

این سه رنگ است آن بود صد رنگ****آن زیاقوت باشد این از سنگ

این به یک گنبدی نماید چهر****آن بود هفت گنبدی چو سپهر

روی نعمان ازین سخن بفروخت****خرمن مهر و مردمی را سوخت

پادشاه آتشی ست کز نورش****ایمن آن شد که دید از دورش

واتش او گلی است گوهربار****در برابر گل است و در بر خار

پادشه همچو تاک انگورست****در نپیچد دران کز او دورست

وانکه پیچد در او به صد یاری****بیخ و بارش کند به صد خواری

گفت اگر مانمش به زور و به زر****به ازینی کند به جای دگر

نام و صیت مرا تباه کند****نامه خویش را سیاه کند

کارداران خویش را فرمود****تا برند از دز افکنندش زود

کارگر بین که خاک خونخوارش****چون فکند از نشانه کارش

کرد قصری به چند سال بلند****به زمانیش ازو زمانه فکند

آتش انگیخت خود به دود افتاد****دیر بر بام رفت و زود افتاد

بی خبر بود از اوفتادن خویش****کان بنا برکشید صد گز بیش

گر ز گور خودش خبر بودی****یک به دست از سه گز نیفزودی

تخت پایه چنان توان بر برد****که چو افتی ازو نگردی خرد

نام نعمان بدان بنای بلند****از بلندی به مه رساند کمند

خاک جادوی مطلقش می خواند****خلق رب الخورنقش می خواند

## شرف نامه

### بخش ۱ – به نام ایزد بخشاینده

خدایا جهان پادشاهی تو راست****ز ما خدمت آید خدائی تو راست

پناه بلندی و پستی توئی****همه نیستند آنچه هستی توئی

همه آفریدست بالا و پست****توئی آفرینندهٔ هر چه هست

توئی برترین دانش آموز پاک****ز دانش قلم رانده بر لوح خاک

چو شد حجتت بر خدائی درست****خرد داد بر تو گدائی نخست

خرد را تو روشن

بصر کرده ای****چراغ هدایت تو بر کرده ای

توئی کاسمان را برافراختی****زمین را گذرگاه او ساختی

توئی کافریدی ز یک قطره آب****گهرهای روشن تر از آفتاب

تو آوردی از لطف جوهر پدید****به جوهر فروشان تو دادی کلید

جواهر تو بخشی دل سنگ را****تو در روی جوهر کشی رنگ را

نبارد هوا تا نگوئی ببار****زمین ناورد تا نگوئی ببار

جهانی بدین خوبی آراستی****برون زان که یاریگری خواستی

ز گرمی و سردی و از خشک و تر****سرشتی به اندازه یکدیگر

چنان برکشیدی و بستی نگار****که به زان نیارد خرد در شمار

مهندس بسی جوید از رازشان****نداند که چون کردی آغازشان

نیاید ز ما جز نظر کردنی****دگر خفتنی باز یا خوردنی

زبان برگشودن به اقرار تو****نینگیختن علت کار تو

حسابی کزین بگذرد گمرهیست****ز راز تو اندیشه بی آگهیست

به هرچ آفریدی و بستی طراز****نیازت نه ای از همه بی نیاز

چنان آفریدی زمین و زمان****همان گردش انجم و آسمان

که چندان که اندیشه گردد بلند****سر خود برون ناورد زین کمند

نبود آفرینش تو بودی خدای****نباشد همی هم تو باشی به جای

کواکب تو بربستی افلاک را****به مردم تو آراستی خاک را

توئی گوهر آمای چار آخشیج****مسلسل کن گوهران در مزیج

حصار فلک برکشیدی بلند****در او کردی اندیشه را شهربند

چنان بستی آن طاق نیلوفری****که اندیشه را نیست زو برتری

خرد تا ابد در نیابد تو را****که تاب خرد بر نتابد تو را

وجود تو از حضرت تنگبار****کند پیک ادراک را سنگ سار

نه پرکنده ای تا فراهم شوی****نه افزوده ای نیز تا کم شوی

خیال نظر خالی از راه تو****ز گردندگی دور درگاه تو

سری کز تو گردد بلندی گرای****به افکندن کس نیفتد ز پای

کسی را که قهر تو در سرفکند****به پامردی کس نگردد بلند

همه زیر دستیم و فرمان پذیر****توئی یاوری ده توئی دستگیر

اگر پای پیلست اگر پر مور****به هر یک تو

دادی ضعیفی و زور

چو نیرو فرستی به تقدیر پاک****به موری ز ماری برآری هلاک

چوبرداری از رهگذر دود را****خورد پشه ای مغز نمرود را

چو در لشگر دشمن آری رحیل****به مرغان کشی پیل و اصحاب پیل

گه از نطفه ای نیک بختی دهی****گه از استخوانی درختی دهی

گه آری خلیلی ز بت خانه ای****گهی آشنائی ز بیگانه ای

گهی با چنان گوهر خانه خیز****چو بوطالبی را کنی سنگ ریز

که را زهره آنکه از بیم تو****گشاید زبان جز به تسلیم تو

زبان آوران را به تو بار نیست****که با مشعله گنج را کار نیست

ستانی زبان از رقیبان راز****که تا راز سلطان نگویند باز

مرا در غبار چنین تیره خاک****تو دادی دل روشن و جان پاک

گر آلوده گردم من اندیشه نیست****جز آلودگی خاک را پیشه نیست

گر این خاک روی از گنه تافتی****به آمرزش تو که ره یافتی

گناه من ار نامدی در شمار****تو را نام کی بودی آمرزگار

شب و روز در شام و در بامداد****تو بریادی از هر چه دارم به یاد

چو اول شب آهنگ خواب آورم****به تسبیح نامت شتاب آورم

چو در نیم شب سر برارم ز خواب****تو را خوانم و ریزم از دیده آب

و گر بامدادست راهم به توست****همه روز تا شب پناهم به توست

چو خواهم ز تو روز و شب یاوری****مکن شرمسارم در این داوری

چنان دارم ای داور کارساز****کزین با نیازان شوم بی نیاز

پرستنده ای کز ره بندگی****کند چون توئی را پرستندگی

درین عالم آباد گردد به گنج****در آن عالم آزاد گردد ز رنج

مرا نیست از خود حجابی به دست****حساب من از توست چندان که هست

بد و نیک را از تو آید کلید****ز تو نیک و از من بد آید پدید

تو نیکی کنی من نه بد کرده ام****که بد را حوالت به خود

کرده ام

ز توست اولین نقش را سرگذشت****به توست آخرین حرف را بازگشت

ز تو آیتی در من آموختن****ز من دیو را دیده بر دوختن

چو نام توام جان نوازی کند****به من دیو کی دست یازی کند

ندارم روا با تو از خویشتن****که گویم تو باز گویم که من

گر آسوده گر ناتوان میزیم****چنان که آفریدی چنان میزیم

امیدم چنانست از آن بارگاه****که چون من شوم دور ازین کارگاه

فرو ریزم از نظم و ترتیب خویش****دگرگونه گردم ز ترکیب خویش

کند باد پرکنده خاک مرا****نبیند کسی جان پاک مرا

پژوهنده حال سربست من****نهد تهمت نیست بر هست من

ز غیب آن نمودارش آری بدست****کزین غایب آگاه باشد که هست

چو بر هستی تو من سست رای****بسی حجت انگیختم دل گشای

تو نیزار شود مهد من در نهفت****خبر ده که جان ماند اگر خاک خفت

چنان گرم کن عزم رایم به تو****که خرم دل آیم چو آیم به تو

همه همرهان تا به در با منند****چون من رفتم این دوستان دشمنند

اگر چشم و گوشست اگر دست و پای****ز من باز مانند یک یک به جای

توئی آنکه تا من منم با منی****درین در مبادم تهی دامنی

درین ره که سر بر دری میزنم****به امید تاجی سری میزنم

سری کان ندارم ازین در دریغ****به ار تاج بخشی بدان سر نه تیغ

به حکمی که آن در ازل رانده ای****نگردد قلم ز آنچه گردانده ای

ولیکن به خواهش من حکم کش****کنم زین سخنها دل خویش خوش

تو گفتی که هر کس در رنج و تاب****دعائی کند من کنم مستجاب

چو عاجز رهاننده دانم تو را****درین عاجزی چون نخوانم تو را

بلی کار تو بنده پروردنست****مرا کار با بندگی کردنست

شکسته چنان گشته ام بلکه خرد****که آبادیم را همه باد برد

توئی کز شکستم رهائی دهی****وگر بشکنی مومیائی

دهی

در این نیم شب کز تو جویم پناه****به مهتاب فضلم برافروز راه

نگهدارم از رخنهٔ رهزنان****مکن شاد بر من دل دشمنان

به شکرم رسان اول آنگه به گنج****نخستم صبوری ده آنگاه رنج

بلائی که باشم در آن ناصبور****ز من دور دار ای بیداد دور

گرم در بلائی کنی مبتلا****نخستم صبوری ده آنگه بلا

گرم بشکنی ور نهی در نورد****کفی خاک خواهی ز من خواه گرد

برون افتم از خود به پرکندگی****نیفتم برون با تو از بندگی

به هر گوشه کافتم ثنا خوانمت****به هر جا که باشم خدا دانمت

قرار همه هست بر نیستی****توئی آنکه بر یک قرار ایستی

پژوهنده را یاوه زان شد کلید****کز اندازه خویشتن در تو دید

کسی کز تو در تو نظاره کند****ورقهای بیهوده پاره کند

نشاید تو را جز به تو یافتن****عنان باید از هر دری تافتن

نظر تا بدین جاست منزل شناس****کزین بگذری در دل آید هراس

سپردم به تو مایهٔ خویش را****تو دانی حساب کم و بیش را

## بخش ۱۰ - فرو گفتن داستان به طریق ایجاز

بیا ساقی آن راحت انگیز روح****بده تا صبوحی کنم در صبوح

صبوحی که بر آب کوثر کنم****حلالست اگر تا به محشر کنم

جهان در بدو نیک پروردنست****بسی نیک و بدهاش در گردنست

شب و روز از این پرده نیلگون****بسی بازی چابک آرد برون

گر آید ز من بازیی دلپذیر****هم از بازی چرخ گردنده گیر

ز نیرنگ این پرده دیر سال****خیالی شدم چون نبازم خیال

برآنم که این پرده خالی کنم****درین پرده جادو خیالی کنم

خیالی برانگیزم از پیکری****که نارد چنان هیچ بازیگری

نخست آنچنان کردم آغاز او****که سوز آورد نغمه ساز او

چنان گفتم از هر چه دیدم شگفت****که دل راه باور شدش برگرفت

حسابی که بود از خرد دوردست****سخن را نکردم بر او پای بست

پراکنده از هر دری دانه ای****برآراستم چون صنم خانه ای

بنا به اساسی نهادم

نخست****که دیوار ان خانه باشد درست

به تقدیم و تأخیر بر من مگیر****که نبود گزارنده را زان گزیر

در ارتنگ این نقش چینی پرند****قلم نیست برمانی نقشبند

چو می کردم این داستان را بسیج****سخن راست رو بود و ره پیچ پیچ

اثرهای آن شاه آفاق گرد****ندیدم نگاریده در یک نورد

سخنها که چون گنج آگنده بود****به هر نسختی در پراکنده بود

ز هر نسخه برداشتم مایه ها****برو بستم از نظم پیرایه ها

زیادت ز تاریخهای نوی****یهودی و نصرانی و پهلوی

گزیدم ز هر نامه ای نغز او****ز هر پوست پرداختم مغز او

زبان در زبان گنج پرداختم****از آن جمله سر جمله ای ساختم

ز هر یک زبان هر که آگه بود****زبانش ز بیغاره کوته بود

در آن پرده کز راستی یافتم****سخن را سر زلف بر تافتم

وگر راست خواهی سخنهای راست****نشاید در آرایش نظم خواست

گر آرایش نظم از او کم کنم****به کم مایه بیتش فراهم کنم

همه کرده شاه گیتی خرام****درین یک ورق کاغذ آرم تمام

سکندر که شاه جهان گرد بود****به کار سفر توشه پرورد بود

جهان را همه چارحد گشت و دید****که بی چار حد ملک نتوان خرید

به هر تختگاهی که بنهاد پی****نگهداشت آیین شاهان کی

به جز رسم زردشت آتش پرست****نداد آن دگر رسمها را ز دست

نخستین کس او شد که زیور نهاد****بروم اندرون سکه بر زر نهاد

به فرمان او زرگر چیره دست****طلی های زر بر سر نقره بست

خرد نامه ها را ز لفظ دری****به یونان زبان کرد کسوت گری

همان نوبت پاس در صبح و شام****ز نوبتگه او برآورد نام

به آیینه شد خلق را رهنمون****ز تاریکی آورد جوهر برون

ز دود از جهان شورش زنگ را****ز دارا ستد تاج و اورنگ را

ز سودای هندو ز صفرای روس****فروشست عالم چو بیت العروس

شد آیینه چینیان رای او****سر تخت

کیخسروی جای او

چو عمرش ورق راند بر بیست سال****به شاهنشهی بر دهل زد دوال

دویم ره که بر بیست افزود هفت****به پیغمبری رخت بر بست و رفت

از آن روز کوشد به پیغمبری****نبشتند تاریخ اسکندری

چو بر دین حق دانش آموز گشت****چو دولت بر آفاق پیروز گشت

بسی حجت انگیخت بر دین پاک****عمارت بسی کرد بر روی خاک

به هر گردشی گرد پرگار دهر****بنا کرد چندین گرانمایه شهر

ز هندوستان تا به اقصای روم****برانگیخت شهری به هر مرز و بوم

هم او داد زیور سمرقند را****سمرقند نی کان چنان چند را

بنا کرد شهری چو شهر هری****کز آنان کند شهر کردن کری

در و بند اول که در بند یافت****به شرط خرد زان خردمند یافت

ز بلغار بگذر که از کار اوست****به ناگاه اصلش بن غار اوست

همان سد یاجوج ازو شد بلند****که بست آنچنان کوه تا کوه بند

جز این نیز بسیار بنیاد کرد****کزین بیش نتوان از او یاد کرد

چو عزم آمد آن پیکر پاک را****که بخشش کند پیکر خاک را

صلیبی خطی در جهان برکشید****از آن پیش کاید صلیبی پدید

بدان چارگوشه خط اطلسی****برانگیخت اندازهٔ هندسی

یکی نوبتی چارحد بر فراخت****که بر نه فلک پنج نوبت نواخت

به قطب شمالی یکی میخ اوی****به عرض جنوبی دگر بیخ اوی

طنابی ازین سوی مشرق کشید****طنابی دگر زو به مغرب رسید

بدین طول و عرض اندرین کارگاه****که را بود دیگر چنان بارگاه

چو عزم جهان گشتن آغاز کرد****به رشته زدن رشتها ساز کرد

ز فرسنگ و از میل و از مرحله****به دستی زمین را نکردی یله

مساحت گران داشت اندازه گیر****بران شغل بگماشته صد دبیر

رسن بسته اندازه پیدا شده****مقادیر منزل هویدا شده

ز خشکی به هر جا که زد بارگاه****ز منزل به منزل بپیمود راه

وگر راه بر روی دریاش

بود****طریق مساحت مهیاش بود

دو کشتی بهم باز پیوسته داشت****میان دو کشتی رسن بسته داشت

یکی را به لنگرگه خویش ماند****یکی را به قدر رسن پیش راند

دگر باره این بسته را پای داد****شتابنده را در سکون جای داد

گه آن را گه این را رسن تاختی****خطر بین کزین سان رسن باختی

بدین گونه مساح منزل شناس****ز ساحل به ساحل گرفتی قیاس

جهان را که از غم به راحت کشید****بدین هندسه در مساحت کشید

زمین را که چندست و ره تا کجاست****ترازوی تدبیر او کرد راست

همان ربع مسکون ازو شد پدید****بدان مسکن از ما که داند رسید

به هر مرز و هر بوم کو راند رخش****از آبادی آن بوم را داد بخش

همه چاره ای کرد در کوه و دشت****چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت

ز تاریخ آن خسرو تاجدار****به کار آمد اینست که آمد به کار

جز این هر چه در خارش آرد قلم****سبک سنگیی باشد از بیش و کم

چو نظم گزارش بود راه گیر****غلط کرد ره بود ناگزیر

مرا کار با نغز گفتاریست****همه کار من خود غلط کاریست

بلی هر چه ناباورش یافتم****ز تمکین او روی بر تافتم

گزارش چنان کردمش در ضمیر****که خوانندگان را بود دلپذیر

بسی در شگفتی نمودن طواف****عنان سخن را کشد در گزاف

وگر بی شگفتی گزاری سخن****ندارد نوی نامه های کهن

سخن را به اندازه ای دار پاس****که باور توان کردنش در قیاس

سخن گر چو گوهر برآرد فروغ****چو ناباور افتد نماید دروغ

دروغی که ماننده باشد به راست****به از راستی کز درستی جداست

نظامی سبکباش یاران شدند****تو ماندی و غم غمگساران شدند

سکندر شه هفت کشور نماند****نماند کسی چون سکندر نماند

مخور می به تنها بر این طرف جوی****حریفان پیشینه را باز جوی

گر آیند حاضر میت نوش باد****وگر نی حسابت فراموش

باد

## بخش ۱۱ - رغبت نظامی به نظم شرف نامه

بیا ساقی از خنب دهقان پیر***میی در قدح ریز چون شهد و شیر

نه آن می که آمد به مذهب حرام***میی کاصل مذهب بدو شد تمام

بیا باغبان خرمی ساز کن***گل آمد در باغ را باز کن

نظامی به باغ آمد از شهر بند***بیارای بستان به چینی پرند

ز جعد بنفشه برانگیز تاب***سرنرگس مست برکش ز خواب

لب غنچه را کایدش بوی شیر***ز کام گل سرخ در دم عبیر

سهی سرو را یال برکش فراخ***به قمری خبر ده که سبزست شاخ

یکی مژده ده سوی بلبل به راز***که مهد گل آمد به میخانه باز

ز سیمای سبزه فروشوی گرد***که روشن به شستن شود لاجورد

دل لاله را کامد از خون به جوش***فرو مال و خونی به خاکی بپوش

سرنسترن را زموی سپید***سیاهی ده از سایه مشک بید

لب نارون را می آلود کن***به خیری زمین را زراندود کن

سمن را درودی ده از ارغوان***روان کن سوی گلبن آب روان

به نو رستگان چمن باز بین***مکش خط در آن خطه نازنین

به سرسبزی از عشق چون من کسان***سلامی به هر سبزه ای می رسان

هوا معتدل بوستان دلکش است***هوای دل دوستان زان خوشست

درختان شکفتند بر طرف باغ***برافروخته هر گلی چون چراغ

به مرغ زبان بسته آواز ده***که پرواز پارینه را ساز ده

سراینده کن ناله چنگ را****درآور به رقص این دل تنگ را

سر زلف معشوق را طوق ساز****درافکن بدین گردن آن طوق باز

ریاحین سیراب را دسته بند****برافشان به بالای سرو بلند

از آن سیمگون سکه نوبهار****درم ریز کن بر سر جویبار

به پیرامن برکه آبگیر****ز سوسن بیفکن بساط حریر

در آن بزمه خسروانی خرام****درافکن می خسروانی به جام

به من ده که می خوردن آموختم****خورم خاصه کز تشنگی سوختم

به یاد حریفان غربت گرای****کز ایشان نبینم یکی را به جای

چو دوران

ما هم نماند بسی****خورد نیز بر یاد ما هر کسی

به فصلی چنین فرخ و سازمند****به بستان شدم زیر سرو بلند

ز بوی گل و سایهٔ سرو بن****به بلبل درآمد نشاط سخن

به گل چیدن آمد عروسی به باغ****فروزنده روئی چو روشن چراغ

سر زلف در عطف دان کشان****ز چهره گل از خنده شکر فشان

رخی چون گل و بر گل آورده خوی****به من داد جامی پر از شیر و می

که بر یاد شاه جهان نوش کن****جز این هر چه داری فراموش کن

نشستم همی با جهاندیدگان****زدم دلستان پسندیدگان

به چندین سخنهای زیبا و نغز****که پالودم از چشمه خون و مغز

هنوزم زبان از سخن سیر نیست****چو بازو بود باک شمشیر نیست

بسی گنجهای کهن ساختم****درو نکته های نو انداختم

سوی مخزن آوردم اول بسیچ****که سستی نکردم در آن کار هیچ

وزو چرب و شیرینی انگیختم****به شیرین و خسرو درآمیختم

وز آنجا سرا پرده بیرون زدم****در عشق لیلی و مجنون زدم

وزین قصه چون باز پرداختم****سوی هفت پیکر فرس تاختم

کنون بر بساط سخن پروری****زنم کوس اقبال اسکندری

سخن رانم از فرو فرهنگ او****برافرازم اکلیل و اورنگ او

پس از دورهائی که بگذشت پیش****کنم زندش از آب حیوان خویش

سکندر که راه معانی گرفت****پی چشمهٔ زندگانی گرفت

مگر دید کز راه فرخندگی****شود زنده از چشمهٔ زندگی

سوی چشمهٔ زندگی راه جست****کنون یافت آن چشمه کانگاه جست

چنین زد مثل شاه گویندگان****که یابندگانند جویندگان

نظامی چو می با سکندر خوری****نگهدار ادب تاز خود برخوری

چو همخوان خضری برین طرف جوی****به هفتاد و هفت آب لب را بشوی

## بخش ۱۲ - آغاز داستان و نسب اسکندر

بیا ساقی آن آب حیوان گوار****به دولت سرای سکندر سپار

که تا دولتش بوسه بر سر دهد****به میراث خوار سکندر دهد

گزارنده نامه خسروی****چنین داد نظم سخن را نوی

که از جمله تاجداران روم****جوان دولتی بود از

آن مرز و بوم

شهی نامور نام او فیلقوس****پذیرای فرمان او روم و روس

به یونان زمین بود مأوای او****به مقدونیه خاص تر جای او

نو آیین ترین شاه آفاق بود****نوا زادهٔ عیص اسحق بود

چنان دادگر بود کز داد خویش****دم گرگ را بست بر پای میش

گلوی ستم را بدان سان فشرد****که دارا بدان داوری رشک برد

سبق جست بر وی به شمشیر و تاج****فرستاد کس تا فرستد خراج

شه روم را بود رایی درست****رضا جست و با او خصومت نجست

کسی را که دولت کند یاوری****که یارد که با او کند داوری

فرستاد چندان بدو گنج و مال****کزو دور شد مالش بد سگال

بدان خرج خشنود شد شاه روم****ز سوزنده آتش نگهداشت موم

چو فتح سکندر در آمد به کار****دگرگونه شد گردش روزگار

نه دولت نه دنیا به دارا گذاشت****سنان را سر از سنگ خارا گذاشت

در این داستان داوریها بسیست****مرا گوش بر گفتهٔ هر کسیست

چنین آمد از هوشیاران روم****که زاهد زنی بود از آن مرز و بوم

به آبستنی روز بیچاره گشت****ز شهر وز شوی خود آواره گشت

چو تنگ آمدش وقت بار افکنی****برو سخت شد درد آبستنی

به ویرانهٔ بار بنهاد و مرد****غم طفل می خورد و جان می سپرد

که گوئی که پرورد خواهد تو را****کدامین دده خورد خواهد تو را

وز این بی خبر بد که پروردگار****چگونه ورا پرورد وقت کار

چه گنجینه ها زیر بارش کشند***چه اقبالها در کنارش کشند

چو زن مرد و آن طفل بی کس بماند***کس بی کسانش به جائی رساند

که ملک جهان را ز فرهنگ ورای***شد از قاف تا قاف کشور گشای

ملک فیلقوس از تماشای دشت***شکار افکنان سوی آن زن گذشت

زنی دیده مرده بدان رهگذر***به بالین او طفلی آورده سر

ز بی شیری انگشت خود می مزید***به مادر بر انگشت خود

می گزید

بفرمود تا چاکران تاختند****به کار زن مرده پرداختند

ز خاک ره آن طفل را برگرفت****فرو ماند از آن روز بازی شگفت

ببرد و بپرورد و بنواختش****پس از خود ولیعهد خود ساختش

دگرگونه دهقان آزر پرست****به دارا کند نسل او باز بست

ز تاریخها چون گرفتم قیاس****هم از نامه مرد ایزد شناس

در آن هر دو گفتار چستی نبود****گزافه سخن را درستی نبود

درست آن شد از گفته هر دیار****که از فیلقوس آمد آن شهریار

دگر گفتها چون عیاری نداشت****سخنگو بر آن اختیاری نداشت

چنین گوید آن پیر دیرینه سال****ز تاریخ شاهان پیشینه حال

که در بزم خاص ملک فیلقوس****بتی بود پاکیزه و نوعروس

به دیدن همایون به بالا بلند****به ابرو کمانکش به گیسو کمند

چو سروی که پیدا کند در چمن****ز گیسو بنفشه ز عارض سمن

جمالی چو در نیم روز آفتاب****کرشمه کنان نرگسی نیم خواب

سر زلف بیچان چو مشک سیاه****وزو مشگبو گشته مشکوی شاه

بر آن ماه رو شه چنان مهربان****که جز یاد او نامدش بر زبان

به مهرش شبی شاه در برگرفت****ز خرمای شه نخلین برگرفت

شد از ابر نیسان صدف باردار****پدیدار شد لؤلؤ شاهسوار

چو نه مه برآمد بر آبستنی****به جنبش درآمد رگ رستنی

به وقت ولادت بفرمود شاه****که دانا کند سوی اختر نگاه

ز راز نهفته نشانش دهد****وز آن جنبش آرام جانش دهد

شناسندگان برگرفتند ساز****ز دور فلک باز جستند راز

به سیر سپهر انجمن ساختند****ترازوی انجم برافراختند

اسد بود طالع خداوند زور****کزو دیدهٔ دشمنان گشت کور

شرف یافته آفتاب از حمل****گراینده از علم سوی عمل

عطارد به جوزا برون تاخته****مه و زهره در ثور جا ساخته

بر آراسته قوس را مشتری****زحل در ترازو به بازیگری

ششم خانه را کرده بهرام جای****چو خدمتگران گشته خدمت نمای

چنین طالعی کامد آن نور ازو****چه گویم زهی چشم بد دور ازو

چو زاد

آن گرامی به فالی چنین****برافروخت باغ از نهالی چنین

در احکام هفت اختر آمد پدید****که دنیا بدو داد خواهد کلید

از آن فرخی مرد اخترشناس****خبر داد تا کرد خسرو سپاس

شه از مهر فرزند پیروز بخت****در گنج بگشاد و برشد به تخت

به شادی گرائید از اندوه رنج****به خواهندگان داد بسیار گنج

به پیروزی آن می مشگبوی****می و مشگ می ریخت بر طرف جوی

چو شد ناز پرورده آن شاخ سرو****خرامنده شد چون خرامان تذرو

شد از چنبر مهد میدان گرای****ز گهواره در مرکب آورد پای

کمان خواست از دایه و چوبه تیر****گهی کاغذش برهدف گه حریر

چو شد رسته تر کار شمشیر کرد****ز شیر افکنی جنگ با شیر کرد

وز آن پس نشاط سواری گرفت****پی شاهی و شهریاری گرفت

## بخش ۱۳ - دانش آموختن اسکندر از نقوماجس حکیم پدر ارسطو

بیا ساقی آن راح ریحان سرشت****به من ده که بر یادم آمد بهشت

مگر ز آن می آباد کشتی شوم****وگر غرقه گردم بهشتی شوم

خوشا روزگارا که دارد کسی****که بازار حرصش نباشد بسی

به قدر بسندش یساری بود****کند کاری ار مرد کاری بود

جهان می گذارد به خوشخوارگی****به اندازه دارد تک بارگی

نه بذلی که طوفان برآرد ز مال****نه صرفی که سختی درآرد به حال

همه سختی از بستگی لازمست****چو در بشکنی خانه پر هیزم است

چنان زی کزان زیستن سالیان****تو را سود و کس را نباشد زیان

گزارنده درج دهقان نورد****گزارندگان را چنین یاد کرد

که چون شاه یونان ملک فیلقوس****برآراست ملک جهان چون عروس

به فرزانه فرزند شد سر بلند****که فرخ بود گوهر ارجمند

چو فرزند خود را خردمند یافت****شد ایمن که شایسته فرزند یافت

ندارد پدر هیچ بایسته تر****ز فرزند شایسته شایسته تر

نشاندش به دانش در آموختن****که گوهر شود سنگ از افروختن

نقوماجس آنکو خردمند بود****ارسطوی داناش فرزند بود

به آموزگاری برو رنج برد****بیاموختش آنچه نتوان شمرد

ادبهای شاهی هنرهای نغز****که نیروی

دل باشد و نور مغز

ز هر دانشی کو بود در قیاس****وزو گردد اندیشه معنی شناس

برآراست آن گوهر پاک را****چو انجم که آراید افلاک را

خبر دادش از هر چه در پرده بود****کسی کم چنان طفل پرورده بود

همه ساله شهزاده تیزهوش****به جز علم را ره ندادی به گوش

به باریک بینی چو بشتافتی****سخن های باریک دریافتی

ارسطو که هم درس شهزاده بود****به خدمتگری دل به دو داده بود

هر آنچ از پدر مایه اندوختی****گزارش کنان دروی آموختی

چو استاد دانا به فرهنگ ورای****ملک زاده را دید بر گنج پای

به تعلیم او بیشتر برد رنج****که خوش دل کند مرد را پاس گنج

چو منشور اقبال او خواند پیش****درو بست عنوان فرزند خویش

به روزی که طالع پذیرنده بود****نگین سخن مهر گیرنده بود

به شهزاده بسپرد فرزند را****به پیمان در افزود سوگند را

که چون سر براری به چرخ بلند****ز مکتب به میدان جهانی سمند

سر دشمنان بر زمین آوری****جهان زیر مهر نگین آوری

همایون کنی تخت را زیر تاج****فرستندت از هفت کشور خراج

بر آفاق کشور خدائی کنی****جهان در جهان پادشائی کنی

به یاد آری این درس و تعلیم را****پرستش نسازی زر و سیم را

نظر بر نداری ز فرزند من****به جای آوری حق پیوند من

به دستوری او شوی شغل سنج****که دستور دانا به از تیغ و گنج

تو را دولت او را هنر یاور است****هنرمند با دولتی در خور است

هنر هر کجا یافت قدری تمام****به دولت خدائی برآورد نام

همان دولتی کارجمندی گرفت****ز رای بلندان بلندی گرفت

چو خواهی که بر مه رسانی سریر****ازین نردبان باشدت ناگزیر

ملک زاده با او بهم داد دست****به پذرفتگاری بر آن عهد بست

که شاهی چو بر من کند شغل راست****وزیر او بود بر من ایزد گواست

نتابم سر از رأی و پیمان

او****نبندم کمر جز به فرمان او

سرانجام کاقبال یاری نمود****برآن عهد شاه استواری نمود

چو استاد دانست کان طفل خرد****بخواهد ز گردنکشان گوی برد

از آن هندسی حرف شکلی کشید****که مغلوب و غالب درو شد پدید

بدو داد کین حرف را وقت کار****به نام خود و خصم خود برشمار

اگر غالب از دایره نام توست****شمار ظفر در سرانجام توست

وگر ز آنکه ناغالبی در قیاس****ز غالب تر از خویشتن در هراس

شه آن حرف بستد ز دانای پیر****شد آن داوری پیش او دلپذیر

چو هر وقت کان حرف بنگاشتی****ز پیروزی خود خبر داشتی

بر اینگونه می زیست بارای و هوش****ز هر دانش آورده دیگی به جوش

هم او همتی زیرک اندیش داشت****هم اندیشه زیرکان بیش داشت

به فرمان کار آگهان کار کرد****بدین آگهی بخت را یار کرد

هنر پیشه فرزند استاد او****که هم درس او بود و هم زاد او

عجب مهربان بود بر مرزبان****دل مرزبان هم بدو مهربان

نکردی یکی مرغ بر بابزن****کارسطو نبودی بر آن رای زن

نجستی ز تدبیر او دوریی****بهر کار ازو خواست دستوریی

چو پرگار چرخ از بر کوه و دشت****برین دایره مدتی چند گشت

ملک فیلقوس از جهان رخت برد****جهان را به شاهنشه نو سپرد

جهان چیست بگذر ز نیرنگ او****رهائی به چنگ آور از چنگ او

درختی است شش پهلو و چاربیخ****تنی چند را بسته بر چار میخ

یکایک ورقهای ما زین درخت****به زیر اوفتد چون وزد باد سخت

مقیمی نبینی درین باغ کس****تماشا کند هر یکی یک نفس

در او هر دمی نوبری می رسد****یکی می رود دیگری می رسد

جهان کام و ناکام خواهی سپرد****به خود کامگی پی چه خواهی فشرد

درین چارسو هیچ هنگامه نیست****که کیسه بر مرد خودکامه نیست

به دام جهان هستی از وام او****بده وام او رستی از دام او

شبی نعلبندی و پالانگری****حق خویشتن

خواستند از خری

خر از پای رنجیده و پشت ریش****بیفکندشان نعل و پالان به پیش

چو از وام داری خر آزاد گشت****بر آسود و از خویشتن شاد گشت

تو نیز ای به خاکی شده گردناگ****بده وام و بیرون چه از گرد و خاك

## بخش ۱۴ – پادشاهی اسکندر به جای پدر

بیا ساقی از خود رهائیم ده****ز رخشنده می روشنائیم ده

میی کو ز محنت رهائی دهد****به آزردگان مومیائی دهد

سخن سنجی آمد ترازو به دست****درست زر اندود را می شکست

تصرف در آن سکه بگذاشتم****کزان سیم در زر خبر داشتم

گر انگشت من حرف گیری کند****ندانم کسی کو دبیری کند

ولی تا قوی دست شد پشت من****نشد حرف گیر کس انگشت من

نبینم به بدخواهی اندر کسی****که من نیز بدخواه دارم بسی

ره من همه زهر نوشیدنست****هنر جستم و عیب پوشیدنست

بدان ره که خود را نمودم نخست****قدم داشتم تابه آخر درست

دباغت چنان دادم این چرم را****که برتابد آسیب و آزرم را

چنان خواهم از پاك پروردگار****کزین ره نگردم سرانجام کار

گزارای نقش گزارش پذیر****که نقش از گزارش ندارد گزیر

چنین نقش بندد که چون شاه روم****به ملك جهان نقش برزد به موم

ولایت ز عدلش پر آوازه گشت****بدو تاج و تخت پدر تازه گشت

همان رسمها کز پدر دیده بود****نمود آنچه رایش پسندیده بود

همان عهد دیرینه برجای داشت****علمهای پیشینه بر پای داشت

به دارا همان گنج زر می سپرد****بران عهد پیشینه پی می فشرد

ز فرمانبران ملك فیلقوس****نشد کس در آن شغل با وی شموش

که بود از پدر دوست انگیزتر****به دشمن کشی تیغ او تیزتر

چنان شد که با زور بازوی او****نچربید کس در ترازوی او

چو در زور پیچیدی اندام را****گره برزدی گوش ضرغام را

کباده ز چرخه کمان ساختی****بهر گشتنی تیری انداختی

به نخجیر گه شیری کردی شکار****ز گور و گوزنش نرفتی شمار

ربود از دلیران تواناتری****سر

زیرکان شد به داناتری

چو خطش قلم راند بر آفتاب****یکی جدول انگیخت از مشک ناب

فلک زان خط جدول انگیخته****سواد حبش را ورق ریخته

حساب جهانگیری آورد پیش****جهان را زبون دید در دست خویش

همش هوش دل بود و هم زوردست****بدین هر دو بر تخت شاید نشست

به هر کاری کو جست نام آوری****در آن کار دادش فلک یاوری

همه روم از آن سرو نوخاسته****به ریحان سرسبزی آراسته

ازو بسته نقشی به هر خانه ای****رسیده به هر کشور افسانه ای

گهی راز با انجمن می نهاد****گه از راز انجم گره می گشاد

به انبوه می با جوانان گرفت****به خلوت پی کار دانان گرفت

نه آن کرد با مردم از مردمی****که آید در اندیشهٔ آدمی

به آزردن کس نیاورد رای****برون از خط عدل ننهاد پای

به بازارگانان رها کرد باج****نجست از مقیمان شهری خراج

ز دیوان دهقان قلم برگرفت****به بی مایگان هم درم درگرفت

عمارت همی کرد و زر می فشاند****همه خار می کند و گل می نشاند

به هر ناحیت نام داغش کشید****به مصر و حبس بوی باغش کشید

گشاده دو دستش چو روشن درخش****یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش

ترازو خود آن به که دارد دو سر****یکی جای آهن یکی جای زر

هر آن کار اقبال را درخورست****به آهن چو آهن به زر چون زرست

چنان دادگر شد که هر مرز و بوم****زدی داستان کای خوشا مرز روم

ارسطو که دستور درگاه بود****به هر نیک و بد محرم شاه بود

سکندر به تدبیر دانا وزیر****به کم روزگاری شد آفاق گیر

وزیری چنین شهریاری چنان****جهان چون نگیرد قراری چنان

همه کار شاهان گیتی نکوه****ز رای وزیران پذیرد شکوه

ملک شاه و محمود و نوشیروان****که بردند گوی از همه خسروان

پذیرای پند وزیران شدند****که از جمله دور گیران شدند

شه ما که بدخواه را کرد خرد****برای وزیر از جهان

گوی برد

مرا و تو را گه شود پای سست****تن شاه باید که ماند درست

مبادا که شه را رسد پای لغز****که گردد سر ملک شوریده مغز

چو باشد کند چشم بد بازیی****کند دیو بافتنه دم سازیی

جهان دادخواهست و شه دادگیر****ز داور نباشد جهان را گزیر

جهان را به صاحب جهان نور باد****وزین داوری چشم بد دور باد

## بخش ۱۵ - تظلم مصریان از زنگیان پیش اسکندر

بیا ساقی آن شربت جانفزای****به من ده که دارم غمی جانگزای

مگر چون بدان شربت آرم نشاط****غمی چند را در نوردم بساط

چو صبح از دم گرگ برزد زبان****به خفتن درآمد سگ پاسبان

خروس غنوده فرو کوفت بال****دهل زن بزد بر تبیره دوال

من از خواب آسوده برخاستم****به جوهر کشی خاطر آراستم

طلبکار گوهر که کانی کند****به پندار امید جانی کند

به خوناب لعلی که آرد به چنگ****ستیزه کند با دل خاره سنگ

چه پنداری ای مرد آسان نیوش****که آسان پر از در توانکرد گوش

گر انجیر خور مرغ بودی فراخ****نبودی یک انجیر بر هیچ شاخ

گزارنده پیکر این پرند****گزارش چنین کرد با نقشبند

که چون بامدادان چراغ سپهر****جمال جهان را برافروخت چهر

به جلوه برآورد خورشید دست****عروسانه بر کرسی زر نشست

سکندر به آیین شاهان پیش****بر آراست بزمی در ایوان خویش

غلامان گل چهره دلربای****کمر بر کمر گرد تختش به پای

گهی باده می خورد بر یاد کی****گهی گنج می ریخت بر باد می

نشسته چنین چون یکی چشمه نور****که آواز داد آمد از راه دور

خبر برد صاحب خبر نزد شاه****که مشتی ستمدیده□ دادخواه

تظلم زنانند بر شاه روم****که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم

رسیدند چندان سیاهان زنگ****که شد در بیابان گذرگاه تنگ

سواد جهان را چنان در نبشت****که سودا در آند در آن کوه و دشت

بیابانیانی چو قطران سیاه****از آن بیش کاندر بیابان گیاه

چو کوسه همه پیر کودک

سرشت****به خوبی روند ار چه هستند زشت

نه روئی که پیدا کند شرمشان****نه بر هیچکس مهر و آزرمشان

همه آدمی خوار و مردم گزای****ندارد در این داوری مصر پای

گر آید به یارگیری شهریار****وگر نی به تاراج رفت آن دیار

نه مصر و نه افرنجه ماند نه روم****گدازند از آن کوه آتش چو موم

ز جمعی چنین دل پراکنده ایم****دگر حکم شه راست ما بنده ایم

شه دادگر داور دین پناه****چو دانست کاورد زنگی سپاه

هراسان شد از لشگر بی قیاس****نباید که دانا بود بی هزاس

ارسطوی بیدار دل را بخواند****وزین در بسی قصه با او براند

وزیر خردمند پیروز رای****به پیروزی شاه شد رهنمای

که برخیز و بخت آزمائی بکن****هلاک چنان اژدهائی بکن

برآید مگر کاری از دست شاه****که شه را قوی تر کند پایگاه

شود مصر و آن ناحیت رام او****برآید به مردانگی نام او

دگر دشمنان را درآرد به خاک****شود دوست پیروز و دشمن هلاک

سکندر به دستوری رهنمون****ز مقدونیه برد رایت برون

یکی لشگر انگیخت کز ترک و تیغ****فروزنده برقش برآمد به میغ

ز دریا سوی خشگی آورد رای****دلیلش سوی مصر شد رهنمای

همه مصریان شهری و لشگری****پذیره شدندش به نیک اختری

بفرمود شه کز لب رود نیل****کند لشگرش سوی صحرا رحیل

به پرخاش زنگی شتابان شدند****دو اسبه به سوی بیابان شدند

دلیران به صحرا کشیدند رخت****به کین خواه زنگی کمر کرده سخت

چو زنگی خبر یافت کامد سپاه****جهان گشت بر چشم زنگی سیاه

دو لشگر برابر شد آراسته****شد آزرمها پاک برخاسته

ز نعل سمندان پولاد میخ****زمین را ز جنبش برافتاد بیخ

ز بس نعره کامد برون از کمین****فرود اوفتاد آسمان بر زمین

ز گرز گران سنگ چالش گران****شده ماهی و گاو را سر گران

ز شوریدن بانگ چون رستخیر****به وحش بیابان درآمد گریز

چو بر جنگ شد ساخته سازشان****گریزنده شد

دیو از آوازشان

به جایی گرفتند جای نبرد****که گرما ز مردم بر آورد گرد

زمینی ز گوگرد بی آب تر****هوائی ز دوزخ جگر تاب تر

ز تنین به غور آمده غارها****در او فتنه را روز بازارها

در آن جای غولان وطن ساختند****چو غولان به هر گوشه می تاختند

چو گوهر فرو برد گاو زمین****برون جست شیر سیاه از کمین

برآفاق شد گاو گردون دلیر****برآمد ستاره چو دندان شیر

شب از ناف خود عطرسائی گشاد****جهان زیور روشنائی نهاد

برون شد یزک دار دشمن شناس****یتاقی کمر بست بر جای پاس

ستاره درآمد به تابندگی****برآسود خلق از شتابندگی

به یک جای هم روم و هم زنگبار****فرومانده زنگی و رومی ز کار

## بخش ۱۶ - پیکار اسکندر با لشگر زنگبار

بیا ساقی آن می که رومی وشست****به من ده که طبعم چو زنگی خوشست

مگر با من این بی محابا پلنگ****چو رومی و زنگی نباشد دو رنگ

فریبنده راهی شد این راه دور****که بر چرخ هفتم توان دید نور

درین ره فرشته زره می رود****که آید یکی دیو و ده می رود

به معیار این چارسو رهروی****نسنجد دو جو تا ندزدد جوی

قراضه قراضه رباید نخست****ربایند ازو چون که گردد درست

بجو می ستاند ز دهقان پیر****به من می فرستند به دیوان میر

ز من رخت این همرهان دور باد****زبانم بر این نکته معذور باد

از این آشنایان بیگانه خوی****دوروئی نگر یک زبانی مجوی

دو سوراخ چون رو به حیله ساز****یکی سوی شهوت یکی سوی آز

ولیکن چو کژدم به هنگام هوش****نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش

گزارش گر رازهای نهفت****ز تاریخ دهقان چنین باز گفت

که چون شاه چین زین برابرش نهاد****فلک نعل زنگی بر آتش نهاد

سپهر از کمین مهر بیرون جهاند****ستاره ز کف مهره بیرون فشاند

جهان از دلیران لشکر شکن****کشیده چو انجم بسی انجمن

از آیینه پیل و زنگ شتر****صدف را شبه رست بر جای

در

ز پویه که پی بر زمین می فشرد****در اندام گاو استخوان گشت خرد

شه روم رسم کیان تازه کرد****ز نوبت جهان را پرآوازه کرد

بر آراست لشگر به آیین روم****چو آرایش نقش بر مهر موم

ز رومی تنی بود بس مهربان****زبان آوری آگه از هر زبان

دلیر و سخنگوی و دانش پرست****به تیر و به شمشیر گستاخ دست

کشیده دمش طوطیان را به دام****سخن پروری طوطیا نوش نام

به شیرین سخن های مردم فریب****ربوده نیوشندگان را شکیب

ندیم سکندر به بی گاه و گاه****محاسب در احکام خورشید و ماه

سکندر به حکم پیام آوری****بر خویش خواندش به نام آوری

بفرمود تا هیچ نارد درنگ****شتابان شود سوی سالار زنگ

رساند بدو بیم شمشیر شاه****مگر بشنود باز گردد ز راه

به زنگی زبان رهنمونی کند****که آهن در آتش زبونی کند

جوانمرد گل چهره چون سرو بن****ز رومی به زنگی رساند این سخن

که دارنده تاج و شمشیر و تخت****روان کرد رایت به نیروی بخت

جوان دولت و تیز و گردنکشست****گه خشم سوزنده چون آتشست

چو بر شاه آهو کشد چرم گور****بدوزد سر مور بر پای مور

چنان به که با او مدارا کنی****بنالی و عذر آشکارا کنی

نباید که آن آتش آید به تاب****که ننشیند آنگه به دریای آب

به مهرش روان باید آراستن****مبارک نشد کین ازو خواستن

جهانش گه صلح و جنگ آزمود****ز جنگش زیان دید و از صلح سود

شه زنگ چون گوش کرد آن سخن****بپیچید بر خود چو مار کهن

دماغش ز گرمی برآمد به جوش****برآورد چون رعد غران خروش

بفرمود تا طوطیا نوش را****کشند و برنداز تنش هوش را

ربودنش آن دیوساران ز جای****چو که برگ را مهرهٔ کهربای

بریدند در طشت زرین سرش****به خون غرقه شد نازنین پیکرش

چو پرخون شد آن طشت زرین چه کرد****بخوردش چو آبی و آبی

نخورد

کسانی که بودند با او به راه****شدند آب در دیده نزدیک شاه

نمودند کان رومی خوب چهر****چه بد دید از آن زنگی سرد مهر

شه از بهر آن سرو شمشاد رنگ****چنان سوخت کز تاب آتش خدنگ

به خون ریختن شد دل انگیخته****ز خون چنان بی گنه ریخته

شد از رومیان رنگ یکبارگی****که دیدند از آنگونه خونخوارگی

سیاهان ازان کار دندان سفید****ز خنده لب رومیان ناامید

شب آن به که پوشیده دندان بود****که آن لحظه میرد که خندان بود

سکندر به آهستگی یک دو روز****گذشت از سر خشم اندیشه سوز

شباهنگ چون برزد از کوه دود****برآهنگ شب مرغ دستان نمود

برآویخت هندوی چرخ از کمر****به هارونی شب حرسهای زر

جلاجل زنان گفت هارون شاه****که شه تاجور باد و دشمن تباه

طلایه برون شد بره داشتن****یتاقی به نوبت نگه داشتن

دگر روز کاورد گردون شتاب****برون زد سر از کنج کوه آفتاب

بغرید کوس از در شهریار****جهان شد ز بانگ جرس بی قرار

تبیره زن از خارش چرم خام****لبیشه درافکند شب را به کام

در آمد به شورش دم گاو دم****به خمبک زدن خام روئینه خم

ترازوی پولاد سنجان به میل****ز کفه به کفه همی راند سیل

سنان سرخشت خفتان شکاف****برون رفت از فلکه پشت و ناف

ز قاروره و یاسج و بید برگ****قواره قواره شده درع و ترک

زهرین حمله زهرای تیغ****شده آب خون در دل تند میغ

چو لشگر به لشگر درآورد روی****مبارز برون آمد از هر دو سوی

بسی یک به دیگر درآویختند****بسی خون بناورد گه ریختند

سبق برد بر لشگر روم زنگ****چو بر گور پی بر کشیده پلنگ

خرابی درآورد زنگی به روم****ز هر بوم افغان برآورد بوم

که رومی بترسید از آن پیش خورد****که با طوطیا نوش زنگی چه کرد

درافکند خون دلاور به جام****بخورد از سر خامی آن

خون خام

چو زنگی نمود آنچنان بازیی****ز رومی نیامد عنان تازیی

بدانست سالار لشگر شناس****که در رومی از زنگی آمد هراس

چو لشگر هراسان شود در ستیز****سگالش نسازد مگر بر گریز

وزیر خردمند را خواند پیش****خبر دادش از راز پنهان خویش

که بددل شدند این سپاه دلیر****ز شمشیر ناخورده گشتند سیر

به لشگر توان کردن این کارزار****به تنها چه برخیزد از یک سوار

ز خون خوردن طوطیا نوش گرد****همه لشگر از بیم خواهند مرد

کند هر یک آیین ترس آشکار****نیابد ز ترسندگان هیچ کار

چو بد دل شد این لشگر جنگجوی****بیار آب و دست از دلیری بشوی

همان زنگیان چیره دستی کنند****چو پیلان آشفته مستی کنند

چه دستان توان آوریدن به دست****کزان زنگیان را درآید شکست

برانداز رایی که یاری دهد****ازین وحشتم رستگاری دهد

جهاندیده دستور فریاد رس****گشاد از سر کاردانی نفس

که شاها خرد رهنمون تو باد****ظفر یار و دشمن زبون تو باد

جهان داور آفرینش پناه****پناه تو باد ای جهانگیر شاه

به هر جا که روی آری از کوه و دشت****بهی بادت از چرخ پیروز گشت

سیاهان که ماران مردم زنند****نه مردم همانا که اهریمنند

اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ****عجب نیست کاین ماهیست آن نهنگ

ز مردم کشی ترس باشد بسی****ز مردم خوری چون نترسد کسی

گر آزرم خواهیم از این سگدلان****نخوانندمان عاقلان عاقلان

وگر جای خالی کنیم از نبرد****ز گیتی برآرند یکباره گرد

بلی گر زما داشتندی هراس****میانجی برایشان نهادی سپاس

میانجی که باشد که بس بیهشند****وگر راست خواهی میانجی کشند

یکی چاره باید برانداختن****به تزویر مردم خوری ساختن

گرفتن تنی چند زنگی ز راه****گرفتار کردن در این بارگاه

نشستن تو را خامش و خشمناک****درانداختن زنگیان را به خاک

یکی را سر از تن بریدن به درد****به مطبخ فرستادن از بهر خورد

به زنگی زبان گفتن این را بشوی****بپز

تا خورد خسرو نامجوی

بفرمای تا مطبخی در نهفت****نهد جفته و آن را کند خاک جفت

بجوشد سر گوسپندی سیاه****تهی ز استخوان آورد نزد شاه

شه آن چرم ناپخته نیم خام****بدرد بخاید به حرصی تمام

بگوید که مغزش بیارید نیز****کزین نغزتر کس نخوردست چیز

اگر هیچ دانستمی در نخست****که زنگی خوری داردم تندرست

اسیران رومی نپروردمی****همه زنگی خوش نمک خوردمی

چو آن آدمی خواره یابد خبر****که هست آدمی خواره ای زو بتر

بدین ترس بگذارد آن کین گرم****که آهن به آهن توان کرد نرم

گر این چاره سازی به دست آوریم****بر آن چیره دستان شکستن آوریم

به گرگی ز گرگان توانیم رست****که بر جهل جز جهل نارد شکست

بفرمود شه تا دلیران روم****نمایند چالش در آن مرز و بوم

کمین بر گذرگاه زنگ آورند****تنی چند زنگی به چنگ آورند

شدند آن دلیران فرمان پذیر****گرفتند از آن زنگیی چند اسیر

به نوبتگه شاه بردند شان****به سرهنگ نوبت سپردند شان

درآوردشان نوبتی دار شاه****قفائی ز خون سرخ و روئی سیاه

شه از خشمناکی چو غرنده شیر****که آرد گوزن گران را به زیر

یکی را بفرمود تا زان گروه****ببرند سر چون یکی پاره کوه

به مطبخ سپردند کین را بگیر****بساز آنچه شه را بود ناگزیر

دگرگونه با مطبخی رفته راز****که چون ساز می باید آن ترکتاز

دگر زنگیان پیش خسرو به پای****فرومانده عاجز در آن رسم و رای

چو فرمود خسرو که خوان آورند****بساط خورش در میان آورند

بیاورد خوان زیرک هوشمند****بر او لفچهای سر گوسپند

شه از هم درید آنخورش را به زور****چو شیری که او بردرد چرم گور

بیایستگی خورد و جنباند سر****که خوردی ندیدم بدین سان دگر

چو زنگی بخوردن چنین دلکشست****کبابی دگر خوردنم ناخوشست

همه ساق زنگی خورم در شراب****کزان خوش نمک تر نیابم کباب

به رغم سیاهان شه پیل بند****مزور همی خورد از آن

گوسفند

چو ترسنده اژدها کردشان****چو ماران به صحرا رها کردشان

شدند آن سیاهان بر شاه زنگ****خبر باز دادند از آن روز تنگ

که این اژدها خوی مردم خیال****نهنگی است کاورده بر ما زوال

چنان می خورد زنگی خام را****که زنگی خورد مغز بادام را

سر لفجنان را که آرد ببند****خورد چون سرو لفجه گوسفند

دل زنگیان را درآمد هراس****که از پرنیان سر برون زد پلاس

فرو پژمرید آتش انگیزشان****ز گرمی نشست آتش تیزشان

چو روز دگر مرغ بگشود بال****تهی شد دماغ سپهر از خیال

به غول سیه بانگ برزد خروس****در آمد به غریدن آواز کوس

شغبهای شیپور از آهنگ تیز****چو صور اسرافیل در رستخیز

ز نعره برآوردن گاو دم****شده ز آسمان زهره گاو گم

دهلهای گرگینه چرم از خروش****درآورده مغز جهان را به جوش

ز شوریدگی تنبک زخم ریز****دماغ فلک سفته از زخم تیز

دل ترکتازان در آن داروگیر****برآورده از نای ترکی نفیر

زمین لرزه مقرعه در دماغ****زده آتشین مقرعه چون چراغ

روارو زنان تیر پولاد سای****در اندام شیران پولاد خای

پلارک چنان تاف از روی تیغ****که در شب ستاره ز تاریک میغ

دو لشگر دگر باره برخاستند****دگرگونه صفها برآراستند

دو ابر از دو سو در خروش آمدند****دو دریای آتش به جوش آمدند

برآمیخته لشگر روم و زنگ****سپید و سیه چون گراز دو رنگ

سم باد پایان پولاد نعل****به خون دلیران زمین کرده لعل

ترنگ کمانهای بازو شکن****بسی خلق را برده از خویشتن

درفشیدن تیغ آیینه تاب****درفشان تر از چشمهٔ آفتاب

زده لشگر روم رایت بلند****زمین در کمان آسمان در کمند

به قلب اندر اسکندر فیلقوس****جناحی بر آراسته چون عروس

ز پیش سپه زنگی قیرگون****جناحی برآورده چون بیستون

صف زنده پیلان به یک جا گروه****چو گرد گریوه کمرهای کوه

مژه چون سنان چشمها چون عقیق****ز خرطوم تا دم در آهن غریق

دگرگونه بر هر یکی تخت عاج****برو

زنگیی بر سر از مشک تاج

چو آواز بر پیل سرکش زدی****زدی آتش ارخود بر آتش زدی

ز پس پیل کامد به چالش برون****شد از پای پیلان زمین نیلگون

پیاده روان گرد پیل بلند****به هر گوشه ای کرده صد پیل بند

چو آیین پیکار شد ساخته****منش ها شد از مهر پرداخته

ستمگر سیاهی زراجه بنام****ز لشگر گه زنگ بگشاد گام

در آمد چو پیل استخوانی به دست****کزو پیل را استخوان می شکست

سیه ماری افسون گرگی در او****سرآماسی از سر بزرگی در او

دهانش فراخ و سیه چون لوید****کزو چشم بیننده گشتی سپید

خمی از خماهن برانگیخته****به خمها سکاهن برو ریخته

برو سینه ای همچو پولاد ترس****حدیث تنومندی آن خود مپرس

علم دیده ای پرچمی بر سرش؟****نمی گشت یک موی از آن پیکرش

گر آنجا بود طاسکی سرنگون****دو دیده برو همچو دو طاس خون

بسی خویشتن را به زنگی ستود****که سوزان تر از آتشم زیر دود

زراجه منم پیل پولاد خای****که بر پشت پیلان کشم پیل پای

چو در پیل پای قدح می کنم****به یک پیل پا پیل را پی کنم

چو در معرکه برکشم تیغ تیز****به کوهه کنم کوه را ریزریز

گرم شیر پیش آیدو گر هزبر****براو سیل بارم چو غرنده ابر

فرس بفکند جوش من نیل را****رخ من پیاده نهد پیل را

سلاح از تنم رسته چو شیر نر****ز پولاد دارم سلاحی دگر

چو الماس و آهن رگ تن مرا****چه حاجت به الماس و آهن مرا

چو گردن برآرم به گردن کشی****نه زابی هراسم نه از آتشی

درم پهلوی پهلوانان به تیغ****خورم گرده گردنان بی دریغ

به مردم کشی اژدها پیکرم****نه مردم کشم بلکه مردم خورم

مرا در جهان از کسی شرم نیست****ستیزه بسی هست و آزرم نیست

ستیزنده را دارد آزرم سست****خر از زیر پالان برآید درست

چو من زنگی آنگه که خندان بود****سیه شیری الماس

دندان بود

بگفت این و برزد به ابرو شکنج****چو ماری که پیچد ز سودای گنج

ز رومی سواری توانا و چست****بر آن آتش افکند خود را نخست

به آتش کشی باز مالید گوش****چو پروانه ای کایدش خون بجوش

درآمد برو زنگی جنگ سود****به یک ضربت از تن سرش را ربود

دگر کینه خواهی درآمد به جنگ****فلک هم درآورد پایش به سنگ

چنین تا به مقدار هفتاد مرد****به تیغ آمد از رومیان در نبرد

دگر هیچکس را نیامد نیاز****که با آن زبانی شود رزم ساز

دل از جای شد لشگر روم را****چو از کورهٔ آتشین موم را

چو کرد آن زبانی سپه را زبون****نیامد بناورد او کس برون

سر گردنان شاه گردون گرای****ز پرگار موکب تهی کرد جای

بر آراست بر جنگ زنگی بسیچ****به زنگی کشی نیزه را داد پیچ

زده بر میان گوهر آگین کمر****در آورده پولاد هندی به سر

به تن بر یکی آسمان گون زره****چو مرغول زنگی گره به گره

یمانی یکی تیغ زهر آبجوش****حمایل فروهشته از طرف دوش

کمندی چو ابروی طمغاچیان****به خم چون کمان گوشه چاچیان

لحیفی برافکنده بر پشت بور****درآمد بزین آن تن پیل زور

عنان تکاور به دولت سپرد****نمود آن قوی دست را دستبرد

به کبک دری چون درآید عقاب****چگونه جهد بر زمین آفتاب؟

از آن تیزتر خسرو پیلتن****به تندی درآمد به آن اهرمن

بزد بانگ بر وی که ای زاغ پیر****عقاب جوان آمد آرام گیر

اگر بر نتابی عنان را ز راه****کنم بر تو عالم چو رویت سیاه

سیه روی ازانی که از تیغ تیز****درین حربگه کرد خواهی گریز

مرو تا به خون سرخ رویت کنم****مسلسل تر از جعد مویت کنم

فتد زنگ بر تیغ آیینه رنگ****من آئینه ام کز من افتاد زنگ

سپیده برد روی از چشم درد****برد تیغ من سرخی از روی زرد

چه لافی که

من دیو مردم خورم****مرا خور که از دیو مردم برم

ندانی تو پیگار شمشیر سخت****بیاموزمت من به بازوی بخت

گر آیی ز جایی نگهدار جای****و گرنه سرت بسپرم زیر پای

من آن روم سالار تازی هشم****که چون دشنه صبح زنگی کشم

چو هندی زنم بر سر زنده پیل****زند پیلیان جامه در خم نیل

چو ز آهن کنم حلقه در گوش سنگ****به زنگه رود گوش سالار زنگ

چو گفت این سخن در رکاب ایستاد****برآورد باز و عنان برگشاد

برو حمله ای برد چون شیر مست****یکی گرزهٔ شیر پیکر به دست

ز سختی که زد بر سرش گرز را****برافتاد تب لرزه البرز را

به یک زخم آن گرز پولاد لخت****ستد جان از آن آبنوسی درخت

سرو گردن و سینه و پای و دست****ز پا تا به خرد درهم شکست

چو کار زراجه ز راحت برید****یکی محنت دیگر آمد پدید

سیاهی به کردار نخل بلند****هراسان ازو دیدهٔ نخل بند

به خسرو درآمد چو تند اژدها****بر او کرد زخمی چو آتش رها

نشد کارگر تیغ بر درع شاه****بغرید زنگی چو ابر سیاه

چو دارای روم آن سیه را بدید****نهنگ سیاه از میان برکشید

چنان ضربتی زد بر آن نخل بن****که شیر جوان بر گوزن کهن

سر زنگی نخل بالا فتاد****چو زنگی که از نخل خرما فتاد

دگر زنگیی رفت سوی مصاف****زبان برگشاده به مشتی گزاف

که ابری سیاه آمد از کوه زنگ****نبارد مگر اژدها و نهنگ

سیه کولهٔ گرد بازو منم****گران کوه را هم ترازو منم

ز تن برکنم گردن پیل را****به دم درکشم چشمهٔ نیل را

بر آن کس که جانش به آهن گزم****بسی جامها در سکاهن رزم

جهان جوی چون دید کان یافه گوی****ز خون ناف خود را کند نافه بوی

سر تیغ بر گردن افراختش****در آن یافه گفتن سرانداختنش

از آن سهمگن تر

سیاهی قوی****عنان راند بر چالش خسروی

چنان زد برو تیغ زنگار خورد****که زنگی ز گردش درآمد به گرد

سیاهی دگر زین بر ادهم نهاد****به زخمی دگر دیده بر هم نهاد

دگر تا شب از نامداران زنگ****نیامد کسی را تمنای جنگ

جهاندار با فتح دمساز گشت****شبانگه به آرامگه باز گشت

چو گلنارگون کسوت آفتاب****کبودی گرفت از خم نیل آب

نگهبان این مار پیکر درفش****زر اندود بر پرنیان بنفش

رقیبان لشگر به آیین پاس****نگهبان تر از مرد انجم شناس

یزکداری از دیده نگذاشتند****یتاقی که رسمی است می داشتند

سحرگه که آمد به نیک اختری****گل سرخ بر طاق نیلوفری

سکندر برون آمد از خوابگاه****برآراست بر حرب دشمن سپاه

روان کرد رخش عنانتاب را****برانگیخت چون آتش آن آب را

به قلب اندرون پای خود را فشرد****بهر پهلوی پهلوی را سپرد

چپ و راست را بست از آهن حصار****فرو برد چون کوه بیخ استوار

همان لشگر زنگ و خیل حبش****به هر گوشه ای گشته شمشیرکش

حبش بریمین بربری بریسار****به قلب اندرون زنگی دیوسار

چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ****جرس دار زنگی بجنباند زنگ

در آمد به غریدن ابر سیاه****ز ماهی تف تیغ برشد به ماه

چنان آمد از هر دو لشگر غریو****کزان هول دیوانه شد مغز دیو

گره بر گلوها فروبست گرد****ز بی خونی اندامها گشت زرد

ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز****میانجی همی جست راه گریز

ز بس شورش رق روئینه طاس****به گردون گردان در آمد هراس

ز خر مهرهٔ مغز پرداخته****زمین مغز کوه از سر انداخته

ز روئین دز کوس تندر خروش****به دزهای روئین درافتاد جوش

ز نای دمیده بر آهنگ دور****گمان بود کامد سرافیل و صور

ز بس کوفتن بر زمین گرز و تیغ****ز هر غار بر شد غباری به میغ

ز منقار پولاد پران خدنگ****گره بسته خون در دل خاره سنگ

کمان کج ابرو به

مژگان تیر****ز پستان جوشن برآورده شیر

کمند گره دادهٔ پیچ پیچ****به جز گرد گردن نمی گشت هیچ

چو هندوی بازیگر گرم خیز****معلق زنان هندوی تیغ تیز

ز موزونی ضربهای سنان****به رقص آمده اسب زیر عنان

به زنبورهٔ تیر زنبور نیش****شده آهن و سنگ را روی ریش

زمین خسته از خون انجیدگان****هوا بسته از آه رنجیدگان

برآراسته قلب شاه از نبرد****چو کوهی که انباشد از لاجورد

همان تیغزن زنگی سخت کوش****برآورده چون زنگ زنگی خروش

کفیده دل و بر لب آورده کف****دهن باز کرده چو پشت کشف

چو از هر دو سو گشت قلب استوار****ز هر دو سپه رفت بیرون سوار

نمودند بسیار مردانگی****هم از زیرکی هم ز دیوانگی

برآورد زنگی ز رومی هلاک****که این نازنین بود و آن هولناک

شه از نازنین لشگر اندیشه کرد****که از نازنینان نیاید نبرد

به دل گفت آن به که شیری کنم****درین ترسناکان دلیری کنم

چو لشگر زبون شد در این تاختن****به خود باید این رزم را ساختن

برون شد دگر باره چون آفتاب****که آرد به خونریزی شب شتاب

تنی چند را زان سپاه درشت****به یک زخم یک زخم چون سگ بکشت

کسی کان چنان دید بنیاد او****تهی کرد پهلو ز پولاد او

سپهدار رومی چو بی جنگ ماند****تکاور سوی لشگر زنگ راند

پلنگر که او بود سالار زنگ****بدانست کامد ز دریا نهنگ

به یاران خود گفت کاین صید خام****کجا جان برد چون در آید به دام

سلیحی ملک وار ترتیب کرد****به جوشن بر از تیغ ترکیب کرد

به پوشید خفتانی از کرگدن****مکوکب به زر زاستین تا بدن

یکی خود پولاد آیینه فام****نهاد از بر فرق چون سیم خام

درفشان یکی تیغ چون چشم گور****پلارک درو رفته چون پای مور

برآهیخت و آمد بر تند شیر****نشاید شدن سوی شیران دلیر

بغرید کای شیر صید آزمای****هماوردت آمد مشو

باز جای

مرو تا نبرد دلیران کنیم****درین رزمگه جنگ شیران کنیم

به بینیم کز ما بلندی کراست****درین کار فیروزمندی کراست

ز جوشیدن زنگی خامکار****بجوشید خون در دل شهریار

چو بدخواه کین در خروش آورد****ستیزنده را خون به جوش آورد

سکندر بدو گفت چندین ملاف****مران بیهده پیش مردان گزاف

ز مردانگی لاف چندین مزن****هراسان شو از سایهٔ خویشتن

بترس ار چه شیری ز شیرافکنان****دلیری مکن با دلیر افکنان

تنی را که نتوانی از جای برد****به پرخاش او پی چه خواهی فشرد

به پهلوی شیر آنگهی دست کش****که داری به شیر افکنی دستخوش

به تاراج خود ترکتازی کنی****که گنجشک باشی و بازی کنی

بیا تا بگردیم میدان خوشست****ببینیم کز ما که سختی کشست

گرفته مزن در حریف افکنی****گرفته شوی گر گرفته زنی

بر آشفت زندگی ز گفتار شاه****به چالش درآمد چو دود سیاه

فروهشت بر ترک شه تیغ را****ز برق آتشی کی رسد میغ را

برآشفته شد شاه از آن زشت روی****چو تیغ از تنش سر برآورد موی

به تندی یکی تیغ زد بر تنش****نشد کارگر زخم بر جوشنش

بسی جمله بر یکدیگر ساختند****یکی زخم کاری نینداختند

بدینگونه تا شب درآمد بسر****نشد زخم کس در میان کارگر

چو زنگی شد از جنگ خسرو ستوه****بدو گفت خورشید شد سوی کوه

شب آمد شبیخون رها کردنیست****به میعاد فردا وفا کردنیست

سیه کار شب چون شود شحنه سود****برون آید آتش ز گردنده دود

کنم با تو کاری در این کارزار****که اندر گریزی به سوراخ مار

به شرطی که چون صبح راند سپاه****تو را نیز چون صبح بینم پگاه

بگفت این و از حربگه بازگشت****برین داستان شاه دمساز گشت

به مهلت ز شب عذر خواه آمدند****ز میدان سوی خوابگاه آمدند

چو روز دگر چشمه آفتاب****برانگیخت آتش ز دریای آب

دو لشگر به هم برکشیدند کوس****چو شطرنجی از عاج

و از آبنوس

تذروان رومی و زاغان زنگ****شده سینهٔ باز یعنی دو رنگ

سیاهان چو شب رومیان چون چراغ****کم و بیش چون زاغ و چون چشم زاغ

برآمد یکی ابر زنگار گون****فرو ریخت از دیده دریای خون

در آن سیل کز پای شد تا به فرق****یکی تشنه مانده یکی گشته غرق

جهان خسرو آهنگ پیکار کرد****به بدخواه بر چشم بد کار کرد

برآراست بازار ناورد را****برانگیخت ز آب روان گرد را

کژ اکندی از گور چشمه حریر****بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر

یکی درع رخشندهٔ چشمه دار****که در چشم نامد یکی چشمه وار

سنان کش یکی نیزهٔ سی ارش****به آب جگر یافته پرورش

حمایل یکی تیغ هندی چو آب****به گوهرتر از چشمهٔ آفتاب

کلاهی ز پولاد چین بر سرش****که گوهر به رشک آمد از گوهرش

برآویخته ناچخی زهردار****به وقت زدن تلخ چون زهر مار

نشست از بر بارهٔ کوه فش****به دیدن همایون به رفتار خوش

روان کرد مرکب به میعادگاه****پذیره که دشمن کی آید ز راه

نیامد پلنگر که پژمرده بود****به اندیشه لنگر فرو برده بود

دگر زنگیی را چو عفریت مست****فرستاد تا گوهر آرد به دست

به یک ناچخ شه که بر وی رسید****ز زنگی رگ زندگانی برید

دگر دیوی آمد چو یکپاره کوه****کزو چشم بینندگان شد ستوه

همان خورد کان ناسزای دگر****چنین چند را خاک خارید سر

سیه روی تر زان یی دیو سار****به پیچش درآمد چو پیچنده مار

بر او نیز شه ناچخی راند زود****به زخمی برآورد ازو نیز دود

سیاهی دگر زان ستمگاره تر****به حرب آمد از شیر خونخواره تر

همان شربت یار پیشینه خورد****زمانه همان کار پیشینه کرد

نیامد دگر کس به میدان دلیر****که ترسیده بودند از آن تند شیر

عنان داد خسرو سوی خیل زنگ****برون خواست بدخواه خود را به جنگ

پلنگر چو دید آن چنان

دستبرد****شد اندامش از زخم ناخورده خرد

اگر خواست ورنه جنیبت جهاند****سوی حربگه کام و ناکام راند

عنان بر شه افکند چالش کنان****به صد خاریش بخت مالش کنان

بسی زخمها زد به نیروی سخت****نشد کارگر بر خداوند بخت

شه شیر زهره بر آن پیل زور****بجوشید چون شیر بر صید گور

پناهنده را یاد کرد از نخست****نیت کرد بر کامگاری درست

طریدی بناورد زنگی نمود****که بر نقطه پرگار تنگی نمود

به چالشگری سوی او راند رخش****برابر سیه خنده زد چون درخش

چنان زد بر او ناچخ نه گره****که هم کالبد سفته شد هم زره

به یک باد شد کشتی خصم خرد****فرو ماند لنگر پلنگر به مرد

بفرمود شاه از سربارگی****که لشگر بجنبد به یکبارگی

سپاه از دو سو جنبش انگیختند****شب و روز را درهم آمیختند

ز بیم چکاچک که آمد ز تیر****کفن گشت در زیر جوشن حریر

ترنگا ترنگ درفشنده تیغ****به مه درقها را برآورده میغ

تنوره ز تفتیدن آفتاب****به سوزندگی چون تنوری بتاب

ز جوشیدن سر به سرسام تیز****جهان کرده از روشنائی گریز

ز بس زنگی کشته بر خاک راه****زمین گشته در آسمان رو سیاه

عقیق از شبه آتش افروخته****شبه گشته در آسمان سیه سوخته

سبک شد شبه گشت گوهر گران****چنین است خود رسم گوهر گران

اسیر سمنبرک شد مشک بید****غراب سی صید باز سپیده

سراسیمگی در منش تاخته****ز رخت خرد خانه پرداخته

ز دلدادن چاوشان دلیر****دلاور شده گور بر جنگ شیر

زگفتن که هوی و دگر باره هان****برآورده سر های و هوی از جهان

ستیز دو لشگر چو از حد گذشت****زمانه یکی را ورق در نوشت

قوی دست را فتح شد رهنمون****به زنهار خواهی درآمد زبون

در آن تاختن لشگر رومیان****به زنگی کشی بسته هر سو میان

سکندر به شمشیر بگشاد دست****به بازار زنگی در آمد شکست

چو زنگی درآمد به زنگانه رود****ز

شهرود رومی برآمد سرود

سر رایت شاه بر شد به ماه****ز غوغای زنگی تهی گشت راه

فرو ریخت باران رحمت ز میغ****فرو نشست زنگار زنگی ز تیغ

ستاده ملک زیر زرین درفش****ز سیفور بر تن قبای بنفش

ز هر سو کشان زنگیی چون نهنگ****به گردن در افسار یا پالهنگ

کسی را که زیر علم تاختند****به فرمان خسرو سر انداختند

در آن وادی از زنگیان کس نماند****وگر ماند جز بخش کرکس نماند

گروهی که بر پیل کردند زور****فتادند چون پیله در پای مور

کری بنده کو بار مردم کشد****گهی شم کشد گه بریشم کشد

چو خصمان گرفتار خواری شدند****حبش در میان زینهاری شدند

شه آن وحشیان را که بود از حبش****نفرمود کشتن در آن کشمکش

ببخشود بر سختی کارشان****به شمشیر خود داد زنهارشان

بفرمود تا داغشان برکشند****حبش زین سبب داغ بر آتشند

فروزنده شان کرد از آن گرم داغ****کز آتش فروزنده گردد چراغ

ز بس غارت آورردن از بهر شاه****غنیمت نگنجید در عرضگاه

چو شاه آن متاع گران سنج دید****چو دریا یکی دشت پر گنج دید

به جز گوهرین جام و زرین عمود****به خروار عنبر به انبار عود

هم از زر کانی هم از لعل و در****بسی چرم و قنطارها کرده پر

ز کافور چون سیم صحرا ستوه****ز سیم چو کافور صدر پاره کوه

همان زنده پیلان گنجینه کش****همان تازی اسبان طاووس وش

همان برده بومی و بربری****سبق برده بر ماه و بر مشتری

ز برگستوانهای گوهر نگار****همان چرم زرافه آبدار

همه روی صحرا پر از خواسته****به گنجینه و گوهر آراسته

شه از فتح زنگی و تاراج گنج****برآسود ایمن شد از درد و رنج

به عبرت در آن کشتگان بنگریست****بخندید پیدا و پنهان گریست

که چندین خلایق در این داروگیر****چرا کشت باید به شمشیر و تیر

خطا گر بر ایشان نهم نارواست****ور از

خود خطا بینم اینهم خطاست

فلک را سر انداختن شد سرشت****نشاید کشیدن سر از سرنوشت

چو دود از پی لاجوردی نقاب****سر از گنبد لاجوردی متاب

فلکها که چون لاجوردی خزند****همه جامه لاجوردی رزند

درین پرده کج سرودی مگوی****در این خاک شوریده آبی مجوی

که داند که این خاک انگیخته****به خون چه دلهاست آمیخته

همه راه اگر نیست بیننده کور****ادیم گوزنست و کیمخت گور

**بخش ۱۷ - باز گشتن اسکندر از جنگ زنگ با فیروزی**

بیا ساقی از می مرا مست کن****چو می در دهی نقل بر دست کن

از آن می که دل را برو خوش کنم****به دوزخ درش طلق آتش کنم

برومند باد آن همایون درخت****که در سایه او توان برد رخت

گه از میوه آرایش خوان دهد****گه از سایه آسایش جان دهد

به میوه رسیده بهاری چنین****ز رونق میفتاد کاری چنین

چو شد بارور میوه دار جوان****به دست تبر دادنش چون توان

زمستان برون رفت و آمد بهار****برآورده سبزه سر از جویبار

دگر باره سرسبز شد خاک خشک****بنفشه برآمیخت عنبر به مشک

به عنبر خری نرگس خوابناک****چو کافورتر سر برون زد ز خاک

گشادم من از قفل گنجینه بند****به صحرا علم برکشیدم بلند

نهان پیکر آن هاتف سبز پوش****که خواند سراینده آنرا سروش

به آواز پوشیدگان گفت خیز****گزارش کن از خاطر گنج ریز

که چون رومی از زنگی آنکین کشید****سکندر کجا رخش در زین کشید

گزارنده داستان دری****چنین داد نظم گزارش گری

که چون فرخی شاه را گشت جفت****چو گلنار خندید و چون گل شکفت

درگنج بگشاد بر گنج خواه****توانگر شد از گنج و گوهر سپاه

برآسود یک هفته بر جای جنگ****به یاقوت می رنگ داد آذرنگ

چو سقای باران و فراش باد****زدند آب و رفتند ره بامداد

شد از راه او گرد برخاسته****که بی گرد به راه آراسته

چو بی گرد شد راه را کرد راه****درآمد به زین شاه گیتی

پناه

روار و زنان نای زرین زدند****سراپرده بر پشت پروین زدند

ز دریای افرنجه تا رود نیل****بجوش آمد از بانگ طبل رحیل

دراینده هر سو درای شتر****ز بانگ تهی مغز را کرد پر

دهان جلاجل به هرای زر****ز شور جرس گوشها کرده کر

به موکب روان لشگر از هر کنار****نه چندان که داند کس آنرا شمار

جهاندار در موکب خاص خویش****خرامنده بر کبک رقاص خویش

چو لختی زمین ز آن طرف در نوشت****ز پهلوی وادی درآمد به دشت

ز بس رایت انگیزی سرخ و زرد****مقرنس شده گنبد لاجورد

ز صحرا غنیمت برآورده کوه****ز گوهر کشیدن هیونان ستوه

ز بس گنج آگنده بر پشت پیل****به صد جای پل بسته بر رود نیل

بدین فرخی شاه فیروزمند****برافراخته سر به چرخ بلند

به مصرآمد و مصریان را نواخت****به آئین خود کار آن شهر ساخت

وز آنجا روان شد به دریا کنار****پذیرفت یک چندی آنجا قرار

به هر منزلی کو علم برکشید****در آن منزل آمد عمارت پدید

به گنج و به فرمان در آن ریگ بوم****عمارت بسی کرد بر رسم روم

بر آبادی راه می برد رنج****بر آن ریگ می ریخت چون ریگ گنج

نخستین عمارت به دریا کنار****بنا کرد شهری چو خرم بهار

به آبادی و روشنی چون بهشت****همش جای بازار و هم جای کشت

به اسکندر آن شهر چون شد تمام****هم اسکندریه ش نهادند نام

چو پرداخت آن نغز بنیاد را****که مانند شد مصر و بغداد را

به یونان شدن گشت عزمش درست****که آن جا رود مرد کاید نخست

ز دریا گذر کرد و آمد به روم****جهان نرم در زیر مهرش چو موم

بدان موم چون رغبتش خاستی****بکردی ازو هر چه می خواستی

بزرگان روم آفرین خوان شدند****بر آن گوهری گوهرافشان شدند

همه شهر یونان بیاراستند****که دیدند ازو آنچه می خواستند

نشاندند مطرب فشاندند مال****که آمد چنان بازیی در

خیال

مخالف شکن شاه پیروز بخت****به فیروز فالی برآمد به تخت

ز فیروزی دولت کامگار****نشاط نو انگیخت در روزگار

بسی ارمغانی ز تاراج زنگ****به هر سو فرستاد بی وزن و سنگ

ز گنجی که او را فرستاد دهر****به هر گنجدانی فرستاد بهر

چو نوبت به سربخش دارا رسید****شتر بار زر تا بخارا رسید

گزین کرد مردی به فرهنگ ورای****که آیین آن خدمت آرد بجای

گزید از غنیمت طرایف بسی****کز آن سان نبیند طرایف کسی

گرانمایه هایی که باشد غریب****ز مرکوب و گوهر ز دیبا و طیب

برون از طبقهای پرزر خشک****به صندوق عنبر به خروار مشک

یکی خرمن از سیم بگداخته****یکی خانه کافور ناساخته

زعود گره بارها بسته تنگ****که هر بار از او بود صد من به سنگ

مرصع بسی تیغ گوهر نگار****نمطهای زرافهٔ آبدار

کنیزان چابک غلامان چست****به هنگام خدمتگری تندرست

همان تختهای مکلل ز عاج****به گوهر بر آموده با طوق و تاج

اسیران زنجیر بر پا و دست****به بالا و پهنا چو پیلان مست

ز گوش بریده شتر بارها****ز سرهای پر کاه خروارها

ز پیلان پیکار ده زنده پیل****گه رزم جوشنده چون رود نیل

بدین سان گرانمایهای سره****فرستاد با قاصدی یکسره

چو آمد فرستادهٔ راه سنج****به دارا سپرد آن گرانمایه گنج

شکوهید دارا ز نزلی چنان****حسد را برو تیزتر شد عنان

پذیرفت گنجینه بی قیاس****پذیرفته را نامد از وی سپاس

نه بر جای خود پاسخی ساز کرد****در کین پوشیده را باز کرد

فرستاده آن پاسخ سرسری****نپوشید بر رای اسکندری

سکندر شد آزرده از کار او****نهانی همی داشت آزار او

ز پیروزی دولت و جاه خویش****نبودش سرکین بدخواه خویش

ز هر سو خبر ترکتازی نمود****که رومی به زنگی چه بازی نمود

ز هر کشوری قاصدان تاختند****بدین چیرگی تهنیت ساختند

در طعنه بر رومیان بسته شد****همان رومی از بددلی رسته شد

زمانه چو عاجز نوازی

کند***به تند اژدها مور بازی کند

در این آسیا دانه بینی بسی***به نوبت درآس افکند هرکسی

## بخش ۱۸ – سگالش نمودن اسکندر بر جنگ دارا

بیا ساقی آن می که فرخ پیست***به من ده که داروی مردم میست

میی کوست حلوای هر غم کشی***ندیده به جز آفتاب آتشی

جهان بینم از میل جوینده پر***یکی سوی دریا یکی سوی در

نه بینم کسی را در این روزگار***که میلش بود سوی آموزگار

چو من بلبلی را بود ناگزیر***کز این گوش گیران شوم گوشه گیر

به مشغولی نغمهٔ این سرود***شوم فارغ از شغل دریا و رود

چو بیرون جهم گه گه از کنج باغ***ترنجی به دستم چو روشن چراغ

نبینم کس از هوشیاران مست***که دادن توان آن ترنجش به دست

دگر باره از دست این دوستان***گریز آورم سوی آن بوستان

تماشای این باغ دلکش کنم***بدو خاطر خویش را خوش کنم

گزارشگر کارگاه سخن***چنین گوید از موبدان کهن

که چون شاه روم از شبیخون زنگ***برآسود و آمد مرادش به چنگ

پذیره شد آسایش و خواب را***روان کرد بر کف می ناب را

به نوروز بنشست و می نوش کرد***سرود سرایندگان گوش کرد

نبودی ز شه دور تا وقت خواب***مغنی و ساقی و رود و شراب

حسابی به جز کامرانی نداشت***از آن به کسی زندگانی نداشت

نشسته جهاندار گیتی فروز***به فیروزی آورده شب را به روز

به پیرامنش فیلسوفان دهر****جهان را به داد و دهش داد بهر

ارسطو به ساغر فلاطون به جام****می خام ریزنده بر خون خام

مغنی سراینده بر بانگ رود****به نوروزی شه نو آیین سرود

که دولت پناها جوان بخت باش****همه ساله با افسر و تخت باش

گرو کن به عمر ابد جام را****گرو گیر کن باده خام را

بساط می ارغوانی بنه****طرب ساز و داد جوانی بده

چو داری جوانی و اقبال هست****به رود و به می شاد باید نشست

چو ترتیب

شمشیر کردی تمام****بر آرای مجلس به ترتیب جام

جهان گیر در سایه تاج و تخت****نگیرد جهان با تو این کار سخت

سیاهی گرفتی سپیدی بگیر****چنین ابلقی با شدت ناگزیر

علم بر فلک زن که عالم تراست****به دولت در آویز کان هم تراست

شه از نصرت مصر و تاراج زنگ****به چهره در آورده بود آب و رنگ

زبون کردن دشمن آسان گرفت****حساب خراج از خراسان گرفت

به هم سنگی خویش در روم و شام****نیامد کسش در ترازو تمام

به دارا نداد آنچه داد از نخست****همان داده را نیز ازو باز جست

از آنجا که روز جوانیش بود****تمنای کشور ستانیش بود

کمربند ایرانیان سست کرد****به ایران گرفتن کمر چست کرد

درختی که او سر برآرد بلند****به دیگر درختان رساند گزند

به نخجیر شد شاه یک روز کش****هم او خوش منش بود و هم روز خوش

شکار افکنان دشتها در نوشت****همی کرد نخجیر در کوه و دشت

فلک وار می شد سری پر شکوه****گهی سوی صحرا گهی سوی کوه

گذشت از قضا بر یکی کوهسار****که بود از بسی گونه در وی شکار

دو کبک دری دید بر خاره سنگ****به آیین کبکان جنگی به جنگ

گه آن مغز این را به منقار خست****گه این بال آنرا به ناخن شکست

در آن معرکه راند شه بارگی****همی بود بر هر دو نظارگی

ز سختی که کبکان در آویختند****ز نظارهٔ شاه نگریختند

شگفتی فرومانده شه زان شمار****که در مغز مرغان چه بود آن خمار

یکی را نشان کرد بر نام خویش****برو بست فال سرانجام خویش

دگر مرغ را نام دارا نهاد****بر آن فال چشم آشکارا نهاد

دو مرغ دلاور در آن داوری****زمانی نمودند جنگ آوری

همان مرغ شد عاقبت کامگار****که بر نام خود فال زد شهریار

چو پیروز دید آنچنان حال را****دلیل ظفر یافت آن فال را

خرامنده کبک ظفر

یافته****پرید از بر کبک بر تافته

سوی پشتهٔ کوه پرواز کرد****عقابی درآمد سرش باز کرد

چو بشکست کبک دری را عقاب****ملک کبک بشکست و آمد به تاب

ز پرواز پیروزی خویشتن****نبودش همانا غم جان و تن

بدانست کاقبال یاری دهد****به دارا در کامگاری دهد

ولیکن در آن دولت کامگار****نباشد بسی عمر او پایدار

شنیدم که بود اندر آن خاره کوه****مقرنس یکی طاق گردون شکوه

که پرسندگان زو به آواز خویش****خبر باز جستندی از راز خویش

صدائی شنیدندی از کوه سخت****بر انسان که بودی نمودار بخت

بفرمود شه تا یکی هوشمند****خبر باز پرسد ز کوه بلند

که چون در جهان ریزش خون بود****سرانجام اقبال او چون بود

بپرسید پرسندهٔ نغز فال****که چون می نماید سرانجام حال؟

سکندر شود بر جهان چیره دست؟****به دارای دارا درآرد شکست؟

صدائی برآورد کوه از نهفت****همان را که او گفته بدباز گفت

از آن فال فرخ دل خسروی****چو کوه قوی یافت پشت قوی

به خرم دلی زان طرف بازگشت****سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت

به تدبیر بنشست با انجمن****چو سرو سهی در میان چمن

سخن راند ز اندازه کار خویش****ز پیروزی صلح و پیکار خویش

که چون من به نیروی گیتی پناه****به گردون گردان رساندم کلاه

گزیت رباخوارگان چون دهم****به خود بر چنین خواریی چون نهم

به دارا چرا داد باید خراج****کزو کم ندارم نه گوهر نه تاج

گر او تاج دارد مرا تیغ هست****چو تیغم بود تاجم آید به دست

گر او لشگر آرد به پیکار من****نگهدار من بس نگهدار من

مرا نصرت ایزدی حاصلست****که رایم قوی لشگرم یکدلست

سپه را که فیروزمندی رسد****ز یاران یک دل بلندی رسد

دو درزی ز دل بشکند کوه را****پراکندگی آرد انبوه را

امیدم چنان شد به نیروی بخت****که بستانم از دشمنان تاج و تخت

چه باید رصدگاه دارا شدن****به جزیت دهی

آشکارا شدن

شما زیرکان از سریاوری****چه گوئید چون باشد این داوری

چه حجت بود پیش دارا مرا****نهانی کند آشکارا مرا

شناسندگان سرانجام کار****دعا تازه کردند بر شهریار

که تا چرخ گردنده و اخترست****وزین هر دو آمیزش گوهرست

چراغ جهان گوهر شاه باد****رخ شاه روشن تر از ماه باد

توئی آنکه نیروی بینش به توست****برومندی آفرینش به توست

به هر جا که باشی خداوند باش****ز تخمی که کاری برومند باش

چو پرسیدی از ما به فرخنده رای****بگوئیم چون بخت شد رهنمای

چنانست رخصت برای صواب****که شه بر مخالف نیارد شتاب

تو بنشین گر او با تو جنگ آورد****بر او تیغ تو کار تنگ آورد

ز دست تو یک تیغ برداشتن****ز دشمن سر و تیغ بگذاشتن

گوزنی که با شیر بازی کند****زمین جای قربان نمازی کند

ز دارا نیاید به جز نای و نوش****گر آید به تو خونش آید به جوش

تو زو بیش در لشگر آراستن****خراج از زبونان توان خواستن

شبیخون تو تا بیابان زنگ****تماشای او تا شبستان تنگ

تو دین پروری خصم کین پرورست****فرشته دگر اهرمن دیگرست

تو شمشیرگیری و او جام گیر****تو بر سر نشینی و او بر سریر

تو با دادی او هست بیدادگر****تو میزان زور او ترازوی زر

تو بیداری او بی خودی می کند****تو نیکی کنی او بدی می کند

بدآن بد که از جمله شهر و سپاه****ز نیکان ندارد کسی نیکخواه

ببینی که روزی هم آزار او****کسادی در آرد به بازار او

نوازشگری های بد رام تو****برآرد به هفتم فلک نام تو

ز حق دشمنی چند باطل ستیز****مکن چون کند باطل از حق گریز

کمربند بیداری بخت گیر****کله داریی کن سر تخت گیر

نباید که بندد تو را این خیال****که دولت به ملک است و نصرت به مال

سری کردن مردم از مردمیست****وگرنه همه آدمی آدمیست

همه مردمی سرفرازی کند****سر

آن شد که مردم نوازی کند

دد و دام را شیر از آنست شاه****که مهمان نوازست در صیدگاه

جهان خوش بدان نیست کری به دست****به زنجیر و قفلش کنی پای بست

ز عیش خوش آنگه نشانش دهی****کز اینش ستانی به آنش دهی

جوانمرد پیوسته با کس بود****کس آن را نباشد که ناکس بود

بدان کس که او را خمیریست خام****همه کس دهد نان پخته به وام

مروت تو داری و مردی تو راست****بداندیش را گنج با اژدهاست

گر او تندر آمد تو هستی درخش****گر او گنجدان شد توئی گنج بخش

پدر گرچه با قوت شیر بود****به کین خواستن نرم شمشیر بود

تو آن شیرگیری که در وقت جنگ****ز شمشیر تو خون شود خاره سنگ

چگوئی سیاهان زنگی سرشت****که بودند چون دیو دژخیم زشت

چو با تیغ تو سرکشی ساختند****به جز سر چه در پایت انداختند

چو زان سیلها بر نگشتی چو کوه****از این قطره ها هم نداری شکوه

نهنگی که او پیل را پی کند****از آهو بره عاجزی کی کند

هژبر ژیان کی شود صید گور****سیه مارکی روی تابد ز مور

عقابی که نخجیر سازی کند****به فروجکان دست بازی کند

دگر کاختران نیک خواه تواند****همان خاکیان خاک راه تواند

نمودار گیتی گشائی تراست****خلل خصم را مومیائی تراست

به چندین نشانهای فیروزمند****بداندیش را چون نباید گزند

به فالی کز اختر توان برشمرد****توداری درین داوری دستبرد

همان در حروف خط هندسی****تو غالب تری گر سخن بررسی

پلنگر که لشکرکش زنگ بود****به وقتی که با قوت چنگ بود

به مغلوبم و غالب چو بشتافتیم****در آن فتح غالب تو را یافتیم

چو پیروز بود آن نمونش به فال****در این هم توان بود پیروز حال

شه از نصرت رهنمایان خویش****حساب جهانگیری آورد پیش

به هر جا که شمشیر و ساغر گرفت****به نیک اختری فال اختر گرفت

به فرخندگی

فال زن ماه و سال****که فرخ بود فال فرخ به فال

مزن فال بد کاورد حال بد****مبادا کسی کو زند فال بد

## بخش ۱۹ - آیینه ساختن اسکندر

بیا ساقی که لعل پالوده را****بیاور بشوی این غم آلوده را

فروزنده لعلی که ریحان باغ****ز قندیل او برفروزد چراغ

چو فرخ بود روزی از بامداد****همه مرد را نیکی آید به یاد

به خوبی نهد رسم بنیادها****ز دولت به نیکی کند یادها

سر از کوی نیک اختری برزند****به نیک اختری فال اختر زند

به هنگام سختی مشو ناامید****کز ابر سیه بارد آب سپید

در چاره سازی به خود در مبند****که بسیار تلخی بود سودمند

نفس به کز امید یاری دهد****که ایزد خود امیدواری دهد

گره در میاور بر ابروی خویش****در آیینه فتح بین روی خویش

گزارنده نقش دیبای روم****کند نقش دیباچه را مشک بوم

که چون شد سکندر جهان را کلید****ز شمشیرش آیینه آمد پدید

عروس جهان را که شد جلوه ساز****بدان روشن آیینه آمد نیاز

نبود آینه پیش از او ساخته****به تدبیر او گشت پرداخته

نخستین عمل کاینه ساختند****زرو نقره در قالب انداختند

چو افروختندش غرض برنخاست****در و پیکر خود ندیدند راست

رسید آزمایش به هر گوهری****نمودند هر یک دگر پیکری

سرانجام کاهن درآمد به کار****پذیرنده شد گوهرش را نگار

چو پرداخت رسام آهنگرش****به صیقل فروزنده شد پیکرش

همه پیکری را بدان سان که هست****درو دید رسام گوهر پرست

به هر شکل می ساختندش نخست****نمی آمد از وی خیالی درست

به پهنی شدی چهره را پهن ساز****درازیش کردی جبین را دراز

مربع مخالف نمودی خیال****مسدس نشان دور دادی ز حال

چو شکل مدور شد انگیخته****تفاوت نشد با وی آمیخته

به عینه ز هر سو که برداشتند****نمایش یکی بود بگذاشتند

بدین هندسه ز آهن تیره مغز****برافروخت شاه این نمودار نغز

تو نیز ار در آن آینه بنگری****به دست آری آیین اسکندری

چو آن گرد

روی آهن سخت پشت****به نرمی درآمد ز خوی درشت

سکندر درو دید پیش از گروه****ز گوهر به گوهر درآمد شکوه

چو از دیدن روی خود گشت شاد****یکی بوسه بر پشت آیینه داد

عروسی که این سنت آرد به جای****دهد بوسه آیینه را رو نمای

## بخش ۲ - مناجات به درگاه باری عز شأنه

بزرگا بزرگی دها بی کسم****توئی یاوری بخش و یاری رسم

نیاوردم از خانه چیزی نخست****تو دادی همه چیز من چیز توست

چو کردی چراغ مرا نور دار****ز من باد مشعل کشان دور دار

به کشتن چو دادی تنومندیم****تو ده ز آنچه کشتم برومندیم

گریوه بلند است و سیلاب سخت****مپیچان عنان من از راه بخت

ازین سیل گاهم چنان ده گذار****که پل نشکند بر من این رودبار

عقوبت مکن عذر خواه آمدم****به درگاه تو روسیاه آمدم

سیاه مرا همه تو گردان سپید****مگردانم از درگهت ناامید

سرشت مرا که آفریدی ز خاک****سرشته تو کردی به ناپاک و پاک

اگر نیکم و گر بدم در سرشت****قضای تو این نقش در من نبشت

خداوند مائی و ما بنده ایم****به نیروی تو یک به یک زنده ایم

هر آنچ آفریده است بیننده را****نشان میدهند آفریننده را

مرا هست بینش نظرگاه تو****چگونه نبینم بدو راه تو

تو را بینم از هر چه پرداخته است****که هستی تو سازنده و او ساخته است

همه صورتی پیش فرهنگ و رای****به نقاش صورت بود رهنمای

بسی منزل آمد ز من تا به تو****نشاید تو را یافت الا به تو

اساسی که در آسمان و زمیست****به اندازهٔ فکرت آدمیست

شود فکرت اندازه را رهنمون****سر از حد و اندازه نارد برون

به هر پایه ای دست چندان رسد****که آن پایه را حد به پایان رسد

چو پایان پذیرد حد کاینات****نماند در اندیشه دیگر جهات

نیندیشد اندیشه افزون ازین****تو هستی نه این بلکه بیرون ازین

بر آن دارم ای مصلحت خواه

من****که باشد سوی مصلحت راه من

رهی پیشم آور که فرجام کار****تو خشنود باشی و من رستگار

جز این نیستم چاره ای در سرشت****که سر برنگردانم از سرنوشت

نویسم خطی زین نیایشگری****مسجل به امضای پیغمبری

گواهی درو از که؟ از چار یار****که صد آفرین باد بر هر چهار

نگهدارم آن خط خونی رهان****چو تعویذ بر بازوی خود نهان

در آن داوریگاه چون تیغ تیز****که هم رستخیز است و هم رسته خیز

چو پران شود نامه ها سوی مرد****من آن نامه را بر گشایم نورد

نمایم که چون حکم رانی درست****بر این حکم ران وان دیگر حکم تست

امیدم به تو هست از اندازه بیش****مکن ناامیدم ز درگاه خویش

ز خود گر چه مرکب برون رانده ام****به راه تو در نیم ره مانده ام

فرود آر مهدم به درگاه خویش****مگردان سر رشته از راه خویش

ز من کاهش و جان فزون ز تو****نشان جستن از من نمودن ز تو

چو بازار من بی من آراستی****بدان رسم و آیین که می خواستی

ز رونق مبر نقش آرایشم****نصیبی ده از گنج بخشایشم

چه خواهی ز من با چنین بود سست****همان گیر نابوده بودن نخست

مرا چون نظر بر من انداختی****مزن مقرعه چون که بنواختی

تو دادی مرا پایگاه بلند****توام دست گیر اندرین پای بند

چو دادیم ناموس نام آوران****بده دادم ای داور داوران

سری را که بر سر نهادی کلاه****مبند از درپای هر خاک راه

دلی را که شد بر درت راز دار****ز دریوزهٔ هر دری باز دار

نکو کن چو کردار خودکار من****مکن کار با من به کردار من

نظامی بدین بارگاه رفیع****نیارد به جز مصطفی را شفیع

## بخش ۲۰ - خراج خواستن دارا از اسکندر

بیا ساقی آن جام آیینه فام****به من ده که بر دست به جای جام

چو زان جام کیخسرو آیین شوم****بدان جام روشن جهان بین شوم

بیا تا ز بیداد

شوئیم دست****که بی داد نتوان ز بیداد رست

چه بندیم دل در جهان سال و ماه****که هم دیو خانست و هم غول راه

جهان وام خویش از تو یکسر برد****به جرعه فرستد به ساغر بود

چو باران که یک یک مهیا شود****شود سیل و آنگه به دریا شود

بیا تا خوریم آنچه داریم شاد****درم بر درم چند باید نهاد

نهنگی به ما برگذر کرده گیر****همه گنج ناخورده را خورده گیر

از آن گنج کاورد قارون به دست****سرانجام در خاک بین چون نشست

وزان خشت زرین شداد عاد****چه آمد به جز مردن نامراد

درین باغ رنگین درختی نرست****که ماند از قفای تبرزن درست

گزارش کن زیور تاج و تخت****چنین گفت کان شاه فیروز بخت

یکی روز فارغ دل و شاد بهر****بر آسوده بود از هوسهای دهر

می ناب در جام شاهنشهی****گهی پر همی کرد و گاهی تهی

حکیمان هشیار دل پیش او****خردمند مونس خرد خویش او

به هر نسبتی کامد از بانگ چنگ****سخن شد بسی در نمطهای تنگ

به هر جرعه می که شه می فشاند****مهندس درختی در او می نشاند

درخشان شده می چو روشن درخش****قدح شکر افشان و می نوش بخش

دماغ نیوشنده را سرگران****ز نوش می و رود رامشگران

سرشک قدح نالۀ ارغنون****روان کرده از رودها رود خون

زهی زخم کز زخمۀ چون شکر****شود رود خشکی بدو رود تر

در آن بزم آراسته چون بهشت****گل افشان تر از ماه اردیبهشت

سکندر جهانجوی فرخ سریر****نشسته چو بر چرخ بدر منیر

ز دارا درآمد فرستاده ای****سخنگوی و روشن دل آزاده ای

چو خسرو پرستان پرستش نمود****هم او را و هم شاه خود را ستود

چو کرد آفرین بر جهان پهلوان****شنیده سخن کرد با او روان

ز دارا درود آوریدش نخست****نداده خراج کهن باز جست

که چون بود کز گوهر و طوق و تاج****ز درگاه ما واگرفتی خراج

زبونی چه دیدی تو در

کار ما****که بردی سر از خط پرگار ما

همان رسم دیرینه را کاربند****مکن سرکشی تا نیابی گزند

سکندر ز گرمی چنان برفروخت****که از آتش دل زبانش بسوخت

کمان گوشهٔ ابرویش خم گرفت****ز تندیش گوینده را دم گرفت

چنان دید در قاصد راه سنج****که از جوش دل مغزش آمد به رنج

زبان چون ز گرمی بر آشفته شد****سخن های ناگفتنی گفته شد

فرو گفت لختی سخنهای سخت****چو گوید خداوند شمشیر و تخت

که را در خرد رای باشد بلند****نگوید سخن های ناسودمند

زبان گر به گرمی صبوری کند****ز دوری کن خویش دوری کند

سخن گر چه با او زهازه بود****نگفتن هم از گفتنش به بود

چو خوش گفت فرزانهٔ پیش بین****زبان گوشتین است و تیغ آهنین

نباشد به خود بر کسی مرزبان****که گوید هر آنچ آیدش بر زبان

گزارنده پیر کیانی سرشت****گزارش چنین کرد از آن سرنبشت

که وقتی که از گوهر و تیغ و تاج****ز یونان شدی پیش دارا خراج

در آن گوهرین گنج بن ناپدید****بدی خایهٔ زر خدای آفرید

منقش یکی خسروانی بساط****که بیننده را تازه کردی نشاط

چوقاصد زبان تیغ پولاد کرد****خراج کهن گشته را یاد کرد

برو بانگ زد شهریار دلیر****که نتوان ستد غارت از تندشیر

زمانه دگرگونه آیین نهاد****شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد

سپهر آن بساط کهن در نوشت****بساطی دگر ملک را تازه گشت

همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ****گهی صلح سازد جهان گاه جنگ

به گردن کشی بر می آور نفس****به شمشیر با من سخن گوی بس

تو را آن کفایت که شمشیر من****نیارد سر تخت تو زیر من

چو من با رکابی که برداشتم****عنان جهان بر تو بگذاشتم

تو با آنکه داری چنان توشه ای****رها کن مرا در چنین گوشه ای

بر آنم میاور که عزم آورم****به هم پنجه ای با تو رزم آورم

به یک سو نهم مهر

و آزرم را****به جوش آورم کینهٔ گرم را

مگر شه نداند که در روز جنگ****چه سرها بریدم در اقصای زنگ

به یک تاختن تا کجا تاختم****چه گردنکشان را سرانداختم

کسی کارمغانی دهد طوق و تاج****چو زنهاریان چون فرستد خراج

ز من مصر باید نه زر خواستن****سخن چون زر مصری آراستن

ببین پایگاه مرا تا کجاست****بدان پایه باید ز من مایه خواست

مینگیز فتنه میفروز کین****خرابی میاور در ایران زمین

تو را ملکی آسوده بی داغ و رنج****مکن ناسپاسی در آن مال و گنج

مشوران به خودکامی ایام را****قلم درکش اندیشهٔ خام را

ز من آنچه بر نایدت در مخواه****چنان باش با من که با شاه شاه

فرستاده کاین داستان گوش کرد****سخنهای خود را فراموش کرد

سوی شاه شد داغ بر دل کشان****شتابنده چون برق آتش فشان

فرو گفت پیغامهای درشت****کزو سروبن را دو تا گشت پشت

چو دارا جواب سکندر شنید****یکی دور باش از جگر بر کشید

که بی سکه ای را چه یارا بود****که هم سکهٔ نام دارا بود

به تندی بسی داستان یاد کرد****گزان شد نیوشنده را روی زرد

بخندید و گفت اندر آن زهر خند****که افسوس بر کار چرخ بلند

فلک بین چه ظلم آشکارا کند****که اسکندر آهنگ دارا کند

سکندر نه گر خود بود کوه قاف****که باشد که من باشمش هم مصاف

چنان پشه ای را به جنگ عقاب****که از قطره دان پیش دریای آب

سبک قاصدی را به درگاه او****فرستاد و شد چشم بر راه او

یکی گوی و چوگان به قاصد سپرد****قفیزی پر از کنجد ناشمرد

در آموختنش راز آن پیشکش****بدان تعبیه شد دل شاه خوش

سوی روم شد قاصد تیزگام****ز دارا پذیرفته با خود پیام

زره چون در آمد بر شاه روم****فروزنده شد همچو آتش ز موم

سرافکنده در پایه بندگی****نمودش نشان پرستندگی

نخستین گره کز سخن باز

کرد****سخن را به چربی سرآغاز کرد

که فرمان دهان حاکم جان شدند****فرستادگان بنده فرمان شدند

چه فرمایدم شاه فیروز رای****که فرمان فرمانده آرم به جای؟

سکندر بدانست کان عذر خواه****پیامی درشت آرد از نزد شاه

به بی غاره گفتا بیاور پیام****پیام آور از بند بگشاد کام

متاعی که در سله خویش داشت****بیاورد و یک یک فرا پیش داشت

چو آورده پیش سکندر نهاد****به پیغام دارا زبان برگشاد

ز چوگان و گوی اندر آمد نخست****که طفلی تو بازی به این کن درست

وگر آرزوی نبرد آیدت****ز بیهودگی دل به درد آیدت

همان کنجد ناشمرده فشاند****کزین بیش خواهم سپه بر تو راند

سکندر جهان داور هوشمند****درین فالها دید فتحی بلند

مثل زد که هر چه آن گریزد ز پیش****به چوگان کشیدش توان پیش خویش

مگر شاه از آن داد چوگان به من****که تا زو کشم ملک بر خویشتن

همان گوی را مرد هیئت شناس****به شکل زمین می نهد در قیاس

چو گوی زمین شاه ما را سپرد****بدین گوی خواهم ازو گوی برد

چو زین گونه کرد آن گزارشگری****به کنجد در آمد در داوری

فرو ریخت کنجد به صحن سرای****طلب کرد مرغان کنجد ربای

به یک لحظه مرغان در او تاختند****زمین را ز کنجد بپرداختند

جوابیست گفتا درین رهنمون****چو روغن که از کنجد آید برون

اگر لشکر از کنجد انگیخت شاه****مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه

پس آنگه قفیزی سپندان خرد****به پاداش کنجد به قاصد سپرد

که شه گر کشد لشگری زان قیاس****سپاه مرا هم بدینسان شناس

چو قاصد جوابی چنین دید سخت****به پشت خر خویش بربست رخت

به دارا رساند از سکندر جواب****جوابی گلوگیر چون زهر ناب

برآشفت از آن طیرگی شاه را****که حجت قوی بود بدخواه را

جهاندار دارا دران داوری****طلب کرد از ایرانیان یاوری

ز چین و ز خوارزم و غزنین و

غور***زمین آهنین شد ز نعل ستور

سپاهی بهم کرد چون کوه قاف***همه سنگ فرسای و آهن شکاف

چو عارض شمار سپه برگرفت***فرو ماند عقل از شمردن شگفت

ز جنگی سواران چابک رکاب***به نهصد هزار اندر آمد حساب

جهانجوی چون دید کز لشگرش***همی موج دریا زند کشورش

سپاهی چو آتش سوی روم راند***کجا او شد آن بوم را بوم خواند

به ارمن درآمد چو دریای تند***صبا را شد از گرد او پای کند

زمین در زمین تا به اقصای روم***بجوشید دریا بلرزید بوم

علف در زمین گشت چون گنج گم***ز نعل ستوران پیگانه سم

پی شاه اگر آفتابی کند***به هر جا که تابد خرابی کند

## بخش ۲۱ - شتافتن اسکندر به جنگ دارا

بیا ساقی آن راوق روح بخش***به کام دلم درفشان چون درخش

من او را خورم دل فروزی بود***مرا او خورد خاک روزی بود

چه نیکو متاعیست کار آگهی***کزین قد عالم مبادا تهی

ز عالم کسی سر برآرد بلند***که در کار عالم بود هوشمند

به بازی نپیماید این راه را***نگهدارد از دزد بنگاه را

نیندازد آن آلت از بار خویش***کزو روزی آسان کند کار خویش

میفکن کول گر چه خوار آیدت***که هنگام سرما به کار آیدت

کسی بر گریوه ز سرما بمرد***که از کاهلی جامه با خود نبرد

گزارندهٔ شرح شاهنشهی***چنین داد پرسنده را آگهی

که دارا چو لشگر به ارمن کشید****تو گفتی که آمد قیامت پدید

نبود آگه اسکندر از کار او****که آرد قیامت به پیکار او

رسیدند زنهاریان خیل خیل****که طوفان به دریا درآورد سیل

شبیخون دارا درآمد ز راه****ز پولاد پوشان زمین شد سیاه

پژوهنده ای گفت بدخواه مست****شب و روز غافل شد آنجاکه هست

بر او شاه اگر یک شبیخون کند****ز ملکش همانا که بیرون کند

سکندر بخندید و دادش جواب****که پنهان نگیرد جهان آفتاب

ملک را به وقت عنان تافتن****به دزدی نشاید ظفر یافتن

پژوهنده

دیگر آغاز کرد****که دارانه چندان سپه ساز کرد

که آن را شمردن توان درقیاس****کسانیکه هستند لشگر شناس

سکندر بدو گفت یک تیغ تیز****کند پیه صد گاو را ریزریز

سپه را جوابی چنان ارجمند****بلند آمد از شهریار بلند

خبر گرم تر شد همی هر زمان****که آمد به روم اژدهائی دمان

سکندر چو دانست کان تیغ میغ****به تندر برآرد همی برق تیغ

فرستاد تا لشگر از هر دیار****روانه شود بر در شهریار

ز مصر و ز افرنجه و روم و روس****شد آراسته لشگری چون عروس

چو انبوه شد لشگر بیکران****عدد خواست از نام نام آوران

خبر داد عارض که سیصد هزار****برآمد دلیران مفرد سوار

چو شد ساخته کار لشگر تمام****یکی انجمن ساخت بیرود و جام

نشستند بیدار مغزان روم****به مهر ملک نرم کردند موم

شه از کار دارا و پیگار او****سخن راند و پیچید در کار او

چنین گفت کاین نامور شهریار****کمر بست بر جستن کارزار

چه سازیم تدبیرش از صلح و جنگ****که آمد به آویختن کار تنگ

اگر برنیاریم تیغ از نیام****به مردی ز ما برنیارند نام

وگر تاج بستانم از تاجور****به بیداد خود بسته باشم کمر

کیان را کی از ملک بیرون کنم****من این رهزنی با کیان چون کنم

بترسم که اختر بدین طیرگی****بداندیش ما را دهد چیرگی

چه تدبیر باشد در این رسم و راه****کزو کار بر ما نگردد تباه

به اندیشه خوب و رای صواب****پدید آورید این سخن را جواب

جهان دیده پیران بیدار هوش****چو گفتار گوینده کردند گوش

به پاسخ گشادند یکسر زبان****دعا تازه کردند بر مرزبان

که سرسبز باد این همایون درخت****که شاخش بلند است و نیروش سخت

به تاج و به تختش جهان تازه باد****سر خصم او تاج دروازه باد

همه رای او هست چون او درست****درستی چه باید ز ما باز جست

ولیکن ز فرمان او نگذریم****به جز

راه فرمان او نسپریم

چنان در دل آید جهان دیده را****همان زیرکان پسندیده را

که چون کینه ور شد دل کینه خواه****همه خار وحشت برآمد ز راه

تو نیز آتش کینه را برفروز****که فرخ بود آتش کینه سوز

توسرو نوی خصم بید کهن****کجا سر کشد بید با سرو بن

کهن باغ را وقت نو کردنست****نوان در حساب درو کردنست

به دیبای این دولت تازه عهد****عروس جهان را برآرای مهد

بداندیش تو هست بیدادگر****بپیچد رعیت ز بیداد سر

چه باید هراسیدنت زان کسی****که دارد هم از خانه دشمن بسی

قلم درکش آیین بیداد را****کفایت کن از خلق فریاد را

ز خصم تو چون مملکت گشت سیر****به خصم افکنی پای در نه دلیر

تنوری چنین گرم در بند نان****ره انجام را گرم تر کن عنان

کجا شاه را پای ما را سر است****دلی کو کز این داوری بر در است

تمنای شه را که بر هم زند****که را زهره باشد که این دم زند

بر این ختم شد رخصت رهنمون****که شه پیش دستی نیارد به خون

نگهدارد آزرم تخت کیان****به خونریزی اول نبندد میان

سکندر چو در حکم آن داوری****ز لشگر کشان یافت آن یاوری

به دستوری رخصت راستان****به لشگر کشی گشت هم داستان

یکی روز کز گردش روزگار****بدست آمدش طالعی اختیار

بفالی همایون بترتیب راه****بفرمود کز جای جنبد سپاه

عنان تاب شد شاه پیروز جنگ****میان بسته بر کین بدخواه تنگ

ز شمشیر پولاد چون شیر مست****به کشور گشائی کلیدی بدست

سپاهی چو زنبور با نیشتر****ز غوعای زنبور هم بیشتر

نشان جسته بود از درفش بلند****که ماند از فریدون فیرزومند

به وقتی که آن وقت سازنده بود****فلک دوستان را نوازنده بود

بسی برتر از کاویانی درفش****به منجوق برزد پرندی به نقش

صنوبر ستونی به پنجه ارش****به پیراستن یافته پرورش

برو اژدها پیکری از حریر****که بیننده را

زو برآمد نفیر

زده بر سر از جعد پرچم کلاه****چو بر کله کوه ابر سیاه

به فرسنگها بود پیدا ز دور****عقابی سیه پر و بالش ز نور

شد آن اژدها با چنان لشگری****به سر بر چنان اژدها پیکری

جهان کرد از آشوب خود دردناک****ز بهر چه؟ از بهر یک مشت خاک

از این گربه گون خاک تا چندچند****به شیری توان کردنش گرگ بند

جهان یک نواله ست پیچیده سر****در او گاه حلوا بود گه جگر

فلک در بلندی زمین در مغاک****یکی طشت خون شد یکی طشت خاک

نبشته برین هر دو آلوده طشت****چو خون سیاوش بسی سرگذشت

زمین گر بضاعت برون آورد****همه خاک در زیر خون آورد

نیفتد درین طشت فریاد کس****که بر بسته شد راه فریادرس

چو فریاد را در گلو بست راه****گلو بسته به مرد فریاد خواه

به ار پرده خود حصاری کنی****به خاموشی خویش یاری کنی

## بخش ۲۲ - رای زدن دارا با بزرگان ایران

بیا ساقی آن آتش توبه سوز****به آتشگه مغز من برفروز

به مجلس فروزی دلم خوش بود****که چون شمع بر فرقم آتش بود

خردمند را خوبی از داد اوست****پناه خدا ایمن آباد اوست

کسی کو بدین ملک خرسند نیست****به نزدیک دانا خردمند نیست

خرد نیک همسایه شد آن بدست****که همسایهٔ کوی نابخردست

چو در کوی نابخردان دم زنی****به ار داستان خرد کم زنی

دراین ده کسی خانه آباد کرد****که گردن ز دهقانی آزاد کرد

تو نیز ار نهی بار گردن ز دوش****ز گردن زنان برنیاری خروش

چو دریا به سرمایه خویش باش****هم از بود خود سود خود برتراش

به مهمانی خویش تا روز مرگ****درختی شو از خویشتن ساز برگ

چو پیله ز برگ کسان خورد گاز****همه تن شد انگشت و قی کرد باز

گزارنده تر پیری از موبدان****گزارش چنین کرد با بخردان

که چون شاه روم آمد آراسته****همش تیغ در دست و

هم خواسته

خبر گرم شد در همه مرز و بوم****که آمد برون اژدهائی ز روم

به پرخاش دارا سر افراخته****همه آلت داوری ساخته

جهان را بدین مژده نوروز بود****که بیداد دارا جهانسوز بود

ازو بوم و کشور به یکبارگی****ستوه آمدند از ستمکارگی

ز دارا پرستی منش خاسته****به مهر سکندر بیاراسته

چو دارای دریا دل آگاه گشت****که موج سکندر ز دریا گذشت

ز پیران روشن دل رای زن****برآراست پنهان یکی انجمن

ز هر کاردانی برای درست****در آن داوری چاره ای باز جست

که بدخواه را چون درآرد شکست****بد چرخ را چون کند باز بست

چه افسون درآموزد از رهنمون****که آید ز کار سکندر برون

چو در جنگ پیروزیش دیده بود****ز پیروز جنگیش ترسیده بود

نکردش در آن کار کس چاره ای****نخوردش غمی هیچ غمخواره ای

چو دانسته بودند کو سرکشست****به سوزندگی گرم چون آتشست

سخنهای کس درنیارد به گوش****در آن کار بودند یکسر خموش

به تخمه در از زنگه شاوران****سری بود نامی ز نام آوران

فریبرز نامی که از فر و برز****تن جوشنش بود و بازوی گرز

به بیعت در آن انجمن گاه بود****ز احوال پیشینه آگاه بود

ثنا گفت بر گاه و بر بزم شاه****که آباد باد از تو این بزمگاه

مبادا تهی عالم از نام تو****همان جنبش دور از آرام تو

گذشته نیای من از عهد پیش****چنین گفت با من در اندرز خویش

که چون کرد کیخسرو آهنگ غار****خبر داد از آن جام گوهر نگار

که در طالع زود ماتانه دیر****فرود آید اختر ز بالا به زیر

برون آید از روم گردنکشی****زند در هر آتشکده آتشی

همه ملک ایران بدست آورد****به تخت کیان برنشست آورد

جهان گیرد و هم نماند به جای****سرانجام روزی درآید ز پای

مبادا که این مرد رومی نژاد****در آن قالب افتد که هرگز مباد

به ار شاه بر یخ زند نام

او****نیارد در این کشور آرام او

نباید کزو دولت آید به رنج****که مفلس به جان کوشد از بهر گنج

فریبی فرستد که طاعت کند****به یک روم تنها قناعت کند

فریب خوش از خشم ناخوش بهست****برافشاندن آب از آتش بهست

مکن تکیه بر زور بازوی خویش****نگهدار وزن ترازوی خویش

برآتش میاور که کین آورد****سکاهن بر آهن کمین آورد

اگر سهم شیری بیفتد ز شیر****حرون استری مغزش آرد به ریز

به ناموس شاید جهان داشتن****و زان جاست رایت برافراشتن

برون آرش از دعوی همسری****کزین پایه دارا کند سروری

هر آن جو که با زر بود هم عیار****به نرخ زر آرندش اندر شمار

بسا شیر درنده سهمناک****که از نوک خاری درآید به خاک

چو با کژدمی گرم کینی کنی****مبین خردش ار خرده بینی کنی

بیندیش از آن پشه نیش دار****که نمرود را گفت سر پیش دار

جهان آن کسی راست کاندر نبرد****پی مرد بگذاشت بر هیچ مرد

گرسنه چو با سیر خاید کباب****به فربه ترین زخمی آرد شتاب

نه بیگانه گر هست فرزند وزن****چو هم جامه گردد شود جامه کن

چو شد جامه بر قد فرزند راست****نباید دگر مهر فرزند خواست

چو بالا برآرد گیاه بلند****سهی سرو را باشد از وی گزند

ز پند بزرگان نباید گذشت****سخن را ورق در نباید نوشت

که چون آزموده شود روزگار****به یاد آیدت پند آموزگار

سگالش گری کو نصیحت شنید****در چاره را در کف آرد کلید

شه ار پند آن پیر پالوده مغز****هراسان شد از کار آن پای لغز

ولیکن نکشت آتش گرم را****به سر کوچکی داشت آزرم را

شد از گفته رایزن خشمناک****بپیچید چون مار بر روی خاک

گره برزد ابروی پیوسته را****گشاد از گره چشم در بسته را

درو دید چون اژدها در گوزن****به چشمی که دور افتد از سنگ وزن

که در من چه نرم آهنی

دیده ای****که پولاد او را پسندیده ای

نمائی به من مردی اهل روم****ره کوه آتش برآری به موم

عقابان به بازی و کبکان به چنگ****سر بازبازان درآرد به ننگ

چه بندم کمر در مصاف کسی****که دارم کمر بسته چون او بسی

دلیری کند با من آن نادلیر****چو گور گرازنده با شرزه شیر

سرش لیکن آنگه در آید ز خواب****که شیر از تنش خورده باشد کباب

بود خایهٔ مرغ سخت و گران****نه با پتک و خایسک آهنگران

که دانست کین کودک خردسال****شود با بزرگان چنین بدسگال

به اول قدح دردی آرد به پیش****گذارد شکوه من و شرم خویش

بخود ننگ را رهنمونی کنم****که پیش زبونان زبونی کنم

اگر خود شود غرقه در زهر مار****نخواهد نهنگ از وزغ زینهار

ز رومی کجا خیزد آن دست زور****که کشتی برون راند از آب شور

بشوراند اورنگ خورشید را****تمنا کند جای جمشید را

به تاراج ایران برآرد علم****برد تخت کیخسرو و جام جم

شکوه کیان بیش باید نهاد****قدم در خور خویش باید نهاد

سگ کیست روباه نا زورمند****که شیر ژیان را رساند گزند

ز شیران بود روبهان را نوا****نخندد زمین تا نگرید هوا

تهی دست کو مایه داری کند****چو لنگی است کو راهواری کند

تو خود نیک دانی که با این شکوه****ز یک طفل رومی نیایم ستوه

به دست غلامان مستش دهم****به چوب شبانان شکستش دهم

هزبری که از سگ زبونی کند****خر پیر با او حرونی کند

عقابی که از پشه گیرد گریز****گر افتادنش هست گو بر مخیز

پلنگی که ترسد ز روباه پیر****بشوراد مغزش به سرسام تیر

ببینی که فردا من پیل زور****سرش چون سپارم به سم ستور

که باشد زبونی خراجی سری****که همسر بود نابلند افسری

نشیننده بر بزمگاه کیان****منم تاج بر سر کمر بر میان

که را یارگی کز سر گفتگوی****ز من جای آبا کند

جستجوی

کلاه کیان هم کیان را سزد****درین خز تن رومیان کی خزد

من از تخمهٔ بهمن و پشت کی****چرا ترسم از رومی سست پی

ز روئین دز و درع اسفندیار****بر اورنگ زرین منم یادگار

اگر باز گردد به پیشینه راه****بر او روز روشن نگردد سیاه

وگر کشتی آرد به دریای من****سری بیند افکنده در پای من

چو دریا به تلخی جوابش دهم****ز خاکش ستانم به آبش دهم

از آن ابر عاصی چنان ریزم آب****که نارد دگر دست بر آفتاب

ستیزنده چون روستائی بود****شکستش به از مومیائی بود

خر از زین زر به که پالان کشد****که تا رخت خر بنده آسان کشد

من آن صید را کرده ام سربلند****منش باز در گردن آرم کمند

تو ای مغز پوسیده سالخورد****ز گستاخی خسروان باز گرد

نه چابک شد این چابکی ساختن****کمندی به کوهی در انداختن

چراغی به صحرا برافروختن****فلک را جهانداری آموختن

مکش جز به اندازه خویش پای****که هر گوهری را پدیدست جای

قبا کو نه در خورد بالا بود****هم انگاره دزدیده کالا بود

تو را فترت پیری از جای برد****کهن گشتگیت از سر رای برد

چو پیر کهن گردد آزرده پشت****ز نیزه عصا به که گیرد به مشت

ز پیری دگرگون شود رای نغز****فراموش کاری درآید به مغز

ز پیران دو چیزست با زیب و ساز****یکی در ستودان یکی در نماز

جهان بر جوانان جنگ آزمای****رها کن فروکش تو پیرانه پای

تن ناتوان کی سواری کند****سلیح شکسته چه یاری کند

سپه به که برنا بود زان که پیر****میانجی کند چون رسد تیغ و تیر

به هنگام خود گفت باید سخن****که بی وقت بر ناورد ناربن

خروسی که بیگه نوا بر کشید****سرش را پگه باز باید برید

زبان بند کن تا سر آری بسر****زبان خشگ به تا گلوگاه تر

سر بی زبان کو به خون تر بود****بهست از

زبانی که بی سر بود

زبان را نگهدار در کام خویش****نفس بر مزن جز به هنگام خویش

زبان به که او کام داری کند****چو کامش رسد کامگاری کند

زبان ترازو که شد راست نام****از آن شد که بیرون نیاید ز کام

چو از کام خود گامی آید برون****به هر سو که جنبد شود سرنگون

بسا گفتنیها که باشد نهفت****به دیگر زبان بایدش باز گفت

به گفتن کسی کو شود سخت کوش****نیوشنده را درنیاید به گوش

سخن به که با صاحب تاج و تخت****بگویند سخته نگویند سخت

چو زین گونه تندی بسی کرد شاه****پشیمان شد آن پیر و شد عذرخواه

خطرهاست در کار شاهان بسی****که با شاه خویشی ندارد کسی

چو از کینه ای بر فروزند چهر****به فرزند خود بر نیارند مهر

همانا که پیوند شاه آتشست****به آتش در از دور دیدن خوشست

نصیحت موافق بود شاه را****گر از کبر خالی کند راه را

نصیحت گری با خداوند زور****بود تخمی افکنده در خاک شور

چو آگاه گشت آن نصیحت گزار****که از پند او گرم شد شهریار

سخن را دگرگونه بنیاد کرد****به شیرین زبان شاه را یاد کرد

که دارای دور آشکارا توئی****مخالف چه دارد چو دارا توئی

که باشد سکندر که آرد سپاه****ز دارای دولت ستاند کلاه

ترا این کلاه آسمان دوختست****ستاره چراغ تو افروختست

کلوخی که با کوه سازد نبرد****به سنگی توان زو برآورد کرد

درخت کدو تانه بس روزگار****کند دعوی همسری با چنار

چو گردد ز دولابه نال سیر****رسن بسته در گردن آید به زیر

کدوئی است او گردن افراخته****ز ساق گیائی رسن ساخته

رسن زود پوسد چو باشد گیاه****دگر باره دلوش درافتد به چاه

چو خورشید مشعل درآرد به باغ****به پروانگی پیش میرد چراغ

به هنگام سر پنجه روباه لنگ****چگونه نهد پای پیش پلنگ

گره ز ابروی خویش بر گوشه نه****که بر

گوشه بهتر کمان را گره

به آهستگی کار عالم برار****که در کار گرمی نیاید به کار

چراغ ار به گرمی نیفروختی****نه خود را نه پروانه را سوختی

خمیر آمده و آتش اندر تنور****نباشد زنان تا دهن راه دور

شکیب آورد بندها را کلید****شکیبنده را کس پشیمان ندید

نه نیکوست شطرنج بد باختن****فرس در تک و پیل در تاختن

بسا رود کز زخم خوردن شکست****که تا زخمه رودی آمد بدست

تو شاهی قیاس تو افزون کنم****حساب تو با دیگران چون کنم

به تعظیم دارا جهان دیده مرد****بسی گونه زین داستان یاد کرد

جهاندار دارای جوشیده مغز****نشد نرم دل زان سخنهای نغز

در آن تندی و آتش افروختن****کز او خواست مغز سخن سوختن

طلب کرد کاید ز دیوان دبیر****به کار آورد مشک را با حریر

دبیر نویسنده آمد چو باد****نوشت آنچه دارا بدو کرد یاد

روان کرد کلک شبه رنگ را****ببرد آب مانی و ارژنگ را

یکی نامهٔ نغز پیکر نوشت****به نغزی به کردار باغ بهشت

سخنهائی از تیغ پولادتر****زبان از سخن سخت بنیادتر

چو شد نامه نغز پرداخته****بر او مهر شاهانه شد ساخته

رسانندهٔ نامهٔ خسروان****ز دارا به اسکندر آمد روان

بدو داد نامه چو سر باز کرد****دبیر آمد و خواندن آغاز کرد

## بخش ۲۳ - نامه دارا به اسکندر

به نامه بزرگ ایزد داد بخش****که ما را ز هر دانش او داد بخش

خداوند روزی ده دستگیر****پناهنده را از درش ناگزیر

فروزنده کوکب تابناک****به مردم کن مردم از تیره خاک

توانا و دانا به هر بودنی****گنه بخش بسیار بخشودنی

از او هر زمان روح را مایه ای****خرد را دگرگونه پیرایه ای

یکی را چنان تنگی آرد به پیش****که نانی نبیند در انبان خویش

یکی را بدست افکند کوه گنج****نسنجیده هائی دهد کوه سنج

نه آن کس گنه کرد کان رنج یافت****نه سعیی نمود آنکه آن گنج یافت

کند هر چه خواهد بر

او حکم نیست****که جان دادن و کشتن او را یکیست

نشاید سر از حکم او تافتن****جز او حاکمی کی توان یافتن

درود خدا باد بر بنده ای****که افکنده شد با هر افکنده ای

چه سودست کاین قوم حق ناشناس****کنند آفرین را به نفرین قیاس

به جائی که بدخواه خونی بود****تواضع نمودن زبونی بود

نکو داستانی زد آن شیر مست****که با زیردستان مشو زیردست

تو ای طفل ناپخته خام رای****مزن پنجه در شیر جنگ آزمای

به هم پنجه ای با منت یار کو****سپاهت کجا و سپهدار کو

چو کژدم توئی مارخوئی کنی****که با اژدها جنگجوئی کنی

اگر کردی این خوی ماران رها****وگر نی من و تیغ چون اژدها

چنانت دهم مالش از تیغ تیز****که یا مرگ خواهی ز من یا گریز

به رخشنده آذر باستا و زند****به خورشید روشن به چرخ بلند

یه یزدان که اهریمنش دشمنست****به زردشت کو خصم اهریمنست

که از روم و رومی نمانم نشان****شوم به سر هر دو آتش فشان

گرفتم همه آهن آری ز روم****در آتشگه ما چه آهن چه موم

ز رومی چه برخیزد و لشگرش****به پای ستوران برم کشورش

گر آری به خروارها درع و ترگ****کجا با شدت برگ یک بید برگ

مگر تیر ترکان یغمای من****نخوردی که تندی به غوغای من

سری کو که سر بخش دارا کنی****به ار پیش دارا مدارا کنی

کمان بشکنی پر بریزی ز تیر****زره در نوردی بپوشی حریر

وگرنه چنانت دهم گوش پیچ****که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ

حذر کن ز خشم جگر جوش من****مباش ایمن از خواب خرگوش من

به خرگوش خفته مبین زینهار****که چندان که خسبد دود وقت کار

توانم که من با تو ای خام خوی****کنم پختگی گردم آزرم جوی

ولیك آن مثل راست باشد که شاه****به ار وقت خواری درافتد به چاه

بده جزیت از

ما ببر کینه را****قلم در مکش رسم دیرینه را

نشاید همه ساله گرگینه دوخت****خر و رشته یکبار باید فروخت

مزن رخنه در خاندان کهن****تو در رخنه باشی دلیری مکن

بجائی میاور که جنبم ز جای****ندارد پر پشه با پیل پای

به ملک خدا داده خرسند باش****مکن ز اهنین چنگ شیران تراش

کلاغی تک کبک در گوش کرد****تک خویشتن را فراموش کرد

بساز انجمن کانجم آمد فراز****فرشته در آسمان کرد باز

ندانم که دیهیم کیخسروی****ز فرق که خواهد گرفتن بوی

زمانه که را کارسازی کند****ستاره به جان که بازی کند

ز خاکی که بر آسمان افکنی****سرو چشم خود در زیان افکنی

منم سر دگر سروران پای و دست****سر خویشتن را چه باید شکست

طپانچه بر اعضای خود میزنی****تبر خیره بر پای خود میزنی

غرور جوانی بران داردت****که گردن به شمشیر من خاردت

خلافم نه تنها تو را کرد پست****بسا گردنان را که گردن شکست

مرا زیبد از خسروان عجم****سرتخت کاووس واکلیل جم

به سختی کشی سخت چون آهنم****که از پشت شاهان روئین تنم

باران کجا ترسد آن گرگ پیر****که گرگینه پوشد به جای حریر

ز دارنده نتوان ستد بخت را****نشاید خرید افسر و تخت را

گر اسفندیار از جهان رخت برد****نسب نامه من به بهمن سپرد

وگر بهمن از پادشاهی گذشت****جهان پادشاهی به من بازگشت

به جز من که دارد گه کارزار****دل بهمن و زور اسفندیار

به من میرسد بازوی بهمنی****که اسفندیارم به روئین تنی

نژاده منم دیگران زیردست****نژاد کیان را که یارد شکست

در اندازهٔ من غلط بوده ای****به بازوی بهمن نپیموده ای

خداوند ملکم به پیوند خویش****مشو عاصی اندر خداوند خویش

پشیمان کنون شو که چون کار بود****ندارد پشیمانی آنگاه سود

جوانی مکن گرچه هستی دلیر****منه پای گستاخ در کام شیر

درشتی رها کن به نرمی گرای****ز جایم مبر تا بمانی به جای

به

تندی به غارت برم کشورت****به خواهش دهم کشور دیگرت

من از ساکنی هستم آن کوه سنگ****که در جنبش آهسته دارم درنگ

مجنبان مرا تا نجنبد زمین****همین گفتمت باز گویم همین

چو خواننده نامهٔ شهریار****بپرداخت از نامهٔ چون نگار

سکندر بفرمود کارد شتاب****سزای نوشته نویسد جواب

دبیر قلمزن قلم برگرفت****همه نامه در گنج گوهر گرفت

جوابی نبشت آنچنان دلپسند****که بوسید دستش سپهر بلند

چو سر بسته شد نامه دلنواز****رساننده را داد تا برد باز

دبیر آمد و نامه را سر گشاد****ز هر نکته صد گنج را درگشاد

فرو خواند نامه ز سر تا به بن****برآموده چون در سخن در سخن

## بخش ۲۴ - پاسخ نامه دارا از جانب اسکندر

سرنامه نام جهاندار پاک****برازنده رستنیها ز خاک

بلندی ده آسمان بلند****گشایندهٔ دیدهٔ هوشمند

جهان آفرین وز جهان بی نیاز****به هنگام بیچارگی چاره ساز

زمین را به مردم برآراست چهر****کمر بست گردش ز گردان سپهر

نیام زمین را به شمشیر آب****برافروخت چون چشمهٔ آفتاب

خداوند بی نسبت بندگی****نه پیری در او نه پراکندگی

یکی گونه ماننده هر یکیست****همه هستی از ملک او اندکیست

قوی حجت از هر چه گیری شمار****بری حاجت از هر چه آید به کار

مرا و تو را مایه باید نخست****که تا زو بسازیم چیزی درست

هر آنچ آفرید او به اسباب نیست****به دریافتن عقل را تاب نیست

خرد دانش آموز تعلیم اوست****دل از داغداران تسلیم اوست

پر از حکمت و حکم او شد جهان****به حکم آشکارا به حکمت نهان

فرشته پران را برین ساده دشت****ازو آمدن هم بدو بازگشت

دل و دیده را روشنائی ازوست****مرا و ترا پادشائی ازوست

ز فرمان او نیست کس را گزیر****خدای اوست ما بنده فرمان پذیر

مرا گر کند در جهان تاجدار****عجب نیست از بخشش کردگار

تو نیز ای جهاندار پیروز بخت****نه کز مادر آورده ای تاج و تخت

خدا دادت این چیره دستی که هست****مشو بر خدا دادگان

چیره دست

سپاس خدا کن که بر ناسپاس****نگوید ثنا مرد مردم شناس

مبادا به هشیاری و بیهشی****کسی را ز فرمان او فرمشی

مرا گر خدوند یاری دهد****عجب نیست گر شهریاری دهد

توانم که گردن فرازی کنم****به شمشیر با شیر بازی کنم

به تیغ افسر و گاه خواهم گرفت****بدین اژدها ماه خواهم گرفت

نخواندی ز تاریخ جمشید شاه****که آن اژدها چون فرو برد ماه

فریدون بدان اژدها باره مرد****هم از قوت اژدهائی چه کرد

به دارندهٔ آسمان و زمین****کزو مایه دارد همان و همین

خدائی کزو هر که آگاه نیست****خرد را بدان بی خرد راه نیست

به راه نیاگان پیشین ما****که بودند پیغمبر دین ما

بصحف براهیم ایزد شناس****کزان دین کنم پیش یزدان سپاس

که گر دست یابم بر ایرانیان****برم دین زردشت را از میان

نه آتش گذارم نه آتشکده****شود آتش از دستم آتش زده

چنین رسم پاکیزه و راه راست****ره ما و رسم نیاکان ماست

برین مشک خاشاک نتوان فشاند****که بوی خوش مشک پنهان نماند

کسی راست خرما ز نخل بلند****که بر نخل خرما رساند کمند

به بستان گلی راست گردن فراز****که بوئی و رنگی دهد دلنواز

ز گوران سرافراز گوری بود****که با فحلیش دست زوری بود

ز شیران همان شیر خونریزتر****که دندان و چنگش بود تیزتر

دو شیر گرسنه است و یکران گور****کباب آن کسی راست کو راست زور

دو پیلند خرطوم درهم کشان****ز بردن یکی بود خواهد نشان

تو مردی و من مرد وقت نبرد****به مردی پدید آید از مرد مرد

من آنگه عنان باز پیچم ز راه****که یا سر نهم یا ستانم کلاه

چه پنداشتی در جهان نیست کس****جهاندار تنها تو باشی و بس

به هر زیر برگی شتابنده ایست****به هر منزلی راه یابنده ایست

به ماری چو من مهره بازی مکن****نبرد آر و نیرنگ سازی مکن

ز ملک من

اقطاع من میدهی****برات سهیل از یمن میدهی

پنیراب دادن نشاید به میش****که یابد درو قطره خون خویش

مزن بیش از این لاف گردنکشی****که خاکی به گوهر نه از آتشی

بیارام و تندی رها کن ز دست****که الماس از ارزیز باید شکست

همان شیشه می که داری به چنگ****نگهدار و مستیز با خاره سنگ

جهانی چنین پرز نفط سپید****ز طوفان آتش نگهدار بید

به آسودگی عیش خوش میگذار****جهانجوی را با جزیت چه کار

یکی داد باغی به بی توشه ای****ندادش ز باغ آن دگر خوشه ای

زبونتر ز من صیدی آور به زیر****که چربی نخیزد ز پهلوی شیر

به شاخی چه باید درآویختن****که نتوان ازو میوه ای ریختن

تمنای شه آنگه آید به دست****که در روی دریا توان پول بست

چه باید غروری برآراستن****نه بر جای خویش آرزو خواستن

چو بهمن جوانی بران داردت****که تند اژدهائی بیو باردت

زند دیو راهت چو اسفندیار****که با رستم آیی سوی کارزار

چو با دیو دارد سلیمان نشست****کند یاوه انگشتری را ز دست

بترس از غلط کاری روزگار****که چون ما بسی را غلط کرد کار

حسابی که با خود برانداختی****چنان نیست بازی غلط باختی

عنان باز کش زین تمنای خام****که سیمرغ را کس نیارد به دام

ز زنگی نه ای آدمی خوارتر****نه از بربری مردم آزارتر

ببین تا به هنگام کین گستری****چه خون راندم از زنگی و بربری

مدارا کن از کین کشی باز گرد****که مردم نیازارد آزاد مرد

نه من بستم اول بدین کین کمر****تو افکندی از سله مارسر

به خونریز من لشگری ساختی****شبیخون کنان سوی من تاختی

بدان تا به هم بر زنی جای من****ستانی ز من ملک آبای من

مرا نیز بایست برخاستن****کمر بستن و لشگر آراستن

سپه راندن از ژرف دریا برون****گشادن به شمشیر دریای خون

تو گر هوشیاری نه من بی خودم****همان هوشیارم همان بخردم

گر افکند بر کار تو

بخت نور****من از بختیاری نیم نیز دور

جهان گر تو را داد کاری بدست****مرا نیز دستی در این کار هست

تو را تاج یاور مرا تیغ یار****کنم تیغزن گر توئی تاجدار

مزن تکیه بر مسند و تخت خویش****که هر تخت را تخته ای هست پیش

مبین گنبد کوه را سنگ بست****مگو سنگ را کی درآید شکست

چو آرد زمین لرزه ناگه نبرد****برآرد به آسانی از کوه گرد

چو دوران ملکی به پایان رسد****بدو دست جوینده آسان رسد

جهان چون نباشد به جان آمده****منی و توئی در میان آمده

جز این از منت هیچ واخواست نیست****که در یک ترازو دو من را ست نیست

به هم سنگی خود مرا بر مسنج****که از اژدها بهمن آمد به رنج

گرم سنگ و آبی نهی در جواب****چو کوه افکنم سنگ خود را در آب

زره پوشم ار تیغ بازی کنی****کمر بندم ار صلح سازی کنی

به هر چه آن نمائی تو از گرم و سرد****پذیرنده ام ز آشتی و نبرد

بیا تا چه داری ز شمشیر و جام****که دارم درین هر دو دستی تمام

جهاندار چون نامه را کرد گوش****دماغش ز گرمی درآمد به جوش

فرستاد و بر جنگ تعجیل جست****سکندر نیامد در آن کار سست

در آورد لشگر به بیگار تنگ****بر آراسته یک به یک ساز جنگ

چو دارا خبر یافت کان اژدها****نخواهد پی شیر کردن رها

بجنبید جنبیدنی با شکوه****چو از زلزله کالبدهای کوه

رسیدند لشگر به لشگر فراز****زمانه در کینه بگشاد باز

زمین جزیره که او موصل است****خوش آرامگاهست و خوش منزلست

مصاف دو خسرو در آن مرز بود****کز آشوبشان کوه در لرز بود

هنوز ار بجویند آن خسروان****توان یافتن در زمین استخوان

## بخش ۲۵ - جنگ دارا با اسکندر

بیا ساقی از باده بردار بند****بپیمای پیمودن باد چند

خرابم کن از باده جام خاص****مگر زین خرابات یابم

خلاص

خرامیدن لاجوردی سپهر****همان گردبر گشتن ماه و مهر

مپندار کز بهر بازی گریست****سراپرده ای این چنین سرسریست

در این پرده یک رشته بیکار نیست****سر رشته بر ما پدیدار نیست

که داند که فردا چه خواهد رسید****ز دیده که خواهد شدن ناپدید

کرا رخت از خانه بر در نهند****کرا تاج اقبال بر سر نهند

گزارندۀ نیک و بدهای خاک****سخن گفت ازان پادشاهان پاک

که چون صبح را شاه چین بار داد****عروس عدن در به دینار داد

رسیدند لشگر به جای مصاف****دو پرگار بستند چون کوه قاف

خسک بر گذرگاه کین ریختند****نقیبان خروشیدن انگیختند

یزک بر یزک سو بسو در شتاب****نه در دل سکونت نه در دیده آب

ز بسیاری لشگر از هر دو جای****فرو بست کوشنده را دست و پای

دو رویه ستادند بر جای جنگ****نمودند بر پیش دستی درنگ

مگر در میان صلحی آید پدید****که شمشیرشان برنباید کشید

چو بود از جوانی و گردنکشی****هم آن جانب آبی هم این آتشی

پدید آمد از بردباری ستیز****دل کینه ور گشت بر کینه تیز

ازان پس که بر کینه ره یافتند****سر از جستن مهر برتافتند

درآمد به غریدن آواز کوس****فلک بر دهان دهل داد بوس

شغبهای آیینۀ پیل مست****همی شانه بر پشت پیلان شکست

برآورد خرمهره آواز شیر****دماغ از دم گاو دم گشت سیر

چنان آمد از نای ترکی خروش****که از نای ترکان برآورد جوش

طراقی که از مقرعه خاسته****برون رفته زین طاق آراسته

روا رو برآمد ز راه نبرد****هزاهز در آمد به مردان مرد

زمین گفتی از یکدیگر بردرید****سرافیل صور قیامت دمید

غبار زمین بر هوا راه بست****عنان سلامت برون شد ز دست

ز بس گرد بر تارک و ترک و زین****زمین آسمان آسمان شد زمین

جگر تاب شد نعره های بلند****گلوگیر شد حلقه های کمند

ز تاب نفس بر هوا بست میغ****جهان سوخت از آتش

برق تیغ

ز بس عطسهٔ تیغ بر خون و خاک****دماغ هوا پر شد از جان پاک

سپهدار ایران هم از صبح بام****بر آراست لشگر بسازی تمام

نخستین صف میمنه ساز کرد****ز تیغ اژدها را دهن باز کرد

صف میسره هم بر آراست چست****یکی کوه گفتی ز پولاد رست

جناح آنچنان بست در پیشگاه****که پوشیده شد روی خورشید و ماه

ز قلبی که چون کوه پولاد بود****پناهنده را قلعه آباد بود

ز دیگر طرف لشگر آرای روم****بر آراست لشگر چو نحلی ز موم

سلیح و سلب داد خواهنده را****قوی کرد پشت پناهنده را

چپ و راست آراست از ترک و تیغ****چو آرایش گلشن از اشک میغ

پس و پیش را کرد چون خاره کوه****بر انگیخت قلبی ثریا شکوه

چو از هر دو سو لشگر آراستند****یلان سربسر مرد میخواستند

سیاست درآمد به گردن زنی****ز چشم جهان دور شد روشنی

ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک****چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک

ز شمشیر برگشته جائی نبود****که در غار او اژدهائی نبود

نهنگ خدنگ از کمین کمان****نیاسود بر یک زمین یک زمان

کمند اژدهائی مسلسل شکنج****دهن باز کرده به تاراج گنج

ز غریدن زنده پیلان مست****نفس در گلوی هزبران شکست

ز بس تیغ بر گردن انداختن****نیارست کس گردن افراختن

پدر با پسر کین برآراسته****محابا شده مهر برخاسته

ستون علم جامه در خون زده****نجات از جهان خیمه بیرون زده

ز بس خسته تیرپیکان نشان****شده آبله دست پیکان کشان

چنان گرم شد آتش کارزار****که از نعل اسبان برآمد شرار

جهانجوی دارا ز قلب سپاه****بر آشفت چون شرزه شیر سیاه

به دشمن گرائی به خصم افکنی****گشاده بر و بازوی بهمنی

به هر جا که بازو برافراختی****سر خصم در پایش انداختی

نشد بر تنی تا نپرداختش****نزد بر سری تا نینداختش

ز بس خون رومی دران ترکتاز****هزار اطلس رومی

افکند باز

وزین سو سکندر به شمشیر تیز****برانگیخته از جهان رستخیز

دو دست آوریده به کوشش برون****بهر دست شمشیری الماس گون

دو دستی چنان میگرائید تیغ****کزو خصم را جان نیامد دریغ

چو بر فرق پیل آمدی خنجرش****فرو ریختی زیر پایش سرش

چو بر آب دریا غضب ریختی****ز دریای آب آتش انگیختی

چو شیری که آتش ز دم برزند****دم مادیان را به هم برزند

به دارا نمودند کان تند شیر****بسا شیر کز مرکب آورد زیر

شه آزرم او به که یک سو کند****کزان پهلوان پیل پهلو کند

به لشگر بگوید که یکبارگی****گرایند بر جنگ او بارگی

چنان دید دارای دولت صواب****که لشگر بجنبد چو دریای آب

همه هم گروهه به یک سر زنند****به یکبارگی بر سکندر زنند

به فرمان فرمانده تاج و تخت****بجوشد لشگر بکوشید سخت

عنان یک رکابی برانگیختند****دو دستی به تیغ اندر آویختند

سکندر چو غوغای بدخواه دید****ز خود دست آزرم کوتاه دید

بفرمود تا لشگر روم نیز****بدادن ندارند جان را عزیز

ببندند بر دشمنان راه را****به خاک اندر آرند بدخواه را

دو لشگر چو مور و ملخ تاختند****نبردی جهان در جهان ساختند

به شمشیر پولاد و تیر خدنگ****گذرگاه کردند بر مور تنگ

چو زنبور گیلی کشیدند نیش****به زنبوره زنبور کردند ریش

سکندر دران داوریگاه سخت****پی افشرد مانند بیخ درخت

هیون بر وی افکند پیل افکنی****سوی پیلتن شد چو اهریمنی

یکی زخم زد بر تن پهلوان****کزان زخم لرزید سرو جوان

بدرید خفتان زره پاره کرد****عمل بین که پولاد با خاره کرد

نبرید بازوی تابنده هور****ولیکن شد آزرده در زیر زور

به موئی تن شاه رست از گزند****بزد تیغ و بدخواه را سرفکند

هراسید ازان دشمن بی هراس****دل خصم را کرد از آنجا قیاس

بران شد که از خصم تابد عنان****رهائی دهد سینه را از سنان

دگر باره از بخت امیدوار****پی افشرد بر جای خویش استوار

چو در

فال فیروزی خویش دید****بر اعدای خود دست خود بیش دید

قوی کرد بر جنگ بازوی خویش****بکوشید با هم ترازوی خویش

نیاسود لشگر ز خون ریختن****ز دشمن به دشمن درآویختن

نبرد آزمایان ایران سپاه****گرفتند بر لشگر روم راه

زبون گشت رومی ز پیکارشان****اجل خواست کردن گرفتارشان

دگر ره به مردی فشردند پای****نرفتند چون کوه آهن ز جای

به ناموس رایت همی داشتند****غنیمت به بدخواه نگذاشتند

چو گوهر برآمود زنگی به تاج****شه چین فرود آمد از تخت عاج

مه روشن از تیره شب تافته****چو آیینه روشنی یافته

دو لشگر به یک جا گروه آمدند****شدند از خصومت ستوه آمدند

به آرامگاه آمدند از نبرد****ز تن زخم شستند و از روی گرد

پر اندیشه از گنبد تیز گشت****که فردا بسر بر چه خواهد گذشت

دگر روز کین روی شسته ترنج****چو ریحانیان سر برون زد ز کنج

سپاه از دو سو صف برآراستند****هزبران به نخجیر برخاستند

به پولاد شمشیر و چرم کمان****بسی زور بازو نمود آسمان

به غوغای لشکر درآمد شکیب****که دست از عنان رفت و پای از رکیب

به دارا دو سرهنگ بودند خاص****به اخلاص نزدیک و دور از خلاص

ز بیداد دارا به جان آمده****دل آزردگی در میان آمده

بران دال که خونریز دارا کنند****بر او کین خویش آشکارا کنند

چو زینگونه بازاری آراستند****به جان از سکندر امان خواستند

که مائیم خاصان دارا و بس****به دارا ز ما خاص تر نیست کس

ز بیداد او چون ستوه آمدیم****به خونریز او هم گروه آمدیم

بخواهیم فردا بر او تاختن****ز بیداد او ملک پرداختن

یک امشب به کوشش نگهدار جای****که فردا مخالف درآید ز پای

چو فردا علم برکشد در مصاف****خورد شربت تیغ پهلو شکاف

ولیکن به شرطی که بر دسترنج****به ما بر گشاده کنی قفل گنج

ز ما هر یکی را توانگر کنی****به زر کار ما هر دو

چون ز کنی

سکندر بدان خواسته عهد بست****به پیمان درخواسته داد دست

نشد باورش کاندو بیداد کیش****کنند این خطا با خداوند خویش

ولی هر کس آن در بدست آورد****کزو خصم خود را شکست آورد

دران ره که بیداد داد آمدش****کهن داستانی به یاد آمدش

که خرگوش هر مرز را بی شگفت****سگ آن ولایت تواند گرفت

چو آن عاصیان خداوند کش****خبر یافتند از خداوند هش

که بر گنجشان کامکاری دهد****به خونریز بدخواه یاری دهد

حق نعمت شاه بگذاشتند****پی کشتن شاه برداشتند

چو یاقوت خورشید را دزد برد****به یاقوت جستن جهان پی فشرد

به دزدی گرفتند مهتاب را****که او برد از آن جوهر آن تاب را

دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه****شدند از نبردآزمائی ستوه

به منزلگه خویش گشتند باز****به رزم دگر روزه کردند ساز

## بخش ۲۶ - کشتن سرهنگان دارا را

بیا ساقی از من مرا دور کن****جهان از می لعل پر نور کن

میی کو مرا ره به منزل برد****همه دل برند او غم دل برد

جهان گر چه آرامگاهی خوشست****شتابنده را نعل در آتشست

دو در دارد این باغ آراسته****در و بند ازین هر دو برخاسته

درا از درباغ و بنگر تمام****ز دیگر در باغ بیرون خرام

اگر زیرکی با گلی خو مگیر****که باشد بجا ماندنش ناگزیر

در ایندم که داری به شادی بسیچ****که آینده و روفته هیچست هیچ

نه ایم آمده از پی دلخوشی****مگر کز پی رنج و سختی کشی

خزان را کسی در عروسی نخواند****مگر وقت آن کاب و هیزم نماند

گزارنده نظم این داستان****سخن راند بر سنت راستان

که چون آتش روز روشن گذشت****پر از دود شد گنبد تیز گشت

شب از ماه بربست پیرایه ای****شگفتی بود نور بر سایه ای

طلایه ز لشگرگه هر دو شاه****شده پاس دارنده تا صبحگاه

یتاقی به آمد شدن چون خراس****نیاسود دراجه از بانگ پاس

بسا خفته کز هیبت پیل مست****سراسیمه هر

ساعت از خواب جست

غنوده تن مرد از رنج و تاب***نظر هر زمانی درآمد ز خواب

نیایش کنان هر دو لشگر به راز***که ای کاشکی بودی امشب دراز

مگر کان درازی نمودی درنگ***به دیری پدید آمدی روز جنگ

سگالش چنان شد دو کوشنده را***که ریزند صفرای جوشنده را

چو خورشید روشن برآرد کلاه***پدیدار گردد سپید از سیاه

دو خسرو عنان در عنان آورند***ره دوستی در میان آورند

به آزرم خشنودی از یکدیگر***بتابند و زان برنتابند سر

چو دارا دران داوری رای جست***دل رای زن بود در رای سست

سوی آشتی کس نشد رهنمون***نمودند رایش به شمشیر و خون

که ایرانی از رومی بیش خورد***به قایم کجا ریزد اندر نبرد

چو فردا فشاریم در جنگ پای***ز رومی نمانیم یک تن بجای

بدین عشوه دادند شه را شکیب***یکی بر دلیری یکی بر فریب

همان قاصدان نیز کردند جهد***که بر خون او بسته بودند عهد

سکندر ز دیگر طرف چاره ساز***که چون پای دارد دران ترکتاز

خیال دو سرهنگ را پیش داشت***جز آن خود که سرهنگی خویش داشت

چنین گفت با پهلوانان روم***که فردا درین مرکز سخت بوم

بکوشیم کوشیدنی مردوار***رگ جان به کوشش کنیم استوار

اگر دست بردیم ماراست ملک***وگر ما شدیم آن داراست ملک

قیامت که پوشیده رای ماست***بود روزی آن روز فردای ماست

به اندیشه هائی چنین هولناک****دو لشگر غنودند با ترس و باک

چو گیتی در روشنی باز کرد****جهان بازی دیگر آغاز کرد

به آتش به دل گشت مشتی شرار****کلیچه شد آن سیم کاووس وار

درآمد به جنبش دو لشگر چو کوه****کز آن جنبش آمد جهان را ستوه

فریدون نسب شاه بهمن نژاد****چو برخاست از اول بامداد

همه ساز لشگر به ترتیب جنگ****برآراست از جعبه نیم لنگ

ز پولاد صد کوه بر پای کرد****به پائین او گنج را جای کرد

چو بر میمنه

سازور گشت کار****همان میسره شد چو روئین حصار

جناح از هوا در زمین برد بیخ****پس آهنگ شد چون زمین چار میخ

جهاندار در قلبگه کرد جای****درفش کیانیش بر سر به پای

سکندر که تیغ جهان سوز داشت****چنان تیغی از بهر آن روز داشت

برانگیخت رزمی چو بارنده میغ****تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ

جناح سپه را به گردون کشید****سم بارکی بر سر خون کشید

گرانمایگان را بدانسان که خواست****بفرمود رفتن سوی دست راست

گروهی که پرتابیان ساختشان****چپ انداز شد بر چپ انداختشان

همان استواران درگاه را****کز ایشان بدی ایمنی شاه را

به قلب اندرون داشت با خویشتن****چو پولاد کوهی شد آن پیلتن

برآمد ز قلب دو لشگر خروش****رسید آسمان را قیامت به گوش

تبیره بغرید چون تند شیر****درآمد به رقص اژدهای دلیر

ز شوریدن ناله کر نای****برافتاد تب لرزه بر دست و پای

ز فریاد روئین خم از پشت پیل****نفیر نهنگان برآمد ز نیل

ز بس بانگ شیپور زهره شکاف****بدرید زهره بپیچید ناف

ز غریدن کوس خالی دماغ****زمین لرزه افتاد در کوه و راغ

درآمد ز بحران سر بید برگ****گشاده بر او روزن درع و ترگ

ز بس تیر باران که آمد به جوش****فکند ابر بارانی خود ز دوش

گران تیر باران کنون آمدی****بجای نم از ابر خون آمدی

خروشیدن کوس روئینه کاس****نیوشنده را داد بر جان هراس

جلاجل زنان از نواهای زنگ***برآورده خون از دل خاره سنگ

به جنبش درآمد دو دریای خون***شد از موج آتش زمین لاله گون

زمین کو بساطی شد آراسته***غباری شد از جای برخاسته

به ابرو درآمد کمان را شکنج***شتابان شده تیر چون مار گنج

ستیزنده از تیغ سیماب ریز***چو سیماب کرده گریزا گریز

ز پولاد پیکان پیکر شکن***تن کوه لرزنده بر خویشتن

ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ***ز پرگار گردش فرو مانده لنگ

ز بس زخم

کوپال خارا ستیز****زمین را شده استخوان ریز ریز

ز بس در دهن ناچخ انداختن****نفس را نه راه برون تاختن

سنان در سنان رسته چون نوک خار****سپر بر سپر بسته چون لاله زار

گریزندگان را در آن رستخیز****نه روی رهائی نه راه گریز

سواران همه تیر پرداخته****گهی تیر و گه ترکش انداخته

در آن مسلخ آدمیزادگان****زمین گشته کوه از بس افتادگان

به جان برد خود هر کسی گشته شاد****کس از کشته خود نیاورده یاد

ندارد کسی سوک در حربگاه****نه کس جز قراکند پوشد سپاه

سخن گو سخن سخت پاکیزه راند****که مرگ به انبوه را جشن خواند

چو مرگ از یکی تن برارد هلاک****شود شهری از گریه اندوهناک

به مرگ همه شهر ازین شهر دور****نگرید کس ارچه بود ناصبور

ز بس کشته بر کشته مردان مرد****شده راه بر بسته بر ره نورد

بران دجله خون بلند آفتاب****چو نیلوفر افکنده زورق دراب

سنان سکندر دران داوری****سبق برده از چشمه خاوری

شراری که شمشیر دارا فکند****تبش در دل سنگ خارا فکند

چو لشگر به لشگر درآمیختند****قیامت ز گیتی برانگیختند

پراکندگی در سپاه اوفتاد****برینش در آزرم شاه اوفتاد

سپه چون پراکنده شد سوی جنگ****فراخی درآمد به میدان تنگ

کس از خاصگان پیش دارا نبود*****کزو در دل کس مدارا نبود

دو سرهنگ غدار چون پیل مست****بر آن پیلتن بر گشادند دست

زدندش یکی تیغ پهلو گذار****که از خون زمین گشت چون لاله زار

درافتاد دارا بدان زخم تیز****ز گیتی برآمد یکی رستخیز

درخت کیانی درآمد به خاک****بغلطید در خون تن زخمناک

برنجد تن نازک از درد و داغ****چه خویشی بود باد را با چراغ

کشنده دو سرهنگ شوریده رای****به نزد سکندر گرفتند جای

که آتش ز دشمن برانگیختیم****به اقبال شه خون او ریختیم

ز دارا سر تخت پرداختیم****سرتاج اسکندر افراختیم

به یک زخم کردیم کارش تباه****سپردیم جانش به فتراک شاه

بیا

تا ببینی و باور کنی****به خونش سم بارگی ترکنی

چو آمد ز ما آنچه کردیم رای****تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای

به ما بخش گنجی که پذرفته ای****وفا کن به چیزی که خود گفته ای

سکندر چو دانست کان ابلهان****دلیرند بر خون شاهنشهان

پشیمان شد از کرده پیمان خویش****که برخاستش عصمت از جان خویش

فرو میرد امیدواری ز مرد****چو همسال را سر درآید بگرد

نشان جست کان کشور آرای کی****کجا خوابگه دارد از خون و خوی

دو بیداد پیشه به پیش اندرون****به بیداد خود شاه را رهنمون

چو در موکب قلب دارا رسید****ز موکب روان هیچ کس را ندید

تن مرزبان دید در خاک و خون****کلاه کیانی شده سرنگون

سلیمانی افتاده در پای مور****همان پشه کرده بر پیل زور

به بازوی بهمن برآموده مار****ز روئین در افتاده اسفندیار

بهار فریدون و گلزار جم****به باد خزان گشته تاراج غم

نسب نامه دولت کیقباد****ورق بر ورق هر سوئی برده باد

سکندر فرود آمد از پشت بور****درآمد به بالین آن پیل زور

بفرمود تا آن دو سرهنگ را****دو کنج زخمه خارج آهنگ را

بدارند بر جای خویش استوار****خود از جای جنبید شوریده وار

به بالینگه خسته آمد فراز****ز درع کیانی گره کرد باز

سر خسته را بر سر ران نهاد****شب تیره بر روز رخشان نهاد

فرو بسته چشم آن تن خوابناک****بدو گفت برخیز ازین خون و خاک

رها کن که در من رهائی نماند****چراغ مرا روشنائی نماند

سپهرم بدانگونه پهلو درید****که شد در جگر پهلویم ناپدید

تو ای پهلوان کامدی سوی من****نگهدار پهلو ز پهلوی من

که با آنکه پهلو دریدم چو میغ****همی آید از پهلویم بوی تیغ

سر سروران را رها کن ز دست****تو مشکن که ما را جهان خود شکست

چو دستی که بر ما درازی کنی****به تاج کیان دست یازی کنی

نگهدار دستت که داراست این****نه

پنهان چو روز آشکاراست این

چو گشت آفتاب مرا روی زرد****نقابی به من درکش از لاجورد

مبین سرو را در سرافکندگی****چنان شاه را در چنین بندگی

درین بندم از رحمت آزاد کن****به آمرزش ایزدم یاد کن

زمین را منم تاج تارک نشین****ملرزان مرا تا نلرزد زمین

رها کن که خواب خوشم میبرد****زمین آب و چرخ آتشم میبرد

مگردان سر خفته را از سریر****که گردون گردان برآرد نفیر

زمان من اینک رسد بی گمان****رها کن به خواب خوشم یک زمان

اگر تاج خواهی ربود از سرم****یکی لحظه بگذار تا بگذرم

چو من زین ولایت گشادم کمر****تو خواه افسر از من ستان خواه سر

سکندر بنالید کای تاجدار****سکندر منم چاکر شهریار

نخواهم که بر خاک بودی سرت****نه آلوده خون شدی پیکرت

ولیکن چه سودست کاین کار بود****تأسف ندارد درین کار سود

اگر تاجور سر برافراختی****کمر بند او چاکری ساختی

دریغا به دریا کنون آمدم****که تا سینه در موج خون آمدم

چرا مرکبم را نیفتاد سم****چرا پی نکردم درین راه گم

مگر ناله شاه نشنیدمی****نه روزی بدین روز را دیدمی

به دارای گیتی و دانای راز****که دارم به بهبود دارا نیاز

ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ****کلید در چاره ناید به چنگ

دریغا که از نسل اسفندیار****همین بود و بس ملک را یادگار

چه بودی که مرگ آشکارا شدی****سکندر هم آغوش دارا شدی

چه سودست مردن نشاید به زور****که پیش از اجل رفت نتوان به گور

به نزدیک من یکسر موی شاه****گرامیتر از صد هزاران کلاه

گر این زخم را چاره دانستمی****طلب کردمی تا توانستمی

نه تاج و نه اورنگ شاهنشهی****که ماند ز دارای دولت تهی

چرا خون نگریم بران تاج و تخت****که دارنده را بر درافکند رخت

مباد آن گلستان که سالار او****بدین خستگی باشد از خار او

نفیر از جهانی که دارا کشست****نهان پرور

و آشکارا کشست

به چاره گری چون ندارم توان****کنم نوحه بر زاد سرو جوان

چه تدبیر داری مراد تو چیست****امید از که داری و بیمت ز کیست

بگو هر چه داری که فرمان کنم****به چاره گری با تو پیمان کنم

چو دارا شنید این دم دل نواز****به خواهشگری دیده را کرد باز

بدو گفت کای بهترین بخت من****سزاوار پیرایه و تخت من

چه پرسی ز جانی به جان آمده****گلی در سموم خزان آمده

جهان شربت هرکس از یخ سرشت****بجز شربت ما که بر یخ نوشت

ز بی آبیم سینه سوزد درون****قدم تا سرم غرق دریای خون

چوبرقی که در ابر دارد شتاب****لب از آب خالی و تن غرق آب

سبوئی که سوراخ باشد نخست****به موم و سریشم نگردد درست

جهان غارت از هر دری میبرد****یکی آورد دیگری میبرد

نه زو ایمن اینان که هستند نیز****نه آنان که رفتند رستند نیز

ببین روز من راستی پیشه کن****تو تیز از چنین روزی اندیشه کن

چو هستی به پند من آموزگار****بدین روز ننشاندت روزگار

نه من به ز بهمن شدم کاژدها****بخاریدن سر نکردش رها

نه ز اسفندیار آن جهانگیر گرد****که از چشم زخم جهان جان نبرد

چو در نسل ما کشتن آمد نخست****کشنده نسب کرد بر ما درست

تو سرسبز بادی به شاهنشهی****که من کردم از سبزه بالین تهی

چو درخواستی کارزوی تو چیست****به وقتی که بر من بباید گریست

سه چیز آرزو دارم اندر نهان****براید به اقبال شاه جهان

یکی آنکه بر کشتن بی گناه****تو باشی درین داوری دادخواه

دویم آنکه بر تاج و تخت کیان****چو حاکم تو باشی نیاری زیان

دل خود بپردازی از تخم کین****نپردازی از تخمه ما زمین

سوم آنکه بر زیردستان من****حرم نشکنی در شبستان من

همان روشنك را که دخت منست****بدان نازکی دست پخت منست

بهم خوابی خود کنی سربلند****که خوان گردد

از نازکان ارجمند

دل روشن از روشنک برمتاب****که با روشنی به بود آفتاب

سکندر پذیرفت ازو هر چه گفت****پذیرنده برخاست گوینده خفت

کبودی و کوژی درآمد به چرخ****که بغداد را کرد به کاخ و کرخ

درخت کیان را فرو ریخت بار****کفن دوخت بر درع اسفندیار

چو مهر از جهان مهربانی برید****شبه ماند و یاقوت شد ناپدید

سکندر بدان شاه فرخ نژاد****شبانگاه بگریست تا بامداد

درو دید و بر خویشتن نوحه کرد****که او را همان زهر بایست خورد

چو روز آخور صبح ابلق سوار****طویله برون زد بر این مرغزار

سکندر بفرمود کارند ساز****برندش بجای نخستینه باز

ز مهد زر و گنبد سنگ بست****مهیاش کردند جای نشست

چو خلوتگهش آن چنان ساختند****ازو زحمت خویش پرداختند

تنومند را قدر چندان بود****که در خانه کالبد جان بود

چو بیرون رود جوهر جان ز تن****گریزی ز هم خوابه خویشتن

چراغی که بادی درو دردمی****چه بر طاق ایوان چه زیر زمی

اگر بر سپهری وگر بر مغاک****چو خاکی شوی عاقبت باز خاک

بسا ماهیا کو شود خورد مور****چو در خاک شور افتد از آب شور

چنینست رسم این گذرگاه را****که دارد به آمد شد این راه را

یکی را درارد به هنگامه تیز****یکی را ز هنگامه گوید که خیز

مکن زیر این لاجوردی بساط****بدین قلعهٔ کهر باگون نشاط

که رویت کند کهرباوار زرد****کبودت کند جامه چون لاجورد

گوزنی که در شهر شیران بود****به مرگ خودش خانه ویران بود

چو مرغ از پی کوچ برکش جناح****مشو مست راح اندرین مستراح

بزن برق وار آتشی در جهان****جهان را ز خود واره و وارهان

سمندر چو پروانه آتش روست****ولیک این کهن لنگ و آن خوشروست

اگر شاه ملکست و گر ملک شاه****همه راه رنجست و با رنج راه

که داند که این خاک دیرینه وار****بهر غاری اندر چه دارد ز غور

کهن کیسه شد

خاک پنهان شکنج****که هرگز برون نارد آواز گنج

زر از کیسهٔ نو برارد خروش****سبوی نو از تری آید به جوش

که داند که این زخمهٔ دام و دد****چه تاریخها دارد از نیک و بد

چه نیرنگ با بخردان ساختست****چه گردنکشان را سر انداختست

فلک نیست یکسان هم آغوش تو****طرازش دورنگست بر دوش تو

گهت چون فرشته بلندی دهد****گهت با ددان دستبندی دهد

شبانگه بنانیت نارد به یاد****کلیچه به گردون دهد بامداد

چه باید درین هفت چشمه خراس****ز بهر جوی چند بردن سپاس

چو خضر از چنین روزیی روزه گیر****چو هست آب حیوان نه خرما نه شیر

ازین دیو مردم که دام و ددند****نهان شو که هم صحبتان بدند

پی گور کز دشتبانان گمست****ز نامردمیهای این مردمست

گوزن گرازنده در مرغزار****ز مردم گریزد سوی کوه و غار

همان شیر کو جای در بیشه کرد****ز بد عهدی مردم اندیشه کرد

مگر گوهر مردمی گشت خرد****که در مردمان مردمیها بمرد

اگر نقش مردن بخوانی شگرف****بگوید که مردم چنینست حرف

به چشم اندرون مردمک را کلاه****هم از مردم مردمی شد سیاه

نظامی به خاموشکاری بسیچ****به گفتار ناگفتنی در مپیچ

چو هم رستهٔ خفتگانی خموش****فرو خسب یا پنبه درنه به گوش

بیاموز ازین مهره لاجورد****که با سرخ سرخست و با زرد زرد

شبانگه که صد رنگ بیند بکار****براید به صد دست چون نوبهار

سحرگه که یک چشمه یابد کلید****به آیین یک چشمه آید پدید

## بخش ۲۷ - نشستن اسکندر بر جای دارا

بیا ساقی آن خون رنگین رز****درافکن به مغزم چو آتش بخز

میی کز خودم پای لغزی دهد****چو صبحم دماغ دو مغزی دهد

کجا بودی ای دولت نیک عهد****به درگاه مهدی فرود آر مهد

چو آیی به درگاه مهدی فرود****به مهد من آور ز مهدی درود

ترا دولت از بهر آن خواند بخت****که آرایش تاجی و زیب تخت

بتست آدمی را رخ افروخته****جهان

جامه ای چون تو نادوخته

بنام ایزد آراسته پیکری****ز هر گوهر آراسته گوهری

بدست تو شاید عنان را سپرد****ز تو پایمردی ز ما دستبرد

نشان ده مرا کوی و بازار تو****که تا دانم آمد طلبکار تو

چنانم نماید که از هر دیار****نداری دری جز در شهریار

بهرجا که هستی کمر بسته ام****به خدمتگری با تو پیوسته ام

ازین جام گفت آن خداوند هوش****زهی دولت مرد گوهر فروش

بلی کاین چنین گوهر سنگ بست****به دولت توان آوریدن بدست

سکندر که با رای و تدبیر بود****به نیروی دولت جهانگیر بود

اگر دولتش نامدی رهنمای****نسودی سر خصم را زیر پای

گزارنده دانای دولت پرست****به پرگار دولت چنین نقش بست

که چون شد سر تاج دارا نهان****به اسکندر افتاد ملک جهان

همه گنج دارا ز نو تا کهن****که آنرا نه سر بود پیدا نه بن

به گنجینهٔ شاه پرداختند****ز دریا به دریا در انداختند

سریر و سراپرده و تاج و تخت****نه چندانکه آنرا توانند سخت

جواهر نه چندانکه آنرا دبیر****بیارد در انگشت یا در ضمیر

طبقهای بلور و خوانهای لعل****طرایف کشان را بفرسود نعل

همان تازی اسبان با زین زر****خطائی غلامان زرین کمر

نورد ملوکانه بیش از شمار****شتر بار زرینه بیش از هزار

سلاح و سلب را قیاسی نبود****پذیرنده را زو سپاسی نبود

دگر چیزهائی که باشد غریب****وز او مخزن خاص یابد نصیب

چنان گنجی از سیم و زر خلاص****به مهر جهاندار کردند خاص

جهاندار از آن گنج اندوخته****چو گنجی شد از گوهر افروخته

به گوهر فروزد دل تیره فام****مگر شب چراغش ازینست نام

چو تاریک شاید شدن سوی گنج****که گنج آید از روشنائی به رنج

چرا روی آنکس که شد گنج یاب****ز شادی برافروخت چون آفتاب

تو خاکی گرت گنج باید رواست****که بی خواسته خاک را کس نخواست

فروزندهٔ مرد شد خواسته****کزو کارها گردد آراسته

زر آن میوه زعفران ریز شد****که

چون زعفران شادی انگیز شد

سیاهان مغرب که زنگی فشند****به صفرای آن زعفران دلخوشند

سکندر چو دید آن همه کان گنج****که در دستش افتاد بی دسترنج

پرستندگان در خویش را****همان محتشم را و درویش را

از آن گنج آراسته داد بهر****بداد و دهش گشت سالار دهر

به گردان ایران فرستاد کس****کزین در نگردد کسی باز پس

به درگاه ما یکسره سر نهید****هلاک سر خویش بر در نهید

بجای شما هر یکی بی سپاس****نوازش گری ها رود بی قیاس

بزرگان ایران فراهم شدند****وز این داوری سخت خرم شدند

خبر داشتند از دل شهریار****که هست او به سوگند و عهد استوار

همه هم گروهه به راه آمدند****سوی انجمنگاه شاه آمدند

بدان آمدن شادمان گشت شاه****از آن پهلوانان لشکر پناه

جداگانه با هر یکی عهد بست****که در پایه کس نیارد شکست

در گنج بگشاد بر هر کسی****خزینه بسی داد و گوهر بسی

همان کار هر کس پدیدار کرد****بدان خفتگان بخت بیدار کرد

بداد آنچه در پیشتر بودشان****دو چندان دگر در افزودشان

چو ایرانیان ان دهش یافتند****سر از چنبر سرکشی تافتند

نهادند سر بر زمین یک زمان****کله گوشه بردند بر آسمان

گرفتند بر شهریار آفرین****که یار تو بادا سپهر برین

سر تخت جمشید جای تو باد****سریر سران خاک پای تو باد

کهن رفت و شاه نو ما توئی****نه خسرو که کیخسرو ما توئی

نپیچد کسی گردن از رای تو****سر ما و پائینگه پای تو

چو شه دید کز را ه فرخندگی****بر ایرانیان فرض شد بندگی

در آن انجمنگاه انجم شکوه****که جمع آمد از هفت کشور گروه

بفرمود تا تیغ و لخت آورند****دو خونریز را پیش تخت آورند

دو سرهنگ گردن برافراخته****حمایل به گردن در انداخته

به سرهنگی از خونشان گل کنند****رسن حلقشان را حمایل کنند

نخست آنچه از گنج زر گفته بود****رسانید چندانکه پذرفته بود

چو نقد پذیرفته آورد پیش****برون

آمد از عهده عهد خویش

بفرمود تا خوار کردندشان****رسن کرده بر دار کردندشان

منادی برآمد به گرد سپاه****که این است پاداش خونریز شاه

کسی کین ستم خیزد از نام او****بدین روز باشد سرانجام او

نبخشود هرگز خداوند هش****بر آن بنده کوشد خداوند کش

نظاره کنان شهری و لشگری****بر انصاف و آزرم اسکندری

بر آن رسم و راه آفرین خوان شدند****جهان جوی را بنده فرمان شدند

نشسته جهان جوی با بخردان****از آن دایره دور چشم بدان

دو رویه سماطین آراسته****نشینندگان جمله برخاسته

کمر بستگان با کمرهای چست****کمر در کمر گفتی از حلقه رست

سیاست گره بسته بر دست و پای****ز هر پیکری مانده نقشی بجای

چو دیواری از صورت آراسته****جسد مانده و روح برخاسته

سکندر جهاندار دارا شکن****برافروخت چون شمع از آن انجمن

پس آنگاه با هر گرانمایه ای****سخن گفت بر قدر هر پایه ای

نوا زادهٔ زنگه را باز جست****طلب کرد و زنگار از آیینه شست

بپرسید کای پیر سال آزمای****فکنده سرت سایه بر پشت پای

بسی سال ها در جهان زیستی****ز کار جهان بی خبر نیستی

چو دیدی که دارا جفاپیشه گشت****گناهی نه با من بد اندیشه گشت

از آن جا که راز جهان داشتی****نصیحت چرا زو نهان داشتی

چو آرد کسی را جوانی به جوش****گنه پیر دارد که ماند خموش

نیوشنده از گرمی شاه روم****به روغن زبانی برافروخت موم

کمانی برآراست از پشت گوژ****پی و استخوان گشته هم رنگ توز

سلاح سخن بست و ترکش گشاد****ز جعبه کمان تیر آرش گشاد

نخستین ثنای جهاندار گفت****که بادا جهاندار با کام جفت

انوشه منش باد دارای دهر****ز نوشین جهان باد بسیار بهر

سرسبزش از شادی افراخته****سر خصم در پایش انداخته

بسی پند گفت این جهان دیده پیر****نشد در دل کینه ور جای گیر

بسی شمع روشن که دودی نداشت****نمودم به دارا و سودی نداشت

چو بخش سکندر بود تخت و جام****ز دارا چه

آید بجز کار خام

چو گردون کند گردنی را بلند****به گردن فرازان در آرد کمند

به هندوستان پیری از خر فتاد****پدر مرده ای را به چین گاو زاد

کجا گردد از سیل جوئی خراب****بجوی دگر کس در افزاید آب

ترا پای دولت فرو شد به گنج****ز بی دولتیهای دشمن مرنج

جوانی و شاهی و آزاده ای****همان به که با رود و با باده ای

به کام از جوانی توانی رسید****چو پیری رسد گوشه باید گزید

به پیرایه سر گنبد لاجورد****به ضحاك و جمشید بین تا چه کرد

جهان پادشا چون شود دیر سال****پرستنده را زو بگیرد ملال

دگر کاگهی دارد از مغز و پوست****شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست

ازو در دل هر کس آید هراس****چو بینند کو هست مردم شناس

به افکندش چاره سازی کنند****وزو دعوی بی نیازی کنند

نویرا به شاهی برآرند کوس****که بر وی توانند کردن فسوس

از این روی کیخسرو و کیقباد****به پیری ز شاهی نکردن یاد

جهان بر دگر شاه بگذاشتند****ره کوه البرز برداشتند

به پوشیدن و خوردن نیک بهر****شدند ایمن از خوردن تیغ و زهر

چو شه دید کان یادگار کیان****خبر دارد از کار سود و زیان

به نیک و بد کارزارش رهست****نبرد آزمایست و کار آگهست

بپرسید کان چیست در کارزار****که از بهر پیروزی آید به کار

سپه را چه تدبیر دارد بجای****چه سختی کند مرد را سست پای

نبردآزمای جهان دیده گفت****که پیروزی آن پهلوان راست جفت

که در لشکر چون تو شاهی بود****بفر تو یک تن سپاهی بود

چو فرمان چنین است کین خاک سست****ز بهر تو سدی برآرد درست

شنیدم ز جنگ آزمایان پیش****که از زور تن زهرهٔ مرد بیش

دلیریست هنجار لشگر کشی****سرافکندگی نیست در سرکشی

به هنگام لشکر بر آراستن****ز لشگر نباید مدد خواستن

صبوری ز خودخواه و فتح از خدای****که لشگر بدین

هر دو ماند بجای

چو پیروز باشی مشو در ستیز****مکن بسته بر خصم راه گریز

گه ناامیدی بجان باز کوش****که مردانه را کس نمالید گوش

ز فالی که بر فتح یابی نخست****دلی باید از ترس دشمن درست

چنین گفت رستم فرامرز را****که مشکن دل و بشکن البرز را

همین گفت با بهمن اسفندیار****که گر نشکنی بشکنی کارزار

شکستی کزو خون به خارا رسید****هم از دل شکستن به دارا رسید

شکسته دل آمد به میدان فراز****ولی کبک بشکست با جره باز

چو در دولتش دل فروزی نبود****ز کار تو جز خاک روزی نبود

دگر باره کردش سکندر سؤال****که ای مهربان پیر دیرینه سال

شنیدم که رستم سوار دلیر****به تنها تکاپوی کردی چو شیر

کجا او به تنها زدی بر سپاه****گریز اوفتادی دران رزمگاه

غریب آیدم کز یکی تیغ تیز****چگونه رسد لشگری را گریز

به پاسخ چنین گفت پیر کهن****که گردنده باشد زبان در سخن

چنان بود پرخاش رستم درست****که لشگر کشان را فکندی نخست

چو لشگر کش افتاده گشتی به تیغ****گرفتندی از بیم لشگر گریغ

کسی کو به تنها سپاهی شکست****بدین چاره شد بر عدو چیره دست

وگرنه نگنجد که در کارزار****گریزد یکی لشگر از یک سوار

دگر باره گفتش به من گوی راز****که بازوی بهمن چرا شد دراز

چرا کشت بهمن فرامرز را****به خون غرقه کرد آن بر و برز را

چرا موبدانش ندادند پند****کزان خاندان دور دارد گزند

چنین داد پاسخ جهان دیده مرد****که بهمن بدان اژدهائی که کرد

سرانجام کاشفته شد راه او****دم اژدها شد وطنگاه او

چو زد دهره بر پهلوانی درخت****شد از خانه دولتش تاج و تخت

که دیدی که او پای در خون فشرد****کزان خون سرانجام کیفر نبرد

سکندر بلرزید ازان یاد کرد****چو برگ خزان لرزد از باد سرد

ز خون خوار دارا هراسنده گشت****که آسان نشاید برین پل گذشت

دگر

باره درخواست کان هوشمند****در درج گوهر گشاید ز بند

فرو گوید از گردش روزگار****جهان جوی را آنچه آید بکار

پس از آفرین پیر بیدار بخت****چنین گفت با صاحب تاج و تخت

که ملك جهان گرچه فرخ بتست****مزن دست سخت اندرین شاخ سست

ز تاریخ نو تا به عهد کهن****که ماند که با ما بگوید سخن

کجا رستم و زال و سیمرغ و سام****فریدون فرهنگ و جمشید جام

زمین خورد و تا خوردشان دیر نیست****هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست

گذشتند و ما نیز هم بگذریم****که چون مهره هم عقد یکدیگریم

مزن پنج نوبت درین چار طاق****که بی ششدره نیست این نه رواق

جهان چون تو داری جهاندار باش****چو خفتند خصمان تو بیدار باش

سر از عالم ترسگاری برار****بترس از کسی کونشد ترسگار

رها کن رهی کان زیان آورد****ره بد خلل در گمان آورد

کرا باشگونه بود پیرهن****به حاجت بود بازگشتن به تن

تو زان ره که شد باژگونه نورد****بخواه از خدا حاجت و باز گرد

چه بندی دل خود در آن ملك و مال****که هستش کمی رنج و بیشی و بال

به دانش ترا رهنمون کرده اند****که مال ترا حکم خون کرده اند

برنجد گلوئی که بی خون بود****خفه گردد از خونش افزون بود

هران مال کاید درین دستگاه****بران خفته دان تند ماری سیاه

ستودان این طاق آراسته****ستونی تهی دارد از خواسته

چو در طاق این صفه خواهیم خفت****چه باید شدن با سیه مار جفت

دل از بند بیهوده آزاد کن****ستمگر نه ای داد کن داد کن

ز بیداد دارا به ار بگذری****گر او بود دارا تو اسکندری

ببین تا چه دید او ز کشت جهان****تو نیز آن مکن تا نه بینی همان

چه کردی ببین تا جهان یافتی****از آن کن که اقبال ازان یافتی

شه از پاسخ پیر فرتوت سال****گرفت آن سخن

را مبارک به فال

ز خدمت کشی کرد و بنواختش****بسی گنج زر پیشکش ساختش

بزرگان ایران ز فرهنگ او****ترازو نهادند با سنگ او

شتابندگان از در بارگاه****ستایش گرفتند بر بزم شاه

کزین بارگه گر چراغی نشست****فروزنده خورشیدی آمد به دست

ز ما گر شبی رفت روزی رسید****گلی رفت و گلشن فروزی رسید

جوی زر ز جوینده ای روی تافت****فرو دید و زر جست و گنجینه یافت

ز دریا دلی شاه دریا شکوه****نوازش بسی کرد با آن گروه

چو دیدند شه را رعیت نواز****ز بیداد دارا گشایند راز

که تا دور او بود در گرم و سرد****کس از پیشه خویشتن برنخورد

ز خلق آن چنان برد پیوند را****که سگ وا نیابد خداوند را

به نیکان درآویخته بدسگال****کسی را امانت نه بر خون و مال

تظلم کنان رفته زین مرز و بوم****مروت به یونان و مردی به روم

کسی را که نزدیک او سنگ بود****ز چندین سپاه آن دو سرهنگ بود

چو بد گوهران را قوی کرد دست****جهان بین که چون گوهرش را شکست

سریر بزرگان به خردان سپرد****ببین تا سرانجام چون گشت خرد

نه بس داوری باشد آن سست رای****که سختی رساند به خلق خدای

گرانمایگان را درآرد شکست****فرومایگان را کند چیره دست

نه خسرو شد آن کس که خس پرورست****خسی دیگر و خسروی دیگرست

نمانده درین ملک بخشایشی****نه در شهر و در شهری آسایشی

خراشیده از کینه ها سینه ها****شده عصمت از قفل گنجینه ها

خرابی درآمد بهر پیشه ای****بتر زین کجا باشد اندیشه ای

که پیشه ور از پیشه بگریختست****به کار دگر کس درآویختست

بیابانیان پهلوانی کنند****ملک زادگان دشتبانی کنند

کشاورز شغل سپه ساز کرد****سپاهی کشاورزی آغاز کرد

جهان را نماند عمارت بسی****چو از شغل خود بگذرد هر کسی

اگر پیش ازین دادگر خفته بود****همان اختر گیتی آشفته بود

کنون دادگر هست فیروزمند****ازینگونه بیداد تا چند چند

هراسنده شد زین

سخن شهریار***منادی برانگیختن در هر دیار

که هر پیشه ور پیشه خود کند***جز این گرچه نیکی کند بد کند

کشاورز بر گاو بندد لباد***ز گاو آهن و گاو جوید مراد

سپاهی به آیین خود ره برد***همان شهری از شغل خود نگذرد

نگیرد کسی جز پی کار خویش***همان پیشه اصلی آرد به پیش

ز پیشه گریزنده را باز جست***بدان پیشه دادش که بود از نخست

عملهای هر کس پدیدار کرد***همه کار عالم سزاوار کرد

جهان را ز ویرانی عهد پیش***به آبادی آورد در عهد خویش

جهان داشت بر دولت خویش راست***جهان داشتن زیرکان را سزاست

## بخش ۲۸ - ویران کردن اسکندر آتشکده های ایران زمین را

بیا ساقی از شادی نوش و ناز***یکی شربت آمیز عاشق نواز

به تشنه ده آن شربت دل فریب***که تشنه ز شربت ندارد شکیب

سپندی بیار ای جهان دیده پیر***بر آتش فشان در شبستان میر

که چشمك زنان پیشه ای میکنم***ز چشم بد اندیشه ای میکنم

ولیکن چو میسوزم از دل سپند***به من چشم بد چون رساند گزند

خطرهای رهزن درین ره بسیست***کسی کاین نداند چه فارغ کسیست

چه عمریست کوراز چندین خطر***به افسونگری برد باید بسر

به ار پای ازین پایه بیرون نهم***نهنبن برین دیك پر خون نهم

گزارنده داستانهای پیش***چنین گوید از پیش عهدان خویش

که چون دین دهقان بر آتش نشست***بمرد آتش و سوخت آتش پرست

سکندر بفرمود که ایرانیان****گشایند از آتش پرستی میان

همان دین دیرینه را نو کنند****گرایش سوی دین خسرو کنند

مغان را به آتش سپارند رخت****برآتشکده کار گیرند سخت

چنان بود رسم اندران روزگار****که باشد در آتشگه آموزگار

کند گنجهائی در او پای بست****نباشد کسی را بدان گنج دست

توانگر که میراث خواری نداشت****بر آتشکده مال خود را گذاشت

بدان رسم کافاق را رنج بود****هر آتشکده خانه گنج بود

سکندر چو کرد آن بناها خراب****روان کرد گنجی چو دریای آب

بر آتش گهی کو گذر داشتی****بنا کندی آن

گنج برداشتی

دگر عادت آن بود کاتش پرست****همه ساله با نوعروسان نشست

به نوروز جمشید و جشن سده****که نو گشتی آیین آتشکده

ز هر سو عروسان نادیده شوی****ز خانه برون تاختندی به کوی

رخ آراسته دستها در نگار****به شادی دویدندی از هر کنار

مغانه می لعل برداشته****به باد مغان گردن افراشته

ز برزین دهقان و افسون زند****برآورده دودی به چرخ بلند

همه کارشان شوخی و دلبری****گه افسانه گوئی گه افسونگری

جز افسون چراغی نیفروختند****جز افسانه چیزی نیاموختند

فرو هشته گیسو شکن در شکن****یکی پای کوب و یکی دست زن

چو سرو سهی دسته گل به دست****سهی سرو زیبا بود گل پرست

سرسال کز گنبد تیز رو****شعار جهان را شدی روز نو

یکی روزشان بودی از کوه و کاخ****به کام دل خویش میدان فراخ

جدا هر یکی بزمی آراستی****وز آنجابسی فته برخاستی

چو بکرشته شد عقد شاهنشهی****شد از فتنه بازار عالم تهی

به یک تاجور تخت باشد بلند****چو افزون بود ملک یابد گزند

یکی تاجور بهتر از سد بود****که باران چو بسیار شد بد بود

چنان داد فرمان شه نیک رای****که رسم مغان کس نیارد بجای

گرامی عروسان پوشیده روی****به مادر نمایند رخ یا به شوی

همه نقش نیرنگها پاره کرد****مغان را ز میخانه آواره کرد

جهان را ز دینهای آلوده شست****نگهداشت بر خلق دین درست

به ایران زمین از چنان پشتیی****نماند آتش هیچ زردشتیی

دگر زان مجوسان گنجینه سنج****به آتشکده کس نیاکند گنج

همان نازنینان گلنار چهر****ز گلزار آتش بریدند مهر

چو شاه از جهان رسم آتش زدود****برآورد ز آتش پرستنده دود

بفرمود تا مردم روزگار****جز ایزد پرستی ندارند کار

به دین حنیفی پناه آورند****همه پشت بر مهر و ماه آورند

چو شد ملك در ملك آن ملك بخش****به میدان فراخی روان کرد رخش

به فرخندگی فتح را گشت جفت****بدان گونه کان نغز گوینده گفت

وگر

بایدت تا به حکم نوی****دگرگونه رمزی ز من بشنوی

برار آن کهن پنبه ها را ز گوش****که دیبای نو را کند ژنده پوش

بر آنگونه کز چند بیدار مغز****شنیدم درین شیوه گفتار نغز

بسی نیز تاریخها داشتم****یکی حرف ناخوانده نگذاشتم

بهم کردم آن گنج آکنده را****ورق پاره های پراکنده را

از آن کیمیاهای پوشیده حرف****برانگیختم گنجدانی شگرف

همان پارسی گوی دانای پیر****چینن گفت و شد گفت او دلپذیر

که چون شه ز دارا ستد تاج و تخت****ز پرگار موصل برون برد رخت

چو زهره به بابل درآمد نخست****ز هاروتیان خاك آن بوم شست

بفرمود تا آتش موبدی****کشند از هنرمندی و بخردی

فسون نامه زند را تر کنند****وگرنه به زندان دفتر کنند

براه نیا خلق را ره نمود****تف و دود آتش ز دلها زدود

وز آنجا به تدبیر آزادگان****درآمد سوی آذر آبادگان

بهر جا که او آتشی دید چست****هم آتش فرو کشت و هم زند شست

در آن خطه بود آتشی سنگ بست****که خواندی خودی سوزش آتش پرست

صدش هیربد بود با طوق زر****به آتش پرستی گره بر کمر

بفرمود کان آتش دیر سال****بکشتند و کردند یکسر زکال

چو آتش فرو کشت از آن جایگاه****روان کرد سوی سپاهان سپاه

بدان نازنین شهر آراسته****که با خوش دلی بود و با خواسته

دل تاجور شادمانی گرفت****به شادی پی کامرانی گرفت

بسی آتش هیربد را بکشت****بسی هیربد را دوتا کرد پشت

بهاری کهن بود چینی نگار****بسی خوشتر از باغ در نوبهار

به آیین زردشت و رسم مجوس****به خدمت در آن خانه چندین عروس

همه آفت دیده و آشوب دل****ز گل شان فرو رفته در پا به گل

در او دختری جادو از نسل سام****پدر کرده آذر همایونش نام

چو برخواندی افسونی آن دل فریب****ز دل هوش بردی ز دانا شکیب

به هاروتی از زهره دل برده بود****چو هاروت صد

پیش او مرده بود

سکندر چو فرمود کردن شتاب****بدان خانه تا خانه گردد خراب

زن جادو از هیکل خویشتن****نمود اژدهائی بدان انجمن

چو دیدند خلق آتشین اژدها****دل خویش کردند از آتش رها

ز بیم وی افتادن و خیزان شدند****به نزد سکندر گریزان شدند

که هست اژدهائی در آتشکده****چو قاروره در مردم آتش زده

کسی کو بدان اژدها بگذرد****همان ساعتش یا کشد یا خورد

شه از راز آن کیمیای نهفت****ز دستور پرسید و دستور گفت

بلیناس داند چنین رازها****که صاحب طلسمست بر سازها

بلیناس را گفت شاه این خیال****چگونه نماید به مال بدسگال

خردمند گفت این چنین پیکری****نداند نمودن جز افسونگری

اگر شاه خواهد شتاب آورم****سر اژدها در طناب آورم

جهاندار گفت اینت پتیاره ای****برو گر توانی بکن چاره ای

خردمند شدسوی آتشکده****سیاه اژدها دید سر بر زده

چو آن اژدها در بلیناس دید****ره آبگینه بر الماس دید

برانگیخت آن جادوی ناشکیب****بسی جادوئیهای مردم فریب

نشد کارگر هیچ در چاره ساز****سوی جادوی خویشتن گشت باز

هر آن جادویی کان نشد کارگر****به جادوی خود باز پس کرد سر

به چاره گری زیرک هوشمند****فسون فساینده را کرد بند

به وقتی که آن طالع آید بدست****کزو جادوئی را دراید شکست

بفرمود کارند لختی سداب****برآن اژدها زد چو بر آتش آب

به یک شعبده بست بازیش را****تبه کرد نیرنگ سازیش را

چو دختر چنان دید کان هوشمند****ز نیرنگ آن سحر بگشاد بند

به پایش درافتاد و زنهار خواست****به آزرم شاه جهان بار خواست

بلیناس چون روی آن ماه دید****تمنای خود را بدو راه دید

بزنهار خویش استواریش داد****ز جادوکشان رستگاریش داد

بفرمود تا آتش افروختند****بدان آتش آتشکده سوختند

پریروی را برد نزدیک شاه****که این ماه بود اژدهای سیاه

زنی کاردانست و بسیار هوش****فلک را به نیرنگ پیچیده گوش

ز قعر زمین برکشد چاه را****فرود آرد از آسمان ماه را

ز حل را سیاهی

بشوید ز روی****شود بر حصاری به یک تار موی

به خوبی چگویم پری پیکری****پری را نبوده چنین دختری

سر زلفش از چنبر مشگ ناب****رسن کرده بر گردن آفتاب

به اقبال شه راه بربستمش****همه نام و ناموس بشکستمش

زبون شد درآمد بزنهار من****سزد گر کند خسروش یار من

وگر خدمت شاه را درخور است****مرا هم خداوند و هم خواهر است

چو شه دید رخسار آن دل فریب****برآراسته ماهی از زر و زیب

بلیناس را داد کین رام تست****سزاوار می خوردن جام تست

ولیکن مباش ایمن از رنگ او****مشو غافل از مکر و نیرنگ او

اگر کژدمی کهربا دم بود****مشو ایمن از وی که کژدم بود

بلیناس بر شکر تسلیم شاه****رخ خویش مالید بر خاک راه

پریروی را بانوی خانه کرد****پری چند زین گونه دیوانه کرد

برآموخت زو جادوئیها تمام****بلیناس جادوش از آن گشت نام

اگر جادوئی گر ستاره شناس****ز خود مرگ را برنبندی مراس

## بخش ۲۹ - خواستاری اسکندر روشنک را

بیا ساقی آن آب جوی بهشت****درافکن بدانجام آتش سرشت

از آن آب و آتش مپیچان سرم****به من ده کز آن آب و آتش ترم

چه فرخ کسی کو بهنگام دی****نهد پیش خود آتش و مرغ ومی

بتی نار پستان بدست آورد****که در نار بستان شکست آورد

از آن نار بن تا به وقت بهار****گهی نار جوید گهی آب نار

برون آرد آنگه سر از کنج کاخ****که آرد برون سر شکوفه ز شاخ

جهان تازه گردد چو خرم بهشت****شود خوب صحرا و بیغوله زشت

بگیرد سرزلف آن دلستان****ز خانه خرامد سوی گلستان

گل آگین کند چشمه قند را****به شادی گزارد دمی چند را

گزارشگر دفتر خسروان****چنین کرد مهد گزارش روان

که چون در سپاهان کمر بست شاه****رسانید بر چرخ گردان کلاه

برآسود روزی دو در لهو و ناز****ز مشکوی دارا خبر جست باز

در هفت گنجینه را باز کرد****برسم

کیان خلعتی ساز کرد

ز مصری و رومی و چینی پرند****برآراست پیرایهٔ ارجمند

لباس گرانمایهٔ خسروی****که دل را نوا داد و تن را نوی

قصبهای زربفت و خزهای نرم****که پوشندگان را کند مهد گرم

ز گوهر بسی عقد آراسته****برآموده با آن بسی خواسته

بسی نامه مهر ناکرده باز****ز نیفه بسی جامهٔ دل نواز

فرستاد یکسر به مشکوی شاه****به سرخی بدل کرد رنگ سیاه

به مرجان ز پیروزه بنشاند گرد****طلای زر افکند بر لاجورد

به سنگ سیه بر زر سرخ سود****مگر بر محک زر همی آزمود

شبستان دارا ز ماتم بشست****بجای بنفشه گل سرخ رست

چو آراست آن باغ بدرام را****برافروخت روی دلارام را

شکیبائی آورد روزی سه چار****که تا بشکفد غنچهٔ نوبهار

عروسان به زیور کشی خو کنند****سر و فرق را نغز و نیکو کنند

تمنای دل در دماغ آورند****نظر سوی روشن چراغ آورند

چو دانست کز سوک چیزی نماند****رعونت به عذر آستین برفشاند

به دستور شیرین زبان گفت خیز****زبان و قدم هر دو بگشای تیز

به مشکوی دارا شو از ما بگوی****که اینجا بدان گشتم آرام جوی

که تا روی مهروی دارا نزاد****ببینم که دیدنش فرخنده باد

حصاری کشم در شبستان او****برآرم سر زیر دستان او

یکی مهد زرین برآموده در****همه پیکر از لعل و پیروزه پر

ببر تا نشیند در او نازنین****خرامان شود آسمان بر زمین

دگر باد پایان با زین زر****ز بهر پرستندگانش ببر

چو دستور دانا چنین دید رای****کمر بست و آورد فرمان بجای

ره خانه خاص دارا گرفت****همه خانه را در مدارا گرفت

در آمد به مشگوی مشگین سرشت****چو آب روان کاید اندر بهشت

بهشتی پر از حور زیبنده دید****فریبنده شد چون فریبنده دید

بدان سیب چهران مردم فریب****همی کرد بازی چو مردم به سیب

نخستین حدیثی که آمد فرود****ز شه داد پوشیدگان را درود

که مشگوی شه را

ز شه نور باد****دوئی از میان شما دور باد

اگر چرخ گردان خطائی نمود****بدین خانه دست آزمائی نمود

شه از جمله آن زیانها که رفت****گناهی ندارد در آنها که رفت

امیدم چنان شد سرانجام کار****که نومید از او گردد امیدوار

به اقبال این خانه رای آورد****خداوندی خود بجای آورد

به فرمان دارا و فرهنگ خویش****نهد شغل پیوند را پای پیش

جهان پادشا را چنین است کام****به عصمت سرائی چنین نیک نام

که روشن شود روی چون عاج او****شود روشنک دره التاج او

به روشن رخش چشم روشن کند****بدان سرخ گل خانه گلشن کند

ز دارا چنین در پذیرفت عهد****به مه بردن اینک فرستاد مهد

جهاندار کاینجا عنان باز کرد****تمنای این شغل را ساز کرد

زبان کسان بست ازین گفتگوی****به پای خود آمد بدین جستجوی

پریروی را سوی مهد آورید****به ترتیب این کار جهد آورید

چنین گفت با رای زن ترجمان****که در سایه شاه دایم بمان

کس خانه هم خانه زادی شود****به یاد آمده هم به یادی شود

به آب زر این نکته باید نوشت****شتربان درود آنچه خر بنده کشت

کمر گوشه مهد او تاج ماست****زمین بوس آن مهد معراج ماست

اگر برده گیرد سرافکنده ایم****وگر جفت سازد همان بنده ایم

ز فرمان او سر نباید کشید****کجا رای او هست زرین کلید

اگر سر درآرد بدین شغل شاه****سر روشنک را رساند به ماه

به کابین خسرو رضا داده ایم****که از تخمه خسروان زاده ایم

به روزی که فرمان دهد شهریار****که پیوند را باشد آن اختیار

به درگاه خسرو خرامش کنیم****به آئین پرستیش رامش کنیم

چو دستور فرزانه پاسخ شنید****سوی شاه شد باز گفت آنچه دید

رخ شه برافروخت از خرمی****که صید جواب خوشست آدمی

جوابی که در گوش گرد آورد****نیوشنده را دل به درد آورد

به روزی که طالع برومند بود****نظرها سزاوار پیوند بود

جهان جوی بر رسم آبای

خویش****پریزاده را کرد همتای خویش

به رسم کیان نیز پیمان گرفت****وفا در دل و مهر در جان گرفت

در آن بیعت از بهر تمکین او****به ملك عجم بست کابین او

بفرمود تا کاردانان دهر****در آرایش آرند بازار و شهر

به منسوج خوارزم و دیبای روم****مطرز کنند آن همه مرز وبوم

سپاهان بدانسان که میخواستند****به دیبا و گوهر بیاراستند

کشیدند بر طرهٔ کوی و بام****شقایق نمطهای بیجاده فام

علم ها به گردون برافراختند****جهان را نوآرایشی ساختند

پر از کله شد کوی و بازارها****دگرگونه شد سکهٔ کارها

نشاندند مطرب بهر برزنی****اغانی سرائی و بربط زنی

شکر ریز آن عود افروخته****عدو را چو عود و شکر سوخته

ز خیزان طرف تا لب زنده رود****زمین زنده گشت از نوای سرود

ز بس رود خیزان که از می رسید****لب رامشان رود را می گزید

گلاب سپاهان و مشك طراز****سر شیشه و نافه کردند باز

شفق سرخ گل بسته بر سور شاه****طبق پر شکر کرده خورشید و ماه

سپهر از شکر کوشکی ساخته****ز گل گنبدی دیگر افراخته

همه بوم و کشور ز شادی بجوش****مغنی برآورده هر سو خروش

چو شب جلوه کرد از پرند سیاه****رخ و زلف آراست از مشك و ماه

صدف بود گفتی مگر ماه چرخ****درو غالیه سوده عطار کرخ

ز بهر شه آن ماه مشگین کمند****ز چشم و دهان ساخت بادام و قند

فرستاد هر دو به مشکوی شاه****که در خورد مشکو بود مشک و ماه

دگر روز چون آفتاب بلند****عروسانه سر برکشید از پرند

دل شاه روم از پی آن عروس****به شورش در افتاد چون زنگ روس

یکی مجلس آراست از رود و می****که مینو ز شرمش برآورد خوی

به می لهو می کرد با مهتران****سر و ساغرش هر دو از می گران

ببخشید چندان در آن روز گنج****که آمد زمین از کشیدن به رنج

چو

شب عقد خورشید درهم شکست****عقیقی در آمد شفق را به دست

به پیروزهٔ بوسحاقیش داد****سخن بین که با بوسحاقان فتاد

ملک یافت بر کام دل دسترس****به مشکوی مشگین فرستاد کس

که تا روشنک را چو روشن چراغ****بیارند با باغ پیرای باغ

چنین گفت با روشنک مادرش****ز روشن روان شاه اسکندرش

که یاقوت یکتای اسکندری****چو همتای در شد به هم گوهری

بدین عقد دولت پناهی کنیم****همان میری و پادشاهی کنیم

نباید سر از حکم او تافتن****که نتوان ازو بهتری یافتن

کمر کن سر زلف بر بند کیش****که فرخ بود بر تو فرخندگیش

جز او هر که او با تو سر می زند****چو زلف تو سر بر کمر میزند

به گوش تو گر حلقهٔ زر بود****چو بی او بود حلقهٔ دربود

مدارای او کن که دارای ماست****چو دارا دلش بر مدارای ماست

پذیرفت ازو دختر دل نواز****پذیرفتی سخت با شرم و ناز

پریزاده را از پی بزم شاه****نشاندند در مهد زرین چو ماه

به خلوتگه خسروش تاختند****ز نظارگان پرده پرداختند

پس آن که شد پیشکشهای نغز****که بینندگان را برافروخت مغز

سبک مادر مهربان دستبرد****گرامی صدف را به دریا سپرد

که از تخم شاهان و گردنکشان****همین یک سهی سرو مانده نشان

نگویم گرامی ترین گوهری****سپردم به نامی ترین شوهری

پدر کشته ای بی پدر مانده ای****یتیمی ولایت برافشانده ای

سپردم به زنهار اسکندری****تو دانی و فردا و آن داوری

پذیرفت شاهنشه از مادرش****نهاد افسر همسری بر سرش

به سوسن سپردند شمشاد را****چمن جای شد سرو آزاد را

شه از لعل آن گوهر شاهوار****به گوهر خریدن درآمد به کار

پریچهره ای دید کز دلبری****پرستنده شد پیکرش را پری

خرامنده سروی رطب بار او****شکر چاشنی گیر گفتار او

فریبنده چشمی جفاجوی و تیز****دوا بخش بیمار و بیمار خیز

ارش کوته و زلف وگردن دراز****لبی چون شکر خال با او به راز

زنخ ساده و غبغب آویخته**** گلابی

ز هر چشمی انگیخته

به خوناب پرورده ای چون جگر****سر از دیده بر کرده ای چون بصر

بهر شور کز لب برانگیختی****نمک بر دل خسته ای ریختی

به هر خنده کز لب شکر ریز کرد****شکر خنده ای را منش تیز کرد

رخی چون گل و آب گل ریخته****میان لاغر و سینه انگیخته

شکن گیر گیسویش از مشگ ناب****زده سایه بر چشمه آفتاب

سکندر که آن چشمه و سایه دید****برآسوده شد چون به منزل رسید

به چشم وفا سازگار آمدش****دلش برد چون در کنار آمدش

به کام دلش تنگ در بر گرفت****وز آن کام دل کام دل برگرفت

شده روشن از روشنک جان او****ز فردوس روشنتر ایوان او

جهان بانوش خواند پیوسته شاه****بر او داشت آیین حشمت نگاه

که بیدار و با شرم و آهسته بود****ز ناگفتنیها زبان بسته بود

کلید همه پادشاهی که داشت****بدو داد و تاجش ز گردون گذاشت

یکی ساعت از دیدن روی او****شکیبا نشد تا نشد سوی او

به شادی در آن کشور چون بهشت****برآسود با آن بهشتی سرشت

چو صبح از رخ روز برقع گشاد****ختن بر حبش داغ جزیت نهاد

خروس صراحی درآمد به جوش****خروش از سر خم همی گفت نوش

ز حلق خروسان طاوس دم****فرو ریخت در طاسها خون خم

می و مجلس شه بر آواز چنگ****به رخسار گیتی در آورد رنگ

شه هفت کشور به رسم کیان****یکی هفت چشمه کمر بر میان

برآمد چو خورشید بالای تخت****فلک در غلامی کمر کرده سخت

بر آراسته بزمی از نای و نوش****به لطفی که بیننده را برد هوش

نشاندند شایستگان را ز پای****بقدر هنر هر یکی جست جای

شکر ریخت مطرب به رامشگری****کمر بست ساقی به جان پروری

ز تری که میرفت رود و رباب****هوس را همی برد چون رود آب

سکندر سخا را سرآغاز کرد****در گنج اسکندری باز کرد

ز بس گنج

دادن به ایران سپاه****ز دامن گهر موج زد بر کلاه

جهان را به پیرایه های نوی****برآراست از خلعت خسروی

همانا که بود آفتاب بلند****همه عالم از نور او بهره مند

بلند آفتابی که شد گنج بخش****بدادن نگردد تهی چون درخش

جهاندار بخشنده باید نه خس****خصال جهان داری اینست و بس

## بخش ۳ - در نعت خواجه کاینات

فرستاده خاص پروردگار****رساننده حجت استوار

گرانمایه تر تاج آزادگان****گرامی تر از آدمیزادگان

محمد کازل تا ابد هر چه هست****به آرایش نام او نقش بست

چراغی که پروانه بینش به دوست****فروغ همه آفرینش بدوست

ضمان دار عالم سیه تا سپید****شفاعت گر روز بیم و امید

درختی سهی سایه در باغ شرع****زمینی به اصل آسمانی به فرع

زیارتگه اصل داران پاک****ولی نعمت فرع خواران خاک

چراغی که تا او نیفروخت نور****ز چشم جهان روشنی بود دور

سیاهی ده خال عباسیان****سپیدی بر چشم شماسیان

لب از باد عیسی پر از نوش تر****تن از آب حیوان سیه پوش تر

فلک بر زمین چار طاق افکنش****زمین بر فلک پنج نوبت زنش

ستون خرد مسند پشت او****مه انگشت کش گشته ز انگشت او

خراج آورش حاکم روم و ری****خراجش فرستاده کری و کی

محیطی چه گویم چو بارنده میغ****به یک دست گوهر به یک دست تیغ

به گوهر جهان را بیاراسته****به تیغ از جهان داد دین خواسته

اگر شحنه ای تیغ بر سر برد****سر تیغ او تاج و افسر برد

به سر بردن خصم چون پی فشرد****به سر برد تیغی که بر سر نبرد

قبای دو عالم به هم دوختند****وزان هر دو یک زیور افروختند

چو گشت آن ملمع قبا جای او****به دستی کم آمد ز بالای او

به بالای او کایزد آراستست****هم آرایش ایزدی راستست

کلید کرم بوده در بند کار****گشاده بدو قفل چندین حصار

فراخی بدو دعوت تنگ را****گواهی بر اعجاز او سنگ او

تهی دست سلطان درویش پوش****غلامی خر و پادشاهی فروش

ز

معراج او در شب ترکتاز***معرج گران فلک را طراز

شب از چتر معراج او سایه ای***وز آن نردبان آسمان پایه ای

## بخش ۳۰ – به پادشاهی نشستن اسکندر در اصطخر

بیا ساقی آن شب چراغ مغان***بیاور ز من برمیاور فغان

چراغی کزو چشمها روشنست***چراغ دلم را ازو روغنست

بگو ای سخن کیمیای تو چیست***عیار ترا کیمیا ساز کیست

که چندین نگار از تو برساختند***هنوز از تو حرفی نپرداختند

اگر خانه خیزی قرارت کجاست***ور از در درائی دیارت کجاست

ز ما سر براری و با ما نئی***نمائی به ما نقش و پیدا نی

عمل خانه دل به فرمان تست***زبان خود علمدار دیوان تست

ندانم چه مرغی بدین نیکوی***ز ما یادگاری که ماند توی

سخن بین چه عالیست بالای او***کسادی مبیناد کالای او

متاع گرانمایه کاسد مباد***وگر باد بر کام حاسد مباد

بیارای سخنگوی چابک سرای***بساط سخن را یکایک بجای

سخن ران ازان نامور خفتگان***فسونی فرو دم به آشفتگان

گزارندهٔ سرگذشت نخست***به اندیشهٔ نغز و رای درست

چنین داد مژده که چون شهریار***به ملک سپاهان برآراست کار

ز پیروزی چرخ پیروزه رنگ***نبودش بسی در صفاهان درنگ

به اصطخر شد تاج بر سر نهاد***به جای کیومرث و کیقباد

شد آراسته ملک ایران بدو***قوی گشت پشت دلیران بدو

بزرگان بدو تهنیت ساختند****بدان سر بزرگی سر افراختند

نثاری که باشد سزاوار تخت****فشاندند بر شاه پیروز بخت

ز سرچشمه نیل تا رود گنگ****ز شوراب چین تا به تلخ آب زنگ

رسولان رسیدند با ساو و باج****همایون کنان شاه را تخت و تاج

چو شه پای بر تخت زرین نهاد****ز گنج سخن حصن روئین گشاد

که باد آفریننده ای را سپاس****که کرد آفرین گوی را حق شناس

سر چون منی را ز بالین خاک****به انجم رسانید چون نور پاک

به ایرانم آورد از اقصای روم****به فرمان من سنگ را کرد موم

بجائی رسانید کار مرا****که محمل کشد چرخ بار مرا

پذیرفتم از

داور آسمان****که ناسایم از داوری یک زمان

ستمدیده را داد بخشی کنم****شب تیرگان را درخشی کنم

خرد بر وفا رهنمای منست****صلاح جهان در وفای منست

ره راستی گیرم امروز پیش****که آگاهم از روز فردای خویش

بپرهیزم از روز عذر آوری****بپرهیزگاری کنم داوری

ز پیشانی پیل تا پای مور****نیاید ز من بر کسی دست زور

ندارم طمع بر زر و سیم کس****وگر چند یابم بر آن دسترس

ز خلق ار چه آزار بینم بسی****نخواهم که آزارد از من کسی

ده و دوده را برگرفتم خراج****نه ساو از ولایت ستانم نه باج

اگر گنجی آرم ز دنیا به دست****مهیا کنم قسمت هر که هست

دهم هر کسی را ز دولت کلید****کنم پایهٔ کار هر کس پدید

هنرمند را سر برآرم بلند****کشم پای دیوانه را زیر بند

بپیچم سر از رایگان خوارگان****مگر بیزبانان و بیچارگان

چو دارد تنومند کار آگهی****نخواهم که باشد ز کاری تهی

چو بینم کسی را که او رنج برد****که با خرج او دخل او هست خرد

در آن خرجش امیدواری دهم****ز گنجینه خویش یاری دهم

به دین و به دانش کنم کارها****دهم داد را روز بازارها

ندارم ز کس ترس در هیچ کار****مگر زان کسی کاو بود ترسگار

در آس افکنم هر کرا سود نیست****ببخشایم آن را که بخشودنیست

جهان از سخا دارم آراسته****سخن را مدد بخشم از خواسته

ستم را ز خود دور دارم بهش****ستمکش نوازم ستمگاره کش

بجای یکی بد یکی بد کنم****به پاداش نیکی یکی صد کنم

عقوبت کنم خلق را بر گناه****نوازش کنم چون شود عذرخواه

چو گردن کشد خصم گردن زنم****چو در دشمنی تن زند تن زنم

بنا کردن نیکی از من بود****بدی را بدایت ز دشمن بود

من آن خاک بیزم به غربال رای****که بستانم و باز ریزم بجای

چو دولاب کو شربت تر

دهد***از ین سرستاند بدان سر دهد

بهرچ از سر تیغم آید فراز***سر تازیانه ام کند ترکتاز

سر تیغم آرد جهان را به چنگ***سرتازیانه دهد بید رنگ

از آن آمدم بر سر این سریر***که افتادگان را شوم دستگیر

یکی پیکرم ز ابر و از آفتاب***به یک دست آتش به یک دست آب

به سنگی رسم سخت بگدازمش***به کشتی رسم تشنه بنوازمش

به خود نامدم سوی ایران ز روم***خدایم فرستاد از آن مرز و بوم

بدان تا حق از باطل آرم پدید***ز من بند هر قفل یابد کلید

سر حق شناسان برارم ز خاک***به باطل پرستان درارم هلاک

ز دنیا برم رنگ ناداشتی***دهم باد را با چراغ آشتی

فرشته کنم دیو هر خانه را***برآرایم از گنج ویرانه را

کجا عدل من سر برارد چو سرو***ز بیداد شاهین نترسید تذر و

شبانی کند گرگ بر گوسفند***همان شیر بر گور نارد گزند

بدان را ز نیکی کنم ناصبور***ز نیکان بدی را کنم نیز دور

کسی را من سر برافراختم***به پای کسش در نینداختم

وگر همسری را دریدم جگر***ندادم به درندگان دگر

نکشتم نهانی کسی را به زهر***مگر کاشکارا به شمشیر قهر

نه در کس جهانسوزی آموختم***نه بی حجتی خرمنی سوختم

نخواهم که آرم به کس بر شکست***وگر بشکنم مومیائیم هست

گر از من به چشمی رسد چشم درد***توانم درو توتیا نیز کرد

خدایم در این کار یاری دهاد****ز چشم بدان رستگاری دهاد

چو این داستان گفت شه یک به یک****نیوشنده را دست شد بر فلک

در آن انجمن بود بسیار کس****به شاه آزمائی گشاده نفس

از آن بوالفضولان بسیار گوی****وزان بوالحکیمان دیوانه خوی

پژوهنده ای بود حجت نمای****در آن انجمن گشت شاه آزمای

که شاها مرا یک درم درخورست****اگر بخشی از کشوری بهترست

جهاندار گفت از خداوند گاه****به اندازه قدر او گنج خواه

پژوهنده گفتا چو از یک

درم****خجالت برد شه که چیزیست کم

به ار ملک عالم ببخشد به من****به انجم رساند سرم ز انجمن

دگر باره شه گفت کای بدسگال****به اندازه خود نکردی سؤال

دو حاجت نمودی نه بر جای خویش****یکی کم ز من دیگری از تو بیش

به اندازه باشد سخن گسترید****گزافه سخن را نباید شنید

سخن کان به ابرو درآرد گره****اگر آفرینست ناگفته به

دگر پرسشی کرد مرد دلیر****که بالا چرائی تو و خلق زیر

چو گوئی که یک رویه هستیم بار****چرا زیر و بالا درآری به کار

ملک گفت سرور منم زین گروه****چو سر زیر باشد نباشد شکوه

سر رستنی زیر زیبا بود****سر آدمی به که بالا بود

به ار شاه را جای باشد بلند****که تا دیده ها زو شود بهره مند

دگر زیرکی گفت کای شهریار****خردمند را با رعونت چکار

ترا زیور ایزدی در دلست****به زیور چه پوشی تنی کز گلست

ملک گفت کارایش خسروی****دهد چشم بینندگان را نوی

من ار شخص خود را چو گلشن کنم****شما را به خود چشم روشن کنم

نبینی که چون بشکفد نوبهار****بدو چشم روشن شود روزگار

از آن نکته ها مردم تیزهوش****پر از لعل و پیروزه کردند گوش

دعا تازه کردند بر جان او****به جان باز بستند پیمان او

از آن بردباری کز او یافتند****به فرمان او پاک بشتافتند

به آیین جمشید هر روز شاه****شدی بر سر گاه هر صبحگاه

نوازش همی کرد با بندگان****نگه داشت آیین فرخندگان

فرستاد نامه به هر کشوری****به هر مرزبانی و هر مهتری

گرائیدشان دل به افسون خویش****امان دادشان از شبیخون خویش

جهانرا به فرمان خود رام کرد****در آن رام کردن کم آرام کرد

## بخش ۳۱ - فرستادن اسکندر روشنک را به روم

بیا ساقی آن صرف بیجاده رنگ****به من ده که پایم درآمد به سنگ

مگر چاره سازم در این سنگریز****چو بیجاده از سنگ یابم گریز

فلک ناقه را زان سبک رو

کند****که هر روز و شب بازیی نو کند

کند هر زمان صلح و جنگی دگر****خیالی نماید به رنگی دگر

همه بودنیها که بود از نخست****نه اینست اگر بازجوئی درست

هم از پرورشهای پروردگار****دگرگونه شد صورت هر نگار

سرشغل ما گر درآید به خواب****مپندار کین خانه گردد خراب

بسا کس که از روی عالم گمست****همانا که عالم همان عالمست

چه سازیم چون سازگاران شدند****رفیقان گذشتند و یاران شدند

به هنگام خود توشه□ ره بساز****که یاران ز یاران نمانند باز

سرانجام اگر چه بد بد رود****خر لنگ وا آخور خود رود

گزارش چنین کرد گویای دور****که اورنگ شاهان نشد جای جور

سکندر که او ملک عالم گرفت****پی جستن کام خود کم گرفت

صلاح جهان جست از آن داوری****جهان زین سبب دادش آن یاوری

جهان بایدت شغل آن شاه کن****همان کن که او کرد و کوتاه کن

چو بر ملک آفاق شد کامگار****همی گشت بر کام او روزگار

حبش تا خراسان و چین تا به غور****به فرمان او گشت بی دست زور

بهر کشوری قاصدان تاختند****همه سکه بر نام او ساختند

جهاندار اگر چه دل شیر داشت****جهان جمله در زیر شمشیر داشت

نبود اعتمادش بر آن مرز وبوم****که هست ایمن آباد رومی به روم

شبی کاسمان طالعی داد چست****کزان طالع آید ضمیری درست

فرستاد و دستور خود را بخواند****سخنهای پوشیده با او براند

که چون ملک ایرانم آمد به دست****نخواهم به یک جا شدن پای بست

به گردندگی چون فلک مایلم****جز آفاق گردی نخواهد دلم

ببینم که در گرد آفاق چیست****تواناتر از من در آفاق کیست

چنان بینم از رای روشن صواب****که چون من کنم گرد گیتی شتاب

زر و زیور خود فرستم به روم****که هست استواری دران مرز و بوم

نباید که ما را شود کار سست****سبو ناید از آب دایم درست

بداندیش

گیرد سر تخت ما****به تاراج دشمن شود رخت ما

جهان را چنین درد سرها بسیست****و زینگونه در ره خطرها بسیست

تو نیز ار به یونان شوی باز جای****پسندیده باشد به فرهنگ و رای

همان ملک را داری از فتنه دور****که مه نایب مهر باشد به نور

همان روشنک را که بانوی ماست****بری تا شود کار آن ملک راست

برایی که دستور باشد خرد****نگهداری اندازۀ نیک و بد

نیابت بجای آری از دین و داد****نیاری ز من جز به نیکی به یاد

ترا از بزرگان پسندیده ام****به چشم بزرگیت از آن دیده ام

وزیر از هنرمندی رای خویش****چنین گفت با کارفرمای خویش

که فرمانروا باد شاه جهان****به فرمان او رای کار آگهان

زمان تا زمان قدر او بیش باد****غرض با تمنای او خویش باد

حسابی که فرمود رای بلند****کس از پیش بینی نبیند گزند

به فرخنده شغلی که فرمود شاه****کمربندم و سرنپیچم ز راه

ولی شاه باید که در کار خویش****پژوهش نماید به مقدار خویش

چو پایان رفتن فراز آیدش****سوی بازگشتن نیاز آیدش

به فرماندهی سر ندارد گران****جهان را سپارد به فرمانبران

نشاید به یک تن جهان داشتن****همه عالم آن خود انگاشتن

جهان قسمت ملک دارد بسی****وز او هست هر قسمتی با کسی

چو قسم خدا را کنی رام خویش****بر آن قسمت افتاده دان نام خویش

طرفدار چون شد به فرمان تو****طرف بر طرف هست ملک آن تو

چو ملک تو شد خانه دشمنان****بدو باز مگذار یکسر عنان

در این بوم بیگانه کم کن نشست****مکن خویشتن را بدو پای بست

تو نتوانی این ملک را داشتن****نه بر وارثان نیز بگذاشتن

که بر ملک این خانه دعوی بسی است****همان حجت ملک با هر کسی است

در این مرز و بوم از پی سروری****ز رومی مده هیچکس را سری

زمین عجم گور گاه کیست****در و

پای بیگانه وحشی پیست

در این سالها کایمنی از گزند****برار از جهان نام شاهی بلند

چو آیی سوی کشور خویش باز****مکن کار کوتاه بر خود دراز

ملکزادگان را برافروز چهر****که تا بر تو فیروز گردد سپهر

به هر کشوری پادشائی فرست****طلبکار جائی به جائی فرست

طرفها به شاهان گرفتار کن****به هر سو یکی را طرفدار کن

که ترسم دگر باره ایرانیان****ببندند بر خون دارا میان

درآرند لشگر به یونان و روم****خرابی درآید در آن مرز و بوم

چو هر یک جداگانه شاهی کنند****ز یکدیگران کینه خواهی کنند

ز مشغولی ملک خود هر کسی****ندارد سوی ما فراغت بسی

چو دشمن درآرد به تاراج دست****بدین چاره شاید بدو راه بست

دگر کین مینگیز در هیچ بوم****سر کینه خواهان مکش روی روم

به خونریزی شهریاران مکوش****که تا فتنه را خون نیاید به جوش

مپندار کز خون گردنکشان****چو خون سیاوش نماند نشان

مکش تیغ بر خون کس بی دریغ****ترا نیز خونست و با چرخ تیغ

چه خوش داستانی زد آن هوشمند****که بر ناگزاینده ناید گزند

کم آزار شو کز همه داغ و درد****کم آزار یابد کم آزار مرد

کم خود نخواهی کم کس مگیر****ممیران کسیرا و هرگز ممیر

چو دستور ازین گونه بنمود راه****سخن کارگر شد پذیرفت شاه

چو گردون سر طشت سیمین گشاد****غراب سیه خایه زرین نهاد

مگر موبد پیر در باستان****بدین طشت و خایه زد آن داستان

جهاندار فرمود کاید وزیر****برفتن نشست از بر بارگیر

کتب خانه پارسی هر چه بود****اشارت چنان شد که آرند زود

سخنهای سربسته از هر دری****ز هر حکمتی ساخته دفتری

به یونان فرستاد با ترجمان****نبشت از زبانی به دیگر زبان

چو دستور آمد به دستور شاه****که گیرد دو اسبه سوی روم راه

برد روشنک را برآراسته****همان دفتر و گوهر و خواسته

به فرمان شه جای بگذاشتند****به یونان زمین راه

برداشتند

ز شاه جهان روشنک بار داشت****صدف در شکم در شهوار داشت

چو موکب درآمد به یونان زمین****گرانبار شد گوهر نازنین

چو نه ماهه شد کان گوهر گشاد****جهان بر گهر گوهری نو نهاد

نهادند نامش پس از مهد بوس****به فرمان اسکندر اسکندروس

ارسطو که دستور درگاه بود****به یونان زمین نایب شاه بود

ملک زاده را در خرام و خورش****همی داد چون جان خود پرورش

نگارین رخش را به ناز و به نوش****نوآیین دلش را به فرهنگ و هوش

برآورده گیر این چنین صد نگار****فرو برده خاکش سرانجام کار

## بخش ۳۲ - رفتن اسکندر به جانب مغرب و زیارت کعبه

بیا ساقی آن می که محنت برست****به چون من کسی ده که محنت خورست

مگر بوی راحت به جانم دهد****ز محنت زمانی امانم دهد

مبارک بود فال فرخ زدن****نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن

بلندی نمودن در افکندگی****فراهم شدن در پراکندگی

چو شمع از درونسو جگر سوختن****برونسو ز شادی برافروختن

چو عاجز شود مرد چاره سگال****ز بیچارگی در گریزد به فال

کلید آرد از ریگ و سنگی به چنگ****که آهن بسی خیزد از ریگ و سنگ

دری را که در غیب شد ناپدید****بجز غیب دان کس نداند کلید

ز بهبود زن فال کان سود تست****که به بود تو اصل بهبود تست

مرنج ار نزاری که فربه شوی****چو گوئی کز این به شوم به شوی

ز ما قرعه بر کاری انداختن****ز کار آفرین کارها ساختن

درین پرده کانصاف یاری دهست****اگر پرده کنج نیاری بهست

دلا پرده تنگست یارم تو باش****ز پرده در آن پرده دارم تو باش

گزارنده بیت غرای من****که شد زیب او زیور آرای من

خبر می دهد کان جهان گیر شاه****چو بر زد به گردون سر بارگاه

فرستادنی را زهر مرز بوم****فرستاد با استواران به روم

چو گشت از فسون جهان بی هراس****جهانرا به گشتن نگهداشت پاس

همه عالم از

مژده داد او****نخوردند یک قطره بی یاد او

سکندر که فرخ جهاندار بود****شب و روز در کار بیدار بود

بساز جهان برد سازندگی****نوائی نزد جز نوازندگی

جهان گر چه زیر کمند آمدش****نکرد آنچه نادلپسند آمدش

نیازرد کس را ز گردنکشان****پدید آورید ایمنی را نشان

اگر نیز پهلو زنی را بکشت****ازو بهتری را قوی کرد پشت

وگر بوم و شهری ز هم برگشاد****ازان به یکی شهر دیگر نهاد

زمانه جز این بود نبیند صواب****که اینرا کند خوب و آنرا خراب

سکندر که کرد آن عمارت گری****کجا تا کجا سد اسکندری

ز پرگار چین تا حد قیروان****به درگاه او گشت پیکی روان

وثیقت طلب کرد هر سروری****به زنهار خواهی ز هر کشوری

از آن تحفه ها کان بود دلفریب****فرستاد هر کس به آیین و زیب

جهاندار فرمود کز مشک ناب****نویسند هر جانبی را جواب

ازان پس که چندی برآمد براین****سری چند زد آسمان بر زمین

خدیو جهان در جهان تاختن****برآراست عزم سفر ساختن

هنرنامه های عرب خوانده بود****در آن آرزو سالهامانده بود

که چون در عجم دستگاهش بود****عرب نیز هندوی راهش بود

همان کعبه را نیز بیند جمال****شود شاد از آن نقش فیروز فال

چو ملک عجم رام شد شاه را****به ملک عرب راند بنگاه را

به خروارها گنج زر بر گرفت****به عزم بیابان ره اندر گرفت

سران عرب را زر افشان او****سرآورد بر خط فرمان او

چو دیدند فیروزی لشکرش****عرب نیز گشتند فرمانبرش

چنان تاخت بر کشور تازیان****کزو تازیان را نیامد زیان

به هر منزلی کو عنان کرد خوش****همش نزل بردند و هم پیشکش

بجز خوردنیهای بایستنی****همان گوسفندان شایستنی

به اندازه دسترسهای خویش****کشیدند بسیار گنجینه پیش

هم از تازی اسبان صحرا نورد****هم از تیغ چون آب زهرا بخورد

هم از نیزهٔ خطی سی ارش****سنانش به خون یافته پرورش

شتر نیز هم ناقه هم بیسراک****شتابنده چون باد

و از گرد پاک

ادیم و دگر تحفه های غریب****هم از جنس جوهر هم از جنس طیب

زمان تا زمان از پی جاه او****کشیدند حملی به درگاه او

جهاندار کان دید بگشاد گنج****به خروارها گشت پیرایه سنج

همه بادیه فرش اطلس کشید****زمین زیر یاقوت شد ناپدید

سوی کعبه شد رخ برافروخته****حساب مناسک در آموخته

قدم بر سر ناف عالم نهاد****بسا نافه کز ناف عالم گشاد

چو پرگار گردون بر آن نقطه گاه****به پای پرستش بپیموده راه

طوافی کز او نیست کس را گزیر****برآورد و شد خانه را حلقه گیر

نخستین در کعبه را بوسه داد****پناهنده خویش را کرد یاد

بر آن آستان زد سر خویش را****خزینه بسی داد درویش را

درم دادنش بود گنج روان****شتر دادنش کاروان کاروان

چو در خانه راستان کرد جای****خداوند را شد پرستش نمای

همه خانه در گنج و گوهر گرفت****در و بام در مشگ و عنبر گرفت

چو شرط پرستش بجای آورید****ادیم یمن زیر پای آورید

یمن را برافروخت از گرد خیل****چنان چون ادیم یمن را سهیل

دگر ره درآمد به ملک عراق****سوی خانه خویش کرد اتفاق

بریدی درآمد چو آزادگان****ز فرمانده آذر آبادگان

که شاه جهان چون جهان رام کرد****ستم را ز عالم تهی نام کرد

چرا کار ارمن فرو هشت سست****نکرد آن بر و بوم را باز جست

به روز تو این بوم نزدیک تر****چرا ماند از شام تاریک تر

به ارمن در آتش پرستی کنند****دگر شاه را زیر دستی کنند

در ابخاز کردیست عادی نژاد****که از رزم رستم نیارد به یاد

دوالی بنام آن سوار دلیر****برآرد دوال از تن تند شیر

دلیران ارمن هواخواه او****کمر بسته بر رسم و بر راه او

همه باده بر یاد او می خورند****خراج ولایت بدو می برند

اگر شه نخواهد بر او تاختن****ز ما خواهد این ملک پرداختن

جهاندار کاین زور بازو

شنید****سپه را ز بابل به ارمن کشید

فرو شست از آلایش آن بوم را****پسند آمد ارمن شه روم را

برافکند از او رسم و راه بدان****پرستیندن آتش موبدان

وز آنجا شبیخون بر ابخاز کرد****در کین بر ابخازیان باز کرد

تبیره به غریدن افتاد باز****سر نیزه با آسمان گفت راز

بهر قلعه کو داد پیغام خویش****کلید در قلعه بردند پیش

دوالی سپهدار ابخاز بوم****چو دانست کامد شهنشاه روم

دوال کمر بر وفا کرد چست****دل روشن از کینه شاه شست

روان کرد مرکب چو کار آگهان****به بوسیدن دست شاه جهان

بسی گنجهای گرانمایه برد****به گنجینه داران خسرو سپرد

درآمد ز درگاه و بوسید خاک****دل از دعوی دشمنی کرد پاک

سکندر جهاندار گیتی نورد****چو دید آنچنان مردی آزاد مرد

نوازشگری را بدو راه داد****به نزدیک تختش وطنگاه داد

بپرسیدش اول به آواز نرم****به شیرین زبانی دلش کرد گرم

بفرمود تا خازن زود خیز****کند پیل بالا بر او گنج ریز

سزاوار او خلعتی شاهوار****برآراید از طوق و از گوشوار

ز دیبا و گوهر ز شمشیر و جام****دهد زینت پادشاهی تمام

چنان کرد گنجور کار آزمای****که فرمود شاهنشه خوب رای

دوالی ملک چون به نیک اختری****بپوشید سیفور اسکندری

ز طوق زر و تاج گوهر نشان****شد از سرفرازان و گردنکشان

به شکر شهنشه زبان برگشاد****ز یزدان بر او آفرین کرد یاد

شتابنده تر شد در آن بندگی****سرافراز گشت از سرافکندگی

میان بست بر خدمت شهریار****وزان پس همه خدمتش بود کار

به خسرو پرستی چنان خاص گشت****که از جملهٔ خاصگان درگذشت

بدان مرز روشنتر از صحن باغ****فروزنده شد چشم شه چون چراغ

سوادی چنان دید دارای دهر****برآسود و از خرمی یافت بهر

چنین گفت با پور دهقان پیر****که تفلیس از او شد عمارت پذیر

در آن بوم آراسته چون بهشت****شب و روز جز تخم نیکی نکشت

بفرمود بر خاک آن مرز

و بوم****اساسی نهادن بر آیین روم

تماشا کنان رفت از آن مرحله****عنان کرد بر صید صحرا یله

دو هفته کم و بیش در کوه و دشت****به صید افکنی راه در می نوشت

چو از مرغ و ماهی تهی کرد جای****به نوشابهٔ بردع آورد رای

ز تعظیم آن زن خبردار بود****که با ملک و بامال بسیار بود

جهان سبز دید از بسی کشت و رود****به سرسبزی آمد در آنجا فرود

## بخش ۳۳ - داستان نوشابه پادشاه بردع

بیا ساقی آن می که جان پرور است****چو آب روان تشنه را درخور است

دراین غم که از تشنگی سوختم****به من ده که می خوردن آموختم

خوشا ملک بردع که اقصای وی****نه اردیبهشت است بی گل نه دی

تموزش گل کوهساری دهد****زمستان نسیم بهاری دهد

بهشتی شده بیشه پیرامنش****ز گر کوثری بسته بر دامنش

سوادش ز بس سبزه و مشگ بید****چو باغ ارم خاصه باغ سپید

ز تیهو و دراج و کبک و تذر و****نیابی تهی سایهٔ بید و سرو

گراینده بومش به آسودگی****فرو شسته خاکش ز آلودگی

همه ساله ریحان او سبز شاخ****همیشه در او ناز و نعمت فراخ

علف گاه مرغان این کشور اوست****اگر شیر مرغت بباید، در اوست

زمینش به آب زر آغشته اند****تو گوئی در آن زعفران کشته اند

خرامنده بر سبزهٔ آن زمی****خیالی نیابد بجز خرمی

کنون تخت آن بارگه گشت خرد****دبیقی و دیباش را باد برد

فرو ریخت آن تازه گلها ز بار****وزان نار و نرگس برآمد غبار

بجز هیزم خشگ و سیلاب تر****نه بینی در آن بیشه چیز دگر

همانا که آن رستنیهای چست****نه از دانه کز دامن عدل رست

گر آن پرورش یابد امروز باز****از آن به شود آستین را طراز

بلی گر فراغت بود شاه را****ز نو زیوری بخشد آن گاه را

هرومش لقب بود از آغاز کار****کنون بردعش خواند آموزگار

در آن بوم آباد و

جای مهان****زمانه بسی گنج دارد نهان

بدین خرمی گلستانی کجاست****بدین فرخی گنجدانی کجاست

چنین گفت گنجینه دار سخن****که سالار آن گنجدان کهن

زنی حاکمه بود نوشابه نام****همه ساله با عشرت و نوش جام

چو طاوس نر خاصه در نیکوئی****چو آهوی ماده ز بی آهوئی

قوی رای و روشن دل و نغزگوی****فرشته منش بلکه فرزانه خوی

هزارش زن بکر در پیشگاه****به خدمت کمر بسته هریک چو ماه

برون از کنیزان چابک سوار****غلامان شمشیر زن سی هزار

نگشتی ز مردان کسی بر درش****وگر چند نزدیک بودی برش

به جز زن کسی کارسازش نبود****به دیدار مردان نیازش نبود

زنان داشتی رای زن در سرای****به کدبانوئی فارغ از کدخدای

غلامان به اقطاع خود تاخته****وطنگاهی از بهر خود ساخته

کسی از غلامان ز بس قهر او****به دیده ندیده در شهر او

بهرجا که پیکار فرمودشان****فریضه ترین کاری آن بودشان

سکندر چو لشگر به صحرا کشید****سراپرده سر بر ثریا کشید

در آن خرم آباد مینو سرشت****فرو ماند حیران ز بس آب و کشت

بپرسید کین بوم فرخ کراست****کدامین تهمتن بدو پادشاست

نمودند کین مرز آراسته****زنی راست با این همه خواسته

زنی از بسی مرد چالاک تر****به گوهر ز دریا بسی پاک تر

قوی رای و روشن دل و سرفراز****به هنگام سختی رعیت نواز

به مردی کمر بر میان آورد****تفاخر به نسل کیان آورد

کله داریش هست و او بی کلاه****سپهدار و او را نبیند سپاه

غلامان مردانه دارد بسی****نبیند ولی روی او را کسی

زنان سمن سینه سیم ساق****بهر کار با او کنند اتفاق

همه نارپستان به بالا چو تیر****ز پستان هر یک شکر خورده شیر

کجا قاقمی یا حریریست نرم****بلرزد بر اندام ایشان ز شرم

فرشته نبیند در ایشان دلیر****وگر بیند افتد ز بالا به زیر

درخشنده هر یک در ایوان و باغ****چو در روز خورشید و در شب چراغ

نظر طاقت

آن ندارد ز نور****که بیند در ایشان ز نزدیک و دور

به گوش کسی کاید آوازشان****سر خود کند در سر نازشان

ز لعل و ز در گردن و گوش پر****لب از لعل کانی و دندان ز در

ندانم چه افسون فرو خوانده اند****کز آشوب شهوت جدا مانده اند

ندارند زیر سپهر کبود****رفیقی بجز باده و بانگ رود

زن پاک پیوند فرمان روا****برایشان فرو بسته دارد هوا

صنمخانه ها دارد از قصر و کاخ****بر آن لعبتان کرده درها فراخ

اگر چه پس پرده دارد نشست****همه روز باشد عمارت پرست

سرائی ملوکانه دارد بلند****بساطی کشیده در او ارجمند

ز بلور تختی برانگیخته****به خروار گوهر بر او ریخته

ز بس شبچراغ آن گرانمایه گاه****به شب چون چراغست و رخشنده ماه

نشیند بر آن تخت هر بامداد****کند شکر بر آفریننده یاد

عروسانه او کرده بر تخت جای****عروسان دیگر به خدمت به پای

شب و روز با باده و بانگ رود****تماشا کنان زیر چرخ کبود

گذشت از پرستیدن کردگار****بجز خواب و خوردن ندارند کار

زن کاردان با همه کاخ و گنج****ز طاعت نهد بر تن خویش رنج

ز پرهیزگاری که دارد سرشت****نخسبد در آن خانه چون بهشت

دگر خانه دارد ز سنگ رخام****شب آنجا رود ماه تنها خرام

در آنخانه آن شمع گیتی فروز****خدا را پرستش کند تا بروز

به مقدار آن سر درآرد به خواب****که مرغی برون آورد سر ز آب

دگر باره با آن پری پیکران****خورد می به آواز رامشگران

شب و روز اینگونه دارد عنان****به روز اینچنین چون شب آید چنان

نه شب فارغست از پرستشگری****نه روز از تماشا و جان پروری

خورند از پی او و یاران او****غم کار او کارداران او

شه این داستان را پسندیده داشت****تمنای آن نقش نادیده داشت

نشستنگهی دید از آب و گیا****به گوهر گرامیتر از کیمیا

در آنجای آسوده

با رود و جام****برآسود یک چند و شد شادکام

چو نوشابه دانست کاورنگ شاه****به فال همایون درآمد ز راه

پرستشگری را براراست کار****بر اندیشهٔ پایهٔ شهریار

فرستاد نزلی سزاوار او****کمر بست بر خدمت کار او

برون از بسی چار پای گزین****چه از بهر مطبخ چه از بهر زین

زمین خیزهائی کز آن بوم رست****به رنگ و به رونق دلاویز و چست

خورشهای شاهانهٔ مشگبوی****طبقهای مشگ از پی دست شوی

دگرگونه از میوه بسیار چیز****ز مشگ و شکر چند خروار نیز

می و نقل و ریحان مجلس فروز****کشیدند از این نزلها چند روز

جداگانه نیز از پی مهتران****فرستاد هر روز نزلی گران

ز بس مردمیها که آن زن نمود****زبان بر زبان هر کسش می ستود

ملک را به دیدار آن دلنواز****زمان تا زمان بیشتر شد نیاز

بدان تا خبر یابد از راز او****ببیند در آن مملکت ساز او

قدمگاه او بنگرد تا کجاست****حکایت دروغست یا هست راست

چو شبدیز را نعل زر بست روز****درآمد به زین شاه گیتی فروز

به رسم رسولان براراست کار****سوی نازنین شد فرستاده وار

چو آمد به دهلیز درگه فراز****زمانی برآسود از آن ترکتاز

درو درگهی دید بر آسمان****زمین بوس او هم زمین هم زمان

پرستندگان زو خبر یافتند****بر بانوی خویش بشتافتند

نمودند کز درگه شاه روم****کز او فرخی یافت این مرز و بوم

رسولی رسید است با رای و هوش****پیام آوری چون خجسته سروش

ز سر تا قدم صورت بخردی****پدیدار از او فره ایزدی

برآراست نوشابه درگاه او****به زر در گرفت آهنین راه را

پریچهرگان را به صد گونه زیب****صف اندر صف آراسته دل فریب

برآموده گوهر به مشگین کمند****فرو هشته بر گوهر آگین پرند

درآمد به جاوه چو طاوس باغ****درفشان و خندان چو روشن چراغ

بر اورنگ شاهنشهی برنشست****گرفته معنبر ترنجی به دست

بفرمود کایین بجای آورند****فرستاده را در

سرای آورند

وکیلان درگاه و دیوان او****بجای آوریدند فرمان او

فرستاده از در درآمد دلیر****سوی تخت شد چون خرامنده شیر

کمربند شمشیر نگشاد باز****به رسم رسولان نبردش نماز

نهانی در آن قصر زیبنده دید****بهشتی سرائی فریبنده دید

پر از حور آراسته چون بهشت****بساط زمین گشته عنبر سرشت

ز بس گوهر گوش گوهر کشان****شده چشم بیننده گوهر فشان

ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل****خرامنده را آتشین گشت نعل

مگر کان و دریا بهم تاختند****همه گوهر آنجا برانداختند

زن زیرک از سیرت و سان او****در آن داوری شد هراسان او

که این کاردان مرد آهسته رای****چرا رسم خدمت نیارد بجای

در او کرد باید پژوهندگی****که از ما ندارد شکوفندگی

ز سر تا قدم دید در شهریار****زر پخته را بر محک زد عیار

چو نیکو نگه کرد بشناختش****ز تخت خود آرامگه ساختش

خبردار شد زو که اسکندرست****نشست سر تخت را در خورست

ز پیروزی هفت چرخ کبود****بسی داد بر شاه عالم درود

نپرسید و رخساره پر شرم کرد****نخستین نمودار آزرم کرد

نکرد از بنه هیچ بر وی پدید****که بر قفل تو هست ما را کلید

سکندر به رسم فرستادگان****نگهداشت آیین آزادگان

درودی پیاپی رساندش نخست****فرستادگی کر د بر خود درست

پس آنگه گزارش گرفت از پیام****که شاه جهان داور نیک نام

چنین گفت کای بانوی نامجوی****ز نام آوران جهان پرده گوی

چه افتاد کز ما عنان تافتی****سوی ما یکی روز نشتافتی

زبونی چه دیدی که توسن شدی****چه بیداد کردم که دشمن شدی

کجا تیغی از تیغ من تیزتر****ز پیکان من آتش انگیزتر

که از من بدانکس پناه آوری****همان به که سر سوی راه آوری

به درگاه من پای خاکی کنی****ز جوشیدنم ترسناکی کنی

چو من ره بدین مملکت ساختم****بر او سایه دولت انداختم

کمر چون نبستی به درگاه من****چرا روی پیچیدی از راه من

به میخانه و میوه

زیبم دهی****به نقل و به ریحان فریبم دهی

پذیرفته شد آنچه کردی نخست****پذیرا شو اکنون برای درست

مرا دیدن تو به فرهنگ و رای****همایون تر آمد ز فر همای

چنان کن که فردا به هنگام بار****خرامی سوی درگه شهریار

شهنشه چو بگزارد پیغام خویش****به امید پاسخ سرافکند پیش

به پاسخ نمودن زن هوشمند****ز یاقوت سر بسته بگشاد بند

که آباد بر چون تو شاه دلیر****که پیغام خود گزارد چو شیر

چنان آیدم در دل ای پهلوان****که با این سرو سایه خسروان

میانجی نی شاه آزاده ای****فرستنده ای نه فرستاده ای

پیام تو چون تیغ گردن زند****کرا زهره کاین تیغ بر من زند

ولیکن چو شه تیغ بازی کند****سر تیغ او سرفرازی کند

ز تیغ سکندر چه رانی سخن****سکندر توئی چاره خویش کن

مرا خواندی و خود به دام آمدی****نظر پخته تر کن که خام آمدی

فرستادت اقبال من پیش من****زهی طالع دولت اندیش من

جهاندار گفت ای سزاوار تخت****پژوهش مکن جز به فرمان پخت

سکندر محیط است و من جوی آب****منه تهمت سایه بر آفتاب

مرا چون نهی بر عیار کسی****که باشد چو من پاسبانش بسی

دل خود ز بد عهدی آزاد کن****وزین خوبتر شاه را یاد کن

سکندر چه گوئی چنان بی کسست****که حمال پیغام او او بسست

به درگاه او بیش از آنست مرد****که او را قدم رنجه بایست کرد

دگر باره نوشابهٔ هوشمند****ز نوشین لب خویش بگشاد بند

کزین بیش بر دل فریبی مباش****به ناراستی یک رکیبی مباش

ستیزه میاور درین داوری****که پیداست نامت به نام آوری

پیامت بزرگست و نامت بزرگ****نهفته مکن شیر در چرم گرگ

فرستاده را نیست آن دسترس****که با ما به تندی برآرد نفس

نه جباری خویش را کم کند****نه در پیش ما پشت را خم کند

درآید به تندی و خون خوارگی****بجز شه کرا باشد این یارگی

جز اینم نشانهای پوشیده

هست****کزو راز پوشیده آید به دست

جوابش چنان داد شاه دلیر****که ناید ز روباه پیغام شیر

اگر من به چشم تو نام آورم****سکندر نیم زو پیام آورم

مرا با پیام بزرگان چکار****تصرف نیابد درین پرده بار

اگر تندیی زیر پیغام هست****تو دانی و آن کس که این نقش بست

اگر در میانجی دلیر آمدم****نه از روبه از نزد شیر آمدم

در آیین شاهان و رسم کیان****پیام آوران ایمنند از زیان

چو پیغام شه با تو کردم پدید****مزن پره قفل را بر کلید

جوابم بفرمای گفتن به راز****که تازه نوردم سوی خانه باز

بر آشفت نوشابه زان شیر دل****که پوشید خورشید را زیر گل

محابا رها کرد و شد گرم خیز****زبان کرد بر پاسخ شاه تیز

که با من چه سودست کوشیدنت****به گل روی خورشید پوشیدنت

بفرمود کارد کنیزی دوان****حریری بر او پیکر خسروان

یکی گوشه از شقه آن حریر****بدو داد کین نقش بر دست گیر

ببین تا نشان رخ کیست این****در این کارگاه از پی چیست این

اگر پیکر تست چندین مکوش****به ابروی خویش آسمان را مپوش

سکندر به فرمان او ساز کرد****حریر نوشته ز هم باز کرد

به عینه درو صورت خویش دید****ولایت به دست بداندیش دید

ستیزه در آن کار نامد صواب****فرو ماند یک بارگی در جواب

بترسید و شد رنگ رویش چو کاه****به دارای خود بر خود را پناه

چو دانست نوشابه کان تند شیر****هراسان شد از تندی آمد به زیر

بدو گفت کی خسرو کامگار****بسی بازی آرد چنین روزگار

میندیش و مهر مرا بیش دان****همان خانه را خانه خویش دان

ترا من کنیزی پرستنده ام****هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام

به تونقش تو زان نمودم نخست****که تا نقش من بر تو گردد درست

اگر چه زنم زن سیر نیستم****ز حال جهان بی خبر نیستم

منم شیر زن گر توئی

شیر مرد****چه ماده چه نر شیر وقت نبرد

چو بر جوشم از خشم چون تند میغ****در آب آتش انگیزم از دود تیغ

کفلگاه شیران برآرم به داغ****ز پیه نهنگان فروزم چراغ

ز مهرم مکش سوی پیکار خویش****گرفته مزن بر گرفتار خویش

منه خار تا در نیفتی به خار****رهاننده شو تا شوی رستگار

تو آنگه که بر من شوی دست یاب****زنی بیوه را داه باشی جواب

من ار بر تو چربم به هنگام کین****بوم قایم انداز روی زمین

درین هم نبردی چو روباه و گرگ****تو سر کوچک آیی و من سر بزرگ

چنین آمدست از نقیبان پیر****که با هیچ ناداشت کشتی مگیر

که بر جهد آن گز تو چیزی کند****بکوشد به جان تا ترا بفکند

تنم گر چه هست از مقیمان شهر****دلم نیست غافل ز شاهان دهر

ز هندوستان تا بیابان روم****ز ویران زمین تا به آباد بوم

فرستاده ام سوی هر کشوری****فراست شناسی و صورتگری

بدان تا ز شاهان اقلیم گیر****کند صورت هر کسی بر حریر

نگارنده صورت از هر دیار****سرانجام نزد من آرد نگار

چو آرند صورت به نزدیک من****در او بنگرد رای باریک من

گوا خواهم آن نقش را در نبشت****ز هر کس که این از که دارد سرشت

چو گویند نقش فلان پادشاست****پذیرم که آن نقش نقشیست راست

پس از ناخن پای تا فرق سر****گمارم بهر صورتی بر نظر

ز هر سال خوردی و هر تازه ای****بگیرم به قدر وی اندازه ای

بد و نیک هر صورتی از قیاس****شناسم که هستم فراست شناس

شب و روز بی چاره سازی نیم****درین پرده با خود به بازی نیم

ترازوی همت روان می کنم****سبک سنگن خسروان می کنم

ز هر نقش کان یافتم بر پرند****خیال تو آمد مرا دلپسند

که با جان به مهر آشنائی دهد****برآزرم خسرو گوائی دهد

چو گفت این سخن به اسکندر دلیر****ز

تخت گرانمایه آمد به زیر

فرو ماند شه را در آن دستگاه****که یک تخت را برنتابد دو شاه

نبینی دو شاهست شطرنج را****که بر هر دلی نو کند رنج را

پریچهره چون از سر تخت خویش****فرود آمد و خدمت آورد پیش

عروسانه بر کرسی زر نشست****شهنشاه را گشت پایین پرست

شه از شرم آن ماهی چون نهنگ****چو زرافه از رنگ می شد به رنگ

به دل گفت کاین کاردان گر زنست****به فرهنگ مردی دلش روشنست

زنی کو چنین کرد و اینها کند****فرشته بر او آفرینها کند

ولی زن نباید که باشد دلیر****که محکم بود کینه ماده شیر

زنان را ترازو بود سنگ زن****بود سنگ مردان ترازو شکن

زن آن به که در پرده پنهان بود****که آهنگ بی پرده افغان بود

چه خوش گفت جمشید با رای زن****که یا پرده یا گور به جای زن

مشو بر زن ایمن که زن پارساست****که در بسته به گرچه دزد آشناست

دگر باره گفت این چه کم بود گیست****شفاعت درین پرده بیهوده گیست

به تلخی در اندیشه را جوش ده****در افتاده ای تن فراموش ده

بجای چنین دلبر مهربان****که زیبا سرشتست و شیرین زبان

گرت دشمن کینه ور یافتی****بجز سر بریدن چه بر تافتی

از اینجا اگر برکشم پای خویش****نگهدارم اندازه رای خویش

نپوشم دگر رخ چو بیگانگان****نگیرم ره و رسم دیوانگان

دل بسته را برگشایم ز بند****گره بر گره چون توانم فکند

چو درطاس رخشنده افتاد مور****رهاننده را چاره باید نه زور

شکیبائی آرم در این رنج و تاب****خیالیست گوئی که بینم به خواب

شنیدم رسن بسته ای سوی دار****برو تازگی رفت چون نوبهار

بپرسیدش از مهربانان یکی****که خرم چرائی و عمر اندکی

چنین داد پاسخ که عمر این قدر****به غم بردنش چون توانم بسر

درین بود کایزد رهائیش داد****در آن تیرگی روشنائیش داد

بسا قفل کو

را نیابی کلید****گشاینده ای ناگه آید پدید

ازین در بسی گفت با خویشتن****هم آخر به تسلیم در داد تن

تهمتن چو تنها کند ترکتاز****بدو دیو را دست گردد دراز

مغنی چو بی پرده گوید سرود****زند خنده بر بانگ وی بانگ رود

چو لختی منش را بمالید گوش****نشاند آتش طیرگی را ز جوش

شکیبندگی دید درمان خویش****به تسلیم دولت سرافکند پیش

کمر بست نوشابه چون چاکران****بفرمود تا آن پری پیکران

ز هر گونه آرایش خوان کنند****بسیچ خورشهای الوان کنند

کنیزان چون شمع برخاستند****ملوکانه خوانی برآراستند

نهادند نزلی ز غایت برون****ز هر بخته ای پخته از چند گون

رقاق تنک، گردهٔ گرد روی****ز گرد سراپرده تا گرد کوی

همان قرصهٔ شکر آمیخته****چو کنجد بر آن گرده ها ریخته

اباهای نوشین عنبر سرشت****خبر داده از خوردهای بهشت

ز بس کوههٔ گاو و ماهی چو کوه****شده در زمین گاو و ماهی ستوه

ز مرغ و بره روی رنگین بساط****برآورده پر مرغ وار از نشاط

مصوص سرائی و ریچار نغز****ز بادام و پسته برآورده مغز

ز بس صاف پالوده عطر سای****بسا مغز پالوده کامد بجای

ز لوزینهٔ خشک و حلوای تر****به تنگ آمده تنگهای شکر

فقاع گلابی گل شکری****طبرزد فشان از دم عنبری

جدا از پی خسرو نیک بخت****بساط زر افکند بالای تخت

نهاده یکی خوان خورشید تاب****بر او چار کاسه ز بلور ناب

یکی از زر و دیگر از لعل پر****سه دیگر ز یاقوت و چارم ز در

چو بر مائده دستها شد دراز****دهان بر خورش راه بگشاد باز

به شه گفت نوشابه بگشای دست****بخور زین خورشها که در پیش هست

به نوشابه شه گفت کی ساده دل****نوا کج مزن تا نمانی خجل

در این صحن یاقوت و خوان زرم****همه سنگ شد سنگ را چون خورم

چگونه خورد آدمی سنگ را****طبیعت کجا خواهد این رنگ را

طعامی بیاور که خوردن توان****به رغبت

برو دست کردن توان

بخندید نوشابه در روی شاه****که چون سنگ را در گلو نیست راه

چرا از پی سنگ ناخوردنی****کنی داوری های ناکردنی

به چیزی چه باید برافراختن****که نتوان از او طعمه ای ساختن

چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ****درو سفلگانه چه آریم چنگ

در این ره که از سنگ باید گشاد****چرا سنگ بر سنگ باید نهاد

کسانی که این سنگ برداشتند****نخوردند و چون سنگ بگذاشتند

تو نیز ار نه ای مرد سنگ آزمای****سبک سنگ شو زانچه مانی به پای

ز بیغارهٔ آن زن نغزگوی****ز ناخورده خوان کرد شه دست شوی

به نوشابه گفت ای شه بانوان****به از شیر مردان به توش و توان

سخن نیک گفتی که جوهر پرست****ز جوهر بجز سنگ نارد بدست

ولیک آنگه این نکته بودی درست****که گوینده جوهر نجستی نخست

مرا گر بود گوهری بر کلاه****ز گوهر بنا شد تهی تاج شاه

ترا کاسه و خوان پر از گوهرست****ملامت نگر تا که را درخورست

چه باید به خوان گوهر اندوختن****مرا گوهر اندازی آموختن

زدن خاک در دیدهٔ گوهری****همه خانه یاقوت اسکندری

ولیکن چو میبینم از رای خویش****سخنهای تو هست بر جای خویش

هزار آفرین بر زن خوب رای****که مارا به مردی شود رهنمای

زپند تو ای بانوی پیش بین****زدم سکه زر چو زر بر زمین

چو نوشابه آن آفرین کرد گوش****زمین را ز لب کرد یاقوت نوش

بفرمود کارند خوانهای خورد****همان نقلدانهای نادیده گرد

نخست از همه چاشنی برگرفت****در آن چابکی ماند خسرو شگفت

ز خدمت نیاسود چندانکه شاه****ز خوردن بر آسود و شد سوی راه

به وقت شدن کرد با شاه عهد****که نارد در آزار نوشابه جهد

بفرمود شه تا وثیقت نبشت****بدو داد و شد سوی بزم از بهشت

سکندر چو زان شهر شد باز جای****فریب از فلک دید و فتح از خدای

بدان رستگاری که بودش

هراس****رهاننده را کرد صد ره سپاس

شب از روز رخشنده چون گوی برد****چراغی برافروخت شمعی بمرد

بتاوان آن گوی زر بر سپهر****بسا گوی سیمین که بنمود چهر

شه آسایش و خواب را کار بست****دو لختی در چار دیوار بست

برآسود تا صبحدم بر دمید****سپیدی شد اندر سیاهی پدید

سر از خواب نوشین برآورد شاه****یکی مجلس آراست چون صبحگاه

که خورشید نارنج زرین بدست****ترنج فلك را بدو سر شکست

پری چهره نوشابه نوش بهر****به فال همایون برون شد ز شهر

چو رخشنده ماهی که در وقت شام****بر آید ز مشرق چو گردد تمام

کنیزان چو پروین به پیرامنش****ز تارك درآموده تا دامنش

روان ماهرویان پس پشت او****چو ناهید صد در یك انگشت او

پریرخ چو در لشگر شاه دید****جهان در جهان خیل و خرگاه دید

ز بس پرنیانهای زرین درفش****هوا گشته گلگون و صحرا بنفش

ز بس نوبتیهای زرین نگار****نمیبرد ره بر در شهریار

نشان جست و آمد به درگاه شاه****سر نوبتی دید بر اوج ماه

زده بارگاهی بریشم طناب****ستونش زر و میخش از سیم ناب

فرود آمد از بارگی بار خواست****زمین بوس شاه جهاندار خواست

رقیبان بارش گشادند بار****درآمد به نوبتگه شهریار

سران جهان دید در پیشگاه****سرافکنده در سایهٔ یك کلاه

کمر بر کمر تاجداران دهر****به پیش جهان جوی پیروز بهر

چنان کز بسی رونق و نور و تاب****شده چشم بیننده را زهره آب

همه گشته با نقش دیوار جفت****نه یارای جنبش نه آوای گفت

عروس حصاری چو دید آن حصار****بلرزید از آن درگه تنگبار

زمین بوسه داد آفرین برگرفت****درو مانده آن شیر مردان شگفت

بفرمود خسرو که از زر ناب****یکی کرسی آرند چون آفتاب

عروسی چنان را نشاند از برش****عروسان دیگر فراز سرش

بپرسید و بس مهربانی نمود****بدان آمدن شادمانی نمود

نشیننده را چون دل آمد بجای****اشارت چنان رفت با رهنمای

که سالار

خوان خورد خوان آورد***خورشهای خوش در میان آورد

نخستین ز جلاب نوشین سرشت***زمین گشت چون حوضهای بهشت

یکی جوی از آن حوض نوشین گلاب***نه خسرو که شیرین ندیده به خواب

نهادند خوان آنگهی بی دریغ***گراینده شد گرد عنبر به میغ

ز هر نعمتی کاید اندر شمار***فرو ریخته کوهی از هر کنار

حریری رقاق دو پرویزنی***چو مهتاب تابنده از روشنی

همان گردهٔ نرم چون لیف خز***کزو پخته شد گردهٔ گرده پز

اباهای الوان ز صد گونه بیش***به خوانهای زرین نهادند پیش

جهان را یکی خورد الوان نبود***کزان خورد چیزی بران خوان نبود

چو خوردند چندان که آمد پسند***ز جام و صراحی گشادند پند

می ناب خوردند تا نیمروز***چو می در ولایت شد آتش فروز

نشاط ابروی می پرستان گشاد***ز نیروی می روی مستان گشاد

پری پیکرانی بدان دلبری***نشستند تا شب به رامشگری

چو شب خواست کز غم سپاه آورد***منش سر سوی خوابگاه آورد

بدان لعبتان گفت سالار دهر***یک امشب نباید شدن سوی شهر

چنانست فرمان که فردا پگاه***براریم بزمی ز ماهی به ماه

به رسم فریدون و آیین کی***ستانیم داد دل از رود ومی

مگر چون برافروزد آتش ز جام***شود کار ما پخته زان خون خام

زمانی ز شغل زمین بگذریم***به مرجان پرورده جان پروریم

فروزنده گردیم چون گل به می***بدان کوره از گل برآریم خوی

زمین را به جرعه معنبر کنیم****به سرشوی شادی گلی تر کنیم

پریزادگان بوسه دادند خاک****پریوار هم شاد و هم شرمناک

فروزنده نوشابه در بزم شاه****فروزان تر از زهره در صبحگاه

چو شب زیور عنبرین ساز کرد****سر نافه مشک را باز کرد

شه از زلف مشگین آن دلگشای****کمندی برآراست عنبر فشان

مه و مشتری را به مشگین کمند****فرود آورید از سپهر بلند

شب جشن بود آن شب دل نواز****پری پیکران چون پری جلوه ساز

مگر کاتشی برفروزند لعل****در آتش نهند از پی شاه نعل

بفرمود

شه آتش افروختن****به رسم مغان بوی خوش سوختن

ز باده چنان آتشی پرفروخت****که میخوارگان را در آن رخت سوخت

به رود و می و لهوهای دگر****همی برد شب را به شادی بسر

چو شنگرف سودند بر لاجورد****سمور سیه زاد روباه زرد

دگر باره در جنبش آمد نشاط****درآموده شد خسروانی بساط

چمن باز نو شد به شمشاد و سرو****خرامش درآمد به کبک و تذرو

نواگر شدند آن پریچهرگان****نوآیین بود مهر در مهرگان

ز بیجاده گون باده دل فروز****فشاندند بیجاده بر روی روز

**بخش ۳۴ - بزم اسکندر با نوشابه**

بیا ساقی از باده جامی بیار****ز بیجاده گون گل پیامی بیار

رخم را بدان باده چون باده کن****ز بیجاده رنگم چو بیجاده کن

به جشن فریدون و نوروز جم****که شادی سترد از جهان نام غم

جهاندار بنشست بر تخت خویش****نشستند شاهان سرافکنده پیش

نوازندگان می و رود و جام****برآراسته دست مجلس تمام

می نوش و نوشابه چون شکر****عروسان به گردش کمر در کمر

در آن مجلس اسکندر فیلقوس****نکرد التفاتی به چندان عروس

یکی آنکه خود بود پرهیزگار****دگر در حرم کرد نتوان شکار

یکایک همه لشگر از شرم او****نگشتند یک ذره ز آزرم او

هوا سرد و خرگاه خورشید گرم****زمین خشک و بالین جمشید نرم

برون رفت از چاه دلو آفتاب****به ماهی گرفتن سوی حوض آب

درم بر درم کیسهٔ کوه و شخ****گره بسته چون پشت ماهی ز یخ

دمه دم فروگیر چون چشم گرگ****شده کار گرگینه دوزان بزرگ

سرین گوزن و کفلگاه گور****به پهلوی شیران درآورده زور

کباب تر از ران آهوی تر****نمک ریخته آب را بر جگر

ز باریدن ابر کافور بار****سمن رسته از دستهای چنار

بنفشه نکرده سر غنچه تیز****چو برگ بهار آسمان برف ریز

درخت گل از باد آبستنی****شکم کرده پر بچه رستنی

دهن ناگشاده لب آبگیر****که آمد لب سبزه را بوی شیر

صبا بلبلان را دریده دهل****ز نامحرمان روی پوشیده

گل

شده بلبله بلبل انجمن****چو کبک دری قهقهه در دهن

ز رخسار میخوارگان رنگ می****بهر گوشه ای گل برآورده خوی

به عذر شب دوش فرمود شاه****که آتش فروزند در بزمگاه

برآراست از زینت و زر و زیب****چو باغ ارم مجلسی دل فریب

درو آتشی چون گل افروخته****گل از رشک آن گلستان سوخته

شده خار از آتش چون زر به دست****نه چون خار زردشتی آتش پرست

به مشکین زکال آتش لاله رنگ****درافتاده چون عکس گوهر به سنگ

به آتش بر آن شوشهٔ مشک سنج****چو مار سیه بر سر چاه گنج

ز بی رحمتی داده پیر مجوس****سواد حبش را به تاراج روس

ز هندوستان آمده جوزنی****بهر جو که زد سوخته خرمنی

مغی ارغوان کشته بر جای جو****بنفشه دروده به وقت درو

سیاهی به مازندران برده مشک****بدل کرده با شوشهٔ زر خشک

ز هندو زنی خانه پر خون شده****همه آبنوسش طبر خون شده

به چین کرده صقلابیی ترکتاز****سموری به برطاسیی کرده باز

بلالی برآورده آواز خوش****صلا داده در روم و خود در حبش

بر آواز او زنگی قیرگون****گشاده ز دل زهره وز دیده خون

دبیری قلم رسته از پشت او****قلمهای مشکین در انگشت او

نشسته جوانمردی اطلس فروش****ز خاکستری پیر زن درع پوش

ز بهر پلاسی رسن تافته****بجای پلاس اطلسی یافته

چو در کوره ای مرد اکسیر گر****فرو برده آهن برآورده زر

شراره که اکسیر زر ساخته****ز هر سو به دامن زر انداخته

به خار از بر شعله آذری****چو بر سرخ گل شعر نیلوفری

سفالی ز ریحان برآراسته****به ریحانی از بیشه ها خاسته

نه آتش گل باغ جمشید بود****کلیچه پز خوان خورشید بود

فروزنده گوهر نیک و بد****رفیق مغ و مونس هیربد

شکفته گلی خورد او خار بن****به دیدار تازه به گوهر کهن

ترنم سرای تهی مایگان****پیام آور دیگ همسایگان

ترنگا ترنگی که زد ساز او****به از زند زردشت و

آواز او

بدین زندگی آتش زند سوز****بر افروخته شاه گیتی فروز

چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو****بر او گاه دراج و گاهی تذرو

ز بسد چناری برافراخته****بر او کبک نالنده چون فاخته

اگر پای بط بر سر آرد چنار****بر او سینهٔ بط زند زیر زار

تن بط بود در خور آبگیر****چو بر آتش آری برآرد نفیر

در آن باغ مرغان به جوش آمده****ز هر یک دگرگون خروش آمده

ستا زن برآورده بانگ سرود****سرودی نوآیین تر از صد درود

جگرها به خون در نمک یافته****نمک را ز حسرت جگر تافته

شکر بوزه با نوک دندان دراز****شکر خواره را کرده دندان دراز

کباب تر و بوی افزار خشک****اباهای پرورده با بوی مشک

ز ریچارها آنچه باشد عزیز****ترنج و به و نار و نارنج نیز

مغنی چو زهره به رامشگری****صراحی درخشنده چو مشتری

به گلگون گلابی دلاویزتر****نشانده جهان از جهان درد سر

همه ساز آهنگها نرم خیز****بجز ساز کاهنگ او بود تیز

همه پخته بودند یاران تمام****بجز باده کو در میان بود خام

سکندر ز مستی شده نیم خواب****روان آب در چنگ و چنگی در آب

می و مرغ و ریحان و آواز چنگ****بتی تنگ چشم اندر آغوش تنگ

کسی کاین مرادش میسر شود****گرش جو نباشد سکندر شود

به یاد شه آن مشتری پیکران****چو زهره کشیدند رطل گران

چو یک نیمه از روز روشن گذشت****فلک نیمه راه زمین در نوشت

بفرمود شه تا رقیبان گنج****کشند از پی میهمان پای رنج

زر و زیور آرند خروارها****ز سیفور و اطلس شتر بارها

ز جنس حبش خادمی نیز چند****به دیدار نیکو به بالا بلند

بسی نافه مشک و دیبای نغز****کز ایشان فزوده شود هوش و مغز

ز مرد نگینهای با آب و رنگ****در و لعل و فیروزه بی وزن و سنگ

یکی تاج زرین زمرد نگار****برآموده از لؤلؤی

شاهوار

پرندی مکلل به یاقوت و در****همه درزش از گرد کافور پر

عماری و اشتر به هرای زر****عماری کشان جمله زرین کمر

چنین زیور نغز گوهر نشان****به نوشابه دادند گوهر کشان

بپوشید نوشابه تشریف شاه****چو تشریف خورشید رخشنده ماه

جداگانه از بهر هر پیکری****بفرمود پرداختن زیوری

به اندازه هر یکی چیز داد****بپوشیدشان بردنی نیز داد

پریچهره با آن پری پیکران****شدند از بسی گنج و گوهر گران

زمین بوسه دادند بر شکر شاه****به خرم دلی برگرفتند راه

ازان کان چو گوهر گرای آمدند****چو گنجی روان باز جای آمدند

## بخش ۳۵ – رفتن اسکندر به کوه البرز

باید ساقی آن شیر شنگرف گون****که عکسش درآرد به سیماب خون

به من ده که سیماب خون گشته ام****به سیماب خون ناخنی رشته ام

برآنم من ای همت صبح خیز****که موج سخن را کنم ریز ریز

به زرین سخن گوهر آرم به چنگ****سر زیر دستان درآرم به سنگ

زر آن زور و زهره کی آرد به دست****که دارای دین را کند زیردست

زر از بهر مقصود زیور بود****چو بندش کنی بندی از زر بود

توانگر که باشد زرش زیر خاک****ز دزدان بود روز وشب ترسناک

تهی دست کاندیشه زر کند****تمنای گنجش توانگر کند

چو از زر تمنای زر بیشتر****توانگرتر آنکس که درویش تر

جهان آن جهان شد که درویش راست****که هم خویشتن را و هم خویش راست

شب و روز خوش میخورد بی هراس****نه از شحنه بیم و نه از دزد پاس

فراوان خزینه فراوان غمست****کمست انده آن را که دنیا کمست

گزارنده عقد گوهر کشان****خبر داد از آن گوهر زر فشان

که چون کرد سالار جمشید هوش****میی چند بر یاد نوشابه نوش

به ریحان و ریحانی دل فروز****بسر برد با خسروان چند روز

یکی روز بنشست بر عزم کار****بساطی برآراست چون نوبهار

حصاری چنان ز انجمن برکشید****که انجم در آن برج شد ناپدید

گرانمایگان سپه را بخواند****گرامی

کنان هر یکی را نشاند

شدند انجمن کاردانان دهر****ز فرهنگ شه برگرفتند بهر

شه از قصهٔ آرزوهای خویش****سخنها ز هر دستی آورد پیش

که دوشم چنان در دل آمد هوس****که جز با شما برنیارم نفس

به نیروی رای شما مهتران****جهان را نبینم کران تا کران

سوی روم ازین پیش بودم بسیچ****عنان مرا داد از آن چرخ پیچ

بر آنم که تا جملهٔ مرز و بوم****نگردم نگردد سرم سوی روم

در آباد و ویران نشست آورم****همه ملک عالم به دست آورم

کنم دست پیچی به سنجابیان****زنم سکه بر سیم سقلابیان

به هر بوم و هر کشوری گر زمیست****ببینم که خوشدل کدام آدمیست

از آن خوشدلی بهره یابم مگر****که آهن بر آهن شود کارگر

نخستین خرامش در این کوچگاه****به البرز خواهم برون برد راه

وزان کوچ فرخ درآیم به دشت****ز صحرا به دریا کنم بازگشت

تماشای دریای خزران کنم****ز جرعه بر او گوهر افشان کنم

چو موکب درآرم به دریا کنار****کنم هفته ای مرغ و ماهی شکار

ببینم که تا عزم چون آیدم****زمانه کجا رهنمون آیدم

چه گوئید هر یک بر این داستان****که دولت نپیچد سر از راستان

زمین بوسه دادند یکسر سپاه****که تدبیر ما هست تدبیر شاه

کجا او نهد پای ما سر نهیم****ز فرمان او بر سر افسر نهیم

اگر آب و آتش کند جای ما****نگردد ز فرمان او رای ما

گر اندازد از کوه ما را به خاک****بیفتیم و در دل نداریم باک

ز شاه جهان راه برداشتن****ز ما خدمت شاه بگذاشتن

شه آسوده دل شد ز گفتارشان****نوازشگری کرد بسیارشان

بسیچید ره را به آهستگی****گشاد از خزینه در بستگی

غنی کرد گردنکشان را ز گنج****ز گوهر کشی لشگر آمد به رنج

جهاندار چون دید کز گنج و زر****غنیمت کشان را گران گشت سر

در آن پیش بینی خرد پیشه کرد****که لختی

ز چشم بد اندیشه کرد

ز بس گنج و گوهر که دربار داشت****بهر جا که شد راه دشوار داشت

به کوه و به صحرا و سختی و رنج****سپاهش به گردون کشیدند گنج

چو در خاطر آمد جهانجوی را****که در چنبر آرد گلین گوی را

زمین را شود میل و منزل شناس****به تری و خشگی رساند قیاس

بداند زمین را که پست و بلند****درازاش چند است و پهناش چند

ز هر داد و بیدادی آگه شود****به راه آرد آن را که از ره شود

فرو شوید از دور بیداد را****رهاند ز خون خلق آزاد را

بهر بیم گاهی حصاری کند****ز بهر سرانجام کاری کند

ز دوری در آن ره شد اندیشناک****که دارد ره دور درد و هلاک

نباید که ضایع شود رنج او****شود روزی دشمنان گنج او

سپاه از غنیمت گرانبار دید****بترسید چون گنج بسیار دید

یکی آنکه سیران نکوشند سخت****که ترسند از ایشان ستانند رخت

دگر آنکه ناسیری آید به جنگ****دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ

ز فرزانگان الهی پناه****صد و سیزده بود با او براه

همه انجمن ساز و انجم شناس****به تدبیر هر شغل صاحب قیاس

از آن جمله در حضرت شهریار****بلیناس فرزانه بود اختیار

بهر کار ازو چاره درخواستی****کزو کردن چاره برخاستی

ز دشواری را ه وگنجی چنان****سخن راند با کارسنجی چنان

جوابش چنان آمد از پیش بین****که شه گنج پنهان کند در زمین

سپه نیز با شاه فرمان کنند****به ویرانها گنج پنهان کنند

ز بهر گواهی بهر گنجدان****طلسمی کند هریک از خود نشان

بدان تا چو آیند از راه دور****ز هر تیره چاهی برآرند نور

گواهی که بر گنج خویش آورند****نمودار پیشینه پیش آورند

شه این رای را عالم آرای دید****سپه را ملامت در این رای دید

به زیر زمین گنج را جای کرد****طلسمی بر آن گنج

بر پای کرد

بفرمود تا هر کرا گنج بود****نهان کرد کز بردنش رنج بود

پراکنده هر یک در آن کوه و دشت****به گل گنج پوشید و خود بازگشت

جدا هر یکی برسر مال خویش****برانگیخت شکلی ز تمثال خویش

چنان بود شب بازی روزگار****که شه را دگرگون شد آموزگار

ز هنجار دیگر درآمد به روم****فرو ماند گنج اندران مرز و بوم

همان لشگرش را ز بس برگ و ساز****بدان گنج پنهان نیامد نیاز

ز بس گنح پیدا که دریافتند****سوی گنج پوشیده نشتافتند

چو در خانه روم کردند جای****ز شغل جهان در کشیدند پای

یکی دیگر سنگین برافراختند****به جمهور طاعتگهش ساختند

همه نسخت گنج نامه که بود****به دارنده دیر دادند زود

که تا هرکه اوباشد ایزد پرست****از آن نامه ها گنجی آرد به دست

هنوز اندران دیر دیرینه سال****بسی گنجنامه است از آن گنج و مال

کسانی که از راه خدمتگری****کنند آن صنم خانه را چاکری

از آن گنج نامه دهندش یکی****اگر بیش باشد وگر اندکی

بیایند و آن گنجدان بشکنند****وزان گنج پارنج خود برکنند

مگر داد دولت مرا پای رنج****که پایم فرو رفت ازینسان به گنج

## بخش ۳۶ - گشودن اسکندر دز دربند را به دعای زاهد

بیا ساقی آن می که ناز آورد****جوانی دهد عمر باز آورد

به من ده که این هر دو گم کرده ام****قناعت به خوناب خم کرده ام

کسی کو در نیک نامی زند****در این حلقه لاف غلامی زند

به نیکی چنان پرورد نام خویش****کزو نیک یابد سرانجام خویش

به دراعهٔ در گریزد تنش****که آن درع باشد نه پیراهنش

به از نام نیکو دگر نام نیست****بد آنکس که نیکو سرانجام نیست

چو می خواهی ای مرد نیکی پسند****که نامی برآری به نیکی بلند

یکی جامه در نیک نامی بپوش****به نیکی دگر جامه ها میفروش

نبینی که باشد ز مشگین حریر****فروشندهٔ مشک را ناگزیر

گزارنده این نو آیین خیال****دم از نیک نامان زدی ماه و سال

سکندر که آن نیکنامی نمود****بران

نام نیکو بسی کرد سود

همه سوی نیکان نظر داشتی***بدان را بر خویش نگذاشتی

ز کشور خدایان و شهزادگان***نظر پیش کردی به افتادگان

کجا زاهدی خلوتی یافتی***به خولت گهش زود بشتافتی

بهر جا که رزمی برآراستی***از ایشان به همت مدد خواستی

همانا کزان بود پیروز جنگ***که پیروزه را فرق کردی ز سنگ

سپاهی که با او به جنگ آمدند***از آن پیشه کو داشت تنگ آمدند

نمودند کای داور روزگار***به تعلیم تو دولت آموزگار

ترا فتح و فیروزی از لشگرست***تو زاهد نوازی سحن دیگرست

به شمشیر باید جهان را گشاد***تو از نیک مردان چه آری به یاد

چو همت سلاحست در دستبرد***بگو تا کنیم آنچه داریم خرد

ازین پس که بر هم نبردان زنیم***در همت نیک مردان زنیم

جهاندار ازین داوریهای سخت***نگهداشت پاسخ به نیروی بخت

سخن بر بدیهه نیاید صواب***به وقت خودش داد باید جواب

چو لشگر سوی کوه البرز راند***بهر ناحیت نایبی را نشاند

به دهلیزه رهگذرهای سخت***ز شروان چو شیران همی برد رخت

در آن تاختن کارزورمند بود***رهش بر گذرگاه دربند بود

نبود آنگه آن شهر آراسته***دزی بود در وی بسی خواسته

در آن دز تنی چند ره داشتند***که کس را در آن راه نگذاشتند

چو شه را سراپرده آنجا زدند***رقیبان دز خیمه بالا زدند

در دز ببستند بر روی شاه****نکردند در تیغ و لشکر نگاه

به نوبتگه شاه نشتافتند****سر از خدمت بارگه تافتند

اگر خواندشان داور دور گیر****به رفتن نگشتند فرمان پذیر

وگر دفتر داوری در نوشت****ندادند راهش بر کوه و دشت

همان چاره دید آن خردمند شاه****که بردارد آن بند از بندگاه

به لشکر بفرمود تا صد هزار****درآیند پیرامن آن حصار

به خرسنگ غضبان خرابش کنند****به سیلاب خون غرق آبش کنند

چهل روز لشگر شغب ساختند****کزان دز کلوخی نینداختند

ز پرتاب او ناوک افکند بال****کمندی نه کانجا رساند دوال

عروسک زنانی چو

دیوان شموس****خجل گشته زان قلعه چون عروس

نه عراده بر گرد اوره شناس****نه از گردش منجنیقش هراس

چو عاجز شدند اندر آن تاختن****وزان جوز بر گنبد انداختن

شه کاردان مجلسی نو نهاد****سران را طلب کرد و ابرو گشاد

چه گوئید گفتا درین بند کوه****که آورد از اندیشه ما را ستوه

ولایت گشایان گردن فراز****نشستند و بردند شه را نماز

که ما بندگان تا کمر بسته ایم****بدین روز یک روز ننشسته ایم

چهل روز باشد که بیخورد و خواب****ستیزیم با ابرو با آفتاب

تو دانی که بر تارک مهر و میغ****نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ

چو دیوان بسی چاره ها ساختیم****از این دیو خانه نپرداختیم

همان به که گردیم ازین راه تنگ****گریوه نوردیم و سائیم سنگ

شهنشه چو دانست کان سروران****فرو مانده بودند و عاجز در آن

چو در سرمه زد چشم خورشید میل****فرو رفت گوهر به دریای نیل

شه از گنج گوهر به دریا کنار****یکی مجلس آراست چون نوبهار

بپرسید چون حلقه گشت انجمن****از آن سرفرازان لشگر شکن

که از گوشه داران در این گوشه کیست****که بر ماتم آرزوها گریست

یکی گفت کای شاه دانش پرست****پرستشگری در فلان غار هست

به کس روی ننماید از هیچ راه****کند بی نیازی به مشتی گیاه

شهنشاه برخاست هم در زمان****عنان تاب گشت از بر همدمان

ز خاصان تنی چند همراه کرد****نشان جست و آمد بر نیک مرد

ره از شب چو روز بداندیش بود****و شاقی و شمعی روان پیش بود

چو نزدیک غار آمد از راه دور****به غار اندر افتاد از آن شمع نور

پرستنده چون پرتو نور دید****ز تاریکی غار بیرون دوید

فرشته وشی دید چون آفتاب****برآورده اقبال را سر ز خواب

جهاندیده نزد جهاندار تاخت****به نور جهانداری او را شناخت

بدو گفت شخصی بهی پیکری****گمانم چنانست کاسکندری

شه از مهربانی بدو داد دست****درون رفت و

پیشش به زانو نشست

بپرسید از او کاشنای تو کیست****ز دنیا چه پوشی و خورد تو چیست

چه دانستی ای زاهد هوشیار****که اسکندرم من درین تنگ غار

دعا کرد زاهد که دلشاد باش****ز بند ستمگاری آزاد باش

به اقبال باد اخترت خاسته****به نیروی اقبالت آراسته

اگر زانکه بشناختم شاه را****شناسد به شب هر کسی ماه را

نه آیینه تنها تو داری بدست****مرا در دل آیینه ای نیز هست

به صد سال کو را ریاضت زدود****یکی صورت آخر تواند نمود

دگر آنچه پرسد خداوند رای****که چونست زاهد در این تنگ جای

به نیروی تو شادم و تندرست****تنومندتر ز آنچه بودم نخست

ز مهر و زکین با کسم یاد نیست****کس از بندگان چون من آزاد نیست

جهان را ندیدم وفا داریی****نخواهد کس از بی وفا یاریی

چو برسختم اندیشهٔ کار خویش****همین گوشه دیدم سزاوار خویش

بریدم ز هر آشنائی شمار****بس است آشنای من آموزگار

به بسیار خواری نیارم بسیچ****که پری دهد ناف را پیچ پیچ

گیا پوشم و قوت من هم گیا****کنم سنگ را زر بدین کیمیا

بود سالها کز سر آیندگان****ندیدم کسی جز تو ز آیندگان

سبب چیست کامشب درین کنج غار****به نیک اختری رنجه شد شهریار

در غار من وانگهی چون توئی****یکی پاس شه را کم از هندوئی

جهاندار گفت ای جهاندیده پیر****از این آمدن داشتم ناگزیز

خدای آهنی را بدو نیم کرد****به ما هر دو آن تسلیم کرد

کلیدی و تیغی بدینسان نگاشت****کلید آن تو تیغ بر من گذاشت

چو من زاهن تیغ گیتی فروز****کنم یاری عدل در نیم روز

تو در نیمه شب نیز اگر یاوری****کلیدی بجنبان در این داوری

مگر کز کلید تو و تیغ من****گشاده شود کار این انجمن

حصاری است بر سفت این تیغ کوه****درو رهزنانند چندین گروه

همه روز و شب کاروانها زنند****ز بد گوهری راه

جانها زنند

در آن جستجویم که بگشایمش****به داد و به دانش بیارایمش

تو نیز ار به همت کنی یاریی****در این ره کند بخت بیداریی

ز هزن شود راه پرداخته****شور توشهٔ رهروان ساخته

چو آگاه شد مرد ایزد شناس****که دزدان بر آن قلعه دارند پاس

یکی منجنیق از نفس برگشاد****که بر قلعهٔ آسمان در گشاد

چنان زد در آن کوههٔ منجنیق****که شد کوه در وی چو دریا غریق

به شه گفت برخیز و شو باز جای****که آن کوهپایه درآمد ز پای

چو شاهنشه آمد سوی بزم خویش****مقیمان مجلس دویدند پیش

دگر باره مجلس بیاراستند****به رامش نشستند و می خواستند

کس آمد که دژبان این کوهسار****ستاد است بر در به امید بار

بفرمود شه تا درآرند زود****درآمد بر شاه و خدمت نمود

چو بر شه دعا کرد از اندازه بیش****کلید در دز بینداخت پیش

خبر کرد کامشب ز نیروی شاه****خرابی درآمد بیدین قلعه گاه

دو برج رزین زین دز سنگ بست****ز برج ملک دور درهم شکست

ز خشم خدا منجنیقی رسید****دز افتاد و ناگاه درهم درید

گرش منجنیق تو کردی خراب****به ذره کجا ریختی آفتاب

خرابیش دانم نه زین لشگرست****که این منجنیق از دزی دیگرست

چو حکم دز آسمانی تراست****تو دانی و دز حکمرانی تراست

نگه کرد شه سوی لشکر کشان****کزین به دعا را چه باشد نشان

چهل روز باشد که مردان کار****به شمشیر کوشند با این حصار

به چندین سر تیغ الماس رنگ****نسفتند جو سنگی از خاره سنگ

به آهی که برداشت بی توشه ای****فرو ریخت از منظرش گوشه ای

شما را چه رو مینماید درین****که بی نیک مردان مبادا زمین

بزرگان لشکر به عذرآوری****پشیمان شدند از چنان داوری

زمین بوسه دادند در بزم شاه****که خالی مباد از تو تخت و کلاه

قوی باد در ملک بازوی تو****بقا باد نقد ترازوی تو

چنین حرفها را تو

دانی شناخت****که یزدان ترا سایه خویش ساخت

چو ما نیز از این پرده آگه شدیم****براه آمدیم ارچه از ره شدیم

فرستاد شه تا به دز تاختند****از آن رهزنان دز بپرداختند

بجای دز اقطاعها داد شان****سوی دادهٔ خود فرستادشان

در آن سنگ بسته دز اوج سای****عمارتگری کرد بسیار جای

خرابیش را یکسر آباد کرد****دز ظلم را خانهٔ داد کرد

نواحی نشینان آن کوهسار****تظلم نمودند هنگام بار

که ازبیم قفچاق وحشی سرشت****درین مرز تخمی نیاریم کشت

چو هر گه کزین سو شتاب آورند****برینش درین کشت و آب آورند

ازین روی ما را زیانها رسد****ز نان تنگی آفت به جانها رسد

گر آرد ملک هیچ بخشایشی****رساند بدین کشور آسایشی

درین پاسگه رخنهائی که هست****عمارت کند تا شود سنگ بست

مگر زافت آن بیابانیان****به راحت رسد کار خزرانیان

بفرمود شه تاگذرگاه کوه****ببندند خزرانیان هم گروه

ز پولاد و ارزیر و از خاره سنگ****برآرند سدی در آن راه تنگ

ز خارا تراشان احکام کار****که بر کوه دانند بستن حصار

فرستاد خلقی به انبوه را****گذر داد بر بستن آن کوه را

چو زابادی رخنه پرداختند****به عزم شدن رایت افراختند

شد از زخمهٔ کاسه و زخم کوس****خدنگ اندران بیشه ها آبنوس

ملک بارگه سوی صحرا کشید****عنان راه را داد و منزل برید

چو سیاره چرخ شبدیز راند****بهر برج کامد سعادت رساند

چو زلف شب از حلقه عنبری****سمن ریخت بر طاق نیلوفری

شه و لشگر از رنج ره سودگی****رسیدند لختی به آسودگی

تنی چند را از رقیبان راه****ز بهر شب افسانه بنشاند شاه

از ایشان خبرهای آن کوه و دشت****بپرسید و آگه شد از سرگذشت

پس آنگاه از هر نشیب و فراز****به گوش ملک برگشادند راز

نمودند کاینجا حصاریست خوب****که دور است ازو تند باد جنوب

یکی سنگ مینای مینو سرشت****به زیبائی و خرمی چون بهشت

سریر سرافراز شد نام او****درو تخت کیخسرو

و جام او

چو کیخسرو از ملک پرداخت رخت****نهاد اندران تاجگه جام و تخت

همان گور خانه ز غاری گزید****کز آتش در آن غار نتوان خزید

هم از تخمهٔ او در آن پیشگاه****ملک زاده ای هست بر جمله شاه

پرستش کند جای آن شاه را****نگهدارد آن جام وآن گاه را

جهان مرزبان شاه گیتی نورد****برافروخت کاین داستان گوش کرد

کجا بستدی فرخ آیین دزی****چه از زورمندی چه از عاجزی

اگر آشکارا بدی گر نهان****بر آن دز شدی تاجدار جهان

بدیدی دز از دز فرود آمدی****به دزبان بر از وی درود آمدی

بنا دیده دیدن هوسناک بود****بهر جا که شد چست و چالاک بود

چو آن شب صفتهای آن دز شنید****به دز دیدنش رغبت آمد پدید

مگر کز کهن جام کیخسروی****دهد مجلس مملکت را نوی

## بخش ۳۷ - رفتن اسکندر به دز سریر

بیا ساقی از می دلم تازه کن****در این ره صبوری به اندازه کن

چراغ دلم یافت بی روغنی****به می ده چراغ مرا روشنی

چو روز سپید از شب زاغ رنگ****برآمد چو کافور از اقصای زنگ

فروزنده روزی چو فردوس پاک****برآورده سرگنج قارون ز خاک

هوا صافی از دود و گیتی ز گرد****فک روی خود شسته چون لاجورد

به عزلت کمر بسته باد خزان****نسیم بهاری ز هر سو وزان

همه کوه گلشن همه دشت باغ****جهان چشم روشن به زرین چراغ

زمانه به کردار باغ بهشت****زمین را گل و سبزه مینو سرشت

به فیروز رائی شه نیک بخت****به تخت رونده برآمد ز تخت

سر تاج بر زد به سفت سپهر****برافراخت رایت برافروخت چهر

زمین خسته کرد از خرام ستور****گران کوه را در سرافکند شور

سپه راند از آنجابه تخت سریر****که تا بیند آن تخت را تخت گیر

سریری خبر یافت کان تاجدار****برآن تختگه کرد خواهد گذار

ز فرهنگ فرومانده آگاه بود****که فیروز و فرخ جهانشاه بود

ز تخم کیان هیچکس را نکشت****همه راستان

را قوی کرد پشت

سران را رسانید تارک به تاج****بسی خرجها داد ونستد خراج

ز شادی دو منزل برابر دوید****به فرسنگها فرش دیبا کشید

ز نزلی که بودش بدان دسترس****به حدی که حدش ندانست کس

ز هر موینه کان چو گل تازه بود****گرانمایه ها بیش از اندازه بود

سمور سیه روبه سرخ تیغ****همان قاقم و قندز بی دریغ

وشق نیفه هائی چو برگ بهار****بنفشه برو ریخته صد هزار

غلامان گردن برافراخته****یکایک همه رزم را ساخته

وشاقان موکب رو زود خیز****به دیدار تازه به رفتار تیز

چو نزلی چنین خوب و آراسته****روان کرد و با او بسی خاسته

به استاد گاران درگه سپرد****که عاجز شد آنکس که آنرا ببرد

درآمد به درگاه شاه جهان****دو تا کرد قامت چو کارآگهان

جهانشاه برخاست نامیش کرد****به شرط نشاندن گرامیش کرد

چو دادش ز دولت درودی تمام****بپرسیدش از قصه تخت و جام

که جام جهان بین و تخت کیان****چگونست بی فر فرخ بیان

سریری ملک پاسخش داد باز****که ای ختم شاهان گردن فراز

کیومرث از خیل تو چاکری****فریدون ز ملک تو فرمانبری

ستاره کمان ترا تیر باد****کمندت سپهر جهانگیر باد

کلیدی که کیخسرو از جام دید****در آیینۀ دست تست آن کلید

جز این نیست فرقی که ناموس و نام****تو ز آیینه بینی و خسرو ز جام

چو رفتند شاهان بیدار تخت****ترا باد جاوید دیهیم و تخت

به تخت تو آفاق را باد نور****مباد از سرت سایه تاج دور

چه مقصود بد؟ شاه آفاق را****که نو کرد نقش این کهن طاق را

پی بارگی سوی این مرز راند****بر و بوم ما را به گردون رساند

جهان خسروش گفت کای نامدار****ز کیخسروان تخت را یادگار

چو شد تخت من تخت کاوس کی****همان خوردم از جام جمشید می

بدین جام و این تخت آراسته****دلی دارم از جای برخاسته

دگر نیز بینم که

چون خفت شاه****در آن غار چون ساخت آرامگاه

پژوهنده راز کیخسروم****تو اینجا نشین تا من آنجا روم

بگریم بر آن تخت بدرام او****زنم بوسه ای بر لب جام او

ببینم که آن تخت خسرو پناه****چه زاری کند با من از مرگ شاه

وز آنجام نا جانور بشنوم****درودی کزین جانور بر شوم

شد آیینه جان من زنگ خورد****ز دایم بدان زنگ از آیینه گرد

بدان دیده دل را هراسان کنم****به خود بر همه کاری آسان کنم

سریری ز گفتار صاحب سریر****بدان داستان گشت فرمان پذیر

فرستاد پنهان به دزدار خویش****که پیش آورد برگ از اندازه بیش

کمر بندد و چرب دستی کند****به صد مهر مهمان پرستی کند

اشارت کند تا رقیبان تخت****بسازند با شاه پیروز بخت

به گنجینه تخت بارش دهند****چو خواهد می خوشگوارش دهند

فشانند بر تخت کیخسروش****فشانند بر سر نثار نوش

در آن جام فیروزه ریزند می****به فیروزی آرند نزدیک وی

بهرچ آن خوش آید به دندان او****نتابند گردن ز فرمان او

چو با استواران بپرداخت راز****به شه گفت کاهنگ رفتن بساز

من اینجا نشینم به فرمان شاه****چو شاه از ره آید کنم عزم راه

شهنشه پذیرا شد آن خانه را****به همخانگی برد فرزانه را

تنی چار پنج از غلامان خاص****چو زری که آید برون از خلاص

سوی تخت خانه زمین در نبشت****به بالا شدن ز آسمان برگذشت

برآمد بر آنسان که ناسود هیچ****بدان چرخ پیچان به صد چرخ و پیچ

دزی دید با آسمان هم نورد****نبرده کسی نام او در نبرد

عروسان دز شربت آمیختند****در آن شربت از لب شکر ریختند

نهادند شاهان خوان زرش****همان خوردنیها که بد درخورش

پریچهرگان سرائی چو ماه****همه صف کشیدند بر گرد شاه

فرو مانده حیران در آن فر و زیب****که سیمای دولت بود دل فریب

چو شه زان خورش خورد و شربت چشد****سوی تخت کیخسروی

سر کشید

سرافکنده و برکشیده کلاه****درآمد به پائین آن تختگاه

ز دیوار و در گفتی آمد خروش****که کیخسرو خفته آمد به هوش

چنان بود فرمان فرمان گزار****که بر تخت بنشیند آن تاجدار

سر تاجداران برآمد به تخت****چو سیمرغ بر شاخ زرین درخت

نگهبان آن تخت زرین ستون****ز کان سخن ریخت گوهر برون

که پیروزی شاه بر تخت شاه****نماید به پیروزی بخت راه

همان گوهری جام یاقوت سنج****کلیدیست بر قفل بسیار گنج

بدین تخت و این جام دولت پرست****بسا جام و تختا که آری بدست

رقیبی دگر گفت کای شهریار****ندیده چو تو شاه چندین دیار

چو بر تخت کیخسروی تاختی****سر از تخت گردون برافراختی

دگر نغز گوئی زبان برگشاد****که تا چند کیخسرو و کیقباد

چو زین تخت بازوی شه شد قوی****کند کیقبادی و کیخسروی

همه فال خسرو در آن پیش تخت****به پیروز بختی برآورد تخت

شه آن تخت را چون به خود ساز داد****به کیخسرو مرده جان باز داد

بر آن تخت بنشست یکدم نه دیر****ببوسید بر تخت و آمد به زیر

ز گوهر بر آن تخت گنجی فشاند****که گنجور خانه در آن خیره ماند

بفرمود تا کرسی زر نهند****همان جام فرخ برابر نهند

چو کرسی نهاندند و خسرو نشست****به جام جهان بین کشیدند دست

چو ساقی چنان دید پیغام را****ز باده برافروخت آن جام را

بر خسرو آورد با رای و هوش****که بر یاد کیخسرو این می بنوش

بخور کاختر فرخت یار باد****بدین جام دستت سزاوار باد

چو شه جام را دید بر پای خاست****بخورد آن یکی جام و دیگر نخواست

بر آن جام عقدی ز بازوی خویش****برافشاند و بنشست و بنهاد پیش

در آن تخت بی تاجور بنگریست****بر آن جام می بی باده لختی گریست

گه از بی شرابی گه از بی شهی****مثل زد بر آن جام و تخت تهی

که

بی تاجور تخت زرین مباد****چو می نیست جام جهان بین مباد

به می روشنائی بود جام را****بلندی به شه تخت بد رام را

چو شه رفت گو تخت بشکن تمام****چو می ریخت گو بر زمین افت جام

شهی را بدین تخت باشد نیاز****که بر تخت مینو نخسبد به ناز

کسی کو به مینو کشد رخت را****به زندان شمارد چین تخت را

بسا مرغ را کز چمن گم کنند****قفس عاج و دام از بریشم کنند

چو از شاخ بستان کند طوق و تاج****نه ز ابریشمش یاد باشد نه عاج

از آنیم در جستن تاج و ترگ****که فارغ دلیم از شبیخون مرگ

بهار چمن شاخ از آن برکشید****که شمشیر باد خزان را ندید

کفل گرد کردند گوران دشت****مگر شیر ازین گور گه در گذشت

گوزنان به بازی برآشفته اند****هزبران هایل مگر خفته اند

همان نافهٔ آهوان مشک بست****مگر چنگ و دندان یوزان شکست

بدین غافلی میگذاریم روز****که در ما زنند آتش رخت سوز

چه سازیم تختی چنین خیره خیر****که بر وی شود دیگری جای گیر

کنیم از پی دیگری جام گرم****که ما را ز جایی چنین باد شرم

چه سود این چنین تخت کردن به پای****که تخته ست ما را نه تختست جای

نه تخت زرست اینکه او جای ماست****کز آهن یکی کنده بر پای ماست

چو بر تخت جاوید نتوان نشست****ز تن پیشتر تخت باید شکست

چو در جام کیخسرو آبی نماند****بجای آبگینش نباید فشاند

## بخش ۳۸ - رفتن اسکندر به غار کیخسرو

بیا ساقی آن جام کیخسروی****که نورش دهد دیدگان را نوی

لبالب کن از باده خوشگوار****بنه پیش کیخسرو روزگار

شها شهریارا جهان داورا****فلك پایگه مشتری پیکرا

کجا بزم کیخسرو و رخت او****سکندر که شد بر سر تخت او

چو آن کوکب از برج خود شد روان****توئی کوکبه دار آن خسروان

جهانداریت هست و فرماندهی****بدان جان اگر در

جهان دل نهی

جهان گرچه در سکه نام تست****زمین گر چه فرخ به آرام تست

منه دل برین دل فریبان به مهر****که با مهربانان نسازد سپهر

جهان بین که با مهربانان خویش****ز نامهربانی چه آورد پیش

به تختی که نیرنگ سازی نمود****بدان تخت گیران چه بازی نمود

به جامی که یک مست را شاد کرد****بر آن بام داران چه بیداد کرد

چو کیخسرو هفت کشور توئی****ولایت ستان سکندر توئی

در آیینه و جام آن هر دو شاه****چنان به که به بینی از هر دو راه

به هر شغل کامروز رای آوری****رهاورد فردا بجای آوری

توئی تاج بخشی کز آن تاجدار****سریر پدر را شدی یادگار

تو شادی کن ار شاد خواران شدند****تو با تاجی ار تاجداران شدند

درین باغ رنگین چو پر تذرو****نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو

اگر شد سهی سرو شاه اخستان****تو سرسبز بادی دراین گلستان

گر او داشت از نعمتم بهره مند****رساند از زمینم به چرخ بلند

تو زان بهتر و برترم داشتی****در باغ را بسته نگذاشتی

فلک تا بود نقش بند زمی****مبنداد بر تو در خرمی

مرا از کریمان صاحب زمان****توئی مانده باقی که باقی بمان

چه میگفتم و در چه پرداختم****کجا بودم اشهب کجا تاختم

چو اسکندر آن تخت و آن جام دید****سریری نه در خورد آرام دید

سریری که جز آسمانی بود****به زندان کن زندگانی بود

بلیناس فرزانه را پیش خواند****به نزدیک جام جهان بین نشاند

نظر خواست از وی در آیین جام****که تا راز او باز جوید تمام

چو دانا نظر کرد در جام ژرف****رقمهای او خواند حرفا به حرف

بدان جام از آنجا که پیوند بود****مسلسل کشیده خطی چند بود

تماشای آن خط بسی ساختند****حسابی نهان بود بشناختند

به شاه و به فرزانه اوستاد****عددهای خط را گرفتند یاد

سرانجام چون شاه ازان مرز و

بوم****گراینده شد سوی اقلیم روم

سطرلاب دوری که فرزانه ساخت****برآیین آن جام شاهانه ساخت

چو شاه جهان ره بدان جام یافت****در آن تختگه لختی آرام یافت

به فرزانه گفتا که بر تخت شاه****نخواهم که سازد کس آرامگاه

طلسمی بر آن تخت فرزانه بست****که هر کو بر آن تخت سازد نشست

اگر بیش گیرد زمانی درنگ****براندازدش تخت یاقوت رنگ

شنیدم که آن جنبش دیرپای****هنوز اندران تخت مانده بجای

چو شه رسم کیخسروی تازه کرد****چو کیخسرو آهنگ دروازه کرد

برون آمد از دیدن تخت و جام****سوی غار کیخسرو آورد گام

نگهبان دز رنج بسیار برد****که تا شاه را سوی آن غار برد

چو شه شد به نزدیک آن غار تنگ****درآمد پی باد پایان به سنگ

کزان ره روش بود برداشته****به خار و به خارا برانباشته

نمایندهٔ غار با شاه گفت****که کیخسرو اینک در این غار خفت

رهی دارد از صاعقه سوخته****ز پیچش کمر در کمر دوخته

به غارت مبر گنج غاری چنین****براندیش لختی ز کاری چنین

به چنگ و به دندان رهش رفته گیر****چو کیخسرو آنجا فرو خفته گیر

سبب جستن پردگیهای راز****کند کار جویندگان را دراز

ازین غار باید عنان تافتن****به غار اژدها را توان یافتن

سکندر ز گفتار او روی تافت****پیاده سوی غار خسرو شتافت

دوان رهبر از پیش و فرزانه پس****غلامی دو با او دگر هیچکس

به تدریج از آن رهگذرهای سخت****به دهلیز غار اندر آورد رخت

چو گنجینه غارش آمد به دست****هراسنده شد مرد یزدان پرست

شکافی کهن دید در ناف سنگ****رهی سوی آن رخنه تاریک و تنگ

به سختی در آن غار شد شهریار****نشانی مگر یابد از یار غار

چو لختی شد آن آتش آمد پدید****که شد سوخته هر که آنجا رسید

به فرزانه گفت این شرار از کجاست****در این غار تنگ این بخار از کجاست

نگه کرد

فرزانه در غار تنگ****که آتش چه می تابد از خاره سنگ

فروزنده چاهی درو دید ژرف****که می تافت زان چاه نوری شگرف

از آن روشنائی کس آگه نبود****که جوینده را سوی آن ره نبود

بدان روشنی ره بسی باز جست****بر او راه روشن نمی شد درست

رسن در میان بست مرد دلیر****فرو شد در آن چاه رخشنده زیر

نشان جست ازان آتش تابناک****که چون می دمد روشنی زان مغاک

پراکنده نی آتشی گرد بود****چو دید اندر او کان گوگرد بود

خبر داد تا برکشندش ز چاه****برآمد دعا گفت بر جان شاه

که باید به زودی نمودن شتاب****ازین چاه کاتش برآید نه آب

درو کان گوگرد افروختست****به گوگرد از آن کیمیا را نهفت

خبر داشت آنکو درین غار خفت****برون رفت و عطری بر آتش فشاند

درودی شهنشه بر آن غار خواند****برون رفت و عطری بر آتش فشاند

چو بیرون غار آمد و راه جست****نشد هیچ هنجار بر وی درست

شنیدم که ابری ز دریای ژرف****برآمد به اوج و فرو ریخت برف

از آن برف سر در جهان داشته****دره تا گریوه شد انباشته

سکندر در آن برف سرگشته ماند****چو برف از مژه قطره ها می فشاند

مقیمان آن دز خبر یافتند****سوی رخنه غار بشتافتند

به چوب و لگد راه را کوفتند****به نیرنگها برف را روفتند

به چاره گری شاه از آن کنج غار****برون آمد و رفت بر کوهسار

چو این سبز طاوس جلوه نمای****سپید استخوانی ربود از همای

همایون کن تاج و گاه سریر****فرود آمد از تاجگاه سریر

سوی نوبتگاه خود بازگشت****بلند اخترش باز دمساز گشت

برآسوده از آن تفتن و تافتن****هراس دز و رنج ره یافتن

تنی کانهمه مالش و تاب یافت****به مالشگر آسایش و خواب یافت

فرو خفت کاسایش آمد پدید****شد آسوده تا صبح صادق دمید

چو صبح دوم سر بر افلاک زد****شفق شیشهٔ باده بر خاک

زد

بیاراست این بر که لاجورد****سفال زمین را به ریحان زرد

بفرمود شب بزمی آراستن****می و مجلس و نقل در خواستن

سریری ملک را سوی بزم خواند****به نیکوترین جایگاهی نشاند

می لعل بگرفت با او به دست****چنین تا شدند از می آنروز مست

به بخشش درآمد کف مرزبان****در گنج بگشاد بر میزبان

غنی کردش از دادن طوق و تاج****همش تاج زر داد و هم تخت عاج

مکلل به گوهر قبائی پرند****چو پروین به گوهر کشی ارجمند

ز پیروزه جامی ترنجی نمای****که یک نیمه نارنج را بود جای

یکی نصفی لعل مدهون به زر****به از نار دانه چو یک نارتر

ز لعل و زمرد یکی تخته نرد****بساطی ز یاقوت و زر سرخ و زرد

ز بلور تابنده خوانی فراخ****چو نسرین تر بر سرسبز شاخ

تکاور ده اسب مرصع فسار****همه زیر هرای گوهر نگار

صد اشتر قوی پشت و مالیده ران****عرق کرده در زیر بار گران

ز سر بسته هائی که در بار بود****جواهر به من زر به خروار بود

قباهای خاص از پی هر کسی****قبا با دلیهای زرکش بسی

ز بس تحفه و خلعت خواسته****سریر سریری شد آراسته

بدان دستگه دست شه بوسه داد****به نوبتگه خویشتن رفت شاد

شهنشه بزد کوس و لشگر براند****سر رایت خود به گردون رساند

از آن کوهپایه درآمد به دشت****سوی ژرف دریا زمین در نوشت

در آن دشت یک هفته نججیر کرد***پس هفته ای کوچ تدبیر کرد

## بخش ۳۹ - رفتن اسکندر به ری و خراسان

بیا ساقی آن جام زرین بیار***که ماند از فریدون و جم یادگار

می ناب ده عاشق ناب را***به مستی توان کردن این خواب را

دلا چند از این بازی انگیختن***بهر دست رنگی برآمیختن

درخت هوا رسته شد بر درت***بپیچان سرش تا نپیچد سرت

می ناب ناخورده مستی مکن***اگر می خوری بت پرستی مکن

چو بی زعفران گشته ای خنده ناک***مخور زعفران تا نگردی هلاک

چو شاهان مکن خوب خوشخوارگی***هراسان

شو از روز بیچارگی

ازین آتشین خانه سخت جوش****کسی جان برد کو بود سخت کوش

ز سختی به سختی توان رخت برد****به گوگرد و نفط آتش کس نمرد

گزارندۀ تختۀ سالخورد****چنان درکشد نقش را لاجورد

که چون خسرو از تخت کیخسروی****سوی لشگر آمد به چابک روی

نشسته یکی روز بالای تخت****به اندیشۀ کوچ می بست رخت

شتابنده پیکی درآمد چو باد****به آیین پیکان زمین بوسه داد

به شاه جهان راز پوشیده گفت****خبر دادش از آشکار و نهفت

که بر آستان بوسی بارگاه****ز تخت سطخرآمدم نزد شاه

نژاده ملک نایب شهریار****سخن را چنین می نماید عیار

که تا شاه برحل و عقدی که داشت****نیابت کن خویشتن را گماشت

چنان داشتم ملک را پیش و پس****که آزارشی نامد از کس به کس

به شرطی که در عهد شاه داشتم****پذیرفته ها را نگه داشتم

بحمدالله از هیچ بالا و پست****نیامد درین ملک موئی شکست

ولیکن چو گردنده آمد سپهر****بگردد جهان از سر کین و مهر

زمانه به نیک و بد آبستنست****ستاره گهی دوست گه دشمنست

نکشته درختی برآمد زاری****کند دعوی از تخم کاوس کی

گزاینده عفریتی آشوبناک****شتابنده چون اژدها بر هلاک

شبانان که آهو پرستی کنند****ز تیرش همه چوب دستی کنند

همان بیل زن مرد آلت شناس****کند بیلکش را به بیلی قیاس

برآورده گردن چو اهریمنی****فکنده به هر شهر در شیونی

سرو تاجی از دعوی انگیختست****به ناموس رنگی برآمیختست

پراکنده ای چند را گرد کرد****که از آب دریا برآرند گرد

ز پیروزی خود دلاور شدست****همانا که تنها به داور شود

سرو سیم آن بنده در سر شود****که با خواجه خود به داور شود

خراسانیانش عنان می کشند****به پیگار شه در میان می کشند

ز حد نشابور تا خاك بلخ****کنندش به صفرای ما کام تلخ

به سر خیلی فتنه بربست موی****سوی تاجگاه تو آورد روی

چنین فتنه ای را که شد گرم کین****اگر خرده

بینی بخردی مبین

ز خردان بسی فتنه آید بزرگ****که در پای پیکان بود کعب گرگ

گر این فتنه ماند چنین دیرباز****کند دست بر شغل شاهی دراز

شه ار ماه او درنیارد به میغ****سرتخت خواهد گرفتن به تیغ

چو باز از نشیمن گشاید دوال****شکسته شود کبک را پر و بال

مرا لشگری نیست چندان به زور****کزو چشم بد را توان کرد کور

سران سپه در ولایت کمند****به درگاه شاهنشه عالمند

همی هر چه روز آید آن دیو زاد****قوی دست گردد که دستش مباد

بجز صرصر باد پایان شاه****کس این گرد را برندارد ز راه

چو اندر سخن پیک چستی نمود****به نامه سخن را درستی نمود

به نیک و بد از رازهای نهفت****همان بود در نامه کارنده گفت

شه شیر دل خسرو پیلتن****در آن داوری گفت با خویشتن

مرا تخت کیخسرو اینجا به زیر****به تخت من آنجا دگر کس دلیر

بدان داستان ماند این تاج و تخت****که از هندوئی هندوئی برد رخت

صواب آنچنان شد که آرم شتاب****که آزرم دشمن بود ناصواب

مگر موکب شاه بود آسمان****که ناسود بر جای خود یک زمان

جهان کاروان شاه سالار بود****در آن کاروان بار بسیار بود

ز هر گوشه ای بار می اوفتاد****همان کار در کار می اوفتاد

در آن کارها یاور او بود و بس****پناهنده را گشت فریاد رس

چو طالع جهانگردی آرد به پیش****نشاید زدن کنده بر پای خویش

برون رفت از آن کوچگه شهریار****سواحل سواحل به دریا کنار

سپاهش ز مه برده رایت برون****ستونی برآورده تا بیستون

به صید افکنی می نبشتند راه****که هم صید خوش بود و هم صیدگاه

ز بار گران خوشه خم گشته بود****تک و تاب نخجیر کم گشته بود

ز بس رود خیزان لب رودبار****نشانده ز رخسار گیتی غبار

ز برق آمده ابر نیسان به جوش****برآورده تندر به تندی خروش

رگ رستنی در

زمین گشته سخت***به رقص آمده برگهای درخت

ز گلبام شبابه‌ زند باف***دریده صبا شعر گل تا به ناف

خرامنده بر رخش بیجاده نعل***گل لعل در زیر گلنار لعل

دو نوباوه هم تود و هم برگ تود***ز حلوا و ابریشم آورده سود

زمین چون زر و آب چون لاجورد***چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد

نوای چکاوک به از بانگ رود***برآورده با دشتبانان سرود

گره بر کمر برزده ساق جو***رسیده به دهقان درود درو

شکم کرده آهوی صحرا بزرگ***برو تیزتر گشته دندان گرگ

پی گور چون زهره‌ گاو سست***گوزن از بیابان ره کوه جست

ز نوزادان آهوان سره***جهان در جهان یکسر آهو بره

جهاندار با صید و با رود و جام***همی کرد منزل به منزل خرام

چو گل پیچ یک روزه‌ ماه نو***به خلخال یک هفته شد بر گرو

ز پرگار آن حلقه بر کرد سر***که خوانندش امروز خلخال زر

به گیلان درآمد به کردار ابر***بدانسان که در بیشه آید هژبر

هر آتشگهی کامد آنجا بدست***چو یخ سرد کردش بر آتش پرست

چو بشکست بر هیربد پشت را***برانداخت آیین زردشت را

ز گیلان برون شد در آمد به ری***به افکندن دشمن افکند پی

بر آتش پرستان سیاست نمود***برآورد ازان دوده یکباره دود

چو دشمن خبر داشت کامد پلنگ***به سوراخ در شد چو روباه لنگ

به آوارگی در خراسان گریخت***وزان قایم ری به قایم بریخت

چو دانست خسرو که دژخیم او****گریزان شد از فر دیهیم او

گراز گریزنده را پی گرفت****شبیخون زد و راه بر وی گرفت

چنان تیز رو شد که دریافتش****به زخمی سر از ملک برتافتش

چو بدخواه را در گل آکنده کرد****پراکندگان را پراکنده کرد

همانجا که بدخواه را کشته بود****به نزدیک صحرا یکی پشته بود

به شکرانهٔ دولت تندرست****بر آن پشته بنیادی افکند چست

به هرای گنجش چو بد

رام کرد****به پهلو زبانش هری نام کرد

چو گنجینهٔ آن بنا برکشید****به شهر نشابور لشگر کشید

دو بهر جهان را در آن شهر یافت****هواخواه خود را یکی بهر یافت

دگر بهر از او طبل دارا زدند****دم دوستیش آشکارا زدند

ز دارا ملک رایتی داشتند****ملک زیر آن رایت انگاشتند

چنان رایتی را به ناموس شاه****برانگیختندی به ناموسگاه

سکندر بسی پای در کین فشرد****ز کس مهر دارا نشایست برد

همان دید چاره در آن داوری****که یاران خود را کند یاوری

ز نوبتگه خود به فرهنگ و رای****کند رایتی دیگر آنجا به پای

از آن رایت آن بود مقصود شاه****که رایت ز رایت بود کینه خواه

چو دانست کان شهر دارا پرست****به جهد سکندر نیاید به دست

خصومت گهی ساخت تا نفخ صور****که از سازگاری شد آن شهر دور

خصومتگران گشته در خاک پست****هنوز آن خصومت در آن خاک هست

چو زد لشگر کبک را بر تذرو****ز ملک نشابور شد سوی مرو

بکشت آتش هیربد خانه را****وز آتش پراکند پروانه را

به بلخ آمد و آتش زرد هشت****به طوفان شمشیر چون آب کشت

بهاری دلفروز در بلخ بود****کزو تازه گل را دهن تلخ بود

پری پیکرانی درو چون نگار****صنم خانه هائی چو خرم بهار

درو بیش از اندازه دینار و گنج****نهاده بهر گوشه بی دسترنج

زده موبدش نعل زرین بر اسب****شده نام آن خانه آذر گشسب

چو خسرو بر آن گنجدان دست یافت****مغان را ز جام مغان مست یافت

بهشت صنم خانه بی حور کرد****ز دوزخ پرستنده را دور کرد

بپرداخت آن گنج دیرینه را****وزو داد مرهم بسی سینه را

به گرد خراسان برآمد تمام****به هر شهری آورد لختی مقام

به مغز خراسان درافکند جوش****خراسانیان را بمالید گوش

بهر ناحیت کرد موکب روان****که یاریگرش بود بخت جوان

خراسان و کرمان و غزنین و غور****بپیمود هر یک به

سم ستور

به هر شهر کامد به شادی فراز****در شهر کردند بر شاه باز

جهان گشتنش گرچه با رنج بود****همه راه او گنج بر گنج بود

به هر منزلی کو گرفتی قرار****گران سنگ بودی ز گنجینه بار

زمین را به گنجی بینباشتی****گذشتی و در خاک بگذاشتی

زری کادمی را کند بیمناک****چه در صلب آتش چه در ناف خاک

خلایق که زر در زمین می نهند****بر او قفل و بند آهنین می نهند

چو باد آمد و خاکشان را ربود****بر او بر زدن قفل آهن چه سود

## بخش ۴ - در معراج پیغمبر اکرم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد****شب از روشنی دعوی روز کرد

سراپرده هفت سلطان سریر****برآموده گوهر به چینی حریر

سرسبزپوشان باغ بهشت****به سرسبزی آراسته کار و کشت

محمد که سلطان این مهد بود****ز چندین خلیفه ولیعهد بود

سرنافه در بیت اقصی گشاد****ز ناف زمین سر به اقصی نهاد

ز بند جهان داد خود را خلاص****به معشوقی عرشیان گشت خاص

بنه بست از این کوی هفتاد راه****به هفتم فلک بر زده بارگاه

دل از کار نه حجره پرداخته****به نه حجرهٔ آسمان تاخته

برون جسته زین کنده چاربند****فرس رانده بر هفت چرخ بلند

براقی شتابنده زیرش چو برق****ستامش چو خورشید در نور غرق

سهیلی بر اوج عرب تافته****ادیم یمن رنگ ازو یافته

بریشم دمی بلکه لؤلؤ سمی****رونده چو لؤلؤ بر ابریشمی

نه آهو ولی نافش از مشگ پر****چو دندان آهو برآموده در

از آن خوش عنان تر که آید گمان****وز آن تیز روتر که تیر از کمان

شتابنده تر و هم علوی خرام****ازو باز پس مانده هفتاد گام

به عالم گشائی فرشته وشی****نه عالم گشائی که عالم کشی

به شبرنگی از شب چرا گشته مست****چو ماه آمده شب چرائی به دست

چنان شد که از تیزی گام او****سبق برد بر جنبش آرام او

قدم بر قیاس نظر می گشاد****مگر خود قدم بر

نظر می نهاد

پیمبر بد آن ختلی ره نورد****برآورد از این آب گردنده گرد

هم او راه دان هم فرس راهوار****زهی شاه مرکب زهی شهسوار

چو زین خانقه عزم دروازه کرد****به دستش فلک خرقه را تازه کرد

سواد فلک گشته گلشن بدو****شده روشنان چشم روشن بدو

در آن پرده کز گردها بود پاک****نشایست شد دامن آلوده خاک

به دریای هفت اختر آمد نخست****قدم را نهفت آب خاکی بشست

رها کرد بر انجم اسباب را****به مه داد گهوارهٔ خواب را

پس آنگه قلم بر عطارد شکست****که امی قلم را نگیرد به دست

طلاق طبیعت به ناهید داد****به شکرانه قرصی به خورشید داد

به مریخ داد آتش خشم خویش****که خشم اندران ره نمی رفت پیش

رعونت رها کرد بر مشتری****نگینی دگر زد بر انگشتری

سواد سفینه به کیوان سپرد****به جز گوهری پاک با خود نبرد

بپرداخت نزلی به هر منزلی****چنان کو فرو ماند و تنها دلی

شده جان پیغمبران خاک او****زده دست هر یک به فتراک او

کمر بر کمر کوه بر کوه راند****گریوه گریوه جنیبت جهاند

به هارونیش خضر و موسی دوان****مسیحا چه گویم ز موکب روان

به اندازهٔ آنکه یک دم زنند****به یک چشم زخمی که بر هم زنند

ز خر پشته آسمان در گذشت****زمین و زمان را ورق درنوشت

ندیده ز تعجیل ناورد او****کس از گرد بر گرد او گرد او

ز پرتاب تیرش در آن ترکتاز****فلک تیر پرتابها مانده باز

تنیده تنش در رصدهای دور****به روحانیان بر جسدهای نور

در آن راه بیراه از آوارگی****همش بار مانده همش بارگی

پر جبرئیل از رهش ریخته****سرافیل از آن صدمه بگریخته

ز رفرف گذشته به فرسنگها****در آن پرده بنموده آهنگها

ز دروازه سدره تا ساق عرش****قدم بر قدم عصمت افکنده فرش

ز دیوانگه عرشیان برگذشت****به درج آمد و درج را درنوشت

جهت را ولایت به

پایان رسید***قطیعت به پرگار دوران رسید

زمین زادهٔ آسمان تاخته***زمین و آسمان را پس انداخته

مجرد روی را به جایی رساند***که از بود او هیچ با او نماند

چو شد در ره نیستی چرخ زن***برون آمد از هستی خویشتن

در آن دایره گردش راه او***نمود از سر او قدمگاه او

رهی رفت پی زیر و بالا دلیر***که در دایره نیست بالا و زیر

حجاب سیاست برانداختند***ز بیگانگان حجره پرداختند

در آن جای کاندیشه نادیده جای***درود از محمد قبول از خدای

کلامی که بی آلت آمد شنید***لقائی که آن دیدنی بود دید

چنان دید کز حضرت ذوالجلال***نه زان سو جهت بد نه ز این سو خیال

همه دیده گشته چو نرگس تنش***نگشته یکی خار پیرامنش

در آن نرگسین حرف کان باغ داشت***مگو زاغ کو مهر ما زاغ داشت

گذر بر سر خوان اخلاص کرد***هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد

دلش نور فضل الهی گرفت***یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت

سوی عالم آمد رخ افروخته***همه علم عالم در آموخته

چنان رفته و آمده باز پس***که ناید در اندیشهٔ هیچ کس

ز گرمی که چون برق پیمود راه***نشد گرمی خوابش از خوابگاه

ندانم که شب را چه احوال بود***شبی بود یا خود یکی سال بود

چو شاید که جانهای ما در دمی***برآید به پیرامن عالمی

تن او که صافی تر از جان ماست***اگر شد به یک لحظه وامد رواست

به ار گوهر جان نثارش کنم****ثنا خوانی چار یارش کنم

گهر خر چهارند و گوهر چهار****فروشنده را با فضولی چکار

بدان چار سلطان درویش نام****شده چار تکبیر دولت تمام

زهی پیشوای فرستادگان****پذیرنده عذر افتادگان

به آغاز ملک اولین رایتی****به پایان دور آخرین آیتی

گزین کرده□ هر دو عالم توئی****چو تو گر کسی باشد آن هم توئی

توئی قفل گنجینه ها را کلید****در نیک و بد

کرده بر ما پدید

به شب روز ما را به بی ذمتی****سجل بر زده کامتی امتی

من از امتان کمترین خاک تو****بدین لاغری صید فتراک تو

نظامی که در گنجه شد شهربند****مباد از سلام تو نابهرمند

## بخش ۴۰ - رفتن اسکندر به هندوستان

بیا ساقی آن زر بگداخته****که گوگرد سرخست ازو ساخته

به من ده که تا زو دوائی کنم****مس خویش را کیمیائی کنم

فرس خوشترک ران که صحرا خوشست****عنان درمکش بارگی دلکشست

به نیکوترین نام از این جای زشت****بباید شدن سوی باغ بهشت

نباید نهادن بر این خاک دل****کزو گنج قارون فرو شد به گل

ره رستگاری در افکندگیست****که خورشید جمع از پراکندگیست

همی تا بود را پر نیشتر****درو سود بازارگان بیشتر

چو ایمن شود ره ز خونخوارگان****درو کم بود سود بازارگان

در آن گنج خانه که زر یافتند****ره از اژدها پر خطر یافتند

همان چرب کو مرد شیرین گزار****چنین چربی انگیخت از مغز کار

که چون شه به غزنین درآمد ز بلخ****به یکسو شد از آب دریای تلخ

ز بس سرکه بر آستان آمدش****تمنای هندوستان آمدش

درین شغل با زیرکان رای زد****که دولت مرا بوسه بر پای زد

همه ملک ایران مرا شد تمام****به هندوستان داد خواهم لکام

چو من سر سوی کید هندو نهم****ازو کینه و کید یکسو نهم

گر آید به خدمت چو دیگر کسان****نباشم بر او جز عنایت رسان

وگر با من او در سر آرد ستیز****من و گردن کید و شمشیر تیز

ز پهلو به پهلو بگردانمش****نشیند بجائی که بنشانمش

چو مرکب سوی راه دور آورم****سرتیغ بر فرق فور آورم

چو از فور فوران ربایم کلاه****سوی خان خانان گرایم سپاه

وز آنجا شوم سوی چاچ و طراز****زمین را نوردم به یک ترکتاز

دلیران لشکر بزرگان بزم****پذیرا شدندش بدان رای و عزم

به روزی که نیک اختری یار بود****نمودار دولت پدیدار بود

سکندر برافراخت

سریر سپهر****روان کرد مرکب چو رخشنده مهر

ز غزنین درآمد به هندوستان****ره از موکبش گشت چون بوستان

بر آن شد که در مغز تاب آورد****سوی کید هندو شتاب آورد

به تاراج ملکش درآید چو میغ****دهد ملك او را به تاراج تیغ

دگر ره به فرمان فرزانگان****نکرد آنچه آید ز دیوانگان

جریده یکی قاصد تیزگام****فرستاد و دادش به هندو پیام

که گر جنگ رائی برون کش سپاه****که اینک رسیدم چو ابر سیاه

وگر بر پرستش میان بسته ای****چنان دان که از تیغ من رسته ئی

سرنرگس آنگه درآید ز خواب****که ریزد بر او ابر بارنده آب

گل آنگه عماری درآرد به باغ****که خورشید را گرم گردد دماغ

بجوشم بجوشد جهان از شکوه****بجنبم بجنبد همه دشت و کوه

بجائی نخسبد عقاب دلیر****که آبی توان بستن او را به زیر

گر آنجا ز سر موئی انگیختست****بدین جا سر از موئی آویختست

وگر هست کوه شما تیغ دار****کند تیغ من کوه را غارغار

گر از بهر گنج آرم آنجا فریش****به مغرب زر مغربی هست بیش

گرم هست بر خوبرویان شتاب****به خوارزم روشنترست آفتاب

جواهر نجویم در این مرز و بوم****کزین مایه بسیار دارم به روم

به هند آمدن تیغ هندی به دست****کباب ترم باید از پیل مست

مخور عبرۀ هند بی یاد من****که هندوتر از توست پولاد من

چوسر بایدت سر متاب از خراج****وگر نه نه سر با تو ماند نه تاج

فرستاده آمد به درگاه کید****سخن در هم افکند چون دام صید

فرو گفت با او سخنهای تیز****گدازان تر از آتش رستخیز

چو کید آنچنان آتش تیز دید****ازو رستگاری به پرهیز دید

که خوابی در آن داوری دیده بود****ز تعبیر آن خواب ترسیده بود

دگر کز جهانگیری شهریار****خبر داشت کورا سپهرست یار

که کینه با شاه دارا چه کرد****ز حد حبش تا بخارا چه کرد

نه رای آمدش

روی از او تافتن****ز فرمان سوی فتنه بشتافتن

بدانست کو را دران تاب تیز****چگونه ز خود باز دارد ستیز

به خواهش نمودن زبان بر گشاد****بسی آفرین شاه را کرد یاد

که چون در جهان اوست هشیارتر****جهانداری او را سزاوارتر

همش پایهٔ تخت بر ماه باد****هم آزرم را سوی او راه باد

نبودست جز مهر او کار من****سبب چیست کاید به پیکار من

اگر گنج خواهد فدا سازمش****گر افسر هم از سر بیندازمش

وگر میل دارد به جان خوشم****به دندان گرفته به خدمت کشم

وگر بنده ای را فرستد ز راه****سپارم بدو گنج و تخت و کلاه

ز مولائی و چاکری نگذرم****سکندر خداوند و من چاکرم

گر او نازش آرد من آرم نیاز****مگر گردد از بنده خشنود باز

وگر باژگونه بود داوری****که شه میل دارد به کین آوری

ز پرخاش او پیش گیرم رحیل****نیندازم این دبه در پای پیل

چو من سر بگردانم از رزم او****شود باطل از خون من عزم او

اگر رای دارد که کم گیردم****بپایم چه درد شکم گیردم

گر آرد سپه پای من لنگ نیست****دگر سو گریزم جهان تنگ نیست

بلی گر کند عهد با من نخست****به شرطی که آن عهد باشد درست

که نارد به من غدر و غارتگری****وزین در به یکسو نهد داوری

دهم چار چیزش که بی پنجمند****به نوباوگی برتر از انجمند

یکی دختر خود فرستم به شاه****چه دختر که تابنده خورشید و ماه

دویم نوش جامی ز یاقوت ناب****کزو کم نگردد بخوردن شراب

سوم فیلسوفی نهانی گشای****که باشد به راز فلک رهنمای

چهارم پزشگی خردمند و چست****که نالندگان را کند تندرست

بدین تحفه شه را شوم حق شناس****اگر شه پذیرد پذیرم سپاس

فرستاده پذیرفت کین هر چهار****اگر تحفه سازی بر شهریار

در این کشورت شاه نامی کند****به پیوند خویشت گرامی کند

ز نام آوران برکشد

نام تو***نتابد سر از جستن کام تو

چو هندو ملک دیدگان پاک مغز***ندارد بدین کار در پای لغز

ز پیران هندو یکی نامدار***فرستاد با قاصد شهریار

بدین شرط پیمانی انگیخته***سخن چرب و شیرین برآمیخته

فرستادگان بازگشتند شاد***همان قاصد پیر هندو نژاد

سوی درگه شهریار آمدند***در آن باغ چون گل به بار آمدند

چو هندو سراپردهٔ شاه دید***مه خیمه بر خیمهٔ ماه دید

درآمد زمین را به تارک برفت***پیامی که آورد با شاه گفت

چو پیشینه پیغامها گفته شد***سخن راند از آنها که پذیرفته شد

صفت کرد از آن چار پیکر به شاه***که کس را نبود آنچنان دستگاه

دل شه در آن آرزو جوش یافت***طلب کرد چشم آنچه در گوش یافت

به عزمی که آن تحفه آرد به چنگ***نبود از شتابش زمانی درنگ

پس آنگاه با هندوی نرم گوی***به سوگند و پیمان شد آزرم جوی

بلیناس را با دگر مهتران***فرستاد و سربسته گنجی گران

یکی نامهٔ کالماس را موم کرد***همه هند را هندوی روم کرد

نبشت از سکندر به کید دلیر***ز تند اژدهائی به غرنده شیر

فریبندگیها درو بی شمار***که آید نویسندگان را به کار

بسی شرط بر عذر آزرم او***برانگیخته با دل گرم او

چو نامه نویس این وثیقت نوشت***مثالی به کافور و عنبر سرشت

بلیناس با کاردانان روم***سوی کید رفتند از آن مرز و بوم

چو دانای رومی در آن ترکتاز****به لشگرگه هندو آمد فراز

دل کید هندو پر از نور یافت****ز کیدی که هندو کند دور یافت

پرستش نمودش به آیین شاه****که صاحب کمر بود و صاحب کلاه

ببوسید بر نامه و پیش برد****کلید خزانه به هندو سپرد

فرو خواند نامهٔ دبیر دلیر****که از هیبت افتاد گردون به زیر

## بخش ۴۱ – رسیدن نامهٔ اسکندر به کید هندو

چنین بود در نامهٔ شاه روم****به لفظی کزو گشت خارا چو موم

پس از نام دارندهٔ مهر و ماه****که

اندیشه را سوی او نیست راه

خداوند فرمان و فرمانبران****فرستنده وحی پیغمبران

ز فرمان او زیر چرخ کبود****بسی داده بر نیکنامان درود

سخن رانده آنگه که ای پهلوان****که پشتت قوی باد و بختت جوان

بر آن بود رایم که عزم آورم****به کوپال با پیل رزم آورم

نمایم به گیتی یکی دستبرد****که گردد ز کوپال من کوه خرد

به هندوستان در زنم آتشی****نمانم در آن بوم گردنکشی

کمند افکنم در سر ژنده پیل****ز خون بیخ روین برآرم ز نیل

همه خاک او را به خون تر کنم****همان آب را خاک بر سر کنم

چو تو روی در آشتی داشتی****عنان بر نپیچیدم از آشتی

به شیرین سخنهای جان پرورت****خداوند بودم شدم چاکرت

دلم را به زنهار زه برزدی****به جادو زبانی گره بر زدی

چنان کن که این عهد نیکو نمای****در ابنای ما دیر ماند بجای

گر آن چار گوهر فرستی به من****کنم با تو عهدی در این انجمن

که گر هفت کشور شود پر سپاه****نگردد ز ملک تو موئی تباه

بهر نیک وبد با تو یاری کنم****بدین گفته ها استواری کنم

فرستاد چون نامه بر کید خواند****درود فرستنده بر وی رساند

ز افسون و افسانه دلنواز****در جادوئیها بر او کرد باز

ز کید و فسونهای جادوی او****شده کید یکباره هندوی او

شنیدم که جادوی هندو بسیست****نخواندم که جادوی هندو کسیست

چو لختی سخن راند بر جای خویش****ره آورد آورده آورد پیش

دل کید هندو بر آمد ز جای****جهانجوی را شد پرستش نمای

بسی کرد بر شهریار آفرین****که بی او مبادا زمان و زمین

فرستاده کاردان را نواخت****زمان خواست یک هفته تا کار ساخت

چو شد هفته و کار شد ساخته****به سیچنده ازکار پرداخته

به فرمانبری شاه را سجده برد****پذیرفته ها را به قاصد سپرد

جز آن چار پیرایه ارجمند****گرانمایهای دگر دلپسند

ز گنج و زر و زیور

و لعل و در****بسی پشت پیلان ز گنجینه پر

ز پولاد هندی بسی بارها****ز عود و ز عنبر به خروارها

چو کوه رونده چهل ژنده پیل****که نگذشتی از نافشان رود نیل

سه پیل سپید از پی تخت شاه****کز ایشان شدی روز دشمن سیاه

بلیناس را نیز گنجی تمام****هم از مشک پخته هم از عود خام

پریدخت را در یکی مهد عود****که مهد فلک بردی او را سجود

روان کرد با این چنین گنجها****جهان برده بر هر یکی رنجها

بلیناس ازین سان زر و زیوری****که بودند هر یک به از کشوری

به نزد جهان داور خویش برد****جهانداوری بین که چون پیش برد

چو شه دید گنج فرستاده را****چهار آرزوی خدا داده را

بدان گنجها آن چنان شاد شد****که گنجینهٔ رومش از یاد شد

فکند آزمایش بدان چار چیز****چنان بود کو گفت و زان بیش نیز

چو در آب جام جهانتاب دید****ز یک شربتش خلق سیرآب دید

چو با فیلسوف آمد اندر سخن****خبر یافت از کارهای کهن

پزشک مبارک برزد نفس****ز تن برد بیماری از دل هوس

چو نوبت بدان گنج پنهان رسید****ز هندوستان چینی آمد پدید

از آن خوبتر دید کاندازه گیر****صفتهای او را کند دلپذیر

گلی دید خشبوی و نادیده گرد****بهاری نیازرده از باد سرد

پری پیکری چون بت آراسته****پری و بت از هندوان خاسته

دهن تنگ و سر گرد و ابرو فراخ****رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ

به شیرینی از گل شکر نوش تر****به نرمی ز گل نازک آغوش تر

گره بر گره چین زلفش چو دام****همه چینیان چین او را غلام

چو آهو به چین مشک پرورده بود****قرنقل به هندوستان خورده بود

نه گیسو که زنجیری از مشک ناب****فرو هشته چون ابری از آفتاب

از آن مشگبر ابر گل ریخته****مه از سنبله سنبل انگیخته

بر آن گونه گندمی رنگ

او****چو مشک سیه خال جو سنگ او

نموده جو از گندم مشک سای****نه چون جو فروشان گندم نمای

مهی ترک رخساره هندو سرشت****ز هندوستان داده شه را بهشت

نه هندو که ترک خطائی به نام****به دزدیدن دل چو هندو تمام

ز رومی رخ هندوی گوی او****شه رومیان گشته هندوی او

شکر خنده ای راست چون نی شکر****لطیف و خوش و سبز وشیرین و تر

نگاری بدان خوبی و دلکشی****به گوهر هم آبی و هم آتشی

چو شه دید در پیشباز آمدش****عروسی چنان دلنواز آمدش

به آیین اسحاق فرخ نیا****کزو یافت چشم خرد توتیا

طراز عروسی بر او بست شاه****پس آنگه منش را بدو داد راه

به نزل سپهدار هندوستان****بساطی برآراست چون بوستان

جواهر به خروار و دیبا به تخت****پلنگینه خرگاه و زرینه تخت

ز تاج مرصع به یاقوت و لعل****ز تازی سمندان پولاد نعل

ز چینی غلامان حلقه به گوش****ز رومی کنیزان زر بفت پوش

از آن بیش کارد کسی در ضمیر****فرستاد و شد کید منت پذیر

جهان خسرو اسکندر فیلقوس****ز پیوند آن ماه پیکر عروس

بر آسود کالحق بتی نغز بود****همه مغز و پالوده مغز بود

چو انگشت بر صحن پالوده راند****ز پالوده انگشتش آلوده ماند

نسفته دری ناشکفته گلی****همائی بر او فتنه چون بلبلی

گل از غنچه خندید و در سفته شد****سخن بین که در پرده چون گفته شد

جهاندار چون از جهان کام یافت****در آن جنبش از دولت آرام یافت

فرستاد از آموزگاران کسی****به اصطخر و کرد استواری بسی

نبشت آن سخنها که بودش مراد****ز پیروزی مرز مشگین سواد

که کار آنچنان شد به هندوستان****که باشد مراد دل دوستان

زکین خواهی کید پرداختم****چو شد دوست با دوست در ساختم

به قنوج خواهم شدن سوی نور****خدا یار بادم در این راه دور

ببینم کز آنجا چه پیش آیدم****مگر کار بر

کام خویش آیدم

توئی نایب ما به هر مرز و بوم****ز دریای چین تا به دریای روم

جهان را به پیروزی آواز ده****ز ما مژدهٔ خرمی باز ده

سپاهی و شهری و برنا و پیر****که از ملک ما هستشان ناگزیر

دل هر یکی را ز ما شاد کن****دعا خواه و دانش ده و داد کن

نبشت این چنین نامه از هر دری****فرستاد پیکی به هر کشوری

عروس گرانمایه را نیز کار****برآراست تا شد به یونان دیار

سپه دادش از استواران خویش****همان استواری ز حد کرد بیش

به پایین آن مهد پیرایه سنج****فرستاد چندین شتر بار گنج

دگر گنج را در زمین کرد جای****نمونش نگهداشت با رهنمای

به دستور دانا وثیقت نوشت****که از دانش و داد بودش سرشت

خبر دادش از جملهٔ نیک و بد****ز پیروزی نیکخواهان خود

به فارغ دلی چون بر آسود شاه****سوی فوریان زد در بارگاه

ره و رسم شاهان چنان تازه کرد****که هندوستان را پر آوازه کرد

به داد و دهش در جهان پی فشرد****بدین دستبرد از جهان دست برد

می نوش می خورد بر یاد کی****چو شاهان این دور بر یاد وی

## بخش ۴۲ - رفتن اسکندر از هندوستان به چین

بیا ساقی آن آب چون ارغوان****کزو پیر فرتوت گردد جوان

به من ده که تا زو جوانی کنم****گل زرد را ارغوانی کنم

سعادت به ما روی بنمود باز****نوازندهٔ ساز بنواخت ساز

سخن را گزارش به یاری رسید****سخن گو به امیدواری رسید

گزارش کنان تیز کن مغز را****گزارش ده این نامهٔ نغز را

نبرده جهاندار فرخ نبرد****خبر ده که با فور فوران چه کرد

گزارندهٔ حرف این حسب حال****ز پرده چنین می نماید خیال

که چون شاه فارغ شد از کار کید****گهی رای می کرد و گه رای صید

روان کرد لشگر به تاراج فور****ز پیروزیش کرد یکباره دور

چو شه تیغ را برکشید از نیام****بداندیش را سر

درآمد به دام

همه ملک و مالش به تاراج داد****سرش را ز شمشیر خود تاج داد

چو افتاده شد خصم در پای او****به دیگر کسی داده شد جای او

وز آنجا به رفتن علم برفراخت****که آن خاک با باد پایان نساخت

سه چیز است کان در سه آرامگاه****بود هر سه کم عمر و گردد تباه

به هندوستان اسب و در پارس پیل****به چین گربه زینسان نماید دلیل

جهاندار چون دید کان آب و خاک****ز پوینده اسبان برآرد هلاک

ز هندوستان شد به تبت زمین****ز تبت درآمد به اقصای چین

چو بر اوج تبت رسید افسرش****به خنده درآمد همه لشگرش

بپرسید کاین خنده از بهر چیست****بجایی که بر خود بباید گریست

نمودند کین زعفران گونهٔ خاک****کند مرد را بی سبب خنده ناک

عجب ماند شه زان بهشتی سواد****که چون آورد خندهٔ بی مراد

به دشواری راه بر خشک وتر****همی برد منزل به منزل به سر

ره از خون جنبندگان خشک دید****همه دشت بر نافهٔ مشک دید

چو دید آهوی دشت را نافه دار****نفرمود کاهو کند کس شکار

به هر جا که لشگر گذر داشتی****به خروارها نافه برداشتی

چو لختی بیابان چین درنوشت****به آبادی آمد ز ویرانه دشت

چو مینا چراگاهی آمد پدید****که از خرمی سر به مینو کشید

به هر پنج گامی در آن مرغزار****روانه شده چشمه ای خوشگوار

هوای خوش و بیشه های فراخ****درختان بارآور سبز شاخ

روان آب در سبزهٔ آبخورد****چو سیماب در پیکر لاجورد

گیاهان نو رسته از قطره پر****چو بر شاخ مینا برآموده در

پی آهو از چشمه انگیخته****چو بر نیفه ها نافه ها ریخته

سم گور بر سبزه خاریده جای****چو بر سبز دیبا خط مشک سای

سوادی که در وی سیاهی نبود****وگر بود جز پشت ماهی نبود

سکندر چو دید آن سواد بهی****ز سودای هندوستان شد تهی

در آب و چراگاه آن مرحله****بفرمود کردن

ستوران یله

یکی هفته از خرمی یافت بهر****بر آسود با پهلوانان دهر

دگر هفته روزی پسندیده جست****کزو فال فیروزی آید درست

بفرمود تا کوس بنواختند****از آن مرحله سوی چین تاختند

دهلزن چو شد بر دهل خشمناک****برآورد فریاد از باد پاک

چو آینهٔ چینی آمد پدید****سکندر سپه را سوی چین کشید

نشستند بر تازی تیز جوش****همه خاره خفتان و پولاد پوش

هوای خوش و راه بیخار بود****وگر بود خار انگبین دار بود

ز شیرین گیاهان کوه و دره****شکر یافته شیر آهو بره

بر آن صیدگه چون گذر کرد شاه****معنبر شد از گرد او صیدگاه

هر آهو که با داغ او زاده بود****زنافه کشی نافش افتاده بود

گوزنی کزو روی بر خاک داشت****به چشمش جهان چشم تریاک داشت

جهانجوی می شد چو غرنده شیر****جهنده هژبری شکاری به زیر

شکار افکنان در بیابان چین****بپرداخت از گور و آهو زمین

حریر زمین زیر سم ستور****شده گور چشم از بسی چشم گور

به مقراضهٔ تیر پهلو شکاف****بسی آهو افکنده با نافهٔ ناف

ادیم گوزنان سرین تا بسر****ز پیکان زر گشته چون کان زر

کمان شهنشه کمین ساخته****گوزنی به هر تیری انداخته

به نقاشی نوک تیر خدنگ****تهی کرده صحرای چین را ز رنگ

به نخجیر کرد در آن صیدگاه****یکی روز تا شب بسر برد راه

چو ترک حصاری ز کار اوفتاد****عروس جهان در حصار اوفتاد

زسودای او شب چو هندو زنی****شده جو زنان گرد هر برزنی

شهنشه فرود آمد از بارگی****همان لشگرش نیز یکبارگی

به تدبیر آسایش آورد رای****نجنبید تا روز مرغی ز جای

چو خاتون یغما به خلخال زر****زخرگاه خلخ برآورد سر

جهانی چو هندو به دود افکنی****چو یغما و خلخ شد از روشنی

زکوس شهنشه برآمد خروش****به یغما و خلخ در افتاد جوش

شه عالم آهنج گیتی نورد****در آن خاک یکماه کرد آبخورد

طویله زدند آخر انگیختند****به سبز

آخران برعلف ریختند

خبر شد به خاقان که صحرا و کوه****شد از نعل پولاد پوشان ستوه

درآمد یکی سیل از ایران زمین****که نه چین گذارد نه خاقان چین

شتابنده سیلی که برکوه و دشت****زطوفان پیشینه خواهد گذشت

تگرگش زمین را ثریا کند****هلاک نهنگان دریا کند

سیاه اژدهائی که در هیچ بوم****نیامد چو او تند شیری ز روم

حبش داغ بر روی فرمان اوست****سیه پوشی زنگ از افغان اوست

به دارا رسانید تاراج را****ز شاهان هندو ستد تاج را

چو فارغ شد از غارت فوریان****کمر بست بر کین فغفوریان

گر آن ژرف دریا درآید ز جای****ندارد دران داوری کوه پای

بترسید خاقان و زد رای ترس****که بود از چنان دشمنی جای ترس

به هر مرزبان خطی از خان نبشت****که در مرز ما خاک با خون سرشت

ز شاه خطا تا به خان ختن****فرستاد و ترتیب کرد انجمن

سپاه سپنجاب و فرغانه را****دگر مرزداران فرزانه را

ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر****بسی پهلوان خواند زرین کمر

چو عقد سپه برهم آموده شد****دل خان خانان برآسوده شد

به کوه رونده درآورد پای****چو پولاد کوهی روان شد ز جای

دو منزل کم و بیش نزدیک شاه****طویله فرو بست و زد بارگاه

شب و روز پرسیدی از شهریار****که با او چه شب بازی آرد به کار

نهان رفته جاسوس را باز جست****که تا حال او بازگوید درست

خبر دادش آن مرد پنهان پژوه****که شاهیست با شوکت و با شکوه

دها و دهش دارد و مردمی****فرشته است در صورت آدمی

خردمند و آهسته و تیزهوش****به خلوت سخنگو به زحمت خموش

به سنگ و سکونت برآرد نفس****نکوشد به تعجیل در خون کس

ستم را زبان عدل را سود ازو****خدا راضی و خلق خشنود ازو

نیارد زکس جز به نیکی به یاد****نگردد به اندوه کس نیز

شاد

ندیدم کسی کو بر او دست برد****نه مردانه ای کو ز بیمش نمرد

مگر تیرش از جعبه آرشست****که از نوک او خاره با خارشست

چو شمشیر گیرد بود چون درخش****چو می بر کف آرد شود گنج بخش

چو نقد سخن در عیار آورد****همه مغز حکمت به کار آورد

سخن نشنود کان نباشد درست****نگیرد پذیرفتهٔ خویش سست

به هر جایگه رونق انگیز کار****بجز در شبستان و جز در شکار

به نخجیر کردن ندارد درنگ****شکیبا بود چون رسد وقت جنگ

جهان ایمن از دانش و داد او****ملک بر ملک زاد بر زاد او

به میدان سر شهسواران بود****به مستی به از هوشیاران بود

چو خندد خیالی غریب آیدش****چو طیبت کند بوی طیب آیدش

فراوان شکیبست و اندک سخن****گه راستی راست چون سرو بن

سیاست کند چون شود کینه ور****ببخشاید آنگه که یابد ظفر

لبش در سخن موج طوفان زند****همه رای با فیلسوفان زند

به تدبیر پیران کند کارها****جوانان برد سوی پیگارها

پناهد به ایزد به بیگاه و گاه****نیفتد به بد مرد ایزد پناه

چو در زین کشد سرو آزاد را****بر اسبی که پیل افکند باد را

هم آورد او گر بود زنده پیل****کم از قطره باشد بر رود نیل

مبادا که اسبش حروفی کند****که از چرم شیر اسب خونی کند

پس و پیش چنبر جهاند چو مار****چب و راست آتش زند چون شرار

ملوکی کز افسر نشان داشتند****جهان را به لشگر کشان داشتند

جز او نیست در لشگرش تیغزن****زهی لشگر آرای لشگر شکن

نیندیشد از هیچ خونخواره ای****مگر کز ضعیفی و بیچاره ای

فراخ افکند بارگه را بساط****به اندازه خندد چو یابد نشاط

نبیند ز تعظیم خود در کسی****چو بیند نوازش نماید بسی

خزینه است بخشیدن گوهرش****طویله بود دادن استرش

به خواهندگان گر کسی زر دهد****به جای زر او شهر و کشور دهد

مرادی که آرد دلش در

شمار***دهد روزگارش به کم روزگار

چو خاقان خبر یافت زان بخردی***شکوهید از آن فره ایزدی

به آزرم خسرو دلش نرم شد***بسیچش به دیدار او گرم شد

بر اندیشهٔ جنگ بر بست راه***بهانه طلب کرد بر صلح شاه

به شاه جهان قصه برداشتند***که ترکان چین رایت افراشتند

شهنشه مثل زد که نخجیر خام***به پای خود آن به که آید به دام

اگر با من او هم نبردی کند***نه مردی که آزاد مردی کند

مراد شما را سبک راه کرد***به ما بر ره دور کوتاه کرد

چنان آرمش چین در ابروی تنگ***که در چین بگرید بر او خاره سنگ

سپیده دمان کز سپهر کبود***رسانید خورشید شه را درود

دبیر عطارد منش را نشاند***که بر مشتری زهره داند فشاند

یکی نامه درخواست آراسته***فروزان تر از ماه ناکاسته

سخن ساخته در گزارش دو نیم***یکی نیمه ز امید ودیگر ز بیم

دبیر قلمزن قلم برگرفت***نخستین سخن ز افزین درگرفت

جهان آفریننده را کرد یاد***که بی یاد او آفرینش مباد

خدائی که امید و آرام ازوست***دل مرد جوینده را کام ازوست

به بیچارگی چارهٔ کار ما***درآب و در آتش نگهدار ما

چو بخشش کند ره نماید به گنج***چو بخشایش آرد رهاند ز رنج

جهان را نبود از بنه هیچ ساز***بفرمان او نقش بست این طراز

گزیده کسی کو به فرمان اوست***بر او آفرین کافرین خوان اوست

چو کلک از سر نامه پرداختند****سخن بر زبان شه انداختند

که این نامه ز اسکندر چیره دست****به خاقان که بادا سکندر پرست

به فرمان دارای چرخ کبود****ز ما باد بر جان خاقان درود

چنان داند آن خسرو داد بخش****که چون ما درین بوم راندیم رخش

نه بر جنگ از ایران زمین آمدیم****به مهمان خاقان چین آمدیم

بدان دل که از راه فرمانبری****کند میهمان را پرستشگری

به شهر شما گر بلند آفتاب****ز مشرق کند

سوی مغرب شتاب

من آن آفتابم که اینک ز راه****زمغرب به مشرق کشیدم سپاه

سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ****بدادم به خواهندگان بی دریغ

ز حد حبش عزم چین ساختم****زمغرب به مشرق زمین تاختم

ز پایینگه آفتاب بلند****سوی جلوه گاهش رساندم سمند

به هندوستان کاشتم مشک بید****بکارم به چین یاسمین سپید

اگر ترسی از پیچ دوران من****مپیچان سر از خط فرمان من

وگر پیچی از امر من رای و هوش****بپیچاندت چرخ گردنده گوش

به جائی میاور که این تند شیر****به نخجیر گوران دراید دلیر

بگردان پی شیر ازین بوستان****مده پیل را یاد هندوستان

بلا بر سر خود فرود آورند****که بر یاد مستان سرود آورند

ببین تا ز شمشیر من روز جنگ****چه دریای خون شد به صحرای زنگ

چگونه ز دارا نشاندم غرور****چه کردم بجای فرومایه فور

دگر خسروان را به نیروی بخت****به سر چون درآوردم از تاج و تخت

گر ایدون که آید فریدون به من****گرفتار گردد همیدون به من

به هر مرز و بومی که من تاختم****ز بیگانه آن خانه پرداختم

کسی گو مرا نیکخواهی نمود****ز من هیچ بدخواهی او را نبود

چو دادم کسی را به خود زینهار****نگشتم بر آن گفته زنهار خوار

زبانم چو بر عهد شد رهنمون****نبردم سر از عهد و پیمان برون

به یغما و چین زان نیارم نشست****که یغمائی و چینی آرم به دست

مرا خود بسی در دریائیست****غلامان چینی و یغمائیست

به زیر آمدن ز آسمان بر زمین****بسی بهتر از ملک ایران به چین

چه داری تو ای ترک چین در دماغ****که بر باد صرصر کشانی چراغ

به جای فرستادن نزل و گنج****چرا با هزبران شدی کینه سنج

فرود آمدن چیست بر طرف راه****چو سد سکندر کشیدن سپاه

اگر قصد پیکار ما ساختی****بخوری بر آتش برانداختی

وگر پیش اقبال باز آمدی****کجا عذر اگر عذر ساز

آمدی

خبر ده مرا تا بدانم شمار****که در سلهٔ مارست یا مهرهٔ مار

سپاه از صبوری به جوش آمدند****ز تقصیر من در خروش آمدند

هزبرانم آهوی چین دیده اند****کم آهوی فربه چنین دیده اند

بریدند زنجیر شیران من****دلیرند بر خون دلیران من

پرتیر و منقار پیکان تیز****کنند از شغب جعبه را ریز ریز

سنان چشم در راه این دشمنست****گر آنجا منی گر ز من صد منست

غلامان ترکم چو گیرند شست****ز تیری رسد لشگری را شکست

اگر خسرو شست میران بود****هم آماج این شست گیران بود

چو بر دودهٔ دود من برگذشت****اگر نقش چین بود شد دود دشت

ز پیوند آزرم چون بگذرم****مباد آبم ار با کس آبی خورم

سنانم چنان اژدها را خورد****که طوفان آتش گیا را خورد

چو تیرم گذر بر دلیران کند****نشانه ز پهلوی شیران کند

گرم ژرف دریا بود هم نبرد****ز دریا برآرم بر شمشیر گرد

وگر کوه باشد بجوشانمش****به زنگار آهن بپوشانمش

بهم پنجهٔ پیل را بشکنم****شه پیلتن بلکه پیل افکنم

سرین خوردن گور و پشت گوزن****ندارد بر شیر درنده وزن

چو شاهین بحری درآید به کار****دهد ماهیان را ز مرغان شکار

شما ماهیانید بی پا و چنگ****مرا اژدها در دهن چو نهنگ

سگان نیز کان استخوان می خورند****به دندان چون تیغ نان می خورند

به هر جا که نیروی من پی فشرد****مرا بود پیروزی و دستبرد

چو کین آوری کین باستانی کنم****شوی مهربان مهربانی کنم

اگر گوهرت باید و گر نهنگ****ز دریای من هر دو آید به چنگ

ندیدی مگر تیغم انگیخته****نهنگی و گوهر بر او ریخته

من آن گنج و آن اژدها پیکرم****که زهر است و پازهر در ساغرم

به نزد تو از گنج و از اژدها****خبر ده به من تا چه آرد بها

گر آیی تنت در پرند آورم****وگر نی سرت زیر بند آورم

درشتی و نرمی نمودم

تو را***بدین هر دو قول آزمودم تو را

اگر پای خاکی کنی بر درم***چو خورشید بر خاک چین بگذرم

و گر نی دراندازم از راه کین***همه خاک چین را به دریای چین

چو نامه بخوانی نسازی درنگ***نمائی به من صورت صلح و جنگ

تغافل نسازی که سیلاب نیز***به جوشست در ابر سیلاب ریز

زبان دان یکی مرد مردم شناس***طلب کرد کز کس ندارد هراس

فرستاد تا نامهٔ نغز برد***به مهر سکندر به خاقان سپرد

چو خاقان فرو خواند عنوان شاه***فرو خواست افتادن از اوج گاه

از آن هیبتش در دل آمد هراس***که زیرک منش بود و زیرک شناس

دو پیکر خیالی بر او بست راه***که بر شه زنم یا شوم نزد شاه

دو رنگی در اندیشه تاب آورد***سر چاره گر زیر خواب آورد

## بخش ۴۳ - سگالش خاقان در پاسخ اسکندر

بیا ساقی آن بادهٔ چون گلاب***بر افشان به من تا درآیم ز خواب

گلابی که آب جگرها به دوست***دوای همه درد سرها به دوست

رقیب مناخیز و در پیش کن***تو شو نیز و اندیشهٔ خویش کن

ز تشویق خاطر جدا کن مرا***به اندیشهٔ خود رها کن مرا

ندارم سر گفتگوی کسی***مرا گفتگو هست با خود بسی

گرآید خریداری از دوردست***که با کان گوهر شود هم نشست

تماشای گنج نظامی کند***به بزم سخن شادکامی کند

بگو خواجهٔ خانه در خانه نیست***وگر هست محتاج بیگانه نیست

خطا گفتم ای پی خجسته رقیب****که شد دشمنی با غریبان غریب

در ما به روی کسی در مبند****که در بستن در بود ناپسند

چو ما را سخن نام دریا نهاد****در ما چو دریا بباید گشاد

در خانه بگشای و آبی بزن****چو مه خیمه ای در خرابی بزن

رها کن که آیند جویندگان****ببینند در شاه گویندگان

که فردا چو رخ در نقاب آورم****ز گیله به گیلان شتاب آورم

بسا کس که آید خریدار من****نیابد

رهی سوی دیدار من

مگر نقشی از کلک صورتگری****نگارنده بینند بر دفتری

سخن بین کزو دور چون مانده ام****کجا بودم ادهم کجا رانده ام

گزارندهٔ گنج آراسته****جواهر چنین داد از آن خواسته

که چون وارث ملک افراسیاب****سر از چین برآورد چون آفتاب

خبر یافت کامد بدان مرز و بوم****دمنده چنان اژدهائی ز روم

همان نامهٔ شاه بر خوانده بود****در آن کار حیران فرو مانده بود

به اندیشهٔ پاک و رای درست****سررشتهٔ کار خود باز جست

نخستین چنان دید رایش صواب****که میثاق شه را نویسد جواب

بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز****نویسندهٔ چینی آرد فراز

جوابی نویسد سزاوار شاه****سخن را در او پایه دارد نگاه

ز ناف قلم دست چابک دبیر****پراکند مشک سیه بر حریر

سخنهای پروردهٔ دلفریب****که در مغز مردم نماید شکیب

خطابی که امیدواری دهد****عتابی که بر صلح یاری دهد

فسونی که بندد ره جنگ را****فریبی که نرمی دهد سنگ را

زبان بندهائی چو پیکان تیز****دری در تواضع دری در ستیز

طراز سر نامه بود از نخست****به نامی کزو نامها شد درست

خداوند بی یار و یار همه****به خود زنده و زنده دار همه

جهان آفرین ایزد کارساز****توانا کن ناتوانا نواز

علم برکش روشنان سپهر****قلم در کش دیو تاریک چهر

روش بخش پرگار جنبش پذیر****سکونت ده نقطه جای گیر

پدید آور هر چه آمد پدید****رساننده هر چه خواهد رسید

ز گویا و خاموش و هشیار و مست****کسی بر اسرار او نیست دست

به جز بندگی ناید از هیچکس****خداوندی مطلق اوراست بس

بس از آفرین جهان آفرین****کزو شد پدید آسمان و زمین

سخن رانده در پوزش شهریار****که باد آفرین بر تو از کردگار

ز هر شاه کامد جهانرا پدید****بدست تو داد آفرینش کلید

ز دریا به دریا تو گردی نشست****بر ایران و توران تو را بود دست

ز پرگار مغرب چو پرداختی****علم بر خط مشرق

انداختی

گرفتی جهان جمله بالا و زیر****هنوزت نشد دل ز پیگار سیر

عنان بازکش کاژدها بر رهست****فسانه دراز است و شب کوتهست

سکندر توئی شاه ایران و روم****منم کار فرمای این مرز و بوم

تو را هست چون من بسی سفته گوش****یکی دیگرم من به تندی مکوش

من و تو ز خاکیم و خاک از زمی****همان به که خاکی بود آدمی

همه سروری تا به خاکست و بس****کسی نیست در خاک بهتر ز کس

چو قطره به دریا درانداختند****دگر قطره زو باز نشناختند

حضور تو در صوب این سنگلاخ****دیار مرا نعمتی شد فراخ

بهر نعمتی مرد ایزد شناس****فزونتر کند نزد ایزد سپاس

چو ایزد به من نعمتی بر فزود****سپاس ایزدم چون نباید نمود

کنم تا زیم شکر ایزد بسیچ****کزین به ندارد خردمند هیچ

شنیدم ز چندین خداوند راز****که هر جا که آری تو لشگر فراز

فرستی تنی چند از اهل روم****به بازارگانی بدان مرز و بوم

بدان تا خرند آنچه یابند خورد****طعامی که پیش آید از گرم و سرد

بسوزند و ریزند یکسر به چاه****ندارند تعظیم نعمت نگاه

ذخیره چو زان شهر گردد تهی****تو چون اژدها سر بدانجا نهی

ستانی ز بی برگی آن بوم را****چو آتش که عاجز کند موم را

من از بهر آن آمدم پیشباز****که گردانم از شهر خود این نیاز

اگر چه به زرق و فسون ساختن****نشاید ز چین توشه پرداختن

ولیک آشتی ز پرخاش و جنگ****که این داغ و درد آرد آن آب و رنگ

مکن کشتهٔ چینیان را خراب****که افتد تو را نیز کشتی در آب

قوی دل مشو گرچه دستت قویست****که حکم خدا برتر از خسرویست

خردمند را نیست کز راه تیز****کند با خداوند قوت ستیز

به کار آمده عالمی چون خرد****به حکم تو هر کاری از نیک و بد

کسی کو کسی

را نیاید به کار****شمارنده زو برنگیرد شمار

به اصل از جهان پادشاهی تراست****که فرمان و فر الهی تراست

همه چیز را اصل باید نخست****که باشد خلل در بناهای سست

زر از نقره کردن عقیق از بلور****رسانیدن میوه باشد به زور

کند هر کسی سیب را خانه رس****ولی خوش نباشد به دندان کس

تو را ایزد از بهر عدل آفرید****ستم ناید از شاه عادل پدید

ستمکارگان را مکن یاوری****که پرسند روزیت ازین داوری

نکو رای چون رای را بد کند****خرابی در آبادی خود کند

چو گردد جهان گاه گاه از نورد****به گرمای گرم و به سرمای سرد

در آن گرم و سردی سلامت مجوی****که گرداند از عادت خویش روی

چنان به که هر فصلی از فصل سال****به خاصیت خود نماید خصال

ربیع از ربیعی نماید سرشت****تموز از تموز آورد سرنبشت

هر آنچ او بگردد ز تدبیر کار****بگردد بر او گردش روز گار

سکندر به انصاف نام آورست****وگرنی ز ما هر یک اسکندرست

مپندار کز من نیاید نبرد****برارم به یک جنبش از کوه گرد

چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج****ز هندوستان آورندم خراج

هژبر ژیان را درآرم به زیر****زنم طاق خر پشته بر پشت شیر

ولیکن به شاهی و نام آوری****نیم با تو در جستن داوری

گر از بهر آن کردی این ترکتاز****که چون بندگان پیشت آرم نماز

به درگاه تو سر نهم بر زمین****نه من جمله کشور خدایان چین

بهر آرزو کاوری در قیاس****به فرمان پذیری پذیرم سپاس

در این داوری هیچ بیغاره نیست****ز مهمان پرستی مرا چاره نیست

جوابی چنین خوب و خاطر نواز****به قاصد سپردند تا برد باز

چو بر خواند پاسخ شه شیر زور****شکیبنده تر شد به نخجیر گور

سپهدار چین از شبیخون شاه****نبود ایمن از شام تا صبحگاه

به روزی که از روزها آفتاب****بهی جلوه تر بود بر

خاک و آب

سپهدار چین از سر هوش و رای****سگالشگری کرد با رهنمای

جهاندیده ای بود دستور او****جهان روشن از رای پر نور او

حسابی که خاقان برانداختی****به فرمان او کار او ساختی

دران کار از آن کاردان رای جست****که درکارها داشت رای درست

که چون دارم این داوری را بسیچ****چگونه دهم چرخ را چرخ پیچ

چو مهره برآمایم از مهر و کین****بدین چین که آمد به ابروی چین

اگر حرب سازم مخالف قویست****به تارک برش تاج کیخسرویست

وگر در ستیزش مدارا کنم****زبونی به خلق آشکارا کنم

ندانم که مقصود این شهریار****چه بود از گذر کردن این دیار

به خاقان چین گفت فرخ وزیر****که هست از نصیحت تو را ناگزیر

براندیشم از تندی رای تو****که تندی شود کارفرمای تو

به گنج و به لشگر غرور آیدت****زبون گشتن از کار دور آیدت

جهانداری آمد چنین زورمند****در دوستی را بر او در مبند

به هر جا که آمد ولایت گرفت****نشاید در این کار ماندن شگفت

چه پنداشتی کار بازیست این****همه نکته کار سازیست این

بدینگونه کاری خدائی بود****خصومت خدای آزمائی بود

نشاید زدن تیغ با آفتاب****نه البرز را کرد شاید خراب

پذیره شو ارنی سپهر بلند****به دولت گزایان درآرد گزند

نه اقبال را شاید انداختن****نه با مقبلان دشمنی ساختن

میاویز در مقبل نیکبخت****که افکندن مقبلانست سخت

چو مقبل کمر بست پیش آر کفش****طپانچه نشاید زدن با درفش

به یک ماه کم و بیش با او بساز****که بیگانه این جا نماند دراز

مزن سنگ بر آبگینه نخست****که چون بشکند دیر گردد درست

درستی بود زخمها را ز خون****ولی زخمگه موی نارد برون

در آن کوش کین اژدهای سیاه****به آزرم یابد درین بوم راه

به چینی بر آن روز نفرین رسید****که این اژدها بر در چین رسید

مپندار کز گنبد لاجورد****رسد جامه ای بی کبودی به مرد

نوای جهان خارج

آهنگیست****خلل در بریشم نه در چنگیست

درین پرده گر سازگاری کنی****هماهنگ را به که یاری کنی

طرفدار چین چون در آن داوری****به کوشش ندید از فلک یاوری

از آن کارها کاختیار آمدش****پرستشگری در شمار آمدش

بر آن عزم شد کاورد سر به راه****به رسم رسولان شود نزد شاه

ببیند جهانداری شاه را****همان سرفرازان درگاه را

سحرگه که زورق کش آفتاب****ز ساحل برافکند زورق بر آب

سپهدار چین شهریار ختن****رسولی براراست از خویشتن

به لشگرگه شاه عالم شتافت****بدانگونه کان راز کس درنیافت

چو آمد به درگاه شاهنشهی****از آن آمدن یافت شاه آگهی

که خاقان رسولی فرستاده چست****به دیدن مبارک به گفتن درست

بفرمود خسرو که بارش دهند****به جای رسولان قرارش دهند

درآمد پیام آور سرفراز****پرستش کنان برد شه را نماز

بفرمود شه تا نشیند ز پای****سخنهای فرموده آرد بجای

به فرمان شاه آن سخنگوی مرد****نشست و نشاننده را سجده کرد

زمانی شد و دیده برهم نزد****به نیک و بد خویشتن دم نزد

ز پرگار آن حلقه مدهوش ماند****در آن حلقه چون نقطه خاموش ماند

اشارت چنان آمد از شهریار****که پیغامی ار نیک داری بیار

مه روی پوشیده در زیر میغ****به گوهر زبانی در آمد چو تیغ

کز آمد شد شاه ایران و روم****برومند بادا همه مرز و بوم

ز چین تا دگر باره اقصای چین****به فرمان او باد یکسر زمین

جهان بی دربارگاهش مباد****سریر جهان بی پناهش مباد

نهفته سخنهاست دربار من****کز آن در هراسست گفتار من

فرستندهٔ من چنان دید رای****که خالی کند شه ز بیگانه جای

نباشد کس از خاصگان پیش او****جز او کافرین باد بر کیش او

اگر یک تن آنجا بود در نهفت****نباید تو را راز پوشیده گفت

شه از خلوتی آنچنان خواستن****شکوهید در خلوت آراستن

بفرمود کز زر یکی پای بند****نهادند بر پای سرو بلند

همان ساعدش را به

زرین کمر****کشیدند در زیر نخجیر زر

سرای آنگه از خلق پرداختند****همان خاصگان سوی در تاختند

ملک ماند خالی در آن جای خویش****نهاده یکی تیغ الماس پیش

فرستاده را گفت خالیست جای****نهفته سخن را گره بر گشای

به فرمان شه مرد پوشیده راز****ز راز نهفته گره کرد باز

چو برقع ز روی سخن برفکند****سرآغاز آن از دعا درفکند

که تا سبزه روینده باشد به باغ****گل سرخ تابد چو روشن چراغ

رخت باد چون گل برافروخته****جهان از تو سرسبزی آموخته

نگین فلک زیر نام تو باد****همه کار دولت به کام تو باد

برآنم که گربنده را شهریار****شناسد نیایش نباید به کار

گر از راز پوشیده آگاه نیست****به از راستی پیش او راه نیست

من آن قاصد خود فرستاده ام****کزان پیش کافکندی افتاده ام

منم شاه خاقان سپهدار چین****که در خدمت شاه بوسم زمین

سکندر ز گستاخی کار او****پسندیده نشمرد بازار او

به تندی بر او بانگ برزد درشت****که پیدا بود روی دیبا ز پشت

شناسم من از باز گنجشک را****همان از جگر نافه مشک را

ولیکن نگهدارم آزرم و آب****ز پوشیدگان برندارم نقاب

چه گستاخ روئی بر آن داشتت****که در پرده پوشیده نگذاشتت

چه بی هیبتی دیدی از شاه روم****که پولاد را نرم دانی چو موم

نترسیدی از زور بازوی من****که خاک افکنی در ترازوی من

گوزن جوان گر چه باشد دلیر****عنان به که برتابد از راه شیر

جوابش چنین داد خاقان چین****که ای درخور صد هزار آفرین

بدین بارگه زان گرفتم پناه****که بی زینهاری ندیدم ز شاه

چو من ناگرفته درآیم ز در****نبرد مرا هیچ بدخواه سر

سیه شیر چندان بود کینه ساز****که از دور دندان نماید گراز

چو دندان کنان گردن آرد به زیر****ز گردن کند خون او تند شیر

ز من چو دل شاه رنجور نیست****جوانمردی شیر ازو دور نیست

مرا بیم شمشیر چندان

بود****که شمشیر من تیز دندان بود

چو من با سکندر ندارم ستیز****کجا دارم اندیشه تیغ تیز

دگر کان خیانت نکردم نخست****که بر من گرفتاری آید درست

تو آورده ای سوی من تاختن****مرا با تو کفرست کین ساختن

خصومتگری برگرفتم ز راه****بدین اعتماد آمدم نزد شاه

چو من مهربانی نمایم بسی****نبرد سر مهربانان کسی

وگر نیز کردم گناهی بزرگ****غریبی بود عذرخواهی بزرگ

نوازنده تر زان شد انصاف شاه****که رحمت کند خاصه بر بی گناه

پناهنده را سر نیارد به بند****ز زنهاریان دور دارد گزند

اگر من بدین بارگاه آمدم****به دستوری عدل شاه آمدم

که شاه جهان دادگر داورست****خدایش بهر کار از آن یاورست

از آن چرب گفتار شیرین زبان****گره بر گشاد از دل مرزبان

بدو گفت نیک آمدی شاد باش****چو بخت از گرفتاری آزاد باش

حساب تو زین آمدن بر چه بود****چو گستاخی آمد بباید نمود

پناهنده گفت ای پناه جهان****ندارم ز تو حاجت خود نهان

بدان آمدم سوی درگاه تو****که بینم رضای تو و راه تو

کزین آمدن شاه را کام چیست****در این جنبش آغاز و انجام چیست

گرم دسترس باشد از روزگار****کنم بر غرض شاه را کامگار

گر آن کام نگشاید از دست من****همان تیر دور افتد از شست من

زمین را ببوسم به خواهشگری****مگر دور گردد شه از داوری

چو من جان ندارم ز خسرو دریغ****چه باید زدن چنگ در تیر و تیغ

گهر چون به آسانی آید به چنگ****به سختی چه باید تراشید سنگ

مرادی که در صلح گردد تمام****چه باید سوی جنگ دادن لگام

اگر تخت چین خواهی و تاج تور****ز فرمانبری نیست این بنده دور

وگر بگذری از محابای من****نبخشی به من جای آبای من

پذیرندهٔ مهر نامت شوم****درم ناخریده غلامت شوم

زیانی ندارد که در ملک شاه****زیاده شود بندهٔ نیکخواه

به چین در قبا بستهٔ کین مباش****قبای تو

را گو یکی چین مباش

ز جعد غلامان کشور بها****بهل بر چو من بندهٔ چینی رها

گرفتار چین کی بود روی ماه****ز چین دور به طاق ابروی شاه

شهنشاه گفت ای پسندیده رای****سخنها که پرسیدی آرم به جای

سپه زان کشیدم به اقصای چین****که آرم به کف ملک توران زمین

بداندیش را سر درآرم به خاک****کنم گیتی از کیش بیگانه پاک

به فرمان پذیری به هر کشوری****نشانم جداگانه فرمانبری

چو تو بی شبیخون شمشیر من****نهادی به تسلیم سر زیر من

سرت را سریر بلندی دهم****ز تاج خودت بهره مند دهم

نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت****نگیرم در این کارها بر تو سخت

ولیکن به شرطی که از ملک خویش****کشی هفت ساله مرا دخل بیش

چو آری به من عبرهٔ هفت سال****دگر عبره ها بر تو باشد حلال

نیوشنده فرهنگ را ساز داد****جوابی پسندیده تر باز داد

که چون خواهد از من خداوند تاج****به عمری چنین هفت ساله خراج

چنان به که پاداش مالم دهد****خط عمر تا هفت سالم دهد

جهانجوی را پاسخ نغز او****پسند آمد و گرم شد مغز او

بدو گفت شش ساله دخل دیار****به پامزد تو دادم ای هوشیار

چو دیدم تو را زیرک و هوشمند****به یکساله دخل از تو کردم پسند

چو سالار ترکان ز سالار دهر****بدان خرمی گشت پیروز بهر

به نوک مژه خاک درگاه رفت****پس از رفتن خاک با شاه گفت

که شه گر چه گفتار خود را بجای****بیارد که نیروش باد از خدای

مرا با چنین زینهاری نخست****خطی باید از دست خسرو درست

که چون من کشم دخل یکساله پیش****شهم برنینگیزد از جای خویش

به تعویذ بازو کنم خط شاه****ز بهر سر خویش دارم نگاه

دهم خط به خون نیز من شاه را****که جز بر وفا نسپرم راه را

برین عهدشان رفت پیمان بسی****که

در بیوفائی نکوشد کسی

نجویند کین تازه دارند مهر****مگر کز روش بازماند سپهر

بفرمود شه تا رقیبان بار****کنند آن فرو بسته را رستگار

ز بند زرش پایه برتر نهند****به تارک برش تاج گوهر نهند

چو شد کار خاقان ز قیصر بساز****به لشگرگه خویش برگشت باز

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت****سواد جهان رنگ عنبر گرفت

ستاره چنان گنجی از زر فشاند****که مهد زمین گاو بر گنج راند

سکندر منش کرد بر باده تیز****ز می کرد یاقوت را جرعه ریز

نشست از گه شام تا صبحدم****روان کرد بر یاد جم جام جم

خسک ریخته بر گذر خواب را****فراموش کرده تک و تاب را

دل از کار دشمن شده بی هراس****نه بازار لشگر نه آوای پاس

صبوحی ملوکانه تا صبح راند****همی داشت شب زنده تا شب نماند

چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت****جهان گشت با تاج یاقوت جفت

درآمد ز در دیدبانی پگاه****که غافل چرا گشت یکباره شاه

رسید اینک از دور خاقان چین****بدانسان که لرزد به زیرش زمین

جهان در جهان لشگر آراسته****ز بوق و دهل بانگ برخاسته

ز بس پای پیلان که آزرده راه****شده گرد بر روی خورشید و ماه

سپاهی که گر باز جوید بسی****نبیند به یکجای چندان کسی

همه آلت جنگ برداشته****چو دریائی از آهن انباشته

نشسته ملک بر یکی زنده پیل****ز ما تا بدو نیست بیش از دو میل

چو زین شعبده یافت شاه آگهی****فرود آمد از تخت شاهنشهی

نشست از بر بارهٔ ره نورد****برآراست لشگر به رسم نبرد

به پرخاش خاقان کمر بست چست****که نشمرد پیمان او را درست

بفرمود تا کوس روئین زدند****به ابرو دراز چینیان چین زنند

برآراست لشگر چو کوه بلند****به شمشیر و گرز و کمان و کمند

سر آهنگ تا ساقه از تیر و تیغ****برآورد کوهی ز دریا به میغ

چو خاقان خبر یافت

از کار او****که آمد سکندر به پیکار او

برون آمد از موکب قلبگاه****به آواز گفتا کدامست شاه

بگوئید کارد عنان سوی من****ندارد نهان روی از روی من

سکندر چو آواز چینی شنید****قبای کژآگن به چین درکشید

برون راند پیل افکن خویش را****رخ افکند پیل بداندیش را

به نفرین ترکان زبان برگشاد****که بی فتنه ترکی ز مادر نزاد

ز چینی بجز چین ابرو مخواه****ندارند پیمان مردم نگاه

سخن راست گفتند پیشینیان****که عهد و وفا نیست در چینیان

همه تنگ چشمی پسندیده اند****فراخی به چشم کسان دیده اند

وگر نه پس از آنچنان آشتی****ره خشمناکی چه برداشتی

در آن دوستی جستن اول چه بود****وزین دشمنی کردن آخر چه سود

مرا دل یکی بود و پیمان یکی****درستی فراوان و قول اندکی

خبر نی که مهر شما کین بود****دل ترک چین پر خم و چین بود

اگر ترک چینی وفا داشتی****جهان زیر چین قبا داشتی

مرا بسته عهد کردی چو دیو****به بدعهدی اکنون برآری غریو

اگر کوه پولاد شد پیکرت****وگر خیل یاجوج شد لشگرت

نجنبد ز یاجوج پولاد خای****سکندر چو سد سکندر ز جای

تذروی که بر وی سرآید زمان****به نخجیر شاهینش آید گمان

ملخ چون پرسرخ را ساز داد****به گنجشک خطی به خون باز داد

اگر سر گرائی ربایم کلاه****وگر پوزش آری پذیرم گناه

مرا زیت و زنبوره در کیش هست****چو زنبور هم نوش و هم نیش هست

سپهدار چین گفت کای شهریار****نپیچیده ام گردن از زینهار

همان نیکخواهم که بودم نخست****به سوگند محکم به پیمان درست

چو گشتم پذیرای فرمان تو****نبندم کمر جز به پیمان تو

از این جنبش آن بود مقصود من****که خوشبو کنی مجمر از عود من

بدانی که من با چنین دستگاه****که بر چرخ انجم کشیدم سپاه

نباشم چنین عاجز و روز کور****که برگردم از جنگ بی دست زور

بدین ساز و لشگر که

بینی چو کوه****ز جوشنده دریا نیایم ستوه

ولیکن تو را بخت یاریگرست****زمینت رهی آسمان چاکرست

ستیزندگی با خداوند بخت****ستیزنده را سر برد بر درخت

تو را آسمان می کند یاوری****مرا نیست با آسمان داوری

چو گفت این فرود آمد از پشت پیل****سوی مصر شه رفت چون رود نیل

چو شد دید کان خسرو عذر ساز****پیاده به نزدیک او شد فراز

به هرا یکی مرکبش درکشید****ز سر تا کفل زیر زر ناپدید

چو بر بارگی کامرانیش داد****به هم پهلوی پهلوانیش داد

جز آتش دگر داد بسیار چیز****رها کرد آن دخل یکساله نیز

چو شد شاه را خان خانان رهی****خصومت شد از خاندانها تهی

دو لشگر یکی شد در آن پهن جای****دو لشگر شکن را یکی گشت رای

سلاح از تن و خوی ز رخ ریختند****به داد و ستد درهم آمیختند

سپهدار چین هر دم از چین دیار****فرستاد نزلی بر شهریار

که درگه نشینان شه را تمام****کفایت شد آن نزل در صبح و شام

به هم بود رود و می و جامشان****همان نزد یکدیگر آرامشان

چو از می به نخچیر پرداختند****به یک جای نحچیر می ساختند

نخوردند بی یکدگر باده ای****به آزادی از خود هر آزاده ای

## بخش ۴۴ - مناظرهٔ نقاشان رومی و چینی

بیا ساقی آن می که جان پرورست****به من ده که چون جان مرا درخورست

مگر نو کند عمر پژمرده را****به جوش آرد این خون افسرده را

یکی روز خرم تر از نوبهار****گزیده ترین روزی از روزگار

به مهمان شه بود خاقان چین****دو خورشید با یکدیگر همنشین

ز روم و ز ایران و از چین و زنگ****سماطین صفها برآورده تنگ

به می چهرهٔ مجلس آراسته****ز روی جهان گرد برخاسته

دران خرمیهای با ناز و نوش****رسیده ز لب موج گوهر به گوش

سخن می شد از کار کارآگهان****که زیرک ترین کیستند از جهان

زمین خیز هر کشور از دهر چیست****به هر کشور از پیشه ها بهر چیست

یکی

گفت نیرنگ و افسونگری****ز هندوستان خیزد ار بنگری

یکی گفت بر مردم شور بخت****ز بابل رسد جادوئیهای سخت

یکی گفت کاید گه اتفاق****سرود از خراسان و رود از عراق

یکی گفت بر پایه دسترس****ز بانورتر از تازیان نیست کس

یکی گفت نقاشی اهل روم****پسندیده شد در همه مرز و بوم

یکی گفت نشنیدی ای نقش بین****که افسانه شد در جهان نقش چین

ز رومی و چینی دران داوری****خلافی برآمد به فخر آوری

نمودند هر یک به گفتار خویش****نموداری از نقش پرگار خویش

بران شد سرانجام کار اتفاق****که سازند طاقی چو ابروی طاق

میان دو ابروی طاق بلند****حجابی فرود آورد نقشبند

بر این گوشه رومی کند دستکار****بر آن گوشه چینی نگارد نگار

نبینند پیرایش یکدیگر****مگر مدت دعوی آید به سر

چو زانکار گردند پرداخته****حجاب از میان گردد انداخته

ببینند کز هر دو پیکر کدام****نو آیین تر آید چو گردد تمام

نشستند صورتگران در نهفت****در آن جفته طاق چون طاق جفت

به کم مدت از کار پرداختند****میانبر ز پیکر برانداختند

یکی بود پیکر دو ارژنگ را****تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را

عجب ماند ازان کار نظارگی****به عبرت فرو ماند یکبارگی

که چون کرده اند این دو صورت نگار****دو ارتنگ را بر یکی سان گزار

میان دو پرگار بنشست شاه****درین و در آن کرد نیکو نگاه

نه بشناخت از یکدگر بازشان****نه پی برد بر پردهٔ رازشان

بسی راز از آن در نظر باز جست****نشد صورت حال بر وی درست

بلی در میانه یکی فرق بود****که این می پذیرفت و آن می نمود

چو فرزانه دید آن دو بتخانه را****بدیع آمد آن نقش فرزانه را

درستی طلب کد و چندان شتافت****کزان نقش سر رشته ای باز یافت

بفرمود تا درمیان تاختند****حجابی دگر در میان ساختند

چو آمد حجابی میان دو کاخ****یکی تنگدل شد یکی رو فراخ

رقمهای رومی نشد

زاب و رنگ****بر آینهٔ چینی افتاد زنگ

چو شد صفهٔ چینیان بی نگار****شگفتی فرو ماند از آن شهریار

دگر ره حجاب از میان برکشید****همان پیکر اول آمد پدید

بدانست کان طاق افروخته****به صیقل رقم دارد اندوخته

در آنوقت کان شغل می ساختند****میانه حجابی برافراختند

به صورتگری بود رومی به پای****مصقل همی کرد چینی سرای

هر آن نقش کان صفه گیرنده شد****به افروزش این سو پذیرنده شد

بر آن رفت فتوی دران داوری****که هست از بصر هر دو را یاوری

نداند چو رومی کسی نقش بست****گه صقل چینی بود چیره دست

شنیدم که مانی به صورتگری****ز ری سوی چین شد به پیغمبری

ازو چینیان چون خبر یافتند****بران راه پیشینه بشتافتند

درفشنده حوضی ز بلور ناب****بران راه بستند چون حوض آب

گزارندگیهای کلک دبیر****برانگیخته موج ازان آبگیر

چو آبی که بادش کند بی قرار****شکن برشکن می دود برکنار

همان سبزه کو بر لب حوض رست****به سبزی بران حوض بستند چست

چو مانی رسید از بیابان دور****دلی داشت از تشنگی ناصبور

سوی حوض شد تشنه تشنه فراز****سر کوزهٔ خشک بگشاد باز

چو زد کوزه در حوضهٔ سنگ بست****سفالین بد آن کوزه حالی شکست

بدانست مانی که در راه او****بد آن حوضهٔ چینیان چاه او

برآورد کلکی به آیین و زیب****رقم زد برآن حوض مانی فریب

نگارید ازان کلک فرمان پذیر****سگی مرده بر روی آن آبگیر

درو کرم جوشنده بیش از قیاس****کزو تشنه را در دل آمد هراس

بدان تا چو تشنه در آن حوض آب****سگی مرده بیند نیارد شتاب

چو در خاک چین این خبر گشت فاش****که مانی بران آب زد دور باش

ز بس جادوئیهای فرهنگ او****بدو بگرویدند و ارژنگ او

ببین تا دگر باره چون تاختم****سخن را کجا سر برافراختم

جهاندار با شاه چین چند روز****به رخشنده می بود رامش فروز

زمان تا زمان مهرشان می فزود****هم این

را هم آن را جهان می ستود

بدو گفت روزی که دارم بسیچ****گرم پیش نارد فلک پای پیچ

که گردم سوی کشور خویش باز****ز چین سوی روم آورم ترکتاز

جوابش چنین داد خاقان چین****که ملک تو شد هفت کشور زمین

به اقبال هر جا که خواهی خرام****توئی قبله هر جا که سازی مقام

کجا موکب شه کند تاختن****ز ما بندگان بندگی ساختن

ز فرهنگ خاقان و بیداریش****عجب ماند شه در وفاداریش

به سالار چین هر زمان بزم شاه****فروزنده تر شد ز خورشید و ماه

کمر بست خاقان به فرمانبری****به گوش اندرون حلقهٔ چاکری

به آیین خود نزل شه می رساند****بدان مهر خود را به مه می رساند

اگر چه ملک داشت بالاترش****زمان تا زمان گشت مولاترش

چو پایه دهد مرد را شهریار****نباید که برگیرد از خود شمار

به بالاترین پایه پستی کند****همان دعوی زیردستی کند

شه آن کرد با چینیان از شرف****که باران نیسان کند با صدف

ز پوشیدنیهای بغداد و روم****که بود آن گرامی در آن مرز و بوم

به شاهان چین دستگاهی نمود****که در قدرت هیچ شاهی نبود

ز بس خسروی خوان که در چین نهاد****ز پیشانی چینیان چین گشاد

به چین درنماند از خلایق کسی****که خزی نپوشید یا اطلسی

چو بنمود شاه از سر نیکوی****بدان تنگ چشمان فراخ ابروی

چو ابروی شه بود پیوندشان****به چشم و سر شاه سوگندشان

## بخش ۴۵ - مهمانی کردن خاقان چین اسکندر را

بیا ساقی آزاد کن گردنم****سرشک قدح ریز در دامنم

سرشگی که از صرف پالودگی****فرو شوید از دامن آلودگی

مکن ترکی ای ترک چینی نگار****بیا ساعتی چین در ابرو میار

دلم را به دلداریی شاد کن****ز بند غم امروزم آزاد کن

اگر دخل خاقان چین آن توست****مکن خرج را رود، باران توست

بخور چیزی از مال و چیزی بده****ز بهر کسان نیز چیزی بنه

مخور جمله ترسم که دیر ایستی****به پیرایه سر

بد بود نیستی

در خرج بر خود چنان در مبند***که گردی ز ناخوردگی دردمند

چنان نیز یکسر مپرداز گنج***گه آیی ز بیهوده خواری به رنج

به اندازه ای کن بر انداز خویش***که باشد میانه نه اندک نه بیش

چو رشته ز سوزن قوی تر کنی***بسا چشم سوزن که در سر کنی

سخن را گزارشگر نقشبند***چنین نقش بر زد به چینی پرند

کز آوازهٔ شه جهان گشت پر***که چین را در آمود دامن به در

شب و روز خاقان در آن کرد صرف***که شه را دهد پایمردی شگرف

ملوکانه مهمانیی سازدش***جهان در سم مرکب اندازدش

کند پیشکشهای شاهانه پیش***به اندازهٔ پایهٔ کار خویش

یکی روز کرد از جهان اختیار***فروزنده چون طالع شهریار

برآراست بزمی چو روشن بهشت***که دندان شیران بر آن شیره هشت

چنان از می و میوهٔ خوشگوار***برآراست مهمانیی شاهوار

که هیچ آرزوئی به عالم نبود***که یک یک بران خوان فراهم نبود

گذشت از خورشهای چینی سرشت***که رضوان ندید آنچنان در بهشت

ز شکر بسی پخته حلوای نغز***به بادام شیرینش آکنده مغز

طرائف به زانسان که دنیا پرست***یکی آورد زان به عمری به دست

جواهر نه چندان که جوهر شناس***کند نیم آن را به سالی قیاس

چو شد خانهٔ گنج پرداخته***بدانگونه مهمانیی ساخته

شه ترک با شهرگان دیار***به خواهشگری شد بر شهریار

زمین داد بوسه به آیین پیش****فزود از زمین بوس او قدر خویش

نیایش کنان گفت اگر بخت شاه****کند بر سر تخت این بنده راه

سرش را به افسر گرامی کند****بدین سر بزرگیش نامی کند

پذیرفت شه خواهش گرم او****به رفتن نگه داشت آزرم او

شه و لشگر شه به یکبارگی****بران خوان شدند از سر بارگی

زمین از سر گنج بگشاد بند****روا رو برآمد به چرخ بلند

سکندر چو بر خوان خاقان رسید****پی خضر بر آب حیوان رسید

یکی تخت زر دید چون

آفتاب***درو چشمهٔ در چو دریای آب

به شادی بران تخت زرین نشست***ز کافور و عنبر ترنجی بدست

جهانجوی فغفور بر دست راست***به خدمت کمر بست و بر پای خاست

نوازش کنانش ملک پیش خواند***ملک وار بر کرسی زر نشاند

دگر تاجداران به فرمان شاه***به زانو نشستند در پیشگاه

بفرمود خاقان که آرند خورد***ز خوانهای زرین شود خاک زرد

فرو ریخت شاهانه برگی فراخ***چو برگ رز از برگ ریزان شاخ

دران آرزوگاه فرخار دیس***نکرد آرزو با معامل مکیس

بهشتی صفت هر چه درخواستند***بران مائده خوان برآراستند

چو خوردند هرگونه ای خوردها***نمودند بر باده ناوردها

نشاط می قرمزی ساختند***بساطی هم از قرمز انداختند

نشسته به رامش ز هر کشوری***غریب اوستادی و رامشگری

نوا ساز خنیاگران شگرف***به قانون او زان برآورده حرف

بریشم نوازان سغدی سرود***به گردون برآورده آواز رود

سرایندگان ره پهلوی***ز بس نغمه داده نوا را نوی

همان پای کوبان کشمیر زاد***معلق زن از رقص چون دیو باد

ز یونانیان ارغنون زن بسی***که بردند هوش از دل هر کسی

کمر بسته رومی و چینی به هم***برآورده از روم و از چین علم

در گنج بگشاد چیپال چین***بپرداخت از گنج قارون زمین

نخست از جواهر درآمد به کار***ز دراعه و درع گوهر نگار

ز بلور تابنده چون آفتاب****یکی دست مجلس بتری چو آب

ز دیبای چینی به خروارها****هم از مشک چین با وی انبارها

طبقهای کافور با بوی مشک****ز کافورتر بیشتر عود خشک

کمانهای چاچی و چینی پرند****گرانمایه شمشیرها نیز چند

تکاور سمندان ختلی خرام****همه تازه پیکر همه تیزگام

یکی کاروان جمله شاهین و باز****به چرز و کلنگ افگنی تیز تاز

چهل پیل با تخت و بر گستوان****بلند و قوی مغز و سخت استخوان

غلامان لشگر شکن خیل خیل****کنیزان که در مرده آرند میل

چو نزلی چنین پیش مهمان کشید****جز این پیشکشها فراوان کشید

پس از ساعتی گنج

نو باز کرد****از آن خوبتر تحفه ای ساز کرد

خرامنده ختلی کش و دم سیاه****تکاورتر از باد در صبحگاه

رونده یکی تخت شاهنشهی****نشینندش از پویه بی آگهی

سبق برده از آهوان در شتاب****به گرمی چو آتش به نرمی چو آب

به صحرا ز مرغان سبک خیز تر****به دریا دراز ماهیان تیزتر

به چابک روی پیکرش دیو زاد****به گردندگی کنیتش دیو باد

به انگیزش از آسمان کم نبود****صبا مرد میدان او هم نبود

چنان رفت و آمد به آوردگاه****که واماند ازو وهم در نیمراه

فرس را رخ افکنده در وقت شور****فکنده فرس پیل را وقت زور

چو وهم از همه سوی مطلق خرام****چو اندیشه در تیز رفتن تمام

سمندی نگویم سمندر فشی****سمندر فشی نه سکندر کشی

شکاری یکی مرغ شوریده سر****ز خواب شب فتنه شوریده تر

چو دوران درآمد شدن تیز بال****شدن چون جنوب آمدن چون شمال

عقابین پولاد در جنگ او****عقابان سیه جامه ز آهنگ او

بسی خنده گرو کرده در گردنش****عقابین چنگ عقاب افکنش

جگر سای سیمرغ در تاختن****شکارش همه کرگدن ساختن

غضنباک و خونریز و گستاخ چشم****خدای آفریدش ز بیداد و خشم

طغان شاه مرغان و طغرل به نام****به سلطانی اندر چو طغرل تمام

کنیزی سیه چشم و پاکیزه روی****گل اندام و شکر لب و مشگبوی

بتی چون بهشتی برآراسته****فریبی به صد آرزو خواسته

خرامنده ماهی چو سرو بلند****مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند

برو غبغبی کاب ازو می چکید****بر آتش بر آب معلق که دید

رخش بر بنفشه گل انداخته****بنفشه نگهبان گل ساخته

سهی سرو محتاج بالای او****شکر بنده و شهد مولای او

کمر بستهٔ زلف او مشک ناب****که زلفش کمر بست بر آفتاب

سخنگوی شهدی شکر باره ای****به شهد و شکر بر ستمگاره ای

بلورین تن و قاقمی پشت او****به شکل دم قاقم انگشت او

ز سیمین زنخ گوئی انگیخته****بر او طوقی از غبغب

آویخته

بدان طوق و گوی آن مه مهر جوی****ز مه طوق برده ز خورشید گوی

ز ابرو کمان کرده و ز غمزه تیر****به تیر و کمان کرده صد دل اسیر

چو می خوردی از لطف اندام وی****ز حلقش پدید آمدی رنگ می

هزار آفرین بر چنان دایه ای****که پرورد از انسان گرانمایه ای

نزد بر کس از تنگ چشمی نظر****ز چشمش دهانش بسی تنگ تر

تو گفتی که خود نیست او را دهان****همان نام او (نیست اندر جهان)

رسانندهٔ تحفهٔ ارجمند****به تعریف آن تحفه شد سربلند

که این مرغ و این بارگی وین کنیز****عزیزند و بر شاه بادا عزیز

نه کس بر چنین خنگ ختلی نشست****نه مرغی چنین آید آسان به دست

به گفتن چه حاجت که هنگام کار****هنرهای خود را کنند آشکار

کنیزی بدین چهره هم خوار نیست****که در خوب روئی کسش یار نیست

سه خصلت در او مادر آورد هست****که آنرا چهارم نیاید به دست

یکی خوبروئی و زیبندگی****که هست آیتی در فریبندگی

دویم زورمندی که وقت نبرد****نپیچد عنان را ز مردان مرد

سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود****که از زهره خوشتر سراید سرود

چو آواز خود بر کشد زیر و زار****بخسبد بر آواز او مرغ و مار

جهانجوی را زان دل آرام چست****خوش آوازی و خوبی آمد درست

حدیث دلیری و مردانگی****نپذیرفت و بود آن ز فرزانگی

سمن نازک و خار محکم بود****که مردانگی در زنان کم بود

زن ار سمیتن نی که روئین تنست****ز مردی چه لافد که زن هم زنست

اگر ماهی از سنگ خارا بود****شکار نهنگان دریا بود

ز کاغذ نشاید سپر ساختن****پس آنکه به آب اندر انداختن

گران داشت آن نکته را شهریار****زنان را به مردی ندید استوار

بپذرفتنش حلقه در گوش کرد****چو پذرفت نامش فراموش کرد

چو آن پیشکشها پذیرفت شاه****شد از خوان خاقان سوی

خوابگاه

سحرگه که طاوس مشرق خرام****برون زد سر از طاق فیروزه فام

دگر باره شه باده بر کف نهاد****برامش در بارگه برگشاد

بسر برد روزی دو در رود و می****دگر پاره شد مرکبش تیز پی

سوی بازگشتن بسی چید کار****بگردنگی گشت چون روزگار

پری چهره ترکی که خاقان چین****به شه داد تا داردش نازنین

از آنجا که شه را نیامد پسند****چو سایه پس پرده شد شهر بند

برافروخت آن ماه چون آفتاب****فرو ریخت بر گل ز نرگس گلاب

به زندان سرای کنیزان شاه****همی بود چون سایه در زیر چاه

یکی روز کاین چرخ چوگان پرست****ز شب بازی آورد گوئی به دست

سکندر که از خسروان گوی برد****عنان را به چوگانی خود سپرد

در آمد به طیارهٔ کوهکن****فرس پیل بالا و شه پیلتن

علم بر کشیدند گردنکشان****پدید آمد از روز محشر نشان

ز لشگر که عرضش به فرسنگ بود****بیابان به نخجیر بر تنگ بود

ز صحرای چین تا به دریای چند****زمین در زمین بود زیر پرند

سیه چون در آمد به عرض شمار****گزیده در او بود پانصد هزار

پس و پیش ترکان طاوس رنگ****چپ و راست شیران پولاد چنگ

به قلب اندرون شاه دریا شکوه****سپه گرد بر گرد دریا چو کوه

بجز پیل زوران آهن کلاه****چهل پیل جنگی پس و پشت شاه

هزار و چهل سنجق پهلوی****روان در پی رایت خسروی

کمرهای زرین غلامان خاص****چو بر شوشهٔ نقرهٔ زر خلاص

و شاقان جوشنده چون آب سیل****ز هر سو جنیبت کشان خیل خیل

ندیمان شایسته بر گرد شاه****که آسان از ایشان شود رنج راه

خرامان شده خسرو خسروان****طرفدار چین در رکابش روان

شهنشه چو بنوشت لختی زمین****اشارت چنین شد به خاقان چین

که گردد سوی خانهٔ خویش باز****به اقلیم ترکان کند ترکتاز

جهانجوی را ترک بدرود کرد****به آب مژه روی را رود کرد

عنان

تافته شاه گیتی نورد****ز صحرا به جیجون رسانید گرد

چو آمد به نزدیک آن ژرف رود****بفرمود تا لشگر آید فرود

بر آن فرضه جایی دل افروز دید****نشستن بر آن جای فیروز دید

طناب سراپردهٔ خسروی****کشیدند و شد میخ مرکز قوی

ز بس نوبتیهای گوهر نگار****چو باغ ارم گشت جیحون کنار

چو شه کشور ماورالنهر دید****جهانی نگویم که یک شهر دید

از آن مال کز چین به چنگ آمدش****بسی داد کانجا درنگ آمدش

بناهای ویرانه آباد کرد****بسی شهر نو نیز بنیاد کرد

سمرقند را کادمی شاد ازوست****شنیده چنین شد که بنیاد ازوست

خبر گرم شد در خراسان و روم****که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم

بهر شهری از شادی فتح شاه****بشارت زنان بر گرفتند راه

به شکرانه رایت برافراختند****به هر خانه ای خرمی ساختند

فرستاد هر کس بسی مال و گنج****به درگاه شاه از پی پای رنج

## بخش ۴۶ - بازگشتن اسکندر از چین

بیا ساقی امشب به می کن شتاب****که با درد سر واجب آمد گلاب

میی کاب در روی کار آورد****نه آن می که در سر خمار آورد

جهان گرد را در جهان تاختن****خوش آید سفر در سفر ساختن

به هر کشوری دیدن آرایشی****به هر منزلی کردن آسایشی

ز پوشیدگیها خبر داشتن****ز نادیدها بهره برداشتن

ولیکن چو بینی سرانجام کار****به شهر خودست آدمی شهریار

فرو ماندن شهر خود با خسان****به از شهریاری به شهر کسان

سکندر بدان کامگاری که بود****همه میل بر شهر خود می نمود

اگر چه ولایت ز حد بیش داشت****هم اندیشهٔ خانهٔ خویش داشت

شبی رای آن زد که فردا ز جای****چو باد آورد پای بر باد پای

هوای وطن در دل آسان کند****نشاط هوای خراسان کند

زمین عجم زیر پای آورد****سوی ملک اصطخر رای آورد

جهان را برافروزد از رنگ خویش****بلندی درارد به اورنگ خویش

بران ملک نوش آفرین بگذرد****بد و نیک آن مملک بنگرد

نماید که ترتیبها

نو کنند***بسیچ زمین بوس خسرو کنند

کند تازه نانبارهٔ هر کسی***در آن باده سازد نوازش بسی

به خواهندگان ارمغانی دهد***جهان را ز نو زندگانی دهد

در این پرده می رفتش اندیشه ای***ندارند شاهان جز این پیشه ای

دوالی که سالار ابخاز بود***به نیروی شه گردن افراز بود

دوال کمر بسته بر حکم شاه***بسی گرد آفاق پیمود راه

درآمد بر شاه نیکی سگال***بنالید مانند کوس از دوال

که فریاد شاها ز بیداد روس***که از مهد ابخاز بستد عروس

کس آمد کز آن ملک آراسته***خلالی نماند از همه خواسته

ستیزنده روسی ز آلان و ارگ***شبیخون درآورد همچون تگرگ

به دربند آن ناحیت راه یافت***به فراطها سوی دریا شتافت

خروجی نه بروجه اندازه کرد***در آن بقعه کین کهن تازه کرد

به تاراج برد آن بر و بوم را***که ره بسته باد آن پی شوم را

جز از کشتگانی که نتوان شمرد***خرابی بسی کرد و بسیار برد

در انبار آکنده خوردی نماند***همان در خزینه نوردی نماند

ز گنجینهٔ ما تهی کرد رخت***در از درج بربود و دیبا ز تخت

همان ملک بردع بر انداختند***یکی شهر پر گنج پرداختند

به تاراج بردند نوشابه را***شکستند بر سنگ قرابه را

ز چندان عروسان که دیدی به پای***نماندند یک نازنین را بجای

همه شهر و کشور بهم بر زدند***ده و دوده را آتش اندر زدند

اگر من در آن داوری بودمی****از این به به کشتن بر آسودمی

من اینجا به خدمت شده سربلند****زن و بچه آنجابه زندان و بند

اگر داد نستاند از خصم شاه****خدا باد یاری ده داد خواه

ببینی که روسی در این روز چند****به روم و به ارمن رساند گزند

چو زینگونه بر گنج ره یافتند****شتابند از آنسان که بشتافتند

ستانند کشور گشایند شهر****که خامان خلقند و دونان دهر

همه رهزنانند چون گرگ و شیر****به خوان نادلیرند و بر

خون دلیر

ز روسی نجوید کسی مردمی****که جز گوهری نیستش زادمی

اگر بر خری بار گوهر بود****به گوهر چه بینی همان خر بود

چو ره یافتند آن حریفان به گنج****بسی بومها را رسانند رنج

به بیداد کردن بر آرند یال****ز بازارگانان ستانند مال

خلل چون دران مرز و بوم آورند****طمع در خراسان و روم آورند

بشورید شاهنشه از گفت او****ز بیداد بر خانه و جفت او

پریشان شد از بهر نوشابه نیز****که بر شاه بود آن ولایت عزیز

فرو برد سر طیره و خشم ساز****وزان طیرگی سر برآورد باز

به فریاد خوان گشت فرمان تراست****مرا در دلست آنچه در جان تراست

ازین گفته به باشد ار بگذری****تو گفتی و باقی ز من بنگری

ببینی که چون سر به راه آورم****چه سرها ز چنبر به چاه آورم

چه دلهای مردان برارم ز هوش****چه خونهای شیران در آرم به جوش

برآرم سگان را ز شور افکنی****که با شیر بازیست گور افکنی

نه بر طاس مانم نه روسی بجای****سر هر دو را بسپرم زیر پای

اگر روس مصر است نیلش کنم****سراسیمه در پای پیلش کنم

برافرازم از کوهش اورنگ را****در آتش نشانم همه سنگ را

نه در غار کوه اژدهائی هلم****نه از بهر دارو گیاهی هلم

گر این کین نخواهم ز شیران روس****سگم سگ نه اسکندر فیلقوس

وگر گرگ برطاس را نشکرم****ز بر طاسی روس رو به ترم

گر از گردش چرخ باشد زمان****بخواهیم کین خود از بدگمان

همه برده را باز جای آوریم****ستاننده را زیر پای آوریم

نمانیم نوشابه را زیر بند****چو وقت آید از نی برآریم قند

گر آن سیم در سنگ شد جایگیر****برون آوریمش چو موی از خمیر

به چاره گشاده شود کار سخت****به مدت شکوفد بهار از درخت

به سختی در از چاره دل وام گیر****که گردد زمان تا

زمان چرخ پیر

در این ره چو برداشتم برگ و زاد****صبوری کنم تا برآید مراد

ز کوه گران تا به دریای ژرف****به آهستگی کار گردد شگرف

مرا سوی ملک عجم بود رای****که سازم در آن جای یک چند جای

چو زین داستانم رسید آگهی****به ار تخت من باشد از من تهی

به جنبش گراینده شد رخت من****سر زین من بس بود تخت من

نخسبم نیاسایم از هیچ راه****مگر کینه بستانم از کینه خواه

دوالی چو دید آن پذیرفتگی****برآسود از آن خشم و آشفتگی

به لب خاک را عنبر آلود کرد****زمین را به چهره زراندود کرد

## بخش ۴۷ - رسیدن اسکندر به دشت قفچاق

بیا ساقی آن باده بر دست گیر****که از خوردنش نیست کس را گزیر

نه باده جگر گوشهٔ آفتاب****که هم آتش آمد به گوهر هم آب

دو پروانه بینم در این طرفگاه****یکی رو سپیدست و دیگر سیاه

نگردند پروانه شمع کس****که پروانه ما نخوانند بس

فروغ از چراغی ده این خانه را****که سازد کباب این دو پروانه را

گزارشکن فرش این سبز باغ****چنین برفروزد چراغ از چراغ

که چون یافت اسکندر فیلقوس****خبرهای ناخوش ز تاراج روس

نخفت آن شب از عزم کین ساختن****ز هر گونه با خود برانداختن

که جنبش در این کار چون آورم****کز این عهد خود را برون آورم

دگر روز کین بور بیجاده رنگ****ز پهلوی شبدیز بگشاد تنگ

سکندر بران خنگ ختلی نشست****که چون باد برخاست چون برق جست

ز جوشنده جیحون جنیبت جهاند****وز آنجا سوی دشت خوارزم راند

سپاهی چو دریا پس پشت او****حساب بیابان در انگشت او

بیابان خوارزم را در نوشت****ز جیحون در آمد به بابل گذشت

بدان تا کند عالم از روس پاک****قرارش نمی بود در آب و خاک

در آن تاختن دیده بی خواب کرد****گذر بر بیابان سقلاب کرد

بیابان همه خیل قفچاق دید****در او لعبتان سمن ساق

دید

به گرمی چو آتش به نرمی چو آب****فروزان تر از ماه و از آفتاب

همه تنگ چشمان مردم فریب****فرشته ز دیدارشان ناشکیب

نقابی نه بر صفحه رویشان****نه باک از بردار نه از شویشان

سپاهی عزب پیشه و تنگ یاب****چو دیدند روئی چنان بی نقاب

ز تاب جوانی به جوش آمدند****در آن داوری سخت کوش آمدند

کس از بیم شه ترکتازی نکرد****بدان لعبتان دست یازی نکرد

چو شه دید خوبان آن راه را****نه خوب آمد آن قاعدت شاه را

پری پیکران دید چون سیم ناب****سپاهی همه تشنه و ایشان چو آب

ز محتاجی لشگر اندیشه کرد****که زن زن بود بی گمان مرد مرد

یکی روز همت بدان کار داد****بزرگان قفچاق را بار داد

پس از آنک شاهانه بنواختشان****به تشریف خود سر برافراختشان

به پیران قفچاق پوشیده گفت****که زن روی پوشیده به در نهفت

زنی کو نماند به بیگانه روی****ندارد شکوه خود و شرم شوی

اگر زن خود از سنگ و آهن بود****چو زن نام دارد نه هم زن بود

چو آن دشتبانان شوریده راه****شنیدند یک یک سخنهای شاه

سر از حکم آن داوری تافتند****که آیین خود را چنان یافتند

به تسلیم گفتند ما بنده ایم****به میثاق خسرو شتابنده ایم

ولی روی بستن ز میثاق نیست****که این خصلت آیین قفچاق نیست

گر آیین تو روی بربستن است****در آیین ما چشم در بستن است

چو در روی بیگانه نادیده به****جنایت نه بر روی بر دیده به

وگر شاه را ناید از ما درشت****چرا بایدش دید در روی و پشت

عروسان ما را ببست این حصار****که با حجله کس ندارند کار

به برقع مکن روی این خلق ریش****تو شو برقع انداز بر چشم خویش

کسی کو کند دیده را در نقاب****نه در ماه بیند نه در آفتاب

جهاندار اگر زانکه فرمان دهد****ز ما هر که خواهد

بر او جان دهد

بلی شاه را جمله فرمان بریم****ولیکن ز آیین خود نگذریم

چو بشنید شاه آن زبان آوری****زبون شد زبانش در آن داوری

حقیقت شد او را که با آن گروه****نصیحت نمودن ندارد شکوه

به فرزانه آن قصه را گفت باز****وز او چاره ای خواست آن چاره ساز

که این خوبرویان زنجیر موی****دریغست کز کس نپوشند روی

وبالست از این چشم بیگانه را****چو از دیدن شمع پروانه را

چه سازیم تا نرم خوئی کنند****ز بیگانه پوشیده روئی کنند

چنین داد پاسخ فراست شناس****که فرمان شه را پذیرم سپاس

طلسمی برانگیزم از ناف دشت****که افسانه سازند ازان سرگذشت

هر آن زن که در روی او بنگرد****بجز روی پوشیده زو نگذرد

به شرطی که شاه آرد آنجا نشست****وزو هر چه در خواهم آرد به دست

شه از نیک و بد هر چه فرزانه خواست****به زور و به زر یک به یک کرد راست

جهاندیده دانا به نیک اختری****درآمد به تدبیر صنعت گری

نو آیین عروسی در آن جلوه گاه****برآراست از خاره سنگی سیاه

برو چادری از رخام سفید****چو برگ سمن بر سر مشک بید

هرانزن که دیدی در آزرم اوی****شدی روی پوشیده از شرم اوی

درآورده از شرم چادر به روی****نهان کرده رخسار و پوشیده موی

از آن روز خفچاق رخساره بست****که صورتگر آن نقش برخاره بست

نگارنده را گفت شه کاین نگار****در این سنگ دل قوم چون کرد کار

که فرمان ما را ندارند گوش****در این سنگ بینند و یابند هوش

خبر داد دانای بیدار بخت****که خفچاق را دل چو سنگ است سخت

ببر گرچه سیمند سنگین دلند****به سنگین دلان زین سبب مایلند

بدین سنگ چون بگذرد رختشان****از او نرم گردد دل سختشان

که روئی بدین سختی از خاره سنگ****چو خود را همی پوشد از نام و ننگ

روا باشد ار ما

بپوشیم روی****ز بیداد بیگانه و شرم شوی

دگر نسبتی کاسمانیست آن****نگویم که رمزی نهانیست آن

به پامردی این طلسم بلند****بران رویها بسته شد روی بند

هنوز آن طلسم برانگیخته****در آن دشت ماندست ناریخته

یکی بیشه در گردش از چوبه تیر****چو باشد گیا بر لب آبگیر

ز پرهای تیر عقاب افکنش****عقابان فزونند پیرامنش

همه خیل قفچاق کانجا رسند****دو تا پیش آن نقش یکتا رسند

زره گر پیاده رسد گر سوار****پرستش کنندش پرستنده وار

سواری که راند فرس پیش او****نهد تیری از جعبه در کیش او

شبانی که آنجا رساند گله****کند پیش او گوسفندی یله

عقابان درآیند از اوج بلند****نمانند یک موی از آن گوسفند

ز بیم عقابان پولاد چنگ****نگردد کسی گرد آن خاره سنگ

صنم بین که آن نقش پرداز کرد****که گاهی گره بست و گه باز کرد

## بخش ۴۸ - رسیدن اسکندر به کشور روس

بیا ساقی آن بکر پوشیده روی****به من ده گرش هست پروای شوی

کنم دست شوئی به پاک از پلید****به بکر این چنین دست باید کشید

دگر باره بلبل به باغ آمدست****پری پیش روشن چراغ آمدست

خیال پری پیکری می کند****مرا چون خیال پری می کند

ازین کان تاریک اهریمنی****گهر بین که آرم بدین روشنی

هزار آفرین باد بر زیرکان****که روشن زر آرند ازین تیره کان

گزارندهٔ شرح آن مرزبان****گزارش چنین آورد بر زبان

که چون شاه عالم به دانای روم****بفرمود تا سازد از سنگ موم

به پیروزی آن نقش در خواسته****چو پیروزه نقشی شد آراسته

ز خوبی چنان ساختش نقش بند****که بربست بر نقش ترکان پرند

چو پیکر برانگیخت پیکر نمای****شه از پیش پیکر تهی کرد جای

به هر جا که می رفت می ریخت گنج****به امید راحت همی برد رنج

به هر هفته ای منزلی چند راند****به هر منزلی هفته ای چند ماند

چو منزل در آمد به بدخواه تنگ****هژیران به کین تیز آرند چنگ

فراخی گهی بود نزدیک آب****فرود

آمد آنجابه هنگام خواب

در آن مرغزار از ملک تا سپاه****برآسوده گشتند از آسیب راه

چو انجم برآراست لشگر گهی****کشیده به گردون درو درگهی

جهان را ز رایت چو طاوس کرد****سراپرده را در سوی روس کرد

به روسی خبر شد که دارای روم****درآورد لشگر بدان مرز و بوم

سپاهی که اندیشه را پی کند****چو کوهه زند کوه ازو خوی کند

دلیران شمشیر زن بی شمار****به مردم گزائی چو پیچنده مار

کمند افکنانی که چون تند شیر****درارند سرهای پیلان به زیر

غلامان چینی که در دار و گیر****ز موئی جهانند صد چوبهٔ تیر

سکندر نه تند اژدهائیست این****جهانرا ستمگر بلائیست این

نه لشگر یکی کوه با او روان****که در زیر او شد زمین ناتوان

ز پیلان دو صد پیل پولاد پوش****که آرند خون زمین را به جوش

یکی دشت بر پیل و بر پیلتن****همه کشور آشوب و لشگر شکن

چو قنطال روسی که سالار بود****شد آگه که گردون بدین کار بود

یکی لشگر انگیخت از هفت روس****به کردار هر هفت کرده عروس

ز برطاس و آلان و خزران گروه****برانگیخت سیلی چو دریا و کوه

ز ایسو زمین تا به خفچاق دشت****زمین را به تیغ و زره در نوشت

سپاهی نه چندان که لشگر شناس****به اندازهٔ آن رساند قیاس

چو عارض شمرد آنچه در پیش بود****ز نهصد هزارش عدد بیش بود

فرود آمدند از سر راه دور****دو فرسنگی از لشگر شاه دور

به لشگر چنین گفت قنطال روس****که مردافکنان را چه باك از عروس

چنین لشگر خوب نادیده رنج****همه سر بسر کاروانهای گنج

کجا پای دارند با روسیان****چنین نازنینان و ناموسیان

همه گوهرین ساز و زرین ستام****بلورین طبق بلکه بی جاده جام

همه کارشان شرب و مالشگری****نگشته شبی گرد چالشگری

شبانگه به بوی خوش انگیختن****سحرگه به شربت برآمیختن

جگر خوردن آیین روسان بود****می و

نقل کار عروسان بود

ز روی و چینی نیاید نبرد****همه خز و دیبا بود سرخ و زرد

خدا داد ما را چنین دستگاه****خدا داده را چون توان بست راه

اگر دیدمی این غنیمت به خواب****دهانم شدی زین حلاوت پر آب

یکی نیست در جملهٔ بی تاج زر****به دریا نیابیم چندین گهر

گر این دستگه را به دست آوریم****براقلیم عالم شکست آوریم

جهان را بگیریم و شاهی کنیم****همه ساله صاحب کلاهی کنیم

پس آنکه فرس راند بالای کوه****تنی چند با او شده هم گروه

به انگشت بنمود کانک ز دور****جهان در جهان نازنینند و حور

درو درگه از گوهر و گنج پر****به جای سنان و زره لعل و در

همه زین زرین یاقوت کار****کفن پوشهای جواهر نگار

کلاه مرصع برافراشته****قبا تا کف پای بگذاشته

همه فرش دیبا و شعر و حریر****نه در دست نیزه نه در جعبهٔ تیر

همه عنبرین دار و خلخال پوش****سر زلف پیچیده بالای گوش

سراپای در زیور خسروی****نه پای رونده نه دست قوی

بدان سست پایان پیچیده دست****سکندر چه لشگر تواند شکست

گر افتد بر ایشان سر سوزنی****دهن را گشایند چون روزنی

به تاریخ و تقویم جنگ آورند****مهی در حسابی درنگ آورند

نه آن لشگرند این که روز نبرد****ز خسته کلوخی برآرند گرد

چو ما حمله سازیم یکره ز جای****به یک حملهٔ ما ندارند پای

چو روسان سختی کش سخت مغز****فریبی شنیدند از اینگونه نغز

کشیدند سرها که تا زنده ایم****بدین عهد و پیمان سرافکنده ایم

بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ****نمانیم ازین گلستان بوی و رنگ

بر اعدای دولت شبیخون کنیم****به نوک سنان خاره را خون کنیم

چو دست از سنان سوی خنجر کشیم****بداندیش را دام در سر کشیم

چو روسی سپه را دلی گرم دید****ز نیروی خود کوه را نرم دید

به لشگرگه به تدبیر جنگ****ز دل برد زنگار و ز

تیغ زنگ

ز دیگر طرف شاه لشگر شکن****به تدبیر ینشست با انجمن

بزرگان لشگر همه گرد شاه****نشستند چون اختران گرد ماه

قدرخان ز چین گور خان از ختن****دپیس از مداین ولید از یمن

دوالی ز ابخاز و هندی زری****قباد صطخری ز خویشان کی

زریوند گیلی ز مازندران****نیال یل از کشور خاوران

بشک از خراسان و فوم از عراق****بریشاد از ارمن بدین اتفاق

ز یونان و افرنجه و مصرو شام****نه چندانکه بر گفت شاید به نام

جهاندار کرد از غم آزادشان****به دلگرمی امیدها دادشان

چنین گفت کین لشگر جنگجوی****به پیکار شیران نکردند خوی

به دزدی و سالوسی و رهزنی****نمایند مردی و مردافکنی

دو دستی ندیدند شمشیر کس****همان ناچخ و نیزه از پیش و پس

سلاحی و سازی ندارند چست****ز بی آلتان جنگ ناید درست

برهنه تنی چند را در مصاف****چه باشد بریدن ز سر تا به ناف

چو من تیغ گیرم بجنبم ز جای****فرو بندد البرز را دست و پای

من آن دور گیرم که دارای گرد****ز من جان همی برد و جان هم نبرد

به کیدی که با کید در ساختم****به پای خودش چون در انداختم

چو با لشگر فور کردم نبرد****ز مردانگی فور کافور خورد

کمانم چو بر زد به ابرو گره****شه چین کمانرا فرو کرد زه

هم از جنگ روسم نباشد شکوه****که بسیار سیلاب ریزد ز کوه

ز کوه خزر تا به دریای چین****همه ترک بر ترک بینم زمین

اگر چه نشد ترک با روم خویش****هم از رومشان کینه با روس بیش

به پیکان ترکان این مرحله****توان ریخت بر پای روس آبله

بسا زهر کو در تن آرد شکست****به زهری دگر بایدش باز بست

شنیدم که از گرگ روباه گیر****به بانگ سگان رست روباه پیر

دو گرگ جوان تخم کین کاشتند****پی روبه پیر برداشتند

دهی بود در وی سگانی

بزرگ****همه تشنهٔ خون روباه و گرگ

یکی بانگ زد روبه چاره ساز****که بند از دهان سگان کرد باز

سگان ده آواز برداشتند****که روباه را گرگ پنداشتند

زبانگ سگان کامد از دوردست****رمیدند گرگان و روباه رست

سگالندهٔ کاردان وقت کار****ز دشمن به دشمن شود رستگار

اگر چه مرا با چنین برگ و ساز****به هم پشتی کس نیاید نیاز

در چاره بر چاره گر بسته نیست****همه کار با تیغ پیوسته نیست

سران سپه سر کشیدند پیش****که ریزیم در پای تو خون خویش

نبودیم ازین پیشتر سست کوش****کنون گرمتر زان براریم جوش

هم از بهر مردی هم از بهر مال****بکوشیم تا چون بود در جوال

سپه را چو دل داد خسرو بسی****که بیدل نیاید که باشد کسی

در اندیشه می بود تا وقت شام****که فردا چه برسازد از تیغ و جام

چو از تیرهٔ شب روز روشن نهفت****طلایه برون رفت و جاسوس خفت

نگهبان لشگر برون از قیاس****نشستند بر رهگذرهای پاس

شب تیره بی پاس نگذاشتند****ز شب تا سحر پاس می داشتند

## بخش ۴۹ - جنگ اول اسکندر با روسیان

بیا ساقی آن زیبق تافته****به شنگرف کاری عمل یافته

بده تا در ایوان بارش برم****چو شنگرف سوده به کارش برم

ببار ای جهاندیده دهقان پیر****سخنهای پروردهٔ دلپذیر

که چون خسرو از چین درآمد به روس****کجا بردش این سبز خنگ شموس

دگر باره چرخش چه بازی نمود****جهانش چه نیرنگ سازی نمود

گزارندهٔ صراف گوهر فروش****سخن را به گوهر برآمود گوش

که رومی چو آشفتن روس دید****جهان را چو پر کنده طاوس دید

شب تیره پهلو به بستر نبرد****به طالع پژوهی ستاره شمرد

زمین فرش سیفور چون درنوشت****برآورد سر صبح با تیغ و طشت

بدان تیغ کز طشت بنمود تاب****سرافکندهٔ تیغ گشت آفتاب

برون آمد از پردهٔ تیره میغ****ز هر تیغ کوهی یکی کوه تیغ

دو لشگر نگویم دو دریای خون****به بسیاری از آب دریا

فزون

به تدبیر خون ریختن تاختند****به هم تیغ و رایت برافراختند

به عرض دومیدان در آن تنگجای****فشردند چون کوه پولاد پای

در آن معرکه عارض رزمگاه****برآراست لشگر به فرمان شاه

ز پولاد پوشان الماس تیغ****به خورشید روشن درآورد میغ

جداگانه از موکب هر گروه****حصاری برآورد مانند کوه

دوالی و گردان ایران زمین****سوی میمنه گرم کردند کین

قدر خان و فغفوریان یکسره****علم برکشیدند بر میسره

جناح از خدنگ غلامان خاص****زده پره بر گشتن بی قصاص

به پیش اندرون پیل پولاد پوش****پس او دلیران تندر خروش

شه پیلتن با هزاران امید****کمر بسته بر پشت پیل سپید

ز دیگر طرف سرخ رویان روس****فروزنده چون قبله گاه مجوس

به خزرانیان راست آراسته****ز چپ بانگ پرطاس برخاسته

الانی ز پس ایسوی بر جناح****سر انداختن کرده بر خود مباح

به قلب اندرون روسی کینه جوی****ز مهر سکندر شده سینه شوی

سپاه از دو جانب صف آراسته****زمین آسمان وار برخاسته

دراهای روسی درآمد به جوش****چو هندوی بیمار برزد خروش

غریویدن کوس گردون شکاف****زمین را برافکند پیچش به ناف

همان نای ترکی برآورده شور****به بازوی ترکان درآورده زور

صهیل زمین سنبهٔ تازیان****به ماهی رسانده زمین را زیان

لگد کوبه گرزهٔ هفت جوش****برآورده از گاو گردون خروش

بلارک بگاورسه نقره گون****ز نقره برآورده گاورس خون

خدنگ سه پر کرده ز آهن گذار****چو مرغ دو پر بر سر مرغزار

ز نیزه نیستان شده روی خاک****ز کوپالها کوه گشته مغاک

سنان بر سر موی بازی کنان****به خون روی دشمن نمازی کنان

ز غریدن شیر در چرم گرگ****شده فتنه خرد را سر بزرگ

سنان چشمهٔ خون گشاده ز سنگ****بر او رسته صد بیشه تیر خدنگ

خدنگی همه سرخ گل بار او****گلی خون تراویده از خار او

نهنگان شمشیر جوشن گداز****به گردنکشی کرده گردن دراز

گشاده بخار از تن کوه درز****زمین را فتاده بر اندام لرز

ز غوغا بر

آوردن خیل روس****تکاور شده زیر شیران شموس

نیرزید با کمترین روسیی****فلاطونی آن جا فلاطوسیی

همان رومی رایت افراخته****ز هندی در آب آتش انداخته

گلوی هوا درکشید ای شگفت****به ضیق النفس کام گیتی گرفت

نه پوینده را بر زمین پای بود****نه پرنده را در هوا جای بود

ز روسی برون شد به آوردگاه****یکی شیر پرطاس روبه کلاه

چو کوهی روان گشته بر پشت باد****عجب بین که بر باد کوه ایستاد

مبارز طلب کرد و جولان نمود****به نام آوری خویشتن را ستود

که پرطاسیان را درین خام چرم****به پرطاسی من شود پشت گرم

چو تندی کنم تندری گوهرم****چو آیم به رزم اژدها پیکرم

پلنگان درم بر سر کوهسار****نهنگان خورم بر لب جویبار

چو شیران به پرخاش خو کرده ام****نه چون روبهان دنبه پرورده ام

درشتم به چنگال و سختم به زور****به خامی درم پهلوی نره گور

همهٔ خون خامست نوشیدنم****همهٔ چرم خامست پوشیدنم

سنانم ز پهلو درآید به ناف****دروغی نمی گویم اینک مصاف

بیائید یک لشگر از چین و روم****که آتش فروزنده گردد ز موم

مبخشاد یزدان بر آن رهنمون****که بخشایش آرد به من بر بخون

ز قلب ملک پیش آن تند مار****برون رفت جوشنوری نیزه وار

به پرخاش کردن گشادند چنگ****در آن پویه کردند لختی درنگ

ز شمشیر پرطاسی خشمناک****جوانمرد رومی درآمد به خاک

دگر رومیی رفت و هم خاک دید****که پرطاس را بخت چالاک دید

ملک زاده ای بود هندی به نام****بسی سر بریده به هندی حسام

بران گرگ درنده چون شیر مست****بر آشفت پولاد هندی بدست

بسی حمله کردند دست آزمای****سر بخت کس درنیامد ز پای

ملک زاده هندی چو شد سخت کوش****برآورد شمشیر هندی به دوش

چنان راند برنده الماس را****که سر در سم افکند پرطاس را

ز روسی یکی شیر شوریده سر****به گردن در آورده روسی سپر

درآمد به نارود چالش کنان****به خون مخالف سگالش

کنان

ز هندی چنان هندیی خورد باز****که روسی سپر گشت ازو بی نیاز

همان روسی دیگر آمد به خشم****هم افتاد تا برهم افتاد چشم

چنین چند را کشت تا نیمروز****چو آهوی پی کرده را تند یوز

فرو بست ازو روسیان را نفس****نیامد دگر سوی پیگار کس

به آرامگه تافت هندی عنان****به خون و خوی آلوده سر تا میان

ملک چون چنان دید بنواختش****سزاوار خود خلعتی ساختش

فرود آمدند از دو جانب سپاه****یزکها نشاندند بر پاسگاه

## بخش ۵ - در سابقهٔ نظم شرفنامه

شبی چون سحر زیور آراسته****به چندین دعای سحر خواسته

ز مهتاب روشن جهان تابناک****برون ریخته نافه از ناف خاک

تهی گشته بازار خاک از خروش****ز بانگ جرسها بر آسوده گوش

رقیبان شب گشته سرمست خواب****فرو برده سر صبح صادق به آب

من از شغل گیتی بر افشانده دست****به زنجیر فکرت شده پای بست

گشاده دل و دیده بر دوخته****به ره داشتن خاطر افروخته

که چون بایدم مطرحی ساختن****شکاری در آن مطرح انداختن

فکنده سرین را سراسیمه وار****چو بالین گوران به گوران نگار

سرم بر سرم زانو آورده جای****زمین زیر سر آسمان زیرپای

قراری نه در رقص اعضای من****سر من شده کرسی پای من

به جولان اندیشهٔ ره نورد****ز پهلو به پهلو شده گرد گرد

تن خویش در گوشه بگذاشته****به صحرای جان توشه برداشته

گه از لوح ناخوانده عبرت پذیر****گه از صحف پیشینگان درس گیر

چو شمع آتش افتاده در باغ من****شده باغ من آتشین داغ من

گدازنده چون موم در آفتاب****به مومی چنین بسته بر دیده خواب

مگر جاودان از من آموختند****که از موم خود خواب را دوختند

در آن رهگذرهای اندیشناک****پراکنده شد بر سرم مغز پاک

درآمد به من خوابی از جوش مغز****در آن خواب دیدم یکی باغ نغز

کز آن باغ رنگین رطب چیدمی****و زو دادمی هر که را دیدمی

رطب چین درآمد ز نوشینه خواب****دماغی

پرآتش دهانی پرآب

برآورده مؤذن به اول قنوت****که سبحان حی الذی لایموت

برآمد زمن ناله ناگهی****کز اندیشه پر گشتم از خود تهی

چو صبح سعادت برآمد پگاه****شدم زنده چون باد در صبحگاه

شب افروز شمعی برافروختم****وز اندیشه چون شمع می سوختم

دلم با زبان در سخن پروری****چو هاروت و زهره به افسونگری

که بی شغل چندین نباید نشست****دگر باره طرزی نو آرم بدست

نوائی غریب آورم در سرود****دهم جان پیشینگان را درود

برآرم چراغی ز پروانه ای****درختی برآرایم از دانه ای

که هر که افکند میوه ای زان درخت****نشاننده را گوید ای نیک بخت

به شرطی که مشتی فرومایگان****ندزدند کالای همسایگان

گرفتم سرتیز هوشان منم****شهنشاه گوهر فروشان منم

همه خوشه چینند و من دانه کار****همه خانه پرداز و من خانه دار

برین چار سو چون نهم دستگاه****که ایمن نباشم ز دزدان راه

که دارد دکانی در این چار سو****که رخنه ندارد ز بسیار سو

چو دریا چرا ترسم از قطره دزد****که ابرم دهد بیش ازان دست مزد

اگر برفروزی چو مه صد چراغ****ز خورشید باشد برو نام داغ

شنیدم که رندی جگر تافته****درستی کهن داشت نو یافته

شنید از دبیران دینار سنج****که زر زر کشد در جهان گنج گنج

به بازار شد تا به زر زر کشد****به یک مغربی مغربی درکشد

به دکان گوهر فروشی رسید****که زر بیشتر زان به یک جا ندید

فرو ریخته زر یک انبان چست****قراضه قراضه درستا درست

به امید آن گنج دیوار بست****برانداخت دینار خود را ز دست

چو دینارش از دست پرواز کرد****سوی گنج صراف سر باز کرد

فروماند مرد از زر انگیختن****وز آن یک عدد درصد آمیختن

به زاری نمود از پی زر خروش****بنالید در مرد جوهر فروش

که از ملک دنیا به چندین درنگ****درستی زر آورده بودم به چنگ

شنیدم نه از زیرکی ز ابلهی****که زر زر کشد چون برابر

نهی

به گنجینهٔ این دکان تاختم****زر خود برابر برانداختم

مگر گردد آن زر بدین ریخته****خود این زر بدان زر شد آمیخته

بخندید صراف آزاد مرد****وز آمیزش زر بدو قصه کرد

که بسیار ناید براندکی****یکی بر صد آید نه صد بر یکی

بران کس که شد دزد بنگاه من****بسست این مثل شحنهٔ راه من

بسا آسیا کوغریوان بود****چو بینند مزدور دیوان بود

ز دزدان مرا بس شد این دست مزد****که بر من نیارند زد بانگ دزد

سیاهان که تاراج ره می کنند****به دزدی جهان را سیه می کنند

به روز آتشی برنیارند گرم****که دارد همی دیده از دیده شرم

دبیران نگر تا بروز سپید****قلم چون تراشند از مشک بید

نهان مرا آشکارا برند****ز گنجه است اگر تا بخارا برند

نخرند کالا که پنهان بود****که کالای دزدیده ارزان بود

ولیکن چو غیب آشکارا شود****دل دوستان بی مدارا شود

اگر دزد برده ندارد نفیر****بود دزد خود شحنهٔ دزدگیر

به ارمن گذارم که خود روزگار****به هر نیک و بد باشد آموزگار

ترازوی گردون گردش بسیچ****نماند و نماند نسنجیده هیچ

## بخش ۵۰ – جنگ دوم اسکندر با روسیان

دگر روز کاین ساقی صبح خیز****زمی کرد بر خاک یاقوت ریز

دو لشگر چو دریای آتش دمان****گشادند باز از کمینها کمان

دگر باره در کارزار آمدند****به شیر افکنی در شکار آمدند

درای جگر تاب و فریاد زنگ****ز سر مغز می برد و از روی رنگ

همان کوس روئین و گرگینه چرم****نه دل بلکه پولاد را کرد نرم

زمین را ز شورش بر افتاد بیخ****فکند آسمان نعل و خورشید میخ

برون رفت از ایلاقیان سرکشی****سواری شتابنده چون آتشی

ز سر تا قدم زیر آهن نهان****به سختی و آهن دلی چون جهان

مبارز طلب کرد چون پیل مست****کسی کامد از پای پیلان نرست

دلیران از و بد دلی یافتند****سر از پنجه شیر برتافتند

پس از ساعتی تند شیری سیاه****برون آمد از

پره قلب گاه

بر اسبی بخاری به بالای پیل****خروشان و جوشانتر از رود نیل

به ایلاقی اهرمن روی گفت****که آمد برون آفتاب از نهفت

منم جام بر دست چون ساقیان****نه از باده از خون ایلاقیان

نگفت این و بر مرکب افشرد ران****برافراخت بازو به گرز گران

ز کوپال آن پیل جنگ آزمای****درآمد سر پیل پیکر ز پای

شد ایلاقی از گرز پولاد پست****ز طوفان خونش زمین گشت مست

سواری سرافرازتر زان گروه****بران کوهکن راند مانند کوه

به زخمی دگر با زمین پست شد****چنین چند گردنکش از دست شد

سرانجام کار آن سر انداختن****غروریش داد از سر افراختن

ز پولاد در عان الماس تیغ****بسی کشت و هم کشته شد ای دریغ

ز پیشین گهان تا نمازی دگر****به میدان نشد رزمسازی دگر

دگر باره خون در جگر جوش زد****قضا را قدر بر بناگوش زد

ز روسی سواری درآمد چوپیل****رخی چون به قم چشمهائی چو نیل

برون خواست از رومیان هم نبرد****همی کرد مردمی همی کشت مرد

بدین گونه خیلی به خون در کشید****تنی چند را جان ز تن برکشید

ز بس کشتن مرد جنگ آزمای****نیامد کسیرا سوی جنگ رای

چو روسی به رومی چنان دست یافت****ز کوپال خود پیل را پست یافت

همی گشت پولاد هندی به مشت****تنی چند رومی و چینی بکشت

چو بالای نیزه درازی گرفت****دران معرکه نیزه بازی گرفت

ز پهلوی لشگرگه شهریار****برون راند مرکب یکی شهسوار

نه اسبی عقابی برانگیخته****نه تیغی نهنگی درآویخته

حریر تنش در کژاکند زرد****کلاهی ز پولاد چون لاجورد

به میدان درآمد چو عفریت مست****یکی حربه چار پهلو به دست

طریدی برآورد و با روس گفت****که خواهی همین لحظه در خاک خفت

زریوند مازندرانی منم****که بازی بود جنگ اهریمنم

چو روسی درو دید و در پیکرش****ز صفرا به گشتن درآمد سرش

شد آگه که در گشت ناورد

او***نباشد چو او مرد و هم مرد او

عنان سوی لشگرگه خویش داد***هزیمت همی رفت چون تندباد

رها کرد حربه سوار دلیر***پس پشت آن پشت بر کرده شیر

گریزنده را حربه خارید پشت***برون شد ز سینه سنان چار مشت

ز تیزی که شد مرکب بادپای***رساند آن تن سفته را باز جای

چو دیدند کان اژدهای نبرد***صلیبی کند صلب مردان مرد

بر او خویش و بیگانه بشتافتند***صلیبی شده کشته ای یافتند

عنانها فرو بسته شد پیش و پس***ز پرطاس روسی نجنبید کس

چو لشگر شد از صبر کردن ستوه***برون رفت روسی چو یکباره کوه

ز خویشان قنطال کوپال نام***گو پیلتن کرد بر وی خرام

دو شمشیر زن درهم آویختند***ز هر سوی شمشیری انگیختند

سرانجام کوشش زریوند گرد***به یک زخم جان ستیزنده برد

چنین تاز روسان گردن گرای***درآورد هفتاد تن را ز پای

برآشفت قنطال از آن شیر تند***که پای سپه دید ازان کار کند

بپوشید جوشن برافراخت ترگ***چو سروی که تیغش بود بار و برگ

درآمد به زین چون یکی اژدها***سر بارگی کرد بر وی رها

زریوند چون دید کامد هژبر***بغرید مانند غرنده ابر

کشیدند بر یکدگر تیغ تیز***ز گرمی شده چون فلک گرم خیز

دو پره چو پرگار مرکز نورد***یکی دیر جنبش یکی زود گرد

بسی گرد برگرد تاختند***بسی زخم چون آتش انداختند

نمی شد یکی بر یکی کامگار****ز پیشین درآمد به شب کارزار

هم آخر یکی تیغ زد شاه روس****بر آن مرد آراسته چون عروس

درآوردش از زین زر سوی خاك****برآورد از آن شیر شرزه هلاك

کشنده چو بر خصم خود کام یافت****به شادی سوی لشگر خود شتافت

جهاندار ازان کار شد تنگدل****که سالار گیلی درآمد به گل

بفرمود بر ساختن کار او****به شرطی که باشد سزاوار او

## بخش ۵۱ - جنگ سوم اسکندر با روسیان

دگر روز کاین ترک سلطان شکوه****ز دریای چین کوهه برزد به کوه

گراینده شد

هر دو لشگر به خون****علم بر کشیدند چون بیستون

درآمد ز دریا به غریدن ابر****ز هر بیشه ای سر برون زد هژبر

نفیر نهنگان درآمد به اوج****ز هر گوشه می رفت خون موج موج

ز رومی یکی پیل کوپال گیر****برآهخته شمشیر و بر بسته تیر

به جنگ آزمائی برون خواست مرد****برون شد دلیری به خفتان زرد

فرو هشت کوپال رومی ز دست****سر و پای روسی به هم در شکست

دگر خواست با او همان رفت نیز****بجز مغز کوبی ندانست چیز

الانی سواری فرنجه به نام****هنرها نموده به شمشیر وجام

درآمد برآورده لختی به دوش****که از دیدنش مغزرا رفت هوش

هم این لخت خود را به کین برگشاد****هم آن نیز بر دوش لختی نهاد

دولختی دری شد به هم لخت شان****در آن در شد آویزش سختشان

چو دانست الانی که در راه او****فرو ماند بی بخت بدخواه او

برآورد لختی و زد بر سرش****سرش را فرو ریخت بر پیکرش

چو فرق سر خصم در خون کشید****ازان سرکشی سر به گردون کشید

ز گردان ارمن یکی تند سیر****به کشتن قوی دل به مردی دلیر

ز شیران سبق برده شروه به نام****به هنگام جنگ آزمائی تمام

نهنگی دو تیغی برافراخته****به تیغ از نهنگان سر انداخته

به رزم الانی روان کرد رخش****برافروخت از تیغ رخشان درخش

فرنجه چو دید آنچنان دست زور****سپر بر کتف دوخت چون پر مور

چنان زد بر او شروه شمشیر تیز****که کرد از قفس مرغ جانش گریز

از ایسو کمر بسته گردنکشی****برون زد جنیبت چو تند آتشی

بکوشید و مردانگیها نمود****به شیری کجا کرد با شروه سود

چو خصمی قوی دید گردن گشاد****به یک ضربت او نیز گردن نهاد

جرم نامی از کوه یکران چو کوه****درآمد کزو عالم آمد ستوه

بکی ترگ روی آهنین بر سرش****که پیکار می ریخت از پیکرش

قبائی زره

بر تنش تابدار****چو سیماب روشن چو سیم آبدار

به شروه درآمد چو شیر دمان****ز دنیا ندادش زمانی امان

چنان راند شمشیر بر شیر مرد****کزان شیر شرزه برآورد گرد

چو افتاد دشمن در آن پای لغز****به سم سمندش بسنبید مغز

بسی گردنان را زگردن کشان****زد از سرد مهری به یخ بر نشان

دوالی چو دید آنچنان گردنی****نه گردن همانا که گردن زنی

بسیچید و پیرایهٔ جنگ خواست****بسیچ شدن کرد بر جنگ راست

به تارک درآورد روی آهنین****یکی ترک سفته ز پولاد چین

حمایل یکی تیغ زهر آبدار****کمندی چو زلف بتان تابدار

فرس را برافکند برگستوان****به زین اندر آمد چو کوهی روان

سوی دشمن آمد چنان تازه روی****که طفل از دبستان درآید به کوی

جرم چون در آن فر زیبنده دید****دل از جنگ شیران شکیبنده دید

ولیکن نبودش در بازگشت****بناچار با مرگ دمساز گشت

به گرد دوالی درآمد دلیر****دوالک همی باخت با جنگ شیر

دوالی ز پیچیدن بدسگال****بپیچید بر خویشتن چون دوال

بسی حرف در بازی اندوختند****ز رحمت یکی حرف ناموختند

دوالی کمر بسته چون شیر نر****زدش ضربتی بر دوال کمر

گذارنده شد تیغ بی هیچ رنج****دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج

برادر یکی داشت چون پیل مست****به کین برادر میان را ببست

ز زخم دوالی دوالی چشید****بنه سوی رخت برادر کشید

بدین گونه آن کوه پولاد پشت****بسی مرد لشگر شکن را بکشت

یکی روس بدنام او جودره****که شیر نرش بود آهوبره

درشت و تنومند و زور آزمای****به تنها عدو بند و لشگر گشای

ز گردن بسی خون درآویخته****بسی خون گردنکشان ریخته

گره بر دوال کمر سخت کرد****به جنگ دوالی روان رخت کرد

گشادند بر یکدیگر تیغ تیز****که ره بسته شد پای را در گریز

بسی ضربشان رفت بر یکدیگر****ز کار آگهیشان نشد کارگر

برآورد روسی گذارنده تیغ****بر آن کوه پولاد زد بی

دریغ

ز پولاد ترگ اندر آمد به فرق****به دریای خون شد تن خسته غرق

از آن سستی اندام زخم آزمای****عنان دزدیی کرد و شد باز جای

به زیر آمد ازاسب و سرباز بست****دل شاه ازان سر شکستن شکست

به فرزانه فرمود تا هم ز راه****کند نوش دارو بران زخم گاه

نوازش کند تا به آهستگی****دوالی برآساید از خستگی

چو شب در سر آورد کحلی پرند****سر مه در آمد به مشگین کمند

دو رویه سپه پاس برداشتند****مگس گرد خرگاه نگذاشتند

## بخش ۵۲ - جنگ چهارم اسکندر با روسیان

چو خورشید برزد سر از سبز میل****فرو شست گردون قبا را ز نیل

دگر باره شیران نمودند شور****ز گوران همه دشت کردند گور

به غلغل درآمد جرس با درای****بجوشید خون از دم کرنای

ز فریاد شیپور و آواز کوس****پدید آمد از سرخ گل سندروس

همان جودره سوی میدان شتافت****که در خود یکی ذره سستی نیافت

دگر باره هندی چو شیر سیاه****درافکند ختلی به ناوردگاه

یکی چابکی کرد با جودره****نمی رفت بر کار زخمی سره

هم آخر در ابرو یکی چین فکند****سر جودره بر سر زین فکند

برآورد از افکندنش کام خویش****سپردش به نعل ره انجام خویش

دلیرانه می گشت و می خواست مرد****تهی کرد جای از بسی هم نبرد

یکی نامور بود طرطوس نام****به مردی درآورده در روس نام

چو سرخ اژدهائی به پیچندگی****همه بر هلاکش بسیچندگی

سوی هندی آمد چو سیلی به جوش****که از کوه در پستی آرد خروش

در آن داوریهای بیگانگی****نمودند بسیار مردانگی

سرانجام روسی یکی حمله کرد****کزان عود هندی برآورد گرد

بپرداخت از خونش اندام را****چو می ریخت بر سنگ زد جام را

ز سر ترگ برداشت گفتا منم****هژبری کزین گونه شیر افکنم

مرا مادر من که طرطوس خواند****به روسی زبان رستم روس خواند

کسی کو زند بر من ابرو گره****کفن به که پوشد به جای زره

ز میدان نخواهم شدن باز

جای****مگر لشگری را درارم ز پای

شه از کشتن هندی و زخم روس****بپیچید بر خود چو زلف عروس

بران بود کارد عنان سوی جنگ****دگر باره در عزمش آمد درنگ

چپ و راست می دید تا از سپاه****که خواهد شد از کینه ور کینه خواه

روان کرد مرکب شتابنده ای****ز پولاد چین برق تابنده ای

همایون سواری چو غرنده شیر****توانا و چابک عنان و دلیر

چنان غرق در آهن اندام او****که بی دانه جز بر نفس کام او

به جولان زدن سرفرازی کنان****به شمشیر چون برق بازی کنان

از آن چابکیها که می کرد چست****برابر شده دست بدخواه سست

بران روسی افکند مرکب چو باد****به تیغ آزمائی بغل برگشاد

چنان زد که از تیغ گردن زنش****سر دشمن افتاد در دامنش

از آن شیر دل تر سواری دگر****درآمد به پرخاش چون شیر نر

به زخمی دگر هم سرافکنده شد****چنین تا سری چند برکنده شد

فزون از چهل روسی کوه پشت****به آسانی آن شیر جنگی بکشت

بهر سو که می راند شبرنگ را****ز خون لعل کرد آهنش سنگ را

به هر حمله کانگیخت از هر دری****فرو ریخت از روسیان لشگری

چو بر خون شتابنده شد نیش او****نیامد کس از بیم در پیش او

یکی حمله نیک را ساز داد****عنان را به چابک عنان باز داد

در آن حمله کان کوه آهسته کرد****صد افکند و صد کشت و صد خسته کرد

شه از شیر مردیش حیران شده****بران دست و تیغ آفرین خوان شده

بدین گونه می کرد پیگارها****همی ریخت آتش در آن خارها

فلک تا نشد بر سرش مشگسای****نیامد ز آوردگه باز جای

چو در برقع کوه رفت آفتاب****سر روز روشن درآمد به خواب

شب تیره چون اژدهای سیاه****ز ماهی برآورد سر سوی ماه

سیه کرد بر شیروان راه را****فرو برد چون اژدها ماه را

سوار شبیخون بر از تاختن****برآسود و آمد

به شب ساختن

به تاریکی شب چنان شد نهان****که نشناختن هیچکس در جهان

شه از مردی آن سوار دلیر****گمان برد کان شیر دل بود شیر

در اندیشه می گفت کان شهریار****که امروز کرد آنچنان کارزار

دریغا اگر روی او دیدمی****صدش گنج سربسته بخشیدمی

قوی بازوئی کرد و خلقی بکشت****چو بازوی خویشم قوی کرد پشت

نبود آدمی بود شیر عرین****که بادا بران شیر مرد آفرین

## بخش ۵۳ - جنگ پنجم اسکندر باروسیان

دگر روز کین طاق پیروزه رنگ****برآورد یاقوت رخشان ز سنگ

الانی سواری چو غرنده شیر****برآمد سیاه اژدهائی به زیر

یکی گرز هفتاد مردی بدست****که البرز را مغز درهم شکست

مبارز طلب کرد و می کشت مرد****ز گردان گیتی برآورد گرد

ز رومی و ایرانی و خاوری****بسی را فکند اندران داوری

همان روسی افکن سوار دلیر****برون آمد از پره چون نره شیر

کمان را زهی برزد از چرم خام****بشست اندر آورد یک تیر تام

به نیروی دست کمان گیر او****بیفتاد الانی به یک تیر او

چو ماسورهٔ هندباری به رنگ****میان آکنیده به تیر خدنگ

دگر ره یکی روسی گربه چشم****چو شیران به ابرو درآورده خشم

سلاح آزمائی درآموخته****بسی درع را پاره بردوخته

درآمد به شمشیر بازی چو برق****ز سر تا قدم زیر پولاد غرق

پذیره شده شورش جنگ را****لحیفی برافکنده شبرنگ را

اگر چه دلی داشت چون خاره سنگ****نبود آزموده خطرهای جنگ

به تنهائی آن پیشه ورزیده بود****ز شمشیر دشمن نلرزیده بود

چو آن اژدها دم برانداختش****شکاری زبون دید بشناختش

سلاحی بر او دید بیش از نبرد****جل و جامه ای بهتر از اسب و مرد

به یک ضربتش جان ز تن درکشید****به جل برقعش برقع اندر کشید

دگر روسیی بست بر کین کمر****همان رفت با او که با آن دگر

دلیر دگر جنگ را ساز کرد****به تیری دگر جان ازو باز کرد

بهر تیر کز شست او شد روان****به پهلو درآمد

یکی پهلوان

به ده چوبه تیر آن سوار بهی****زده پهلوان کرد میدان تهی

دگر باره پنهان ز بینندگان****بیامد بجای نشینندگان

چنین چند روز آن نبرده سوار****به پوشیدگی حرب کرد آشکار

نبد هیچکس را دگر یارگی****که با او برون افکند بارگی

به جایی رسیدند کر بیم تیغ****پراکندگیشان درآمد چو میغ

شکیبی به ناموس می ساختند****خیالی به نیرنگ می باختند

## بخش ۵۴ - جنگ ششم اسکندر با روسیان

چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر****برآورد گوهر ز دریای قیر

دگر باره میدان شد آراسته****ز بیغولها نعره برخاسته

ز لشگرگه روس بانگ جرس****به عیوق بر می شد از پیش و پس

کشیدند صف قلب داران روس****وزان قلب آراسته چون عروس

کهن پوستینی درآمد به چنگ****چو از ژرف دریا برآید نهنگ

پیاده به کردار یکپاره کوه****ز پانصد سوارش فزونتر شکوه

درشتی که چون پنجه را گرم کرد****به افشردن الماس را نرم کرد

چو عفریتی از بهر خون آمده****ز دهلیز دوزخ برون آمده

یکی سلسله بسته بر پای او****دراز و قوی هم به بالای او

چو شیران وحشی در آن سلسله****جهان کرده پر شور و پر مشغله

ز هر سو که جستی یک آماجگاه****زمین گشتی از زورمندیش چاه

سلاحش نه جز آهنی سر به خم****کز او کوه را در کشیدی به هم

ز هر سو بدان آهن مرد کش****به مردم کشی دست می کرد خوش

ز سختی که بد خلقت خام او****سفن بسته کیمخت اندام او

چو آوردی آهنگ بر کارزار****نکردی براو تیغ پولاد کار

درآمد چنان اژدها باره ای****فرشته کشی آدمی خواره ای

کسی را که دیدی گرفتی چو مور****به کندی سرش را به یک دست زور

گرایش نکردی به کار دگر****گهی پای کندی ز تن گاه سر

ز لشگرگه شه به نیروی دست****بسی خلق را پای و پهلو شکست

جریده سواری توانا و چست****به کار مصاف اندر آمد درست

درآمد که گردن فرازی کند****بدان آتش تیز بازی کند

چو

دیدش ز دور آن نهنگ دمان****گرفتن همان بود و کشتن همان

دگر نامداری درآمد دلیر****هم آوردش آن شیر جنگی به زیر

بدینگونه از زخمهای درشت****تنی پنجه از نامداران بکشت

ز بس دل که آن شیر درنده خست****دل شیر مردان لشگر شکست

شگفتی فرو ماند صاحب خرد****که نه آدمی بود و نه دام و دد

شب تیره چون بانگ برزد به روز****سرافکنده شد مهر گیتی فروز

شه از حیرت کار آن اهرمن****سخن راند پوشیده با انجمن

که این آدمی کش چه پتیاره بود****که از جنگ او خلق بیچاره بود

سلاحی نه در قبضهٔ دست او****همه با سلاحان شده پست او

بر آنم که او آدمی زاد نیست****وگر هست ازین بوم آباد نیست

ز ویرانه جائیست وحشی نهاد****به صورت چو مردم نه مردم نژاد

شناسنده ای کان زمین را شناخت****به تمکین پاسخ علم بر فراخت

که چون داد فرمان شه دادگر****نمایم بدو حال آن جانور

یکی کوه نزدیک تاریکیست****که راهش چو موئی ز باریکیست

درو آدمی پیکرانی چنین****به ترکیب خاکی به زور آهنین

نداند کسی اصل ایشان درست****که چون بودشان زاد و بوم از نخست

همه سرخ رویند و پیروزه چشم****ز شیران نترسند هنگام خشم

چنان زورمندند و افشرده گام****که یک تن بود لشگری را تمام

اگر ماده گر نر بود در ستیز****برانگیزد از عالمی رستخیز

بهر داوری کاوفتد راستند****جز این مذهبی را نیاراستند

ندید است کس مرده ز ایشان یکی****مگر زنده و آن زنده نیز اندکی

بود هر یکی را قدر مایه میش****کزان میش برسازد اسباب خویش

به نیروی پشم است بازارشان****متاعی جز این نیست در بارشان

ندارند گنجینه ای هیچکس****سمور سیه را شناسند و بس

سموری که باشد به خلقت سیاه****نخیزد ز جایی جز آن جایگاه

ز پیشانی هریک از مردو زن****سرونیست بر رسته چون کرگدن

اگر با سرونشان نباشد سرشت****چه ایشان به

صورت چه روسان زشت

کسی را که آید تمنای خواب***شود بر درختی چو پران عقاب

سرون در فشارد به شاخ بلند***چو دیوی بخسبد دران دیو بند

چو بینی به شاخی برانگیخته***یکی اژدها بینی آویخته

بخسبد شبانروزی از بیخودی***که خواب است بنیاد نابخردی

چو روسی شبانان بر او بگذرند***دران دیو آویخته بنگرند

به آهستگی سوی آن اهرمن***بیایند و پنهان کنند انجمن

رسنها ببارند وبندش کنند***زنجیر آهن کمندش کنند

برو چون مسلسل شود بند سخت***کشندش به پنجاه مرد از درخت

چو آن بندی آگاه گردد ز کار***خروشد خروشیدنی رعدوار

گر آن بند را بر تواند شکست***کشد هر یکی را به یک مشت دست

وگر سخت باشد در آن بستگی***به روی آورندش به آهستگی

برو بند و زنجیر محکم کنند***وز او آب و نانی فراهم کنند

برندش به هر کوی و هر خانه ای***گشاید از آن دامشان دانه ای

وگر جنگی افتد به ناچارشان***بدان زنده پیلست پیگارشان

کشندش به زنجیر چون اژدها***نیارند کردن ز بندش رها

چو گردد چنان آتشی جنگجوی***نماند ز جای در کسی رنگ و بوی

جهاندار در کار آن پای لغز***ازان داستان ماند شوریده مغز

به صاحب خبر گفت کاندیشه نیست***همه چوبه تیری ز یک بیشه نیست

گر اقبال من کارسازی کند***سرش بر سر نیزه بازی کند

## بخش ۵۵ - جنگ هفتم اسکندر با روسیان

سپیده چو سر برزد از باختر***سپاهی به خاور فرو برد سر

سپه را برآراست خاور خدیو***در اندیشه زان مردم آهنج دیو

سوی میمنه رومی و بربری***چو یاجوج در سد اسکندری

سوی میسره تنگ چشمان چین***شده تنگ از انبوه ایشان زمین

شه روم در قلب چون تند شیر***چو کوهی روان خنگ ختلی به زیر

دگر سوالانی و پرطاس روس***برآشفته چون توسنان شموس

تبیره همواز شد با درای***چو صور قیامت دمیدند نای

ز خاریدن کوس خارا شکاف***پر افکند سیمرغ در کوه قاف

ز فریاد خرمهره و گاو دم***علی الله

برآمد ز رویینه خم

سپاه از دو سو مانده در داوری****که دولت کرا می کند یاوری

همان اهرمن روی دژخیم رنگ****درآمد چو پیلان جنگی به جنگ

تنی چند را پی سپر کرد باز****نشد پیش او هیچکس رزم ساز

زره پوشی از ساقهٔ قلب شاه****درآمد چو شیری به آوردگاه

ز تیغ آتشی برکشیده چو آب****کزو خیره شد چشمهٔ آفتاب

شه از قلب دانست کان شیرمرد****همانست کان جنگ پیشینه کرد

شد اندیشناک از پی کار او****که با اژدها دید پیگار او

دریغ آمدش کانچنان گردنی****شکسته شود پیش اهریمنی

سوار هنرمند چابک رکاب****که بر آتش انگشت زد بی حساب

فرشته صفت گرد آن دیو چهر****همی گشت چون گرد گیتی سپهر

نخستین نبردی که تدبیر کرد****بر آن تیره دل بارش تیر کرد

چو دژخیم را نامد از تیر باک****زننده شد از تیر خود خشمناک

یکی خشت پولاد الماس رنگ****برآورد و زد بر دلاور نهنگ

که آن خشت اگر برزدی بر هیون****تمام از دگرگوشه جستی برون

ز سختی که تن را به هم برفشرد****بران خاره شد خست پولاد خرد

دگر خشتی انداخت پولاد تر****بر آن کشتنی هم نشد کارگر

سوم همچنین خشت بر وی شکست****نشاید به خشت آب را باز بست

چو دانست کان دیو آهن سرشت****نیندیشد از حربه و تیر و خشت

نهنگ جهانسوز را برکشید****سوی اژدهای دمنده دوید

زدش بر کتفگاه و بردش ز جای****چنان کان ستمگر درامد ز پای

دگر باره برخاست از زیر گرد****به سختی درآویخت با هم نبرد

ز سوزندگی راه بختش گرفت****بدان آهن چفته سختش گرفت

ز زینش درآورد چون تند شیر****ز تارک بیفتاد ترکش به زیر

بهاری پدید آمد از زیر ترک****بسی نغز و نازکتر از لاله برگ

سرش خواست کندن که نرم آمدش****چو روئی چنان دید شرم آمدش

دو گیسو کشان دید در دامنش****رسن کرده گیسوش در گردنش

چو هندوی

دزدش ز گنجینه برد****ز رومی ربودش به روسی سپرد

چو گشت آن فرشته گرفتار دیو****ز دیوان روسی برآمد غریو

دگر ره به نخجیر کردن شتافت****کز اول گرانمایه نخجیر یافت

از آن طیرگی شاه لشکر شکن****بپیچید چون مار بر خویشتن

بفرمود تازنده پیلی سیاه****به خشم آورند اندران حبربگاه

بزد پیلبانان بانگ بر زنده پیل****بر آن اهرمن راند چون رود نیل

بسی حربه ها زد بران پیل پای****بسی نیز قاروره جان گزای

نه قاروره بر کوه شد کارگر****نمی کرد حربه ز دریا گذر

چو دید اژدها پیل سرمست را****گشاد اندر آن خیرگی دست را

بدانست کان پیل جنگ آزمای****به خرطوم سختش درآرد ز پای

چنان سخت بگرفت خرطوم او****که زندان او شد بر و بوم او

خروشید و خرطومش از جای کند****بیفتاد چون کوه پیل بلند

شه از هول آن بازی سهمناک****بترسید کافتد سپه در هلاک

در آن خشمناکی به فرزانه گفت****که دولت ز من روی خواهد نفهت

مرا نیز دریافت ادبار بخت****وگرنه چرا جستم این کار سخت

بد آسمانی چو آید فراز****سرنازنینان بپیچد ز ناز

تک و تاب شاهان بود اندکی****تب شیر در سال باشد یکی

مرا نیست آسایش از تاختن****بخواهم درین عمر پرداختن

دلش داد فرزانه کای شهریار****شکیبائی آور درین کارزار

همانا که پیروزی آری بدست****چو تدبیر داری و شمشیر هست

اگر چاره در سنگ خارا شود****به تدبیر و تیغ آشکارا شود

چو یاری کند با تو بخت بلند****چنین فتنه را صد درآری به بند

اگر چه یکی موی از اندام شاه****به من بر گرامیتر از صد سپاه

ولیکن در اختر چنانست راز****که چون شاه عالم شود رزمساز

به اقبال شاه و به نیروی بخت****درآید به خاک این تنومند سخت

جز آن نیست کاین پیکر سخت چرم****ندارد پی سست و اندام نرم

یکی تن شد ار زانکه روئین تنست****توان کندن از جایش ار

زاهنست

نباید بر او زخم راندن به تیغ****کز آهن نگردد پراکنده میغ

سرش را مگر در کمند آوری****به خم کمندش به بند آوری

گرش می نشاید به شمشیر کشت****که دارد پی سخت و چرم درشت

چو در زیر زنجیرش آری اسیر****برو خواه شمشیر زن خواه تیر

شه از مژدهٔ مرد اختر شناس****خدا را پذیرفت بر خود سپاس

چو پیروزی خویش دید از خدای****بدان خنگ ختلی درآورد پای

که او را شه چینیان داده بود****ز سبز آخور چینیان زاده بود

کمندی و تیغی گرانمایه خواست****عنان کرد سوی بداندیش راست

درآمد بدان دیو دریا شکوه****چو ابری سیه کو درآید به کوه

نجنبید بر جای خویش آن نهنگ****که اقبال شاهش فرو بست چنگ

کمند عدو بند را شهریار****درانداخت چون چنبر روزگار

به گردن درافتاد بدخواه را****زمین بوسه داد آسمان شاه را

چو بر گردن دشمن آمد کمند****شتابنده شد خسرو دیو بند

به خم کمندش سر اندر کشید****کشان همچنان سوی لشگر کشید

بغلتید آن شیر نخجیر سوز****چو آهو بره زیر چنگال یوز

چو آن گور وحشی در آن دستبرد****از افتادن و خاستن گشت خرد

ز لشگرگه شاه فیروزمند****غریوی برآمد به چرخ بلند

تبیره چنان شد در آن خرمی****که آمد به رقص آسمان بر زمی

چو شه دید کان پیکر دیو رنگ****به اقبال طالع درآمد به چنگ

نشاندش به روز دگر دشمنان****سپردش به زندان اهریمنان

دل روسیان از چنان زور دست****بر آن دشمن دشمن افکن شکست

شه روس شد چون گدازنده موم****به شادی درآمد شهنشاه روم

تماشای رامشگران ساز کرد****در خرمی بر جهان باز کرد

نیوشنده شد نالهٔ چنگ را****به کف برنهاد آب گلرنگ را

ز پیروزی بخت می کرد یاد****نبید گوارنده می خورد شاد

چو شب قفل پیروزه برزد به گنج****ترازوی کافور شد مشک سنج

همان مشگبو باده می خورد شاه****همان پرده می داشت مطرب نگاه

گهی سفته لعلی به پیمانه خورد****گهی

گوش بر لعل ناسفته کرد

بهر می که می خورد می ریخت رنج****به خواهنده می داد دیبا و گنج

درآمد به افسانهای دراز****ز هر سرگذشتی پژوهنده باز

ازان تیغزن مرد چابک سوار****سخن راند با انجمن شهریار

که امروزش این بیوفا هم نبرد****ندانم که خون ریخت یا بند کرد

اگر ماند در بند آن رهزنان****برون آوریمش به زخم سنان

وگر رفت از آن رفته در نگذریم****چنان به که بر یاد او می خوریم

چو شد مغزش از خوردن باده گرم****به زندانیان بر دلش گشت نرم

بفرمود کان بندی بی زبان****بیاید به رامشگه مرزبان

به فرمان شاه آن گرفتار بند****به رامشگه آمد چو کوه بلند

همه تن شکسته ز نیروی شاه****فرو پژمریده دران بزمگاه

به زاری بنالید از آن خستگی****شفیعی نه بیش از زبان بستگی

چو مرد زبان بسته نالید زار****ببخشود بر وی دل شهریار

ازان زور دیده تن زورمند****بفرمود تا برگرفتند بند

رها کردش آن شاه آزاد مرد****بر آزاد مردی زیان کس نکرد

نشاندش به آزرم و دادش طعام****نوازش گری کرد با او تمام

میی چند با گوهرش یار کرد****به می گوهرش را پدیدار کرد

چو مستی درامد بران شوربخت****بغلطید چون سایه در پای تخت

ز توسن دلی گرچه با کس نساخت****نوازنده خویشتن را شناخت

از آنجا سراسیمه بیرون دوید****چنان شد که کس گرد او را ندید

شگفتی فرو ماند خسرو دران****نشان سخن باز جست از سران

که این بندی از باده چون شاد گشت****چرا شد ز ما دور کازاد گشت

بزرگان دولت در آن جستجوی****فتادند ازان کار در گفتگوی

یکی گفت صحرائیست این شگفت****چو بندش گرفتند صحرا گرفت

دگر گفت چون می در او کرد کار****سوی خانهٔ خویش بربست بار

شه از هر چه رفت آشکار و نهفت****سخن گوش می کرد و چیزی نگفت

در آن مانده کاین پردهٔ نیلگون****چه شب بازی از پرده آرد برون

چو لختی

گذشت آمد آن پیل مست****کمرگاه زیبا عروسی به دست

به آزرم در پیش خسرو نهاد****به رسم پرستش زمین بوسه داد

چو آورد ازینگونه صیدی ز راه****دگر باره بیرون شد از بزمگاه

عجب ماند خسرو که آن کار دید****نه در مار در مهره مار دید

ز شرم شه آن لعبت نازنین****چو لعبت به سر درکشید آستین

چو شه دید در خرگه آن ماه را****ز مردم تهی کرد خرگاه را

در آن ترک خرگاهی آورد دست****شکنج نقابش ز رخ برشکست

چو دید آفتی دید از اندیشه دور****نه آفت یکی آفتابی ز نور

پری پیکری شوخ و مست آمده****پریوار در شب به دست آمده

بهشتی رخی دوزخش تافته****ز مالک به رضوان گذر یافته

چو سروی به سرسبزی آراسته****وزو سرخ گل عاریت خواسته

به هر ناوک غمزه کانداختی****شکاری ز روحانیان ساختی

لبی و چه لب شور بازارها****درو قند و شکر به خروارها

سمن را تماشا در آغوش او****تماشاگه گل بناگوش او

چو خسرو در آن روی چون ماه دید****صنم خانه ای در نظر گاه دید

شکاری کنیزی شکر خنده یافت****که خود را به آزادیش بنده یافت

کنیزی که صاحب غلامش بود****ببین تا چه دلها به دامش بود

بدانست کان ترک چینی حصار****ز خاقان چین شد بر او یادگار

ز مردانگیها کز او دیده بود****به میدان رزمش پسندیده بود

عجب ماند کز پرده بیرون فتاد****عجب تر که بازش به کف چون فتاد

بپرسید کاحوال خود باز گوی****دلم را بدین داستان باز جوی

پرستندهٔ خوب صاحب نواز****پرستش کنان برد شه را نماز

دعا کرد بر تاجدار جهان****که تاجت مبادا ز گیتی نهان

توئی آن جهانگیر کشور گشای****که از داد و دین آفریدت خدای

شکوهت ز روز آشکارا ترست****ز دولت دلت با مدارا ترست

رهائی به تو روز امید را****فروغ از تو تابنده خورشید را

دگر پادشاهان لشگر شکن****یکی تاجور شد

یکی تیغزن

تو آن آفتابی در این روزگار****که هم تیغ گیری و هم تاجدار

چو در بزم باشی جهان خسروی****چو رزم آزمائی جهان پهلوی

ندارد چو من خاکی آن دسترس****که با آب حیوان برارد نفس

که را زهره کاینجا کند ناله نرم****که گر زهره باشد گدازد ز شرم

سفالی که ماراست ناسفتنیست****چو گوئی بگو اندکی گفتنیست

من آن سفته گوشم که خاقان چین****ز ناسفتگان کرده بودم گزین

به درگاه شاهم فرستاد و گفت****که درهاست این درج را در نهفت

مگر کان سخن را گران دید شاه****که کرد از سر خشم بر من نگاه

مرا از پس پرده خاموش کرد****به یکباره یادم فراموش کرد

من از دوری شه به تنگ آمدم****ز تنگ آمدن سوی جنگ آمدم

نمودم به آوردگاه نخست****به اقبال شه آن هنرهای چست

دویم ره که بانگی بر ادهم زدم****یکی لشگر از روس برهم زدم

سوم روز چون بخت یاری نکرد****گرفتار دشمن شدم در نبرد

نه دشمن نهنگی به کین تاخته****ز خشم خدا صورتی ساخته

نکشت آن نهنگ ستمگر مرا****ببرد آنچنان سوی لشگر مرا

سپردم بروسان بیدادگر****که این گنج را بسته دارید سر

دگر ره سوی جنگ پرواز کرد****به پیل افکنی جنگ را ساز کرد

چو اقبال شاهنشه پیلتن****چو پیلی فکندش بر آن انجمن

ز پیروزی شه در آوردگاه****سرم بر فلک شد ز نیروی شاه

چو دیدم که دام تو دد می کشد****کمندت بلا را به خود می کشد

به نوعی ز پیچش نگشتم رها****که ناکشته دیدم هنوز اژدها

به نوعی دلم گشت پیروزمند****کزان گونه دیوی درامد به بند

همه روس را دل پر از درد شد****گل سرخشان خیری زرد شد

چو غول شب آیین بد ساز کرد****به ره بردن مردم آغاز کرد

رسن بسته چون غول بر دست و پای****مرا در یکی خانه کردند جای

به من بر شده لشگری دیدبان****همه خارج

آهنگ و ناخوش زبان

چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت****به گوش آمدم های و هوئی ز دشت

بر آمد یکی ابر ظلمات رنگ****بران سنگساران ببارید سنگ

رقیبان که شب پاس می داشتند****ز بیمش همه جای بگذاشتند

بجز سرندیدم که از کله کند****همی کند و بر دیگری می فکند

زبس کلهٔ سر که برکنده بود****یکی کوه از آن کله آکنده بود

درآمد چو مرغم ز جا برگرفت****همه بندم از دست و پا برگرفت

به پایین گه تخت شاهم تخت****ز پایان ماهی به ماهم رساند

به زندان بدم تا به اکنون چو گنج****به شادی کنون کرد خواهم سپنج

زن آن به که زیور کشد پای او****نه زان دان که زندان بود جای او

چنانم نماید دل کامیاب****که می بینم این کام دل را به خواب

پریچهره چون حال خود باز گفت****ز شادی رخ شاه چون گل شکفت

ببوسید برحلقهٔ نوش او****سخن گفت چون حلقه در گوش او

که ای تازه گلبرگ نادیده گرد****به مهر خدا پیکری در نورد

به مهر توأم بیشتر گشت عزم****که دیبای بزمی و زیبای رزم

به پرخاشگه جانستان دیدمت****قوی دست و چابک عنان دیدمت

به رامشگه نیز بینم شگرف****حریفی نداری درین هردو حرف

حریفت منم خیز و بنواز رود****دلم تازه گردان به بانگ سرود

پریچهره برداشت بنواخت چنگ****کمانی خدنگی و تیری خدنگ

نوائی زد از نغمه های نوی****نو آیین سرودی در او پهلوی

که شاها خدیوا جهان داورا****خردمند خوبا خرد یاورا

سرسبزت از سرزنش دور باد****دل روشنت چشمه نور باد

جوان بخت بادی و پیروز رای****توانا و دانا و کشور گشای

کمربسته جانت به آسودگی****قبای تنت دور از آلودگی

به هر جا که روی آری از نیک و بد****پناهت خدا باد و پشتت خرد

چنان باد کاختر به کامت شود****همه ملک عالم به نامت شود

سرآغاز کرد آنگهی راز خویش****بزد سوز خویش اندران ساز

خویش

که نوشین درختی برآمد به باغ****برافروخت مانند روشن چراغ

گلی بود در بوستان ناشکفت****همان نرگسی در چمن نیم خفت

می لعل در جام ناخورده بود****نسفته دری دست ناکرده بود

به امید آن کاید از صید شاه****سوی گل نشاط آرد از صیدگاه

گل سرخ چیند بهار سپید****گهی لاله بیند گهی مشک بید

مگر شه ندارد فراغت به باغ****که نارد نظر سوی روشن چراغ

وگر نی بهاری بدین خرمی****چرا رایگان اوفتد بر زمی

ز باد خزان هستم اندیشناک****که ریزد بهاری چنین را به خاک

شهنشه که آواز دلبر شنید****ز دل ناله بی دلان برکشید

خوش آوازی نالهٔ چنگ او****خبر دادش از روی گلرنگ او

که روئی چنین نغز گوئی چنین****حرامت مباد آرزوئی چنین

دل شه چو زان نکته آگاه گشت****ازان آرزو آرزو خواه گشت

دگر ره توقف پسندیده داشت****که تاراج بدخواه در دیده داشت

ز ساقی به می دادنی دل نهاد****که ره توشه از بهر منزل نهاد

یکی جام زرین پر از باده کرد****به یاد رخ آن پریزاده خورد

دگر ره یکی جام یاقوت نوش****بدان نوش لب داد و گفتا بنوش

ستد ماه و بوسید و بر لب نهاد****به بوسه ستد جام و با بوسه داد

شهنشه به یک دست ساغر کشان****به دست دگر زلف دلبر کشان

گهی بوسه دادی لب جام را****گهی لب گزیدی دلارام را

بر آن رسم کایین او دلکشست****می تلخ با نقل شیرین خوشست

چو نوشین می اندر دهن ریختند****به خوش خواب نوشین در آویختند

در آن آرزوگاه با دور باش****نکردند جز بوسه چیزی تراش

## بخش ۵۶ - پیروزی یافتن اسکندر بر روسیان

بیا ساقی آن رنگ داده عبیر****که رنگش ز خون داد دهقان پیر

بده تا مگر درآید به چنگ****دهد رنگ و آبش مرا آب و رنگ

سپاه سحر چون علم برکشید****جهان حرف شب را قلم درکشید

دماغ زمین از تف آفتاب****به سرسام سودا درآمد ز خواب

برآورد مرغ

سحرگه غریو****چو سرسامی از نور و صرعی ز دیو

شه از خواب سربرزد آشوبناک****دل پاک را کرد از اندیشه پاک

به طاعتگه آمد نیایش نمود****زبان را به شکر آزمایش نمود

ز یاری ده خود دران داوری****گهی یارگی خواست گه یاوری

چو لختی بغلطید بر روی خاک****کمر بست و زد دامن درع چاک

نهادند اورنگ بر پشت پیل****کشیدند شمشیر گردش دو میل

سپه را به آیین پیشینه روز****برآراست سالار گیتی فروز

بر آن پهن صحرای دریا شکوه****حصاری زد از موج لشگر چو کوه

چپ و راست پیرامن آن حصار****ز پولاد بستند ره بر غبار

ز دیگر طرف روسی سرفراز****برآراست لشگر به آیین و ساز

جرسهای روسی خروشان شده****دماغ از تف خشم جوشان شده

ز عکس سرتیغ و برق سنان****سر از راه میرفت و دست از عنان

ترنگ کمان رفته در مغز کوه****فشافش کنان تیر بر هر گروه

ز پولاد بر لخت گردن شکن****برون ریخته مغزها از دهن

ز بیداد کوپال پیل افکنان****فلک جامه در خم نیل افکنان

نهیب بلارک به پرهای مور****ز بال عقابان تهی کرده زور

سر نیزه از طاسک سرنگون****به پرچم فرو ریخته طاس خون

سم باد پایان ز خون چون عقیق****شده تا نمد زین به خون در غریق

سنان در سنان کوکب افروخته****سپر در سپر کوکبه دوخته

ز بس خشت آهن که شد بر هلاک****لحد بسته بر کشتگان خشت خاک

سر افشانی تیغ گردن گذار****برآورده از جوی خون لاله زار

چو سوزن سنان سینه را دوخته****ز مقراضه مقراضی آموخته

ز هر قبضهٔ خنجری در شتاب****برآورده چون اژدها سر ز خواب

ز بس کشتگان گرد به گرد راه****چو بازار محشر شده حربگاه

نماینده روسی به هر سو ستیز****برآورده از رومیان رستخیز

برآمیخته لشگر روم و روس****به سرخی سپیدی چو روی عروس

سکندر دران حرب چون شیر مست****یکی حربهٔ پهلوانی به

دست

چگونه بود پیل پولاد پوش****ز شیر ژیان چون برآید خروش

بدان پیل و آن شیر می ماند شاه****که بر پیل و بر شیر بر بست راه

به هر تیغداری که او باز خورد****سرش را به تیغی ز تن باز کرد

سیه پوش چترش چو عباسیان****زده سنگ بر طاس بر طاسیان

به نیروی بازوی و زخم رکاب****چپ و راست افکند سر بی حساب

هم او پای بر جای و هم لشگرش****که تا کی برآید ز کوه اخترش

سطرلاب فرزانه درآفتاب****بهد طالع گرفتن چو مه در شتاب

چو طالع به پیروزی آمد پدید****جهان کرد شمشیر شه را کلید

به شه گفت برزن که یاری تراست****درین دستبرد استواری تراست

بجنبید خسرو چو دریای نیل****سر دشمن افکند در پای پیل

سوی روسی آورد یک ترکتاز****چو تند اژدهائی دهن کرده باز

برآورد پیروزی شاه دست****به قنطال روسی درآمد شکست

چو بشکست بشکستنی خردشان****به یک حمله از جای خود بردشان

هزیمت در افتاد بدخواه را****جهان داد شاهی جهان شاه را

شه پیل پیکر به خم کمند****درآورد قنطال را زیر بند

ز روسی بسی خون و خون ریختند****گرفتند و کشتند و آویختند

ز بس روسیان سرانداخته****بقم کشتی کیش پرداخته

ز شیران برطاس و روسی دیار****گرفتار شد تیغزن ده هزار

دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر****ز کشتن بود فتنه را ناگزیر

قدر مایه رستند بی برگ و ساز****گریزان سوی روس رفتند باز

نه چندان غنیمت به خسرو رسید****که اندازه ای آید آنرا پدید

ز سیم و زر و قندز و لعل و در****شتر با شتر خانه ها گشت پر

چو بر دشمنان شاه شد کامگار****شد از فرخی کار او چون نگار

فرود آمد از خنگ ختلی خرام****که دید آنچه مقصود بودش تمام

به شکر خدا روی بر خاک سود****که فتح از خدا آمد او خاک بود

چو کرد آفرین داور خویش را****همان

گنجها داد درویش را

جهان را ز دشمن تهی دید جای****به آرامش و رامش آورد رای

## بخش ۵۷ – رهائی یافتن نوشابه

بیا ساقی آن جام گوهر فشان****به ترکیب من گوهری در نشان

مگر جان خشگم بدوتر شود****که زنگار گوهر به گوهر شود

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس****ز یغمای برطاس و تاراج روس

نشستنگهی زان طرف باز جست****که دارد نشیننده را تن درست

درختش ز طوبی دل آویزتر****گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

رونده در او آبهای زلال****گوارا چو می گر بود می حلال

به پیرامنش بیشه های خدنگ****به هم بر شده شاخ بر شاخ تنگ

فزون تر درختش ز پنجاه ارش****از آب و هوا یافته پرورش

چو زینگونه جائی بدست آمدش****در آنجای فرخ نشست آمدش

برو باز گسترد رومی بساط****همی کرد با تازه رویان نشاط

چو شاهان نشستند در بزم شاه****شد آراسته حلقهٔ بزمگاه

بفرمود شه تا غنیمت کشان****دهند از شمار غنیمت نشان

ز گنجی که آکنده شد کوه کوه****ز روس و ز برطاس و دیگر گروه

دبیران پژوهش به کار آورند****کم و بیش آن در شمار آورند

غنیمت کشان بر در شهریار****غنیمت کشیدند بیش از شمار

گشادند سر بسته گنجینه ها****کزو خیزد آسایش سینه ها

نه چندان گرانمایه دربار بود****که آنرا شماری پدیدار بود

زر کانی و نقره زیبقی****که مهتاب را داد بی رونقی

زبرجد به خروار و مینا به من****درق های زر درعهای سفن

ز کتان و متقالی خانه باف****زده کوهه بر کوهه چون کوه قاف

سلبهای زربفت نادوخته****سپرهای چون کوکب افروخته

به خروارها قندز تیغ دار****سمور سیه نیز بیش از شمار

ز قاقم نه چندان فرو بسته بند****که تقدیر آن کرد شاید که چند

فروزنده سنجاب و روباه لعل****همان کره اسبان نادیده نعل

وشق نیفه های شبستان فروز****چو خال شب افتاده بر روی روز

جز این مایه ها نیز بسیار گنج****که آید ضمیر از شمارش به رنج

در آن موینه چون نظر کرد

شاه***بهار ارم دید در بزمگاه

به مقدار خود هر یکی را شناخت****که از هر متاعی چه شایست ساخت

برآموده ای دید از اندیشه دور****ز سرهای سنجاب و لفج سمور

کهن گشته و موی ازو ریخته****ز نیکوترین جائی آویخته

چو لختی در آن چرمها بنگریست****ندانست کان چرم آموده چیست

بپرسید کاین چرمهای کهن****چه پیرایه را شاید از اصل و بن

یکی روسیش پاسخی داد نغز****کزین پوست می زاید آن جمله مغز

به خواری مبین اندرین خشک پوست****که روشنترین نقد این کشور اوست

به نزدیک ما این فرومایه چرم****گرامیترست از بسی موی نرم

هر آن موینه کامد اینجا پدید****بدین چرم بی موی شاید خرید

اگر سیم هر کشوری در عیار****بگردد به هر سکه چون روزگار

نباشد جز این موی ما را درم****نگردد یکی موی ازین موی کم

از آن هیبت آمد ملک را شکوه****که چون بنده فرمان شدند آن گروه

به فرزانه گفتا که در خسروی****سیاست کند دست شه را قوی

سیاست نگر تا چه تعظیم کرد****که چرمی چنین را به از سیم کرد

در این کشور از هر چه من دیده ام****به اینست و این را پسندیده ام

گر این خلق را نیستی این گهر****نبستی کسی حکم کس را کمر

ندارد هنرهای شاهانه کس****بدین یک هنر پادشاهست و بس

چو شه با غنیمت شد از دستبرد****سپاس غنیمت غنیمت شمرد

جهان آفرین را سپاسی تمام****برآراست و انگاه درخواست جام

ز رود خوش و باده خوشگوار****درآمد به بخشش چو ابر بهار

سران سپه را که بردند رنج****به خروارها داد دیبا و گنج

غنی کردشان از زر انداختن****ز نو هر زمان خلعتی ساختن

نماند از سیه سفت محمل کشی****که بر وی ز دیبا نبد مفرشی

طلب کرد مرد زبان بسته را****بیابانی بند بگسسته را

درآمد بیابانی کوه گرد****چو دیگر کسان شاه را سجده کرد

ملک در سراپای آن جانور****به

عبرت بسی دید و جنباند سر

ز پیرایه و جوهر و زر و سیم****بدان جانور داد نزلی عظیم

نپذرفت یعنی که با گنج و ساز****بیابانیان را نباشد نیاز

سر گوسفندی بر شه فکند****نمودش که میبایدم گوسفند

شه از گوسفندان پروردنی****وز آنهاکه باشند هم خوردنی

بفرمود دادن بدو بی قیاس****ستد مرد وحشی و بردش سپاس

گله پیشرو کرد از اندازه بیش****به خشنودی آمد به مأوای خویش

در آن مرغزار خوش دل گشای****خوش افتاد شه را که خوش بود جای

می ناب می خورد بر بانگ رود****فلک هر زمان می رساندش درود

چو سرمست گشت از گوارنده می****گل از آب گلگون برآورد خوی

شد روسیان را بر خویش خواند****سزاوارتر جایگاهی نشاند

ز پای و ز دست آهن انداختش****ز منسوج زر خلعتی ساختش

به مولائیش حلقه در گوش کرد****برو کین رفته فراموش کرد

دگر بندیان را ز بیداد و بند****به خلعت برآراست و کرد ارجمند

بفرمود کارند نوشابه را****به تنها نخورد آنچنان تابه را

به فرمان شه کرد روسی شتاب****رسانید مه را بر آفتاب

همان لعبتان ستمدیده را****همان زیب و زر پسندیده را

بر آراست نوشابه را چون بهار****به پوشیدنیهای گوهر نگار

بسی گنج دادش ز تاراج روس****دگر ره بر آراستش چون عروس

شبی چند می خورد با او به کام****چو شد نوبت کامرانی تمام

دوالی ملک را بدو داد دست****دوال دوالی بر او عقد بست

چو پیرایه گوهری دادشان****قرار ز ناشوهری دادشان

به بردع فرستادشان بی گزند****که تا برکشند آن بنا را بلند

ز بهر عمارت در آن رخنه گاه****بسی مالشان داد جز برگ راه

چو ترتیب ایشان به واجب شناخت****سران سپه را یکایک شناخت

شه روس را نیز با طوق وتاج****رها کرد و بنهاد بر وی خراج

چو روسی به شهر خودآورد رخت****دگر باره خرم شد از تاج و تخت

نپیچید از آن پس سر از

داد او***همه ساله می خورد بر یاد او

شب و روز خسرو در آن مرغزار***گهی عیش می کرد و گاهی شکار

به زیر سهی سرو و بید و خدنگ***می لعل می خورد بر بانگ چنگ

چو خوش دید دل را کشی می نمود***به آن خوش دلی دل خوشی می نمود

جوانی و شاهی و بخت بلند***چرا خوش نباشد دل هوشمند

## بخش ۵۸ – نشاط کردن اسکندر با کنیزک چینی

بیا ساقی آن آب آتش خیال***درافکن بدان کهرباگون سفال

گوارنده آبی کزین تیره خاک***بدو شاید اندوه را شست پاک

شبی روشن از روز و رخشنده تر***مهی ز آفتابی درفشنده تر

ز سرسبزی گنبد تابناک***زمرد شده لوح طفلان خاک

ستاره بران لوح زیبا ز سیم***نوشته بسی حرف از امید و بیم

دبیری که آن حرفها را شناخت***درین غار بی غور منزل نساخت

به شغل جهان رنج بردن چه سود***که روزی به کوشش نشاید فزود

جهان غم نیرزد به شادی گرای***نه کز بهر غم کرده اند این سرای

جهان از پی شادی و دلخوشیست***نه از بهر بیداد و محنت کشیست

در این جای سختی نگیریم سخت***از این چاه بی بن برآریم رخت

می شادی آور به شادی نهیم***ز شادی نهاده به شادی دهیم

چو دی رفت و فردا نیامد پدید***به شادی یک امشب بباید برید

چنان به که امشب تماشا کنیم***چو فردا رسد کار فردا کنیم

غم نامده خورد نتوان به زور***به بزم اندرون رفت نتوان به گور

مکن جز طرب در می اندیشه ای****پدید است بازار هر چه پیشه ای

چه باید به خود بر ستم داشتن****همه ساله خود را به غم داشتن

چه پیچیم در عالم پیچ پیچ****که هیچست ازو سود و سرمایه هیچ

گریزیم از این کوچگاه رحیل****از آن پیش کافتیم درپای پیل

خوریم آنچه از ما به گوری خورند****بریم آنچه از ما به غارت برند

اگر برد خواهی چنان مایه بر****که بردند پیشینگان دگر

اگر ترسی از رهزن

و باج خواه****که غارت کند آنچه بیند به راه

به درویش ده آنچه داری نخست****که بنگاه درویش را کس نجست

نبینی که ده یک دهان خراج****به دهلیز درویش دزدند باج

چه زیرک شد آن مرد بنیاد سنج****که ویرانه را ساخت باروی گنج

چو تاریخ یک روزه دارد جهان****چرا گنج صد ساله داری نهان

بیا تا نشینیم و شادی کنیم****شبی در جهان کیقبادی کنیم

یک امشب ز دولت ستانیم داد****زدی و ز فردا نیاریم یاد

بترسیم از آنها کزو سود نیست****کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست

بدانچ آدمی را بود دسترس****بکوشیم تا خوش برآید نفس

به چاره دل خویشتن خوش کنیم****نه چندان که تن نعل آتش کنیم

دمی را که سرمایه از زندگیست****به تلخی سپردن نه فرخندگیست

چنان بر زن این دم که دادش دهی****که بادش دهی گر به بادش دهی

فدا کن درم خوش دلی را بسیچ****که ارزان بود دل خریدن به هیچ

ز بهر درم تند و بدخو مباش****تو باید که باشی درم گو مباش

مشو در حساب جهان سخت گیر****همه سخت گیری بود سخت میر

به آسان گذاری دمی می شمار****که آسان زید مرد آسان گذار

شبی فرخ و ساعتی ارجمند****بود شادمانی درو دلپسند

گزارش چنین می کند جوهری****سخن را به یاقوت اسکندری

که اسکندر آن شب به مهر تمام****به یاد لب دوست پر کرد جام

به نوشین لب آن جام را نوش کرد****ز لب جام را حلقه در گوش کرد

نشسته به کردار سرو جوان****که گه لاله ریزد گهی ارغوان

ز عنبر خطی بر گل انگیخته****بر گل جهان آب گل ریخته

هم از فتح دشمن دلش شاد بود****هم از دوستیش خانه آباد بود

طلب کرد یار دلارام را****پری پیکر نازی اندام را

ز نامحرمان کرد خرگه تهی****سماع و سماع آور خرگهی

بتی فرق و گیسو برآراسته****مرادی به صد آرزو خواسته

لب از ناردانه

دلاویزتر***زبان از طبرزد شکر ریزتر

دهانی و چشمی به اندازه تنگ***یکی راه دل زد یکی راه چنگ

سر آغوش و گیسوی عنبر فشان***رسن وار در عطف دامن کشان

طرازندهٔ مجلس و بزمگاه***نوازندهٔ چنگ در چنگ شاه

به فرمان شه چنگ را ساز کرد***در درج گوهر ز لب باز کرد

که از شادی امشب جهان را نویست***همه شادی از دولت خسرویست

به هنگام گل خوش بود روزگار***بخندد جهان چون بخندد بهار

چو خورشید روشن برآید به اوج***ز روشن جهان برزند نور موج

صبا چون درآید به دیبا گری***زمین رومی آرد هوا ششتری

گل سرخ چون کله بندد به باغ***فروزد ز هر غنچه ای صد چراغ

سکندر چو پیروزی آرد به چنگ***نه زیبا بود آینه زیر زنگ

چو کیخسرو ار می شود جام گیر***چرا جام خالی بود بر سریر

ملک گر ز جمشید بالاترست***رخ من ز خورشید والاتر است

شه ار شد فریدون زرینه کفش***به فتحش منم کاویانی درفش

شه ار کیقباد بلند افسرست***مرا افسر از مشک و از عنبرست

شه ار هست کاوس فیروزه تاج***ز من بایدش خواستن تخت عاج

شه ار چون سلیمان شود دیو بند***مرا در جهان هست دیوانه چند

شه ار زانکه عالم گرفت ای شگفت***من آنرا گرفتم که عالم گرفت

اگر چه کمند جهانگیر شاه***فتاد است بر گردن مهر و ماه

کمندی من از زلف برسازمش***نترسم به گردن دراندازمش

گر او را کمندی بود ماه گیر****مرا هم کمندی بود شاه گیر

گر او ناوک اندازد از زوردست****مرا غمزهٔ ناوک انداز هست

گر او حربه دارد به خون ریختن****من از چهره خون دانم انگیختن

گر او قصد شمشیر بازی کند****زبانم به شمشیر بازی کند

گر او لختی از زر برآرد به دوش****دو لختی است زلفین من گرد گوش

گر او را یکی طوق بر مرکبست****مرا بین که ده طوق بر

غبغبست

گر او حقه ها دارد از لعل و در****مرا حقه ای خست از لعل پر

گر ایدون که یاقوت او کانیست****مرا لب چو یاقوت رمانیست

گر او چرخ را هست انجم شناس****مرا انجم چرخ دارند پاس

گر او را علم هست بالای سر****مرا صد علم هست بیرون در

گر او شاه عالم شد از سروری****منم شاه خوبان به جان پروری

چو برقع براندازم از روی خویش****ندارم جهان را به یک موی خویش

چو بر مه کشم گیسوی عنبرین****به گیسو کشم ماه را بر زمین

چو تنگ شکر در عقیق آورم****ز پسته شراب رحیق آورم

رحیقم به رقص آورد آب را****عقیقم مفرح دهد خواب را

ز مه طوق خواهی ببین غبغبم****ز قند ار نمک باید اینک لبم

بدین قند کو با شکر خندیست****در بوسه بین چون سمرقندیست

اگر کیمیا سنگ را زر کند****نسیم من از خاک عنبر کند

سهیل یمن تاب را با ادیم****همان شد که بوی مرا با نسیم

به چشمی دل خسته بریان کنم****به چشمی دگر غارت جان کنم

از این سو کنم صید و بنوازمش****وز آنسو به دریا دراندازمش

فریبم به درمان و سوزم به درد****منم کاین کنم جز من این کس نکرد

اگر راهبم بیند از راه دور****برد سجده چون هیربد پیش نور

وگر زاهدی باشد از خاره سنگ****درآرم به رقصش به یک بانگ چنگ

کنم سیم کاری که سیمین تنم****ولی قفل گنجینه را نشکنم

در باغ ما را که شد ناپدید****بجز باغبان کس نداند کلید

رطبهای تر گرچه دارم بسی****بجز خار خشکم نبیند کسی

گلابم ولی دردسر می دهم****نمک خواه خود را جگر می دهم

مگر دید شب ترکی روی من****که چون خال من گشت هند ویمن

مگر ماه نو کان هلالی کند****به امید من خانه خالی کند

چو زلفم درآید به بازیگری****به دام آورد پای کبک دری

بنا گوشم ار برگشاید

نقاب***دهان گل سرخ گردد پر آب

زنخ را چو سازم از زلف بند***به آب معلق درارم کمند

چو پیدا کنم لطف اندام را***سرین بشکنم مغز بادام را

چو ساعد گشایم ز بازوی نرم***سمن را ورق درنوردم ز شرم

شکر چاشنی گیر نوش منست***گهر حلقه در گوش گوش منست

دهانم گرو بست با مشتری***گرو برد کو دارد انگشتری

جنابی که با گل خورم نوش باد***مرا یاد و گل را فراموش باد

یک افسون چشمم به بابل رسید***کزو آمد آن جادوئیها پدید

ز جعدم یکی موی بر چین گذشت***کزو مشک شد ناف آهو به دشت

چو حلقه کنم زلف بر طرف گوش***بیا تا دل رفته بینی ز هوش

کرشمه چو در چشم مست آورم***صد از دست رفته به دست آورم

دلی را که سر سوی راه افکنم***نمایم زنخ تا به چاه افکنم

ز موئی به عاشق دهم طوق و تاج***به بوئی ز خلج ستانم خراج

به سلطانی چین نهم مهر موم***زنم پنج نوبت به تاراج روم

جگر گوشه چینیانم به خال***چراغ دل رومیانم به فال

طبرزد دهم چون شوم خواب خیز***طبر خون زنم چون کنم غمزه تیز

لبم لعل را کارسازی کند***خیالم به خورشید بازی کند

مغ دیر سیمین صنم خواندم***صنم خانه باغ ارم داندم

چو شد نار پستانم انگیخته***ز بستان دل نار شد ریخته

ز نارم که نارنج نوروزیست***که را بخت گوئی که را روزیست

مبارک درختم که بر دوستم****برآور گلم گر چه در پوستم

من و آب سرخ و سر سبز شاه****جهان گو فرو شو به آب سیاه

برآنم که دستان به کار آورم****چو چنگک خودش در کنار آورم

گهی بوسه بر چشم مستش دهم****گهی زلف خود را به دستش دهم

به شرطی کنم جان خود جای او****که هرگز نتابم سر از پای او

چنان خسبم از مهر آن آفتاب****که

سر در قیامت برآرم ز خواب

گر آبیست گو زندگانی دهد****وگر سایه ای گو جوانی دهد

کند وصل من زندگانی دراز****جوانی دهم چون درآیم به ناز

سکندر به حیوان خطا می رود****من این جا سکندر کجا می رود

اگر راه ظلمات می بایدش****سرزلف من راه بنمایدش

وگر زانکه جوید ز یاقوت رنگ****همان آورد آب حیوان به چنگ

لب من که یاقوت رخشان در اوست****بسی چشمه چون آب حیوان در اوست

جهان خسروا چند گردن کشی****بر این آب حیوان مشو آتشی

پریرویم و چون پری در پرند****چو دل بسته ای در پری در مبند

مرا با تو در باد و بستن مباد****شکن باد لیکن شکستن مباد

بس این سنگ سخت از دل انگیختن****به نازک دلان در نیامیختن

مکن ترکی ای میل من سوی تو****که ترک توام بلکه هندوی تو

بدین آسمانی زمین توام****ز چینم ولی درد چین توام

گل من گلی سایه پروردنیست****که سایه به خورشید درخورد نیست

چو من میوه در سایهٔ خانه بس****که ناخوش بود میوهٔ خانه رس

مرا خود تو ریحان خوشبوی گیر****ز ریحان بود خانه را ناگزیر

رها کن به نخجیر این کبک باز****بترس از عقابان نخجیر ساز

رطب کو رسیده بود بر درخت****به سستی رسد گر نگیریش سخت

نیابی ز من به جگر خواره ای****جگر خواره ای نه شکر باره ای

چه دلها که خون شد ز خون خوردنم****چه خونها که ماندست در گردنم

به داور شدم با شکر بارها****مرا بیش از او بود بازارها

به آواز و چهره کش و دلکشم****همان خوش همین خوش خوش اندر خوشم

چو ساقی شوم می نباشد حرام****چو مطرب شوم نوش ریزد ز جام

چو بر رود دستان کنم دست خوش****کنم مست وانگه شوم مست کش

ز دور این چنین دلبریها کنم****در آغوش جان پروریها کنم

برابر دهم دیده را دل خوشی****چو در برکشندم کنم دل کشی

من و ناله چنگ و

نوشینه می****ز من عاشقان کی شکیبند کی

چو تو شهریاری بود یار من****چه باشد بجز خرمی کار من

چو من نیست اندر جهان کس به کام****ازان نیست اندر جهانم به نام

چو بر زد دلاویز چنگی به چنگ****چنین قولی از قند عناب رنگ

درآمد شه از مهر آن نوشناز****بدان جره کبک چون جره باز

تذرو بهاری درآمد به غنج****برون آمد از مهد زرین ترنج

سرا بود خالی و معشوقه مست****عنان رفت یک باره دل را ز دست

شبی خلوت و ماهروئی چنان****ازو چون توان درکشیدن عنان

گوزن جوان را بیفکند شیر****به تاراجگاهش درآمد دلیر

به صید حواصل درآمد عقاب****به مهمانی ماه رفت آفتاب

زمانی چو شکر لبش می گزید****زمانی چو نیشکرش می مزید

به بر در گرفت آن سمن سینه را****ز در مهر برداشت گنجینه را

نخورده میی دید روشن گوار****یکی باغ در بسته پر سیب و نار

عقیقی نیازرده بر مهر خویش****نگینی به الماس ناگشته ریش

نچیده گلی خار برچیده ای****بجز باغبان مرد نادیده ای

از آن گرمی و آتش افزون شدن****ز جوشنده خون خواست بیرون شدن

ز شیرین زبان شکر انگیختند****چو شیر و شکر درهم آویختند

به هم درخزیده دو سرو بلند****به بادام و روغن درافتاده قند

دو پی هر دو چون لاف الف خم زده****دو حرف از یکی جنس درهم زده

چو لولوی ناسفته را لعل سفت****هم آسود لولو و هم لعل خفت

سکندر بدان چشمه زندگی****بسی کرد شادی و فرخندگی

چنین چند شب دل به شادی سپرد****وزان مرحله رخت بیرون نبرد

## بخش ۵۹ - افسانه آب حیوان

بیا ساقی آن جام رخشنده می****به کف گیر بر نغمهٔ نای و نی

میی کو به فتوی میخوارگان****کند چاره کار بیچارگان

چو بانگ خروس آمد از پاسگاه****جرس در گلو بست هارون شاه

دوال دهل زن در آمد به جوش****ز منقار مرغان برآمد خروش

پرستش کنان خلق برخاستند****پرستشگری را بیاراستند

شه از

خواب دوشینه سر برگرفت****نیایش گری کردن از سر گرفت

به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد****بدان پرورش عالم آباد کرد

چو آورد شرط پرستش بجای****به شغل می و مجلس آورد رای

گهی خورد می با نواهای رود****گهی داد بر نیک عهدان درود

به گلگون می تازه همچون گلاب****ز سر درد می برد و از مغز تاب

در لهو بگشاد بر همدمان****ز در دور غوغای نامحرمان

سخن می شد از هر دری در نهفت****کس افسانه ای بی شگفتی نگفت

یکی قصه کرد از خراسان و غور****کز آنجا توان یافتن زر و زور

یکی از سپاهان و ری کرد یاد****که گنج فریدون از آنجا گشاد

یکی داستان زد ز خوارزم و چین****که مشگش چنانست و دیبا چنین

یکی گفت قیصور به زین دیار****که کافور و صندل دهد بی شمار

یکی گفت هندوستان بهترست****که هیمش همه عود و گل عنبرست

در آن انجمن بود پیری کهن****چو نوبت بدو آمد آخر سخن

همیدون زبان بر شگفتی گشاد****چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد

که از هر سواد آن سیاهی بهست****که آبی درو زندگانی دهست

به گنج گران عمر خود بر مسنج****که خاکست پر گنج و حمال گنج

چو خواهی که یابی بسی روزگار****سر از چشمه زندگانی بر آر

شدند انجمن با سرافکندگی****که چون در سیاهی بود زندگی

سکندر بدو گفت کای نیک مرد****مگر کان سیاهی بر آن آب خورد

سواد حروفیست دست آزمای****همان آب او معنی جان فزای

وگرنه که بیند زمینی سیاه****همان چشمه کز مرگ دارد نگاه

دگر باره پیر جهان دیده گفت****که بیرون از این رمزهای نفهت

حجابیست در زیر قطب شمال****درو چشمه ای پاك از آب زلال

حجابی که ظلمات شد نام او****روان آب حیوان از آرام او

هر آنکس کزان آب حیوان خورد****ز حیوان خوران جهان جان برد

وگر باورت ناید از من سخن****بپرس از دگر زیرکان کهن

ملك را ز

تشویش آن گفتگوی****پدید آمد اندیشهٔ جستجوی

بپرسید از او کان سیاهی کجاست****نماینده بنمود کز دست راست

ز ما تا بدان بوم راه اندکیست****ازین ره که پیمودی از ده یکیست

چو شه دید کان چشمهٔ خوشگوار****به ظلمت توان یافتن صبح وار

در بارگه سوی ظلمات کرد****به رفتن سپه را مراعات کرد

چو شد منزلی چند و در کار دید****ز لشگر بسی خلق بیمار دید

جهانی روان بود لشگرگهش****جهانی دگر خاص بر درگهش

ز بازار لشگر در آن کوچگاه****به بازار محشر همی ماند راه

سوی شیر مرغ از عنان تافتند****به بازار لشگر گهش یافتند

به هر خشکساری که خسرو رسید****ببارید باران گیا بردمید

پی خضر گفتی در آن راه بود****همانا که خود خضر با شاه بود

ز بسیاری لشگر اندیشه کرد****صبوری در آن تاختن پیشه کرد

یکی غارگه بود نزدیک دشت****که لشگرگه خسرو آنجا گذشت

بنه هر چه با خود گران داشتند****به نزدیک آن غار بگذاشتند

از آن جمع کانجای شد جای گیر****شد آن بوم ویران عمارت پذیر

بن غار خواندش نگهبان دشت****به نام آن بن غار بلغار گشت

کسانی که سالار آن کشورند****رهی زاده شاه اسکندرند

چو شه دید کان لشگر بی قیاس****دران ره نباشند منزل شناس

تنی چند بگزید عیاروش****کماندار و سختی کش و سخت کش

دلیر و تنومند و سخت استخوان****شکیبنده و زورمند و جوان

بفرمود تا هیچ بیمار و پیر****نگردد دران راه جنبش پذیر

که پیر کهن کو بود سالخورد****ز دشواری منزل آمد به درد

نشستند پیران جوانان شدند****ره دور بیراه دانان شدند

جهان خسرو از مردم آن دیار****طلب کرد کارآگهی هوشیار

به ره بردن لشگرش پیش داشت****دو منزل به هر منزلی می گذاشت

همه توشه ره ز شیرین و شور****روان کرد بر بیسراکان بور

دو اسبه سپه سوی ظلمات راند****بر آن ماندگان نایبی برنشاند

به اندرز گفتن همه گفتنی****که جائی

چنین هست ناخفتنی

چو یک ماهه ره رفت سوی شمال****گذرگاه خورشید را گشت حال

ز قطب فلک روشنائی نمود****برآمد فرو شد به یک لحظه بود

خط استوا بر افق سرنهاد****میانجی به قطب شمال اوفتاد

به جائی رسیدند کز آفتاب****ندیدند بیش از خیالی به خواب

سوی عطفگاه زمین تاختند****در آن سایبان رایت افراختند

زمین از هوا روشنائی ربود****حجاب سیاهی سیاست نمود

ز یکسو سیاهی براندود حرف****دگر سو گذر بست دریای ژرف

همی برد ره رهبر هوشمند****به یکسو ز پرگار چرخ بلند

چو گشت اندک اندک ز پرگار دور****به هر دوریی دورتر گشت نور

چنین تا گذرگه به جائی رسید****که یکباره شد روشنی ناپدید

سیاهی پدید آمد از کنج راه****جهان خوش نباشد که گردد سیاه

فرو ماند خسرو که تدبیر چیست****نماینده رسم این راه کیست

سگالش نمودند کارآگهان****که هست این سیاهی حجابی نهان

درون رفت شاید بهر سان که هست****به باز آمدن ره که آرد بدست

به چاره گری هر کسی می شتافت****به سامان چاره کسی ره نیافت

چو آمد شب آن نیم روشن دیار****سیه مشک بر عود کرد اختیار

برآشفت گردون چو زنجیریی****به زنگی بدل گشت کشمیریی

شد آن راه از موی باریک تر****ز تاریکی شام تاریک تر

به بنگاه خود هر کسی رفت باز****در اندیشه آن شغل را چاره ساز

نبرده جوانی جوانمرد بود****که روشن دلش مهر پرورد بود

پدر داشت پیری نود ساله ای****ز رنج تنش هر زمان ناله ای

در آن روز اول که فرمود شاه****که ناید ز پیران کسی سوی راه

جوانمرد بود از پدر ناشکیب****چو بیمار نالنده از بوی سیب

نگهداشت آن پیر فرتوت را****چو دیگر کسان سرخ یاقوت را

به صندوق زادش نهان کرده بود****به نرخ ره آوردش آورده بود

دران شب که از رای برگشتگی****درآمد به اندیشه سرگشتگی

جوان آن در بسته را باز کرد****وزین در سخن با وی آغاز کرد

کز این

آمدن شه پشیمان شدست****ز سختی کشی سست پیمان شدست

ز تاریکی آمد دلش را هراس****که هنجار خود را نداند قیاس

تواند درون رفت بی رهنمون****برون آمدن را نداند که چون

جوانمرد را پیر دیرینه گفت****که هست اندرین پرده رازی نهفت

چو هنگام رفتن رسد شاه را****بدان تا برون آورد راه را

یکی مادیان بایدش تندرست****که زادن همان باشد او را نخست

چو زاده شود کره باد پای****سرش باز برند حالی بجای

همانجا که باشد بریده سرش****نپوشند تا بنگرد مادرش

دل مادیان زو بتاب آورند****وزانجا به رفتن شتاب آورند

چو آید گه بازگشتن ز راه****بود مادیان پیشرو در سپاه

به پویه سوی کره نغز خویش****برون آورد ره به هنجار پیش

از آن راه بی رهنمون آمدن****بدین چاره شاید برون آمدن

جوان کاین حکایت شنید از پدر****به چاره گری رشته را یافت سر

سحرگه که مشگین پرند طراز****به دیبای عودی بدل گشت باز

شهنشاه بنشست با انجمن****به رفتن شده هر یکی رای زن

ز هر گونه ای چاره می ساختند****دگر سان فسونی برانداختند

شه افسون کس را خریدار نی****در چاره بر کس پدیدار نی

جوان خردمند آهسته رای****سخن راند از اندیشه رهنمای

حدیثی که از پیر دانا شنید****به چاره گری کرد با شه پدید

چو بشنید شه دل پذیر آمدش****به نزد خرد جایگیر آمدش

بدو گفت کای زاد مرد جوان****چنین رای از خود زدن چون توان

تو این دانش از خود نیندوختی****بگو راست تا از که آموختی

اگر گفتی آماده گشتی به گنج****وگرنه ز کج گفتن آیی به رنج

جوان گفت اگر زینهارم دهی****کنم محمل از بار آوخ تهی

شهنشه چو فرمود روز نخست****که ناید به ره پیر ناتندرست

پدر داشتم پیر دیرینه سال****ز گردون بسی یافته گو شمال

من از شفقت پیر بابای خویش****فراموش کردم محابای خویش

به پوشیدگی با خود آوردمش****نه بد بود اگر

چه بد آوردمش

سخنهای ره رفتن شاه دوش****رسانیدم او را یکایک به گوش

به تعلیم او دل برافروختم****چنین چاره ای زو درآموختم

شه از رای آن رهنمون در نهفت****بر افروخت وین نکته نغز گفت

جوان گر چه شاه دلیران بود****گه چاره محتاج پیران بود

کدو گر به نو شاخ بازی کند****به شاخ کهن سرفرازی کند

جوان گر به دانش بود بی نظیر****نیاز آیدش هم به گفتار پیر

درین گفتگو بود شاه جهان****که آن مرد وحشی ز در ناگهان

درآمد درآورد نزدیک شاه****یکی پشته وار از سمور سیاه

ازو هر یک از قندزی تام تر****به جوهر یک از یک به اندام تر

چو شه نزل او را خریدار گشت****دگر ره ز شه ناپدیدار گشت

به تاریکی اندر نهان کرد رخت****عجب ماند شه اندران کار سخت

به اندیشهٔ روشنائی نمای****دو اسبه سوی ظلمت آورد رای

بفرمود تا مادیانی چو باد****کز آبستنی باشدش وقت زاد

بیارند از آن گونه کان پیر گفت****شود زادهٔ باد با خاک جفت

چو کردند کاری که فرمود شاه****سوی آب حیوان گرفتند راه

## بخش ۶ - در حسب حال و انجام روزگار

بیا ساقی آن می نشان ده مرا****از آن داروی بیهشان ده مرا

بدان داروی تلخ بیهش کنم****مگر خویشتن را فراموش کنم

نظامی بس این صاحب آوازگی****کهن گشتن و هم چنان تازگی

چو شیران سرپنجه بگشای چنگ****چو روبه میارای خود را به رنگ

شنیدم که روباه رنگین بروس****خود آرای باشد به رنگ عروس

چو باران بود روز یا باد و گرد****برون ناورد موی خویش از نورد

به کنجی کند بی علف جای خویش****نلیسد مگر دست با پای خویش

پی پوستی خون خود را خورد****همه کس تن او پوست را پرورد

سرانجام کاید اجل سوی او****وبال تن او شود موی او

بدان موینه قصد خونش کنند****به رسوائی از سر برونش کنند

بساطی چه باید بر آراستن****کزو ناگزیر است برخاستن

هر آن جانور کو

خودآرای نیست****طمع را بر آزار او رای نیست

برون آی از این پردهٔ هفت رنگ****که زنگی بود آینه زیر زنگ

بس این جادوئیها برانگیختن****چو جادو به کس درنیامیختن

نه گوگرد سرخی نه لعل سپید****که جوینده باشد ز تو ناامید

به مردم درآمیز اگر مردمی****که با آدمی خو گرست آدمی

اگر کان گنجی چو نائی بدست****بسی گنج از اینگونه در خاک هست

چو دور افتد از میوه خور میوه دار****چه خرما بود نخل بن را چه خار

جوانی شد و زندگانی نماند****جهان گو ممان چون جوانی نماند

جوانی بود خوبی آدمی****چو خوبی رود کی بود خرمی

چو پی سست و پوسیده گشت استخوان****دگر قصه سخت روئی مخوان

غرور جوانی چو از سر نشست****ز گستاخ کاری فرو شوی دست

بهی چهرهٔ باغ چندان بود****که شمشاد با لاله خندان بود

چو باد خزانی درآید به باغ****زمانه دهد جای بلبل به زاغ

شود برگ ریزان ز شاخ بلند****دل باغبانان شود دردمند

ریاحین ز بستان شود ناپدید****در باغ را کس نجوید کلید

بنال ای کهن بلبل سالخورد****که رخساره سرخ گل گشت زرد

دو تا شد سهی سرو آراسته****کدیور شد از سایه برخاسته

چو تاریخ پنجه درآمد به سال****دگرگونه شد بر شتابنده حال

سر از بار سنگین درآمد به سنگ****جمازه به تنگ آمد از راه تنگ

فرو ماند دستم ز می خواستن****گران گشت پایم ز بر خاستن

تنم گونهٔ لاجوردی گرفت****گلم سرخی انداخت زردی گرفت

هیون رونده ز ره مانده باز****به بالینگه آمد سرم را نیاز

همان بور چوگانی باد پای****به صد زخم چوگان نجنبد ز جای

طرب را به میخانه گم شد کلید****نشان پشیمانی آمد پدید

برآمد ز کوه ابر کافور بار****مزاج زمین گشت کافور خوار

گهی دل به رفتن نیاید به گوش****صراحی تهی گشت و ساقی خموش

سر از لهو پیچید و گوش از سماع****که نزدیک

شد کوچگه را وداع

به وقتی چنین کنج بهتر ز کاخ****که دوران کند دست یازی فراخ

تماشای پروانه چندان بود****که شمع شب افروز خندان بود

چو از شمع خالی کنی خانه را****نبینی دگر نقش پروانه را

به روز جوانی و نوزادگی****زدم لاف پیری و افتادگی

کنون گر به غم شادمانی کنم****به پیرانه سر چون جوانی کنم

چو پوسیده چوبی که در کنج باغ****فروزنده باشد به شب چون چراغ

شب افروز کرمی که تابد ز دور****ز بی نوری شب زند لاف نور

اگر دیدمی در خود افزایشی****طلب کردمی جای آسایشی

به آسودگی عمر نو کردمی****جهان را به شادی گرو کردمی

چو روز جوانی به پایان رسید****سپیده دم از مشرق آمد پدید

به تدبیر آنم که سر چون نهم****چگونه پی از کار بیرون نهم

سری کو سزاوار باشد به تاج****سرین گاه او مشک باید نه عاج

از آن پیش کاین هفت پرگار نیز****کند خط عمر مرا ریز ریز

درآرم به هر زخمه ای دست خویش****نگهدارم آوازه هست خویش

به هر مهره ای حقه بازی کنم****به واماند خود چاره سازی کنم

چو رهوار گیلیم ازین پل گذشت****به گیلان ندارم سر بازگشت

در این ره چو من خوابنیده بسیست****نیارد کسی یاد که آنجا کسیست

به یادآور ای تازه کبک دری****که چون بر سر خاک من بگذری

گیا بینی از خاکم انگیخته****سرین سوده پائین فرو ریخته

همه خاک فرش مرا برده باد****نکرده ز من هیچ هم عهد یاد

نهی دست بر شوشه خاک من****به یاد آری از گوهر پاک من

فشانی تو بر من سرشکی ز دور****فشانم من از آسمان بر تو نور

دعای تو بر هر چه دارد شتاب****من آمین کنم تا شود مستجاب

درودم رسانی رسانم درود****بیائی بیایم ز گنبد فرود

مرا زنده پندار چون خویشتن****من آیم به جان گر تو آیی به تن

مدان خالی از هم نشینی

مرا***که بینم تو را گر نبینی مرا

لب از خفته ای چند خامش مکن****فرو خفتگان را فرامش مکن

چو آن جا رسی می درافکن به جام****سوی خوابگاه نظامی خرام

نپنداری ای خضر پیروز پی****که از می مرا هست مقصود می

از آن می همه بی خودی خواستم****بدان بی خودی مجلس آراستم

مرا ساقی از وعده ایزدیست****صبوح از خرابی می از بیخودیست

وگرنه به یزدان که تا بوده ام****به می دامن لب نیالوده ام

گر از می شدم هرگز آلوده کام****حلال خدایست بر من حرام

## بخش ۶۰ – رفتن اسکندر به ظلمات

بیا ساقی آن خاک ظلمات رنگ****بجوی و بیار آب حیوان به چنگ

بدان آب روشن نظر کن مرا****وزین زندگی زنده تر کن مرا

درین فصل فرخ ز نو تا کهن****ز تاریخ دهقان سرایم سخن

گزارنده دهقان چنین درنوشت****که اول شب ازماه اردی بهشت

سکندر به تاریکی آورد رای****که خاطر ز تاریکی آید بجای

نبینی کزین قفل زرین کلید****به تاریکی آرند جوهر پدید

کسی کاب حیوان کند جای خویش****سزد گر حجابی برآرد ز پیش

نشینندهٔ حوضهٔ آبگیر****ز نیلی حجابی ندارد گزیر

سکندر چو آهنگ ظلمات کرد****عنایت به ترک مهمات کرد

عنان کرد سوی سیاهی رها****نهان شد چو مه در دم اژدها

چنان داد فرمان در آن راه نو****که خضر پیمبر بود پیشرو

شتابنده خنگی که در زیر داشت****بدو داد کو زهره شیر داشت

بدان تا بدان ترکتازی کند****سوی آب خور چاره سازی کند

یکی گوهرش داد کاندر مغاک****به آب آزمودن شدی تابناك

بدو گفت کاین راه را پیش و پس****تویی پیش رو نیست پیش از تو کس

جریده به هرسو عنان تاز کن****به هشیار مغزی نظر باز کن

کجا آب حیوان برآرد فروغ****که رخشنده گوهر نگوید دروغ

بخور چون تو خوردی به نیک اختری****نشان ده مرا تا ز من برخوری

به فرمان او خضر خضرا خرام****به آهنگ پیشینه برداشت گام

ز هنجار لشگر به یک سو فتاد****نظرها به

همت ز هر سو گشاد

چو بسیار جست آب را در نهفت****نمی شد لب تشنه با آب جفت

فروزنده گوهر ز دستش بتافت****فرو دید خضر آنچه می جست یافت

پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ****چو سیمی که پالاید از ناف سنگ

نه چشمه که آن زین سخن دور بود****وگر بود هم چشمهٔ نور بود

ستاره چگونه بود صبحگاه****چنان بود اگر صبح باشد پگاه

به شب ماه ناکاسته چون بود****چنان بود اگر مه به افزون بود

ز جنبش نبد یک دم آرام گیر****چو سیماب بردست مفلوج پیر

ندانم که از پاکی پیکرش****چو مانندگی سازم از جوهرش

نیاید ز هر جوهر آن نور و تاب****هم آتش توان خواند یعنی هم آب

چو با چشمهٔ خضر آشنائی گرفت****بدو چشم او روشنایی گرفت

فرود آمد و جامه برکند چست****سر و تن بدان چشمهٔ پاک شست

وزو خورد چندانکه بر کار شد****حیات ابد را سزاوار شد

همان خنگ را شست و سیراب کرد****می ناب در نقرهٔ ناب کرد

نشست از بر خنگ صحرا نورد****همی داشت دیده بدان آب خورد

که تا چون شه آید به فرخنگی****بگوید که هان چشمهٔ زندگی

چو در چشمه یک چشم زد بنگرید****شد آن چشمه از چشم او ناپدید

بدانست خضر از سر آگهی****که اسکندر از چشمه ماند تهی

ز محرومی او نه از خشم او****نهان گشت چون چشمه از چشم او

در این داستان رومیان کهن****به نوعی دگر گفته اند این سخن

که الیاس با خضر همراه بود****در آن چشمه کو بر گذرگاه بود

چوبا یکدگر هم درود آمدند****بدان آب چشمه فرود آمدند

گشادند سفره بران چشمه سار****که چشمه کند خورد را خوشگوار

بران نان کو بویاتر از مشک بود****نمک یافته ماهیی خشک بود

ز دست یکی زان دو فرخ همال****درافتاد ماهی در آب زلال

بسیچنده در آب پیروزه رنگ****بسیچید تا

ماهی آرد به چنگ

چو ماهی به چنگ آمدش زنده بود****پژوهنده را فال فرخنده بود

بدانست کان چشمهٔ جان فرای****به آب حیات آمدش رهنمای

بخورد آب حیوان به فرخندگی****بقای ابد یافت در زندگی

همان یار خود را خبردار کرد****که او نیز خورد آب ازان آب خورد

شگفتی نشد کاب حیوان گهر****کند ماهی مرده را جانور

شگفتی در آن ماهی مرده بود****که بر چشمهٔ زندگی ره نمود

ز ماهی و آن آب گوهر فشان****دگر داد تاریخ تازی نشان

که بود آب حیوان دگر جایگاه****مجوسی و رومی غلط کرد راه

گر آبیست روشن در این تیره خاک****غلط کردن آبخوردش چه باک

چو الیاس و خضر آب خور یافتند****از آن تشنگان روی برتافتند

ز شادابی کام آن سرگذشت****یکی شد به دریا یکی شد به دشت

ز یک چشمه رویا شده دانه شان****دو چشمه شده آسیا خانه شان

سکندر به امید آب حیات****همی کرد در رنج و سختی ثبات

سر خویش را سبزی از چشمه جست****که سیراب تر سبزی از چشمه رست

چهل روز در جستن چشمه راند****بر او سایه نفکند و در سایه ماند

مگر کرمیی در دل تنگ داشت****که بر چشمه و سایه آهنگ داشت

ز چشمه نه سایه رسد بلکه نور****ولی کم بود چشمه از سایه دور

اگر چشمه با سایه بودی صواب****کجا سایه با چشمهٔ آفتاب

چو چشمه ز خورشید شد خوشگوار****چرا زیرسایه شدآن چشمه سار

بلی چشمه را سایه بهتر ز گرد****کزان هست شوریده زین هست سرد

فرو ماند خسرو در آن سایگاه****چو سایه شده روز بر وی سیاه

به امید آن کاب حیوان خورد****که هر کس که بینی غم جان خورد

از آن ره که او عمر پرداز گشت****چو نومید شد عاقبت بازگشت

در آن غم که تدبیر چون آورد****کز آن سایه خود را برون آورد

سروشی در آن راهش

آمد به پیش****بمالید بر دست او دست خویش

جهان گفت یکسر گرفتی تمام****نئی سیر مغز از هوسهای خام

بدو داد سنگی کم از یک پشیز****که این سنگرا دار با خود عزیز

در آن کوش از این خانهٔ سنگ بست****که همسنگ این سنگی آری بدست

همانا کز آشوب چندین هوس****به هم سنگ او سیر گردی و بس

ستد سنگ ازو شهریار جهان****سپارندهٔ سنگ از او شد نهان

شتابنده می شد در آن تیرگی****خطر در دل و در نظر خیرگی

یکی هاتف از گوشه آواز داد****که روزی به هر کس خطی باز داد

سکندر که جست آب حیوان ندید****نجسته به خضر آب حیوان رسید

سکندر به تاریکی آرد شتاب****ره روشنی خضر یابد بر اب

به حلوا پزی صد کس آتش کند****به حلوا دهان را یکی خوش کند

دگر هاتفی گفت کای اهل روم****فروزنده ریگیست این ریگ بوم

پشیمان شود هر که بردارش****پشیمان تر آنکس که بگذاردش

ازان هر کس افکند در رخت خویش****به اندازهٔ طالع و بخت خویش

شگفتی بسی دید شه در نهفت****که نتوان ازان ده یکی باز گفت

حدیث سرافیل و آوای صور****نگفتم که ده میشد از راه دور

چو گوینده دیگر آن کان گشاد****اساسی دگر باره نتوان نهاد

چو با چشمه شه آشنائی نیافت****سوی چشمهٔ روشنایی شتافت

سپه نیز بر حکم فرمان شاه****به باز آمدن برگرفتند راه

همان پویه در راه نوشد که بود****همان مادیان پیشرو شد که بود

چهل روز دیگر چو رفت از شمار****پدید آمد آن تیرگی را کنار

برون آمد از زیر ابر آفتاب****ز بی آبی اندام خسرو در آب

دوید از پس آنچه روزی نبود****چو روزی نباشد دویدن چه سود

به دنبال روزی چه باید دوید****تو بنشین که خود روزی آید پدید

یکی تخم کارد یکی بدرود****همایون کسی کاین سخن بشنود

نشاید همه کشتن از بهر

خویش****که روزی خورانند از اندازه بیش

ز باغی که پیشینگان کاشتند****پس آیندگان میوه برداشتند

چو کشته شد از بهر ما چند چیز****ز بهر کسان ما بکاریم نیز

چو در کشت و کار جهان بنگریم****همه ده کشاورز یکدیگریم

## بخش ۶۱ - بیرون آمدن اسکندر از ظلمات

بیا ساقی آن می که او دلکشست****به من ده که می در جوانی خوشست

مگر چون بدان می دهان تر کنم****بدو بخت خود را جوان تر کنم

چو بیداری بخت شد رهنمون****ز تاریکی آمد سکندر برون

چنان رهبری کردش آن مادیان****که نامد چپ و راستی در میان

بر آن خط که روز نخستین گذشت****چو پرگار بود آخرش بازگشت

چو اقبال شد شاه را کارساز****به روشن جهان ره برون برد باز

سوی لشگر آمد عنان تافته****مرادی طلب کرده نایافته

نیفتاد از ان تاب در تافتن****که روزی به قسمت توان یافتن

نرنجید اگر ره به حیوان نبرد****که در راه حیوان چو حیوان نمرد

چو اندوهی آمد مشو ناسپاس****ز محکم تر اندوهی اندر هراس

برهنه ز صحرا به صحرا شدن****به از غرقه در آب دریا شدن

برنجد سر از درد سرهای سخت****نه زانسان که از زخم شمشیر و لخت

بسی کار کز کار مشکل تر است****تن آسان کسی کو قوی دل تر است

چو دیدند لشگر ره آورد خویش****نهادند سنگ ره آورد پیش

همه سنگها سرخ یاقوت بود****کزو دیده را روشنی قوت بود

یکی را ز کم گوهری دل به درد***یکی را ز بی گوهری باد سرد

پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت***پشمیان تر آنکس که خود برنداشت

چو آسود روزی دو شاه از شتاب***ستد داد دیرینه از خورد و خواب

به یاد آمدش حال آن سنگ خرد***که پنهان بدو آن فرشته سپرد

ترازو طلب کرد و کردش عیار***ز بسیار سنگین فزون بود بار

ز مثقال بیش آمد از من گذشت***بسی سنگ پرداخت از کوه و دشت

به صد مرد گپانی

افراختند****درو سنگ و هم سنگش انداختند

فزون آمد از وزن صد پاره کوه****ز بر سختنش هر کس آمد ستوه

شنیدم که خضر آمد از دورو گفت****که این سنگ را خاک سازید جفت

کفی خاک با او چو کردند یار****به هم سنگیش راست آمد عیار

شه آگاه شد زان نمودار نغز****که خاکست و خاکش کند سیر مغز

یکی روز با خاصگان سپاه****چو مینو یکی مجلس آراست شاه

کمر بر کلاه فریدون کشید****سر تخت بر تاج گردون کشید

غلامان زرین کمر گرد تخت****چو سیمین ستون گرد زرین درخت

همه تاجداران روی زمین****در آن پایه چون سایه زانو نشین

ز هر شیوه ای کان بود دلپذیر****سخن می شد از گردش چرخ پیر

ز تاریکی و آب حیوان بسی****سخن در سخن می شد از هر کسی

که گر زیر تاریکی آن آب هست****شتابنده را چون نیاید بدست

وگر نیست آن آب در تیره خاک****چرا نامش از نامها نیست پاک

درین باره میشد سخنهای نغز****کزو روشنائی درآید به مغز

ز پیران آن مرز بیگانه بوم****چنین گفت پیری به دارای روم

که شاه جهانگیر آفاق گرد****که چون آسمان شد ولایت نورد

گر از بهر آن جوید آب حیات****که از پنجهٔ مرگ یابد نجات

در این بوم شهریست آباد و بس****که هرگز نمیرد در او هیچکس

کشیده در آن شهر کوهی بلند****شده مردم شهر ازو شهر بند

بهر مدتی بانگی آید ز کوه****که آید نیوشنده را زان شکوه

بخواند ز مردم یکی را به نام****که خیز ای فلان سوی بالا خرام

نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر****نگردد یکی لحظه آرام گیر

ز پستی کند سوی بالا شتاب****بپرسندگان زو نیاید جواب

پس کوه خارا شود ناپدید****کس این بند را می نداند کلید

گر از مرگ خواهد تن شه امان****بدان شهر باید شدن بی گمان

شه از گفت آن مرد دانش بسیچ****فرو ماند بر جای خود

پیچ پیچ

به کار آزمائی دلش تیز شد****در آن عزم رایش سبک خیز شد

بفرمود کز زیرکان سپاه****تنی چند را سر درآید به راه

در آن منزل آرامگاه آورند****سخن را درستی به شاه آورند

به اندرزشان گفت از آواز کوه****نباید که جنبد کسی زین گروه

اگر نام پیدا کند یا نشان****بران گفته گردند دامن فشان

مگر چون شود راه پاسخ دراز****برون آید از زیر آن پرده راز

نصیحت پذیران به اندرز شاه****سوی شهر پوشیده جستند راه

در آن شهر با فرخی تاختند****به جایی خوش آرامگه ساختند

خبرهای شهر آشکار و نهفت****چنان بود کان پیر پیشینه گفت

به هر وقتی آوازی از کوهسار****رسیدی به نام یکی زان دیار

نیوشنده چون نام خود یافتی****به رغبت سوی کوه بشتافتی

چنان در دویدن شدی ناصبور****کزان ره نگشتی به شمشیر دور

رقیبان شه چارها ساختند****نواهای آن پرده نشناختند

چو گردون گردنده لختی بگشت****فلک منزلی چند راه در نوشت

ز پیکان شه گردش روزگار****یکی را به رفتن شد آموزگار

از آن راز جویان پنهان پژوه****یکی را به خود خواند هاتف ز کوه

به تک خاست آنکس که بشنید نام****سوی هاتف کوه شد شادکام

گرفتند یاران زمامش به چنگ****که در پویه بنمای لختی درنگ

نباید که پوینده شیدا شود****مگر راز این پرده پیدا شود

شتابنده را زان نمی داشت سود****فغان می زد و طیرگی می نمود

نمی گفت چیزی که آید به کار****به رفتن شده چون فلک بی قرار

رهانید خود را به صد زرق و زور****شد آواره ز ایشان چو پرنده مور

بماندند یاران ازو در شگفت****وزو هر کسی عبرتی برگرفت

که زیرکتر ما در این ترکتاز****نگر چون شد از ما و نگشاد راز

براین نیز چون مدتی در گذشت****بتابید خورشید بر کوه و دشت

به یاری دگر نیز نوبت رسید****شد او نیز در نوبتی ناپدید

قدر مایه مردم که ماندند باز****نخواندند یک حرف

ازان لوح راز

هراسنده گشتند از آن داوری****که کس را نکرد آسمان یاوری

ز بی راهی خود به راه آمدند****وز آن شهر نزدیک شاه آمدند

نمودند حالت که از ما بسی****سوی کوه شد باز نامد کسی

نه هنگام رفتن درنگی نمود****نه امید باز آمدن نیز بود

ندانیم کاواز آن پرده چیست****نوازنده ساز آن پرده کیست

چو ما راه آن پره نشناختیم****از آن پرده اینک برون تاختیم

ز ما چند کس کرد بر کوه ساز****نیامد یکی بانگ از آن کوه باز

چو دیدیم کایشان گرفتند کوه****گرفتیم دشت آمدیم این گروه

چنین است خود گنبد تیز گشت****گهی کوه گیرند ازو گاه دشت

سکندر چو راز رقیبان شنید****رهی دید باز آمدش ناپدید

بدان راهش آنگه نیاز آمدی****کزو یک تن رفته باز آمدی

ز حیرت در آن کار سرگشته ماند****که عنوان آن نامه را کس نخواند

خبر داشت کان رفتن ناگهان****کسی راست کو را سر آید جهان

مثل زد که هر کس که او زاد مرد****ز چنگ اجل هیچکس جان نبرد

چو با گور گیران ندارند زور****به پای خود آیند گوران به گور

گه تیر خوردن عقاب دلیر****به پر خود آید ز بالا به زیر

## بخش ۶۲ - باز آمدن اسکندر به روم

بیا ساقی آن باده بردار زود****که بی باده شادی نشاید نمود

به یک جرعه زان باده یاریم ده****ز چنگ اجل رستگاریم ده

مژه تا به هم بر زنی روزگار****به صد نیک و بد باشد آموزگار

سری را کند بر زمین پای بند****سری را برآرد به چرخ بلند

درآرد ز منظر یکی را به چاه****برآرد ز ماهی یکی را به ماه

کند هر زمان چند بازی بسیچ****سرانجام بازیش هیچست هیچ

از این توسنی به که باشیم رام****که سیلی خورد مرکب بد لگام

چو تازی فرس بدلگامی کند****خر مصریان را گرامی کند

جهان در جهان خلق بسیار دید****رمید از همه با کسی

نارمید

جهان آن کسی راست کاندر جهان****شود آگه از کار کارآگهان

گزارش چنین شد درین کارآگاه****که چون زد در آن غار شه بارگاه

بسی گنج در کار آن غار کرد****وزان غار شهری چو بلغار کرد

ز بلغار فرخ درآمد به روس****براراست آن مرز را چون عروس

وز آنجا درآمد به دریای روم****برون برد کشتی به آباد بوم

بزرگان روم آگهی یافتند****سوی رایت شاه بشتافتند

به شکرانه جان را کشیدند پیش****چو دیدند روی خداوند خویش

همه خاک روم از ره آورد شاه****برافروخت چون شب به رخشنده ماه

چو یاقوت شد روی هر جوهری****ز یاقوت ظلمات اسکندری

در آرایش آمد همه روی شهر****زمین یافت از گنج پوشیده بهر

بهشتی ز هر قصری انگیختند****زر و سیم را بر زمین ریختند

شکستند قفل در گنج را****جهان قفل بر زد در رنج را

به برج خود آمد فروزنده ماه****بسر بر چو خورشید چینی کلاه

شه از روم شد با زمین خویش بود****به روم آمد از آسمان بیش بود

چو آبی که ابرش به بالا برد****به باز آمدن در به دریا برد

نشست از بر تخت یونان به ناز****برآسود ازان رنج و راه دراز

ز دل دامن هفت کشور گذاشت****به هر کشوری نایبی برگماشت

ملوک طوایف به فرمان او****کمر بسته بر عهد و پیمان او

به تشریف او سرفراز آمدند****سوی کشور خویش باز آمدند

جداگانه هرکس به کبر و کشی****برآورده گردن به گردن کشی

کسی گردن خود کسی را نداد****به خود هر کسی گردنی برگشاد

به یاد سکندر گرفتند جام****جز او هیچکس را نبردند نام

چو شه باز بر تخت یونان رسید****بدو داد گنج سعادت کلید

ز دانش بسی مایها ساز کرد****در حکمت ایزدی باز کرد

چو فرمان رسیدش به پیغمبری****نپیچید گردن ز فرمانبری

دگر باره زاد سفر برگرفت****حساب جهان گشتن از سر گرفت

دو نوبت جهان را

جهاندار گشت****یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت

بدین نوبت آن بود کاباد بوم****همه یک به یک دید و آمد به روم

دگر نوبت آن شد که بی راه و راه****روان کرد رایت چو خورشید و ماه

چو زین بزمگه باز پرداختم****شکر ریز بزمی دگر ساختم

سخنهای بزمی درین نیم درج****بسی کردم از بکر اندیشه خرج

گر آن در که یک یک در او بسته ام****بهر مطلعی باز پیوسته ام

به یک جای در رشته آرند باز****پر از در شود رشتهٔ عقد ساز

جداگانه فهرست هر پیکری****ز قانون حکمت بود دفتری

همان ساقیان و گزارشگران****که بر هم نشاندم کران تا کران

نشیننده هر یک ز روی قیاس****چو بر گنج گوهر نگهبان پاس

که داند چنین نقشی انگیختن****بدین دلبری رنگی آمیختن

چنان بستم ابریشم ساز او****که از زهره خوشتر شد آواز او

به جائی که ناراستی یافتم****بر او زیور راستی بافتم

سخن کان نه بر راستی ره برد****بود خوار اگر پایه بر مه برد

کجا پیش پیرای پیر کهن****غلط رانده بود از درستی سخن

غلط گفته را تازه کردم طراز****بدین عذر وا گفتم آن گفته باز

چو شد نیمه ای ز این بنا مهره بست****مرا نیمهٔ عالم آمد به دست

دگر نیمه را گر بود روزگار****چنان گویم از طبع آموزگار

که خواننده را سر برآرد ز خواب****به رقص آورد ماهیان را در آب

زمانه گرم داد خواهد امان****چنین آمد اندیشه را در گمان

که در باغ این نقش رومی نورد****گل سرخ رویانم از خاك زرد

کنم گنجی از سفته طبع پر****چو فیروزه فیروز و دری چو در

ز هر باغی آرم گلی نغز بوی****ز هر گل گلابی درآرم به جوی

گر اقبال شه باشدم دستگیر****سخن زود گردد گزارش پذیر

## بخش ۶۳ - در ستایش اتابک نصرهالدین

بیا ساقی آن جام روشن چو ماه****به من ده به یاد زمین بوس

شاه

که تا مهد بر پشت پروین کشم****به یاد شه آن جام زرین کشم

ولایت ستان شاه گینی پناه****فریدون کمر بلکه خاقان کلاه

ملک نصرهالدین که از داد او****خورد هر کسی باده بر یاد او

چو در دانش ودین سرافراز گشت****همه دانش و دین بدو بازگشت

سپهریست کاختر برو تافتست****محیطی که تاج از گهر یافتست

چو دریای ثالث نمط شویخاک****ز ثالث ثلاثه جهان شسته پاک

چو سیارهٔ مشتری سر بلند****نظرهای او یک به یک سودمند

به تربیع و تثلیث گوهرفشان****مربع نشین و مثلث نشان

ز سرسبزی او جهان شاد خوار****جهان را ز چندین ملک یادگار

ستاره که بر چرخ ساید سرش****زده سکه عبده بر درش

جهان را به نیروی شاهنشهی****ز فرهنگ پر کرده و ز غم تهی

به بزم آفتابیست افروخته****به رزم اژدهائی جهان سوخته

ز روشن روانی که دارد چو آب****به دو چشم روشن شد است آفتاب

چو شمشیرش آهنگ خون آرد****ز سنگ آب و آتش برون آرد

چو تیر از کمان کمین افکند****سر آسمان بر زمین افکند

فرنگ فلسطین و رهبان روم****پذیرای فرمان مهرش چو موم

چو دیدم که بر تخت فیروزمند****به سرسبزی بخت شد سربلند

نثاری نبودم سزاوار او****که ریزم بر اورنگ شهوار او

هم از آب حیوان اسکندری****زلالی چنین ساختم گوهری

چو از ساختن باز پرداختم****به درگاه او پیشکش ساختم

سپردم نگین چنین گوهری****ز اسکندری هم به اسکندری

بقا باد شه را به نیروی بخت****بدو یاد سرسبزی تاج و تخت

چنین بلبلی در گلستان او****مبارک نفس باد بر جان او

زهی تاجداری که تاج سپهر****سریر تو را سر برآرد به مهر

توئی در جهان شاه بیدار بخت****تو را دید دولت سزاوار تخت

ندارد ز گیتی کس این دستگاه****که نزلی فرستد سزاوار شاه

ازین گوزه گل گر آبی چکید****در آن ژرف دریا کی آید پدید

نم چشمه کز سنگ خارا

رسد***چو اندک بود کی به دریا رسد

نظامی که خود را غلام تو کرد***سخن را گزارش به نام تو کرد

همان پیش تخت تو مهمان کشید***که آن مور پیش سلیمان کشید

مبین رنگ طاوس و پرواز او***که چون گربه زشت امد آواز او

بدان بلبل خرد بین کز نوا***فرود آورد مرغ را از هوا

من آن بلبلم کز ارم تاختم***به باغ تو آرامگه ساختم

نوائی سرایم در ایام تو***که ماند درو سالها نام تو

به نام تو زان کردم این نامه را***که زرین کند نقش تو خامه را

زر پیلوار از تو مقصود نیست***که پیل تو چون پیل محمود نیست

ببخشی تو بی آنکه خواهد کسی***خزینه فراوان و خلعت بسی

گر این نامه را من به زر گفتمی***به عمری کجا گوهری سفتمی

همانا که عشقم براین کار داشت***چو من کم زنان عشق بسیار داشت

مرا داد توفیق گفتن خدای***ترا باد تأیید و فرهنگ و رای

از آن بیشتر کاوری در ضمیر***ولایت ستان باش و آفاق گیر

زمان تا زمان از سپهر بلند***به فتح دگر باش فیروزمند

جهان پیش خورد جوانیت باد***فزون از همه زندگانیت باد

## بخش ۷ - در شرف این نامه بر دیگر نامه ها

بیا ساقی از سر بنه خواب را***می ناب ده عاشق ناب را

میی گو چو آب زلال آمده است***بهر چار مذهب حلال آمده است

دلا تا بزرگی نیاری به دست***به جای بزرگان نشاید نشست

بزرگیت باید در این دسترس****به یاد بزرگان برآور نفس

سخن تا نپرسند لب بسته دار****گهر نشکنی تیشه آهسته دار

نپرسیده هر کو سخن یاد کرد****همه گفته خویش را باد کرد

به بی دیده نتوان نمودن چراغ****که جز دیده را دل نخواهد به باغ

سخن گفتن آنگه بود سودمند****کز آن گفتن آوازه گردد بلند

چو در خورد گوینده ناید جواب****سخن یاوه کردن نباشد صواب

دهن را به مسمار بر دوختن****به از گفتن و

گفته را سوختن

چه می گویم ای نانیوشنده مرد****ترا گوش بر قصه خواب و خورد

چه دانی که من خود چه فن میزنم****دهل بر در خویشتن میزنم

متاع گران مایه دارم بسی****نیارم برون تا نخواهد کسی

خریدار در چون صدف دیده دوخت****بدین کاسدی در نشاید فروخت

مرا با چنین گوهری ارجمند****همی حاجت آید به گوهر پسند

نیوشنده ای خواهم از روزگار****که گویم به دور از آموزگار

بکاوم به الماس او کان خویش****کنم بسته در جان او جان خویش

زمانه چنین پیشه ها پر دهد****یکی درستاند یکی در دهد

دلی کو که بی جان خراشی بود****کمندی که بی دور باشی بود

مگر مار برد گنج از آن رو نشست****که تا رایگان مهره ناید به دست

اگر نخل خرما نباشد بلند****ز تاراج هر طفل یابد گزند

به شحنه توان پاس ره داشتن****به خاکستر آتش نگه داشتن

ازین خوی خوش کو سرشت منست****بسی رخنه در کار و کشت منست

دگر رهروان کاین کمر بسته اند****به خوی بد از رهزنان رسته اند

بدان تا گریزند طفلان راه****چو زنگی چرا گشت باید سیاه

به راهی که خواهم شدن رخت کش****ره آورد من بس بود خوی خوش

به خوی خوش آموده به گوهرم****بدین زیستم هم بدین بگذرم

چو از بهر هر کس دری سفتنی است****سرودی هم از بهر خود گفتنی است

ز چندین سخن گو سخن یاد دار****سخن را منم در جهان یادگار

سخن چون گرفت استقامت به من****قیامت کند تا قیامت به من

منم سرو پیرای باغ سخن****به خدمت میان بسته چون سرو بن

فلک وار دور از فسوس همه****سرآمد ولی پای بوس همه

چو برجیس در جنگ هر بدگمان****کمان دارم و برندارم کمان

چو زهره درم در ترازو نهم****ولی چون دهم بی ترازو دهم

نخندم بر اندوه کس برق وار****که از برق من در من افتد شرار

به هر خار چون گل

صلائی زنم****به هر زخم چون نی نوائی زنم

مگر کاتش است این دل سوخته****که از خار خوردن شد افروخته

چو دریا شوم دشمنی عیب شوی****نه چون آینه دوستی عیب گوی

به خواهنده آن به خشم از مال و گنج****که از باز دادن نیایم به رنج

نمایم جو و گندم آرم به جای****نه چون جو فروشان گندم نمای

پس و پیش چون آفتابم یکیست****فروغم فراوان فریب اند کیست

پس هیچ پشتی چنان نگذرم****که در پیش رویش خجالت برم

ز بدگوی بد گفته پنهان کنم****به پاداش نیکش پشیمان کنم

نگویم بداندیش را نیز بد****کزان گفته باشم بداندیش خود

بدین نیکی آرندم از دشت و رود****ز نیکان و از نیکنامان درود

وزین حال اگر نیز گردان شوم****زیارتگه نیک مردان شوم

شوم بر درم ریز خود در فشان****کنم سرکشی لیک با سرکشان

ز بی آلتی وانماندم به کنج****جهان باد و از باد ترسد ترنج

ز شاهان گیتی در این غار ژرف****که را بود چون من حریفی شگرف

که دید است بر هیچ رنگین گلی****ز من عالی آوازه تر بلبلی

به هر دانشی دفتر آراسته****به هر نکته ای خامه ای خواسته

پذیرفته از هر فنی روشنی****جداگانه در هر فنی یک فنی

شکر دانم از هر لب انگیختن****گلابی ز هر دیده ای ریختن

کسی را که در گریه آرم چو آب****بخندانمش باز چون آفتاب

به دستم دراز دولت خوش عنان****طبر زد چنین شد طبر خون چنان

توانم در زهد بر دوختن****به بزم آمدن مجلس افروختن

ولیکن درخت من از گوشه رست****ز جا گر بجنبد شود بیخ سست

چهله چهل گشت و خلوت هزار****به بزم آمدن دور باشد ز کار

به هنگام سیل آشکارا شدن****نشاید ز ری تا بخارا شدن

همان به که با این چنین باد سخت****برون ناورم چون گل از گوشه رخت

به خود کم شوم خلق را رهنمای****همایون ز

کم دیدن آمد همای

سرم پیچد از خفتن و تاختن****ندانم جز این چاره ای ساختن

گه از هر سخن بر تراشم گلی****بر آن گل زنم ناله چون بلبلی

اگر به ز خود گلبنی دیدمی****گل سرخ یا زرد ازو چیدمی

چو از ران خود خورد باید کباب****چه گردم به در یوزه چون آفتاب

نشینم چو سیمرغ در گوشه ای****دهم گوش را از دهن توشه ای

ملالت گرفت از من ایام را****به کنج ارم بردم آرام را

در خانه را چون سپهر بلند****زدم بر جهان قفل و بر خلق بند

ندانم که دور از چه سان میرود****چه نیک و چه بد در جهان میرود

یکی مرده شخصم به مردی روان****نه از کاروانی و در کاروان

به صد رنج دل یک نفس می زنم****بدان تا نخسبم جرس می زنم

ندانم کسی کو به جان و به تن****مراد و ستر دارد از خویشتن

ز مهر کسان روی برتافتم****کس خویش هم خویش را یافتم

بر عاشقان نیک اگر بد شوم****همان به که معشوق خود خود شوم

گرم نیست روزی ز مهر کسان****خدایست رزاق و روزی رسان

در حاجت از خلق بربسته به****ز دربانی آدمی رسته به

مرا کاشکی بودی آن دسترس****که نگذارمی حاجت کس به کس

در این مندل خاکی از بیم خون****نیارم سر آوردن از خط برون

بدین حال و مندل کسی چون بود****که زندانی مبدل خون بود

در خلق را گل براندوده ام****درین در بدین دولت آسوده ام

چهل روز خود را گرفتم زمام****کادیم از چهل روز گردد تمام

چو در چار بالش ندیدم درنگ****نشستم در این چار دیوار تنگ

ز هر جو که انداختم در خراس****دری باز دادم به جوهر شناس

هزار آفرین بر سخن پروری****که بر سازد از هر جوی جوهری

تر و خشکی اشک و رخسار من****به کهگل براندود دیوار من

تن اینجا به پست جوین ساختن****دل

آنجا به گنجینه پرداختن

به بازی نبردم جهان را به سر****که شغلی دگر بود جز خواب و خور

نخفتم شبی شاد بر بستری****که نگشادم آن شب ز دانش دری

ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست****که مریم صفت بکر آبستنست

تقاضای آن شوی چون آیدش****که از سنگ و آهن برون آیدش

بدین دل فریبی سخن های بکر****به سختی توان زادن از راه فکر

سخن گفتن بکر جان سفتن است****نه هر کس سزای سخن گفتن است

به دری سفالینه ای سفته گیر****سرودی به گرمابه در گفته گیر

بیندیش از آن دشتهای فراخ****کز آواز گردد گلو شاخ شاخ

چو بر سکه شاه زر میزنی****چنان زن که گر بشکند نشکنی

جهودی مسی را زراندود کرد****دکان غارتیدن بدان سود کرد

نه انجیر شد نام هر میوه ای****نه مثل زبیده است هر بیوه ای

دو هندو برآید ز هندوستان****یکی دزد باشد دیگر پاسبان

من از آب این نقره تابناک****فرو شستم آلودگیهای خاک

ازین پیکر آنگه گشایم پرند****که باشد رسیده چو نخل بلند

چو در میوه نارسیده رسی****بجنبانیش نارسیده کسی

کند سوقیی سیب را خانه رس****ولی خوش نیاید به دندان کس

شود نرم از افشردن انجیر خام****ولی چون خوری خون برآید ز کام

شکوفه که بیگه نخندد به شاخ****کند میوه را بر درختان فراخ

زمینی که دارد بر و بوم سست****اساسی برو بست نتوان درست

به رونق توانم من این کار کرد****به بی رونقی کار ناید ز مرد

چو در دانه باشد تمنای سود****کدیور در آید به کشت و درود

غله چون شود کاسد و کم بها****کند برزگر کار کردن رها

ترنم شناسان دستان نیوش****ز بانگ مغنی گرفتند گوش

ضرورت شد این شغل را ساختن****چنین نامه نغز پرداختن

که چون در کتابت شود جای گیر****نیوشنده را زان بود ناگزیر

به نقشی که نزد کلان نیست خرد****نمودم بدین داستان دستبرد

از این آشنا روی تر داستان****خنیده نیامد بر

راستان

دگر نامه ها را که جوئی نخست****به جمهور ملت نباشد درست

نباشد چنین نامه تزویر خیز****نبشته به چندین قلمهای تیز

به نیروی نوک چنین خامه ها****شرف دارد این بر دگر نامه ها

از آن خسروی می که در جام اوست****شرف نامه خسروان نام اوست

سخنگوی پیشینه دانای طوس****که آراست روی سخن چون عروس

در آن نامه کان گوهر سفته راند****بسی گفتنیهای ناگفته ماند

اگر هر چه بشنیدی از باستان****به گفتی دراز آمدی داستان

نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود****همان گفت کز وی گزیرش نبود

دگر از پی دوستان زله کرد****که حلوا به تنها نشایست خورد

نظامی که در رشته گوهر کشید****قلم دیده ها را قلم درکشید

بناسفته دری که در گنج یافت****ترازوی خود را گهر سنج یافت

شرف نامه را فرخ آوازه کرد****حدیث کهن را بدو تازه کرد

## بخش ۸ - تعلیم خضر در گفتن داستان

بیا ساقی آن ارغوانی شراب****به من ده که تا مست گردم خراب

مگر زان خرابی نوائی زنم****خراباتیان را صلائی زنم

مرا خضر تعلیم گر بود دوش****به رازی که نامه پذیرای گوش

که ای جامگی خوار تدبیر من****ز جام سخن چاشنی گیر من

چو سوسن سر از بندگی تافته****نم از چشمه زندگی یافته

شنیدم که درنامه خسروان****سخن راند خواهی چو آب روان

مشو ناپسندیده را پیش باز****که در پردهٔ کژ نسازند ساز

پسندیدگی کن که باشی عزیز****پسندیدگانت پسندیده نیز

فرو بردن اژدها بی درنگ****بی انباشتن در دهان نهنگ

از آن خوش تر آید جهان دیده را****که بیند همی ناپسندیده را

مگوی آنچه دانای پیشینه گفت****که در در نشاید دو سوراخ سفت

مگر در گذرهای اندیشه گیر****که از باز گفتن بود ناگزیر

درین پیشه چون پیشوای نوی****کهن پیشگان را مکن پیروی

چو نیروی بکر آزمائیت هست****به هر بیوه خود را میالای دست

مخور غم به صیدی که ناکرده ای****که یخنی بود هر چه ناخورده ای

به دشواری آید گهر سوی سنگ****ز سنگش تو آسان کی آری به

چنگ

همه چیز ار بنگری لخت لخت****به سختی برون آید از جای سخت

گهر جست نتوان به آسودگی****بود نقره محتاج پالودگی

کسی کو برد برتر و خشک رنج****ز ماهی درم یابد از گاو گنج

کسی کو برد برتر و خشک رنج****ز ماهی درم یابد از گاو گنج

خم نقره خواهی وزرینه طشت****ز خاک عراقت نباید گذشت

زری تا دهستسان و خوارزم و چند****نوندی نه بینی به جز لور کند

به خاری و خزری و گیلی و کرد****به نانباره هر چار هستند خرد

نخیزد ز مازندران جز دو چیز****یکی دیو مردم یکی دیو نیز

نروید گیاهی ز مازندران****که صد نوک زوبین نبینی در آن

عراق دل افروز باد ارجمند****که آوازه فضل ازو شد بلند

از آن گل که او تازه دارد نفس****عرق ریزه ای در عراقست و بس

تو نیز آن به ای پیک علوی نژاد****که گرد جهان بر نگردی چو باد

به گوهر کنی تیشه را تیز کن****عروس سخن را شکر ریز کن

تو گوهر من از کان اسکندری****سکندر خود آید به گوهر خری

جهانداری آید خریدار تو****به زودی شود بر فلک کار تو

خریدار چون بر در آرد بها****نشاید ره بیع کردن رها

چو دریا خرد گوهر از کان تنگ****دهد کشتی در به یکباره سنگ

ز دریای او گنج گوهر مپوش****دری میستان گوهری می فروش

میانجی چنان کن برای صواب****که هم سیخ برجا بود هم کباب

چو دلداری خضرم آمد به گوش****دماغ مرا تازه گردید هوش

پذیرا سخن بود شد جایگیر****سخن کز دل آید بود دلپذیر

چو در من گرفت آن نصیحت گری****زبان برگشادم به در دری

نهادم ز هر شیوه هنگامه ای****مگر در سخن نو کنم نامه ای

در آن حیرت آباد بی یاوران****زدم قرعه بر نام نام آوران

هر آیینه کز خاطرش تافتم****خیال سکندر درو یافتم

مبین سرسری سوی آن شهریار****که هم

تیغ زن بود و هم تاجدار

گروهیش خوانند صاحب سریر****ولایت ستان بلکه آفاق گیر

گروهی ز دیوان دستور او****به حکمت نبشتند منشور او

گروهی ز پاکی و دین پروری****پذیرا شدندش به پیغمبری

من از هر سه دانه که دانا فشاند****درختی برومند خواهم نشاند

نخستین درپادشائی زنم****دم از کار کشورگشائی زنم

ز حکمت برآرایم آنگه سخن****کنم تازه با رنجهای کهن

به پیغمبری کویم آنگه درش****که خواند خدا نیز پیغمبرش

سه در ساختم هر دری کان گنج****جداگانه بر هر دری برده رنج

بدان هر سه دریا بدان هر سه در****کنم دامن عالم از گنج پر

طرازی نوانگیزم اندر جهان****که خواهد ز هر کشوری نورهان

دریغ آیدم کاین نگارین نورد****بود در سفینه گرفتار گرد

در دولتی کو؟ کزین دستکار****به دیوار او بر نشانم نگار

پرندی چنین زنده دارش کنم****ز گرد زمین رستگارش کنم

بدین نامه نامور دیر باز****بمانم بر او نام او را دراز

نشستن گهی سازمش زین سریر****که باشد بروجاودان جای گیر

به حرفی مسجل کنم نام او****که ماند درین جنبش آرام او

نه حرفی که عالم زیادش برد****نه باران بشوید نه بادش برد

به شرطی که چون من در این دستگاه****رسانم سرش را به خورشید و ماه

مرا نیز ازو پایگاهی رسد****به اندازه سر کلاهی رسد

ز خورشید روشن توان جست نور****که شد راه سایه ازین کار دور

غلیواژ را با کبوتر چکار****به باز ملک در خور است این شکار

نظامی که نظم دری کار اوست****دری نظم کردن سزاوار اوست

چنان گوید این نامه نغز را****که روشن کند خواندنش مغز را

دل دوستان را بدو نور باد****وزو دیدهٔ دشمنان دور باد

نواگر نوای چکاوک بود****چو دشمن زند تیز ناوک بود

در آن دایره کاین سخن رانده ام****درون پرور خویش را خوانده ام

که این نامه را نغز و نامی کند****گرامی کنش را گرامی کند

چنان برگشاید پر و

بال او***که نیک اختری خیزد از فال او

نشاط اندر آرد به خوانندگان***مفرح رساند به دانندگان

فسرده دلان را درآرد به کار***غم آلودگان را شود غمگسار

نوازش کند سینهٔ خسته را***گشایش دهد کار در بسته را

گرش ناتوانی تمنا کند***خدایش به خواندن توانا کند

وگر ناامیدیش گیرد به دست***به دست آورد هر امیدی که هست

هر آنچ از خدا خواستم زین قیاس***خدا داد و بر داده کردم سپاس

همایون تر آن شد که این بزمگاه***همایون بود خاصه در بزم شاه

## بخش ۹ - ستایش اتابیک اعظم نصرهالدین ابوبکربن محمد

بیا ساقی آن آب یاقوت وار***در افکن بدان جام یاقوت بار

سفالینه جامی که می جان اوست***سفالین زمین خاک ریحان اوست

علم برکش ای آفتاب بلند***خرامان شو ای ابر مشگین پرند

بنال ای دل رعد چون کوس شاه***بخند ای لب برق چون صبحگاه

به بار ای هوا قطره ناب را***بگیر ای صدف در کن این آب را

برا ای در از قعر دریای خویش***ز تاج سر شاه کن جای خویش

شهی که آرزومند معراج توست***زمین بوس او درهالتاج توست

سکندر شکوهی که در جمله ساز***شکوه سکندر بدو گشت باز

زمین زنده دار آسمان زنده کن***جهان گیر دشمن پراکنده کن

طرفدار مغرب به مردانگی***قدر خان مشرق به فرزانگی

جهان پهلوان نصرهالدین که هست***بر اعدای خود چون فلک چیره دست

مخالف پس اندیش و او پیش بین****بداندیش کم مهر و او بیش کین

خداوند شمشیر و تخت و کلاه****سه نوبت زن پنج نوبت پناه

به رستم رکابی روان کرده رخش****هم اورنگ پیرای و هم تاج بخش

شهان را ز رسمی که آیین بود****کلید آهنین گنج زرین بود

جز او کاهن تیغ روشن کند****کلید از زر و گنج از آهن کند

چو آب فرات آشکارانواز****چو سرچشمه نیل پنهان گداز

اگر سایه بر آفتاب افکند****در آن چشمه آتش آب افکند

وگر ماه نو را براتی دهد****ز نقص کمالش نجاتی دهد

گر

انعام او بر شمارد کسی****بدان تا کند شکر نعمت بسی

ز شکر وی آن نعمت افزون بود****ولی نعمتی بیش از این چون بود

فلک وار با هر که بندد کمر****بر آب افکند چون زمینش سپر

بریزد در آشوب چون میغ او****سر تیغ کوه از سر تیغ او

هر آنچ او نموده گه کارزار****نه رستم نموده نه اسفندیار

صلاح جهان آن شب آمد پدید****که از مولد این صبح صادق دمید

کجا گام زد خنگ پدرام او****زمین یافت سرسبزی از گام او

به هر دایره کو زده ترکتاز****ز پرگار خطش گره کرده باز

بران بقعه کاو بارگی تاخته****زمین گنج قارون برانداخته

بر آن دژ که او رایت انگیخته****سر کوتوال از دژ آویخته

اگر دیگران کاصلشان آدمیست****همه مردمند او همه مردمیست

ندانم کس از مردم روشناس****کزان مردمی نیست بر وی سپاس

ز بس ناز و نعمت کزو رانده اند****ولی نعمت عالمش خوانده اند

اگر مرده ای سر آرد ز گور****بگیرد همه شهر و بازار شور

هزاران دل مرده از عدل شاه****شود زنده و خصم ناید به راه

چو عیسی بسی مرده را زنده کرد****به خلقی چنین خلق را بنده کرد

جهان بود چون کان گوهر خراب****به آبادی افتاد ازین آفتاب

زمین دوزخی بود بی کار و کشت****به ابری چنین تازه شد چون بهشت

ز هر نعمتی کایدش نو به نو****دهد بخش خواهندگان جو به جو

به هر نیکوی چون خرد پی برد****جهان یاد نیک از جهان کی برد

گر از نخل طوبی رسد در بهشت****به هر کوشکی شاخ عنبر سرشت

رسد شرق تا غرب احسان او****به هر خانه ای نعمت خوان او

زهی بارگاهی که چون آفتاب****ز مشرق به مغرب رساند طناب

به کیخسروی نامش افتاده چست****نسب کرده بر کیقبادی درست

به هر وادیی کو عنان تافته****در منه به دامن درم یافته

ز کنجش زمین کیسه بر دوخته****سمن سیم

و خیری زر اندوخته

کجا گنج دانی پشیزی در او****که از گنج او نیست چیزی در او

چو از تاج او شد فلک سر بلند****سرش باد از آن تاج فیروزمند

زهی خضر و اسکندر کاینات****که هم ملک داری هم آب حیات

چو اسکندری شاه کشورگشای****چو خضر از ره افتاده را رهنمای

همه چیز داری که آن درخورست****نداری یکی چیز و آن همسرست

چو دریا نگویم گران سایه ای****همانا که چون کان گرانمایه ای

چو در صید شیران شعار افکنی****به تیری دو پیکر شکار افکنی

چو در جنگ پیلان گشائی کمند****دهی شاه قنوج را پیل بند

اگر شیر گور افکند وقت زور****تو شیر افکنی بلکه بهرام گور

چه دولت که در بند کار تو نیست****چه مقصود کان در کنار تو نیست

بسا گردن سخت کیمخت چرم****که شد چون دوال از رکاب تو نرم

دو شخص ایمنند از تو کایی به جوش****یکی نرم گردن یکی سفته گوش

به عذر از تو بدخواه جان می برد****بدین عهد رایت جهان می برد

چو برگشت گرد جهان روزگار****ز شش پادشه ماند شش یادگار

کلاه از کیومرث تختگیر****ز جمشید تیغ از فریدون سریر

ز کیخسرو آن جام گیتی نمای****که احکام انجم درو یافت جای

فروزنده آیینهٔ گوهری****نمودار تاریخ اسکندری

همان خاتم لعل بر دوخته****به مهر سلیمانی افروخته

بدین گونه شش چیز در حرف تست****گواه سخن نام شش حرف تست

جز این نیز بینم تو را شش خصال****که بادی برومند ازو ماه و سال

یکی آنکه از گنج آراسته****دهی آرزوهای ناخواسته

دویم مردمی کردن بی قیاس****عوض باز ناجستن از حق شناس

سوم دل به شفقت برآراستن****ستمدیده را داد دل خواستن

چهارم علم بر ثریا زدن****چو خورشید لشگر به تنها زدن

همان پنجم از مجرم عذر خواه****ز روی کرم عفو کردن گناه

ششم عهد و پیمان نگهداشتن****وفا داری از یاد نگذاشتن

ز تو شش جهت

بی روائی مباد***وز این شش خصالت جدائی مباد

به پرواز ملکت دو شاهین به کار***یکی در خزینه یکی در شکار

دو مار از برای تو توفیر سنج***یکی مار مهره یکی مار گنج

جهان خسروا زیر هفت آسمان***طرفدار پنجم توئی بی گمان

جهان را به فرمان چندین بلاد***ستون در تست ذات العماد

همه شب که مه طوف گردون کند***چراغ ترا روغن افزون کند

همه روز خورشید با تاج زر***به پائین تخت تو بندد کمر

سپارنده پادشاهی به تو***سپرد از جهان هر چه خواهی به تو

بدان داد ملکت که شاهی کنبی***چو داور شوی داد خواهی کنی

که بازی کند بر پریشه زور***نه پیلی نهد پای بر پشت مور

سپاس از خداوند گیتی پناه***که بیشست از این قصه انصاف شاه

به انصاف شه چشم دارم یکی***که بیند در این داستان اندکی

گر افسانه ای بیند از کار دور***نه سایه بر او گستراند نه نور

وگر بیند از در در او موج موج***سراینده را سر برآرد به اوج

در این گنجنامه زر از جهان***کلید بسی گنج کردم نهان

کسی کان کلید زر آرد به دست***طلسم بسی گنج داند شکست

وگر گنج پنهان نیارد پدید***شود خرم آخر به زرین کلید

تو دانی که این گوهر نیم سفت***چه گنجینه ها دارد اندر نهفت

نشاط از تو دارد گهر سفتنم***سزاوار توست آفرین گفتنم

خرد کاسمان را زمین می کند***برین آفرین آفرین می کند

چو فرمان چنین آمد از شهریار****که بر نام ما نقش بند این نگار

به گفتار شه مغز را تر کنم****بگفت کان مغز در سر کنم

فرستم عروسی بدان بزمگاه****کزو چشم روشن شود بزم شاه

عروسی چنین شاه را بنده باد****بران فحل آفاق فرخنده باد

به اندازه آنکه نزدیک و دور****چراغ جهان تاب را هست نور

گل باغ شه عالم افروز باد****چراغ شبش مشعل روز باد

دریده دهن بد

سگالش چو داغ****زبان سوخته دشمنش چون چراغ

نظامی چو دولت در ایوان او****شب و روز باد آفرین خوان او

ز چشم بد آن کس نیابد گزند****که پیوسته سوزد بر آتش سپند

ز سحر آن سرا را نیابی خراب****که دارد سفالینه ای پر سداب

سداب و سپند رقیبان شاه****دعای نظامی است در صبحگاه

## خردنامه

### بخش ۱ – به نام ایزد بخشاینده

خرد هر کجا گنجی آرد پدید****ز نام خدا سازد آنرا کلید

خدای خرد بخش بخرد نواز****همان ناخردمند را چاره ساز

رهائی ده بستگان سخن****توانا کن ناتوانان کن

نهان آشکارا درون و برون****خرد را به درگاه او رهنمون

برارنده سقف این بارگاه****نگارنده نقش این کارگاه

ز دانستنش عقل را ناگزیر****بزرگی و دانائیش دلپذیر

به حکم آشکارا به حکمت نهفت****ستاینده حیران ازو وقت گفت

سزای پرستش پرستنده را****تولا بدو مرده و زنده را

ورای همه بوده ای بود او****همه رشته ای گوهر آمود او

یکی کز دوئی حضرتش هست پاک****نه از آب و آتش نه از باد و خاک

همه آفریدست در هفت پوست****بدو آفرین کافریننده اوست

همه بود را هست ازو ناگزیر****به بود کس او نیست نسبت پذیر

بدو هیچ پوینده را راه نیست****خردمند ازین حکمت آگاه نیست

گرت مذهب این شد که بالا بود****ز تعظیم او زیر تنها بود

وگر ذات او زیر گوئی که هست****خدا را نخواند کسی زیردست

چو از ذات معبود رانی سخن****به زیر و به بالا دلیری مکن

چو در قدرت آید سخن زان دلیر****که بی قدرتش نیست بالا و زیر

به هرچ آرد از زیر و بالا پدید****سر از خط فرمان نباید کشید

یکی را ز گردون دهد بارگاه****یکی را ز کیوان درآرد به چاه

دلی را فروزان کند چون چراغ****نهد بر دل دیگر از درد داغ

همه بیشیی پیش او اندکیست****بزرگی و خردی به پیشش یکیست

چه کوهی بر او چه یک کاه برگ****چه با

امر او زندگانی چه مرگ

نه گوینده خاکی کس آرد بدست****نه بر آب نقشی توان نیز بست

جز او کیست کز خاک آدم سرشت****بر آب این چنین نقش داند نوشت

چو ره یاوه گردد نماینده اوست****چو در بسته باشد گشاینده اوست

تواناست بر هر چه او ممکنست****گر آن چیز جنبنده یا ساکنست

تنومند ازو جمله کاینات****بدو زنده هر کس که دارد حیات

همه بودی از بود او هست نام****تمام اوست دیگر همه ناتمام

## بخش ۱۰ - داستان اسکندر با شبان دانا

مغنی بیا ز اول صبح بام****بزن زخمهٔ پخته بر رود خام

از آن زخمه کو رود آب آورد****ز سودای بیهوده خواب آورد

چنین گوید آن نغز گوینده پیر****که در فیلسوفان نبودش نظیر

که رومی کمر شاه چینی کلاه****نشست از برگاه روزی پگاه

به طاق دو ابرو برآورده خم****گره بسته بر خندهٔ جام جم

مهی داشت تابنده چون آفتاب****ز بحران تب یافته رنج و تاب

شکسته جهان کام در کام او****رسیده به نومیدی انجام او

دل شه که آیینه ای بود پاک****از آن دردمندی شده دردناک

بفرمود تا کاردانان روم****خرامند نزدش ز هر مرز و بوم

مگر چارهٔ آن پریوش کنند****دل ناخوش شاه را خوش کنند

کسانی که در پرده محرم شدند****در آن داوریگه فراهم شدند

در آن تب بسی چارها ساختند****تنش را ز تابش نپرداختند

نه آن سرخ سیب از تبش گشت به****نه زابروی شه دور گشت آن گره

از آنجا که شه دل دراو بسته بود****ز تیمار بیمار دل خسته بود

فرود آمد از تخت و برشد به بام****که شوریده کمتر پذیرد مقام

یکی لحظه پیرامن بام گشت****نظر کرد از آن بام بر کوه و دشت

در آن پستی از بام قصر بلند****شبان دید و در پیش او گوسفند

همایون یکی پیر بافر و هوش****کلاه و سرش هر دو کافور پوش

در آن دشت می گشت بی

مشغله***گهش در گیاروی و گه در گله

دلش زان شبان اندکی برگشاد***که زیبا منش بود و زیرک نهاد

فرستاد کارندش از جای پست***بر آن خسروی بام عالی نشست

رقیبان بفرمان شه تاختند***شبان را به خواندن سرافراختند

درآمد شبانه به نزدیک شاه***سراپرده ای دید بر اوج ماه

خبر داشت کان سد اسکندریست***نمودار فالش بلند اختریست

زمین بوسه دادش که پرورده بود***دیگر خدمت خسروان کرده بود

پس آنگاه شاهش بر خویش خواند***به گستاخیش نکته ای چند راند

بدو گفت کز قصه کوه و دشت***فرو خوان به من بر یکی سرگذشت

که دلتنگم از گردش روزگار***مگر خوش کنم دل به آموزگار

شبان گفت کای خسرو تخت گیر***به تاج تو عالم عمارت پذیر

ز تخت زرت ملک پرنور باد***ز تاج سرت چشم بد دور باد

نخستم خبر ده که تا شهریار***ز بهر چه بر خاطر آرد غبار

بدان تا سخن گو بدان ره برد***سخن گفتن او بدان در خورد

پسندید شاه از شبان این سخن***که آن قصه را باز جست اصل و بن

نگفت از سر داد و دین پروری***سخن چون بیابانیان سرسری

بدو حال آن نوش لب باز گفت***شبان چون شد آگه ز راز نهفت

دگر باره خاک زمین بوسه داد***وزان به دعائی دگر کرد یاد

چنین گفت کانگه که بودم جوان***نکردم بجز خدمت خسروان

ازان بزم داران که من داشتم***وزایشان سر خود برافراشتم

ملک زاده ای بود در شهر مرو****بهی طلعتی چون خرامنده سرو

سهی سرو را کرده بالاش پست****دماغ گل از خوب روئیش مست

عروسی ز پائین پرستان او****کزو بود خرم شبستان او

شد از گوشهٔ چشم زخمی نژند****تب آمد شد آن نازنین دردمند

در آن تب که جز داغ دودی نداشت****بسی چاره کردند و سودی نداشت

سهی سرو لرزنده چون بید گشت****بدان حد کزو خلق نومید گشت

ملک زاده چون دیدگان دلستان****به کار اجل

گشت هم داستان

از آن پیش کان زهر باید چشید****از آن نوش لب خویشتن درکشید

ز نومیدی او به یکبارگی****گرفت از جهان راه آوارگی

در آن ناحیت بود از اندیشه دور****بیابانی از کوه و از بیشه دور

بسی وادی و غار ویران در او****کنام پلنگان و شیران در او

در آن رستنی را نه بیخ و نه برگ****بنام آن بیابان بیابان مرگ

کسی کوشدی ناامیدی از جهان****در آن محنت آباد گشتی نهان

ندیدند کس را کز آن شوره دشت****به مأوا گه خویشتن بازگشت

ملک زاده زاندوه آن رنج سخت****سوی آن بیابان گرائید رخت

رفیقی وفادار دیرینه داشت****که مهر ملک زاده در سنیه داشت

خبر داشت کان شاه اندوهناک****در آن ره کند خویشتن را هلاک

چو دزدان ره روی را بازبست****سوی او خرامید تیغی به دست

بنشناخت بانگی بر او زد بلند****بر او حمله ای برد و او را فکند

چو افکنده بودش چو سرو روان****فرو هشت برقع بروی جوان

سوی خانه خود به یک ترکتاز****به چشم فرو بستش آورد باز

نهانخانه ای داشت در زیر خاک****نشاندش در آن خانه اندوهناک

یکی ز استواران بر او برگماشت****کزو راز پوشیده پوشیده داشت

به آبی و نانی قناعت نمود****وزین بیش چیزیش رخصت نبود

ملک زاده زندانی و مستمند****دل ودیده و دست هر سه به بند

فروماند سرگشته در کار خویش****که نارفته چون آمد آن راه پیش

جوانمرد کو بود غمخوار او****کمر بست در چارهٔ کار او

عروس تبش دیده را چاره ساخت****دلش را به صد گونه شربت نواخت

طبیبی طلب کرد علت شناس****گرانمایه را داشت یک چند پاس

پری رخ ز درمان آن چیره دست****از آن تاب و آن تب به یکباره رست

همان آب و رنگش درآمد که بود****تماشا طلب کرد و شادی نمود

چو گشت از دوا یافتن تندرست****دوای دل خویش را بازجست

جوانمرد چون

دیدگان خوب چهر****ملک زاده را جوید از بهر مهر

شبی خانه از عود پرطیب کرد****یکی بزم شاهانه ترتیب کرد

چو آراست آن بزم چون نوبهار****نشاند آن گل سرخ را بر کنار

شد آورد شاه نظر بسته را****مهی از دم اژدها رسته را

ز رخ بند برقع برانداختش****در آن بزمگه بر دو بنواختش

ملک زاده چون یک زمان بنگرید****می و مجلس و نقل و معشوقه دید

از آن دوزخ تنگ تاریک زشت****همش حور حاصل شده هم بهشت

چه گویم که چون بود ازین خرمی****بود شرح از این بیش نامحرمی

شهنشه چو گفت شبان کرد گوش****به مغز رمیده برآورد هوش

برآسود از آن رنج و آرام یافت****کزان پیر پخته می خام یافت

درین بود خسرو که از بزم خاص****برون آمد آوازه ای بر خلاص

که آن مهربان ماه خسرو پرست****به اقبال شه عطسه ای داد و رست

شبان چون به شه نیکخواهی رساند****مدارای شاهش به شاهی رساند

کسی را که پاکی بود در سرشت****چنین قصه ها زو توان درنوشت

هنر تابد از مردم گوهری****چو نور از مه و تابش از مشتری

شناسنده گر نیست شوریده مغز****نه بهره شناسد ز دینار نغز

کسی کو سخن با تو نغز آورد****به دل بشنوش کان ز مغز آورد

زبانی که دارد سخن ناصواب****به خاموشیش داد باید جواب

## بخش ۱۱ - افسانهٔ ارشمیدس با کنیزک چینی

مغنی یکی نغمه بنواز زود****کز اندیشه در مغزم افتاد دود

چنان برکش آن نغمهٔ نغز را****که ساکن کنی در سر این نغز را

هم از فیلسوفان آن مرز و بوم****چنین گفت پیری ز پیران روم

که بود از ندیمان خسرو خرام****هنر پیشه ای ارشمیدس به نام

ز یونانیان محتشم زاده ای****ندیده چو او گیتی آزاده ای

خزینه بسی داشت خوبی بسی****به یونان نبد خوبتر زو کسی

خردمند و با رای و فرهنگ و هوش****به تعلیم دانا گشاینده گوش

ارسطوش فرزند خود نام کرد****به تعلیم او

خانه بدرام کرد

سکندر بدو داد دیوان خاص****کزو دید غم خوارگان را خلاص

کنیزی که خاقان بدو داده بود****به روس آن همه رزمش افتاده بود

بدان خوبروی هنر پیشه داد****هنر پیشه را دل به اندیشه داد

چو صیاد را آهو آمد به دست****نشد سیر از آن آهوی شیر مست

بدان ترک چینی چنان دل سپرد****که هندوی غم رختش از خانه برد

ز مشغولی او بسی روزگار****نیامد به تعلیم آموزگار

سراینده استاد را روز درس****ز تعلیم او در دل افتاد ترس

که گوئی چه ره زد هنر پیشه را****چه شورید در مغزش اندیشه را

به تعلیم او بود شاگرد صد****که آموختندی ازو نیک و بد

اگر ارشمیدس نبودی بجای****نود نه بدندی بدو رهنمای

سراینده را بسته گشتی سخن****کزان سکه نو بود نقش کهن

و گر بودی او یک تنه یادگیر****سخن گوی را بر گشادی ضمیر

نیوشنده یک تن که بخرد بود****ز نابخردان بهتر از صد بود

هنر پیشه را پیش خواند اوستاد****که چونست کز ما نیاری تو یاد

چه مشغولی از دانشت باز داشت****به بی دانشی عمر نتوان گذاشت

چنین باز داد ارشمیدس جواب****که بر تشنه راه زد جوی آب

مرا بیشتر زانک بنواخت شاه****به من داد چینی کنیزی چو ماه

جوانی و زانسان بتی خوب چهر****بدان مهربان چون نباشم به مهر

بدان صید وامانده ام زین شکار****که یک دل نباشد دلی در دو کار

چو دانست استاد کان تیز هوش****به شهوت پرستی برآورد جوش

بگفت آن پری روی را پیش من****بباید فرستاد بی انجمن

ببینم که تاراج آن ترکتاز****تو را از سر علم چون داشت باز

شد آن بت پرستنده فرمان پذیر****فرستاد بت را به دانای پیر

برآمیخت دانا یکی تلخ جام****که از تن برون آورد خلط خام

نه خلطی که جان را گزایش کند****ولی آنکه خون را فزایش کند

بپرداخت از شخص او مایه را****دوتا

کرد سرو سهی سایه را

فضولی کز آن مایه آمد به زیر****به طشتی در انداخت دانا دلیر

چو پر کرد از اخلاط آن مایه طشت****بت خوب در دیده ناخوب گشت

طراوت شد از روی و رونق ز رنگ****شد از نقرهٔ زیبقی آب و سنگ

بخواند آن جوان هنرمند را****بدو داد معشوق دلبند را

که بستان دلارام خود را بناز****سرشادمانه سوی خانه باز

جوانمرد چون در صنم بنگریست****به استاد گفت این زن زشت کیست

کجا آنکه من دوستارش بدم****همه ساله در بند کارش بدم

بفرمود دانا که از جای خویش****بیارندش آن طشت پوشیده پیش

سرطشت پوشیده را برگرفت****دران داوری ماند گیتی شگفت

بدو گفت کاین بد دلارام تو!****بدین بود مشغولی کام تو!

دلیل آنکه تا پیکر این کنیز****از این بود پر بود پیشت عزیز

چو این مایه در تن نمی دانیش****به صورت زن زشت می خوانیش

چه باید ز خون خلط پرداختن****بدین خلط و خون عاشقی ساختن

مریز آب خود را در این تیره خاک****کز این آب شد آدمی تابناک

دراین قطره آب ناریخته****بسی خرمیهاست آمیخته

به چندین کنیزان وحشی نژاد****مده خرمن عمر خود را به باد

یکی جفت تنها تو را بس بود****که بسیار کس مرد بی کس بود

از آن مختلف رنگ شد روزگار****که دارد پدر هفت و مادر چهار

چو یک رنگ خواهی که باشد پسر****چو دل باش یک مادر و یک پدر

چو دید ارشمیدس که دانای روم****چگونه کشید انگبین را ز موم

به عذری چنین پای او بوسه داد****وزان پس نظر سوی دانش نهاد

ولیکن دلش میل آن ماه داشت****که الحق فریبنده دلخواه داشت

دگر ره چو سبزی درآمد به شاخ****سهی سرو را گشت میدان فراخ

بنفشه دگر باره شد مشگپوش****سر نرگس آمد ز مستی به جوش

گل روی آن ترک چینی شکفت****شمال آمد و راه میخانه رفت

دل

ارشمیدس درآمد به کار****چو مرغان پرنده بر شاخسار

ز تعلیم دانا فروبست گوش****در عیش بگشاد بر ناز و نوش

پریوار با آن پری چهره زیست****چه ایمن کسی کو نهان چون پریست

عتاب خود استاد ازاو دور داشت****دلش را بدان عشق معذور داشت

چو بگذشت ازین داستان یک دو سال****غزاله شد از چشم چینی غزال

گل سرخ بر دامن خاک ریخت****سرایندهٔ بلبل ز بستان گریخت

فرو خورد خاک آن پری زاده را****چنان چون پری زادگان باده را

فلک پیشتر زین که آزاده بود****از آن به کنیزی مرا داده بود

همان مهر و خدمتگری پیشه داشت****همان کاردانی در اندیشه داشت

پیاده نهاده رخش ماه را****فرس طرح کرده بسی شاه را

خجسته گلی خون من خورد او****بجز من نه کس در جهان مرد او

چو چشم مرا چشمهٔ نور کرد****ز چشم منش چشم بد دور کرد

ربایندهٔ چرخ آنچنانش ربود****که گفتی که نابود هرگز نبود

بخشنودیی کان مرا بود از او****چگویم خدا باد خشنود از او

مرا طالعی طرفه هست از سخن****که چون نو کنم داستان کهن

در آن عید کان شکر افشان کنم****عروسی شکر خنده قربان کنم

چو حلوای شیرین همی ساختم****ز حلواگری خانه پرداختم

چو بر گنج لیلی کشیدم حصار****دگر گوهری کردم آنجا نثار

کنون نیز چون شد عروسی بسر****به رضوان سپردم عروسی دگر

ندانم که با داغ چندین عروس****چگونه کنم قصه روم و روس

به ار نارم اندوه پیشینه پیش****بدین داستان خوش کنم وقت خویش

## بخش ۱۲ – افسانهٔ ماریه قبطیه

مغنی ره باستانی بزن****مغانه نوای مغانی بزن

من بینوا را به آن یک نوا****گرامی کن و گرمتر کن هوا

گزین فیلسوف جهان آزمای****سخن را چنین کرد برقع گشای

که قبطی زنی بود در ملک شام****زمیری پدر ماریه ش کرده نام

بسی قلعهٔ نامور داشته****ز بیداد بد خواه بگذاشته

بدو گشته بدخواه او چیره دست****به کارش درآورده

گیتی شکست

چو کارش ز دشمن به جان آمده****به درگاه شاه جهان آمده

بدان تا بخواهد ز شه داد خویش****شود خرم از ملک آباد خویش

به دستور شه برد خود را پناه****بدان داوری گشت ازو دادخواه

چو دیدش که دستور دانش پژوه****دهد درس دانش به چندین گروه

از آن دادخواهی هراسان شده****بر او دانش آموزی آسان شده

دل از قصه داد و بیداد شست****به تعلیم دانش کمر بست چست

به خدمتگری پیش دانای دهر****پرستنده ای گشت گستاخ بهر

ز دیگر کنیزان پائین پرست****جز او کس نشد محرم آب دست

ز پرهیزگاری که بود استاد****نظر بست هر گه که او رخ گشاد

ز دستی چنان کاب از او می چکید****جز آبی که بر دستش آمد ندید

چو زن دید کاستاد پرهیزگار****ز کافور او گشت کافور خوار

ز میلی که باشد زنان را به مرد****هوای دلش گشت یکباره سرد

منش داد در دانش آموختن****به سامان شد از دانش اندوختن

ارسطوی دانا بدان دلنواز****در دانش خویش بگشاد باز

بسی در بران در ناسفته سفت****بسی گفتنیهای ناگفته گفت

از آن علم کاسان نیاید بدست****یکایک خبردادش از هر چه هست

زن دانش آموز دانش سرشت****چو لوحی ز هر دانشی در نبشت

سوی کشور خویشتن کرد رای****که رسم نیا را بیارد بجای

بدان داوری دستگاهی نداشت****به آیین خود برگ راهی نداشت

چو دستور دانا چنین دید کار****که بی گنج نتوان شدن شهریار

بران جوهر انداخت اکسیر زر****به اکسیر خود کردش اکسیر گر

بدان کیمیا ماریه میر گشت****لقب نامه علم اکسیر گشت

چو از دانش خویش دستور شاه****به گنجی چنان دادش آن دستگاه

به دستوری شه سوی کشورش****فرستاد با گنج و با لشگرش

شتابنده چون سوی کشور شتافت****به آهستگی مملکت بازیافت

چنان گشت مستغنی از ساو و باج****که برداشت از کشور خود خراج

به اکسیر کاری چنان شد تمام****که کردی زر پخته از

سیم خام

ز بس زر که آن سیم تن ساز کرد****در گنج برخاکیان باز کرد

چه زر در ترازوی آن کس چه سنگ****که آرد زر بی ترازو به چنگ

ز لشگر گهش کس نیامد بدست****که بر بارگی نعلی از زر نبست

به درگاه او هر که سر داشتی****اگر خر بدی زین زر داشتی

ز بس زر که بر زیور انباشتند****سگان را به زنجیر زر داشتند

گروهی حکیمان دانش پرست****ز اسباب دنیا شده تنگدست

از آن گنج پنهان خبر یافتند****به دیدار گنجینه بشتافتند

نمودند خواهش بدان کان گنج****که درویشی آورد ما را به رنج

ندانیم چون دیگران پیشه ای****مگر در جهان کردن اندیشه ای

ز کسب جهان دامن افشانده ایم****به قوت یکی روز درمانده ایم

تواند که بانوی عاجز نواز****گشاید به ما بر در گنج باز

درآموزد از رای و تدبیر خویش****به ما چیزی از علم اکسیر خویش

جهان را چنین گنج گوهر بسیست****کلید در گنج با هر کسیست

مگر قوت را چاره سازی کنیم****ز خلق جهان بی نیازی کنیم

زن کار پیرای روشن ضمیر****بدان خواسته گشت خواهش پذیر

یکی منظری بود با آب و رنگ****مقرنس برآورده از خاره سنگ

عروسانه بر شد بران جلوه گاه****پرندی سیه بسته بر گرد ماه

برآموده چون نرگس و مشک و بید****به موی سیه مهره های سپید

صلیبی دو گیسوی مشگین کمند****در آن مهره آورده با پیچ و بند

به نظارگان گفت گیسوی من****ببینید در طاق ابروی من

نمودار اکسیر پنهانیم****ببینید در صبح پیشانیم

نیوشندگان را در آن داوری****غلط شد زبان زان زبان آوری

یکی گفت اشارت بدان مهره بود****که شفاف و تابنده چون زهره بود

یکی راز پوشیده از موی جست****که آن مهره با موی دید از نخست

گرفتند هر یک پی آن پیشه را****خلافی پدید آمد اندیشه را

از آن قصه هر یک دمی می شمرد****به فرهنگ دانا کسی پی نبرد

دگر

روز خواهش برآراستند****در آن باب فصلی دگر خواستند

پری روی بر طاق منظر نشست****نشاند آن تنی چند را زیر دست

سخن راند از گنج درخواسته****چو سربسته گنجی برآراسته

حدیث سر کوه و مردم گیا****که سازند از او زیرکان کیمیا

همان سنگ اعظم که کان زرست****سخن بین که چون کیمیا پرورست

به پوشیدگی کرد رمزی پدید****در او آهنین قفل زرین کلید

به دانا رسید این سخن گنج یافت****به نادان رسید انده و رنج یافت

گر آن کیمیا را گهر در گیاست****گیای قلم گوهر کیمیاست

از آن کیمیا با همه چربدست****دریغی نه چندانکه خواهند هست

کسی را بود کیمیا در نورد****که او عشوه کیمیاگر نخورد

شنیدم خراسانیی بود چست****به بغداد شد چون شدش کار سست

دمی چند بر کار کردای شگفت****خراسانی آمد دمش در گرفت

از آن دم که اهل خراسان کنند****به بغدادیان بازی آسان کنند

هزارش عدد بود مصری چو موم****زری که آنچنان زر نباشد به روم

به سوهان یکایک همه خرد سود****بر آمیختش با گل سرخ زود

وزان سرخ گل مهره ای چند ساخت****به آن مهره ها بین که چون مهره باخت

به عطاری آن مهره ها بر شمرد****به مهر خود آن مهره او را سپرد

که این مهره در حقه ای نه به راز****زهی مهره دزد و زهی مهره باز

به دیناری این بر تو بفروختم****وزو کیسه سود بردوختم

چو وقت آید این را که داری برنج****بده بازخرم زهی کان گنج

بپرسید عطار کاین را چه نام****بگفتا طبریک سخن شد تمام

ز دکان عطار چون بازگشت****به افسونگری کیمیا ساز گشت

به دارالخلافه خبر باز داد****که اکسیریی آمدست اوستاد

منم واصل کیمیا در نهفت****به گوهرشناسی کسم نیست جفت

عملهای من چون درآید به کار****یکی ده کند ده صد و صد هزار

درستی صدم داد باید نخست****که گردد هزار از من آن صد درست

همان استواران مردم

شناس****به من برگمارند و دارند پاس

گرآید زمن دستکاری شگرف****نیارند با من در این کار حرف

وگر خواهم از راستی درگذشت****ز من خون و سر وز شما تیغ و طشت

خلیفه چو اکسیر سازی شنید****به عشوه زری داد و زرقی خرید

به افسون روباهی آن شیر مرد****زر پخته را بر می خام خورد

چو ده گانه ای ماند ازان زر بجای****دران دستکاری بیفشرد پای

یکی کوره ای ساخت چون زر گران****زهر داروئی کرد چیزی دران

فرستاد در شهر بالا و پست****طبریک طلب کرد و نامد بدست

هم آخر رقیبان آن کارگاه****به عطار پیشینه بردند راه

گل سرخ او را به دینار زرد****خریدند و بردند نزدیک مرد

خراسانی آن مهره ها کرد خرد****نمود آشکارا یکی دستبرد

به کوره درافکند و آتش دمید****بجا ماند زر وان دگرها رمید

سبیکه فرو ریخت درنای تنگ****برآمد زر سرخ یاقوت رنگ

به گوش خلیفه رسید این سخن****که نقد نو آمد ز کان کهن

زری دید با سود همره شده****دران کدخدائی یکی ده شده

به امید گنجی چنان گوهری****بسی کرد با او نوازش گری

از آن مغربی زر مصری عیار****فرستاد نزدیک او ده هزار

که این را به کار آورای نیک رای****که من حق آن با تو آرم بجای

کشند استواران ما از تو دست****که نزدیک ما استواریت هست

دران آزمایش چو چست آمدی****به میزان معنی درست آمدی

خراسانی آن گنج بستد به ناز****چو هندو کمر بست بر ترکتاز

گریزان ره خانه را پی گرفت****شبی چند با عاملان می گرفت

بخفت و به خفتن به خسباندشان****چو برخاست بر خاک بنشاندشان

ستوران تازی غلامان کار****به اندازه بخرید و بر بست بار

به راهی که دیده نشانش ندید****چنان شد که کس در جهانش ندید

خلیفه چو آگاه شد زین فریب****که برد آن خراسانی آن زر و زیب

حدیث طبریک به یاد آمدش****جز آن

هر چه بشنید باد آمدش

خبر بازجست از طبریک فروش****بخندید کان طنزش آمد به گوش

طبریک چو تصحیف سازد دبیر****بیاموز معنی و معنیش گیر

هر افسون کز افسونگری بشنوی****نگر تا به افسون او نگروی

در این داوری هیچکس دم نزد****که در بازی کیمیا کم نزد

سکندر به یونان خبردار شد****که بر گنج زرماریه مار شد

به شه باز گفتند کان ماده شیر****به صید افکنی گشت خواهد دلیر

زنی کار دانست و سامان شناس****نداند کسی سیم او را قیاس

ز پوشیده گنجی خبر داشتست****به آن گنج گیتی بینباشتست

به افسونگری سنگ را زر کند****صدف ریزه را لؤلؤ تر کند

از آن بیشتر گنج زر ساختست****که قارون به خاک اندر انداختست

گرش سر نبرد سر تیغ شاه****جهان زود گیرد به گنج و سپاه

سپاه آورد دشمنان را به رنج****سپاهی نگردد مگر گرد گنج

به آزار او شه شتابنده گشت****ز گرمی چو خورشید تابنده گشت

به تدبیر آن شد کزان جان پاک****به تدبیر دشمن برآرد هلاک

چو از آتش خشم شاهنشهی****به دستور دانا رسید آگهی

بسی چید بر خدمت شهریار****بسی چربی آورد با او به کار

که آن زن زنی پارسا گوهرست****جهانجوی را کمترین چاکرست

کمر بستهٔ توست در ملک شام****به گوهر کنیز و به خدمت غلام

بسی گشت چون چاکران گرد من****به چندین هنر گشت شاگرد من

منش دل به دانش برافروختم****نهانی در او چیزی آموختم

که چندان به دست آرد از برگ و ساز****که گردد ز خلق جهانی نیاز

بر او طالعی دیدم آراسته****خبر داده از گنج و از خواسته

جز او هر که این صنعت آرد به کار****جوی نارد از گنج او در شمار

به هشیاری طالع مال سنج****بجز ماریه کس نشد مار گنج

کنون کان کفایت به دست آمدش****بجای نیاکان نشست آمدش

چو شه پوزش رای دستور یافت****دل خویش از

آن داوری دور یافت

چو دستور گرد از دل شه ربود***سوی ماریه کس فرستاد زود

بفرمود تا عذر شاه آورد***همان قاصدی سر به راه آورد

زن کاردان چون شنید این سخن***گشاد از زر تازه گنج کهن

فرستاده ای را برآراست کار***فرستاد گنجی سوی شهریار

که چندین ترازوی گنجینه سنج***به یکجای چندان ندیدست گنج

چو بر گنج دادن دلش راه برد***هلاک از خود و کینه از شاه برد

درم دادن آتش کشد کینه را***نشاند ز دل خشم دیرینه را

## بخش ۱۳ - افسانهٔ نانوای بینوا و توانگری وی به طالع پسر

مغنی بیار آن نوای غریب***نو آیین تر از نالهٔ عندلیب

نوائی که در وی نوائی بود***نوائی نه کز بینوائی بود

خنیده چنین شد در اقصای روم***که بی سیمی آمد ز بیگانه بوم

به کم مدتی شد چنان سیم سنج***که شد خواجه کاروانهای گنج

کس اگه نه کان گنج دریا شکوه***ز دریا بر او جمع شد یا ز کوه

یکی نامش از کان کنی می گشاد***یکی تهمت ره زنی می نهاد

سرانجامش آزاد نگذاشتند***به شاه جهان قصه برداشتند

که آمد تهی دستی از راه دور***نه در کیسه رونق نه در کاسه نور

به تاریخ یکسال یا بیش و کم***بدست آوریدست چندین درم

که گر شه گمارد بر آن ده دبیر***ز تفصیل آن عاجز آید ضمیر

یکی نانوا مرد بد بینوا***نه آبی روان و نه نانی روا

کنون لعل و گوهر فروشی کند****خرد کی در این ره خموشی کند

نه پیشه نه بازارگانی نه زرع****چنین مایه را چون بود اصل و فرع

صواب آنچنان شد که شاه جهان****از احوال او باز جوید نهان

جهاندار فرمود کان زاد مرد****فرو شوید از دامن خویش گرد

به خلوت کند شاه را دستبوس****ز تشنیع برنارد آوای کوس

درم دار مقبل به فرمان شاه****به خدمت روان شد سوی بارگاه

درون رفت و بوسید شه را زمین****زمین بوس چون کرد خواند آفرین

چو شاه

جهانش جوان دید بخت****جوانبخت را خواند نزدیک تخت

بسی نیک و بد مرد را کرد یاد****سخنها کزو گنج شاید گشاد

که مردی عزیزی و آزاد چهر****به فرخندگی در تو دیده سپهر

شنیدم چو اینجا وطن ساختی****به یک روزه روزی نپرداختی

کنون رخت و بنگاهت آنجا رسید****که نتواندش کاروانها کشید

بباید چنین گنج را دسترنج****وگرنه من اولی تر آیم به گنج

اگر راست گفتی که چونست حال****زمن ایمنی هم به سر هم به مال

وگر بر دروغ افکنی این اساس****سر و مال بستانم از ناسپاس

نیوشنده چون دید کز خشم شاه****بجز راستی نیست او را پناه

زمین بوس شه تازه تر کرد باز****چنین گفت کای شاه عاجز نواز

ندیده جهان نقش بیداد تو****به نیکی شده در جهان یاد تو

رعیت زدادت چنان دلخوشند****که گر جان بخواهی به پیشت کشند

مرا مال و نعمت زمین زاد توست****هم از داده تو هم از داد توست

اگر می پذیری زمن هر چه هست****بگو تا برافشانم از جمله دست

به کمتر غلامی دهم شاه را****زنم بوسه این خاک درگاه را

چو شه گفت کاحوال خود باز گوی****بگویم که این آب چون شد به جوی

من اول که اینجا رسیدم فراز****تهی دست بودم ز هر برگ و ساز

دلم را غم بی نوائی شکست****گرفتم ره نانوائی بدست

وزان پیشه نیزم نوائی نبود****که در کار و کسبم وفائی نبود

به شهری که داور بود پی فراخ****شود دخل بر نانوا خشک شاخ

ز هر سو سراسیمه می تاختم****به بی برگی آن برگ می ساختم

زنی داشتم قانع و سازگار****قضا را شد آن زن ز من باردار

به سختی همی گشت ز ما سپهر****شد از مهر گردنده یک باره مهر

زن پاکدامن تر از بوی مشک****شکیبنده با من به یک نان خشک

چو آمد گه زادن او را فراز****به کشگینه گرمش آمد نیاز

ز چیزی که

دارد به خوردن بسیچ****نبودم بجز خون در آن خانه هیچ

من و زن در آن خانه تنها و بس****مرا گفت کی شوی فریاد رس

اگر شوربائی به چنگ آوری****من مرده را باز رنگ آوری

وگرنه چنان دان که رفتم ز دست****ستمگاره شد باد و کشتی شکست

چو من دیدم آن نازنین را چنان****برون رفتم از خانه زاری کنان

ز سامان به سامان همه کوی و شهر****دویدم مگر یابم از توشه بهر

ندیدم دری کان نه در بسته بود****که سختی به من سخت پیوسته بود

رسیدم به ویرانه ای دور دست****درو درگهی با زمین گشته پست

بسی گرد ویرانه کردم طواف****شتابنده چون دیو در هر شکاف

سرائی کهن یافتم سالخورد****دری در نشسته بر او دود و گرد

در او آتشی روشن افروخته****بر او هیمه خروارها سوخته

سیه زنگیی دیدم آتش پرست****سفالین سبوئی پر از می بدست

بر آتش نهاده لویدی فراخ****نمک سود فربه در او شاخ شاخ

چو زنگی مرا دید برجست زود****بپیچید برخود به کردار دود

به من بانگ برزد که ای دیوزاد****شبیخون من چونت آمد به یاد

تو دزدی و من نیز دزد این رواست؟****به دزدی شدن پیش دزدان خطاست

من از هول زنگی و تیمار خویش****فروماندم آشفته در کار خویش

زبان برگشادم به آیین زنگ****دعا گفتم آوردم او را به چنگ

که از بینوائی و بی مایگی****گرفتم در این سایه همسایگی

جوانمردی چون تو شیرافکنی****شنیدم به افسانه از هر تنی

نخوانده به مهمان تو تاختم****سر خویش در پایت انداختم

مگر کز تو کارم به جائی رسد****در این بینوائی نوائی رسد

چو زنگی زبان مرا چرب دید****وزآن گونه گفتار شیرین شنید

از آن چرب و شیرین رها کرد حرب****که دشمن فریبست شیرین و چرب

بگفتا خوری باده دانی سرود؟****بگفتم بلی پیشم آورد رود

از او بستدم رود عاشق نواز****ز بی سازیش پرده بستم

به ساز

سر زخمه بر رود بگماشتم****سرودی فریبنده برداشتم

درآوردم او را به بانگ و خروش****چو دیگی که از گرمی آید به جوش

گهی خورد ریحانیی زان سفال****گهی کوفت پائی به امید مال

زدم زخمه ای چند زنگی فریب****برون بردم از جان زنگی شکیب

حریفانه با من درآمد به کار****چو سرمست شد کرد راز آشکار

که امشب در این کاخ ویرانه رنگ****به امید مالی گرفتم درنگ

دگر زنگیی هست همزاد من****که می خوردنش نیست بی یاد من

یکی گنجدان یافتیم از نهفت****که هیچ اژدهائیش بر سر نخفت

مگر ما که هستیم چون اژدها****ز دل کرده آزرم هر کس رها

بود سالی اکنون کزان کان گنج****خوریم و نداریم خود را به رنج

من اینجا نشستم چنین بیهمال****دگر زنگیی رفته جویای مال

ز گنجینه آن همه سیم و زر****همانا که یک پشته مانده دگر

چو امشب رسیدی تو مهمان ما****روانست حکم تو بر جان ما

به شرطی که چون آید آن ره نورد****کشد گوهر سرخ و یاقوت زرد

تو در کنج کاشانه پنهان شوی****شکیبنده چون شخص بیجان شوی

که من در دل آن دارم ای هوشمند****که آن اژدها را رسانم گزند

هر آن گنج کارد به تنها برم****به کنجی نشینم به تنها خورم

تو را نیز از آن قسمتی بامداد****دهم تا دلت گردد از تاج شاد

من و زنگی اندر سخن گرم رای****که ناگه به گوش آمد آواز پای

ز جا جستم و در خزیدم به کنج****گهی خار در خاطرم گه ترنج

درآمد سیه چهره ای چون زگال****به پشت اندر آورده یک پشته مال

نهادش به سختی ز گردن به زیر****برو گردنی سخت چون تند شیر

از آن پیش کان پشته را باز کرد****یکی نیمه زان شوربا باز خورد

نگه کرد همزاد او خفته بود****همان کرد با او که او گفته بود

بزد تیغ

پولاد بر گردنش****سرش را بیفکند در دامنش

من از بیم از آنان که افتم ز پای****دگر باره خود را گرفتم بجای

چو زنگی سر یار خود را برید****تنش را به خنجر زهم بردرید

یکی نیمه در بست و بر زد به دوش****برون رفت و من مانده بی عقل و هوش

پس از مدتی کان برآمد دراز****نگه کردم آمد دگر باره باز

دگر نیمه را همچنان کرد خرد****به آیین پیشینه در بست و برد

چو دیدم که هنجار او دور بود****شب از جمله شبهای دیجور بود

بدان گنج پویان شدم چون عقاب****سوی پشتهٔ مال کردم شتاب

به پشت اندر آوردم آن پشته را****چو زنگی دگر زنگی کشته را

وزان شور با ساغری گرم جوش****ربودم سوی خانه رفتم خموش

چنان آمدم سوی ایوان خویش****که جز دولتم کس نیفتاد پیش

چو در خانه رفتم به نیروی بخت****نهادم ز دل بارو از پشت رخت

به گوش آمد آواز نو زاد من****وزان شادتر شد دل شاه من

به زن دادم آن شوربا را بخورد****پس از صبر کردن بسی شکر کرد

ز فرزند فرخنده دادم خبر****پسر بود و باشد پسر تاج سر

گشادم گرهٔ رخت سربسته را****به مرهم رساندم دل خسته را

چه دیدم یکی گنج کانی در او****ز یاقوت و زر هر چه دانی دراو

به گنجی چنان کان گوهر شدم****وزان شب چو دریا با توانگر شدم

به فرزند فرخ دلم شاد گشت****که با گوهر و گنج همزاد گشت

همه مال من زان شب آمد پدید****که شب با گهر بد گهر با کلید

چنین بود گوینده را سرگذشت****سخن کامد آنجا ورق در نوشت

شه از وقت مولود فرزند او****خبر جست و از حال پیوند او

شد آن گوهری مرد و از جای خویش****نمودار آن طالع آورد پیش

شه آن نسخه را هم بدانسان که

بود****به والیس دانا فرستاد زود

که احوال این طالع از هر چه هست****چنان کن که ز اختر آری به دست

بدو نیک او را نهانی بجوی****چویابی نهان آشکارا بگوی

چو آمد به والیس فرمان شاه****سوی اختران کرد نیکو نگاه

نظر کردن هر یکی بازجست****شد احوال پوشیده به روی درست

نبشت و فرستاد از آنجاکه دید****نه ز آنجا که از کس حکایت شنید

چو شه نامه حکم والیس خواند****در آن حکم نامه شگفتی بماند

نمودار طالع چنان کرده بود****از آن نقش ها کز پس پرده بود

که این بانوا نانوا زاده ایست****که از نور دولت نواداده ایست

به بی برگی از مادر انداخته****چو زاده فلک برگ او ساخته

پدر گشته فرخ ز پرواز او****توانگر ز پیروزی راز او

همانا که چون زاده باشد بجای****نهاده بود بر سر گنج پای

ز غیرت شه آمد چو دریا به جوش****لطف کرد با مرد گوهر فروش

پس آنگاه بسیار بنواختش****یکی از ندیمان خود ساختش

**بخش ۱۴ - انکار کردن هفتاد حکیم سخن هرمس را و هلاک شدن ایشان**

مغنی بر آهنگ خود ساز گیر****یکی پرده ز آهنگ خود بازگیر

که مارا سر پرده تنگ نیست****بجز پی فراخی در آهنگ نیست

بهر مدتی فیلسوفان روم****فراهم شدندی ز هر مرز و بوم

بر آراستندی به فرهنگ و رای****سخن های دل پرور جان فزای

کسی را که حجت قوی تر شدی****به حجت بر آن سروران سرشدی

در آن داوری هرمس تیز مغز****بحق گفت اندیشه ای داشت نغز

ز هر کس که او حجتی بیش داشت****سخنهای او پرورش بیش داشت

ز بس گفتن راز روحانیان****بر او رشک بردند یونانیان

بهم جمع گشتند هفتاد تن****به انکار او ساختند انجمن

که هرچ او بگوید بدو نگرویم****سخن گر چه زیبا بود نشنویم

تغییر دهیمش به انکار خویش****به انکار نتوان سخن برد پیش

چنان عهد بستند با یکدگر****که چون هرمس از کان برآرد گهر

ز دریای او آب ریزی کنند****برآن گنجدان خاک بیزی

کنند

به حق گفتنش درنیارند هوش****بگیرند از انکار گوینده گوش

چو هرمس سخن گفتن آغاز کرد****در دانش ایزدی باز کرد

به هر نکته ای حجتی باز بست****که چون نور در دیده و دل نشست

ندید آن سخن را برایشان پسند****جز انکار کردن به بانگ بلند

دگر باره گنجینه نو گشاد****اساسی دگرگونه از نو نهاد

بیانی چنان روشن و دلپذیر****که در دل نه در سنگ شد جایگیر

دگر ره ندید آن سخن را شکوه****به انکار خود دیدشان هم گروه

سوم باره از رای مشکل گشای****نمود آنچه باشد حقیقت نمای

سخن های زیبنده دلنواز****برایشان فرو خواند فصلی دراز

ز جنباندن بانگ چندان جرس****سری در سماعش نجنباند کس

چه گوینده عاجز شد از گفت خویش****زبان گشته حیران گلو گشته ریش

خبر داشت کز راه نابخردی****ستیزند با حجت ایزدی

چو در کس ز جنبش نشانی نیافت****بجنبید و روی از رقیبان بتافت

برایشان یکی بانگ برزد که های****مجنبید کس تا قیامت ز جای

همان لحظه بر جای هفتاد مرد****ز جنبش فتادند و گشتند سرد

چو در پرده راست کج باختند****از این پرده شان رخت پرداختند

سرافکنده چون آب در پای خویش****ز سردی فسردند بر جای خویش

سکندر چو زین حالت آگاه گشت****چو انجم بر آن انجمن بر گذشت

از آن بیشه سرو با بوی مشک****یکی سروتر مانده هفتاد خشک

بپرسید و هرمس بدو گفت راز****که همت در آسمان کرد باز

سکندر بر او آفرین سازگشت****وز آنجا به درگاه خود بازگشت

به خلوت چو بنشست با هر کسی****ازان داستان داستان زد بسی

که هرمس به طوفان هفتاد کس****به موجی همی ماند و هفتاد خس

گروهیش کز حق گرفتند گوش****بمردند چون یافه کردند هوش

ز پوشیدن درس آموزگار****کفن بین که پوشیدشان روزگار

بیانی که باشد به حجت قوی****ز نافرخی باشد ار نشنوی

دری را که او تاج تارک بود****زدن بر زمین نامبارک

بود

هنر نیست روی از هنر تافتن****شقایق دریدن خشن بافتن

خردمند را چون مدارا کنی****هنرهای خویش آشکارا کنی

## بخش ۱۵ - اغانی ساختن افلاطون بر مالش ارسطو

مغنی سماعی برانگیز گرم****سرودی برآور به آواز نرم

مگر گرمتر زین شود کار من****کسادی گریزد ز بازار من

دهل زن چو زد بر دهل داغ چرم****هوای شب سرد را کرد گرم

فروماند زاغ سیه ناامید****بگفتن در آمد خروس سپید

سکندر نشست از بر تخت روم****زبانی چو آتش دماغی چو موم

همه فیلسوفان صده در صده****به پائینگه تخت او صف زده

به مقدار هر دانشی بیش و کم****همی رفتشان گفتگوئی بهم

یکی از طبیعی سخن ساز کرد****یکی از الهی گره باز کرد

یکی از ریاضی برافراخت یال****یکی هندسی برگشاد از خیال

یکی سکه بر نقد فرهنگ زد****یکی لاف ناموس و نیرنگ زد

تفاخر کنان هر یکی در فنی****به فرهنگ خود عالمی هر تنی

ارسطو به دلگرمی پشت شاه****برافزود بر هر یکی پایگاه

که اهل خرد را منم چاره ساز****ز علم دگر بخرادان بی نیاز

همان نقد حکمت به من شد روا****به حکمت منم بر همه پیشوا

فلان علم خوب از من آمد پدید****فلان کس فلان نکته از من شنید

دروغی نگویم در این داوری****به حجت زنم لاف نام آوری

ز بهر دل شاه و تمکین او****زبانها موافق به تحسین او

فلاطون برآشفت ازان انجمن****که استادی او داشت در جمله فن

چو هر دانشی کانک اندوختند****نخستین ورق زو درآموختند

برون رفت و روی از جهان در کشید****چو عنقا شد از بزم شه ناپدید

شب و روز از اندیشه چندان نخفت****کاغانی برون آورید از نهفت

به خم درشد از خلق پی کرد گم****نشان جست از آواز این هفت خم

کسی کو سماعی نه دلکش کند****صدای خم آواز او خوش کند

مگر کان غنا ساز آواز رود****در آن خم بدین عذر گفت آن سرود

چو صاحب رصد

جای در خم گرفت***پی چرخ و دنبال انجم گرفت

بر آهنگ آن ناله کانجا شنید***نموداری آورد اینجا پدید

چو آن ناله را نسبت از رود یافت***در آن پرده گه رودگر رود بافت

کدوی تهی را به وقت سرود***به چرم اندرآورد و بربست رود

چو بر چرم آهو براندود مشک***نوائی تر انگیخت از رود خشک

پس آنگه بر آن رسم و هیئت که خواست***یکی هیکل از ارغنون کرد راست

در او نغمه و نالهای درست***به اوتار نسبت فرو بست چست

به زیر و بم ناله رود خیز***گهی نرم زد زخمه و گاه تیز

ز نرمی و تیزی ز بالا و زیر***نوا ساخت بر نالهٔ گاو و شیر

چنان نسبت نالش آمد به دست***که هر جا که زد هر دو را پای بست

همان نسبت آدمی تا دده***بر آن رودها شد یکایک زده

چنان کادمی زاد را زان نوا***به رقص و طرب چیره گشتی هوا

سباع و بهائم بر آن ساز جفت***یکی گشت بیدار و دیگر بخفت

چو بر نسبت ناله هر کسی***به دست آمدش راه دستان بسی

ز موسیقی آورد سازی برون***که آن را نشد کس جز او رهنمون

چنان ساخت هر نسبتی را خروش***که نالنده را دل درآرد به جوش

بجائی رساند آن نواگر نواخت***که دانا بدو عیب و علت شناخت

به قانون از آن ناله خرگهی***ز هر علتی یافت عقل آگهی

چو اوتار آن ارغنون شد تمام***شد آن عود پخته به از عود خام

برون شد به صحرا و بنواختش***بهر نسبت اندازه ای ساختش

خطی چارسو گرد خود درکشید***نشست اندران خط نوا برکشید

دد و دام را از بیابان و کوه***دوانید بر خود گروها گروه

دویدند هر یک به آواز او***نهادند سر بر خط ساز او

همه یک یک از هوش رفتند پاک***فتادند چون مرده بر روی خاک

نه گرگ

جوان کرد بر میش زور****نه شیر ژیان داشت پروای گور

دگر نسبتی را که دانست باز****درآورد نغمه به آن جفت ساز

چنان کان ددان در خروش آمدند****از آن بی هوشی باز هوش آمدند

پراکنده گشتند بر روی دشت****که دارد به باد این چنین سرگذشت

بگرد جهان این خبر گشت فاش****که شد کان یاقوت یاقوت باش

فلاطون چنین پرده بر ساختست****که جز وی کس آن پرده نشناختست

برانگیخت آوازی از خشک رود****که از تری آرد فلک را فرود

چو بر نسبتی راند انگشت خود****بخسبد برآواز او دام و دد

چو بر نسبتی دیگر آرد شتاب****به هوش آرد آن خفتگان را ز خواب

شد آوازه بر درگه شاه نیز****که هاروت با زهره شد همستیز

ارسطو چو بشنید کان هوشمند****برانگیخت زینگونه کاری بلند

فروماند ازان زیرکی تنگدل****چو خصمی که گردد ز خصمی خجل

به اندیشه بنشست بر کنج کاخ****دل تنگ را داد میدان فراخ

به تعلیق آن درس پنهان نویس****که نقشی عجب بود و نقدی نفیس

در آن کارعلوی بسی رنج برد****بسی روز و شب را به فکرت سپرد

هم آخر پس از رنجهای دراز****سررشته راز را یافت باز

برون آورید از نظرهای تیز****که چون باشد آن ناله رود خیز

چگونه رساند نوا سوی گوش****برد هوش و آرد دیگر ره به هوش

همان نسبت آورد رایش به دست****که دانای پیشینه بر پرده بست

به صحرا شد و پرده را ساز کرد****طلسمات بیهوشی آغاز کرد

چو از هوشمندان ستد هوش را****دیگر گونه زد رود خاموش را

در آن نسبتش بخت یاری نداد****که بیهوش را آرد از هوش باد

بکوشید تا در خروش آورد****نوائی که در خفته هوش آورد

ندانست چندانکه نسبت گرفت****در آن کار سرگشته ماند ای شگفت

چو عاجز شد از راه نایافتن****ز رهبر نشایست سر تافتن

شد از راه رغبت به تعلیم او****عنان

داد یک ره به تسلیم او

بپرسید کان نسبت دلپسند****که هش رفتگان را کند هوشمند

ندانم که در پردهٔ آواز او****چگونست و چون پرورم ساز او

فلاطون چو دانست کان سرفراز****به تعلیم او گشت صاحب نیار

برون شد خطی گرد خود در کشید****نوا ساخت تا نسبت آمد پدید

همه روی صحرا ز گور و پلنگ****بر آن خط کشیدند پرگار تنگ

به بیهوشی از نسبت اولش****نهادند سر بر خط مندلش

نوائی دگر باره برزد چو نوش****که ارسطوی دانا تهی شد ز هوش

چو بیهوش بود او به یک راه نغز****دد و دام را کرد بیدار مغز

دگر باره زد نسبت هوش بخش****که ارسطو ز جاجست همچون درخش

فروماند سرگشته بر جای خود****که چون بی خبر بود از آن دام ودد

از آن بی هوشی چون به هوش آمدند؟****چه بود آنک ازو در خروش آمدند؟

شد آگه که دانای دستان نواز****به دستان بر او داشت پوشیده راز

ثنا گفت و چندان ازو عذر خواست****که آن پردهٔ کژ بدو گشت راست

چو شد حرف آن نسبت او راه درست****نبشت آن او آن خود را بشست

به اقرار او مغز را تازه کرد****مدارای او بیش از اندازه کرد

سکندر چو دانست کز هر علوم****فلاطون شد استاد دانش به روم

بر افزود پایش در آن سروری****به نزد خودش داد بالاتری

## بخش ۱۶ – حکایت انگشتری و شبان

مغنی بیا چنگ را ساز کن****به گفتن گلو را خوش آواز کن

مرا از نوازیدن چنگ خویش****نوازشگری کن به آهنگ خویش

چو روز دگر صبح گیتی فروز****به پیروزی آورد شب را به روز

برآمد گل از چشمهٔ آفتاب****فرو برد مه سرچو ماهی درآب

بر اورنگ زر شد شه تاجور****زده بر میان گوهر آگین کمر

نشسته همه زیرکان زیر تخت****فلاطون به بالا برافکنده رخت

شه از نسبتی کو در آن پرده ساخت****عجب ماند کان پرده را

چون شناخت

بپرسید از او کای جهان دیده پیر****برآورده مکنون غیب از ضمیر

شمائید بر قفل دانش کلید****ز رای شما دانش آمد پدید

ز دانندگان خوانده ای هیچکس؟****که بودش فزون از شما دسترس

خیالی برانگیخت زین کارگاه****که رای شما را بدان نیست راه

فلاطون پس از آفرین تمام****چنین گفت کاین چرخ فیروزه فام

از آن بیشتر ساخت افسونگری****که یابد دل ما بدان رهبری

گر آن ها که پیشینگان ساختند****به نیرنگ و افسون برافراختند

یکی گویم از صد دراین روزگار****نداند کسی راز آموزگار

اگر شاه فرمایدم اندکی****بگویم نه از ده که از صد یکی

اجازت رسید از سر داستان****که دانا فرو گوید آن داستان

جهاندیده دانای روشن ضمیر****چنین گفت کای شاه دانش پذیر

شنیدم بخاری به گرمی شتافت****به خسف شکوفه زمین را شکافت

برانداخت هامون کلوخ از مغاک****طلسمی پدید آمد از زیر خاک

ز روی و ز مس قالبی ریخته****وزآن صورت اسبی انگیخته

گشاده ز پهلوی اسب بلند****یکی رخنه چون رخنه آبکند

چو خورشید از آن رخنه درتافتی****نظر نقش پوشیده دریافتی

شبانی بر آن ژرف وادی گذشت****مغاکی تهی دید بر ساده دشت

طلسمی درفشنده دروی پدید****شبانه در آن ژرف وادی رسید

ستوری مسین دید در پیکرش****یکی رخنه با کالبد در خورش

در آن رخنه از نور تابنده هور****نگه کرد سر تا سرین ستور

بر او خفته ای دید دیرینه سال****نگشته یکی موی مویش ز حال

بدستش در از رنگ انگشتری****نگینی فروزنده چون مشتری

بر او دست خود را سبک تاز کرد****وز انگشتش انگشتری باز کرد

چو انگشتری دید در مشت خویش****نهادش بزودی در انگشت خویش

دگر نقد شاهانه آنجا نیافت****ستودان رها کرد و بیرون شتافت

گله پیش در کرد و می رفت شاد****شکیبنده می بود تا بامداد

چو از رایت شیر پیکر سپهر****برآورد منجوق تابنده مهر

شبان رفت نزدیک صاحب گله****گله کرد بر کوه و صحرا یله

بدان تانگین را

نهد پیش او****بداند بهای کم و بیش او

چو صاحب گله دید کامد شبان****گشاد از سر چرب گوئی زبان

بپرسید از او حال میش و بره****نیشنده دادش جوابی سره

شبانه به هنگام گفت و شنید****زمان تا زمان گشت ازو ناپدید

دگرره پدیدار گشت از نهفت****گله صاحبش برزد آواز و گفت

که هردم چرا گردی از من نهان****دیگر باره پیدا شوی ناگهان

نگر تا چه افسون درآموختی****که بر خود چنین برقعی دوختی

شبانه عجب ماند از آن داوری****در آن کار جست از خرد یاوری

چنان بود کان مرد خاتم پرست****به خاتم همی کرد بازی بدست

نگین دان او را چه زود و چه دیر****گه کرد بالا گهی کرد زیر

نگین تا به بالا گرفتی قرار****شبان پیش بیننده بود آشکار

چو سوی کف دست گردان شدی****شبانه زبیننده پنهان شدی

نهاد نگین را چنان بد حساب****که دارنده را داشتی در حجاب

شبان چون از این بازی آگاه گشت****شد این آزمون کرد بر کوه و دشت

درآمد به بازیگری ساختن****چو گردون به انگشتری باختن

کجا رأی پنهان شدن داشتی****نگین را ز کف دور نگذاشتی

چو کردی به پیدا شدن رای خویش****نگین را زدی نقش بر جای خویش

به پیدا و پنهان شدن گرد شهر****ز هرچ آرزو داشت برداشت بهر

یکی روز برخاست پنهان به راز****نگین را به کف درکشید از فراز

برهنه یکی تیغ هندی به دست****سوی پادشه رفت و پنهان نشست

چو خالی شد از خاصگان انجمن****برو گرد پیدا تن خویشتن

دل پادشا را به خود بیم کرد****بدو پادشاه شغل تسلیم کرد

به زنهار گفتش که کام تو چیست****فرستنده تو بدین جای کیست

شبان گفت پیغمبرم زود باش****به من بگرو از بخت خوشنود باش

چو خواهم نبیند مرا هیچکس****بدین دعوتم معجزآنست و بس

بدو پادشا بگروید از هراس****همان مردم شهر بیش از قیاس

شبان

آنچنان گردن افراز گشت****که آن پادشاهی بدو باز گشت

نگین بین که از مهر انگشتری****چگونه رساند به پیغمبری

حکیمان نگر کان نگین ساختند****به حکمت چگونه برانداختند

چنان باید انگیخت نیرنگ و ساز****که ما درنیابیم ازان پرده راز

بسی کردم اندیشه را رهنمون****نیاوردم این بستگی را برون

ثنا گفت بروی چو شاه این شنید****بر آن نیز کان نقشی ازو شد پدید

همه پاسداران آن آستان****گرفتند عبرت بدین داستان

## بخش ۱۷ - احوال سقراط با اسکندر

مغنی بدان ساز تیمار سوز****نشاط مرا یک زمان بر فروز

مگر زان نوای بریشم نواز****بریشم کشم روم را در طراز

چنین گوید آن کاردان فیلسوف****که بر کار آفاق بودش وقوف

که یونان نشینان آن روزگار****سوی زهد بودند آموزگار

ز دنیا نجستندی آسایشی****نیرزیدشان شهوت آلایشی

نکردندی الا ریاضتگری****به بسیار دانی و اندک خوری

کسی که به خود بر توان داشتی****ز طبع آرزوها نهان داشتی

نکردی تمتع نخوردی نبید****کزین هر دو گردد خرد ناپدید

ز گرد آمدن سر درآید به گرد****چو سر بایدت گرد آفت مگرد

بدانجا رسیدند از آن رسم و رای****که برخاست بنیادشان زین سرای

ز خشگی به دریا کشیدند بار****ز پیوند گشتند پرهیزگار

زنان را ز مردان بپرداختند****جداگانه شان کشتیی ساختند

به مردانگی خون خود ریختند****بمردند و با زن نیامیختند

به گیتی چنین بود بنیادشان****که تخمه به گیتی برافتادشان

یکی روز فرخنده از صبحگاه****ز فرزانگان بزمی آراست شاه

چنان داد فرمان به سالاربار****که با من ندارد کس امروز کار

فرستید و خوانید سقراط را****نگهبان ترکیب و اخلاط را

فرستاده سقراط را بازجست****ز شه یاد کردش که جویای توست

زمانی به درگاه خسرو خرام****برآرای جامه برافروز جام

فریب ورا پیر دانا نخورد****فریبندگی را اجابت نکرد

بدو گفت رو به اسکندر بگوی****که هرچ اندرین ره نیابی مجوی

من آنجائیم وین سخن روشنست****گر اینجا خیالیست آن بی منست

مرا گر بدست آرد ایزد پرست****هم از درگه ایزد آیم بدست

جوابی که

آن کان فرهنگ سفت****فرستاده شد با فرستنده گفت

شهنشاه را گشت روشن چو روز****که سقراط شمعی است خلوت فروز

نیابد به دیدار آن شمع راه****جز آن کس که شب خیز باشد چو ماه

سکندر که دارندۀ تاج بود****به دانش همه ساله محتاج بود

زمانی نبودی که فرزانه ای****ز گوهر ندادی بدو دانه ای

ز هر دانشی کان ز دانندگان****رساندندی او را رسانندگان

سخنهای سقراط بیدار هوش****پسند آمدی مر زبان را به گوش

بران شد دل دانش اندیش او****که آرند سقراط را پیش او

نمودند کان پیر خلوت پناه****بر آمد شد خلق بربست راه

سر از شغل دنیا چنان تافتست****که در گور گوئی دری یافتست

ز خویشان و یاران جدائی گرفت****به کنجی خراب آشنایی گرفت

جهان گر چه کارش به جان آورد****نه ممکن که سر در جهان آورد

ز خون خوردن جانور خو برید****پلاسی بپوشید و دیبا درید

کفی پست از آنجا که غایت بود****شبان روزی او را کفایت بود

جز ایزد پرستیدنش کار نیست****به نزدیك او خلق را بار نیست

نظامی صفت با خرد خو گرفت****نظامی مگر کاین صفت زو گرفت

به شرحی که دادند از آن دین پناه****گراینده تر شد بدو مهر شاه

چنین آمداست آدمی را نهاد****که آرد فرامش کنان را به یاد

کسی کو ز مردم گریزنده تر****بدو میل مردم ستیزنده تر

چو سقراط مهر خود از خلق شست****همه خلق سقراط را بازجست

بسی خواند شاهش بر خویشتن****نشد شاه انجم بر آن انجمن

چو زاندازه شد خواهش شهریار****دل کاردان در نیامد به کار

ز ناز هنرمند ترکانه وش****رمنده نشد دولت نازکش

شه از جمله استواران خویش****یکی محرم خاص را خواند پیش

فرستاد نزدیک دانا فراز****بسی قصه ها گفت با او به راز

که نزدیک خود خواندمت بارها****نهان داشتم با تو گفتارها

اجابت نکردی چه بود از قیاس****نوازنده را ناشدن حق شناس

چرائی ز درگاه ما گوشه

گیر****بیا یا بگو حجتی دلپذیر

به معذوری خویش حجت نمای****وگر نیست حجت به حاجت به پای

فرستادهٔ پی مبارک ز راه****به سقراط شد داد پیغام شاه

جهان دیدهٔ دانای حاضر جواب****چنین داد پاسخ برای صواب

که گر شه مرا خواند نزدیک خود****خرد چیزها داند از نیک و بد

نماید که رفتن بدو رای نیست****که مهر تو را در دلش جای نیست

چو درنا شدن هست چندین دلیل****به بازی نشد پیش کس جبرئیل

مرا رغبت آنگه پدید آمدی****که پیغام شه با کلید آمدی

چو در نافهٔ مشک آشنائی دهد****بر او بوی خوش بر گوائی دهد

دلی را که بر دوستی رهبر است****برون از زبان حجتی دیگر است

درونی که مهر آشکارا کند****مدارا فزون از مدارا کند

کسانی که نزدیک شه محرمند****به بزم اندرون شاه را همدمند

سوی من نبینند بر آب و سنگ****ستور مرا پای ازینجاست لنگ

چنان می نماید که در بزمگاه****به نیکی مرا یاد ناورد شاه

که آن رازداران که خدمتگرند****به دل دوستی سوی من ننگرند

دل شاه را مرد مردم شناس****هم از مردم شاه گیرد قیاس

اگر خاصگان را زبان هست نرم****به امید شه دل توان کرد گرم

وگر نرم ناید ز گوینده گفت****درشتی بود شاه را در نهفت

غنا ساز گنبد چو باشد درست****صدای خوش آرد به اوتار سست

ز گنبد چو یک رکن گردد خراب****خوش آواز را ناخوش آید جواب

هر آن نیک و بد کاید از در برون****به دارای درگه بود رهنمون

تو خوانی مرا پرده داران راز****به سرهنگی از پرده دارند باز

نگر تا به طوفان ز دریای آب****در این کشمکش چون نمایم شتاب

مثال آنچنان شد که دریای ژرف****نماید که درهاست ما را شگرف

نهنگان دریا گشایند چنگ****که جوید گهر در دهان نهنگ؟

چگونه شوم بردری نور باش****که باشد بر او این همه دور

باش

بر شاه اگر صورتم بد کنند****خلاقت نه بر من که بر خود کنند

ز خلق جهان بنده ای را چه باك****که بندد کمر پیش یزدان پاك

در این بندگی خواجه تاشم تو را****گر آیم به تو بنده باشم تو را

ببین ای سکندر به تقویم راست****که این نکته را ارتفاع از کجاست

فرستادهٔ شهریار از برش****بر شاه شد خواند درس از برش

طبق پوش برداشت از خون در****ز در دامن شاه را کرد پر

شه از گوهر افشان آن کان گنج****ز گوهر برآمودن آمد به رنج

پسند آمدش کان سخنهای چست****به دعوی گه حجت آمد درست

چو دانست کوهست خلوت گرای****پیاده به خلوتگهش کرد رای

شد آن گنج را دید در گوشه ای****ز بی توشه ای ساخته توشه ای

ز شغل جهان گشت مشغول خواب****برآسوده از تابش آفتاب

تماشای او در دلش کار کرد****به پایش بجنباند و بیدار کرد

بدو گفت برخیز و با من بساز****که تا از جهانت کنم بی نیاز

بخندید دانا کزین داوری****به ار جز منی را به دست آوری

کسی کو نهد دل به مشتی گیا****نگردد بگرد تو چون آسیا

چو قرص جوین هست جان پرورم****غم گردهٔ گندمین چون خورم

بر آن راهرو نیم جوبار نیست****که او را یکی جو در انبار نیست

مرا کایم از کاهبرگی ستوه****چه باید گرانبار گشتن چو کوه

دگر باره شه گفت کز مال و جاه****تمنا چه داری تو ای نیکخواه

جوابش چنین داد دانای دور****که با چون منی بر مینبار جور

من از تو به همت توانگرترم****که تو بیش خواری من اندك خورم

تو با اینکه داری جهانی چنین****نه ای سیر دل هم ز خوانی چنین

مرا این یکی ژنده□ سالخورد****گرانستی ارنیستی گرم و سرد

تو با این گرانی که دربار توست****طلبکاری من کجا کار توست

دگر باره پرسید از او شهریار****که تو کیستی

من کیم در شمار

چنین داد پاسخ سخنگوی پیر****که فرمان دهم من تو فرمان پذیر

برآشفت شه زان حدیث درست****نهانی سخن را درون بازجست

خردمند پاسخ چنین داد باز****که بر شه گشایم در بسته باز

مرا بنده ای هست نامش هوا****دل من بدان بنده فرمان روا

تو آنی که آن بنده را بنده ای****پرستار ما را پرستنده ای

شه از رای دانای باریک بین****ز خجلت سرافکنده شد برزمین

بدو گقت خود نور سیمای من****گواهست بر پاکی رای من

ز پاکان چو پاکی جدائی مکن****نمرده زمین آزمائی مکن

دگر ره جوابیش چون سیم داد****که سیماب در گوش نتوان نهاد

چو پاکی و پاکیزه رائی کنی؟****چرا دعوی چارپائی کنی

که هر چارپائی که آرد شتاب****به پای اندر آرد کسی را ز خواب

چو من خفته ای را تو بیدار مرد****نبایست از این گونه بیدار کرد

تو کز خواب ما را بر آشفته ای****کنی خفته بیدار و خود خفته ای

بدین خواب خرگوش و خوی پلنگ****ز شیران بیدار بردار چنگ

شکاری طلب کافتد از تیر تو****هژبری چو من نیست نخجیر تو

دل شه بدان داستانهای گرم****چو موم از پذیرندگی گشت نرم

به خواهش چنان خواست کان هوشمند****ز پندش دهد حلقه گوش بند

شد آن تلخی از پیر پرهیزگار****به شیرین زبانی درآمد به کار

از آن پند گو سر بلندی دهد****بگفت آنچه او سودمندی دهد

که چون آهن دست پیرای تو****پذیرای صورت شد از رای تو

توانی که روشن کنی سینه را****در او آری آیین آیینه را

چو بردن توانی ز آهن تو زنگ****که تا جای گیرد در او نقش و رنگ

دل پاک را زنگ پرداز کن****بر او راز روحانیان باز کن

سیه کن روان بداندیش را****بشوی از سیاهی دل خویش را

زبانی است هر کو سیه دل بود****نه هر زنگیئی خواجه مقبل بود

به سودای رنگی مشو رهنمون****مفرح نگر کز

لب آرد برون

سیاهی کنی سوخته شو چو بید****که دندان بدو کرد زنگی سپید

مگر کاینه زنگی از آهنست****که با آن سیاهی دلش روشنست

از آنجا خبر داد کار آزمای****که نوشاب را در سیاهیست جای

برون آی چون نقره ز آلودگی****ز نقره بیاموز پالودگی

دماغی کز آلودگی گشت پاک****بچربد بر این گنبد دودناک

نهانخانهٔ صبحگاهی شود****حرمگاه سر الهی شود

ز تو دور کردن ز روزن نقاب****به روزن درافتادن از آفتاب

چراغی به دریوزه بر کرده گیر****قفائی ز باد هوا خورده گیر

عماری کش نور خورشید باش****ز ترک عماری بر امید باش

تو در پاک میکن ز خاشاک و خار****طلبکار سلطان مشو زینهار

چو سلطان شود سوی نخجیرگاه****دری رفته بیند فروشسته راه

چو دانی که آمد به مهمان فرود****به ناخوانده مهمان بر از ما درود

گرآیی براین در دلیری مکن****تمنای بالا و زیری مکن

به جان شو پذیرندهٔ بزم خاص****که تن را ز دربان نبینی خلاص

به کفش گل آلوده بر تخت شاه****نشاید شدن کفش بفکن به راه

چو همکاسهٔ شاه خواهی نشست****به پیرای ناخن فروشوی دست

کرا زهره گر خود بود شرزه شیر****که بر تخت سلطان خرامد دلیر

که شیری که بر تخت او بخته شد****هم از هیبت تخت او تخته شد

کسی کو درآید به درگاه تو****خورد سیلی ار گم کند راه تو

ببین تا تو را سر به درگاه کیست****دل ترسناکت نظرگاه کیست

گر این درزنی کمترین بنده باش****گر این پای داری سرافکنده باش

وگر تو خود شاهی و شهریار****تو را با سگ پاسبانان چکار

تو گرمی مکن گر من از خوی گرم****نگفتم تو را گفتنیهای نرم

دل تافته کو ز من تفته بود****به جاسوسی آسمان رفته بود

کنون کامد از آسمان بر زمین****ره آوردش آن بود و ره بردش این

چو گفت این سخنهای پرورده پیر****سخن در دل

شاه شد جایگیر

برافروخته روی چون آفتاب****سوی بزم خود کرد خسرو شتاب

بفرمود تا مرد کاتب سرشت****به آب زر آن نکته ها را نبشت

## بخش ۱۸ - گفتار حکیم هند با اسکندر

مغنی غنا را درآور به جوش****که در باغ بلبل نباید خموش

مگر خاطرم را به جوش آوری****من گنگ را در خروش آوری

همان فیلسوف جهاندیده گفت****که چون دانش آمد ره شاه رفت

دهن مهر کرد ز می خوشگوار****که بنیاد شادی ندید استوار

یکی روز کز صبح زرین نقاب****به نظارگان رخ نمود آفتاب

سکندر به آیین فرهنگ خویش****ملوکانه برشد به اورنگ خویش

درآمد رقیبی که اینک ز راه****فرستاده هندو آمد به شاه

نماید که در حضرت شهریار****پیام آورم باز خواهید بار

بفرمود شه تا شتاب آورند****مغان را سوی آفتاب آورند

به فرمان شه سوی مغ تاختند****رهش باز دادند و بنواختند

درآمد مغ خدمت آموخته****مغانه چو آتش برافروخته

چو تابنده خورشید را دید زود****به رسم مغانش پرستش نمود

به فرمان شاهش رقیبان دست****نشاندند جایی که شاید نشست

سخن می شد از هر دری دلپسند****ز خاک زمین تا به چرخ بلند

به اندازهٔ هر کس هنر می نمود****به گفتار خود قدر خود می فزود

چو در هندو آمد نشاط سخن****گل تازه رست از درخت کهن

بسی نکته های گره بسته گفت****که آن در ناسفته را کس نسفت

فلکك راز لب حقه پرنوش کرد****جهان را ز در حلقه در گوش کرد

ثنای جهاندار گیتی پناه****چنان گفت کافروخت آن بارگاه

چو گشت از ثنا پیر پرداخته****نقاب سخن شد برانداخته

که تاریک پروانه ای سوی باغ****روان شد به امید روشن چراغ

مگر کان چراغ آشنائی دهد****من تیره را روشنائی دهد

منم پیشوای همه هندوان****به اندیشه پیر و به قوت جوان

سخنهای سربسته دارم بسی****که نگشاید آن بسته را هر کسی

شنیدم کز این دور آموزگار****سرآمد توئی بر همه روزگار

خرد رشته در یکتای توست****درفش گره باز کن رای توست

اگر چه خداوند

تاجی و تخت****بر دانشت نیز داد است بخت

اگر گفته را از تو یابم جواب****پرستش بگردانم از آفتاب

وگر ناید از شه جوابی به دست****دگرباره بر خر توان رخت بست

ولیکن نخواهم که جز شهریار****رود در سخن هیچکس را شمار

زمن پرسش و پاسخ آید ز تو****جواب سخن فرخ آید ز تو

جهاندار گفتا بهانه مجوی****سخن هر چه پوشیده داری بگوی

جهاندیده هندو زمین بوسه داد****زبانی چو شمشیر هندی گشاد

چو کرد آفرینی سزاوار شاه****بپرسیدش از کار گیتی پناه

که چون من ز خود رخت بیرون برم؟****سوی آفریننده ره چون برم؟

یکی آفریننده دانم که هست****کجا جویمش چون شوم ره به دست؟

نشانش پدید است و او ناپدید****در بسته را از که جویم کلید

وجودش که صاحب معانی شدست****زمینیست یا آسمانی شد است

در اندیشه یا در نظر جویمش****چو پرسند جایش کجا گویمش

کجا جای دارد ز بالا و زیر****به حجت شود مرد پرسنده سیر

جهاندار پاسخ چنین داد باز****که هم کوتهست این سخن هم دراز

چو از خویشتن روی بر تافتی****به ایزد چنان دان که ره یافتی

طلب کردن جای او رای نیست****که جای آفریننده را جای نیست

نه کس راز او را تواند شمرد****نه اندیشه داند بدو راه برد

بدان چیزها دارد اندیشه راه****که باشد بدو دیده را دستگاه

خدا را نشاید در اندیشه جست****که دیو است هرچ آن ز اندیشه رست

هر اندیشه ای کان بود در ضمیر****خیالی بود آفرینش پذیر

هرانچ او ندارد در اندیشه جای****سوی آفریننده شد رهنمای

به غفلت نشاید شد این راه را****که ابر از تو پنهان کند ماه را

نشان بس بود کرده بر کردگار****چو اینجا رسیدی هم اینجا بدار

به ایزد شناسی همین شد قیاس****از این نگذرد مرد ایزدشناس

چو هندو جواب سکندر شنید****به شب بازی دیگر آمد پدید

که هرچ از زمین

باشد و آسمان****نهایت گهی باشدش بیگمان

خبرده که بیرون از این بارگاه****به چیزی دیگر هست یا نیست راه

اگر هست چون زان کس آگاه نیست****وگر نیست بر نیستی راه نیست

جهاندار گفت از حساب کهن****به آزرم تر سکه زن بر سخن

برون زاسمان و زمین برمتاز****که نائی به سررشتهٔ خویش باز

فلک بر تو زان هفت مندل کشید****که بیرون ز مندل نشاید دوید

از این مندل خون نشاید گذشت****که چرخ ایستادست با تیغ و طشت

حصاریست این بارگاه بلند****در او گشته اندیشها شهر بند

چو اندیشه زاین پرده درنگذرد****پس پرده راز پی چون برد

نجوید دگر پردهٔ راز را****خبرهای انجام و آغاز را

بدین داستانها زند رهنمای****که نادیده را نیست اندیشه جای

گر اندیشی آنرا که نادیده ای****چو نیکو ببینی خطا دیده ای

بسا کس که من دیده انگاشتم****خیالش در اندیشه بنگاشتم

سرانجام چون دیدمش وقت کار****نه آن بود کز وی گرفتم شمار

جهانی دگر هست پوشیده روی****به آنجا توان کردن این جستجوی

دگر باره گفتش به من گوی راست****که ملك جهان بر دو قسمت چراست

جهانی بدین خوبی آراستن****چه باید جهانی دگر خواستن

چو پیداست کاینجا توانیم زیست****به آنجا سفر کردن از بهر چیست

چو آنجا نشستنگه آمد درست****به اینجا گذشتن چه باید نخست

خردمند شه گفت: ای ساده مرد****چنین دان و از دل فروشوی گرد

که ایزد دو گیتی بدان آفرید****که آنجا بود گنج و اینجا کلید

در اینجا کنی کشت و کارنوی****در آنجا بر کشته را بدروی

در این گردد از حال خود هر چه هست****در آن بر یکی حال باید نشست

دو پرگار برزد جهان آفرین****در این آفرینش دران آفرین

پلست این و بر پل بباید گذشت****به دریا بود سیل را بازگشت

چو چشمه روان گردد از کوهسار****به دریاش باید گرفتن قرار

دگر باره پرسید هندوی پیر****که جان چیست

در پیکر جان پذیر

نماید مرا کاتشی تافتست****شراری از او کالبد یافتست

فرو مردن جان و آتش یکیست****در این بد بود گر کسی را شکیست

چو آتش در او گرم دل گشت شاه****به تندی در او کرد لختی نگاه

بدو گفت کاهریمنی سان توست****اگر جانی آتش بود جان توست

نخواندی که جان چون سفر ساز گشت****از آن کس که آمد بدو بازگشت

چو ز آتش بود جنبش جان نخست****به دوزخ توان جای او باز جست

دگر آنکه گفتی به وقت فراغ****فرو مردن جان بود چون چراغ

غلط گفته ای جان علوی گرای****نمیرد ولیکن شود باز جای

حکایت ز شخصی که او جان سپرد****چه گویند؟ جان داد یا جان بمرد

بگویند جان داد و این نیست زرق****ز داده بود تا فرو مرده فرق

ز جان درگذر کان فروغیست پاک****ز نور الهی نه از آب و خاک

دگر گونه هندو سخن کرد ساز****به پرسیدن خوابش آمد نیاز

که بینندۀ خواب را در خیال****چه نیرو برون آورد پروبال

که منزل به منزل رود کوه و دشت****ببیند جهان در جهان سرگذشت

چو بیننده آنجاست این خفته کیست****و گر نقشبند آن شد این نقش چیست

به پاسخ دگر باره شد شاه تیز****که خواب از خیالی بود خانه خیز

خیال همه خوابها خانگیست****در آن آشنائی نه بیگانگیست

اگر مرده گر زنده بینی به خواب****ز شمع تو می خیزد آن نور و تاب

نمایندۀ اندیشۀ پاک توست****نمودۀ تمنای ادراک توست

گرت در دل آید که راز نفهت****چرا گشت پیدا برآنکس که خفت

روان چون برهنه شود در خیال****نپوشد براو صورت هیچ حال

نبینی کسی کو ریاضتگر است****به بیداری آن گنج را رهبر است

همان بیند آن مرد بیدار هوش****که دیگر کس از خواب و خواب از سروش

دگر باره هندو درآمد به گفت****گهر کرد با نوک الماس جفت

که

بی چشم بد شاهیی ده مرا****ز چشم بد آگاهیی ده مرا

چه نیروست در جنبش چشم بد****که نیکوی خود را کند چشم زد

از او کارگرتر جهان آزمای****ندیده است بینندۀ جان گزای

همه چیز را کازمایش رسد****چو دیده پسندد فزایش رسد

جز او را که هرچ او پسند آورد****سر و گردنش زیر بند آورد

به هر حرفتی در که دیدیم ژرف****درستی ندیدیم در هیچ حرف

همین یک کماندار شد کز نخست****بر آماج گه تیر او شد درست

بگو تا چه نیروست نیروی او****سپند از چه برد آفت از خوی او

چه دانم که من چشم بد دیده ام****پسندیده یا نا پسندیده ام

جهاندار گفتش که صاحب قیاس****چنین آرد از رای معنی شناس

که بر هر چه گردد نظر جایگیر****گذر بر هوائی کند ناگزیر

بر آن چیز کارد همی تاختن****کند با هوا رای دم ساختن

بنه چون درآرد بدان رخنه گاه****هوا نیز باید در آن رخنه راه

هوا گر هوائی بود سودمند****در ارکان آن چیز ناید گزند

مزاج هوا چون بود زهرناک****بیندازد آن چیز را در مغاک

هوائی بد است آنکه بر چشم زد****بد آرد به همراهی چشم بد

ولیکن به نزدیک من در نهفت****جز این علتی هست کان کس نگفت

نه چشم بد است آنچنان کارگر****که نقش روند است پیش نظر

چو بیند عجب کاریی در خیال****به تأدیب چشمش دهد گوشمال

تعجب روانیست در راه او****نباید جز او در نظرگاه او

چو نقش حریفی شگفت آیدش****دغا باختن در گرفت آیدش

گرفتار کن را دهد پیچ پیچ****بدان تا نگردد گرفتار هیچ

کسی را که چشمی رسد ناگهان****دهن دره اش اوفتد در دهان

رسانندهٔ چشم را جوش خون****بخاری ز پیشانی آرد برون

به این هر دو معنی شناسند و بس****که این چشم زن بود و آن چشم رس

سپند از پی آن شد افروخته****که آفت

به آتش شود سوخته

فسونگر دگرگونه گفتست راز****که چون به اسپند آتش آمد فراز

رسد بر فلك دود مشگین سپند****فلك خود زره باز دارد گزند

دگر باره هندوی رومی پرست****درآورد پولاد هندی به دست

که از نیک و بد مرد اخترسگال****خبر چون دهد چون زند نقش فال

ز نقشی که از کار ناید برون****به نیک و به بد چون شود رهنمون

چنین گفتش آن مایهٔ ایزدی****که هرچ آن ز نیکی رسد یا بدی

هر آیینه در نقش این گنبد است****اگر نیك نیكست اگر بد بداست

سگالندهٔ فال چون قرعه راند****ز طالع تواند همی نقش خواند

نمودار طالع نماید درست****ز تخمی که خواهد دران زرع رست

خدائی که هست آفرینش پناه****چو بیند نیازی در این عرضه گاه

به اندازهٔ آنکه باشد نیاز****نماید به ما بودنیهای راز

فرستد سروشی و با او کلید****کند راز سربسته بر ما پدید

از آن باده هندو چنان مست شد****که یکباره شمشیرش از دست شد

دگر باره پرسید کز چین و زنگ****ورقهای صورت چرا شد دو رنگ

چو یکسان بود رنگ ها در لوید****چرا این سیه گشت و آن شد سپید

جهاندار گفت این گرایندهٔ گوی****دو رنگست یکی رنگی از وی مجوی

دو رویست خورشید آیینه وش****یکی روی در چین یکی در حبش

به روئی کند رویها را چو ماه****به روئی دگر رویها در سیاه

چو هندوی دانا به چندین سئوال****زبون شد ز فرهنگ دانش سگال

به تسلیم شه بوسه بر خاک زد****شه از خرمی سر بر افلاک زد

همه زیرکان بر چنان هوش و رای****دمیدند و خواندند نام خدای

## بخش ۱۹ - خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم در آفرینش نخست

مغنی بیار آن ره باستان****مرا یاریی ده در این داستان

زدستان گیتی مگر جان برم****بر این داستان ره به پایان برم

چنین آمد از فیلسوف این سخن****که چون شد به شه تازه روز کهن

به فیروزی بخت فرخنده

فال****درآمد به بخشیدن ملک و مال

ز بس بخشش او در آن مرز و بوم****برافتاد درویشی از اهل روم

نهادند سر خسروان بردرش****به فرماندهی گشته فرمان برش

به فرخندگی شاه فیروز بخت****یکی روز برشد به فیروزه تخت

سخن راند از انصاف و از دین و داد****گهی درج می بست و گه می گشاد

چو لختی سخن گفت از آن در که بود****به خلوتگه خویش رغبت نمود

از آن فیلسوفان گزین کرد هفت****که بر خاطر کس خطائی نرفت

ارسطو که بد مملکت را وزیر****بلیناس برنا و سقراط پیر

فلاطون و والیس و فرفوریوس****که روح القدس کردشان دست بوس

همان هفتمین هرمس نیک رای****که بر هفتمین آسمان کرد جای

چنین هفت پرگار بر گرد شاه****در آن دایره شه شده نقطه گاه

طرازنده بزمی چو تابنده هور****هم از باده خالی هم از باد دور

دل شه در آن مجلس تنگبار****به ابرو فراخی درآمد به کار

به دانندگان راز بگشاد و گفت****که تا کی بود راز ما در نهفت

بسی شب به مستی شد و بیخودی****گذاریم یک روز در بخردی

یک امروز بینیم در ماه و مهر****گشائیم سر بسته های سپهر

بدانیم کاین خرگه گاو پشت****چگونه درآمد به خاک درشت

چنین بود تا بود بالا و زیر****بدانسان که بد گفت باید دلیر

چنان واجب آمد به رای درست****که ترکیب اول چه بود از نخست

چه افزایش و کاهش نو بنو****بنا بود پیشینه شد پیشرو

نخستین سبب را در این تاروپود****بجوئیم از اجرام چرخ کبود

بدین زیرکی جمعی آموزگار****نیارد به هم بعد از این روزگار

ندانیم کز مادر این راه رنج****کرا پای خواهد فروشد به گنج

بگوئید هر یک به فرهنگ خویش****که این کار از آغاز چون بود پیش

به تقدیر و حکم جهان آفرین****نخست آسمان کرده شد با زمین

بیا تا برون آوریم از نهفت****که اول بهار جهان چون

شکفت

چگونه نهادش بنا گر بنا؟****چه بانگ آمد از ساز اول غنا؟

چو شاه این سخن را سرآغاز کرد****چنان گنج سربسته را باز کرد

ز تاریخ آن کارگاه کهن****فروبست بر فیلسوفان سخن

ولیکن نیوشنده را در جواب****سخن واجب آمد به فکر صواب

چنان رفت رخصت به رای درست****کارسطو کند پیشوائی نخست

**بخش ۲ – نیایش به درگاه باریتعالی**

خدایا توئی بنده را دستگیر****بود بنده را از خدا ناگزیر

توئی خالق بوده و بودنی****ببخشای بر خاک بخشودنی

به بخشایش خویش یاریم ده****ز غوغای خود رستگاریم ده

تو را خواهم از هر مرادی که هست****که آید به تو هر مرادی به دست

دلی را که از خود نکردی گمش****نه از چرخ ترسد نه از انجمش

چو تو هستی از چرخ و انجم چه باک****چو هست آسمان بر زمین ریز خاک

جهانی چنین خوب و خرم سرشت****حوالت چرا شد بقا بر بهشت

از این خوبتر بود نباشد دگر****چو آن خوبتر گفتی آن خوبتر

در آن روضه خوب کن جای ما****ببر نقش ناخوبی از رای ما

نه من چاره خویش دانم نه کس****تو دانی چنان کن که دانی و بس

طلبکار تو هر کسی بر امید****یکی در سیاه و یکی در سپید

بدان تا زباغ تو یابد بری****تضرع کنان هر کسی بر دری

نبینم من آن زهره در خویشتن****که گویم تو را این و آن ده به من

کنم حاجت از هر کسی جستجوی****چویابم تو بخشنده باشی نه اوی

تو مستغنی از هر چه در راه توست****نیاز همه سوی درگاه توست

سروش مرا دیو مردم مکن****سر رشته از راه خود گم مکن

چو بر آشنائی گشادی درم****مکن خاک بیگانگی برسرم

به چشم من از خود فروغی رسان****که یابم فراغی ز چشم کسان

چو پروانه شب چراغ توام****چنان دان که مرغی ز باغ توام

مبین گرچه خردم من زیردست****بزرگم کن آخر

بزرگیت هست

من آن ذره در خردم از دیده دور****که نیروی تو بر من افکند نور

به نیروی تو چون پدید آمدم****در گنجها را کلید آمدم

بسر بردم اول بساط سخن****دگر ره کنم تازه درج کهن

به اول سخن دادیم دستگاه****به آخر قدم نیز بنمای راه

صفائی ده این خاک تاریک را****که به بیند این راه باریک را

برانم کزین ره بدین تنگنای****به خشنودی تو زنم دست وپای

حفاظت چنان باد در کار من****که خشنود گردی ز گفتار من

چو از راه خشنودی آیم برت****نپیچم سر از قول پیغمبرت

## بخش ۲۰ - گفتار ارسطو

ارسطوی روشندل هوشمند****ثنا گفت بر تاجدار بلند

که دایم به دانش گراینده باش****در بستگی را گشاینده باش

به نیروی داد آفرین شاد زی****ز بندی که نگشاید آزاد زی

چو فرمان چنین آمد از شهریار****کز آغاز هستی نمایم شمار

نخستین یکی جنبشی بود فرد****بجنبید چندانکه جنبش دو کرد

چون آن هردو جنبش به یک جا فتاد****ز هر جنبشی جنبشی نو بزاد

بجز آنکه آن جنبشی فرد بود****سه جنبش به یکجای در خورد بود

سه خط زان سه جنبش پدیدار شد****سه دوری در آن خط گرفتار شد

چو گشت آن سه دوری ز مرکز عیان****تنومند شد جوهری درمیان

چو آن جوهر آمد برون از نورد****خرد نام او جسم جنبنده کرد

در آن جسم جنبنده نامد قرار****همی بود جنبان بسی روزگار

از آن جسم چندانکه تابنده بود****به بالای مرکز شتابنده بود

چو گردنده گشت آنچه بالا دوید****سکونت گرفت آنچه زیر آرمید

از آن جسم گردندهٔ تابناک****روان شد سپهر درفشان پاک

زمیلی که بر مرکز خویش دید****سوی دایره میل خود پیش دید

به آن میل کاول گراینده بود****همه ساله جنبش نماینده بود

چو پرگار اول چنان بست بند****کزو سازور شد سپهر بلند

ز گشت سپهر آتش آمد پدید****که آتش ز نیروی گردش دمید

ز نیروی آتش

هوائی گشاد***که مانند او گرم دارد نهاد

به تری گراینده شد گوهرش****که گردندگی دور بود از برش

چکید از هوا تریی در مغاك***پدید آمد آبی خوش و نغز و پاك

چو آسوده گشت آب و دردی نشست***از آن درد پیدا شد این خاك پست

چو هر چار جوهر به امر خدای****گرفتند بر مرکز خویش جای

مزاج همه در هم آمیختند***وز او رستنیها برانگیختند

وزآن رستنیهای پرداخته***ز هر گونه شد جانور ساخته

به اندازۀ عقل نسبت شناس****از این بیش نتوان نمودن قیاس

## بخش ۲۱ - گفتار والیس

چنین راند والیس دانا سخن****که نوباد شه در جهان کهن

به تعلیم دانش تنومند باد****به دانش پژوهی برومند باد

چو فرمود سالار گردنکشان***که هر کس دهد زانچه دارد نشان

چنین گشت بر من به دانش درست****که جز آب جوهر نبود از نخست

ز جنبش نمودن به جائی رسید***کزو آتشی در تخلخل دمید

چو آتش برون راند برق از بخار***هوائی فرو ماند از او آبدار

تکاشف گرفت آب از آهستگی***زمین سازور گشت از آن بستگی

چو هر جوهر خاص جایی گرفت****جهان از طبیعت نوائی گرفت

ز لطفی که سر جوش آنجمله بود****گره بست گردون و جنبش نمود

نیوشاگر این را نخواهد شنید****کز آبی چنین پیکر آمد پدید

نمودار نطفه بر راستان***دلیلی است قطعی بر این داستان

## بخش ۲۲ - گفتار بلیناس

بلیناس دانا به زانو نشست****زمین را طلسم زمین بوسه بست

که چندانکه هست آفرینش به جای****شها بر تو باد آفرین خدای

ز دانش مبادا دل شاه دور****که با نور به دیده با دیده نور

چو فرهنگ خسرو چنان بازجست****که پیدا کنم رازهای نخست

نخستین طلسمی که پرداختند****زمین بود و ترکیب ازو ساختند

چو نیروی جنبش در او کرد کار****به افسردگی زو برآمد بخار

از او هر چه رخشنده و پاک بود****سزاوار اجرام افلاک بود

دگر بخشهاکان بلندی نداشت****بهر مرکزی مایه ای می گذاشت

یکی بخش از او آتش روشن است****که بالاترین طاق این گلشن است

دوم بخش ازو باد جنبنده خوست****که تا او نجنبد ندانند کوست

سوم بخش ازو آب رونق پذیر****که هستش ز راوق گری ناگزیر

همان قسمت چارمین هست خاک****ز سرکوب گردش شده گردناک

## بخش ۲۳ - گفتار سقراط

چو سقراط را داد نوبت سخن****رطب ریزشد خوشه نخل بن

جهانجوی را گفت پاینده باش****به دین و به دانش گراینده باش

همه آرزوها شکار تو باد****نهفت جهان آشکار تو باد

ز پرسیدهٔ شهریار جهان****که داند که هست این پژوهش نهان

ولیکن به اندازهٔ رای خویش****کند هر کسی عرض کالای خویش

نخستین ورق کافرینش نبود****جز ایزد خداوند بینش نبود

ز هیبت برانگیخت ابری بلند****همان برق و باران او سودمند

ز باران او گشت پیدا سپهر****پدید آمد از برق او ماه و مهر

ز ماهیتی کز بخار او فتاد****زمین گشت و بر جای خویش ایستاد

از این بیشتر رهنمون ره نبرد****گزافه سخن بر نشاید شمرد

## بخش ۲۴ - گفتار فرفوریوس

پس آنگه که خاک زمین داد بوس****چنین پاسخ آورد فرفوریوس

که تا دور باشد خرامش پذیر****تو بادی جهان داور دور گیر

سر از داد تو بر متاباد دهر****که داد تو بیداد را کرد قهر

ز پرسیدن شاه ایزد شناس****چنان در دل آمد مرا از قیاس

کزان پیشتر کاینجهان شد پدید****جهان آفرین جوهری آفرید

ز پروردن فیض پروردگار****به آبی شد آن جوهر آبدار

دو نیمه شد آن آب جوهر گشای****یکی زیر و دیگر زبر یافت جای

به طبع آن دو نیمه چو کافور و مشک****یکی نیمه تر گشت و یک نیمه خشک

ز تری یکی نیمه جنبش پذیر****ز خشکی دگر نیمه آرام گیر

شد آن آب جنبش پذیر آسمان****شد این آرمیده زمین در زمان

خرد تا بدینجاست کوشش نمای****برون زین خط اندیشه را نیست جای

## بخش ۲۵ - گفتار هرمس

چو قفل آزمائی به هرمس رسید****ز زنجیر خائی درآمد کلید

از آن پیشتر کان گره باز کرد****سخن بر دعای شه آغاز کرد

که بر هر چه شاید گشادن زبند****دل و رای شه باد فیروزمند

فلک باد گردنده بر کام او****مگر داد از این خسروی نام او

چو شه را چنین آمد است اختیار****که نقلی دهد شاخ هر میوه بار

مرا هم ز فرمان نباید گذشت****کنون سوی پرسش کنم بازگشت

از آنگه که بردم به اندیشه راه****در این طاق پیروزه کردم نگاه

برآنم که این طاق دریا شکوه****معلق چو دودیست بر اوج کوه

به بالای دودی چنین هولناک****فروزنده نوریست صافی و پاک

نقابیست این دود در پیش نور****دریچه دریچه ز هم گشته دور

زهر رخته کز دود ره یافتست****به اندازه نوری برون تافتست

همان انجم از ماه تا آفتاب****فروغیست کاید برون از نقاب

وجود آفرینش بدانم درست****ندانم که چون آفرید از نخست

## بخش ۲۶ - گفتار افلاطون

فلاطون که بر جمله بود اوستاد****ز دریای دل گنج گوهر گشاد

که روشن خرد پادشاه جهان****مباد از دلش هیچ رازی نهان

ز دولت بهر کار یاریش باد****گذر بر ره رستگاریش باد

حدیثی که پرسد دل پاک او****بگوئیم و ترسیم از ادراک او

ز حرف خطا چون نداریم ترس؟****که از لوح نادیده خوانیم درس

در اندیشه من چنان شد درست****که ناچیز بود آفرینش نخست

گر از چیز چیز آفریدی خدای****ازال تا ابد مایه بودی به جای

تولد بود هر چه از مایه خاست****خدائی جدا کدخدائی جداست

کسی را که خواند خرد کارساز****به چندین تولد نباشد نیاز

جداگانه هر گوهری را نگاشت****که در هیچ گوهر میانجی نداشت

چوگوهر به گوهر شد آراسته****خلاف از میان گشت برخاسته

از آن سرکشان مخالف گرای****بدین سروری کرد شخصی به پای

اگر گیری از پر موری قیاس****توان شد بدان عبرت ایزدشناس

## بخش ۲۷ - گفتار اسکندر

چو ختم سخن قرعه بر شاه زد****سخن سکهٔ قدر بر ماه زد

سکندر که خورشید آفاق بود****به روشن دلی در جهان طاق بود

از آن روشنی بود کان روشنان****برو انجمن ساختند آنچنان

چو زیرک بود شاه آموزگار****همه زیرکان آرد آن روزگار

چو شه گفت آن زیرکان گوش کرد****جداگانه هر جام را نوش کرد

بر آن فیلسوفان مشکل گشای****بسی آفرین تازه کرد از خدای

پس آنگاه گفت ای هنر پروران****بسی کردم اندیشه در اختران

برآنم که اینصورت از خود نرست****نگارنده ای بودشان از نخست

نگارنده دانم که هست از درون****نگاریدنش را ندانم که چون

ز چونکرد او گر بدانستمی****همان کو کند من توانستمی

هر آن صورتی کاید اندر ضمیر****توان کردنش در عمل ناگزیر

چو ما لوح خلقت ندانیم خواند****تجس در او چون توانیم راند

شما کاسمان را ورق خوانده اید****سخن بین که چون مختلف رانده اید

از این بیش گفتن نباشد پسند****که نقش جهان نیست بی نقش بند

## بخش ۲۸ - گفتار حکیم نظامی

نظامی بر این در مجنبان کلید****که نقش ازل بسته را کس ندید

بزرگ آفریننده هر چه هست****ز هرچ آفرید است بالا و پست

نخستین خرد را پدیدار کرد****ز نور خودش دیده بیدار کرد

بر آن نقش کز کلک قدرت نگاشت****ز چشم خرد هیچ پنهان نداشت

مگر نقش اول کز آغاز بست****کز آن پرده چشم خرد باز بست

چو شد بسته نقش نخستین طراز****عصابه ز چشم خرد کرد باز

هر آن گنج پوشیده کامد پدید****بدست خرد باز دادش کلید

جز اول حسابی که سربسته بود****وز آنجا خرد چشم بربسته بود

دیگر جا که پنهان نبود از خرد****خرد را چو پرسی به دوره برد

وز آن جاده کو بر خرد بست راه****حکایت مکن زو حکایت مخواه

به آنجا تواند خرد راه برد****که فرسنگ و منزل تواند شمرد

ره غیب ازان دورتر شد بسی****که اندیشه آنجا رساند کسی

خردمندی

آنراست کز هر چه هست****چو نادیدنی بود ازو دیده بست

چو صنعت به صانع تو را ره نمود****نوائی بر این پرده نتوان فزود

سخن بین که با مرکب نیم لنگ****چگونه برون آمد از راه تنگ

همانا که آن هاتف خضر نام****که خارا شکافیست خضرا خرام

درودم رسانید و بعد از درود****به کاخ من آمد ز گنبد فرود

دماغ مرا بر سخن کرد گرم****سخن گفت با من به آواز نرم

که چندین سخنهای خلوت سگال****حوالت مکن بر زبانهای لال

تو میخاری این سرو را بیخ و بن****بر آن فیلسوفان چه بندی سخن

چرا بست باید سخنهای نغز****بر آن استخوانهای پوسیده مغز

به خوان کسان بر مخور نان خویش****شکینه بنه بر سر خوان خویش

بلی مردم دور نا مردمند****نه بر انجمن فتنه بر انجمند

نه خاکی ولی چون زمین خاك دوست****نه خاك آدمی بلکه خاکی نکوست

مشعبد شد این خاك نیرنگ ساز****که هم مهره دزداست و هم مهره باز

کند مهره ای را به کف در نهان****دگر باره آرد برون از دهان

فرو بردنش هست زرنیخ زرد****برآوردنش نیل با لاجورد

به وقت خزان می خورد عود خشك****به فصل بهار آورد ناف مشك

تن آدمی را که خواهد فشرد****ندانم که چون باز خواهد سپرد

تن ما که در خاکش آکندگی است****نه در نیستی در پراکندگی است

پراکنده ای کو بود جایگیر****گر آید فراهم بود دلپذیر

چو هرچ آن بود بر زمین ریز ریز****به سیماب جمع آورد خاك بیز

چو زر پراکنده را چاره ساز****به سیماب دیگر ره آرد فراز

گر اجزای ما را که بودش روان****دگر باره جمعی بود می توان

## بخش ۲۹ - رسیدن اسکندر به پیغمبری

مغنی سحرگاه بر بانگ رود****به یادآور آن پهلوانی سرود

نشاط غنا در من آور پدید****فراغت دهم زانچه نتوان شنید

همان فیلسوف مهندس نهاد****ز تاریخ روم این چنین کرد یاد

که چون پیشوای بلند اختران****سکندر جهاندار

صاحب قران

ز تعلیم دانش به جایی رسید****که دادش خرد برگشایش کلید

بسی رخنه را بستن آغاز کرد****بسی بسته ها را گره باز کرد

به دانستن علمهای نهان****تمامی جز او را نبود از جهان

چو برزد همه علمها را رقوم****چه با اهل یونان چه با اهل روم

گذشت از رصد بندی اختران****نبود آنچه مقصود بودش در آن

سریرش که تاج از تباهی رهاند****عمامه به تاج الهی رساند

نزد دیگر از آفرینش نفس****جهان آفرین را طلب کرد و بس

در آن کشف کوشید کز روی راز****براندازد این هفت کحلی طراز

چنان بیند آن دیدنی را که هست****به دست آرد آنرا که ناید به دست

در این وعده می کرد شبها بروز****شبی طالعش گشت گیتی فروز

سروش آمد از حضرت ایزدی****خبر دادش از خود درآن بیخودی

سروش درفشان چو تابنده هور****ز وسواس دیو فریبنده دور

نهفته بدان گوهر تابناک****رسانید وحی از خداوند پاک

چنین گفت کافزون تر از کوه و رود****جهان آفرینت رساند درود

برون زانکه داد او جهانبانیت****به پیغمبری داشت ارزانیت

به فرمانبری چون توئی شهریار****چنینست فرمان پروردگار

که برداری آرام از آرامگاه****در این داوری سر نپیچی زراه

برآیی به گرد جهان چون سپهر****درآری سر وحشیان را به مهر

کنی خلق را دعوت از راه بد****به دارنده دولت و دین خود

بنا نو کنی این کهن طاق را****ز غفلت فروشوئی آفاق را

رهانی جهانرا ز بیداد دیو****گرایش نمائی به کیهان خدیو

سر خفتگان را براری ز خواب****ز روی خرد برگشائی نقاب

توئی گنج رحمت ز یزدان پاک****فرستاده بر بی نصیبان خاک

تکاپوی کن گرد پرگار دهر****که تا خاکیان از تو یابند بهر

چو بر ملک این عالمت دست هست****به ارملک آن عالم آری به دست

در این داوری کاوری راه پیش****رضای خدا بین نه آزرم خویش

به بخشایش جانور کن بسیج****به ناجانور بر مبخشای هیچ

گر از

جانور نیز یابی گزند****زمانش مده یا بکش یا ببند

سکندر بدان روی بسته سروش****چنین گفت کای هاتف تیزهوش

چو فرمان چنین آمد از کردگار****که بیرون زنم نوبتی زین حصار

ز مشرق به مغرب شبیخون کنم****خمار از سر خلق بیرون کنم

به هرمرز اگر خود شوم مرزبان****چگویم چو کس را ندانم زبان

چه دانم که ایشان چه گویند نیز****وز اینم بتر هست بسیار چیز

یکی آنکه در لشگرم وقت پاس****ز دژخیم ترسم که آید هراس

دگر آنکه برقصد چندین گروه****سپه چون کشم در بیابان و کوه

گروهی فراوان تر از خاك و آب****چگونه کنم هریکی را عذاب

گر آن کور چشمان به من نگروند****ز کری سخنهای من نشنوند

در آن جای بیگانه از خشك و تر****چه درمان کنم خاصه با کور و کر

وگر دعوی آرم به پیغمبری****چه حجت کند خلق را رهبری

چه معجز بود در سخن یاورم****که دارند بینندگان باورم

در آموز اول به من رسم و راه****پس آنگه زمن راه رفتن بخواه

بر آمودگانی چو دریا به در****سر و مغزی از خویشتن گشته پر

چگونه توان داد پا لغزشان****که آن کبر کم گردد از مغزشان

سروش سرایندهٔ کار ساز****جواب سکندر چنین داد باز

که حکم تو بر چارحد جهان****رونداست بر آشکار و نهان

به مغرب گروهی است صحرا خرام****مناسك رها کرده ناسک به نام

به مشرق گروهی فرشته سرشت****که جز منسکش نام نتوان نوشت

گروهی چو دریا جنوبی گرای****که بودست هابیلشان رهنمای

گروهی شمالیست اقلیمشان****که قابیل خوانی ز تعظیمشان

چو تو بارگی سوی راه آوری****گذر بر سپید و سیاه آوری

زناسک بمنسک در آری سپاه****ز هابیل یابی به قابیل راه

همه پیش حکمت مسخر شوند****وگر سرکشند از تو در سر شوند

ندارد کس از سر کشان پای تو****نگیرد کسی در جهان جای تو

تو آن شب چراغی به نیک اختری****شب

افروز چون ماه و چون مشتری

که هر جا که تابی به اوج بلند****گشائی ز گنجینه ها قفل و بند

چنان کن که چون سر به راه آوری****به دارندهٔ خود پناه آوری

به هر جا که موکب درآری به راه****کنی داور داوران را پناه

نیارد جهان آفتی برسرت****گزندی نه برتو نه بر لشگرت

وگر زانکه در رهگذرهای نو****کسی بایدت پس رو و پیش رو

به هر جا گرایش کند جان تو****بود نور و ظلمت به فرمان تو

بود نورت از پیش و ظلمت ز پس****تو بینی نبیند تو را هیچکس

کسی کو نباشد ز عهد تو دور****از آن روشنائی بدو بخش نور

کسی کاورد با تو در سرخمار****براو ظلمت خویش را برگمار

بدان تا چو سایه در آن تیرگی****فرو میرد از خواری وخیرگی

دگر چون عنان سوی راه آوری****به کشور گشودن سپاه آوری

به هر طایفه کاوری روی خویش****لغت های بیگانت آرند پیش

به الهام یاری ده رهنمون****لغتهای هر قومی آری برون

زبان دان شوی در همه کشوری****نپوشد سخن بر تو از هر دری

تو نیز آنچه گوئی به رومی زبان****بداند نیوشنده بی ترجمان

به برهان این معجز ایزدی****تو نیکی و یابد مخالف بدی

چو شه دید کان گفت بیغاره نیست****ز فرمانبری بنده را چاره نیست

پذیرفت از آرندهٔ آن پیام****که هست او خداوند و مابنده نام

وز آنروز غافل نبود از بسیج****جز آن شغل در دل نیاورد هیچ

ز شغل دگر دست کوتاه کرد****به عزم سفر توشه راه کرد

برون زانکه پیغام فرخ سروش****خبرهای نصرت رساندش به گوش

زهر دانشی چاره ای جست باز****که فرخ بود مردم چاره ساز

سگالش گریهای خاطر پسند****که از رهروان باز دارد گزند

بجز سفر اعظم که در بخردی****نشانی بد از مایهٔ ایزدی

سه فرهنگ نامه ز فرخ دبیر****به مشک سیه نقش زد بر حریر

ارسطو نخستین ورق

در نوشت****خبر دادش از گوهر خوب و زشت

فلاطون دگر نامه را نقش بست****ز هر دانشی کامد او را به دست

سوم درج را کرد سقراط بند****زهر جوهری کان بود دلپسند

چو گشت این سه فهرست پرداخته****سخنهای با یکدگر ساخته

شه آن نامه ها را همه مهر کرد****بپیچید و بنهاد در یک نورد

چو هنگام حاجت رسیدی فراز****به آن درجها دست کردی دراز

ز گنجینه هر ورق پاره ای****طلب کردی آن شغل را چاره ای

چو عاجز شدی رایش از داوری****ز فیض خدا خواستی یاوری

نشست اولین روز بر تخت عاج****به تارک برآورده پیروزه تاج

چنان داد فرمان به فرخ وزیر****که پیش آورد کلک فرمان پذیر

نویسد یکی نامه سودمند****بتابید فرهنگ و رای بلند

مسلسل به اندرزهای بزرگ****کزو سازگاری کند میش و گرگ

برون شد وزیر از بر شهریار****ز شه گفته را گشت پذرفتگار

خرد را به تدبیر شد رهنمون****بدان تازکان گوهر آرد برون

سر کلک را چون زبان تیز کرد****به کاغذ بر از نی شکرریز کرد

## بخش ۳ - در نعت پیغمبر اکرم

محمد که بی دعوی تخت و تاج****ز شاهان به شمشیر بستد خراج

غلط گفتم آن شاه سدره سریر****که هم تاجور بود و هم تخت گیر

تنش محرم تخت افلاک بود****سرش صاحب تاج لولاک بود

فرشته نمودار ایزد شناس****که مارا بدو هست از ایزد سپاس

رساننده ما را به خرم بهشت****رهاننده از دوزخ تنگ زشت

سپیده دمی در شب کاینات****سیاهی نشینی چو آب حیات

گر او بر نکردی سر از طاق عرش****که برقع دریدی برین سبز فرش

ره انجام روحانی او دادمان****ره آورد عرش او فرستادمان

نیرزد به خاک سر کوی او****سر ما همه یک سر موی او

ز ما رنجه و راحت اندوز ما****چراغ شب و مشعل روز ما

درستی ده هر دلی کو شکست****شفاعت کن هر گناهی که هست

سرآمدترین همه سروران****گزیده تر جمله پیغمبران

گر آدم ز

مینو درآمد به خاک***شد آن گنج خاکی به مینوی پاک

گر آمد برون ماه یوسف ز چاه***شد آن چشمه از چاه بر اوج ماه

اگر خضر بر آب حیوان گذشت***محمد ز سرچشمهٔ جان گذشت

وگر کرد ماهی ز یونس شکار***زمین بوس او کرد ماهی و مار

ز داود اگر دور درعی گذاشت***محمد ز دراعه صد درع داشت

سلیمان اگر تخت بر باد بست***محمد ز بازیچه باد رست

وگر طارم موسی از طور بود***سراپردهٔ احمد از نور بود

وگر مهد عیسی به گردون رسید***محمد خود از مهد بیرون پرید

زهی روغن هر چراغی که هست***به دریوزه شمع تو چرب دست

تو آن چشمه ای کاب تو هست پاک***بدان آب شسته شده روی خاک

زمین خاک شد بوی طیبش توئی***جهان درد زد شد طبیبش توئی

طبیب بهی روی با آب و رنگ***ز حکم خدا نوشدارو به چنگ

توئی چشم روشن کن خاکیان***نوازندهٔ جان افلاکیان

طراز سخن سکهٔ نام توست***بقای ابد جرعهٔ جام توست

کسی کو ز جام تو یک جرعه خورد***همه ساله ایمن شد از داغ و درد

مبادا کزان شربت خوشگوار***نباشد چو من خاکیی جرعه خوار

## بخش ۳۰ - خردنامه ارسطو

چنین بود در نامهٔ رهنمای***از آن پس که بود آفرین خدای

که شاها به دانش دل آباددار***ز بی دانشان دور شو یاد دار

دری را که بندش بود ناپدید***ز دانا توان بازجستن کلید

بهر دولتی کاوری در شمار****سجودی بکن پیش پروردگار

به پیروزی خود قوی دل مباش****ز ترس خدا هیچ غافل مباش

خدا ترس را کارساز است بخت****بود ناخدا ترس را کار سخت

بهر جا که باشی تنومند و شاد****سپندی به آتش فکن بامداد

مباش ایمن از دیدن چشم بد****نه از چشم بد بلکه از چشم خود

چنین زد مثل مرد گوهر شناس****که گر خوبی از خویشتن در هراس

ز بار آن درختی نیابد گزند****که

از خاک سربرنیارد بلند

دو شاخه گشایان نخجیرگاه****به فحلان نخجیر یابند راه

سبق برد خود را تک آهسته دار****حسد را به خود راه بربسته دار

حسد مرد را دل به درد آورد****میان دو آزاده گرد آورد

به کینه مبر هیچکس را ز جای****چو از جای بردی درآرش ز پای

گرت با کسی هست کین کهن****نژادش مکن یکسر از بیخ و بن

مخواه از کسی کین آبای او****نظر بیش کن در محابای او

ز خورشید تا سایه موئی بود****که این روشن آن تیره روئی بود

ز خرما به دستی بود تا بخار****که این گل شکر باشد آن ناگوار

صد گرچه همسایه شد با نهنگ****در تاج دارد نه شمشیر جنگ

برادر به جرم برادر مگیر****که بس فرق باشد ز خون تا بشیر

مزن در کس از بهر کس نیش را****به پای خود آویز هر میش را

چو آمرزش ایزدی بایدت****نباید که رسم بدی آیدت

بدان را بد آید ز چرخ کبود****به نیکان همه نیکی آید فرود

مکن جز به نیکی گرایندگی****که در نیکنامی است پایندگی

منه بر دل نیکنامان غبار****که بدنامی آرد سرانجام کار

مکن کار بد گوهران را بلند****که پروردن گرگت آرد گزند

میامیز در هیچ بد گوهری****مده کیمیائی به خاکستری

چو بد گوهری سربرآرد زمرد****کند گوهر سرخ را روی زرد

زدن با خداوند فرهنگ رای****به فرهنگ باشد تو را رهنمای

چو سود درم بیش خواهی نه کم****مزن رای با مردم بی درم

کشش جستن از مردم سست کوش****جواهر خری باشد از جو فروش

همه جنسی از گور و گاو و پلنگ****به جنسیت آرند شادی به چنگ

چو در پرده ناجنس باشد همال****ز تهمت بسی نقش بندد خیال

دو آیینه را چون بهم برنهی****شود هر دو از عاریتها تهی

مشو با زبون افکنان گاو دل****که مانی در اندوه چون خر به گل

جوانمردی شیر

با آدمی****ز مردم رمی دان نه از مردمی

بر آنکس که با سخت روئی بود****درشتی به از نرم خوئی بود

ستیزنده را چون بود سخت کار****به نرمی طلب کن به سختی بدار

سر خصم چون گردد از فتنه پر****به چربی بیاور به تیزی ببر

چو افتی میان دو بدخواه خام****پراکنده شان کن لگام از لگام

درافکن به هم گرگ را با پلنگ****تو بر آرد را از میان دو سنگ

کسی را که باشد ز دهقان و شاه****به اندازهٔ پایهٔ نه پایگاه

بسوی توانا توانا فرست****به دانا هم از جنس دانا فرست

فرستاده را چون بود چاره ساز****به اندرز کردن نباشد نیاز

به جائی که آهن درآید به زنگ****به زر داد آهن برآور ز سنگ

خزینه ز بهر زر آکندنست****زر از بهر دشمن پراکندنست

به چربی توان پای روباه بست****به حلوا دهد طفل چیزی زدست

چو مطرب به سور کسان شادباش****زبنده خود ارسروری آزاد باش

میارای خود را چو ریحان باغ****به دست کسان خوبتر شد چراغ

خزینه که با توست بر توست بار****چو دادی به دادن شوی رستگار

زر آن آتشی کاکندنیست****شراریست کز خود پراکندنیست

مگو کز ز رو صاحب زر که به****گره بدتر از بند و بند از گره

چنین گفت با آتش آتش پرست****که از ما که بهتر به جائی که هست

بگفت آتش ار خواهی آموختن****تو را کشت باید مرا سوختن

فراخ آستین شو کزین سبز شاخ****فتد میوه در آستین فراخ

ز سیری مباش آنچنان شاد کام****که از هیضه زهری درافتد به جام

به گنجینه مفلسی راه برد****بیفتاد و از شادمانی بمرد

همان تشنه گرم را آب سرد****پیاپی نشاید به یکباره خورد

به هر منزلی کاوری تاختن****نشاید درو خوابگه ساختن

مخور آب نا آزموده نخست****به دیگر دهانی کن آن بازجست

نه آن میوه ای کو غریب آیدت****کزو ناتوانی نصیب آیدت

به وقت خورش

هر که باشد طبیب***بپرهیزد از خوردهای غریب

بر آن ره که نارفته باشد کسی***مرو گرچه همراه داری بسی

رهی کو بود دور از اندیشه پاک***به از راه نزدیک اندیشناک

گرانباری مال چندان مجوی***که افتد به لشگرگهت گفتگوی

زهر غارت و مال کاری به دست***به درویش ده هر یک از هر چه هست

نهانی بخواهندگان چیز ده***که خشنودی ایزد از چیز به

دهش کز نظرها نهانی بود***حصار بد آسمانی بود

سپه را به اندازه ده پایگاه***مده بیشتر مالی از خرج راه

شکم بنده را چون شکم گشت سیر***کند بد دلی گر چه باشد دلیر

نه سیری چنان ده که گردند مست***نه بگذارشان از خورش تنگدست

چنان زی که هنگام سختی و ناز***بود لشگر از جزتوئی بی نیاز

به روزی دو نوبت برآرای خوان***سران سپه را یکایک بخوان

مخور باده در هیچ بیگانه بوم***تن آسان مشو تا نباشی به روم

بروشنترین کس ودیعت سپار***که از آب روشن نیاید غبار

چو روشن ترست آفتاب از گروه***امانت بدو داد دریا و کوه

اگر مقبلی مقبلانرا شناس***که اقبال را دارد اقبال پاس

مده مدبران را بر خویش راه***که انگور از انگور گردد سیاه

وفا خصلت مادر آورد توست***مگر از سرشتی که بود از نخست

چو مردم بگرداند آیین و حال***بگردد بر او سکه ملک و مال

ز خوی قدیمی نشاید گذشت***که نتوان به خوی دگر بازگشت

منه خوی اصلی چو فرزانگان****مشو پیرو خوی بیگانگان

پیاده که اوراست آیین شود****نگونسار گردد چو فرزین شود

اگر صاحب اقبال بینی کسی****نبینم که با او بکوشی بسی

به هر گردشی با سپهر بلند****ستیزه مبر تا نیابی گزند

بنه دل به هرچ آورد روزگار****مگردان سراز پند آموزگار

اگر نازی از دولت آید پدید****سر از ناز دولت نباید کشید

بنازی که دولت نماید مرنج****که در ناز دولت بود کان گنج

چو هنگام ناز تو

آید فراز***کشد دولت آنروز نیز از تو ناز

صدف زان همه تن شدست استخوان****که مغزی چو در دارد اندرمیان

ازان سخت شد کان گوهر چو سنگ****که ناید گهر جز به سختی به چنگ

به سختی در اختر مشو بدگمان****که فرخ تر آید زمان تا زمان

ز پیروزه گون گنبد انده مدار****که پیروز باشد سرانجام کار

مشو ناامید ارشود کار سخت****دل خود قوی کن به نیروی بخت

بر انداز سنگی به بالا دلیر****دگرگون بود کار کاید به زیر

رها کن ستم را به یکبارگی****که کم عمری آرد ستمکارگی

شه از داد خود گر پشیمان شود****ولایت ز بیداد ویران شود

تو را ایزد از بهر عدل آفرید****ستم ناید از شاه عادل پدید

نکوی رای چون رای را بد کند****چنان دان که بد در حق خود کند

چو گردد جهان گاهگاه از نورد****به گرمای گرم و به سرمای سرد

در آن گرم و سردی سلامت مجوی****که گرداند از عادت خویش روی

چنان به که هر فصلی از فصل سال****به خاصیت خود نماید خصال

ربیع از ربیعی نماید سرشت****تموز از تموز آورد سرنبشت

چو هرچ او بگردد ز ترتیب کار****بگردد بر او گردش روزگار

بجای تو گر بد کند ناکسی****تو نیز ارکنی نیکوی با کسی

همانرا همین را فراموش کن****زبان از بدو نیک خاموش کن

مژه در نخفتن چو الماس دار****به بیداری آفاق را پاس دار

چنین زد مثل کاردان بزرگ****که پاس شبانست پابند گرگ

چو یابی توانائیی در سرشت****مزن خنده کانجا بود خنده زشت

وگر ناتوانی درآید به کار****مکن عاجزی برکسی آشکار

لب از خندهٔ خرمی درمبند****غمین باش پنهان و پیدا بخند

به هر جا که حربی فراز آیدت****به حرب آزمایان نیاز آیدت

هزیمت پدیر از دگر حربگاه****نباید که یابد درآن حرب راه

گریزنده چون ره به دست آورد****به کوشندگان درشکست آورد

چو خواهی که

باشد ظفر یار تو****ظفر دیده باید سپهدارتو

به فرخ رکابان فیروزمند****عنان عزیمت برآور بلند

به هرچ آری از نیک و از بد بجای****بد از خویشتن بین و نیک از خدای

چو این نامه نامور شد تمام****به شه داد و شه گشت ازو شادکام

## بخش ۳۱ - خردنامه افلاطون

دگر روز کز عطسهٔ آفتاب****دمیدند کافور بر مشک ناب

فرستاد شه تا به روشن ضمیر****فلاطون نهد خامه را بر حریر

نگارد یکی نامهٔ دلنواز****که خوانندگان را بود کارساز

به فرمان شه پیر دریا شکوه****جواهر برون ریخت از کان کوه

ز گوهر فشان کلک فرمانبرش****نبشته چنین بود در دفترش

که باد افزون ز آسمان و زمین****ز ما آفریننده را آفرین

پس از آفرین کردن کردگار****بساط سخن کرد گوهر نگار

که شاه جهان از جهان برترست****جهان کان گوهر شد او گوهرست

چو گوهر نهادست و گوهر نژاد****خطرناکی گوهر آرد به باد

نمودار اگر نیک اگر بد کند****باندازه گوهر خود کند

کمین گاه دزدان شد این مرحله****نشاید دراو رخت کردن یله

درین پاسگه هر که بیدار نیست****جهانبانی او را سزاوار نیست

جهانگیر چون سر برارد به میغ****به تدبیر گیرد جهان را چو تیغ

همان تیغ مردان که خونریز شد****به تدبیر فرزانگان تیز شد

به روز و به شب بزم شاهنشهی****ز دانا نباید که باشد تهی

شه آن به که بر دانش آرد شتاب****نباید که بفریبدش خورد و خواب

دو آفت بود شاهرا هم نفس****که درویش را نیست آن دسترس

یك آفت ز طباخهٔ چرب دست****که شه را کند چرب و شیرین پرست

دگر آفت از جفت زیبا بود****کزو آرزو ناشکیبا بود

از این هردو شه را نباشد بهی****که آن برکند طبع و این تن تهی

نه بسیار کن شو نه بسیار خوار****کز آن سستی آید وزین ناگوار

جهان را که بینی چنین سرخ و زرد****بساطی فریبنده شد در نورد

جهان

اژدهائیست معشوق نام****از آن کام نی جان براید ز کام

نگویم که دنیا نه از بهرماست****که هم شهری ما و هم شهر ماست

نباشیم از این گونه دنیا پرست****که آریم خوانی به خونی به دست

نهادی که برداشت از خون کند****فروداشتی بی جگر چون کند

از این چار ترکیب آراسته****ز هر گوهری عاریت خواسته

عنان به که پیچیم ازان پیشتر****که ایشان زما باز پیچند سر

اگر آب در خاك عنبر شود****سرانجام گوهر به گوهر شود

خری آبکش بود خیکش درید****کری بنده غم خورد و خر میدوید

جهان خار در پشت و ما خارپشت****به هم لایقست این درشت آن درشت

دوبیوه به هم گفتگو ساختند****سخن را به طعنه درانداختند

یکی گفت کز زشتی روی او****نگردد کسی در جهان شوی تو

دگر گفت نیکو سخن رانده ای****تو در خانه از نیکوئی مانده ای

چه خسبیم چندین بر این آستان****که با مرگ شد خواب هم داستان

کسی کو نداند که در وقت خواب****دگر ره به بیداری آرد شتاب

ز خفتن چو مردن بود در هراس****که ماند بهم خواب و مرگ از قیاس

درین ره جز این خواب خرگوش نیست****که خسبنده مرگ را هوش نیست

چه بودی کزین خواب زیرك و فریب****شکیبا شدی دیده ناشکیب

مگر دیدی احوال نادیده را****پسندیده و ناپسندیده را

وز این بیهده داوری ساختن****زمانی براسودی از تاختن

چرا از پی یك شکم وار نان****گراینده باید به هر سو عنان

شتاب آوریدن به دریا و دشت****چرا چون به نانی بود بازگشت

شتابندگانی که صاحب دلند****طلبکار آسایش منزلند

گذارند گیتی همه زیر پای****هم آخر به آسایش آرند رای

همه رهروان پیش بینندگان****کنند آفرین بر نشینندگان

سلامت در اقلیم آسودگیست****کزین بگذری جمله بیهودگیست

چه باید درین آتش هفت جوش****به صید کبابی شدن سخت کوش

سرانجام هر باز کوشیدنی****بجز خوردنی نیست و پوشیدنی

چو پوشیدنی باشد و خوردنی****حسابی دگر هست

ناکردنی

به دریا درآنکس که جان میکند****هم آنکس که در کوه کان می کند

کس از روزی خویش درنگذرد****به اندازه خویش روزی خورد

هوس بین که چندین هزار آدمی****نهند آز در جان و زر در زمی

زر آکن که او خاک بر زر کند****خورد خاک و هم خاک بر سر کند

جهان آن کسی راست کو در جهان****خورد توشه راه با همرهان

ز کیسه به چربی برد بند را****دهد فربهی لاغری چند را

بیک جو که چربنده شد سنگ خام****بدان خشگیش چرب کردند نام

رهی در و برگی در آن راه نی****ز پایان منزل کس آگاه نی

نباید غنودن چنان بیخبر****که ناگاه سیلی درآید به سر

نه بودن چنان نیز بیخواب و خورد****که تن ناتوان گردد و روی زرد

کجا عزم راه آورد راه جوی****نراند چو آشفتگان پوی پوی

نگهبان برانگیزد آن راه را****کند برخود ایمن گذرگاه را

شب و روز بیدار باشد به کار****که بر خفتگان ره زند روزگار

پس و پیش بیند به فرهنگ و هوش****ندارد به گفتار بیگانه گوش

چو لشگرکشی باشدش ره شناس****ز دشواری ره ندارد هراس

گذر گر به هامون کند گر به کوه****پراکندگی ناورد در گروه

به موکب خرامد چو باران و برف****به هیبت نشیند چو دریای ژرف

زمین خیز آن بوم را یک دو مرد****به دست آرد و سیر دارد به خورد

وزیشان نهانی کند باز جست****که بی آب تخم از زمین برنرست

به آسانی آن کار گردد تمام****ز سختی نباید کشیدن لگام

چو آید ز یک سر سلامت پدید****سر چند کس را نباید برید

دران ره که دستی قویتر بود****زدن پای پیش آفت سر بود

نشاید دران داوری پی فشرد****که دعوی نشاید در او پیش برد

چو بر رشته کاری افتد گره****شکیبائی از جهد بیهوده به

همه کارها از فرو بستگی****گشاید ولیکن به

آهستگی

فرو بستن کار در ره بود****گشایش در آن نیز ناگه بود

سخن گر چه شد گفته بر جای خویش****سخندانی شاه از این هست بیش

به هر جا که راند به نیک اختری****خرد خود کند شاه را رهبری

کسی را که یزدان بود کارساز****بود زادم و آدمی بی نیاز

دلی را که آرد فرشته درود****به اندیشه کس نیاید فرود

اگر من به فرمان شاه جهان****مثالی نبشتم چو کارآگهان

نیاوردم الا پرستش بجای****که اقبال شد شاه را رهنمای

نشد خاطر شاه محتاج کس****خدا و خرد یاور شاه بس

خرد باد در نیک و بد یار او****خدا باد سازنده کار او

خردمند چون نامه را کرد ساز****به شاه جهان داد و بردش نماز

دل شه ز بند غم آزاد گشت****از آن نامه نامور شاد گشت

## بخش ۳۲ – خردنامه سقراط

سوم روز کین طاق بازیچه رنگ****برآورد بازیچه روم و زنگ

به سقراط فرمود دانای روم****که مهری ز خاتم درآرد به موم

نویسد خردنامه ارجمند****ز هر نوع دانش ز هر گونه پند

خردمند روی از پذیرش نتافت****به غواصی در به دریا شتافت

چنین راند بر کاغذ سیم سای****سواد سخن را به فرهنگ و رای

که فهرست هر نقش را نقشبند****بنام خدا سربرآرد بلند

جهان آفرین ایزد کارساز****که دارد بدو آفرینش نیاز

پس از نام یزدان گیتی پناه****طراز سخن بست بر نام شاه

که شاها درین چاه تمثال پوش****مشو جز به فرمان فرهنگ و هوش

ترا کز بسی گوهر آمیختند****نه از بهر بازی برانگیختند

پلنگست در ره نهان گفتمت****دلیری مکن هان وهان گفتمت

به هر جا که باشی ز پیکار و سور****مباش از رفیقی سزاوار دور

چو در بزم شادی نشست آوری****به ار یار خندان به دست آوری

مکن در رخ هیچ غمگین نگاه****که تا بر تو شادی نگردد تباه

چو روز سیاست دهی بار عام****میفکن نظر بر حریفان

خام

نباید کزان لهو گستاخ کن****رود با تو گستاخیی در سخن

چو دریا مکن خو به تنها خوری****که تلخست هرچ آن چو دریا خوری

به هر کس بده بهره چون آب جوی****که تا پیش میرت شود هر سبوی

طعامی که در خانه داری به بند****به هفتاد خانه رسد بوی گند

چو از خانه بیرون فرستی به کوی****در و درگهت را کند مشگ بوی

بنفشه چو در گل بود ناشکفت****عفونت بود بوی او در نهفت

سر زلف را چون درآرد به گوش****کند خاک را باد عنبر فروش

حریصی مکن کاین سرای تو نیست****وزو جز یکی نان برای تو نیست

به یک قرصه قانع شو از خاک و آب****نئی بهتر آخر تو از آفتاب

خدائیست روی از خورش تافتن****که در گاو و خر شاید این یافتن

کسی کو شکم بنده شد چون ستور****ستوری برون آید از ناف گور

چو آید قیامت ترازو به دست****ز گاوی به خر بایدش بر نشست

زکم خوارگی کم شود رنج مرد****نه بسیار ماند آنکه بسیار خورد

همیشه لب مرد بسیار خوار****در آروغ بد باشد از ناگوار

چو شیران به اندک خوری خوی گیر****که بد دل بود گاو بسیار شیر

خر کاهلان را که دم میکشند****از آنست کابی به خم میکشند

به قطره ستان آب دریا چو میغ****به هنگام دادن بده بیدریغ

همان مشک سقا که پر میشود****از افشاندن آب پر میشود

چنان خورتر و خشک این خورد گاه****که اندازهٔ طبع داری نگاه

ببخش و بخور بازمان اندکی****که بر جای خویشست ازین هر یکی

چو دادی و خوردی و ماندی بجای****جهان را توئی بهترین کدخدای

زهر طعمه ای خوشگواریش بین****حلاوت مبین سازگاریش بین

چو با سرکه سازی مشو شیر خوار****که با شیر سرکه بود ناگوار

مده تن به آسانی و لهو و ناز****سفر بین و اسباب رفتن بساز

به کار

اندر آی این چه پژمردگیست****که پایان بیکاری افسردگیست

به دست کسان کان گوهر مکن****اگر زنده ای دست و پائی بزن

ترا دست و پای آن پرستشگرند****که تا نگذری از تو در نگذرند

پرستندگان گر چه داری هزار****پرستشگران را میفکن ز کار

چو تو خدمت پای و نیروی دست****حوالت کنی سوی پائین پرست

چو پائین پرستت نماند بجای****نه آنگه بمانی تو بیدست وپای

چو یابی پرستنده ای نغز گوی****ازوبیش از آن مهربانی مجوی

پرستار بد مهر شیرین زبان****به از بدخوئی کو بود مهربان

به گفتار خوش مهر شاید نمود****زبان ناخوش و مهربانی چه سود

سخن تا توانی به آزرم گوی****که تا مستمع گردد آزرم جوی

سخن گفتن نرم فرزانگیست****درشتی نمودن زدیوانگیست

سخن را که گوینده بد گو بود****نه نیکو بود گر چه نیکو بود

ز گفتار بد به بود فرمشی****پشیمان نگردد کس از خامشی

ز شغلی کزو شرمساری رسد****به صاحب عمل رنج و خواری رسد

ز هرچ آن نیابی شکیبنده باش****به امید خود را فریبنده باش

امید خورش بهترست از خورش****به وعده بود زیره را پرورش

نبینی که در گرمی آفتاب****حرامست برزیره جز زیره آب

چو زیره به آب دهن میشکیب****به آب دهم زیره را میفریب

گلی کز نم ابر خوابش برد****چو باران به سیل آید آبش برد

ستمکارگان را مکن یاوری****که پرسند روزیت ازین داوری

به خون ریختن کمتر آور بسیج****در اندیش ازین کنده پای پیچ

چه خواهی ز چندین سرانداختن****بدین گوی تا کی گرو باختن

بسا آب دیده که در میغ تست****بسا خون که در گردن تیغ تست

نترسی که شمشیر گردن زنت****بگیرد به خون کسی گردنت؟

کژاوه چنان ران که تا یکدومیل****نیندازدت ناقه در پای پیل

ببین تا چه خون در جهان ریختی****چه سرها به گردن در آویختی

بسا مملکت را که کردی خراب****چو پرسند چون دادخواهی جواب

بدین راست ناید کزین

سبز باغ****گلی چند را سردرآری به داغ

منه دل بر این سبز خنگ شموس****که هست اژدهائی به رخ چون عروس

دلی دارد از مهربانی تهی****چه دل کز تنش نیست نیز آگهی

چو خاک از سکونت کمر بسته باش****شتابان فلک شد تو آهسته باش

تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر****به آهستگی کوش چون شیر نر

عنانکش دوان اسب اندیشه را****که در ره خسکهاست این بیشه را

به کاری که غم را دهی بستگی****شتابندگی کن نه آهستگی

چو با بیگنه رای جنگ آوری****به ار در میانه درنگ آوری

بجز خونی و دزد آلوده دست****ببخشای بر هر گناهی که هست

ز دونان نگهدار پرخاش را****دلیری مده بر خود او باش را

چو شه با رعیت به داور شود****رعیت به شه بر دلاور شود

مشو نرم گفتار با زیر دست****که الماس از ارزیز گیرد شکست

گلیم کسان را مبر سر به زیر****گلیم خود از پشم خود کن چو شیر

کفن حله شد کرم بادامه را****که ابریشم از جان تند جامه را

ز پوشیدگان راز پوشیده دار****وزیشان سخن نانیوشنده دار

میاور به افسوس عمری بسر****که افسوس باشد پرافسوسگر

سخن زین نمط گر چه دارم بسی****نگویم که به زین نگوید کسی

ترا کایت آسمانی بود****ازین بیش گفتن زیانی بود

گرم تیز شد تیغ برمن مگیر****ز تیزی بود تیغ را ناگزیر

به تیغی چنین تیز بازوی شاه****قوی باد هر جا که راند سپاه

چو پرداخت زین درج درخامه را****پذیرفت شاه آن خرد نامه را

## بخش ۳۳ - جهانگردی اسکندر با دعوی پیغمبری

سحرگه که سربرگرفتم ز خواب****برافروختم چهره چون آفتاب

سریر سخن برکشیدم بلند****پراکندم از دل بر آتش سپند

به پیرایش نامه خسروی****کهن سرو را باز دادم نوی

ز گنج سخن مهر برداشتم****درو در ناسفته نگذاشتم

سر کلکم از گوهر انداختن****فلک را شکم خواست پرداختن

درآمد خرامان سمن سینه ای****به من داد تیغی در آیینه ای

که

آشفتهٔ خویش چندین مباش****ببین خویشتن خویشتن بین مباش

نظر چون در آیینه انداختم****درو صورت خویش بشناختم

دگرگونه دیدم در آن سبز باغ****که چون پرنیان بود در پرزاغ

ز نرگس تهی یافتم خواب را****ندیدم جوان سرو شاداب را

سمن بر بنفشه کمین کرده بود****گل سرخ را زردی آزرده بود

از آن سکهٔ رفته رفتم ز جای****فروماندم اندر سخن سست رای

نه پائی که خود را سبکرو کنم****نه دستی که نقش کهن نو کنم

خجل گشتم از روی بیرنگ خویش****نوائی گرفتم به آهنگ خویش

هراسیدم از دولت تیزگام****که بگذارد این نقش را ناتمام

ازین پیش کاید شبیخون خواب****به بنیاد این خانه کردم شتاب

مگر خوابگاهی به دست آورم****که جاوید دروی نشست آورم

پژوهندهٔ دور گردنده حال****چنین گوید از گردش ماه و سال

که چون نامه حکم اسکندری****مسجل شد از وحی پیغمبری

ز دیوان فروشست عنوان گنج****که نامش برآمد به دیوان رنج

بفرمود تا عبره روم و روس****نبشتند برنام اسکندروس

از آن پیش کز تخت خود رخت برد****بدو داد و او را به مادر سپرد

به اندرز بگشاد مهر از زبان****چنین گفت با مادر مهربان

که من رفتم اینک تو از داد ودین****چنان کن که گویند بادا چنین

پدروار با بندگان خدای****چو مادر شدی مهرمادر نمای

به پروردن داد و دین زینهار****نگهدار فرمان پروردگار

به فرمانبری کوش کارد بهی****که فرمانبری به ز فرمان دهی

ضرورت مرا رفتنی شد به راه****سپردم به تو شغل دیهیم و گاه

گرفتم رهی دور فرسنگ پیش****ندانم که آیم بر اورنگ خویش؟

گرآیم چنان کن که از چشم بد****نه تو خیره باشی نه من چشم زد

وگر زامدن حال بیرون بود****به هش باش تا عاقبت چون بود

چنان کن که فردا دران داوری****نگیرد زبانت به عذر آوری

سخن چون به سر برد برداشت رخت****رها کرد برمادر آن تاج و تخت

بفرمود

تا لشگر روم و شام****برو عرضه کردند خود را تمام

از آن لشگر آنچ اختیار آمدش****پسندیده تر صد هزار آمدش

گزین کرد هر مردی از کشوری****به مردانگی هریکی لشگری

چهارش هزار اشتر از بهر بار****پس و پیش لشگر کشیده قطار

هزار نخستین ازو بیسراک****به کردن کشی کوه را کرده خاک

هزار دیگر بختی بارکش****همه بارهاشان خورشهای خوش

هزار سوم ناقه ره نورد****به زیر زر و زیور سرخ و زرد

هزار چهارم نجیبان تیز****چو آهو گه تاختن گرم خیز

ز هر پیشه کاید جهان را به کار****گزین کرد صدصد همه پیشه کار

بدین سازمندی جهانگیر شاه****برافراخت رایت زماهی به ماه

ز مقدونیه روی در راه کرد****به اسکندریه گذرگاه کرد

سریر جهانداری آنجا نهاد****بر او روزکی چند بنشست شاد

به آیین کیخسرو تخت گیر****که برد از جهان تخت خود بر سریر

بفرمود میلی برافراختن****بر او روشن آیینه ای ساختن

که از روی دریا به یک ماهه راه****نشان باز داد از سپید و سیاه

بدان تا بود دیده بانگاه تخت****بر او دیده بانان بیدار بخت

چو ز آیینه بینند پوشیده راز****به دارنده تخت گویند باز

اگر دشمنی ترکتازی کند****رقیب حرم چاره سازی کند

چو فارغ شد از تختگاهی چنان****نشست از بر بور عالی عنان

نخستین قدم سوی مغرب نهاد****به مصر آمد آنجا دو روز ایستاد

وز آنجا برون شد به عزم درست****به فرمان ایزد میان بست چست

چو لختی زمین را طرف در نوشت****ز پهلوی وادی درآمد به دشت

ز مقدس تنی چند غم یافته****ز بیداد داور ستم یافته

تظلم کنان سوی راه آمدند****عنانگیر انصاف شاه آمدند

که چون از تو پاکی پذیرفت خاك****بکن خانه پاك را نیز پاك

به مقدس رسان رایت خویش را****برافکن ز گیتی بداندیش را

در آن جای پاکان یك اهریمنست****که با دوستان خدا دشمنست

مطیعان آن خانه ارجمند****نبینند ازو جز گداز و

گزند

طریق پرستش رها می کند****پرستندگان را جفا میکند

به خون ریختن سربرافراختست****بسی را بناحق سرانداختست

همه در هراسیم از ین دیو زاد****توئی دیو بند از تو خواهیم داد

سکندر چو دید آن چنان زاریی****وزانسان برایشان ستمکاریی

ستمدیده را گشت فریادرس****به فریاد نامد ز فریاد کس

چو از قدسیان این حکایت شنید****عنان سوی بیت المقدس کشید

حصار جهان را که سرباز کرد****ز بیت المقدس سرآغاز کرد

سکندر به قدس آمد از مرز روم****بدان تا برد فتنه زان مرز و بوم

چو بیدادگر دشمن آگاه گشت****که آواز داد آمد از کوه و دشت

کمربست و آمد به پیگار او****نبود آگه از بخت بیدار او

به اول شبیخون که آورد شاه****بران راهزن دیو بر بست راه

چو بیدادگر دید خون ریختش****ز دروازه مقدس آویختش

منادی برانگیخت تا در زمان****ز بیداد او برگشاید زبان

که هر کو بدین خانه بیداد کرد****بدینگونه بخت بدش یاد کرد

چوزو بستد آن خانهٔ پاک را****به عنبر برآمیخت آن خاک را

برآسود ازان جای آسودگان****فروشست ازو گرد آلودگان

جفای ستمکاره زو بازداشت****به طاعتگران جای طاعت گذاشت

ازو کار مقدس چو با ساز گشت****سوی ملک مغرب عنان تاز گشت

برافرنجه آورد از آنجا سپاه****وز افرنجه بر اندلس کرد راه

چو آمد گه دعوی و داوری****به دانش نمائی و دین پروری

کس از دانش و دین او سرنتافت****رهی دید روشن بدان ره شتافت

چو آموخت بر هر کسی دین و داد****به هر بقعه طاعت گهی نو نهاد

به رفتن دگر باره لشگر کشید****به عالم گشائی علم برکشید

به تعجیل میراند بر کوه و رود****کجا سبزه ای دید آمد فرود

چو از ماندگی گشت پرداخته****دگر باره شد عزم را ساخته

نمود از بیابان به دریا شتافت****درافکند کشتی به دریای آب

سه مه بر سر آب دریا نشست****بیاورد صیدی ز دریا به دست

از آنسو که خورشید میشد نهان****تکاپوی

میکرد با همرهان

جزیره بسی دید بی آدمی****برون رفت و میشد زمی برزمی

بسی پیش باز آمدش جانور****هم از آدمی هم ز جنس دگر

دروهیچ از ایشان نیامیختند****وزو کوه بر کوه بگریختند

سرانجام چون رفت راهی دراز****نشیب زمین دیگر آمد فراز

بیابانی از ریگ رخشنده زرد****که جز طین اصفر نینگیخت گرد

برآن ریگ بوم ارکسی تاختی****زمین زیرش آتش برانداختی

همانا که بر جای ترکیب خاک****ز ترکیب گوگرد بود آن مغاک

چو یکمه در ان بادیه تاختند****ازو نیز هم رخت پرداختند

چو پایان آن وادی آمد پدید****سکندر به دریای اعظم رسید

در آن ژرف دریا شگفتی بماند****که یونانیش اوقیانوس خواند

محیط جهان موج هیبت نمود****از آن پیشتر جای رفتن نبود

فرو رفتن آفتاب از جهان****در آن ژرف دریا نبودی نهان

حجابی مغانی بد آن آب را****نپوشیدی از دیدها تاب را

فلک هر شبان روزی از چشم دور****به دریا درافکندی از چشمه نور

به ما در فرو رفتن آفتاب****اشارت به چشمه است و دریای آب

همان چشمه گرم کو راست جای****به دریا حوالت کند رهنمای

چو آبی به یکجا مهیا شود****شود حوضه و در به دریا شود

معیب بود تا بود در مغاک****معلق بود چون بود گرد خاک

در آن بحر کورا محیطست نام****معلق بود آب دریا مدام

چو خورشید پوشد جمال را جهان****پس عطف آن آب گردد نهان

به وقت رحیل آفتاب بلند****ز پرگار آن بحر پوشد پرند

علم چون به زیر آرد از اوج او****توان دیدنش در پس موج او

چو لختی رود در سر آرد حجاب****که آید نورد زمین در حساب

به دانش چنین مینماید قیاس****دگر رهبری هست بره شناس

چو آن چشمه گرم را دید شاه****نشد چشم او گرم در خوابگاه

ز دانا بپرسید کاین چشمه چیست****همیدون نگهبان این چشمه کیست

چنین گفت دانا که این آب گرم****بسا دیدها را که

برد آب شرم

درین پرده بسیار جستند راز****نیامد به کف هیچ سر رشته باز

من این قصه پرسیدم از چند پیر****جوابی ندادست کس دلپذیر

دهد هر کسی شرح آن نور پاک****یکی گرد مرکز یکی زیر خاک

که داند که بیرون ازین جلوه گاه****کجا می کند جلوه خورشید و ماه

سکندر بران ساحل آرام جست****سوی آب دریا شد آرام سست

چو سیماب دید آب دریا سطبر****گذر بسته بر قطره دزدان ابر

درآبی چنان کشتی آسان نرفت****وگر رفت بی ره شناسان نرفت

شه از ره شناسان بپرسید راز****بسنجیدن کار و ترتیب ساز

که کشتی بدین آب چون افکنم****چگونه بنه زو برون افکنم

ندیدند کار آزمایان صواب****که شاه افکند کشتی آنجا برآب

نمودند شه را که صد رهنمون****ازین آب کشتی نیارد برون

دگر کاندرین آب سیماب فام****نهنگ اژدهائیست قصاصه نام

سیاه و ستمکاره و سهمناک****چو دودی که آید برون از مغاک

سیاست چنان دارد آن جانور****که بیننده چون بیندش یک نظر

دهد جان و دیگر نجنبد ز جای****که باشد براهی چنین رهنمای

بترزین همه آن کزین خانه دور****یکی فرضه بینی چو تابنده نور

بسی سنگ رنگین در آن موجگاه****همه ازرق و سرخ و زرد و سیاه

فروزنده چون مرقشیشای زر****منی و دومن کمتر و بیشتر

چو بیند درو دیده آدمی****بخندد ز بس شادی و خرمی

وزان خرمی جان دهد در زمان****همان دیدن و دادن جان همان

ولی هر چه باشد ز مثقال کم****ز خاصیت افتد و گر صد بهم

ز بهتان جان بردنش رهنمای****همی خواندش پهنه جان گزای

چو شد گفته این داستان شهریار****فرستاد و کرد آزمایش به کار

چنان بود کان پیر گوینده گفت****تنی چند از آن سنگ بر خاک خفت

بفرمود تا بر هیونان مست****به آن سنگ رنگین رسانند دست

همه دیدها باز بندند چست****کنند آنگه آن سنگ را باز جست

وزان سنگ چندانکه آید

بدست****برندش به پشت هیونان مست

همه زیر کرباسها کرده بند****لفافه برو باز پیچیده چند

کنند آن هیونان ازان سنگ بار****نمانند خود را در آن سنگسار

به فرمان پذیری رقیبان راه****بجای آوریدند فرمان شاه

شه و لشگر از بیم چندان هلاک****گذشتند چون باد ازان زرد خاک

بفرمود شه تا از آن خاک زرد****شتربان صد اشتر گرانبار کرد

چو آمد به جائی که بود آبگیر****برو بوم آنجا عمارت پذیر

بفرمان او سنگها ریختند****وزان سنگ بنیادی انگیختند

همه هم چنان کرده کرباس پیچ****کزیشان یکی باز نگشاد هیچ

به ترکیب آن سنگها بندبند****برآورد بیدر حصاری بلند

برآورد کاخی چو بادام مغز****همه یک به دیگر برآورده نغز

گلی کرد گیرنده زان زرد خاک****برون بنا را براندود پاک

درون را نیندود و خالی گذاشت****که رازی در آن پرده پوشیده داشت

خنیده چنینست از آموزگار****که چون مدتی شد بر آن روزگار

فروریخت کرباس از روی سنگ****پدید آمد آن گوهر هفت رنگ

برون بنا ماند بر جای خویش****کزاندودش گل حرم داشت پیش

درون ماندگان خرقه انداختند****بران خرقه بسیار جان باختند

هران راهرو کامد آنجا فراز****به دیدار آن حصنش آمد نیاز

طلب کرد بر باره چون ره ندید****کمندی برافکند و بالا دوید

چو بر باره شد سنگ را دید زود****چو آهن ربا زود ازو جان ربود

ز سنگی که در یک منش خون بود****چو کوهی بهم برنهی چون بود

شنیدم ز شاهان یک آزاد مرد****شنید این سخن را و باور نکرد

فرستاد و این قصه را باز جست****براو قصه شد ز آزمایش درست

چوشاه آن بنا کرد ازو روی تافت****ز دریا بسوی بیابان شتافت

چو ششماه دیگر بپیمود راه****ستوه آمد از رنج رفتن سپاه

ازان ره که در پای پیل آمدش****گذرگه سوی رود نیل آمدش

به سرچشمه نیل رغبت نمود****که آن پایه را دیده نادیده بود

شب و روز برطرف آن رود

بار****دو اسبه همی راند بر کوه و غار

بدان رسته کان رود را بود میل****همی شد چو آید سوی رود سیل

بسی کوه و دشت از جهان درنوشت****به پایان رسد آخر آن کوه و دشت

پدید آمد از دامن ریگ خشک****بلندی گهی سبز با بوی مشک

کمر در کمر کوهی از خاره سنگ****برآورده چون سبز با بوی مشک

برو راه بربسته پوینده را****گذر گم شده راه جوینده را

کشیده عمود آن شتابنده رود****از آن کوه میناوش آمد فرود

یکی پشته بر راه آن بود تند****که از رفتنش پایها بود کند

کسی کو بدان پشته□ خار پشت****برانداختی جان به چنگال و مشت

زدی قهقهه چون بر او تاختی****از آنسوی خود را در انداختی

بر او گر یکی رفتنی و گر هزار****چو مرغان پریدی در آن مرغزار

فرستاده بر پشته شد چند کس****کز ایشان نیامد یکی باز پس

چو هر کس که بردی بر آن پشته رخت****تو گفتی بر آن یافتی تاج و تخت

چنان چشم از آن خیل برتافتی****که چشم از خیالش اثر یافتی

سکندر جهاندیدگان را بخواند****درین چاره جوئی بسی قصه راند

که نتوان برین کوه تنها شدن****دو همراه باید به یکجا شدن

سکونت نمودن در آن تاختن****بهر ده قدم منزلی ساختن

چو بر پشته رفتن گرفتن قرار****برانداختن آنچه باید به کار

به تدریج دیدن درآن سوی کوه****به یکره ندیدن که آرد شکوه

بکردند ازینسان و سودی نداشت****دگر باره دانا نظر برگماشت

چنین شد درآن داوری رهنمای****که مردی هنرمند و پاکیزه رای

نویسنده باشد جهاندیده مرد****همان خامه و کاغذش درنورد

بود خوب فرزندی آن مرد را****کزو دور دارد غم و درد را

چو میل آورد سوی آن پشته گاه****بود پور هم پشت با او به راه

به بالا شود مرد و فرزند زیر****بود بچه شیر زنجیر شیر

گر او باز پس

ناید از اصل و بن****به فرزند خود بازگوید سخن

وگر زانکه دارد زبان بستگی****نویسد مثالی به آهستگی

فرو افکند سوی فرزند خویش****نبرد دل از مهر پیوند خویش

بدست آوریدند مردی شگرف****که مجموعه ای بود از آن جمله حرف

سوی کوه شد پیر و با او جوان****چو بچه که با شیر باشد دوان

دگر نیمروز آن جوان دلیر****ز پایان آن پشته آمد به زیر

ز کاغذ گرفته نوردی به چنگ****بر شاه شد رفته از روی رنگ

به شه داد کاغذ فرو خواند شاه****نبشته چنین بود کز گرد راه

به جان آن چنان آمدم کز هراس****به دوزخ ره خویش کردم قیاس

رهی گوئی از تار یک موی رست****برو هر که آمد ز خود دست شست

درین ره که جز شکل موئی نداشت****فرود آمد هیچ روئی نداشت

چو بر پشته خاره سنگ آمدم****ز بس تنگی ره به تنگ آمدم

ز آنسو که دیدم دلم پاره شد****خرد زان خطرناکی آواره شد

وزینسو ره پشته بی راغ بود****طرف تا طرف باغ در باغ بود

پر از میوه و سبزه و آب و گل****برآورده آواز مرغان دهل

هوا از لطافت درو مشک ریز****زمین از نداوت در او چشمه خیز

تکش با تلاوش در آویخته****چنین رودی از هر دو انگیخته

ازین سو همه زینت و زندگی****از آنسو همه آز و افکندگی

بهشت این و آن هست دوزخ سرشت****به دوزخ نیاید کسی از بهشت

دگر کان بیابان که ما آمدیم****ببین کز کجا تا کجا آمدیم

کرا دل دهد کز چنین جای نغز****نهد پای خود را در آن پای لغز

من اینک شدم شاه بدرود باد****شما شاد باشید و من نیز شاد

شه از راز پنهان چو آگاه گشت****سپه راند از آن کوهپایه به دشت

نگفت آنچه برخواند با هیچ کس****که تا هر دلی نارد آنجا هوس

چو دانست کانجا

نشستن خطاست****گذرگه طلب کرد بر دست راست

در آن ره ز رفتن نیاسود هیچ****نمیکرد جز راه رفتن بسیچ

ز راه بیابان برون شد به رنج****چو ریگ بیابان روان کرده گنج

رهش ریگ و اندوهش از ریگ بیش****تف آهش از دیگ بر دیگ بیش

همه راه دشمن ز دام و دده****بهر گوشه ای لشگری صف زده

ولیکن چو کردندی آهنگ شاه****ز ظلمت شدی ره برایشان سیاه

کس از تیرگی ره نبردی برون****مگر رخصت شه شدی رهنمون

کسی کو کشیدی سراز رای او****شدی جای او کنده پای او

برون از میانجی و از ترجمه****بدانست یک یک زبان همه

سخن را به آهنگشان ساز داد****جواب سزاوارشان باز داد

بدینگونه میکرد ره را نورد****زمان زیر گردون زمین زیر گرد

در آن ره نبودش جز این هیچ کار****که چون باد بردی ز دلها غبار

دل آشنا را برافروختی****به بیگانگان دین در آموختی

چوزان دشت بگذشت چون دیو باد****قدم در دگر دیو لاخی نهاد

بیابانی از آتشین جوش او****زبانی سخن گفته در گوش او

جز آن زر که باشد خدای آفرید****کس از رستنیها گیاهی ندید

جهان جوی از آن کان زر تافته****بخندید چون طفل زر یافته

چو لختی در آن دشت پیمود راه****به باغ ارم یافت آرامگاه

پدید آمد آن باغ زرین درخت****که شداد ازو یافت آن تاج و تخت

درون رفت سالار گیتی نورد****زمین از درختان زر دید زرد

یکایک درختانش از میوه پر****همه میوه بیجاده و لعل و در

ز هر سو درآویخته سیب و نار****همه نار یاقوت و یاقوت نار

ز نارنج زرین و سیمین ترنج****فریب آمده بانظرها بغنج

بهارش جواهر زمین کیمیا****ز بیجاده گل وز زمرد گیا

بساطی کشیده دران سبز باغ****ز گوهر برافروخته چون چراغ

دو تندیس از زر برانگیخته****زهر صورتی قالبی ریخته

چو در چشم پیکرشناس آمدی****اگر زر نبودی هراس آمدی

ز بلورتر حوضه ای ساخته****چو

یخ پاره ای سیم بگداخته

در آن ماهیان کرده از جزع ناب****نماینده تر زانکه ماهی در آب

دوخشتی برآورده قصری عظیم****یکی خشت از زر یکی خشت سیم

چو شه شد در آن قصر زرینه خشت****گمان برد کامد به قصر بهشت

چو بسیار برگشت پیرامنش****دریده شد از گنج زر دامنش

رواقی جداگانه دید از عقیق****ز بنیاد تا سر به گوهر غریق

در او گنبدی روشن از زر ناب****درفشنده چون گنبد آفتاب

نیفتاده گردی بر آن زر خشک****بجز سونش عنبر و گرد مشک

در او رفت سالار فرهنگ و هوش****چو در گنبد آسمانها سروش

ستودانی از جزع تابنده دید****کزو بوی کافورتر میدمید

نهاده بر آن فرش مینا سرشت****یکی لوح یاقوت مینا نوشت

نبشته براو کای خداوند زور****که رانی سوی این ستودان ستور

درین دخمه خفتست شداد عاد****کزو رنگ و رونق گرفت این سواد

به آزرم کن سوی ما تاختن****مکن قصد برقع برانداختن

بکن ستر پوشی که پوشیده ایم****به رسوائی کس نکوشیده ایم

نگهدار ناموس ما در نهفت****که خواهی تو نیز اندرین خاک خفت

اگر خفته ای را درین خوابگاه****برآرند گنبد ز سنگ سیاه

سرانجامش این گنبد تیز گشت****ز دیوار گنبد درآرد به دشت

تنش را نمک سود موران کند****سرش خاک سم ستوران کند

بلی هر کسی از بهر ایوان خویش****ستونی کند بر ستودان خویش

ولیکن چو بینی سرانجام کار****برد بادش از هر سوئی چون غبار

که داند که شداد را پای و دست****به نعل ستور که خواهد شکست

غبار پراکنده را در مغاك****رها کن که هم خاك به جای خاك

از آن تن که بادش پراکنده کرد****نشانی نبینی جز این کوه زرد

تو نیز ای گشاینده قفل راز****بترس از چنین روز و با ما بساز

مباش ایمن ارزانکه آزاده ای****که آخر تو نیز آدمی زاده ای

همه گنج این گنجدان آن تست****سرو تاج ماهم به فرمان تست

گشادست پیش تو درهای

گنج***سپاه ترا بس شد این پای رنج

ببر گنج کان بر تو باری مباد***ترا باد و بامات کاری مباد

سکندر بر آن لوح ناریخته***چو لوحی شد از شاخی آویخته

وزان خط که چون قطرهٔ آب خواند***بسا قطرهٔ آب کز دیده راند

چو از چشم گریندهٔ اشک بار***بر آن خوابگه کرد لختی نثار

برون رفت وزان گنجدان رخت بست***بدان گنج و گوهر نیالود دست

ز باغی که در بیغ تیغ آمدش***یکی میوه چیدن دریغ آمدش

چو دانست کان فرش زر ساخته***به عمری درازست پرداخته

از آن گنجدان کان همه گنج داشت***نه خود برگرفت و نه کس را گذاشت

همه راه او خود پر از گنج بود***زر ده دهی سیم ده پنج بود

دگر باره سر در بیابان نهاد***برو بوم خود را همی کرد یاد

چو یک نیمه راه بیابان برید***گروهی دد آدمی سار دید

بیابانیانی سیه تر ز قیر***به بیغوله غارها جای گیر

بپرسیدشان کاندرین ساده دشت***چه دارید از افسانها سرگذشت

گذشت از شما کیست از دام و دد***که دارد دراین دشت ماوای خود

چنین باز دادند شه را جواب***که دورست ازین بادیه ابروآب

درین ژرف صحرا که ماوای ماست***خورشهای ما صید صحرای ماست

درین دشت نخجیر بانی کنیم***به رسم ددان زندگانی کنیم

خوریم آنچه زان صید یابیم نرم***کنیم آلت جامه از موی و چرم

نه آتش به کار آید اینجا نه آب***بود آب از ابر آتش از آفتاب

به روز سپید آفتاب بلند****بود آتش ما درین شهر بند

ز شبنم چو گردد هوا نیزتر****دم ما کند زان نسیم آبخور

درین کنج ما را جز این ساز نیست****وزین برتر انجام و آغاز نیست

همان نیز پرسی ز دیگر گروه****که دارند مأوا درین دشت و کوه

درین آتشین دشت بن ناپدید****که پرنده دروی نیارد پرید

بیابانیانند وحشی بسی****که هرگز نگیرند خو با کسی

ببرند چندان

به یک روز راه****که آن برنخیزد ز ما در دو ماه

ازیشان به ما یک یک آید به دست****بپرسیم ازو چون شود پای بست

که بی آب چون زندگانی کنند****به ما بر چرا سرفشانی کنند

نمایند کاب از بنه زهر ماست****زتری هوائیست کز بهر ماست

نسازیم چون مار با هیچ کس****خورشهای ما سوسمارست و بس

ز شغل شما چون نیابیم سود****شما را پرستش چه باید نمود

دگرگونه پرسیمشان در نهفت****چه هنگام خورد و چه هنگام خفت

که چندانکه رفتند بالا و پست****درین بادیه کاب ناید بدست

به پایان این بادیه کس رسید****همان پیکری دیگر از خلق دید

به پاسخ چنین گفته اند آن گروه****که بسیار گشتیم در دشت و کوه

دویدیم چون آهوان سال و ماه****به پایان وادی نبردیم راه

بیابانیانی دگر دیده ایم****وزیشان خبر نیز پرسیده ایم

که بیرون ازین پیکر قیرگون****نشانی دگر می دهد رهنمون؟

نشان داده اند از بر خویش دور****بدانجا که خورشید را نیست نور

یکی شهر چون بیشه مشک بید****در او آدمی پیکرانی سپید

نکو روی و خوش خوی و زیبا خصال****ز پانصد یکی را فزونست سال

وگر نیز پانصد برآید دگر****نبینی کسی را ز پیری اثر

برون از وطن گاه آن دلکشان****به ما کس ندادست دیگر نشان

از آن نیز بیرون درین خاک پست****بسی کوه و صحرای نادیده هست

درونیست رونده را آبخورد****که گرماش گرماست و سرماش سرد

چوزو رستنی برنیاید ز خاک***در آن جانور چون نگردد هلاک

همینست رازی که ما جسته ایم***ز دیگر حکایت ورق شسته ایم

سکندر به آن خلق صاحب نیاز***ببخشید و بخشودشان برگ و ساز

در آموختشان رسم و آیین خویش***برافروختشان دانش از دین خویش

وزیشان به هنجارهای درست***سوی ربع مسکون نشان بازجست

چو زو کار خود سازور یافتند***به ره بردنش زود بشتافتند

از آن خاک جوشان و باد سموم***نمودند راهش به آباد بوم

سکندر در آن دشت بیگاه و

گاه***دواسبه همیراند بیراه و راه

سرانجام کان ره به پایان رسید***دگر باره شد عطف دریا پدید

هم از آب دریا به دریا کنار***تلاوشگهی دید چون چشمه سار

فکندند ماهی برآن چشمه رخت***بر آسوده گشتند از آن رنج سخت

دگر باره کشتی بسی ساختند***ز ساحل به دریا در انداختند

چو دریا بریدند یک ماه بیش***به خشکی رساندند بنگاه خویش

چو از تاب انجم شب تب زده***بپیچید چون مار عقرب زده

زباده جنوبی در آمد نسیم***دل رهروان رست از اندوه و بیم

گرفتند یک ماه آنجا قرار***که هم سایبان بود وهم چشمه سار

به مرهم رسیدند از آن خستگی***زتن رنجشان شد به آهستگی

## بخش ۳۴ - رسیدن اسکندر به عرض جنوب و ده سرپرستان

مغنی دلم دور گشت از شکیب***سماعی ده امشب مرا دل فریب

سماعی که چون دل به گوش آورد***ز بیهوشیم باز هوش آورد

سخن سنج این درج گوهرنگار***ز درج این چنین کرد گوهر نثار

که چون شه ز مشرق برون برد رخت***به عرض جنوبی برافراخت تخت

هوای جهان دیده سازنده تر***زمانه زمین را نوازنده تر

چو قاروره صبح نارنج بوی***ترنجی شد از آب این سبز جوی

از آن کوچگه رخت پرداختند***سوی کوچگاهی دگر تاختند

نمودند منزل شناسان راه***که چون شه کند کوچ از ین کوچگاه

دهی بیند آراسته چون بهشت***سوادش پر از سبزه و آب و کشت

در او مردمانی همه سرپرست****رها کرده فرمان یزدان زدست

مگر شاهشان در پناه آورد****وزان گمرهی باز راه آورد

چو شب خون خورشید درجام کرد****در آن منزل آن شب شه آرام کرد

چو طاوس خورشید بگشاد بال****زر اندود شد لاجوردی هلال

جهان جوی بر بارگی بست رخت****ز فتراک او سربرآورده بخت

خرامند میرفت بر پشت بور****به گور افکنی همچو بهرام گور

پدید آمد آن سبزه و جوی و باغ****جهان در جهان روشنی چون چراغ

دهی چون بهشتی برافروخته****بهشتی صفت حله بردوخته

چو شه در ده سرپرستان رسید****دهی دید

و ده مهتری را ندید

خدائی نه و ده خدایان بسی****نه در کس دهائی نه در ده کسی

خمی هر کس از گل برانگیخته****ز کنجد درو روغنی ریخته

جداگانه در روغن هر خمی****فکنده ز نامردمی مردمی

پس سی چهل روز یا بیشتر****کشیدندی از مرد سرگشته سر

سری بودی از مغز و از پی تهی****فرومانده برتن همه فربهی

نهادندی آن کله خشک پیش****وزو بازجستندی احوال خویش

قضیبی زدندی برآن استخوان****شدندی بر آن کله فریاد خوان

که امشب چه نیک و بد آید پدید****همان روز فردا چه خواهد رسید

صدائی برون آمدی از نهفت****صدائی که مانند باشد بگفت

که فردا چنین باشداز گرم و سرد****چنین نقش دارد جهان در نورد

گرفتندی آن نقش را در خیال****چنین بودشان گردش ماه و سال

چو دانست فرمانده چاره ساز****که تعلیم دیوست از آنگونه راز

بفرمود تا کلها بشکنند****خم روغن از خانها برکنند

بسی حجت انگیخت رایش درست****که تا دورشان کرد از آن رای سست

در آموختشان رسم دین پروری****حساب خدائی و پیغمبری

بر آن قوم صاحب دلی برگماشت****که داند دلی چند را پاس داشت

چو شد کار آن کشور آراسته****روا رو شد از راه برخاسته

به فرخ رکابی و خرم دلی****برون راند از آن شاه یک منزلی

ره انجام را زیر زین رام کرد****چو انجم در آن ره کم آرام کرد

رهی پیچ بر پیچ تاریک و تنگ****همه راه پرخارو پر خاره سنگ

پدیدار شد تیغ کوهی بلند****که از برشدن بود جان را گزند

پس و پیش آن کوه را دید شاه****ضرورت برو کرد بایست راه

برون برد لشگر بر آن تیغ کوه****ز رنج آمده تیغ داران ستوه

ز تیزی و سختی که آن سنگ بود****سم چارپایان بر آن سنگ سود

چو شه دید کز سنگ پولادسای****خراشیده میشد سم چارپای

بفرمود تا از تن گاو و گور****به

چرم اندر آرند سم ستور

نمدها و کرباسهای سطبر****ببندند بر پای پویان هژبر

همه رهگذرها بروبند پاک****ز سنگی که پوینده شد زو هلاک

به فرمان شه راه میروفتند****گریوه به پولاد میکوفتند

از آنان که بودند فراش راه****تنی چند رفتند نزدیک شاه

یکی مشت سنگ آوریدند پیش****که سم ستوران ازینست ریش

به نعل ستوران درش یافتیم****بسختیش از آن نعل برتافتیم

بسی کوفتیمش به پولاد سخت****نشد پاره پولاد شد لخت لخت

برآن سنگ زد شاه شمشیر تیز****نبرید و شمشیر شد ریز ریز

بهرجوهری ساختندش خراش****به ارزیز برخاست ازوی تراش

چو شه دید کوسنگ را آس کرد****ز برندگی نامش الماس کرد

همی گفت با هر کس از هر دری****که هست این گرانمایه تر جوهری

بدان تا پژوهش سگالی کنند****ره خویش از الماس خالی کنند

نمودنش به هر سنگ جوئی سپرد****که تا راه داند بدان سنگ برد

چو افتاد در لشگر این گفتگوی****میان بست هر یک بدین جستجوی

بسی باز جستند بالا و پست****گرانمایه گوهر کم آمد بدست

کمر به کمر گرد بر گرد کوه****یکی وادیی بود دریا شکوه

فراوان در آن وادی الماس بود****که روشن تر از آب در طاس بود

چو دریا که گوهر برآرد زغار****نه دریای ماهی که دریای مار

زماران دروصد هزاران به جوش****که دیدست ماران گوهر فروش

مگر زان شد آن ره ز ماران به رنج****که بی مار نتوان شدی سوی گنج

همان راه گنجینه دشوار بود****طریق شدن ناپدیدار بود

چو شه دیدکان کان الماس خیز****گذرگاه دارد چو الماس تیز

هم از ترس ماران هم از رنج راه****کسی سوی وادی نرفت از سپاه

نظر کرد هر سو چو نظاره ای****بدان تا به دست آورد چاره ای

عقاب سیه بر کمرهای سنگ****بسی دید هر یک شکاری به چنگ

چو زانسان عقابان پرنده دید****عقابین اندیشه را سرکشید

بفرمود کارند میشی هزار****نبینند کان فربهست این نزاد

گلو باز برند

یک باره شان****کنند آنگه از یکدگر پاره شان

کجا کان الماس بینند زیر****بر آن کان فشانند یک یک دلیر

به فرمانبری زانکه فرمان بدوست****از آن گوسفندان کشیدند پوست

کجا کان الماس بشناختند****از آن گوشت لختی بینداختند

چو الماس دوسیده شد بر کباب****به جنبش در آمد ز هر سو عقاب

کباب و نمک هر دو برداشتند****در آن غار جز مار نگذاشتند

ببردند و خوردند بالای کوه****پس هر عقابی دوان ده گروه

هر الماس کز گوش افتاده بود****بر شاه برد آنکه آزاده بود

شه الماسها را بهم گرد کرد****بدش آبگون بود و نیکوش زرد

وز آنجا سوی پستی آورد میل****فرود آمد از کوه چون تند سیل

در آن پویه تعجیل میساختند****رهی بی قلاوز همی تاختند

ستوران ز نعل آتش انگیخته****بجای خوی از سینه خون ریخته

چو رفتند یک ماه از آن راه پیش****سم باد پایان شد از پویه ریش

هم آخر به نیروی بخت بلند****سپاه از گله رست و شاه از گزند

برون برد شه رخت از آن سنگلاخ****عمارت گهی دید و جایی فراخ

در آن زرعگه کشتزاری شگرف****نوازش گرفته ز باران و برف

ز سبزی و تری و تابندگی****بر او جان و دل را شتابندگی

ز تاراج آن سبزه پی کرده گم****سپنج ستوران بیگانه سم

جوانی در آن کشته چون شیرمست****برهنه سروپای بیلی به دست

ز خوبی و چالاکی پیکرش****سزاوار تاج کیانی سرش

فروزنده بیلش چو زرین کلید****نشان برومندی از وی پدید

گهی بیل برداشت گاهی نهاد****گهی بند می بست و گه می گشاد

جهاندار خواندش به آزرم و گفت****که خوی تو با خاک چون گشت جفت

جوانی و خوبی و بیدار مغز****ز نغزان نباید بجز کار نغز

نه کار تو شد بیل برداشتن****به ویرانه ای دانه ای کاشتن

بدین فرخی گوهری تابناک****نه فرخ بود هم ترازوی خاک

بیا تا ترا پادشاهی دهم****ز پیگار خاکت رهائی دهم

به پاسخ کشاورز

آهسته رای****چو آورده بد شرط خدمت بجای

چنین گفت کای رایض روزگار****همه توسنان از تو آموزگار

چنان مان بهر پیشه ور پیشه ای****که در خلقتش ناید اندیشه ای

بجز دانه کاری مرا کار نیست****به من پادشاهی سزاوار نیست

کشاورز را جای باشد درشت****چو نرمی ببیند شود کوژ پشت

تنم در درشتی گرفتست چرم****هلاک درشتان بود جای نرم

تن سخت کو نازنینی کند****چو صمغی بود کانگبینی کند

خوش آمد جهان جوی را پاسخش****ثنا گفت بر گفتن فرخش

خبر باز پرسیدش از کردگار****کز اینسان ترا کیست پروردگار

که شد پاسدار تو در خفت و خیز؟****پناهت کجا کرد بازار تیز؟

کرا می پرستی کرا بنده ای؟****نظر بر کدامین ره افکنده ای؟

جوانمرد گفت ای ز گیتی خدای****به پیغمبری خلق را رهنمای

در آن کس دل خویش بستم که تو****همان قبله را میپرستم که تو

برآرنده آسمان کبود****نگارنده کوه و صحرا و رود

شب و روز پیش جهان آفرین****نهم چند ره روی خود بر زمین

بدین چشم و ابروی آراسته****کزینسان به من داد ناخواست

بدیگر کرمها که با من نمود****که از هر یکم هست صدگونه سود

سپاسش برم واجب آید سپاس****برآنکس که او باشد ایزدشناس

ترا کامدستی به پیغمبری****پذیرفتم از راه دین پروری

ترا دیده ام پیشتر زین به خواب****به تو زنده گشتم چو ماهی به آب

کنون کامدی وین خبر شد عیان****به خدمتگری چون نبندم میان

نگویم جهان چون توئی ناورید****جهان آفرین چون توئی نافرید

جهان را توئی مایهٔ خرمی****ز سد تو دارد جهان محکمی

سکندر بران پاک سیرت جوان****که بودش سر و سایه خسروان

ثنا گفت و برتارکش بوسه داد****همان نام یزدان براو کرد یاد

برآراستش خلعت خسروی****به دین خدا کرد پشتش قوی

در آن مرز و آن مرغزار فراخ****که هم سرخ گل بود و هم سبز شاخ

شبان روزی آسود شه با سپاه****سبکتر شد از خستگیهای راه

چو سالار این هفت

خروار کوس****برآورد بانگ از گلوی خروس

دگر باره شه رفتن آغاز کرد****دگر ره بسیچ سفر ساز کرد

چو زان مراحله منزلی چند راند****به منزل دگر بار منزل رساند

فروزنده مرزی چو روشن بهشت****زمینهای وی جمله بی گاو و کشت

درخت و گل و سبزه آب روان****عمارت گهی درخور خسروان

جز آتش خلل نی که نا کشته بود****زمینی به آبی درآغشته بود

بپرسید کاین مرز را نام چیست****سر و سرور این برو بوم کیست

کشاورز و گاو آهن و گاوکو****کجا در چنین ده کند گاو هو

یکی از مقیمان آن زرعگاه****چنین گفت بعد از زمین بوس شاه

که اقصای این دل گشاینده مرز****حوالی بسی دارد از بهر ورز

در او هر چه کاری به هنگام خویش****یکی زو هزار آورد بلکه بیش

ولیکن ز بیداد یابد گزند****نگردد کس از دخل او بهره مند

اگر داد بودی و داور بسی****ده آباد بودی و در ده کسی

به انصاف و داد آرد این خاک بر****تباهی پذیرد ز بیدادگر

چو از دخل او گردد انصاف کم****بسوزد ز گرمی بپوسد ز نم

به یک جو که در مالش آرند میل****جو و گندمش را برد باد و سیل

سبک منجنیقست بازوی او****که گردد به یک جو ترازوی او

چو خسرو خبر یافت کان خاک و آب****ز بیداد بیدادگر شد خراب

درو سدی از عدل بنیاد کرد****همان نامش اسکندر آباد کرد

به آبادیش داد منشور خویش****که هر کس دهد حق مزدور خویش

دهد هرکسی مال خود را زکات****به تاراجشان کس نیارد برات

در او ره نباید برات آوری****هزار آفرین برچنان داوری

## بخش ۳۵ - گذار کردن اسکندر دیگر باره به هندوستان

مغنی مدار از غنا دست باز****که این کار بی ساز ناید بساز

کسی را که این ساز یاری کند****طرب بادلش سازگاری کند

خوشا نزهت باغ در نوبهار****جوان گشته هم روز و هم روزگار

بنفشه طلایه کنان گرد باغ****همان

نرگس آورده بر کف چراغ

ز خون مغز مرغان به جوش آمده****دل از جوش خون در خروش آمده

شکم کرده پر زیر شمشاد و سرو****خروس صراحی ز خون تذرو

به رقص آمده آهوان یکسره****زدشت آمد آواز آهو بره

بساط گل افکنده برطرف جوی****به رامشگری بلبلان نغز گوی

نسیم گل و نالهٔ فاخته****چو یاران محرم بهم ساخته

چه خوشتر در این فصل ز آواز رود****وزآن آب گل کز گل آید فرود

سرآیندهٔ ترک با چشم تنگ****فروهشته گیسو به گیسوی چنگ

بسی ساز ابریشم از ناز او****دریده بر ابریشم ساز او

سخنهای برسخته بر بانگ ساز****تو گوئی و او گوید از چنگ باز

ازو بوسه وز تو غزالهای تر****یکی چون طبرزد یکی چون شکر

به بوسه غزلهای تر میدهی****طبرزد ستانی شکر میدهی

دلم باز طوطی نهاد آمدست****که هندوستانش به یاد آمدست

چو کوه از ریاحین کفل گرد کرد****برآمیخت شنگرف با لاجورد

گیاخواره را گل ز گردن گذشت****نفیر گوزن آمد از کوه و دشت

گل تر برون آمد از خار خشک****بنفشه برآمیخت عنبر به مشک

به عنبر خری نرگس خوابناک****چو کافور ترسر برون زد ز خاک

به فصلی چنان شاه ایران و روم****زویرانی آمد به آباد بوم

دگرباره بر مرز هندوستان****گذر کرد چون باد بر بوستان

وز آنجا به مشرق علم برفراخت****یکی ماه بردشت و بر کوه تاخت

از آن راه چون دوزخ تافته****کزو پشت ماهی تبش یافته

درآمد به آن شهر مینو سرشت****که ترکانش خوانند لنگر بهشت

بهاری درو دید چون نوبهار****پرستش گهی نام او قندهار

عروسان بت روی در وی بسی****پرستندهٔ بت شده هر کسی

در آن خانه از زر بتی ساخته****بر او خانه گنج پرداخته

سرو تاج آن پیکر دلربای****برآورده تا طاق گنبد سرای

دو گوهر به چشم اندرون دوخته****چو روشن دو شمع برافروخته

فروزنده در صحن آن تازه باغ****ز بس شب چراغی به شب

چون چراغ

بفرمود شه تا برآرند گرد****ز تمثال آن پیکر سالخورد

زر و گوهرش برگشایند زود****که با بت زیان بود و با خلق سود

سخنگو یکی لعبت از کنج کاخ****سوی شاه شد کرده ابرو فراخ

به گیسو غبار از ره شاه رفت****بسی آفرین کرد بر شاه و گفت

که شاه جهان داور دادگر****که از خاور اوراست تا باختر

به زر و به گوهر ندارد نیاز****که گیتی فروزست و گردن فراز

دگر کین بت از گفته راستان****فریبنده دارد یکی داستان

اگر شاه فرمان دهد در سخن****فرو گویم آن داستان کهن

جهاندار فرمود کان دل نواز****گشاید در درج یاقوت باز

دگر ره پری پیکر مشک خال****گشاد از لب چشمه آب زلال

دعا گفت و گفت این فروزنده کاخ****که زرین درختست و پیروزه شاخ

از آن پیش کایین بت خانه داشت****یکی گنبد نیم ویرانه داشت

دو مرغ آمدند از بیابان نخست****گرفته دو گوهر به منقار چست

نشستند بر گنبد این سرای****ز فیروزی و فرخی چون همای

همه شهر مانده در ایشان شگفت****که چون شاید آن مرغکان را گرفت

برین چون برآمد زمانی دراز****فکندند گوهر پریدند باز

بزرگان که این مملکت داشتند****بر آن گوهر اندیشه بگماشتند

طمع بردل هر کسی کرد راه****که بر گوهر او را بود دستگاه

پدید آمد اندر میان داوری****خرد کردشان عاقبت یاوری

بر آن رفت میثاق آن انجمن****که از بهر بت خانهٔ خویشتن

بتی ساختند آن همه زر در او****بجای دو چشم آن دو گوهر در او

دری کان ره آورد مرغ هواست****گرش آسمان برنگیرد رواست

ز خورشید گیرد همه دیده نور****ز ما کی کند دیده خورشید دور

چراغی که کوران بدان خرمند****در او روشنان باد کمتر دمند

مکن بیوه ای چند را گرم داغ****شب بیوگان را مکن بی چراغ

بت خوش زبان چون سخن یاد کرد****یت بی زبان را شه آزاد کرد

نبشت از

بر پیکر آن نگار****که با داغ اسکندرست این شکار

چو دید آن پری رخ که دارای دهر****بر آن قهرمانان نیاورد قهر

یکی گنج پوشیده دادش نشان****کزو خیزه شد چشم گوهر کشان

شه آن گنج آکنده را برگشاد****نگه داشت برخی و برخی بداد

دگر ره ز مینوی روحانیان****درآورد سر با بیابانیان

بسی راند بر شوره و سنگلاخ****گهی منزلش تنگ و گاهی فراخ

بهر بقعه ای کادمی زاد دید****به ایشان سخن گفت و زیشان شنید

ز یزدان پرستی خبر دادشان****ز دین توتیای نظر دادشان

ز پرگار مشرق زمین بر زمین****دگر ره درآمد به پرگار چین

چو خاقان خبر یافت از کار او****برآراست نزلی سزاوار او

به درگاه شاه آمد آراسته****جهان پرشد از گنج و از خواسته

دگر ره زمین بوس شه تازه کرد****شهش حشمتی بیش از اندازه کرد

چو ز آمیزش این خم لاجورد****کبودی درآمد به دیبای زرد

نشستند کشور خدایان بهم****سخن شد زهر کشوری بیش و کم

پس آنگه شد روزگاری دراز****همه عهدها تازه کردند باز

پذیرفت خاقان ازو دین او****درآموخت آیات و آیین او

دگر روز چون مهر بر مهر بست****قراخان هندو شد آتش پرست

سکندر به خاقان اشارت نمود****کزین مرحله کوچ سازیم زود

مرا گفت اگر چند جائیست گرم****به دریا نشستن هوائیست نرم

بدان تا چو آهنگ دریا کنم****در او نیک و بد را تماشا کنم

شگفتی که باشد به دریای ژرف****ببینم نمودارهای شگرف

به شرطی که باشی تو همراه من****برافروزی از خود گذرگاه من

پذیرفت خاقان که دارم سپاس****گرایم سوی راه باره شناس

بدان ختم شد هر دو را گفتگوی****که قاصد کند راه را جستجوی

به نیک اختری روزی از بامداد****که شب روز را تاج بر سر نهاد

چنان رای زد تاجدار جهان****که پوید سوی راه با همراهان

تنی ده هزار از سپه برگزید****کزو هر یکی شاه شهری سزید

بنه نیز

چندانکه خوار آمدش****به مقدار حاجت به کار آمدش

دگر مابقی را ز گنج و سپاه****یله کرد و بگذشت از آن کوچگاه

همان خان خانان به خدمتگری****جریده به همراهی و رهبری

به اندازه او نیز برداشت برگ****سلاحی که باید ز شمشیر و ترگ

سپه نیز با او تنی ده هزار****خردمند و مردانه و مرد کار

عزیمت سوی مشرق انگیختند****همه ره زر مغربی ریختند

به عرض جنوبی نمودند میل****شکارافکنان هر سوئی خیل خیل

چهل روز رفتند از این گونه راه****نبردند پهلو به آرامگاه

چو نزدیک آب کبود آمدند****به پایین دریا فرود آمدند

بر آن فرضه گاه انجمن ساختند****علمها به انجم برافراختند

حکایت چنان رفت از آن آب ژرف****که دریا کناریست اینجا شگرف

عروسان آبی چو خورشید و ماه****همه شب برآیند از آن فرضه گاه

براین ساحل آرام سازی کنند****غناها سرایند و بازی کنند

کسی کو به گوش آورد سازشان****شود بیهش از لطف آوازشان

درین بحر بیتی سرایند و بس****که در هیچ بحری نگفتست کس

همه شب بدینسان درین کنج کوه****طرب می کنند آن گرامی گروه

چو بر نافه صبح بو میبرند****به آب سیه سر فرو میبرند

جهاندار فرمود تا یکدو میل****کند لشگر از طرف دریا رحیل

چو شب نافه مشک را سرگشاد****ستاره در گنج گوهر گشاد

ملک خواند ملاح را یک تنه****روان گشت بی لشگر و بی بنه

بر آن فرضه گه خیمه ای زد ز دور****که گوهر ز دریا برآورد نور

در آن لعبتان دید کز موج آب****علم بر کشیدند چون آفتاب

پراکنده گیسو براندام خویش****زده مشک بر نقره خام خویش

سرائیده هر یک دگرگون سرود****سرودی نو آیین تر از صد درود

چو آن لحن شیرین به گوش آمدش****جگر گرم شد خون به جوش آمدش

بر آن لحن و آواز لختی گریست****دیگر باره خندید کان گریه چیست

شگفتی بود لحن آن زیر و بم****که آن خنده

و گریه آرد بهم

ملک را چو شد حال ایشان درست****دگر باره شد باز جای نخست

چودیبای چین بر فک زد طراز****شد از صوف روزی جهان بی نیاز

به استاد کشتی چنین گفت شاه****که کشتی در افکن بدین موجگاه

در این آب شوریده خواهم نشست****که رازی خدا را در این پرده هست

خطرناکی کار دانسته ام****شدن دور ازو کم توانسته ام

اگر پرسی از عقل آموزگار****به کاری دواند مرا روزگار

نگهبان کشتی پذیرنده گشت****درآورد کشتی به دریا زدشت

شه کاردان گشت کشتی گرای****فروماند خاقان چین را به جای

نمودش که تا نایم اینجا فراز****نباید که گردی تو زین جای باز

ندانم درین راه کمبودگی****هلاکم دواند به آسودگی

گرآیم ترا خود شوم حق گزار****وگرنه تو دانی و ترتیب کار

چو گفت این سخن دیده چون رود کرد****کسی را که بگذاشت بدورد کرد

درافکند کشتی به دریای چین****که دیدست دریای کشتی نشین

از آن همرهان به کار آمده****ببرد آنچه بود اختیار آمده

ز چندان حکیمان عیسی نفس****بلیناس فرزانه را برد و بس

سوی ژرفی آمد ز دریا کنار****به دریای مطلق درافکند بار

جهان در جهان راند بر آب شور****جهان میدواندش زهی دست زور

چو یک چند کشتی روان شد درآب****پدید آمد ان میل دریا شتاب

که سوی محیط آب جنبش نمود****همان ز آمدن بازگشتش نبود

نواحی شناسان آب آزمای****هراسنده گشتند از آن ژرف جای

زرهنامه چون بازجستند راز****سوی باز پس گشتن آمد نیاز

جزیره یکی گشت پیدا ز دور****درفشنده مانند یک پاره نور

گرفتند لختی در آنجا قرار****زمیل محیطی همه ترسگار

ز پیران کشتی یکی کاردان****چنین گفت با شاه بسیار دان

که این مرحله منزلی مشکلست****به رهنامه ها در پسین منزلت

دلیری مکن کاب این ژرف جای****بسوی محیطست جنبش نمای

اگر منزلی رخت از آنسو بریم****از آن سوی منزل دگر نگذریم

سکندر چو زین حالت آگاه گشت****کزان میلگه

پیش نتوان گذشت

طلسمی بفرمود پرداختن****اشارت کنان دستش افراختن

کزین پیشتر خلق را راه نیست****از آنسوی دریا کس آگاه نیست

چو زینسان طلسمی مسین ریختند****ز رکن جزیره برانگیختند

که هر کشتیی کارد آنجا شتاب****طلسمش نماید اشاره به آب

کز اینجای برنگذرد راه کس****ره آدمی تا بداینجاست بس

به تعلیم او کاردانان راز****دگر باره ز آن راه گشتند باز

چو خسرو طلسمی بدانگونه ساخت****در آن تعبیه راز یزدان شناخت

به فرزانه این همه رنجبرد****طفیل چنین شغل باید شمرد

بدان تا طلسمی مهیا کنند****مرابین که چون خضر دریا کنند

به فرمان کشتی کش چاره ساز****جهان جوی از آن میلگه گشت باز

ز دریا چو ده روزه بگذاشتند****غلط بود منزل خبر داشتند

پدید آمد از دور کوهی بلند****ز گرداب در کنج آن کوه بند

در آن بند اگر کشتیی تاختی****درو سال ها دایره ساختی

برون نامدی تا نگشتی خراب****نرستی کسی زنده ز آن بند آب

چو استاد کشتی بدان خط رسید****به پرگار کشتی خط اندر کشید

فرو برد لنگر به پائین کوه****برون رفت و با او برون شد گروه

به بالای آن بندگاه ایستاد****ز پیوند و فرزند می کرد یاد

جهاندار گفتش چه بد یافتی****که روی از جهان پاک برتافتی

خبر داد شه را شناسای کار****از آن بند دریای ناسازگار

که هر کشتیی کو بدینجا رسید****ازین بندگه رستگاری ندید

خردمند خواند ورا کام شیر****که چون کام شیرست بر خون دلیر

نه بس بود ما را خطرهای آب****قضای دگر کرد بر ما شتاب

به بیماری اندر تب آمد پدید****رخ ریش را آبله بردمید

اگر راه پیشین خطرناك بود****که از رفتن آینده را باك بود

کنون در خطرگاه جان آمدیم****ز باران سوی ناودان آمدیم

همان چاره باشد کزین تیغ کوه****به خشگی برون جان برند این گروه

به قیصور می گردد این راه باز****وز آنجا به چین هست راهی دراز

ز دریا بهست

آن ره دور دست****که دوری و دیریش را چاره هست

مثل زد سکندر در آن کوهسار****که دیر و درست آی و انده مدار

ز فرزانه کاردان بازجست****که رایی در اندیشه داری درست؟

که آن رای پیروز یاری دهد****به کشتی ره رستگاری دهد

پذیرفت فرزانه که اقبال شاه****کند رهنمونی مرا سوی راه

اگر سازد این جا شهنشه درنگ****طلسمی برارم ازین روی سنگ

کنم گنبدی زو برانگیزمش****یکی طبل در گردن آویزمش

کسی کو در آن گنبد آرد قرار****بر آن طبل زخمی زند استوار

به ژرفی رسد کشتی از بندگاه****به آیین پیشین درافتد به راه

غریب آمد این شعبده شاه را****که فرزانه چون سازد این راه را

به فرزانه فرمود تا آنچه گفت****بجای آورد آشکار و نهفت

ز بایستنیهای او هر چه خواست****همه آلت کار او کرد راست

به استاد کاری خداوند هوش****در آن بازی سخت شد سخت کوش

یکی گنبد افراخت از خاره سنگ****پذیرای او شد به افسون و رنگ

طلسمی مسین در وی انگیخته****به گردن درش طبلی آویخته

به شه گفت چون گنبد افراختم****طلسمی و طبلی چنین ساختم

در انداز کشتی بدان بند آب****بزن طبل تا چون نماید شتاب

شه آن کاردان را که کشتی رهاند****بفرمود تا کشتی آنجا رساند

چو کشتی در آن بندگاه اوفتاد****ز دیوانگی گشت چون دیو باد

شه آمد سوی گنبد سنگ بست****به طبل آزمائی دوالی به دست

بزد طبل و بانگی ز طبل رحیل****برآمد چو بانگ پر جبرئیل

برون جست کشتی ز گرداب تنگ****در آن جای گردش نماندش درنگ

شه از مهر آن کار سر دوخته****چو مهر بهاری شد افروخته

ز شادی به فرزانه چاره سنج****بسی تحفها داد از مال و گنج

دگرگونه در دفتر آرد دبیر****ز رهنامه ره شناسان پیر

که آن کام شیر از حد بابلست****سخن چون دو قولی بود مشکلست

ز یک بحر چون نیست

بیرون دو رود****همانا که مشکل نباشد سرود

ز دانا پژوهیدم این راز را****کز آن طبل پیدا کن آواز را

خبر داد دانای هیئت شناس****به اندازۀ آن که بودش قیاس

که چون کشتی افتد در آن کنج کوه****یکی ماهی آید زبانی شکوه

زند دایره گرد کشتی درآب****پس او کند تیز کشتی شتاب

بدان تا چو کشتی بدرد زهم****بلا دیدگان را کشد در شکم

چو آن طبل رویین گرگینه چرم****به ماهی رساند یک آواز نرم

هراسان شود ماهی از بانگ تیز****سوی ژرف دریا نماید گریز

روان گردد آب از برو یال او****کند میل کشتی به دنبال او

بدین فن رهد کشتی از تنگنای****نداند دگر راز را جز خدای

شه از بازی آن طلسم شگرف****گراینده شد سوی دریای ژرف

بران کوه دیگر نبودش درنگ****سوی فرضه گه شد ز بالای سنگ

چو هندوی شب زین رواق کبود****رسن بست بر فرضه هفت رود

برآن فرضه بی آنکه اندیشه کرد****رسن بازی هندوان پیشه کرد

در این غم که بر طبل کشتی گرای****که زخمی زند کو نماند بجای

چنین کرد لطف خدا یاوری****که حاجت نبودش بدان داوری

کسی کو کند داروی چشم ساز****به داروی چشمش نباشد نیاز

بسی تب زده قرص کافور کرد****نخورده شد آن تب چو کافور سرد

دوا کردن از بهر درد کسان****به سازنده باشد سلامت رسان

شتابنده ملاح چالاک چنگ****به کشتی در آمد چو پویان نهنگ

شکنجه گشاد از ره بادبان****ستون را قوی کرد کام و زبان

برافراخت افزار کشتی بساز****بدان ره که بود آمده گشت باز

روان کرد کشتی به آب سیاه****به کم مدت آمد سوی فرضه گاه

خلایق ز کشتی برون آمدند****ز شادی رها کن که چون آمدند

چو اسکندر آمد ز دریا به دشت****گذشته بسر بربسی برگذشت

برآسود بر خاک از آن ترس و باک****غم و درد برد از دل ترسناک

بسی

بنده و بندی آزاد کرد****ز یزدان به نیکی بسی یاد کرد

چو خاقان از آن حالت آگاه شد****خرامان و خندان سوی شاه شد

ز شکر و شکرانه باقی نماند****بسی گنج در پای خسرو فشاند

شه از دل نوازیش در بر گرفت****سخنهای پیشینه از سر گرفت

از آن سیلگه وان خطر ساختن****طلسمی بدان گونه پرداختن

وزان راه گم کردن آن گروه****گرفتار گشتن بدان بند کوه

وزان بر سر کوه بگریختن****رهاننده طبلی برانگیختن

چو این قصه بشنید خاقان چین****بر اقبال شه تازه کرد آفرین

که با شاه شاهان فلک داد کرد****دل خان خانان بدو شاه کرد

جهان را درین آمدن راز بود****که شاه جهان چاره پرداز بود

ز هر نیک و هر بد که آید به دشت****مرادی در او روی پوشیده هست

خیالی که در پرده شد روی پوش****نبیند درو جز خداوند هوش

گر آنجا نپرداختی شهریار****زدست که بر خاستی این شمار

جهان از تو دارد گشایندگی****ترا در جهان باد پایندگی

چو اسکندر آسوده شد هفته ای****نیاورد یاد از چنان رفته ای

جهان تاختن باز یاد آمدش****خطرناکی رفته باد آمدش

درای شتر خاست کوچگاه****سرآهنگ لشگر در آمد به راه

قلاووز برداشت آهنگ پیش****شد از پای محمل کشان راه ریش

زرنگین علمهای گوهر نگار****همه روی صحرا شده چون بهار

ز تیغ و سپرهای آراسته****گل و سوسن از دشت برخاسته

برآمد بزین شاه گیتی نورد****ز گیتی به گردون برآورد گرد

بسوی بیابان روان کرد رخش****سپه را زمال و خورش داد بخش

بیابان جوشنده بگرفت پیش****که جوشنده دید از هوا مغز خویش

چو ده روز راه بیابان نبشت****عمارت پدید آمد و آب و کشت

یکی شهر کافور گون رخ نمود****که گفتی نه از گل ز کافور بود

ز خاقان بپرسید کین شهر کیست****برهنامه در نام این شهر چیست

نشان داد داننده از کار شهر****که شهریست این از جهان

تنگ بهر

بجز سیم و زر کان بود خانه خیز****دگر چیزها راست بازار تیز

کسی را بود پادشائی در او****که بینند فر خدائی دراو

غریبان گریزند ازین جایگاه****که وحشت کند روشنان را سیاه

چو خورشید سر برزند زین نطاق****برآید ز دریا طراقا طراق

چنان کز چنان نعره هولناک****بود بیم کاندر دل آید هلاک

به زیر زمین دخمه دارند بیست****که طفلان در آن دخمه دانند زیست

بزرگان در آن حال گیرند گوش****وگرنه نه دل پای دارد نه هوش

دل شاه شوریده شد زین شمار****ز فرزانه درخواست تدبیر کار

چنان داد فرزانه پاسخ به شاه****که فرمان دهد بامدادن به گاه

کز آن پیش کافغان برآرد خروس****برآید ز لشگرگه آواز کوس

تبیره زنان طبل بازی کنند****به بانگ دهل زخمه سازی کنند

بدان گونه تا روز گردد بلند****به طبل و دهل درنیارند بند

بدان تا ز دریا برآید خروش****نیوشنده را مغز ناید به جوش

به فرزانه شه گفت کاین بانگ سخت****کزو مغزها میشود لخت لخت

چه بانگست کافغان دهد باد را****سبب چیست این بانگ و فریاد را

به شه گفت فرزانه کز اوستاد****چنین یاد دارم که هر بامداد

چو بر روی آب اوفتد آفتاب****ز گرمی مقبب شود روی آب

پس آوازها خیزد از موج بر****که افتند چون کوه بر یکدیگر

به تندی چو تندر شوند آن زمان****که تندی همانست و تندر همان

دگرگونه دانا برانداخت رای****که سیماب دارد درآن آب جای

چو خورشید جوشان کند آب را****به خود در کند جوش سیماب را

دگر باره چون از افق بگذرد****بیندازد آنرا که بالا برد

چو سیماب در پستی فتد ز اوج****برآید چنان بانگ هایل ز موج

جهان مرزبان کارفرمای دهر****در آورد لشگر به نزدیک شهر

فرود آمد آسایش آغاز کرد****وزان مرحله برگ ره ساز کرد

مقیمان بقعه چو آگه شدند****به کالا خریدن سوی شه شدند

متاعی که

در خورد آن شهر بود****خریدند اگر نوش اگر زهر بود

زهر نقد کان بود پیرایه شان****یکی بیست میکرد سرمایه شان

شه از خاصه خویشتن بی بها****بهر مشتری کرد چیزی رها

جداگانه از بهر سالارشان****بسی نقد بنهاد در بارشان

چو دانست سالار آن انجمن****ره ورسم آن شاه لشگر شکن

فرستاد نزلی به ترتیب خویش****خورشها در آن نزل از اندازه بیش

هم از جنس ماهی هم از گوسفند****دگر خوردنیها جز این نیز چند

خود آمدبه خدمت بسی عذر خواست****که ناید زما نزل راه تو راست

بیابانیان را نباشد نوا****بجز گرمیی کان بود در هوا

بر او کرد شه عرض آیین خویش****خبر دادش از دانش و دین خویش

ز شه دین پذیرفت و با دین سپاس****کزان گمرهی گشت یزدان شناس

ز درگاه خود شاه نیک اخترش****گسی کرد با خلعتی در خورش

چو سیفور شب قرمزی در نبشت****درافتاد ناگاه ازین بام طشت

فروخفت شه با رقیبان راه****ز رنج ره آسود تا صبحگاه

چو ریحان صبح از جهان بردمید****سر آهنگ فریاد دریا شنید

مگر طشت دوشینه کافتاده بود****به وقت سحرگه صدا داده بود

شه از هول آن بانگ زهره شکاف****بغرید چون کوس خود در مصاف

بفرمود تا لشگر آشوفتند****به یک باره نوبت فرو کوفتند

خروشیدن طبل و فریاد کوس****جرس باز کرد از گلوی خروس

به آواز طبلی که برداشتند****دگر بانگ را باد پنداشتند

بدین گونه تا سر برآورد چاشت****تبیره جهان را در آشوب داشت

همه شهر از آواز آن طبل تیز****برآشفته گشتند چون رستخیز

دویدند بر طبل کامد نفیر****چو بر طبل دجال برنا و پیر

شگفت آمد آواز آن سازشان****که میبود غالب برآوازشان

چو نیمی شد از روز گیتی فروز****روان گشت از آنجا شه نیمروز

همه مرد و زن در زمین بوس شاه****به حاجت نمودن گرفتند راه

کز این طبلهای شناعت نمای****چه باشد که طبلی بمانی بجای

مگر چون خروشان شود

ساز او****شود بانگ دریا به آواز او

جهاندار در وقت آن دست بوس****ببخشیدشان چند خروار کوس

در آن شهر از آن روز رسم اوفتاد****که در جنبش آید دهل بامداد

شه آن رسم را نیز بر جای داشت****که هر صبحدم با دهل پای داشت

به ماهی کم و بیشتر زان زمین****درآمد به آبادی ملک چین

به لشگرگه خویش ره باز یافت****فلک را دگر باره دمساز یافت

بیاسود یک ماه از آن خستگی****همی کرد عیشی به آهستگی

## بخش ۳۶ - رسیدن اسکندر به حد شمال و بستن سد یاجوج

مغنی دل تنگ را چاره نیست****بجز سازکان هست و بیغاره نیست

دماغ مرا کز غم آمد به جوش****به ابریشم ساز کن حلقه گوش

چو در خانه خویش رفت آفتاب****ز گرمی شد اندام شیران کباب

تبشهای باحوری از دستبرد****ز روی هوا چرک تری سترد

گیا دانه بگشاد و نبوشت برگ****بلاله ستان اندر افتاد مرگ

بجوشید در کوه و صحرا بخار****شکر خنده زد میوه بر میوه دار

ز هامون سوی کوه شد عندلیب****به غربت همی گفت چیزی غریب

به گوش اندرش از هوای تموز****نوای چکاوک نیامد هنوز

درفشنده خورشید گردون نورد****ز باد خزان نیش عقرب نخورد

شب و روز می گشت در چین و زنگ****به دود افکنی طشت آتش به چنگ

چو شیران درید از سردست زور****گهی ساق گاو و گهی سم گور

در ایام با حور و گرمای گرم****که از تاب خورشید شد سنگ نرم

سکندر ز چین رای خرخیز کرد****در خواب را تنگ دهلیز کرد

رها کرد خاقان چین را به جای****دگر باره سوی سفر کرد رای

بسی گنج در پیش خاقان کشید****وز آنجا سپه در بیابان کشید

فرو کوفت بر کوس دولت دوال****ز مشرق درآمد به حد شمال

بیابان و ریگ روان دید و بس****نه پرنده دروی نه جنبنده کس

بسی رفت و کس در بیابان ندید****همان راه را نیز پایان ندید

زمین دید رخشان و

از رخنه دور***درو ریگ رخشنده مانند نور

به شه گفت رهبر که این ریگ پاک***همه نقره شد نقرهٔ تابناک

به اندازه بردار ازین راه گنج***نه چندان که محمل کش آید به رنج

به لشگر مگوور نه از عشق سیم***گران بار گردند و یابند بیم

همه بارشه بود پر زر ناب***بدان نقره نامد دلش را شتاب

ولیک آرزو درمنش کار کرد***ازو اشتری چند را بار کرد

بدان راه می رفت چون باد تیز***هوا را ندید از زمین گرد خیز

به یک هفته ننشست بر جامه گرد***که از نقره بود آن زمین را نورد

تو گفتی که شد خاک و آبش دونیم***یکی نیمه سیماب و یک نیمه سیم

نه در سیمش آرام شایست کرد***نه سیماب را نیز شایست خورد

ز سودای ره کان نه کم درد بود***سوادی بدان سیم در خورد بود

کجا چشمه ای بود مانند نوش***در آن آب سیماب را بود جوش

چو شورش نبودی در آب زلال***ز سیماب کس را نبودی ملال

بخوردندی آن آبها را دلیر***که آب از زبر بود و سیماب زیر

چو شورش در آب آمدی پیش و پس***نخوردندی آن آب را هیچ کس

وگر خوردی از راه غفلت کسی***نماندی درو زندگانی بسی

بفرمود شه تا چو رای آورند***در آن آب دانش به جای آورند

چنان برکشند آب را زابگیر***که ساکن بود آب جنبش پذیر

بدین گونه یک ماه رفتند راه***بسی مردم از تشنگی شد تباه

رسیدند از آن مفرش سیم سود***به خاکی کزاو بودشان زاد بود

نهادند برخاک رخسار پاک****که خاکی نیاساید الا به خاک

پدید آمد آرامگاهی زدور****چنان کز شب تیزه تابنده هور

بر افراخته طاقی از تیغ کوه****که از دیدنش در دل آمد شکوه

به بالای آن طاق پیروزه رنگ****کشیده کمر کوهی از خاره سنگ

گروهی بر آن کوه دین پروران****مسلمان و فارغ ز پیغمبران

به الهام یزدان

ز روی قیاس****در احوال خود گشته یزدان شناس

چو دیدند سیمای اسکندری****پذیرا شدندش به پیغمبری

به تعلیم او خاطر آراستند****وزو دانش و داد درخواستند

سکندر برایشان در دین گشاد****بجز دین و دانش بسی چیز داد

چو دیدند شاهی چنان چاره ساز****به چاره گری در گشادند باز

که شفقت برای داور دستگیر****براین زیر دستان فرمان پذیر

پس این گریوه در این سنگلاخ****یکی دشت بینی چو دریا فراخ

گروهی در آن دشت یاجوج نام****چو ما آدمی زاده و دیو فام

چو دیوان آهن دل الماس چنگ****چو گرگان بد گوهر آشفته رنگ

رسیده ز سر تا قدم مویشان****نبینی نشانی تو از رویشان

به چنگال و دندان همه چون دده****به خون ریختن چنگ و دندان زده

بگیرند هنگام تک باد را****به ناخن بسنبند پولاد را

همه در خرام و خورش ناسپاس****نه بینی در ایشان کس ایزد شناس

زهر طعمه ای کان بود جستنی****طعامی ندارند جز رستنی

ندارند جز خواب و جز خورد کار****نمیرد یکی تا نزاید هزار

گیائیست آنجا زمین خیزشان****چو بلبل بود دانه تیزشان

از آن هر شبان روز بهری خورند****همانجا بخسبند و درنگذرند

چو بر آفتاب افکند ماه جرم****بجوشنده برخود به کردار کرم

خورند آنچه یابند بی ترس و بیم****بدین گونه تا ماه گردد دو نیم

چو گیرد گمی ماه ناکاسته****شره گردد از جمله برخاسته

فتد سال تا سال از ابر سیاه****ستمکاره تنینی آن جایگاه

به اندازه آنک در دشت و کوه****از او سیر کردند چندان گروه

به امید آن کوه دریا ستیز****که اندازدش ابر سیلاب ریز

چو آواز تندر خروش آورند****زمین را ز دوزخ به جوش آورند

ز سرمستی خون آن اژدها****کنند آب و دانه یکی مه رها

دگر خوردشان نیست جز بیخ و برگ****نباشند بیمار تا روز مرگ

چو میرد از ایشان یکی آن گروه****خورندش همانسان در آن دشت و کوه

نه مردار

ماند در آن خاک شور****نه کس مرده ای نیز بیند نه گور

جز این یک هنر نیست کان آب و خاک****ز مردار دورست و از مرده پاک

بهر مدت آرند بر ما شتاب****کنند آشیانهای ما را خراب

ز ما گوسپندان به غارت برند****خورشهای ما هر چه باشد خورند

ز گرگ آن چنان کم گریزد گله****کزان گرگساران سگ مشغله

چو درما به کشتن ستیز آورند****بکوشند و بر ما گریز آورند

گریزیم از ایشان بر این کوه سخت****به کردار پرندگان بر درخت

ندارند پائی چنان آن گروه****که ما را درارند از آن تیغ کوه

به دفع چنان سخت پتیاره ای****ثوابت بود گر کنی چاره ای

چو بشنید شه حکم یا جوج را****که پیل افکند هر یکی عوج را

بدان گونه سدی ز پولاد بست****که تا رستخیزش نباشد شکست

چو طالع نمود آن بلند اختری****که شد ساخته سد اسکندری

از آن مرحله سوی شهری شتافت****که بسیار کس جست و آن را نیافت

دگر باره در کار عالم روی****روان شد سراپردهٔ خسروی

بر آن کار چون مدتی برگذشت****بتازید یک ماه بر کوه و دشت

پدید آمد آراسته منزلی****که از دیدنش تازه شد هر دلی

جهاندار با ره بسیچان خویش****ره آورد چشم از ره آورد پیش

دگرگونه دید آن زمین را سرشت****هم آب روان دید هم کار و کشت

همه راه بر باغ و دیوار نی****گله در گله کس نگهدارنی

ز لشگر یکی دست برزد فراخ****کزان میوه ای برگشاید ز شاخ

نچیده یکی میوه تر هنوز****ز خشکی تنش چون کمان گشت کوز

سواری دگر گوسپندی گرفت****تبش کرد و زان کار بندی گرفت

سکندر چو زین عبرت آگاه گشت****ز خشک و ترش دست کوتاه گشت

بفرمود تا هر که بود از سپاه****ز باغ کسان دست دارد نگاه

چو لختی گراینده شد در شتاب****گذر کرد از آن سبزه و جوی آب

پدیدار

شد شهری آراسته****چو فردوسی از نعمت و خواسته

چو آمد به دروازه شهر تنگ****ندیدش دری زآهن و چوب و سنگ

در آن شهر شد باتنی چند پیر****همه غایت اندیش و عبرت پذیر

دکانها بسی یافت آراسته****درو قفل از جمله برخاسته

مقیمان آن شهر مردم نواز****به پیش آمدندش به صد عذر باز

فرود آوریدندش از ره به کاخ****به کاخی چو مینوی مینا فراخ

بسی خوان نعمت برآراستند****نهادند و خود پیش برخاستند

پرستش نمودند با صد نیاز****زهی میزبانان مهمان نواز

چو پذرفت شه نزلشان را به مهر****بدان خوب چهران برافروخت چهر

بپرسیدشان کاین چنین بی هراس****چرائید و خود را ندارید پاس

بدین ایمنی چون زیبد از گزند****که بر در ندارد کسی قفل و بند

همان باغبان نیست در باغ کس****رمه نیز چوپان ندارد ز پس

شبانی نه و صد هزاران گله****گله کرده بر کوه و صحرا یله

چگونست و این ناحفاظی ز چیست****حفاظ شما را تولا به کیست

بزرگان آن داد پرور دیار****دعا تازه کردند بر شهریار

که آن کس که بر فرقت افسر نهاد****بقای تو بر قدر افسر دهاد

خدا باد در کارها یاورت****هنر سکه نام نام آورت

چو پرسیدی از حال ما نیک و بد****بگوئیم شه را همه حال خود

چنان دان حقیقت که ما این گروه****که هستیم ساکن درین دشت و کوه

گروهی ضعیفان دین پروریم****سرموئی از راستی نگذریم

نداریم بر پردهٔ کج بسیچ****بجز راست بازی ندانیم هیچ

در کجروی برجهان بسته ایم****ز دنیا بدین راستی رسته ایم

دروغی نگوئیم در هیچ باب****به شب باژگونه نبینیم خواب

نپرسیم چیزی کزو سود نیست****که یزدان از آن کار خشنود نیست

پذیریم هرچ آن خدائی بود****خصومت خدای آزمائی بود

نکوشیم با کردهٔ کردگار****پرستنده را با خصومت چکار

چو عاجز بود یار یاری کنیم****چو سختی رسد بردباری کنیم

گر از ما کسی را زیانی رسد****وزان رخنه ما

را نشانی رسد

بر آریمش از کیسه خویش کام****به سرمایه خود کنیمش تمام

ندارد ز ما کس زکس مال بیش****همه راست قسمیم در مال خویش

شماریم خود را همه همسران****نخندیم بر گریه دیگران

ز دزدان نداریم هرگز هراس****نه در شهر شحنه نه در کوی پاس

ز دیگر کسان ما ندزدیم چیز****ز ما دیگران هم ندزدند نیز

نداریم در خانها قفل و بند****نگهبان نه با گاو و با گوسفند

خدا کرد خردان ما را بزرگ****ستوران ما فارغ از شیر و گرگ

اگر گرگ بر میش ما دم زند****هلاکش در آن حال بر هم زند

گر از کشت ماکس برد خوشه ای****رسد بر دلش تیری از گوشه ای

بکاریم دانه گه کشت و کار****سپاریم کشته به پروردگار

نگردیم بر گرد گاورس و جو****مگر بعد شش مه که باشد درو

به ما از آنچه بر جای خود می رسد****یکی دانه را هفتصد می رسد

چنین گریکی کارو گر صد کنیم****توکل بر ایزد نه بر خود کنیم

نگهدار ما هست یزدان و بس****به یزدان پناهیم و دیگر به کس

سخن چینی از کس نیاموختیم****ز عیب کسان دیده بر دوختیم

گر از ما کسی را رسد داوری****کنیمش سوی مصلحت یاوری

نباشیم کس را به بد رهنمون****نجوئیم فتنه نریزیم خون

به غم خواری یکدگر غم خوریم****به شادی همان یار یکدیگریم

فریب زر و سیم را در شمار****نباریم و ناید کسی را به کار

نداریم خوردی یک از یک دریغ****نخواهیم جو سنگی از کس به تیغ

دد و دام را نیست از ما گریز****نه ما را برآزار ایشان ستیز

به وقت نیاز آهو و غرم و گور****ز درها در آیند ما را به زور

از آن جمله چون در شکار آوریم****به مقدار حاجت بکار آوریم

دگرها که باشیم از آن بی نیاز****نداریمشان از در و دشت باز

نه بسیار خواریم چون گاو و

خر****نه لب نیز بر بسته ازخشک و تر

خوریم آن قدر مایه از گرم و سرد****که چندان دیگر توانیم خورد

ز ما در جوانی نمیرد کسی****مگر پیر کو عمر دارد بسی

چومیرد کسی دل نداریم تنگ****که درمان آن درد ناید به چنگ

پس کس نگوئیم چیزی نهفت****که در پیش رویش نیاریم گفت

تجسس نسازیم کاین کس چه کرد****فغان بر نیاوریم کان را که خورد

بهرسان که ما را رسد خوب و زشت****سر خود نتابیم از آن سرنوشت

بهرچ آفریننده کردست راست****نگوئیم کین چون و آن از کجاست

کسی گیرد از خلق با ما قرار****که باشد چو ما پاک و پرهیزگار

چو از سیرت ما دگرگون شود****ز پرگار ما زود بیرون شود

سکندر چو دید آن چنان رسم و راه****فرو ماند سرگشته بر جایگاه

کز آن خوبتر قصه نشنیده بود****نه در نامه خسروان دیده بود

به دل گفت ازین رازهای شگفت****اگر زیرکی پند باید گرفت

نخواهم دگر در جهان تاختن****به هر صید گه دامی انداختن

مرا بس شد از هر چه اندوختم****حسابی کزین مردم آموختم

همانا که پیش جهان آزمای****جهان هست ازین نیک مردان بجای

بدیشان گرفتست عالم شکوه****که اوتاد عالم شدند این گروه

اگر سیرت اینست ما برچه ایم****وگر مردم اینند پس ما که ایم

فرستادن ما به دریا و دشت****بدان بود تا باید اینجا گذشت

مگر سیرگردم ز خوی ددان****در آموزم آیین این بخردان

گر این قوم را پیش ازین دیدمی****به گرد جهان بر نگردیدمی

به کنجی در از کوه بنشستمی****به ایزد پرستی میان بستمی

ازین رسم نگذشتی آیین من****جز این دین نبودی دگر دین من

چو دید آن چنان دین و دین پروری****نکرد از بنه یاد پیغمبری

چو در حق خود دیدشان حق شناس****درود و درم دادشان بی قیاس

از آن مملکت شادمان بازگشت****روان کرد لشگر چو دریا به دشت

زرنگین علمهای دیبای روم****وشی

پوش گشته همه مرز و بوم

بهر کوه و بیشه ز شاخ و ز شخ***پراکنده لشگر چومور و ملخ

بهرجا که او تاختی بارگی***رهاندی بسی کس ز بیچارگی

## بخش ۳۷ - بازگشتن اسکندر از حد شمال به عزم روم

مغنی بساز ازدم جان فزای***کلیدی که شد گنج گوهر گشای

برین در مگر چون کلید آوری***ازو گنج گوهر پدید آوری

چو میوه رسیده شود شاخ را***کدیور فرامش کند کاخ را

ز بس میوه باغ آراسته***زمین محتشم گردد از خواسته

ز شادی لب پسته خندان شود***رطب بر لبش تیز دندان شود

شود چهره نار افروخته***چو تاجی در او لعلها دوخته

رخ سرخ سیب اندر آید به غنج***به گردن کشی سر برآرد ترنج

عروسان رز را زمی گشته مست***همه سیب و نارنج بینی به دست

ز بس نار کاورده بستان ز شاخ***پر از نار پستان شده کوی و کاخ

به دزدی هم از شاخ انجیردار***در آویخته مرغ انجیر خوار

ز بی روغنی خاک بادام دوست***ز سر کنده بادام را مغز و پوست

لب لعل عناب شکر شکن***زده بوسه بر فندق بی دهن

درختان مگر سور می ساختند***که عناب و فندق برانداختند

ز سرمستی انگور مشگین کلاه***برانگشت پیچیده زلف سیاه

کدو بر کشیده طرب رود را***گلوگیر کشته به امرود را

سبدهای انگور سازنده می***زروی سبد کش برآورده خوی

شده خوشه پالوده سر تا به دم****ز چرخشت شیرش شده سوی خم

لب خم برآورده جوش و نفیر****هم از بوی شیره هم از بوی شیر

درین فصل کافاق را سور بود****سکندر ز سوری چنان دور بود

بیابن و وادی و دریا و کوه****شب و روز می گشت با آن گروه

بسی خلق را از ره صلح و جنگ****برون آورید از گذرهای تنگ

چو پیمانهٔ عمرش آمد به سر****بر او نیز هم تنگ شد رهگذر

جهان را به آمد شدن هر که هست****دولختی دری دید لختی شکست

ازین سرو شش پهلوی

هفت شاخ****که بالاش تنگست و پهلو فراخ

چنانش آمد آواز هاتف به گوش****کزین بیشتر سوی بیشی مکوش

رساندی زمین را به آخر نورد****سوی منزل اولین باز گرد

سکندر چو بر خط نگارد دبیر****بود پنج حرف این سخن یادگیر

بسست اینکه بر کوه و دریای ژرف****زدی پنج نوبت بدین پنج حرف

زکار جهان پنجه کوتاه کن****سوی خانه تا پنج مه راه کن

مگر جان به یونان بری زین دیار****نیوشنده مست شد هوشیار

بترسید و گوشی برآواز داشت****از آن خوش رکابی عنان بازداشت

به شایستگان راز معلوم کرد****وز آنجا گرایش سوی روم کرد

به خشکی و تری و دریا و دشت****بسی راه و بی راه را در نوشت

به کرمان رسید از کنار جهان****ز کرمان درآمد به کرمانشهان

وز آنجا به بابل برون برد راه****ز بابل سوی روم زد بارگاه

چو آمد ز بابل سوی شهر زور****سلامت شد از پیکر شاه دور

به سستی درآمد تک بارگی****ز طاقت فرو ماند یک بارگی

بکوشید کارد سوی روم رای****فرو بسته شد شخص را دست و پای

گمان برد کابی گزاینده خورد****در و زهر و زهر اندر و کار کرد

نهیب توهم تنش را گداخت****نشد کارگر هر علاجی که ساخت

دو اسبه فرستاد قاصد ز پیش****به یونان زمین پیش دستور خویش

که بشتاب و تعجیل کن سوی من****مگر بازبینی یکی روی من

همان زیرکان را که کار آگهند****بیاور اگر صد و گر پنجهند

چو قاصد به دستور دانا رسید****در بسته را جست با خود کلید

ندید آنچه زو رستگاری بود****درو نقش امیدواری بود

همه زیرکان را ز یونان و روم****طلب کرد و آمد بدان مرز و بوم

هم از ره درآمد بر شهریار****به روزی نه کان روز بود اختیار

تن شاه را بر زمین دید پست****به رنجی که نتون از آن رنج رست

پس آنگاه زد

بوسه بر دست شاه****بمالیدش انگشت بر نبضگاه

چو اندازهٔ نبض دید از نخست****نشان از دلیلی دگر بازجست

بفرمود از آنجا که در خورد بود****دوائی که داروی آن درد بود

دواگر بود جمله آب حیات****وفا چون کند چون درآید وفات

جهانجوی را کار از آن درگذشت****که رنجش به راحت کند بازگشت

از آن مایه کز خانهٔ اصل برد****ودیعت به خواهندگان می سپرد

جهان چون زرش داد در دیگ خاص****خلاصی که از خاک باید خلاص

وجودش که ساکن شد از تاختن****درآمد به برگ عدم ساختن

شکر خنده شمعی که جان می نواخت****چو شمع و شکر ز آب و آتش گداخت

برآمد یکی باد و زد بر چراغ****فرو ریخت برگ از درختان باغ

نه سبزی رها کرد بر شاخ سرو****نه پر ماند بر نوبهاری تذرو

فروزنده گلهای با بوی مشک****فرو پژمریدند بر خاک خشک

سکندر که بر سفت مه زین نهاد****ز نالندگی سر به بالین نهاد

## بخش ۳۸ – وصیت نامه اسکندر

مغنی توئی مرغ ساعت شناس****بگو تا ز شب چندی رفتست پاس

چو دیر آمد آواز مرغان به گوش****از آن مرغ سغدی برآور خروش

چو باد خزانی درآمد به دشت****دگرگونه شد باغ را سرگذشت

از آن باد برباد شد رخت باغ****فرو مرد بر دست گلها چراغ

زراندود شد سبزهٔ جویبار****ریاحین فرو ریخت از برگ و بار

درختان ز شاخ آتش افروختند****ورقهای رنگین بر او سوختند

به بازار دهقان درآمد شکست****نگهبان گلبن در باغ بست

فسرده شد آن آبهای روان****که آمد سوی برکه خسروان

نه خرم بود باغ بی برگ و آب****درافکنده دیوار گشته خراب

بجای می و ساقی و نوش و ناز****دد و دام کرده بدو ترکتاز

گرفته زبان مرغ گوینده را****خسک بر گذر باد پوینده را

تماشا روان باغ بگذاشته****مغان از چمن رخت برداشته

به سوهان زده سبلت آفتاب****چو سوهان پر از چین شده روی آب

تهی مانده باغ از

رخ دلکشان****نه از بلبل آوا نه از گل نشان

زده خار بر هر گلی داغها****نوائی و برگی نه در باغها

به هنگام آن برگ ریزان سخت****فرو پژمرید آن کیانی درخت

سکندر سهی سرو شاهنشهی****شد از رنج پر، وز سلامت تهی

دمه سرد و شه بادم سرد بود****جهانگرد را با جهان گرد بود

چو بنیاد دولت به سستی رسید****توانا به ناتندرستی رسید

شکسته شد آن مرغ را پر و بال****که جولان زدی در جهان ماه وسال

به پژمرد لاله بیفتاد سرو****به چنگال شاهین تبه شد تذرو

طبیبان لشگر بزرگان شهر****نشستند برگرد سالار دهر

مداوای بیماری انگیختند****ز هر گونه شربت برآمیختند

ز قاروره و نبض جستند راز****نشیننده را رفتن آمد فراز

طبیب ارچه داند مداوا نمود****چو مدت نماند از مداوا چه سود

پژوهش کنان چاره جستند باز****نیامد به کف عمر گم گشته باز

به چاره گری نامد آن در به چنگ****که پوینده یابد زمانی درنگ

چووقت رحیل آید از رنج و درد****زمانه برآرد بهانه به مرد

چنان افشرد روزگارش گلو****که بر مرگ خویش آیدش آرزو

سگالش بسی شد در آن رنج و تاب****نیفتاد از آن جمله رایی صواب

چراغی که مرگش کند دردمند****هم از روغن خویش یابد گزند

هر آن میوه ای کو بود دردناک****هم از جنبش خود درافتد به خاک

پزشکی که او چاره جان کند****چو درمانده بیند چه درمان کند

شناسنده حرف نه تخت نیل****حساب فلک راند بر تخت و میل

رخ طالع اصل بی نور یافت****نظرهای سعدان ازاو دور یافت

ندید از مدارای هیچ اختری****در آزرم هیلاج یاریگری

چو دید اختران را دل اندر هراس****هراسنده شد مرد اخترشناس

چو اسکندر آیینه در پیش داشت****نظر در تنومندی خویش داشت

تنی دید چون موی بگداخته****گریزنده جانی به لب تاخته

نه در طبع نیرو نه در تن توان****خمیده شده زاد سرو جوان

چو شمع از جدا

گشتن جان و تن****به صد دیده بگریست بر خویشتن

طلب کرد یاران دمساز را****به صحرا نهاد از دل آن راز را

که کشتی درآمد به گرداب تنگ****دهن باز کرد آن دمنده نهنگ

خروش رحیل آمد از کوچگاه****به نخجیر خواهد شدن مهد شاه

فلک پیش ازین برمن آسوده گشت****به آسایشم داشت بر کوه و دشت

به کینه کند درمن اکنون نگاه****همان مهربانی شد از مهر و ماه

چنان بر من آشفته شد روزگار****که ره ناورم سوی سامان کار

چه تدبیر سازم که چرخ بلند****کلاه مرا در سر آرد کمند

کجا خازن لشگر و گنج من****به رشوت مگر کم کند رنج من

کجا لشگرم تا به شمشیر تیز****دهند این تبش را ز جانم گریز

سکندر منم خسرو دیو بند****خداوند شمشیر و تخت بلند

کمر بسته و تیغ برداشته****یکی گوش ناسفته نگذاشته

به طوفان شمشیر زهر آب خورد****زدریای قلزم برآورده گرد

بسی خرد را کرده از خود بزرگ****بسی گوسفندان رهانده ز گرگ

شکسته بسی را بهم بسته ام****بسی بسته را نیز بشکسته ام

ستم را به شفقت بدل کرده نیز****بسا مشکلی را که حل کرده نیز

ز قنوج تا قلزم و قیروان****چو میغی روان بود تیغم روان

چو مرگ آمد آن تیغ زنجیر شد****نه زنجیر دام گلوگیر شد

نبشتم بسی کوه و دریا و دشت****کز آنسان کسی در نداند نبشت

به دارای دولت سرافراختم****ز دارا به دولت سرانداختم

زدم گردن فور قتال را****گرفتم به چین جای چیپال را

ز قابیل و هابیل کین خواستم****ز ناسک به منسک زه آراستم

فرو شستم از ملک رسم مجوس****برآوردم آتش ز دریای روس

شدم بر سر تخت جمشید وار****ز گنج فریدون گشادم حصار

برانداختم دخمه عاد را****گشادم در قصر شداد را

سرانديب را کار برهم زدم****قدم بر قدمگاه آدم زدم

خبر دادم از رستم و لخت او****هم از جام کیخسرو

و تخت او

ز مشرق به مغرب رساندم نوند****همان سد یاجوج کردم بلند

به قدس آوریدم چو آدم نشست****زدم نیز در حلقه کعبه دست

ز ظلمات مشغل برافروختم****به ظلم جهان تخته بردوختم

به بازی نیندوختم هیچ نام****به غفلت نپرداختم هیچ گام

بهرجا که رفتن بسیچیده ام****سر از داد و دانش نپیچیده ام

هوایی کزو سنگ خارا گداخت****چو نیروی تن بود با ما بساخت

کنون در شبستان خز و پرند****چو نیرو نماندم شدم دردمند

سرآمد به بالین چو تن گشت سست****نپاید به بالین سر تندرست

سیه تا سیه دیدم این کارگاه****زریگ سیه تا به آب سیاه

گرم بازپرسی که چون بوده ام****نمایم که یک دم نپیموده ام

بدان طفل یک روزه مانم که مرد****ندیده جهان را همی جان سپرد

جهان جمله دیدم ز بالا و زیر****هنوزم نشد دیده از دید سیر

نه این سی و شش گر بود سی هزار****همین نکته گویم سرانجام کار

گشادم در رازهای سپهر****هم از ماه دادم نشان هم ز مهر

جهان دیدگان را شدم حق شناس****جهان آفرین را نمودم سپاس

نبردم به سر عمر در غافلی****مگر در هنرمندی و عاقلی

زهر دانشی دفتری خوانده ام****چو مرگ آمد آنجا فرومانده ام

گشادم در هر ستمکاره ای****ندانم در مرگ را چاره ای

بجز مرگ هر مشکلی را که هست****به چاره گری چاره آمد به دست

کجا رفته اند آن حکیمان پاک****که زر می فشاندم برایشان چو خاک

بیایید گو خاک را زر کنید****مداوای جان سکندر کنید

ارسطو کجا تا به فرهنگ و رای****برونم جهاند ازین تنگنای

بلیناس کو تا به افسونگری****کند چارۀ جان اسکندری

کجا شد فلاطون پرهیزگار****مگر نکته ای با من آرد به کار

نمودار والیس دانا کجاست****بداند مگر کین گزند از چه خاست

بخوانید سقراط فرزانه را****گشاید مگر قفل این خانه را

دو اسبه به هرمس فرستید کس****مگر شاه را دل دهد یک نفس

برید این حکایت به فرفوریوس****مگر باز

خرد مرا زین فسوس

دگر باره گفت این سخن هست باد****درین درد از ایزد توان کرد یاد

ز رنجم در آسایش آرد مگر****براین خاک بخشایش آرد مگر

نگیرد کسم دست و نارد به یاد****بدین بی کسی در جهان کس مباد

چو گشت آسمانم چنین گوش پیچ****نباید برآوردن آواز هیچ

ز خاکی که سر برگرفتم نخست****همان خاک را بایدم باز جست

از آن پیش که افتم در آن آبکند****سپر بر سر آب خواهم فکند

ز مادر برهنه رسیدم فراز****برهنه به خاکم سپارند باز

سبک بار زادم گران چون شرم****چنان کامدم به که بیرون شوم

یکی مرغ برکوه بنشست و خاست****چه افزود بر کوه بازو چه کاست

من آن مرغم و مملکت کوه من****چو رفتم جهان را چه اندوه من

بسی چون مرا زاد و هم زود کشت****که نفرین براین دایه گوژپشت

زمن گرچه دیدند شفقت بسی****ستم نیز هم دیده باشد کسی

حلالم کنید ار ستم کرده ام****ستمگر کشی نیز هم کرده ام

چو مشگین سریرم درآید به خاک****به مشکوی پاکان برد جان پاک

بجای غباری که بر سر کنید****به آمرزش من زبان تر کنید

بگفت این و چون کس ندادش جواب****فرو خفت و بی خویشتن شد به خواب

## بخش ۳۹ - سوگند نامه اسکندر به سوی مادر

مغنی دگر باره بنواز رود****به یادآر از آن خفتگان در سرود

ببین سوز من ساز کن ساز تو****مگر خوش بخفتم برآواز تو

چو برگل شبیخون کند زمهریر****به طفلی شود شاخ گلبرگ پیر

نشاید شدن مرگ را چاره ساز****در چاره برکس نکردند باز

تب مرگ چون قصد مردم کند****علاج از شناسنده پی گم کند

چو شب را گزارش درآمد به زیست****بخندید خورشید و شبنم گریست

جهاندار نالنده تر شد ز دوش****ز بانگ جرسها برآمد خروش

ارسطو جهاندیدهٔ چاره ساز****به بیچارگی ماند از آن چاره باز

کامید بهی در شهنشه ندید****در اندازهٔ کار او ره ندید

به شه گفت کای

شمع روشن روان****به تو چشم روشن همه خسروان

چو پروردگان را نظر شد زکار****نظر دار بر فیض پروردگار

از آن پیشتر کامد این سیل تیز****چرا بر نیامد ز ما رستخیز

وزان پیش کاین می بریزد به جام****چرا جان ما بر نیامد ز کام

نخواهم که موئیت لرزان شود****ترا موی افتد مرا جان شود

ولیک از چنین شربتی ناگزیر****نباشد کس ایمن زبرنا و پیر

نه دل می دهد گفتن این می بنوش****که میخوارگان را برآرد ز هوش

نه گفتن توان کاین صراحی بریز****که در بزم شه کرد نتوان ستیز

دریغا چراغی بدین روشنی****بخواهد نشستن ز بی روغنی

مدار از تهی روغنی دل به داغ****که ناگه ز پی برفروزد چراغ

جهاندار گفتا ازین درگذر****که آمد مرا زندگانی بسر

به فرمان من نیست گردان سپهر****نه من داده ام گردش ماه و مهر

کفی خاکم و قطره ای آب سست****ز نر ماده ای آفریده نخست

ز پروردگیهای پروردگار****به آنجا رسیدم سرانجام کار

که چندان که شاید شدن پیش و پس****مرا بود بر جملگی دسترس

در آن وقت کردم جهان خسروی****که هم جان قوی بود و هم تن قوی

چو آمد کنون ناتوانی پدید****به دیگر کده رخت باید کشید

مده بیش ازینم شراب غرور****که هست آب حیوان ازین چاه دور

زدوزخ مشو تشنه را چاره جوی****سخن در بهشتست و آن چارجوی

دعا را به آمرزش آور به کار****مگر رحمتی بخشد آمرزگار

چو رخت از بر کوه برد آفتاب****سر شاه شاهان در آمد به خواب

شب آمد چه شب کاژدهائی سیاه****فرو بست ظلمت پس و پیش راه

شبی سخت بی مهر و تاریک چهر****به تاریکی اندر که دیدست مهر

ستاره گره بسته بر کارها****فرو دوخته لب به مسمارها

فلک دزد و ماه فلک دزدگیر****بهم هردو افتاده در خم قیر

جهان چون سیه دودی انگیخته****به موئی ز دوزخ درآویخته

در آن شب بدانگونه

بگداخت شاه***که در بیست و هفتم شب خویش ماه

چو از مهر مادر به یاد آمدش***پریشانی اندر نهاد آمدش

بفرمود کز رومیان یک دبیر***که باشد خردمند و بیدار و پیر

به دود سیه در کشد خامه را***نویسد سوی مادرش نامه را

در آن نامه سوگندهای گران***فریبنده چون لابه مادران

که از بهر من دل نداری نژند***نکوشی به فریاد ناسودمند

دبیر زبان آور از گفت شاه***جهان کرد برنامه خوانان سیاه

دو شاخه سرکلک یک شاخ کرد***فلک را به فرهنگ سوراخ کرد

چو بر شقه کاغذ آمد عبیر***شد اندام کاغذ چو مشگین حریر

ز پرگار معنی که باریک شد***نویسنده را چشم تاریک شد

پس از آفرین آفریننده را***که بینائی او داد بیننده را

یکی و بدو هر یکی را نیاز***یکایک همه خلق را کارساز

چنین بسته بود آن فروزان نگار***از آن پرورشها که آید به کار

که این نامه از من که اسکندرم***سوی چار مادر نه یک مادرم

که گر قطره شد چشمه بدرود باد***شکسته سبو برلب رود باد

اگر سرخ سیبی درآمد به گرد***ز رونق میفتاد نارنج زرد

بر این زرد گل گرستم کرد باد***درخت گل سرخ سرسبز باد

نه این گویم ای مادر مهربان***که مهر از دل آید فزون از زبان

بسوزی یکی گر خبر بشنوی***که چون شد به باد آن گل خسروی

مسوز از پی دست پرورد خویش***بنه دست بر سوزش درد خویش

ازین سوزت ایام دوری دهاد****خدایت درین غم صبوری دهاد

به شیری که خوردم ز پستان تو****به خواب خوشم در شبستان تو

به سوز دل مادر پیش میر****که باشد جوان مرده و او مانده پیر

به فرمان پذیران دنیا و دین****به فرماندهٔ آسمان و زمین

به حجت نویسان دیوان خاک****به جاوید مانان مینوی پاک

به زندانیان زمین زیر خشت****به نزهت نشینان خاک بهشت

به جانی کزو جانور شد

نبات***به جان داوری کارد از غم نجات

به موجی که خیزد ز دریای جود***به امری کزو سازور شد وجود

به آن نام کز نامها برترست***به آن نقش کارایش پیکرست

به پرگار هفت آسمان بلند***به فهرست هفت اختر ارجمند

به آگاهی مرد یزدان شناس***به ترسائی عقل صاحب قیاس

به هر شمع کز دانش افروختند***به هر کیسه کز فیض بر دوختند

به فرقی که دولت براو تافتست***به پائی که راه رضا یافتست

به پرهیز گاران پاکیزه رای***به باریک بینان مشکل گشای

به خوشبوئی خاک افتادگان***به خوش خوئی طبع آزادگان

به آزرم سلطان درویش دوست***به درویش قانع که سلطان خود اوست

به سرسبزی صبح آراسته***به مقبولی نزل ناخواسته

به شب زنده داران بیگاه خیز***به خاکی غریبان خونابه ریز

به شب ناله تلخ زندانیان***به قندیل محراب روحانیان

به محتاجی طفل تشنه به شیر***به نومیدی دردمندان پیر

به ذل غریبان بیمار توش***به اشک یتیمان پیچیده گوش

به عزلت نشینان صحرای درد***به ناخن کبودان سرمای سرد

به ناخفتگیهای غمخوارگان***به درماندگیهای بیچارگان

به رنجی که خسبد برآسودگی***به عشقی که پاکست از آلودگی

به پیروزی عقل کوتاه دست***به خرسندی زهد خلوت پرست

به حرفی که در دفتر مردمیست***به نقشی که محمل کش آدمیست

به دردی که زخمش پدیدار نیست****به زخمی که با مرهمش کار نیست

به صبری که در ناشکیبا بود****به شرمی که در روی زیبا بود

به فریاد فریاد آن یک نفس****که نومید باشد ز فریادرس

به صدقی که روید زدین پروران****به وحیی که آید به پیغمبران

بدان ره کزو نیست کس را گزیر****بدان راهبر کو بود دستگیر

به آن در کزین درگذشتن به دوست****مرا و ترا بازگشتن به دوست

به نادیدن روی دمساز تو****به محرومی گوش از آواز تو

به آن آرزو کز منت بس مباد****بدین عاجزی کاین چنین کس مباد

به داد آفرینی که دارنده اوست****همان جان ده و جان

برآرنده اوست

که چون این وثیقت رسد سوی تو****نگیرد گره طاق ابروی تو

مصیبت نداری نپوشی پلاس****به هنجار منزل شوی ره شناس

نپیچی به ناله نگردی ز راه****کنی در سرانجام گیتی نگاه

اگر ماندنی شد جهان بر کسی****بمان در غم و سوگواری بسی

ور ایدونکه بر کس نماند جهان****تو نیز آشنا باش با همرهان

گرت رغبت آید که انده خوری****کنی سوگواری و ماتم گری

از آن پیش کانده خوری زینهار****برآرای مهمانیی شاهوار

بخوان خلق را جمله مهمان خویش****منادی برانگیز بر خوان خویش

که آن کس خورد این خورشهای پاک****که غایب نباشد ورا زیر خاک

اگر زان خورشها خورد میهمان****تو نیز انده من بخور در زمان

وگر کس نیارد نظر سوی خورد****تو نیز انده غایبان درنورد

غم من مخور کان من در گذشت****به کار غم خویش کن بازگشت

چنان دان که پایم دوچندین درنگ****نه هم پای عمرم درآید به سنگ؟

چو بسیاری عمر ما اندکیست****اگر ده بود سال و گر صد یکیست

چرا ترسم از رفتن هشت باغ****که در با کلیدست و ره با چراغ

چرا سر نیارم سوی آن سریر****که جاوید باشم بر او جایگیر

چرا خوش ترانم بدان صیدگاه****که بی دود ابرست و بی گرد راه

چو بر من نماند این سرای فریب****زمن باد واماندگان را شکیب

چو شبدیز من جست از این تند رود****زمن باد بر دوستداران درود

رهانید ما را فلک زین حصار****که بادا همه کس چو ما رستگار

چو نامه بسر برد و عنوان نبشت****فرستاد و خود رفت سوی بهشت

به صد محنت آورد شب را به روز****همه روز نالید با درد و سوز

دیگر شب که شب تخت بر پیل زد****زمین چون فلک جامه در نیل زد

چو خورشید گردنده بر گرد روی****در آن شب ز ناخن برآورد موی

ستاره فروریخت ناخن ز چنگ****هوا شد

پر از ناخن سیم رنگ

ز دیده فرو بستن روی شاه****به ناخن خراشیدهٔ روی ماه

پلاسی ز گیسوی شب ساختند****زمین را به گردن درانداختند

ز کام ذنب زهری انگیختند****مه چرخ را در گلو ریختند

دگرگونه شد شاه از آیین خویش****کاجل دید بالای بالین خویش

بیفشرد خون رگش زیر پی****ز جوشیدن خون بر آورد خوی

سیاهی ز دیده بدزدید خال****سپیده دمش را درآمد زوال

به جان آمد و جانش از کار شد****دم جان سپردن پدیدار شد

بخندید و در خنده چون شمع مرد****بدان کس که جان داد جان را سپرد

ز شمع دمنده چنان رفت نور****کز او ماند بیننده را چشم دور

شتابنده مرغ آن چنان بر پرید****که تا آشیان هیچ مرغش ندید

ندیدم کسی را زکار آگهان****که آگه شد از کارهای نهان

درین کار اگر چارهٔ کس شناخت****چرا چارهٔ کار خود را نساخت

سکندر چو بربست ازین خانه رخت****زدندش به بالای این خیمه تخت

چه نیکی که اندر جهان او نکرد****جهانش بیازرد و نیکو نکرد

سرانجام چون در پس پرده رفت****ز بیداد گیتی دل آزرده رفت

اگر چه ز ره تافتن تفته بود****رهی رفت کان راه نارفته بود

ره انجام را هر کجا ساز داد****از آن ره به گیتی خبر باز داد

چرا چون به کوچ عدم راه رفت****خبرهای آن راه با کس نگفت

مگر هر که درگیرد این راه پیش****فرامش کند راه گفتار خویش

اگر گفتنی بودی این قصه باز****نهفته نماندی درین پرده راز

بهار سکندر چو از باد سخت****به خاک اوفتاد از کیانی درخت

زدند از کمرهای زرکار او****یکی مهد زرین سزاوار او

پرند درونش ز کافور پر****به دیبای بیرون برآموده در

از اندودن مشک و ماورد و عود****به جودی شده موج طوفان جود

رقیبی که عطرش کفن سای کرد****به تابوت زرین درش جای کرد

چو تن مرد و

اندام چون سیم سود****کفن عطر و تابوت سیمین چه سود

ز تابوت فرموده بد شهریار****که یک دست او را کنند آشکار

در آن دست خاکی تهی ریخته****منادی ز هر سو برانگیخته

که فرمانده هفت کشور زمین****همین یک تن آمد ز شاهان همین

ز هر گنج دنیا که دربار بست****بجز خاک چیزی ندارد به دست

شما نیز چون از جهان بگذرید****ازین خاکدان تیره خاکی برید

سوی مصر بردندش از شهر زور****که بود آن دیار از بد اندیش دور

به اسکندریش وطن ساختند****ز تختش به تخته در انداختند

ز داغ جهان هیچ کس جان نبرد****کس این رقعه با او به پایان نبرد

برابر در ایوان آن تختگاه****نهادند زیرزمین تخت شاه

ندارد جهان دوستی با کسی****نیابی درو مهربانی بسی

به خاکش سپردند و گشتند باز****در دخمه کردند بر وی فراز

جهان را بدینگونه شد رسم و راه****به آرد بگاه و ندارد نگاه

به پایان رساندند چندین هزار****نیامد به پایان هنوز این شمار

نه زین رشته سر می توان تافتن****نه سر رشته را می توان یافتن

تجسس گری شرط این کوی نیست****درین پرده جز خامشی روی نیست

ببین در جهان گر جهان دیده ای****کز و چند کس را زیان دیده ای

جهانی که با این چنین خواریست****نه در خورد چندین ستمگاریست

چه بینی درین طارم سرمه گون****که می آید از میل او سیل خون

چو خورشید شد آتشین میل او****در انداز سنگی به قندیل او

درین میل منگر که زرین وشست****که آن زر نه از سرخی آتشست

سر سازگاری ندارد سپهر****کمر بسته بر کین ما ماه و مهر

مشو جفت این جادوی زرق ساز****که پنهان کشست آشکارا نواز

برون لاف مرهم پرستی زند****درون زخمهای دو دستی زند

ز شغل جهان درکش ایدوست دست****که ماهی بدین جوشن از تیغ رست

چو طوفان انصاف خواهی بود****نترسد ز غرق آنکه ماهی بود

جهان چون

دکان بریشم کشیست****ازو نیمی آبی دگر آتشیست

دهد حلقه ای را ازینسو بهی****وزان سو کند حلقه ای را تهی

به گیتی پژوهی چه پائیم دیر****که دودیست بالا و گردیست زیر

بدان ماند احوال این دود و گرد****که هست آسمان با زمین در نبرد

اگر آسمان با زمین ساختی****ز ما هر زمانش نپرداختی

نظامی گره برزن این بند را****مترس و مترسان تنی چند را

به مهمانی بزم سلطان شدن****نشاید بره بر پشیمان شدن

چو سلطان صلا دردهد گوش کن****می تلخ بر یاد او نوش کن

سکندر کزان جام چون گل شکفت****ستد جام و بر یاد او خورد و خفت

کسی را که آن می خورد نوش باد****بجز یاد سلطان فراموش باد

## بخش ۴ – تازه کردن داستان و یاد دوستان

به هر مدتی گردش روزگار****ز طرزی دگر خواهد آموزگار

سرآهنگ پیشینه کج رو کند****نوائی دگر در جهان نو کند

به بازی درآید چو بازیگری****ز پرده برون آورد پیکری

بدان پیکر از راه افسونگری****کند مدتی خلق را دلبری

چو پیری در آن پیکر آرد شکست****جوان پیکری دیگر آرد بدست

بدینگونه بر نو خطان سخن****کند تازه پیرایه های کهن

زمان تا زمان خامهٔ نخل بند****سر نخل دیگر برآرد بلند

چو گم گردد از گوهری آب و رنگ****دگر گوهری سر برآرد ز سنگ

عروس مرا پیش پیکر شناس****همین تازه روئی بس است از قیاس

کز این نامه هم گر نرفتی ببوس****سخن گفتن تازه بودی فسوس

من آن توسنم کز ریاضت گری****رسیدم ز تندی به فرمانبری

چه گنج است کان ارمغانیم نیست****دریغا جوانی جوانیم نیست

جوان را چو گل نعل برابر شست****چو پیری رسد نعل بر آتشست

در آن کوره کایینه روشن کنند****چو بشکست از آیینه جوشن کنند

دل هرکرا کو سخن گستر است****سروشی سراینده یارگیر است

از این پیشتر کان سخنهای نغز****برآوردی اندیشه از خون مغز

سراینده ای داشتم در نهفت****که با من سخنهای پوشیده گفت

کنون آن سراینده

خاموش گشت****مرا نیز گفتن فراموش گشت

نیوشنده ای نیز کان می شنید****هم از شقهٔ کار شد ناپدید

چو شاه ارسلان رفت و در خاک خفت****سخن چون توان در چنین حال گفت

مگر دولت شه کند یاریی****درآرد به من تازه گفتاریی

در اندیشهٔ این گذرهای تنگ****هم از تن توان شد هم از روی رنگ

چو طوفان اندیشه را هم گرفت****شب آمد در خوابگاهم گرفت

شبی از دل تنگ تاریک تر****رهی از سر موی باریکتر

در آن شب چگونه توان کرد راه****درین ره چگونه توان دید چاه

فلک پاسگه را براندوده نیل****سر پاسبان مانده در پای پیل

بر این سبزهٔ آهو انگیخته****ز ناف زمین نافه ها ریخته

نه شمعی که باشد ز پروانه دور****نه پروانه ای داشت پروای نور

من آن شب نشسته سوادی به چنگ****سیه تر ز سودای آن شب به رنگ

به غواصی بحر در ساختن****گه اندوختن گاهی انداختن

چو پاسی گذشت از شب دیر باز****دو پاس دگر ماند هر یک دراز

شتاب فلک را تک آهسته شد****خروسان شب را زبان بسته شد

من از کلهٔ شب در این دیر تنگ****همی بافتم حلهٔ هفت رنگ

مسیحا صفت زین خم لاجورد****گه ازرق برآوردم و گاه زرد

مرا کاول این پرورش کاربود****ولینعمتی در دهش یار بود

عماد خوئی خواجه ارجمند****که شد قد قاید بدو سربلند

جهان را ز گنج سخا کرده پر****ز درج سخن بر سخا بسته در

ندیدم کسی در سرای کهن****که دارد جز او هم سخا هم سخن

عطارد که بیند در او مشتری****بدین مهر بردارد انگشتری

بود مدبری کان جنان را جهان****به نیرنگ خود دارد از من نهان

فرو بسته کاری پیاپی غمی****نه کس غمگساری نه کس همدمی

ز یک قابله چند زاید سخن****چه خرما گشاید ز یک نخل بن

من آن شب تهی مانده از خواب و خورد****شناور درین برکه لاجورد

شبی و چه شب

چون یکی ژرف چاه****فتاده درو رخت خورشید و ماه

شبی کز سیاهی بدان پایه بود****کزو نور در تهمت سایه بود

من از دولت شه کمندی به دست****گرفته بسی آهوی شیر مست

درافکنده طرحی به دریای ژرف****به طرح اندرون ماهیان شگرف

رصد بسته بر طالع شهریار****سخن کرده با ساعت نیک بار

بدان تا کنم شاه را پیشکش****برآمیخته خیل چین با حبش

به منزل رسانده ره انجام را****گرو برده هم صبح و هم شام را

در آن وحشت آباد فترت پذیر****شده دولت شه مرا دستگیر

گوهر جوی را تیشه بر کان رسید****جگر خوردن دل به پایان رسید

چو زرین سراپرده آفتاب****به خر پشته کوه برزد طناب

من شب نیاسوده برخاستم****به آسودگی بزمی آراستم

سریری به آیین سلطانیان****زدم بر سر کوی روحانیان

بساطی کشیدم به ترتیب نو****براو کردم اندیشه را پیش رو

می و نقل و ریحان مرا همنفس****زبان و ضمیر و سخن بود و بس

سرم چون ز می تاب مستی گرفت****سخن با سخاهم نشستی گرفت

در آمد به غریدن ابر بلند****فرو ریخت گوهر به گوهرپسند

دلم آتش و طالعم شیر بود****زبانم در آن شغل شمشیر بود

دو جا مرد را بود باید دلیر****یکی نزد آتش یکی نزد شیر

مگر آتش و شیر هم گوهرند****که از دام و دد هر چه باشد خورند

چو بر دست من داد نیک اختری****دف زهره و دفتر مشتری

گه از لطف بر ساختم زیوری****گه از گنج حکمت گشادم دری

جهانی به گوهر برانباشتم****که چون شاه گوهر خری داشتم

دگر باره برکان گشادم کمین****برانداختم مغز گنج از زمین

به دعوی دروغی نباید نمود****زر و آتش اینک توان آزمود

شرفنامه را تازه کردم نورد****سپیداب را ساختم لاجورد

دگر باره این نظم چینی طراز****ببین تا کجا می کند ترکتاز

به اول چه کشتم به آخر چه رست****شکسته چنین کرد باید درست

بسی سالها

شد که گوهر پرست****نیاورد از اینگونه گوهر به دست

فروشندهٔ گوهر آمد پدید****متاع از فروشنده باید خرید

چه فرمود شه باغی آراستن****سمن کشتن و سرو پیراستن

به سرسبزی شاه روشن ضمیر****به نیروی فرهنگ فرمان پذیر

یکی سرو پیراستم در چمن****که بر یاد او می خورد انجمن

سخن زین نمط هر چه دارد نوی****بدین شیوهٔ نو کند پیروی

دلی باید اندیشه را تیز و تند****برش بر نیاید ز شمشیر کند

سخن گفتن آسان بر آن کس برد****که نظم تهیش از سخن بس بود

کسی کو جواهر برآرد ز سنگ****به دشواری آرد سخن را به چنگ

غلط کاری این خیالات نغز****برآورد جوش دلم را به مغز

ز گرمی سرم را پر از دود کرد****ز خشگی تنم را نمک سود کرد

به ترتیب این بکر شوهر فریب****مرا صابری باد و شه را شکیب

سخن بین کجا بارگه می زند****چه می گویم او خود چه ره می زند

ندانم که این جادوئیهای چست****چگونه درین بابلی چاه رست

که آموخت این زهره را زیر زند****که سازد نواهای هاروت بند

بدین سحر کو آب زردشت برد****بسا زند را کاتش زنده مرد

کجا قطره تا در به دریا برد****خرد آرد و زین بصرهٔ خرما برد

من آن ابرم این طرف شش طاق را****که آب از جگر بخشم آفاق را

همه چون گیا جرعه خواران من****ز من سبز و تشنه به باران من

چو سایه که هنجار دارد ز نور****وزو دارد آمیزش خویش دور

ز من گر چه شوریده شد خوابشان****هم از فیض جوی منست آبشان

همه صرف خواران صرف منند****قباله نویسان حرف منند

من ادرار این فیض از آن یافتم****که روی از دگر چشمه ها تافتم

به خلوت زدودم ز پولاد زنگ****که مینا پذیرد ز یاقوت رنگ

چو من کردم آیینه را تابناک****پذیرنده پاک شد جای پاک

نخواندی که از صقل چینی

حصار****چگونه ستد رومیان را نگار

چو خواهی که بر گنج یابی کلید****نباید عنان از ریاضت کشید

مثل زد در این آنکه فرزانه بود****که برناید از هیچ ویرانه دود

بسا خواب کاول بود هولناک****نشاط آورد چون شود روز پاک

بسا چیز کو دردل آرد هراس****سرانجام از آن کرد باید سپاس

جهان پر شد از دعوی انگیختن****برین نطع ترسم ز خون ریختن

چو باران فراوان بود در تموز****هوا سرد گردد چو بردالعجوز

چو باران هوا تر نماید ز آب****نسوزاند آن چرک را آفتاب

چو بر عادت خود درآید خریف****هوا دور باشد ز باد لطیف

وبا خیزد از تری آب و ابر****که باشد نفس را گذرگه سطبر

بباید یکی آتش افروختن****برو صندل و عود و گل سوختن

من آن عود سوزم که در بزم شاه****ندارم جز این یک وثیقت نگاه

خدای از پی بندگیم آفرید****بجز بندگی ناید از من پدید

به نیک و به بد مرد آموزگار****نپیچد سر از گردش روزگار

بهرچش رسد سازگاری کند****فلک برستیزنده خواری کند

ندارد جهان خوی سازندگان****نسازد نوا با نوازندگان

چو ابریشمی بسته بیند بساز****کند دست خود بر بریدن دراز

دو کرم است کان در بریشم کشی****کند دعوی آبی و آتشی

یکی کارگاه بریشم تند****یکی کاروان بریشم زند

دو باشد مگس انگبین خانه را****فریبنده چون شمع پروانه را

کند یک مگس مایهٔ خورد و خفت****به دزدی خورد دیگری در نهفت

یکی زان مگس که انگبین گر بود****به از صد مگس که انگبین خور بود

از آن پیش کارد شبیخون شتاب****چو دراج در ده صلای کباب

ز حرصی چه باید طلب کرد کام****که گه سوخته داردت گاه خام

اگر جوش گیری بسوزی ز درد****و گر بر نجوشی شوی خام و سرد

سپهر اژدهائیست با هفت سر****به زخمی کی اندازد از مه سپر

درین طشت غربالی آبگون****تو غربال خاکی فلک طشت خون

گر

او با تو چون طشت شد آبریز****تو با او چو غربال شو خاک بیز

کجا خاکدان باشد و آبگیر****ز غربال و طشتی بود ناگزیر

فسونگر خم است این خم نیلگون****که صد گونه رنگ آید از وی برون

اگر جادوئی بر خمی شد سوار****خمی بین برو جادوان صد هزار

حساب فلک را رها کن ز دست****که پستی بلند و بلندیست پست

گهی زیر ماگاه بالای ماست****اگر زیر و بالاش خوانی رواست

درین پرده با آسمان جنگ نیست****که این پرده با کس هماهنگ نیست

چه بازیچه کین چرخ بازیچه رنگ****نبازد در این چار دیوار تنگ

کسی را که گردن برآرد بلند****همش باز در گردن آرد کمند

چو روباه سرخ ار کلاهش دهد****بخورد سگان سپاهش دهد

درین چار سو چند سازیم جای****شکم چارسو کرده چون چارپای

سرآنگاه بر چار بالش نهیم****کزین کنده چاربالش رهیم

رباطی دو در دارد این دیر خاک****دری در گریوه دری در مغاک

نیامد کسی زان در اینجا فراز****کزین در برونش نکردند باز

فسرده کسی کو درین چاه بست****چو برف اندر افتاد و چون یخ ببست

خنک برق کوجان به گرمی سپرد****به یک لحظه زاد و به یک لحظه مرد

نه افسرده شمعی که چون برفروخت****شبی چند جان کند و آنگاه سوخت

کسیرا که کشتی نباشد درست****شناور شدن واجب آید نخست

نبینی که ماهی به دریای ژرف****نیندیشد از هیچ باران و برف

شتابنده را اسب صحرا خرام****یرق داده به زآن که باشد جمام

جهان آن جهان شد که از مکر و فن****گه آب تو ریزد گهی خون من

سپهر آن سپهرست کز داغ و درد****گه از رق کند رنگ ما گاه زرد

درین ره کسی پرده داند نواخت****که هنجار این ره تواند شناخت

به رهبر توان راه بردن بسر****سر راه دارم کجا راهبر

چنان وقت وقت آیدم مرگ پیش****که

امید بردارم از عمر خویش

دگر باره غفلت سپاه آورد****سرم بر سر خوابگاه آورد

خیالی به خوابی به در می برم****به افسانه عمری به سر می برم

به این پر کجا بر توانم پرید****به پائی چنین در چه دانم رسید

بدین چار سوی مخالف روان****نیم رسته گر پیرم و گر جوان

اگر وقع پیران درآرم به کار****جدا مانم از مردم روزگار

وگر با چنین تن جوانی کنم****به جان کسان زندگانی کنم

همان به که با هر کهن تازه ای****نمایم بقدر وی اندازه ای

مگر تارها کردن این بند را****نیازارم این همرهی چند را

## بخش ۴۰ - رسیدن نامه اسکندر به مادرش

مغنی یک امشب برآواز چنگ****خلاصم ده از رنج این راه تنگ

مگر چون شود راه بر من فراخ****برم رخت بیرون ازین سنگلاخ

زمستان چو پیدا کند دستبرد****فرو بارد از ابر باران خرد

گلو درد آفاق را از غبار****لعابی زجاجی دهد روزگار

در و دشت را شبنم چرخ کوز****کند ایمن از تف و تاب تموز

به تشنه گیاهی جلاب گیر****یخ خرد کرده دهد ز مهریر

جوان مردی باغ پیرایه سنج****شود مفلس از کیمیاهای گنج

دهند آب ریحان فروشان دی****سفالینه خم را ز ریحان می

خم خان دهقان چو آید به جوش****قصب بفکند پیر پشمینه پوش

غزالان که در نافه مشک آورند****کباب تر و نقل خشک آورند

نشینند شاهان به رامشگری****خورند آب حیوان اسکندری

چه گفتم دگر ره چه زاد از سخن****چه بازی بر آراست چرخ کهن

چو زاسکندر آمد به روم آگهی****که عالم شد ازشاه عالم تهی

ملوك طوایف بهر کشوری****نشستند و گیتی ندارد سری

بزرگان اگر دست بوس آورند****به درگاه اسکندروس آورند

همه زیور روم شد زاغ رنگ****به روم اندر آمد شبیخون زنگ

همان نامه شه که بنوشت پیش****به مادر سپردند بر مهر خویش

چو مادر فرو خواند غم نامه را****سیه کرد هم جام و هم جامه را

ز طومار آن نامهٔ دل شکن****چو طومار

پیچید بر خویشتن

ولی گر چه شد روز بر وی سیاه****سر خود نپیچید از اندرز شاه

به امید خوشنودی جان او****نگهداشت سوگند و پیمان او

پس شاه نیز او فراوان نزیست****همه ساله خون خورد و خون می گریست

چو شد کار او نیز هم ساخته****ازو نیز شد کار پرداخته

## بخش ۴۱ - نالیدن اسکندروس در مرگ پدر و رها کردن پادشاهی

مغنی بدان ساز غمگین نواز****درین سوزش غم مرا چاره ساز

مگر کز یک آواز رامش فروز****مرا زین شب محنت آری به روز

پس از مرگ اسکندر اسکندروس****به آشوب شاهی نزد نیز کوس

اگر چه ز شاهان پیروز بخت****جز او کس نیامد سزاوار تخت

بدین ملک ده روزه رائی نداشت****که چندان نو آیین نوائی نداشت

بنالید چون بلبل دردمند****که زیر افتد از شاخ سر و بلند

بزرگان لشگر نمودند جهد****که با آن ولیعهد بندند عهد

در گنج بر وی گشایند باز****بجای سکندر برندش نماز

ملک زاده را عزم شاهی نبود****که در وی جز ایزد پناهی نبود

ز شاهان و لشگرکشان عذر خواست****که بر جزمنی شغل دارید راست

که بر من حرامست می خواستن****بجای پدر مجلس آراستن

مرا با حساب جهان کار نیست****که این رشته را سر پدیدار نیست

گمانم نبد کان جهانگیر شاه****به روز جوانی کند عزم راه

فرو ماند ایوان اورنگ را****پذیرا شود دخمه تنگ را

من از خدمت خاکیان رسته ام****به ایزد پرستی میان بسته ام

بر این سرسری پول ناپایدار****چگونه توان کرد پای استوار

همانا که بیش از پدر نیستم****پدر چون فرو رفت من کیستم

نه خواهم شدن زو جهان گیرتر****نه زو نیز بارای و تدبیرتر

ز دنیا چه دید او بدان دلکشی****که من نیز بینم همان دل خوشی

چو دیدم کزین حلقه هفت جوش****بر آن تختور شد جهان تخته پوش

همه تخت و پیرایه را سوختم****به تخت کیان تخته بردوختم

نشستم به کنجی چو افتادگان****به آزادی جان آزادگان

هوسهای این نقره زر

خرید****بسا کیسه کز نقره و زر درید

چو پیمانه پر گشت و پرتر کنی****به سر درکنی هر چه در سر کنی

همان به که پیش از برانگیختن****شوم دور ازین جای بگریختن

ندارم سر تاج و سودای تخت****که ترسم شبیخون درآید به بخت

درین غار چون عنکبوتان غار****ز مور و مگس چند گیرم شکار

یکی دیر خارا بدست آورم****در آن دیر تنها نشست آورم

به اشک خود از گوهر جان پاک****فرو شویم آلودگیهای خاک

بپیچم سر از هر چه پیچیدنی****بسیچم به کار بسیچیدنی

شوم مرغ و در کوه طاعت کنم****به تخم گیاهی قناعت کنم

به آسانی از رنجها نگذرم****که دشوار میرم چو آسان خورم

چو هنگام رفتن در آید فراز****کنم بر فرشته در دیو باز

مرا چون پدر در مغاک افکنید****کفی خاک را زیر خاک افکنید

چو از مرگ بسیار یادآوری****شکیبنده باشی در آن داوری

وگر ناری از تلخی مرگ یاد****به دشواری آن در توانی گشاد

سرانجام در دیر کوهی نشست****ز شغل جهان داشت یک باره دست

دل از شغل عالم به طاعت سپرد****برین زیست گفتن نشاید که مرد

تو نیز ای جوان از پس پیر خویش****مگردان ازین شیوه تدبیر خویش

که در عالم این چرخ نیرنگ ساز****نه آن کرد کان را توان گفت باز

بسا یوسفان را که در چاه بست****بسا گردنان را که گردن شکست

## بخش ۴۲ - انجامش روزگار ارسطو

مغنی دلم سیر گشت از نفیر****برآور یکی ناله بر بانگ زیر

مگر ناله زیرم آید به گوش****ازین ناله زار گردم خموش

سکندر چو زین کنده بگشاد بند****برافکند بر حصن گردون کمند

همه فیلسوفان درگاه او****در آن پویه گشتند همراه او

ارسطو چو واماند از آن آفتاب****از ابر سیه بست بر خود نقاب

سیاهی بپوشید و در غم نشست****چو وقت آمد او نیز هم رخت بست

ز سرو سهی رفت بالندگی****طبیعت درآمد به نالندگی

نشستند یونانیان

گرد او****ز استاد او تا به شاگرد او

چو دیدند کان پیک منزل شناس****به منزل شود بی رقیبان پاس

خبر بازجستند از آن هوشمند****که پیدا کن احوال چرخ بلند

بگو تا چه جوهر شد این آسمان****کزو دور شد هر کسی را گمان

شتابنده راه دیگر سرای****چنین گفت کایزد بود رهنمای

بسی رهبری بر فلک ساختم****بدین دل که من پرده بشناختم

چو خواهم شد اکنون به بیچارگی****درین ره نبینم جز آوارگی

جهان فیلسوف جهان خواندم****رصد بند هفت آسمان داندم

جهان مدخل از دانش آراستم****نبشتم درو هر چه می خواستم

همه در شناسائی اختران****فرو گفته احوال گردون درآن

کنون کز یقین گفت باید سخن****رها کن رصد نامهای کهن

به یزدان پاک ار مرا آگهیست****که این خوان پوشیده پر یا تهیست

سخن چون بدینجا رسانید ساز****سخنگوی مرد از سخن ماند باز

بپالود روغن ز روشن چراغ****بفرمود کارند سیبی ز باغ

به کف برنهاد آن نوازنده سیب****به بوئی همی داد جان را شکیب

نفس را چو زین طارم نیل رنگ****گذرگه درآمد به دهلیز تنگ

بخندید و گفت الرحیل ای گروه****که صبح مرا سر برآمد ز کوه

ز یزدان پاک آمد این جان پاک****سپردم دگر ره به یزدان پاک

بگفت این و برزد یکی باد سرد****برآورد گردون ازو نیز گرد

چوبگذشت و بگذاشت آسیب را****به باران بینداخت آن سیب را

## بخش ۴۳ - انجامش روزگار هرمس

مغنی بدان جرهٔ جان نواز****بر آهنگ ما نالهٔ نو بساز

که گشتیم چون بلبل از ناله مست****بدان ناله زین ناله دانیم رست

چو هرمس بدین ژرف دریا رسید****رهی دید کزوی رهائی ندید

فرو رفت و گفت آفرین بر کسی****که کالای کشتی ندارد بسی

چه باید گرانباریی ساختن****که باید به دریا در انداختن

جهان خانه وحش بود از نخست****در او بانوا هر گیاهی که رست

ز کوه گران تا به دریای ژرف****چه و بام او شد به

باران و برف

چو شد آهوی گور آدم پدید****گریزنده شد گور و آهو رمید

من آن وحشی آهو کز دست زور****به پای خودم رفت باید به گور

درین ره پناه خود از هیچ کس****نسازم جز از پاک یزدان و بس

شما نیز چون عزم راه آورید****به پاکیزه یزدان پناه آورید

درین گفتنش خواب خوش باز برد****سخن را چه خسبانم او نیز مرد

## بخش ۴۴ – انجامش روزگار افلاطون

مغنی برآرای لحنی درست****که این نیست ما را خطائی نخست

بدان لحن بردن توان بامداد****همه لحنهای جهان را زیاد

فلاطون چو در رفتن آمد چه گفت؟****که ما نیز در خاک خواهیم خفت

چنان شد حکایت در آن مرز و بوم****که بالغ ترین کس منم زاهل روم

چو در پردهٔ مرگ ره یافتم****ز هر پرده ای روی برتافتم

بدان طفل مانم که هنگام خواب****به گهوارهٔ خوابش آید شتاب

به خفتن منش رهنمون آیدش****نداند که این خواب چون آیدش

درین چار طبع مخالف نهاد****که آب آمد و آتش و خاک و باد

چگونه توان راستی یافتن****ز کژی بباید عنان تافتن

بود چار دیوار آن خانه سست****که بنیادش اول نباشد درست

گذشت از صد و سیزده سال من****به ده سالگان ماند احوال من

همان آرزو خواهیم در سرست****کهن من شدم آرزو نوترست

بدین آرزو چون زمانی گذشت****فلک فرش او نیز هم درنوشت

انجامش روزگار والیس****. . .

سرودی بر آهنگ فریاد من****مغنی به یادآرد بر یاد من

مگر بگذرم زاب این هفت رود****بکن شادم از شادی آن سرود

چو والیس را سر درآمد به خواب****درافکند کشتی به طوفان آب

نشسته رفیقان یاریگرش****به یاریگری چون فلک برسرش

چو بر ناتوان یافت تیمار دست****تنومند را ناتوانی شکست

ز نیروی طالع خبر باز جست****بناهای اوتاد را یافت سست

ستاره دل از داد برداشته****ستمگر شده داد بگذاشته

به آن هم نشینان که بودند پیش****خبر داد از اندازه عمر خویش

چنین گفت

کایمن مباشید کس****از این هفت هندوی کحلی جرس

که این اختران گر چه فرخ پیند****ز نافرخی نیز خالی نیند

چو نحس اوفتد دور سیارگان****بود دور دور ستمکارگان

شمار ستم تا نیاید به سر****به گیتی نیاید کسی دادگر

چو باز اختر سعد یابد قران****به نیکی رسد کار نیک اختران

فلک تا رسیدن بدان بازگشت****ورقهای ما باری اندر نوشت

چو گفت این پناهنده را کرد یاد****فروبست لب دیده برهم نهاد

## بخش ۴۵ - انجامش روزگار بلیناس

مغنی درین پرده دیرسال****نوائی برانگیز و با او بنال

مگر بر نوای چنان ناله ای****فروبارد از اشک من ژاله ای

بلیناس را چون سر آمد جهان****چنین گفت در گوش کار آگهان

که هنگام کوچ آمد اینک فراز****به جای دگر می کنم ترکتاز

گلین خانه کو سرای منست****نه من هیکلی دان که جای منست

به این هفت هیکل که دارد سپهر****سرم هم فرو ناید از راه مهر

من آن اوج گردون پنا خسروم****که در خانه می آیم و می روم

گهی در خزم غنچه ای را به کاخ****گهی بر پرم طاوسی را به شاخ

پریوارم از چشمها ناپدید****به هر جا که خواهم توانم پرید

شد آمد به قدر زمان کی کنم****زمان را کجا پی نهم پی کنم

چو کوشم نهم بر سر سدره پای****چو خواهم کنم در دل صخره جای

به دشت و به دریا توانم گذشت****هم الیاس دریا و هم خضر دشت

جز این هر چه یابی در ایوان من****نه من همنشینیست بر خوان من

من آنم که خواهم شدن برفراز****برون دان زمن هر چه یابند باز

چو گفت این ترنم به آواز نرم****سوی همرهان بارگی کرد گرم

برآسود از آشوبهای جهان****که جشنی بود مرگ با همرهان

## بخش ۴۶ - انجامش روزگار فرفوریوس

بیار ای مغنی نوائی شگفت****گرفته رها کن که خوابم گرفت

وگر زان ترنم شوم خفته نیز****نبینم مگر خواب آشفته نیز

چو آمد گه عزم فرفوریوس****بنه بر شتر بست و بنواخت کوس

به هم صحبتان گفت کاین باغ نغز****که منظور چشمست و ریحان مغز

چو پایندگی نیستش در سرشت****چه تاریک دوزخ چه روشن بهشت

ز دانائی ماست ما را هراس****که از رهزن ایمن نشد ره شناس

کمان گر همیشه خمیده بود****قبا دوز را قب دریده بود

ترازوی چربش فروشان به رنگ****بود چرب و چربی ندارد به سنگ

همه ساله محمل کش بار گنج****نیاساید از محنت و درد و رنج

چو

پرداخت زین نقش پرگار او****کشیدند خط نیز بر کار او

## بخش ۴۷ - انجامش روزگار سقراط

درآرای مغنی سرم را ز خواب****به ابریشم رود و چنگ و رباب

مگر کاب آن رود چون آب رود****به خشگی کشی تر آرد فرود

چو سقراط را رفتن آمد فراز****دو اسبه به پیش اجل رفت باز

شنیدم که زهری برآمیختند****نهانی دلش در گلو ریختند

تن زهر خوارش چو شد دردمند****به سوی سفر بزمه ای زد بلند

چنین گفت چون مدت آمد به سر****نشاید شدن مرگ را چاره گر

در آن خواب کافسرده بالین بود****نشست یکایک به پائین بود

چو دیدند کان مرغ علوی خرام****برون رفت خواهد بزودی ز دام

به سقراط گفتند کای هوشمند****چو بیرون رود جان ازین شهر بند

فروماند از جنبش اعضای تو****کجا به بود ساختن جای تو

تبسم کنان گفتشان اوستاد****که بر رفتگان دل نباید نهاد

گرم باز یابید گیرید پای****بهرجا که خواهید سازید جای

درآمد بدو نیز طوفان خواب****فرو برد چون دیگران سر به آب

شدند آگه آن زیرکان در نهفت****که استاد دانا بدیشان چه گفت

## بخش ۴۸ - انجامش روزگار نظامی

مغنی ره مش جان بساز****نوازش کنم زان ره دل نواز

چنان زن نوا از یکی تا به صد****که در بزم خسرو زدی باربد

نظامی چو این داستان شد تمام****به عزم شدن نیز برداشت گام

نه بس روزگاری برین برگذشت***که تاریخ عمرش ورق در نوشت

فزون بود شش مه ز شصت و سه سال***که بر عزم ره بر دهل زد دوال

چو حال حکیمان پیشینه گفت***حکیمان بخفتند و او نیز خفت

رفیقان خود را به گاه رحیل***گه از ره خبرداد و گاه از دلیل

بخندید و گفتا که آمرزگار***به آمرزشم کرد امیدوار

زما زحمت خویش دارید دور***شما وین سرا ما و دارالسرور

درین گفتگو بد که خوابش ربود***تو گفتی که بیداریش خود نبود

## بخش ۴۹ – ستایش ملک عز الدین مسعود بن ارسلان

مغنی ره رامش آور پدید***که غم شد به پایان و شادی رسید

رونده رهی زن که بر رود ساز***چو عمر شه آن راه باشد دراز

گر آن بخردان را ستد روزگار***خرد ماند بر شاه ما یادگار

بقا باد شه را به نیروی بخت***بدو باد سرسبزی تاج و تخت

ملک عزدین آنکه چرخ بلند***بدو داد اورنگ خود را کمند

گشایندهٔ راز هفت اختران***ولایت خداوند هشتم قران

نشیننده بزم کسری و کی***فریدون کمر شاه فیروز پی

لبش حقه نوش داروی عهد***فروزندهٔ چرخ فیروزه مهد

ز شیرینی چشمهٔ نوش او***شده گوش او حلقه در گوش او

چو نرمی برآراید از بامداد***نشیند در آن بزم چون کیقباد

در آن انگبین خانه بینی چو نحل***به جوش آمده ذوفنونان فحل

چو هر دو فنونی به فرهنگ و هوش***بسا یکفنان را که مالیده گوش

نشسته به هر گوشه گوهر کشی****برانگیخته آبی از آتشی

ملک پرورانی ملایک سرشت****کلید در باغهای بهشت

وزیری به تدبیر بیش از نظام****به اکفی الکفاتی برآورده نام

چو شه چون ملکشه بود دستگیر****نظام دوم باید او را وزیر

زهر کشوری کرده شخصی گزین****بزرگ آفرینش بزرگ

آفرین

چو گل خوردن باده شان نوشخند****چو بلبل به مستی همه هوشمند

همه نیم هوشیار و شه نیم مست****همه چرب گفتار و شه چرب دست

که دارد چنان بزمی ازخسروان****جز آن هم ملک هم جهان پهلوان

در آن بزم کاشوب را کار نیست****جز این نامه نغز را بار نیست

بدان تا جهان را تماشا کند****رصد بندی کوه و دریا کند

گهی تاختن در طراز آورد****گهی بر حبش ترکتاز آورد

نشسته جهان جوی بر جای خویش****جهان ملک آفاقش آورده پیش

به پیروزی این نامه دل نواز****در هفت کشور بر او کرده باز

بدو مجلس شاه خرم شده****تصاویر پرگار عالم شده

خه ای وارث بزم کیخسروی****به بازوی تو پشت دولت قوی

نظر کن درین جام گیتی نمای****ببین آنچه خواهی ز گیتی خدای

خیال چنین خلوتی زاده ای****دهد مژده شه به شه زاده ای

به من برچنان درگشاد این کلید****که دری ز دریائی آید پدید

که تا میل زد صبح بر تخت عاج****چنان در نپیوست بر هیچ تاج

چو مهد آمد اول به تقریر کار****اگر مهدی آید شگفتی مدار

بر آرای بزمی بدین خرمی****کمر بند چون آسمان برزمی

چه بودی که در خلد آن بزمگاه****مرا یک زمان دادی اقبال راه

مگر زان بهی بزم آراسته****زکارم شدی بند برخاسته

چو آن یاوری نیست در دست و پای****که در مهد مینو کنم تکیه جای

فرستادن جان به مینوی پاک****به از زحمت آوردن تیره خاك

دو گوهر برآمد ز دریای من****فروزنده از رویشان رای من

یکی عصمت مریمی یافته****یکی نور عیسی بر او تافته

بخوبی شد این یک چو بدر منیر****چو شمس آن به روشن دلی بی نظیر

به نوبتگه شه دو هندوی بام****یکی مقبل و دیگر اقبال نام

فرستاده ام هر دو را نزد شاه****که یاقوت را درج دارد نگاه

عروسی که با مهر مادر بود****به ار پرده دارش برادر بود

بباید چو آید بر

شهریار****چنین پردگی را چنان پرده دار

چو من نزل خاص تو جان داده ام****جگر نیز با جان فرستاده ام

چنان باز گردانش از نزد خویش****کز امید من باشد آن رفق بیش

مرا تا بدینجا سرآید سخن****تو دانی دگر هر چه خواهی بکن

## بخش ۵ – در اندازه هر کاری نگهداشتن

چو فیاض دریا درآمد به موج****ز کام صدف در درآرد به اوج

از آن ابر کاتش در آب افکند****زمین سایه بر آفتاب افکند

دگر باره دولت درآمد به کار****دل دولتی با سخن گشت بار

فرو رفت شب روز روشن رسید****شباهنگ را صبح صادق دمید

دگر باره بختم سبک خیز شد****نشاط دلم بر سخن تیز شد

چو دولت دهد بر گشایش کلید****ز سنگ سیه گوهر آید پدید

همه روز را روزگارست نام****یکی روزدانه ست و یک روز دام

چو فرمان ده نقش پرگار کن****به فرمان من کرد ملک سخن

برانداختی کردم از رای چست****که این مملکت بر که آید درست

در این شهر کاقبال یاری کند****که باشد که او شهریاری کند

خرد گفت که آنکس بود شهریار****که باشد پسندیده در هر دیار

به داد و دهش چیره بازو بود****جهان بخش بی هم ترازو بود

به مور آن دهد کو بود مورخوار****دهد پیل را طعمه پیل وار

نه چون خام کاری که مستی کند****به خامه زدن خام دستی کند

رهاورد موری فرستد به پیل****دهد پشه را راتب جبرئیل

همه کار شاهان شوریده آب****از اندازه نشناختن شد خراب

که یک ره سر از نیره نشناختند****به مستی کلاهی برانداختند

بزرگ اندک و خرد بسیار برد****شکوه بزرگان ازین گشت خرد

سخائی که بی دانش آید به جوش****ز طبل دریده برآرد خروش

مراتب نگهدار تا وقت کار****شمردن توانی یکی از هزار

کم و بیش کالا چنان برمسنج****که حمال هر ساعت آید به رنج

مکش بر کهن شاخ نو خیز را****کز این کشت شیرویه پرویز را

مزن اره بر سالخورده درخت****که ضحاک

ازین گشت بی تاج و تخت

جهاندار چون ابر و چون آفتاب****به اندازه بخشد هم آتش هم آب

به دریا رسد در فشاند ز دست****کند گردهٔ کوه را لعل بست

به هرجا که رایت برآرد بلند****سر کیسه را بر گشاید ز بند

به حمدالله این شاه بسیار هوش****که نازش خرست و نوازش فروش

زبر سختن کوه تا برک گاه****شناسد همه چیز را پایگاه

به اندازهٔ هر که را مایه ای****دها و دهش را دهد پایه ای

از آن شد براو آفرین جای گیر****که در آفرینش ندارد نظیر

ز من هر کس این نامه را باز جست****به عنوان او نامه آمد درست

جز او هر که را دیدم از خسروان****ندیدم در او جای خلوت روان

سری دیدم از مغز پرداخته****بسی سر به ناپاکی انداخته

دری پر ز دعوی و خوانی تهی****همه لاغریهای بی فربهی

همه صیرفی طبع بازارگان****جگرخوارهٔ جامگی خوارگان

همین رشته را دیدم از لعل پر****ضمیری چو دریا و لفظی چو در

خریداری الحق چنین ارجمند****سخنهای من چون نباشد بلند

## بخش ۵۰ - انجامش اقبال نامه

چو گوهر برون آمد از کان کوه****ز گوهرخران گشت گیتی ستوه

میان بسته هر یک به گوهرخری****خریدار گوهر بود گوهری

من آن گوهر آورده از ناف سنگ****به گوهر فروشی ترازو به چنگ

نه از بهر آن کاین چنین گوهری****فروشم به گنجینهٔ کشوری

به قارونی قفل داران گنج****طمع دارم اندازهٔ دست رنج

فروماندن از بهر کم بیش نیست****بلی ماه با مشتری خویش نیست

نیوشنده ای باز جویم به هوش****کزو نشکند نام گوهر فروش

کمر خوانی کوه کردن چو دیو****همان چون ددان بر کشیدن غریو

به سیلاب در گنج پرداختن****جواهر به دریا در انداختن

از آن بر که به گوش تاریک مغز****گشادن در داستانهای نغز

سخن را نیوشنده باید نخست****گهر بی خریدار ناید درست

مرا مشتری هست گوهرشناس****همان گوهر افشاندن بی قیاس

ولیکن ز سنگ آزمایان کوه****پی

من گرفتند چندین گروه

چو لعل شب افروزم آمه به چنگ***زهر منجنیقی گشادند سنگ

که ما را ده این گوهر شب چراغ***وگرنی گرانی برون بر زباغ

بر آشفتم از سختی کارشان***ز بیوزنی بیع بازارشان

که بیاعی در نه سرهنگیست***پسند نوا درهم آهنگیست

زدر درگذر بیع دریاست این***بها کو که بیعی مهیاست این

چو در بیع دریا نشیند کسی***خزینه به دریاش باید بسی

به دریا کند بیع دریا پدید***که دریا به دریا تواند خرید

هر آوازه کان شد به گیتی بلند***از اندازه ای بود گیتی پسند

چو بیوزنیی باشد اندازه را***بلندی کجا باشد آوازه را

درین نکته کز گل برد رنگ را***جوابیست پوشیده فرهنگ را

وگرنه من در به تاراج ده***کمر دزد را دانم از تاج ده

نه زانست چندین سخن راندنم***همان آیت فاقه برخواندنم

که با من جهان سختیی می کند***ستورم سبک رختیی می کند

تهی نیست از تره خوان من***ز ناتندرستیست افغان من

چو پرگار بنیت نباشد درست***قلم چون نگردد ز پرگار سست

غرابی که با تندرستی بود***همه دانش انجیر بستی بود

بلی گرچه شد سال بر من کهن***نشد رونق تازگیم از سخن

هنوزم کهن سرو دارد نوی***همان نقره خنگم کند خوش روی

هنوزم به پنجاه بیت از قیاس***صد اندر ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمانه به نیروی بخت****دهد در به دامان دیبا به تخت

ولی دارم اندیشهٔ سربلند****که بر صید شیران گشایم کمند

چو شیر افکنم صید و خود بگذرم****خورد سینه روباه و من خون خورم

چو سر سینه را گربه از دیگ برد****چه سود ار عجوزه کند سینه خرد

جهانی چنین در غلط باختن****سپهری چنین در کج انداختن

به شصت آمد اندازهٔ سال من****نگشت از خود اندازهٔ حال من

همانم که بودم به ده سالگی****همان دیو با من به دلالگی

گذشته چنان شد با دی به دشت****فرومانده هم زود خواهد گذشت

درازی و کوتاهی

سال و ماه****حساب رسن دارد و دلو و چاه

چو دلو آبی از چه نیارد فراز****رسن خواه کوتاه و خواهی دراز

من این گفتم و رفتم و قصه ماند****به بازی نمی باید این قصه خواند

نیوشنده به گرغم خود خورد****که او نیز از این کوچگه بگذرد

نگوید که او چون گذشت از جهان****کند چاره خویش با همرهان

یکی روز من نیز در عهد خویش****سخن یاد می کردم از عهد پیش

غم رفتگان در دلم جای کرد****دو چشم مرا اشک پیمای کرد

شب آمد یکی زان عریقان آب****چنین گفت با من به هنگام خواب

غم ما بدان شرط خوردن توان****که باشی تو بیرون ازین همرهان

چوبا کاروانی درین تاختن****همی کار خود بایدت ساختن

از آن شب بسیچ سفر ساختم****دل از کار بیهوده پرداختم

که ایمن بود مرد بیدارهش****ز غوغای این باد قندیل کش

به ار در خم می فرو شد خزم****چو می جامه ای را به خون می رزم

گر از پشت گوران ندارم کباب****ز گور شکم هم ندارم عذاب

وگر نیست پالوده نغز پیش****کنم مغز پالوده را قوت خویش

و گر خشک شد روغنم در ایاغ****به بی روغنی جان کنم چون چراغ

چو از نان طبلی تهی شد تنم****چو طبل از طپانچه خوری نشکنم

گرم بشکند گردش سال و ماه****مرا مومیائی بس اقبال شاه

خدایا تو این عقد یک رشته را****برومند باغ هنر کشته را

به بی یاری اندر جهان یار باش****شب و روزش از بد نگهدار باش

به پایان شد این داستان دری***به فیروز فالی و نیک اختری

چو نام شهش فال مسعود باد***وزین داستان شاه محمود باد

دری بود ناسفته من سفتمش***به فرخ ترین طالعی گفتمش

از آنجا که بر مقبلان نقش بست***عجب نیست گر مقبل آمد به دست

چو برخواند این نامه را شهریار***خرد یاورش باد و فرهنگ یار

همین داستان باد از

او سر بلند***هم او باد ازین داستان بهره مند

نظامی بدو عالی آوازه باد***به نظمی چنین نام او تازه باد

بدو باد فرخنده چون نام او***از آغاز او تا به انجام او

سرش سبز باد و دلش شادمان***از او دور چشم بد بدگمان

جهانش مطیع و زمانش به کام***فلک بنده و روزگارش غلام

## بخش ۶ – در ستایش ممدوح

شنیدم که بالای این سبز فرش***خروسی سپیداست در زیر عرش

چو او برزند طبل خود را دوال***خروسان دیگر بکوبند بال

همانا که آن مرغ عرشی منم***که هر بامدادی نوائی زنم

برآواز من جمله مرغان شهر***برارند بانگ اینت گویای دهر

نظامی ز گنجینه بگشای بند***گرفتاری گنجه تا چند چند

برون آر اگر صیدی افکنده ای***روان کن اگر گنجی آکنده ای

چنین نزلی ار بخت روزی بود***سزاوار گیتی فروزی بود

چو بر سکه شاه بستی زرش***همان خطبه خوان باز بر منبرش

شهی که آنچه در دور ایام اوست***بر او خطبه و سکه نام اوست

سر سرفرازان و گردنکشان***ملک نصرت الدین سلطان نشان

طرف دار موصل به فرزانگی***قدر خان شاهان به مردانگی

چو محمود با فرو فرهنگ و شرم***چو داود ازو گشته پولاد نرم

به طغرای دولت ز محمودیان***به توقیع نسبت ز داودیان

بهاریست هم میوه هم گل براو***سراینده قمری و بلبل بر او

نبینی که در بزم چون نوبهار****درم ریزد و در نماید نثار

چو در جام ریزد می سالخورد****شبیخون برد لعل بر لاجورد

چو شمشیرش آتش برآرد ز آب****میانجی کند ابر بر آفتاب

کجا گشت شاهین او صیدگیر****ز شاهین گردون بر آرد نفیر

عقابش چو پر برزند بر سپهر****شکارش نباشد مگر ماه و مهر

که باشد کسی تا به دوران او****کند دزدی سیرت و سان او

سر و روی آن دزد گردد خراب****که خود را رسن سازد از ماهتاب

سراب از سر آب نشناختن****کشد تشنه را در تک و تاختن

کلیچه گمان

بردن از قرص ماه****فکندست بسیار کس را به چاه

دهد دیو عکس فرشته ز دور****ولیک آن ز ظلمت بود این زنور

درین مهربان شاه ایزد پرست****ز مهر و وفا هر چه خواهند هست

نه من مانده ام خیره در کار او****که گفت: آفرینی سزاوار او

چرا بیشکین خواند او را سپهر****که هست از چنان خسروان بیش مهر

اگر بیشکین بر نویسنده راست****بود کی پشین حرف بروی گواست

سزد گر بود نام او کی پشین****که هم کی نشانست و هم کی نشین

به احیای او زنده شد ملك دهر****گواه من آن کس که او راست بهر

ازان زلزله کاسمان را درید****شد آن شهرها در زمین ناپدید

چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت****که گرد از گریبان گردون گذشت

زمین گشته چون آسمان بیقرار****معلق زن از بازی روزگار

برآمد یکی صدمه از نفخ سور****که ماهی شد از کوهه گاو دور

فلك را سلاسل زهم بر گسست****زمین را مفاصل بهم در شکست

در اعضای خاك آب را بسته کرد****ز بس کوفتن کوه را خسته کرد

رخ یوسفان را برآمود میل****در مصریان را براندود نیل

نمانده یکی دیده بر جای خویش****جهان در جهان سرمه ز اندازه بیش

زمین را چنان درهم افشرد سخت****کز افشردگی کوه شد لخت لخت

نه یك رشته را مهره بر کار ماند****نه یک مهره در هیچ دیوار ماند

ز بس گنج که آنروز بر باد رفت****شب شنبه را گنجه از یاد رفت

ز چندان زن و مرد و برنا و پیر****برون نامد آوازه ای جز نفیر

چو ماند این یکی رشته گوهر بجای***دگر ره شد آن رشته گوهر گرای

به اقبال این گوهر گوهری***از آن دایره دور شد داوری

به کم مدت آن مرز ویرانه بوم***به فر وی آبادتر شد ز روم

در آن رخنه منگر که از پیچ و

تاب****شد از مملکت دور اکنون خراب

نگر تا بدین شاه گردون سریر****دگر باره چون شد عمارت پذیر

گلین بارویش را زبس برگ و ساز****به دیوار زرین بدل کرد باز

برآراست ویرانه ای را به گنج****به تیماری از مملکت برد رنج

ز هر گنجی انگیخت صد گونه باغ****برافروخت بر خامه ای صد چراغ

چو ز آبادی آن ملک را نور داد****خرابی ز درگاه او دور باد

## بخش ۷ - خطاب زمین بوس

زهی آفتابی که از دور دست****به نور تو بینیم در هر چه هست

چراغ ارچه باشد هم از جنس نور****جز او را به او دید نتوان ز دور

نه آن شد کله داری پادشاه****که دارد به گنجینه در صد کلاه

کله داری آن شد که بر هر سری****نهد هر زمان از کلاه افسری

دماغی که آن در سر آرد غرور****ز سرها تو کردی به شمشیر دور

چو عالی بود رایت و رای شاه****همش بزم فرخ بود هم سپاه

توئی رایت از نصرت آراسته****تردد ز رای تو برخاسته

کیان گر گذشتند ازین بزمگاه****به سرسبزی آنک تو داری کلاه

تو امروز بر خلق فرماندهی****به نفس خود از آفرینش بهی

کله دار عالم توئی در جهان****که از توست بر سر کلاه مهان

ز کاوس و کیخسرو و کیقباد****توئی بیشدادای به از پیشداد

چو در داد بیشی و پیشیت هست****سزد گر شوی بر کیان پیش دست

برآیی برین هفت پیروزه کاخ****کنی پرده� تنگ هستی فراخ

ز کاس نظامی یکی طاس می****خوری هم به آیین کاوس کی

ستامی بدان طاس طوسی نواز****حق شاهنامه ز محمود باز

دو وارث شمار از دوکان کهن****تو را در سخا و مرا در سخن

به وامی که ناداده باشد نخست****حق وارث از وارث آید درست

من آن گفته ام که آنچنان کس نگفت****تو آن کن که آن نیز نتوان نهفت

به گفتن مرا عقل توفیق داد****به خواندن

تو را نیز توفیق باد

چو توفیق ما هر دو همره شود****سخن را یکی پایه در ده شود

به این گل که ریحان باغ منست****در ایوان تو شب چراغ منست

برآرای مجلس برافروز جام****که جلاب پخته ست در خون خام

تو می خور بهانه ز در دوردار****مرا لب به مهرست معذوردار

به آن جام کارد در اندیشه هوش****همه ساله می خوردنت باد نوش

دلت تازه با داو دولت جوان****تو بادی جهان را جهان پهلوان

قران تو در گردش روزگار****میفتاد چون چرخ گردان ز کار

بلندیت بادا چو چرخ کبود****که چرخ از بلندی نیاید فرود

دو تیغی تر از صبح شمشیر تو****سپهر از زمین رام تر زیر تو

درفشنده تیغت عدو سوز باد****درفش کیان از تو فیروز باد

اگر چه من از بهر کاری بزرگ****فرستادمت یادگاری بزرگ

مبادا ز تو جز تو کس یادگار****وزین یادگار این سخن یاددار

## بخش ۸ - آغار داستان

سر فیلسوفان یونان گروه****جواهر چنین آرد از کان کوه

که چون ی کره آن شاه گیتی نورد****ز گردش به گردون برآورد گرد

به یونان زمین آمد از راه دور****وطن گاه پیشینه را داد نور

زرامش سوی دانش آورد رای****پژوهش گری کرد با رهنمای

دماغ فلک را به اندیشه سفت****در بستگیها گشاد از نهفت

سخن را نشان جست بر رهبری****ز یونانی و پهلوی و دری

از آن پارسی دفتر خسروان****که بر یاد بودش چو آب روان

ز دیگر زبانهای هر مرز و بوم****چه از جنس یونان چه از جنس روم

بفرمود تا فیلسوفان همه****کنند آن چه دانش بود ترجمه

زهر در بدانش دری درکشید****وز آن جمله دریائی آمد پدید

صدف چون زهر گوهری گشت پر****پدید آمد از روم دریای در

نخستین طرازی که بست از قیاس****کتابیست کان هست گیتی شناس

دگر دفتر رمز روحانیان****کزو زنده مانند یونانیان

همان سفر اسکندری کاهل روم****بدو نرم کردند آهن چو موم

خبر یافتند از ره

کین و مهر****که در هفت گنبد چه دارد سپهر

کنون زان صدفهای گوهر فشان****برون ز انطیاخس نبینی نشان

چنین چند نوباوه عقل و رای****پدید آمد از شاه کشور گشای

بدان کاردانی و کارآگهی****چو بنشست بر تخت شاهنشهی

اشارت چنان شد ز تخت بلند****که داناست نزدیک ما ارجمند

نجوید کسی بر کسی برتری****مگر کز طریق هنر پروری

زهر پایگاهی که والا بود****هنرمند را پایهٔ بالا بود

قرار آنچنان شد که نزدیک شاه****بدانش بود مرد را پایگاه

چو دولت به دانش روان کرد مهد****مهان سوی دانش نمودند جهد

همه رخ به دانش برافروختند****ز فرزانگان دانش آموختند

ز فرهنگ آن شاه دانش پسند****شد آواز یونان به دانش بلند

کنون کان نواحی ورق در نوشت****زمان گشت و زو نام دانش نگشت

سر نوبتی گر چه بر چرخ بست****به طاعتگهش بود دایم نشست

نهانخانه ای داشتی از ادیم****برو هیچ بندی نه از زرو سیم

یکی خرگه از شوشهٔ سرخ بید****در آن خرگه افشانده خاک سپید

دلش چون شدی سیر ازین دامگاه****در آن خرگه آوردی آرامگاه

نهادی کلاه کیانی ز سر****به خدمتگری چست بستی کمر

زدی روی بر روی آن خاک پاک****برآوردی از دل دمی دردناک

ز رفته سپاسی برآراستی****به آینده هم یاریی خواستی

هر آن فتح کاقبالش آورد پیش****ز فضل خدا دید نزجهد خویش

دعا کردنش بین چه در پرده بود****همانا که شاهی دعا کرده بود

دعا کاید از راه آلودگی****نیارد مگر مغز پالودگی

چو صافی بود مرد مقصود خواه****دعا زود یابد به مقصود راه

سکندر که آن پادشاهی گرفت****جهان را بدین نیک راهی گرفت

نه زان غافلان بود کز رود و می****بدو نیک را برنگیرند پی

به کس بر جوی جور نگذاشتی****جهان را به میزان نگه داشتی

اگر پیره زن بود و گر طفل خرد****گه داد خواهی بدو راه برد

بدین راستی بود پیمان او****که شد هفت

کشور به فرمان او

به تدبیر کار آگهان دم گشاد****ز کار آگهی کار عالم گشاد

وگر نه یکی ترک رومی کلاه****به هند و به چین کی زدی بارگاه

شنیدم که هر جا که راندی چو کوه****نبودی درش خالی از شش گروه

ز پولاد خایان شمشیر زن****کمر بسته بودی هزار انجمن

ز افسونگران چند جادوی چست****کز ایشان شدی بند هاروت سست

زبان اورانی که وقت شتاب****کلیچه ربودندی از آفتاب

حکیمان باریک بین بیش از آن****که رنجانم اندیشهٔ خویش از آن

ز پیران زاهد بسی نیک مرد****که در شب دعائی توانند کرد

به پیغمبران نیز بودش پناه****وزین جمله خالی نبودش سپاه

چو کاری گره پیش باز آمدی****به مشکل گشادن نیاز آمدی

ز شش کوکبه صف برآراستی****ز هر کوکبی یاریی خواستی

به اندازهٔ جهد خود هر کسی****در آن کار یاری نمودی بسی

به چندین رقیبان یاریگرش****گشاده شدی آن گره بردرش

به تدبیر پیران بسیار سال****به دستوری اختر نیک فال

چو زین گونه تدبیر ساز آمدی****دو اسبه غرض پیشباز آمدی

کجا دشمنی یافتی سخت کوش****که پیچیدی از سخت کوشیش گوش

به پیغام اول زر انداختی****به زر کار خود را چو زر ساختی

اگر دشمن زر بدی دشمنش****به آهن شدی کار چون آهنش

گر آهن نبودی بر آن در کلید****به افسونگران چاره کردی پدید

گر افسونگر از چاره سرتافتی****به مرد زبان دان فرج یافتی

چو زخم زبان هم نبودی به بند****ز رای حکیمان شدی بهره مند

ز چاره حکیم ار هراسان شدی****به زهد و دعا سختی آسان شدی

گر از زاهدان بودی آن کار بیش****به پیغمبران بردی آن کار پیش

و گر زین همه بیش بودی شمار****به ایزد پناهیدی انجام کار

پناهندهٔ بخت بیدار او****شدی یار او ساختی کار او

ز هر عبره کاندر شمار آمدش****نمودار عبرت به کار آمدش

ز بزم طرب تاب شغل شکار****ندیدی به بازیچه در

هیچ کار

یکی روز می خوردن آغاز کرد****در خرمی بر جهان باز کرد

برامش نشستند رامشگران****کشیدند بزمی کران تا کران

سراینده ای بود در بزم شاه****که شه را درو بیش بودی نگاه

وشی جامه ای داشتی هفت رنگ****چو گل تاروپودش برآورده تنگ

تماشای آن جامهٔ نغز باف****دل شاه را داده بر وی طواف

بر آن جامهٔ چون گل افروخته****ز کرباس خام آستر دوخته

خداوند آن جامهٔ نغز کار****گران جامه زو تا بسی روزگار

ز بس زخمهٔ دود و تاراج گرد****وشی پوش را جامه شد سالخورد

چو خندید بر یکدیگر تاروپود****سرآینده را آخر آمد سرود

کهن جامه را داد سازی دگر****وشی زیر کرد آستر برزبر

چو در چشم شاه آمد آن رنگ زشت****بدو گفت کی مدبر بدسرشت

چرا پرهٔ سرخ گل ریختی****بخار مغیلان در آویختی

حریرت چرا گشت برتن پلاس****چه داری شبه پیش گوهر شناس

زمین بوسه داد آن سراینده مرد****بجان و سرشاه سوگند خورد

که این جامه بود آنکه بود از نخست****ز بومش دگرگونه نقشی نرست

جز آن نیست کز تو عمل کرده ام****درون را به بیرون بدل کرده ام

خلق بود بیرون نهفتم ز شاه****خلق تر شدم چون درون یافت راه

شه از پاسخ مرد دستان سرای****فروماند سرگشته لختی بجای

از آن پس که خلقان او تازه کرد****به خلقش کرم بیش از اندازه کرد

ز گریه بپیچید و در گریه گفت****که پوشیده به راز ما در نهفت

گر از راز ما بر گشایند بند****بگیرد جهان در جهان بوی گند

چو از نقش دیبای رومی طراز****سر عیبه زینسان گشایند باز

به ارمار درین مجمر نقره پوش****چو عود سیه برنداریم جوش

که خوبان به خاکستر عود و بید****کنند از سر خنده دندان سفید

## بخش ۹ - در اینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند

بساز ای مغنی ره دلپسند****بر اوتار این ارغنون بلند

رهی کان ز محنت رهائی دهد****به تاریک شب روشنائی دهد

سخن را نگارندهٔ چرب دست****بنام

سکندر چنین نقش بست

که صاحب دوقرنش بدان بود نام****که بر مشرق و مغرب آورد گام

به قول دگر آنکه بر جای جم****دو دستی زدی تیغ چون صبح دم

به قول دگر کو بسی چیده داشت****دو گیسو پس و پیش پیچیده داشت

همان قول دیگر که در وقت خواب****دو قرن فلک بستد از آفتاب

دیگر داستانی زد آموزگار****که عمرش دو قرن آمد از روزگار

دگر گونه گوید جهان فیلسوف****ابومعشر اندر کتاب الوف

که چون بر سکندر سرآمد زمان****بود آن خلل خلق را در گمان

ز مهرش که یونانیان داشتند****به کاغذ برش نقش بنگاشتند

چو بر جای خود کلک صورتگرش****برآراست آرایشی در خورش

دو نقش دگر بست پیکر نگار****یکی بر یمین و یکی بریسار

دو قرن از سر هیکل انگیخته****بر او لاجورد و زر آمیخته

لقب کردشان مرد هیئت شناس****دو فرخ فرشته ز روی قیاس

که در پیکری کایزد آراستش****فرشته بود بر چپ و راستش

چو آن هر سه پیکر بدان دلیری****که برد از دو پیکر بهی پیکری

ز یونان به دیگر سواد افتاد****حدیث سکندر بدو کرد یاد

ثنا رفت از ایشان به هرمرز و بوم****برآرایش دستکاران روم

عرب چون بدان دیده بگماشتند****سکندر دگر صورت انگاشتند

گمان بودشان کانچه قرنش دراست****نه فرخ فرشته که اسکندر است

از این روی در شبهت افتاده اند****که صاحب دو قرنش لقب داده اند

جز این گفت با من خداوند هوش****که بیرون از اندازه بودش دو گوش

بر آن گوش چون تاج انگیخته****ز زر داشتی طوقی آویخته

ز زر گوش را گنجدان داشتی****چو گنجش ز مردم نهان داشتی

بجز سرتراشی که بودش غلام****سوی گوش او کس نکردی پیام

مگر کان غلام از جهان درگذشت****به دیگر تراشنده محتاج گشت

تراشنده استادی آمد فراز****به پوشیدگی موی او کرد باز

چو موی از سر مرزبان باز کرد****بدو مرزبان نرمک آواز کرد

که گر راز این

گوش پیرایه پوش****به گوش آورم کاورد کس به گوش

چنانت دهم گوشمال نفس****که نا گفتنی را نگوئی به کس

شد آن مرد و آن حلقه در گوش کرد****سخن نی زبان را فراموش کرد

نگفت این سخت با کسی در جهان****چو کفرش همی داشت در دل نهان

ز پوشیدن راز شد روی زرد****که پوشیده رازی دل آرد به درد

یکی روز پنهان برون شد ز کاخ****ز دل تنگی آمد به دشتی فراخ

به بیغوله ای دید چاهی شگرف****فکند آن سخن را در آن چاه ژرف

که شاه جهان را درازست گوش****چو گفت این سخن دل تهی شد ز جوش

سوی خانه آمد به آهستگی****نگه داشت مهر زبان بستگی

خنیده چنین شد کزان چاه چست****برآهنگ آن ناله نالی برست

ز چه سربرآورد و بالا کشید****همان دست دزدی به کالا کشید

شبانی بیابانی آمد ز راه****نیی دید بر رسته از قعر چاه

به رسم شبانان از او پیشه ساخت****نخستش بزد زخم و آنگه نواخت

دل خود در اندیشه نگذاشتی****به آن نی دل خویش خوش داشتی

برون رفته بد شاه روزی به دشت****در آن دشت بر مرد چوپان گذشت

نیی دید کز دور می زد شبان****شد آن مرز شوریده بر مرزبان

چنان بود در ناله نی به راز****که دارد سکندر دو گوش دراز

در آن داوری ساعتی پی فشرد****برآهنگ سامان او پی نبرد

شبان را به خود خواند و پرسید راز****شبان راز آن نی بدو گفت باز

که این نی ز چاهی برآمد بلند****که شیرین ترست از نیستان قند

به زخم خودش کردم از زخم پاک****نشد زخمه زن تا نشد زخمناک

در او جان نه و عشق جان منست****بدین بی زبانی زبان منست

شگفت آمد این داستان شاه را****بسر برد سوی وطن راه را

چو بنشست خلوت فرستاد کس****تراشنده را سوی خود خواند و

بس

بدو گفت کای مرد آهسته رای****سخنهای سربسته را سرگشای

که راز مرا با که پرداختی****سخن را به گوش که انداختی

اگر گفتی آزادی از تند میغ****وگرنه سرت را برد سیل تیغ

تراشنده کاین داستان را شنید****به از راست گفتن جوابی ندید

نخستین به نوک مژه راه رفت****دعا کرد و با آن دعا کرده گفت

که چون شاه با من چنان کرد عهد****که برقع کشم بر عروسان مهد

ازان راز پنهان دلم سفته شد****حکایت به چاهی فرو گفته شد

نگفتم جز این با کس ای نیک رای****وگر گفته ام باد خصمم خدای

چو شه دید راز جگر سفت او****درستی طلب کرد بر گفت او

بفرمود کارد رقیبی شگرف****نیی ناله پرورد ازان چاه ژرف

چو در پرده نی نفس یافت راه****همان راز پوشیده بشنید شاه

شد آگه که در عرضگاه جهان****نهفتیده کس نماند نهان

به نیکی سرآینده را یاد کرد****شد آزاد و از تیغش آزاد کرد

چنان دان که از غنچه لعل و در****شکوفه کند هر چه آن گشت پر

بخاری که در سنگ خارا شود****سرانجام کار آشکارا شود

## مخزن الاسرار

### بخش ۱ - آغاز سخن

بسم الله الرحمن الرحیم****هست کلید در گنج حکیم

فاتحه فکرت و ختم سخن****نام خدایست بر او ختم کن

پیش وجود همه آیندگان***بیش بقای همه پایندگان

سابقه سالار جهان قدم****مرسله پیوند گلوی قلم

پرده گشای فلک پرده دار****پردگی پرده شناسان کار

مبدع هر چشمه که جودیش هست****مخترع هر چه وجودیش هست

لعل طراز کمر آفتاب****حله گر خاک و حلی بند آب

پرورش آموز درون پروران****روز برآرنده روزی خوران

مهره کش رشته باریک عقل****روشنی دیده تاریک عقل

داغ نه ناصیه داران پاک****تاج ده تخت نشینان خاک

خام کن پخته تدبیرها****عذر پذیرنده تقصیرها

شحنه غوغای هراسندگان****چشمه تدبیر شناسندگان

اول و آخر بوجود و صفات****هست کن و نیست کن کاینات

با جبروتش که دو عالم کمست****اول ما آخر ما یکدمست

کیست درین دیر گه

دیر پای****کو لمن الملک زند جز خدای

بود و نبود آنچه بلندست و پست****باشد و این نیز نباشد که هست

پرورش آموختگان ازل****مشکل این کار نکردند حل

کز ازلش علم چه دریاست این****تا ابدش ملک چه صحراست این

اول او اول بی ابتداست****آخر او آخر بی انتهاست

روضه ترکیب ترا حور ازوست****نرگس بینای ترا نور ازوست

کشمکش هر چه در و زندگیست****پیش خداوندی او بندگیست

هر چه جز او هست بقائیش نیست****اوست مقدس که فنائیش نیست

منت او راست هزار آستین****بر کمر کوه و کلاه زمین

تا کرمش در تتق نور بود****خار زگل نی زشکر دور بود

چون که به جودش کرم آباد شد****بند وجود از عدم آزاد شد

در هوس این دو سه ویرانه ده****کار فلک بود گره در گره

تا نگشاد این گره وهم سوز****زلف شب ایمن نشد از دست روز

چون گهر عقد فلک دانه کرد****جعد شب از گرد عدم شانه کرد

زین دو سه چنبر که بر افلاک زد****هفت گره بر کمر خاک زد

کرد قبا جبه خورشید و ماه****زین دو کله وار سپید و سیاه

زهره میغ از دل دریا گشاد****چشمه خضر از لب خضرا گشاد

جام سحر در گل شبرنگ ریخت****جرعه آن در دهن سنگ ریخت

زاتش و آبی که بهم در شکست****پیه در و گرده یاقوت بست

خون دل خاک زبحران باد****در جگر لعل جگرگون نهاد

باغ سخا را چو فلك تازه كرد****مرغ سخن را فلك آوازه كرد

نخل زبانرا رطب نوش داد****در سخن را صدف گوش داد

پرده نشين كرد سر خواب را****كسوت جان داد تن آب را

زلف زمين در بر عالم فكند****خال (عصى) بر رخ آدم فكند

روى زر از صورت خوارى بشست****حيض گل از ابر بهارى بشست

زنگ هوا را به كواكب سترد****جان صبا را به رياحين سپرد

خون جهان در جگر گل

گرفت****نبض خرد در مجس دل گرفت

خنده به غمخوارگی لب کشاند****زهره به خنیاگری شب نشاند

ناف شب از مشک فروشان اوست****ماه نو از حلقه به گوشان اوست

پای سخنرا که درازست دست****سنگ سراپرده او سر شکست

وهم تهی پای بسی ره نبشت****هم زدرش دست تهی بازگشت

راه بسی رفت و ضمیرش نیافت****دیده بسی جست و نظیرش نیافت

عقل درآمد که طلب کردمش****ترک ادب بود ادب کردمش

هر که فتاد از سر پرگار او****جمله چو ما هست طلبگار او

سدره نشینان سوی او پر زدند****عرش روان نیز همین در زدند

گر سر چرخست پر از طوق اوست****ور دل خاکست پر از شوق اوست

زنده نام جبروتش احد****پایه تخت ملکوتش ابد

خاص نوالش نفس خستگان****پیک روانش قدم بستگان

دل که زجان نسبت پاکی کند****بر در او دعوی خاکی کند

رسته خاک در او دانه ایست****کز گل باغش ارم افسانه ایست

خاک نظامی که بتایید اوست****مزرعه دانه توحید اوست

## بخش ۱۰ - در مدح ملک فخرالدین بهرامشاه بن داود

من که درین دایره دهربند****چون گره نقطه شدم شهربند

دسترس پای گشائیم نیست****سایه ولی فر همائیم نیست

پای فرو رفته بدین خاک در****با فلکم دست به فتراک در

فرق به زیر قدم انداختم****وز سر زانو قدمی ساختم

گشته ز بس روشنی روی من****آینه دل سر زانوی من

من که به این آینه پرداختم****آینه دیده درانداختم

تا زکدام آینه تابی رسد****یا ز کدام آتشم آبی رسد

چون نظر عقل به رای درست****گرد جهان دست برآورد چست

دید از آن مایه که در همتست****پایه دهی را که ولی نعمتست

شاه قوی طالع فیروز چنگ****گلبن این روضه فیروزه رنگ

خضر سکندر منش چشمه رای****قطب رصد بند مجسطی گشای

آنکه ز مقصود وجود اولست****و آیت مقصود بدو منزلست

شاه فلك تاج سلیمان نگین****مفخر آفاق ملك فخر دین

نسبت داودی او کرده چست****بر شرفش نام سلیمان درست

رایت اسحاق ازو عالیست****ضدش اگر هست سماعیلیست

یکدله

شش جهت و هفتگاه****نقطه نه دایره بهرام شاه

آنکه ز بهرامی او وقت زور****گور بود بهره بهرام گور

مفخر شاهان به تواناتری****نامور دهر به داناتری

خاص کن ملک جهان بر عموم****هم ملک ارمن و هم شاه روم

سلطنت اورنگ خلافت سریر****روم ستاننده ابخاز گیر

عالم و عادل تر اهل وجود****محسن و مکرم تر ابنای جود

دین فلک و دولت او اخترست****ملک صدف خاک درش گوهرست

چشمه و دریاست به ماهی و در****چشمه آسوده و دریای پر

با کفش این چشمه سیماب ریز****خوانده چو سیماب گریزا گریز

خنده زنان از کمرش لعل ناب****بر کمر لعل کش آفتاب

آفت این پنجره لاجورد****پنجه در او زد که به دو پنجه کرد

کوس فلک را جرسش بشکند****شیشه مه را نفسش بشکند

خوب سرآغازتر از خرمی****نیک سرانجامتر از مردمی

جام سخا را که کفش ساقیست****باقی بادا که همین باقیست

## بخش ۱۱ - خطاب زمین بوس

ای شرف گوهر آدم به تو****روشنی دیده عالم به تو

چرخ که یک پشت ظفر ساز تست****نه شکم آبستن یک راز تست

گوش دو ماهی زبر و زیر تو****شد صدف گوهر شمشیر تو

مه که به شب تیغ درانداختست****با سر تیغت سپر انداختست

چشمه تیغ تو چو آب فرات****ریخته قرابه آب حیات

هر که به طوفان تو خوابش برد****ور به مثل نوح شد آبش برد

جام تو کیخسرو جمشید هش****روی تو پروانه خورشید کش

شیردلی کن که دلیر افکنی****شیر خطا گفتم شیر افکنی

چرخ ز شیران چنین بیشه ای****از تو کند بیشتر اندیشه ای

آن دل و آن زهره کرا در مصاف****کز دل و از زهره زند با تو لاف

هر چه به زیر فلک از رقست****دست مراد تو برو مطلقست

دست نشان هست ترا چند کس****دست نشین تو فرشته است و بس

دور به تو خاتم دوران نبشت****باد به خاک تو سلیمان نبشت

ایزد کو داد جوانی و ملک****ملک ترا

داد تو دانی و ملک

خاک به اقبال تو زر می شود****زهر به یاد تو شکر می شود

می که فریدون نکند با تو نوش****رشته ضحاک برآرد ز دوش

میخور می مطرب و ساقیت هست****غم چه خوری دولت باقیت هست

ملک حفاظی و سلاطین پناه****صاحب شمشیری و صاحب کلاه

گرچه به شمشیر صلابت پذیر****تاج ستان آمدی و تخت گیر

چون خلفا گنج فشانی کنی****تاج دهی تخت ستانی کنی

هست سر تیغ تو بالای تاج****از ملکان چون نستانی خراج

تختبر آن سر که برو پای تست****بختور آندل که در او جای تست

جغد به دور تو همائی کند****سر که رسد پیش تو پائی کند

منکر معروف هدایت شده****از تو شکایت به شکایت شده

در سم رخشت که زمین راست بیخ****خصم تو چون نعل شده چار میخ

هفت فلک با گهرت حقه ای****هشت بهشت از علمت شقه ای

هر که نه در حکم تو باشد سرش****بر سرش افسار شود افسرش

در همه فن صاحب یک فن توئی****جان دو عالم به یکی تن توئی

گوش سخارا ادب آموز کن****شمع سخن را نفس افروز کن

خلعت گردون به غلامی فرست****بوی قبولی به نظامی فرست

گرچه سخن فربه و جان پرورست****چونکه به خوان تو رسد لاغرست

بی گهر و لعل شد این بحر و کان****گوهرش از کف ده و لعل از دهان

وانکه حسود است بر او بیدریغ****لعل ز پیکان ده و گوهر ز تیغ

چون فلکت طالع مسعود داد****عاقبت کار تو محمود باد

ساخته و سوخته در راه تو****ساخته من سوخته بدخواه تو

فتح تو سر چون علم افراخته****خصم تو سر چون قلم انداخته

## بخش ۱۲ - در مقام و مرتبت این نامه

منکه سراینده این نوگلم****باغ ترا نغمه سرا بلبلم

در ره عشقت نفسی میزنم****بر سر کویت جرسی میزنم

عاریت کس نپذیرفته ام****آنچه دلم گفت بگو گفته ام

شعبده تازه برانگیختم****هیکلی از قالب نو ریختم

صبح روی چند ادب آموخته****پرده ز

سحر سحری دوخته

مایه درویشی و شاهی درو****مخزن اسرار الهی درو

بر شکر او ننشسته مگس****نی مگس او شکر آلود کس

نوح درین بحر سپر بفکند****خضر درین چشمه سبو بشکند

بر همه شاهان ز پی این جمال****قرعه زدم نام تو آمد به فال

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه****هر دو مسجل به دو بهرامشاه

آن زری از کان کهن ریخته****وین دری از بحر نو انگیخته

آن بدر آورده ز غزنی علم****وین زده بر سکه رومی رقم

گرچه در آن سکه سخن چون زرست****سکه زر من از آن بهترست

گر کم ازان شد بنه و بار من****بهتر از آنست خریدار من

شیوه غریبست مشو نامجیب****گر بنوازش نباشد غریب

کاین سخن رسته پر از نقش باغ****عاریت افروز نشد چون چراغ

اوست در این ده زده آبادتر****تازه تر از چرخ و کهن زادتر

رنگ ندارد ز نشانی که هست****راست نیاید به زبانی که هست

خوان ترا این دو نواله سخن****دست نکردست برو دستکن

گر نمکش هست بخور نوش باد****ورنه ز یاد تو فراموش باد

با فلک آنشب که نشینی بخوان****پیش من افکن قدری استخوان

کاخر لاف سگیت می زنم****دبدبه بندگیت می زنم

از ملکانی که وفا دیده ام****بستن خود بر تو پسندیده ام

خدمتم آخر به وفائی کشد****هم سر این رشته به جائی کشد

گرچه بدین درگه پایندگان****روی نهادند ستایندگان

پیش نظامی به حساب ایستند****او دگرست این دگران کیستند

من که درین منزلشان مانده ام****مرحله پیش ترک رانده ام

تیغ ز الماس زبان ساختم****هر که پس آمد سرش انداختم

تیغ نظامی که سر انداز شد****کند نشد گرچه کهن ساز شد

گرچه خود این پایه بیهمسریست****پای مرا هم سر بالاتریست

اوج بلندست در او می پرم****باشد کز همت خود برخورم

تا مگر از روشنی رای تو****سر نهم آنجا که بود پای تو

گرد تو گیرم که به گردون رسم****تا نرسانی تو مرا چون رسم

بود بسیجم

که در این یک دو ماه****تازه کنم عهد زمین بوس شاه

گرچه درین حلقه که پیوسته اند****راه برون آمدنم بسته اند

پیش تو از بهر فزون آمدن****خواستم از پوست برون آمدن

باز چو دیدم همه ره شیر بود****پیش و پسم دشنه و شمشیر بود

لیک درین خطه شمشیر بند****بر تو کنم خطبه به بانگ بلند

آب سخن بر درت افشانده ام****ریگ منم این که به جا مانده ام

ذره صفت پیش تو ای آفتاب****باد دعای سحرم مستجاب

گشته دلم بحر گهر ریز تو****گوهر جانم کمر آویز تو

تا شب و روزست شبت روز باد****گوهر شاهیت شب افروز باد

این سریت باد به نیک اختری****بهتر باد آن سریت زین سری

## بخش ۱۳ - گفتار در فضیلت سخن

جنبش اول که قلم برگفت****حرف نخستین ز سخن درگرفت

پرده خلوت چو برانداختند****جلوت اول به سخن ساختند

تا سخن آوازه دل در نداد****جان تن آزاده به گل در نداد

چون قلم آمد شدن آغاز کرد****چشم جهان را به سخن باز کرد

بی سخن آوازه عالم نبود****این همه گفتند و سخن کم نبود

در لغت عشق سخن جان ماست****ما سخنیم این طلل ایوان ماست

خط هر اندیشه که پیوسته اند****بر پر مرغان سخن بسته اند

نیست درین کهنه نوخیزتر****موی شکافی ز سخن تیزتر

اول اندیشه پسین شمار****هم سخنست این سخن اینجا بدار

تاجوران تاجورش خوانده اند****واندگران آندگرش خوانده اند

گه بنوای علمش برکشند****گه بنگار قلمش درکشند

او ز علم فتح نماینده تر****وز قلم اقلیم گشاینده تر

گرچه سخن خود ننماید جمال****پیش پرستنده مشتی خیال

ما که نظر بر سخن افکنده ایم****مرده اوئیم و بدو زنده ایم

سرد پیان آتش ازو تافتند****گرم روان آب درو یافتند

اوست درین ده زده آبادتر****تازه تر از چرخ و کهن زادتر

رنگ ندارد ز نشانی که هست****راست نیاید بزبانی که هست

با سخن آنجا که برآرد علم****حرف زیادست و زبان نیز هم

گرنه سخن رشته جان تافتی****جان سر این رشته کجا یافتی

ملک

طبیعت به سخن خورده اند****مهر شریعت به سخن کرده اند

کان سخن ما و زر خویش داشت****هر دو به صراف سخن پیش داشت

کز سخن تازه و زر کهن****گوی چه به گفت سخن به سخن

پیک سخن ره بسر خویش برد****کس نبرد آنچه سخن پیش برد

سیم سخن زن که درم خاک اوست****زر چه سگست آهوی فتراک اوست

صدرنشین تر ز سخن نیست کس****دولت این ملک سخن راست بس

هرچه نه دل بیخبرست از سخن****شرح سخن بیشترست از سخن

تا سخنست از سخن آوازه باد****نام نظامی به سخن تازه باد

## بخش ۱۴ - برتری سخن منظوم از منثور

چونکه نسخته سخن سرسری****هست بر گوهریان گوهری

نکته نگهدار ببین چون بود****نکته که سنجیده و موزون بود

قافیه سنجان که سخن برکشند****گنج دو عالم به سخن درکشند

خاصه کلیدی که در گنج راست****زیر زبان مرد سخن سنج راست

آنکه ترازوی سخن سخته کرد****بختورانرا به سخن بخته کرد

بلبل عرشند سخن پروران****باز چه مانند به آن دیگران

زاتش فکرت چو پریشان شوند****با ملک از جمله خویشان شوند

پرده رازی که سخن پروریست****سایه ای از پرده پیغمبریست

پیش و پسی بست صفت کبریا****پس شعرا آمد و پیش انبیا

این دو نظر محرم یکدوستند****این دو چه مغز آنهمه چون پوستند

هر رطبی کز سر این خوان بود****آن نه سخن پاره ای از جان بود

جان تراشیده به منقار گل****فکرت خائیده به دندان دل

چشمه حکمت که سخن دانیست****آب شده زین دو سه یک نانیست

آنکه درین پرده نوائیش هست****خوشتر ازین حجره سرائیش هست

با سر زانوی ولایت ستان****سر ننهد بر سر هر آستان

چون سر زانو قدم دل کند****در دو جهان دست حمایل کند

آید فرقش به سلام قدم****حلقه صفت پای و سر آرد بهم

در خم آن حلقه که چستش کند****جان شکند باز درستش کند

گاهی از آن حلقه زانو قرار****حلقه نهد گوش فلک را هزار

گاه

بدین حقه فیروزه رنگ****مهره یکی ده بدر آرد ز چنگ

چون به سخن گرم شود مرکبش****جان به لب آید که ببوسد لبش

از پی لعلی که برآرد ز کان****رخنه کند بیضه هفت آسمان

نسبت فرزندی ابیات چست****بر پدر طبع بدارد درست

خدمتش آرد فلک چنبری****باز رهد ز آفت خدمتگری

هم نفسش راحت جانها شود****هم سخنش مهر زبانها شود

هر که نگارنده این پیکر اوست****بر سخنش زن که سخن پرور اوست

مشتری سحر سخن خوانمش****زهره هاروت شکن دانمش

این بنه کاهنگ سواران گرفت****پایه خوار از سر خواران گرفت

رای مرا این سخن از جای برد****کاب سخن را سخن آرای برد

میوه دلرا که به جانی دهند****کی بود آبی چو به نانی دهند

ای فلک از دست تو چون رسته اند****این گره هائی که کمر بسته اند

کار شد از دست به انگشت پای****این گره از کار سخن واگشای

سیم کشانی که به زر مرده اند****سکه این سیم به زر برده اند

هر که به زر سکه چون روز داد****سنگ ستد در شب افروز داد

لاجرم این قوم که داناترند****زیرترند ارچه به بالاترند

آنکه سرش زرکش سلطان کشید****باز پسین لقمه ز آهن چشید

وانکه چو سیماب غم زر نخورد****نقره شد و آهن سنجر نخورد

چون سخنت شهد شد ارزان مکن****شهد سخن را مگس افشان مکن

تا ندهندت مستان گر وفاست****تا ننیوشند مگو گر دعاست

تا نکند شرع تو را نامدار****نامزد شعر مشو زینهار

شعر تو را سدره نشانی دهد****سلطنت ملک معانی دهد

شعر تو از شرع بدانجا رسد****کز کمرت سایه به جوزا رسد

شعر برآرد بامیریت نام****کالشعراء امراء الکلام

چون فلک از پای نشاید نشست****تا سخنی چون فلک آری به دست

بر صفت شمع سرافکنده باش****روز فرو مرده و شب زنده باش

چون تک اندیشه به گرمی رسید****تند رو چرخ به نرمی رسید

به که سخن دیر پسند آوری****تا سخن

از دست بلند آوری

هر چه در این پرده نشانت دهند****گر نپسندی به از آنت دهند

سینه مکن گر گهر آری به دست****بهتر از آن جوی که در سینه هست

هر که علم بر سر این راه برد****گوی ز خورشید و تک از ماه برد

گر نفسش گرم روی هم نکرد****یک نفس از گرم روی کم نکرد

در تک فکرت که روش گرم داشت****برد فلک را ولی آزرم داشت

بارگی از شهپر جبریل ساخت****باد زن از بال سرافیل ساخت

پی سپر کس مکن این کشته را****باز مده سر بکس این رشته را

سفره انجیر شدی صفر وار****گر همه مرغی بدی انجیر خوار

منکه درین شیوه مصیب آمدم****دیدنی ارزم که غریب آمدم

شعر به من صومعه بنیاد شد****شاعری از مصطبه آزاد شد

زاهد و راهب سوی من تاختند****خرقه و زنار در انداختند

سرخ گلی غنچه مثالم هنوز****منتظر باد شمالم هنوز

گر بنمایم سخن تازه را****صور قیامت کنم آوازه را

هر چه وجود است ز نو تا کهن****فتنه شود بر من جادو سخن

صنعت من برده ز جادو شکیب****سحر من افسون ملایک فریب

بابل من گنجه هاروت سوز****زهره من خاطر انجم فروز

زهره این منطقه میزانیست****لاجرمش منطق روحانیست

سحر حلالم سحری قوت شد****نسخ کن نسخه هاروت شد

شکل نظامی که خیال منست****جانور از سحر حلال منست

## بخش ۱۵ - در توصیف شب و شناختن دل

چون سپر انداختن آفتاب****گشت زمین را سپر افکن بر آب

گشت جهان از نفسش تنگ تر****وز سپر او سپرک رنگ تر

با سپر افکندن او لشگرش****تیغ کشیدند به قصد سرش

گاو که خرمهره بدو در کشند****چونکه بیفتد همه خنجر کشند

طفل شب آهیخت چو در دایه دست****زنگله روز فراپاش بست

از پی سودای شب اندیشه ناک****ساخته معجون مفرح ز خاک

خاک شده باد مسیحای او****آب زده آتش سودای او

شربت و رنجور به هم ساخته****خانه سودا شده پرداخته

ریخته رنجور

یکی طاس خون****گشته ز سر تا قدم انقاس گون

رنگ درونی شده بیرون نشین****گفته قضا کان من الکافرین

هر نفسی از سر طنازیئی****بازی شب ساخته شب بازیئی

گه قصب ماه گل آمیز کرد****گاه دف زهره درم ریز کرد

من به چنین شب که چراغی نداشت****بلبل آن روضه که باغی نداشت

خون جگر با سخن آمیختم****آتش از آب جگر انگیختم

با سخنم چون سخنی چند رفت****بی کسم اندیشه درین پند رفت

هاتف خلوت به من آواز داد****وام چنان کن که توان باز داد

آب درین آتش پاکت چراست****باد جنیبت کش خاکت چراست

خاک تب آرنده به تابوت بخش****آتش تابنده به یاقوت بخش

تیر میفکن که هدف رای تست****مقرعه کم زن که فرس پای تست

غافل از این بیش نشاید نشست****بر در دل ریزگر آبیت هست

در خم این خم که کبودی خوشست****قصه دل گو که سرودی خوشست

دور شو از راهزنان حواس****راه تو دل داند دل را شناس

عرش روانی که ز تن رسته اند****شهپر جبریل به دل بسته اند

وانکه عنان از دو جهان تافتست****قوت ز دیواره دل یافتست

دل اگر این مهره آب و گلست****خر هم از اقبال تو صاحبدلست

زنده به جان خود همه حیوان بود****زنده به دل باش که عمر آن بود

دیده و گوش از غرض افزونیند****کارگر پرده بیرونیند

پنبه درآکنده چو گل گوش تو****نرگس چشم آبله هوش تو

نرگس و گل را چه پرستی به باغ****ای ز تو هم نرگس و هم گل به داغ

دیده که آیینه هر ناکسست****آتش او آب جوانی بسست

طبع که باعقل بدلالگیست****منتظر نقد چهل سالگیست

تا به چهل سال که بالغ شود****خرج سفرهاش مبالغ شود

یار کنون بایدت افسون مخوان****درس چهل سالگی اکنون مخوان

دست برآور ز میان چاره جوی****این غم دل را دل غمخواره جوی

غم مخور البته که غمخوار هست****گردن

غم بشکن اگر یار هست

بی نفسی را که زبون غمست****یاری یاران مددی محکمست

چون نفسی گرم شود با دو کس****نیست شود صد غم از آن یک نفس

صبح نخستین چو نفس برزند****صبح دوم بانگ بر اختر زند

پیشترین صبح به خواری رسد****گرنه پسین صبح بیاری رسد

از تو نیاید بتوی هیچکار****یار طلب کن که برآید ز یار

گرچه همه مملکتی خوار نیست****یار طلب کن که به از یار نیست

هست ز یاری همه را ناگزیر****خاصه ز یاری که بود دستگیر

این دو سه یاری که تو داری ترند****خشک تر از حلقه در بر درند

دست درآویز به فتراک دل****آب تو باشد که شوی خاک دل

چون ملک العرش جهان آفرید****مملکت صورت و جان آفرید

داد به ترتیب ادب ریزشی****صورت و جان را به هم آمیزشی

زین دو هم آگوش دل آمد پدید****آن خلفی کو به خلافت رسید

دل که بر او خطبه سلطانیست****اکدش جسمانی و روحانیست

نور ادیمت ز سهیل دلست****صورت و جان هر دو طفیل دلست

چون سخن دل به دماغم رسید****روغن مغزم به چراغم رسید

گوش در این حلقه زبان ساختم****جان هدف هاتف جان ساختم

چرب زبان گشتم از آن فربهی****طبع ز شادی پر و از غم تهی

ریختم از چشمه چشم آب سرد****کاتش دل آب مرا گرم کرد

دست برآوردم از آن دست بند****راه زنان عاجز و من زورمند

در تک آنراه دو منزل شدم****تا به یکی تک به در دل شدم

من سوی دل رفته و جان سوی لب****نیمه عمرم شده تا نیمشب

بر در مقصوره روحانیم****گوی شده قامت چوگانیم

گوی به دست آمده چوگان من****دامن من گشته گریبان من

پای ز سر ساخته و سر ز پای****گوی صفت گشته و چوگان نمای

کار من از دست و من از خود شده****صد ز یکی دیده یکی صد

شده

همسفران جاهل و من نو سفر****غربتم از بیکسیم تلخ تر

ره نه کز آن در بتوانم گذشت****پای درون نی و سر باز گشت

چونکه در آن نقب زبانم گرفت****عشق نقیبانه عنانم گرفت

حلقه زدم گفت بدینوقت کیست****گفتم اگر بار دهی آدمیست

پیشروان پرده برانداختند****پرده ترکیب در انداختند

لاجرم از خاص ترین سرای****بانگ در آمد که نظامی درآی

خاص ترین محرم آن در شدم****گفت درون آی درون تر شدم

بارگهی یافتم افروخته****چشم بد از دیدن او دوخته

هفت خلیفه به یکی خانه در****هفت حکایت به یک افسانه در

ملک ازان بیش که افلاک راست****دولتیا خاک که آن خاک راست

در نفس آباد دم نیم سوز****صدرنشین گشته شه نیمروز

سرخ سواری به ادب پیش او****لعل قبائی ظفر اندیش او

تلخ جوانی یزکی در شکار****زیرتر از وی سیهی دردخوار

قصد کمین کرده کمند افکنی****سیم زره ساخته روئین تنی

این همه پروانه و دل شمع بود****جمله پراکنده و دل جمع بود

من به قناعت شده مهمان دل****جان به نوا داده به سلطان دل

چون علم لشگر دل یافتم****روی خود از عالمیان تافتم

دل به زبان گفت که ای بی زبان****مرغ طلب بگذر از این آشیان

آتش من محرم این دود نیست****کان نمک این پاره نمک سود نیست

سایم از این سرو تواناترست****پایم از این پایه به بالا ترست

گنجم و در کیسه قارون نیم****با تو نیم وز تو به بیرون نیم

مرغ لبم با نفس گرم او****پر زبان ریخته از شرم او

ساختم از شرم سرافکندگی****گوش ادب حلقه کش بندگی

خواجه دل عهد مرا تازه کرد****نام نظامی فلک آوازه کرد

چونکه ندیدم ز ریاضت گزیر****گشتم از آن خواجه ریاضت پذیر

## بخش ۱۶ - خلوت اول در پرورش دل

رایض من چون ادب آغاز کرد****از گره نه فلکم باز کرد

گرچه گره در گرهش بود جای****برنگرفت از سر این رشته پای

تا سر این رشته به جائی رسید****کان

گره از رشته بخواهد برید

خواجه مع القصه که در بند ماست****گرچه خدا نیست خداوند ماست

شحنه راه دو جهان منست****گرنه چرا در غم جان منست

گرچه بسی ساز ندارد ز من****شفقت خود باز ندارد ز من

گشت چو من بی ادبی را غلام****آن ادب آموز مرا کرد رام

از چو منی سر به هزیمت نبرد****صحبت خاکی به غنیمت شمرد

روزی از این مصر زلیخا پناه****یوسفیی کرد و برون شد ز چاه

چشم شب از خواب چو بردوختند****چشم چراغ سحر افروختند

صبح چراغی سحر افروز شد****کحلی شب قرمزی روز شد

خواجه گریبان چراغی گرفت****دست من و دامن باغی گرفت

دامنم از خار غم آسوده کرد****تا به گریبان به گل آموده کرد

من چو لب لاله شده خنده ناک****جامه به صد جای چو گل کرده چاک

لاله دل خویش به جانم سپرد****گل کمر خود به میانم سپرد

گه چو می آلوده به خون آمدم****گه چو گل از پرده برون آمدم

گل به گل و شاخ به شاخ از شتاب****میشدم ایدون که شود نشو آب

تا علم عشق به جائی رسید****کز طرفی بوی وفائی رسید

نکته بادی بزبان فصیح****زنده دلم کرد چو باد مسیح

زیر زمین ریخت عماریم را****تک به صبا داد سواریم را

گفت فرود آی و ز خود دم مزن****ورنه فرود آرمت از خویشتن

منکه بر آن آب چو کشتی شدم****ساکن از آن باد بهشتی شدم

آب روان بود فرود آمدم****تشنه زبان بر لب رود آمدم

چشمه افروخته تر ز آفتاب****خضر به خضراش ندیده به خواب

خوابگهی بود سمنزار او****خواب کنان نرگس بیدار او

دایره خط سپهرش مقام****غالیه بوی بهشتش غلام

گل ز گریبان سمن کرده جای****خارکشان دامن گل زیر پای

آهو و روباه در آن مرغزار****نافه به گل داده و نیفه به خار

طوطی از آن گل که شکر خنده بود****بر سر سبزیش

پر افکنده بود

تازه گیا طوطی شکر بدست****آهوکان از شکرش شیر مست

جلوه گر از حجله گلها شمال****گل شکر از شاخ گیاها غزال

خیری منشور مرکب شده****مروحه عنبر اشهب شده

سرمه بیننده چو نرگس نماش****سوسن افعی چو زمرد گیاش

قافله زن یاسمن و گل بهم****قافیه گو قمری و بلبل بهم

سوسن یکروزه عیسی زبان****داده به صبح از کف موسی نشان

فاخته فریادکنان صبحگاه****فاخته گون کرده فلک را به آه

باد نویسنده به دست امید****قصه گل بر ورق مشک بید

گه بسلام چمن آمد بهار****گه بسپاس آمد گل پیش خار

ترک سمن خیمه به صحرا زده****ماهچه خیمه به ثریا زده

لاله به آتشگه راز آمده****چون مغ هندو به نماز آمده

هندوک لاله و ترک سمن****سهل عرب بود و سهیل یمن

زورق باغ از علم سرخ و زرد****پنجره ها ساخته از لاجورد

آب ز نرمی شده قاقم نمای****طرفه بود قاقم سنجاب سای

شاخ ز نور فلک انگیخته****در قدم سایه درم ریخته

سایه سخن گو بلب آفتاب****زنده شده ریگ ز تسبیح آب

نسترن از بوسه سنبل به زخم****از مژه غنچه لب گل به زخم

ترکش خیری تهی از تیر خار****گاه سپر خواسته گه زینهار

سحر زده بید، به لرزه تنش****مجمر لاله شده دود افکنش

خواست پریدن چمن از چابکی****خواست چکیدن سمن از نارکی

نی به شکر خنده برون آمده****زرده گل نعل به خون آمده

آنگل خودرای که خودروی بود****از نفس باد سخن گوی بود

سبزتر از برگ ترنج آسمان****آمده نارنج به دست آن زمان

چون فلک آنجا علم آراسته****سبزه بکشتیش بدر خواسته

هر گره از رشته آن سبز خوان****جان زمین بود و دل آسمان

اختر سرسبز مگر بامداد****گفت زمین را که سرت سبز باد

یا فلک آنجا گذر آورده بود****سبزه به بیجاده گرو کرده بود

چشمه درفشنده تر از چشم حور****تا برد از چشمه خورشید نور

سبزه بر آن چشمه وضو ساخته****شکر وضو

کرده و پرداخته

مرغ ز گل بوی سلیمان شنید***ناله داودی از آن برکشید

چنگل دراج به خون تذرو***سلسله آویخته در پای سرو

محضر منشور نویسان باغ***فتوی بلبل شده بر خون زاغ

بوم کز آن بوم شده پیکرش***سر دلش گشته قضای سرش

باد یمانی به سهیل نسیم***ساخته کیمخت زمین را ادیم

لاله ز تعجیل که بشتافته***از تپش دل خفقان یافته

سایه شمشاد شمایل پرست***سوی دل لاله فرو برده دست

ناخن سیمین سمن صبح فام***برده ز شب ناخنه شب تمام

صبح که شد یوسف زرین رسن***چاه کنان در زنخ یاسمن

زرد قصب خاك برسم جهود***کاب چو موسی ید بیضا نمود

خاك به آن آب دوا ساخته***هر چه فرو برده برانداخته

نور سحر یافته میدان فراخ***سایه روی را به صبا داده شاخ

سایه گزیده لب خورشید را***شانه زده باد سر بید را

سایه و نور از علم شاخسار***رقص کنان بر طرف جویبار

عود شد آن خار که مقصود بود***آتش گل مجمر آن عود بود

گردن گل منبر بلبل شده***زلف بنفشه کمر گل شده

مرغ ز داود خوش آوازتر***گل ز نظامی شکر اندازتر

## بخش ۱۷ - ثمره خلوت اول

باد نقاب از طرفی برگرفت***خواجه سبک عاشقی از سر گرفت

گل نفسی دید شکر خنده ای****بر گل و شکر نفس افکنده ای

فتنه آنماه قصب دوخته****خرمن مه را چو قصب سوخته

تا کمر از زلف زره بافته****تا قدم از فرق نمک یافته

دیدن او چون نمک انگیز شد****هر که در او دید نمک ریز شد

تا نمکش با شکر آمیخته****شکر شیرین نمکان ریخته

طوطی باغ از شکرش شرمسار****چون سر طوطی زنخش طوقدار

زان زنخ گرد چو نارنج خوش****غبغب سیمین چو ترنجی به کش

مست نوازی چو گل بوستان****توبه فریبی چو مل دوستان

لب طبری وار طبر خون به دست****مغز طبرزد به طبر خون شکست

سرخ گلی سبزتر از نیشکر****خشک نباتی همه جلاب تر

خال چو عودش که جگرسوز بود****غالیه سای صدف روز بود

از

غم آن دانه خال سیاه****جمله تن خال شده روی ماه

جزع ز خورشید جگر سوزتر****لعل ز مهتاب شب افروزتر

از بنه دل که به فرسنگ داشت****راه چو میدان دهن تنگ داشت

ز اندل سختش که جگر خواره گشت****بر جگر من دل من پاره گشت

لب به سخن خنده به شکر خوری****رخ به دعا غمزه به افسونگری

بسته چو حقه دهن مهره دار****راهگذر مانده یکی مهره وار

عشق چو آن حقه و آن مهره دید****بلعجبی کرد و بساطی کشید

کیسه صورت ز میانم گشاد****طوق تن از گردن جانم گشاد

کار من از طاقت من درگذشت****کاب حیاتم ز دهن برگذشت

عقل عزیمت گرما دیو دید****نقره آن کار به آهن کشید

دل که به شادی غم دل می گرفت****چشمه خورشید به گل می گرفت

مونس غم خواره غم وی بود****چاره گر می زده هم می بود

ای بتبش ناصیت از داغ من****بیخبر از سبزه و از باغ من

سبزه فلک بود و نظر تاب او****باغ سحر بود و سرشک آب او

وانکه رخش پردگی خاص بود****آینه صورت اخلاص بود

بسکه سرم بر سر زانو نشست****تا سر این رشته بیامد بدست

این سفر از راه یقین رفته ام****راه چنین رو که چنین رفته ام

محرم این ره تو نه ای زینهار****کار نظامی به نظامی گذار

## بخش ۱۸ - خلوت دوم در عشرت شبانه

خواجه یکی شب به تمنای جنس****زد دو سه دم با دو سه ابنای جنس

یافت شبی چون سحر آراسته****خواستهای به دعا خواسته

مجلسی افروخته چون نوبهار****عشرتی آسوده تر از روزگار

آه بخور از نفس روزنش****شرح ده یوسف و پیراهنش

شحنه شب خون عسس ریخته****بر شکرش پر مگس ریخته

پرده شناسان به نوا در شگرف****پرده نشینان به وفا در شگرف

پای سهیل از سر نطع ادیم****لعل فشان بر سر در یتیم

شمع جگر چون جگر شمع سوخت****آتش دل چون دل آتش فروخت

در طبق مجمر مجلس فروز****عود شکرساز و شکر

عود سوز

شیشه ز گلاب شکر میفشاند****شمع به دستارچه زر میفشاند

از پی نقلان می بوسه خیز****چشم و دهان شکر و بادام ریز

شکر و بادام بهم نکته ساز****زهره و مریخ بهم عشق باز

وعده به دروازه گوش آمده****خنده به دریوزه نوش آمده

نیفه روبه چو پلنگی به زیر****نافه آهو شده زنجیر شیر

ناز گریبان کش و دامن کشان****آستی از رقص جواهر فشان

شمع چو ساقی قدح می به دست****طشت می آلوده و پروانه مست

خواب چو پروانه پرانداخته****شمع به شکرانه سرانداخته

پردگی زهره در آن پرده چست****زخمه شکسته به ادای درست

خواب رباینده دماغ از دماغ****نور ستاننده چراغ از چراغ

آنچه همه عمر کسی یافته****همنفسی در نفسی یافته

نزل فرستنده زمان تا زمان****دل به دل و تن به تن و جان به جان

گفتی ازان حجره که پرداختند****رخت عدم در عدم انداختند

مرغ طرب نامه به پر باز بست****هفت پر مرغ ثریا شکست

آتش مرغ سحر از بابزن****بر جگر خوش نمکان آب زن

مرغ گران خواب تر از صبحگاه****پای فلک بسته تر از دست ماه

حلقه در پرده بیگانگان****زلف پری حلقه دیوانگان

در خم آن حلقه دل مشتری****تنگ تر از حلقه انگشتری

تاختن آورده پریزادگان****همچو پری بر دل آزادگان

بر ره دل شاخ سمن کاشته****خار بنوک مژه برداشته

میوه دل نیشکر خدشان****گلبن جان نارون قدشان

فندقه شکر و بادام تنگ****سبز خط از پسته عناب رنگ

در شب خط ساخته سحر حلال****بابلی غمزه و هندوی خال

هر نفس از غمزه و خالی چنان****گشته جهان بابل و هندوستان

چون نظری چند پسندیده رفت****دل به زیارتگری دیده رفت

غمزه زبان تیزتر از خارها****جهد گرهگیرتر از کارها

شست کرشمه چو کماندار شد****تیر نینداخته بر کار شد

باد مسیح از نفس دل رمید****آب حیات از دهن گل چکید

گل چو سمن غالیه در گوش داشت****مه چو فلک غاشیه بر دوش داشت

چون رخ

و لب شکر و بادام ریخت****گل به حمایت به شکر در گریخت

هر نظری جان جهانی شده****هر مژه بتخانه جانی شده

زلف سیه بر سر سیم سپید****مشک فشان بر ورق مشک بید

غبغب سیمین که کمر بست از آب****قوس قزح شد ز تف آفتاب

زلف براهیم و رخ آتشگرش****چشم سماعیل و مژه خنجرش

آتش از این دسته ریحان شده****خنجر آز آن نرگس فتان شده

بوسه چو می مایه افکندگی****لب چو مسیحا نفس زندگی

خوی به رخ چون گل و نسرین شده****خرمن مه خوشه پروین شده

باز شده کوی گریبان حور****خط سحر یافته صغرای نور

همت خاصان و دل عامیان****شیفته زان نور چو سرسامیان

غمزه منادی که دهان خسته بود****چشم سخن گو که زبان بسته بود

می چو گل آرایش اقلیم شد****جام چو نرگس زر در سیم شد

عقل در آن دایره سرمست ماند****عاقبت از صبر تهیدست ماند

در دهن از خنده که راهی نبود****طاقت را طاقت آهی نبود

صبر دران پرده نواتنگ داشت****فتنه سر زیر در آهنگ داشت

یافته در نغمه داود ساز****قصه محمود و حدیث ایاز

شعر نظامی شکر افشان شده****ورد غزالان غزلخوان شده

## بخش ۱۹ - ثمره خلوت دوم

عمر بر آن فرش ازل بافته****آنچه شده باز بدل یافته

گوش در آن نامه تحیت رسان****دیده در آن سجده تحیات خوان

تنگ دل از خنده ترکان شکر****سرمه بر از چشم غزالان نظر

ترک قصب پوش من آنجا چو ماه****کرده دلم را چو قصب رخنه گاه

مه که به شب دست برافشانده بود****آنشب تا روز فرو مانده بود

ناوک غمزه اش چو سبک پر شدی****جان به زمین بوسه برابر شدی

شمع ز نورش مژه پر اشک داشت****چشم چراغ آبله از رشک داشت

هر ستمی که بجفا درگرفت****دل به تبرک به وفا برگرفت

گه شده او سبزه و من جوی آب****گه شده من گازر و او آفتاب

زان رطب آنشب که

بری داشتم****بیخبرم گر خبری داشتم

کان مه نو کو کمر از نور داشت****ماه نو از شیفتگان دور داشت

شیفته شیفته خویش بود****رغبتی از من صد ازو بیش بود

دل به تمنا که چو بودی ز روز****گر شب ما را نشدی پرده سوز

امشب اگر جفت سلامت شدی****هم نفس روز قیامت شدی

روشنی آن شب چون آفتاب****جویم بسیار و نبینم به خواب

جز به چنان شب طربم خوش نبود****تا شبخوش کرد شبم خوش نبود

زان همه شب یارب یارب کنم****بو که شبی جلوه آن شب کنم

روز سفید آن نه شب داج بود****بود شب اما شب معراج بود

ماه که بر لعل فلک کان کند****در غم آن شب همه شب جان کند

روز که شب دشمنیش مذهبست****هم به تمنای چنان یکشبست

من شده فارغ که ز راه سحر****تیغ زنان صبح درآمد ز در

آتش خورشید ز مژگان من****آب روان کرد بر ایوان من

ابر بباغ آمده بازی کنان****جامه خورشید نمازی کنان

حوضه این چشمه که خورشید بست****چون من و تو چند سبو را شکست

چرخ ستاره زده بر سیم ناب****زر طلی از ورق آفتاب

صبح گران خسب سبک خیز شد****دشنه بدست از پی خونریز شد

من ز مصافش سپر انداخته****جان سپر دشنه او ساخته

در پی جانم سحر از جوی جست****تشنه کشی کرد و بر او پل شکست

بانگ برآمد زخرابات من****کی سحر اینست مکافات من

پیشترک زین که کسی داشتم****شمع شب افروز بسی داشتم

آنشب و آنشمع نماندم چسود****نیست چنان شد که تو گوئی نبود

نیش دران زن که ز تو نوش خورد****پشم دران کش که ترا پنبه کرد

خام کشی کن که صواب آن بود****سوختن سوخته آسان بود

صبح چو در گریه من بنگریست****بر شفق از شفقت من خون گریست

سوخته شد خرمن روز از غمم****چشمه خورشید فسرد از دمم

با همه زهرم

فلک امید داد****مار شبم مهره خورشید داد

چون اثر نور سحر یافتم****بیخبرم گر چه خبر یافتم

هر که درین مهد روان راه یافت****بیشتر ز نور سحرگه یافت

ای ز خجالت همه شبهای تو****رو سیه از روز طرب های تو

من که ازین شب صفتی کرده ام****آن صفت از معرفتی کرده ام

شب صفت پرده تنهائیست****شمع در او گوهر بینائیست

عود و گلابی که بر او بسته شد****ناله و اشک دو سه دلخسته شد

وانهمه خوبی که دران صدر بود****نور خیالات شب قدر بود

محرم این پرده زنگی نورد****کیست در این پرده زنگار خورد

صبح که پروانگی آموختست****خوشتر ازان شمع نیفروختست

کوش کزان شمع بداغی رسی****تا چو نظامی به چراغی رسی

## بخش ۲ - (مناجات اول) در سیاست و قهر یزدان

ای همه هستی زتو پیدا شده****خاک ضعیف از تو توانا شده

زیرنشین علمت کاینات****ما بتو قائم چو تو قائم بذات

هستی تو صورت پیوند نی****تو بکس و کس بتو مانند نی

آنچه تغیر نپذیرد توئی****وانکه نمردست و نمیرد توئی

ما همه فانی و بقا بس تراست****ملک تعالی و تقدس تراست

خاک به فرمان تو دارد سکون****قبه خضرا تو کنی بیستون

جز تو فلکرا خم چوگان که داد****دیک جسد را نمک جان که داد

چون قدمت بانک بر ابلق زند****جز تو که یارد که اناالحق زند

رفتی اگر نامدی آرام تو****طاقت عشق از کشش نام تو

تا کرمت راه جهان برگرفت****پشت زمین بار گران برگرفت

گرنه زپشت کرمت زاده بود****ناف زمین از شکم افتاده بود

عقد پرستش زتو گیرد نظام****جز بتو بر هست پرستش حرام

هر که نه گویای تو خاموش به****هر چه نه یاد تو فراموش به

ساقی شب دستکش جام تست****مرغ سحر دستخوش نام تست

پرده برانداز و برون آی فرد****گر منم آن پرده بهم در نورد

عجز فلك را به فلك وانمای****عقد جهانرا زجهان واگشای

نسخ کن این آیت ایام را****مسخ کن

این صورت اجرام را

حرف زبانرا به قلم بازده***وام زمین را به عدم بازده

ظلمتیانرا بنه بی نور کن***جوهریانرا زعرض دور کن

کرسی شش گوشه بهم در شکن***منبر نه پایه بهم درفکن

حقه مه بر گل این مهره زن***سنگ زحل بر قدح زهره زن

دانه کن این عقد شب افروز را***پر بشکن مرغ شب و روز را

از زمی این پشته گل بر تراش***قالب یکخشت زمین گومباش

گرد شب از جبهت گردون بریز***جبهه بیفت اخبیه گو برمخیز

تا کی ازین راه نوروزگار***پرده ای از راه قدیمی بیار

طرح برانداز و برون کش برون***گردن چرخ از حرکات و سکون

آب بریز آتش بیداد را***زیرتر از خاک نشان باد را

دفتر افلاک شناسان بسوز***دیده خورشید پرستان بدوز

صفر کن این برج زطوق هلال***باز کن این پرده ز مشتی خیال

تا به تو اقرار خدائی دهند***بر عدم خویش گوائی دهند

غنچه کمر بسته که ما بنده ایم***گل همه تن جان که به تو زنده ایم

بی دیتست آنکه تو خونریزیش***بی بدلست آنکه تو آویزیش

منزل شب را تو دراز آوری***روز فرو رفته تو بازآوری

گرچه کنی قهر بسی را ز ما***روی شکایت نه کسی را ز ما

روشنی عقل به جان داده ای***چاشنی دل به زبان داده ای

چرخ روش قطب ثبات از تو یافت***باغ وجود آب حیات از تو یافت

غمزه نسرین نه ز باد صباست****کز اثر خاک تواش توتیاست

پرده سوسن که مصابیح تست****جمله زبان از پی تسبیح تست

بنده نظامی که یکی گوی تست****در دو جهان خاک سر کوی تست

خاطرش از معرفت آباد کن****گردنش از دام غم آزاد کن

## بخش ۲۰ - مقالت اول در آفرینش آدم

اول کاین عشق پرستی نبود****در عدم آوازه هستی نبود

مقبلی از کتم عدم ساز کرد****سوی وجود آمد و در باز کرد

بازپسین طفل پری زادگان****پیشترین بشری زادگان

آن به خلافت علم آراسته****چون علم افتاده و برخاسته

علم آدم

صفت پاک او****خمر طینه شرف خاک او

آن به گهر هم کدر و هم صفی****هم محک و هم زر و هم صیرفی

شاهد نو فتنه افلاکیان****نو خط فرد آینه خاکیان

یاره او ساعد جان را نگار****ساعدش از هفت فلک یاره دار

آن ز دو گهواره برانگیخته****مغز دو گوهر بهم آمیخته

پیشکش خلعت زندانیان****محتسب و ساقی روحانیان

سر حد خلقت شده بازار او****بکری قدرت شده در کار او

طفل چهل روزه کژ مژ زبان****پیر چهل ساله بر او درس خوان

خوب خطی عشق نبشت آمده****گلبنی از باغ بهشت آمده

نوری ازان دیده که بیناترست****مرغی ازان شاخ که بالاترست

زو شده مرغان فلک دانه چین****زان همه را آمده سر بر زمین

و او بیکی دانه ز راه کرم****حله در انداخته و حلیه هم

آمده در دام چنین دانه ای****کمتر از آوازه شکرانه ای

زان به دعاها بوجود آمده****جمله عالم به سجود آمده

بر در آن قبله هر دیده ای****سهو شده سجده شوریده ای

گشته گل افشان وی از هشت باغ****بر همه گلبرگ و بر ابلیس داغ

بی تو نشاطیش در اندام نی****در ارمش یکنفس آرام نی

طاقت آن کار کیائی نداشت****کز غم کار تو رهائی نداشت

گرمی گندم جگرش تافته****چون دل گندم بدو بشکافته

ز آرزوی ما که شده نو بر او****گندم خوردن به یکی جو بر او

او که چو گندم سر و پائی نداشت****بی زمی و سنگ نوائی نداشت

تا نفکندند نرست آن امید****تا نشکستند نشد رو سپید

گندم گون گشته ادیمش چو کاه****یافته جودانه چو کیمخت ماه

چون جو و گندم شده خاک آزمای****در غم تو ای جو گندم نمای

خوردن آن گندم نامردمش****کرده برهنه چو دل گندمش

آنهمه خواری که ز بدخواه برد****یکدلی گندمش از راه برد

گندم سخت از جگر افسردگیست****خردی او مایه بی خردگیست

مردم چون خوردن او ساز کرد****از سر تا پای دهن باز

کرد

ای بتو سر رشته جان گم شده****دام تو آن دانه گندم شده

قرص جوین میشکن و میشکیب****تا نخوری گندم آدم فریب

پیک دلی پیرو شیطان مباش****شیر امیری سگ دربان مباش

چرک نشاید ز ادیم تو شست****تا نکنی توبه آدم نخست

عذر به آنرا که خطائی رسید****کادم از آن عذر به جائی رسید

چون ز پی دانه هوسناک شد****مقطع این مزرعه خاک شد

دید که در دانه طمع خام کرد****خویشتن افکنده این دام کرد

آب رساند این گل پژمرده را****زد بسر اندیب سراپرده را

روسیه از این گنه آنجا گریخت****بر سر آن خاک سیاهی بریخت

مدتی از نیل خم آسمان****نیلگری کرد به هندوستان

چون کفش از نیل فلک شسته شد****نیل گیا در قدمش رسته شد

ترک ختائی شده یعنی چو ماه****زلف خطا بر زده زیر کلام

چون دلش از توبه لطافت گرفت****ملک زمین را به خلافت گرفت

تخم وفا در زمی عدل گشت****وقفی آن مزرعه بر ما نوشت

هرچه بدو خازن فردوس داد****جمله در این حجره ششدر نهاد

برخور ازین مایه که سودش تراست****کشتنش او را و درودش تراست

ناله عود از نفس مجمرست****رنج خر از راحت پالانگرست

کار ترا بیتو چو پرداختند****نامزد لطف ترا ساختند

کشتی گل باش به موج بهار****تا نشوی لنگر بستان چو خار

راه به دل شو چو بدیدی خزان****کاب به دل میشود آتش به جان

صورت شیری دل شیریت نیست****گرچه دلت هست دلیریت نیست

شیر توان بست ز نقش سرای****لیک به صد چوب نجنبد ز جای

خلعت افلاک نمی زیبدت****خاکی و جز خاک نمی زیبدت

طالع کارت به زبونی درست****دل به کمی غم به فزونی درست

ورنه چرا کرد سپهر بلند****شهر گشائی چو ترا شهربند

دایره کردار میان بسته باش****در فلکی با فلک آهسته باش

تیز تکی پیشه آتش بود****باز نمانی ز تک آن خوش بود

آب صفت باش و

سبکتر بران****کاب سبک هست به قیمت گران

گوهر تن در تنکی یافتند****قیمت جان در سبکی یافتند

باد سبک روح بود در طواف****خود تو گرانجانتری از کوه قاف

گرنه فریبنده رنگی چو خار****رخ چو بنفشه بسوی خود مدار

خانه مصقل همه جا روی تست****از پی آن دیده تو سوی تست

گرچه پذیرنده هر حد شدی****از همه چون هیچ مجرد شدی

عاشق خویشی تو و صورت پرست****زان چو سپهر آینه داری به دست

گر جو سنگی نمک خود چشی****دامن از این بی نمکی درکشی

ظلم رها کن به وفا درگریز****خلق چه باشد به خدا درگریز

نیکی او بین و بران کار کن****بر بدی خویشتن اقرار کن

چون تو خجل وار براری نفس****فضل کند رحمت فریادرس

## بخش ۲۱ - داستان پادشاه نومید و آمرزش یافتن او

دادگری دید برای صواب****صورت بیدادگری را به خواب

گفت خدا با تو ظالم چه کرد****در شبت از روز مظالم چه کرد

گفت چو بر من به سر آمد حیات****در نگریدم به همه کاینات

تا به من امید هدایت کراست****یا به خدا چشم عنایت کراست

در دل کس شفقتی از من نبود****هیچکسی را به کرم ظن نبود

لرزه درافتاد به من بر چو بید****روی خجل گشته و دل ناامید

طرح به غرقاب درانداختم****تکیه به آمرزش حق ساختم

کی من مسکین به تو در شرمسار****از خجلان درگذر و درگذار

گرچه ز فرمان تو بگذشته ام****رد مکنم کز همه رد گشته ام

یا ادب من به شراری بکن****یا به خلاف همه کاری بکن

چون خجلم دید ز یاری رسان****یاری من کرد کس بیکسان

فیض کرم را سخنم درگرفت****یار من افکند و مرا برگرفت

هر نفسی کان به ندامت بود****شحنه غوغای قیامت بود

جمله نفسهای تو ای باد سنج****کیل زیانست و ترازوی رنج

کیل زیان سال و مهت بوده گیر****این مه و این سال بپیموده گیر

مانده ترازوی تو بی سنگ و در****کیل تهی گشته و

پیمانه پر

سنگ زمی سنگ ترازو مکن***مهره گل مهره بازو مکن

یکدرمست آنچه بدو بنده ای***یک نفست آنچه بدو زنده ای

هر چه در این پرده ستانی بده***خود مستان تا بتوانی بده

تا بود آنروز که باشد بهی*** گردنت آزاد و دهانت تهی

وام یتیمان نبود دامنت***بارکش پیره زنان گردنت

باز هل این فرش کهن پوده را***طرح کن این دامن آلوده را

یا چو غریبان پی ره توشه گیر***یا چو نظامی ز جهان گوشه گیر

## بخش ۲۲ - مقالت دوم در عدل و نگهداری انصاف

ای ملک جانوران رای تو***وی گهر تاجوران پای تو

گر ملکی خانه شاهی طلب***ور گهری تاج الهی طلب

زانسوی عالم که دگر راه نیست***جز من و تو هیچکس آگاه نیست

زان ازلی نور که پرورده اند***در تو زیادت نظری کرده اند

نقد غریبی و جهان شهرتست***نقد جهان یک بیک از بهر تست

ملک بدین کار کیائی تراست***سینه کن این سینه گشائی تراست

دور تو از دایره بیرون ترست***از دو جهان قدر تو افزون ترست

آینه دار از پی آن شد سحر***تا تو رخ خویش ببینی مگر

جنبش این مهد که محراب تست***طفل صفت از پی خوشخواب تست

مرغ دل و عیسی جان هم توئی***چون تو کسی گر بود آنهم توئی

سینه خورشید که پر آتشست***روی تو می بیند از آن دلخوشست

مه که شود کاسته چون موی تو****خنده زند چون نگرد روی نو

عالم خوش خور که ز کس کم نه ای****غصه مخور بنده عالم نه ای

با همه چون خاک زمین پست باش****وز همه چون باد تهی دست باش

خاک تهی به نه درآمیخته****گرد بود خاک برانگیخته

دل به خدا برنه و خورسندیئی****اینت جداگانه خداوندیئی

گو خبر دین و دیانت کجاست****ما بکجائیم و امانت کجاست

آندل کز دین اثرش داده اند****زانسوی عالم خبرش داده اند

چاره دین ساز که دنیات هست****تا مگر آن نیز بیاری بدست

دین چو به دنیا بتوانی خرید****کن مکن دیو نباید شنید

می رود از

جوهر این کهربا****هر جو سنگی بمنی کیمیا

سنگ بینداز و گهر میستان****خاک زمین میده و زر میستان

آنکه ترا توشه ره می دهد****از تو یکی خواهد و ده می دهد

بهتر از این مایه ستانیت نیست****سود کن آخر که زیانیت نیست

کار تو پروردن دین کرده اند****دادگران کار چنین کرده اند

دادگری مصلحت اندیشه ایست****رستن از این قوم میهن پیشه ایست

شهر و سپه را چو شوی نیک خواه****نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

خانه بر ملک ستم کاریست****دولت باقی ز کم آزاریست

عاقبتی هست بیا پیش از آن****کرده خود بین و بیندیش از آن

راحت مردم طلب آزار چیست****جز خجلی حاصل اینکار چیست

مست شده عقل به خوشخواب در****کشتی تدبیر به غرقاب در

ملک ضعیفان به کف آورده گیر****مال یتیمان به ستم خورده گیر

روز قیامت که بود داوری****شرم نداری که چه عذر آوری

روی به دین کن که قوی پشتیست****پشت به خورشید که زردشتیست

لعبت زرنیخ شد این گوی زرد****چون زن حایض پی لعبت مگرد

هر چه در این پرده نه میخیست****بازی این لعبت زرنیخیست

باد در او دم چو مسیح از دماغ****باز رهان روغن خود زین چراغ

چند چو پروانه پر انداختن****پیش چراغی سپر انداختن

پاره کن این پرده عیسی گرای****تا پر عیسیت بروید ز پای

هر که چو عیسی رگ جانرا گرفت****از سر انصاف جهان را گرفت

رسم ستم نیست جهان یافتن***ملک به انصاف توان یافتن

هر چه نه عدلست چه دادت دهد***وانچه نه انصاف به بادت دهد

عدل بشیریست خرد شاد کن***کارگری مملکت آباد کن

مملکت از عدل شود پایدار***کار تو از عدل تو گیرد قرار

## بخش ۲۳ - حکایت نوشیروان با وزیر خود

صیدکنان مرکب نوشیروان***دور شد از کوکبه خسروان

مونس خسرو شده دستور و بس***خسرو و دستور و دگر هیچکس

شاه در آن ناحیت صید یاب***دید دهی چون دل دشمن خراب

تنگ دو مرغ آمده در یکدیگر***وز دل شه

قافیه شان تنگتر

گفت به دستور چه دم میزنند****چیست صغیری که به هم میزنند

گفت وزیر ای ملک روزگار****گویم اگر شه بود آموزگار

این دو نوا نز پی رامشگریست****خطبه ای از بهر زناشوهریست

دختری این مرغ بدان مرغ داد****شیربها خواهد از او بامداد

کاین ده ویران بگذاری به ما****نیز چنین چند سپاری به ما

آن دگرش گفت کزین درگذر****جور ملک بین و برو غم مخور

گر ملک اینست نه بس روزگار****زین ده ویران دهمت صد هزار

در ملک این لفظ چنان درگرفت****کاه براورد و فغان برگرفت

دست بسر بر زد و لختی گریست****حاصل بیداد بجز گریه چیست

زین ستم انگشت به دندان گزید****گفت ستم بین که به مرغان رسید

جور نگر کز جهت خاکیان****جغد نشانم به دل ماکیان

ای من غافل شده دنیا پرست****بس که زنم بر سر ازین کار دست

مال کسان چند ستانم بزور****غافلم از مردن و فردای گور

تا کی و کی دست درازی کنم****با سر خود بین که چه بازی کنم

ملک بدان داد مرا کردگار****تا نکنم آنچه نیاید به کار

من که مسم را به زر اندوده اند****میکنم آنها که نفرموده اند

نام خود از ظلم چرا بد کنم****ظلم کنم وای که بر خور کنم

بهتر از این در دلم آزرم داد****یا ز خدا یا ز خودم شرم باد

ظلم شد امروز تماشای من****وای به رسوائی فردای من

سوختنی شد تن بیحاصلم****سوزد از این غصه دلم بر دلم

چند غبار ستم انگیختن****آب خود و خون کسان ریختن

روز قیامت ز من این ترکتاز****باز بپرسند و بپرسند باز

شرم زدم چون ننشینم خجل****سنگ دلم چون نشوم تنگدل

بنگر تا چند ملامت برم****کاین خجلی را به قیامت برم

بار منست آنچه مرا بارگیست****چاره من بر من بیچارگیست

زین گهر و گنج که نتوان شمرد****سام چه برداشت فریدون چه برد

تا من ازین امر و

ولایت که هست****عاقبت الامر چه دارم به دست

شاه در آن باره چنان گرم گشت****کز نفسش نعل فرس نرم گشت

چونکه به لشگر گه و رایت رسید****بوی نوازش به ولایت رسید

حالی از آن خطه قلم برگرفت****رسم بدو راه ستم برگرفت

داد بگسترد و ستم درنبشت****تا نفس آخر از آن برنگشت

بعد بسی گردش بخت آزمای****او شده و آوازه عدلش بجای

یافته در خطه صاحبدلی****سکه نامش رقم عادلی

عاقبتی نیک سرانجام یافت****هر که در عدل زد این نام یافت

عمر به خشنودی دلها گذار****تا ز تو خوشنود بود کردگار

سایه خورشید سواران طلب****رنج خود و راحت یاران طلب

درد ستانی کن و درماندهی****تات رسانند به فرماندهی

گرم شو از مهر و ز کین سرد باش****چون مه و خورشید جوانمرد باش

هر که به نیکی عمل آغاز کرد****نیکی او روی بدو باز کرد

گنبد گردنده ز روی قیاس****هست به نیکی و بدی حقشناس

طاعت کن روی بتاب از گناه****تا نشوی چون خجلان عذر خواه

حاصل دنیا چو یکی ساعتست****طاعت کن کز همه به طاعتست

عذر میاور نه حیل خواستند****این سخنست از تو عمل خواستند

گر بسخن کار میسر شدی****کار نظامی بفلک بر شدی

## بخش ۲۴ - مقالت سوم در حوادث عالم

یک نفس ای خواجه دامن کشان****آستنی بر همه عالم فشان

رنج مشو راحت رنجور باش****ساعتی از محتشمی دور باش

حکم چو بر عاقبت اندیشیست****محتشمی بنده درویشیست

ملک سلیمان مطلب کان کجاست****ملک همانست سلیمان کجاست

حجله همانست که عذراش بست****بزم همانست که وامق نشست

حجله و بزم اینک تنها شده****وامق افتاده و عذرا شده

سال جهان گر چه بسی درگذشت****از سر مویش سر موئی نگشت

خاک همان خصم قوی گردنست****چرخ همان ظالم گردن زنست

صحبت گیتی که تمنا کند****با که وفا کرد که با ما کند

خاکشد آنکسکه برین خاک زیست****خاک چه داند که درین خاک چیست

هر ورقی چهره آزاده ایست****هر قدمی

فرق ملکزاده ایست

ما که جوانی به جهان داده ایم****پیر چرائیم کزو زاده ایم

سام که سیمرغ پسر گیر داشت****بود جوان گرچه پسر پیر داشت

گنبد پوینده که پاینده نیست****جز بخلاف تو گراینده نیست

گه ملک جانورانت کند****گاه گل کوزه گرانت کند

هست بر این فرش دو رنگ آمده****هر کسی از کار به تنگ آمده

گفته گروهی که به صحرا درند****کای خنک آنان که به دریا درند

وانکه به دریا در سختی کشست****نعل در آتش که بیابان خوشست

آدمی از حادثه بی غم نیند****بر تر و بر خشک مسلم نیند

فرض شد این قافله برداشتن****زین بنه بگذشتن و بگذاشتن

هر که در این حلقه فرو مانده است****شهر برون کرده و ده رانده است

راه رویرا که امان می دهند****در عدم از دور نشان می دهند

ملک رها کن که غرورت دهد****ظلمت این سایه چه نورت دهد

عمر به بازیچه به سر میبری****بازی از اندازه به در میبری

گردش این گنبد بازیچه رنگ****نز پی بازیچه گرفت این درنگ

پیشتر از مرتبه عاقلی****غفلت خوش بود خوشا غافلی

چون نظر عقل به غایت رسید****دولت شادی به نهایت رسید

غافل بودن نه ز فرزانگیست****غافلی از جمله دیوانگیست

غافل منشین ورقی میخراش****گر ننویسی قلمی میتراش

سر مکش از صحبت روشندلان****دست مدار از کمر مقبلان

خار که هم صحبتی گل کند****غالیه در دامن سنبل کند

روز قیامت که برات آورند****بادیه را در عرصات آورند

کای جگر آلود زبان بستگان****آب جگر خورده دل خستگان

ریگ تو را آب حیات از کجا****بادیه و فیض فرات از کجا

ریگ زند ناله که خون خورده ام****ریگ مریزید نه خون کرده ام

بر سر خانی نمکی ریختم****با جگری چند برآمیختم

تا چو هم آغوش غیوران شوم****محرم دستینه حوران شوم

حکم چو بر حکم سرشتش کنند****مطرب خلخال بهشتش کنند

هر که کند صحبت نیک اختیار****آید روزیش ضرورت به کار

صحبت نیکان ز جهان دور گشت****خوان

عسل خانه زنبور گشت

دور نگر کز سر نامردمی****بر حذرست آدمی از آدمی

معرفت از آدمیان برده اند****وادمیان را ز میان برده اند

چون فلک از عهد سلیمان بریست****آدمی آنست که اکنون پریست

با نفس هر که درآمیختم****مصلحت آن بود که بگریختم

سایه کس فر همائی نداشت****صحبت کس بوی وفائی نداشت

تخم ادب چیست وفا کاشتن****حق وفا چیست نگه داشتن

برزگر آن دانه که می پرورد****آید روزی که ازو برخورد

## بخش ۲۵ - حکایت سلیمان با دهقان

روزی از آنجا که فراغی رسید****باد سلیمان به چراغی رسید

مملکتش رخت به صحرا نهاد****تخت بر این تخته مینا نهاد

دید بنوعی که دلش پاره گشت****برزگری پیر در آن ساده دشت

خانه ز مشتی غله پرداخته****در غله دان کرم انداخته

دانه فشان گشته بهر گوشه ای****رسته ز هر دانه او خوشه ای

پرده آن دانه که دهقان گشاد****منطق مرغان ز سلیمان گشاد

گفت جوانمرد شو ای پیرمرد****کاینقدرت بود ببایست خورد

دام نه ای دانه فشانی مکن****با چو منی مرغ زبانی مکن

بیل نداری گل صحرا مخار****آب نیابی جو دهقان مکار

ما که به سیراب زمین کاشتیم****زانچه بکشتیم چه برداشتیم

تا تو درین مزرعه دانه سوز****تشنه و بی آب چه آری بروز

پیر بدو گفت مرنج از جواب****فارغم از پرورش خاك و آب

با تر و خشك مرا نیست کار****دانه ز من پرورش از کردگار

آب من اینك عرق پشت من****بیل من اینك سرانگشت من

نیست غم ملك و ولایت مرا****تا منم این دانه کفایت مرا

آنکه بشارت به خودم میدهد****دانه یکی هفتصدمم میدهد

دانه به انبازی شیطان مکار****تا ز یکی هفتصد آید به بار

دانه شایسته بباید نخست****تا گره خوشه گشاید درست

هر نظری را که برافروختند****جامه باندازه تن دوختند

رخت مسیحا نکشد هر خری****محرم دولت نبود هر سری

کرگدنی گردن پیلی خورد****مور ز پای ملخی نگذرد

بحر به صد رود شد آرام گیر****جوی به یك سیل برآرد نفیر

هست

در این دایره لاجورد****مرتبه مرد بمقدار مرد

دولتیی باید صاحبدرنگ****کز قدری ناز نیاید بتنگ

هر نفسی حوصله ناز نیست****هر شکمی حامله راز نیست

ناز نگویم که ز خامی بود****ناز کشی کار نظامی بود

## بخش ۲۶ - مقالت چهارم در رعایت از رعیت

ای سپهر افکنده ز مردانگی****غول تو بیغوله بیگانگی

غره به ملکی که وفائیش نیست****زنده به عمری که بقائیش نیست

پی سپر جرعه میخوارگان****دستخوش بازی سیارگان

مصحف و شمشیر بینداخته****جام و صراحی عوضش ساخته

آینه و شانه گرفته به دست****چون زن رعنا شده گیسو پرست

رابعه با رابع آن هفت مرد****گیسوی خود را بنگر تا چه کرد

ای هنر از مردی تو شرمسار****از هنر بیوه زنی شرم دار

چند کنی دعوی مرد افکنی****کم زن و کم زن که کم از یکزنی

گردن عقل از هنر آزاد نیست****هیچ هنر خوبتر از داد نیست

تازه شد این آب و نه در جوی تست****نغز شد این خال و نه بر روی تست

چرخ نه ای محضر نیکی پسند****نیک دراندیش ز چرخ بلند

جز گهر نیک نباید نمود****سود توان کرد بدین مایه سود

نیست مبارک ستم انگیختن****آب خود و خون کسان ریختن

رفت بسی دعوی از این پیشتر****تا دو سه همت بهم آید مگر

داد کن از همت مردم بترس****نیمشب از تیر تظلم بترس

همت از آنجا که نظرها کند****خوار مدارش که اثرها کند

همت آلوده آن یک دو مرد****با تن محمود ببین تا چه کرد

همت چندین نفس بی غبار****با تو ببین تا چه کند روز کار

راهروانی که ملایک پیند****در ره کشف از کشفی کم نیند

تیغ ستم دور کن از راهشان****تا نخوری تیر سحرگاهشان

دادگری شرط جهانداریست****شرط جهان بین که ستمگاریست

هر که در این خانه شبی داد کرد****خانه فردای خود آباد کرد

## بخش ۲۷ - داستان پیر زن با سلطان سنجر

پیرزنی را ستمی درگرفت****دست زد و دامن سنجر گرفت

کای ملک آزرم تو کم دیده ام****وز تو همه ساله ستم دیده ام

شحنه مست آمده در کوی من****زد لگدی چند فرا روی من

بیگنه از خانه برویم کشید****موی کشان بر سر کویم کشید

در ستم آباد زبانم نهاد****مهر ستم بر در خانم نهاد

گفت

فلان نیم شب ای کوژپشت****بر سر کوی تو فلانرا که کشت

خانه من جست که خونی کجاست****ای شه ازین بیش زبونی کجاست

شحنه بود مست که آن خون کند****عربده با پیرزنی چون کند

رطل زنان دخل ولایت برند****پیره زنان را به جنایت برند

آنکه درین ظلم نظر داشتست****ستر من و عدل تو برداشتست

کوفته شد سینه مجروح من****هیچ نماند از من و از روح من

گر ندهی داد من ای شهریار****با تو رود روز شمار این شمار

داوری و داد نمی بینمت****وز ستم آزاد نمی بینمت

از ملکان قوت و یاری رسد****از تو به ما بین که چه خواری رسد

مال یتیمان ستدن ساز نیست****بگذر ازین غارت ابخاز نیست

بر پله پیره زنان ره مزن****شرم بدار از پله پیره زن

بنده ای و دعوی شاهی کنی****شاه نه ای چونکه تباهی کنی

شاه که ترتیب ولایت کند****حکم رعیت برعایت کند

تا همه سر بر خط فرمان نهند****دوستیش در دل و در جان نهند

عالم را زیر و زبر کرده ای****تا توئی آخر چه هنر کرده ای

دولت ترکان که بلندی گرفت****مملکت از داد پسندی گرفت

چونکه تو بیدادگری پروری****ترک نه ای هندوی غارتگری

مسکن شهری ز تو ویرانه شد****خرمن دهقان ز تو بیدانه شد

زامدن مرگ شماری بکن****میرسدت دست حصاری بکن

عدل تو قندیل شب افروز تست****مونس فردای تو امروز تست

پیرزنانرا بسخن شاد دار****و این سخن از پیرزنی یاد دار

دست بدار از سر بیچارگان****تا نخوری پاسخ غمخوارگان

چند زنی تیر بهر گوشه ای****غافلی از توشه بی توشه ای

فتح جهان را تو کلید آمدی****نز پی بیداد پدید آمدی

شاه بدانی که جفا کم کنی****گرد گران ریش تو مرهم کنی

رسم ضعیفان به تو نازش بود****رسم تو باید که نوازش بود

گوش به دریوزه انفاس دار****گوشه نشینی دو سه را پاس دار

سنجر کاقلیم خراسان گرفت****کرد زیان کاینسخن آسان گرفت

داد در این دور برانداختست****در پر

سیمرغ وطن ساختست

شرم درین طارم ازرق نماند****آب درین خاک معلق نماند

خیز نظامی ز حد افزون گری****بر دل خوناب شده خون گری

## بخش ۲۸ - مقالت پنجم در وصف پیری

روز خوش عمر به شبخوش رسید****خاک به باد آب به آتش رسید

صبح برآمد چه شوی مست خواب****کز سر دیوار گذشت آفتاب

بگذر از این پی که جهانگیریست****حکم جوانی مکن این پیریست

خشک شد آندل که زغم ریش بود****کان نمکش نیست کزین پیش بود

شیفته شد عقل و تبه گشت رای****آبله شد دست و ز من گشت پای

با تو زمین را سر بخشایشست****پای فروکش گه آسایشست

نیست درین پاکی و آلودگی****خوشتر از آسودگی آسودگی

چشمه مهتاب تو سردی گرفت****لاله سیراب تو زردی گرفت

موی به مویت ز حبش تا طراز****تازی و ترک آمده در ترکتاز

پیر دو موئی که شب و روز تست****روز جوانی ادب آموز تست

کز تو جوانتر به جهان چند بود****خود نشود پیر درین بند بود

پره گل باد خزانیش برد****آمد پیری و جوانیش برد

غیب جوانی نپذیرفته اند****پیری و صد عیب، چنین گفته اند

دولت اگر دولت جمشیدیست****موی سپید آیت نومیدیست

موی سپید از اجل آرد پیام****پشت خم از مرگ رساند سلام

ملک جوانی و نکوئی کراست****نیست مرا یارب گوئی کراست

رفت جوانی به تغافل به سر****جای دریغست دریغی بخور

گم شده هر که چو یوسف بود****گم شدنش جای تأسف بود

فارغی از قدر جوانی که چیست****تا نشوی پیر ندانی که چیست

شاهد باغست درخت جوان****پیر شود بشکندش باغبان

گرچه جوانی همه خود آتشست****پیری تلخست و جوانی خوشست

شاخ تر از بهر گل نوبرست****هیزم خشک از پی خاکسترست

موی سیه غالیه سر بود****سنگ سیه صیرفی زر بود

عهد جوانی بسر آمد مخسب****شب شد و اینک سحر آمد مخسب

آتش طبع تو چو کافور خورد****مشک ترا طبع چو کافور کرد

چونکه هوا سرد شود یکدو ماه****برف سپید آورد ابر

سیاه

گازری از رنگرزی دور نیست****کلبه خورشید و مسیحا یکیست

گازر کاری صفت آب شد****رنگرزی پیشه مهتاب شد

رنگ خرست این کره لاجورد****عیسی ازان رنگرزی پیشه کرد

تا پی ازین رنگی و رومی تراست****داغ جهولی و ظلومی تراست

در کمر کوه ز خوی دو رنگ****پشت بریده است میان پلنگ

تا چو عروسان درخت از قیاس****گاه قصب پوشی و گاهی پلاس

داری از این خوی مخالف بسیچ****گرمی و صد جبه و سردی و هیچ

آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ****کاوری آنرا همه ساله به چنگ

تا شکمی نان و دمی آب هست****کفچه مکن بر سر هر کاسه دست

نان اگر آتش ننشاند ز تو****آب و گیا را که ستاند ز تو

زانکه زنی نان کسان را صلا****به که خوری چون خر عیسی گیا

آتش این خاک خم باد کرد****نان ندهد تا نبرد آب مرد

گر نه درین دخمه زندانیان****بی تبشست آتش روحانیان

گرگ دمی یوسف جانش چراست****شیر دلی گربه خوانش چراست

از پی مشتی جو گندم نمای****دانه دل چون جو و گندم مسای

نانخورش از سینه خود کن چو آب****وز دل خود ساز چو آتش کباب

خاک خور و نان بخیلان مخور****خاک نه ای زخم ذلیلان مخور

بر دل و دستت همه خاری بزن****تن مزن و دست به کاری بزن

به که به کاری بکنی دستخوش****تا نشوی پیش کسان دستکش

## بخش ۲۹ - داستان پیر خشت زن

در طرف شام یکی پیر بود****چون پری از خلق طرف گیر بود

پیرهن خود ز گیا بافتی****خشت زدی روزی از آن یافتی

تیغ زنان چون سپر انداختند****در لحد آن خشت سپر ساختند

هرکه جز آن خشت نقابش نبود****گرچه گنه بود عذابش نبود

پیر یکی روز در این کار و بار****کار فزائیش در افزود کار

آمد از آنجا که قضا ساز کرد****خوب جوانی سخن آغاز کرد

کاین چه زبونی و

چه افکندگیست****کاه و گل این پیشه خر بندگیست

خیز و مزن بر سپر خاک تیغ****کز تو ندارند یکی نان دریغ

قالب این خشت در آتش فکن****خشت تو از قالب دیگر بزن

چند کلوخی بتکلف کنی****در گل و آبی چه تصرف کنی

خویشتن از جمله پیران شمار****کار جوانان بجوانان گذار

پیر بدو گفت جوانی مکن****درگذر از کار و گرانی مکن

خشت زدن پیشه پیران بود****بارکشی کار اسیران بود

دست بدین پیشه کشیدم که هست****تا نکشم پیش تو یکروز دست

دستکش کس نیم از بهر گنج****دستکشی میخورم از دست رنج

از پی این رزق وبالم مکن****گر نه چنینست حلالم مکن

با سخن پیر ملامتگرش****گریان گریان بگذشت از برش

پیر بدین وصف جهاندیده بود****کز پی این کار پسندیده بود

چند نظامی در دنیی زنی****خیز و در دین زن اگر میزنی

## بخش ۳ - (مناجات دوم) در بخشایش و عفو یزدان

ای به ازل بوده و نابوده ما****وی به ابد زنده و فرسوده ما

دور جنیبت کش فرمان تست****سفت فلک غاشیه گردان تست

حلقه زن خانه به دوش توایم****چون در تو حلقه به گوش توایم

داغ تو داریم و سگ داغدار****می نپذیرند شهان در شکار

هم تو پذیری که زباغ توایم****قمری طوق و سگ داغ توایم

بی طمعیم از همه سازنده ای****جز تو نداریم نوازنده ای

از پی تست اینهمه امید و بیم****هم تو ببخشای و ببخش ای کریم

چاره ما ساز که بی داوریم****گر تو برانی به که روی آوریم

این چه زبان وین چه زبان را نیست****گفته و ناگفته پشیمانیست

دل ز کجا وین پر و بال از کجا****من که و تعظیم جلال از کجا

جان به چه دل راه درین بحر کرد****دل به چه گستاخی ازین چشمه خورد

در صفتت گنگ فرو مانده ایم****من عرف الله فرو خوانده ایم

چون خجلیم از سخن خام خویش****هم تو بیامرز به انعام خویش

پیش تو گر بی سر و پای آمدیم****هم

به امید تو خدای آمدیم

یارشو ای مونس غمخوارگان****چاره کن ای چاره بیچاره گان

قافله شد واپسی ما ببین****ای کس ما بیکسی ما ببین

بر که پناهیم توئی بی نظیر****در که گریزیم توئی دستگیر

جز در تو قبله نخواهیم ساخت****گر ننوازی تو که خواهد نواخت

دست چنین پیش که دارد که ما****زاری ازین بیش که دارد که ما

درگذر از جرم که خواننده ایم****چاره ما کن که پناهنده ایم

ای شرف نام نظامی به تو****خواجگی اوست غلامی به تو

نزل تحیت به زبانش رسان****معرفت خویش به جانش رسان

## بخش ۳۰ - مقالت ششم در اعتبار موجودات

لعبت بازی پس این پرده هست****گرنه بر او این همه لعبت که بست

دیده دل محرم این پرده ساز****تا چه برون آید از این پرده راز

در پس این پرده زنگار گون****عاریتانند ز غایت برون

گوهر چشم از ادب افروخته****بر کمر خدمت دل دوخته

هیچ در این نقطه پرگار نیست****کز خط این دایره بر کار نیست

این دو سه مرکب که به زین کرده اند****از پی ما دست گزین کرده اند

پیشتر از جنبش این تازگان****نوسفران و کهن آوازگان

پایگه عشق نه ما کرده ایم؟****دستکش عشق نه ما خورده ایم؟

در دو جهان عیب و هنر بسته اند****هر دو به فتراک تو بربسته اند

نیست جهانرا چو تو همخانه ای****مرغ زمین را ز تو به دانه ای

بگذر از این مرغ طبیعت خراش****بر سر اینمرغ چو سیمرغ باش

مرغ قفس پر که مسیحای تست****زیر تو پر دارد و بالای تست

یا ز قفس چنگل او کن جدا****یا قفس خویش بدو کن رها

تا بنه چون سوی ولایت برد****در پر خویشت بحمایت برد

چون گذری زین دو سه دهلیز خاک****لوح تر از تو بشویند پاک

ختم سپیدی و سیاهی شوی****محرم اسرار الهی شوی

سهل شوی بر قدم انبیا****اهل شوی در حرم کبریا

راه دو عالم که دو منزل شدست****نیم ره یکنفس دل شدست

آنکه اساس تو بر

این گل نهاد****کعبه جان در حرم دل نهاد

نقش قبول از دل روشن پذیر****گرد گلیم سیه تن مگیر

سرمه کش دیده نرگس صباست****رنگرز جامه مس کیمیاست

تن چه بود ریزش مشتی گلست****هم دل و هم دل که سخن با دلست

بنده دل باش که سلطان شوی****خواجه عقل و ملك جان شوی

نرمی دل میطلبی نیفه وار****نافه صفت تن بدرشتی سپار

ایکه ترابه ز خشن جامه نیست****حکم بر ابریشم بادامه نیست

خوبی آهو ز خشن پوستیست****رقش از آن نامزد دوستیست

مشک بود در خشن آرام گیر****گردد پر کنده چو پو شد حریر

گر شکری با نفس تنگ ساز****ور گهری با صدف سنگ ساز

گاه چو شب نعل سحرگاه باش****گه چو سحر زخمه گه آه باش

بار عنا کش به شب قیرگون****هر چه عنا بیش عنایت فزون

ز اهل وفا هرکه بجائی رسید****بیشتر از راه عنائی رسید

نزل بلا عافیت انبیاست****وانچه ترا عافیت آید بلاست

زخم بلا مرهم خودبینیست****تلخی می مایه شیرینست

حارسی اژدرها گنج راست****خازنی راحتها رنج راست

سرو شو از بند خود آزاد باش****شمع شو از خوردن خود شاد باش

رنج ز فریاد بری ساحتست****در عقب رنج رسی راحتست

چرخ نبندد گرهی بر سرت****تا نگشاید گرهی دیگرت

در سفری کان ره آزادیست****شحنه غم پیش رو شادیست

## بخش ۳۱ – داستان سگ و صیاد و روباه

صید گری بود عجب تیز بین****بادیه پیمای و مراحل گزین

شیر سگی داشت که چون پو گرفت****سایه خورشید بر آهو گرفت

سهم زده کرگدن از گردنش****گور ز دندان گوزن افکنش

در سفرش مونس و یار آمده****چند شبانروز به کار آمده

بود دل مهر فروزش بدو****پاس شب و روزی روزش بدو

گشت گم آن شیر سگ از شیر مرد****مرد بر آندل که جگر گربه خورد

گفت در اینره که میانجی قضاست****پای سگی را سر شیری بهاست

گرچه در آن غم دلش از جان گرفت****هم جگر خویش به

دندان گرفت

صابریی کان نه به او بود کرد****هر جو صبرش درمی سود کرد

طنزکنان روبهی آمد ز دور****گفت صبوری مکن ای ناصبور

میشنوم کان به هنر تک نماند****باد بقای تو گر آن سگ نماند

دی که ز پیش تو به نخجیر شد****تیز تکی کرد و عدم گیر شد

اینکه سگ امروز شکار تو کرد****تا دو مهت بس بود ای شیر مرد

خیز و کبابی به دل خوش ده****مغز تو خور پوست به درویش ده

چرب خورش بود ترا پیش ازین****روبه فربه نخوری بیش ازین

ایمنی از روغن اعضای ما****رست مزاج تو ز صفرای ما

دروی ازو این چه وفاداریست****غم نخوری این چه جگر خواریست

صید گرش گفت شب آبستنست****این غم یکروزه برای منست

شاد بر آنم که درین دیر تنگ****شادی و غم هردو ندارد درنگ

اینهمه میری و همه بندگی****هست درین قالب گردندگی

انجم و افلاک به گشتن درند****راحت و محنت به گذشتن درند

شاد دلم زانکه دل من غمیست****کامدن غم سبب خرمیست

گرگ مرا حالت یوسف رسید****گرگ نیم جامه نخواهم درید

گر ستدندش ز من ای حیله ساز****با چو تو صیدی به من آرند باز

او به سخن در که برآمد غبار****گشت سگ از پرده گرد آشکار

آمد و گردش دو سه جولان گرفت****نیفه روباه به دندان گرفت

گفت بدین خرده که دیر آمدم****روبه داند که چو شیر آمدم

طوق من آویزش دین تو شد****کنده روباه یقین تو شد

هرکه یقینش به ارادت کشد****خاتم کارش به سعادت کشد

راه یقین جوی ز هر حاصلی****نیست مبارکتر ازین منزلی

پای به رفتار یقین سر شود****سنگ بپندار یقین زر شود

گر قدمت شد به یقین استوار****گرد ز دریا نم از آتش برار

هر که یقین را به توکل سرشت****بر کرم الزوق علی الله نوشت

پشه خوان و مگس کس نشد****هر چه به پیش آمدش

از پس نشد

روزی تو باز نگردد ز در****کار خدا کن غم روزی مخور

بر در او رو که از اینان به اوست****روزی ازو خواه که روزی ده اوست

از من و تو هرکه بدان درگذشت****هیچکسی بیغرضی وا نگشت

اهل یقین طایفه دیگرند****ما همه پائیم گر ایشان سرند

چون سر سجاده بر آب افکنند****رنگ عسل بر می ناب افکنند

عمر چو یکروزه قرارت نداد****روزی صد ساله چه باید نهاد

صورت ما را که عمل ساختند****قسمت روزی به ازل ساختند

روزی از آنجاست فرستاده اند****آن خوری اینجا که ترا داده اند

گرچه در این راه بسی جهد کرد****بیشتر از روزی خود کس نخورد

جهد بدین کن که بر اینست عهد****روزی و دولت نفزاید به جهد

تا شوی از جمله عالم عزیز****جهد تو میباید و توفیق نیز

جهد نظامی نفسی بود سرد****گرمی توفیق به چیزیش کرد

## بخش ۳۲ - مقالت هفتم در فضیلت آدمی بر حیوانات

ای به زمین بر چو فلک نازنین****نازکشت هم فلک و هم زمین

کار تو زانجا که خبر داشتی****برتر از آن شد که تو پنداشتی

اول از آن دایه که پرورده ای****شیر نخوردی که شکر خورده ای

نیکوئیت باید کافزون بود****نیکوئی افزون تر ازین چون بود

کز سر آن خامه که خاریده اند****نغز نگاریت نگاریده اند

رشته جان بر جگرت بسته اند****گوهر تن بر کمرت بسته اند

به که ضعیفی که درین مرغزار****آهوی فربه ندود با نزار

جانورانی که غلام تواند****مرغ علف خواره دام تواند

چون تو همائی شرف کار باش****کم خور و کم گوی و کم آزار باش

هر که تو بینی ز سپید و سیاه****بر سر کاریست در این کارگاه

جغد که شومست به افسانه در****بلبل گنجست به ویرانه در

هر که در این پرده نشانیش هست****در خور تن قیمت جانیش هست

گرچه ز بحر توبه گوهر کمند****چون تو همه گوهری عالمند

بیش و کمی را که کشی در شمار****رنج به قدر دیتش چشم دار

نیک

و بد ملک به کار تواند****در بد و نیک آینه دار تواند

کفش دهی باز دهندت کلاه****پرده دری پرده درندت چو ماه

خیز و مکن پرده دری صبح وار****تا چو شبت نام بود پرده دار

پرده زنبور گل سوریست****وان تو این پرده زنبوریست

چند پری چون مگس از بهر قوت****در دهن این تنه عنکبوت

پردگیانی که جهان داشتند****راز تو در پرده نهان داشتند

از ره این پرده فزون آمدی****لاجرم از پرده برون آمدی

دل که نه در پرده وداعش مکن****هر چه نه در پرده سماعش مکن

شعبده بازی که در این پرده هست****بر سرت این پرده به بازی نبست

دست جز این پرده به جائی مزن****خارج از این پرده نوائی مزن

بشنو از این پرده و بیدار شو****خلوتی پرده اسرار شو

جسمت را پاکتر از جان کنی****چونکه چهل روز به زندان کنی

مرد به زندان شرف آرد به دست****یوسف ازین روی به زندان نشست

قدر دل و پایه جان یافتن****جز به ریاضت نتوان یافتن

سیم طبایع به ریاضت سپار****زر طبیعت به ریاضت برآر

تا ز ریاضت به مقامی رسی****کت به کسی درکشد این ناکسی

توسنی طبع چو رامت شود****سکه اخلاص به نامت شود

عقل و طبیعت که ترا یار شد****قصه آهنگر و عطار شد

کاین ز تبش آینه رویت کند****وان ز نفس غالیه بویت کند

در بنه طبع نجات اندکیست****در قفس مرغ حیات اندکیست

هر چه خلاف آمد عادت بود****قافله سالار سعادت بود

سر ز هوا تافتن از سروریست****ترک هوا قوت پیغمبریست

گر نفسی نفس به فرمان تست****کفش بیاور که بهشت آن تست

از جرس نفس برآور غریو****بنده دین باش نه مزدور دیو

در حرم دین به حمایت گریز****تا رهی ازکش مکش رستخیز

زاتش دوزخ که چنان غالبست****بوی نبی شحنه بوطالبست

هست حقیقت نظر مقبلان****درع پناهنده روشن دلان

## بخش ۳۳ - داستان فریدون با آهو

صبحدمی با دو سه اهل درون****رفت فریدون به تماشا

برون

چون به شکار آمد در مرغزار****آهو کی دید فریدون شکار

گردن و گوشی ز خصومت بری****چشم و سرینی به شفاعت گری

گفتی از آنجا که نظر جسته بود****از نظر شاه برون رسته بود

شاه بدان صید چنان صید شد****کش همگی بسته آن قید شد

رخش برو چون جگرش گرم کرد****پشت کمان چون شکمش نرم کرد

تیر بدان پایه ازو درگذشت****رخش بدان پویه به گردش نگشت

گفت به تیر آن پر کینت کجاست****گفت به رخش آن تک دینت کجاست

هر دو درین باره نه پسباره اید****خرده آن خرد گیا خواره اید

تیر زبان شد همه کای مرزبان****هست نظرگاه تو این بی زبان

در کنف درع تو جولان زند****بر سر درع تو که پیکان زند

خوش نبود با نظر مهتران****بر رق آهو کف خنیاگران

داغ بلندان طلب ای هوشمند****تا شوی از داغ بلندان بلند

صورت خدمت صفت مردمیست****خدمت کردن شرف آدمیست

نیست بر مردم صاحب نظر****خدمتی از عهد پسندیده تر

دست وفا در کمر عهد کن****تا نشوی عهدشکن جهدکن

گنج نشین مار که درویش نیست****از سر تا دم کمری بیش نیست

از پی آن گشت فلک تاج سر****کز سر خدمت همه تن شد کمر

هر که زمام هنری می کشد****در ره خدمت کمری می کشد

شمع که او خواجگی نور یافت****از کمر خدمت زنبور یافت

خیز نظامی که نه بر بسته ای****از پی خدمت چه کمر بسته ای

## بخش ۳۴ - مقالت هشتم در بیاین آفرینش

پیشتر از پیشتران وجود****کاب نخوردند ز دریای جود

در کف این ملک یساری نبود****در ره این خاک غباری نبود

وعده تاریخ به سر نامده****لعبتی از پرده به در نامده

روز و شب آویزش پستی نداشت****جان و تن آمیزش هستی نداشت

کشمکش جور در اعضا هنوز****کن مکن عدل نه پیدا هنوز

فیض کرم کرد مواسای خویش****قطره ای افکند ز دریای خویش

حالی از آن قطره که آمد برون****گشت روان این فلک آبگون

زاب روان گرد برانگیختند****جوهر

تو ز آن عرض آمیختند

چونکه تو برخیزی ازین کارگاه****باشد برخاسته گردی ز راه

ای خنک آنشب که جهان بیتو بود****نقش تو بیصورت و جان بیتو بود

چشم فلک فارغ ازین جستجوی****گوش زمین رسته ازین گفتگوی

تا تو درین ره ننهادی قدم****شکر بسی داشت وجود از عدم

فارغ از آبستنیت روز و شب****نامیه عنین و طبیعت عزب

باغ جهان زحمت خاری نداشت****خاک سراسیمه غباری نداشت

طالع جوزا که کمر بسته بود****از ورم رگ زدنت رسته بود

مه که سیه روی شدی در زمین****طشت تو رسواش نکردی چنین

زهره هنوز آب درین گل نریخت****شهپر هاروت به بابل نریخت

از تو مجرد زمی و آسمان****توبه کنار و غم تو در میان

تا به تو طغرای جهان تازه گشت****گنبد پیروزه پر آوازه گشت

از بدی چشم تو کوکب نرست****کوکبه مهد کواکب شکست

بود مه و سال ز گردش بری****تا تو نکردیش تعرف گری

روی جهان کاینه پاک شد****زین نفسی چند خلل ناک شد

مشعله صبح تو بردی به شام****صادق و کاذب تو نهادیش نام

خاک زمین در دهن آسمان****تا که چرا پیش تو بندد میان

بر فلکت میوه جان گفته اند****میشنوش کان به زبان گفته اند

تاج تو افسوس که از سر بهست****جل از سگ و توبره از خر بهست

لاف بسی شد که درین لافگاه****بر تو جهانی بجوی خاک راه

خود تو کفی خاک به جانی دهی****یک جو کهگل به جهانی دهی

ای ز تو بالای زمین زیر رنج****جای تو هم زیر زمین به چو گنج

روغن مغز تو که سیمابیست****سرد بدین فندق سنجابیست

تات چو فندق نکند خانه تنگ****بگذر ازین فندق سنجاب رنگ

روز و شب از قاقم و قندز جداست****این دله پیسه پلنگ اژدهاست

گربه نه ای دست درازی مکن****با دله ده دله بازی مکن

شیر تنید است درین ره لعاب****سر چو گوزنان چه نهی

سوی آب

گر فلکت عشوه آبی دهد****تا نفریبی که سرابی دهد

تیز مران کاب فلک دیده ای****آب دهن خور که نمک دیده ای

تا نشوی تشنه به تدبیر باش****سوخته خرمن چو تباشیر باش

یوسف تو تا ز بر چاه بود****مصر الهیش نظرگاه بود

زرد رخ از چرخ کبود آمدی****چونکه درین چاه فرود آمدی

اینهمه صفرای تو بر روی زرد****سرکه ابروی تو کاری نکرد

پیه تو چون روغن صد ساله بود****سرکه ده ساله بر ابرو چه سود

خون پدر دیده درین هفتخوان****آب مریز از پی این هفت نان

آتش در خرمن خود میزنی****دولت خود را به لگد میزنی

می تک و می تاز که میدان تراست****کار بفرمای که فرمان تراست

این دو سه روزی که شدی جام گیر****خوشخور و خوشخسب و خوش آرام گیر

هم به تو بر سخت جفا کرده اند****زان رسنت سست رها کرده اند

لنگ شده پای و میان گشته کوز****سوخته روغن خویشی هنوز

لاجرم اینجا دغل مطبخی****روز قیامت علف دوزخی

پر شده گیر این شکم از آب و نان****ای سبک آنگاه نباشی گران؟

گر بخورش بیش کسی زیستی****هر که بسی خورد بسی زیستی

عمر کمست از پی آن پر بهاست****قیمت عمر از کمی عمر خاست

کم خور و بسیاری راحت نگر****بیش خور و بیش جراحت نگر

عقل تو با خورد چه بازار داشت****حرص ترا بر سر اینکار داشت

حرص تو از فتنه بود ناشکیب****بگذر ازین ابله زیرک فریب

حرص تو را عقل بدان داده اند****کان نخوری کت نفرستاده اند

ترسم ازین پیشه که پیشت کند****رنگ پذیرنده خویشت کند

هر به دو نیکی که درین محضرند****رنگ پذیرنده یکدیگرند

## بخش ۳۵ – داستان میوه فروش و روباه

میوه فروشی که یمن جاش بود****روبهکی خازن کالاش بود

چشم ادب بر سر ره داشتی****کلبه بقال نگه داشتی

کیسه بری چند شگرفی نمود****هیچ شگرفیش نمی کرد سود

دیده به هم زد چو شتابش گرفت****خفت و به خفتن رگ خوابش گرفت

خفتن آن

گرگ چو روبه بدید****خواب در او آمد و سر درکشید

کیسه بر آن خواب غنیمت شمرد****آمد و از کیسه غنیمت ببرد

هر که در این راه کند خوابگاه****یا سرش از دست رود یا کلاه

خیز نظامی نه گه خفتن است****وقت به ترک همگی گفتن است

## بخش ۳۶ - مقالت نهم در تک مونات دنیوی

ای ز شب وصل گرانمایه تر****وز علم صبح سبک سایه تر

سایه صفت چند نشینی به غم****خیز که بر پای نکوتر علم

چون ملکان عزم شد آمد کنند****نقل بنه پیشتر از خود کنند

گر ملکی عزم ره آغاز کن****زین به نوا تر سفری ساز کن

پیشتر از خود بنه بیرون فرست****توشه فردای خود اکنون فرست

خانه زنبور پر از انگبین****از پی آنست که شد پیش بین

مور که مردانه صفی می کشد****از پی فردا علفی می کشد

هر که جهان خواهد کاسانخورد****تابستان برگ زمستان خورد

جز من و تو هر که در این طاعتند****صیرفی گوهر یکساعتند

همت کس عاقبت اندیش نیست****بینش کس تا نفسی بیش نیست

منزل ما کز فلکش بیشیست****منزلت عاقبت اندیشیست

نیست بهر نوع که بینم بسی****عاقبت اندیشتر از ما کسی

کامه وقت ارچه ز جان خوشترست****عاقبت اندیشی ازان خوشترست

ما که ز صاحب خبران دلیم****گوهرییم ار چه ز کان گلیم

ز آمدنی آمده ما را اثر****وز شدنیها شده صاحب نظر

خوانده به جان ریزه اندیشناک****ابجد نه مکتب ازین لوح خاک

کس نه بدین داغ تو بودی و من****نوبر این باغ تو بودی و من

خاک تو آنروز که می بیختند****از پی معجون دل آمیختند

خاک تو آمیخته رنجهاست****در دل این خاک بسی گنجهاست

قیمت این خاک به واجب شناس****خاکسپاسی بکن ای ناسپاس

منزل خود بین که کدامست راه****وامدن و رفتن از این جایگاه

زامدن این سفرت رای چیست****باز شدن حکمت از اینجای چیست

اول کاین ملک بنامت نبود****وین ده ویرانه مقامت نبود

فر همای حملی داشتی****اوج هوای ازلی

داشتی

گرچه پر عشق تو غایت نداشت****راه ابد نیز نهایت نداشت

مانده شدی قصد زمین ساختی****سایه بر این آب و گل انداختی

باز چو تنگ آیی ازین تنگنای****دامن خورشید کشی زیر پای

گرچه مجرد شوی از هر کسی****بر سر آن نیز نمانی بسی

جز بتردد سر و کاریت نیست****بر سر یک رشته قراریت نیست

مفلس بخشنده توئی گاه جود****تازه دیرینه توئی در وجود

بگذر از این مادر فرزند کش****آنچه پدر گفت بدان دار هش

در پدر خود نگر ای ساده مرد****سنت او گیر و نگر تا چه کرد

منتظر راحت نتوان نشست****کان به چنین عمر نیاید بدست

گر نفسی طبع نواز آمدی****عمر به بازی شده باز آمدی

غم خور و بنگر ز کدامین گلی****شاد نشسته به کدامین دلی

آنکه بدو گفت فلک شاد باش****آن نه منم وان نه تو آزاد باش

ما ز پی رنج پدید آمدیم****نز جهت گفت و شنید آمدیم

تا ستد و داد جهانی که هست****راست نداریم به جانی که هست

زامدنت رنگ چرا چون میست****کامدنی را شدنی در پیست

تا کی و تا کی بود این روزگار****وامدن و رفتن بی اختیار

شک نه در آنشد که عدم هیچ نیست****شک به وجودست که هم هیچ نیست

تیز مپر چون به درنگ آمدی****زود مرو دیر به چنگ آمدی

وقت بیاید که روا رو زنند****سکه ما بر درمی نو زنند

تازه کنند این گل افکنده را****باز هم آرند پراکنده را

ای که از امروز نه ای شرمسار****آخر از آنروز یکی شرم دار

اینهمه محنت که فراپیش ماست****اینت صبورا که دل ریش ماست

مرکب این بادیه دینست و بس****چاره این کار همین است و بس

سختی ره بین و مشو سست ران****سست گمانی مکن ای سخت جان

آینه جهد فرا پیش دار****درنگر و پاس رخ خویش دار

عذر ز خود دار و قبول

از خدای***جمله ز تسلیم قدر در میای

## بخش ۳۷ – داستان زاهد توبه شکن

مسجدیئی بسته آفات شد***معتکف کوی خرابات شد

می به دهن برد و چو می می گریست***کای من بیچاره مرا چاره چیست

مرغ هوا در دلم آرام گرد***دانه تسبیح مرا دام کرد

کعبه مرا رهزن اوقات بود***خانه اصلیم خرابات بود

طالع بد بود و بد اختر شدم***نامزد کوی قلندر شدم

چشم ادب زیر نقاب از منست***کوی خرابات خراب از منست

تنگ جهان بر من مهجور باد***گرد من ازدامن من دور باد

گر نه قضا بود من و لات کی***مسجدی و کوی خرابات کی

همت از آنجا که نظر کرده بود***گفت جوابی که در آن پرده بود

کاین روش از راه قضا دور دار***چون تو قضا را بجوی صد هزار

بر در عذر آی و گنه را بشوی***آنگه ازین شیوه حدیثی بگوی

چون تو روی عذر پذیرت برند***ورنه خود آیند و اسیرت برند

سبزه چریدن ز سر خاک بس***نیشکر سبز تو افلاک بس

تا نبرد خوابت ازو گوشه کن***اندکی از بهر عدم توشه کن

خوش نبود دیده به خوناب در***زنده و مرده به یکی خواب در

دین که ترا دید چنین مست خواب***چهره نهان کرد به زیر نقاب

خیز نظامی که ملک بر نشست***همسر اینجا چه شوی پای بست

## بخش ۳۸ – مقالت دهم در نمودار آخرالزمان

ای فلک آهسته تر این دور چند****وی ز می آسوده تر اینجور چند

از پس هر شامگهی چاشتیست****آخر برداشت فرو داشتیست

در طبقات زمی افکنده بیم****زلزله الساعه شئی عظیم

شیفتن خاک سیاست نمود****حلقه زنجیر فلک را بسود

باد تن شیفته درهم شکست****شیفته زنجیر فراهم گسست

با که گرو بست زمین کز میان****باز گشاید کمر آسمان

شام ز رنگ و سحر از بوی رست****چرخ ز چوگان ز می از گوی رست

خاک در چرخ برین میزند****چرخ میان بسته کمین میزند

حادثه چرخ کمین برگشاد****یک به یک اندام زمین برگشاد

پیر فلک خرقه بخواهد درید****مهره گل رشته بخواهد برید

چرخ

به زیر آید و یکتا شود****چرخ زنان خاک به بالا شود

رسته شود هر دو سر از درد ما****پاک شود هر دو ره از گرد ما

هم فلک از شغل تو ساکن شود****هم زمی از مکر تو ایمن شود

شرم گرفت انجم و افلاک را****چند پرستند کفی خاک را

مار صفت شد فلک حلقه وار****خاک خورد مار سرانجام کار

ای جگر خاک به خون از شما****کیست در این خاک برون از شما

خاک در این خنبره غم چراست****رنگ خمش ازرق ماتم چراست

گر بتوانید کمین ساختن****این گل ازین خم به در انداختن

دامن ازین خنبره دودناک****پاک بشوئید به هفت آب و خاک

خرقه انجم ز فلک برکشید****خط خرابی به جهان درکشید

بر سر خاک از فلک تیز گشت****واقعه تیز بخواهد گذشت

تعبیه ای را که درو کارهاست****جنبش افلاک نمودارهاست

سر بجهد چونکه بخواهد شکست****وینجهش امروز درینخاک هست

دشمن تست این صدف مشک رنگ****دیده پر از گوهر و دل پر نهنگ

این نه صدف گوهر دریائیست****وین نه گهر معدن بینائیست

هر که در او دید دماغش فسرد****دیده چو افعی به زمرد سپرد

لاجرمش نور نظر هیچ نیست****دیده هزارست و بصر هیچ نیست

راه عدم را نپسندیده ای****زانکه به چشم دگران دیده ای

پایت را درد سری میرسان****ره نتوان رفت به پای کسان

گر به فلک برشود از زر و زور****گور بود بهره بهرام گور

در نتوان بستن ازین کوی در****بر نتوان کردن ازین بام سر

باش درین خانه زندانیان****روزن و دربسته چو بحرانیان

چند حدیث فلک و یاد او****خاک تهی بر سر پر باد او

از فلک و راه مجره اش مرنج****کاهکشی را به یکی جومسنج

بر پر از این گنبد دولاب رنگ****تا رهی از گردش پرگار تنگ

وهم که باریکترین رشته ایست****زین ره باریک خجل گشته ایست

عاجزی و هم خجل روی بین****موی به موی این ره چون

موی بین

بر سر موئی سر موئی مگیر****ورنه برون آی چو موی از خمیر

چون به ازین مایه به دست آوری****بد بود اینجا که نشست آوری

پشته این گل چو وفادار نیست****روی بدو مصلحت کار نیست

هر علمی جای افکندگیست****هر کمر آلوده صد بندگیست

هر هنری طعنه شهری درو****هر شکری زحمت زهری درو

آتش صبحی که در این مطبخست****نیم شراری ز تف دوزخست

مه که چراغ فلکی شد تنش****هست ز دریوزه خور روغنش

ابر که جانداروی پژمردگیست****هم قدری بلغم افسردگیست

آب که آسایش جانها دروست****کشتی داند چه زیانها در اوست

خانه پر عیب شد این کارگاه****خود نکنی هیچ به عیبش نگاه

چشم فرو بسته ای از عیب خویش****عیب کسان را شده آیینه پیش

عیب نویسی مکن آیینه وار****تا نشوی از نفسی عیب دار

یا به درافکن از جیب خویش****یا بشکن آینه عیب خویش

دیده ز عیب دگران کن فراز****صورت خود بین و درو عیب ساز

در همه چیزی هنر و عیب هست****عیب مبین تا هنر آری بدست

می نتوان یافت به شب در چراغ؟****در قفس روز تواندید زاغ؟

در پر طاوس که زر پیکرست****سرزنش پای کجا درخورست

زاغ که او را همه تن شد سیاه****دیده سپیدست درو کن نگاه

## **بخش ۳۹ – داستان عیسی**

پای مسیحا که جهان می نبشت****بر سر بازارچه ای میگذشت

گرگ سگی بر گذر افتاده دید****یوسفش از چه بدر افتاده دید

بر سر آن جیفه گروهی نظار****بر صفت کرکس مردار خوار

گفت یکی وحشت این در دماغ****تیرگی آرد چو نفس در چراغ

وان دگری گفت نه بس حاصلست****کوری چشمست و بلای دلست

هر کس ازان پرده نوائی نمود****بر سر آن جیفه جفائی نمود

چون به سخن نوبت عیسی رسید****عیب رها کرد و به معنی رسید

گفت ز نقشی که در ایوان اوست****در بسپیدی نه چو دندان اوست

وان دو سه تن کرده ز بیم و امید****زان صدف

سوخته دندان سپید

عیب کسان منگر و احسان خویش****دیده فرو کن به گریبان خویش

آینه روزی که بگیری به دست****خود شکن آنروز مشو خودپرست

خویشتن آرای مشو چون بهار****تا نکند در تو طمع روزگار

جامه عیب تو تنگ رشته اند****زان بتو نه پرده فروهشته اند

چیست درین حلقه انگشتری****کان نبود طوق تو چون بنگری

گر نه سگی طوق ثریا مکش****گر نه خری بار مسیحا مکش

کیست فلک پیر شده بیوه****چیست جهان دود زده میوه

جمله دنیا ز کهن تا به نو****چون گذرندست نیرزد دو جو

انده دنیا مخور ای خواجه خیز****ور تو خوری بخش نظامی بریز

## بخش ۴ – در نعت رسول اکرم

تخته اول که الف نقش بست****بر در محجوبه احمد نشست

حلقه حی را کالف اقلیم داد****طوق ز دال و کمر از میم داد

لاجرم او یافت از آن میم و دال****دایره دولت و خط کمال

بود درین گنبد فیروزه خشت****تازه ترنجی زسرای بهشت

رسم ترنجست که در روزگار****پیش دهد میوه پس آرد بهار

کنت نبیا چو علم پیش برد****ختم نبوت به محمد سپرد

مه که نگین دان زبرجد شدست****خاتم او مهر محمد شدست

گوش جهان حلقه کش میم اوست****خود دو جهان حلقه تسلیم اوست

خواجه مساح و مسیحش غلام****آنت بشیر اینت مبشر به نام

امی گویا به زبان فصیح****از الف آدم و میم مسیح

همچو الف راست به عهد و وفا****اول و آخر شده بر انبیا

نقطه روشن تر پرگار کن****نکته پرگارترین سخن

از سخن او ادب آوازه ای****وز کمر او فلک اندازه ای

کبر جهان گرچه بسر بر نکرد****سر به جهان هم به جهان در نکرد

عصمتیان در حرمش پردگی****عصمت از او یافته پروردگی

تربتش از دیده جنایت ستان****غربتش از مکه جبایت ستان

خامشی او سخن دلفروز****دوستی او هنر عیب سوز

فتنه فرو کشتن ازو دلپذیر****فتنه شدن نیز برو ناگزیر

بر همه سر خیل و سر خیر بود****قطب گرانسنگ سبک

سیر بود

شمع الهی ز دل افروخته***درس ازل تا ابد آموخته

چشمه خورشید که محتاج اوست***نیم هلال از شب معراج اوست

تخت نشین شب معراج بود***تخت نشان کمر و تاج بود

داده فراخی نفس تنگ را***نعل زده خنگ شب آهنگ را

از پی باز آمدنش پای بست***موکبیان سخن ابلق بدست

چون تک ابلق بتمامی رسید***غاشیه داری به نظامی رسید

## بخش ۴۰ - مقالت یازدهم در بیوفائی دنیا

خیز و بساط فلکی درنورد***زانکه وفا نیست درین تخته نرد

نقش مراد از در وصلش مجوی***خصلت انصاف ز خصلش مجوی

پای درین بحر نهادن که چه***بار دین موج گشادن که چه

باز به بط گفت که صحرا خوشست***گفت شبت خوش که مرا جا خوشست

ای که درین کشتی غم جای تست***خون تو در گردن کالای تست

بار درافکن که عذابت دهد***نان ندهد تا که به آبت دهد

کنج امان نیست در این خاکدان***مغز وفا نیست درین استخوان

نیست یکی ذره جهان نازکش***پای ز انباری او بازکش

آنچه بر این مائده خرگهیست***کاسه آلوده و خوان تهیست

هر که درو دید دهانش بدوخت***هر که بدو گفت زبانش بسوخت

هیچ نه در محمل و چندین جرس***هیچ نه در کاسه و چندین مگس

هر که ازین کاسه یک انگشت خورد***کاسه سر حلقه انگشت کرد

نیست همه ساله درین ده صواب****فتنه اندیشه و غوغای خواب

خلوت خود ساز عدم خانه را****باز گذار این ده ویرانه را

روزن این خانه رها کن به دود****خانه فروشی به زن آخر چه سود

دست به عالم چه درآورده ای****نز شکم خود به در آورده ای

خط به جهان درکش و بیغم بزی****دور شو از دور و مسلم بزی

راه تو دور آمد و منزل دراز****برگ ره و توشه منزل بساز

خاصه درین بادیه دیو سار****دوزخ محرور کش تشنه خوار

کاب جگر چشمه حیوان اوست****چشمه خورشید نمکدان اوست

شوره او بی نمکان را شراب****شور نمک

دیده درو چون کباب

آب نه و زین نمک آبگون***زهره دل آب و دل زهره خون

ره که دل از دیدن او خون شود***قافله طبع درو چون شود

در رتف این بادیه دیو لاخ***خانه دل تنگ و غم دل فراخ

هر که درین بایده با طبع ساخت***چون جگر افسرد و چو زهره گداخت

تا چکنی این گل دوزخ سرشت***خیز و بده دوزخ و بستان بهشت

تا شود این هیکل خاکی غبار***پای به پایت سپرد روزگار

عاقبت چونکه به مردم کند***دست به دستت ز میان گم کند

چونکه سوی خاک بود بازگشت***بر سر این خاک چه باید گذشت

زیر کف پای کسی را مسای***کو چو تو سودست بسی زیر پای

کس به جهان در ز جهان جان نبرد***هیچکس این رقعه به پایان نبرد

پای منه بر سر این خار خیز***خویشتن ازخار نگه دار خیز

آنچه مقام تو نباشد مقیم***بیمگهی شد چه کنی جای بیم

منزل فانیست قرارش مبین***باد خزانیست بهارش مبین

## بخش ۴۱ - داستان مبد صاحب نظر

مؤبدی از کشور هندوستان***رهگذری کرد سوی بوستان

مرحله ای دید منقش رباط***مملکتی یافت مزور بساط

غنچه به خون بسته چو گردون کمر***لاله کم عمر ز خود بی خبر

از چمن انگیخته گل رنگ رنگ***وز شکر آمیخته می تنگ تنگ

گل چو سپر خسته پیکان خویش***بید به لرزه شده بر جان خویش

زلف بنفشه رسن گردنش****دیده نرگس درم دامنش

لاله گهر سوده و فیروزه گل****یک نفسه لاله و یک روزه گل

مهلت کس تا نفسی بیش نه****کس نفسی عاقبت اندیش نه

پیر چو زان روضه مینو گذشت****بعد مهی چند بدان سو گذشت

زان گل و بلبل که در آن باغ دید****ناله مشتی زغن و زاغ دید

دوزخی افتاد بجای بهشت****قیصر آن قصر شده در کنشت

سبزه به تحلیل به خاری شده****دسته گل پشته خاری شده

پیر در آن تیز روان بنگریست****بر همه خندید

و به خود بر گریست

گفت بهنگام نمایندگی****هیچ ندارد سر پایندگی

هر چه سر از خاکی و آبی کشد****عاقبتش سر به خرابی کشد

به ز خرابی چو دگر کوی نیست****جز بخرابی شدنم روی نیست

چون نظر از بینش توفیق ساخت****عارف خود گشت و خدا را شناخت

صیرفی گوهر آن راز شد****تا به عدم سوی گهر باز شد

ای که مسلمانی و گبریت نیست****چشمه ای و قطره ابریت نیست

کمتر ازان موبد هندو مباش****ترک جهانگوی و جهان گو مباش

چند چو گل خیره سری ساختن****سر به کلاه و کمر افراختن

خیز و رها کن کمر گل ز دست****کو کمر خویش به خون تو بست

هست کلاه و کمر آفات عشق****هر دو گروه کن به خرابات عشق

گه کلهت خواجگی گل دهد****گه کمرت بندگی دل دهد

کوش کزین خواجه غلامی رهی****یا چو نظامی ز نظامی رهی

## بخش ۴۲ - مقالت دوازدهم در وداع منزل خاک

خیز ووداعی بکن ایام را****از پس دامن فکن این دام را

مملکتی بهتر ازین ساز کن****خوشتر ازین حجره دری باز کن

چون دل و چشمت به ره آورد سر****ناله و اشکی به ره آورد بر

تا به یکی نم که برین گل زنی****لاف ولی نعمتی دل زنی

گر شتری رقص کن اندر رحیل****ورنه میفکن دبه در پای پیل

چونکه ترا محرم یک موی نیست****جز به عدم رای زدن روی نیست

طبع نوازان و ظریفان شدند****با که نشینی که حریفان شدند

گرچه بسی طبع لطیفی کند****با تن تنها که حریفی کند

به که بجوید دل پرهیزناک****روشنی آب درین تیره خاک

تا نرسد تفرقه راه پیش****تفرقه کن حاصل معلوم خویش

رخت رها کن که گران رو کسی****کز سبکی زود به منزل رسی

بر فلک آی ار طلب دل کنی****تا تو درین خاک چه حاصل کنی

چون شده ای بسته این دامگاه****رخنه کنش تا به در افتی به راه

کاین خط پیوسته بهم در

چو میم****ره ندهد تا نکنندش دو نیم

زخمه گه چرخ منقط مباش****از خط این دایره در خط مباش

گر ز خط روز و شب افزون شوی****از خط این دایره بیرون شوی

تا نکنی جای قدم استوار****پای منه در طلب هیچکار

در همه کاری که گرائی نخست****رخنه بیرون شدنش کن درست

شرط بود دیده به ره داشتن****خویشتن از چاه نگهداشتن

رخنه کن این خانه سیلاب ریز****تا بودت فرصت راه گریز

روبه یک فن نفس سگ شنید****خانه دو سوراخ به واجب گزید

واگهیش نه که شود راه گیر****دوده این گنبد روباه گیر

این چه نشاطست کزو خوشدلی****غافلی از خود که ز خود غافلی

عهد چنان شد که درین تنگنای****تنگدل آیی و شوی باز جای

گر شکنی عهد الهی کنون****جان تو از عهده کی آید برون

راه چنان رو که ز جان دیده ای****بر دو جهان زن که جهان دیده ای

زیر مبین تا نشوی پایه ترس****پس منگر تا نشوی سایه ترس

توشه ز دین بر که عمارت کمست****آب ز چشم آر که ره بی نمست

هم به صدف ده گهر پاک را****با زره و با زرهان خاک را

دور فلک چون تو بسی یار کشت****دست قوی تر ز تو بسیار کشت

بوالعجبی ساز درین دشمنی****تاش زمانی به زمین افکنی

او که درین پایه هنر پیشه نیست****از سپر و تیغ وی اندیشه نیست

مار مخوان کاین رسن پیچ پیچ****با کشش عشق تو هیچست هیچ

در غم این شیشه چه باید نشست****کش بیکی باد توانی شکست

سیم کشان کاتش زر کشته اند****دشمن خود را به شکر کشته اند

تا بتوان از دل دانش فروز****دشمن خود را به گلی کش چو روز

## بخش ۴۳ – داستان دو حکیم متنازع

با دو حکیم از سر همخانگی****شد سخنی چند ز بیگانگی

لاف منی بود و توی برنتافت****ملک یکی بود و دوی برنتافت

حق دو نشاید که یکی بشنوند****سر

دو نباید که یکی بدروند

جای دو شمشیر نیامی که دید****بزم دو جمشید مقامی که دید

در طمع آن بود دو فرزانه را****کز دو یکی خاص کند خانه را

چون عصبیت کمر کین گرفت****خانه ز پرداختن آیین گرفت

هر دو به شبگیر نوائی زدند****خانه فروشانه طلائی زدند

کز سر ناساختگی بگذرند****ساخته خویش دو شربت خورند

تا که درین پایه قوی دل ترست****شربت زهر که هلاهل ترست

ملک دو حکمت به یکی فن دهند****جان دو صورت به یک تن دهند

خصم نخستین قدری زهر ساخت****کز عفتی سنگ سیه را گداخت

داد بدو کین می جان پرورست****زهر مدانش که به از شکرست

شربت او را ستد آن شیر مرد****زهر به یاد شکر آسان بخورد

نوش گیا پخت و بدو درنشست****رهگذر زهر به تریاک بست

سوخت چو پروانه و پر باز یافت****شمع صفت باز به مجلس شتافت

از چمن باغ یکی گل بچید****خواند فسونی و بر آن گل دمید

داد به دشمن ز پی قهر او****آن گل پر کار تر از زهر او

دشمن از آن گل که فسونخوان بداد****ترس بر او چیره شد و جان بداد

آن بعلاج از تن خود زهر برد****وین به یکی گل ز توهم بمرد

هر گل رنگین که به باغ زمیست****قطره ای از خون دل آدمیست

باغ زمانه که بهارش توئی****خانه غم دان که نگارش توئی

سنگ درین خاک مطبق نشان****خاک برین آب معلق نشان

بگذر ازین آب و خیالات او****بر پر ازین خاك و خرابات او

بر مه و خورشید میاور وقوف****مه خور و خورشید شکن چون کسوف

کین مه زرین که درین خرگهست****غول ره عشق خلیل اللهست

روز ترا صبح جگرسوز کرد****چرخت از آن روز بدین روز کرد

گر دل خورشید فروز آوری****روزی از اینروز به روز آوری

اشک فشان نا به گلاب امید****بستری این لوح سیاه و سفید

تا چو

عمل سنج سلامت شوی****چرب ترازوی قیامت شوی

دین که قوی دارد بازوت را****راست کند عدل ترازوت را

هیچ هنرپیشه آزاد مرد****در غم دنیا غم دنیا نخورد

چونکه به دنیاست تمنا ترا****دین به نظامی ده و دنیا ترا

## بخش ۴۴ – مقالت سیزدهم در نکوهش جهان

پیری عالم نگر و تنگیش****تا نفریبی به جوان رنگیش

بر کف این پیر که برنا وشست****دسته گل مینگری واتشست

چشمه سرابست فریبش مخور****قبله صلیبست نمازش مبر

زین همه گل بر سر خاری نه ای****گر همه مستند تو باری نه ای

چون ببری زانچه طمع کرده ای****آن بری از خانه که آورده ای

چون بنه در بحر قیامت برند****بی درمان جان به سلامت برند

خواه بنه مایه و خواهی به باز****کانچه دهند از تو ستانند باز

خانه داد و ستدست این جهان****کاین بدهد حالی بستاند آن

گرچه یکی کرم بریش گرست****باز یکی کرم بریشم خورست

شمع کن این زرد گل جعفری****تا چو چراغ از گل خود برخوری

تن بشکن نه دریئی گو مباش****زر بفکن شش سریئی گو مباش

پای کرم بر سر زر نه نه دست****تات نخوانند چو گل زرپرست

زر که بر او سکه مقصود نیست****آن زر و زرنیخ به نسبت یکیست

دوستی زر چو به سان زرست****در دم طاوس همان پیکرست

سکه زر چون که به آهن برند****پادشهان بیشتر آهنگرند

ساخت ازو همت قارون کلاه****از سر آن رخنه فروشد به چاه

بار توشد تاش سر تست جای****بارگیت شد چو نهی زیر پای

دادن زر گر همه جان دادنست****ناستدن بهتر از آن دادنست

در ستدن حرص جهانت دهد****در شدن آسایش جانت دهد

آنکه ستانی و بیفشانیش****بهتر از آن نیست که نستانیش

زر چو نهی روغن صفرا گرست****چونبخوری میوه صفرا برست

زر که ز مشرق به در افشانده اند****بیخبران مغربیش خوانده اند

مغرب و آن قوم سخا دشمنند****مشرق و اهلش به سخا روشنند

هرچه دهد مشرقی صبح بام****مغربی شام ستاند به

وام

والی جان همه کانها زرست****نایب دست همه مرغان پرست

آن زر رومی که به سنگ دمشق****راست برآید به ترازوی عشق

گرچه فروزنده و زیبنده است****خاک برو کن که فریبنده است

کیست که این دزد کلاهش نبرد****وافت این غول ز راهش نبرد

## بخش ۴۵ - داستان حاجی و صوفی

کعبه روی عزم ره آغاز کرد****قاعده کعبه روان ساز کرد

زآنچه فزون از غرض کار داشت****مبلغ یک بدره دینار داشت

گفت فلان صوفی آزاد مرد****کاستن از عالم کوتاه گرد

در دلم آید که دیانت در اوست****در کس اگر نیست امانت در اوست

رفت و نهانیش فرا خانه برد****بدرهٔ دینار به صوفی سپرد

گفت نگه دار در این پرده راز****تا چو من آیم به من آریش باز

خواجه ره بادیه را درگرفت****شیخ زر عاریه را برگرفت

یارب و زنهار که خود چند بود****تا دل درویش در آن بند بود

گفت به زر کار خود آراستم****یافتم آن گنج که می خواستم

زود خورم تا نکند بستگی****آنچه خدا داد به آهستگی

باز گشاد از گره آن بند را****داد طرب داد شبی چند را

جملهٔ آن زر که بر خویش داشت****بذل شکم کرد و شکم پیش داشت

دست بدان حقه دینار کرد****زلف بتان حلقه زنار کرد

خرقهٔ شیخانه شده شاخ شاخ****تنگدلی مانده و عذری فراخ

صید چنان خورد که داغش نماند****روغنی از بهر چراغش نماند

حاجی ما چون ز سفر گشت باز****کرد بران هندوی خود ترکتاز

گفت بیاور به من ای تیزهوش****گفت چه؟ گفتا زر، گفتا خموش

در کرم آویز و رها کن لجاج****از ده ویران که ستاند خراج

صرف شد آن بدره هوا در هوا****مفلس و بدره ز کجا تا کجا

غارتی از ترک نبرده ست کس****رخت به هندو نسپرده ست کس

رکنی تو رکن دلم را شکست****خردم از آن خرده که بر من نشست

مال به صد خنده به تاراج داد****رفت و به

صد گریه به پا ایستاد

گفت کرم کن که پشیمان شدیم****کافر بودیم و مسلمان شدیم

طبع جهان از خلل آبستن است****گر خللی رفت خطا بر من است

تا کرمش گفت به صد رستخیز****خیز که درویش بپای است خیز

سیم خدا چون به خدا بازگشت****سیم کشی کرد و ازاو درگذشت

ناصح خود شد که بدین در مپیچ****هیچ ندارد چه ستانم ز هیچ

زو چه ستانم که جوی نیستش****جز گرویدن گروی نیستش

آنچه از آن مال درین صوفی است****میم مطوق الف کوفی است

گفت نخواهی که وبالت کنم****وانچه حرام است حلالت کنم

دست بدار ای چو فلک زرق ساز****زآستن کوته و دست دراز

هیچ دل از حرص و حسد پاک نیست****معتمدی بر سر این خاک نیست

دین سره نقدیست به شیطان مده****یارهٔ فغفور به سگبان مده

گر دهی ای خواجه غرامت تراست****مایه ز مفلس نتوان باز خواست

منزل عیب است هنر توشه رو****دامن دین گیر و فرا گوشه رو

چرخ نه بر بی درمان می زند****قافلهٔ محتشمان می زند

شحنه این راه چو غارتگر است****مفلسی از محتشمی بهتر است

دیدم از آنجا که جهان بینی است****کآفت زنبور ز شیرینی است

شیر مگر تلخ بدان گشت خود****کز پس مرگش نخورد دام و دد

شمع ز برخاستنی وا نشست****مه ز تمامی طلبیدن شکست

باد که با خاک به گرگ آشتیست****ایمن از این راه ز ناداشتیست

مرغ شمر را مگر آگاهی است****کآفت ماهی درم ماهی است

زر که ترازوی نیاز تو شد****فاتحه پنج نماز تو شد

پاک نگردی ز ره این نیاز****تا چو نظامی نشوی پاکباز

## بخش ۴۶ - مقالت چهاردهم در نکوهش غفلت

ای شده خشنود به یکبارگی****چون خر و گاوی به علف خوارگی

فارغ ازین مرکز خورشید گرد****غافل از این دایره لاجورد

از پی صاحب خبرانست کار****بی خبرانرا چه غم از روزگار

بر سر کار آی چرا خفته ای****کار چنان کن که پذیرفته ای

مست چه خسبی که کمین

کرده اند****کارشناسان نه چنین کرده اند

برنگر این پشته غم پیش بین****درنگر و عاجزی خویش بین

عقل تو پیریست فراموش کار****تا ز تو یاد آرد یادش بیار

گر شرف عقل نبودی ترا****نام که بردی که ستودی ترا

عقل مسیحاست ازو سر مکش****گرنه خری خر به وحل درمکش

یا بره عقل برو نور گیر****یا ز درش دامن خود دور گیر

مست مکن عقل ادب ساز را****طعمه گنجشک مکن باز را

می که حلال آمده در هر مقام****دشمنی عقل تو کردش حرام

می که بود کاب تو در جام اوست****عقل شد آن چشمه که جان نام اوست

گرچه می اندوه جهان را برد****آن مخور ای خواجه که آنرا برد

می نمکی دان جگر آمیخته****بر جگر بی نمکان ریخته

گر خبرت باید چیزی مخور****کز همه چیزیت کند بی خبر

بی خبر آن مرد که چیزی چشید****کش قلم بی خری درکشید

میل کش چشم خیالات شو****کند نه پای خرابات شو

ای چو الف عاشق بالای خویش****الف تو با وحشت سودای خویش

گر الفی مرغ پر افکنده باش****ورنه چو بی حرف سرافکنده باش

چوف الف آراسته مجلسی****هیچ نداری چو الف مفلسی

خار نه ای کاوج گرائی کنی****به که چو گل بی سر و پائی کنی

طفل نه ای پای به بازی مکش****عمر نه ای سر به درازی مکش

روز به آخر شد و خورشید دور****سایه شود بیش چو کم گشت نور

روز شنیدم چو به پایان شود****سایه هر چیز دو چندان شود

سایه پرستی چه کنی همچو باغ****سایه شکن باش چو نور چراغ

گر تو ز خود سایه توانی پرید****عیب تو چون سایه شود ناپدید

سایه نشینی نه فن هر کسست****سایه نشین چشمه حیوان بسست

ای زبر و زیر سر و پای تو****زیر و زبرتر ز فلک رای تو

صبح بدان میدهدت طشت زر****تا تو ز خود دست بشوئی مگر

چونکه درین طشت شوی

جامی شوی****آب ز سرچشمه خورشید جوی

قرصه خورشید که صابون تست****شوخگن از جامه پر خون تست

از بس آتش که طبیعت فشاند****در جگر عمر تو آبی نماند

گر تنت از چرک غرض پاک نیست****زرنه همه سرخ بود باک نیست

گر سخن از پاکی عنصر شود****معده دوزخ ز کجا پر شود

گرچه ترازو شده ای راست کار****راستی دل به ترازو گمار

هر جو و هر حبه که بازوی تو****کم کند از کیل و ترازوی تو

هست یکایک همه بر جای خویش****روز پسین جمله بیارند پیش

با تو نمایند نهانیت را****کم دهی و بیش ستانیت را

خود مکن این تیغ ترازو روان****گرنه فزون میده و کم میستان

گل ز کژی خار در آغوش یافت****نیشکر از راستی آن نوش تافت

راستی آنجا که علم برزند****یاری حق دست به هم بر زند

از کجی افتی به کم و کاستی****از همه غم رستی اگر راستی

زاتش تنها نه که از گرم و سرد****راستی مرد بود درع مرد

## بخش ۴۷ – داستان پادشاه ظالم با مرد راستگوی

پادشهی بود رعیت شکن****وز سر حجت شده حجاج فن

هرچه به تاریک شب از صبح زاد****بر در او درج شدی بامداد

رفت یکی پیش ملک صبحگاه****راز گشاینده تر از صبح و ماه

از قمر اندوخته شب بازیی****وز سحر آموخته غمازیی

گفت فلان پیر ترا در نهفت****خیره کش و ظالم و خونریز گفت

شد ملک از گفتن او خشمناک****گفت هم اکنون کنم او را هلاک

نطع بگسترد و بر او ریگ ریخت****دیو ز دیوانگیش میگریخت

شد ببر پیر جوانی چو باد****گفت ملک بر تو جنایت نهاد

پیشتر از خواندن آن دیو رای****خیز و بشو تاش بیاری بجای

پیر وضو کرد و کفن برگرفت****پیش ملک رفت و سخن درگرفت

دست بهم سود شه تیز رای****وز سر کین دید سوی پشت پای

گفت شنیدم که سخن رانده ای****کینه کش و خیره کشم خوانده ای

آگهی

از ملک سلیمانیم****دیو ستمگاره چرا خوانیم

پیر بدو گفت نه من خفته ام****زانچه تو گفتی بترت گفته ام

پیر و جوان بر خطر از کار تو****شهر و ده آزرده ز پیکار تو

منکه چنین عیب شمار توأم****در بد و نیک آینه دار توأم

راستیم بین و به من دار هش****گرنه چنینست بدارم بکش

پیر چو بر راستی اقرار کرد****راستیش در دل شه کار کرد

چون ملک از راستیش پیش دید****راستی او کژی خویش دید

گفت حنوط و کفنش برکشید****غالیه و خلعت ما درکشید

از سر بیدادگری گشت باز****دادگری گشت رعیت نواز

راستی خویش نهان کس نکرد****در سخن راست زیان کس نکرد

راستی آور که شوی رستگار****راستی از تو ظفر از کردگار

گر سخن راست بود جمله در****تلخ بود تلخ که الحق مر

چون به سخن راستی آری بجای****ناصر گفتار تو باشد خدای

طبع نظامی و دلش راستند****کارش ازین راستی آراستند

## بخش ۴۸ - مقالت پانزدهم در نکوهش رشگبران

هر نفس این پرده چابک رقیب****بازین از پرده برآرد غریب

نطع پر از زخمه و رقاص نه****بحر پر از گوهر و غواص نه

از درم و دولت و از تاج و تیغ****نیست دریغ ار تو نخواهی دریغ

گر رسدت دل به دم جبرئیل****نیست قضا ممسک و قدرت بخیل

زان بنه چندانکه بری دیگرست****دخل وی از خرج تو افزون ترست

پای درین ره نه و رفتار بین****حلقه این در زن و گفتار بین

سنگش یاقوت و گیا کیمیاست****گر نشناسی تو غرامت کراست

دست تصرف قلم اینجا شکست****کین همه اسرار درین پرده هست

هردم از این باغ بری میرسد****نغزتر از نغزتری میرسد

رشته جانها که درین گوهرست****مرسله از مرسله زیباترست

راه روان کز پس یکدیگرند****طایفه از طایفه زیرک ترند

عقل شرف جز به معانی نداد****قدر به پیری و جوانی نداد

سنگ شنیدم که چو گردد کهن****لعل شود مختلفست این سخن

هرچه کهن تر بترند این گروه****هیچ نه جز بانگ

چو بانوی کوه

آنکه ترا دیده بود شیرخوار****شیر تو زهریش بود ناگوار

در کهن انصاف توان کم بود****پیر هواخواه جوان کم بود

گل که نو آمد همه راحت دروست****خار کهن شد که جراحت دروست

از نوی انگور بود توتیا****وز کهنی مار شود اژدها

عقل که شد کاسه سر جای او****مغز کهن نیست پذیرای او

آنکه رصد نامه اختر گرفت****حکم ز تقویم کهن برگرفت

پیر سگانی که چو شیر ابخرند****گرگ صفت ناف غزالان درند

گر کنم اندیشه ز گرگان پیر****یوسفیم بین و به من برمگیر

زخم تنک زخمه پیران خوشست****آب جوانی چه کنم کاتشست

گرچه جوانی همه فرزانگیست****هم نه یکی شاخ ز دیوانگیست؟

یاسمنی چند که بیدی کنند****دعوی هندو به سپیدی کنند

منکه چو گل گنج فشانی کنم****دعوی پیری به جوانی کنم

خود منشی کار خلق کردنست****خصمی خود یاری حق کردنست

آن مه نو را که تو دیدی هلال****بدر نهش نام چو گیرد کمال

نخل چو بر پایه بالا رسد****دست چنان کش که به خرما رسد

دانه که طرحست فرا گوشه ای****دانه مخوانش چو شود خوشه ای

حوضه که دریا شود از آب جوی****تا بهمان چشم نبینی دروی

شب چو ببست آنهمه چشم از سحر****روز درو دید به چشمی دگر

دشمنی دانا که پی جان بود****بهتر از آن دوست که نادان بود

نی منگر کز چه گیا میرسد****در شکرش بین که کجا میرسد

دل به هنر ده نه به دعوی پرست****صید هنر باش به هرجا که هست

آب صدف گرچه فراوان بود****در ز یکی قطره باران بود

بسکه بباید دل و جان تافتن****تا گهری تاج نشان یافتن

هر علمی را که قضا نو کند****حفظ تو باید که روا رو کند

بر نشکستند هنوز این رباط****در ننوشتند هنوز این بساط

محتسب صنع مشو زینهار****تا نخوری دره ابلیس وار

هرکه نه بر حکم وی اقرار کرد****چرخ سرش در

سر انکار کرد

## بخش ۴۹ - داستان ملکزاده جوان با دشمنان پیر

قصد شنیدم که در اقصای مرو****بود ملکزاده جوانی چو سرو

مضطرب از دولتیان دیار****ملک بر او شیفته چون روزگار

تازگیش را کهنان در ستیز****پر خطر او زان خطر نیم خیز

یک شب ازان فتنه پر اندیشه خفت****دید که پیریش در آن خواب گفت

کای مه نو برج کهن را بکن****وای گل نو شاخ کهن را بزن

تا به تو بر ملک مقرر شود****عیش تو از خوی تو خوشتر شود

شه چو سر از خواب گرانبر گرفت****آندو سه تن را ز میان برگرفت

تازه بنا کرد و کهن درنوشت****ملک بر آن تازه ملک تازه گشت

رخنه کن ملک سرافکنده به****لشگر بد عهد پراکنده به

سر نکشد شاخ تو از سرو بن****تا نزنی گردن شاخ کهن

تا نشود بسته لب جویبار****پنجه دعوی نگشاید چنار

تا نکنی رهگذر چشمه پاک****آب نزاید ز دل و چشم خاک

با تو برون از تو برون پروریست****گوش ترا نیک نصیحت گریست

یک نفس آن تیغ برآر از غلاف****چند غلافش کنی ای بر خلاف

آن نفس از حقه این خاک نیست****این حق آن هم نفس پاک نیست

پیش چنین کس همگی پیش کش****نام کرم بر همه خویش کش

دولتیان کاب و درم یافتند****دولت باقی ز کرم یافتند

تخم کرم کشت سلامت بود****چون برسد برگ قیامت بود

یارت ازان گنج که احسان تست****نقد نظامی سره کن کان تست

## بخش ۵ - در معراج

نیم شبی کان ملک نیمروز****کرد روان مشعل گیتی فروز

نه فلک از دیده عماریش کرد****زهره و مه مشعله داریش کرد

کرد رها در حرم کاینات****هفت خط و چار حد و شش جهات

روز شده با قدمش در وداع****زامدنش آمده شب در سماع

دیده اغیار گران خواب گشت****کو سبک از خواب عنان تاب گشت

با قفس قالب ازین دامگاه****مرغ دلش رفته به آرامگاه

مرغ پر انداخته یعنی ملک****خرقه در انداخته یعنی

فلک

مرغ الهیش قفس پر شده****قالبش از قلب سبکتر شده

گام به گام او چو تحرک نمود****میل به میلش به تبرک ربود

چون دو جهان دیده بر او داشتند****سر ز پی سجده فرو داشتند

پایش ازان پایه که سر پیش داشت****مرحله بر مرحله صد بیش داشت

رخش بلند آخورش افکند پست****غاشیه را بر کتف هر که هست

بحر زمین کان شد و او گوهرش****برد سپهر از پی تاج سرش

گوهر شب را به شب عنبرین****گاو فلک برد ز گاو زمین

او ستده پیشکش آن سفر****از سرطان تاج و زجوزا کمر

خوشه کزو سنبل تر ساخته****سنبله را بر اسد انداخته

تا شب او را چه قدر قدر هست****زهره شب سنج ترازو به دست

سنگ ورا کرده ترازو سجود****زانکه به مقدار ترازو نبود

ریخته نوش از دم سیسنبری****بر دم این عقرب نیلوفری

چون ز کمان تیر شکر زخمه ریخت****زهر ز بزغاله خوانش گریخت

یوسف دلوی شده چون آفتاب****یونس حوتی شده چون دلو آب

تا به حمل تخت ثریا زده****لشگر گل خیمه به صحرا زده

از گل آن روضه باغ رفیع****ربع زمین یافته رنگ ربیع

عشر ادب خوانده ز سبع سما****عذر قدم خواسته از انبیا

ستر کواکب قدمش میدرید****سفت ملایک علمش میکشید

ناف شب آکنده ز مشک لبش****نعل مه افکنده سم مرکبش

در شب تاریک بدان اتفاق****برق شده پویه پای براق

کبک وش آن باز کبوتر نمای****فاخته رو گشت بفر همای

سدره شده صد ره پیراهنش****عرش گریبان زده در دامنش

شب شده روز اینت نهاری شگرف****گل شده سرو اینت بهاری شگرف

زان گل و زان نرگس کانباغ داشت****نرگس او سرمه مازاغ داشت

چون گل ازین پایه فیروزه فرش****دست به دست آمد تا ساق عرش

همسفرانش سپر انداختند****بال شکستند و پر انداختند

او بتحیر چو غریبان راه****حلقه زنان بر در آن بارگاه

پرده نشینان که درش داشتند****هودج او یکتنه

بگذاشتند

رفت بدان راه که همره نبود****این قدمش زانقدم آگه نبود

هر که جز او بر در آن راز ماند****او هم از آمیزش خود باز ماند

بر سر هستی قدمش تاج بود****عرش بدان مائده محتاج بود

چون به همه حرق قلم در کشید****ز آستی عرش علم برکشید

تا تن هستی دم جان می شمرد****خواجه جان راه به تن می سپرد

چون بنه عرش به پایان رسید****کار دل و جان به دل و جان رسید

تن به گهر خانه اصلی شتافت****دیده چنان شد که خیالش نیافت

دیده که نور ازلی بایدش****سر به خیالات فرو نایدش

راه قدم پیش قدم در گرفت****پرده خلقت زمیان برگرفت

کرد چو ره رفت زغایت فزون****سر ز گریبان طبیعت برون

همتش از غایت روشن دلی****آمده در منزل بی منزلی

غیرت ازین پرده میانش گرفت****حیرت ازان گوشه عنانش گرفت

پرده در انداخته دست وصال****از در تعظیم سرای جلال

پای شد آمد بسر انداخته****جان به تماشا نظر انداخته

رفت ولی زحمت پائی نداشت****جست ولی رخصت جائی نداشت

چون سخن از خود به در آمد تمام****تا سخنش یافت قبول سلام

آیت نوری که زوالش نبود****دید به چشمی که خیالش نبود

دیدن او بی عرض و جوهرست****کز عرض و جوهر از آنسو ترست

مطلق از آنجا که پسندیدنیست****دید خدا را و خدا دیدنیست

دیدنش از دیده نباید نهفت****کوری آنکس که بدیده نگفت

دید پیمبر نه به چشمی دگر****بلکه بدین چشم سر این چشم سر

دیدن آن پرده مکانی نبود****رفتن آن راه زمانی نبود

هر که در آن پرده نظرگاه یافت****از جهت بی جهتی راه یافت

هست ولیکن نه مقرر بجای****هر که چنین نیست نباشد خدای

کفر بود نفی ثباتش مکن****جهل بود وقف جهاتش مکن

خورد شرابی که حق آمیخته****جرعه آن در گل ما ریخته

لطف ازل با نفسش همنشین****رحمت حق نازکش او نازنین

لب به شکر

خنده بیاراسته***امت خود را به دعا خواسته

همتش از گنج توانگر شده***جمله مقصود میسر شده

پشت قوی گشته از آن بارگاه***روی درآورد بدین کارگاه

زان سفر عشق نیاز آمده***در نفسی رفته و باز آمده

ای سخنت مهر زبانهای ما***بوی تو جانداروی جانهای ما

دور سخا را به تمامی رسان***ختم سخن را به نظامی رسان

## بخش ۵۰ - مقالت شانزدهم در چابک روی

ای بنسیمی علم افراخته***پیش غباری علم انداخته

ده نه و دروازه دهقان زده***ملك نه و تخت سلیمان زده

تیغ نه ای زخم بی اندازه چیست***کوس نه ای اینهمه آوازه چیست

چون دهن تیغ درم ریز باش***چون شکم کوس تهی خیز باش

میکشدت دیو نه افکنده***دست مده مرده نه زنده

پیش مغی پشت صلیبی مکن***دعوی شمشیر خطیبی مکن

خطبه دولت به فصیحی رسد***عطسه آدم به مسیحی رسد

هرکه چو پروانه دمی خوش زند***یک تنه بر لشگر آتش زند

یکدو نفس خوش زن و جانی بگیر***خرقه درانداز و جهانی بگیر

بخشش تو چرب ربائی که هست***نیست فدائی به جدائی که هست

شیر شو از گربه مطبخ مترس***طلق شو از آتش دوزخ مترس

گر دغلی باش بر آتش حلال***ور زر و یاقوتی از آتش منال

چند غرور ای دغل خاکدان***چند منی ای دو سه من استخوان

پیشتر از ما دگران بوده اند****کز طلب جاه نیاسوده اند

حاصل آن جاه ببین تا چه بود****سود بد اما بزیان شد چه سود

گر تو زمین ریزه چو خورشید و ماه****پای نهی بر فلك از قدر و جاه

گرچه ازان دایره دیر اوفتی****چونکه زمینی نه به زیر اوفتی ؟

تا سر خود را نبری طره وار****پای درین طره منه زینهار

مرغ نه ای بر نتوانی پرید****تا نکنی جان نتوانی رسد

با فلك از راه شگرفی درای****تات شگرفانه درافتد به پای

باده تو خوردی گنه زهر چیست****جرم تو کردی خلل دهر چیست

دهر نکوهی مکن ای نیک مرد****دهر بجای من و تو

بد نکرد

جهد بسی کرد و شگرفی بسی****تا کند از ما به تکلیف کسی

چون من و تو هیچ کسان دهیم****بیهده بر دهر چه تاوان نهیم

تا نبود جوهر لعل آبدار****مهر قبولش ننهد شهریار

سنگ بسی در طرف عالمست****آنچه ازو لعل شود آن کمست

خار و سمن هردو بنسبت گیاست****این خسک دیده و آن توتیاست

گرچه نیابد مدد از آب جوی****از گل اصلی نرود رنگ و بوی

آب گرفتم لطف افزون کند****خار و خسک را به سمن چون کند

گرنه بدین قاعده بودی قرار****قلب شدی قاعده روزگار

کار به دولت نه به تدبیر ماست****تا به جهان دولت روزی کراست

مرد ز بیدولتی افتد به خاک****دولتیان را به جهان در چه باک

زنده بود طالع دولت پرست****بنده دولت شو هرجا که هست

ملک به دولت نه مجازی دهند****دولت کس را نه به بازی دهند

گرد سر دولتیان چرخ ساز****تا شوی از چرخ زدن بی نیاز

با دو سه کم زن مشو آرام گیر****مقبل ایام شو و نام گیر

بختور از طالع جوزا برآی****جوز شکن آنگه و بخت آزمای

گر در دولت زنی افتاده شو****از گره کار جهان ساده شو

ساده دلست آب که دلخوش رسید****وز گرهی عود بر آتش رسید

پیرو دل باش و مده دل به کس****خود تن تو زحمت راه تو بس

چند زنی دست به شاخ دگر****که مرا دولت ازین بیشتر

جمله عالم تو گرفتی رواست****چون بگذاری طلبیدن چراست

حرص بهل کو ره طاعت زند****گردن حرص تو قناعت زند

مرکز این گنبد فیروزه رنگ****بر تو فراخست و بر اندیشه تنگ

یا مکن اندیشه به جنگ آورش****یا به یک اندیشه به تنگ آورش

معرفتی در گل آدم نماند****اهل دلی در همه عالم نماند

در دو هنر نامه این نه دبیر****نیست یکی صورت معنی پذیر

دوستی از دشمن معنی مجوی****آب حیات از دم

افعی مجوی

دشمن دانا که غم جان بود****بهتر از آن دوست که نادان بود

## بخش ۵۱ - داستان کودک مجروح

کودکی از جمله آزادگان****رفت برون با دو سه همزادگان

پایش ازان پویه درآمد ز دست****مهر دل و مهره پشتش شکست

شد نفس آن دو سه همسال او****تنگ تر از حادثه حال او

آنکه ورا دوسترین بود گفت****در بن چاهیش بباید نهفت

تا نشود راز چو روز آشکار****تا نشویم از پدرش شرمسار

عاقبت اندیش ترین کودکی****دشمن او بود در ایشان یکی

گفت همانا که در این همرهان****صورت این حال نماند نهان

چونکه مرا زین همه دشمن نهند****تهمت این واقعه بر من نهند

زی پدرش رفت وخبردار کرد****تا پدرش چاره آن کار کرد

هرکه در او جوهر دانایی است****بر همه چیزیش توانایی است

بند فلك را که تواند گشاد؟****آنکه بر او پای تواند نهاد

چون ز کم و بیش فلك درگذشت****کار نظامی ز فلك برگذشت

## بخش ۵۲ - مقالت هفدهم در پرستش و تجرید

ای ز خدا غافل و از خویشتن****در غم جان مانده و در رنج تن

این من و من گو که درین قالبست****هیچ مگو جنبش او تا لبست

چون خم گردون به جهان در مپیچ****آنچه نه آن تو به آن در مپیچ

زور جهان بیش ز بازوی تست****سنگ وی افزون ز ترازوی تست

قوت کوهی ز غباری مخواه****آتش دیگی ز شراری مخواه

هر کمری کان به رضا بسته شد****از کمر خدمت تن رسته شد

حرص رباخواره ز محرومیست****تاج رضا بر سر محکومیست

کیسه برانند درین رهگذر****هرکه تهی کیسه تر آسوده تر

محتشمی درد سری می پذیر****ورنه برو دامن افلاس گیر

کوسه کم ریش دلی داشت تنگ****ریش کشان دید دو کس را به جنگ

گفت رخم گرچه زبانی فشست****ایمنم از ریش کشان هم خوشست

مصلت کار در آن دیده اند****کز تو خر و بار تو ببریده اند

تا تو چو عیسی به در دل رسی****بی خر و بی بار به منزل رسی

ممنی اندیشه گیری مکن****در تنکی کوش و ستبری مکن

موج هلاکست سبکتر شتاب****جان ببر و

بار درافکن به آب

به که تهی مغز و خراب ایستی****تا چو کدو بر سر آب ایستی

قدر به بی خوردی و خوابی درست****گنج بزرگی به خرابی درست

مرده مردار نه ای چون زغن****زاغ شو و پای به خون در مزن

گر تن بیخون شده ای چون نگار****ایمنی از زحمت مردار خوار

خون جگری دان بشرابی شده****آتشی از شرم به آبی شده

تا قدری قوت خون بشکنی****ضربت آهن خوری ار آهنی

خو مبر از خوردن بیکبارگی****خرده نگهدار بکم خوارگی

شیر ز کم خوردن خود سرکشست****خیره خوری قاعده آتشست

روز بیک قرصه چو خرسند گشت****روشنی چشم خردمند گشت

شب که صبوحی نه به هنگام کرد****خون ز یادش سیه اندام کرد

عقل ز بسیار خوری کم شود****دل چو سپر غم سپر غم شود

عقل تو جانیست که جسمش توئی****جان تو گنجی که طلسمش توئی

کی دهد این گنج ترا روشنی****تا تو طلسم در او نشکنی

خاک به نامعتمدی گشت فاش****صحبت نامعتمدی گو مباش

گر همه عمرت به غم آرد به سر****از پی تو غم نخورد غم مخور

گفت به زنگی پدر این خنده چیست****بر سیهی چون تو بباید گریست

گفت چو هستم ز جهان ناامید****روی سیه بهتر و دندان سفید

نیست عجب خنده ز روی سیاه****کابر سیه برق ندارد نگاه

چون تو نداری سر این شهر بند****برق شو و بر همه عالم بخند

خنده طوطی لب شکر شکست****قهقهه پر دهن کبک بست

خنده چو بیوقت گشاید گره****گریه از آن خنده بیوقت به

سوختن و خنده زدن برق وار****کوتهی عمر دهد چون شرار

بیطرب این خنده چون شمع چیست****بسکه بر این خنده بباید گریست

تا نزنی خنده دندان نمای****لب به گه خنده به دندان بخای

گریه پر مصلحت دیده نیست****خنده بسیار پسندیده نیست

گر کهنی بینی و گر تازه ای****بایدش از نیک و بد اندازه ای

خیز و غمی میخور و خوش

مینشین****گاه چنان باید و گاهی چنین

در دل خوش ناله دلسوز هست****با شبه شب گهر روز هست

هیچ کس آبی ز هوائی نخورد****کز پس آن آب قفائی نخورد

هر بنه ای را جرسی داده اند****هر شکری را مگسی داده اند

دایه دانای تو شد روزگار****نیک و بد خویش بدو واگذار

گر دهدت سرکه چو شیره مجوش****خیز تو خواهد تو چه دانی خموش

ثابت این راه مقیمی بود****همسفر خضر کلیمی بود

ناز بزرگانت بباید کشید****تا به بزرگی بتوانی رسید

یار مساعد به گه ناخوشی****دام کشی کرد نه دامن کشی

## بخش ۵۳ - داستان پیر و مرید

رهروی از جمله پیران کار****می شد و با پیر مریدی هزار

پیر در آن بادیه یک باد پاک****داد بضاعت به امینان خاک

هر یک از آن آستنی برفشاند****تا همه رفتند و یکی شخص ماند

پیر بدو گفت چه افتاد رای****کان همه رفتند و تو ماندی بجای

گفت مرید ای دل من جای تو****تاج سرم خاک کف پای تو

من نه بباد آمدم اول نفس****تا بهمان باد شوم باز پس

منتظر داد به دادی شود****و آمده باد به بادی شود

زود رو و زود نشین شد غبار****زان بیکی جای ندارد قرار

کوه به آهستگی آمد به جای****از سر آنست چنین دیر پای

پرده دری پیشه دوران بود****بارکشی کار صبوران بود

بارکش زهد شو ارتر نه****بار طبیعت مکش ار خر نه

تا خط زهد تو مزور نشد****دیده بدوتر شد و او تر نشد

زهد که در زرکش سلطان بود****قصه زنبیل و سلیمان بود

شمع که هر شب به زر افشانیست****زیر قبا زاهد پنهانیست

زهد غریبست به میخانه در****گنج عزیزاست به ویرانه در

زهد نظامی که طرازی خوشست****زیر نشین علم زر کشست

## بخش ۵۴ - مقالت هیجدهم در نکوهش دورویان

قلب زنی چند که برخاستند****قالبی از قلب نو آراستند

چون شکم از روی بکن پشتشان****حرف نگهدار ز انگشتشان

پیش تو از نور موافق ترند****وز پست از سایه منافق ترند

ساده تر از شمع و گره تر ز عود****ساده به دیدار و کره در وجود

جور پذیران عنایت گذار****عیب نویسان شکایت شمار

مهر، دهن در دهن آموخته****کینه، گره بر گره اندوخته

گرم ولیک از جگر افسرده تر****زنده ولی از دل خود مرده تر

صحبتشان بر محل در مزن****مست نه ای پای درین گل مزن

خازن کوهند مگو رازشان****غمز نخواهی مده آوازشان

لاف زنان کز تو عزیزی شوند****جهد کنان کز تو به چیزی شوند

چون بود آن صلح ز ناداشتی****خشم خدا باد بر آن آشتی

هر نفسی کان غرض آمیز شد****دوستیی دشمنی انگیز شد

دوستیی

کان ز توئی و منیست****نسبت آن دوستی از دشمنیست

زهر ترا دوست چه خواند؟ شکر****عیب ترا دوست چه داند؟ هنر

دوست بود مرهم راحت رسان****گرنه رها کن سخن ناکسان

گربه بود کز سر هم پوستی****بچه خود را خورد از دوستی

دوست کدام؟ آنکه بود پرده دار****پرده درند اینهمه چون روزگار

جمله بر آن کز تو سبق چون برند****سکه کارت بچه افسون برند

با تو عنان بسته صورت شوند****وقت ضرورت به ضرورت شوند

دوستی هر که ترا روشنست****چون دلت انکار کند دشمنست

تن چه شناسد که ترا یار کیست****دل بود آگه که وفادار کیست

یکدل داری و غم دل هزار****یک گل پژمرده و صد نیش خار

ملک هزارست و فریدون یکی****غالیه بسیار و دماغ اندکی

پرده درد هر چه درین عالمست****راز ترا هم دل تو محرمست

چون دل تو بند ندارد بر آن****قفل چه خواهی ز دل دیگران

گرنه تنک دل شده ای وین خطاست****راز تو چون روز به صحرا چراست

گر دل تو نز تنکی راز گفت****شیشه که می خورد چرا باز گفت

چون بود از همنفسی ناگزیر****همنفسی را ز نفس وا مگیر

پای نهادی چو درین داوری****کوش که همدست به دست آوری

تا نشناسی گهر یار خویش****یاوه مکن گوهر اسرار خویش

## بخش ۵۵ - داستان جمشید با خاصگی محرم

خاصگیی محرم جمشید بود****خاص تر از ماه به خورشید بود

کار جوانمرد بدان درکشید****کز همه عالم ملکش برکشید

چون به وثوق از دگران گوی برد****شاه خزینه به درونش سپرد

با همه نزدیکی شاه آن جوان****دورتری جست چو تیر از کمان

راز ملک جان جوانمرد سفت****با کسی آن راز نیارست گفت

پیرزنی ره به جوانمرد یافت****لاله او چون گل خود زرد یافت

گفت که سرو از چه خزان کرده ای****کاب ز جوی ملکان خورده ای

زرد چرائی نه جفا میکشی****تنگدلی چیست درین دلخوشی

بر تو جوان گونه پیری چراست****لاله خودروی تو خیری چراست

شاه جهانرا چو

توئی رازدان***رخ بگشا چون دل شاه جهان

سرخ شود روی رعیت ز شاه***خاصه رخ خاصگیان سپاه

گفت جوان رای تو زین غافلست***بی خبری زان چه مرا در دلست

صبر مرا همنفس درد کرد***روی مرا صبر چنین زرد کرد

شاه نهادست به مقدار خویش***در دل من گوهر اسرار خویش

هست بزرگ آنچه درین دل نهاد***راز بزرگان نتوانم گشاد

در سخنش دل نه چنان بسته ام***کز سر کم کار زبان بسته ام

زان نکنم با تو سر خنده باز***تا به زبان بر بپرد مرغ راز

گر ز دل این راز نه بیرون شود***دل نهم آنرا که دلم خون شود

ور بکنم راز شهان آشکار***بخت خورد بر سر من زینهار

پیرزنش گفت مبر نام کس***همدم خود هم دم خود دان و بس

هیچ کسی محرم این دم مدان***سایه خود محرم خود هم مدان

زرد به این چهره دینارگون***زانکه شود سرخ به غرقاب خون

می شنوم من که شبی چند بار***پیش زبان گوید سر زینهار

سرطلبی تیغ زبانی مکن***روز نه ای راز فشانی مکن

مرد فرو بسته زبان خوش بود***آن سگ دیوانه زبان کش بود

مصلحت تست زبان زیر کام***تیغ پسندیده بود در نیام

راحت این پند بجانها درست***کافت سرها بزبانها درست

دار درین طشت زبانرا نگاه***تا سرت از طشت نگوید که آه

لب مگشای ارچه درو نوشهاست***کز پس دیوار بسی گوشهاست

تا چو بنفشه نفست نشنوند****هم به زبان تو سرت ندروند

بد مشنو وقت گران گوشیست****زشت مگو نوبت خاموشیست

چند نویسی قلم آهسته دار****بر تو نویسند زبان بسته دار

آب صفت هر چه شنیدی بشوی****آینه سان آنچه ببینی بگوی

آنچه ببینند غیوران به شب****باز نگویند به روز ای عجب

لاجرم این گنبد انجم فروز****آنچه به شب دید نگوید به روز

گر تو درین پرده ادب دیده ای****باز مگوی آنچه به شب دیده ای

شب که نهانخانه گنجینه هاست****در دل او گنج بسی سینه هاست

برق روانی که درون پرورند****آنچه ببینند بر

او بگذرند

هرکه سر از عرش برون میبرد****گوی ز میدان درون میبرد

چشم و زبانی که برون دوستند****از سر موبند و ز تن پوستند

عشق که در پرده کرامات شد****چون بدر آمد به خرابات شد

این گره از رشته دین کرده اند****پنبه حلاج بدین کرده اند

غنچه که جان پرده اینراز کرد****چشمه خون شد چو دهن باز کرد

کی دهن اینمرتبه حاصل کند****قصه دل هم دهن دل کند

این خورش از کاسه دل خوش بود****چون به دهان آوری آتش بود

اینت فصاحت که زبان بستگیست****اینت شتابی که در آهستگیست

روشنی دل خبر آنرا دهد****کو دهن خود دگران را دهد

آن لغت دل که بیان دلست****ترجمتش هم به زبان دلست

گر دل خرسند نظامی تراست****ملک قناعت به تمامی تراست

## بخش ۵۶ - مقالت نوزدهم در استقبال آخرت

مجلس خلوت نگر آراسته****روشن و خوش چون مه ناکاسته

شمع فروزان و شکر ریخته****تخت زده غالیه آمیخته

دشمن جانست ترا روزگار****خویشتن از دوستیش واگذار

بین که بزنجیر کیان را کشید****هرکه درو دید زبان را کشید

با تو دنیا طلب دین گذار****بانگ برآورده رقیبان بار

کز در بیدادگران باز گرد****گرد سراپرده این راز گرد

از تف این بادیه جوشیده ای****بر تو نپوشند که پوشیده ای

سرد نفس بود سگ گرم کین****روبه از آن دوخت مگر پوستین

دوزخ گوگرد شد این تیره دشت****ای خنک آنکس که سبکتر گذشت

آب دهانی به ادب گرد کن****در تف این چشمه گوگود کن

باز ده این وام فلک داده را****طرح کن این خاک زمین زاده را

جمله برانداز باستادیئی****تا تو فرو مانی و آزادیئی

هرکه درین راه منی میکند****بر من و تو راه زنی میکند

خصمی کژدم بتر از اژدهاست****کاین ز تو پنهان بود آن برملاست

خانه پر از دزد جواهر بپوش****بادیه پر غول به تسبیح کوش

غارتیانی که ره دل زنند****راه به نزدیکی منزل زنند

ترسم از آن شب که شبیخون کنند****خوارت ازین باده

بیرون کنند

دشمن خردست بلائی بزرگ****غفلت ازو هست خطائی سترگ

با عدوی خرد مشو خرد کین****خرد شوی گر نشوی خرد بین

با همه خردی به قدر مایه زور****میل کش بچه شیر است مور

قافله برده به منزل رسید****کشتی پر گشته به ساحل رسید

تات نبینند نهان شو چو خواب****تات نرانند روان شو چو آب

پای درین صومعه ننهادنیست****چون بنهی واسته دادنیست

گر نروی در جگرت خون نهند****راتبت از صومعه بیرون نهند

گر سفر از خاک نبودی هنر****چرخ شب و روز نکردی سفر

تا ندرد دیو گریبانت خیز****دامن دین گیر و در ایمان گریز

شرع ترا خواند سماعش بکن****طبع ترا نیست وداعش بکن

شرع نسیمی است به جانش سپار****طبع غباری به جهانش گذار

شرع ترا ساخته ریحان به دست****طبع پرستی مکن او را پرست

بر در هر کس چو صبا درمتاز****با دم هر خس چو هوا درمساز

اینهمه چون سایه تو چون نور باش****گر همه داری ز همه دور باش

چنبر تست این فلک چنبری****تا تو ازین چنبر سر چون بری

گر به تو بر قصه کند حال خویش****یا خبری گویدت از سال خویش

تنگ بود غار تو با غور او****هیچ بود عمر تو با دور او

آخر گفتار تو خاموشیست****حاصل کار تو فراموشیست

تا بجهان در نفسی میزنی****به که در عشق کسی میزنی

کاین دو نفس با چو تو افتاده ای****خوش نبود جز به چنان باده ای

هیچ قبائی نبرید آسمان****تا دو کله وار نبرد از میان

هرچه کنی عالم کافر ستیز****بر تو نویسد به قلم های تیز

و آنچه گشائی ز در عز و ناز****بر تو همان در بگشایند باز

چشم تو گر پرده طنازیست****با تو درین پرده همان بازیست

نیک و بد آنان که بسی دیده اند****نیک بدان بد نپسندیده اند

هرکه رهی رفت نشانی بداد****هرکه بدی کرد ضمانی بداد

صورت اگر نیک و اگر

بد بری***نام تو آنست که با خود بری

خار بود نام گل خارپوش***عنبر نام آمده عنبر فروش

قلب مشو تا نشوی وقت کار***هم ز خود و هم ز خدا شرمسار

بانگ بر این دور جگر تاب زن***سنگ بر این شیشه خوناب زن

رجم کن این لعبت شنگرف را***در قلم نسخ کش این حرف را

دست بر این قلعه قلعی برآر***پای درین ابلق ختلی درآر

تا فلک از منبر نه خرگهی***بر تو کند خطبه شاهنشهی

کار تو باشد علم انداختن***کار من است این علم افراختن

آدمیم رفع ملک میکنم***دعوی از آنسوی فلک میکنم

قیمتم از قامتم افزون ترست***دورم از این دایره بیرون ترست

آب نه و بحر شکوهی کنم***جغد نه و گنج پژوهی کنم

چون فلکم بر سر گنجست پای***لاجرمم سخت بلندست جای

## بخش ۵۷ - داستان هارون الرشید با موی تراش

دور خلافت چو به هارون رسید***رایت عباس به گردون رسید

نیم شبی پشت به همخوابه کرد***روی در آسایش گرمابه کرد

موی تراشی که سرش میسترد***موی به مویش به غمی میسپرد

کای شده آگاه ز استادیم***خاص کن امروز به دامادیم

خطبه تزویج پراکنده کن***دختر خود نامزد بنده کن

طبع خلیفه قدری گرم گشت***باز پذیرنده آزرم گشت

گفت حرارت جگرش تافتست***وحشتی از دهشت من یافتست

بیخودیش کرد چنین یافه گوی****ورنه نکردی ز من این جستجوی

روز دگر نیکترش آزمود****بر درم قلب همان سکه بود

تجربتش کرد چنین چند بار****قاعده مرد نگشت از قرار

کار چو بی رونقی از نور برد****قصه به دستوری دستور برد

کز قلم موی تراشی درست****بر سرم این آمد و این سر به تست

منصب دامادی من بایدش****ترک ادب بین که چه فرمایدش

هرگه کاید چو قضا بر سرم****سنگ دراندازد در گوهرم

در دهنش خنجر و در دست تیغ****سر به دو شمشیر سپارم دریغ

گفت وزیر ایمنی از رای او****بر سر گنجست مگر پای او

چونکه رسد بر سرت آن ساده مرد****گو

ز قدمگاه نخستین بگرد

گر بچخد گردن گرابزن****ورنه قدمگاه نخستین بکن

میر مطیع از سر طوعی که بود****جای بدل کرد به نوعی که بود

چون قدم از منزل اول برید****گونه حلاق دگرگونه دید

کم سخنی دید دهن دوخته****چشم و زبانی ادب آموخته

تا قدمش بر سر گنجینه بود****صورت شاهیش در آیینه بود

چون قدم از گنج تهی ساز کرد****کلبه حلاقی خود باز کرد

زود قدمگاهش بشکافتند****گنج به زیر قدمش یافتند

هرکه قدم بر سر گنجی نهاد****چون به سخن آمد گنجی گشاد

گنج نظامی که طلسم افکنست****سینه صافی و دل روشنست

## بخش ۵۸ - مقالت بیستم در وقاحت ابنای عصر

ما که به خود دست برافشانده ایم****بر سر خاکی چه فرومانده ایم

صحبت این خاک ترا خار کرد****خاک چنین تعبیه بسیار کرد

عمر همه رفت و به پس گستریم****قافله از قافله واپس تریم

این دو فرشته شده در بند ما****دیو ز بدنامی پیوند ما

گرم رو سرد چو گلخن گریم****سرد پی گرم چو خاکستریم

نور دل و روشنی سینه کو****راحت و آسایش پارینه کو

صبح شباهنگ قیامت دمید****شد علم صبح روان ناپدید

خنده غفلت به دهان درشکست****آرزوی عمر به جان درشکست

از کف این خاک به افسونگری****چاره آن ساز که چون جان بری

بر پر ازین دام که خونخواره ایست****زیرکی از بهر چنین چاره ایست

گرگ ز روباه به دندان تراست****روبه از آن رست که به دان تراست

جهد بر آن کن که وفا را شوی****خود نپرستی و خدا را شوی

خاک دلی شو که وفائی دروست****وز گل انصاف گیائی دروست

هر هنری کان ز دل آموختند****بر زه منسوج وفا دوختند

گر هنری در تن مردم بود****چون نپسندی گهری گم بود

گر بپسندیش دگر سان شود****چشمه آن آب دو چندان شود

مردم پرورده به جان پرورند****گر هنری در طرفی بنگرند

خاک زمین جز به هنر پاک نیست****وین هنر امروز درین خاک نیست

گر هنری سر ز

میان برزند****بی هنری دست بدان درزند

کار هنرمند به جان آورند****تا هنرش را به زبان آورند

حمل ریاضت به تماشا کنند****نسبت اندیشه به سودا کنند

نام کرم ساخته مشتی زیان****اسم وفا بندگی رایگان

گفته سخا را قدری ریشخند****خوانده سخن را طرفی لورکند

نقش وفا بر سر یخ می زنند****بر مه و خورشید زنخ میزنند

گر نفسی مرهم راحت بود****بر دل این قوم جراحت بود

گر ز لبی شربت شیرین چشند****دست به شیرینه به رویش کشند

بر جگر پخته انجیر فام****سرکه فروشند چو انگور خام

چشم هنر بین نه کسی را درست****جز خلل و عیب ندانند جست

حاصل دریا نه همه در بود****یک هنر از طبع کسی پر بود

دجله بود قطره ای از چشم کور****پای ملخ پر بود از دست مور

عیب خرند این دو سه ناموسگر****بی هنر و بر هنر افسوسگر

تیره تر از گوهر گل در گلند****تلخ تر از غصه دل بر دلند

دود شوند ار به دماغی رسند****باد شوند ار به چراغی رسند

حال جهان بین که سرانش که اند****نامزد و نامورانش که اند

این دو سه بدنام کهن مهد خویش****می شکنندم همه چون عهد خویش

من به صفت چون مه گردون شوم****نشکنم ار بشکنم افزون شوم

رنج گرفتم ز حد افزون برند****با فلک این رقعه به سر چون برند

بر سخن تازه تر از باغ روح****منکر دیرینه چو اصحاب نوح

ای علم خضر غزائی بکن****وی نفس نوح دعائی بکن

دل که ندارد سر بیدادشان****باد فرامش کند ار یادشان

با بدشان کان نه باندازه ایست****خامشی من قوی آوازه ایست

حقه پر آواز به یک در بود****گنگ شود چون شکمش پر بود

خنبره نیمه برآرد خروش****لیک چو پر گردد گردد خموش

گر پری از دانش خاموش باش****ترک زبان گوی و همه گوی باش

## بخش ۵۹ – داستان بلبل با باز

در چمن باغ چو گلبن شکفت****بلبلی با باز درآمد به گفت

کز همه مرغان تو خاموش ساز****گوی

چرا برده ای آخر به باز

تا تو لب بسته گشادی نفس****یک سخن نغز نگفتی به کس

منزل تو دستگه سنجری****طعمه تو سینه کبک دری

من که به یک چشم زد از کان غیب****صد گهر نغز برآرم ز جیب

طعمه من کرم شکاری چراست****خانه من بر سر خاری چراست

باز بدو گفت همه گوش باش****خامشیم بنگر و خاموش باش

منکه شدم کارشناس اندکی****صد کنم و باز نگویم یکی

رو که توئی شیفته روزگار****زانکه یکی نکنی و گوئی هزار

منکه همه معنیم این صیدگاه****سینه کبکم دهد و دست شاه

چون تو همه زخم زبانی تمام****کرم خور و خار نشین والسلام

خطبه چو بر نام فریدون کنند****گوش بر آواز دهل چون کنند

صبح که با بانگ خروسست و بس****خنده ای از راه فسوست و بس

چرخ که در معرض فریاد نیست****هیچ سر از چنبرش آزاد نیست

بر مکش آوازه نظم بلند****تا چو نظامی نشوی شهر بند

## بخش ۶ - نعت اول

شمسه نه مسند هفت اختران****ختم رسل خاتم پیغمبران

احمد مرسل که خرد خاک اوست****هر دو جهان بسته فتراک اوست

تازه ترین سنبل صحرای ناز****خاصه ترین گوهر دریای راز

سنبل او سنبله روز تاب****گوهر او لعل گر آفتاب

خنده خوش زان نزدی شکرش****تا نبرد آب صدف گوهرش

گوهر او چون دل سنگی نخست****سنگ چرا گوهر او را شکست

کرد جدا سنگ ملامت گرش****گوهری از رهگذر گوهرش

یافت فراخی گهر از درج تنگ****نیست عجب زادن گوهر ز سنگ

آری از آنجا که دل سنگ بود****خشکی سوداش در آهنگ بود

کی شدی این سنگ مفرح گزای****گر نشدی درشکن و لعل سای

سیم دیت بود مگر سنگ را****کامد و خست آن دهن تنگ را

هر گهری کز دهن سنگ خاست****با لبش از جمله دندان بهاست

گوهر سنگین که زمین کان اوست****کی دیت گوهر دندان اوست

فتح بدندان دیتش جان کنان****از بن دندان شده دندان کنان

چون دهن

از سنگ بخونابه شست****نام کرم کرد بخود بر درست

از بن دندان سر دندان گرفت****داد بشکرانه کم آن گرفت

زارزوی داشته دندان گذاشت****کز دو جهان هیچ بدندان نداشت

در صف ناورد گه لشکرش****دست علم بود و زبان خنجرش

خنجر او ساخته دندان نثار****خوش نبود خنجر دندانه دار

اینهمه چه؟ تا کرمش بنگرند****خار نهند از گل او برخورند

باغ پر از گل سخن خار چیست****رشته پر از مهره دم مار چیست

با دم طاوس کم زاغ گیر****با دم بلبل طرف باغ گیر

طبع نظامی که بدو چونگلست****بر گل او نغز نوا بلبلست

## بخش ۶۰ - انجام کتاب

صبحک الله صباح ای دبیر****چون قلم از دست شدم دستگیر

کاین نمط از چرخ فزونی کند****با قلمم بوقلمونی کند

زین همه الماس که بگداختم****گزلکی از بهر ملک ساختم

کاهن شمشیرم در سنگ بود****کوره آهنگریم تنگ بود

دولت اگر همدمیئی ساختی****بخت بدین نیز نپرداختی

در دلم آید که گنه کرده ام****کین ورقی چند سیه کرده ام

آنچه درین حجله خرگاهیست****جلوه گری چند سحرگاهیست

زین بره میخور چه خوری دودها****آتش در زن به نمک سودها

بیش رو آهستگیی پیشه کن****گر کنی اندیشه به اندیشه کن

هر سخنی کز ادبش دوریست****دست بر او مال که دستوریست

و آنچه نه از علم برآرد علم****گر منم آن حرف درو کش قلم

گر نه درو داد سخن دادمی****شهر به شهرش نفرستادمی

این طرفم کرد سخن پای بست****جمله اطراف مرا زیردست

گفت زمانه نه زمینی بجنب****چون ز منان چند نشینی بجنب

بکر معانیم که همتاش نیست****جامه باندازه بالاش نیست

نیم تنی تا سر زانوش هست****از سر آن بر سر زانو نشست

بایدش از حله قد آراستن****تا ادبش باشد برخاستن

از نظر هر کهن و تازه ای****حاصل من چیست جز آوازه ای

گرمی هنگامه و زر هیچ نه****زحمت بازار و دگر هیچ نه

گنجه گره کرده گریبان من****بی گرهی گنج عراق آن من

بانگ برآورد جهان

کای غلام****گنجه کدامست و نظامی کدام

شکر که این نامه به عنوان رسید****پیشتر از عمر به پایان رسید

کردنظامی ز پی زیورش****غرقه گوهر ز قدم تا سرش

باد مبارک گهر افشان او****بر ملکی کاین گهر است آن او

## بخش ۷ – نعت دوم

ای تن تو پاک تر از جان پاک****روح تو پرورده روحی فداک

نقطه گه خانه رحمت توئی****خانه بر نقطه زحمت توئی

راهروان عربی را تو ماه****یاوگیان عجمی را تو راه

ره به تو یابند و تو ره ده نه ای****مهتر ده خود تو و در ده نه ای

چون تو کریمان که تماشا کنند****رستی تنها نه به تنها کنند

از سر خوانی که رطب خورده ای****از پی ما زله چه آورده ای

لب بگشا تا همه شکر خورند****ز آب دهانت رطب تر خورند

ای شب گیسوی تو روز نجات****آتش سودای تو آب حیات

عقل شده شیفته روی تو****سلسله شیفتگان موی تو

چرخ ز طوق کمرت بنده ای****صبح ز خورشید رخت خنده ای

عالم تردامن خشک از تو یافت****ناف زمین نافه مشک از تو یافت

از اثر خاک تو مشگین غبار****پیکر آن بوم شده مشک بار

خاک تو از باد سلیمان بهست****روضه چگویم که ز رضوان بهست

کعبه که سجاده تکبیر تست****تشنه جلاب تباشیر تست

تاج تو و تخت تو دارد جهان****تخت زمین آمد و تاج آسمان

سایه نداری تو که نور مهی****رو تو که خود سایه نور اللهی

چار علم رکن مسلمانیت****پنج دعا نوبت سلطانیت

خاک ذلیلان شده گلشن به تو****چشم غریبان شده روشن به تو

تا قدمت در شب گیسو فشان****بر سر گردون شده دامن کشان

پر زر و در گشته ز تو دامنش****خشتک زر سوزه پیراهنش

در صدف صبح به دست صفا****غالیه بوی تو ساید صبا

لاجرم آنجا که صبا تاخته****لشگر عنبر علم انداخته

بوی کز آن عنبر لرزان دهی****گر به دو عالم دهی ارزان دهی

سدره ز آرایش

صدرت زهیست****عرش در ایوان تو کرسی نهیست

روزن حاجت چو بود صبح تاب****ذره بود عرش در آن آفتاب

گرنه ز صبح آینه بیرون فتاد****نور تو بر خاک زمین چون فتاد

ای دو جهان زیر زمین از چه ای****گنج نه ای خاک نشین از چه ای

تا تو به خاک اندری ای گنج پاک****شرط بود گنج سپردن به خاک

گنج ترا فقر تو ویرانه بس****شمع ترا ظل تو پروانه بس

چرخ مقوس هدف آه تست****چنبر دلوش رسن چاه تست

ایندو طرف گرد سپید و سیاه****راه تو را پیک ز پیکان راه

عقل شفا جوی و طبیبش توئی****ماه سفرساز و غریبش توئی

خیز و شب منتظران روز کن****طبع نظامی طرب افروز کن

## بخش ۸ – نعت سوم

ای مدنی برقع و مکی نقاب****سایه نشین چند بود آفتاب

گر مهی از مهر تو موئی بیار****ور گلی از باغ تو بوئی بیار

منتظرانرا به لب آمد نفس****ای ز تو فریاد به فریادرس

سوی عجم ران منشین در عرب****زرده روز اینک و شبدیز شب

ملک برآرای و جهان تازه کن****هردو جهانرا پر از آوازه کن

سکه تو زن تا امرا کم زنند****خطبه تو کن تا خطبا دم زنند

خاک تو بوئی به ولایت سپرد****باد نفاق آمد و آن بوی برد

باز کش این مسند از آسودگان****غسل ده این منبر از آلودگان

خانه غولند بپردازشان****در غله دان عدم اندازشان

کم کن اجری که زیادت خورند****خاص کن اقطاع که غارتگرند

ما همه جسمیم بیا جان تو باش****ما همه موریم سلیمان تو باش

از طرفی رخنه دین میکنند****وز دگر اطراف کمین میکنند

شحنه توئی قافله تنها چراست****قلب تو داری علم آنجا چراست

یا علیی در صف میدان فرست****یا عمری در ره شیطان فرست

شب به سر ماه یمانی درآر****سر چو مه از برد یمانی برآر

با دو سه در بند کمربند باش****کم زن این کم

زده چند باش

پانصد و هفتاد بس ایام خواب***روز بلندست به مجلس شتاب

خیز و بفرمای سرافیل را***باد دمیدن دو سه قندیل را

خلوتی پرده اسرار شو***ما همه خفتیم تو بیدار شو

ز آفت این خانه آفت پذیر***دست برآور همه را دست گیر

هر چه رضای تو بجز راست نیست***با تو کسی را سر وا خواست نیست

گر نظر از راه عنایت کنی***جمله مهمات کفایت کنی

دایره بنمای به انگشت دست***تا به تو بخشیده شود هر چه هست

با تو تصرف که کند وقت کار***از پی آمرزش مشتی غبار

از تو یکی پرده برانداختن***وز دو جهان خرقه درانداختن

مغز نظامی که خبر جوی تست***زنده دل از غالیه بوی تست

از نفسش بوی وفائی ببخش***ملک فریدون به گدائی ببخش

## بخش ۹ - نعت چهارم

ای گهر تاج فرستادگان***تاج ده گوهر آزادگان

هر چه زبیگانه وخیل تواند***جمله در این خانه طفیل تواند

اول بیت ار چه به نام تو بست***نام تو چون قافیه آخر نشست

این ده ویران چو اشارت رسید***از تو و آدم به عمارت رسید

آنچه بدو خانه نوآیین بود***خشت پسین دای نخستین بود

آدم و نوحی نه به از هر دوی***مرسله یک گره از هر دوی

آدم از آن دانه که شد هیضه دار***توبه شدش گلشکر خوشگوار

توبه دل در چمنش بوی تست****گلشکرش خاک سر کوی تست

دل ز تو چون گلشکر توبه خورد****گلشکر از گلشکری توبه کرد

گوی قبولی ز ازل ساختند****در صف میدان دل انداختند

آدم نو زخمه درآمد به پیش****تا برد آنگوی به چوگان خویش

بارگیش چون عقب خوشه رفت****گوی فرو ماند و فرا گوشه رفت

نوح که لب تشنه به حیوان رسید****چشمه غلط کرد و به طوفان رسید

مهد براهیم چو رای اوفتاد****نیم ره آمد دو سه جای اوفتاد

چون دل داود نفس تنگ داشت****در خور این زیر، بم آهنگ داشت

داشت

سلیمان ادب خود نگاه****مملکت آلوده نجست آین کلاه

یوسف از آن چاه عیانی ندید****جز رسن و دلو نشانی ندید

خضر عنان زین سفر خشک تافت****دامن خود تر شده چشمه یافت

موسی از این جام تهی دید دست****شیشه به کهپایه «ارنی» شکست

عزم مسیحا نه به این دانه بود****کو ز درون تهمتی خانه بود

هم تو «فلک طرح» درانداختی****سایه بر این کار برانداختی

مهر شد این نامه به عنوان تو****ختم شد این خطبه به دوران تو

خیز و به از چرخ مداری بکن****او نکند کار تو کاری بکن

خط فلک خطه میدان تست****گوی زمین در خم چوگان تست

تا زعدم گرد فنا برنخاست****می تک و می تاز که میدان تراست

کیست فنا کاب ز جامت برد****یا عدم سفله که نامت برد

پای عدم در عدم آواره کن****دست فنا را به فنا پاره کن

ای نفست نطق زبان بستگان****مرهم سودای جگر خستگان

عقل به شرع تو ز دریای خون****کشتی جان برد به ساحل درون

قبله نه چرخ به کویت دراست****عبهر شش روزه به مویت دراست

ملک چو مویت همه درهم شود****گر سر موئی زسرت کم شود

بی قلم از پوست برون خوان توئی****بی سخن از مغز درون دان توئی

زان بزد انگشت تو بر حرف پای****تا نشود حرف تو انگشت سای

حرف همه خلق شد انگشت رس****حرف تویی زحمت انگش کس

پست شکر گشت غبار درت****پسته و عناب شده شکرت

يك كف پست تو به صحراى عشق****برگ چهل روزه تماشاى عشق

تازه ترين صبح نجاتى مرا****خاك توام كاب حياتى مرا

خاك تو خود روضه جان منست****روضه تو جان و جهان منست

خاك تو در چشم نظامى كشم****غاشيه بر دوش غلامى كشم

بر سر آنروضه چون جان پاك****خيزم چون باد و نشينم چو خاك

تا چو سران غاليهٔ تر كنند****خاك مرا غاليهٔ سر كنند

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹